خاطرات من

برهه‌ی حساسی از تاریخ



سید محمد علی جاوید

خاطرات من

برهه‌ی حساسی
از تاریخ



سید محمد علی
جاوید

نشر نگار
Nashre Negar



نشر نگار
Nashre Negar

چهارراهی پل‌سرخ، مارکیت ملی

سرشناسه: جاوید، سید محمدعلی، ۱۳۲۸-
عنوان: خاطرات من، برهه‌ی حساسی از تاریخ/سید محمدعلی جاوید.
مشخصات نشر: کابل، نشر نگار، زمستان ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری: قطع وزیری، ۷۵۲ ص.
موضوع: خاطرات.

نام کتاب: خاطرات من (برهه‌ی حساسی از تاریخ)
نویسنده: سید محمدعلی جاوید
ناشر: نشر نگار
برگ‌آرا: ابراهیم صادقی
طراح روی جلد: نعمت‌الله روهان
چاپ اول: زمستان ۱۳۹۵
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
چاپ: واژه
قیمت: ۶۵۰ افغانی

مرکز پخش و فروش: کابل، کارته سه، چهارراهی پل سرخ،

مارکت ملی، منزل تحتانی، ۰۷۹۹۵۴۴۹۹۸

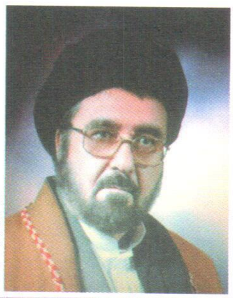
خاطرات من

برهه‌ی حساسی از تاریخ

سید محمدعلی جاوید

نشر نگار
Nashre Negar

کابل، ۱۳۹۵



سید محمد علی جاوید فرزند سید محمد یونس، در زمستان سال ۱۳۲۸ شمسی در ولایت بلخ، ولسوالی بوینه قره (شولگر) قریه پل برق، زاده شد و سواد را نزد ملای مسجد فراگرفت و در سال ۱۳۴۶ وارد مدرسه‌ی دینی شولگر شد و سال ۱۳۵۰ به نجف رفت و تا درس خارج را فرا گرفت و نیز یکی از اساتید برجسته‌ی ادبیات و منطق و اصول در نجف بود. و در سال ۱۳۵۵ به قم آمد و به تدریس و تحصیل خود ادامه داد. در سال ۱۳۵۸ با آیت‌الله محسنی حزب حرکت اسلامی را تشکیل داد و مقام دوم از نظر حقوقی و مقام اول از نظر اجرایی حزب گردید. در حکومت آقای ربانی، وزیر پلان، معاون صدر اعظم، و در اخیر سرپرست صدارت شد و در حکومت آقای کرزی، نخسین وزیر مشاور و پس از شش ماه وزیر ترانسپورت مقرر گردید و در سال ۱۳۸۳ به حیث رهبر حرکت اسلامی انتخاب شد و در سال ۱۳۸۴ از حوزه‌ی انتخابی ولایت بلخ به حیث وکیل انتخاب گردید. از آقای جاوید تاکنون چندین اثر ادبی و علمی به چاپ رسیده است.

فهرست

فصل دوم: آغاز فعالیت‌های سیاسی

فصل سوم: حوادث و خاطرات سال ۱۳٦۰

فصل چهارم: مقدمات تشکیل شورای ائتلاف

فصل پنجم: از پیروزی مجاهدین تا ۲۳ سنله ۱۳۷۳

فصل هشتم: سقوط کابل به دست طالبان

فصل نهم: فاجعه سقوط شهر مزار

فصل دهم: حمله امریکا به افغانستان و سقوط طالبان

پیشگفتار

آنچه در دست دارید و خواهید خواند، خاطرات من است. خاطراتی که دارای فرازها و نشیب‌ها است. زمان چنین آمد که من از دهه‌ی چهارم زندگی خود، وارد برهه‌های حساسی از تاریخ گردم. در این خاطرات، از هنگام ولادت تا آغاز سیاست، حکومت‌های داودخان، کودتای کمونیست‌ها، تشکیل احزاب اسلامی، تجاوز نظامی اتحاد شوروی بر کشور افغانستان، جهاد مردم در برابر حاکمیت مارکسیست‌ها و روس‌ها و جنگ‌ها، جنایت‌ها، خونریزی‌ها، دشمنی‌ها، دوستی‌ها و دیگر مسایل، سخن رفته است. آنچه در این نبشته آمده، اکثراً چشم‌دیدها و مسموعات نگارنده به گونه‌ی مستقیم بوده است. هر چند برخی از مطالب این کتاب کاملاً شخصی و سر گذشت من می‌باشد، اما بیشترینه به مسایل حساس سیاسی و نظامی سه دهه پرداخته که جدی‌ترین تحولات و حوادث افغانستان را در بر گرفته است. در همین نوشتار جهاد مردم افغانستان علیه ابرقدرت شرق (اتحاد جماهیر شوروی) و حکومت دست نشانده‌ی حزب دموکراتیك خلق افغانستان و شکست آنها و حاکمیت مجاهدین در کشور و جنگ‌های داخلی با مداخلات خارجی در این سرزمین و ظهور طالبان و حاکمیت آنها و مقاومت مجاهدین بر ضد طالبان تا شکست آنها و روی کار آمدن حکومت پسا طالبان، به تحریر آمده است.

تاریخ معلم انسان‌ها در تعیین سرنوشت‌شان می‌باشد. یك قوم و ملت باید گذشته‌ی خود را بداند تا در مورد آینده‌ی خود تصمیم بگیرد. ملتی که از گذشته‌ی خود بی‌خبر است همانند کسی است که در تاریکی راه می‌پیماید و نمی‌تواند موانعِ فرا راه خود را ببیند. رودکی سمرقندی؛ پدر شعر پارسی در اهمیت دانستن روزگاران گذشته سروده است:

هرکه نا مُخت از گذشت روزگار — نیز نامـــوزد ز هیچ آموزگار

تا جهـــان بود از سـر مـردم فراز　　　　کس نبود از راز دانش بی نیاز

بر فرزانگان است که تاریخ را باید بنویسند و بی غل و غش و راست هم بنویسند. یکی از آفت‌هایی که زندگی اجتماعی انسان‌ها را تهدید می‌کند، جعل تاریخ است. یعنی: دروغ‌نویسی سرگذشت گذشتگان. ما تاریخ‌های جعلی بسیار داریم و نویسندگانِ دربارِ شاهان و زورمداران، تاریخ را به نفع آنان نبشته‌اند. تاریخ دروغین مردم را به کژراهه می‌برد و راه مستقیم را کج و معوج نشان می‌دهد. بهرین و راست‌ترین تاریخ آن است که روایت‌گرِ آن، حوادث را به چشم خویش دیده و به گوش خود شنیده باشد و نیز آن را همان گونه روایت کند. یکی از راه‌های جلوگیری از جعل تاریخ، خاطره‌نویسی سیاست‌گران و نظامیانی است که در متن حوادث قرار داشته و یا تحولات را رقم زده‌اند. در جهان معاصر در عین حالی که بسیاری از تحولات، رسانه‌ای و جهانی شده است، اما برخی از علل و انگیزه‌ی پدیده‌های اجتاعی، در پشت پرده‌ها پنهان می‌گردد که اگر بیرون نگردد، ریشه‌ی بسیاری از حقایق روشن نخواهند شد. لذا می‌بینیم که اسناد محرم و طبقه‌بندی شده، پس از سال‌ها از آرشیف اطلاعاتِ کشورها خارج شده به نشر می‌رسند و بسا از زوایای تاریك حوادثِ اتفاق افتاده را روشن می‌سازند. گذشته از آن، روال بر این قرار گرفته است، که بزرگان و دولت‌مدران معاصر، پس از ختم کار خویش، خاطرات خود را تحریر نموده در انظار جامعه قرار می‌دهند. اگر خاطرات، بدون حب و بغض و به دور از کنش‌ها و منش‌های شخصی و سیاسی باشد و به همان‌گونه که حوادث روی داده نوشته گردد، بی‌شك کمك بزرگی در مسیر جلوگیری از تاریخ‌سازی دروغین و گمراه کردن جامعه است.

آنچه فوقاً تذکر یافت، نگارنده را بر آن واداشت تا خاطرات خویش را که مصادف با حوادث بزرگ و برهه‌ی حساسی از تاریخ کشور بود، بنویسد. نگارنده برای این‌که تصویر کُلی از زندگی خویش ارائه داده باشد، از ولادت تا نوجوانی و جوانی و تحصیلات و سیاست و جهاد و دیگر فرازها و فرودهای زندگی خود را نوشته است. وارد شدن در این عرصه جرئت و جسارت می‌خواست، زیرا کارکرد بسیاری از رجال سیاست و نظامی‌گر، زیر ذره‌بین نقد و توضیح قرار می‌گرفت و نقاط مثبت و منفی عملکرد آنان از جمله خود نویسنده و حزب وی باید برملا می‌گردید. رقابت‌های حزبی و جنگ‌های داخلی باید ریشه‌یابی می‌شد و با این کار بر چهره‌ی بسیاری‌ها سیلی می‌خورد. هرچه بود تن به تقدیر داده وارد این وادی پُر بلا گردیدم و بدون ملاحظه، آنچه را تجربه کرده بودم و دیده بودم و شنیده بودم، بی‌پرده و بدون ملاحظه‌ی حال این و آن، به قید قلم کشیدم. در این خاطرات

خواهید خواند که باربار از حزبی که خود در رأس آن قرار داشتم[1] و رهبری آن و کارکرد مسئولین به ویژه قوماندانان و نیروهای مسلح آن، نالیده و در مواردی محکوم‌شان نمودم.

من خدا و وجدان خویش را گواه گرفته تا آنچه را درست می‌دانم بنویسم نه آنچه را دوست می‌دارم. در کشورهای جهان سوم، رسم مطلق انگاری رواج دارد و بعضی از حلقات، برخی از شخصیت‌ها را از قطار انسان‌ها خارج ساخته، هاله‌ای از قداست و نور بر گِرد او کشیده اند و آن را خط قرمز خود قرار داده، کسی را حق چون و چرا گفتن در مورد عملکرد او نمی‌دهند. این یعنی: سانسور افکار و قفل کردن مغز مردم روی فلان شخصیت و اِعمال این نظر، از تضارب افکار جلوگیری می‌کند و اندیشه را در کشف حقایق، عقیم می‌سازد. بی‌شك هر شخصیت تاریخ‌ساز، ویژگی‌های مثبت و منفی خود را دارد که در اثر انتقاد سالم و جدال احسن روشن می‌گردد. پس باید اندیشه را آزاد گذاشت و به قلم حق نوشتن داد. من از این مرز عبور کردم و شخصیت‌های شاخص معاصر خود را به نقد کشیدم و جنبه‌های مثبت و منفی زندگی‌شان را بیان داشتم اما هیچ‌گاه از جاده‌ی ادب و عفت قلم خارج نگشته حتی کسانی را که با هم دشمنی می‌ورزیدیم توهین و تحقیر نکردم. این شما و این هم خاطرات نگارنده.

---

۱. حرکت اسلامی افغانستان

فصل اول

از ولادت تا سیاست

در زمستان سال "۱۳۲۸" خورشیدی دریك خانواده‌ی متدین و از نظر اقتصادی متوسط، در ولا یت بلخ، ولسوالی شولگره[1] قریه‌ی پل برق، چشم به جهان کشودم. ماه، روز، و ساعت تولدم را پدرم نوشته بود اما نمی‌دانم آن نوشته کجا شد. همین قدر می‌دانم که به تقویم چینی و ترکی، در سال گاو به دنیا آمدم.

پدرم مرحوم " سید محمد یونس الحسینی " از روحانیون منطقه و شخص بسیار پارسا و متدین بود و اوقات فراغتش را بیشتر، به خواندن قرآن کریم می‌گذراند. او به طور متوسط، هر چهار روز یك قرآن ختم می‌کرد و گاهی در یك روز یك قرآن می‌خواند. مادرم پسر دیگری نداشت. پیش از من پنج پسر مادرم به‌نام‌های سید احمد در سن ٤ سالگی و سید محسن در ۲ سالگی و سید حبیب‌الله در ۳ سالگی و سید حسن شاه در ۲ سالگی و سید محمد علی شاه در سن ۲/۵ سالگی مرده بودند من آخرین فرزند پسر و به اصطلاح محلی خودمان، اولاد پس کُرکی مادرم بودم. مرحومه مادرم چهار دختر به‌نام‌های آمنه، فاطمه، و خدیجه ولیلا داشت، که لیلا در کودکی مرده بود و خدیجه در اولین زایمان جوان مرگ شد و دوی دیگر هنوز زنده اند اما آمنه هشتاد سال و فاطمه بیش از هفتاد و پنج سال دارند. پنج برادر از دو مادر دیگر داشتم، به‌نام‌های سیدحسن علی، سیدحسین علی[2] و سید محمدامین از یك مادر بلخابی که بی بی جوهر نام داشته و درخانه

---

۱. بوینه قره-دره گز سابق

۲. معروف به سید مَلَک

به سنگچارکی معروف بوده و سید غلام علی و سید محمد رضا از مادر دیگر به‌نام بی بی حوا. دو برادر اول و نیز سید محمد رضا مرحوم شدند و سه برادر دیگر؛ سیدغلام[1] و سید محمد امین و نگارنده تاکنون زنده اند.

مادرم بی بی نگار نام داشت و خواهرشخصیت معروف منطقه آقای سید شاه رضاخان کوتوال بود. آن زمان ها قومدان امنیه را کوتوال می‌گفتند و شاه رضان خان، در تمام نایب الحکومتی ولایت بلخ کوتوال بود. در آن هنگام، ولایت بلخ، تمام ولایات سمنگان، مزار، جوزجان، و سرپل، را شامل می‌شد. مادرم پسر نداشت و شب و روز دعای داشتن پسر می‌کرد. زیرا همان‌گونه که گفته شد، پیش ازمن، پنج پسرش در سنین بین چهار تا دو سالگی مرده بودند. زمانی که به دنیا آمدم، ازمن نیز امید چندانی نداشته. مادرم برای زنده ماندنم، هرکاری که از دستش می‌آمد انجام می‌داد. نمی‌دانم روی کدام دلیلی در هنگام تولد من، گوسفندی را کشته، خلته پوست کرده و مرا داخل پوست گوسفند انداخته بودند. مادرم حکایت می‌کرد: که از داخل پوست هرچه جیغ می‌کشیدم، کسی به دادم نمی‌رسید. تا این‌که از نفس افتادم ودربین پوست و هوای سرد زمستان لرزه ام گرفت. آنان از ترسِ این‌که مبادا در همان لحظات اول، بمیرم، مرا از پوست کشیده بر لب تنور گرمم کردند تا دوباره به حال آمدم و صدای گریه ام شنیده شد.

چند روزی بعد، پدرم برای نام گذاریی من محاسن سفیدان قریه را دعوت نموده و هرکس هر نامی پیشنهاد نمود تا بالاخره از طرف مرحوم سید حسن رضا که در بین قریه معروف به " عمك حسن " بود اسمم را " سید احمدعلی شاه " گذاشتند که " سید " بیان‌گر اصل و نسب و " احمد " نام حضرت پیامبر و " علی " نام امام اول شیعیان و " شاه " هم که اغلب برای سادات گفته می‌شد. سادات در میان خود کلمه‌ی سید را به کار نمی‌بردند. بدین جهت، مرا به‌نام احمدعلی صدا می‌کردند. مگر پدر و مادرم که از محبت، کلمه‌ی شاه را هم می‌گفتند. در مدرسه‌ی شولگره[2] لقب ناطقی را اختیار کردم و آن بدین جهت بود، که از طلاب اقران خود در منبر، نطق بهتر داشتم. آن زمان هنوز لقب رواج نداشت و هر کس به همان اسم اصلی خوانده می‌شد. مگر کم کم در مدارس دینی لقب رواج یافت و هرکس را به همان صفتی که داشت، ملقب می‌ساختند. مثلاً طلبه‌ی متقی را عادلی و راستگو را صادقی، دارای زهد و تقوای مالی را زاهدی و از این قبیل لقب می‌دادند. ثقة الاسلام و حجت الاسلام و غیره در هیچ مدرسه ای در کشور وجود نداشت و تنها مرجع تقلید و

---

۱. علی
۲. دره گز - بوینه قره

مجتهدین مسلّم را حجت الاسلام، آیت‌الله می‌نوشتند. خوب به یاد دارم که مرجع تقلید آنوقت را "جناب مستطاب حجت الاسلام آیت‌الله السید محسن الحکیم می‌نوشتند. مثل این زمان نبود که طالب شرح امثله خوان، ثقة‌الاسلام شود و سپس تنها ملاك این باشد که هر ملایی تا ریشش سیاه است، حجت الاسلام و چون سفید شد آیت‌الله و بعد هم العظمی به آن اضافه گردد. در این وقت و زمان، متأسفانه در حوزه های علمیه، ملاك حجت الاسلامی و آیت‌اللهی سیاهی و سفیدی ریش است نه توانمندی علمی و فقاهتی و هیچ مانع و رادعی هم وجود ندارد. بگذریم.

پدرم مرحوم سید محمد یونس

مرحوم پدرم شخص متدین، پارسا، با تقوا، شب نماز و عاشق قرآن بود. به طور اوسط در چهارروز، یك قرآن ختم می‌کرد و می‌توانست که در یك روز یك قرآن ختم کند. یادم هست که وقتی مادرم از دنیارفت، پدرم بسیار گریست. با آنکه در مرگ هشت فرزند مخصوصاً دختر جوانش گریه نکرده بود. در روز دوم مرگ مادرم که در تابستان و وقت درازی روزها بود، پدرم بعد از نمازصبح قرآن مجید را از اول شروع کرد و تا آذان مغرب، جزء آخر باقی مانده بود و بعد از نماز مغرب، آن جزء را نیز تلاوت کرد و بدین گونه یك قرآن را در یك روز ختم نمود. او می‌گفت: که چندین بار دیگر نیز قرآن را در یك روز ختم نموده است. من در کودکی وقتی گرسنه می‌شدم و هنوز نان پخته نشده بود و از گرسنگی بیتابی می‌کردم، پدرم می‌گفت: قرآن بخوان تا سیر شوی. پدرم اکثراً پیش از نماز صبح بیدراشده، برای نماز شب به مسجد قریه می‌رفت و طلوع آفتاب در حالی که در زیر لب، آهسته قرآن را از حفظ می‌خواند، به خانه برمی‌گشت. پدرم معتقد بود که خواندن قرآن دل و چشم را روشن می‌کند. شاید به همین جهت بود که نزدیك به نود سال را بدون غصه و تشویش زندگی کرد. در اواخر عمرش در یك اطاق کم نور، قرآن ریز خط را بدون عینك می‌خواند. هیچ وقت مریض نشد و تنها در سن حدود نود سالگی به مرض معده مبتلا و به رحمت خدا رفت.

مرحوم پدرم یك روحانی بود و در نزد عالم برجسته‌ی آن زمان، یعنی: آقای عالمی در بلخاب و مرحوم شیخ دوست محمد که از بس لغات مشکله را بلد بود، به شیخ قاموس یاد می‌شد و نیز شیخ حاجی میرزا حسین سرولنگ دره صوف، درس ادبیات و فقه و اصول را خوانده بود. گویا به مرور زمان علم نحو و اصول و منطق را اکثراً فراموش کرده بود ولی علم فقه را به خوبی می‌دانست.

مسلمانان شیعه از چپچل دره صوف به پایان و از تنگی چشمه‌ی‌شفای مزار شریف به بالا برای نکاح و طلاق و مسایل فقهی و حل و فصل دعاوی شان تا سال‌های ۱۳۲۵ شمسی به وی مراجعه

می کردند. پدرم برای مریض ها دعا می‌داد و می گفت: از من هیچ چیزی ساخته نیست. ولی شاید خداوند به برکت آیات قرآن شما را شفا دهد. با اعتقادی که مریض ها داشتند، بیشتر شفا می‌یافتند و این به برکت آیات قرآن بود که خداوند می فرماید: (وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَاهُوَشِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤمِنِيْنَ وَلَا يَزِيْدُالظَّالِمِيْنَ اِلَّاخَسَاراً) که قرآن شفا ی مومنین است.

او به تقیه باور کامل داشت و حدیثی را از امام جعفرصادق(ع) روایت می‌کرد که "التقیةدینی و دین آبائی" که تقیه روش من و پدرانم است. او مرحوم اگر یك مسلمان سنی را ولو در قریه‌ی خودمان می‌دید تظاهر به مذهب تسنن می‌کرد و دست بسته نماز می‌خواند. او دیگران را همواره به تقیه سفارش می‌کرد و گویا کم بودن شیعیان در ترکستان [1] و احساس خطر، این اعتقاد را تقویت کرده بود. او به تقیه به عنوان یك اصل باور داشت، که باید مراعات می‌شد، حتی اگر خطری هم وجود نمی‌داشت. البته برداشت آن مرحوم از تقیه بیشتر مربوط به جوّ ترکستان بود که شیعیان اقلیت داشتند وگرنه تقیه یك واجب نفسی نیست. بلکه برای حفظ جان و ناموس و مال تشریع شده است.

تقیه تنها مربوط به شیعیان نیست که اهل سنت نیز آن را پذیرفته و در مواردی مثل خطرجان واجب می‌دانند. قرآن مجید می‌فرماید: (اِلَّا مَنْ اُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْاِيْمَانِ) کسانی که از مجبوری عقیده‌ی خود را پنهان کنند، خداوند به آنان جزا نمی‌دهد. متأسفانه در آن زمان‌ها تعصبات مذهبی در ترکستان زیاد بود و به همین سبب، شیعیان تقیه می‌کردند و در میان برادران اهل سنت، خود را سنی می‌گفتند. به همین دلیل شیعیان ترکستان افغانستان قرن ها ناشناخته ماندند. مردم اهل سنت که عمل شیعه را ندیده و از زبان ملاهای متعصب و کم سواد خود، کفر شیعه را شنیده بودند، نسبت‌های عجیبی چون غلوی خدائی در حق حضرت علی (ع) چراغ گُلگ، نزدیکی با خواهر و مادر و امثال آن به شیعیان می‌دادند و از دهستان اوله میش، داستان هایی از قتل شیعیان مسافر نقل می‌شد.

من به خوبی به یاد دارم که یك نفر پیاز فروش به قریه‌ی ما آمد و قیافه و لهجه‌ی سخنش به برادران تاجیك می‌ماند. همه فکر کردند که او سنی است. وقت نماز مغرب شد و مرحوم سیدغلام حیدر که پیش‌نماز قریه بود، با مأمومین خود دست بسته نماز خواندند. ولی آن پیاز فروش با مردم نماز نخواند. بچه‌ها او را زیر نظر گرفتند. وقتی هوا تاریك شد، او در گوشه‌ی مسجد نماز را با دست باز ادا کرد. آن زمان فهمیدیم که او هم شیعه بوده و از ترس، نماز خود را مخفی به جا آورد.

---

۱. سمت شمال

بدین گونه اهل یك قریه از یك پیاز فروش ترسیده و او هم از اهل قریه ترسیده بود. در حالی که هر دو شیعه مذهب بودند. خداوند بزرگ را سپاس گزاریم که اینك دو برادر سنی و شیعه بدون ترس و هراس در کنار یك‌دیگر زنده گی می‌کنند و رسم آزاردهنده‌ی تقیه، از بین رفته است.

پدرم با اهل سنت آن دیار، که در اکثریت بودند رفت و آمد زیاد داشت و سنی ها بیش از شیعیان به وی احترام داشتند. او تقیه نموده خود راسنی معرفی می‌کرد و اکثراً پیش نمازهای اهل سنت با حضور او، وی را به امامت نماز ایستاده نموده پشت سرش نماز می‌خواندند.

پدرم کتاب روضة الشهدای مرحوم علامه شیخ حسین واعظ کاشفی هروی را با خود داشت. واعظ کاشفی از علمای معروف اهل سنت بوده که کتاب مذکور را در مصائب کربلا و درباره امام حسین (ع) و اهل بیت او نوشته. آن کتاب در بین شیعیان مقبول افتاد و سال‌ها در ایام محرم، روضة الشهدا را می‌خواندند. به همین جهت است که هنوز شیعیان، مصیبت خوانی را روضه خوانی می‌گویند. هرچند بعضی‌ها ملاحسین کاشفی را شیعه دانسته اند.

پدرم آن کتاب را در خانه‌های اهل سنت می‌خواند و خودش زار زار می گریست و اکثراً خانم ها و بعضاً مرد های اهل سنت نیز می‌گریستند و من که کوچك بودم گامی شاهد این ما جرا بودم. مصائب در روضة الشهدا بسیار سوزناك و هرشنونده ای را تحت تأثیر قرار می‌دهد.علما می‌گویند: که اکثر مصیبت های این کتاب سند درست ندارد. ولی مردم آن را می‌خواندند. پدرم گاهگاه أشعارا را با خود زمزمه می‌کرد. صدایش خود بود اما بسیار جالب نبود. ولی می‌گفتند: در جوانی صدای جذاب داشته و منبر و خطابه می‌خوانده و مردم را به شدت گریه می‌داده است.

وقتی عمویم مرحوم سیدحکیم شاه، بیشتر از پدرم درس خوانده و ملا تر شده بود، پدرم امور دینی مردم را به وی سپرد و توصیه کرد که مردم به او مراجعه کنند. عمویم به دره صوف کوچید و باز مسئولیت امور دینی، به عهدهء پدرم افتاد. تا من مدرسه رفته تا حدود معالم الاصول راخوانده بودم که به مردم گفت: پسرم از من مُلّا تر شده. لذا به وی مراجعه کنید. بعد از آن تاوقت رفتن به عراق، امور دینی به عهده‌ی من و برادر بزرگم سید حسن علی بود و ملاهایی از مدارس بوینه قره و دالان نیز برخاسته بودند و ما بیشتر در همان قریه‌ی خود[1] را ملا بودیم. پدرم در وقت رفتن من به جانب نجف گریه کرد و گفت: من پیر شدم. شاید همین دیدار آخر باشد. اما خداوند به او عمر درازی عنایت کرد و در سال ۱۳۵۸ که نزدیك نود سال داشت به ایران آمد و در ۸ حمل ۱۳۶۱ به جوار رحمت حق شتافت و در قبرستان بقیع قم، دفن خاك شد. خدا رحمتش کند.

---

۱. پل برق تا کِشنده

سخنی هم به احترام مادر مرحومه ام

مادرم نیز پارسا و متدینه بود. او مثل همه‌ی زن‌های قریه، سواد نداشت. اما زیرك و هوشمند بود. اکثر مسائل فقهی مربوط به زنان را می‌دانست. من کوچك بودم و زنان به فکر این‌که چیزی نمی‌فهمم همه‌ی مسائل شان را آزادانه با مادرم می‌گفتند و من همه را می‌فهمیدم. او زنی خَیّر بود و از پدرم اجازه گرفته بود که به فقرای قریه، نان و غذا بدهد. روزانه تعدادی از زنان و اطفال، به خانه‌ی ما می‌آمدند و مادرم به آنها کمك می‌کرد. او در عالم بی‌سوادی، برایم چون استاد بود. هرجایی از درس خود را که اشتباه می‌خواندم، می‌فهمید و تذکر می‌داد. یادم هست که روزی در کتاب و رقه و گلشاه "ورقه‌ی گَرد" با فتحه خواندم. او برایم گفت: "ورقه‌ی گُرد" بخوان! چون گَرد به معنای غبار است و گُرد به معنای پهلوان. سوره های کوچك قرآن را حفظ داشت و جلو غلط خواندن مرا می‌گرفت. خواب را به خوبی تعبیر می‌کرد و زنان برای تعبیر خواب شان به وی مراجعه می‌کردند. مادرم از گوش دادن به اشعار حافظ و سید اشرف الدین حسینی در کتاب نسیم شمال و ورقه و گلشا و حمله‌ی حیدری لذت می‌برد. افسانه های شیرین بلد بود و برای من و بچه‌های دیگر که به خانه‌ی ما می‌آمدند قصه می‌کرد. او چندین سال به مرض سل مبتلابود و دوا و درمان هم نشد و هنوز به پنجاه سالگی نرسیده بود که احتمالاً در سال ۱۳۴۲ شمسی به جوار حق رسید.

از زمان نوجوانی؛ شاید ۱۳-۱۴ سالگی شعرهای ابتدایی می‌سرودم در دشت و کوه، اشعای بر زبانم جاری می‌شد. چون به مدرسه رفتم، به تخلص ناطقی شعر می‌گفتم. تا کتاب مطول را در مدرسه‌ی بوینه قره خواندم و تصمیم گرفتم، جهت ادامه‌ی تحصیل به نجف بروم. چون تذکره‌ام[1] گم شده بود با تذکره‌ی سیداسماعیل ولد سید محمد علی از اقارب خود پاسپورت گرفتم و در هنگام مسافرت به عراق در سال ۱۳۵۰ شمسی در مشهد، آقای عزیزالله شفق، که در افغانستان به‌نام عزیزالله محقق معروف بود و مدتی در مدرسه‌ی بوینه قره[2] به سر می‌برد و از جمله دوستان من شده بود و یك‌سال پیشتر از من جهت ادامه‌ی تحصیل به مشهد رفته لقب"شفق"را اختیارکرده بود، تخلص ناطقی را بر من نپسندید و لقب "جاوید" را پیشنهاد کرد که پذیرفتم و در نجف به‌نام سید اسماعیل جاوید خوانده می‌شدم و در سال۱۳۵۵ بدون کدام دلیل موجه، نام سید محمدعلی را انتخاب کردم و حالا فکر می‌کنم نام احمدعلی زیبا تراست.چون افعل التفضیل و به معنای ستوده تر می‌باشد.

---

۱. شناسنامه

۲. شولگره

دوران کودکی

کودکی آرام بودم و زیاد خراب کاری و شوخی نمی‌کردم و چون مادرم تنها یك پسر داشت و ناز مرا می‌خرید، زیاد لج می‌کردم. مادرم مرا از "برزنگی" و "چارانبان چارکیلجیك" می‌ترسانید. که حالا می‌دانم: برزنگی همان "خاله گگ" موهوم است، ولی "چار انبان چارکیلجیك" را هنوز نمی‌فهمم. شاید اصلاً مصداق موهومی هم نداشته باشد. کمی که بزرگ ترشدم، برخلاف همسالانم از "بلا" و "جن" و "خالگگ" و سگ و گرگ نمی‌ترسیدم. با کسی جنگ نمی‌کردم و در تمام دوران کودکی سه مرتبه مجبور به جنگ شدم که دوبار پیروز و یکبار توسط حمله‌ی گروهی بچه‌ها بالای من، خوب لت[1] خوردم. حیوانات، مخصوصاً سگ و پشك[2] را دوست داشتم. یك پشك داشتم که شب‌ها در بسترخواب به بغل من می‌خوابید و از خُرخُر او کاملاً لذت برده ، به خواب شیرین، فرو می‌رفتم. وقتی بچه‌های هم سن و سالم، سگ‌ها و گربه‌ها را می‌زدند، دلم برای آن حیوانات زبان بسته بسیار می‌سوخت و آنان را از این کار منع می‌کردم. هرچند حرف مرا گوش نمی‌دادند. در بازی های کودکانه موفق نبودم و همیشه در"چلّیك بازی" و "توب بازی" و "بجول بازی" به رقیبانم می‌باختم. اما چون بسیارلاغربودم در "دوش" و پیاده گردی" و "آب بازی و شنا" سرآمد همه بودم تا جائیکه اشیای به آب افتاده را ازمیان گرداب ها بیرون می‌کشیدم وآدم‌های درحال غرق شدن را نجات می‌دادم و در کُشتی نیز بر تمام هم سالانم حتی یکی دو سال بزرگتر غالب بودم.

البته این در زمانی بود که بین سن ده تا پانزده ساله بودم. هفت ساله بودم که پدرم مرا به گاو چرانی وادار کرد. گاوها از خود ما بود و بعضی خانه‌ها نیز گاوهای خود را به من می‌سپردند که ماه پنج افغانی از هر گاو أجرت می‌گرفتم. هربچه که یك گاو هم داشت به چرا می‌آورد. بچه‌های بیکار نیز با ما به کوه و صحرا می‌رفتند. بدین ترتیب، گاهی تعداد بچه‌ها از گاو ها زیادتر می‌شد. تاجوانی کار من همین بود و در زمستان، برای گاوها و الاغ های خود مان، جو و علوفه می‌دادم.

مکتب

آن زمان مکتب دولتی در قریه‌ی ما وجود نداشت. هشت ساله بودم که مادرم مرا به مکتب نزد ملا برد و طبق رسم قریه، یك دسترخوان "چلپك"[3] با من آورده بود. من از همه‌ی شاگردان کوچك تربودم و از الف و با درس را آغاز کردم تا به "قل اعوذ برب الناس" رسیدم درس برایم بسیار مشکل

۱. کتک
۲. گربه
۳. نان نازک و گرد که با روغن پخته می‌شود

بود. چون ملاهای آن زمان روش درس دادن را بلد نبودند و متأسفانه همان روش هنوز هم در دهات افغانستان ادامه دارد. از سختی درس گریه می‌کردم. مادرم نزد مرحوم سیدغلام حیدر که آخند ما بود، آمده گفت: بچه ام را آورده ام که زبان زد شود. به او سخت نگیر! فرق نمی‌کند که سبق را یاد بگیرد یا نه. لااقل به مکتب آشنایی پیدا می‌کند. مرحوم سیدغلام حیدر با آنکه شخص مقدس و شب نماز و پارسا بود و پس از مرگ، قبرش زیارتگاه مردم شده است، در مکتب نهایت خشن و خطرناك بود. بچه‌هایی را که درس را به خوبی یاد نمی‌گرفتند، به مرگ لت می‌کرد. تا جائیکه بعضی از بچه‌ها در زیر لت وکوپ آخند، ادرار شان می‌رفت. من بسیار از او ترسیدم و روز دوم، وقت رفتن به مکتب گریه را سردادم و گفتم: مکتب نمی‌روم. آخند مرا می‌زند. مادرم به زور مرا به مکتب آورد و از آخند دوباره خواهش کرد که مرا نزند. او هم قبول کرد و ترس من هم کم شد.

کتاب نداشتم و سیدغلام حیدر که خط خوبی داشت الف با را برایم نوشت و در سه روز آن را حفظ کردم. پس از آن پدرم یك جلد "آفتیك" که همان جزء آخر قرآن شریف است، برایم آورد. از "قل اعوذ" برایم سبق داد. یاد نمی‌گرفتم و آهسته آهسته گریه می‌کردم. آخند که از اقوام ما بود به من سخت نمی‌گرفت. ولی وقتی که بچه‌های دیگر را می‌زد به شدت می‌ترسیدم. بعد ازچند روزی، کم کم بهتر شدم . درس را بهتر از دیگران یاد می‌گرفتم و استاد هم مرا تشویق می‌کرد تا به سورهٔ "والعادیات" رسیدم ، متوجه شدم که می‌توانم خودم بخوانم. به دوستانم گفتم که من خود خوان شده‌ام . خبر به گوش آخند رسید. مرا خواست و یك جایی را نشان داد که بخوانم. من آهسته آهسته خواندم. آخند خوشحال شد و گفت: آفرین با این کوچکی خود خوان شده‌ای و رو کرد به بچه‌ها و گفت: ببینید مثل احمدعلی سبق بخوانید. او خود خوان شده. این موضوع فوق العاده به من اعتماد به نفس داد. آخند گفت: من در سورهٔ "القارعة" خود خوان شده بودم. من دیگر درس نگرفتم و همان جزء را تا آخر خودم خواندم. ولی "ایجه گی" می‌خواندم و "روانی" خواندن را بلد نبودم. مادرم سید غلام حیدر را مهمان کرد و گفت: این بچه نمی‌تواند روانی بخواند. استاد گفت: مهم همان ایجه گی خواندن است. روانی را زود یاد می‌گیرد. سپس او در مکتب در ظرف یك ساعت روانی را برایم یاد داد که باعث تعجب مادرم گردید. بعد ازآن، قرآن شریف را شروع کردم و شاید کمتر از یك ماه ختم نمودم. پس ازان، پدرم کتاب "ورقه وگلشا" برایم آورد و از آغاز آن کتاب، این بیت را که هنوز به یاد دارم، آخند برایم سبق داد:

شنیدم کاندر ایام پیمبر — یکی خیلی بُدی باجاه وبافر
در اطراف یمن بگرفته آرام — بُدی حیّ بنی شیبانشان نام

یاد گرفتن آن برایم مشکل نبود و تا وسط کتاب را خوانده بودم که بهار فرا رسید و مکتب تا زمستان آینده تعطیل شد. این طور بود که در هرسال، مکتب فقط از اول جدی(دی) شروع و در اول حمل(فروردین)تعطیل می‌گردید. پس از تعطیلی مکتب باز من بودم و گاو و خر چرانی. تا زمستان فرا رسید و مکتب دوباره شروع شد. این بار باز از اول قرآن شروع کردم و به دستور استاد، چهار مرتبه ختم نمودم. تا جایی که می‌توانستم، قرآن را سریع و تند بخوانم. پس از چهار بار ختم قرآن شریف، کتاب ورقه و گلشاه و دیوان حافظ را خواندم. خلاصه‌ای از دیوان میرزا بیدل که با خط کاملاً شکسته نوشته شده بود، پس از دیوان حافظ شروع کردم. آن خط شکسته را در قریه‌ی ما جز سیدغلام حیدر و سیدعلی شاه پسر مامایم کسی دیگر خوانده نمی‌توانست و در بین همه‌ی شاگرد ها من اولین کسی بودم که این کتاب را می‌خواند. پس از آن، چند کتاب دیگر از کتاب‌های پدرم آورده خودم خواندم. تا بالاخره کتاب قطور"هدایه‌ی شریف" را که کتاب معروف فقه اهل سنت است و در میان کتاب‌های پدرم بود، با خود آورده، از آخند خواستم که برایم درس بگوید. من که نمی‌دانستم این کتاب چیست و فقط به قطوریی آن دل بسته بودم. سیدغلام حیدر با دیدن کتاب به من گفت: به درد تو نمی‌خورد. این کتاب را ملاهای کلان می‌خوانند. البته او راست گفته بود. درعین حالی که خودش نیز نمی‌توانست آن را بفهمد. زیرا آن مرحوم در مدرسه درس نخوانده بود و عربی نمی‌دانست و کتابی چون هدایه‌ی شریف، از سویه ی او بالا بود. این موضوع باعث شد که همه‌ی بچه‌ها بگویند که احمدعلی را آخند درس داده نمی‌تواند و اعتبارم بالا رفت.

خلیفه‌ی مکتب

وقتی که دیوان حافظ را تمام و به خواندن دیوان میرزا بیدل آغاز کردم، سوادم از همه‌ی شاگردان مکتب بالا شد و آخند مرا به حیث خلیفه خود تعیین کرد. خلیفه به شاگردی گفته می‌شد که در غیاب استاد، مکتب را اداره و شاگردها را درس می‌گفت. من که کوچکترین شاگرد مکتب بودم، خلیفه گری برایم سنگین بود و شاگردان با این‌که با سواد بودنم را پذیرفته بودند، از من حساب نمی‌بردند و از تهدید هایم نمی‌ترسیدند. من که خواندن و نوشتن را با املای درست یاد گرفته بودم، کوشش می‌کردم تا آن را به دیگران نیز یاد بدهم و تاحدی موفق شدم. بدین منوال تمام درسی که در مکتب خواندم، دو زمستان و مجموعاً شش ماه بود که خیلی ها مرا تحسین می‌کردند و هنوز هم بعضی باور نمی‌کنند که یك طفل هشت ساله در مدت شش ماه سواد خواندن و نوشتن را با املای درست فراگیرد.

شورش درمکتب

چون استاد، بچه‌ها را زیاد لت می‌کرد، همه از او دل پرخون داشتند. مخصوصاً یکی از شاگردان؛ به‌نام سیدشاه که چند سال به مکتب آمده و با استعداد ضعیف خود چیز زیادی یاد نگرفته بود و مرتب زیر چوب و لگد آخند قرار می‌گرفت، از دست آخند بسیار عصبانی بود. سیدشاه که خدایش مغفرت کند جوان و سرشوخ و ماجراجو بود. هر روز با کسی جنگ می‌کرد. روزی در غیاب استاد که من مکتب را اداره می‌کردم ، خطاب به بچه‌هاگفت: این ملاغلام حیدر خودش را سرِ ما خدا درست کرده و همه‌ی ما را به مرگ می‌زند. بیائید مردانگی کنید. همه مان یك دست شویم و ملاغلام حیدر را خوب بزنیم تا کُفت دل همه‌ی ما بر آید. شاگردان که عموماً از استاد کینه‌ی عمیق در دل داشتند از پیشنهاد سید شاه استقبال کرده ولی گفتند: به شرطی که احمدعلی هم با ما هم دست شود. اگرچه اوخُرد است مگر خلیفه‌ی مکتب است. سید شاه به من گفت: چه می‌کنی؟با ما هم‌دست می‌شوی یا نه؟من که از آخند ناراحت نبودم و جز مهربانی چیزی از وی ندیده بودم ولی از قلدری سیدشاه می‌ترسیدم، به ناچار قول همکاری دادم و بچه‌ها همه احضارات درجه یك گرفتند. سیدشاه نقشه‌ی خود را گفت: که وقتی آخند مرا خواست و درسم را پرسان کرد، به تندی می‌گویم یاد ندارم. او حتماً مرا می‌زند و من به جانش می خیزم ومی‌گویم: "بچه‌ها هور! شما هم حمله کنید که این آخند ظالم را خوب لت کنیم. همه قول دادیم. ساعت بعد، استاد آمد و یکی یکی از بچه‌ها درس‌های شان را می‌پرسید و بعضی با لت و بعضی بی لت بر می‌گشتند. تا نوبت به سیدشاه رسید. وقتی از او درسش را پرسید، با خشونت گفت بلد نیستم. جای دیگری را پرسید باز همان جواب را داد. استاد بر خلاف روش خود نخست سیدشاه را نزَد و به من رو کرده پرسید: او بچه!ایره چه سبق داده ای که هیچ بلدنیست؟گفتم: پیش من درسش را خوب می‌خواند. شاید از شما ترسیده. باز سوال کرد و جواب "نه" شنید. به یکباره او را زیر زدن گرفت. سیدشاه هم از جای خود بلند شده، با آخند گلاویز شد و صداکرد: بچه‌ها هور!کلمه‌ی "هور" در آنجا برای دعوت به حمله‌ی دست جمعی استعمال می‌شد. من شدیداً ترسیده بودم و از جای خود تکان نخوردم. هیچ کس به کمك اونرفت. استاد هم آن قدر سید شاه بیچاره را لت کرد تا خسته شد. نفس زنان به زمین نشسته خطاب به بچه‌ها گفت: شما هم‌دست شده بودید که به من حمله کنید؟به حساب همه‌ی تان میرسم.

سیدشاه خسته ولت خورده به جای خود نشست و مرتب به طرف من نگاه می‌کرد و من می‌کوشیدم با وی چشم به چشم نشوم. وقتی ناگهان چشمم به چشمش افتاد، با بلند کردن

انگشت خود به من فهمانید، که قسول خود را از تو می‌گیرم. او جوان بدماش و جنگروك بود. همه‌ی بچه‌ها و حتی بزرگترها از او می‌ترسیدند. من از تهدید او جداً ترسیدم و به فکر چاره افتادم. به یك قسمی خود را به خانه رسانیده، داستان را با مادرم صحبت کردم. وی مرا سرزنش کرد. اما کار از کار گذشته بود. با خود تصمیم گرفتم که برای جان خلاصی رابطه‌ی برادری با سید شاه برقرار کنم. فردا در مکتب نزد او رفته، معذرت خواهی کرده پیشنهاد نمودم که با هم برادر دینی شویم و عقد اخوت بخوانیم. او که جوان پانزده ساله و من نه ساله بودم، به وی گفتم: بعد از این به سبق هایت به خوبی رسیدگی نموده و خواندن و نوشتن را برایت می‌آموزم. او که نخست عصبانی بود، اندکی آرام گرفت و سر انجام، پیشنهادم را پذیرفت. از روی کتاب "مفاتیح الجنان" عقد اخوت خواندیم و برادر دینی شدیم. به این ترتیب خود را از شر او خلاص کردم. آن مرحوم تا زنده بود، پاس برادری را حفظ می‌کرد و به من محبت داشت. تا این‌که در سن حدود پنجاه سالگی بدرود حیات گفت. خدا رحمش کند. با رسیدن بهار، مکتب تعطیل و باز جان من و همان چوپانی و گاو چرانی و خر چرانی بود.

حساب جمع، ضرب، و تقسیم را از نزد مرحوم سیدعلی مردان آموختم و بخش دیگری از حساب را نزد برادر بزرگم مرحوم سیدحسن علی یاد گرفتم. تا سن پانزده، شانزده سالگی همان شغل گاوچرانی و پاده وانی را پیش می‌بردم و اغلباً در یك انتخابات آزاد و دموکراتیك!! به حیث "کته کلان" بچه‌های گاوچران انتخاب می‌شدم. آن وقت بود که همه‌ی پادوان‌ها از من فرمان می‌بردند و برای دَور دادن گاو ها و خرها نوبت تعیین نموده، هر کسی را بر اساس نوبت وظیفه می‌دادم و آن خود یك پادشاهی بر بچه‌ها و گاوان و خران بود. البته نه گاو بد است و نه خر. گاو به ما شیر و گوشت می‌دهد و خر هم بار ما را می‌کشد. شیخ سعدی در گلستان خود می‌گوید:

مسکین خر اگرچه بی تمیز است　　　چون بار همی‌برد عزیز است

سعدی گاو را هم با خر یك‌جا تعریف کرده و آنها را بهتر از بعضی انسان ها دانسته است. آنجا که می‌گوید:

گاوان و خران بار بردار　　　بِه زادمیان مردم آزار

پس پاده وانی و خر چرانی هم از خود دنیایی دارد و در مثل محلی می‌گفتند: خر کاری دریای علم است. حال از مدح و تمجید گاو و خر گذشته به اصل مطلب باز می‌گردیم.

از سنین شانزده سالگی، برادرم؛ سیدمحمدامین مرا به شغل دهقانی گماشت. دهقانی ما

سنگین بود. چون زمین زیادی داشتیم. پس از جمع آوری کشت و کار، در خزان و زمستان قدری بنجاره[1] از سید اسماعیل یازنه و پسر مامایم و بعدها از سیدغلام برادرم، که در بازار بوینه قره[2] دکان داشتند، به طور نسیه گرفته، همراه مرحوم سیدحسین علی دل جمع و بعدها سیدغلام رضا ولد سید عظیم و سیداقبال ولد سید محمد نواسه مامایم شاه رضا به قریه ها می‌رفتیم. گاه چندین سگ ظالم به جان ما می‌افتادند و با مبارزه‌ی شدید، همواره برآنها پیروز می‌شدیم. بساط خود را در قریه ها پهن کرده با صدای بلند فریاد می‌زدیم: های عطاری کیت !های عطاری کیت ! مرج سیاه، مرج سرخ، گلاباتون، لیس، چرمه، ابریشم، سُند، اُند، آیینه، شانه، سوزن، سوزنك، سوزنچه، و همه چیز داریم. های کیتی گر!

بیشتر زنان و گاه مردان و کودکان، مشتری ما بودند. داشته های ما رنگارنگ، تا آئینه، شانه، سوزن نخ گلاباتون، نخ گوتك، ابریشم، سُند، اویماق، انگشتانه، زردچوبه، مرج سرخ، مرچ سیاه، هلیله ی سیاه و زرد، زنجفیل، چرمه، لیس، اُند، گالك و خیلی چیزهای دیگر داشتیم. بعضی اوقات در قریه ها توهین می‌شدیم و در جواب صدای خود، که های کیتی گر می‌گفتیم، صدای مرگ می‌شنیدیم. این تجارت کوچك، سود اندکی داشت و حتی کفاف خرج بازار مارا نمی‌کرد و خر زبان بسته‌ی ماهم که جو می‌خواست و باید برایش می خریدیم.

من از زندگی، کاملاً ناراضی بودم و احساس می‌کردم که دارم نابود می‌شوم. از کار ملاها که خمس و زکات می‌خوردند و از شستن و کفن و دفن و ترکه‌ی میراث مرده‌ها پول می‌گرفتند، متنفر بودم و آنان را به دیده‌ی تحقیر می‌نگریستم. با این‌که پدرم و دو برادرم ملا بودند، باز هم از ملا بدم می‌آمد. هرچند بارها پدرم گفته بود: درسه بروم اما قبول نمی‌کردم. درس سرکاری نخوانده بودم و اصلاً در زمان ما مکتب به قریه نیامده بود. پسانترها که مکتب دولتی آمد، فقط تا صنف سوم، درس می‌خواندند. تمام راه ها به رویم بسته بود و با ناراحتی و اضطراب عمر می گذرانیدم. زیرا به استعداد خود باور داشتم ولی راه رشد آن استعداد را نمی‌یافتم. فکر می‌کردم که اگر به همین طریق پیش بروم، یا یك دهقان و حداکثر یك دکاندار خواهم شد که روحم به آن راضی نمی‌گردید.

تصمیم سرنوشت ساز

در یکی از شب‌های میزان سال ١٣٤٦ هـ ش، خواب به چشمم نیامد و برای آینده‌ی خود به فکر فرو رفتم. عقلم قد نمی‌داد. لختی به آسمان صاف قریه به چشمك ستارگان خیره شده دوباره در

۱. عطاری
۲. شولگرفعلی

بحر تفکر غرق می‌شدم. جز راه رفتن به مدرسه راه دیگری نبود که از مدرسه و ملا هم بدم می‌آمد. تا نزدیك صبح فکر می‌کردم و از خداوند بزرگ، طلب کمك می‌نمودم. در نزدیکی‌های صبح، یك مرتبه به ذهنم رسید که نباید درباره‌ی مدرسه، همین چهار تا ملای زکات خور را الگو قرار داد. از مدرسه شخصیت‌های بزرگی چون: ابوعلی سینا و مولانای بلخ و ابونصر فارابی و سید اسماعیل بلخی و سید سرور واعظ، بر خواسته اند که بعضی از آنان انقلابی در علم و اندیشه‌ی بشر ایجاد کردند. و بعضی هم مثل بلخی و واعظ مردان بزرگی هستند. البته از مطالعات کتاب‌های برادرم سیدحسن علی با سه شخصیت اول آشنا شده بودم و دو شخصیت آخری را او برایم معرفی کرده بود.

این اندیشه همانند آب بر آتش ناراحتی‌هایم ریخت و جان و روانم آرام شد. به خود گفتم: مدرسه می‌روم و آن‌قدردرس بخوانم که عالم بزرگ شده به مردم خدمت کنم. پدرم به قریه‌ی "کِشِنده" که حدود چهار کیلومتراز قریه‌ی ما فاصله دارد رفته بود. صبح زود به آن قریه رفتم. پدرم از دیدن ناگهانی من مضطرب شده پرسید: خیرباشد!چه شده؟چرا صبح زود اینجا آمدی؟ گفتم: خیراست. حرفی برای شما دارم. گفت: بگو حرفت چیست؟ آهسته به گوشش گفتم: می‌خواهم مدرسه بروم. او خندید و گفت: مرا وارخطا کردی. چند بار برایت گفته بودم که مدرسه برو! خودت قبول نمی‌کردی. حالا که تصمیم گرفته ای خیلی خوب است. مبلغ هفتاد افغانی به من داد و گفت: پنج سیر مزار آرد از خانه بردار و به مدرسه ببر.[1] فوراً به خانه برگشته همان روز، آرد را بر الاغ بار کرده، به مدرسه‌ی سر آسیاب شولگر که توسط مرحوم شیخ علی اکبرغزنوی تاسیس شده بود، به اطاق برادرم مرحوم سیدحسین علی که در اثر ابتلا به فلج أطفال در کودکی معیوب شده بود رفتم. آن مرحوم، بسیارمتدین و مقدس بود و مردم قندهاری بوینه قره، او را سید ملائکه می‌گفتند و بعد به‌نام سید مَلَك شهرت یافت.

از کتاب شرح امثله جامع المقدمات شروع کردم و باید یك‌صد و چهارده صیغه‌ی آن را کاملاً حفظ می‌کردم. خودم می‌توانستم بخوانم و حفظ کنم. اما یك آقایی به‌نام سید رئیس که ملا و مشغول درس مطول بود می‌گفت: باید درس بگیری! او فقط همان عبارت کتاب را برایم می‌خواند که خودم نیز می‌توانستم بخوانم. به هر حال تا فعل جمع مؤنث مغایب ماضی یعنی "ضربن" را حفظ کردم و خوب می‌فهمیدم که این افعال چه گونه ساخته شد. در فعل ضَرَبْنَ، استاد از عبارت کتاب برایم خواند:که ضربن در اصل ضربت بود. مفرد بود. خواستیم جمع بنا کنیم. نون که علامت جمع

---

۱. هرسیرمزار، دو سیر کابل ومعادل چهارده کیلو گرام است

مونث بود در آخرش در آوردیم. "ضَرَبْتَنَ" شد. تاء دلالت می‌کرد بر تأنیث، نون دلالت می‌کرد هم بر جمع و هم بر تأنیث. با وجود نون از تاء مستغنی شدیم و تاء را حذف کردیم "ضَرَبَنَ" شد. توالی اربع حرکات شد "واو" در کلام عرب سنگین بود. لهذا باء را ساکن کردیم، "ضَرَبْنَ" شد در وقتی که آن را حفظ می‌کردم، دقت کردم که در "ضَرَبَنَ" اصلاً حرف "واو" وجود ندارد و پس چرا در اینجا "واو" ذکر شده وهم‌چنین برایم سوال پیش‌آمد که چرا "واو" در کلام عرب سنگین باشد؟با این‌که حرف "واو" در کلام عرب، که نمونه‌ی اعلای آن، قرآن مجید است، بسیار استعمال شده است. از استاد سوال کردم که در "ضَرَبَنَ" هیچ "واو" وجود ندارد و نیز ثقیل بودن واو برای چیست؟با این‌که در قرآن، زیاد "واو" استعمال شده است. او گفت: فعلاً همین طور که نوشته شده، حفظ کن وقتی درسَت بالا رفت می‌فهمی. من گفتم: حالاکه این سوال پیش‌آمده شما جواب بگویید. حتماً می‌فهمم و اگر نفهمیدم صبر می‌کنم. اوکه واقعاً بلد نبود و کلمه را غلط خوانده بود، باز هم تاکید کرد که حالا نمی‌فهمی. من برایش گفتم: آخند!این حرف "واو" نیست بلکه وَ "اُو" است و معنایش این می‌شود که و"آن" یعنی: پی در پی آمدن چهار حرکت مثل ضَرَبَنَ در کلام عرب ثقیل است و شما به اشتباه و او را "واو" می‌خوانید.استاد که از من مبتدی که تازه پنج صیغه‌ی شرح امثله را حفظ کرده بودم، چنین انتظاری نداشت، به غلط خود پی برده با تعجب گفت: او جوانه مرگ نشوی تو چطور فهمیدی؟ همه‌ی طلاب مبتدی همین طور می‌خوانند و من هم همین‌گونه غلط حفظ کرده بودم و تا هنوز نفهمیدم. سید رئیس از من تشکر کرد و این اعتراف بیان‌گر صداقت سید رییس بود که به خطای خود اعتراف کرد. البته در چاپ‌های جدید جامع المقدمات آن غلطی را اصلاح کرده و کلمه "آن" را به جای کلمهء او گذاشته اند و در چاپ‌های قدیم به خط عبدالرحیم و طاهر خوشنویس، واژهء "او" نوشته شده بود.

آقای شیخ غلام حسین عالمی که وکیل شرعی مرحوم آیت‌الله سید محسن حکیم و رئیس مدرسه بود. پس از چند روزی مرا نزد خود خواسته، با ناراحتی گفت: چه کسی به تو اجازه داده که به مدرسه بیائی؟ اینجا که مسافرخانه و کافه سماور نیست که هرکس دلش خواست بیاید. من به پدرت سید یونس آقا احترام دارم وگرنه تو را از مدرسه اخراج می‌کردم. حالا به احترام سید یونس آقا می‌گذارم ولی برایت معاش و شهریه نمی‌دهم. من گفتم: ببخشید. قانون مدرسه را نمی‌دانستم وگرنه از شما اجازه می‌گرفتم. حالا شما لطف کرده اخراجم نکنید. از شما شهریه نمی‌خواهم. چند روزی گذشت و شرح امثله را تا باب فاعل؛ "ضاربٌ" به سرعت حفظ کرده بودم و از طلابی که چند ماه پیش از من شامل مدرسه شده بودند پیش افتادم. خبر به گوش آقای عالمی رسید. او

مرا خواست و گفت: طلاب می‌گویند که استعداد خوب داری و خوب پیشرفت کرده ای. فعل "ضربتن" را بساز، من آن فعل را به خوبی ساختم و به چند سوال دیگر وی نیز پاسخ گفتم. او که از پاسخ های دُرستم شگفت زده شده بود، مرحوم حاجی ملاحسین تحویلدار را خواسته، دستور داد که برای سیداحمد علی آقا ماه دو سیر گندم و پنجاه افغانی شهریه بده!شهریه‌ام مقررشد. در هنگام بازبینی این نوشته، (سال ۱۳۹٤) آقای شیخ غلام حسین عالمی مرحوم شده و خدایش بیامرزد. او استاد من بود و مقداری نزد ایشان، درس خوانده بودم.

در مدتی کمتر از دو ماه، کتاب شرح امثله را به طور کامل حفظ کردم و می‌دانستم که فعل‌ها چگونه ساخته می‌شوند. در حالی که طلاب دیگر فقط طوطی وار حفظ می‌کردند و روش ساخته شدن فعل را اصلاً نمی‌فهمیدند. پس از حفظ شرح امثله خواستم صرف میر بخوانم. چون پدرم درباره‌ی صرف میر همواره این بیت را می‌خواند:

صرف میرای صرف میرای صرف میر شیر نر را می‌کند روباه پیر
هرکه خواند صرف میرِ میر را بشکند هفتاد و دو زنجیر را

و نیز او بارها می‌گفت: "الصرف ام العلوم و النحو أبوها" یعنی صرف مادر همه‌ی علم ها و نحو پدر آنها است. ولی متأسفانه در مدرسه کسی صرف را بلد نبود. تنها مرحوم شیخ علی اکبر که بانی مدرسه و مدرس قبلی آن بود، صرف میدانست. ولی از آقای شیخ غلام حسین عالمی که مدرسه را از وی گرفته بود، شدیداً ناراحت و او را به‌نام مُلّا "نتربوغ" یاد می‌کرد. هنوز من نمیدانم "نتربوغ"،چه معنی دارد. شیخ مرحوم تنها روزانه یکساعت به مدرسه آمده آقای سید احمد پسر مرحوم سید حیدر نجفی را به توصیه ی پدرش، درس کتاب معروف به سیوطی می‌گفت. من که حدود دو ماه بدون درس مانده بودم، از سید احمد تقاضا کردم که از شیخ علی اکبر بخواهد که وی را درس صرف بگوید. تا من هم به طفیل سیداحمد، آن را گوش کرده یاد بگیرم. سید احمد هم صرف نخوانده بود. او از استاد تقاضا کرد.اول رد کرد و پس از چند روز اصرار، پذیرفت و درس صرف را شروع نمود.

مرحوم شیخ علی اکبر غزنوی ادیب بی بدیل و فرزانه‌ای بود که در ادبیات عرب، جز آیت‌الله شیخ محمدعلی مدرس افغانی کسی را بدیل او نیافتم. او حافظه‌ی عجیبی داشت و در علم تاریخ آن‌گونه مسلط بود که گویا تواریخ جهان را به چشم خود دیده است. عوام می‌گفتند: شیخ علی اکبر از خود تقلید دارد. (یعنی: مجتهد است) ولی به نظر من او در سطوح بالا تسلط چندانی نداشت

و مجتهد هم نبود. اما استاد کامل و چیره دست ادبیات عربی به شمار می‌رفت. افسوس که چنین بزرگانی در کشور ما بدون نام و نشانی در دل خاك رفته و یاد شان فراموش گشته است.

مرحوم شیخ علی اکبر روزانه پنج تا هفت باب صرف را درس می‌گفت. در حالی که برای طلاب مبتدی نیم باب صرف هم سنگینی می‌کرد. چون من شرح امثله را به دقت یاد گرفته و فهمیده بودم که افعال چگونه بنا می‌شود، درس‌های استاد را تماماً یاد می‌گرفتم و حتی بهتر از سید احمد که درسش بالا و اواخر کتاب سیوطی را می‌خواند. روزی استاد به سید احمد گفت: تو که درس صرف را می‌فهمی. ولی برای این طالب مشکل است. سید احمد گفت: استاد!او بهتر از من یاد می‌گیرد. در ظرف یك ماه، تمام صرف میر را خوانده و یاد گرفته بودم. اما سید احمد صرفی نشد. یادم نمی‌رود که در باب اِفعال که از صیغه‌ی ماضی "اَکْرَمَ" شروع می‌شود، در فعل امر واحد مذکر آن، تردید یافتم که آیا "اَکْرِمْ" با فتح الف می‌شود یا "اِکْرِمْ" با کسر آن. لذا آن را از شیخ پرسیدم. او بر من پرخاش کرده گفت: وقتی درس می‌دادم، تو اینجا نشسته بودی یا تنها لباس هایت زیر درس بود ؟ من هم متأثر و هم خجل شدم و دیگر هیچ سوالی از وی نکردم. من صرف میر را به خوبی یاد گرفتم و برای طلاب دیگر درس می‌دادم و پس از آن، خواندن صرف در مدرسه رواج پیدا کرد و پیش از آن، طلاب مدرسه صرف نمی‌خواندند.

کتاب عوامل جرجانی را نزد سید احمد نجفی شروع کردم. درسش خوب نبود. یا تسلط نداشت و یا قدرت تفهیم‌اش کم بود و بخش دیگری آن را نزد شیخ غلام حسین عالمی درس خواندم، ولی از درس ایشان هم راضی نبودم. روزی هم اتاقی هایم خنده کنان آمده گفتند: در مدرسه بلا نازل شده و یك آدم عجیب و غریبی آمده که واقعاً دیدنی است. من هم برای دیدن او به اتاق حاجی ملا حسین،رفتم که شیخ ژولیده‌ای با لباس های پاره و مندرس که شکم بزرگش، از پارگی پیراهن نمودار بود و عمامه اش که در اصل سفید بود ازچرك سفیدیی آن به چشم نمی‌آمد و به رنگ خاکستری می‌نمود را دیدم. آن شیخ به نظرم آشنا رسید. خوب دقت کردم شناختم که این همان شیخ حسین علی است. زمانی که من کودك بودم، او در مدرسه‌ی عمویم مرحوم سیدحکیم شاه در قریه ما "پُل بَرَق" درس می‌خواند. او یك روز که در مسجد ما آمده بود، به من گفته بود: برایش جامی پر از آب بیارم. من جامی را پر آب کرده برایش بردم. او جام را از من گرفت و گفت: خوب پُر کرده ای ولی "تخته" نکرده ای من که کودك بودم، کاملاً حیران مانده بودم که آب چطور تخته می‌شود؟ از همان روز به بعد، قیافه‌ی شیخ و سخنش در ذهنم بود و چون بزرگتر

شدم فهمیدم که او با من شوخی کرده است.

شیخ حسین علی که به آخند بای هم معروف بود، قیافه‌ی خاصی داشت. بینی اش کاملاً هموار و کمی در سر بینی برجستگی و دو سوراخ دیده می‌شد. روی پهن و چشم های تنگ و سر کلان و قد کوتاه و بدن چاق داشت. طوری که توجه هر بیننده‌ای را به خود جلب می‌کرد. روزی از وی پرسیدم: که آخند!چرا بینی نداری؟ او که شوخ و حاضر جواب بود گفت: "مه دغم دَول شِی نِیُم هموقُس که باد بور موشه بسه". ما همه خندیدیم.

به حاجی ملاحسین گفتم من این شیخ را از کودکی می‌شناسم. او شخصی ملا و مدرس است. اگر اجازه باشد وی را به اتاق خود ببرم. او اجازه داد و من شیخ را به اتاق آورده، لباس هایش را تعویض کردم و به سر و صورتش رسیده گی نمودم. آن وقت کتاب عوامل ملا محسن می‌خواندم. درس‌هایم را از وی پرسیدم، که به خوبی جواب داد. از آن پس از جامع المقدمات تا شرح جامی را نزد او درس خواندم. زبانش الکن ولی ادبیات را خوب بلد بود. او روزانه تا هشت درس، بدون معاش و تنخواه، برای طلاب می‌گفت و همه راضی بودند. من بعد از خواندن جامع المقدمات، تدریس را آغاز کردم و هر کتابی که می‌خواندم، به طلاب درس می‌گفتم و از صرف و جامع المقدمات و سیوطی تا شرح ملا جامی را تدریس می‌کردم و به مدرس منحصر به فرد آن کتاب ها تبدیل شدم و تمام شاگردان از درس‌هایم راضی بودند و عملاً اکثر اختیارات مدرسه در دست من قرار گرفت و در غیاب شیخ غلام حسین عالمی، مدرسه را من اداره می‌کردم.

شیخ حسین علی که از مقدمات تا شرح جامی مرا درس داده بود، پس از دو سال به وطن خود یعنی: یکاولنگ بامیان برگشت. حاشیه‌ی ملا عبدالله و معالم الاصول را نزد شهید شیخ علی جان دالانی که طلبه‌ی متدین و خوش اخلاق بود و در سال ۱۳۵۸ در جهاد علیه روس‌ها در بوینه قره به شهادت رسید، شروع کردم. آن شهید سعید، خوب بلد نبود و نمی‌توانست مطالب را واضح سازد. به ناچار از او درس می‌گرفتم. زیرا مدرس دیگری نبود و خودم بسیار زحمت کشیده درس‌ها را درك می‌کردم. چه بسا بر خلاف گفته‌ی استاد، مطالب را می‌یافتم. پس از اتمام آن دو کتاب، درس کتاب "مطول" ملاسعد تفتازانی هروی را نزد وی شروع کردم. پس دادن دو درس، اعتراف کرد که نمی‌تواند کتاب مطول را درس بگوید. شیخ غلام حسین عالمی هم به نجف رفته بود و ناچار درسم تعطیل ماند. با آمدن آقای عالمی مطول را نزد او شروع کردم ولی از درسش راضی نبودم. آن مرحوم چون در سطوح پایین ضعیف بود و نمی‌توانست خوب درس بگوید، برای توجیه ضعف خود همواره سطوح پایین و ادبیات را کم اهمیت جلوه داده می‌گفت: درس‌های پایین "اِشپش کشی"

است و هیچ اهمیتی ندارد. علم اصلی در منظومه و رسایل و مکاسب و کفایه است. می‌خواست با این حرف به طلاب بفهماند، که من در سطوح بالا پهلوان و قهرمان هستم. هرچند بعدها آن مرحوم، بیشتر درس گفت و مخصوصاً در ایران به شهرستان ها به حیث مدرس اعزام می‌شد و ظاهراً تدریسش قوی گردید. پس از این‌که دیگر در مدرسه‌ی بوینه قره، از درس‌های استاد اقناع نمی‌شدم، تصمیم گرفتم که برای ادامه‌ی تحصیل به نجف اشرف بروم. آ قای سید احمد نجفی نیز آماده‌ی رفتن به نجف شد و من با مرحوم حاجی سخی‌داد؛ پدر شیخ حسین نوری صحبت کردم و او هم اجازه داد که فرزندش با من به نجف برود. من پول نداشتم و فقط دو هزار افغانی را به زحمت تهیه نمودم و دو جوره گلیم را اسماعیل بای قندهاری ساکن پل برق و برادر خوانده‌ام و دو تخته قالین کوچك را کسی دیگر برایم کمك کرده بود. پدر و برادرانم پول نداشتند یا ندادند. من که با دخترعمویم ازدواج نموده دارای دختر یك ساله بودم در تاریخ ۱۳۵۰/۶/۱۵همراه آنان به مزار شریف آمدیم. و در مزار شریف بودم که پدرم نا آرام شده، به دنبالم آمد و چند روپیه غجری برایم داد. روپیه‌ی غجری پول‌های نقره‌ای و از زمان پادشاهان قاجار ایران بود و به همین جهت آن را غجری که مخفف همان قاجاری بود، می‌گفتند. از مزار به سوی کابل راه افتادیم و تا ایران و نجف رفتیم که در ادامه خواهیم نوشت.

فعالیت‌های فرهنگی

از سن نه سالگی به دستور پدرم تقریباً جزء اخیر قرآن شریف را حفظ نموده در تکایا و منابر نوحه می‌خواندم و از دوازده سالگی شعر های ابتدایی- محلی می‌سرودم. چون بزرگتر شدم به مصیبت خوانی امام حسین(ع) روی آوردم و اشعاری در مصائب کربلا انشاد می‌کردم. در همان سنین بود که دو پارچه شعر، در عزای علی اکبر فرزند امام حسین و قاسم بن حسن؛ برادر زاده‌ی آن امام حسین (ع) سروده بودم و به امید تشویق و تحسین، نزد برادر بزرگم مرحوم سیدحسن علی که خود روحانی و منبری بود بردم. آن مرحوم به جای که مرا تشویق کند، به سرزنش گرفته چند جای شعر را از نظر تاریخی غلط کشید و مرا ز سرودن شعر، منع کرد. ولی طبعم آرام نمی‌گرفت و در وقتی که سوار بر خر، به سوی کار می‌رفتم و یا به دنبال گاو و گوسفند بودم، اشعار خود به خود به زبانم جاری می‌شد. چون به مدرسه رفتم، شعرهایم بهتر شد و دردوران مدرسه‌ی بوینه قره، حدود یك هزار و پنجصد فرد شعر سرودم که بیشتر در مدح ائمه (ع) و عزای آنها و بعضاً نصایح و غزلیات بود

که به یادم نمانده است. زیرا در هنگام رفتن به نجف، آن را فراموش کرده با خود نبردم و نزد سیدعلی اکبرهاشمی بوده که بعدها مفقود شده. تنها چند فرد به یاد دارم که این چنین است: در غزل:

گهی بروی سلاطین دهرطعنه زنم — گهی نهم به تراب قدوم شان رخسار
گهی چوجغد به ویرانه جای می‌گیرم — گهی چوبانک زنم برمثال موسیقار
بدیدم آن همه‌ی معجزات ازمولا — که بلبلم شده گویا به نعت هشت و چهار
هزارحمد خدا را که او ز لطف و کرم — عطا نموده به من این زبان خوشگفتار
یقین بود نظر شاه لافتی سویم — به سن هیجده گفتم من این چنین اشعار

و در مدائح این چنین با تقلید از سروده‌ی نسیم شمال:

جعفر صادق، امام منست — تا ابدالدهر دوام منست
دغدغه‌ی چرخ، به کام منست — شمس و قمر، زهره و هم مشتری

جعفریم، جعفریم، جعفری

و درباره‌ی مصائب چنین مقدمه گفته بودم و سپس گل را به امام حسین (ع) و بلبل را به دخترش سکینه تشبیه نموده بودم.

گل و بلبل قرین هم میان گلسِتان باشد — زعشق روی گل بلبل همیشه در فغان باشد
شدم در بوستان روزی بدیدم لاله و ریحان — همان سنبل که پیچان بر دو دست ارغوان باشد

کاش آن اشعار ساده را با خود می‌داشتم که متاسفانه نیست. از سال دوم مدرسه کم کم تبلیغ و منبر رفتن را شروع کرد و خوب موفق بودم. منبرهایم مورد پسند مردم واقع گردید و مرا با این‌که جوان کم سن و سال بودم با شیخ قربانعلی فصیحی که منبری و خطیب زبر دست شهر مزار بود، مقایسه می‌کردند. در آغاز، سخنرانی‌ها را حفظ کرده می‌خواندم. تا این‌که در محرم سال ۱۳۴۸ در قریه سومك های پل برق به حیث منبری دعوت شدم. در دو شب اول، همه‌ی منبرهای حفظی من تمام شد و به مشکل شدید مواجه شدم. دیگر سخنرانی بلد نبودم و مردم هم از من می‌خواستند که طولانی تر صحبت کنم. مصیبت دیگر این بود، آنها هم روز و هم شب جلسه‌ی خواندن می‌گرفتند. زیرا محرم، در زمستان و هنگام قُلبه و بذر افشانی بود، اکثر مردها در روز به قلبه می‌رفتند و باید شب در مجلس حاضر می‌شدند و روزها هم برای بیکاران و زنان باید منبر می‌رفتم.

چون منبرهای حفظی ام در شب و روز دوم تمام شد، شب خوابم نمی‌آمد. چون باید شب و روز تا ده محرم سخنرانی می‌کردم که مجموعاً ۱۸ منبر یك‌ساعته می‌شد و من دیگر چیز یاد نداشتم. شب می‌خواستم فرار کنم ولی از خجالتی آینده فرار نکردم زیرا قریه‌ی ما و سومك ها بیش از دو کیلومتر فاصله نداشت و نمی‌توانستم خود را برای همیشه از نظرها غایب کنم. به ناچار تصمیم گرفتم که مضمون صحبت کنم.

از نیمه‌های شب از جا برخاسته الکین را روشن کرده، یکی از مجالس کتاب انوارالمجالس را به مطالعه گرفته مضمون آن را به حافظه سپردم. فردا با عدم اعتماد به نفس، آن را در روی منبر صحبت کردم. کلمات نامأنوس و قلمبه و سلمبه، بر زبانم جاری می‌شد. فکر می‌کردم: که مستمعین، مرا سرزنش خواهند کرد. ولی بر خلاف انتظار، آنان پس از ختم سخنرانی با خوشی گفتند : این طور منبر برو! آفرین خیلی عالی بود. تشویق آنان مرا مطمئن ساخت و فکر فرار را از سر بیرون کرده، محرم را تا دهم به خوبی گذراندم. بر خلاق توقع، آن مردم که همه فقیر و از جاهای مختلف هزاره‌جات چند سال به حیث مهاجر آمده بودند پول زیادی برایم دادند. هرچند هیچ وقت توقع پول و کمك از کسی نداشتم.

در آن سال‌ها متأسفانه ایده‌ئولوژیی کمونیستی در تمام مراکز درسی در افغانستان نفوذ کرده بود و حتی برخی از شاگردهای صنوف هفت و هشت، دچار تزلزل اعتقادی شده بودند. آنان سخت از قشرملا و روحانی متنفر بودند و به گونه‌ی مسخره کردن مسائل اثبات وجود خدا و بهشت و جهنم و عالم آخرت را از طلاب مبتدی که هیچ چیز بلد نبودند، سوال می‌کردند. طلاب هم قادر به جواب نبودند و به اصطلاح پرت و پلا می‌گفتند که موجب تمسخرشان می‌شد. به همین جهت، طلاب از بچه‌های مکتب فرار می‌کردند. علمای آنجا هم به مسائل روز آشنایی نداشتند وآبروی ملا و طلبه رفته بود. این مسئله مرا رنج می‌داد. لذا به دنبال کتاب افتادم. نخست کسی یك کتاب به‌نام مکتب های سیاسی برایم آورد که ازمطالعه‌ی آن، چیزی به دستم نیامد. شنیدم که آقای شیخ ناصر از ایران کتاب‌های خوب آورده. لذا تا قریه‌ی قُلَند که بیش از چهار ساعت از مدرسه فاصله داشت، به سراغش رفته چند جلد کتاب به امانت گرفتم.مطالعه‌ی آن کتاب ها برایم خیلی کمك کرد و می‌توانستم در برابر جوان های صنف هفت و هشت ایستادگی نموده استدلال کنم.

کتاب‌های بیشتری از شیخ ناصر گرفته مطالعه کردم و نیز برادرم مرحوم سیدحسن علی، کربلا رفته و از ایران چند جلد کتاب جالب آورده بود. آنها را نیز خواندم. آن وقت بچه‌های مکتب نه برای ملا بندك که برای حل سوال های اعتقادی شان، به من مراجعه می‌کردند. من مطابق منطق و زبان

خودشان پاسخ داده مجاب شان می‌کردم. از آن پس آنان مرا به دیده‌ی استاد جوان خویش نگریسته احترام می‌کردند. مجله‌ی مکتب اسلام منتشره از دارالتبلیغ قم به ویژه نوشته‌های استاد ناصر مکارم شیرازی برایم بسیار جالب افتاد. بعدها معلوم شد که نوشته‌های آقای مکارم مخصوصاً فیلسوف نماها را جوانان دیندار دانشگاه کابل خوانده به جنگ ایدئولوژیك کمونستهای پوهنتون برخاسته آنان را مغلوب می‌کردند. آقای مکارم حدود نیم قرن پیش که مکتب مارکسیزم به اندرون مراکز علمی و دانشگاهی ایران و افغانستان رخنه کرده بود و عنوان مکتب ضد استثمار و سرمایه داری و عامل تحرك توده‌ها و متکب انقلابی پرولتاریا در جهان در حال گسترش بود، خدمت بزرگی بر نسل جوان این کشورها انجام داد و آنان را به سلاح فلسفه‌ی خداشناسی و علوم روز مسلح ساخت.

یادم نمی‌رود که در محرم سال ۱۳۵۰ به قریه‌ی زوارهای شولگره دعوت شده بودم. مرحوم شیخ پیوند علی که ملای قریه و کم سواد بود با ترس به من مراجعه کرده گفت: چهار نفر از متعلمین مکتب آمده و می گویند: چند سوالی از آقا صاحب داریم. من گفتم آقا وقت ندارد. به شیخ پیوند گفتم: آنان را نزد من بیاور تا چه سوال می‌کنند ؟ اوگفت: این ها چیزهای مشکل می‌پرسند. خدای نخواسته به آبروی شما برنخورد. گفتم: خداوند کمك می‌کند. آنها را بیاور. شیخ آنان را آورد. چهار سوال پرسیدند که سه تای آن خیلی معمولی و ساده بود و پاسخ دادم. تنها یك سوال شان درباره‌ی خلقت روح و این‌که با بدن خلق می‌شود یا پیش از آن و چطور بعد از مرگ، روح انسان باقی می‌ماند؟سوالی مشکل بود. اما اتفاقاً چند روز پیشتر، کتابی به‌نام "دو فیلسوف شرق و غرب صدرالمتألهین و انیشتین" را که در بین کتاب‌های برادرم بود و به قلم خطیب و دانشمند معروف ایران آقای حسین علی راشد و بحث آن درباره‌ی خلقت روح و بقای آن بود، مطالعه کرده و اطلاعات خوبی داشتم. سوال شان را پاسخ دقیق دادم که از من تشکر کردند و همانها در سخنرانی روز عاشورا حاضر شده بر مصایب امام حسین (ع) گریه کردند. آنها جوانان سنی و از قوم پشتون بودند و فهیده تر شان اختر نام داشت و به سبب سبز بودن چشم هایش او را اختر سَوز می‌گفتند. بنده‌ی حقیر تا کنون به همان مسئله افتخار می‌کنم که برای اولین بار در منطقه از موقف یك آخند، توانستم با زبان جوانان حرف بزنم و به مشکلات اعتقادی شان پاسخ بگویم. من روزی در قریه‌ی بابا عوض، از خطر مارکسیزم و کمونیزم سخنرانی کردم و آقای سید میرحسین ملای قدیمی که این سخنان را بلد نبود، در همان منبر و در غیاب من گفته بود: یا رسول‌الله خودت رحم کن. این طالب جوان گپ‌های عجیب و غریب می‌زند که نه در قرآن است و نه در حدیث. ایزم ایزم صحبت می‌کند. همین سید احمدعلی گپ‌های خارجی می‌زند در صورتی که باید در منبر فقط حدیث و

آیات خوانده شود.

من در منبرها کمونیزم یا کاپیتالیزم و امثال آن را بیان کرده، در رد آنها سخنرانی می‌کردم. چون مردم به آن سخنان علاقه‌مند شده مرا تشویق و در مراسم و مناطق زیادی دعوت می‌کردند، موجب رشك و حسد آن ملاهایی می‌گردید که این‌گونه مسایل را بلد نبودند. لذا برآخندهای نادان و جاهل، گران تمام شده آن را نوعی کفر گویی میدانستند و باید با تلخی اعتراف کرد که از اثر تحجر و نادانی و ارتجاع آخندهای کشور بود که نتوانستندعقده‌های فکریی جوانان را حل کنند و در نتیجه خیلی ها به کام مکتب انسان کش کمونیزم سقوط کردند و در نتیجه، کودتای ۷ ثور۱۳۵۷ به وقوع پیوست که تا کنون مردم ما از نتایج زیانبار آن رهایی نیافته قربانی می‌دهند. سرزمین ما تا صد سال عقب رفت و خدا می‌داند آینده چه خواهد شد.

من با شنیدن حرف‌های آن آخند کوتاه فکر، هفته‌ی دیگر به همان تکیه‌ای رفتم که او حضور داشت و منبر خود را با حدیثی که به حضرت علی(ع) نسبت داده می‌شود، شروع کردم. متن آن حدیث که فکر می‌کنم سند درستی ندارد ولی از نظر محتوا با حدیث مخالف نیست و یك مقوله‌ء زیبا است، چنین است: "ادِّبواولادکم بآداب الزمان" یعنی فرزندان تان را مطابق پیشرفت زمان تربیت کنید و این شعر را هم خواندم:

به تقلید گویندگان کهن — نکردم گنه گر نگفتم سخن
سخن گوی باشد زبان زمان — که حال زمان را بود ترجمان
زمان را کسی ترجمانی کند — که با منطقش همزبانی کند
درخت کهن کایدش بوی مرگ — به پیوند نو، نو کند بار و برگ
کهن تا نگشتی نو آموز باش — به هر روز دانای آن روز باش

و استدلال کردم که آگر علما فقط به خمس و زکات و روزه و نماز بچسپند و از مشکلات اعتقادی و فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی جامعه آگاه نباشند و سخن نگویند، روزی فرا خواهد رسید که کمونیست ها روی کار آمده علما را قتل عام و روزه و نماز را ازمردم بگیرند.

همه شاهد بودیم که سرانجام همین گونه شد در ۷ ثور ۱۳۵۷ کمونیست ها کودتا کرده نظام داود خان را سرنگون نموده، علما و متدینین را قتل عام نمودند.

علاوه بر فعالیت‌های فرهنگی و تبلیغی در مدرسه، درس می‌گفتم و اکثر شاگردان در درس‌های مقدمات و سیوطی و جامی من حاضر می‌شدند و از درس‌ها راضی بودند و برای طلاب، درس

صرف میر نیز می‌گفتم که قبل از من کسی صرف میر نمی‌خواند.

خاطره ی خنده آور از دوران مدرسه

در مدرسه‌ی شولگر، یك پسری به‌نام رضا شب‌ها به اتاق ما می‌آمد و با قصه و شوخی ما را از درس و مطالعه باز می‌ماند. او چون پسر صاحب مدرسه بود، نمی‌توانستیم منعش کنیم. روزی به طلاب هم اتاقیم گفتم: امشب کاری می‌کنم که رضا تا زنده است مزاحم ما نشود. او شب آمد و تا ناوقت ها قصه و صحبت کرد و خوابید. من که خود را به خواب زده ولی بیدار بودم، از جا برخواسته به سید محمد[1] گفتم : یك گیلاس آب شیر گرم بیاورد و آورد. آهسته به خِشتَك تنبان رضا ریختم و مقدار دیگر آب را بالای توشك انداخته و خوابیدیم. صبح که بلند شدیم جای بود و جولانه. رضا فکر کرده که در بستر شاشیده. لذا صبح زود از شرم فرار نموده و دیگر اصلاً به اتاق ما نیامد.

یك خاطری پولیسی

یك نوجوانی به‌نام سید قربان در مدرسه، کتاب حافظ خود را به طالب مبتدی دیگری، به‌نام سردار فروخته بود و پس از سه روز، کتاب مذکور گم شد. سردار که هنوز به حد بلوغ نرسیده بود، بسیار ناراحت و به من مراجعه کرده و موضوع را به من خبر داد. من آن زمان اکثریت طلاب را درس می‌گفتم و سمت استادی بر آنان داشتم و از این‌که در مدرسه دزدی واقع شده سخت ناراحت شدم و همه‌ی طلاب را در اتاق خود جمع نموده، برای تضعیف روانی و پیدا کردن دزد، به آنان گفتم: من با یك نگاه، دزد را می‌شناسم. البته این سخن بلوفی بیش نبود. وگرنه من دزد را از کجا می‌شناختم؟آنگاه به آنها گفتم: به چشمان من نگاه کنند. به چشمان هریك، به دقت نگاه کردم. سپس از باب سیاست گفتم: دزد را شناختم و برای این‌که آبرویش نرود و نا شناخته بماند. حالا بیرون بروید و یکی یکی شما را می‌خواهم و به دزد می‌گویم: که کتاب را بیاورد. طلاب بیرون رفتند و من هریك را جداگانه، خواسته می‌گفتم: کتاب را تو دزدیده‌ای. او هم با قسم و سوگند، منکر می‌شد و نتوانستم دزد را پیدا کنم. سپس همه را خواسته، اعلام کردم: که دزد را از همان نگاه اول شناخته بودم و در ملاقات تنهایی هم برایش گفتم ولی متأسفانه که اعتراف به دزدی نکرد و قسم یاد نمود. بالاخره نامش را در بین همه اعلام کرده آبرویش را خواهم برد. باز هم یك چانس دیگر می‌دهم. اگر این بار نیز دزد منکرشد، می‌دانم چه کار کنم؟ گفتم: دعای نان خفه را بلدم که اگر به روی نان نوشته به دزد بدهم، او به خوبی نمی‌تواند نان را ببلعد. چنین دعائی در کتاب جامع

---

۱. راشد

الدعوات وجود دارد. از روی کتاب، دعا را بر نان نوشته به همه تقسیم کردم. همه به خوبی فرو بردند. مگر دو نفر: یکی همان سید قربان صاحب اولی کتاب و دیگری کسی به‌نام صفدرکه جوان بدکار بود و پدرش برای اصلاح شدن، وی را شامل مدرسه کرده بود. این دو نفر از نظر روحی تضعیف شده، جرئت نمی‌کردند تا نان را فرو برند و پس از جویدن بسیار، آن را قورت دادند. من از حالت روحی و پریشانی آشکار آنان درك کردم که باید یکی از این‌ها دزد کتاب باشد.
آن وقت اعلام کردم که دزد کتاب معلوم است و خودش می‌داند که من فهمیده ام. حالا باز بیرون بروید و یکی یکی نزد من بیائید تا دزد شاخته نشود و آبرویش نرود. هريك را پیش خود خواسته و می‌گفتم: تو دزد نیستی. تا نوبت به صفدر رسید. به او گفتم: تو دزد کتاب هستی و برای این‌که آبرویت را در میان مردم نبرم، مخفیانه کتاب را بیاور و به من تسلیم کن. او شروع به قسم خوردن کرد و گفت: اقرار می‌کنم: که آدم فاسدی هستم و گناهان زشتی انجام داده‌ام و از خانه‌ی خودمان مبلغ بیست هزار افغانی را دزدیدم.[1] صفدر چند فعل زشت خود را با من گفت ولی سوگند یاد کرد: که من کتاب را ندزدیده ام. اگر می‌دزدیدم به شما اقرار می‌کردم. من از سخنان وی هم مطمئن شدم و در آخرسید قربان را خواسته با ناراحتی گفتم: دزد تویی و برو کتاب را مخفیانه بیار! وگرنه دزدیت را در جمع طلاب اعلام می‌کنم. آنگاه حیثیت برایت باقی نمی‌ماند. او از سخنم ناراحت شده گفت: ما به تواحترام استادی کردیم و تو خودت را گم کرده‌ای و ناحق مرا دزد گرفته‌ای. دیگر به توهیچ احترامی نخواهم داشت و از این تهمت های خود نیز دست بردار! وگرنه در جمع طلاب عکس العمل نشان خواهم داد. او ناراحت از اطاق خارج شد. من که مطمئن شده بودم که او کتاب را فروخته و سپس دزدیده است، حیران ماندم که پوف و بلوف خود را چطور راست کنم. ای کاش نمی‌گفتم: که دزد را شناخته ام. به فکر فرو رفتم و به گمانم رسید که کتاب مذکور را در مدرسه نگه نداشته، بلکه به خانه فرستاده است و باید کاری کنم که کتاب را از خانه‌اش پیدا کنم و این يك کار سختی بود. بالاخره نقشه ای به ذهنم رسید و صفدر را خواسته گفتم: آیا در این چند روز اخیر، سید قربان به خانه‌ی خود رفته بود؟ او گفت: نه نرفته بود. پرسیدم: که پدرش یا برادرش، آمده بود؟ گفت: آری دو روز پیش پدرش آمده بود. من مطمئن شدم که او کتاب را به پدرش داده که به خانه ببرد. پدرش هم که خبر نداشت که او کتاب را به سردار فروخته است و سپس دزدیده است. لذا پدرش آن را به خانه برده. به صفدر گفتم: آیا می‌توانی به خانه‌ی پدر سید قربان بروی؟ او گفت: بلی! اتفاقاً با هم روابط فامیلی داریم و همه شان مرا می‌شناسند. گفتم: با عجله به خانه‌ی سید قربان برو و بگو

---

۱. آن زمان کسی که بیست هزار افغانی داشت، مستطیع حج می‌شد.

که شیخ ها می‌خواهند به کتاب حافظ فال کنند و در مدرسه دیوان حافظ موجود نبود و سید قربان گفت من دو روز پیشتر کتاب حافظ خود را به دست پدرم به خانه فرستادم. چون خودش به بازار کار داشت به من گفت: که برو کتاب حافظ را از خانه‌ی ما بیاور. صفدر که یکی از متهمین بود برای اثبات بی‌گناهی خود، مثل برق راه افتاد و پس از دو ساعت از درِ اطاقم داخل شد در حالی که از شادی به لباس خود نمی گنجید، دست هایم را بوسیده کتاب را از زیر بغل کشیده به من داد. من هم از این‌که توانستم گپ‌های مفت خود را راست کنم، شدیداً احساس پیروزی می‌کردم. به صفدر گفتم: فعلاً به کسی چیزی نگو!می‌خواهم که از این داستان، یك تماشا درست کنم. سید قربان که به بازار رفته بود به مدرسه آمد و من در کنار دیوار در حیاط مدرسه گلیم پهن کرده، همه‌ی طلاب را خواسته به سید قربان روی نموده گفتم: از اول فهمیده بودم که دزد کتاب خودت هستی و اگر کتاب را مخفیانه به من می‌آوردی، همان گونه که قول داده بودم تو را به کسی معرفی نمی‌کردم ولی حرفم را قبول نکردی و به آبروی خودت بازی نمودی. حالا در جمع طلاب، اعلام می‌کنم که دزد کتاب تو هستی. زود کتاب سردار را پس بده! سید قربان که نمی‌دانست کتاب را به دست آورده ام، با عصبانیت بر من داد زد که تو به کدام حق این تهمت را به من می زنی؟من اگر به کتاب نیاز می‌داشتم، آن را نمی‌فروختم. بهتر است احترام خود را حفظ کرده با آبروی خود بازی نکنی!گفتم: واقعاً تو کتاب را ندزدیده‌ای؟ گفت: نه خیر من دزد نیستم. آن وقت گفتم: راست می‌گوید. این بیچاره دزد نیست. بلکه کتاب را من دزدیده ام. کلید صندوق خود را به سید محمد[1] دادم و گفتم: برو کتاب را از صندوق من بیاور! همه به تعجب افتاده بودند. سید محمد که جوان شوخ بود، کتاب را به دست گرفته اولین شعر آن را با صدای بلند چنین خوانده به آهستگی به سوی ما می‌آمد:

الا یاایهاالساقی ادر کأساً و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
به بوی نافه‌ی کاخر صبا زان طره بکشاید
ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاده در دلها

همه حیران مانده بودند که آیا کتاب را من دزدیده ام؟ و اگر ندزدیدم، پس این کتاب در صندوق من چه می‌کرد؟ سید قربان که دیگر نمی‌توانست، دزدی اش را مخفی کند باصدای لزان و خجالت زده

۱. راشد

گفت: درست است من کتاب را امانت برده بودم و می خواستم پس بیارم. آن وقت همه فهمیدند که او دزد بوده ولی شاید هنوز هم نفهمند که آن کتاب چطور از صندوق من بر آمد. من به سید قربان، هرچه می‌توانستم گفتم و پس از آن اعلام کردم که قبلاً نیز بعضی چیزهای کوچك مثل آئینه وشانه و ناخنگیر و تسبیح گم شده کسی که آنها را دزدیده، اگر مخفیانه برایم بیاورد آبرویش محفوظ خواهد ماند وگرنه او را نیز رسوا خواهم ساخت. فردا یکی از بچه طلبه ها مخفیانه نزدم آمده، با معذرت خواهی گفت: من غلط کردم. آن چیزها را من دزدیده بودم و با خود آورده ام. لطفاً نام مرا به کس نگوئید. من که مشکل بود دزدی او را هم پیدا می‌کردم، با خوشحالی از این موفقیت، اجناس مذکور را گرفته به صاحبانش پس دادم و پس از آن، هیچ چیزی از مدرسه گم نشد.

مبارزه با سگ‌ها

مرحوم علی اصغر سرخیل از قوم کچل[1] کیجران که به‌نام قندهاری ها یاد می‌شدند، صاحب مدرسه بود. یعنی: زمین خود را برای مدرسه وقف کرده بود. سرخیل سگی ظالم داشت که به آدمخور معروف بود و چندین نفر را زخمی‌کرده بود. از همین جهت، آن را روزها با زنجیر می بست و شب‌ها رها می‌کرد. همه از آن سگ می‌ترسیدند. من روزی از قریه‌ی بابا عوض به سوی مدرسه می‌آمدم و نزدیك مدرسه در زمین شُدیار شده‌ی سرخیل رسیدم. در همان حال چند نفر از طلاب هم بیرون دروازه‌ی مدرسه ایستاده بودند. من کاملاً دست خالی بودم که یکباره صدای غف سگ را شنیدم. متوجه شدم که همان سگ آدمخور سرخیل، چون برق به جانب من می‌دود. نمی‌دانم او چطور در روز آزاد شده بود. آن سگ را عادت بر آن بود، که باشدت، سینه‌ی خود را به صید خود می‌زد و می‌انداخت و تا رسیدن کمك به فرد گرفتار شده، او را زده و زخمی می‌ساخت. من که دَوِش سگ را در حدود دو صد یا سه صد متری خود دیدم، راه فرار و چاره نداشتم ولی از مجبوری، کلوخ سختی را از زمین گرفته با تمام سرعت به جانب سگ دویدم یعنی: به او نشان دادم که قصد حمله دارم. در حدود پنجاه متری، اندکی سست شد ولی من سرعت را بیشتر کردم و در حدود ده متری، ایستاد و من با دوش تا پنج متری سگ رفته، با همان کلوخ با شدت به گردنش زدم. یك قین زد و فرار را بر قرار اختیار نمود و من هم او را تعقیب نموده، مرتباً کلوخ باران می‌کردم. تا دهن دروازه‌ی سرخیل آن سگ بدجنس را دواندم و وقتی داخل منزل گردید، رهایش کردم. طلاب تماشاچی از خنده گُرده کفك شدند و از من پرسیدند: چطور این فکر را کردی؟ گفتم: چاره‌ی دیگری نبود و اگر من خود را حمله ور نشان نمی‌دادم، مرا بیچاره می کرد.

---

۱. بخشی از بلوچ های

یك وقت دیگر با یکی از طلاب، جایی می‌رفتیم که دو سگ بسیار قوی و بد مست، از دور بر ما تاختن کردند و چنین دانسته می‌شد که رسیدن همان و چپه کردن همان. رفیقم بسیار ترسیده بود. یك چتری در دست من بود. به او گفتم نترس. من سگ‌ها را فراری می‌دهم. انگشت را بالای دکمه‌ی چتری گذاشتم. چون سگ‌ها نزدیك ما رسیدند، فوراً دکمه را فشار دادم و چتری بف کرد و باز شد. آن دو حیوان چنان ترسیدند که با همان سرعت، گریختند و رفتند.

در اخیر عرض کنم که من دوبار ازدواج کردم و از خانم اولم سه پسر به‌نام‌های: سید محمد رضا و سیدعلی رضا و سید محمد و چهار دختر به نام‌های: شهربانو و زکیه و زهرا و زهره و از همسر دوم دو پسر به‌نام‌های: سید محمد الیاس و سید محمد یوشع و دو دختر به نام‌های: مژده و مژگان[1] دارم. چون همسر دوم موجب وهن من گردید، در سال ۱۳۹۱ طلاقش دادم.

سفر به عراق

درس‌هایم جهت نبود استادِ درست تعطیل ماند. تصمیم گرفتم برای ادامه‌ی تحصیل به عراق سفر نموده در حوزه علمیه‌ی هزارساله‌ی نجف درس بخوانم. مشکل مالی داشتم. سال ۱۳۵۰ خشك سالی بدی پیش‌آمد. زراعت های ما که همه دیم و للمی بود از بی بارانی سوخت. پدرم نیز در عروسی من قرضدارشده بود. برادرانم هم چیزی نداشتند یا ندادند. با دست خالی با دو هزار افغانی راه افتاده تا کابل آمدم. البته در آن زمان، دو هزار افغانی هم پولی نسبتاً خوبی بود. از کابل به مقصد عراق راه افتادیم و از قندهار چند نخ تسبیح شاه مقصود خریده به هرات و از آنجا به مرز اسلام قلعه رسیدیم. مأمورین مرز، برای گرفتن رشوت ما را معطل نموده به صحت پاسپورت های ما اشکال می‌گرفتند و می‌گفتند: پس به وزارت داخله در کابل رفته تصدیق بیاوریم. یك تعداد زیاد از مردم هزارجات، نیز با ما بودند. مجبور شدیم پول جمع آوری نموده، برای رئیس مرز رشوت دادیم. پاسپورت ها را خروجی زدند و به مرز تایباد ایران رسیدیم. مأمورین مرزی ایران گلیم ها و قالی های ما را گرفته به مرز خسروی ترانزیت فرستادند. مرز خسروی همان مرز عراق و ایران بود. ما چند روزی در مشهد و تهران زیارت و گردش نموده راهی مرز خسروی ایران که هم مرز با عراق بود گردیدیم. اجناس خود را از آنجا تحویل گرفته کمی آن طرفتر وارد مرز "المنذریه‌ی" عراق شدیم.

مأمورین بدجنس عراقی تمام گلیم ها و قالی های ما را که به غرض فروش با خود برده بودیم، واپس زده گفتند: وقتی از عراق برگشتید، اجناس خود را پس ببرید. ما هم برگشتنی نبودیم. به نجف

---

۱. صنم

رفتیم و پس از چندی یك روحانی به‌نام سجادی را وکیل رسمی‌گرفته، به مرز عراق فرستادیم تا اجناس را تسلیم شده به ایران برده به فروش رسانیده پول آن را به ما بیاورد. او رفت و پس از چندی برگشت و گفت: مرزبانان عراقی اجناس شما را به من ندادند. بعداً معلوم گردید که همه را گرفته به تهران برده فروخته و پول را خودش نوش جان کرده است.

فقر و مشکلات در نجف

آن وقت احمدحسن البکر رییس جمهور و صدام حسین نخست وزیر عراق بود. حزب بعث در اوج قدرت قرار داشت و حسن البکر یك مقام تشریفاتی بود و تمام قدرت دردست صدام بود. او با خشونت و استبداد حکومت می‌کرد و مرم عراق، به شدت از حکومت می‌ترسیدند. حتی برخی از اعضای خانه به استخدام شبکه‌ی جاسوسی عراق در آمده بودند و مردم از ترس در خانه‌های خود هم نمی‌توانستند سخن دل خود را بگویند. پیش‌آمد عراقی ها در مجموع با خارجی‌ها خوب بود. هرچند برخی ازجوانان عراقی، طلاب را اذیت می‌کردند.

پول نداشتم و مبلغ ده دینارعراقی از حسین نوری قرض کردم. به دفاتر مراجع، امتحان ابتدایی داده مبلغ چهار دینار شهریه به دست می‌آوردم. در آن زمان، یك دینار عراقی معادل دوصد افغانی بود. یك دینار را کرایه‌ی خانه می‌دادم و مابقی تا چند روز خرج می‌شد. از یك شیخ مقدس و وارسته‌ی مزاری به‌نام شیخ عبدالمجید که پسان ها در افغانستان به آقای "قدس" معروف شد، هرماه دو دینار قرض گرفته، با اخذ شهریه آن را می‌پرداختم. آقای شیخ مجید با برادرم سیدحسن علی در مدرسه‌ی دولت آباد بلخ درس خوانده و دوست بودند و به من هم اظهار دوستی می‌کرد. روزی تصمیم گرفتم: که دیگر قرض نکنم. اول ماه شهریه را گرفته کرای خانه و قرض را دادم و فقط یك و نیم دینار برایم باقی ماند که سی درهم می‌شد و هر درهم در آن زمان معادل ده افغانی بود. یعنی باید روزی یك درهم مصرف می‌کردم. سختی را به جان گرفته، روزانه ده فلوس را نان تومنی که نان های کوچك و نیمه خام دولتی و ارزان بود می‌خریدم. سیر نمی‌شدیم و شیر همسرم کم شد و شهربانو دختر شیرخوارم، گرسنه می‌ماند. چهل فلوس دیگر را قدری بادنجان کهنه و رومی‌خریده، روزی یك بارمی‌خوردیم. برای این‌که همسایه حال ما را نفهمد، به همسرم می‌گفتم: که آب را در دیك بالای اشتوب بماند تا همسایه فکر کند که دیگ ما بار است. روز به روز از گرسنگی لاغر و ضیف می‌شدیم ولی مشکل خود را به کسی نمی‌گفتم. شهید سید آقاحسن مرتضوی که از چهارکنت مزار و مقسم شهریه‌ی آیت‌الله مرحوم سید محمودشاهرودی بود و با هم دوستی داشتیم، شاید از

رنگ و رخم مشکل مرا درك کرده بود. روزی دروازه‌ی منزل تك تك شد. دروازه را باز کردم که آقای مرتضوی بود. از من پرسید روزگارت چطور است؟ گفتم: خوب است. می گذرد. گفت: می‌دانم مشکل مالی داری. بیا تو را به بیت آیت‌الله شاهرودی برده برایت مساعده بگیرم.[۱] من گفتم: تا کنون از هیچ مجتهدی مساعده نگرفته و نخواهم گرفت و از زحمت و دلسوزی شما تشکر! او ناراحت شده اصرار زیادی کرد ولی نپذیرفتم. با عصبانیت از نزدم رفت و بعد از چندساعت باز دق الباب شد. در را باز کردم که باز هم مرتضوی است. او با تحسین گفت: واقعاً عزت نفس و مناعت طبع چقدر خوب است. من برای شما ناآرام بودم و با فرزند آیت‌الله شاهرودی[۲] گفتم: که یك سید درس خوان مزاری شدیداً دچار مشکل مالی است اما از آمدن در بیوت مراجع و گرفتن مساعده ننگ می‌کند. اگر به ایشان کمك می‌کنید من می‌رسانم. علی آقا تو را خیلی تحسین نموده، گفت: طلبه باید این طور قانع و با مناعت نفس باشد. متأسفانه بعضی از طلاب مانند گداها هرروز به هر دفتر مراجعه کرده خواستار مساعده می‌شوند. اگر او آمده بود، ربع دینار کمك می‌کردم، حالا که نیامده دو دینار کمك می‌کنم. شهید مرتضوی دو دینار را به من پیش کرد. گفتم: ازمساعده ننگ دارم و نمی‌گیرم. مرتضوی ناراحت شد و گفت: او بچه !تو دیوانه هستی!تو که آبروی خود را خرج نکرده ای. من برایت گرفتم. این نازها چیست که می زنی؟ آن شهید شاید ۱۵-۲۰ سال از من بزرگتر بود ولی با هم رو راست بوده شوخی هم داشتیم. بالاخره با اصرار او پول را گرفتم و تا آخر ماه مشکل بر طرف شد.

چند ماهی به همین مشکلات گذشت و تصمیم گرفتم امتحان درجه اول بدهم تا شهریه‌ام زیاد شود. در آن باید از کتاب شرح لمعه یا بالاتراز آن، امتحان داده می‌شد و من مشغول خواندن کتاب مطول بودم و لمعه را نخوانده بودم و اصلاً معتقد بودم که شرح لمعه آسان است و می‌توان با مطالعه آن را فهمید. شرح لمعه را از کتاب طهارت تا کتاب صلاة مطالعه کرده به درستی فهمیدم و برای امتحان در بیت آیت‌الله خوئی رفتم. چهار نفر از فحول علما هریك: شیخ صدرا و شیخ لنکرانی و شیخ جواهری و شیخ محمدعلی مدرس افغانی ممتحنین بودند. آنان جایی از کتاب صلاة را باز نموده گفتند: از اینجا مطاله نموده، خلاصه‌ی مطلب را به کاغذ نوشته به ما تسلیم کن و منتظر نوبت باش. من آنجا را مطالعه کرده، مطلب را نوشته، به آنها تسلیم نمودم. نوبتم رسید و نخست حدود نیم صفحه عبارت کتاب را کاملاً درست خواندم و سپس مطلب را از خارج بیان

۱. معمول بود که طلاب فقیر به بیوت مراجع عریضه نموده مبلغ ربع دینار یعنی پنج درهم مساعده می‌گرفتند

۲. علی آقا

کرده، به طورصحیح توضیح دادم .آنها هیچ سوالی نکردند و با یك‌دیگر گفتند: مطلب را بلد است. هم درست نوشته و هم درست خواند. پس از آن، از صرف و نحو پرسیدند. چون صرف و نحو را قبلاً در افغانستان درس داده بودم به درستی جواب دادم . از اصول و منطق و معانی و بیان نیز سوال کردند که به خوبی جواب داده شد. یکی از آنان پرسید: در علم منطق شرط انتاج شکل اول چیست؟ این سوال آن قدر برایم بیگانه معلوم شد که به نظرم آمد برای بار اول این جمله را می‌شنوم. اما خود را نباخته گفتم: یاد دارم اما حفظ ندارم. شما که مجتهد هستید نیز هرچه را که خوانده اید، حفظ ندارید. اگر باور نمی‌کنید ده دقیقه برایم وقت بدهید تا کتاب حاشیه را دیده به شما پاسخ گویم. این جواب من بر ایشان قناعت بخش بود. از من پرسیدند: از کجای افغانستانی و کجا درس خوانده‌ای؟ گفتم از ولایت بلخ هستم و همان‌جا درس خوانده‌ام. گفتند: آفرین خوب درس خوانده‌ای. از ولایت بلخ بزرگان برخاسته اند و توهم استعداد داری. کوشش کن تا بزرگ شوی. آخرین نمره‌ی امتحان صد نمره بود ولی پیش خودشان محفوظ بود بعداً یکی از مربوطین دستگاه آیت‌الله خویی برایم گفت: که صد نمره یعنی: بالاترین نمره را برایت نوشته اند. آنان نمی‌دانستند که شرح لمعه را بدون این‌که بخوانم امتحان داده‌ام. شهریه‌ام دو برابر شد. ولی هنوز تکافوی کل زندگی‌ام را نمی‌کرد. به تدریس کتاب سیوطی آغاز کردم. شاگردانم کم کم زیاد شدند و تا حدود یك‌صدو پنجاه نفر رسیدند. از روی منبر درس می‌گفتم و از درسم راضی بودند. عده‌ای تقاضای درس حاشیه کردند. آن را نیز در مسجد شیخ چمن در محله‌ی فقیر نشین جدیده تدریس می‌کردم و شاگردانم حدود هشتاد نفر بودند که از جمله‌ی آنان، مرحوم سید عبدالحمید سجادی بود. در تدریس کتاب جامی‌ام شاید پنجاه نفر و در درس مطول حدود سی نفر شاگرد داشتم. تعدادی از شاگردان سیوطی تقاضا کردند که برای شواهد سیوطی شرحی بنویسم. من که در حدود بیست و سه سال سن داشتم و هیچ سابقه‌ی نویسندگی نداشتم، با اصرار آنان پذیرفته و در ظرف شش ماه کتاب "الفوائد فی توضیح الشواهد" را نوشته خدمت آیت‌الله شیخ محمد علی مدرس افغانی که وحید عصر و فرید دهر در ادبیات عرب بود بردم. من که از شاگردان مدرس بودم و کتاب قوانین را آن زمان نزد وی تلمذ می‌کردم و قبل ازآن مطول را نیز شاگرد او بودم و چون درس‌ها را به خوبی می‌فهمیدم هیچ وقت از استاد چیزی سوال نکردم و او از استعداد نسبی من اطلاعی نداشت. ازآن بزرگوار تقاضا کردم که کتابم را بخواند و اگر قابل چاپ باشد، چاپ کنم. او با لحن پدرانه به من گفت: اوسید بچه !حالا برو درس بخوان ! هر وقت ملا شدی کتاب بنویس. فعلاً وقت کتاب نوشتن تو نسیت. من خاضعانه گفتم: جناب استاد! حالا که زحمت کشیده نوشته ام، شما لطفاً

بخوانید و اگر درست نبود چاپ نمی‌کنم. او کتاب را گرفت و فرمود: یك هفته بعد بیا. من هفته‌ی بعد خدمت ایشان رفتم. او در مهمانخانه‌ی خود تنها نشسته بود. همینکه مرا دید از جای خود برخاست و چند قدمی پیش‌آمد و مرا به بغل گرفته رویم را بوسید و با کلمات محبت آمیز فرمود: او سید بچه! تو که ملابودی ! بهترین کتاب نوشته‌ای. باور کن اگر من هم در این باره کتاب بنویسم، بهتر از تو نمی‌توانم. برایت یك تقریظ خوب نوشته ام. کتاب و تقریظ را به من داد. وقتی بیرون آمدم و تقریظ را خواندم، واقعاً ازروی لطف و محبت نوشته و مرا فاضل کامل وسلیل الاطیاب خوانده بود. متن کامل تقریظ ایشان چنین است:

الحمد الله الذی جعل اقلام العلماء مفاتیح اقفال المشکلات و السنتهم دافع ورود الشبهات و افکارهم رافع الستارعن وجوه مایرد من المعضلات و الصلوة و السلام علی رافع الجهل و الضلالات و ناصب رایة الهدی والبینات و الجار الی البریة کافة انواع الخیرات؛ محمد (ص) المبعوث بالآیات و المعجزات و علی آله(ع) المعربین عما ارید من المحکمات و المتشابهات و لا سیّما ابن عمه علی (ع) موضح رموزالزبر والبینات واللعن دائم علی اعدائهم مادامت الافلاك متحرکات. اما بعد فلما کان الابیات التی أُستشهد بها فی البهجة المرضیة فی شرح الالفیة، مما لم یجد المبتدی الیه سبیلاً الا بالتوضیح و التفرس و التعلیم و التدرس. من الله علی الطلاب حیث وفق من بیده مفتاح قفل هذالباب،اعنی به الفاضل الکامل؛ سلیل الاطیاب، المؤید بتأئید رب الارباب، الحاج السید محمد علی جاوید ابن السید محمد یونس الحسینی، فشمر ذیل الهمة لبیان تلك الابیات و فتح المقفلات و تسهیل المعضلات. فلله درّه و علی الله اجره فیما اوضح و بیّن و ذالك فضل الله یئوتیه من یشاء. فعلی الطلاب ان یغتنموا ما افاد فانه خیر مایستفاد. و حرته فی ۸/٤/۹٤[1] محمد علی المدرس الافغانی.[2]

این تقریظ در ۸ ربیع الثانی ۱۳۹٤ هـ ق، (مطابق۱۱ ثور ۱۳۵۳ هـش، و ۱ می ۱۹۷٤ م،) نوشته شده بود.

ترجمه: حمد و سپاس مر خدای را که قلم دانشمندان را کلیدِ قفل های مشکلات قرار داد و زبان شان را دفع کننده‌ء شبهه ها گردانید و افکار آنان را رفع کننده‌ی پیچیدگی هایی که وارد می‌شود ساخت و درود وسلام بر کسی که جهل و گمراهی را برداشت و پرچم هدایت و روشنایی ها را بر افراخت و تمام نیکی ها را برای بشریت جاری نمود. یعنی: محمد (ص) که با نشانه های نبوت

---

۱. الهجریهٔ القمریهٔ

۲. امضاء

و معجزات مبعوث گردید درود بر آل او که در قرآن، مقصود از محکمات و متشابهات هستند و مخصوصاً درود بر پسر عمّ رسول خدا (ص) علی (ع) که آشکار کننده‌ی کتاب‌های آسمانی و دلایل و حجت های آن بود، و لعنت همیشگی بر دشمنان ایشان تا هنگامی افلاك در حرکتند. اما بعد: چون کتاب بهجة المرضية در شرح الفيه (ابن مالك) از کتاب‌هایی است که مبتدیان علم نحو بدون توضیح و دقت و درس و تعلیم، به آن راه نمی‌یابند و نمی‌فهمند، خداوند متعال بر طلاب منت گذاشت. جهت این‌که کسی را موفق ساخت که کلید این دروازه‌ی بسته به دست او بود که منظور من از آن، دانشمند فاضل و کامل، فرزند پاکان و کسی که خداوند او را تأیید کرده، یعنی: الحاج سید محمد علی جاوید پسر سید محمد یونس حسینی است. که دامن همت بر کمر بست تا آن بیت ها را بیان کند و درهای بسته‌ی آن را باز کند و مشکلات آن را آسان گرداند و این از فضل پروردگار است که به هرکسی خواست عنایت می‌کند. پس خدایش خیر کثیر و اجر دهد بر آنچه واضح نموده و بیان کرده است. بر طلاب لازم است که کتاب ایشان را مغتنم بشمارند. زیرا بهترین کتابی است که از آن (در این مورد) استفاده می‌گردد. این تقریظ را در ۹۴/۴/۸نوشتم. محمد علی مدرس افغانی.

این کتاب را در نجف اشرف به چاپخانه سپردم ولی سختگیری‌های حکومت بعثی در عراق بر طلاب خارجی آغاز گردید و هر از چندگاهی یورش برده طلاب را دستگیر نموده، اخراج می‌کردند و اهل و عیال طلاب در نجف باقی می‌ماندند. من ترسیدم که مبادا دستگیر و اخراج شوم و کتاب در چاپخانه بماند. لذا آن را از چاپخانه پس گرفتم و نزد خود نگه داشتم تا این‌که درسال ۱۳۶۳ خورشیدی در قم چاپ و نشر گردید که تقریظ مرحوم مدرس با خط زیبای خودش زینت بخش نخستین صفحه‌ی کتاب است. البته ایشان برای تشویق من گفته بود که من نمی‌توانم بهتر از تو بنویسم و گرنه او کجا؟و من کجا؟

بخشی از کتاب قوانین را نزد مرحوم شیخ موسی اخلاقی دره صوفی و کتاب رسائل را خدمت آیت‌الله سید نادر بحر مزاری و آیت‌الله مدرس و کتاب مکاسب را نزد آیت‌الله شیخ عباس قوچانی و جلد اول کتاب کفاية الاصول را خدمت آیت‌الله شیخ علی غروی و جلد دوم آن را نزد آیت‌الله بحر و منظومه‌ی سبزواری در منطق و فلسفه را خدمت آیت‌الله بحر و آیت‌الله شیخ عباس قوچانی خواندم. درعین درس خواندن، جلسات تمرین سخنرانی را در منزل خویش در محله‌ی جدیده، دائر می‌کردم و تعدادی از طلاب، مثل شیخ محفوظ محسنی وشیخ موسی زاهدی وسیدشاه حسین

موحد بلخی و شیخ پیوند علی سعیدی دره صوفی و شیخ محمد حسین مجاهد دره صوفی و سیدخادم حسین اسلامی و برخی دیگر شرکت می‌کردند. در آن جلسه تجوید قرآن کریم را درس می‌دادم و اشتباهات لفظی را در سخنرانی‌ها اصلاح می‌کردم.

اشعارم بهتر شده بود و شعرهای آقای موحد بلخی را که تازه و آن هم به تشویق من به سرودن شعر آغاز نموده بود، اصلاح می‌کردم. ایشان بعداً یکی از شعرای سرشناس افغانستان شد. اشعاری را که آن زمان می‌سرودم، بعضاً رنگ و بوی انقلابی داشت و خواندن اشعار علامه بلخی بر من تأثیر کرده بود. که پارچه‌ی ذیل از باب نمونه ذکر می‌گردد:

از خون نویس نکته به طومار زندگی	خونست اصل نقطه‌ی پرکار زندگی
راه دگر به غیر خروش و قیام نیست	بر ملتی که گشته هوادار زندگی
از ابلهان بی سر و پا جستجو خطاست	رمز حیات و نحوه‌ی اسرار زندگی
هان ای جوان که موسم بذر حمایت است	بر خاك خشك و صحنه‌ی پُرخار زندگی
دیدم چو قلدران وطن را طلایه دار	اینست خود، نشانه‌ی اخطار زندگی
برخوان توای جوان دلیر دیار من	درس شرف ز مکتب ایثار زندگی
دانم که غیر وحدت ملی درین وطن	نبود رهی به داخل تالار زندگی
جاوید هم که در صف رندان زند قدم	آزاد جان دهد به سرِ دار زندگی

نجف اشرف. سال ۱۳۵٤.

درس سطوح را تمام نموده به درس خارج آقای مستنبط داماد آقای خویی شرکت می‌کردم. تا حوزه‌ی نجف با فشار حکومت بعثی تعطیل شد و مدتی بدون درس مانده، تصمیم به عزیمت به قم گرفتم.

در زمان درس خواندن ما شهریه‌ها ثابت ماند. ولی تورم و گرانی روز تا روز زیاد می‌شد. شهریه سابق تکافوی زندگی مرا نمی‌کرد. لذا همسرم به گلیم بافی شروع کرد. گلیم ها را به کردهای عراقی که زبان فارسی را به خوبی می‌دانستند، می‌فروختم و از در آمد آن، روزگار می‌گذرانیدم. چندی بعد آن در آمد ناچیز هم از دستم گرفته شد و قیمت کلیم پائین آمد.

عرب ها موی بُزِ رشته شده را به درِ خانه‌ها می‌آوردند که اکثراً افغانی‌ها آن را گرفته سدّه می‌بافتند. (سدّه عبارت از همان غژدی است که کوچیان در افغانستان به عنوان خانه از آن استفاده

می‌کنند) من هم از آنان سده می‌گرفتم و همسرم آن را می‌بافت و از هر پرده‌ی آن، مبلغ یك دینار اجرت می‌گرفتم. همسرم کوشش می‌کرد و معمولاً روزی یك پرده می‌بافت و با پول آن روزگار می‌گذرانیدیم. پرستاری دو دختر کوچکم (شهربانو و زکیه) و پختن غذا و جاروب کردن خانه و شستن لباس و ظروف را من انجام می‌دادم. تا در اثر فشارهای حکومت بعثی و تعطیل شدن حوزه، اکثر طلاب حوزه را ترك کردند و مراجع نجف از ترس خالی شدن حوزه، شهریه‌ی طلاب را تا سی دینار بالا بردند. من در مدرسه‌ی دارالحکمه ی مرحوم آیت‌الله حکیم اتاق گرفتم که ده دینار هم از طرف مسئولین آن مدرسه داده می‌شد. شمول در مدرسه‌ی دارالحکمه آسان نبود و امتحان سختی می‌گرفتند. من از جلد دوم کفایة الاصول آخند هروی که آخرین کتاب در درس سطوح است، امتحان دادم و کامیاب شدم و شامل دارالحکمه گردیدم. با شهریه‌ی دارالحکمه در مجموع، ماهانه چهل دینار درآمد داشتم. روزگارم خوب شد و هرچه خرج می‌کردم از پانزده دینار بالاتر نمی‌شد. مابقی را پس انداز می‌کردم. همسرم دیکرسده نمی‌بافت.

یك خاطره‌ی عجیب از استاد خلیل‌الله خلیلی

مرحوم استاد خلیل الله خلیلی، شاعر و نویسنده و سیاست‌مدار و ادیب پر آوازه‌ی افغانستان در عراق سفیر بود که کودتای سردار محمد داودخان بر علیه پسرعمویش؛ محمد ظاهر شاه که چهل سال بر مسند قدرت کشور تکیه زده بود، در تاریخ ۲۶ سرطان/تیر ۱۳۵۲ هـ ش، روی داد. وقت پاسپورت های ما که یك‌ساله بود تمام شد و در سال ۱۳۵۳ سفارت افغانستان در بغداد به تمدید پاسپورت ها شروع کرد. تعدادی از طلاب برای تمدید پاسپورت به بغداد رفتیم و در سالون انتظار منتظر بودیم.

استادخلیلی از بیرون آمد و می‌خواست به دفتر خود برود. یك شیخ نسبتاً پیر، که فکر می‌کنم فیاض لقب داشت نزدیك سفیر رفت و خاضعانه گفت: آقای سفیر!لطفاً پاسپورت مرا تمدید کنید. سفیر که همان استاد خلیلی پرآوازه و دانشمند بود، با صدای بلند و خشمگین بر شیخ فریاد زد: که برو گم شو!تمدید نمی‌کنم. شیخ با صدای لرزان گفت: چراصاحب؟ وقت پاسپورتم یك‌سال گذشته. ناگاه سفیر به شدت منقلب شده فریاد کشید که به من دستورمی دهی؟ من مزدور پدرت هستم؟ و با فریاد و ناراحتی شروع به فحاشی کرد. گویا یکپارچه آتش شده بود. به زن و فرزند و پدر و مادر شیخ، فحش هایی می‌داد که قابل گفتن و نوشتن نیست. در همان حال بر شیخ، داد زد: که برو گم شو از سفارت و اِلّا دهنت را پاره می‌کنم. شیخ بیچاره

به شدت ترسیده و از سفارت بیرون شد. سفیر هم‌چنان به دنبالش فحش می‌داد و طوفانی و عصبانی می‌گفت قواره نحست را گم کو.

تا شیخ در کوچه ای به دست راست پیچید و از نظر پنهان شد و سفیر او را ناسزا می‌گفت. سفیر در حالیکه هم‌چنان عصبانی و آتشین بود به دفتر خود رفت و ما که از شخصیتی چون خلیلی چنین انتظاری نداشتیم، هم ناراحت و هم متعجب به انتظار نشستیم. دقایقی بعد، مستشار سفارت آمد و گفت: ببخشید سفیر صاحب کمی عصبانی بود. منتظر باشید. پاسپورت های تان را تمدید می‌کنم و شیخ را هم صدا کنید. من به سراغ او رفتم و دیدم که به دیوار تکیه داده ناراحت نشسته است. برایش گفتم بیا برویم. پاسپورت ها را تمدید می‌کنند. گفت: نمی‌روم. سفیر قهر است و شاید بلائی به سرم بیاورد. بالاخره او را با اصرار آوردم. حدود نیم ساعت دیگر منتظر ماندیم که سکرتر سفیر آمد و گفت: سفیر صاحب می‌گوید: که همان شیخ همراه سه نفر دیگر نزد من بیایند. فیاض که ترسیده بود، گفت: من نمی‌روم. شاید باز سفیر مرا توهین کند. شما بروید. با اصرار زیاد راضی شد. آن وقت بنده و سیدعلی اکبر صالحی بلخابی و سید فاضل سانچارکی از طرف حاظرین تعیین شده به دفتر سفیر رفتیم. دیگر آن خلیلی قبلی نبود. او به احترام ما از جایش بلند شد و احوال پرسی گرمی نموده، فیاض را در پهلوی خود نشانید. همه متعجب ماندیم که پیشتر آن همه ناسزا و اینك این همه احترام؟

آنگاه سفیر از فیاض پرسید: از کجای افغانستان هستی؟ گفت: صاحب! از جاغوری غزنی هستم. سفیر با تبسم گفت: اِی غرق شوی!مردم جاغوری بسیار با غیرت و شهامت و با فرهنگ و رسیده هستند. تو چرا این قدر بی غیرت هستی؟ شیخ ساکت ماند و چیزی نگفت. آن وقت، استاد خلیلی به شیخ گفت: یك تقاضا از تو دارم آیا برآورده می‌کنی یا نه؟ فیاض گفت: بلی صاحب! اگر بتوانم حتماً انجام میدهم. سفیر گفت: مطمئنم که می‌توانی ولی قول بده. شیخ هم قول مردی داد. پس از آن، سفیر گفت: حالا شروع کن! هرقدر که من به تو فحش دادم مرا فحش بده. شیخ گفت: نه صاحب! شما جای پدر هستید. خیراست. من به دل نمی‌گیرم. سفیر در حالی که اشك در چشمانش حلقه زده بود، با ندامت گفت: نه خیر !من پدر نیستم. پدر به فرزندش چنین فحاشی نمی‌کند. او نامردا! همین الآن قول دادی زود باش. دَو بزن! شیخ مقاومت کرد و گفت: به هیچ وجه این کار را نمی‌کنم. سفیر به من رو کرد و گفت: تو از همه‌ی این‌ها جوان تری تو به من فحش بده. گفتم: جناب سفیر! شما یك شخصیت عالم و دانشمند هستید و می‌دانید که فحاشی کار زشت است که خود شما از آن، پشیمان شده اید. من این کار را انجام نخواهم

داد. خلیلی از من هم ناامید شد، به شیخ رو نموده پرسید: آیا مرا می بخشی؟ فیاض گفت: بلی صاحب!بخشیدم. سفیر کفت: مطمئن باشم؟ شیخ گفت: بلی مطمئن باشید. خدا را شاهد می‌گیرم. دیدیم که چهره‌ی استاد خلیلی بشاش شد و گویا جرم سنگینی از شانه‌اش برداشته گردید. از شیخ بسیار تشکر کرده گفت: بزرگواری نمودی و از عذاب وجدان خلاصم کردی. آنگاه سکرترش را خواسته، دستور داد که: بگو پاسپورت این چهار نفر را مجانی تمدید کنند و از رفقایشان را نیز زود تمام کنند. بعد از آن، به ما گفت: شما سه نفر رخصت هستید و شیخ پیش من بماند. کمی کار دارم. ما بیرون شدیم و چند دقیقه بعد، فیاض آمد. از او پرسیدیم: سفیر به تو چه کار داشت؟ گفت: وقتی شما بیرون رفتید، سفیر مبلغ چهل دینار از جیب خود کشید و گریه کرد و گفت: این پول را بگیر و مرا از عمق قلب خود ببخش ! من پول را نگرفتم و گفتم: که واقعاً شما را بخشیده ام. در آن زمان چهل دینار، پول هنگفتی بود و اکثر طلاب بیش از شش تا هشت دینار در ماه شهریه نداشتند. پاسپورت ها را عاجل تمدید نمودند. و این سوال در ذهن همه‌ی ما باقی ماند که چرا استاد خلیلی فرزانه‌ی دانشمند، آن حرکت عجیب را از خود نشان داد؟

خروج ازعراق

درس‌ها تعطیل و زندگی در نجف مشکل شده بود. بسیاری از کسانی که مجوز اقامت نداشتند، دستگیر و اخراج مرز شده بودند. من و سید خادم حسین اسلامی، شیخ غلام حسن مداحی چهارکنتی، و برخی دیگر از طلاب افغانی مقیم نجف، مصمم شدیم تا به غرض ادامه‌ی تحصیل به قم برویم. ولی مشکل این بود که طلابی که ازعراق به مرز خسروی ایران می‌رسیدند، مرزبانی ایران يك مأمور را همراه آنان نموده، از مرز تایباد به افغانستان اخراج می‌کردند. یکی از دوستان به من گفت: رئیس پاسگاه مرزی خسروی رشوت خوار است و اگربتوانید پول بدهید، رد مرز نمی‌شوید. از پولیس نجف خروجی گرفته تا مرز خسروی رسیدیم. من به تکاپو افتاده، سکرتر رئیس مرز را پیدا کردم و گفتم: ما تعدادی طلاب علوم هستیم و می‌خواهیم به قم رفته به تحصیل مان ادامه دهیم. اگر شما و جناب رئیس لطف نموده ما را به تایباد نفرستید، هم به ثواب درس ما شريك می‌شوید و هم شیرینی شما را می‌دهیم. او گفت: من باید با جناب رئیس صحبت کنم. چند دقیقه بعد برگشت و پرسید: چند نفرید؟ گفتم: بدون أطفال، ده نفر. گفت: هزار تومان بدهید تا اخراج مرز نکنیم. مبلغ هزار تومان یعنی: هر نفر صد تومان جمع آوری نموده به او دادم. پاسپورت های

مان را دخولی زده، یك مأمور را طور ظاهر سازی همراه ما نمود. تا قم آمدیم و مقداری پول برای آن مأمور داده تشکر نموده مرخصش کردیم. در روز اول سال ۱۳۵۵ بود که به قم رسیدیم.

در قم

به یك مسافرخانه در نزدیك حرم جای گرفتیم و بعد از چند روز، یك آخند سرمایه دار به‌نام امراللهی که کار بساز و بفروش منزل می‌کرد ما را به منازل خود که در زنبیل آباد قم موقیت داشت، جای داده و کرایه را به سهم امام حساب می‌کرد و از ما نمی‌گرفت. زنبیل آباد درآن زمان یك روستا بود. آب و برق نداشت. شبها الکین یا لمپه روشن می‌کردیم و از آب جوی که هم شور و هم کاملاً غیر بهداشتی بود، استفاده می‌کردیم. خیابانش خاکی بود و برای رسیدن به جاده‌ی آسفالت باید نیم ساعت پیاده رفته تا به ماشین رسیده به شهر می‌رفتیم.

به درس خارج فقه آیت‌الله سید صادق روحانی و فلسفه‌ی آیت‌الله محمدی گیلانی و بعضاً درس فلسفه‌ی اسفار شهید مرتضی مطهری شرکت می‌کردم. در همان دیدار نخست، من احتمال دادم که شاید مطهری که از فریمان مشهد است، از خاوری های فریمان و در اصل افغانی باشد و این مسئله را با خیلی از دوستان، صحبت کردم و گفتم قیافه‌ی مطهری شباهت تام با قیافه شیخ سلطان مزاری دارد. بعدها جلال الدین فارسی گفت هم خودش و هم استاد مطهری اصلاً از افغانستان هستند. کیهان فرهنگی از مجلات پر تیراژ ایران، در این مورد با جلال الدین فارسی مصاحبه‌ای انجام داده، در آخرین شماره سال ۱۳۸۸ که مطالب دو ماه بهمن و اسفند (دلو و حوت ۱۳۸۸) را منتشر کرده، چنین می‌نویسد: جلال الدین فارسی در گفت‌وگویی با "کیهان فرهنگی" از هر دری سخن گفته؛ از فراز و فرود زندگی خود، تحولات شاخص انقلاب و شخصیت ها و در هر مورد جسورانه و بی پروا سخن رانده است؛ جسارتی که گاه به تهور نزدیک میشود و خواننده را به شدت دچار حیرت می‌کند. او در این مصاحبه به تبارشناسی خود و استاد شهید مطهری می‌پردازد که کی و چگونه از هرات به مشهد آمده‌اند، سخن او درباره خانواده شهید مطهری کاملاً بدیع، تازه و شنیدنی است.

استاد شهید مطهری شخصیت کم نظیر جهان اسلام است و از مفاخر شیعه محسوب میشود. او تنها دانشمند، متفکر و فیلسوفی است که تمامی اندیشه هایش صددرصد مورد قبول خاص و عام قرار گرفته و سخت تأثیر گذاربوده است و تا هنوز کسی جرئت نکرده است که افکار و اندیشه های مطهری را مورد نقادی قرار دهد. امام خمینی(ره) که خود شیفته او بود، گفته است که؛ تمامی آثار

استاد مطهری[1] بلا استثنا مفید و سازنده می‌باشد. در ایران این گفته نیز از زبان بزرگان بارها تکرار شده است که آثار شهید مطهری مبانی فکری و نظری نظام جمهوری اسلامی است. این عالم عالی‌مقام در فریمان مشهد به دنیا آمد و در اوایل انقلاب توسط گروه انحرافی فرقان[2] به شهادت رسید.

در ایران روز شهادت شهید مطهری [3]را روز معلم نام گذاری کرده و هر سال در آن روز از مقام ایشان به خوبی تجلیل میشود.

جلال الدین فارسی در این گفتگو می‌گوید که در اواخر عصر قاجار به ایران مهاجرت کرده است. قاجاری‌ها حدود سیصد سال حکومت کردند. اگر پنجاه سال پایانی این سلسله را اواخر عصر قاجار حساب کنیم، به احتمال قریب به یقین خانواده شهید مطهری از گروه بزرگ مهاجرینی است که ما به آن فراریان امیر عبدالرحمن می‌گوییم. "امیر خون آشام" برای حذف مردم شیعه از افغانستان دست به نسل کشی و اخراج اجباری زد که در پی آن حدود شصت درصد شیعیان قتل عام و جمع پرشماری نیز به طور گسترده و گروهی به ایران و پاکستان پناه بردند. البته این تقارن زمانی از گفتار استاد فارسی نیز به نحوی استنباط میشود.

پیش از این پسر کوچک شهید مطهری، که دارای مدرک دکترا از کشور کانادا است و در یکی از مؤسسات آموزش عالی قم تدریس می‌کند، در جمع دانش‌جویان افغانی و ایرانی، خود از زبان مادر بزرگشان اظهار داشته است که از منطقه شیعه‌نشین "بهسود" به مشهد مهاجرت کرده اند و قرار گفته او مادر بزرگش از بهسود خاطرات زیادی داشته است. پیش از این نیز این سخن شایع بود، اما تاکنون این خبر به این ترتیب آنهم در یک نشریه رسمی درج نشده بود. اکنون بخشی از این گفتگو که مربوط مطلب فوق است برای خوانندگان نشر می‌شود.

کیهان فرهنگی ابتدا از استاد جلال الدین فارسی می‌خواهد که طبق معمول از خانواده و تحصیلش آغاز کند. استاد جلال الدین فارسی: بنده متولد سال۱۳۱۲شمسی در مشهد هستم و آخرین فرزند خانواده‌ای که اعضای آن همه تاجر بودند. پدرم همراه بخشی از خانواده در اواخر دوره قاجار پس از فتح هرات به وسیله قوم "پشتون"، یعنی قومی که در واقع آنها "افغان" هستند، از هرات به مشهد مهاجرت کردند.

کیهان فرهنگی: بقیه بزرگان خانواده‌ی شما هرات ماندند یا به جاهای دیگر رفتند؟

استاد فارسی: برادر بزرگم از تجار معروف بود و با شخصیت های معروف رفت و آمد داشت.

---

۱. (با همه‌ای کثرتش)

۲. نزدیک به مجاهدین خلق

۳. (۱۲/ ثور/ اردیبهشت)

بنابراین، خانواده ما تاجرهایی بودند که حالا هم هستند و ازخانواده‌های معتبراند. بعد از اشغال افغانستان به وسیله‌ی ارتش سرخ بخشی از آنها به آلمان و ایالات متحده‌ی آمریکا رفتند. پسر عموهای زیادی دارم که در هرات مانده اند. در عین حال خویشاوندان بسیاری هم داریم که در مشهد ساکن اند ولی اصلشان از هرات است.

کیهان فرهنگی: آیا تا به حال به افغانستان سفر کرده اید؟

استاد فارسی: خیر، من افغانستان را ندیده‌ام.

کیهان فرهنگی: جز خانواده شما خانواده‌های دیگری هم آن زمان از هرات به مشهد آمده بودند؟

استاد فارسی: اتفاقاً بعد از هجرت پدرم پدر شهید مطهری هم با جمع کثیری از خانواده شان از هرات به فریمان آمدند و آنجا ساکن شدند. من در سال۱۳۳۳ یا ۱۳۳۴ برای اولین بار در مسجد گوهرشاد[1] با استاد شهید مطهری آشنا شدم. وقتی خود را معرفی کردم، گفتند چرا به برادر شما علاوه بر این که حبیب الله فارسی میگویند حبیب الله افغانی هم میگویند؟ عرض کردم به خاطر این که ما از هرات به مشهد هجرت کردیم. استاد مطهری هم گفتند: ما هم به صورت خانوادگی هراتی هستیم و پدرم از هرات به مشهد آمدند و....[پایان نوشته کیهان فرهنگی].

در تابستان سال ۱۳۵۵ امتحان پایه یك در قم برگزار شد که بالاترین امتحان بود. من در آن امتحان شرکت کردم و از علوم ادبیات و فقه و اصول و کلام و تفسیر و منطق، از هرکدام چهار سوال کتبی شده بود که باید از حفظ نوشته می‌شد. امتحان سختی بود و هیئت های ناظر، به شدت نظارت می‌کردند تا کسی نقل نگیرد. دو هزار نفر در این امتحان شرکت کرده بودند. من همه‌ی جواب ها را به عربی نوشته تسلیم کردم. بیش از هزار نفر در مرحله‌ی امتحان کتبی مردود شدند. وقتی نوبت به امتحان شفاهی رسید از کتاب‌های رسائل و مکاسب از من امتحان گرفتند که به خوبی جواب دادم. از من پرسیدند: از کجای افغانستان هستی و به کجا درس خوانده‌ای؟گفتم: از بلخ هستم و در همان‌جا و نجف درس خوانده‌ام.مرا تشویق زیاد کردند و گفتند: سرزمین بلخ شخصیت‌های بزرگی پروریده و تو هم استعداد بالایی داری. کوشش کن تا به جای آن بزرگان برسی. شش صد نفر نیز در امتحان شفاهی ناکام شدند و تنها چهارصد نفر کامیاب گردیدند.

یکی از دوستان من که با ممتحنین رابطه داشت، به من گفت: که دو نفر بالاترین نمره را گرفته اند. یکی شما و دیگری آقای سید حسینی گرگانی که یك نفر از شمابه عنوان فاضل ترین طالب

---

۱. مشهد

حوزه، اعلام می‌شوید. اما این ملاحظه وجود دارد که اگر یك خارجی فرد اول حوزه شود، برای طلاب و علمای حوزه های علمیه‌ی ایران گران تمام می‌شود. وقتی که فرد اول اعلام شد، آقای حسینی گرگانی بود.

در قم کتاب‌های رسائل و مکاسب و کفایه و منظومه و شرح لمعه را برای تعداد محدودی درس می‌گفتم و کتب مختلف را در علوم و زمینه‌های مختلف مطالعه می‌کردم. تحرکات سیاسی در مجامع علمی و روشنفکری افغانستان ایجاد شده بود. ولی تا هنوز جز حزب کمونیستی دموکراتیك خلق، کدام حزب و تشکیلاتی از سوی روشن اندیشان مسلمان افغانی تأسیس نشده بود. هرچند پس از سال ۱۳۵۷ تعدادی از احزاب جدیدالظهور سنی و شیعه‌ی افغانی ادعای مبارزه‌ی چندین ساله نمودند ولی حقیقت آن بود که تا کودتای کمونیستی ۷ ثور ۱۳۵۷ کدام حزب فعال، تشکل نیافته بود. نهضت جوانان مسلمان توسط استاد غلام محمد نیازی، تنها جلساتی بود، که گاهی مخفیانه تشکیل می‌گردید و ما در بخش بررسی احزاب افغانی، به این مسئله مفصل تر خواهیم پرداخت.

در سال۱۳۵۶ آقای محمد اسماعیل مبلغ؛ یکی از دانشمندان وخطبای نامدار افغانستان به قم آمده در مدرسه‌ی فاطمیه به اطاق شهید غلام حسن کاشفی جای گرفت و با طلاب و فضلای افغانی دیدار می‌کرد. شبی به منزل من آمده ضمن صحبت‌های مختلف، مرا دعوت به همکاری کرد. از او سوال کردم که اگر همکاری کنم، با کدام حزب و با چه اهداف و مرام؟ او جواب صریح نداد و فقط گفت: که چون سازمان‌های چپی فعلاً فعال اند و مسلمان نمی‌باشند و مورد اعتماد مردم نیستند، اگر با آنان همکاری شود، بعد از پیروزی می‌توان به آسانی آنان را کنار زد و حکومت اسلامی را برقرار نمود. دانستم که او با کدام حزب چپی رابطه دارد. در جوابش گفتم: من با فکر شما موافق نیستم. زیرا چپی‌های افغانستان یا از جانب اتحاد جماهیر شوروی و یا حکومت کمونیستی چین حمایت می‌شوند. فعلاً انتخابات آزاد در کشور غیر ممکن است و باید قدرت را از طریق کودتا به دست آورد و این بدون حمایت و کمك شوروی یا چین ممکن نیست. اگر چپی ها کودتا کنند و پیروز شوند، آنگاه یك حکومت خشن و نظامی ایجاد کرده رفقای مسلمان خود را تصفیه و نابود می‌کنند و نتیجه بر خلاف آنچه شما فکر می‌کنید خواهد شد و اگر با کدام تشکیلات اسلامی رابطه دارید برایم بگوئید تا فکر کنم. او فکرم را تا آخر خواند و دیگر اصرار نکرد و چند هفته بعد، توسط ساواك؛ سازمان جاسوسی شاه ایران دستگیر و مدتی زندانی شد و سپس از ایران اخراج گردید و با کودتای کمونیست ها در افغانستان به تاریخ ۷ ثور/اردیبهشت ۱۳۵۷و روی کار

آمدن نظام کمونیستی در افغانستان دستگیر و به شهادت رسید. من ندانستم که آقای مبلغ با کدام حزب چپی رابطه داشت یا خیر؟.

چندی بعد، يك شیخی بسیار داغ و احساساتی که او هم به‌نام اسماعیل و لقب رضوانی غزنوی یاد می‌شد به قم آمده در منزل مرحوم سید عبدالعظیم حسینی معروف به حسینی داوطلب، با من ملاقات کرد. او را انسان قشری، کم سواد، احساساتی، کم عقل و بی هدف یافتم که جز شعار دادن، حرفی برای گفتن نداشت.

اساس تشکیل کانون مهاجر

در سال ۱۳۵٦، به پیشنهاد بعضی از دوستان جلسه‌ای را برای مقاله نویسی در منزل خود در زنبیل آباد قم تشکیل دادم و در این جلسه آقایان: موحد بلخی، قاسم رحمانی، سید حمیدالله جعفری دره صوفی، سیدعلی اکبرهاشمی، سیدخادم حسین اسلامی، و تعداد دیکری حضورمی‌یافتند. مقالاتی نوشته شده به خوانش گرفته می‌شد و اکثراً به نظر اینجانب اصلاح می‌گردید. چون من جز کتاب "الفوائد فی توضیح الشواهد"، قبلاً چیزی ننوشته بودم و فن نویسندگی را بلد نبودم، می‌خواستیم استادی برای خود پیدا کنیم. یکی از رفقا گفت: سیدعسکر موسوی در دانشگاه تهران درس می‌خواند و حتی کتاب‌های مهندس مهدی بازرگان را از لحاظ ادبیات و نگارش اصلاح می‌کند. خوب است از ایشان به عنوان استاد دعوت کنیم. من قبلاً کمی آشنایی با سید عسکر داشتم. این وظیفه را به من سپردند. همان روزها در مجلس فاتحه ی مادر اندر سید خادم حسین اسلامی که در مسجد زنبیل آباد برگزار شده بود، سیدعسکر موسوی را دیدم و از جلسه برایش توضیح داده از وی دعوت کردم. او جوان با استعداد، باهوش، نویسنده، محقق، شاعر، و ادب دوست بود، دعوت ما را پذیرفته، به حیث استاد در جلسات هفتگی ما شرکت می‌کرد. مقالات را به خوبی بررسی و اصلاح می‌نمود.اما کم کم معلوم شد که از لحاظ اعتقادی بین ما فاصله ی زیادی وجود دارد. او خیلی از معتقدات ما را مسخره می‌کرد و علیه مراجع تقلید سخن می‌گفت و بزرگانی چون علامه‌ی مجلسی و علامه‌ی حلی و شهیدین را توهین می‌کرد. کتاب فقهی و معتبر لمعتین را به‌نام "کتاب الخصیتین" یاد می‌نمود. این سخنان برای من که طالب علوم دینی بودم، غیر قابل تحمل شد و برای تعطیل جلسه در پیِ بهانه می‌گشتم. در همسایگی ما يك نجار ایرانی به‌نام استاد علی رضا متهم به همکاری با ساواك بود. موسوی که قد کوتاه، ریش بزرگ، موهای دراز، پتلون کاوبای، چمپر مخصوص، و قیافه‌ی خاصی داشت و توجه‌ی هربیننده‌ای

را جلب می‌کرد، به نظر استاعلی رضا مشکوك آمده و از بعضی‌ها سوال کرده بود: که این ها برای چه هرفته اینجا می‌آیند؟ برای من بهانه‌ی خوبی پیدا شد و برای اهل جلسه گفتم: مجلس ما زیر نظر ساواك قرار گفته و ممکن است همه‌ی ما دستگیر شویم. پس بهتر است جلسه را جای دیگر برگزار کنیم. تصمیم گرفته شد که جلسه‌ی بعدی در اتاق آقای سید شاه حسین موحد بلخی، در شهر تشکیل شود. بدین طریق خود را خلاص کرده دیگر در آن شرکت نکردم. آن جلسه ادامه یافت و در سال ۱۳۵۷ به مجموعه‌ای به‌نام کانون مهاجر تبدیل شد. کانون مهاجر عمدتاً متشکل از همان طلاب و برخی دیگر از طلاب تندرو با اطلاعات کم از مسایل دینی و متمایل به گرایش های چپی بودند. بدون شك آنها مسلمان و شیعه بودند ولی اوضاع و شرایط آن زمان و اطلاعات محدود شان از آموزه های اسلامی، آنها را به جوانان تند رو و به اصطلاح، انقلابی تبدیل نموده بود. مسئولین کانون مهاجر، روزی ازمن دعوت کردند. در منزل شان که در کوچه‌ی جوب شور قم موقعیت داشت رفتم. در آنجا آقای علی یاور افتخاری جاغوری را برای اولین بار دیدم. آنان از من و افتخاری، دعوت به همکاری کردند. ما خواهان مطالعه‌ی اساسنامه و مرامنامه‌ی شان شدیم. آنان گفتند: تا عضویت کانون را نپذیرید، اساسنامه و مرامنامه را نمی‌توانید ببینید. ما هم گفتیم: به طور ناآگانه نمی‌خواهیم چیزی را بپذیریم و بیرون شدیم. چند روز اندکی پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، کانون مهاجر تصمیم گرفت که مجلس بزرگ داشتی برای علامه بلخی برگزار نمایند و چون جای دیگر نداشتند، از من تقاضا کردند که جلسه در منزل من واقع در محله‌ی فقیر نشین شهرك قائم برگزار شود. من که تازه آن منزل محقر را ساخته بودم، به خوشی پذیرفتم. آنان نیز تقاضا کردند که من مجری و انانسر مجلس باشم. نخست قبول کردم، اما وقتی فکر نمودم که من که با کانون مهاجر نیستم، پس چرا در مجلس شان انانسر باشم. دو روز بعد، به اتاق آقای قاسم رحمانی در مدرسه‌ی حجتیه رفته انصراف خود را از انانسری اعلام کردم. آقای شیخ قاسم رحمانی مزاری با من شدیداً ناراحتی کرد و گفت: این مسئله تصمیم شورا است و توحق تخلف نداری ! من که از این برخورد جداً عصبانی شدم به وی گفتم: تصمیم شورای شما به قدر یك پشیز نزد من ارزش ندارد. من که نوکر کسی نیستم. می‌خواهید برگزار کنید می‌خواهید نکنید. بالاخره جلسه در منزل من برگزارشد. فکر می‌کنم: آقای فاضل سانچارکی[1] انانسر مجلس بود و در آن جلسه حدود دو صد تن از طلاب و علما، از جمله آیت‌الله شیخ قربانعلی محقق کابلی شرکت کرده بودند. همین مسئله موجب

---

۱. سخنگوی فعلی داکتر عبدالله

شد که یك عده فکر کنند که من هم عضو کانون مهاجر بودم و از آن در زمان مسئولیت هایم در حرکت اسلامی، علیه من زیاد استفاده کردند.

پس از کودتای هفت ثور۱۳۵۷ هـ ش، به فعالیت‌های سیاسی روی آوردم و در۱۳۵۸/۱/۱۹ به همراه آیت‌الله محسنی حرکت اسلامی افغانستان را تشکیل داده، شاهد پیروزی ها و شکست ها و حوادث بی‌شماری بودم که جداگانه تحریر می‌گردد.

انقلاب اسلامی ایران

امام خمینی در سال ۱۳۴۲ قیام معروف به ۱۵ خرداد(جوزا) را راه انداخت و در سال ۱۳۴۳ نخست به ترکیه و سپس به عراق تبعید شد.او در حوزه‌ی علمیه‌ی نجف مشغول تدریس درس خارج و رهبری مبارزه با رژیم سلطنتی ایران بود. نگارنده در نجف گاهی به منزل ایشان می‌رفتم و از ملاقات شان استفاده می‌بردم و یکبار هم راجع به مشکلات شهریه‌ی طلاب افغانی با ایشان صحبت کردم که به درستی سخنانم را شنیدند و آن مشکل را حل کردند.

مرحوم امام خمینی در یك منزل بسیار تنگ و محقر در پس کوچه های کهنه‌ی نجف زندگی می‌کردند که برای طلاب عادی زندگی در آن مشکل بود. ساده می‌زیستند و موتر[1] سواری نداشتند. یك شیخ افغانی از هرات همواره ایشان را تا درس و یا مسجد، همراهی می‌کرد. آن شیخ محترم به‌نام فرقانی هراتی معروف بود. آقای سید حاجی حسین حسینی دره صوفی که بعداً از مسئولین بلند پایه‌ی سازمان نصر شد و در سانحه‌ی رانندگی در حوالی مشهد کشته شد، با دختر آقای فرقانی در نجف ازدواج کرد و توسط فرقانی به بیت امام خمینی نزدیکتر گردید و در زمان پیروزی انقلاب اسلامی و زمان جهاد مردم افغانستان علیه قوای شوروی، به دلیل همان آشنایی قبلی با امام خمینی، نزد ارگان های مختلف ایران پیشقدم شد.

محمد رضا شاه پهلوی که موفق به تبعید امام خمینی شده بود، خود را پیروز میدان دانسته، جشن‌های دو هزار و پنج صد ساله‌ی شاهنشاهی ایران را که در سال ۵۵۹ قبل از میلاد، توسط کوروش پایه گذاری شده بود، با شکوه تمام و مصارف گزاف برگزار نمود. هرچند در این اواخر برخی از محققین ایران، کوروش را کسی می‌دانند که تنها در بابل عراق ولایت داشت و یهود را آزادی بخشید. شاه ایران، تاریخ هجری را به تاریخ شاهنشاهی تبدیل کرد و شعار "خدا"شاه"ملت" را سراسری نمود. آن را طوری می‌نوشتند که اول خدا و بالاتر از خدا، شاه و در برابر خدا ملت را می‌نوشتند. که اگر دو سطر در نظر گرفته می‌شد، شاه، خدا، ملت، خوانده می‌شد و اگر یك سطر

---

۱. ماشین

حساب می‌شد، خدا، شاه، ملت، قرائت می‌گردید. مصرع: چه فرمان یزدان چه فرمان شاه. در کوچه و بازار خود نمایی می‌کرد. سازمان اطلاعات و امنیت کل کشور "ساواك" بر جان، مال و ناموس مردم مسلط بود و بر ضد دین نوشته‌ها و انتشارات می‌شد. وعده‌ی رسیدن به تمدن بزرگ در ده سال خِرَد مردم را به بازی گرفته بود. انقلاب شاه و ملت را شعار همگانی ساخته بود. رژیم شاه، روابط پنهانی با رژیم اسرائیل داشت و از داعیه‌ی بر حق ملت آواره ی فلسطین حمایت نمی‌کرد. رژیم سلطنتی ایران نقشِ ژاندارم امریکا در خلیج فارس و ماحول آن را به عهده کرفته بود.

سید مصطفی خمینی پسر ارشد امام خمینی به تاریخ ۱ عقرب (آبان) سال۱۳۵٦ به طور مرموزی در خانه‌اش در نجف در گذشت. مرحوم سید مصطفی خمینی را بارها از نزدیك دیده بودم. او شخصیت فاضل، متواضع، پارسا، و مبارز بود. پس از در گذشت وی، گفته می‌شد که توسط ساواك شاه و تزریق زهر، آقای حاج مصطفی خمینی کشته شده از این جهت ایشان را به‌نام شهید می‌خوانند. پس از رحلت وی، مردم در سراسر ایران با شور و غوغا مجالس فاتحه برگزار می‌کردند. سخنرانان در منابر پس از سال‌ها از امام خمینی که بردن نامش ممنوع بود نام می‌بردند و بعد از چهارده سال، دوباره نام خمینی بر زبان ها افتاد. شاه ایران که خود را در قله‌ی قدرت و توان احساس می‌کرد، تصمیم گرفت تا با انتشار مقالاتی علیه امام خمینی، به زعم خود ایشان را تضعیف نموده از تحریك مردم علیه نظام سلطنتی ایران باز دارد. لذا در روز هجدهم دی(جدی) ۱۳۵٦ هـ ش، مقاله‌ی تندی به‌نام مستعار احمد رشیدی مطلق، تحت عنوان "استعمار سرخ و سیاه" چاپ و نشر گردید که امام خمینی را وابسته به کشورهای استعمارگر دانسته، قیام ۱۵ خرداد ۱۳٤۲ را ناشی از تحریك خارجی‌ها یاد کرده بود حتی اصالت ایرانی امام خمینی را زیر سوال برده یادآور شده بود که وی درجوانی اشعارعاشقانه می سروده و خود را هندی می‌خوانده است. در آن روز دکان ها و بازار قم تعطیل گردید و طلاب علوم دینی به بیوت مراجع دینی ریخته خواستار شدند تا این اقدام دولت ایران را محکوم کنند. روز ۱۹دی (جدی) تظاهرات بزرگی در قم به راه افتاد و اقشار گوناگون مردم، به ویژه طلاب وعلمای دینی در آن شرکت کرده،علیه شاه و ساواك شعار می‌دادند. نیروهای ساواك و انتظامی بر مردم حمله کردند. تعدادی از طلاب، در مدرسه‌ی حجتیه و خیابان ارم کشته شدند و یك طالب العلم دینی در بیت آیت‌الله شریعتمداری به گلوله بسته شده و مغزش بر روی دیوار و فرش، باقی مانده بود. که من آن مغز ریخته شده را دیدم. در چهلم شهدای قم، مردم تبریز قیام کردند و تعداد زیادی کشته شدند و هم‌چنین در هر چهلم، شهری قیام می‌کرد تا جایی که روزهای چهلم با هم نزدیك گردیدند و انقلاب سراسر ایران را فرا گرفت. بنده در همه‌ی

تظاهرات قم شرکت می‌کردم و یك روز نزدیك بود در اثر تیر اندازی نیروهای نظامی‌کشته شوم. در تظاهرات خیابان آذر همراه با خواهرزاده ام؛ سید حسین جاوید شرکت داشتیم که سربازان شاه حمله و تیراندازی کردند. ما فرار کرده داخل یك قصابی شدیم که به رگبارمان بستند. تیرها به دیوار اصابت کرد و به ما آسیبی نرسید.

امام خمینی از نجف انقلاب را رهبری می‌کرد. اعلامیه هایش توسط تلفون گرفته می‌شد و در یك روز در همه‌ی ایران پخش می‌گردید. شاه ایران دست و پاچه شد و از صدام حسین رئیس جمهور عراق در خواست کرد تا امام خمینی را از عراق اخراج کند. در دیدار وزرای خارجه‌ی ایران و عراق در نیویوك، موضوع اخراج امام خمینی با وزیر خارجه‌ی عراق مطرح شد و در روز ۱۲ میزان(مهر) ۱۳۵۷ ایشان را از عراق اخراج کردند. ایشان تا مرز کویت رفت تا به آن کشور مقیم گردد ولی کشور کویت به ایشان اجازه‌ی ورود نداد. ایشان مجبور شد به بغداد برود و به تاریخ ۱۳۵۷/۷/۱۴ وارد پاریس؛ پایتخت فرانسه شد و در دهکده‌ی نوفل لوشاتو مقیم گردید. و رهبری انقلاب را از آنجا ادامه داد. شاه در ۱۳۵۷/۱۰/۲۷ از ایران رفت و امام خمینی در۱۲ دلو(بهمن) وارد تهران شد. میلیون ها نفر ورود ایشان را از طریق تلویزیون ایران می‌دیدند. تصویر ایشان لحظه ای قطع و تصویر شاه بر صفحه‌ی تلویزیون ها ظاهرگردید. در همان لحظه، مردم هزاران تلویزیون خود را شکستند ماهم در چهارصد دستگاه شهرقایم، پای تلویزیون نشسته بودیم که بسیار ناراحت شدیم اما تلویزیون سالم ماند. به تاریخ ۱۳۵۷/۱۱/۱۸ تعداد زیادی از طلاب افغانی،به دیدار ایشان رفتیم و درمدرسه‌ی رفاه تهران ایشان را دیدار کردیم. به تاریخ ۲۲ دلو(بهمن)انقلاب اسلامی ایران به پیروزی رسید. درست در ۲۶ دلو یعنی چهار روز پس از پیروزی انقلاب ایران، مردم دره صوف علیه نظام کمونیستی کابل، دست به قیام زدند و در ۳ حوت ۱۳۵۷ یعنی: ۱۱ روز بعد از پیروزی انقلاب در ایران، مردم چهارکنت بلخ قیام کردند و منطقه را آزاد نمودند.

هرچند انقلاب مردم در افغانستان به عکس العمل در برابر حکومت کمونیست ها و فرامین احمقانه آنان و کشتار دانشمندان، علمای دین، متنفذین قومی و مخالفت علنی کودتاگران علیه دین و باورهای اعتقادی مردم صورت گرفت و اگر فرضاً در ایران انقلاب هم نمی‌شد، باز مردم افغانستان بر ضد کافران و منکرین دین و خدا قیام می‌کردند ولی نقش مؤثر پیروزی انقلاب اسلامی ایران را در تقویت روحی مردم و باور آنها در غلبه بر ابر قدرت شرق را که از کودتاچیان حمایت می‌کرد، نمی‌توان نادیده گرفت.

شاه ایران در تبعید امام خمینی مرتکب اشتباه بزرگی شد. چون در محیط بسته‌ی نجف و تحت

سلطه‌ی رژیم بعثی عراق، ایشان هیچ دسترسی به وسایل ارتباط جمعی نداشت و رابطه‌ی ایشان با پیروانش تنها به وسیله‌ی تلفون برقرار می‌گردید. لذا رسانه‌های گروهی جهان، هرچند انقلاب مردم ایران را با آب و تاب، بازتاب می‌دادند، ولی چند و چون اهداف قیام و شخصیت امام خمینی را به درستی نمی‌شناختند. با رفتن ایشان به فرانسه طبقه‌ی روشن فکر و تحصیل کرده‌های ضد نظام شاهی ایران چون ابوالحسن بنی صدر، صادق قطب زاده، ابراهیم یزدی و دیگران به دور ایشان گرد آمدند و خبرنگاران از سراسر جهان به سوی دهکده‌ی کوچك "نوفل لوشاتو" در حومه‌ی پاریس شتافتند و شب و روزی نبود که صحبت و سخن و پیام ایشان پخش نگردد. در اندك زمانی پیام انقلاب، چنان فراگیر و جهانی شد، که صدای آن به اقصای جهان رسید.

فصل دوم
از تشکیل احزاب تا جنگ‌های داخلی

آغاز فعالیت‌های سیاسی

به تاریخ ۱۳۵۷/۲/۷ در کابل کودتای نظامی‌روی داد و همان شب از رادیو BBC اسامی کودتاچیان اعلام شد. من که تا حدی اهل مطالعه و سیاست شده بودم، جز ببرك کارمل، اسم دیگران حتی تره‌کی را نشنیده بودم. این مسئله باعث تعجب من گردید که چگونه افراد مجهول الهویه و این‌گونه ناشناخته، موفق به کودتا شده اند؟ به هرحال چون روحیه‌ی انقلابیگری در من هم وجود داشت، از آن کودتا خوشحال شده، فکر کردم که شاید عده‌ای از افسران و روشنفکران، از حاکمیت آل یحیی به ستوه امده برای آزادی و سعادت مردم دست به کودتا زده اند. همان زمان انقلاب اسلامی ایران هم اوج گرفته بود و مردم با تجمعات ملیونی تظاهرات بزرگی راه می‌انداختند. ما پس از کودتای ۷ثور به طلاب ایرانی پوز می‌دادیم که شما با این همه تظاهرات و داد و فریاد و شعارهای مرگ برشاه و دادن شهید و مجروح و زندانی، هنوز در نیمه راه هستید ولی افغان‌های دلیر ما نظام حاکم خاندان محمد زایی را سرنگون ساخته، نظام جدید و ملی به وجود آورده اند.

مردم افغانستان هم اکثراً کودتاگران را نمی‌شناختند و منتظر بودند که شاید حاکمان جدید برای شان رفاه و کار و امنیت بیشتر بیاورند. لذا بعضاً اظهار خوشبینی نیز می‌کردند تا این‌که بعد از سه چهار روز فهمیدم که کمونیست ها علیه نظام جمهوری داود خان کودتا کرده و او را با خانواده‌اش قتل عام نموده اند. یادم هست که روزی در شهرك قائم که خانه داشتم، یکی از کارگران تازه وارد

افغانی را دیدم و از وی دربارهٔ نورمحمد ترکی که رئیس جمهور کودتاچیان تعیین شده بود، سوال کردم. آن مرد کارگر که از قوم مومن هزاره بود، در پاسخ گفت: قربان جدش شوم، آقای نورمحمد ترکی سید است و بسیار آدم خوب و مومن است. من که تا آن زمان شناختی به کودتاگران پیداکرده بودم، به او گفتم: مردم می‌گویند که ترکی و رفقایش، کافر و کمونیست و منکر خدا هستند. او از حرفم ناراحت شد و گفت: دروغ می‌گویند. چون شیعه هست بر او تهمت می‌زنند.

رادیو BBC بیشترین اطلاع رسانی در مورد سران کودتا را انجام می‌داد. کودتاچیان نیز گرایشات ضد دینی و تعلق خاطر به مکتب کمونیزم-ماکسیزم را هیچ پنهان نمی‌کردند. آنان بی شرمانه، لنین را رهبر پرولتایا و زحمتکشان جهان خوانده، مارکس و انگلس را می‌ستودند. مردم هم در زمان کوتاهی به ماهیت اصلی کودتاگران پی‌بردند و خیزش های نظامی و مردمی از گوشه و کنارمیهن آغاز گردید.

فعالان سیاسی مسلمان چون: برهان الدین ربانی، گلبدین حکمتیار، احمدشاه مسعود و دیگران که به جرم فعالیت‌های سیاسی، اسلامی، از چنگ حکومت سردار محمد داود خان، از افغانستان فرار کرده به پاکستان رفته بودند و فعالیت سیاسی می‌کردند، فرصت را برای اظهار وجود خود مساعد دیده، به ایجاد تشکیلات نظامی دست یازیدند و تبلیغات خود را علیه رژیم کمونیستی کودتا گسترش دادند و برخی از نظامیان خود را به داخل افغانستان، مخصوصاً به ولایات همجوار پاکستان اعزام کردند و برخورد های پراگنده بین آنان و نیروهای حکومتی آغاز گردید. ولی توان مجاهدین آن قدر نبود که مشکل زیادی برای حکومت ایجاد کنند. از همان بدو فعالیت‌های نظامی، اختلافات و کشمکش ها بین احزاب افغانی مقیم پشاور پاکستان به وجود آمد و انشعاب‌ها روی داد.

همین اختلافات و قدرت طلبی‌ها بود که در طول جهاد، موجب جنگ‌های خونین در بین مجاهدین گردید و پس از پیروزی جهاد باعث آبروریزی جهاد و بربادی و خرابی کشور شد.

قیام‌های مردمی

اشتباه بزرگی که خلقی‌های کمونیست مرتکب شدند، این بود که از آغاز کودتا دست به خشونت و کشتار زدند و در آغازین ساعات کودتا، سردار داود رییس جمهور افغانستان را با خانواده‌اش بیرحمانه به قتل رسانیدند و تره‌کی فرمان های پی در پی صادر کرد که مخالف عنعنات و بعضاً مخالف دین اسلام بود. علمای دینی را دسته دسته به جوخهٔ اعدام سپردند و دشمنی خود را

با دین و خدا پرستی، پیش از این‌که پایه‌های حکومت خود را مستحکم سازند، آشکار نمودند. فرمان های پی در پی ترکی مخالف دین و عنعنات مردم مسلمان این سرزمین تلقی گردید و موجبات خشم و قهر انقلابی مردم را فراهم ساخت. اگر کودتاچیان از آغاز با ملایمت و تظاهر به دین داری و احترام به رسوم و عنعنات مردم پرداخته، نخست پایه‌های حاکمیت خود را استوار کرده و پس از آن، به تطبیق اهداف مورد نظرشان به تدریج و آهسته آهسته دست می یازیدند، به یقین با این گونه خشم و قیام عمومی مواجه نمی‌شدند. چون مردم افغانستان، هیچگونه آمادگی برای انقلاب کردن نداشتند و روشنفکران مسلمان کشور، هیچ روشنگری گسترده در میان مردم انجام نداده بودند. قشر روحانیت افغانی عموماً در تفکرات بسته و منجمد به سر می‌بردند و از تاریخ جهان و تحولات شگرف معاصر اطلاع چندانی نداشتند. همین نارس بودن تفکر انقلابی موجب مشکلات و درگیری‌های خونین بعدی در بین مجاهدین مسلح گردید.

برای نخستین بار مردم دره‌ی "ویگل" نورستان، در تاریخ ۱جوزا[1] ۱۳۵۷یعنی: ۲٤ روز پس از کودتای خلقی‌ها، علیه آنان قیام کرده، منطقه‌ی خود را آزاد نمودند و دومین قیام توسط شیعیان دره صوف در ولایت سمنگان به رهبری یك روحانی شیعه[2] در معدن ذغال سنگ "دهن تور" روی داد و وابستگان حکومتی را کشته و یا متواری ساختند. این قیام به تاریخ ۲٦ دلو[3] ۱۳۵۷ آغااز شد. که حدود ده ماه پس از روی کار آمدن کمونیست ها بود. هرچند نیروهای حکومتی از بیرون تور بر مجاهدین حمله کرده، تعدادی را شهید و قیام را در آن منطقه سرکوب کردند ولی مجاهدین دره صوف باز هم از چندین نقطه قیام کردند و تمام دره صوف را به تصرف خود در آوردند. دره صوف در طول جهاد و بعد از آن تا حکومت کرزی در سال ۱۳۸۰ به عنوان کانون بزرگ جنگ و مقاومت باقی ماند. وقتی که در شمال کشور، همه‌ی ولایات به تصرف طالبان در آمد تنها مردم دره صوف پس از اندکی سقوط به دست طالبان، دوباره قیام کرده منطقه‌ی خود را آزاد نموده علیه طالبان مقاومت کردند و طالبان تا آخر نتوانستند آنجا را متصرف شوند.

قیام مردم چهارکنت

به تاریخ ۳ حوت[4] ۱۳۵۷ مردم مسلمان چهارکنت به رهبری آقایان ملا دین محمد خان رئیس و

---

۱. خرداد

۲. خادم حسین ناطقی

۳. بهمن

۴. اسفند

سیدحسین شاه مسرور، علیه ولسوالی چهارکنت اقدام مسلحانه کرده منطقه را از وجود نیروهای دولتی پاك سازی کردند. هرچند تا سقوط آخرین دست نشانده‌ی روس‌ها، چندین بار حکومت کابل و نیروهای ارتش سرخ شوروی به چهارکنت لشکر کشی نمودند ولی هربار شکست خورده عقب نشستند. تاریخ جهاد چهارکنت در جزوه ای به‌نام "حماسه چهارکنت" به قلم غلام عباس مهدی و بازنویسی سید محمد رضاعلوی در زمان جهاد از طرف دفترمرکزی حرکت اسلامی به کوشش اینجانب در قم چاپ و نشرگردید.

تشکل سیاسی، نظامی

قبلاً شیعیان افغانستان کدام حزب و تشکیلات سیاسی یا نظامی نداشتند و برخی از جوانان تندرو شیعه به احزاب کمونیسنیی خلق و پرچم و اکثراً حزب شعله‌ی جاوید جذب شده بودند و پس از شروع قیام‌های مردمی بر ضد حکومت تره‌کی نیز تعدادی از جوانان مسلمان شیعه به احزاب مستقر در پاکستان پیوستند. هرچند بعضی از احزاب شیعی پس از اظهار وجود، ادعا کردند که سال‌هاپیش از انقلاب، تشکیلات سیاسی، اسلامی‌داشتند. مثل سازمان نصرافغانستان که مدعی گشت که قبلا به‌نام "حزب حسینی" در افغانستان فعال بوده، ولی هیچ سابقه‌ای از چنین حزبی ارائه ندادند. گویا منظور شان نشست‌های برخی از جوانان شیعه، در انجمن‌های غیر علنی به منظور کارهای فرهنگی بوده که در دهه‌ی پنجاه در میان جوانان مسلمان اعم از شیعه و سنی رواج یافته بود. این‌گونه نشست‌های بدون سازماندهی و تشکیلات، اکثراً در منازل برخی از افراد دائر می‌گردید و در آن مسایل فرهنگی و احیاناً سیاسی، به بحث و کنکاش گرفته می‌شد و گاهی شبنامه‌هایی علیه حکومت یا دیگر رقبا نشر و پخش می‌گردید. این نشست‌ها هیچ‌گاه به‌نام حزب و سازمان خوانده نمی‌شد و رهبر و هیئت مرکزی نداشت. جز احزاب کمونیستی دموکراتیك خلق و شلعه‌ی جاوید که اولی از حمایت شوروی و دومی از پشتیبانی چین برخوردار بودند. نهضت اسلامی جوانان اهل سنت هم در اوایل آن دهه، کم کم داشت به یك تشکل سیاسی تبدیل می‌کردید ولی هنوز به صورت یك حزب و گروه سازمان یافته تبارز نکرده بود.

نسبت دادن حزبی به‌نام "حزب ارشاد" به علامه سید اسماعیل بلخی، هیچ مدرك معتبر ندارد و محبوس شدن وی به مدت چهارده سال، به دلیل قیامی‌بود که او و دوستانش می‌خواستند علیه حکومت پادشاهی محمد ظاهرشاه راه بیندازند که توسط یکی از جاسوسان عضو جلسه به‌نام "گلجان وردك" به شاه محمود خان نخست وزیر وقت و عموی ظاهر شاه اطلاع داده شد که

متعاقب آن، بلخی و یارانش دستگیر و به زندان رفتند. داستان کودتای بلخی را عده‌ای نویسندگان از نوشته‌ی محمد نعیم خان از یاران بلخی به این مضمون نوشته اند: " آقای سیداسماعیل بلخی، خواجه محمد نعیم خان قوماندان کوتوالی[۱]،محمد ابراهیم خان گاوسوار، غلام حیدرخان بیات کندکمشر، محمد حسن خان بیات کندك مشر دو برادر، قربان نظر خان کندکمشر از قوم ترکمن اندخوی، محمداسلم خان شریفی از جغتوی ولایت غزنی، میراسماعیل شاه فرزند سید سرور شاه از لولنج غوربند، میرعلی گوهر غوربندی، عبدالغیاث خان از کوهستان کاپیسا، محمد صفرخان وکیل وعبد اللطیف سرباز، در اواخر سال ۱۳۲۸ خورشیدی جهت بر اندازی نظام دکتاتوری آن زمان شاهی و تأسیس نظام جمهوریت، جلساتی را در کابل تشکیل داده طرح و نقشه قیام را می‌ریختند. چون در بین آنها کسی از قوم پشتون حضور نداشت، علامه بلخی به همکارانش گفت: بودن یك عنصر پشتون در کنار ما یك ضرورت ملی است. تا پس از پیروزی، بتوانیم حضور همه‌ی اقوام را در انظار ملت به نمایش بگذاریم. اعضای جلسه، عضویت گلجان خان وردك را پیشنهاد کردند که به خوشی مورد تأئید قرار گرفت.

گلجان خان وردك از همکاران نزدیك امیرحبیب الله خان کلکانی مشهور به بچه سقاو بود که در زمان سلطنت نه ماهه‌ی وی به منصب نائب سالاری رسیده بود. گلجان در جلسه اشتراك نمود. بعد از ختم آخرین جلسه، در ۲۸ حوت ۱۳۲۸[۲] راپور جلسه به شاه محمود خان؛ صدر اعظم و عموی محمد ظاهرشاه از طرف گلجان رسانیده شد که سید اسماعیل بلخی و یارانش تصمیم گرفته اند تا به روز اول حمل ۱۳۲۹ دست به اقدام نظامی زده نظام شاهی را سرنگون و به جای آن رژیم جمهوری را در افغانستان تأسیس نمایند. در همان روز بلخی و اکثر یارانش دستگیر و نزدیك به ۱۵ سال در زندان به سر بردند تا در سال ۱۳۴۳ با روی کار آمدن سردار محمد یوسف خان به حیث نخست وزیر افغانستان و آغاز دهه‌ی دموکراسی، آقای بلخی و یارانش از زندان آزاد شدند. در خاطرات محمد نعیم خان که از سران قیام و همزندان علامه بلخی بوده اشاره ای به حزب بلخی نشده است و هیچ مدرك معتبری در هیچ کتابی در این مورد نیز وجود ندارد. از همین جهت است که احزاب مختلف چون حزب ارشاد، عدالت، اتحاد، و همانند آن را به بلخی نسبت داده اند.

---

۱. پولیس

۲. بهمن

مقدمات تأسیس تشکل سیاسی

تا جایی که به خاطردارم، در اوایل زمستان سال ۱۳۵۷ به دعوت آقای سید محمد هادی "هادی" که آن زمان طالب جوان، سالم و پُرنشاطی بود، یك عده از طلاب افغانی در مدرسه‌ی فاطمیه‌ی قم جمع شده، روی نشان دادن عکس العمل در قبال حکومت کونیستیی کابل، بحث و گفتگو کردیم و نتیجه‌ی صحبت‌های مان این شد که اعلامیه‌ای علیه جنایات حکومت کابل منتشر نماییم. لذا بنده و آقایان علیزاده‌ی مالستانی و سید احمد حسین احسانی یکاولنگی، مأمور شدیم که هریك اعلامیه‌ای جداگانه بنویسیم تا روز دیگر یکی از آنها انتخاب شود. فردا نیز جلسه تشکیل گردید و هر سه نوشته مورد کنکاش قرار گرفت و نوشته من از سوی جلسه تأیید گرید و تحت عنوان اعلامیه روحانیون افغانستانی مقیم ایران، به تعداد سه هزار نسخه چاپ و منتشر شد که مورد استقبال بسیار قرار گرفت. باز هم جلسات دایر شده، در آن نحوه‌ی مبارزه و جهاد علیه حکومت دست نشانده‌ی کمونستی کابل تحلیل و بررسی می‌گردید. کم کم مطالب اجلاس، تکراری و اعضای آن دلسرد شدند و در روزهای بعدی جز چند نفر معدود به جلسه حاضر نمی‌گردیدند.

تاسیس روحانیون مبارز

تعدادی که در جلسه باقی ماندیم، تصمیم گرفتیم تا یك تشکل سیاسی-نظامی به وجود آورده مبارزه‌ی خود را علیه حکومت مارکسیستی کابل آغاز کنیم. اتفاق بر این شد که اسم آن را "روحانیون مبارز افغانستانی مقیم ایران" بگذاریم و چنین کردیم و اعلامیه‌ی اظهار وجود حزب مذکور را من نوشتم و پخش شد و به خوبی استقبال گردید. اما اعضای حزب مخفی بودند و کسی آنان را نمی‌شناخت.

پسانتر متوجه شدیم: که این نام، فعالیت ما را فقط در دائره‌ی روحانیون افغانی در ایران، بسیار تنگ و مضیّق می‌سازد. زیرا غیر از روحانیون چون: جوانان دانشگاهی، کارگران، پیشه وران، دانشمندان غیر روحانی، زنان و سایر اقشار مردم، نمی‌توانند در محدوده‌ی نام روحانیون افغانستانی مقیم ایران جذب گردند. اما عاجلاً به همان نام بسنده شد و اعلامیه‌هایی صادر و پخش گردید.

مؤسسین حزب مذکور که تازه در قالب یك ایده ریخته شده بود، عبارت بودند: از سید محمد کاظم مصطفوی و بنده و آقایان: سید محمد هادی "هادی"، سید محمدعلی صدر، شاه آقا (سیدمحسن) حجت وشیخ عبدالهادی نوری برادر عیال آقای مصطفوی، و چند تن دیگر. از همان آغاز، ضعف کار ما در این بود که اعضای حزب به جز آقای نوری، همه از تیره‌ی سادات بودند و این مسئله می‌توانست ما را قوم گرا معرفی کند. هرچند در آن زمان مسئله‌ی سید و هزاره

غیره مطرح نبود و این موضوع در ذهن هیچ یکی از ما خطور نکرده بود، ولی بودند کسانی که در جهت تضعیف ما از آن بهره برداری کنند. زیرا درعمل همه‌ی اعضا به جز عبدالهادی نوری، از تیره‌ی سادات بودند.

کارت‌های عضویت را با فُرم و دیزاین خوب چاپ کردیم و نزد آقای مصطفوی نگهداری می‌شد. پس از آن آقایان حجت و صدر و هادی، برای جمع آوری اعانه از کارگران افغانی به شهرهای اصفهان، یزد، و کرمان ایران رفته در مدت چند روزی، مبلغ ۷۲۰۰۰ تومان که در آن زمان پول زیادی بود جمع آوری نموده، به قم بازکشتند. انقلاب اسلامی ایران هنوز پیروز نشده بود ولی به اوج خود رسیده بود. جوانان ایرانی که سخت انقلابی و آتشین بودند از طریق اطلاعیه های ما آگاه شدند که از طرف روحانیون افغانی حزبی تشکیل شده است. آنان سراغ ما را می‌گرفتند و بعضاً از خود بنده نیز سؤال می‌کردند ولی ما بی‌جهت، فعالیت‌های ناچیز خود را مخفی می‌کردیم. این‌که در برخی از نوشته‌ها، آقای مصطفوی را بنیان گزارِ تشکیلات روحانیون مبارز معرفی کرده‌اند ناشی از بی‌اطلاعی یا غرض ورزی نویسنده است. واقعیت این است که تا هنوز نوبت به انتخاب مسئولین آن نیمه تشکیلات روحانی نرسیده بود، که با ورود آیت‌الله محسنی در شهر قم، گروه روحانیون مبارز منحل اعلام گردید و اعلامیه‌ی انحلال آن، به قلم من تحریر شده بود.

هرچند پیشتر از تأسیس روحانیون مبارز، یك تشکیل فرهنگی به‌نام "کانون مهاجر" به سرپرستی سید عسکر موسوی در قم راه اندازی شده بود، که اعضای آن را بیشتر طلاب علوم دینی افغانی مقیم قم و متمایل به افکار چپی و سوسیالیستی، تشکیل می‌داد. آنان که اطلاعات کم و ناقصی از مبانی فکری و فقهی اسلامی ٤٥ داشتند و زیاده تر تحت تأثیر افکار مرحوم داکترعلی شریعتی قرار گرفته از نظام سیاسی و اقتصادی اسلام، نظامی شبیه نظامات سوسیالیستی ارائه می‌دادند که فرق آنها با کمونیست ها در این بود که اعضای کانون مهاجر همه مسلمان بودند و خدا را خالق همه چیز می‌دانستند ولی مبدعان نظام سوسیالیستی و کمونیستی منکر خدا بوده ماتریالیزم دیالکتیك را خالق پدیده و ماتریالیزم تاریخی را عامل دگرگونی های تاریخی می‌دانستند.

کانون مهاجر نخست توسط سید عسکر موسوی رهبری می‌شد و پس ازرفتن وی از ایران به خارج، سلمان رنجبر که جوانی تیزهوش، فعال، مبتکر و چپ اندیش بود، در رأس کانون مهاجر قرار گرفت. مردم مهاجر عموماً رابطه ای با کانون نداشتند. کانون در زمان رهبری رنجبر، اهانت و تحقیر علما و بزرگان دین را به اوج رسانید. در هر نشریه‌ی خود، آبروی یکی را نشانه می‌گرفت و نویسندگان نشریه‌ی کانون از دشنام دادن به دیگران، لذت می‌بردند و به چالش کشیدن بزرگان را

برای خود، دلیل عظمت و بزرگی می‌پنداشتند.

داستان جالبی در مورد توهین علماء، از زبان سلمان رنجبر را آقای رمضانعلی محقق افشار بارها حکایت می‌کرد که برای تفریح و بیرون رفتن از خستگی مطالعه، آن را نقل می‌کنیم. آقای محقق گفت: استاد ما آقای شیخ قربانعلی وحیدی جاغوری از کشور فرار کرده به قم آمد. مرحوم وحیدی شخصیت عالم، مدرس، متدین، و بسیار شوخ و حاضر جواب بود. روزی در یك مجلس، رنجبر خطاب به آقای وحیدی گفت: شما چرا افغانستان را رها کرده آمده اید؟ شما که با همه‌ی حکومت‌های ظالم و مرتجع سازش می‌کردید و دعا و ثنای ظاهر شاه و داود را می‌خواندید. در این حکومت هم برای تره‌کی چند تا دعا می‌کردید و راحت به خانه‌ی خود می‌نشستید. چه ضرورت داشت که دشت و بیابان را طی کرده طور قاچاق نَفَس خود را به ایران برسانید؟ آقای محقق افزود که: استاد وحیدی آهسته از من پرسید: این بچه از کجااست و چه نام دارد؟ آهسته گفتم: از دره‌ی ترکمن و نامش رنجبر است. انگاه آقای وحیدی که گویا نام رنجبر را نمی‌دانست، در پاسخ وی گفت: بلی بچه جان!ما هم نمی‌خواستیم به خارج بیائیم. روز اول که تره‌کی روی کار آمد گفت: من برای حمایت از کارگر و رنجبر، حکومت مستبد داود را سرنگون کردم. من برای رنجبر و زحمت کش خانه، لباس، و نان و کار می‌دهم. ما هم خوشحال شدیم که خوب شد، بعد از این رنجبر و دهقان آسوده می‌شوند. ولی اولین کاری که کرد مادر رنجبر را فلان کرد. ما هم ترسیدیم که این بدبخت که به حق رنجبر این کار را کرده در حق ما چه خواهد کرد؟ از همین جهت بود که فرار کردیم. حاضرین در مجلس از خنده جگر درد و رخ رنجبر سرخ شده بود.

آیت‌الله محسنی در سوریه

طبق صحبت‌هایی که آیت‌الله محسنی نمودند در همان سال ۱۳۵۷ که کمونیست ها اکثر علما را دستگیر و شهید کردند، برای دستگیری ایشان نیز آماده شدند. آیت‌الله محسنی که ویزای سعودی را برای انجام زیارت حج گرفته بود، توسط یکی از مخلصانش از تصمیم دولت آگاه گردید. چون موقع پرواز حجاج بود، وی به فرود گاه قندهار رفت و به خانواده توصیه کرد که از رفتن وی به فرودگاه، به کسی چیزی نگویند. ایشان هنوز پرواز نکرده بودند که مأمورین اطلاعات رژیم کمونیستی، به خانه‌ی ایشان ریخته همه جا را تفتیش و بازرسی کردند. چون ایشان را نیافتند، با تفنگچه پسر کوچك وی؛ جعغر را تهدید کردند که بگوید پدرش کجا رفته است؟ شاید آن زمان جعفر کمتر از ده سال عمرداشت. ولی در برابر تهدید مأمورین مسلح نترسیده گفت: پدرم

برای زیارت اهل قبور به قبرستان رفته. آن ها به قبرستان آمدند و چون ایشان را نیافتند، به جاهای مختلف تماس گرفتند تا این‌که از فرودگاه قندهار گفتند: آقای محسنی پرواز کرده از محدوده‌ی خاك افغانستان خارج شده است. بدین ترتیب، خداوند ایشان را از مرگ حتمی نجات داد.

آیت‌الله محسنی پس از اتمام مناسك حج، عازم سوریه شد و درحوزه‌ی علمیه‌ی زینبیه که توسط طلاب افغانی از سال ۱۳۵۳ خورشیدی به بعد به وجود آمده بود به تدریس طلاب در علوم دینی و فلسفی مشغول شدند. حکومت حافظ اسد از ایجاد حوزه‌ی علمیه در زینبیه‌ی دمشق، حمایت می‌کرد. هرچند او ازعلوی های سوریه بود و علویان خود را شاخه‌ای از شیعه می‌دانند و رابطه‌ی آنها با شیعه ها بیشتر از سنی ها است. ولی آنان در واقع شیعه نیستند. بلکه فرقه ای ازغالی هایی هستند که مثل مسیحی ها قائل به تثلیث می‌باشند. آنان معتقدند که خداوند به صورت محمد(ص) و علی(ع) و سلمان فارسی در جهان پدیدار گردیده و این سه نفر همه خدا هستند.

آمدن آیت‌الله محسنی به ایران

در زمستان سال ۱۳۵۷ عده‌ای از روحانیون افغانی مقیم ایران آقای شیخ صفدر رییس یکاولنگی را به سوریه فرستادند تا از آیت‌الله محسنی دعوت کند که به ایران آمده، رهبری مردم شیعه را در جهاد به دوش بگیرد. ایشان وعده‌ی آمدن داد، ولی باز هم برخی از علمای افغانی در قم توسط تلگراف از ایشان خواسته بودند: تا هرچه زود تر به ایران بیاید. ما آن زمان "روحانیون..." را تشکیل داده بودیم. من از جمله‌ی دعوت کنندگان نبودم و ظاهراً آقای مصطفوی با این‌که از مؤسسین حزب ما بود، جزوِ دعوت کنندگان ایشان به شمار می‌رفت.

آیت‌الله محسنی به تاریخ ۸ حمل[1] سال ۱۳۵۸ از دمشق وارد تهران شد و در منزل مرحوم گوهری که اصلاً افغانی ولی دارای شناسنامه‌ی ایران و پیش نماز در یکی از مساجد قیطریه‌ی تهران بود، دو روز توقف کرد. آقایان: هادی، حجت و صدر یك منزل کوچك و ارزان قیمت را در خیابان راه آهن، کوچه‌ی ابن سینا در قم اجاره کرده و با چند گلیم و موکت کهنه و طلبی، آن را مفروش ساخته بودند. آنها با من مشوره نکرده بودند. گویا به تصمیم خود و یامشوره با آقای مصطفوی، دست به این کار زده بودند. آیت‌الله محسنی به تاریخ ۱۰ حمل ۱۳۵۸ وارد قم شده در آن منزل جایگزین گردید.

در شب دوم، ایشان تعدادی از طلاب و مدرسین افغانی را دعوت کرده موضوع جهاد علیه

---

۱. فروردین

حکومت دست نشانده‌ی روس‌ها را با آنان به مشوره گرفت. روحانیونی که در مسایل سیاسی و نظامی اصلاً وارد نبودند، هریك نظری اظهار می‌نمود که بعضاً مسخره و خنده آور بود. علمای بزرگی چون مرحومین: آیت‌الله محمدعلی مدرس افغانی و شیخ قربانعلی وحیدی جاغوری و نیز آقای علی یاور افتخاری جاغوری و شیخ حسین شیخزاده‌ی غزنوی و برخی دیگر هم حضور داشتند. جر و بحث ها تا پس از نیمه‌ی شب ادامه یافت ولی به نتیجه نرسید. آیت‌الله محسنی گفت: معلوم شد که این طور به تصمیم گیری نمی‌رسیم. بهتر است جلسه فشرده‌تر باشد تا تصمیم گیری آسان تر گردد. آنگاه طلاب را به چهار بخش در نظر گرفت. ۱- طلاب شمال ۲- هزاره‌جات. ۳- قندهار و ارزگان، ٤- هرات و فراه و دیگرمناطق نزدیك آن. تا آنان طی انتخاباتی نماینده‌های خود را تعیین کنند که بتوان با نماینده‌ها زودتر به تفاهم رسید.

روز ۱۳ حمل اکثر طلاب سمت شمال[1] در مسجد امام حسن (ع) واقع در سه راه بازار قم اجتماع کردند. رای گیری برای انتخاب نماینده آغاز گردید و پس از شمارش آرا معلوم شد که چهار نفر یعنی: مرحوم عبدالعلی مزاری، مرحوم شیخ موسی کاشفی سانچارکی آب کلانی، سیدعلی اکبر صالحی بلخابی و این جانب انتخاب شدیم. آقای مزاری گفت: من سفر سوریه پیش رو دارم و به جلسات نمی‌رسم. به جای من آقای سید عبدالله حاکم زاده شرکت کند.

شب فرا رسید و نماینده‌ها که حدود بیست نفربودند، به مقر آیت‌الله محسنی آمدند. جرّ و بحث آغاز گردید. تا دیر شب گذشت. ولی به هیچ نتیجه‌ای نرسیدیم. شب دیگر باز جلسه دایر گردید و از هر کلّه صدایی بر می‌خاست. صحبت‌ها به بن بست رسید. اما مرحوم مدرس افغانی، خطاب به آیت‌الله محسنی گفت: این طور نمی‌شود. خودت جلو دار شو!و هرکس با تو همکاری می‌کند بسم الله و این بیت را خواند:

هرکه دارد سفر کربلا بسم الله　　　هرکه دارد هوس دشت بلا بسم الله.

آیت‌الله محسنی سخن او را تأیید کرده گفت: جهاد بر ضد نیروهای کمونیستی و ضد دین واجب است. من تصمیم قطعی گرفتم: که دراه خدا و حفظ دین و استقلال کشور جهاد کنم. هرکس با من در این راه همگام می‌شود، نامش را در دفتر می‌نویسم. نخستین کسی که نام خود را نوشت، شیخ حیدرعلی محقق ورسی بود. بعضی از طلابی که حاضر بودند، نیز نام نویسی کردند. ولی اعضای روحانیون مبارز... هیچ یك نام خود را ننوشت.

---

۱. ترکستان

آقای محسنی شنیده بود که تشکیلاتی به‌نام "روحانیون مبارز" در این اواخر تشکیل شده، ولی هیچ یك از اعضای آن را نمی‌شناخت و ما هم چیزی به ایشان نگفته بودیم. فردای آن شب (۱۳۵۷/۱/۱۵) اعضای

"روحانیون مبارز..." تشکیل جلسه داده موضوع دوام یا انحلال تشکیلات مزبور را مورد بررسی قراردادیم. نظر آقای مصطفوی این بود: که هم با آیت‌الله محسنی همکاری کنیم و هم تشکیلات خود را به پیش ببریم. من با نظر ایشان موافق نبودم و گفتم: اگر چنین کنیم موجب اختلاف می‌شود. آقای محسنی یك شخصیت مطرح و جا افتاده است و ما نمی توانیم با وجود ایشان موفقیتی داشته باشیم. پس بهتر است انحلال حزب و پیوستن خود را به حاج آقای محسنی طی اعلامیه‌ای اعلان کنیم. نظرمن مورد قبول واقع شد و همان روز بنده اطلاعیه‌ای مختصری نوشته انحلال تشکیلات "روحانیون مبارز..." و همکاری اعضای آن را با آیت‌الله آقای محسنی اعلام کردیم. همان روز وقتی نزد آقای محسنی رفتیم، از این اعلامیه خوشحال بود. ولی اعضای روحانیون مبارز را نمی‌شناخت و ما هم چیزی نگفتیم.

در همان روزها اعضای روحانیون مبارز، به من صلاحیت دادند تا با آیت‌الله محسنی از انحلال تشکیلات، صحبت کرده، اعضای آن را به وی معرفی کنم و نظرش را در مورد همکاری‌های آینده، جویا شوم. با آیت‌الله محسنی در اتاق تنها دیدار کرده اعضای روحانیون مبارز را به ایشان معرفی نمودم. ایشان که طبع شوخ دارد گفت: پس تمام فساد زیر پای شما بوده که این طوردر جلسات، خود را عاجز و مظلوم نشان می‌دادید. من در قبال انحلال تشکیلات روحانیون و همکاری با وی، از ایشان هیچ تقاضایی نکردم.

پس از آن، جلسات ما با ایشان شروع شد و آیت‌الله محسنی از این‌که دفعتاً چندین نفرِ نسبتاً با سواد با ایشان همکار شدند، راضی به نظر می‌رسید و در واقع همین اعضای روحانیون مبارز بود، که هسته‌ی اساسی حرکت اسلامی را تشکیل دادند و سال‌ها در هسته‌ی مرکزی این حزب قرار داشتند که سرانجام دیگران به نحوی از همکاری دست کشیدند و تنها من و آقای هادی باقی ماندیم. هرچند آقای هادی نیز، مدتی به حزب وحدت پیوست اما از آن ناراضی شده، دوباره به حرکت اسلامی بازگشت. اینك نخست، احزاب شیعه مذهب را بررسی نموده، سپس به توضیح احزاب اهل سنت خواهیم پرداخت.

۱. تأسیس حرکت اسلامی

در صحبت‌هایی که با آیت‌الله محسنی داشتیم، به این نتیجه رسیدیم که باید برای جذب نیروهای نظامی، فرهنگی، و مردمی حزبی تشکیل دهیم و روی نام حزب، تبادل نظر شد. در این جلسات اکثر اعضای قبلی روحانیون مبارز شرکت می‌کردند من گفتم: که نام حزب، "نصر اسلامی افغانستان" باشد و افراد دیگر اسامی دیگری پیشنهاد کردند، تا این‌که آیت‌الله محسنی گفت: من فکر می‌کنم: "حرکت اسلامی افغانستان" نام خوب و مناسب است و به نظر ما هم خوب آمد. لذا نام حزب را همان حرکت اسلامی تصویب کردیم. قرار شد که مجله‌ی ماهانه منتشر نمائیم. من گفتم: "اسقامت" نام خوب است که هم پایداری و هم راه راست را معنی می‌دهد و در جهاد و مبارزه هردو معنی مناسب است. پیشنهاد من پذیرفته شد و نام نشریه، استقامت گذاشته شد. در همان جلسه، آقای مصطفوی به حیث مسئول فرهنگی و من به حیث مسئول تبلیغات تعیین شدیم. آقای محسنی روی کلمه‌ی رئیس حساسیت داشت و می‌گفت: انسان باید مسئول باشد نه رئیس. تا ۱۲ سال، کسی را به عنوان رئیس نمی‌پذیرفت. تا سال ۱۳۷۰ که در تعیینات در اسلام آباد پاکستان، من به حیث رئیس شورای مرکزی انتخاب شدم و برای اولین بار، ایشان واژه‌ی رئیس را پذیرفت. هرچند مسئول و رئیس در عمل یکی بودند، ولی در مفهوم و اعتبار، بارِ رئیس وزین تر و معتبر تر به ذهن می‌آید.

آیت‌الله محسنی هم مثل ما تجربه‌ی حزب و تشکیلات را نداشت. ولی با دانش و فکر سیالی که در ایشان هست، اساسنامه و مرامنامه‌ی حزب را نوشت و پس از خواندن، تصویب کردیم. سپس آیت‌الله محسنی به من گفت: اعلامیه‌ی موجودیت حرکت اسلامی را نوشته منتشر کنیم. من اعلامیه‌ای با ادبیات نسبتاً فاخر و خوب نوشته به تاریخ ۱۹ حمل ۱۳۵۸ تکثیر و منتشرکردیم و در آخر اعلامیه، جملهء "ان الصبح لقریب" را نوشته بودم. پس از انتشار آن، ایشان اعلامیه را خواند و به من گفت: آیه‌ی قرآن را اشتباه نوشته‌ای، چون درقرآن"ألیس الصبح بقریب؟ است من گفتم: آن جمله را به منظور آیه ننوشتم که به دست هرکس می‌افتد و ممکن بی احترامی شود. بلکه این یك شعاراست. ایشان گفت: با وجود آیه‌ی قرآن، چه نیازی به چنین شعارعربی بود؟و سخن مرا نپذیرفت. اما اعلامیه پخش شده بود.

کارت‌های عضویت حرکت اسلامی چاپ شد که نه مشخصات درست داشت و نه جای عکس و نه کیفیت مرغوب. نظر آیت‌الله این بود، که اسرار تشکیلاتی ایجاب می‌کند که کارت ها بدون عکس و بدون ذکر ولایت و ولسوالی باشد تا دشمن در صورت به دست آوردن آن، نتواند

صاحب کارت را بشناسد. البته این یك ساده اندیشی بود. پس از اعلام موجودیت حزب، گیر و دار در دفتر زیاد شد. از کارگر تا روحانی و تمام اقشار به دفتر مراجعه می‌کردند و بعضاً کمك می‌کردند. کارت‌های عضویت بدون هرگونه معیاری به مراجعین توزیع می‌گردید.

آیت‌الله محسنی در بدو تأسیس حزب، پول نداشت و تنها مبلغ شش هزار تومان را آقای گوهری به شخص ایشان داده بود و بس. ما همان مبلغ هفتاد و دو هزار تومان را که قبلاً به‌نام روحانیون مبارز جمع کرده بودیم، به ایشان دادیم. آقای افتخاری جاغوری مسئول مالی حرکت اسلامی تعیین شده بود و پول مذکور به ایشان داده شد و به حساب شان در بانك تعاونی در خیابان چهارمردان قم واریز گردید.

گفته شد که حرکت اسلامی نخستین حزب و تشکیلات شیعی در تاریخ افغانستان بود. کانون مهاجر که پیش از حرکت اسلامی به وجود آمده بود تنها یك مجمع فرهنگی و روحانیون مبارز هم در نقطه‌ی آغازین قرار داشت و هنوز تبدیل به حزب نشده بود.

من عضو آرام حزب بودم و جز در موقع ضرورت سخن نمی‌گفتم و مرحوم آقای سیدعلی اکبر صالحی بلخابی که بسیار مزّاح و شیرین سخن بود با صحبت‌های گرم خود، توجه‌ی آقای محسنی را به خود جلب نموده بود. آقای سید حسین جوادی بهسودی که نسبت به من نظر نیك داشت، روزی خطاب به آیت‌الله محسنی گفت: هوای آقای جاوید را داشته باش که جوان فاضل، مدرس، هوشمند، و با سواد است. از مثل من و صالحی و امثال ما توقع زیاد نداشته باش. جاوید به دردت می‌خورد و همیشه در کنارت خواهد ماند. من خود را کوچك تر از گفته‌های جوادی می‌دانستم و از حسن نظر او تشکر کردم و هنوز ممنون سخنان خوشبینانه‌ی او می‌باشم و من هم حرف او را راست کردم و در بدترین شرایط هم آیت‌الله محسنی را رها نکردم و اکنون که بیش سی و شش سال از آن زمان می‌گذرد، صداقت و محبت خود را به آیت‌الله حفظ کرده‌ام.

چند روز پس از اعلام موجودیت حرکت اسلامی، اعلامیه‌ای با خط سرخ و ادبیات فاخر، در مدرسه‌ی خان، در شهر قم نصب شده بود که در مورد جهاد افغانستان مرقوم و در پایان آن "گروه نصر" نوشته بود. چون پس از کلمه‌ی "نصر" نام افغانستان نبود، من فکر کردم که شاید از طرف جوانان انقلابی ایران باشد. داستان را به آقای محسنی گفتم. او هم مثل من برداشت کرد.

گمان می‌کنم در روزهای آخر برج حمل ۱۳۵۸ بود که اعلامیه‌ی دیگری به‌نام "وحدت اسلامی" در شهر قم پخش گردید و معلوم بود که نویسنده‌ی آن سواد کافی نداشته و هم‌چنین از محتوای اعلامیه مشخص بود که از جانب افغانی‌ها است. هرچند واژه‌ی افغانستان در نام آن نبود.

پس از تحقیق در یافتیم که یك عده از کارگران با سواد افغانی، حزبی به‌نام "وحدت اسلامی" تشکیل داده اند و چون حزب را فرا مرزی فکر می‌کردند و ذکر کلمه‌ی افغانستان، که حزب را محدود به یك کشور می‌ساخت، پسوند حزب خود نساخته بودند. تا از کشورهای دیگر نیز بتوانند به حزب آنها ملحق شوند. این یك تفکر عالی بود، اما در عمل ممکن نبود، که مسلمان جهان به عضویت حزبی در آیند، که چند کارگر افغانی در تهران، آن را تأسیس کرده بودند. آنها در شهر تهران در یك مسافرخانه‌ی محقری که در آن می‌خوابیدند، در خیابان ناصر خسرو مرکز گرفته بودند.

آیت‌الله محسنی به من وظیفه سپرد که به تهران رفته با مسئولین وحدت اسلامی درباره‌ی پیوستن به حرکت اسلامی افغانستان صحبت کنم. به تهران رفتم و با زحمت مرکز وحدت اسلامی را پیدا کرده وارد اتاق محقری شدم که مرکز "وحدت اسلامی" بود. در عین صحبت ما، آقای عبدالعلی مزاری نیز وارد اتاق شد. شاید او هم برای جذب آنان به آنجا آمده بود و چون مرا در آنجا دید، اندکی نشست و پس از صرف یك استکان چای مرخص شد. در میان آنان یکی از دوستانم که اهل مطالعه و روشنفکر و از اهالی دهنه ی غوری ولایت بغلان بود را دیدم. او عبدالرحیم قاضی زاده نام داشت و فکر مذهبی مختلط از شیعه و سنی پیدا کرده بود. گاهی نماز را با دست بسته و مهر به جامی‌آورد. نسبت به امام علی (ع) ارادتی همانند شیعه داشت و پس از پیامبر(ص) او را افضل الناس می‌دانست. از معاویه بد می‌گفت و نسبت به خلیفه اول و سوم انتقاداتی داشت. ولی خلیفه‌ی دوم را بسیار تمجید نموده دوست می‌داشت.

با آنان چند ساعت گفتگو کردم. ولی به نتیجه نرسیدم. چون خواست های شان بلند بالا و غیر قابل پذیرش به نظر می‌رسید. از ایشان دعوت کردم که به قم آمده، با شخص آیت‌الله محسنی سخن زنند و مذاکره نمایند. آنان چند روز بعد به قم آمدند و با آقای محسنی صحبت مفصل کردند و به نتیجه نرسیدند. ریاست آن تشکیلات ضعیف را آقای اسماعیل رضوانی از طلاب چپ گرای غزنی عهده‌دار بود و با مجاهدین خلق ایران که آن زمان، آزادانه فعالیت می‌کرد، ارتباط داشت. چند عنصر با سواد دیگر مثل:حاج عبدالحسن معلم ازغزنی و جوانانی به‌نام حدید و قاضی زاده در آن عضویت گرفته بودند. چون صحبت‌ها با آیت‌الله محسنی به نتیجه نرسید باز هم وظیفه‌ی مذاکره به عهده‌ی من گذاشته شد. شب آنان را به منزل خود واقع در شهرك فقیرنشین "شهرقائم" دعوت کردم و صحبت‌ها آغاز شد. خواسته های آنان این بود:

۱- چهار نفر از ما به شورای مرکزی عضویت پیدا کنند.

۲- ریاست چند دفتر به ما داده شود.

۳- ماهانه به قدرکافی برای ما معاش پرداخت گردد.

با مشکلاتی که ما داشتیم و هم ضعف و ناتوانی که از آنها دیدیم، به هیچ یك از پیشنهادهای آنان پاسخ مثبت ندادم. لذا به نتیجه نرسیدیم. ولی حاج عبدالحسن معلم[1] خطاب به دوستانش گفت: شما بهانه جویی می‌کنید. با وجود رهبری چون آیت‌الله محسنی برای ما درست نیست که حزب و تشکیل داشته به تنهایی عمل کنیم. من از همین لحظه دیگر با شما نیستم و عضو حرکت اسلامی به رهبری آقای محسنی می‌باشم. از آن پس مرحوم حاج معلم تا زمان شهادت با ما بود.

آن تشکل ابتدایی و پر توقع و بلند پرداز که خود را وحدت اسلامی نام گذاشته بود، به زودی دچار آفت شد و دیری نگذشت که اسماعیل رضوانی مفقود گردید و هرگز پیدا نشد. گفته می‌شد که او مخفیانه به افغانستان رفته بود و توسط حزب اسلامی حکمتیار کشته شده است لذا طومار حیات آن حزب پیچیده شد و حدید به حزب اسلامی پوست و قاضی زاده نیز به خوزستان رفت و گم شد.

در اولین شماره‌ی مجله‌ی "استقامت" هر یك مقاله‌ای نوشتیم. من مقاله‌ای تحت عنوان "نخستین گام" نوشتم که چاپ شد و آقای مصطفوی نیز مقاله‌ای تحریر نموده بود که مورد پسند آیت‌الله محسنی قرار نگرفت و ازچاپ افتاد. از آن پس من به حیث رئیس فرهنگی به جای آقای مصطفوی مقررشدم و با همکاری شیخ عبدالهادی نوری مجله‌ی استقامت را تا شماره‌ی چهارم منتشر کردیم.

قائم مقام رهبری

در برج سرطان ۱۳۵۸ آیت‌الله محسنی در جمع موسسین حرکت اسلامی گفت: من گاهی به سفر می‌روم و گاهی دفتر نمی‌آیم. لازم است کسی در غیاب من مسئولیت های مرا عهده‌دار شود تا امور حزبی به سکتگی مواجه نگردد. شما کسی را به عنوان قایم مقام من تعیین کنید. اعضای جلسه گفتند: شما خود انتخاب کنید. آیت‌الله محسنی گفت: آقای جاوید چطوراست؟ او را قبول دارید؟ حاضرین به اتفاق گفتند: بلی آقای جاوید مناسب است. من آن زمان درست سی ساله بودم.

رئیس شورای مرکزی

در اوائل برج اسد ۱۳۵۸ نخستین جلسه‌ی شورای مرکزی در منزل آقای مصطفوی دائر شد و تا

---

۱. مشهوربه حاجی معلم

آنجا که به یاد دارم: اعضای شورای مرکزی محدود و متشکل از آقایان سید محمد کاظم مصطفوی، سید احمد حسین احسانی فرزند آقای رئیس یکاولنگی، شیخ عبدالهادی نوری، شیخ احمدعلی احمدی فراهی، سیدعلی اکبر صالحی بلخابی، اینجانب و یکی دو نفر دیگر بودند. آیت‌الله محسنی، پس از افتتاح نخستین اجلاس شورای مرکزی به اعضای شورا گفت: برای دلایل امنیتی و هم‌چنین برای جلوگیری از حساسیت های دیگر اعضاء، لازم است اعضای شورای مرکزی مخفی باشند. چون اگر دیگران بدانند که شما عضو شورای مرکزی هستید و آنان نیستند ناراحت می‌شوند. ولی باید از میان خود یك نفر را به حیث رئیس شورای مرکزی انتخاب کنید. آن زمان هنوز خود خواهی‌ها گل نکرده بود و همه به مبارزه می‌اندیشیدند نه پُست و ریاست. لذا کسی خود را کاندید ریاست نکرد. آیت‌الله محسنی گفت: هر کس دلش خواست به یك نفر رأی دهد. کسی که بیشترین آراء را داشت، همو رییس شورای مرکزی خواهد بود. پس از شمارش آراء معلوم شد که بیشرین رای را به من داده اند و از آن زمان، تا۱۳۸۳/۱۱/۱۶ یعنی: به مدت بیش از ۲۵ سال به حیث رییس شورای مرکزی بار بار انتخاب می‌شدم. تا این‌که به تاریخ ۱۶ دلو(بهمن) ۱۳۸۳ در مجمع عمومی حرکت اسلامی در کابل، آیت‌الله محسنی از رهبری حزب، استعفا کرد و مجمع عمومی حزب[1]، مرا به جای ایشان، به رهبری حرکت اسلامی انتخاب کردند. تنها در سال ۱۳۶۸ که من به بامیان رفته بودم، در غیاب من به مدت شش ماه آقای مصطفوی به انتصاب آیت‌الله محسنی ریاست شورای مرکزی را عهده‌دار شد و پس از شش ماه، روی بعض از مسایلی که بعدها خواهم گفت: ممنوع الریاست شدم. در سال ۱۳۶۹جلسه‌ی شورای مرکزی که در هتل"رُز" در قم برگذار شده بود و من مجبور بودم که خود را کاندید نکنم، اعضای شورا نتوانستند رییس را انتخاب کنند که باز هم توسط آیت‌الله محسنی، آقای سید حسین ساجدی، موقتاً به ریاست شورای مرکزی انتصاب شد. هنوز اعضای شورا مخفی بودند تا در سال ۱۳۷۰ که اعضای آن علنی گردید و من در اسلام آباد پاکستان، توانستم خود را کاندید کنم و به حیث رییس شورای مرکزی انتخاب شوم. ریاست انتصابی آقای ساجدی به مدت یك سال بود.

هفتم ثورسالروز کودتای کمونیست‌ها در سال ۱۳۵۸ فرا رسید. حرکت اسلامی افغانستان که تنها حزب شیعی در ایران بود، توسط اطلاعیه‌ها از مردم دعوت کرد تا در راه‌پیمایی هفت ثور در تهران شرکت کنند. در آن روز عده‌ی زیادی از مهاجرین و کارگران افغانی در راه‌پیمایی حضور

۱.کنگره

یافتند و علامه یحیی نوری از علما و نویسندگان برجسته‌ی ایران نیز با ما بود. پلاکارت ها به‌نام حرکت اسلامی افغانستان را شرکت کنندگان در دست داشتند. ولی چند پلاکارت هم به‌نام "نهضت اسلامی" وجود داشت. ما فکر می‌کردیم که منظور از نهضت اسلامی، نهضت اسلامی مردم افغانستان در برابر کمونیست ها می‌باشد. نه به معنی حزب و تشکیلات. تظاهر کنندگان به سفارت افغانستان واقع در خیابان پاکستان تهران رسیدند. آن زمان داکتر نجیب الله[1] سفیر افغانستان در ایران بود. تظاهرات بدون خشونت برگزار شد. نخست علامه یحیی نوری صحبت کرد و پس از وی آقای سیدغلام حسین موسوی و در آخر من سخنرانی کردم. جالب بود که افغانی‌ها در آن تظاهرات، هنوز شعار دادن را به خوبی بلد نبودند. ما قبلاً شعارها را تنظیم نموده به سردسته‌ها سپرده بودیم تا تنها همان شعارها داده شود. یکی از شعارها این بود:

افغانستان، فلسطین، اِریتره، فلیپین،. از دست مستبدان، آزاد باید گردد.

تظاهرکنندگان شعار می‌دادند: افغانستان، فلسطین، اِرّه تریلی، فلیپین، که خنده داربود.

جنبش اریتره یك حرکت مسلحانه‌ی آزادی بخش بود که توسط حامد ادریس عواتی، در سال ۱۳۴۰ خورشیدی پایه گذاری شد و تا سال ۱۳۷۲ به مدت ۲۳ سال برای آزادی سرزمین اریتره جنگید تا توانست استقلال خود را از حکومت اتیوپی در سال ۱۳۷۲ زیر نظر سازمان ملل متحد به دست آرد. اما جبهه‌ی آزادی بخش اسلامی مورو در جنوب فلیپین که حدود ۹ ملیون مسلمان در منطقه‌ی "نندانائو" در آن زندگی می کنند، در سال ۱۹۷۰ میلادی برابر به سال ۱۳۴۹ خورشیدی به رهبری مراد ابراهیم تأسیس گردیده و بیش از ۴۰ سال تا ۲۰۱۲ میلادی مطابق به ۱۳۹۱ خورشیدی با دولت‌های حاکم در فلیپین جهت استقلال مناطق مسلمان نشین جنگید تا در این اواخر، با دولت فلیپین صلح نموده اختیارات زیادی به دست آورد. گفته می‌شود: که در طول جنگ چهل ساله‌ی فلیپین، بیش از یك‌صد و بیست هزار نفر کشته شدند. حزب دیگری نیز به رهبری ابوسیاف در فلیپین فعالیت می‌کند که به‌نام " جبهه‌ی آزادی بخش ملی" یاد می‌گردد.

پس از چند روز معلوم شد که حزبی به‌نام "نهضت اسلامی افغانستان" توسط آقای علی یاور افتخاری جاغوری، تشکیل شده و اعضای آن را عمدتاً غزنوی ها به ویژه اهالی جاغوری تشکیل می‌دهند و هنوز از "سازمان نصرافغانستان" خبری نبود. پس از اندی اعلامیه‌ای به‌نام "سازمان نصر افغانستان" منتشر شد. ولی اعضای آن معلوم نبود. من از شیخ محمد طاهر مفید که از دوستانم بود، پرسیدم که اعضای سازمان نصر چه کسانی هستند؟ او که انسان با اطلاع و کنجکاو بود،

---

۱. (رییس جمهور بعد از ببرک کارمل)

گفت: اعضای موسس سازمان نصر آقایان: عبدالعلی مزاری، عزیزالله شفق، قربانعلی عرفانی یکاولنگی، میر حسین صادقی پروانی، سید حاجی حسین حسینی دره صوفی، ناطقی عینک، یوسف واعظی و چند نفر دیگر می‌باشند. من که همه را می‌شناختم، به نظرم آمد که سازمان نصر، بهترین نیروهای کیفی را جذب نموده است. آنان نیروهای فکری، فرهنگی، کشور بودند که بر محور سازمان نصر گرد آمدند. پس از آن سازمان نصر علنی شد و در قم و سایر شهرهای ایران، دفتر و دیوان باز کرد. آن زمان هنوز کسی آقایان محمد کریم (محمدکاظم) خلیلی و حاجی محمد محقق را نمی‌شناخت. پس از چندی احساس گردید که سازمان نصر، علی رغم اهداف خود، راه تندروی و افراط گرایی را پیشه کرده و علمای بزرگ و خوانین افغانستان را که بعض شان آدم‌های متدین بودند، توهین و تحقیر می‌کند و بعدها تعدادی از خوانین را کشته و یا متواری ساختند. به عنوان مثال، تنها در ولسوالی بوینه قره[1] غلام رسول خان، محسن خان، فتح خان، باریدادخان و حاجی اکبر خان سر آسیاب، توسط مسئولین سازمان نصر کشته شدند. پس از چندی، نیروهای افراطی و چپ‌گرای مسلمان مثل: رحمت الله افتخاری (سرخ)، قسیم اخگر و یاران شان نیز به سازمان نصر پیوستند و این حزب را به یك گروه التقاطی مبدل ساختند. گروه اخگر و افتخاری سرخ، به‌نام گروه مستضعفین بود. از زمان تشکل گروه نصر، مذاکرات و گفتگو ها فی‌مابین دو گروه، آغاز گردید تا سر انجام، هر دو گروه به هم ادغام شده "سازمان نصر" نام گرفت و اسم نشریه شان را "پیام مستضعفین" گذاشتند تا هر دو گروه، در چهره‌ی سازمان و نشریه بگونه‌ای تبارز یافته باشند.

حرکت اسلامی به زودی در عرصه‌ی نظامی و فرهنگی و سیاسی رشد چشم‌گیری یافت و در داخل کشور بیش از یك‌صد پایگاه نظامی تأسیس کرد و هزاران مجاهد را زیر پرچم جهاد آورد. عملیات چریکی این حزب در کابل، زبان‌زد خاص و عام گردید و جنگ شدید جبهوی را با روس‌ها و کمونیست ها گسترده تر ساخت. آن قدر مهاجرین افغانی در ایران به دفتر مراجعه کرده تقاضای اعزام به جبهات جنگ می‌کردند که از اعزام آنان عاجز می‌آمدیم. به مراجعین می‌گفتیم: ما فقط کسانی را اعزام می‌کنیم که از خود مصرف کنند. جوانان مهاجر با پول شخصی خود حاضر می‌شدند تا به جبهات رفته، علیه متجاوزین شوروی و حکومت مارکسیستی بجنگند. کسی به ما کمك نمی‌کرد. تنها مهاجرین افغانی از دستمزد کارگری شان مبلغ پنجاه یا صدتومان کمك می‌کردند.

ما افتخار می‌کردیم و با همان پول ناچیز، جهاد بزرگ خود را پیش برده دست طمع به کسی

---

۱. دره گز- شولگره

دراز نمی‌کردیم و باعزت نفس و مستقل، به مبارزه و جهاد ادامه می‌دادیم که همین استقلال طلبی، مشکلات بس بزرگی برای ما بار آورد. تا جایی که به هر چیز متهم شدیم و به هر بدی منسوب گشتیم. دفاتر ما مسدود و خود ما آواره شدیم. دفاتر ما روزانه از مراجعین پر می‌شد و از دعوای زمین تا مسایل شرعی و نکاح و طلاق در دفاتر ما حل می‌گردید.

در عرصه‌ی فرهنگی نیز فصل نوینی در تاریخ فرهنگ و ادبیات افغانستان باز نمودیم و در طول دوران جهاد حدود ۱۷ عنوان نشریه در داخل و خارج کشور منتشر می‌کردیم و سخنرانی‌های بزرگ و چندین هزار نفری در شهرهای ایران دایر می‌کردیم. در بعضی از محافل چنان احساسات مردم تحریك می‌شد که پس از ختم سخنرانی، موجی از مردم به سوی آیت‌الله محسنی هجوم می‌آوردند که اگر انتظامات جلسه، از ایشان محافظت نمی‌کردند، زیر دست و پا می‌افتاد. نشریات حرکت اسلامی متعدد بود. ولی مجله‌ی استقامت، فجرامید، و پیام جهاد از تیراژ و محتوای بهتری برخوردار بوند. انجمن صبح دانش که قبل از جهاد توسط آیت‌الله محسنی در قندهار تشکیل شده بود، پس از تأسیس حرکت اسلامی نیز ادامه یافت و تعدادی از جوانان تحصیل کرده و دانشگاهی، عضویت آن را پذیرفته دفتر تهران را مرکز فعالیت فرهنگی خویش قرار دادند. آقای شیخ موسی حیدری ورسی، مدت‌ها به عنوان استاد انجمن صبح دانش ایفای وظیفه نمود.

نهاد دیگری که حرکت اسلامی تأسیس کرد "نهاد شرطة الخمیس" بود که عده‌ای از شنیدن نام آن نگران و مشوش می‌شدند. شرطة الخمیس به مثابه‌ی نیروی مرموزی تلقی می‌شد که گویا کارکرد ستون پنجم را به اجرا می‌گذاشت که چنین نبود و ما در نوشتن خاطرات سال ۱۳۶۱، درباره‌ی آن مفصل تر خواهیم نوشت. مسئولین آن زمان ایران در واحد نهضت‌ها از سازمان نصر، بالخصوص آقای مزاری پشتیبانی و حمایت می‌کردند. چون سید مهدی هاشمی و سید محمدحسین جعفرزاده؛ رئیس و معاون واحد نهضت‌های اسلامی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران.

حرکت اسلامی به زودی طرح یك تشکیلات منظم و سازمان یافته را به مرحله‌ی اجرا گذاشت که سلسله مراتب و اطاعت مادون از مافوق و تصمیم گیری شورایی، از ساختار اساسی آن به حساب می‌رفت. تشکیلات حرکت اسلامی قرار ذیل درجه بندی شده بود:

۱. کنگره‌ی حزبی که متشکل از شخصیت‌های تأثیرگذار حزبی و در حدود بیش از یك‌صد نفر بود، باید اساسنامه و مرامنامه‌ی حزب را تصویب می‌کرد و نیز رهبر را برای مدت معینی انتخاب می‌نمود. اما در طول رهبری آیت‌الله محسنی، هیچ‌گاه کنگره دایر نگردید.

۲. مقام رهبری بالاترین پُست حزبی بود که باید یك مجتهد مطلق و یا متجزی رهبری این حزب را به دوش می‌گرفت که این شرائط در آقای محسنی وجود داشت.

۳. از پائین ترین تا بالاترین نهاد حزبی در برابر رهبر مسئولیت داشت و رهبر هم در برابر کنگره‌ی این

۴. حزب مسئول بود.

۵. شورای مرکزی بعد از رهبری بالاترین نهاد حزبی بود و فیصله‌های آن، لازم الاطاعه دانسته می‌شد و بر عملکرد حزب در خارج از کشور و داخل آن، نظارت و اعمال صلاحیت می‌نمود. رئیس شورای مرکزی که معاون رهبر بود، پس از رهبر بالاترین مقام حزبی به شمار می‌رفت.

۶. بعداً شورای اجرایی تشکیل گردید که مسئولیت اجرایی حزب را عهده‌دار و در برابر شورای مرکزی مسئولیت داشت.

۷. شورای عالی داخلی: مسئولیت داخل و همه‌ی افغانستان را عهده‌دار و در مقابل شوراهای مرکزی، اجرایی و رهبر جواب‌گو بود.

۸. شوراهای ولایتی درهرولایت ازجانب شورای مرکزی، متشکل از فرماندهان و مسئولین ولسوالی‌ها تعیین و رئیس آن از جانب رییس شورای مرکزی یا رهبر انتخاب می‌گردید.

۹. شوراهای ولسوالی‌ها که تشکیل و تعیین اعضای آن از صلاحیت شورای ولایتی مربوطه بود و حتی شوراهای قریه نیز در تشکیلات حرکت اسلامی وجود داشت.

به این ترتیب، حرکت اسلامی یکی از سازمان یافته ترن و مردمی ترین تشکیلات را پی ریزی کرد و از رأس مخروطی کوچك، به بدنه‌ی به تدریج بزرگتر و به قاعده‌ی وسیع مردم اتصال می‌یافت و در صورت عملی شدن آن، حرکت اسلامی را به حزب شورایی، دموکرات و مردمی متحول می‌نمود. ولی این تشکیلات کمتر از پنجاه درصد به مرحله‌ی اجرا در آمد و بیشرین تصامیم را افراد کلان حزبی از رهبر، رییس شورای مرکزی تا رؤسای شوراهای ولایتی می گرفتند.

حرکت اسلامی به زودی در سراسر کشور گسترش یافت و در ولایات:

۱-کابل.	۲- میدان.	۳- بامیان.	٤- غور.
٥- غزنه.	٦- زابل.	۷- بلخ.	۸- سمنگان.
۹- بغلان.	۱۰- قندوز.	۱۱- سرپل.	۱۲- قندهار.

۱۳- هلمند. ۱۴- نیمروز. ۱۵- فراه. ۱۶- هرات.

۱۷- پکتیا. ۱۸- ارزگان. ۱۹- و پروان.

یعنی: در ۱۹ ولایت افغانستان گسترش یافت و بیش از یك‌صد پایگاه نظامی و ده‌ها هزار نفر نیروی مجاهد را به خود جذب کرد. در نیمروز تنها در قریه‌ی کریم کشته و بعض قرای دیگر تعدادی از شیعیان بلوچ به سر می‌برند و حرکت اسلامی در نیمروز، پایگاه‌های متعدد داشت. بهترین قوماندانان دوران جهاد چون سید اکبر محمدی بامیانی (لنگ) که در نیمروز پای خود را از دست داد و قومندان میر حسین شتاب و شهید سید اسحاق و تعداد دیگر در نیمروز جنگیدند و نام و آوازه یافته در ولایات خود به فرماندهی و مسئولیت های بالا رسیدند. قبرستان شهدای حرکت اسلامی در شهر زابل ایران معروف است و تعداد شهدای ما متجاوز از سی نفر در آنجا آرامگاه دارند که جز سیدعلی میثم و یك جوان ایرانی همه‌ی شهدای نیمروز از قوم متدین و غیور هزاره بودند.

در ولسوالی جاجی ولایت پکتیا هیچ شیعه‌ای وجود ندارد. ولی حرکت اسلامی در آنجا پایگاهی داشت که همواره علیه نیروهای روسی و خلقی می‌جنگید و آنان را به ستوه آورده بود. قبور شهدای حرکت در آنجا بسی افتخار آفرین و بیان‌گر وحدت ملی اقوام مختلف و دو مذهب محترم سنی و شیعه است و بیشرین آن شهدای بزرگ از قوم هزاره بودند.

حرکت اسلامی و ایران

در آغاز تأسیس حرکت اسلامی، نظر مسئولین مربوطه در جمهوری اسلامی ایران نسبت به این حزب خوب بود. اعلامیه های حرکت اسلامی را از رادیو - تلویزیون پخش می‌کردند و به آقای شیخ حیدر محقق ورسی اجازه دادند تا به نمایندگی از این حزب در نمازجمعه‌ی تهران که بسیار با شکوه و عظمت بود سخنرانی کند و چند بار سخنرانی ایشان را پخش کرد و در اخبار خود آیت‌الله محسنی را به عنوان رهبر شیعیان افغانستان یاد می‌کرد. جالب است که روزی بنده با آقای امین الاسلام بامیانی، برای پخش اخبار عملیات حرکت اسلامی و سایر تحولات افغانستان، نزد مدیر بخش خبر رادیو ایران رفته، تقاضا کردیم که نسبت به پخش اخباری که ما به ایشان ارسال می‌کنیم، بیشتر توجه کند. او با تعجب پرسید: چطور به فارسی درست حرف می زنید؟ آیا در ایران فارسی یاد گرفته اید؟ از این‌که مدیر بخش خبر یك رادیوی مهم و در عین حال، همسایه‌ی افغانستان، نمی‌دانست که زبان عمده‌ی افغان‌ها فارسی است، تعجب نموده گفتم: متأسفانه خیلی از مردم ما غیر از زبان فارسی زبان دیگر بلد نیستند و ما هم از همانها هستیم. این سخن من کاملاً بر او تازگی داشت.

حسن نظر مسئولین مربوطه‌ی جمهوری اسلام ایران نسبت به حرکت اسلامی دیری نپایید و کم کم نظر مسئولین برگشت و پس از آن، ما به صدها مشکل دچار شدیم که در جای خودش گفته خواهد شد ان شاءالله.

حرکت اسلامی در طول حیات جهادی خود، هیچ‌گاه طرفدار جنگ داخلی نبود. اگر پایش به جنگ کشانیده شد از روی اضطرار و مجبوریت بود. چون برخی از گروه‌ها، جنگ را با حرکت اسلامی جائز وبلکه واجب دانسته مطابق نظر مهدی هاشمی و ستاد وزارت امور خارجه، به جرم مخالفت با ولایت فقیه و اتهام واهی امریکایی بودن برحرکت اسلامی و شورای اتفاق یورش می‌بردند و ناخواسته این حزب رابه دفاع و جنگ می‌کشاندند.

حرکت اسلامی بیشتر از هر گروه شیعی در برابر حکومت کمونیستی کابل و قشون سرخ روسی جنگ و جهاد نمود. چریك‌های این حزب در کابل به طور اوسط، روزانه یك عمل نظامی‌داشتند. فغان حکومت کابل از دست مجاهدین حرکت بلندشده بود و محبوسین حرکت غیر قابل بخشش بودند. پیام ببرك کارمل که توسط هواپیما در سال ۱۳۶۰ در مناطق بهسود پخش شده بود، درآن نوشته بود: چریك تبهکارحرکت اسلامی، کابل زیبای ما را می‌خواهند به آتش و خون بکشند.

همان‌طور که گفته شد حرکت اسلامی اولین حزب شیعی بود که برای جهادِ نیروهای جهادی اعم از شیعه و سنی تأسیس گردید. قبل از حرکت اسلامی، کتله های خُرد و کوچکی چون کانون مهاجر و روحانیون مبارز اظهار وجود کرده بودند و شاید پیش از این ها نیز بعضی از تجمعات کوچك شیعی، در کابل و یا جای دیگر بعد از کودتای کمونیست ها تجمعات مختصری داشتند. ولی هرگز حزبی به معنای واقع کلمه تشکیل نشده بود. برخی نوشته اند که حرکت اسلامی از ائتلاف گروهای کوچکی چون: روحانیون مبارز، گروه آزادی، گروه قرآن و عترت، و امثال آنها به وجود آمد. این ادعا کاملاً غلط است و من که خود یکی از مؤسسین حرکت اسلامی‌بودم، این ادعا را بی پایه می‌دانم. بلکه حرکت اسلامی پس از انحلال گروه روحانیون مبارز توسط آیت‌الله محسنی، اینجانب، آقایان مصطفوی، هادی، حجت، صالحی، کاشفی، وعده‌ای از روحانیون افغانی مقیم قم تأسیس گردید که بعداً گروه آزادی به عضویت استاد علی اصغر بشیرهروی، استادحسن ظفر و دیگران و یك گروه کوچك دیگر در مشهد به حرکت اسلامی‌پیوستند.

حرکت اسلامی دارای عیوب و نواقصی هم بود که انصاف تقاضامی‌کند تا آنها را نیز یادآوری کنیم:

۱۰. بنده که پس از رهبر حرکت اسلامی مقام نخست را در حزب دارا بودم، با توجه به این‌که سن کم داشتم و هیچ تجربه در مسایل تشکیلاتی نداشتم، اداره حزبی که ده‌ها هزار نفر هوادار و هزاران تن مجاهد و بیش از یك‌صد پایگاه نظامی‌داشت، برای من غیر ممکن بود و از همین جهت، نتوانستم تشکیلات دلخواه و منظم در حزب ایجاد کنم. هرچند لحظه ای از تلاش و کوشش غفلت نمی‌کردم.

۱۱. برخورد من با مراجعین، اعضای حزب و فرماندهان، گرم نبود و این مسئله نه از تکبر که ناشی از خلقت و فطرت من بود و می‌باشد. من دارای اخلاق اجتماعی کرخت هستم و این به دست خودم نیست. بعضی‌ها برخورد جذاب و گیرنده دارند. اما متأسفانه من چنین نیستم و این خود ضعفی است که به آن اعتراف می‌کنم.

۱۲. با این‌که بیشترین تلاش و زحمت را در حزب متحمل می‌شدم و در واقع سنگینی کارها را من بردوش خود حمل می‌کردم، اما برای بهبود، تشکیلات کمتر فکر می‌کردم و در گیر و دار مسایل روزانه غرق بودم و به افق آینده کمتر چشم می‌دوختم. شاید به این دلیل بود، که تنظیم تشکیلات را از رهبر توقع داشتم و خود را مسئول آن نمی‌دانستم. هرچند گام هایی در آن راستا بر می‌داشتم که کافی نبود و در محل خود خواهیم نوشت.

۱۳. تعدادی از آقا زاده‌ها در حرکت اسلامی، حزب را با مریدان خود اشتباه گرفته توقع داشتند که همان‌گونه که پدران و اقارب شان در میان مردم عزیز و محترم بودند، اینان نیز باید در حزب، محترم و معزز باشند و صعود به مقام بالاتر را نه از راه زحمت و تلاش که از طریق آقا زادگی می جستند و اکثراً روزها بیش از یکی دو ساعت به دفتر نمی‌آمدند و در مواقع حساس و خطرناك، هیچ‌کدام به داخل کشور نرفتند و خود را به خطر نینداختند. ولی توقع مقام های بالا در حزب داشتند و چون میسر نمی‌شد، کاسه کوزه را بر سر دیگران و اکثراً بر سر این بنده‌ی حقیر شکسته خود را تبرئه می‌کردند. با این‌که بنده زمان های خطرناکی به داخل کشور سفر کرده، بارها تا دو قدمی مرگ پیش رفتم.

۱۴. حرکت اسلامی از نظرسازماندهی و تشکیلات ضعیف بود و رهبر و رئیس شورای مرکزی و اعضای آن هیچ تجربه‌ی تشکیلاتی و حزبی نداشتند و بیشتر روی نفوذ مردمی متکی بودند نه تشکل و سازماندهی. در صورتی که از لازمه‌ی یك حزب، ایجاد تشکیلات منظم است. حزبی بدون سازماندهی شبیه خانه‌ی بی دروازه است. لذا حرکت اسلامی نتوانست همه‌ی نیروهای کیفی خود را تا آخر حفظ کند و خیلی از اعضای برجسته از

بدنه‌ی حزب بریدند و یا انشعاب‌های در حرکت اسلامی رخ داد که می‌توان از آقایان سید موسی رضوی، محمدی جاغوری، داکتر صادق مدبر، سید محمد کاظم مصطوی و یارانش، سیدجعفرواعظ زاده و سید حسین انوری نام برد.

۱۵. در حرکت اسلامی مجازات متخلفین رایج نبود و هرکس هرچه می‌خواست انجام می‌داد. افراد گناه‌کار حتی اخراج هم نمی‌شدند. مثلاً از کسانی که حاجی سرور پدر آقای حاجی محمد محقق را که پیرمرد بی آزار بود به کینه‌ی آقای محقق به قتل رسانیدند و هم‌چنین حاجی خداداد؛ پدر آقای مزاری و حاجی نبی برادر او را در اثر دشمنی با آقای مزاری تیر باران کردند و نیز حدود سی نفر زندانی از سازمان نصر و افراد دیگر را قتل عام کردند، نه تنها مجازات و اخراج نشدند که تا آخر در حزب باقی ماندند. هرچند گفته می‌شد که پدر و برادر آقای مزاری در سنگربوده اند و پدر مزاری از سنگر جنگ دستگیر شد و برادرش در میان مردم دیمرك گریخت. ولی این مسئله موجب کشتن آنها نمی‌شد و نیز گفتند: زندانی ها در حین فرار از زندان کشته شدند که اگر فرار آنها راست هم باشد باید دوباره دستگیر می‌شدند نه قتل عام. بعضاً توجیه می‌کردند که شیخ دولت رفیعی در پشت بند و پیش بند، ده‌ها حرکتی را قتل عام کرده بود و فلان آقا در شولگره، غلام رسول خان، فتح خان، باریداد خان، محسن خان، سید ابراهیم شاه فصیحی و ده‌ها نفر دیگر را کشته بود، پس حرکتی‌ها هم باید با نصری‌ها چنین رفتار می‌کردند. این یك منطق غلط و استدلال جاهلانه است که نه عقل آن را می‌پذیرد ونه شرع.

۱۶. در اثر عدم نظارت حزبی، قومندانان کمتر از مرکز اطاعت می‌کردند. آنان خود را قدرتمند احساس کرده اگر می‌خواستند، از دستور رهبر و شورای مرکزی سر باز می‌زدند. بسیار دیده شد کسانی که قدرت پیدامی‌کردند و نیاز مادی و تسلیحاتی خود را از جای دیگر برآورده می‌ساختند، برای خود دم و دستگاه جدا درست کرده، حزب در درون حزب می‌ساختند و افراد داخل حرکت اسلامی را به نفع خود جلب و جذب می‌کردند که باعث اخلافات شدید درون حزبی می‌گردید.

۱۷. یك عده افراد فاسد و سود جو از سهل انگاری حرکت اسلامی استفاده نموده، تحت نام این حزب دست به کارهای ضد اخلاقی و انسانی می‌زدند که به عنوان نمونه می‌توان از کل قدوس و غلام محمد خان و ضربعلی خان و رسول دل جمع نام برد.

۱۸. رهبرحزب استبداد رای داشت و هرگاه لازم می دید آن را بیش ازحد اعمال می‌کرد.

با این‌که تا هنوز به تدین و تقوی و دانش وتیز هوشی ایشان سخت معتقدم، نمی‌توان دخالت های ایشان را در همه‌ی امور، حتی مقدار روغن در دیگ قروانه‌ی مجاهدین در دفتر مرکزی را فراموش کرد.

۲. سازمان نصر افغانستان

این حزب از احزاب متنفذ و پر قدرت شیعه بود و اکثراً روحانیت افراطی، تندرو و چپ اندیش عضویت آن را پذیرفتند و نیز بخشی از جوانان روشن فکر و تحصیل کرده به ویژه از قومیت شریف هزاره، در این حزب جمع شدند. علمای سنتی و محافظه کار تقریباً در این حزب دیده نمی‌شد. جز میرحسین صادقی پروانی که ایشان هم خود را از روشنفکران دینی به شمار می‌آورد نه از ملاهای سنتی. البته ایشان را نمی‌توان یك روشنفکر دینی حساب کرد ولی خود چنین احساس داشت.

هرچند سازمان نصر رهبر مشخص و معین نداشت و می‌گفتند: که این سازمان، شورایی اداره می‌گردد. ولی بیشتر به حزب آقای مزاری شهرت یافته بود. زیرا مزاری با توجه به سابقه‌ی دوستی با برخی از روحانیون انقلابی که پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، در رأس بعضی از امور قرار گرفته بودند، از آنان کمك‌های مادی، تسلیحاتی و معنوی دریافت نموده سازمان نصر را تقویت و تمویل می‌نمود و مسئولین امور افغانستان در وزارت خارجه‌ی ایران و واحد نهضت‌های آزادی بخش سپاه پاسداران ایران که بعدها منحل گردید، گویا از جانب بعضی از مسئولین رده بالای حکومتی موظف بودند که از سازمان نصر بالعموم و از آقای مزاری بالخصوص حمایت کنند. که این چنین هم می‌کردند.

سازمان نصر،علی رغم داشتن امکانات و تسلیحات نسبتاً زیاد، و حمایت برخی ارگان های نظام جمهوری اسلامی ایران، در جلب و جذب نیروهای مترقی دیگر اقوام شیعه موفقیت چندانی نداشت. سادات، قزلباش ها، تاجیك‌های شیعه‌ی هرات، و بلخاب و سانچارك، پشتون‌های شیعه‌ی قندهار، بلوچ های شیعه‌ی نیمروز و کجران و کیسو کمتر به عضویت سازمان نصر در آمدند. هرچند از اقوام مذکور تعدادی عضویت این سازمان و حتی شورای مرکزی آن را داشتند ولی تعدادشان نسبت به حرکت اسلامی خیلی کم بود. تاجایی که حرکت اسلامی به حزب غیر هزاره متهم می‌شد. هرچند ستون فقرات حرکت را هزاره‌ها تشکیل می‌دادند.

در سازمان نصر چهره‌هایی از سادات چون: سید عباس حکیمی غزنوی، سیدعیسی جوادی

غزنوی سید شاه حسین موحد بلخی، سید حاجی حسین حسینی دره صوفی و تعدادی دیگر که شخصیت‌های نویسنده و شاعر نیز در میان شان دیده می‌شد وجود داشتند. اما سیدها زیادتر به حرکت اسلامی افغانستان پیوستند. زیرا زمینه‌ی کار و فعالیت خود را در حرکت اسلامی بیشتر می دند و نیز شهرت، علم و تدین آیت‌الله محسنی بیشتر موجب جلب سادات، قزلباش و سایر اقوام شیعه، حتی برخی از شخصیت‌های اهل سنت گردید. در آغاز جهاد مثل گلك قومندان هراتی و انور پیلوت فراهی و خیلی از مردم اهل سنت در هرات و جاهای دیگر به حرکت اسلامی پیوستند.

یکی از مسائلی که نمی‌شد در سازمان نصر پنهان کرد، گرایش بیشتر این حزب به قوم هزاره بود. چون اکثریت اعضای شورای مرکزی آن را هزاره‌ها تشکیل می‌دادند، تبارز و تظاهر قومیت های دیگر کمتر زمینه داشت. هرچند حمایت از مردم مظلوم هزاره که در طول تاریخ افغانستان ظلم و ستم زیادی را به خاطر عقاید مذهبی شان، متحمل شده اند، وظیفه‌ی هر مبارز مسلمان بوده و هست، ولی این تنها مردم هزاره نبودند که ستم کشیدند بلکه مجموع شیعه ها مخصوصاً در هزاره‌جات، به ویژه در حکومت فاشیستی عبدالرحمن خان، سرکوب و لگد مال شدند. نگارنده در سال ۱۳۵۵ چند روزی درکاریز نو از توابع تربت جام خراسان، در میان افغانی‌های مهاجر[1] از زمان عبدالرحمن خان در قریه‌ی "اندای" بودم، تعداد سادات مهاجر کمتر از هزاره‌های مهاجر نبودند.

سازمان نصر از بدو تشکیل تا زمان تشکیل حزب وحدت اسلامی درست به مدت ۱۰ سال بیشتر شعار پیروی از ولایت فقیه می‌داد و همین موضوع موجب حمایت برخی از نهادهای جمهوری اسلامی ایران چون واحد نهضت‌های سپاه پاسداران و ستاد افغانستان در وزارت امور خارجه‌ی ایران از این حزب گردید. آنان نه تنها سازمان نصر را تقویه و تمویل می‌کردند که در صدد حذف دیگر نیروهای و احزاب بالأخص احزاب اصول گرا وسنتی و متدین مثل: حرکت اسلامی و شورای اتفاق بر آمدند. آنان این دو جریان را خارج از دایره ی پیروان ولایت فقیه دانسته، از هیچ کوشش و تلاشی برای حذف این دو نهاد، فروگذار نمی‌کردند. که نوشته‌ی تند و سراسر اتهام سید مهدی هاشمی رئیس وقت واحد نهضت‌ها تحت عنوان "شورای اتفاق در دادگاه تاریخ" بیان‌گر ایجاد و تشدید جنگ‌های داخلی شیعی در بین مجاهدین شیعه بود. نگارنده از نخست تا کنون معتقد است که شعار پیروی از ولایت فقیه نه به عنوان یك اعتقاد راسخ به آن، بلکه به حیث وسیله ای جهت جلب حمایت های مادی و معنوی و از صحنه خارج کردن رقبا مطرح می‌گردید و با

---

۱. خاوری ها

گذشت زمان ثابت شد که مدعیان پیروی از ولایت فقیه، با جنرال دوستم که سابقه همکاری با حکومت کمونیستی داشت و با گلبدین حکمتیار که در طول تاریخ جهاد مخالف بلکه دشمن ایران و ولایت فقیه بود و با صبغت الله مجددی که همین آقایان، قبلاً او را به حیث یك رهبر امریکائی می‌شناختند، اتحادکرده علیه مسعود و ربانی مشترکاً جنگیدند.

صدها نفر در جنگ‌های داخلی بین احزاب شیعی کشته شدند اساس آن را پیروی و اتهام عدم پیروی از ولایت فقیه تشکیل می‌داد که دست سید مهدی هاشمی و همکارانش در تمام آن خونریزی ها نمایان بود.

سازمان نصر در ایام جهاد بیشتر مصروف جنگ‌های داخلی بود و در جهاد باروس‌ها و حکومت دست نشانده‌ی آنها کارنامه‌ی درستی ندارد یا اقلاً من در جریان آن نیستم. گویی جنگ با شورای اتفاق و حرکت اسلامی را واجب تراز جهاد با روس‌ها و خلقی‌ها می‌دانستند. در ایران در گرما گرم جنگ ایران و عراق این شعار مشهور شده بود که "راه قدس از کربلا می‌گذرد" یعنی: اگر بخواهیم اسراییل را نابود و بیت المقدس را آزاد کنیم، نخست باید عراق و کربلا را تصرف کنیم و شبیه همین شعار را از زبان تندروهای سازمان نصر چنین نقل می کرند: که " راه کابل از حرکت و شورا می‌گذرد " یعنی: نخست باید حرکت اسلامی و شورای اتفاق را نابود ساخت، آنگاه آهنگ جنگ با روس‌ها و حکومت خلقی‌ها برای آزاد سازی کابل نمود.ما قبلاً سال و نحوه‌ی تأسیس سازمان نصر را نوشتیم که در نخستین اعلامیه که در برج حمل ۱۳۵۸ و کمی بعد تر از تأسیس حرکت اسلامی منتشر کردند، خود را به‌نام گروه نصر یاد نموده بودند. اما بعد از توافق با گروه کوچك مستضعفین، نام سامان نصر را به خود گرفت و به همان جهت بود که اسم حزب را از گروه نصر و نام نشریه‌ی خود را از گروه ناشناخته‌ی مستضعفین گرفته مجله‌ی ماهانه‌ی خود را "پیام مستضعفین" و حزب خود را سازمان نصر نام گذاشتند.

۳. پاسداران جهاداسلامی افغانستان

این حزب همان‌گونه که از نامش پیدااست، به کوشش سپاه پاسدارن جمهوری اسلامی ایران تشکیل گردید. نخستین هسته های این گروه در اواخر زمستان ۱۳۵۹ به محوریت چهره‌هایی مشهور جهادی شیعی چون آقایان: محمد اکبری ورسی، محمدحسین صادقی نیلی، نور محمد تقدسی ترکمنی، ضامن علی محقق بهسودی، علی جان زاهدی غزنوی، و دین محمد خلوصی غزنوی، ظاهرا تحت نظر سپاه پاسداران جمهوری اسلامی ایران، پایگاه هایی به‌نام "سپاه" تأسیس

شد. ارگان های جدید انقلاب اسلامی ایران که از خط مشی مستقلانه‌ی حرکت اسلامی و شورای اتفاق راضی نبودند، از تشکل جدید که خود را طرف دار جدی از خط امام اعلام می‌کردند، برای حضور و نفوذ بیشتر در جامعه‌ی شیعه‌ی افغانستان، از پایگاه‌های مذکور حمایت و پشتبانی نمودند. رفتن سرهنگ شورابی در ارزگان هزاره‌جات و اکبر پاریزی در شمال کشور، داستان های درد آوری دارد. آن پایگاه ها تا اعلام موجودیت حزب " پاسداران جهاد اسلامی افغانستان" به‌نام پایگاه‌های سپاه خوانده می‌شدند.

آقای محمد اکبری؛ روحانی فاضل و تحصیل کرده‌ی نجف بود و دو فصل، یعنی: تابستان ۱۳٤۲ و تابستان ۱۳٤٤ نزد آیت‌الله بهشتی؛ همشهریی خود در ورس بامیان نیز درس خوانده بود. اکبری انسان هوشیار، بامطالعه، فصیح، متدین، خونسرد و دلاور است. وی در جریان قیام عمومی مردم هزاره‌جات، بر ضد حکومت مارکسیستی ترکی از خود شایستگی و لیاقت فراوان در فرماندهی جنگ نشان داد.

در اوائل سال ۱۳۵۸، قیام کنندگان به فرماندهی آقای اکبری ولسوالی ورس را از چنگال نیروهای کمونیستی آزاد کردند. پس از آزاد سازی ولسوالی پنجاب بامیان توسط صادقی نیلی، مردم بهسود از آنان تقاضای همکاری جهت آزاد سازیی مناطق خویش کردند. مجاهدین لعل، ورس، پنجاب، و دایکندی، به دو بخش منقسم شدند، که بخش اول تحت فرماندهی آقای صادقی به مرکز بامیان و گروه دیگر، تحت فرماندهی آقای اکبری به بهسود در ولایت میدان رفتند. ولسوالی حصه‌ی اول بهسود به تاریخ ۱۲ جوزای ۱۳۵۸ به فرماندهی آقای اکبری آزاد گرید و پس از آن بالای نیروهای حکومت خلقی در منطقه‌ی وزیر، نزدیك سرچشمه و سیاه خاك به عساکر حکومت کابل حمله کرده مقداری سلاح به غنیمت گرفتند و با تمام شدن مهمات شان عقب نشینی کردند. پس از آن، اکبری به منطقه‌ی ورس برگشت و با تجدید نیرو از راه یکاولنگ، به ولسوالی شیبر یورش برده به تاریخ ۱۰ اسد ۱۳۵۸ ولسوای شیبر را آزاد نمود. مجاهدین قیام کننده، در برج سرطان ۱۳۵۸به قوماندەی سید محمد علی لم لم، از سادات سولیج یکاولنگ، به مرکز ولایت بامیان تعرض نمودند که در آخر برج سرطان، آقای لم لم به شهادت رسید.

آقای اکبری به تاریخ ٦ سنبله ۱۳۵۸ ولسوالی شیخعلی و سوم عقرب همان سال، لولنج مرکز ولسوالی ترکمن و سرخ پارسارا آزاد نمود. وی در تشکیل شورای اتفاق حضور نداشت و مشغول جهاد با حکومت خلقی بود و ازجانب آن شورا به حیث والی بهسود تعیین گردید. آقای اکبری رفته رفته از شورای اتفاق برید و متمایل به سازمان نصر گردید. ولی به عضویت آن سازمان در نیامد.

او برای پشتوانهء مبارزاتی خویش با همکاری و حمایت بخش واحد نهضت‌های سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران، پایگاه‌های متعدد، در سال ۱۳۵۹ در مناطق آزاد شده‌ی شیعه‌نشین به وجود آورد که تا سال ۱۳۶۲ به‌نام پایگاه‌های سپاه یاد می‌گردید.

اکبری جهت گسترش فعالیت‌های خویش، پایگاه‌های نظامی در مناطق غزنی، ارزگان(دایکندی) بامیان، غور، (لعل وسرجنگل)، شمال افغانستان، مخصوصاً سرپل، میدان وپروان، لوگر، فراه، نیمروز و هلمند، ایجاد کرد. پایگاه‌های مزبور از سوی نهاد نوپا و انقلابی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران تجهیز و تمویل می‌گردید و ایده جنگ، با احزابی که اندکی مستقل تر فکرمی‌کردند، ریخته شد. در همین زمان بود که شخصی به‌نام "سرهنگ شورابی" در هزاره‌جات و ارزگان و شخص دیگری به‌نام "اکبرپاریزی" به شمال افغانستان رفتند. آنها با همکاری متحدین افغانی خویش، به کشتن خوانین و ملاك دست یازیدند و داستان های تکان دهنده ای از آنان حکایت می‌شد.

در بهار سال ۱۳۶۱ جلسه‌ای متشکل از برخی افراد سرشناس جهادی به دعوت آقای محمد اکبری در بهسود تشکیل گردید و اساسنامه و مرامنامه‌ی "پاسداران جهاد اسلامی افغانستان" تدوین و تصویب گردید. اما رسماً اعلام نشد. در زمستان سال ۱۳۶۱ که نگارنده مدتی در داخل کشور و بیشتردر پایگاه مرکزی ١٤ بهسود بودم و با آقای اکبری در دره‌ی ترکمن در منزل حاجی صمد ملاقات کردم، هنوز پاسداران جهاد اسلامی اسماً وجود نداشت قرارگاه های شان به‌نام سپاه یاد می‌گرید و رسماً دارای مراکز نظامی و پایگاه‌های متعدد بودند.

موسسین پاسداران جهاد را عمدتاً نیروهای ناراضی از شورای اتفاق تشکیل می‌دادند که به دلیل اختلافات فکری یا شخصی و یا منطقوی، از بدنه‌ی شورای اتفاق جدا شده، پایگاه هایی تأسیس نموده بودند. در آخرسال ۱۳۶۱ آقای محمد اکبری به ایران آمده مورد استقبال گرم و پرشور طرفداران خویش و مسئولین ایران در امور افغانستان قرار گرفت.

آقای اکبری و مسئولین ارگان های مربوطه‌ی ایران به ویژه سپاه پاسدارن، پایگاه‌های سپاه مذکور را در تابستان سال ۱۳۶۲ در حالیکه آقای اکبری هنوز در ایران بود، به‌نام "پاسداران جهاد اسلامی اسلامی افغانستان" اعلام کردند. که با افزودن آن به شمار احزاب، یکی دیگر از جریان های شیعی در قطار گروه‌های شیعه افزوده شد. هرچند بعضی‌ها نوشته اند که در تأسیس پاسدارن جهاد، ناراضیان

حرکت اسلامی نیز سهیم بودند ولی این موضوع حقیقت ندارد و به جز سید محمد مشفق که

او هم تا وقت مرگ، خود را عضو پاسداران نمی‌خواند ولی به آقای اکبری اعتقاد عمیق داشت و خط مشی سازمان نصر را در مبارزه با خوانین تأئید می‌کرد.

پس از تشکیل پایگاه‌های نظامی توسط آقایان اکبری و صادقی نیلی وعلی جان زاهدی وبرخی دیگر از فرماندهان، تصفیه‌ی هزاره‌جات و شمال، از وجود خوانین آغازشد. مخصوصاً آقای شیخ محمدحسین صادقی نیلی، برخورد شدیدی با خوانین مناطق دایکندی و ارزگان نمود که بعضی ازآنان کشته و برخی دیگر متواری گشته یا راهی پاکستان شدند و یا به حکومت کمونیستی کابل پیوستند. که بعداً نوشته خواهدشد.

رابطه‌ی پاسداران جهاد و سازمان نصر کاملاً حسنه بود و در عملیات بر ضد دیگر گروه‌های شیعی مثل شورای اتفاق و حرکت اسلامی گاهی هماهنگ عملیات می‌کردند. هرچند گاه میان آنها نیز درگیری پیش می‌آمد. مهدی هاشمی و همفکرانش به این باور بودند که حرکت اسلامی و شورای اتفاق، ولایت فقیه و خط امام را قبول ندارند و بر احزاب خط امامی مزاحمت می‌کنند. پس باید تضعیف و برچیده شوند. هرچند شخص مهدی هاشمی نیز قلباً معتقد به ولایت فقیه نبود و آن شعار را پوشش کارکردهای خویش قرار می‌داد. برخی از افراد افراطی سازمان نصر و پاسداران، با تقلید از مردم و سپاه ایران که در جنگ تحمیلی صدام، علیه جمهوری اسلامی ایران، شعار می‌دادند که: راه قدس از کربلا می‌گذرد، آنان نیز می‌گفتند که: راه کابل از حرکت و شورا می‌گذرد. آنان تحلیل می‌کردند: که در راه رسیدن به هدف، نخست باید موانع را از سرِ راه برداشت. چه این‌که اگر آن موانع موجود باشند، انسان به هدف خود نمیرسد. چون شورای اتفاق و حرکت اسلامی، مانع پیروزی بر روس‌ها است، پس جنگ با اینان از اولویت بیشتر برخوردار است. این یك شعارعمومی سازمان نصر و برخی از اعضای تندرو پاسداران جهاد بود، نه تحلیل آقای اکبری.

پاسداران جهاد با کسب مشروعیت مردمی که در اثر حمایت ارگان های مربوطه‌ی ایران از آن، یافته بود، به زودی در بسیاری از مناطق، پایگاه‌های نظامی جدید تأسیس نمود و پایگاه‌های سابق خود را که به‌نام پایگاه‌های سپاه، یاد می‌شدند تمویل، تجهیز و تقویه نمود. پاسداران جهاد به زودی با دو حزب معروف حرکت اسلامی و سازمان نصر در داشتن توان و نیروی نظامی، پهلو میزد.

٤. شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان

ما قبلاً تا حدی در مورد شورای اتفاق قلم زدیم و تکراراً می‌گوییم که این شورا به تاریخ ۱۳۵۸/٦/۱۵

در مرکز ولسوالی ورس؛ مربوط ولایت بامیان تشکیل شد. اعضای شورای فوق وسیع ترین منطقه‌ی کشور را از سلطه‌ی نیروهای دولتی خارج ساخته بود که مرزهای آن در مناطق مرکزی به شهر چخچران و کاسی و از جانب شمال به مناطق دره صوف، چهارکنت، بلخاب، و سانچارك و ازسوی دیگراز نزدیك شهرغزنی، به جانب کابل تا دره‌ی غوربند و سنگلاخ و از جانب بامیان تا دو آب و میخ زرین گسترده بود. چون ضرورت ایجاب می‌کرد که مناطق مذکورکه حدود ۴۳ ولسوالی[۱] و علاقه داری[۲] را در بر می‌گرفت، باید توسط یك تشکیلات شبیه حکومت مرکزی اداره شود. لذا آقای بهشتی که عالم متدین، مجاهد، و سرشناس هزاره‌جات بود از مرم مناطق آزادشده دعوت کرد تا نمایندگان خویش را جهت بحث و تصمیم برای مدیریت آن مناطق، به ورس بفرستند. نمایندگان در اوائل برج سنبله‌ی ۱۳۵۸ وارد ورس شدند و به نمایندگی از انقلابیون چهارکنت آقایان عبدالعلی مزاری و حاجی خداداد مجاهد شا انجیری[۳] به ورس رفتند. ولی چون آقای بهشتی به استقبال آنان نیامد، در شورا شرکت نکردند و با ناراحتی برگشتند. مرحوم مزاری خود در مصاحبه اش با صراحت گفت:" در آنجا با آن وضعیتی که در چهارکنت پیش‌آمد... و پانزده نفر از سمت شمال به عنوان نماینده در شورای اتفاق رفتیم...وقتی در نزدیک ورس رسیدیم، این‌ها دیده بان گذاشته بودند در بندی که فاصله بین خود بازار ورس و راهی که می‌آمد...آنجا رفتیم بلافاصله یک مرمی زد. آنها خبر شدند و در حال آماده باش شدند. چند مرمی فیر کردند، خود آقای بهشتی و اعضای شورا نیامده بود. شاروال منطقه به استقبال آمده بود. ما که چند ماهی بود که از ایران رفته بودیم با این خصلت های حکومت های قبل، از نگاه ذهنی مخالف بودیم که تشریفات و تیراندازی شود. با آن وضعیتی که مردم یک مرمی را صد و صد و پنجاه افغانی می خرید. با این تشکیلات خیلی ناراحت شدیم... ما را در یک مسافرخانه و هوتل بردند، چای خوردیم یکی دو ساعت گذشت، نماز خواندیم از اعضای شورا کسی نیامد... ما پانزده سوار از سمت شمال آمده ایم، پانزده روز مسافرت کردیم، ولی از اعضای شورا کسی نیامده بود. آنها نشسته بودند که ما به دیدن شان برویم. متفقاً گفتیم ما نمی رویم. این به درد انقلاب نمی خورد. چای که خورده شد کسی آمد و گفت: اعضای شورا در شورا جمع شده شما بیایید به ملاقات آنها بروید. گفتیم ما امشب خسته هستیم، اعضای شورا را بعداً می بینیم اگر حق مهمانی را رعایت می‌کردند که آنها باید می‌آمدند اگر هم مراعات نکرده اند، عجله ای نداریم. آنها گفتند این درست نیست، بحث باز شد. من گفتم: اگر

۱. فرمانداری
۲. بخش داری
۳. پهلوان خداداد

شما شرایط انقلاب و انقلاب اسلامی را رعایت می‌کنید نه تشریفات و تیراندازی تان درست است، نه هم اعضای شورای تان آنجا نشسته که مراحلی داشته باشند که مثل سلاطین قبلی که مردم از دور می آید به زیارت آنها بروند. اگر چلیپا می‌کشید که ما نه انقلابی هستیم نه انقلابی عمل می‌کنیم، مثل حکومت‌های زمان سابق عمل می‌کنیم، باز این عمل تان درست نیست. برای اینکه هر کس که دعوت می‌شود، اولین کسی که به استقبالش می آید رییس آن منطقه است. و مثال زدم وقتی قذافی روسیه می‌رود، با اینکه رییس دو میلیون جمعیت است، ولی برژنف در راهش می آید با اینکه رییس حزب مارکسیستی چند میلیونی و چند صد میلیونی است و یک ابرقدرت شرق به حساب می‌رود.

از سلاطین گفتم، گفتم: شما این‌گونه کجدار و مریز برخورد نکنید. یا انقلابی باشید اگر هم نیستید، از راهش وارد شوید. ما به دعوت شما آمدیم، در راه نیامدید حالا در شورا نشسته اید که ما به زیارت شان برویم!ما را برای زیارت کردن خواسته اید؟ بعد همان شاروال یا ولسوال خودش آمد و گفت: من یک ولسوال هستم، آن چیزهایی که شما طاغوتی می‌گویید نیست، من یک آدم فقیر هستم. گفتم: والله این حرف شما مثل حرف تره کی می ماند که در کاخ داود نشسته بود، بعد می‌گفت: ببینید داود اینجا چطور طاغوتی بوده، خانه و زندگی اش را ببینید، از مرا ببینید!در فلان جا یک خانه‌ی گلی دارم، دو اتاق بیشتر ندارد. کسی برایش گفته: داود بعد از ۹ سال صدراعظمی و پنج سال ریاست جمهوری آمده در کاخ نشسته، تو تا دیروز سرگردان و بی کار بودی حالا به قدرت رسیدی، به کاخ نشستی. در آن کوخ ننشستی که به مردم نشان دهی و بگویی من یک رییس جمهورم در خانه‌ی گلی زندگی می کنم و داود در کاخ می نشست.

حالا تو اینجا تازه از راه رسیده هر چه امکانات دولتی بوده گرفتید از آن استفاده می‌کنید... در این مسأله پیچیدیم، زیاد صحبت کردیم ولی در شورا نرفتیم. ما که در جاهای دیگر از انقلابیون برداشت داشتیم، این هم نامش شورای انقلابی است. حالا هر چه درست کرده بهشتی هم همان را می خورد. لازم نیست برای ایشان مرغ پلو باشد. همان نان جو را همه یکجا می خورد!والی شورا آمد که شما امشب از طرف ولسوال مهمان هستید. خوب اگر از طرف ولسوال مهمان هستیم باید خود غذا تهیه می کرد نه اینکه ما را سر هوتلی بیچاره تپ [تحمیل]کرده چند خوراک غذا آورد. ما تصمیم گرفتیم که خود هر کدام پول غذای خود را بدهیم تا هوتلی ضرر نکند. به زیارت شورا هم نرفتیم. شب گذشت، فردایش هم جمعه بود. صمدی به عنوان معاون بهشتی آمد و اصرار کرد که بیایید در شورا یک غذای فقیرانه درست کردیم، همه می خوریم، گفتیم: در همین هوتل هم

غذا درست کرده همین جا هستیم. صحبت‌های زیادی شد... گفت: ما اینجا یک شوربا درست می‌کنیم، بیایید. گفتیم با این جار و جنجال و صحبت‌ها اقلاً بهشتی می‌آمد، معاونش نان درست کرده!بعد می نشینیم و صحبت می کنیم. باز بهشتی نیامد. گفتند: آقا از غذا پرهیز است. غذای جداگانه دارد.

روز شنبه جلسه شد. این‌ها تشکیلات شورا را آوردند که قبل از ما پانصد نفر کتاب را امضا کرده و در تصمیمات خود، شورای تنظیم هزاره‌جات را به شورای اتفاق هزاره‌جات تبدیل کرده، یک رییس و دو منشی و اعضای شورا الی آخر تصویب شده و دیگر قابل عزل و نصب هم نیست. نماینده‌هایی که از جانب مردم از مناطق مختلف انتخاب شده برای دوره‌ی سه ماهه است. انتخاب آنها در اختیار خود شورا است که قبول می‌کند یا نه!. ما همه‌ی این مصوبات را نقد کردیم... که آنان به استقبال ما نیامدند ما هم ناراحتی کرده برگشتیم و بعداً شورای جهادی سمت شمال را تشکیل نمودیم...ما بعد از یک ماه، یک ماه و نیم دوباره به شورا[ی اتفاق] رفتیم. در خلالی که من نبودم و جعفری هم شهرستان رفته بود، یک سری مصوبات را بهشتی شان سر حاجی خداداد تصویب کرده بودند، اما چیز هایی که گفته بودیم گذاشته بودند تا اعضای شورا بیایند!.. اعضای شورا آمدند، اما یک تعداد شان مهمانی خوری رفته بودند و یک تعداد هم به عنوان هیئت ۲۰ روز معطل ماندیم تا اعضای شورا همگی جمع شوند. ولی در نهایت فقط ۲۶ نفر جمع شدند. گفتیم نصاب یک نفر از نصف بالا است... در اثر فعالیت های ما از ۲۶ نفر ۲۰ نفر طرفدار ما و ٦ نفر طرفدار آنها بودند. آقای بهشتی ترسیده بود که این‌ها می خواهند ریاست را از او بگیرند. وقتی اطمینان دادیم که ما به ریاست تو کار نداریم، می‌خواهیم مصوبات شورا را تغییر دهیم تا شورا در اختیار مردم باشد و نماینده‌های مردم انتخابی باشند و در مورد نمایندگی ها، معاونت و منشی...". [منتشره در سایت اخبار نخست، پنجشنبه ۲۵ ثور ۱۳۹۳، منبع سایت سلام].

مرحوم مزاری در این بیانات خود، تمام مشکل را در نیامدن آقای بهشتی به استقبال ایشان دانسته و اختلافات و جنگ‌های داخلی را به همین مسئله پیوند می‌زند. بر اهل انصاف واضح است که این منطق نمی‌تواند، آن همه نفاق و درگیری‌هایی که بعداً پیش‌آمد را توجیه کند و موجب تشکیل شورای دیگر به‌نام "شورای سمت شمال" موازی با شورای اتفاق گردد. ای کاش آقای بهشتی به استقبال آقای مزاری می‌رفت تا بعداً این همه بد بختی پیش نمی‌آمد.

موسسین شورای اتفاق

اعضای موسسان شورای انقلابی اتفاق اسلامی، تقریباً از تمام مردم هزاره و شیعه‌ی کشور نمایندگی می‌کردند و علمای برجسته و سرشناسی چون: آیت‌الله بهشتی، مظفری بهسودی، مجاهدکوه بیرون، (کوه برو) سید اسدالله احسانی رئیس، عبدالحکیم صمدی جاغوری، عبدالصمداکبری، محمدحسین ناصری ناهوری، شیخ جوادعالمی یکاولنگی، غلام حسین محقق، آغابزرگ کرمانی، وعده‌ای دیگراز روحانیت مشهور و متدین و برخی از بزرگان قوم و خوانین متنفذ چون: محمدعلی خان سناتور، حاجی امین خان، سید یاقوت شاه، محمدحسین خان، ارباب سلطان قوناق، محمد امیربیگ لعل، معروف به بچه‌ی ملنگ، ارباب شیرویه و خیلی از بزرگان قومی و متنفذین دیگر، بودند.

به تاریخ ۱۵ سنبله ۱۳۵۸ شورایی به‌نام "شورای انقلابی اسلامی افغانستان" به تصویب نماینده‌ها رسید و به اتفاق آراء آقای بهشتی را به حیث رئیس شورا انتخاب کردند. آقای حکیم صمدی از جاغوری معاون، محمد حسین ناصری جرغی مشاورعمومی، محمد حسین صادقی نیلی، نائب رئیس، سید محمد حسن جگرن[1] رئیس نظامی، شیخ عبدالصمد اکبری جاغوری، نماینده‌ء شورا در پاکستان و شیخ نادرعلی مهدوی شهرستانی را به حیث نماینده در ایران انتخاب و تعیین نمودند.

اعضای شورای اتفاق، اساسنامه و تشکیلات شورا را نیز به تصویب رسانیدند و هفت ولایت تأسیس کرده افراد ذیل را به عنوان والی ولایات مذکور تعیین نمودند:

۱. فیاض لومان: والی جاغوری.
۲. محمداکبری: والی بهسود.
۳. شیخ ابراهیم خلیلی: والی بلخاب و دره صوف.
۴. عزیزالله (سید میرزا حسین) معتمدی: (فرزند آقای جگرن)والی ناهور.
۵. سید محمد حسین علوی: والی ورس، پنجاب و یکاولنگ.
۶. محمدحسین دانش لزیر: والی دایکندی.
۷. شیخ محمد حسن معروف به آقا بزرگ کرمانی: والی ولایت غور.

هر هفت والی به ولایات خود رفته کار را آغازکردند و مردمی که سال‌ها در رنج و محرومیت و

---

۱. جنرال

تحت ظلم و استبداد حکام ستمگر زندگی کرده بودند، برای اولین بار طعم حکومت برخاسته از متن مردم را چشیدند و ازجان و دل پذیرای والی های شورای اتفاق شدند. آقای مزاری که بدون اشتراك در جلسه شورای اتفاق از ورس ناراحت برگشته بود به دره صوف مقر گرفت و شورای دیگری به‌نام شورای "جهاد شمال افغانستان" را در برابر شورای اتفاق تشکیل داد که اتفاقاً اکثریت آن شورا، آقای خادم حسین ناطقی موسس انقلاب دره صوف و از اعضای حرکت اسلامی را به حیث رییس آن شورا انتخاب کردند. سپس آقای مزاری ازآن شورا نامه‌ی نمایندگی گرفته جهت جلب کمك، عازم جمهوری اسلامی ایران شد.

در اثر اختلافات پیش‌آمده در سمت شمال، والی شورای اتفاق که وظیفه‌ی خود را اشغال کرده بود، نتوانست در دره صوف موفق شود. علاوه بر آن، آقای سجادی از نزدیکان آقای سید محمد علی عالمی بلخابی، از طرف ایشان به حیث رهبر دره صوف تعیین شده بود که جهت حفظ موقعیت خود، به والی بلخاب و دره صوف اجازه‌ی فعالیت در، دره صوف را نمی‌داد.

در خزان سال ۱۳۵۸ آقای محمد حسین ناصری ناهوری جرغی و در زمستان همان سال آقایان محمد حسین صادقی نیلی، حیات الله بلاغی غزنوی، و انوری جاغوری، به عنوان نمایندگان شورای اتفاق، جهت جلب حمایت جمهوری اسلامی ایران و نیز برای متحد ساختن احزاب مختلف و پراگنده‌ی شیعی به ایران آمدند. نخست حزبی به‌نام "حزب اتحادانقلاب اسلامی" و سپس جبهه ائتلافی به‌نام "جبهه آزادی بخش انقلاب اسلامی افغانستان" تشکل یافت که در تداوم نوشته‌ی احزاب و تشکیلات شیعی در همین کتاب، به آن پرداخته شده است.

در سال ۱۳۵۹ مقداری سلاح از طرف واحد نهضت‌های سپاه پاسداران ایران به " جبهه‌ی آزادی بخش انقلاب اسلامی افغانستان" داده شد و جبهه تصمیم گرفت که سلاح مذکور را توسط آقای صادقی نیلی برای شورای اتفاق بفرستد. لذا آن را از مرز تفتان زاهدان بار زده به داخل پاکستان فرستاد. تا جایی که به یادم می‌آید آقای افتخاری جاغوری با حزب مغول گرای تنظیم نسل نو هزاره، در پاکستان برای انتقال سلاح مزبور از مرز تفتان تا مرز قمرالدین؛ مرز پاکستان و افغانستان صحبت کرده به توافق رسیده بود. اما آنها اسلحه را به نفع خود مصادره نموده، به آقای صادقی که به پاکستان رفته بود تحویل ندادند. صادقی دوباره به ایران بازگشت و موضوع را با اعضای جبهه آزادی بخش در میان گذاشت. مسئولین جبهه، آقای افتخاری را تحت فشار گرفتند. آقای فتخاری مجبور شد خودش به پاکستان برود. همراه صادقی به پاکستان رفت اما موفق به پس گرفتن اسلحه نشد و صادقی به خشونت دست برده دفتر تنظیم نسل نو...را در کویته اشغال کرد و اسلحه‌ی مذکور را از

آنها باز پس گرفت و در اواخر سال ۱۳۵۹ به دایکندی مراجعت نمود.

آقای بهشتی پس از ریاست شورای اتفاق، بیشتر به خود باورمند شده تا حدی احساس بزرگ منشی می‌کرد. شائعه بود که ایشان در برخی از صحبت‌های شان، از مرحوم امام خمینی به عنوان برادرم خمینی یاد کرده است. آیا این شایعه صحت داشت یا نه؟ خدا می‌داند. ولی من در صحبت‌هایی که با آقای بهشتی در زمستان ۱۳۶۱ داشتم، این اتهام را رد می‌کرد ولی از سخنانش معلوم بود، که از آیت‌الله خمینی و کسی دیگر پیروی نمی‌کند. آقای بهشتی خود را رییس کوری می‌دانست که از بعض کشورهای جهان بزرگتر و وسیع تر بود و بر چند میلیون انسان حکومت می‌کرد. از این رو خود را بزرگ و رهبر بخشی از یك انقلاب، آنهم در برابر قدرت روس و حکومتی که از جانب ابرقدرت شوری حمایت می‌شد به حساب می‌آورد و این امر، به هیچ وجه قابل پذیرش برای نهاد های انقلابی ایران نبود که کسی آنهم از شیعیان افغانستان در قبال امام خمینی گردن فرازی کند و بر خود عنوان رهبر بگذارد. بدین جهت و هم در اثر تحریکات رقبای داخلی بهشتی، ارگان های مربوطه‌ی ایران، سیاست تخریب و تضعیف شورای اتفاق را پیش گرفتند و ازهیچ اقدامی دریغ نکردند.

مربوطین شورای اتفاق بدعت جدیدی را که اختراع کرده بودند این بود که در شعارهای خود پس از الله اکبر، جمله بهشتی رهبر را سر می‌دادند. هرچند خمینی سرور را نیز اضافه می‌کردند. ولی جمله‌ی بهشتی رهبر از نظرنیروهای جوان و تازه کار واحد نهضت‌ها و غیره، به مثابه‌ی شرك در رهبری بود. چه این‌که آنان هیچ انسان دیگر، جز مرحوم امام خمینی را مستحق استعمال واژه‌ی رهبر نمی‌دانستند و این شورای اتفاق بود که جسورانه، بهشتی را هم رهبر می‌دانستند. البته نه رهبر کلّ جهان اسلام، بلکه رهبر مناطق شیعه‌نشین افغانستان که به تخمین، حدود یك چهارم سرزمین و خاك افغانستان را در برمی‌گرفت.

رهبری آقایان بهشتی و محسنی به عنوان رهبر شیعیان افغانستان، هیچ محدودیتی در رهبری مرحوم امام خمینی ایجاد نمی‌کرد. چه این‌که محسنی و بهشتی نیز ایشان را به عوان رهبر بزرگ در جهان اسلام می‌شناختند و چه بسا جهاد مردم مسلمان افغانستان را مُتأثر و الهام پذیر از پیروزی انقلاب اسلامی ایران بر نظام شاهی و حامی آن[1] می‌دانستند. یعنی: رهبری بهشتی و محسنی در طول رهبری امام خمینی بود نه در عرض آن. ولی این مسئله ازدید نهاد های انقلابی ایران به هیچ وجه قابل پذیرش نبود. آنها چنین می‌اندیشیدند که کلمه و واژه‌ی رهبر به هر معنایی که باشد، باید

۱. ایالات متحده‌ی امریکا

تنها به امام خمینی اطلاق شود شد نه به غیر ایشان. ازهمین رو حرکت اسلامی و شورای اتفاق مورد غضب واحد نهضت‌ها و سید مهدی هاشمی قرار گرفت و ستاد افغانستان در وزارت خارجه نیز با مهدی هاشمی هماهنگ گردید. آنها تا توانستند این دو نهاد جهادی را تخریب، تفسیق و تضعیف نمودند. تا جائیکه جنگ‌های داخلی در قبال آنها راه افتاد و چند هزار جوان مجاهد و مومن شیعه ازطرفین کشته شدند.

به احتمال زیاد که مسئولین امور افغانستان در ایران به ویژه واحد نهضت‌های سپاه پاسداران با صادقی نیلی دیدار و ایشان را در برابر آقای بهشتی توجیه کرده بودند. آقای صادقی پس از بازگشت به ورس[1] دیگر آن صادقی قبلی نبود. برخورد هایش با آقای بهشتی فرق کرده و کم کم از سازمان نصر حمایت می‌کرد. مرحوم بهشتی هم، چنان در برابر سازمان نصر حساس شده بود که هر پیشنهاد و انتقاد از خودش را کار سازمان نصر می‌دانست و عده‌ی زیادی از همکاران خود را به همین گمان زندانی ساخته بود. بهشتی انتقاد های صادقی را نیز تحریکات سازمان نصر دانسته، نسبت به وی شدیداً بدگمان شد و صادقی هم که دیگر کارکردن با بهشتی را مشکل می‌دانست، به اصطلاح کوچه بدل کرد و به نیلی رفته مستقلاً به رتق و فتق امور مشغول گردید. این موضوع به آقای بهشتی گران آمده و آن را دخالت آقای صادقی در قلمرو شورای اتفاق تلقی کرد. در اواخر زمستان سال ۱۳۵۹ جنگ و درگیری میان صادقی نیلی و پشتون‌های ناومیش و باغران واقع گردید که مردم شیعه‌ی منطقه، پس از آغازجنگ مورد هجوم، غارت و کشتار ملای ظالم و بی‌خرد باغران[2] قرار گرفت و آوازه‌ی آن تا ایران و پاکستان هم رسید. انگیزه و علت این نبرد خونین و تباه کننده که مردم بی‌گناه را مستأصل نمود، این بود که مجاهدین مربوط به آقای صادقی نیلی، مقداری اسلحه را از راه باغران و ناومیش، به مناطق خویش به هزاره‌جات منتقل می‌کردند. که به دست ملا عبدالواحد باغرانی که بعداً یکی از فرماندهان طالبان گردید خلع سلاح شدند. تلاش های مسالمت آمیز آقای صادقی برای استرداد اسلحه‌ی مذکور مؤثر واقع نشد. تا این‌که آقای صادقی به ناومیش لشکرکشی نموده جنگ را با پشتون‌های آنجا آغاز کرد. شورای اتفاق که جنگ و خونریزی را در جوار مناطق مفتوحه‌ی خویش به مصلحت خود و مردم شیعه نمی‌دانست، برای حل مخاصمه و درگیری هیئتی را به ریاست یك شیخ و روحانی به‌نام "برهانی" نزد آقای صادقی گسیل داشت. اما هیئت مذکور در منطقه‌ء "اُذمُك" نزدیك صد خانه‌ی شهرستان، خلع سلاح و برهانی با فیر عوضعلی کلانتر از یاران آقای صادقی به قتل رسید. چون قبلاً هم تبلیغات و اتهامات علیه یك‌دیگر به اوج رسیده بود، کشته

۱. مقرشورا
۲. ملاعبدالواحد

شدن برهانی، باعث لشکرکشی شورا به منطقه‌ی دایکندی و جنگ‌های خونین و دامنه دار گردید وموجب سقوط شورای اتفاق پس ازچهارسال درگیری شد.

محمد اکبری هم که به کمك واحد نهضت‌ها دارای پایگاه ها در مرکز و شمال افغانستان و هم‌فکر سازمان نصر شده بود، فرصت را مغتنم شمرده برای تضعیف شورای اتفاق مجدانه تلاش نمود و همراه سازمان نصر پایگاه‌های شورای اتفاق را یکی پس از دیگری در مناطق بهسود، غزنی، یکاولنگ و بلخاب تصرف و اشغال می‌کرد. جنگ‌های شورای اتفاق با گروه‌های رقیب درست چهار سال طول کشید تا در سال ۱۳٦٤ هـ ش، آقای بهشتی از ورس شکست خورده، در خوات ناهور به آقای سید محمد حسن جنرال پناهنده شد و بعدها به حزب وحدت اسلامی پیوست.

مرحوم بهشتی شخصیت عالم، متدین، خوشنام، مدرس برجسته، و شخصیتی با وقار بود اما در مسایل سیاسی، مخصوصا در مدیریت کلان جامعه، تجربه‌ای نداشت و همین مسئله را می‌توان از ضعف های آن مرحوم به شمار آورد. بهشتی از اوضاع جهان اطلاعات زیادی نداشت و طبعاً در تحلیل مسایل سیاسی داخلی و خارجی دچار ضعف بود.

من در طی دو ملاقات با آقای بهشتی درورس در۲٦ و ۲۷ قوس/آذر ۱۳٦۱ ایشان را عالم، متدین، دلسوز، خوش برخورد، متواضع، ولی بدگمان و حساس در برابر سازمان نصر و صادقی نیلی یافتم. من نظر خود را در مورد ضعف های اداری، تشکیلاتی و مردمی شورای اتفاق با دلسوزی برای ایشان بیان کردم. که آن مرحوم مکدر شد و اظهار کرد: "من نصرداری زیاد کردم. هر کس گپ نصر را بزند، خوب می‌فهمم. اگرچه تو معاون آقای هستی و نصری نیستی. اما گپ نصر را می زنی" که درجواب گفتم: من گپ نصر را نمی‌زنم. ما با سازمان نصر در شمال افغانستان در حال جنگ هستیم. فقط آنچه به خیر شما می‌دانستم صحبت کردم. حال شما خود بهتر دانید. آنگاه ایشان گفت: شما در برداشت خود اشتباه کرده اید ما همان قدرت سابقه را داریم. بعضی پایگاه ها در بهسود مهم نبود و برای نگهداری آن کوشش نکردیم و هنوز قوم دهقان که بزرگترین قوم بهسود است، با ما هستند. من به آقای بهشتی گفتم اجازه دهد تا حرکت اسلامی در مناطق تحت تسلط شورا پایگاه باز کند و مشترکاً در برابر مهاجمین بایستند. ولی آقای بهشتی نپذیرفت که تفصیل آن بعداً خواهد آمد.

۵. نهضت اسلامی افغانستان

همان‌گونه که قبلا نوشته شد: "حزب نهضت اسلامی افغانستان" دو مین حزب شیعه بود که در

بین روزهای ۱۹ حمل تا ۷ ثور/اردیبهشت ۱۳۵۸ توسط علی یاور افتخاری جاغوری تأسیس شد. هرچند وی به‌نام رهبر یاد نمی‌شد، ولی عملاً رهبری نهضت اسلامی را به عهده داشت. برای نخستین بار در راهپیمایی ۷ ثور ۱۳۵۸ در تهران پلاکارت این حزب دیده شد.

نهضت اسلامی هرچند مثل سازمان نصر، شعار خط امام و ولایت فقیه می‌داد، ولی در عمل یك گروه محافظه کار و تا حدی زیاد، معقول و با منطق بود. شخص علی یاور افتخاری انسانی متین، خوش برخورد، فاضل و متدین بود. در جلسات، متانت و ادب را رعایت می‌کرد و حتی در برابر برخورد های تند دیگران باوی، خونسرد و آرام بود. از پذیرش افراد فاسد و لاابالی در حزب خود پرهیز می‌کرد و برای خدمت به مردم همیشه آماده بود. افتخاری در طول دوران جهاد، برای رشد فرهنگ و آبادی مناطق تحت کنترل خود تلاش های بی وقفه انجام می‌داد. مکتب های زیادی پسرانه و دخترانه راه انداخت و کتاب خانه‌ی بزرگی در سنگ ماشه‌ی جاغوری تاسیس کرد که نظیر آن در هیچ منطقه‌ی آزاد شده نبود. افتخاری به کمك سازمان‌های امداد بین المللی، در جاغوری شفاخانه تأسیس کرد و برای احداث زیر بناها چون پُل، مکتب، سرك[1] تعلیم و تربیه و حتی برق دیزل جنراتور و گاز مصنوعی از انبار حیوانات، همواره کوشش و تلاش کرد. نهضت اسلامی را می‌توان بهترین و فعال ترین گروه شیعه در دوران جهاد نامید.

نهضت اسلامی با تبعیت از رهبری خود مخالف جنگ‌های داخلی بود. ولی چند بار به بهانه‌ی درگیری با شعله ای ها با احزاب هزاره گرای افغانی که در کویته‌ی پاکستان مرکزیت داشتند درگیرشده عدّه ای را کشتند و آنان را از جاغوری شکست دادند که یکبار در زمستان سال ۱۳۶۱ من در قره باغ غزنی[2] از نزدیك نظاره گرآن بودم و برخی از مجاهدین ما نیز به کمك آنان رفتند. هرچند من قلباً به آن جنگ راضی نبودم ولی روحانیت جاغوری علیه[3] شعله ای ها فتوای جنگ داده بودند و من نمی‌توانستم در چنان جوّی مخالفت کنم. هرچند آقای افتخاری انسان فعال، زیرك، و با اندیشه‌ی مستقل و طرفدار نظام جمهوری اسلامی مستقل در افغانستان بود، ولی در ظاهر از جمله گروه‌های خط امامی به شمار می‌رفت و گاه کمك‌های اندك می‌گرفت.

نهضت اسلامی با این‌که کمتر در جنگ داخلی شرکت می‌کرد، اما نیروهای کمی که در دره‌ی میدان داشت، درسال ۱۳۶۳ همراه با نیروهای سازمان نصر، پاسداران جهاد، و دیگر احزاب شیعی یك‌جا شده با مجاهدین حرکت اسلا می جنگیدند.

---

۱. جاده

۲. دره خوشمدی، پایگاه پنج

۳. به تعبیر آنها

نهضت اسلامی دارای ضعف ها و نواقصی نیز بود. یکی این‌که رهبری آن مثل سایر گروه‌ها از تجربه‌ی حزبی برخوردار نبود. دوم این‌که ساحه‌ی نفوذ شان فقط ولسوالی (فرمانداری) و محال جاغوری بود و در مناطق دیگر حضور و نفوذی چندان نداشت و اگر در یکی دو ولسوالی دیگر حضور داشتند، تعداد شان از شمار انگشتان دست، تجاوز نمی‌کرد. آقای سید عبدالعظیم مبین در دوران جهاد یك شعرطنز آمیزی برای معرفی گروه‌های شیعه سروده بود که چند فردی آن، درباره‌ی نهضت اسلامی چنین است:

برفتم بعد ازان در حزب نهضت
بدیدم چند شیخ با اُبُهّت

گمان کردم که در فکرش خلل نیست
جناب شیخ ما شیخ دغل نیست

به او گفتم ز آزادی وطن گوی
ز آزادی وطن با من سخن گوی

بگفتا مقصد ما جاغوری هست
وطن را رهبران دیگری هست

این چند فرد شعر، کاملاً بیان‌گر تشکیلات و اهداف عملی حزب نهضت اسلامی‌بود.

سومین مشکل و ضعف نهضت اسلامی، شعارهای انقلابی و روشنفکری بر خلاف عقیده و آرمان درونی پیروان آن حزب بود. آنها در شعار، خود را از پیروان دو آتشه ی خط امام و ولا یت فقیه معرفی می‌کردند و با همین شعارها تا حدی حمایت ارگان های جمهوری اسلامی ایران، مربوط انقلاب افغانستان را جلب کرده بودند. ولی به این شعارها ایمان کامل نداشتند. البته نهضتی ها انقلاب اسلامی ایران را به عنوان الگو و سر مشق خود قبول داشتند و حرکت اسلامی هم برخلاف پندارها و اتهاماتی که به آن زده می‌شد، انقلاب ایران و مرحوم امام خمینی رابه دیده‌ی قدر و احترام می‌نگریست. ولی اعضای نهضت اسلامی بر خلاف محافظه کاربودن رهبر و حزب شان، می‌کوشیدند تا خود را انقلابی و آتشین جلوه دهند و این تضاد بین اندیشه و عمل، آنان را پریشان و سردر گم و کم نفوذ ساخته بود.

حزب نهضت اسلامی دچار انشعاب شد و عده‌ای به رهبری علی بابا رحیمی، خود را موسسین و نام حزب خود را "حزب نهضت اسلامی موسسین" گذاشته بودند و کشمکش میان دو جناح اوج گرفت.

۶. سازمان نیروی اسلامی افغانستان

سازمان نیروی اسلامی افغانستان یکی از احزاب کوچك وکم نفوذی بود که در سال ۱۳۵۸ توسط آقای سید ظاهر محقق در قم تشکیل شد. به دلیل این‌که آقای سید ظاهر محقق از سادات اوجی بهسود بود، این حزب نفوذی اندکی در بهسود داشت. از شخصیت‌های معروف کشور، کسی به عضویت نیروی اسلامی، شامل نشد. آقایان سید عبدالعظیم مبین، سید میرحسین فصیحی، برادران کریمی[1] برادر عیال آقای مبین، سید محمد حسن هاشمی سانچارکی، و سید حسین محقق زاده؛ پسر آقای محقق را می‌توان از اعضای برجسته‌ی این حزب یاد کرد. بعداً آقای فصیحی با آقای محقق مخالف گردید و به افغانستان رفت و در آنجا فوت کرد. برخی وفات فصیحی را مشکوك گفتند. آقای مبین به حرکت اسلامی پیوست و صفا کریمی و حسن کریمی دو برادر انشعاب نموده، سازمان نیروی انقلاب اسلامی را تشکیل دادند.

سازمان نیروی اسلامی هم علی رغم تشکل آن، از روحانیون محافظه کار و نسبتاً کم سواد، از شعار پیروی از ولایت فقیه بهره می‌برد و یکی از احزاب خط امامی به حساب می‌امد. این حزب که ساحه‌ی نفوذش بیشتر در ولسوالی بهسود بود در جنگهای داخلی در کنار سازمان نصر و پاسداران جهاد قرار گرفت و در مربوطات ولایت میدان با حرکت اسلامی افغانستان جنگید، در همه‌ی اتحادها و ائتلاف های احزاب شیعی شرکت داشت و در سال ۱۳۶۸ به حزب وحدت اسلامی پیوست. نگارنده از مبارزه‌ی نیروی اسلامی در برابر مهاجمین روسی و خلقی‌ها اطلاعی ندارم.

۷. فدائیان اسلام

فدائیان اسلام به مثابه‌ی یك تشکل کوچك گویا پس از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ توسط برخی از طلاب علوم دینی جوان در سال ۱۳۵۹در ولایت بلخ تاسیس گردید.اعضای مؤسسان آن، آقایان سید حسین عالمی بلخی[2] سید عبدالغفار هادی، سید علی اکبر مصباح مزاری، شیخ باقر

---

۱. قاضی صفا کریمی و حسن کریمی

۲. فعلاً نماینده‌ی کابل در مجلس شورای ملی کشور

سلطانی و چند طلبه‌ی جوان دیگر بودند. این حزب نخست با سازمان نصر همکار و هم نظربود و در جنگ‌های شولگر، چهارکنت و دالان با سازمان نصر و پاسداران جهاد علیه حرکت اسلامی شرکت کرد. فدائیان اسلام، با پیروی ازشعارهای، مبنی بر ضدیت با خان و ارباب و ملاهای سنتی، شدیدا علیه آنان موضع گرفت و گفته می‌شد که در بعضی از مواقع به ترور آنان دست یازید. ترور حاجی غلام حسین علی چوپان و حاجی رسولداد توره برتو و سید نادر شاه؛ قریه دار قریه‌ی آب لای و حاجی غلام علی بیخجوش چمتالی، به گروه فداییان نسبت داده‌شد. هرچند در این ترورها رسماً کسی مسئولیت را به عهده نگرفت. ولی طبق ادعای ورثه ی مقتولین به احتمال قریب به یقین، این ترورها توسط فدائیان اسلام انجام یافته بود. فدائیان بعداً با چند جریان کوچك دیگر یك‌جا شده " جبهه‌ی متحد انقلاب اسلامی" را به وجود آوردند که در سطورآینده تحریر خواهد شد. در رهبری فدائیان اسلام، آقایان سیدحسین عالمی بلخی و سیدعبدالغفارهادی، بلخی، عناصر نسبتاً آرام و مسالمت جو و آقایان سیدعلی اکبر مصباح و شیخ باقر[1] سلطانی افراد تندرو و به تعبیرآن روز، انقلابی بودند. احتمالاً در ترور خوانین و افراد سرشناس، آقایان عالمی و هادی دخالت نداشتند. هر چند حاجی غلام محمدخان چمتالی که گفته می‌شد: از سوی فدائیان ترور گردید، طبق مشهور مخفیانه به حکومت کمونستی خلقی پیوسته به نفع آن تبلیغ می‌نمود که طبعاً این‌گونه عناصر، توسط مجاهدین به قتل می‌رسیدند. اما سه نفر قبلی هیچ یك خلقی و طرفدار حکومت نبودند فداائیان اسلام یك گروه کوچك اما بسیار متحرك و فعال بود. در شهر مزارشریف، بیشترین عملیات و ترور هاعلیه خلقی‌ها توسط فدائیان اسلام انجام می‌شد. غیر از ولایت بلخ، در ولسوالی بلخابِ سرپل آقای صفایی و در ولسوالی دره صوفِ سمنگان، ظاهراً کسی به‌نام جاوید، تحت عنوان فدائیان اسلام فعالیت می‌کردند.

۸. اتحادیه‌ی علمای افغانستان

این اتحادیه نیز در سال ۱۳۵۸ در شهر قم توسط آیت‌الله قربانعلی محقق ترکمنی (کابلی) تشکیل گردید و موسسین آن، آقایان محقق کابلی، شیخ محمد هاشم صالحی ترکمنی و چند نفر روحانی محدود دیگر بودند. این مجموعه نتوانست حتی به شکل اتحادیه بروز کنند. اکثر علمای افغانستان و طلاب حوزه‌ی قم به گروه‌های دیگر پیوستند و اتحادیه‌ی علما تنها با دفتر خود در قم به سر می‌برد. اتحادیه‌ی علما نیروی نظامی در داخل کشور نداشت و از جلب علما نیز عاجزبود و فعالیت فرهنگی نیز نمی‌کرد و در سال۱۳۵۹ عضو "جبه‌ی آزادی بخش انقلاب اسلامی" شد

۱. نام اصلی حسین

و با تأسیس "پاسدارن جهاد اسلامی افغانستان" آقایان محقق و تقدسی، به آن پیوستند و آقای شیخ هاشم صالحی، مستقل بود، ولی‌متمایل به حرکت اسلامی فعالیت می‌کرد. وی هیچ‌گاه به عضویت حرکت اسلامی در نیامد.

۹. اسلام مکتب توحید (امت)

اسلام مکتب توحید(امت) بیشتر یك گروه فرهنگی بود. اعضای آن راجوانان تحصیل کرده متدین، روشنفکر و مجاهد تشکیل می‌داد. از موسسین اسلام مکتب توحید می‌توان از آقایان سید اسدالله نکته دان، سیدحسین هاشمی لولنجی، محمد رحیم افضلی کابلی، محمدقاسمی از قزلباش های بهسود، عبدالقیوم فدوی مزاری، سید میرآقا حقجوی بهسودی، نام برد.

هرچند برخی از اعضای آن، سال تأسیس اسلام مکتب توحید را در سال ۱۳۴۸ خورشیدی ذکر کرده‌اند، ولی این ادعا هیچ دلیلی ندارد. البته اعضای مذکور، احتمالا نشست‌هایی فرهنگی و احیاناً سیاسی در کابل و مزار از اواخر دهه‌ی چهل تا کودتای کمونستی در سال ۱۳۵۷داشتند، ولی هنوز دست به تشکیل حزب و سازمان نزده بودند. حزبی به‌نام "اسلام مکتب توحید" پس از یك‌سال واندی بعد از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ مثل سایر احزاب شیعی در ایران به وجود آمد. تمرکز این حزب روی فعالیت‌های فرهنگی بود گویا اعضای این حزب معتقد بودند که بدون آگاهی ملی، دست زدن به هر گونه انقلاب، کاملاً خطا وغلط است و به همین جهت هم در جبهات جنگ، علیه روس‌ها و حکومت خلقی، اکثراً حضور نداشتند. باید اعتراف کرد که اسلام مکتب توحید، بهترین و زبده ترین نیروهای فکری - شیعی - اسلامی افغانی را جذب کرده بود که اکثراً دارای مدارك دکترا، ماستری، لیسانس و پائین تر ازآن بودند و شهید سید مصطفی کاظمی هم قبل از پیوستن به پاسداران، عضو این حزب بود.

مشکل اساسی اسلام مکتب توحید، نداشتن یك چهره‌ی شاخص روحانی بود. مردم مسلمان و سنت گرای افغانستان به روحانیت بیشتر اعتماد می‌کردند تا روشنفکران. همین کمبود باعث انزوا و عدم گسترش این حزب در بین توده‌ها شد. اعضای این حزب، فعال، پرتلاش، مسلمان، و شیعه بودند. ولی نتوانستند مثل برخی از احزاب دیگر در بین مردم بیشتر نفوذ کنند.

مشکل دیگری که اسلام مکتب توحید داشت، همانا برداشت خودسرانه‌ی بعضی از اعضای رهبری آن از مفاهیم دینی بود. معلوم است که در فهم دین و اجتهاد در آن، مقدمات بس وسیع و گسترده ای لازم است که هیچ یك از اعضای این حزب، دارای آن نبودند. مثلاً آقای نکته دان به

برداشت شخصی خویش از دین و آموزه های دینی اطمینان داشت. اما وقتی انسان به گفته‌های او عمیق می‌شد، به زودی در می‌یافت که خواندن کتب مرحوم دکتر شریعی بر وی اثر گذاشته است. در حالیکه شخص دکتر شریعتی با همه خدمتی که در تنویر نیروهای جوان مسلمان نموده بود، خود آگاهی ژرف و عمیقی از مفاهیم اسلامی نداشت.

اسلام مکتب توحید به زودی دچار انشعاب شده به دو گروه تقسیم شدند که در رأس یکی از آنها آقای نکته دان قرار داشت. پیروان نکته دان می‌کوشیدند تا او را رهبر کاریزما و دارای عظمت و تقدس جلوه دهند.

از این رو او را به‌نام سید می‌خواندند و کلمات قصار او را همه جا به طور گسترده می‌نوشتند. نکته دان در نوشته‌ها خود، خویش را "ناس" یعنی: مردم می نوشت و معلوم بود که ادعای بزرگی دارد اما سرانجام به جایی نرسید و به اروپا پناهنده شد و در آنجا راحت زندگی می‌کند. جناح دیگر که اکثریت را تشکیل می‌دادند در سال ۱۳۶۲ در اتحاد با چند گروه کوچك دیگر، حزب جدیدی به‌نام "جبهه متحد انقلاب اسلامی افغانستان" به وجود آوردند. جناح نکته دان هم کمرنگ شده، آهسته آهسته از ذهن ها رفت که در سطور آینده این جبهه را به بررسی خواهیم گرفت.

۱۰. حزب اسلامی رعد افغانستان

حزب اسلامی رعد افغانستان، مثل سایر احزاب شیعی در سال ۱۳۵۸ توسط برخی روحانیون و متنفذ ین افغانی در شهر قم تشکیل شد که از موسسین آن می‌توان از آقایان شیخ محمد حسین خزاعی، غلام سخی مصباح هراتی، احمد علی جبرئیلی هراتی، قاری احمدعلی غور دروازی هراتی، استاد سعادت ملوك تابش هراتی، سید محمدعلی سجادی سرپلی، غلام حسین (عبدالحق شفق) سرپلی، شیخ عوض محقق سرپلی، سیدحسن روح الله بلخابی، دانش سرپلی و چند نفر دیگر را نام برد. چهره های برجسته‌ی این حزب اکثراً روحانیون روشنفکر و تحصیل کرده‌های خوب و مسلمان بودند. ولی با تجاوز قشون سرخ شوروی به افغانستان و روی کار آمدن جناح پرچم ازحزب دموکراتیك خلق افغانستان، به رهبری ببرك کارمل، سید محمد علی سجادی که قبلاً مخفیانه پرچمی‌بوده و به حزب رعد نفوذ کرده بود پس از روی کار آمدن ببرك کارمل، به کابل رفت و تا سقوط حکومت نجیب با آن رژیم هکاری نمود.

در آغاز تأسیس حزب رعد، آقای خزاعی رئیس شورای مرکزی (رهبر) آقای مصباح معاون، آقای تابش رئیس فرهنگی، و وکیل گل محمد رئیس نظامی، انتخاب شدند.

در سال ۱۳۵۹ حزب اسلامی رعد افغانستان، ضربه های سختی خورد. که آقایان مصباح، جبرئیلی و نورالله وثوق از حزب جداشده حسینیه ی هجرت را در مشهد تأسیس کردند. آن حسینیه به مثابه‌ی پایگاه سیاسی، مبارزاتی آنها به شمار می‌رفت. آقای قاری احمدعلی غوردروازی، حزب الله را تشکیل نمود و آقای سید حسن روح‌الله بلخابی به اسلام مکتب توحید ملحق شد و آقای ارباب غلام رضا به حزب نهضت اسلامی پیوست و حجت فاضلی به سازمان نصر رفت و آقایان شفق، محقق، دانش، هرسه از سرپل، پس از تأسیس پایگاه‌های سپاه پاسداران در افغانستان به رهبری استاد اکبری به آن پیوستند.

در سال ۱۳۵۹ حزب اسلامی رعد، به ائتلاف ده گروه شیعی در آمد و مجموعاً "جبهه آزادی بخش انقلاب اسلامی افغانستان" را تشکیل دادند. آقای خزاعی به حیث رئیس فرهنگی جبهه‌ی مذکور تعیین شد و نگارنده از جانب حرکت اسلامی، در کمیسیون فرهنگی جبهه، با آقای خزاعی همکار بودم. حزب رعد در سال ۱۳۶۵ با حزب دعوت اسلامی یك‌جا شده نام حزب خود را "اتحاد دعوت اسلامی افغانستان" گذاشتند.

آقای سعادت ملوك تابش و ظاهر عظیمی[1] که در حزب رعد عضویت داشتند، اتحاد مذکور را نپذیرفته از آقای خزاعی انشعاب نموده، تا سال ۱۳۶۷ به‌نام حزب اسلامی رعد افغانستان به فعالیت خود ادامه دادند. در آن سال، آقای ظاهرعظیمی به حرکت اسلامی پیوست و فعالیت حزب رعد هم خاتمه یافت.

۱۱. سازمان روحانیت و جوان افغانستان

گروه روحانیت و جوان افغانستان[2] توسط سید اسحاق نقوی مانند سایر احزاب شیعی در سال ۱۳۵۸ در ایران تشکیل شد. این حزب یکی از احزاب کوچك بود و تأثیری در روند جهاد و مبارزه علیه دشمن نداشت و نیز دارای پایگاه و جایگاه نظامی در داخل افغانستان نبود.

گروه روحانیت و جوان در سال ۱۳۵۹ عضو "جبهه آزادی بخش انقلاب اسلامی افغانستان" گردید و در سال ۱۳۶۲ با چند گروه کوچك دیگر ادغام شده "جبهه متحد انقلاب اسلامی" را به وجود آوردند.

---

۱. فعلاً سخنگوی وزارت دفاع

۲. رجا

۱۲. مجاهدین خلق افغانستان

حزب چپگرای مجاهدین خلق افغانستان، نیز در سال ۱۳۵۸ که سال حزب سازی بود، تشکیل شد. در رأس آن، آقای سید موسی علی پور(غفوری) پسر سید نجیم و برادر داکتر سیدعسکر موسوی قرار داشت. علی پور از قریه‌ی جنگ آغلی ولایت بغلان بود.
آقای سید یزدان شناس هاشمی که بعدها به حزب وحدت پیوست و کشته شد، از چهره های ممتاز و مبتکر مجاهدین خلق شناخته می‌شد. یزدان شناس هاشمی در زمان رهبری آقای عبدالعلی مزاری تا فرماندهی کل نیروهای حزب وحدت اسلامی صعود نمود و در سانحه‌ی هوایی بامیان در سال ۱۳۷۶ همراه با عبدالرحیم غفورزی صدر اعظم تازه مقرر شده‌ی افغانستان و سید محمد امین سجادی مغز مبتکر و متفکر حزب وحدت وعبدالحسین مقصودی سخنگوی آن حزب، کشته شد.

درسال ۱۳۵۹ که هنوز مجاهدین خلق ایران در جمهوری اسلامی ایران ممنوع الفعالیت نشده بود، مجاهدین خلق افغانستان با آن روابط تنگاتنگ و ایدئولوژيك داشت. سازمان مجاهدین خلق افغانستان، به زودی توانست در ولایات غزنی، بامیان، بغلان و میدان پایگاه‌های نظامی ایجاد کند. سید یزدان شناس هاشمی، از تجهیزات جنگی هلیکوپتر های ساقط شده در جنگ، اسلحه ای با برد متوسط می‌ساخت. او یکی از نظامیان برجسته و با ابتکار دوران جهاد بود و بیشتر در پایگاه‌های مناطق مرکزی به سر می‌برد. یکی دیگر از فرماندهان مجاهدین خلق، به‌نام احمدی در شش پل بامیان، ابتکارات نظامی جالب ارائه می‌کرد و اسلحه دست ساز می‌ساخت.

سازمان مجاهدین خلق افغانستان، می‌کوشید خود را نمونه و کاپی مجاهدین خلق ایران نشان دهد و مثل آن می اندیشید و از دین اسلام برداشت هایی شبیه به مارکسیست ها داشت. اعضای آن، علمای دینی را مرتجع و واپسگرا دانسته به توهین و تحقیر می‌گرفتند.

هرچند مجاهدین خلق افغانستان به خداوند باور داشتند، ولی تحولات اجتماعی را مانند مارکسیست ها برخاسته از تضاد فی‌مابین نیروی تولید و روابط تولیدی می‌دانستند. ظاهراً آنان در تحول، تطور و تکون پدیده‌های مادی نیز مثل مارکسیست ها تضاد درونی اشیا را مسلّم و قطعی دانسته همه‌ی پدیده‌های طبیعی را زاده‌ی جنگ درونی اشیا، بین دو نیروی متضادِ "تِز" و "آنتی تِز" دانسته که نتیجه‌ی آن، تولد پدیده‌ی نوی را به‌نام "سنتز" می‌پنداشتند. ما اشاره ای به طرز جهان بینی مجاهدین خلق افغانستان نمودیم و جهت پرهیز از اطاله‌ی کلام از توضیح نظر آنان معذرت می طلبیم.

این حزب در سال ۱۳۵۹ یکی از اعضای "جبهه آزادی بخش انقلاب اسلامی " شد و آقای علی پور به حیث رئیس نظامی آن جبهه تعیین گردید. بعد از انحلال جبهه آزادی بخش و تا سال ۱۳۶۰ این حزب به همان نام مجاهدین خلق افغانستان باقی ماند. چون در آن سال، مجاهدین خلق ایران، علیه نظام جمهوری اسلامی ایران دست به قیام مسلحانه زد، که در میان مردم ایران و افغانستان منفورگردید. از این رو مجاهدین خلق افغانستان نام خود را به "مجاهدین مستضعفین افغانستان" تغییر داد.

آقای سید موسی علی پور؛ مغز متفکر و رهبر این حزب، در یکی از درگیری ها با نظام خلقی درسال ۱۳٦۷ کشته شد و سید یزدان شناس هاشمی پس از تشکیل حزب وحدت در کنار آقای مزاری قرار گرفت و در سانحه هوایی بامیان در سال ۱۳۷٦ همراه با عبدالرحیم غفورزی صدر اعظم دولت استاد ربانی به قتل رسید.

ظاهراً اعضای مجاهدین خلق، مدعی بودند که مبارزات خود را دو سال پیشتر از گروه‌های دیگر آغاز کرده بودند. آنان مدعی بودندکه درسال ۱۳۵٦ دو گروه مخفی را به‌نام‌های "مجاهدین ملی و چریك‌های مجاهد خلق" در داخل افغانستان متحد نموده سازمان "مجاهدین خلق" را به وجود آوردند ولی هیچ دلیل و مدرك قابل قبول، در این مورد ارائه نکردند.

گفته می‌شود که درسال ۱۳۵۲ خورشیدی آقای محمد منتظری، فرزند مرحوم آیت‌الله منتظری با برخی از جوانان مبارزه جو در کابل دیدارکرده بود که یکی از آنان آقای علی پور بوده. محمد منتظری در این دیدارها، وی را وادار به تشکیل یك نهاد مبارزاتی مسلحانه نمود که در سال ۱۳۵٦ هـ ش، این گروه چریکی، تحت نظرعلی پور به وجود آمد. ولی ما همه می‌دانیم که در سال مذکور هیچگونه عملیات نظامی دربرابر حکومت سردار محمد داود خان، صورت نگرفت و اگر واقعاً چنین گروهی وجود می‌داشت، از سال ۱۳۵٦ تا ۱۳۵۸ باید به همان نام و نشان از خود حرکتی نشان می‌داد و لا اقل به یکی دو عملیات چریکی دست می یازید. بعید به نظر نمی‌رسد که علی پور و رفقایش هر از چند گاهی که جلساتی در رابطه به مبارزه و نحوه‌ی آن در کابل دائر می‌کرده‌اند و منظورشان از سابقه‌ی‌حزبی در سال‌های ۱۳۵٦ و ۱۳۵۷همان جلسات بوده باشد.

۱۳. حزب دعوت اسلامی افغانستان

حزب دعوت اسلامی افغانستان مانند سایر احزاب شیعی درسال ۱۳۵۸ و پس از آزاد سازی

مناطق شیعه‌نشین افغانستان، در شهر قم ایران تأسیس گردید. موسسین این حزب، آقایان شیخ حسین شیخزاده غزنوی (قره باغی)، شیخ رمضانعلی محقق افشار، شیخ نوراحمد تقدسی ترکمنی و جمع دیگری بودند. حزب دعوت اسلامی، از احزاب کوچك وضعیف در دوران جهاد و کمتر دارای جبهات نظامی در داخل کشور بود. ظاهراً هیچ جنگی با نیروهای روسی و خلقی نکرد. علی رغم مرام‌نامه‌ی بلند بالایی که مثل باقی احزاب تدوین نموده بود، هیچ‌گاه مطابق آن نتوانست عمل کند و رهبران آن، نیز از جایگاه بلند مردمی برخوردار نبودند. حزب دعوت اسلامی، همانند بسیاری از احزاب شیعه‌ی افغانی، شعار پیروی از ولایت فقیه و حرکت درخط امام (منظور آیت‌الله خمینی) را می‌دادند و می‌کوشیدند علی رغم سنتی بودن رهبران این حزب، خویشتن را متجدد و انقلابی نشان دهند. این حزب در سال ۱۳۵۹ یکی از اعضای "جبهه آزادی بخش...) شد و درسال ۱۳٦۵به عضویت شورای ائتلاف اسلامی افغانستان در آمد و بالاخره در سال ۱۳٦۸به حزب وحدت اسلامی ادغام گردید.

در سال ۱۳٦۲ یك جریان کوچکی به‌نام "حزب فلاح اسلامی افغانستان" به رهبری محمد ابراهیم بابه، به حزب دعوت پیوست و در سال ۱۳٦۵ جناح اکثریت حزب اسلامی رعد، به رهبری شیخ محمد حسین خزاعی قندهاری با حزب دعوت اسلامی متحد شده، نام حزب خود را " دعوت اتحاد اسلامی" گذاشتند.

۱٤. جنبش اسلامی مستضعفین افغانستان

این تشکیلات نیز در سال ۱۳۵۸ تأسیس شد و در رأس آن، اقایان عبدالحسین اخلاقی و عبدالحسین عاقلی قرار داشتند. آقای اخلاقی، روحانی متدین، نویسنده، خوش زبان، خوش قلب، و انقلابی بود. نگارنده بارها با وی جلسه داشتم و می‌توان گفت: یکی از دوستان خوبم بود. اما عبدالحسین عاقلی شخصی فعال، هوشمند، مبتکر، مرموز، قدرت طلب، و بیرحم بود. او برای پیشرفت خود حتی از کشتن نزدیك‌ترین یارانش هم ابایی نمی‌کرد.

جنبش اسلامی مستضعفین، در شهر قم دفترگرفت و آقای اخلاقی بیشتردر همین دفتر فعالیت می‌کرد. روابط با مقامات انقلابی ایران و نهادهای مربوطه، به عهده‌ی عاقلی بود که به خوبی از پس آن بر می‌آمد. نفوذ و اتوریته‌ی عاقلی در سپاه پاسداران و واحد نهضت‌ها و ستاد وزارت خارجه‌ی ایران، آقای عبدالعلی مزاری را به هراس انداخته بود و اگرعاقلی لادرك نمی‌شد، شاید آقای مزاری به آن شهرت افسانه‌ای نمی‌رسید.

جنبش اسلامی مستضعفین در سال ۱۳۵۹ عضو "جبهه آزادی بخش انقلاب اسلامی" شد و آقای اخلاقی، مسئولیتی هم در آن جبهه به عهده گرفت. او هر از گاهی به داخل کشور، به ویژه موطن خود[1] می‌رفت. در اواخر سال ۱۳۶۰ یا اوائل ۱۳۶۱ او در جاغوری بود که جنگ و درگیری میان نیروهای "تنظیم نسل نو هزاره مُغُول" و گروه‌های جهادی مستقر در جاغوری روی داد. گروه‌های اسلامی شیعی، تنظیم نسل نو را شعله ای دانسته و چند بار علیه آن جنگیدند. پس از آغاز جنگ با تنظیم نسل نو... اعلامیه‌ای را که از سوی علمای جاغوری مبنی بر وجوب جنگ، بر ضد نیروهای تنظیم ...نوشته شده بود، امضا کرد و پس از ختم جنگ از راه پاکستان عازم ایران شد. رسیدن اخلاقی تا کویته‌ی پاکستان معلوم است. ولی در کویته ناگهان مفقود شد و گمان برده می‌شد که از طرف هواداران تنظیم نسل نو هزاره مغول و گروه‌های هم نظر آن، مثل اتحادیه‌ی حاجی برکت و غیره دستگیر و به شهادت رسید.

برخی ها گمان می‌کنند که قتل آقای اخلاقی، باطرح و نقشه‌ی عاقلی و همکاری تنظیم نسل نو...به اجرا در آمد. چون اخلاقی یك روحانی متدین، پرتلاش، روشنفکر و پرنفوذ حداقل در ولسوالی جاغوری بود که عاقلی نیز از همان‌جا بود. گویا عاقلی در مبارزات درون گروهی، اخلاقی را مانع و رقیب خود می‌دانست که با از میان برداشتن او، راه تك تازی در داخل حزب برایش هموار می‌گردید و نفوذ احزاب چپی هزاره گرای افغانی و پاکستانی را برعاقلی نیز نمی‌توان بر قتل اخلاقی نادیده گرفت. به هر حال اخلاقی به شهادت رسید و جای آن روحانی جوان و متعهد برای همیشه خالی ماند.

آقای عبدالحسین عاقلی برای رهبری و نمایندگی از مردم شیعه‌ی هزاره، با آقای مزاری به سختی مبارزه می‌کرد و حمایت برخی از نیروهای انقلابی ایران را نیز جلب کرده بود. تلاش های دیلماتیك آقای مزاری برای تضعیف عاقلی به نتیجه‌ای نرسید. سر انجام، آقای عاقلی برای یك ملاقات در سال ۱۳۶۲ به مشهد رفت و نا پدید گردید. که تاکنون ازوی خبری نیست. قطعاً عاقلی به قتل رسیده بود. اما این‌که چه کسی یا گروهی او را اختطاف نموده و به قتل رسانیده بود، هنوز هم مشخص نشده است. هرچند سید مهدی هاشمی در اعترافات خود گفت: قتل عاقلی به دستور وی و به حمایت از آقای مزاری و سازمان نصر بوده است. مهدی هاشمی‌گفت:" در رابطه با قتل ها: یکی مسأله ی یك نفر افغانی است به‌نام عاقلی که در مشهد به قتل رسید ، این را بعداً تحلیل و فلسفه اش را بعداً می‌گویم. ولی آقای جعفرزاده که در رابطه با ما بود ، به دلایلی که بعداً می‌گویم،

---

۱. جاغوری

ایشان به یك طلبه ای در مشهد به‌نام نوری ، که این نوری هم سابقاً عضو سازمان نصر بوده و با آقای مزاری همکاری می‌کرده ، ایشان مدخلیت داشت در این‌که چند تا از بچه‌های سازمان نصر را تحریك بکند برای این‌که این کار را انجام بدهند، که البته با توصیه‌ی من بود ، به دستور من بود[خاطرات ری شهری، ص ۲۴۲].

مضمون اعتراف مهدی هاشمی این است که قتل عاقلی به حمایت از مزاری انجام یافته بود و جعفر زاده به نوری که قبلاً عضو سازمان نصر و از دوستان مزاری بوده، دستور داده بوده که بچه‌های سازمان نصر را در قتل عاقلی تحریك کنند و بالاخره به دستور مهدی هاشمی او را به قتل رسانیدند.

مدتی آقای موسوی سفید، ازطلاب دایکندی به اتهام اختطاف آقای عاقلی دستگیر و زندانی گردیده سپس آزاد شد و آقای شیخ حسین نوری شولگری، فرزند حاجی سخیداد، از شاگردان من در شولگر و نجف و همشهری ام که طالب متدین وفعال بود و مدتی به عضویت سازمان نصر در آمده از مخلصان آقای مزاری شده بود، به اتهام قتل عاقلی دستگیر و مدت چند ماهی در مشهد زندانی شد و سپس تبرئه گردید. آقای نوری نخست هوادار حرکت اسلامی‌بود و با مشوره‌ی من قبلاً به شولگر رفته بود و در آنجا تحت تأثیر آقای مزاری قرار گرفته به عضویت سازمان نصر در آمد.

حسین نوری با این‌که در سازمان نصر و از نظر تشکیلاتی سخت مخالف من شده بود، ولی رابطه‌ی استادی - شاگردی و همشهری گری را در طول عضویت در سازمان نصر با من حفظ نموده، همواره با من تماس داشت. او هیچ‌گاه راز خود را از من پنهان نمی‌کرد. با این‌که از نظرسِنی تفاوت زیا د بین ما نبود، ولی وی مثل پدر به من احترام داشت. حتی در زمان جنگ‌های سازمان نصر و حرکت اسلامی. نوری بعد از استقرار پایگاه‌های نظامی به‌نام "پاسداران" از سازمان نصر برید و با آقای مزاری مخالف شد و خود همراه با شیخ ابراهیم (سلمان) خلیلی و عده‌ای از قوم پشتون خلیلی شیعه به تشکیلات پاسداران جهاد، تحت رهبری آقای اکبری پیوستند.

نوری پس از آزادی از زندان نزد من آمد و از وی پرسیدم که آیا در قتل عاقلی دست داشت یانه؟او با قسم و قرآن گفت: من هیچ خبری نداشتم و ندارم و اتهام و زندانی شدن خود را توطئه‌ی آقای مزاری می‌دانست. والله اعلم بحقایق الامور.

تقریباً نظر عمومی در آن وقت این بود که قتل عاقلی به تحریك مزاری صورت گرفته است و آقای سید مهدی هاشمی بعد از دستگیری در اعترافا خود به اتهام قتل آیت‌الله شمس آبادی در شهر اصفهان در زمان شاه و چند اتهام دیگر در سال ۱۳۶۵ گفت:"من به آقای جعفرزاده دستور دادم که حسین نوری را تحریك کند تا به وسیله‌ی دوستان وی، آقای عاقلی به قتل برسد. ولی

همان‌گونه که گفته شد، شیخ حسین نوری موضوع قتل عاقلی را کاملا انکار نمود. به هرحال، جنبش اسلامی مستضعفین پس از قتل دو مغز متفکر آن[۱] تضعیف شد و چندی بعد منحل گردید.

۱۵. حزب اتحاد انقلاب اسلامی افغانستان

در اوایل زمستان سال ۱۳۵۸ آقای شیخ محمد حسین ناهوری جرغی؛ مشاور عمومی شورای اتفاق به ایران آمد و خواستار اتحاد گروه‌های شیعی بر محور شورای اتفاق گردید. طی چندین جلسه و گفتگوهای طولانی، رهبران احزاب همه، به این نتیجه رسیدند که باید حزب واحدی از مجموع احزاب شیعه تشکیل گردد و شورای اتفاق، به مثابه‌ی یك قدرت حکومتی، برای مدیریت و امنیت مناطق آزاد شده به کارش ادامه دهد و هم به حیث یك تشکل سیاسی - نظامی، شامل اتحاد مزبور گردد. از این رو احزابی چون حرکت اسلامی، سازمان نصر، نهضت اسلامی، نیروی اسلامی، جنبش اسلامی مستضعفین، اتحادیه‌ی علمای افغانستان، و شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان، با هم ادغام شده " حزب اتحاداسلامی افغانستان" را بنیاد نهادند. این حزب به تاریخ ۱۳۵۸/۱۰/۱۱اعلام موجودیت کرد . درحزب اتحاد انقلاب اسلامی افغانستان، احزابی چون: حزب اسلامی رعد، روحانیت و جوان، و مجاهدین خلق افغانستان شامل نگردیدند.

حزب اتحاد اسلامی، دفتر مرکزی خود دفتر حرکت اسلامی واقع در خیابان چهار مردان و دفتر فرهنگی خود، دفتر سازمان نصر واقع در خیابان اِرم را قرار داد. درست به یاد ندارم که من رئیس و یا معاون فرهنگی آن حزب تعیین شدم و یك شماره نشریه‌ی هشت صفحه ای به‌نام " آزادی" منتشرکردیم. پس از دو ماه این حزب منحل گردید. دلیل انحلال آن، این بود که برخی از دست اندر کاران نظام نوپای و انقلابی جمهوری اسلامی ایران را مقبول نیفتاد. من به یاد دارم که سید مهدی هاشمی رهبران آن حزب را گِرد آورده گفت: اتحاد احزاب باید پیش زمینه داشته باشد و مرحله به مرحله صورت بگیرد. در حزب اتحاد انقلاب اسلامی هم گروه‌ها تفاوت دیدگاهای مختلف با یك‌دیگر دارند و هم احزابی چون حزب رعد، روحانیت و جوان، و مجاهدین خلق عضویت نپذیرفته اند. لذا نیاز است تا حزب اتحاد منحل وائتلافی متشکل از همه‌ی احزاب به وجود آید. از این رو حزب اتحاد اسلامی منحل گردید و گفتگوها برای ایجاد ائتلاف جدید، بین گروه‌ها آغاز شد تا "جبهه آزادی بخش انقلاب اسلابی" تشکیل گردید.

---

۱. اخلاقی و عاقلی

۱٦. جبهه آزادی بخش انقلاب اسلامی افغانستان

همان‌گونه که قبلاً یاد آور شدیم، در اواخر سال ۱۳۵۸ هیئتی متشکل از آقایان محمد حسین صادقی نیلی، عنایت الله بلاغی، و انوری جاغوری، از طرف شورای اتفاق به قم آمدند. آنان نیز تلاش می‌کردند تا وحدتی بین گروه‌های شیعی بر محوریت شورای اتفاق به وجود آورند. جلسات مذاکره و گفتگو آغاز گردید و پس از صحبت‌های طولانی، "حزب اتحاد انقلاب اسلامی" تشکیل گردید که قبلاً نوشتیم که اکثر احزاب شیعه با هم ادغام شده، آن حزب را تشکیل دادند. اما در اثر مداخله‌ی برخی ازعناصر ایرانی و در رأس سید مهدی هاشمی، آن حزب منحل گردید و توافق به عمل آمد تا ائتلافی تشکیل گردد که در برگیرنده‌ی همه‌ی احزاب و گروه‌های مقیم ایران باشد. در این جلسات، علاوه بر رهبرحرکت اسلامی؛ آیت‌الله محسنی، بنده نیز شرکت داشتم. سرانجام، ۱۰ گروه موجود برای ایجاد ائتلاف واحد توافق کردند و "جبهه آزادی بخش انقلاب اسلامی افغانستان" را تشکیل دادند. این احزاب عبارت بودند از:

۱- حرکت اسلامی.

۲- سازمان نصر.

۳- نهضت اسلامی.

٤- حزب اسلامی رعد.

۵- سازمان نیروی اسلامی.

٦- اتحادیه‌ی علما.

۷- مجاهدین خلق.

۸- روحانیت وجوان.

۹- جنبش اسلامی مستضعفین.

۱۰- شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان.

شورای مرکزی جبهه آزادی بخش که بنده نیز عضوآن بودم، آیت‌الله محسنی را به عنوان دبیر کل[1] و آقای محمد حسین خزاعی قندهاری را به عنوان رئیس فرهنگی و آقای سید موسی علی پور را به حیث رئیس نظامی انتخاب کردند و بنده به حیث عضو فرهنگی مشغول به کارشدم.

به زودی ساختمانی در خیابان چهارمردان، رو به روی دفترحرکت اسلامی برای جبهه، کرایه

---

۱. رئیس

شد و فعالیت‌های فرهنگی، سیاسی و نظامی جبهه آغاز گردید. مقداری سلاح از طرف سپاه پاسداران جمهوری اسلامی ایران به جبهه‌ی مذکور داده شد که آقای شیخ محمد حسین صادقی نیلی آن را از راه پاکستان به افغانستان می‌برد که مشکلات پیش‌آمد و ما دلیل آن را در توضیح و بیان شورای اتفاق ذکر کردیم. جبهه آزادی بخش انقلاب اسلامی افغانستان، به مثابه‌ی تشکل واحد، به نمایندگی از شیعیان افغانستان، ظهور نمود و بر خلافِ انتظار واحد نهضت‌ها، آیت‌الله محسنی در رأس آن جبهه قرار گرفت. لذا تضعیف جبهه نیز آغاز گردید و وعده‌های داده شده عملی نگردید و جبهه روز تا روز ضعیف تر و کمرنگ تر شده می‌رفت.

به تاریخ ۱۳۵۹/٦/۳۱ رژیم صدام به بیش از ده پایگاه هوایی ایران حمله کرد و جنگ ممتد و هشت ساله‌ی عراق و ایران آغاز گردید. اندکی پس از حمله‌ی عراق، آیت‌الله محسنی به عنوان رئیس جبهه‌ی مذکور، پیامی به آیت‌الله خمینی فرستاد و حمله‌ی رژیم بعثی عراق به ایران را از سوی جبهه آزادی بخش محکوم نمود این جبهه که باعث امیدواری مردم مجاهد شیعه‌ی افغانستان شده بود، در اثر مداخلات بیجا و بهانه گیری‌ها به سرعت قوس نزولی خود را می‌پیمود.جبهه آزادی بخش...در مدت عمر کوتاه خود نمایشی از ائتلاف و هماهنگی گروه‌های جهادی شیعه را که از راست محافظه کار، تا چپ افراطی را در بر گرفته بود، به وجود آورد و چند شماره نشریه ای به‌نام "عاشورا" نیز چاپ و منتشر نمود.

به تاریخ ۱۰ جنوری ۱۹۸۱ میلادی برابر با ۲۱ جدی (دی) ۱۳۵۹ خورشیدی کنفرانس سران کشورهای اسلامی در شهر طائف عربستان سعودی دائر می‌گردید. چون در آن کنفرانس از صدام حسین رئیس جمهور عراق نیز دعوت شده بود، امام خمینی موضع گرفت که اگر شخص صدام در کنفرانس مذکور شرکت کند، جمهوری اسلامی ایران شرکت نخواهد کرد. سران احزاب جهادی افغانستان نیز در کنفرانس مذکور دعوت شده بودند. از گروه‌های جهادی مقیم پشاور آقایان: برهان الدین ربانی، مولوی محمد نبی محمدی، پیر سید احمد گیلانی، و چند تن دیگر، جهت اشتراك در کنفرانس مذکور به طائف رفتند و آیت‌الله محسنی نیز دعوت شد و در کنفرانس طائف شرکت کرد.

رهبران مجاهدین افغانستان، کنفرانس مذکور را بهترین فرصت برای طرح و بیان مداخله و تجاوز روس‌ها و جنایات آنها و کمك به جهاد و محکومیت شوری در مداخله به افغانستان می‌دانستند. آنان کاری نداشتند که چه کسانی در آن کنفرانس شرکت می‌کنند و این کاملاًیك موضوع منطقی بود. چون در شورای مرکزی جبهه آزادی بخش، نفوذ مهدی هاشمی و دیگران، مشخص بود و اجازه نمی‌دادند کسی به نمایندگی از جبهه مذکور در کنفرانس طایف شرکت

کند، آیت‌الله محسنی بدون مشوره‌ی شورای مرکزی جبهه‌ی آزادی بخش و به عنوان رهبر حرکت اسلامی افغانستان در آن، اشراك ورزیده بود، نه دبیر کل جبههء آزادی بخش... شرکت آیت‌الله محسنی در کنفرانس طائف، مخالفت شدید نهاد های انقلابی ایران به ویژه واحد نهضت‌های سپاه پاسداران و به تبع آن مخالفت گروه‌های شیعی افغانی مقیم ایران را بر انگیخت و اشتراك محسنی را سر کشی از دستورامام خمینی تلقی کردند. با این‌که امام خمینی، نه آن را تحریم کرده بود و نه ایران را از اشتراك به طور کامل منع کرده بود بلکه گفته بود اگر شخص صدام در آن اجلاس شرکت کند، ایران شرکت نخواهد کرد. مثلاً اگر غیر از صدام، کسی دیگر از عراق مثل معاون صدام و یا وزیر خارجه‌ی عراق شرکت می‌کرد، هیئتی از ایران نیز در آن اشتراك می‌نمود. اما صدام، فرصت را غنیمت شمرده در کنفرانس طائف حاضر شد تا ایران نتواند در آن شرکت نماید و چنین هم شد. پس از بازگشت آقای محسنی از طائف، سیلی از اتهامات، چون ضد ولا یت فقیه، ضد خط امام، مرتجع و آمریکایی به سوی آیت‌الله محسنی وحرکت اسلامی به راه افتاد و زندگی را بر ما تلخ کرد. در واحد نهضت‌ها و وزارت امور خارجه و سپاه پاسداران، جایی برای ما نماند و دلایل ما هم هیچ به درد نمی‌خورد و بر کسی تأثیر نمی‌بخشید. هرچه داد می‌زدیم که ما مجاهد و مسلمانیم، نه ضد ولا یت فقیه و امریکایی و اگر امام خمینی به عنوان یك مجتهد، اشتراك در کنفرانس طایف را برای مسلمانان حرام اعلام کرد، ما هم شرکت نمی‌کردیم. در صورتی که ایشان تنها شرکت ایران را مشروط به شرکت نکردن شخص صدام اعلام کرد و چون صدام در کنفرانس حاضر شد، ایران هیئتی به کنفرانس طایف نفرستاد. آیت‌الله محسنی برای آن در اجلاس طائف شرکت نمود تا پیام مظلومیت مردم مسلمان کشور را به گوش جهان برساند. او در هنگام سخنرانی صدام حسین، جلسه را ترك نمود. اما کسی به این حرف‌ها گوش نمی‌داد. همان چماق بود و فرق ما که با اتهامات آنها خونین شده می‌رفت و ما جز صبر، چاره‌ای نداشتیم.

پس از کنفرانس طایف، جبهه‌ی آزادی بخش به سرعت به جانب سقوط حرکت کرد و بعد منحل گردید. اختلافات عمیق در بین گروه‌های شیعی و حرکت اسلامی به وجود آمد که رفته رفته، باعث جنگ‌های خونین بین حرکت اسلامی و سازمان نصر و بعضاً پاسداران جهاد گردید. این اختلاف‌ها بیشتر محصول تلاش سید مهدی هاشمی و مسئولین وزارت خارجه در امورا فغانستان بود. تلفظ کنفرانس طائف در ایران و میان برخی از گروه‌های شیعه‌ی افغانی مقیم ایران به مثابه فحش و دشنام تلقی می‌شد و در جلسات و محافلی که سخنان بی ربط زده می‌شد، می‌گفتند: اینجا مگر کنفرانس طائف است؟

یادم نمی‌رود که در زمستان سال ۱۳۶۱ که من در مناطق مرکزی افغانستان بودم، سید محمد حسین جعفرزاده معاون سید مهدی هاشمی نیز برای دیدار از پایگاه‌های مجاهدین به بهسود و ترکمن آمده بود. روزی در منطقه‌ی ترکمن از جایی می‌گذشت که عده‌ای به دور موتر/خودرو حاج سید ابراهیم شاه حسینی جمع شده بودند و می‌خواستند موتر او را که خراب شده بود، درست کنند. آقای جعفرزاده با تمسخر و استهزاء گفت: چه خبر است؟مگر اینجا کنفرانس طایف است؟ سید ابراهیم شاه که انسان حساس و حاضرجواب بود، در پاسخ جعفر زاده گفت: نه!اینجا جلسه‌ی "نوفل لوشاتو" است. ابراهیم شاه با این جواب کوتاه و تلخ به جعفرزاده فهماند که اگر حضور در یك کشور خارجی موجب محکومیت باشد، امام خمینی هم در پاریس و در دهکده‌ی نوفل لوشاتو حضور یافته انقلاب ایران را از فرانسه رهبری می‌کرد. امام را هیچ کس محکوم نمی‌کند. پس چرا آیت‌الله محسنی در چند ساعت شرکت در کنفرانس طائف محکوم می‌شود؟

به مناسبت حضور جعفرزاده در ترکمن لطیفه ای از شهید غلام حسن کاشفی به یادم آمد که حیف می‌دانم آن را ننویسم. هرچند آقای کاشفی آن را به احترام جعفرزاده گفته بود نه به عنوان لطیفه. وقتی که جعفرزاده از جبهات سازمان نصر و سپاه، در ترکمن سرگرم دیدن بود، ماه محرم نزدیك شد. عده‌ای از حرکتی‌های ترکمن نزد من آمده، خواستار شدند که آقای کاشفی را به عنوان روضه خوان و سخنران به ترکمن اعزام کنم. آقای کاشفی را اعزام کردم و خود به ورس، به دیدار آقای بهشتی رفتم.

آقای سید ابراهیم شاه حسینی که نیروی بزرگ و توپ ابوس داشت که هیچ حزب دیگر نداشت، برای نشان دادن قدرت خود از جعغرزاده دعوت کرده بود، که از پایگاه وی نیز دیدن کند و به شهید کاشفی توصیه نموده بود که از جعفرزاده با سخنان گرم استقبال نموده، خیرمقدم گوید. جعفرزاده به پایگاه ۷ مالك اشتر حرکت اسلامی در ترکمن حاضر شد و آقای کاشفی که رییس عمومی نظامی حرکت اسلامی‌بود، به عنوان خیر مقدم از جعفرزاده در بخشی از سخنانش چنین گفته بود: "...روزی، مجنون گردن سگی را بغل کرده روی آن را می بوسید. هوشیاری به مجنون گفت: ای دیوانه!چرا روی سگ را می بوسی؟ مجنون در پاسخ گفت: این سگ از کوی لیلی آمده و من به عشق لیلی روی او را می بوسم و تو ای برادر جعفرزاده! از دیار دوست آمده‌ای ! از سرزمین انقلاب ایران آمده ای! تو را دوست می‌داریم و از طرف خود و مجاهدین خیر مقدم می‌گویم...". بعد از عاشورا آقای کاشفی به بهسود برگشت. من پرسیدم: چرا در سخنرانی خود آن جمله را گفتی و جعفرزاده را توهین نموده به سگ تشبیه کردی؟ او گفت: من توهین نکردم. بلکه تعریف و تمجید

کردم. تا آخر هم نپذیرفت که جعفرزاده را توهین کرده است.

احزاب اهل سنت مقیم پشاور

پس از بررسی احزاب شیه، اینك به تبیین و تفسیر احزاب اهل سنت می‌پردازیم. بُن مایه‌ی تشکیلاتی احزاب اهل سنت مقیم پشاور پاکستان، به سال ۱۳۳۶ خورشیدی می‌رسید. در آن سال استاد غلام محمد نیازی اهل ولسوالی "اندر" غزنی، پس از اتمام تحصیلات علوم شرعی در جامع الازهر مصر، عده‌ای از تحصیل کرده‌های مسلمان چون: سید موسی توانا، وفی الله سمیعی، عبدالاحد عشرتی، سید احمد ترجمان، محمدفاضل، عبدالعزیز فروغ و پسانتر برهان الدین ربانی، عبدالرسول سیاف، غلام ربانی عطیش، عبدالرحیم نیازی، محمد اسحاق بزرگ، دین محمد گران و جمع دیگر را گرد آورده، از یك تشکل اسلامی سخن زد. غلام محمد نیازی معتقد بود که با داشتن دین و ایدئولوژی پیشتاز و انقلابی؛ چون دین اسلام، نیازی به مکتب ها و تفکرات وارداتی همانند مارکسیزم و کمونیزم نمی‌باشد. چه این‌که فلسفه‌ی مارکسیزم از معنویت انسانی پوچ و میان تهی است و به جای انسان، حیوان درنده تربیت می‌کند، که جنایات و قساوت های پیروان کمونیزم در انقلاب های قهر آمیزشان، بیان‌گر این مدعا است.

غلام محمد نیازی از طرز تفکر اخوان المسلمین مصر، ایده گرفته بود و در واقع مبارزه‌ی مسالمت آمیز اخوان المسلمین را به افغانستان کشانیده بود. نیازی طرف دار قیام مسلحانه علیه حاکمیت افغانستان نبود. بل معتقد بود که باید تحرکی فرهنگیِ دراز و بی وقفه را شروع کرد و ادامه داد تا مردم بیدار شوند و زمینه‌ی انقلاب آرام به وجود آید. چون مردم به خود آگاهی رسیدند، آنگاه می‌توان به آسانی از طریق انتخابات یا خیزش های مردمی، نظام را دگرگون ساخت. او جوانان مسلمان را به سلاح استدلال و برخورد منطقی و عقلانی مسلح می‌ساخت و به جنگ سرد و استدلالی، خُرده کمونیست های نادان افغانی در مراکز علمی اکادمیك و دانشگاهی می‌فرستاد. آن زمان ها مکتب ماکسیزم، به مثابه یك تفکر انقلابی و پیشرو، حد و مرزِ خیلی از کشورها را در نوردیده، تا بیخ گوش آمریکا[1] رسیده بود و مارکسیست بودن نشانه‌ی انقلابی گری شده بود. جوانان مسلمان در دانشگاه کابل، در بحث ها و جدال علمی - ایدئولوژیکی مارکسیست ها را همواره به بن بست می‌کشاندند و تفوق اسلام را بر مکتب مارکسیزم، با قوت منطق به اثبات می‌رسانیدند و این مسئله، باعث نگرانی سران کمونیست در افغانستان گردیده بود. احزابی که بعداً در میان جامعه‌ی اهل سنت تشکیل

---

۱. کوبا

گردید، قرار ذیل بود:

۱. جمعیت اسلامی افغانستان

تجمع و گردهمایی گروه نیازی تنها به شکل یك محفل و یك حفله‌ی سیاسی بود و هنوز مبدل به جمعیت تشکیلاتی نشده بود. در دهه‌ی دموکراسی (از۱۳۴۳ تا ۱۳۵۲) نهضت فکری غلام محمد نیازی فعال تر گردید و نام کتله‌ی خود را "جمعیت اسلامی افغانستان" گذاشت. جمعیت اسلامی طرفدار مبارزه‌ی مسلحانه نبود و تنها جهاد فرهنگی را راه پیروزی می‌دانست. در آن دهه، فضای سیاسی باز تر و زمینه‌ی فعالیت احزاب وگروه‌ها مساعد تر گردید. اولین هسته‌ی کمونیستی که منجر به تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان شد در سال ۱۳۴۲ در کابل، بوجود آمد. نور محمد تره کی، ببرک کارمل، محمد طاهر بدخشی، میر غلام محمد غبار، صدیق الله روهی، محمد علی زهما، میر اکبر خیبر و دکتر عبدالهادی محمودی اعضای هسته‌ی کمونیستی مذکور که به‌نام " کمیته‌ی سرپرست " یاد می‌شد، بودند. کمیته‌ی سرپرست، سی حلقه‌ی تشکیلاتی در کابل ایجاد کرد و زمینه را برای تشکیل کنگره‌ی مؤسس حزب دموکراتیک خلق فراهم ساخت. کنگره‌ی مؤسس حزب دموکراتیک خلق افغانستان، در یازدهم جدی(دی) سال ۱۳۴۳ در خانه‌ی نور محمد تره کی در منطقه‌ی "کارته چهار" در شهر کابل، مخفیانه برگزار شد. اعضای کنگره‌ی مؤسس ۲۷ نفر و عبارت بودند از :

۱- نور محمد تره کی.	۲- ببرک کارمل.
۳- طاهر بدخشی.	٤- غلام دستگیر پنجشیری.
۵- شهر الله شهپر.	٦- سلطان علی کشتمند.
۷- دکتر صالح محمد زیری.	۸- دکتر شاه ولی.
۹- عبدالکریم میثاق.	۱۰- نور احمد نور.
۱۱- دکتر محمد ظاهر زَدّران.	۱۲- اکرم کارگر.
۱۳- سلیمان لایق.	١٤- سید عبدالحکیم شرعی جوزجانی.
۱۵- آدم خان زازَیً.	١٦- ملاّ محمد عیسی کارگر.
۱۷- انجنیر خالیار.	۱۸- وکیل عبدالله جاجی.

۱۹- عبدالقیّوم قویم. ۲۰- عطا محمد شیرزَیْ.

۲۱- غلام محی الدین زرمُلوال. ۲۲- هادی کریم.

۲۳- عبدالحکیم هلال. ۲٤- محمدحسن بارق شفیعی.

۲۵- سید نورالله کلالی. ۲٦- محمد ظاهرافق.

۲۷- و عبدالوهاب صافی.

در کنگره‌ی مؤسس، نور محمد تره کی، ببرک کارمل، طاهر بدخشی، غلام دستگیر پنجشیری، شهرالله شهپر، سلطان علی کشتمند و دکتر صالح محمد زیری به عنوان اعضای اصلی کمیته‌ی مرکزی و دکتر شاه ولی، کریم میثاق، دکتر عبدالظّاهر و عبدالوهاب صافی به عنوان اعضای علی البدل کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست[۱] انتخاب گردیدند. در این کنگره، نور محمد تره کی منشی اول[۲] حزب دموکراتیک خلق و ببرک کارمل منشی دوم حزب، برگزیده شدند و خطوط اساسی برنامه و اساسنامه ی آن نیز به تصویب رسید. در کنگره‌ی موسس میر غلام محمد غبار حضور نداشت.

در دهه‌ی دموکراسی بیشتر احزاب چپگرا تشکیل شدند و نشریات آزاد به پیمانه‌ی محدودی منتشر می‌گردید. مجلس شورای ملی، قانون احزاب را تصویب نمود. هرچند آن قانون به توشیح محمد ظاهرشاه نرسید و جنبه قانونی نیافت. ولی احزاب، فعالیت خود را علنی کردند.

در بهار سال ۱۳۵۱ غلام محمد نیازی از اعضای شورای اجرائیه‌ی جمعیت خواستار شد تا فرد دیگری را به حیث امیر جمعیت تعیین کنند. معلوم نیست که چرا نیازی از ریاست جمعیت کنار کشید اما در جلسه‌ای که آقایان: برهان الدین ربانی، عبدالرسول سیاف، انجنیر حبیب الرحمن، غلام محمد نیازی، مولوی حبیب الرحمن، و چند تن دیگر حاضربودند، به قول آقای ربانی، اعضای جلسه، آقای برهان الدین ربانی را به حیث امیر و عبدالرسول سیاف را به عنوان معاون جمعیت، تعیین کردند.

در ۲٦ سرطان۱۳۵۲[۳]، حکومت سلطنتی ظاهر شاه توسط یك کودتای سفید از طرف پسرعمو و شوهر خواهرش؛ "سردارمحمدداود خان" سرنگون شد و برای نخستین بار نظام جمهوری در کشور اعلام گردید. کمونیست ها از قبیل عبدالقادر، محمد اسلم وطنجار، و سید محمد گلابزوی

۱. حزب دموکراتیک خلق افغانستان

۲. دبیر کل

۳. تیر

که در کودتا داود خان را همکاری کرده به قدرت رسانیده بودند، در جمهوری داود خان از نفوذ مهمی برخوردار شدند. حسن شرق و ببرك کارمل از جناح پرچم اطراف داود خان را حلقه کرده بودند. آنان که جمعیت جوانان مسلمان را رقیب صلی و بالا دست خود می‌دانستند، کوشیدند تا داود خان را نسبت به جوانان مسلمان بدبین و حساس ساخته، توسط او دست به قلع و قمع آن نیروها بزنند.غلام محمد نیازی را در ١٤ ثور ١٣٥٣[1]دستگیر و روانه‌ی زندان نمودند و دیگر اعضای نهضت، چون: برهان الدین ربانی،گلبدین حکمتیار، احمد شاه مسعود و برخی دیگر به پاکستان گریخته، تحت حمایت حکومت ذوالفقارعلی بوتو صدر اعظم پاکستان قرار گرفتند. آن زمان بین پاکستان و افغانستان روی مسئله‌ی پشتونستان و خط دیورند، تنش و کشمکش اوج گرفته بود و پاکستان از هرجنبش ضد حکومت در افغانستان حمایت می‌کرد. برخی به این عقیده اند که واژه‌ی جمعیت اسلامی بعد از کودتای ۷ ثور برای گروه ربانی استعمال گردید، ولی در مقاله‌ی که شخص آقای ربانی نوشته بود، با صراحت نام گروه غلام محمد نیازی را در دهه‌ی دموکراسی، جمعیت اسلامی یاد کرده است. ربانی در زمان حکومت داودخان، طرفدار قیام مسلحانه نبود و مثل موسس نهضت، به مبارزه‌ی فرهنگی و بیدار گری مردم و آشنایی جامعه به مفاهیم آزادی‌های اسلامی تأکید داشت. در صورتی که گلبدین حکمتیار، عضو جوانتر نهضت، به مبارزه و قیام مسلحانه اصرار می‌ورزید. به هین منظور بود که در سال ١٣٥٤ احمد شاه مسعود که هنوز جوان کم سن و سال بود، با مشوره‌ی حکمتیار و مخالف نظر ربانی، به پنجشیر آمده دست به قیام مسلحانه علیه ولسوالی پنجشیر زد. قیام مسعود با مداخله‌ی نیروهای دولتی شکست خورد و مسعود دوباره به پاکستان گریخت.

پس از کودتای کمونیستی هفتم ثور ١٣٥٧ احزاب و گروه‌های زیادی در پاکستان روئیدند و هر کدام مثل احزاب شیعی که در ایران سبز شده بودند، مدعی سابقه‌ی دیرین در مبارزه شدند. پس از آن کودتا بود که نام جمعیت اسلامی افغانستان به گوش‌ها رسید و به زودی یکی از احزاب قدرتمند جهادی گردید.

ربانی شخصیت فاضل، بی تعصب، مجاهد، پرمطالعه، و دانشمند بود. در سال ١٣٥٩ که برای دیدن دفاتر جمعیت اسلامی به ایران آمده بود، در قم از مسئولین" جبهه‌ی آزادی بخش" دیدار کرد و من با وی آشنا شدم و از تواضع و اخلاق او خوشم آمد و راه دوستی با وی گرفتم.

در سال ١٣٦٠ در سفرم به پشاور استاد ربانی مرا در منزل خود مهمان کرد. با این‌که وی

---

۱. اردیبهشت

یکی از پولدارترین و مقتدرترین رهبران جهادی بود، آن زمان در خانه‌اش کارگر نداشت. خودش خدمت می‌کرد و غذا را دختر کوچکش آورد. این شیوه‌ی او برایم جالب بود. رابطه‌ی دوستی ما تا زمان شهادتش ادامه یافت. در زمان ریاست جمهوری او از سال ۱۳۷۱ تا ۱۳۷٤ وزیر پلان و از اوایل سال ۱۳۷٤ تا سقوط کابل به دست طالبان در ٥ میزان/مهر ۱۳۷٥ با حفظ سِمت و زارت پلان، معاون صدر اعظم و در زمستان سال ۱۳۷٦ تا دو سال دیگر، سرپرست صدارت عظمی (باصلاحیت صدراعظم) مقرر شدم. شهید ربانی به من و کارکرد من، اعتماد کامل داشت و من نیز به ایشان، احترام و اعتماد داشتم.

جمعیت اسلامی به رهبری استاد ربانی، اندکی پس از آغاز جهاد، حزب خود را در سراسر کشور گسترش داد و در میان اقوام و طوائف مختلف، چون: تاجیك، پشتون، ازبك، بلوچ، پشه ای، نورستانی، قیرقیز، و بخشی از مردم شیعه و هزاره هوادارانی پیدا کرد. سپاه جهاد ربانی از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب افغانستان، حضور پیداکرد و علیه روس‌ها و حکومت کمونیستی کابل به مبارزه‌ی سخت، دست یازید. می‌توان ادعا کرد که جمعیت اسلامی، سازمان دهی و تشکیلات بسیارقوی و منظم نداشت. ولی می‌توان گفت: که نامدارترین و مقتدرترین چهره های جهادی چون: احمدشاه مسعود، محمد اسماعیل خان، ذبیح الله بلخی، عطا محمد نور و داکتر عبدالرحمن نورستانی در جمعیت اسلامی عضویت داشتند. آنها در مناطق تحت سیطره‌ی خویش، تشکیلات منضبط و آهنین ساخته بودند.

تشکیلات و سازماندهی اسماعیل خان در حوزه‌ی غرب تا جنوب غرب و شمال غرب، و جنگ‌های بسیار بزرگ او با روس‌ها و خلقی‌ها کمر نیروهای شوروی را شکست و تأسیس شورای نظار توسط احمدشاه مسعود در ۱٥ قوس ۱۳٦۲[1] در ولسوالی اشکمش در ولایت تخار و تحت قومانده گرفتن ۷ ولایت شمالی چون: پروان، کاپیسا، تخار، قندوز، بغلان، بدخشان، و بلخ جهش نیرومندی در حرکت های نظامی علیه قشون سرخ شوروی به وجود آورد. مسعود که پیش از آن، بیش از یك‌هزار نیروی نظامی و کم تجربه نداشت، پس از تشکیل شورای نظار، نیرهای تحت امر وی که عمدتاً مجرب و مسلح با سلاح مدرن بودند، به بیش از ۱۳۰۰۰ تا ۱٥۰۰۰ تن رسید. وی گویا کتاب هایی در مورد جنگ گوریلایی خوانده بود و به شیوه‌ی کاسترو و چگوارا می‌جنگید و روس‌ها را در جنگ‌های متوالی پنجشیر و دیگر مناطق، بی‌چاره و کلافه کرده بود. داستان نقشه ها، پلان ها، تاکتیك ها، جنگ‌ها و مدافعات مسعود شیرین و شنیدنی است، که این مقال، گنجایش

---

۱. ٦ دسامبر ۱۹۸۳ میلادی

آن را ندارد. مسعود آدمی زرنگ، دیندار، کم تعصب و خوش برخورد بود.

ازمؤسسین شورای نظار، می‌توان از داکترعبدالحمن نورستانی، داکتر محی‌الدین مهدی اندرابی[۱]، محمد قسیم فهیم[۲] محمدیونس قانونی، داکتر عبدالحی الهی[۳] نام برد. داکتر عبدالحی الهی، در آغاز تأسیس شورای نظار، معاون مسعود تعیین گردید.

احمدشاه مسعود یك شخصیت استثنایی بود. او که در پلی تخنیك کابل، در رشته‌ی انجنیری و مهندسی درس می‌خواند، درس را رها کرده به پاکستان رفت. در مکتب حربیه، سبق نخوانده بود و تجربه‌ی یك "بریدمن" نظامی را نداشت. ولی در عمل نظامی چنان برجسته و عالی ظهور کرد که جنرال های کارکشته‌ی شوروی نتوانستند او را شکست دهند. او نام و آوازه‌ی بلندی کمایی کرد و به شیر پنجشیر مسمی گردید.

مسعود را در زمان جهاد ندیده بودم. در برج جوزای سال ۱۳۷۱ که وی وزیر دفاع و من وزیر پلان بودم ایشان را در مقر وزارت دفاع ملاقات کردم. او حدود نیم ساعتی مرا منتظر ماند و زمانی که آمد، با وی به تندی سخن زدم و دیگر هیچ وقت به ملاقاتش نرفتم. اما زمانی که معاون صدر اعظم بودم، مسعود چند بار برای ملاقات در منزلم واقع در وزیر اکبرخان آمد. ولی به این نکته هم باید اقرار کرد که جنگ‌های داخلی در کابل، نام و آوازه‌ی او را به زمین زد. این‌که کدام حزب یا گروهی در جنگ‌های غرب کابل مقصر و آغازگر بود؟فعلاً در صدد بیان آن نیستیم. ولی هرچه بود کشتار افشار و جنگ و تخریب چنداول و درگیری‌های عمومی در کابل و قتل هزاران نفر به دست گروه‌های درگیر، که یك‌جانب آن نیروهای مسعود بود، نام بلند و آوازه‌ی جهانی او را شدیداً خدشه دار کرد و مردم که مسعود را به مثابه‌ی فرمانده‌ی دلسوز و خوشنام کشور می‌شناختند، اکثراً و به ویژه مردم رنج دیده‌ی هزاره، قسماً از او روگردان شده، به دیده‌ی دشمن به وی می‌نگریستند. البته تبلیغات مخالفین مسعود هم روی آتش احساسات مردم، بنزین می‌پاشیدند. هرچند فاجعه‌ی کابل، تنها فاجعه‌ی افشار نبود و از بریدن پستان زنان و کوبیدن میخ بر سر اسیران و زنده و زنده سوزانیدن برخی از مردم بی‌گناه، به جرم قومیت در کوره های خشت پزی و صدها جنابت دیگر نیز سخن زده می‌شد. آیا آن جنایات واقعیت داشت یا تبلیغات مخالفین بوده ؟ من نمی‌دانم. ولی برای هیچ کدام همانند فاجعه‌ی افشار تبلیغات وسیع صورت نگرفت.

بی‌شك حادثهٔ افشار، در ۲۲ دلو/بهمن سال ۱۳۷۱ یك فاجعه‌ی ننگین بود. ولی تنها محله‌ی

---

۱. داکتر مهدی معاون من در وزارت پلان شد.

۲. مارشال فعلی

۳. معاون من در شورای صلح کابل شد.

افشار نبود که زیر سُم اسپان سرکش سپاه جور و ستم لگدمال شده بود، بلکه از دهمزنگ تا سیلو و از پغمان تا گلباغ، این‌گونه جنایات گسترش یافته بود و هر روز قربانی می‌گرفت. آنانی که این جنگ‌ها را راه انداختند، قهرمان نبودند و احساسات بی هدف یك عده، از آنان رستم دستان و داستان ساخت.

باری دوستی و رفاقت، بین من و مسعود سال‌ها دوام یافت. من به دیدار او نمی‌رفتم و او بیشتر به دیدن من به خانه ام در وزیر اکبرخان می‌آمد. او مرا و من او را احترام می‌کردیم وهمین است معنای احترام متقابل. هرچند پس ازجدایی و انشعاب آقای انوری از ما او بیشتر جانب آقای انوری را گرفت و رابطه‌ی ما سست و ضعیف شد ولی هیچ‌گاه تا هنگام شهادتش قطع نشد.

آقای ربانی به یمن فداکاری و مجاهدت های عظیم فرماندهان و مجاهدین جمعیت اسلامی به زودی نام و آوازه‌ی بلند یافت و صیتِ صولت و سیطره اش در میان همه‌ی اقوام افغانستان پیچید. با همین قدرت بود که یك تاجیك فارسی زبان برای اولین بار از جانب اکثریت قریب به اتفاق رهبران جهادی و سیاسی، پس از ۲۸۳ سال تا تحریر این سطور به چوکی فرمانروایی افغانستان برسد. البته حکومت ربانی برای آقای گلبدین حکمتیار بسی سنگین و گران آمد و با وجودی که چوکی صدارت را به حکمتیار داده بودند، به حکومت ربانی گردن نماند و جنگ‌های خونین کابل را پایه ریزی کرد و ربانی هیچ‌گاه موفق به تشکیل حکومت سراسری نگردید. ولی هرچه بود، دنیا حکومت ربانی را به مدت ۹ سال به رسمیت کامل می شناخت و کرسی سازمان ملل در دست دولت ربانی بود و برای نخستین بار، در یك نظام طرفدار حکومت دینی، یك آخند شیعه‌ی افغانی از وزارت پلان تا چوکی نخست وزیری بالا رفت. من در سال ۱۳۷٦ از طرف استاد ربانی به حیث سرپرست صدارت تعیین شدم و صلاحیت‌های صدراعظم به من تفویض گردید. هرچند پایتخت این حکومت در کابل نبود و در شهر مزار کابینه‌ی خود را دائر می‌کردم و با این‌که اکثر مناطق کشور، تحت سلطه‌ی طالبان قرار گرفته بود، ولی دنیا همین حکومت را به رسمیت می شناخت و کرسی افغانستان در سازمان ملل متحد در اختیار حکومت ربانی بود.

۲. حزب اسلامی افغانستان

حزب اسلامی افغانستان، نام‌های حزب های گلبدین حکمتیار و مولوی محمد یونس خالص بود و ما اکنون از حزب اسلامی حکمتیار سخن می‌گوئیم. معروف است که حزب اسلامی در سال ۱۳٥٤ و پس از شکست قیام پنجشیر در همان سال، تأسیس گردید. قیام پنجشیر که با

توافق گلبدین حکمتیار و آمدن مسعود از پشاور به پنجشیر، در تابستان سال ۱۳۵٤ در زمان حکومت داودخان، آغاز شد، به زودی شکست خورد و مسعود دوباره به پشاور رفت. در نحوه و تاکتیك و حتی استراتیژی مبارزه‌ی اسلامی بین ربانی و حکمتیار، اختلاف بزرگی پدید آمد. ربانی طرفدار مبارزه‌ی مسلحانه علیه جهموری داود خان نبود و باور داشت که بدون اشتراك مردم و قیام ملی و عمومی، هرگونه حرکتی محکوم به شکست است. ربانی طرفدار انقلاب اسلامی‌بود و می‌گفت: اگر همه‌ی مردم جهت براندازی نظام حاکم قیام نکنند، انقلاب به وجود نمی‌آید. چه این‌که انقلاب عبارت از دگرگونی وسیع جامعه در ابعاد مختلف فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، رفاهی و نظامی می‌باشد و این مسایل بدون تحول فکری و آگاهی مردم، مقدور و میسرنیست. باید سال‌ها برای بیداری و آگاهی مردم کوشید، تا آماده‌ی انقلاب عمومی و همگانی شوند. در دست گرفتن حکومت با زور سلاح و قیام نظامی، یك کودتا است که به سرکوب بیشتر آزادی ها منجر می‌گردد. به نظر نگارنده این تحلیل در رابطه به ایجاد هرگونه نظام مردمی، اعم از اسلامی و دموکراسی، یك تحلیل منطقی و خردمندانه است و ما به چشم خود دیدیم، که در جهاد مردم افغانستان با این‌که این حرکت و قیام، تبدیل به یك قیام ملی و همگانی شد ولی چون مردم و جهادگران، از آگاهی کامل و کافی برخوردار نبودند، فرجام آن به جنایت و جنگ داخلی و کشتار یك‌دیگر و مسابقه برای به دست آوردن قدرت انجامید. اگر جامعه‌ی آن روز افغانستان، فرهنگ مردم سالاری، عدالت اجتماعی، رأفت و آزادی‌های دینی و شیوه‌های حکومت اسلامی را می آموختند، دچار بلای خانمان‌سوز جنگ‌های داخلی و خود گرایی و قدرت طلبی نمی‌شدند.

اما گلبدین حکمتیار که در سال ۱۳۵٤ یك جوان بی تجربه‌ی ۲۸ ساله بود، جداً با نظر ربانی مخالف و از قیام عسکری و مسلحانه حمایت می‌کرد. شکست قیام پنجشیر، روابط ربانی و حکمتیار را تیره ساخت و به جدایی حکمتیار از نهضت اسلامی، منجر گردید. شخص حکمتیار و طرفداران حزب اسلامی مدعی اند که در همان سال ۱۳۵٤ حزب اسلامی به دست حکمتیار، بنیان گذاری شد. ولی آنچه موجودیت حزب اسلامی را اثبات می‌کند اولین جریده‌ی "شهادت"، ارگان نشراتی حزب اسلامی است که در برج ثور ۱۳۵۷ اندکی پس از کودتای رفقای کمونیست در پشاور پاکستان چاپ و نشر گردید و نخستین نشریه‌ی "مجاهد" ارگان نشراتی جمعیت اسلامی، نیز پس از کودتای مذکور و در برج ثور منتشرشد.

حزب اسلامی از نخستین روزهای حیات خود، به تندی و افراط گرایی و دهشت افگنی شهره گشت. معروف است که جناب گلبدین حکمتیار در هنگام دانشجویی خویش، در اواخر سلطنت

ظاهرشاه کسی را به‌نام سیدال خندان دانشجوی دانشکده ساینس دانشگاه کابل کشته و به زندان رفته بود. پس از آزادی و رفتن به پاکستان و تأسیس حزب اسلامی، چون در رأس هرم حزب قرار گرفت، باز هوا و هوس جنگ و تفنگ به سرش افتاد. البته این بار میدان برای جولان حکمتیار وسیع و فراخ بود. چه این‌که کمونیست های بی‌دین با برچه و تفنگ، سرنوشت جامعه‌ی افغانستان را به چنگ گرفته با آن بازی می‌کردند. مطابق منطق و دین، باید به جنگ آنان رفت و کشت یا کشته شد. حکمتیار هم با تشکیل حزب اسلامی بدین کار دست یازید.

کاش جنگ و شور حزب اسلامی، منحصر به جنگ خلقی‌ها و کمونیست ها می‌شد. بلکه حکمتیار با بی‌رحمی و قساوتِ تمام، در پی حذف رقیبان خویش بر آمد. احمدشاه مسعود که علی رغم دست زدن به قیام پنجشیردر سال ۱۳۵٤ و شکست آن، با استاد ربانی همکار شده بود، این بار به چهره‌ی رقیب و نه رفیق حکمتیار تبارز کرد. حکمتیار بر توانایی مسعود رشك می‌برد و او را در طول دوران جهاد، خارِ سر راه یکه تازی های خویش می دید. به زودی برخوردهای خونین بین نیروهای حکمتیار و مسعود آغازگردید و بیش از ۱۷ سال دوام یافت. پس از سقوط کابل به دست طالبان در ۵ میزان ۱۳۷۵ و فرار حکمتیار به تخار و قندوز، جنگ میان آنان متوقف شد.

در حزب اسلامی بیشتر، جوانان تحصیل کرده و احساساتی عضویت گرفتند و ملا و مولوی کمتر به آن پیوستند. حکمتیار بدون شك، فکر رسیدن به چوکی ریاست جمهوری افغانستان را در مغز خود می پرورانید و در این راه، هرکس و هر چیز را مانع خویش می دید، از سر راه برمی‌داشت. ترور تعداد زیادی از شخصیت‌های دوران جهاد، از سوی حزب اسلامی، حکایتگر همین ماجراست. او بی آنکه از ملامت مردم و افکار جهانی، شرم و هراسی داشته باشد، مخالفین خود را سر به نیست می‌ساخت و رعب و ترس در دل مخالفین ایجاد می‌نمود. او در راه رسیدن به کرسی ریاست جمهوری به گفتار، پندار، و رفتار متناقض دست می یازید. همه دیدیم که حکمتیار از یك سو علیه حکومت خلقی دست نشانده‌ی شوروی چنان شعار می‌داد که انقلابی تر از انقلابیون دهر جلوه می‌نمود و از سوی دیگر با همکاری شهنوازتنی عنصر شناخته شده و معروف کمونیست جناح خلق، به کودتای نظامی دست یازید. تا شاید از آن طریق نَفِس خود را به چوکی ریاست جمهوری کابل برساند که این کودتا شکست خورد و بدنامی آن، برای حکمتیار در تاریخ باقی ماند.

باز همه شاهد بودیم: که حکمتیار پس از پیرزی مجاهدین، به دلیل حضور نیروهای ملیشه‌ی جنرال دوستم در کابل، حکومت ربانی ومسعود را حکومتی ائتلافی با کمونیست های دوستمی‌خوانده نزدیك به دو سال، کابل را زیر راکت باران گرفته، هرگونه صلح و آشتی باربانی

و مسعود را مشروط به اخراج نیروهای دوستم از کابل می‌ساخت. ولی خود با همین دوستم به تأسیس شورای عالی هماهنگی انقلاب اسلامی دست یازیده، علیه حکومت ربانی کودتا نمود که باز هم به شکست سختی سر دچار گردید. در یك كلام، هرکس ریاست جمهوری را به حکمتیار مناسب می‌دانست و با وی همکاری می‌کرد، هم مسلمان بود و هم مجاهد ولو خلقی و پرچمی و هرکس او را لایق آن چوکی نمی‌دانست، مفسد، بی دین، مرتجع، و از عُمّال حکومت کابل بود، ولو مولوی و روحانی و مجاهد و غیرهم.

حکمتیار برای تأسیس و ایجاد حکومت اسلامی مبارزه می‌نمود. اما حکومتی در نظر او اسلامی‌بود که خودش در رأس آن باشد. بی ریاست جمهوری، حکومت در مذاق وی رنگ و بویی نداشت و حاکمان آن به‌نام مزدور بیگانه و خائن ملی یاد می‌شدند. او برای رسیدن به کرسی ریاست جمهوری، توسل به همه‌ی وسائل و مقدمات را مباح می‌دانست و سازش و رفاقت با هرکس و هر حزب و جریانی را جایز می‌شمرد. پس از ورود مسعود به کابل در بهار ۱۳۷۱ و تقرر او به سِمَت وزیر دفاع، حکمتیار را سخت عصبانی و نا آرام ساخت و حضور نیروهای دوستم را در کابل، تداوم حاکمیت حزب خلق و پرچم دانسته، بر ضد عساکر مسعود، دست به جنگ و خونریزی زد. او در همه‌ی رسانه‌های ارتباط جمعی، به ویژه رادیوی پرشنونده‌ی "بی. بی. سی" اعلام کرد که دوستم یك کمونیست و جنرال خونریز حزب دموکرتیك خلق و وطن بوده و حضور وی در کنار مسعود، اثبات می‌کند که حکومت ربانی و مسعود، مخلوطی از کمونیست ها و جهادی های وطن فروش است. وی بارها اعلام کرد که تا اخراج کُلّ نیروهای "گلیم جمع" یعنی: نظامیان دوستم از شهرکابل، از جنگ دست نخواهد کشید. ولی همه شاهد بودیم که پس از اندك زمانی خود با دوستم، مزاری، و مجددی ائتلاف نموده شورای هماهنگی را تشکیل داد و کودتای ۱۱ جدی ۱۳۷۲ را با یورش قوت‌های دوستم از چند محاذ، به سوی ارگ ریاست جمهوری و حمله‌ی حزب اسلامی از استقامت بگرامی، قلعه‌چه، سنگ نوشته، و دیگر مناطق، به راه انداخت. زمانی که دوستم به نفع حکمتیار وارد جنگ گردید، نه گلیم جمع بود و نه کمونیست و نه جنرال خلقی. بلکه به "محترم سترجنرال عبدالرشید دوستم" تبدیل شد.

حزب اسلامی از همان آغاز تأسیس، مورد مهر و حمایت اداره‌ی استخبارات نظامی پاکستان؛ ISI قرار گرفت و بیشترین کمك‌های کشورهای غربی و عربی برای مجاهدین افغانستان را حزب اسلامی تصاحب کرد. اداره‌ی "آی. اس. آی" پاکستان می‌کوشید، تا با روی کار آوردن حزب اسلامی و حکمتیار، خود را از جنجال "خط دیورند" که سال‌ها به مثابه‌ی زخم چرکین از سوی

افغان‌ها به آن خراش زده می‌شد راحت ساخته، برای همیشه این دعوا را که پس از ایجاد پاکستان، بین حکومت شاهی و جمهوری افغانستان و بین حکومت پاکستان پدیدار شده بود، خاتمه بخشد و سرزمین پشتون نشین پاکستان بدون نقاش و نزاع در ید پاکستان باقی بماند.

پاکستانی‌ها برای تحقق این هدف، کسی را در رأس حاکمیت آینده‌ی افغانستان می‌خواستند که این مأمول را بر آورده سازد. پاکستان گمشده‌ی خود را در یافت و حکمتیار را برای این عمل آماده ساخت. البته نگارنده را نیز باور براین است که باید افغان‌ها حقایق تاریخی را درگ کنند و به دنبال کهنه قباله ها نگردند. چه این‌که بیش از یك قرن است که آن سرزمین ها را "عبدالرحمن خان" شاه بیدادگر و دست نشانده‌ی انگلیس، برای هند بریتانوی، بخشیده بود و پاکستان بعد از پیدایش و تولد، مالك آن گردید و جهان هم آن سرزمین را از پاکستان می شمارند و از همه مهم تر، خود مردم "صوبه سرحد" نمی‌خواهند جزو افغانستان فقیر و فلك زده شوند. بدین لحاظ، چسپیدن به مسئله‌ی پشتونستان و شعار پیوست آن به افغانستان، جز تنش و دوری بین دو کشور همسایه‌ی مسلمان، حاصل دیگری به بار نخواهد آورد.

حزب اسلامی که نخست توسط حکمتیار و قاضی محمد امین وقاد و مولوی محمد یونس خالص، تشکیل گردید، به زودی دچار اختلاف و انشعاب شده، مبدل به دو شاخه‌ی حکمتیار و خالص گردید. مولوی خالص که ملای درس خوانده، با سواد در علوم دینی، ولی کم معلومات از اوضاع جهان، سنت گرا، متعصب، کوتاه فکر و دگم اندیش بود، به مخالفت حزب اسلامی حکمتیار بر خاست که داستان ها دارد که در این جا گنجایش ذکر آن نیست. شخص آقای مولوی خالص مدعی بود، که ربانی و حکمتیار وی را به ریاست اتحادِ جمعیت و حزب اسلامی‌پذیرفتند و پس از برهم خوردن اتحاد مذکور، وی جانب حزب اسلامی حکمتیار را گرفت و بعد از چندی با حکمتیار مخالف شد و در سال ۱۳۵۹ از وی انشعاب کرده، حزب جدیدی تشکیل داد و نام آن را نیز"حزب اسلامی افغانستان" گذاشت که به حزب اسلامی خالص شهرت یافت.

۳. اتحاداسلامی افغانستان

آقای عبدالرسول سیاف که در زمان جهاد از سوی اعراب سلفی، به عبد رب الرسول سیاف مشهور شد، پس از آزادی از زندان پل چرخی کابل، در هنگام روی کار آمدن ببرك كارمل، در سال ۱۳۵۸ به پشاور پاکستان رفت. در برج ثور۱۳۵۹[1] پنج تنظیم: جمعیت اسلامی به رهبری برهان الدین ربانی، حرکت انقلاب اسلامی، به رهبری مولوی محمد نبی محمدی، حزب

۱. اردیبهشت

اسلامی به رهبری مولوی محمد یونس خالص، جبهه‌ی ملی نجات، به رهبری صبغت الله مجددی، محاذ ملی اسلامی به رهبری پیر سیداحمد گیلانی[1] ائتلافی به‌نام "اتحاداسلامی برای آزادی افغانستان" تشکیل دادند. گویا احزاب فوق در ریاست ائتلاف مذکور به توافق نرسیدند. لذا آقای سیاف رابه ریاست اتحاد برگزیدند. با گذشت زمانی نه چندان دراز، ائتلاف مذکور دچار آفت شده سه حزب عضو اتحاد مجاهدین... آقای سیاف را به حیف و میل بیت المال و سوء استفاده از موقف ریاست اتحاد متهم نموده طی اطلاعیه‌ای خروج خود از اتحادیه را نوشته و آن را منحل اعلام نمودند. اما آقای سیاف همان حزب اتحاد اسلامی را دوام داد و تشکیل جدید خود را به اتحاد اسلامی نام گذاری نمود.

باز هم در ۱۳۶۱/۹/۳۰ ائتلاف دیگری به‌نام "اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان" متشکل از هفت حزب: جمعیت اسلامی، حزب اسلامی حکمتیار، حرکت انقلاب اسلامی، اتحاد اسلامی، حزب اسلامی خالص، جبهه‌ی ملی نجات، محاذ ملی اسلامی افغانستان ، اعلام وجود کرد. که این دفعه، عبدالرسول سیاف، به مدت دو سال و تا ۱۳۶۳ در رأس آن قرار گرفت. در اواخر سال ۱۳۶۶ اولین دولت در تبعید، از سوی احزاب هفتگانه‌ی اهل سنت در پشاور به ریاست انجنیر احمدشاه احمدزی معاون آقای سیاف در اتحاد اسلامی، تأسیس شد که به دلیل عدم تعیین حقوق، برای احزاب شیعه‌ی مقیم ایران و ده‌ها خلای دیگر به زودی منحل گردید.

در ۲۲ دلو(بهمن) ۱۳۶۷ شورای بزرگی از فرماندهان و بزرگان مجاهدین، از هر حزب شصت نفر در مدینة الحجاج راولپندی برای تشکیل حکومتی که بعد از خروج کامل نیروهای شوروی قدرت را در دست بگیرد، گرد آمدند و در رای گیری ٤ حوت ۱۳۶۷، بر خلاف انتظار، آقای صبغت الله مجددی رئیس جمهور و آقای سیاف، صدر اعظم دولت مجاهدین در تبعید تعیین شدند. احزاب هشتگانه‌ی شیعی در این دولت سهیم نگردیدند که تفصیل آن در جای خود بیان خواهد شد. جالب بود که در این دولت، برهان الدین ربانی رهبر قوی ترین حزب جهادی به حیث وزیر احیای مجدد که هنوز تشکیل نگردیده بود و آقای حکمتیار به عنوان وزیر خارجه تعیین گردیدند. هرچند حکمتیار به زودی از آن دولت خارج شده، تصامیم دولت مذکور را بی اعتبار اعلان نمود. تشکیل دولت مذکور، درست هشت روز پس از خروج آخرین سرباز شوروی از افغانستان اعلان گردید.

حزب اتحاد اسلامی بعد از پیرزی مجاهدین و حضور این حزب در کابل، برای نخستین بار

---

۱. افندی

با حزب وحدت اسلامی درگیر شد و این جنگ خونین و خانمان سوز تا سقوط غرب کابل و کشته شدن آقای مزاری ادامه یافت. ما در صدد آن نیستیم که این برخورد های خونین از سوی کدامیک آغاز گردید. ولی هرچه بود باعث تباهی مردم و ویرانی کابل شد.

حزب اتحاد اسلامی سیاف، یکی از آشفته ترین احزاب جهادی بود. سازماندهی درست نداشت و افراد ناباب در درون آن جای گرفته بودند. افراد اتحاد...گرایش شدید قومی‌داشتند و نسبت به شیعه و هزاره متعصب بودند همان‌گونه که حزب وحدت نسبت پشتون. پس از اتحاد آقای مزاری با حکمتیار، سیاست پشتون ستیزی حزب وحدت صد و هشتاد درجه به سوی تاجیک ستیزی چرخش کرد و این بار ربانی و مسعود تاجیك دشمن هزاره شناسانده شدند. نه حکمتیار پشتون. در فاجعه‌ی غرب کابل، هر دو حزب دست کمی از یك‌دیگر نداشتند و اکثراً افراد نامطلوب میدان داران و پهلوانان هردو حزب،یعنی: اتحاد اسلامی و حزب وحدت بودند. آیا آقای سیاف پیرو مذهب سلفی و وهابیت است یا نه؟نگارنده به درستی نمی‌داند و تفکرات سلفی گری در صحبت‌های سیاف ندیده‌ام. اما آنچه قابل انکار نمی‌باشد این است که او نام خود را از عبدالرسول به عبدرب الرسول تغییر داده است و این مسئله کاملاً موافق نظر مذهب وهابیت است. چه این‌که در این مذهب، هرمسلمان باید عبد و بنده‌ی خدا باشد نه بنده‌ی رسول یا کس دیگر. وهابیون این قدر نمی‌فهمند که واژه‌ی عبد به معنی نوکر و چاکراست نه به معنی پرستشگر و عبادت کننده و در کتب فقهی، بابی درباره‌ی عبید[1] و اِماء[2]، وجود دارد. حضرت علی(ع) در حدیث معروف فرمود: "انا عبد من عبید محمد" من از چاکران و نوکران محمد (ص) هستم.

از سوی دیگر، هیچ کسی در سوابق اخوانی بودن سیاف شك ندارد. او در جامع ازهر مصر درس خوانده و ازا فکار محمد البناء بنیان گذار اخوان المسلمین متأثر شده و یکی از مهره های بزرگ اخوانیزم در افغانستان به حساب می‌رفته است. ما می‌دانیم: که تفکر اخوانی غیر از عقاید تنگ و تکفیری وهابیت است. در اخوانیت شفاعت، زیارت قبور پیامبران، ائمه، بزرگان دین، اولیای خدا، شهدا، عرفا، بنای قبور و خیلی چیزها نه تنها شرك نمی‌باشد که بعضاً مستحب و دارای ثواب نیز می‌باشد. در صورتی که در آیین وهابیت همه‌ی این امور، شرك به خدا تلقی می‌گردد و نیز می‌دانیم که در طول جهاد بیشترین کمك ها را عربستان سعودی به سیاف می‌کرد و او هم با وهابیون سعودی رابطه‌ی تنگاتنگ داشت. شاید افزودن کلمه‌ی "رب" در نام خودش،

---

۱. بردگان مرد

۲. بردگان زن

برای خاطر خواهی سعودی ها و گرفتن کمک‌های هنگفت آنان بوده که در طول دوران جهاد، آقای سیاف از آن خیلی استفاده نمود. یا شاید او به وهابیت گرایش یافت.هرچند در عمل نشانه‌ای از اندیشه‌ی وهابی گری در سیاف دیده نمی‌شود.

٤. حرکت انقلاب اسلامی افغانستان

یکی دیگر از گروه‌های تأثیر گذار در انقلاب اسلامی افغانستان "حرکت انقلاب اسلامی افغانستان" بوده است. حرکت انقلاب اسلامی در برج قوس سال ۱۳۵۷ خورشیدی در پشاور پاکستان تشکیل گردید و قبل از آن، سه گروه جمعیت اسلامی، حزب اسلامی، و خدام الفرقان که مولوی نصرالله منصور آن را تأسیس کرده بود، ائتلافی به وجود آوردند که ریاست آن به مولوی محمد نبی محمدی از علمای سنتی پشتون از ولایت لوگر سپرده شد. این ائتلاف بیش از شش ماه دوام نیافت و آقایان ربانی و حکمتیار از ائتلاف مذکور خارج گردیدند. مولوی محمد نبی محمدی، همراه با مولوی نصرالله منصور، حزب جدیدی در برج قوس(آذر) ۱۳۵۷ به‌نام "حرکت انقلاب اسلامی افغانستان" تشکیل دادند. از همان آغاز، تعدادی از ملاها بر محور آقای محمدی گرد آمدند که یکی از آنان مولوی رفیع الله موذن بود.

در سال ۱۳٦۰ آقایان مولوی نصرالله منصور و مولوی رفیع الله موذن، از حرکت انقلاب محمدی انشعاب نموده هر یك حزبی به همان نام به وجودآورد. سازمان استخبارات فوج پاکستان، از آنان حمایت نکرد و سهمی از کمك‌های خارجی برای شان قایل نشد. مولوی منصور در ظاهر به جمهوری اسلامی ایران گرایش نشان داد و مورد حمایت ارگان های مربوطه‌ی ایران قرار .گرفت مسئولین وزرارت خارجه‌ی ایران، چون سید محمد رضا عالی پیام و رئیس واحد نهضت‌ها در نهاد نوپای سپاه پاسداران، مولوی منصور را یك سنی معتقد به ولایت فقیه و خط امام می‌دانستند اما آیت‌الله محسنی و این جانب و بسیاری از اعضای حرکت اسلامی را ضد آن به حساب می‌آوردند.

در "شورای مشورتی راولپندی" که تنها چهار روز پیش از خروج آخرین سرباز روسی در ۲۲ دلو/بهمن ۱۳٦۷ برای تشکیل حکومت مجاهدین دائر گردیده بود، آقای محمدی به عنوان رئیس جلسه‌ی مذکور تعیین گردید و در نتیجه‌ی رای گیری در ٤ حوت به حیث وزیردفاع دولت عبوری مجاهدین مقرر شد. حرکت انقلاب اسلامی تا ظهور طالبان به عضویت دولت آقای ربانی باقی ماند که مولوی ارسلا رحمانی سرپرستی صدارت عظمی و مولوی جلیل الله مولوی زاده، پُست وزارت معارف را عهده‌دار بودند. با ظهور طالبان و فتوحات پی در پی آنان، در سال ۱۳۷۳ حرکت

انقلاب طی اعلامیه‌ای پیوست خود را با گروه طالبان اعلام کرده، از آقای ربانی خواستار استعفا و کناره‌گیری به نفع طالبان گردید.

در سال ۱۳۷٤ آقای غلام گل مصلح؛ رئیس ترافیك کابل و از اعضای کادری حرکت انقلاب، خلع مولوی محمدی را از آن حزب اعلام کرد و خود را رهبر حرکت انقلاب خواند که چندان مورد استقبال آقایان مسعود و ربانی قرار نگرفت. مصلح بعداً به اروپا رفت و اینك پناهنده‌ی کشور نارویج است.

پس از سقوط طالبان و روی کار آمدن حکومت آقای کرزی، آقای احمد نبی محمدی، فرزند مولوی محمد نبی محمدی، دوباره حرکت انقلاب را احیا نمود و به ائتلاف "جبه‌ی تفاهم ملی" در سال ۱۳۸٤ پیوست. من سخنگوی آن جبهه بودم و احمد نبی محمدی، ریاست امور اداری و مالی را عهده‌دار بود.

حرکت انقلاب اسلامی شاید وسیع ترین حزب افغانی ولی نا منظم ترین و آشفته ترین آنها نیز به شمار می‌رفت. اکثریت عظیمی از علمای سنتی و مولوی های سنی، به عضویت آن حزب در آمدند و مردم متدین نیز به تبع علمای خویش، به تعداد زیادی به آن گرویدند. این حزب، بسیار مقتدر و پر نفوذ بود وطیف هایی از اقوام مختلف پشتون، تاجیك، ازبك، بلوچ، نورستانی، و غیرهم را زیر فرمان گرفت. ملا محمد عمر رهبر طالبان یکی از سرگروپ‌های حرکت انقلاب در دوران جهاد بود و اینك اکثریت ملاهای بالاتر از سن چهل سال را اعضای سابق حرکت انقلاب تشکیل می‌دهد. تفکر طالبان چکیده ای از اندیشه‌های مولوی محمدی است. هرچند او تاحدی در مسایل سیاسی اهل تساهل بود و مانند طالبان سختگیر و میرغضب نبود. حرکت انقلاب در جنگ‌ها و برادر کشی های داخلی نیز دخیل بود و بیشترینه با حزب اسلامی حکمتیار درگیری داشت.

شخص مولوی محمد نبی محمدی عالم، دانشمند، متواضع، خوش برخورد، و متدین بود. او جنگ داخلی را دوست نداشت و گویا قومندانانش بدون اجازه‌ی او می جنگیدند و یا مورد حمله قرار گرفته، از خود دفاع می‌نمودند. او کمتر سخن می‌گفت. ولی وقتی به حرف زدن می‌آمد، آن قدر می‌گفت تا همه خسته می‌شدند. معروف است که در یکی از کنفرانس های اروپایی که همه‌ی اهل مجلس را خارجیان تشکیل می‌دادند و زن‌های خوشگل اروپایی نیز حضور داشتند، وی وقتی به ستیج سخنرانی رفت، این فرد بیت را با افسوس و گداز خواند که حیف حاضرین جلسه زبان مرا نمی‌فهمند:

زبان یار من تُرکی و من ترکی نمی دانم

الهی کاش می‌بودی‌ازبانش در دهان من

او بسیار انفیه[1] می‌کشید. به شوخی یا راستی، حکایت می‌کردند که در سال ۱۳۶۸ وی به همراه هیئت مجاهدین، از طرف سازمان ملل متحد به نیویورك دعوت شده بودند. او سرپرست هیئت مذکور بود. در حین حضور در تالار مجمع سازمان ملل، هیئت مجاهدین با هیئت دولت کمونیستی درگیری فیزیکی کردند و آقای محمدی در گوشه‌ای ایستاده آن را تماشا می‌کرد. همان زمان شوق نصوار دماغ کرد. کدوناس نقره ای خود را بیرون آورد تا ناس بزند که ناگاه چشم هیئت دولت به ناس کدوی او افتاد که به نارنجك شباهت داشت. یکبار فریاد کردند که رئیس اشرار نارنجك خود را کشیده به سوی ما خواهدانداخت. همه از ترس ناس کدوی مولوی محمدی فرار کردند. در سال ۱۳۷۰ نیز هیئت مجاهدین در اجلاس عمومی سازمان ملل دعوت شدند که محمد نبی محمدی عضو هیئت و صبغت الله مجددی رئیس بود. من نیز عضوهیئت بودم و در نیویورك، با بسیاری از مقامات خارجی دیدارکردیم. مولوی محمدی اکثراً خاموش بود. ولی یکبار در ملاقات با "بوریس پنکین" وزیر خارجه‌ی شوروی که حرف زد آن قدر طولا نی سخن گفت که وزیر خارجه شوروی را خسته کرد. مولوی نبی در عین حالی که ملای قوی بود، آگاهی چندانی از مسایل سیاسی و جهانی نداشت. او در یك دوره، وکیل پارلمان افغانستان از حوزه‌ی برکی برك لوگر، در زمان سلطنت ظاهرشاه بود و به دلیل کفر گویی ببرك کارمل که وکیل کابل بود، با چوکی بر سر ببرك کوبید و دلاوری و تدین خود را نشان داد و نامی در تاریخ پارلمان افغانستان گذاشت.

۵. حزب اسلامی مولوی خالص

حزب اسلامی افغانستان به رهبری مولوی محمد یونس خالص، در سال ۱۳۵۹ توسط مولوی خالص تأسیس گردید. پیش از آن، دو حزب جمعیت اسلامی و حزب اسلامی حکمتیار، اتحادی ایجاد کردند که آقایان مولوی محمد نبی محمدی و مولوی یونس خالص در آن عضویت یافتند. پس از برهم خوردن اتحاد مذکور، مولوی محمدی حرکت انقلاب را پایه گذاشت. اما مولوی محمد یونس خالص جانب حکمتیار را گرفته به حزب اسلامی پیوست. چندی بعد، شقاق و اختلاف میان حکمتیار و خالص پیدا شد که خالص انشعاب نموده، نیروها و تشکیلات تحت امر خود را "حزب اسلامی افغانستان" نام نهاد. پس از این برای سهولت و اختصار،آن حزب را "حزب

---

۱. نصوار بینی

اسلامی خالص" می‌نویسیم.

حزب اسلامی خالص، در ائتلاف های احزاب افغانی عضویت داشت. در سال ۱۳۵۹ عضو "اتحاد اسلامی برای آزادی افغانستان" متشکل از پنج گروه جمعیت اسلامی ربانی، محاذ ملی اسلامی گیلانی، جبهه‌ی ملی نجات مجددی، اتحاد اسلامی سیاف گردید که با خروج مجددی، مولوی محمدی، و پیرگیلانی از آن به زودی منحل شد.

خالص در سال ۱۳٦ در ائتلافی به‌نام "اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان " مشهوربه اتحاد هفتگانه‌ی پشاور عضویت گرفت. این اتحاد با همه‌ی نارسایی ها و اختلافات، تا سرنگونی حکومت داکتر نجیب دوام یافت و در سال ۱۳۷۳عملاً متلاشی گردید. حزب اسلامی خالص، به دلیل دگم اندیشی و تعصب قومی نتوانست مثل جمعیت ربانی و حزب اسلامی حکمتیار، در میان توده‌ها و قومیت های مختلف کشور، پیروان بیشتری به خود جذب کند. لذا به عنوان یك حزب نسبتاً کوچك باقی ماند. هرچند فرماندهان نامداری چون: مولوی جلال الدین حقانی، قومندان عبدالحق، حاجی قدیر، و حاجی دین محمد از ولایت ننگرهار به او پیوستند مولوی خالص نیز از ننگرهار بود و حوزه‌ی نفوذ او بیشتر در ولایات شرقی و جنوبی خلاصه می‌شد.

مولوی محمد یونس خالص شخصیت با سواد، عالم دینی، شاعر پشتو، شارح کتاب اعتقادی معروف به "العقیدة الطحاویة" ولی بی‌خبر از اوضاع جهان، نا آشنا به تحولات و تغییرات زمان، دشمن اعتقادات شیعی، پشتون گرای کامل، سرزور، لجباز، کج فکر و بی‌اندیشه بود. در مصاحبه‌های طولانی که با خبرنگاران انجام می‌داد، سرانجام خبرنگاران نمی‌فهمیدند که مولوی خالص چه گفت؟ مولوی خالص مخالف انتخابات بود و آن را رسم کافرها می‌دانست. وی تعلیم، تعلم، دانش آموزی و کاربیرون از منزل را برای زنان حرام می‌پنداشت و گویندگی زن را در تلویزیون و رادیو به طور مطلق حرام خدا دانسته، صدای زن را نیزعورت زن می‌خواند. او گویا شیعیان را مسلمان نمی‌دانست و مخالف کامل العیارحقوق شیعیان در مدیریت کلان و پُست های وزارت بود. هربار که بعد از مذاکرات طولانی و خسته کننده، با آقای مجددی برای حضور شیعیان در دولت عبوری مجاهدین به نتیجه‌ای می‌رسیدیم، مولوی خالص زمین و زمان را به هم دوخته، آن توافق را به گونه‌ی کامل تخریب می‌کرد که همکاری حکمتیار در تخریب شیعیان با مولوی خالص نیز غیر قابل انکار به نظر می‌رسید.

حزب اسلامی خالص هیچ سازماندهی و تشکیلات نداشت. او هر گونه نوآوری و تجدد خواهی را ولو برای بهبود حزب، بدعت می‌دانست. لذا سلسله مراتب در حزب او وجود نداشت.

هرکس باید خود مرد جان خود می‌شد. روزی حکمتیار به نگارنده گفت: مولوی صاحب خالص با هر ابتکار حزب اسلامی مخالفت می‌کند. ما انتخابات را مطرح کردیم، او رد کرد. تعلیم و تربیه و شکوفایی نسل کودك و جوان را نوشتیم، بازهم در نوشته خود رد نمود. مقاله‌ای نوشتیم که باید یك حزب، سازماندهی و تشکیلات و انسجام داشته باشد، روز دیگر او در نوشته خود مرقوم نموده بود که حزب، نباید تشکیلات و نظم داشته باشد. با همه‌ی آن، یکی از خوبی های حزب اسلامی خالص این بود که در جنگ‌های داخلی گروه‌ها و احزاب جهادی در طول دوران جهاد شرکت نداشت و یا ندرتاً و در صورت تدافعی، به آن دست یازید. در نبردهای خونین و ویرانگر کابل، اصلاً مداخله نکرد و حتی در جنگ دوستم و حکمتیار و مزاری، که او با آن سه نفر سخت مخالف بود، باز هم جانب ربانی را نگرفت و بی‌طرف باقی ماند. این مسئله را می‌توان از نقاط برجسته‌ی حزب اسلامی خالص دانست و نیز فرماندهان و سر گروپ هایش دزد و چپاولگر نبودند. او در دولت آقای مجددی و ربانی، در کابینه وزیر داشت ولی کمی پسانتر از آقای ربانی فاصله گرفت.

۶. جبه‌ی ملی نجات افغانستان

حزب " جبهه‌ی ملی نجات افغانستان" توسط حضرت صبغت‌الله مجددی در سال ۱۳۵۸ در پشاور پاکستان تأسیس و تشکیل شد. مجددی که ده‌ها نفر از بستگانش به دست حکومت کمونیستی گرفتار و کشته شده بودند، سخت از کمونیست ها متأثر و عقده مند بود. او سال‌ها در کوپنهاگن[1] پایتخت کشوردانمارك، مسجد و موسسه‌ی اسلامی به راه انداخته فعالیت‌های دینی و مذهبی می‌کرد. با پیدایش اختلافاتی فی‌مابین جمعیت اسلامی و حزب اسلامی، آقای مجددی به دعوت آنان به پشاور پاکستان آمد تا نقطه وصل بین گروه‌های جهادی گردد. آقای مجددی از دانمارك به پاکستان پرواز کرد و چندی با رهبران جمعیت و حزب، سر و کله زد. چون به نتیجه‌ای نرسید، حزب جدیدی به‌نام "جبهه ملی نجات افغانستان" بنا نهاد. این حزب، یکی از احزاب کوچك اهل سنت بود و کمتر از هدایای "آی. اس. آی" پاکستان بهره مند می‌گردید.

رابطه‌ی جبهه‌ی ملی نجات در طول دوران جهاد با حزب اسلامی حکمتیار تیره و تنش آلود بود. حکمتیار همواره در خفا و علن، آقای مجددی را توهین و تحقیر می‌کرد و مجددی هم آتشین شده هرچه می‌توانست، حکمتیار را فحش و دشنام رهبری و گاهی بازاری نثار می‌کرد. نگارنده خود روزی در اجلاس شورای ائتلاف اسلامی در اسلام آباد با آقای مجددی شاهد آن ماجرا

۱. کوپنهاک

بودم. داستان از این قرار بود که در زمستان سال ۱۳٦۷ که آقای مجددی، رئیس احزاب هفتگانه‌ی پشاوربود. هیئتی از شورای ائتلاف اسلامی افغانستان به دعوت آنها و در شرف تشکیل شورای مشورتی راولپندی برای تشکیل دولت مجاهدین جهت مذاکره و تعیین جایگاه احزاب شیعی در دولت و حکومت آینده‌ی مجاهدین، با اتحاد هفتگانه به پاکستان رفته بود. آن وقت آقای محمد کریم (محمد کاظم) خلیلی ریاست شورای ائتلاف را به عهده داشت. میزبان پاکستانی ما که جز "آی. اس. آی" اداره اطلاعاتی ارتش پاکستان کسی دیگری نبود، ما را در اسلام آباد هوتل آن زمان، که امروز به‌نام "هالیده اِنْ" یاد می‌شود جای داد. نخستین کسی که از گروه‌های اهل سنت به دیدار ما به هوتل آمد، همانا آقای مجددی رئیس اتحاد هفتگانه‌ی پشاور بود.

قشون سرخ اتحاد جماهیرشوروی در حال خروج از افغانستان بود و کمی از سپاه چهلم شوروی هنوز با فرمانده‌ی خود "بوریس گروموف" در افغانستان باقی مانده بود. رهبران هفتگانه‌ی پشاور به فکر تشکیل يك دولت عبوری از مجاهدین افتاده بودند تا پس از سرنگون شدن داکتر نجیب الله در فضای سیاسی، امنیتی کشور خلاء به وجود نیاید. سینه چاکان قدرت، هريك گلبدین حکمتیار، صبغت الله مجددی و برهان الدین ربانی، تلاش می‌کردند تا شورای ائتلاف را به سوی خود جذب نموده کفه ی ترازوی قدرت را به نفع خویش سنگین تر نمایند.

آقای مجددی بلا فاصله به دیدن ما آمد.عده‌ای از یارانش او را همراهی می‌کردند. صحبت‌ها را با ما آغاز کرد. نخست مارا به سوی خود دعوت نموده گفت: من نه پشتونم. نه تاجيك و نه ازبك. که از نسل حضرات و پاکانم. تنها من درد شما هزاره‌ها را درك می‌کنم. من حاضرم حق شما را به طور کامل و شایسته برایتان ایفا کنم. از وزارت تا ریاست و سفارت و غیره. سپس زبان اندر مذمت گلبدین حکمتیار گشوده او را قاتل، تروریست، پشتون گرا، مزدور آی. اس. آی پاکستان، دشمن هزاره و شیعه، قدرت طلب، بی رحم و ده‌ها چیز دیگر خواند. یکی از همراهانش ضبط صوت کوچکی را پیش روی مجددی گذاشته، تمام سخنانش را ضبط نموده نوار را به جیب خودانداخت. یکبار آقای مجددی متوجه او شد و از ما پرسید: این برادر عضو هیئت شماست؟ ما که او را نمی‌شناختیم، چون او با آقای مجددی آمده بود، پاسخ دادیم: نه او از ما نیست. با شما آمده. آقای مجددی از وی پرسید:او بچه! تو چکاره هستی؟ او در جواب گفت: خبرنگار هستم. مجددی سوال کرد خبرنگار کدام نشریه؟ او گفت: نشریه‌ی شهادت. مجددی با ناراحتی گفت: پس تو خبرنگار نشریه‌ی گلبدین هستی؟او جواب داد بلی!مجددی عصبانی تر شد و پرسید: اینجا چطور

آمدی؟گفت: من همراه شما آمدم. مجددی بیشتر ناراحت شد و با عصبانیت داد زد: زود فیته[۱] را بتِه. او که نوار را در جیب خود گذاشته بود گفت: نه خیر!نوار را نمی‌دهم. آن را کار دارم. مجددی گفت: می‌خواهی به گلبدین ببری؟ برو به گلبدین بتی که گوش کنه،. به گلبدین بگو هرچه از دستت می آیه هیچ صرفه نکو. دستت آزاد. مه از گلبدین نمی ترسم. خبرنگار مذکور از نزد ما رفت. آن وقت آقای مجددی به رسم اعتراض از ما پرسید: چرا از اول نگفتید: که این آدم از ما نیست. ما گفتیم: چه خبر داشتیم؟ او همراه شما آمد و ما هم فکر کردیم، خبرنگار شما است. باید خودتان او را با خود نمی‌آوردید. مجددی گفت: پروا نداره. بان گپای مره گلبدین گوش بته تا خوب بسوزه. هیچی نمی‌تانه. ما از این سادگی آقای مجددی به تعجب افتادیم.

بار دیگر در اواخر سال ۱۳۷۰ پس از سقوط مزار به دست نیروهای شمال، آقای نواز شریف صدر اعظم پاکستان به پشاور آمده ما را به مرکز آی. اس. آی در پشاور فراخواند. جنرال جاوید ناصر یك تن از تبلیغی های پاکستان، رئیس آی. اس. آی آن زمان نیز در جلسه حضور داشت. نوازشریف روی اتحاد و حقوق و سهم گروه‌های جهادی در دولت مجاهدین صحبت کرده گفت: اگر حالا شما به توافق نرسید، پس از سقوط کامل حکومت نجیب الله زمان برای توافق باقی نمی‌ماند. آنگاه خلاءِ قدرت و جنگ داخلی به وجود خواهد آمد. هرکس در این رابطه نظر می‌داد تا این‌که حکمتیار گفت: باید توافق بر اساس عدالت و سهم گیری احزاب و گروه‌ها در جهاد و گستردگی و کوچکی آن باشد. احزابی که قدرت و توان بیشتر دارند سهم زیادتر و احزاب کم توان بهره‌ی کمتر بگیرند. مثلا حزب جبهه‌ی ملی نجات حضرت صاحب، در کشور حضور نظامی ندارد و حتی در بین مردم عام افغانستان یك مثل شده که دو چیز در افغانستان دیده نمی‌شود. یکی قبر هندو و دیگری جبهه‌ی حضرت صاحب. حکمتیار این سخنان را با تبسم مرموز مخصوص به خود ایراد کرد. مجددی سخت آشفته و آتشین شده فریاد زد: او گلبدین!تو چرا همیشه منافقت می‌کنی؟ اگر نرّی بیا انتخابات کنیم. ببین که مردم افغانستان به تو رای می‌دهند یا به من.؟تو اگر چند مزدور تروریست در افغانستان پیدا کرده ای، به زور پول و پیسه‌ی پاکستان و آمریکا است. اگر به من مثل تو پول و سلاح می‌دادند، امروز نه تو بودی و نه حزبت! بسیار مغرور شده‌ای که فقط مجاهدین را می‌کشی و جنگ داخلی راه می‌اندازی. حکمتیار همان‌گونه آرام و متبسم بود. حضرت مجددی پس از این سخنان، با عصبانیت از جای خود برخاست و گفت: دیگر در مجلسی که گلبدین باشد من شرکت نمی‌کنم و از مجلس بیرون شد و موترهای خود را خواست تا برود.

---

۱. نوار

نوازشریف از ما خواست تا حضرت مجددی را از رفتن و قهر منصرف نموده، برگردانیم. برخی از رهبران همراه جاوید ناصر رییس آی. اس. آی بیرون شدیم که آقای مجددی به موتر خود سوار شده آماده‌ی رفتن است. با او بسیار صحبت کردیم. بالاخره گفت: به شرطی بر می‌گردم که دیگر گلبدین منافقت نکند. جاوید ناصر تعهد داد و مجددی برگشت.

مجددی در همه‌ی جهان، دشمن درجه یك خود حکمتیار را می‌دانست و حتی اندکی پس از پیروزی مجاهدین که آقای مجددی ممثل دولت اسلامی برای دوماه شده بود، بعد از بازگشت از سفررسمی از پاکستان، وقتی هواپیمایش در میدان هوایی خواجه رواش کابل مورد اصابت راکت در دماغه‌ی آن قرار گرفت و مجددی و همراهان به طور معجزه آسایی نجات یافتند، در مصاحبه با رادیوهای جهان و خبرگزاری‌های مختلف با صراحت گفت: این کار حکمتیار و بقایای حکومت خلقی‌ها است.

عجیب است که آقای مجددی با آن همه حساسیت و کینه‌ی دیرینه، نسبت به حکمتیار، در ۱۱ جدی/دی سال ۱۳۷۲ هـ ش،[1] با حکمتیار در شورای هماهنگی با عضویت دوستم و مزاری یك‌جا شده ریاست فرمایشی آن شورا را بر عهده گرفت و فرمان جنگ علیه نیروهای مسعود و ربانی را صادر کرد که هزاران نفر در اثر آن اتحاد و کودتای ایشان کشته، زخمی، و آواره شدند. تُف بر توای قدرت طلبی! هرچند مجددی توان نظامی و قدرت رزمی نداشت و نتوانست با قوت‌های ارتش شوروی و نظام کابل بجنگد، ولی باداشتن عنوان "حضرت" در طریقه‌ی تصوف نقشبندیه، سادگی، مردمی، نداشتن تعصب و گرایش به حکومت انتخابی و دموکراسی و صراحت لهجه و سخن گفتن ساده و حمایت از حقوق اقلیت های قومی و مذهبی، توانست هر دو بار در تعیین دولت مجاهدین در سال ۱۳٦۷ و سال ۱۳۷۱ به حیث رییس دولت مجاهدین تعیین و انتخاب شود. البته درباره‌ی انتخاب وی و دیگر مسائل در فصل های بعدی خواهیم نوشت. ان شاءالله. ناگفته نماند که حامد کرزی رئیس جمهور فعلی، سید مخدوم رهین وزیر اطلاعات و فرهنگ و حاج سلیمان یاری از مشاهیر قوم هزاره از اعضای حزب جبهه‌ی ملی نجات افغانستان می‌باشند که تا کنون آقای کرزی دست مجددی را می بوسد.

۷. محاذ ملی اسلامی افغانستان

این حزب نیز پس از کودتای هفت ثور توسط پیرسید احمد گیلانی در پشاور پاکستان گویا در سال

---

۱. ۱ جنوری ۱۹۹۴م

۱۳۵۸ خورشیدی تشکل یافت. سید احمد گیلانی که رهبر فرقه‌ی صوفیه‌ی قادریه در افغانستان است. اصلاً اهل بغداد عراق و از نسل شیخ عبدالقادر جیلانی است. پدرش آقا سید حسن نقیب از بغداد به افغانستان آمد و تابعیت این کشور را گرفت. سیداحمد گیلانی پس از مرگ پدر به رهبری فرقه‌ی قادریه رسید و در جنوب افغانستان به ویژه در ولایات پشتون نشین پکتیکا و پکتیا از نفوذ بالایی برخوردار است. او پس از تأسیس حزب محاذ ملی اسلامی رهبری سیاسی، نظامی مریدان خود را نیز به دست آورد. هرچند حزب محاذ ملی نیز از احزاب کوچك اهل سنت بود، ولی در برخی از جبهات، حضور نظامی فعالی پیدا کرد. آقای جنرال عبدالرحیم وردك، جنرال ارکان حرب، رییس نظامی آن حزب بود که در جنگ جلال آباد در اواخر سال ۱۳٦۷ اندکی پس از خروج کامل قوت‌های شوروی به حیث یکی از فرماندهان جهت تسخیر شهر جلال آباد در جنگ علیه های نیروهای حکومت کمونیستی داکتر نجیب الله گویا از طرف آی. اس. آی و مشوره رهبران جهادی جهت براندازی حکومت تعیین شده بود و منظور آن بود که پس از تصرف شهر جلال آباد، کابینه‌ی تازه تأسیس و حکومتِ مجاهدین که در تبعید تشکیل شده بود، شهر جلال آباد را پایتخت موقت حکومت عبوری خود ساخته جلسات کابینه را در آنجا دائر نمایند. جنرال وردك فارغ التحصیل ارکان حرب و از نظامیان خوب و مسلکی در افغانستان است که تا این اواخر وزیر دفاع در کابینه آقای کرزی بود و با استیضاح مجلس ولسی جرگه روبه رو گردیده از پُست وزارت دفاع برکنار شد.

حزب محاذ ملی، همواره عضو ائتلاف و اتحاد احزاب هفتگانه‌ی پشاور بوده و در زمان حکومت آقای مجددی وزارت خارجه را تصاحب نمود و سید سلمان گیلانی، پسر برادر سید احمد گیلانی به حیث وزیر خارجه مقرر شده بود. پیشتر در اجلاس راولپندی در سال ۱۳٦۷ سید احمد گیلانی از سوی شورای مشورتی مجاهدین به عنوان رئیس "ستره محکمه"[۱] افغانستان تعیین گردیده بود. اینك فاطمه گیلانی دختر سید احمد گیلانی در مقام رئیسه‌ی هلال احمر افغان مشغول کاراست. سیداحمد گیلانی خود را از فرزندان شیخ عبدالقادر جیلانی[۲] معرفی نموده نسب خود را به امام حسن مجتبی (ع) می‌رساند. بخشی از مردم پشتو زبان پیرو طریقه‌ی قادریه، بسی احترام به وی داشته، در نزد اوچنان کرنش می‌کنند که در وقت بیرون شدن رو به سوی او و پشت به دروازه حرکت می‌کنند. یکی از جنبه‌های مثبت حزب محاذ ملی و سید احمد گیلانی،عدم شرکت

---

۱. قاضی القضات
۲. گیلان غرب ایران

در جنگ‌های داخلی بود. آن زمان که آتش جنگ داخلی در جبهات مجاهدین شعله می‌کشید تا جنگ‌های تباه کننده‌ی کابل او در این جنگ‌ها شرکت نکرد و در ویرانی کشور سهم نگرفت. گیلانی روابط عمیق و تنگاتنگ با ظاهرشاه پادشاه سابق افغانستان داشت و من شاهد بودم که در اجلاس روم، بارها خم شده دست ظاهرشاه را می بوسید. حزب محاذ ملی در بطن اتحاد هفتگانه‌ی پشاور یك اتحاد سه‌گانه را با حرکت انقلاب مولوی محمد نبی محمدی و جبهه‌ی ملی نجات مجددی تشکیل داده بودند که آن ائتلاف، به اتحاد سه گانه معروف بود. آنها طرفداران پادشاه سابق و از نظر تفکر و اعتقاد، از اخوانیت وبنیاد گرایی خود را به دور می‌داستند. این بود اطلاعاتی درباره‌ی احزاب اسلامی افغانستان در دوران جهاد.

قیام‌های مردمی

مردم مسلمان افغانستان پس از شناختن چهره‌ی واقعی کودتاچیان کمونیست، دست به قیام‌های مردمی زدند که ما قبلاً از قیام مردم نورستان، دره صوف، و چهارکنت یاد کردیم ولی بزرگ‌ترین وخونین‌ترین آنها قیام مردم هرات در ۲۴ حوت سال ۱۳۵۷ بود. در این قیام عظیم، نخست پیروزی از آنِ مردم شد که وابستگان دولت را کشته شهر هرات را فتح نموده، به مدت پنج روز، آن شهر را تحت تصرف گرفتند. مردم بیشتر از روستاها آمده با مردم شهر یك‌جا شدند و آن حماسه‌ی به یاد ماندنی را از خود به جای گذاشتند. پیشتر از قیام هرات، مردم ولسوالی دره صوف ولایت سمنگان در ۲۶ دلو ۱۳۵۷ یعنی: ۲۸ روز پیش و مردم چهارکنت به تاریخ ۳ حوت ۱۳۵۷یعنی: ۲۱ روز پیش از مردم هرات، قیام کرده و مناطق دره صوف و چهارکنت را آزاد ساخته بودند. قیام آنها ممد حرکت های دیگر در کشور گردید.

در یک نبرد سخت میان شهروندان هرات و رژیم کمونیستی تازه حاکم افغانستان، حدود ۲۵۰۰۰ هزار تن از قیام کنندگان شهید شدند. میزان درشت تلفات، مخالفت های شهرهای بزرگ و تاثیرگذار بودن این قیام، مقامات کابل و مسکو را به شدت لرزاند و نسبت به پیامدهای آن نگران شدند. این نگرانی زمانی قوت گرفت که در ۲۶ حوت، شماری از افسران فرقه ۱۷ هرات به رهبری تورن محمد اسماعیل خان به معترضان پیوستند و علیه رژیم وقت، پرچم مخالفت بر افراشتند.

منابع تاریخی عامل اصلی قیام مردم هرات را حرکت های رژیم کمونیستی دانسته و برخی ها نیز یکی از عوامل این قیام را دخالت کشورهای بیرونی قلمداد کرده اند؛ اما ساکنان هرات و رهبران این قیام تاکید دارند که هراتی ها دیکته شده هیچ جریان سیاسی و کشور خارجی نبوده و این قیام

به صورت خودجوش و برخاسته از احساسات پاک شهروندان ولایت هرات شکل گرفته بود. مردم شهر هرات را متصرف شدند و پنج روز بر آن مسلط بودند.

خلاصه این‌که روز دوشنبه ۲۷ حوت قیام به نقطه اوج خود رسید روزهای ۲۹ و ۳۰ حوت بین نیروهای نظامی فرقه که از مردم حمایت می کردند و قوای تازه وارد دولتی جنگ‌های سنگینی رخ داد. با فشار حملات هوایی که از داخل خاک روسیه و فرودگاه شیندند صورت می‌گرفت، بالاخره مقاومت قیام فرقه ۱۷ خاتمه یافت و قیام کنندگان منطقه را ترک نمودند.

یکی از افراد سرنوشت ساز در قیام هرات همانا افسر دیندار تورن محمد اسماعیل خان؛ یکی از افسران فرقه‌ی هرات بود که در برابر نیروهای دولتی سر به شورش زد و فرقه ۱۷ نظامی هرات را تصرف نموده اسلحه آن را در اختیار مردم انقلابی گذاشت و خود نیز در کنار مردم، مبارزه اش را علیه حکومت کمونیستی ادامه داد تا این‌که یکی از فرماندهان نامدار جمعیت اسلامی شد.

تعداد شهدای ٢٤ حوت در هرات را از ٢٤ تا ۳۰ هزار گفته اند که به نظر نگارنده آمار دقیق شهدا تا کنون هم به درستی معلوم نیست. چون در آن وضعیت، امکان شمارش شهدا وجود نداشت و با توجه به این‌که شهدا هم از شهر هرات و هم از قراء و قصبات مختلف بودند، سرشماری آنان نیز غیر ممکن بود. فقط می‌توان گفت که مردم زیادی در هرات به شهادت رسیدند. شاید بیشتر و شاید کمتر از آمار های مذکور.

نخستین قیام مردمی پس از سرکوب قیام هرات، همانا حرکت مسلحانه‌ی مردم شیعه و مسلمان بلخاب بود که به رهبری آقای سید محمد علی عالمی بلخابی آغاز گردید و ولسولی بلخاب را از چنگ نیروهای دولتی آزاد کرد. اندکی بعد مردم بدخشان دست به انقلاب زده اکثر مناطق آن ولایت را آزاد کردند. احمدشاه مسعود که از پاکستان به پنجشیر آمده بود، نیز دست به قیام زد و آن منطقه را از نیروهای دولت پاك سازی کرد.

قیام در هزاره‌جات

در هفتم ثور سال ۱۳۵۸ درست یك‌سال پس از کودتای کمونیست ها، مردم متدین هزاره‌جات قیام کردند. هرچند قیام هزارجات مثل دیگر انقلاب های مردمی؛ خود جوش بود اما روحانیت منطقه در آن نقش برجسته ای داشتند. به ویژه تأثیرگذاری آقایان: آیت‌الله سیدعلی بهشتی، محمد اکبری، محمدحسین صادقی نیلی، محمدحسین ناصری ناوری، بیش از دیگران بر جسته تر به نظر می‌رسید. در قیام هزارجات کمتر از دو ماه، تمام مناطق شیعه‌نشین مرکزی از ولایت غور تا دره صوف و بلخاب

و از قره باغ غزنی تا دره غوربند و سرچشمه در نزدیکی کابل به تعداد ۴۲ ولسوالی و علاقه داری آزاد گردید.

پس از قرن ها برای نخستین بار شیعیان آزاد شدند و به اراده‌ی خود تصمیم اتخاذ می‌کردند. اداره‌ی آن سرزمین وسیع می‌طلبید که باید تشکیلات حکومتی به وجود آید. بدین جهت آقای سیدعلی بهشتی، از مناطق آزاد شده‌ی شیعه دعوت کرد تا نمایندگان خویش را برای مشوره و اتخاذ تصمیم به ورس بفرستند. به تاریخ اوایل سنبله/شهریور ۱۳۵۸ نمایندگان مردم شیعه در ورس جمع شدند و به تاریخ ۱۵ سنبله ۱۳۵۸ به اتفاق آراء آقای سیدعلی بهشتی را به ریاست خود تعیین کردند. وی شورایی تأسیس نمود تا با همکاری آن، مناطق وسیع آزاد شده را مدیریت کند. نام این شورا را "شورای انقلابی اتفاق اسلامی" گذاشتند. شورای مذکور تشکیلات ولایتی به وجود آورد و مناطق آزادشده را به چندین ولایت تقسیم نموده، والی ها را نیز مقرر نموده به ولایات مذکور اعزام کردند. حتی برای بلخاب و دره صوف در سمت شمال نیز والی تعیین نمودند که در صفحات قبل ذکر نمودیم.

اعلامیه‌ی شورای مذکور اندکی پس از تشکیل آن به دفتر مرکزی حرکت اسلام در قم رسید. اعضا و مسئولین شورای مرکزی از آن استقبال نمود و من به قلم خود حمایت حرکت اسلامی از شورای انقلابی اتفاق اسلامی را نوشته در مجله‌ی استقامت به نشر سپردم. حمایت ما از شورای اتفاق[1] باعث خشنودی رئیس و اعضای آن شورا گردید و تا آخر رابطه‌ی ما با شورا حسنه بود. ما بیشتر پایگاه‌های خود را در نزدیکی شهرهای کوچك وبزرگ مثل: دره‌ی خوشمدی قره باغ غزنی، چهارکنت ولایت بلخ، دهن سیاه سنگ و وزیر ولایت میدان وردك، ناد علی و چخانسور؛ نزدیك شهر زرنج ولایت نیمروز، مناطقی در نزدیك شهر قندهار و هرات و فراه و هلمند و غیره تاسیس می‌کردیم و اداره‌ی مناطق آزاد شده را به شورای اتفاق سپردیم.

ما به داشتن مناطق مسکونی آزاد شده علاقه نداشتیم. زیرا می‌دانستیم که حضور نظامیان ما در آن مناطق، موجب تنش میان شورای اتفاق و حرکت اسلامی‌خواهد شد. علاوه بر آن، ما می‌خواستیم: علیه روس‌ها و حکومت دست نشانده‌ی آنها بجنگیم و می‌کوشیدیم تا در جاهایی پایگاه بزنیم که بتوانیم بر ضد نیروهای حکومتی و روسی مبارزه کنیم. در حالیکه برخی از احزاب دیگر، تمام همت شان را صرف تضعیف شورای اتفاق نموده، علیه آن جنگ‌های خونینی راه انداختند که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

---

۱. پس از این برای اختصار به‌نام شورای اتفاق می‌نویسم.

مردم از والی های شورا به گرمی استقبال کردند و والی ها توانستند: اداره، امنیت و آسایش را در سراسر مناطق آزاد شده به وجود آرند. سرزمین تحت حاکمیت شورای اتفاق از بسیاری کشورهای جهان به ویژه کشورهای حاشیه خلیج فارس، لبنان، و کشورهای اروپایی بزرگتر بود. ارتباطات فعال و تلفون های سیم دار رابطه رهبری را با ولایات مستمر ساخته بود. برخی از اهل سنت در ولایات غور و ارزگان و سمنگان و پروان به شورای اتفاق پیوستند. مردم شیعه با داشتن حکومت جهادی که محصول خون شهدای شان بود به خود افتخار می‌کردند. در حالی که چنین خطه‌ی وسیعی در اختیار مجاهدین دیگر قرار نداشت.

قیام چنداول

آقای میر آقا حقجو درباره‌ی قیام چنداول می‌نویسد: "قیام پر افتخار دوم سرطان ۱۳۵۸ چنداول در تاریخ ملت ظلم ستیز و سر افراز افغانستان، نقطه‌ی تحول بزرگ و فراموش نشدنی، برای آزادی افغانستان از چنگال دژخیمان وابسته به شوروی سابق بوده است. این قیام که به‌نام اسلام و نجات مردم افغانستان، از چنداول آغاز گردید، در حقیقت سرآغاز شگوفائی، آزادی و استقلال این ملت شد! مهمترین ویژگی قیام چنداول کابل که جهان را سخت شگفت زده کرد اینست که این قیام زمانی آغاز می‌گردد که سکوت و سیاهی ظلم همه جا را فرا گرفته و سایه‌ی شوم جلادان حزب دموکراتیک خلق در سرتا سر کابل گسترده بود. پرچم افرازان ستم و الحاد، جهت ایجاد رعب و وحشت و تحکیم سلطه‌ی جابرانه شان اقدام به دستگیری علمای جیّد دینی، روشنفکران مذهبی و سیاست‌مداران ملی اعم از تشیع و تسنن نمودند. هر روز هزاران زن و مرد مؤمن را در زیر تیغه های گیوتین قرون وسطائی، سر به نیست می‌کردند و هزاران سرو بلند قامت و نان آورخانواده‌های این سر زمین را دسته دسته در جوخه های مرگ کشانیده و زنده زنده در پولیگون های پل چرخی در زیر خاک مدفون می‌کردند.

از طرفی هم این قیام، اولین قیام مردمی است که از قلب کابل و چند قدمی ارگ[1] در روز روشن و انظار عامه آغاز گردید و برداران جهادگر و مسلمان که لباس شهادت برتن و جاده‌ی سرخ شهادت را می پیمودند با نعره های الله اکبر شان کاخ ظلم و بیداد را به لرزه درآورد، که بازتاب پرشتاب آن در سرتاسر افغانستان نغمه‌ی آزادی و آزادگی را طنین افگند و اولین صاعقه‌ای بود برظلمت‌کده‌ی ستم و ابرهای تیره‌ی باطل! این حرکت، روح سلحشوری و آزادمردی را در تمامی میهن دمید و

۱. مرکزیت قدرت جلادان چکمه پوش حزب خلق و پرچم

موج بیداری اسلامی را جلایش داد و از این روز به بعد تمامی قدرت، ابهت و غرور اهریمنی رژیم کودتا به زمین خورد، یعنی:" آن قدح بشکست و آن ساقی نماند " و جرئت قیام و خیزش را در سرتا سر این کشور به ارمغان آورد. با شکستن سکوت و سیاهی شب، الهام بخش پیروزی مردم این سرزمین گردید، با خون و شهادت شان فریاد کشیدند و به مردم نوید دادند که: " الیس الصبح بقریب ؟.

حقیقتاً دوم سرطان، روز حماسه و تولد جدید اسلام و آزادگی در افغانستان بود. ما درود می‌فرستیم بر این قیام خودجوش، که از متن توده‌ها با خود آگاهی و خدا آگاهی برخاست و درود می‌فرستیم بر پیشگامان، شهیدان سلحشور و حماسه آفرینان آن، که اسطوره‌ی قدرت دیکتاتوری پرولتاریا را درهم شکست و افسون ها و افسانه های خیالی کمونیسم را باطل کرد.

قیام مظلوم و اسطوره های گمنام

قیام چنداول، مظلوم ترین قیام در تاریخ جهاد میهنی ما است، زیرا این حرکت هم به فراموشی سپرده شده و هم وارونه تبلیغ گردیده، زیرا به اثر عدم آگاهی از تشکیلات و شناسائی از قهرمانان این قیام، هرکس به ظن و منافع خود چیزی نگاشته و تاریخ سازی و واقعه نگاری کردند. یکی این قیام را، قیام محصلین فاکولته ی انجینری پوهنتون کابل نوشته اند و دیگری آن را قیام شهید عمرخان، پسرعمه‌ی شهید احمدشاه مسعود قلمداد نموده و آن دیگری هم آن را قیام حاجی نوروز و... خواندند(!.

این یک حقیقت غیر قابل انکار است، که قیام چنداول یک خیزش همگانی در کابل بود و جای شک نیست که این عزیزان و امثال این‌ها در این آهنگ جاودانی سهیم بوده اند. از آنجائیکه این قلم درآن زمان در متن آن تحول قرار داشت، به وضاحت می‌توان گفت که این قیام ممثل وحدت ملی و اخوت اسلامی در کابل بود و به هیچ تنظیم و گروه خاص، تبار خاص، مذهب خاص و افراد خاص خلاصه نمی‌شد. سلسله جنبانان این حرکت مردمی، بیشتر از جوانان مسلمان دانشگاهی، عده‌ای از روحانیون مبارز، بعضی از متنفذین قومی، عده‌ای از پیشه وران و تجار ملی...از تمامی اقوام، اقشار و مذاهب اسلامی افغانستان بودند که در قالب گروه و تشکلات خود جوش و مجزا از هم در فعالیت بودند که آهسته ، آهسته همدیگر را درک نموده و با تعیین یک فرد ارتباطی به شکل تشکیلات مخفی خوشه انگوری و یا مثلثی باهم ارتباط می‌گرفتند، که در سرتاسر کابل این حرکت در جریان بود.

می‌توان به عنوان مثال یادآور شد که یکی از مهمترین تشکیلات مخفی که در قیام کابل نقش برازنده داشت "سازمان دفاع از اسلام" بود، که از افراد کلیدی آن می‌توان از شهید قاضی غلام

سخی قرقیزی باشنده‌ی اصلی خان آباد ولایت کندوز، دانشمند محترم قاضی صاحب محمد صفا کریمی باشنده‌ی کابل و اصالتاً از ولایت غزنی، حجت الاسلام شهید شیخ عباس غزنوی، قاضی رازمحمد دلیلی از ولسوالی اندر ولایت غزنی، شهید حاجی چغل ترکمنی، شاعر و گوینده‌ی توانا حجت الاسلام سید عبدالعظیم مبین، دانشمند شهیر، فضل من الله فضلی، اصغر بختیاری و... نامبرد. که تشکیلات موصوف مراکز متعدد در شهر کابل داشت. هم‌چنین در منطقه‌ی چنداول چندین مرکز با تشکیلات مخفی وجود داشت، که یکی از این مراکز به عنوان " شورای انقلاب چنداول" نامیده می‌شد. مقر اصلی این شورا در محله کردها[1] در منزل سید ابراهیم معروف به سید آغاگل، داماد سید عنایت الله حیدری از بزرگان سادات ششپر ولسوالی جاغوری بود. هسته‌ی مرکزی این شورا تحت رهبری دانشمند محترم حجت الاسلام سید موسی رضوی[2] فعالیت می‌نمود. کادر رهبری این شورا مرکب از هشت تن بود، که چهار نفر آن از اهل تشیع و چهار نفر دیگر از اهل تسنن بودند مانند: میرعبدالصمد حدید اهل هرات، شهیدالله رحمانی، سارنوال حبیب، سید عنایت الله حیدری، شیخ توسلی از همکاران مرحوم طالب حسین قندهاری، هم‌چنان حاجی سید حسین علی و برادر محترم ایشان استاد سید شرف سنگلاخی...

این شورا علاوه از منطقه‌ی چنداول در مناطق دیگری مانند: باغ علیمردان، شهدای صالحین و... نیز فعالیت داشتند. هم‌چنان درچنداول درمنزل شهید حسین قلندر زاده[3] جنب تکیه خانه‌ی مرحوم آقای لسان یکی از پایگاههای مخفی " اسلام مکتب توحید " قرار داشت که علاوه از این قلم، شخصیتهایی مانند شهید نصیر احمد عظیمی از وزیرآباد کابل، شهید سید داوود کارمند مطبعه دولتی، محمد اسماعیل معروف به پسر مرحوم کاکاحسن شیخ علی، سید رضا اطهر، شهید ظاهر عطائی پسر مرحوم انوربوت دوز از بالاجوی قلعه‌ی هزاره‌ها... تجمع می‌نمودند. این تشکیلات علاوه از منزل شهید قلندر زاده، در تکیه خانه‌ی کشمیری ها، منزل شهید قاری سید مبین آقا، منزل اسماعیل پسر مرحوم کاکا حسن واقع گذر چهارسوق، هم‌چنان در سایرمناطق کابل مانند وزیرآباد، گذرگاه، افشار، کارته‌ی سخی و...فعال بودند.

هم‌چنان درچهار سوق و سپاه منصورها منازل شهید میرعلی احمد "ضیأ "، شهید معلم ولی "شیونی" پسرمرحوم فقیرحسین خان تکیه دار، پایگاه های مهم قیام چنداول به شمار می‌رفتند. در سایر نقاط چنداول اماکن و شخصیت های فعال مانند شهید مظفرالدین شاه ظهوری لسانزاده (شاه

---

۱. قرتای چنداول

۲. وکیل اسبق ولسوالی مالستان درمجلس شورای نمایندگان.

۳. بشیر

جان)، شهید عباس هزاره معروف به عباس پوچوق، قهرمان ملی کشتی الحاج پهلوان ابراهیم، حاجی تاج محمد(صاحب هاشمی هوتل و رستورانت که در آن زمان در دهنه سه دوکان چنداول موقعیت داشت)، الحاج شهید آخوند کاظم، مرحوم سیدحسن جوادی، مرحوم حاجی نوروز علی هدایت، مرحوم پهلوان ابوالحسن، سید ظاهر پرویزی و ... هم‌چنان در سایر اماکن، خون جامگان لاله گون دیگری مانند شهدای والامقامی چون شهید ضامن علی واحدی، شهید ابوذر، شهید رضایی، شهید انجنیرامینی، شهید استاد سیدعلی" پیشتاز " (باشندۀ کابل از سادات یکاولنگ) که در آن زمان سازمان رسالت اسلامی را سامان داده بود، در مناطق شاه شهید، کارته سخی و جاهای دیگری فعالیت داشتند و صدها خداجوی اهریمن ستیز دیگری نیز وجود داشتند که در قیام پرافتخار چنداول کابل با تمامی وجود، بذل مساعی نمودند؛ اجرهم علی الله.

قیام چنداول در حقیقت اولین قیام مردم کابل است که افتخاری بر افتخارات جهاد مقدس ملت مسلمان افغانستان افزود .قرار بود این حرکت در روز دوم سرطان همزمان در سرتاسر کابل از چندین منطقه صورت گیرد اما متأسفانه غیر از منطقه‌ی چنداول از هیچ جای دیگری حرکت همسو با این خروش تاریخی صورت نگرفت.

تصمیم و روز سرنوشت

دو روز قبل از روز قیام، با دعوت مخفیانه ی سازمان دفاع از اسلام، از تمامی افراد ارتباطی، در محل شش درک کابل محفل پرشکوهی دایر گردید در این جلسه پلان‌هایی جهت براندازی دولت حزب دموکراتیک خلق و تشکیل کابینه‌ی جدید، بحث و تعهداتی صورت گرفت. شور و هلهله تمامی مجلس را فرا گرفته بود، در این اثنا جناب حجت الاسلام آقای مبین شعری را که سروده بود، به خوانش گرفت:

بیا آخوند به این طوفان چه میگی   جواب ملت حیران چه میگی
به باغ وحدت ما رخنه کردی   زخشکیی گل و بوستان چه میگی
به لفظ وامسحوا بس جنگ و دعواست   کنون با منکر قرآن چه میگی
به بازار فروش است دین و کشور   تو با این بایع نادان چه میگی
مگر در دین ما رسم د فاع نیست   دفاع از دین و از ایمان چه میگی
به زندان واعظ است و حضرت هردو   اگر کشتند تو با وجدان چه میگی
"مبین" کم نما این جنگ و دعوا   سخن با مردم بیجان چه میگی

این سروده در آن زمان طوفانی در روح و روان مجلس دمید و حاضرین با اوج احساسات آن را استقبال نموده و تصمیم گرفته شد که روز سه شنبه دوم سرطان رأس ساعت ۱۰ و ۳۰ دقیقه‌ی صبح بعد از قرائت آیاتی از کلام الله مجید از طریق رادیو[1] قیام و انقلاب در سرتاسر کابل و تمامی افغانستان همزمان از طریق نظامی و ملکی آغاز گردد. غیرنظامیان با برافراشتن بیرق ها و دادن شعارها، مردم را در صحنه کشانیده و نظم بازار و اماکن دولتی را به دست گیرند و از چپاول منازل و مغازه ها جلوگیری نمایند. جهت شناسایی افراد خودی از دیگران شفر این بود که ساعت ها در دست راست بند گردد و با انگشت شصت چپ اشاره صورت گیرد. اما در روز موعود برخلاف تعهد و انتظار هیچ صدایی از جائی بر نه خاست مگر از منطقهٔ مرد خیز و شهید پرور چنداول!

قرار معلوم این حرکت از جانب بعضی حلقات چپی که در این نهضت پیوسته بودند، افشا می‌گردد و شب همان روز در خیلی از اماکن تماس حاصل گرفته می‌شود تا از قیام جلوگیری صورت گیرد، اما مردم چنداول از این مسئله بی خبر بودند. انقلابیون از ساعت ۹ صبح به بعد در مساجد و تکایا به صور ت مخفی و یا دسته های محدود برای بوسیدن قرآن و زیارت علم امام حسین(ع) با دعا جهت پیروزی مسلمین و بیعت با شهدای کربلا حضور بهم می‌رساندند و در جاهای معینه حرکت می‌کردند. جوانان چنداول و عده‌ی زیادی از شیعیان کابل از مناطق کارته سخی، قلعه شهاده، دشت برچی، مراد خانی و ... گرد هم جمع شده و بیشتر در مناطق مختلف جاده میوند، یعنی در دهنه قلعه هزاره‌های چنداول، سینما پامیر، سه دکان چنداول، دهنه مندوی و قسمت‌های سرچوک به طرف مرادخانی همراه با پارچه های سبز جهت برافراشتن پرچم، تجمع نموده بودند.

وقت موعود فرا رسید! بعد از ساعت ده صبح، دسته‌ای که مسئولیت خلع سلاح ساختمان چهارده طبقه سینما پامیر را داشتند، که در پشت بام آن خلقی‌ها مقداری سلاح و مهمات را جهت سرکوبی مردم و امنیت خودشان در این مکان انبار نموده بودند، از طرف کوچه های قرتا و چهارسوق به اطراف سینما پامیر و مقابل ساختمان نساجی مستقر گردیدند و دسته‌ای که مسئولیت خلع سلاح ماموریت چنداول و دیگر مراکز انتظامی محلی را به عهده گرفته بودند از باغ قاضی که محل تجمع آنها بود به طرف سه دکان چنداول، سمت مندوی و قسماً هم از کوچه های سردارجان خان و بابای خودی به طرف جاده میوند حرکت نمودند. در این قیام عده زیادی از مردم اهل تسنن دوشادوش برادران اهل تشیع شان همگام بودند. ساعت ۱۰:۳۰ دقیقه، ماموریت چنداول توسط

۱. که مسؤلیت آن به عهده‌ی آقای حسینی سنگلاخی گذاشته شد.

حاجی تاج محمد و همراهانشان خلع سلاح می‌شود که در این قضیه یکی از مامورین پولیس این حوزه قبلاً هماهنگ گردیده بود. همزمان با خلع سلاح درگیری در داخل حوزه پولیس چنداول آغاز می‌گردد و عمال تا دندان مسلح رژیم حزب خلق و پرچم که از قضیه تا جایی با خبر و همه جاها را تحت نظاره گرفته بودند، جهت سرکوب این قیام از زمین و آسمان منطقه چنداول و جاده میوند را به رگبار گلوله بستند و چنداول در محاصره کامل رژیم کمونیستی قرار گرفت. تعداد زیادی از مردم شهید و تعداد زیادی هم مجروح و عده زیادی از مردم دستگیر می‌شوند. قیام کننده گان پس از دستگیری اعدام و زخمی ها و شهدا در کوچه ها و به خانه‌ها انتقال می یابند. مجروحین عاجل که با ضایع شدن خون زیاد از بدنشان برای امر تداوی در بعضی از شفاخانه‌ها انتقال می یابند، خیلی از شفاخانه‌ها از ترس عمال رژیم از پذیرش مجروحین ابا می ورزند.

استاد غلامعلی دلجو (استاد شیرین) از خاطرات خودش در این قیام می‌گوید: شهیدعباس هزاره (عباس پوچوق) وقتی که زخمی‌شد به علت جراحت سنگین و خونریزی زیاد تداوی آن در خانه امکان پذیر نبود؛ عده‌ای از جوانان چنداول آن را به شفاخانه ابن سینا انتقال دادند. عباس، شخصیت خلیق و طبیعت شوخ داشت و حتی در حال نزدیک به احتضار هم با رفقایش شوخی و مزاح می‌کرد، ناگهان فریاد کشید... نزدیک است از تشنگی هلاک شوم، یک گیلاس آب بیاورید. یکی از بچه‌ها دنبال آب رفت، وقتی که آب را حاضر نمود و گیلاس آب را می‌خواست به دست عباس بدهد، عباس با خنده ملیحی گفت: آب را بگذار، همین حالا سیراب شدم. این کلمه را گفت و با لبان متبسم، جان به جان آفرین تسلیم نمود.

نشان مرد مومن با تو گویم　　　　که چون مرگش رسد خندان بمیرد

با استفاده از سیاهی شب، شهدا دفن شدند و یا به جای دیگری انتقال داده شدند و در سپیده دم فردای آن روز از اول قلعه هزاره‌های چنداول تا دهنه ی سه دکان، چندین کامیون نفربری و باربری عسکری در سرک متوقف گردیدند. هر کسی که از منازل شان خارج می گردید، بدون هیچگونه تحقیق به کامیون ها سوار و به جای نامعلومی برده می‌شد، که اکثریت این‌ها از لحاظ اقتصادی از پایین‌ترین قشر اجتماعی محسوب می گردیدند. مانند جوالی ها، کراچی وان ها، میوه فروشان دوره گرد، دست فروش ها، دوکان داران و... از این روز به بعد دستگیری و تصفیه‌ی طبقه‌ی روشنفکران و تحصیلکرده گان جامعه هزاره، قزلباش، بیات، سادات و سایر اقوام تشیع از تمامی نقاط شیعه‌نشین شهر کابل، مانند چنداول، مرادخانی، قلعچه، کارته سخی، قلعه شهاده، دشت برچی، افشار سیلو، افشار دارالامان، وزیرآباد، قلعه فتح الله خان، قلعه فتوح و ... شروع گردید، که بیش از سه هزار

انسان زنده به گور و مفقود الاثر گردیدند و هزاران خانواده داغدار و بی‌خانمان شدند.

پیامد قیام

این قیام لکه ننگی بود بر دامان جلادان بیرحم و جنایتکاران خلقی و پرچمی که جنایاتشان در تاریخ میهن فراموش نشدنی خواهند ماند. قیام دوم سرطان کابل، اسطوره قدرت پوشالی حزب کمونیست افغانستان را شکست و مهمترین فصل خونین مبارزه را در تاریخ کشور رقم زد. با زدودن ترس از دل شهروندان و کاشتن بذر امید و بیداری در دل آنان، سرآغاز تحولات و دگرگونی های شگرفی در تاریخ جهاد اسلامی افغانستان گردید که تاثیر بزرگی بر قیام های بعدی کابل و سایر ولایات به جا گذاشت و آرمان های ملت مسلمان ما در قالب این قیام متجلی گردید.

سرانجام، این قیام نشانگر حفظ وحدت کلمه و یکپارچگی و بیداری ملتی است که با شور و شوق، با شناخت و بصیرت عاشقانه و مشتاقانه با ندای توحید و تبر ابراهیمی شهادت را برگزیدند و راه سرخ عاشورائیان را که از کربلا آغاز گردیده بود، به چنداول کابل پیوند دادند که: یادشان گرامی و راهشان پر رهرو باد!.........

قیام بالاحصار کابل

بالاحصار کابل در طول تاریخ از زمان یفتلی ها در قرن پنج و شش میلادی تاکنون شاهد تحولات و حوادث بی‌شماری بوده است، که ذکر آن مناسبتی با این مقال ندارد. ما تنها از قیام افسران و سربازان مسلمان در سال ۱۳۵۸ خورشیدی یاد می‌کنیم.

آقای سید محمد هادی"هادی" که در سال ۱۳۵۸ مسئول حرکت اسلامی در کابل بود، برای نگارنده چنین حکایت کرد:" آقای حاج سید ابراهیم شاه حسینی، مسئول روابط حرکت اسلامی در کابل بود. ما تصمیم داشتیم تا در اثر یك حرکت نظامی، دولت خلقی را سرنگون کنیم. به همین منظور جلسات متعددی دائر کردیم. جلسات اول ما در شوربازار بود ولی روی بعضی از دلائل امنیتی، آن را در منطقه‌ی شاه شهید در منزل حاج سید حسین علی سنگلاخی، منتقل کردیم. حاج ابراهیم شاه را که قبلاً با تعدادی از افسران نظامی مستقر در بالاحصار کابل صحبت نموده و آنان را برای قیام عسکری آماده کرده بود، وظیفه سپردیم که به افسران بگوید: که روز سیزدهم سنبله قیام کنند. در جلسات مذکور من (هادی) و آقای سید جعفر واعظ زاده، سید موسی رضوی مالستانی، سید ابراهیم شاه حسینی و یك نماینده از جمعیت اسلامی به‌نام حدید حضور می‌یافتند. ابراهیم

شاه با افسران تماس گرفت و اطمینان داد که به تاریخ۱۳۵۸/٦/۱۳ دست به قیام نظامی برنند. ما وظایف اعضا را مشخص کردیم.

من (هادی) وظیفه گرفتم که پس از قیام و موفق شدن نیروهای نظامی، برای خروج شان از بالاحصار، و پاك سازی از ارگ ریاست جمهوری تا میدان هوایی کابل از نیروهای دشمن را با دادن شفر و رمزی که معین کرده بودیم، به آنها اطلاع دهم تا از بالاحصار بیرون شده شهر را تحت کنترل بگیرند و به آقای واعظ زاده وظیفه داده شده بود، که پس از تصرف رادیو تلویزیون، بیانه‌ی پیروزی انقلاب را بخواند و حاج ابراهیم شاه هم با افسران در تصرف فرقه های نظامی همکاری نماید و برای آقای حدید نیزوظیفه‌ای مشخص سپره شد. در همان ساعت معین، قیام نظامی در بالاحصار آغاز گردید. در آن روز هوا گرم بود و من (هادی) از نزدیك ارگ تا چهار راهی صحت عامه و از آنجا چند مرتبه تا میدان هوایی خواجه رواش رفت و آمد نمودم. متأسفانه نیروهای دولتی از زمین و هوا بر بالاحصار حمله کرده موفق شدند تا قیام را سرکوب نمایند و ما به هدف خود نرسیدیم."

قیام سوم حوت

قیام سوم حوت کابل درست ۵۷ روز پس از دخول و اشغال نیروهای شوروی کشور افغانستان را طرح وعملی گردید و اهمیت آن روز هم بیشتراز این جهت است، که اولین قیام مردمی در برابر قشون سرخ و تا به دندان مسلح شوروی بود. آقای سید محمد هادی "هادی" که در برج ثور ۱۳۵۸ به حیث رئیس و سازمانده ی مجاهدین حرکت اسلامی در کابل که از راه هرات، به کابل اعزام گردیده بود و چند روزی درهرات توقف کرد و پس از شهادت قومندان گل محمد تیزانی[1] از فرماندهان غیور و شجاع اهل سنت وابسته به حرکت اسلامی، به کابل رفت، به زودی توانست گروپ های چریك شهری را جذب و منظم و آماده‌ی عملیات سازد. هرچند شهید شیخ حکیم جوادی یکاولنگی، نیز قبل از آقای هادی، عملیات چریکی را به طور محدود در کابل راه انداخته بود ولی پس از دستگیری وی مجاهدین ما بدون سرنوشت ماندند. تا آقای هادی با جذب و آموزش نیروهای بیشتر شهری، دوباره تحرکات و عملیات و ترور مقامات خلقی را راه اندازی کرد. پس از استقرار آقای هادی در کابل و تحرك بیشتر وعملیات نظامی، پخش شبنامه‌های حرکت اسلامی علیه نظام کمونیستی شدت گرفت و موجب پریشانی دولت کابل گردید. آقای هادی تنها به عملیات چریکی و تبلیغات زیر زمینی اکتفا نکرد و با همکاری برخی از عناصر مسلمان که ساکن کابل بودند، تصمیم گرفتند تا موج مردمی ایجاد کرده، از این طریق بر نظام ضد مردمی

---

۱. معروف به گلك

کمونیستی ضربه های بیشتر وارد نمایند. این تصمیم با دخالت اتحاد جماهیر شوری در افغانستان و اعزام بیش از یك‌صد هزار نیروی نظامی در این کشور جدی‌تر گردید.

آقای هادی هم در زمان جهاد و هم به تاریخ ۱۳۹۱/۶/۲ از طریق تماس تلفونی از سویدن به کابل برای نگارنده چنین اظهارکرد:" آقایان داکتر حسن ظفر، نبی‌جان عسکرزاده، و اسدالله ظهوری، گروه کوچکی به‌نام "آزادی" داشتند که با رفتن من به کابل به حرکت اسلامی‌پیوستند. پس از حضور نیروهای روسی در افغانستان، تصمیم گرفتیم تا مردم را وادار به قیام عمومی‌کنیم و با موج مردم شاید بتوانیم به قوای شوروی و حکومت دست نشانده‌ی ببرك کارمل، ضربه‌ی اصلی را وارد سازیم. لذا بنده با آن سه نفر و سیدموسی رضوی مالستانی و سیدعلی پیشتاز؛ برادر سید یوسف مبارز یکاولنگی، جلسات زیاد دائر نمودیم و فیصله کردیم تا در روز سوم حوت ۱۳۵۸ قیام مردمی را از چنداول کابل آغاز کنیم.

اعلامیه‌ای بدون نام تکثیر کردیم و به دوستان و اعضای حرکت اسلامی رساندیم. در اعلامیه نوشته بودیم که شب مردم در بالای بام‌ها بر آمده نعره‌ی "الله اکبر" سر بدهند. چون این شعار در پیروزی انقلاب اسلامی در ایران بسیار موثرواقع شده بود. اعلامیه مطابق نقشه پخش گردید و اعضای حرکت اسلامی که تعداد شان در منطقه شیعه‌نشین چنداول زیاد بودند، موظف شدند که شب سوم حوت بربام‌های خانه بالا شده شعار الله اکبر سر دادند و مردم دیگر مناطق نیز با شنیدن آن شعارها بر بام ها فراز شده، نعره‌ی تکبیر سردادند.

روز ۳ حوت فرا رسید. پس از ساعت ۹ صبح دسته هایی از مردم در چنداول تجمع کردند. چون تعدادشان بیشتر شد، با سر دادن شعار "الله اکبر" به راه افتادند. لحظه به لحظه به تعداد جمعیت افزوده می‌شد تا رسیدن به پوسته‌ی پولیس موجی از مردم خشمناك، به قیام پیوستند. چون به پوسته‌ی پولیس رسیدند، حمله کرده، تعدادی از نیروی پولیس را کشتند و عده‌ای فرار کردند. اسلحه‌ی دیپوی پولیس به دست انقلابیون افتاد. مردم خشمگین برای تصرف ارگ ریاست جمهوری راه افتادند. با توجه به نزدیك بودن ارگ، خود را تا نزدیکی‌های ارگ رساندند. سربازان شوروی و نیروهای خلقی خود را غرق شده، در دریای خشم مردم احساس نموده، سخت ترسان و هراسان شدند. مردم هرجا که نیروی دولتی می‌دیدند به رگبار گلوله می‌بستند. عدّه‌ی زیادی از نظامی‌های مسلمان به مردم انقلابی پیوستند و امید ما به تصرف ارگ و رایو، تلویزیون بیشتر شد. قرار بود بعد از به دست گرفتن رادیو، تلویزیون بیانیه‌ی پیروزی انقلاب، فوراً از رادیو، تلویزیون پخش گردد.

نیروهای انقلابی تاحدی به سوی ارگ پیشروی کردند و لحظه به لحظه بر جمعیت مردم افزوده می‌شد و پوسته ها و مقرهای نظامی دولت توسط مردم تصرف و اسلحه‌ی موجود در آنها به دست مردم انقلابی و خشمگین می‌افتاد و سربازان خلقی که به قیام نه پیوسته بودند، با رگبار مردم به قتل می‌رسیدند. تمام اقوام اعم از پشتون، هزاره، تاجیك، قزلباش، ازبك، سادات، بلوچ و غیره به نیروهای مردمی پیوسته بودند.

ببرك كارمل؛ رئیس جمهور دست نشانده‌ی شوروی و نیروهای ارتش سرخ شوروی که تازه افغانستان را اشغال کرده بودند، سخت هراسان و دست پاچه شده، از زمین و هوا بر مردم یورش آوردند. سربازان از زمین و هلیکوپترهای نظامی از هوا، مردم را زیر رگبار گرفتند. تعداد زیادی از مجاهدین به خاك وخون افتاده شهید و یا زخمی‌شدند و فوراً کسی دیگر سلاح او را برداشته، سینه‌ی سربازان روسی و خلقی را نشانه گرفته فیر می‌کردند و آنان را به قتل می‌رساندند. هم‌چنین تعداد زیادی از مردم به شهادت رسیدند. تا کم کم صفوف مردم از شدت حملات نیروهای روسی و خلقی پراگنده شد و قیام بزرگ مردم سرکوب گردید. تعداد شهدای آن روز معلوم نشد و تاکنون هم معلوم نیست. ولی به احتمال زیاد بیش از یك هزار تا دو هزار نفر شهید شدند." [اظهارات آقای هادی به تاریخ ۱۳۹۱/٦/۲ تماس تلفونی].

هرچند آن‌گونه که باید، حرکت اسلامی‌روی قیام سوم حوت تبلیغات نکرد و مانور نداد. گویا آن وقت اهمیت آن را مثل حالا درك نمی‌کرد. برخی از احزاب که در واقع طرح حرکت اسلامی را پذیرفته در قیام سهم گرفتند، آن را به حزب خود نسبت دادند و اکثر نویسندگان هم قیام مذکور را خود جوش و بدون طرح و نقشه‌ی قبلی می‌دانند. در صورتی که با اندك دقتی فهمیده می‌شود که آن قیام کاملاً سازمان داده شده بود. وگرنه چنین حرکت بزرگ و خطرناك، نمی‌توانست اتفاقی صورت بگیرد. به دلائل ذیل می‌توان به خوبی دانست که قیام چنداول سازمان داده شده بود که با شروع قیام تعداد زیادی از مردم، بدون آگاهی از سازمان دهندگان به آن پیوستند.

۱. آغاز قیام از منطقه‌ی شیعه‌نشین چنداول بود و متنفذین و روحانیون چنداول اکثراً وابسته به حرکت اسلامی‌بودند و دیگران از سایر مناطق به آنان پیوستند.

۲. درست است که همه‌ی قیام کنندگان نمی‌دانستند که این حرکت از سوی چه کس و گروهی راه اندازی شده و چون جوش و خروش مردم را دیدند و شعارهای آنان را بر ضد لشکرکشی روس‌ها در افغانستان شنیدند، به قیام پیوستند و تا هنوز هم نمی‌دانند که در پشت پرده چه کسانی آن را هدایت می‌کردند. ولی کسانی که قیام را سازماندهی کرده

بودند، اکثراً هنوز زنده هستند و طرح وانگیزه قیام را از زبان خود روایت می‌کنند.

۳. تکبیر های شبانه از پشت بام ها به طور دسته جمعی و جمع شدن انبوهی از مردم در آن وضع و شرایط ضیق نمی‌توانست بدون سازماندهی صورت بگیرد.

درگیری‌های داخلی در سال ۱۳۵۹

جریان اختلاف بین آیت‌الله بهشتی و دیگران، زمانی آغاز گردید، که در اوائل سال ۱۳۵۹ بین نیروهای تندرو چون: آقایان یوسف واعظی، و خادم حسین ناطقی شفایی ازسازمان نصر، و افکاری شهرستانی طرفدار صادقی نیلی و شیخ سرورامینی و برخی از بزرگان و خوانین هزاره‌جات به محوریت شیخ سرور امینی، تضادهای بیشتری پدیدار گردید و عملا در دو قطب مخالف قرار گرفتند. روحانیون افراطی که بیشترشان عضویت سازمان نصر یافته بودند، جهت تضعیف شورای اتفاق، گِرد و برِ آقای

صادقی نیلی و روحانیت محافظه کار یا معتدل و خوانین متدین وغیرمتدین هزاره‌جات، شعار حمایت بی‌دریغ تا جان و مال را از آقای بهشتی سر دادند. سازمان نصر که در سرزمین وسیع شورای اتفاق جای پایی نداشت، می‌دانست که با وجود هماهنگ بودن بهشتی و صادقی و اکبری، زمینه‌ی کار و فعالیت برای شان در آن مناطق وجود ندارد. لذا شدیداً اختلافات را دامن زده، آقای مرحوم صادقی را آغازگر انقلاب، ابوذر زمان، شخصیت قاطع و مستحق رهبری هزارجات می‌خواندند. از سوی دیگر، روحانیت سنتی و بزرگان قومی و خوانین، آیت‌الله مرحوم بهشتی را چنان در محاصره گرفته و از حمایت بی دریغ و نفوذ مردمی ایشان دم می‌زدند، که آیت‌الله بهشتی کاملاً به این باور رسیده بود که سازمان نصر و نیز صادقی نیلی که پیشتر به حیث معاون وی در تشکیل شورای اتفاق تعیین شده بود، ماجراجو، قدرت طلب، و ضد شورای اتفاق هستند.

این تنش‌ها زمانی بیشتر اوج گرفت که در سال ۱۳۵۹ اختلاف شدیدی فی مابین ناطقی شفایی دایکندی، یوسف واعظی، افکاری شهرستانی، از یک‌سو و شیخ سرور امینی رئیس حوزه‌ی شورای اتفاق در شهرستان که ملای محافظه کار و سنتی و حامی بزرگان و خوانین شیعه بود، از سوی دیگر، نمودارشد.

روحانیت تندرو خواهان حذف و تصفیه‌ی بزرگان و خوانین خوب و بد، از بدنه‌ی شورای اتفاق بودند و اعتقاد داشتند که خان و ارباب خوب اصلا وجود ندارد. در نظر آنها عنوان خان مترادف با جنایت‌کار و منحرف تعبیر می‌گردید و از سوی دیگر، آقای امینی آنان را مسلمان، شیعه، مردم

دار و اکثراً متدین می‌دانست و باورش این بود که باید عملکرد افراد مورد قضاوت قرار گیرد نه نام و عنوان آنها. همان‌گونه که در میان بزرگان و خوانین و ارباب ها، انسان های خوب و بد موجود است، درجامعه‌ی روحانیت نیز چنین است. شیخ سرور امینی به این نتیجه رسیده بود که لازم است حوزه‌ی شهرستان به دو حوزه، منقسم گردد تا هردو تیپ در هر یك از دو حوزه فعالیت کنند. بالاخره شهرستان به دو حوزه به محوریت آقایان واعظی، ناطقی و افکاری از یك‌سو و محوریت سرور امینی از سوی دیگر تقسیم گردید. هردو گروه، تبلیغات زشت و زننده ای را علیه یك‌دیگر آغاز نموده، فضای جامعه را تیره و مکدر ساختند. سرور امینی نصری‌ها را منحرف، بی دین، آشوب طلب، قدرت طلب و توطئه گر دانسته آقای بهشتی را رهبر تشیع و بنیان گذار انقلاب در هزاره‌جات و مدیر با کفایت سرزمین وسیع و آزاد شده‌ای می‌خواند که از حومه‌ی قندهار در جنوب تا نزدیك مزار در شمال و از شیخعلی و پروان در شرق تا ولایت غور در غرب را در قبضه‌ی قدرت خود گرفته، برای اولین بار در تاریخ تشیع افغانستان اداره ای شبیه ریاست جمهوری و ملی به وجود آورده است و مخالفین آقای بهشتی که بیشتر طلاب عضو سازمان نصر بودند، آقای بهشتی را مرتجع، نادان، بی‌خبر از اوضاع سیاسی منطقه و جهان، مستبد، دیکتاتور، حامی خوانین و ارباب و ده‌ها اتهام و عنوان دیگر داده، آقای صادقی نیلی را شخصی انقلابی، آغازگر انقلاب در هزاره‌جات، قاطع، پارسا، سخت‌کوش و لایق رهبری در جامعه‌ی تشیع افغانستان لقب می‌دادند. در آن زمان آقای صادقی نیلی جهت ایجاد هماهنگی بیشتر میان احزاب شیعه در ایران به سر می‌برد. او همراه با حیات الله بلاغی غزنوی و یك نفر تحصیل کرده و با سواد از جاغوری، به‌نام انوری به نمایندگی از شورای اتفاق به ایران آمده بودند. قلمرو شورای اتفاق از بسیاری کشورهای اروپایی و نیز از هریك از کشورهای کویت، لبنان، اردن، بحرین، قطر، عمان، امارات متحدهٔ عربی، سنگاپور و... در آسیا و برخی از کشورهای آمریکای مرکزی بیشتربود. برای اولین بار در تاریخ تشیع افغانستان، این منطقه وسیع، تحت حاکمیت مردم آن سرزمین قرار گرفته، نظامی شبیه به جمهوری انتخابی توسط نمایندگان مورد قبول جامعه‌ی شیعه به وجود آمد. شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان در واقع برخاسته و جوشیده از متن جامعه‌ی محروم هزاره بود که قرون درازی جز ظلم، اجحاف، و تحقیر، بهره‌ی دیگری از شهروندی افغانستان نداشتند. این ملت پس از قتل عام ها به ویژه در حکومت سیاه عبدالرحمن خان که بیش از ٦٢ در صد نفوسش را از دست داد، پس از یك‌صدسال دانست که حق زندگی در این خاك از آن خود او است.

با این‌که جهاد و قیام همه‌ی اقوام و اقشارملت افغانستان، بس عظیم و گرانقدر و بزرگ بود که

انجام آن موجب سقوط اژدهای کمونیسم به کام نیستی گردید و طوفان آن پایه‌های مارکسیزم از مسکو تا اروپای شرقی را لرزانید و چنار تنومند هفتاد ساله‌ی حاکمیت های بلاك شرق را از بیخ و بن برکند، ولی این حقیقت را نیز نمی‌توان نادیده انگاشت که با حضور فرماندهان بزرگ و پرآوازه ای مثل احمدشاه مسعود، محمداسماعیل خان، استاد ذبیح الله مزاری، عبدالحق و بسیاری دیگر درمقام فرماندهی جهاد در کشور، هیچ‌گاه و تا آخر چنین جغرافیای وسیعی که در حدود بیشتراز یك‌صد و پنجاه هزار کیلومتر مربع را در بر گرفته باشد به دست آنها آزاد نگردید.

تشکیل حکومت در مناطق شیعه‌نشین به دست خود مردم افتاد و توسط شورای اهل حل و عقد خود، آن را تشکیل کردند. بدون شك، شورای اتفاق، کاستی‌های فراوانی داشت و از یك جامعه‌ی تحقیر شده و محروم بیشتر از آن نباید انتظارمی‌داشت. بر اندیشمندان و روحانیت و روشنفکران بود که آهسته آهسته آن کمی‌ها را جبران و آن کاستی‌ها را تکمیل می‌کردند. ولی با هزار درد و تأسف که عقده‌های انباشته در ازمنه‌ی متمادی در عمق جان و روح و روان سردمداران نوکیسه، چهره‌ی کریه خود را در اختلاف‌ها و خود خواهی‌ها و بالاخره جنگ‌های تباه کننده‌ی داخلی نمایان ساخت و خون شهدای ما را به دست باد سپرد. یك تعداد از طلاب کم سواد و آتشین، پرچم ضد مشاهیر هزاره را بلند کرده، هرکه شهرت و نفوذی دربین مردم داشت، اعم از علمای دینی و بزرگان قومی را به‌نام مرتجع، ضد ولایت فقیه، خان، و ارباب کوبیدند و کشتند و عده‌ی دیگر در برابر آنها به‌نام عالم و رهبریت دینی، چماق تفسیق، تکذیب، و تکفیر را به دست گرفته به فرق هرکس که اندکی با آنان اختلاف نظر و تفاوت فکر داشت کوبیدند. که در نتیجه، جامعه‌ی بدبخت شیعه و هزاره به طیف ها و احزاب گوناگون با خواسته های قدرت گرایانه و حزب پرستانه، تکه تکه گردید و سرمایه ها و چهره های موثر ملی از دست این مردم زجر کشیده گرفته شد.

آقایان محمد اکبری و صادقی نیلی، که قبلاً از شورای اتفاق بریده و با آقای بهشتی و سید محمد حسن جگرن[1] در جنگ بودند، با اتحاد با سازمان نصرحملات شان را بر شورای اتفاق در جبهات ارزگان، یکاولنگ، و بهسود، شدت بیشتری بخشیدند و بسیاری از مناطق را از تصرف شورای اتفاق بیرون کردند. هرچند صادقی نیلی از بلندپردازی های سازمان نصر ناراضی بود ولی آقای اکبری با حفظ محوریت پایگاه‌های سپاه، گرایش بیشتری به جانب سازمان نصر داشت و تا تشکیل پاسداران جهاد اسلامی و حتی پس از آن، تا پیروزی مجاهدین این حسن نظر کم و بیش دوام یافت.

---

۱. جنرال

جالب این است که آیت‌الله شیخ قربانعلی محقق ترکمنی کابلی که فعلاً یکی از مراجع تقلید در قم است نیز اتحادیه علما را که تشکیل و رهبری می‌کرد، آن را منحل نموده، به پاسدارن جهاد تحت رهبری اکبری پیوست. ایشان در عین اجتهاد و بزرگی، به آموزش های سیاسی که هفته‌ی یك بار در شهر قم دائر و آقای سید مهدی هاشمی درس سیاسی می‌گفت، حاضر می‌شد و از بازرسی سخت بدنی که تا جاهای حساس بدن را تلاشی می‌کردند گذشته، به پای درس مهدی هاشمی می‌نشست.

جنگ‌های آقای صادقی نیلی و آقای بهشتی نخست از مناطق دایکندی آغاز و در اندك زمانی سراسر دایکندی چون: نیلی، سنگ موم، دشت، خدیر، برلان، چهار اسپان (چرسپان) سیاه دره، دره‌ی خودی، اشترلی، و بسیاری از مناطق دایکندی را فرا گرفت و به مدت بیش از سه سال دوام یافت. چهره ها و فرماندهان نامداری چون: افکاری شهرستانی، صادقی شهرستانی، نیز علیه شورای اتفاق در ارزگان درگیر شدند که جوانان بسیاری از مردم شیعه در آن جنگ‌ها کشته گردیدند. سرانجام نیروهای آقای بهشتی از آنجاها شکست خوردند و پیروزی از آنِ سازمان نصر و پاسداران جهاد گردید. شورای اتفاق منطقه‌ی یکاولنگ را نیز از دست داد و سازمان نصر در آنجا مسلط گردید.

پاسداران جهاد و سازمان نصر در سال ۱۳٦۳ با حرکت اسلامی در بهسود، درگیری سخت و جنگ خونینی کردند که منجر به عقب نشینی نیروهای حرکت اسلامی به سرپرستی آقای به منطقه و کُنگی بهسود، در نزدیکی خوات ناور شد که آن را در بخش جنگ‌های داخلی بیان خواهم کرد. سرانجام درتابستان سال ۱۳٦٤ در اثر یورش سنگین نیروهای مشترك پاسداران و نصر، آقای بهشتی از ورس و پنجاب شکست خورد و به خوات ناهور، نزد سید محمد حسن جنرال، پناهنده شد. بدین ترتیب بهترین اداره ای که در تاریخ تشیع در افغانستان به وجود آمده بود از میان رفت و مادر مورد شورای اتفاق در سطور قبلی نوشتیم.

حاجی نادرترکمنی

حاجی نادر علی الله داد، بی‌شك یکی از چهره های شناخته شده‌ی معاصر از هزاره‌های ترکمن بوده. او که در سال ۱۳٤۸ از طرف مردم ولسوالی/فرمانداری سرخ پارسا به حیث وکیل شورای ملی انتخاب شده بود، روزی در کابل دید که پولیس های بی رحم، کهنه کراچی های دست فروشان مردم هزاره را به زمین انداخته و اموال ناچیز آنها را لگد مال کرده به کثافت دانی می‌اندازند. از

این وضع قلب حاجی نادر آتش می گیرد و نمی‌تواند حوصله نماید و در همان‌جا با پولیس درگیر می‌شود. این برخورد در زمانی است که هیچ کسی جرأت سخت گفتن و تیز دیدن به سوی پولیس حکومت را نداشت. اما حاجی نادرعلی با زدن چند سیلی جانانه به صورت عبدالقدیر نورستانی، رییس پولیس ترافیک در آن زمان، مردم مظلوم را از دست ستمگران نجات می‌دهد. بعد از روی کار آمدن داودخان و کودتای او علیه محمد ظاهرشاه، عبدالقدیر نورستانی که از دست حاجی نادر، سیلی خورده بود، به عنوان وزیر داخله افغانستان مقرر می‌شود. در سال ۱۳۵٤ عبدالقدیر با استفاده از مقام خود به عقده کشایی پرداخته حاجی نادر را به بهانه‌های واهی دستگیر و به زندان می اندازد. پس از کودتای کمونیست ها نیز در زندان می‌ماند و تا این‌که ببرك کارمل، در ٦ جدی[1] ۱۳۵۸ توسط روس‌ها در افغانستان دیسانت شده، حفیظ الله امین به قتل می‌رسد، حاجی نادر مدت چهارسال را در زندان به سر برده بود. تا این‌که ببرك کارمل بر سریر قدرت کابل تکیه زد. ببرك برای عوام فریبی و استمالت قوم هزاره حاجی نادر را در سال ۱۳۵۸ آزاد نمود. وی به زادگاه خویش در "دره‌ی ترکمن" رفت و شورای اتفاق را یك نهاد مردمی تشخیص داده به آن پیوست. ظاهر این است که هزاره‌های ترکمن در اصل از قوم ترکمن بوده اند که به صورت مهاجر به این دره آمده و نام آن را دره‌ی ترکمن گذاشتند و فعلاً ترکمنی ها خود را از اولاده‌ی بابه ترکمن می‌خوانند. ترکمن های هزاره از نظر هیکل و قیافه نیز شباهت تام و کامل به ترکمن های ترك تبار دارند. از این‌که واقعاً آنها از قوم ترکمن باشند، دلیل قانع کننده‌ای وجود ندارد و نیز از زمان مهاجرت در آن دره و اختیار مذهب تشیع و اختلاف تیره های مختلف ساکان دره‌ی ترکمن نیز، به درستی در تواریخ ذکر نگردیده است. ولی داشتن تشابهات وافر با قوم ترکمن و ادعای اقوام دره‌ی ترکمن که خود را ترك نژاد می‌خوانند می‌توان تا حدی باور یافت: که مردم دره‌ی ترکمن از تنگه‌ی اژدر تا قول خویش، همه در اصل از نژاد ترك می‌باشند و در قرون اخیر به نام هزاره نامیده شده اند. مجموع اقوام دره‌ی ترکمن، نسب خود را به دو نفر که گویا برادر بوده‌اند، می‌رسانند. یکی بابه شادی و دیگری بابه منصور.

قوم شادی عبارت است از تیره های: ۱- الله داد. ۲- خدیر. ۳- شیرك.

اما قوم منصور، عبارت است از: ۱- قوم فدا. ۲- قوم دیده. ۳- قوم کوچك.

گویا قوم شادی معروف تر از قو منصور است. ولی علی رغم داشتن نژاد احتمالی ترکمن، آنان خود را هزاره می‌خوانند و دیگران نیز آنها را هزاره‌های ترکمن می‌گویند.

آنچه نگارنده، در اثر تتبع و مطالعه به آن رسیده است، این است که هزاره نام قوم و تیره و قبیله‌ی

---

۱. دی

خاص نبوده و نیست. بلکه به اقوامی اطلاق می‌شده که دارای تشابهات اندام و صورت با یك‌دیگر می‌باشند. مانند چشم بادامی، دماغ پخشتر، و گونه‌ی استخوانی و قامت اکثر متوسط. از این رو ترکمن های این دره و تاجیك‌های نیلی و دشت موم و ضواحی آن، و برخی از بلوچ های کیجران و کیسو و غیره نیز تحت نام هزاره شامل گشتند. حتی قوم سادات که دارای شجره‌ی مشخص بوده و شجره‌ی تأئید شده به مهر و امضای علمای انساب در دست دارند و سلسله‌ی نسب شان تا حضرت علی (ع) می‌رسد و از نژاد عرب می‌باشند، نیز در زبان مردم غیر شیعه‌ی افغانستان به‌نام هزاره یاد می‌شوند. در متون قدیم کلمه‌ی هزاره ذکر نگردیده و نگارنده، نام هزاره را برای نخستین بار در تاریخ حبیب السیر، تألیف غیاث الدین خواندمیر متوفای ۹۴۲ هـ ـق، (۹۱٤ هـ ـش، ۱۵۳٦ م،) یعنی: ٤۹٤ سال پیش از تحریر این سطور(در بازبینی سال ۱٤۳٦ هـ ـق، (۱۳۹٤ هـ ـش،) لفظ هزاره به عنوان یك جمعیت یا قوم، یافتم که با "نکو دری" یك‌جا ذکر سده است.

از حاجی نادر داستان هایی از جوالی‌گری تا تجارت و از گم‌نامی تا وکالت شورای ملی نقل می‌کردند. از جمله این‌که وی تبنگ حمالی و جوالی‌گری خود را نگه داشته بود و درعین پول داری و ثروت، هر روز آن تبنگ پالان گونه را دیده، به خود خطاب می‌کرد: نادر!تو همان جوالی فقیری هستی !به دارایی و قدرت مغرور مباش ! نمی‌دانم که او در جوانی خود جوالی بوده یا نه؟ که اگر بوده، بسی افتخار بر اوست. و اگر هم نبوده، خلق چنین داستان هایی از طرف مردم، بیان‌گر محبوبیت او در دل توده‌های محروم هزاره است.

به دلیل مخالفت سازمان نصر و پایگاه‌های سپاه، با متنفذین، چهره های معروف، ارباب و خان های هزاره رابطه فیما بین سازمان و سپاه از یك‌سو و حاجی نادر که وابسته به شورای اتفاق بود از سوی دیگر به تیرگی گرائید. برخی از مسئولین که مخالف حاجی نادر در آن زمان بودند در تابستان سال ۱۳۹۱ برای نگارنده از جنگ و برخورد در ترکمن چنین حکایت کرد. در زمستان سال ۱۳۵۸ حاجی نادر به‌نام شورای اتفاق، علیه سازمان نصر اقدام نظامی‌کرد و به تعداد ۱۲۰ نفر از سازمان نصر را دستگیر نمود و مناطق قول خویش، ترکمن، و شیخعلی را از وجود سازمان نصرپاك سازی نمود. مدتی آقایان میرحسین صادقی پروانی و پهلوان میرعلم حُر در زندان حاجی نادر ماندند. دلیل حمله‌ی حاجی نادر بر سازمان نصر اعلامیه‌ی تندی بود که علیه او و شورای اتفاق از سوی سازمان نصر پخش شده بود. پس از اصلاح جانبین، صادقی و میر علم آزاد شدند و در برج سنبلهء (شهریور)۱۳٦۱ نیروهای حاجی نادر، علیه پایگاه سپاه که تحت امر آقای شیخ محمد اکبری قرار داشت، تعرض نظامی‌کرد که یك نفر از سپاه به‌نام اخلاقی از منطقه‌ی علی خانی و یك تن هم

خواهر زاده‌ی حاجی نادر به‌نام قاسم تلف شدند. حاجی نادر توان مقاومت را از دست داده، به سوی دره‌ی سنگلاخ عقب نشینی کرد. در آنجا توسط سید محمد باقر مصباح زاده‌ی سنگلاخی دستگیر و به ترکمن نزد آقای اکبری فرستاده شد. اکبری او رابه زندان انداخت تا این‌که آقایان محمد حسین ناصری ناهوری مشاور عمومی آقای بهشتی و شیخ مجاهد کوه برو، به ترکمن آمدند و فیصله نمودند که حاجی نادر در منزل شخصی خود در قریه‌ی آب پوش تحت نظر باشد. او در سال ۱۳٦۲ در خانه‌ی شخصی همراه عبدالواحد فرزند هیجده ساله اش به قتل رسیدند.[اظهارات م، الف برای نگارنده].

ولی آقای سید محمد هادی "هادی" که آن زمان رئیس در پایگاه ١٤ جهاد حرکت اسلامی واقع در دهن سیاه سنگ بهسود بود، در عین حالی که درگیری سازمان نصر و حاجی نادر الله داد را رد نمی‌کند، داستان درگیری بین نیروهای سپاهِ هوا دارِ آقای نور احمد تقدسی و حاجی نادر الله داد را سرآغاز جنگ‌های خونین تر بین حاجی نادر و نیروهای مخالف وی می‌داند. آقای هادی آن برخورد را چنین حکایت کرد: حاجی نادر الله داد در سال ۱۳۵۸ از زندان کابل رها شده، در سر تا سر هزاره‌جات به سنگرهای مجاهدین سر زده، به آنها کمك مالی کرد. او به ورس رفت و با آیت‌الله بهشتی دیدار و مذاکره نمود. آقای بهشتی که از آقای اکبری ناراحت بود، مسئولیت شورای اتفاق را در "دره‌ی ترکمن" به حاجی نادر سپرد. وی به ترکمن آمده پایگاه شورای اتفاق را فعال کرد. پیش ازسال ۱۳٦۱ بین نبروهای حاجی نادر الله داد و نور احمد تقدسی جنگ و درگیری پیش‌آمد. نیروهای حاجی نادر، هواداران تقدسی را که بیشتر از قوم دولت خانی ترکمن بودند از حوالی ترکمن شکست داه تا نزدیکی قول خویش عقب راندند. تقدسی که آن زمان به‌نام والی شورای اتفاق در بهسود بود به نزد من (هادی) آمد و خواستار گردید تا به ترکمن رفته بین وی و حاجی نادر صلح و آتش بس نمایم. من به همراه آقای تقدسی به ترکمن رفتم و ازحاجی نادر خواستم تا نماینده‌ی خود را برای مذاکره و صلح نزد ما بفرستد. او حاجی جمعه خان برادر بزرگ آیت‌الله شیخ هاشم صالحی ترکمنی و پسر عموی خود، به‌نام معلم را نزد ما فرستاد. تا ساعت ٤ بعد از ظهر، جنگ آرام شد و طرفین آتش بس نموده، پیمان و تعهد نامه امضاکردند. اما در همان زمان به تقدسی خبر رسید که یك گروپ از سپاه، از قول غلام حسین به کمك و حمایت او آمده است. فوراً نبض آقای تقدسی دگرگون شد و از صلح و آتش بس پشیمان گردیده مخفیانه به افراد خود دستور داده بود که مسیر حاجی جمعه خان و معلم را گرفته آنان را دستگیر نمایند. آن دو نفر توسط نیروهای اعزامی از قول غلام حسین، دستگیر شدند و بدون اطلاع من (هادی) برخی از فرماندهان حرکت اسلامی،

آقای تقدسی را تهدید به مرگ کرده، گفته بودند: اگر دستور آزادی حاجی جمعه خان و معلم را ندهی همین جا تیر بارانت می‌کنیم. من (هادی)هم به آقای تقدسی گفتم: تو خود مرا برای صلح آوردی. حالا که چند نفرَ به کمکت آمده‌اند، صلح وآشتی را برهم می زنی ؟ تو همین جا نزد ما هستی تا آن دو نفر آزاد شوند. آقای تقدسی به افراد خود نامه نوشت و حاجی جمعه خان و معلم آزاد شده، به پایگاه حاجی نادر رفتند و آقای تقدسی هم اجازه‌ی رفتن یافت و رفت.

پس از تشکیل احزاب و نهادهای شیعی، چهار قوم معروف ترکمن به چهار تنظیم و گروه منقسم گشتند.

قوم دولت خانی به حرکت اسلامی و علی خانی به سپاه و خدیر به سازمان نصر، و الله داد به شورای اتفاق پیوستند. رهبری قوم الله داد را حاجی نادر و علی خانی را تقدسی و اکبری و خدیر را صادقی پروانی و پهلوان میرعلم حُر و دولت خانی را حاجی ابراهیم شاه و بزرگان آن قوم، به عهده داشتند. در سال ۱۳۶۱ بین حاجی نادر و نیروهای سپاه درگیری پیش‌آمد. حاجی نادر شکست خورده، به سنگلاخ عقب نشینی کرد که توسط سید محمد باقر مصباح زاده، دستگیر و به ترکمن فرستاده شد. آقای اکبری او را زندانی کرد و بعد در خانه‌اش در قریه‌ی آب پوش تحت نظرقرار گرفت و همان‌جا در سال ۱۳۶۲ همراه با عبدالواحد؛ پسر هیجده ساله اش ترور گردید.

لشکر کشی شوروی به افغانستان

پس از خیزش های مردمی در افغانستان و آزاد سازی مناطق وسیعی از کشور و قیام چنداول و بالاحصار در سال ۱۳۵۸ و قتل نور محمد ترکی به دست شاگرد با وفایش؛ "حفیظ الله امین" حکومت کابل در سراشیبی سقوط قرار گرفت. بیروی سیاسی اتحاد جماهیر شوری و لیونید برژنف، رییس جمهورشوروی، از یك‌سو احساس کرد که مجاهدین و ملت افغانستان در شُرف پیروزی است و از سوی دیگر، حفیظ الله امین بدون دستور مسکو، ترکی را به قتل رسانده خود بر اریکه ی قدرت نشسته است. و هم قبلاً دولت کمونیستی افغانستان بارها تقاضای اعزام نیروی شوروی به افغانستان را نموده بود. لذا از فرصت بهره بر ده، ببرك کارمل را که برای روز مبادا نزد خونگه داشته بودند، برای اشغال پُست شورای انقلابی حزب دموکراتیك خلق افغانستان و ریاست جمهوری این کشور آماده نموده، به بهانه‌ی حمایت از حکومت حفیظ الله امین، دو خط هوایی و زمینی فی‌مابین کشور شوروی و افغانستان بر قرار نمود و به مدت اندکی بیش از یك‌صد هزار عسکر و فرمانده، از قشون سرخ اتحاد شوروی[1] را به افغانستان و عمدتاً کابل، منتقل نمود. حفیظ

۱. سپاه چهلم

الله امین مست از باده‌ی پیروزی در کاخ تپه‌ی تاج بیك، با شراب و کباب و ماه رویان به عیش و عشرت و مهمانی رفقای حزبی مشغول بود و به تاریخ ۱۳۵۸/۱۰/۶ دعوتی ترتیب داد و رفقای حزبی را در آنجا فرا خواند. آشپز روسی وی، در بین سوپ، مقداری از زهر با داروی گیج کننده ریخته بود که به جز از دستگیر پنجشیری که پرهیز بود، همه از سوپ مذکور خورده، گنگس و بی حال شدند.

نیروهای ارتش شوروی به فرمان قومندان خود به مقر حفیظ الله امین یورش بردند. مدافعه‌ی محافظین امین مفید نیفتاد و روس‌ها امین را در کاخ تپه‌ی تاج بیك به قتل رسانیدند. مردم از رادیو بی. بی. سی شنیدند که ارتش شوروی، افغانستان را اشغال و امین سفاك را کشته اند. هرچند قتل امین، خبر خوشی بود اما اشغال کشور، سخت مردم و نیروهای جهادی را ناراحت و متأثر ساخت. تحلیل‌گران سیاسی و نظامی جهان از سقوط همیشگی کشور به کام کمونیزم شوروی سخن می‌گفتند ولی تصمیم مردم و جهادگران افغانستان، مستحکم تر گردید. من آن روزها در مشهد بودم. مهاجرین افغانی در مشهد تظاهرات بزرگی راه انداختند. در آن تظاهرات، آقای صابری معروف به صابری سرخ از ولسوالی/فرمانداری لعل از سازمان نصر سخنرانی کرد. او با این‌که نام ببرك کارمَل را به خوبی می‌دانست، ولی چون از رادیوتلویزیون ایران، ببرك کارمِل با کسر میم اعلام شده بود، صابری هم در صحبت خود وی را ببرك کارمِل می‌گفت و محکوم می‌کرد. من از این تقلید بی مزه ناراحت شدم.

پس از کشته شدن حفیظ الله امین درششم جدی ۱۳۵۸ ببرك کارمل که در ازبکستان، همراه برخی از نیروهای نظامی شوروی به سر می‌برد، از رادیو ازبکستان بر روی موج رادیو کابل بیانه‌ی خود را ایراد نموده، به این مضمون گفت: امین جلاد؛ این مزدور "سی. آی. ای" آمریکا کشته شد و هنگام حکومت دموکراسی فرا رسید. نیروهای اتحاد جماهیر شوروی به کمك مردم افغانستان آمده‌اند. همان‌گونه که خوی و خاصیت هر مزدور است، ببرك کارمل از آغاز حکومت ننگین خود تا انجام آن، چنان از شوروی به عظمت یاد می‌کرد که شنیدن آن برای هر انسانی ولو بی‌غیرت بسی چندش آور و ناراحت کننده بود.

شنیدن خبر ناگوار

پس از ختم تظاهرات، به پایین خیابان مشهد راه افتادم که پیر زنی طفلی در بغل دارد و چون مرا دید طفل را گذاشت و به سویم دویده، سرم را در بغل گرفت و به شدت گریه می‌کرد. من که حیران

مانده بودم گفتم: خاله مرا رها کن !خوب نیست.چرا گریه می‌کنی؟ که هستی؟ او سر و گردنم را رها کرد. در حالیکه با گلوی پُر، همان‌گونه می گریست با لهجه‌ی هزاره گی گفت: باچی مه تومره نشنختی؟مه مادرتویُم. خوب نگاه کردم دیدم که مادر اندرم که پدر پیرم چند سال پیش با وی که بیوه و از سادات هزاره‌جات بود، ازدواج کرده بود. او با لهجه‌ی هزاره گی حرف می‌زد.

با تعجب پرسیدم: بی بی!تو اینجا چه می‌کنی؟ این طفلك از کیست؟پدرم کجاست؟ او با گریه پاسخ داد: این طفل، دختر برادرت سید محمد رضا کربلایی است. ما از مزار به هرات آمدیم و از آنجا به طرف ایران حرکت کردیم. در وقت سوار شدن، ما را به یك موتر و دیگران را به موتر دیگر انداختند. در بین راه، موتر آنها چپه شد. من نتوانستم از موتر پیاده شده، خود را به آنان برسانم. بدون این‌که کسی را بشناسم با این طفل به اینجا رسیدم. ما را به مسافر خانه جای دادند. به قاچاقبر گفتم یکی از سادات پل برق را پیدا کند. او سید اکبر قدقگر را پیدا کرده نزد من آورد. من از تو پرسیدم. او گفت: پسرت جاوید هم در مشهد است. از مسافر خانه راه افتادیم که نزد تو بیاییم. سید اکبر تو را در اینجا دید و به من نشان داد. نمی‌دانم بر سر پدرت و دیگر مادر اندرت و سید محمد رضا برادرت، چه آمده است؟ من سخت از این خبر ناراحت شدم. از سید اکبر پرسیدم: این‌ها در کدام مسافرخانه بودند؟ آنجا برویم !شاید از پدرم خبری دریافت کنم. در کوچه های پر خم و پیچ پایین خیابان به آن مسافر خانه رفتیم. یك تعداد از موترِ چپه شده، تازه رسیده بودند. اوضاع را از آنان پرسیدم. گفتند: بعضی‌ها مجروح شدند و یك زن که شوهرش یك بابه ی موی سفید قد بلند بود کشته شد و پلیس دولت آمده آنها را دستگیر نموده با خود به هرات برد. ما فرار کردیم و اینجا رسیدیم.

من نود در صد اطمینان یافتم که آن مرد موی سفید، پدرم و آن زنِ کشته شده مادر اندرم و مادر سید محمد رضا برادرم می‌باشند. از این خبر بسیار افسرده و ناراحت شده مسافر خانه را ترك نموده به گلشهر به منزل حاجی سید سلطان رضا آمدیم. من تصمیم گرفتم که به هرات به سراغ پدرم بروم. سادات پل برق که نزد من آمده بودند، مرا از رفتن به هرات، جداً مانع شده گفتند: شاید عکس‌های تو را دولت کابل به نیروهای مرزی قبلاً داده باشد. اگر تو را شناختند، دستگیر و نابود خواهند کرد. پس نباید به هرات بروی. سید حبیب فرزند سید فیروز که با هم درکودکی عقد اُخوّت خوانده بودیم، آماده شد تا به هرات برود. او رفت و پس از ده روز از شهر تایباد که در مرز ایران-افغانستان قرار دارد، به من زنگ زد و گفت: حاجی بابه را با برادرت به تایباد آورده ام.

من به تایباد رفتم. پدرم در دفتر حرکت اسلامی در تایباد بود. او که نزدیك به نود سال از عمرش

را گذرانده بود، بسیار ضعیف، ناتوان و خسته به نظرم رسید. او به محض دیدن من می‌خواست از جای خود برخیزد. اما نتوانست و به زمین افتاد. باز علی رغم خواهش من به برخاسته سرم را در آغوش گرفت و به شدت گریه کرد. من دلداریش دادم تا آرام شد. آنگاه داستان چپه شدن موتر را از برادرم پرسیدم، او از همه مسایل آن، برایم تعریف کرد. مادرش که مادر من نیز بود، در چپه شدن موتر کشته شده بود. از سپاه نامه گرفتم و آنان را به مشهد و سپس به قم منتقل کردم.

روس‌ها افغانستان را آشکارا، بی پرده و زورگویانه اشغال کردند. آنان از عهد پتر کبیر (سلطنت از ۷ می ۱٦۸۲ تا ۸ فبروری ۱۷۲۵ میلادی، مطابق به ۱۸ ثور/اردیبهشت ۱۰٦۱ تا ۱۹ دلو/بهمن ۱۱۰۳هـ ش،) یعنی: حدود سه صد سال پیش رسیدن به آب های گرم خلیج را در سر می‌پرورانیدند. اگر روس‌ها موفق به تسخیر و تأمین افغانستان می‌شدند، با بریدن بخشی از خاك ایران، می‌توانستند خود را به آب های گرم خلیج فارس برسانند و به رویای پتر بزرگ واقعیت بخشند. اتحاد شوروی در هنگام اشغال افغانستان، در اوج قدرت قرار داشت و روس‌ها از کشورهای آسیای میانه تا اروپای شرقی را تحت سلطه و سیطره‌ی خود داشتند و حتی تا بیخ گوش آمریکا، یعنی: کشور کوبا نیز رسیده بودند. هرچند اروپای شرقی و کوبا در ظاهر عضو اتحاد جماهیر شوروی نبودند، ولی در عمل، از اقمار و نجوم آن به حساب می‌آمدند.

جنبش های چپی و مارکسیستی – لنینستی، در سراسر جهان، به ویژه کشورهای اسلامی ظهور و بروز نموده بودند و جوانان سر خورده از اَعمال حاکمیت های زورگو، نجات خود و کشور خود را در فلسفه کمونیزم – ماکسیزم سراغ می‌گرفتند. انقلابیونی چون: فیدل کاسترو، چکوارا، و مائو، برای نیروهای پیشتاز و آزادیخواه، به نماد و الگوی مبارزه و آزادی تبدیل شده بودند. شوروی به مثابه‌ی ابرقدرت بزرگ جهان، پشت رقیب خود؛ "آمریکا" را به لرزه آورده بود و هر روز حزب و سازمان جدید کمونیستی، در مبارزه با نظام آزاد اقتصادی و سرمایه داری غرب، در صحنه‌ی جهانی ظاهر می‌شدند. اسلحه و جنگ افزار روسی در اختیار انقلاب گران قرن بیستم قرار می‌گرفت و تولید سلاح هسته ای شوروی که با اسلحه‌ی ذرّوی آمریکا پهلو می‌زد، داشت که از امریکا سبقت بگیرد. چشم انقلابیون و جنبش های آزادی بخش به شوروی دوخته شده بود و انقلاب الجزائر، کوبا، ویتنام، مورد حمایت شوروی قرار گرفت و حرکت مسلحانه‌ی فلسطینی‌ها از طرف شوری سپورت و پیشتیبانی می‌گردید. شوروی خود را مخالف رژیم اشغال‌گر اسرائیل نشان داد و در جنگ رمضان ۱۹۷۳م، (۱۳۵۲هـ ش،) جانب مصر و سوریه را گرفت.

کودتای ۷ ثور دور از نگرش مارکسیزم بود.

در ایدئولوژی مارکسیستی باید انقلاب ها در اثر پیدایش تضاد طبقاتی بین نیروی تولید و روابط تولیدی، اقتصادی روی دهد. کمونیزم نظریه‌ی رخداد های انقلابی را به اصطلاح، پایه‌ی علمی - فلسفی داد و ماتریالیزم دیالکتیك را حتی در تحولات و پیشرفت جوامع بشری، محصول "تِز" و "آنتی تِز" و "سنتز" دانست. هرچند مطابق فلسفه‌ی مارکسیون باید انقلاب های کارگری در جوامعی رخ می‌داد که نظام سرمایه داری به اوج خود رسیده و هرگونه تناسب و آشتی را میان نیروهای تولیدی و کاگر از یك سو و نیروهای کارفرما و سرمایه دار از سوی دیگر ناممکن سازد. یعنی: مطابق فلسفه‌ی مارکسیزم - کمونیزم، باید در قرن بیستم، انقلاب های کارگری، از کشورها نظام های سرمایه داری از آمریکا، انگلیس، آلمان، و فرانسه آغاز می‌گردید. ولی در عمل، پوچی فلسفه و ارزش مارکسیزم به اثبات رسید و تمامی دگرگونی ها و تغییرات در نظام های سیاسی، در اثر تلاش شوروی و در جوامع در حال توسعه روی داد. نه در کشورهای صنعتی ونظام های سرمایه داری و توسعه یافته. حتی انقلاب اکتوبر روسیه نیز مطابق فلسفه‌ی مارکسیزم نبود و روسیه هنوز به یك کشور سرمایه داری نرسیده بود.

شوروی در افغانستان

به هرحال، روس‌ها در چنین شرایط و با چنان نیروی قوی به افغانستان فقیر و گرسنه و بی سواد یورش نمود و شهر و دیار این کشور را زیر چرخ تانگ‌ها و بال طیاره‌های خود گرفتند. تحلیل گران بر این عقیده بودند که قشون سرخ شوری شکست ناپذیر است و تا کنون هرجا را که اشغال نموده، همان‌جا ثابت مانده است. برخلاف نیرو و ارتش آمریکا که فقط سال ٤ پیشتر در یك جنگ ۲۰ ساله و بادادن بیش از پنجاه و هشت کشته، سیصد هزار زخمی و معلول، در جنگ و یتنام شکست خورد و به نوشته‌ی سایت بی بی سی در تاریخ ۱۰ ثور/اردیبهشت ۱۳۹٤ آمار تلفات آن جنگ را چنین می‌نویسد:" شمار کشته شدگان: بیش از ۵۸ هزار آمریکایی و دست کم یک میلیون و یك‌صد هزار ویتنامی کشته شدند". آمریکایی‌ها در جنگ ویتنام شکست خورده، مفتضحانه عقب نشینی کرده بودند. اما روس‌ها با قدرت و سر بلند و از موقف حمایت از کارگران، رنجبران، دهقانان، کوچك کاسبان و آزادیخواهان با تکبر و تبختر بر جهان، فخر می فروختند و می‌تاختند و روز تا روز بر قلمرو سیاست، صنعت، تفکر، سلاح، ایدئولوژی و نظام های کمونیستی می‌افزودند. شوروی ها ار تش خود را شکست ناپذیر لقب داده به همین عقیده، افغانستان را اشغال کردند.

اما سرانجام، اتحاد شوروی در افغانستان، چنان کوفته شد که نه تنها نام و عزتش از میان رفت، که کشورهای تحت سلطه اش آزاد و نظریه‌ی مارکسیزم، برای همیشه نابود گردید. این همه از لوله تفنگ چریك‌های برهنه پای افغانستان بود. افغان‌ها جهان را آزاد کردند و خود را به آتش کشیدند که بسیار جای تأسف است. البته باید یاد آورشد که انقلاب اسلامی افغانستان و "کرباس پوشان برهنه پای"آن، سقوط و مرگ اتحاد جماهیر شوروی را سرعت بخشیده از سقوط چند دهه‌ی بعد به سقوط کمتر از یك دهه رسانیدند. وگرنه نظام اتحاد شوروی چون بر پایه‌ی ضد فطرت بشری بنیان گذاشته شده بود، خواه مخواه سقوط می‌کرد ولی شاید پنجاه یا صد سال بعد. ولی جهاد دلیران افغانستان خیلی زود، آن را به سوی ضمحلال و نابودی سوق داد.

ملاقات با محمد منتظری

محمد منتظری فرزند ارشد آیت‌الله حسینعلی منتظری، که در انفجار ۷ سرطان/تیر سال ۱۳۶۰ در مقر حزب جمهوری اسلامی ایران کشته شد، علاقه و دلبستگی فراوانی به انقلاب اسلامی افغانستان داشت. محمد منتظری در سال ۱۳۵۲ خورشیدی (۱۹۷۳میلادی) به افغانستان رفته بود و با برخی از جوانان با احساس شیعه ملاقات هایی داشت. مجاهدین خلق افغانستان، گاه خود را الهام گرفته از اندیشه‌های محمد منتظری قلمداد می‌کرد. پس از تأسیس احزاب و تشکیلات افغانی - شیعی، در ایران، به زودی وی سراغ این احزاب را گرفت و با آنان اکثراً در تهران جلساتی دائر می‌کرد. او با من و مرحوم عبدالرحیم فاضل سرپلی چندین جلسه برگذار نمود. ولی در آخر هیچ ندانستیم که آن نشست‌ها برای چه بود؟ نه صحبتی در خور استفاده داشت و نه کمکی برای جهاد و حزب. مرحوم فاضل بعد از یکی از جلسات گفت: پول و قدرت است که خیلی ها را بزرگ می‌سازد وگرنه جاوید ما اگر از محمد منتظری سیاسی تر و فهمیده تر نباشد، کمتر نیست. البته این از حسن نظر مرحوم فاضل بود.

در همان زمان ها عباس آقا زمانی، معروف به ابوشریف که سال‌های عمرخود را در مبارزه با رژیم شاه و جنگ علیه اسرائیل در پایگاه‌های فلسطینی‌ها در جنوب لبنان گذرانیده و لقب ابوشریف را از همان‌جا گرفته بود، فرمانده‌ی عمومی سپاه پاسداران ایران شد. انتصاب ابوشریف در آن پُست مهم، باعث خوشنودی احزاب جهادی افغانستان گردید. چه این‌که ابوشریف را به حیث شخصیتی می شناختیم که فراتر از مرزها فکر می‌کرد و با توجه به قرار گرفتن وی در رأس یك نهاد تازه پای انقلابی، این امید را به وجود آورد که وی از امکانات دست داشته در سپاه،

مجاهدین افغانستان را کمک کند. بدین جهت شاید بسیاری از احزاب به وی مراجعه کرده باشند و من چند بار باوی صحبت کردم، ولی از ایشان هیچ علاقه‌مندی درباره‌ی حمایت از انقلاب مردم افغانستان ندیدم و دیگر سراغش نرفتم. ابوشریف، پس از فرماندهی سپاه، سفیر ایران در پاکستان شد و سپس به بیت آیت‌الله منتظری آمده با سید مهدی هاشمی در همکاری با نهضت‌های اسلامی همراه گردید. سرانجام این مرد زحمت کش و انقلابی به پاکستان رفت و به حزب اسلامی حکمتیار پیوست و تا کنون تحت حمایت جناب حکمتیار در پاکستان به سر می‌برد.

ملاقات با امام خمینی

رهبران احزاب شیعی مستقر در قم در زمستان سال ۱۳۵۸ یکبار امام خمینی را در مقرشان که در منزل آقای محمد یزدی در قم بود، ملاقات کردند و من نیز حاضر بودم. آیت‌الله محسنی به حیث سخنگوی جمع، تعیین شده بود و ایشان از مشکلات و گرفتاری‌های مردم و کشور افغانستان سخن گفته از ایشان تقاضای کمك و همکاری کرد. ایشان در جمله‌ی کوتاهی گفتند به مسئولین می‌گویم ولی نتیجه‌ی آن معلوم نشد.

ملاقات با ابوالحسن بنی صدر

در سال ۱۳۵۹ آیت‌الله محسنی و بنده به ملاقات بنی صدر رئیس جمهور ایران رفتیم. او پذیرایی گرم نمود و آقای محسنی، تنها از طرف حرکت اسلامی با ایشان صحبت مفصل کرده، از مشکلات جبهات و مردم گفت و تقاضای کمك مالی و نظامی‌نمود. ابوالحسن بنی صدر به سکرتر خود گفت تا شماره‌ی رئیس بانک مرکزی ایران را دایر نماید. وی با آقای (فکر می‌کنم) نوربخش رئیس بانک مرکزی صحبت نموده گفت: اینك رهبر شیعیان افغانستان نزد من است برایش چِکی به مبلغ بیست ملیون تومان می‌دهم. آن را اجرا کنید. آن زمان آن پول در حدود دو میلیون دالر آمریکایی می‌شد و با وزیر دفاع ایران هم تلفنی صحبت کرد و دستور داد که سه هزار قبضه اسلحه‌ی مختلف النوع برای ما بدهد. هرچند کمك مذکور برای جبهات گسترده‌ی ما زیاد نبود، ولی در نوع خود بی سابقه به نظر می‌رسید.

ما که از این کمك هنگفت بنی صدر شوکه شده بودیم، به زودی از وی خداحافظی کردیم. در وقت خداحافظی، آیت‌الله محسنی چنگ انداخت و تسبیح خوب شاه مقصود مرا از دستم گرفت و به آقای بنی صدر هدیه داد. وقتی بیرون آمدیم به رسم اعتراض و شوخی به ایشان گفتم: مال خود

را هدیه کن نه از دیگران را. وی گفت: خیر باشد من یك تسبیح شاه مقصود خوب در خانه دارم، برایت می‌دهم و همین کار را هم کرد.

موتر نداشتیم و با تاکسی خود را در خیابان فردوسی؛ به بانک مرکزی رسانیده چك را برای وصول به مسئول مربوطه دادیم. گفتند: همین جا باشید. آقای محسنی به من گفت: این همه پول را چه طور، تا قم منتقل کنیم؟ من گفتم به فکر انتقال نباش. وقتی پول را گرفتیم، یك بکس[1] بزرگ می‌خرم و پول‌ها را در آن، جا داده یك موتر دربست تا قم کرایه می‌کنیم و پول‌ها را این‌گونه، تا شهر قم انتقال می‌دهیم ولی خیال بود و محال شد.

یکی دو ساعت منتظر ماندیم. تا یك نفر آمد و گفت: فعلاً نمی‌شود. شما بروید و فلان روز بیائید. ما که انتظار فوری وصول پول را داشتیم، ناراحت به طرف قم رفتیم و در روز موعود، دوباره به بانک آمدیم. باز نشد و نشد و نشد. در گرفتن اسلحه من نرفتم. ولی آیت‌الله محسنی سر گردانِ سرگردان شد. تا این‌که به ما گفتند تنها شما حزب جهادی نیستید. زمانی به شما پول و سلاح مذکور را می‌دهیم که همه‌ی احزاب در آن سهیم شوند. ما که می‌خواستیم، آن کمك را فقط برای حرکت اسلامی به دست آریم، مجبورشدیم، دیگر اعضای " جبهه‌ی آزادی بخش..." را نیز در جریان قرار دهیم. تا جایی که به یاد دارم، آقایان محسنی و صادقی پروانی مأمور پیگیری آن شدند. مسئله آن قدر به درازا کشید که در جوزا/خرداد ۱۳۶۰ ابوالحسن بنی صدر، از سوی مجلس شورای اسلامی ایران، سلب صلاحیت شده به فرانسه گریخت و پول و سلاح نیز برای ما داده نشد.

---

۱. صندوق

فصل سوم
از جنگ‌های داخلی تا شورای ائتلاف

حوادث و خاطرات سال ۱۳۶۰

آغاز جنگ‌های داخلی

سال ۱۳۶۰برای گروه‌های شیعی سالی بد و پر تنش بود. در همین سال دو جزوه‌ی تند و زشت، تحت عنوان "کارنامه‌ی سیاه حرکت اسلامی" گویا به دستور آقای مزاری در ولسوالی شولگره، هر کدام حاوی دو صفحه، به تیراژ وسیع ایستنسیل شده، در سراسر ولایت بلخ پخش گردید. در این نوشتار، حرکت اسلامی، فاسد، لانه‌ی کمونیستها، پناهگاه خوانین مفسد، عضو جبه‌ی ملی پدر وطن، مرتجع، آمریکایی، ضد ولایت فقیه، ضد خط امام و غیره خوانده شده بود. در این نشریه، عملکرد آقایان ملا دین محمد خان، رئیس شورای ولایتی و سید حسین شاه مسرور، رئیس نظامی ولایت بلخ حرکت اسلامی شدیداً مورد حمله و انتقاد قرار گرفته بود. غلام محمد خان چمتالی و ضربعلی خان (ظاهراً) دره صوفی، که مربوط به دولت کمونیستی بودند، ولی برای فریب مردم پرچم حرکت اسلامی بلند نموده بودند، در نشریه‌ی مذکور، از متحدین شورای ولایتی بلخ حرکت اسلامی خوانده شدند. این نوشته، کارنامه‌ی حرکت اسلامی را دزدی، قماربازی، مفاسد اخلاقی، تجاوز، زورگویی، حمایت از خوانین و طرفداری از دولت مارکسیستی، دانسته آن را سیاه و تیره خوانده بود.

نشر و پخش نوشته‌ی مذکور، مسئولین حرکت اسلامی در ولایت بلخ را به سختی متأثر نموده تا حدی مقابله‌ی بالمثل نمودند. از جمله آقای سیدحسین شاه مسرور که طبع شعر هم داشت، طی اعلامیه‌ای این فرد بیت را نوشته منتشر کرد:

ماکیان را چون شود شهوت زیاد   می‌زند منقار بر بال خروس

جنگ سرد میان طرفین، زمینه را برای جنگ گرم آماده ساخت و منطقه را به مثابه‌ی خانه‌ی پر از باروت نموده بود که با یك جرقه منفجر می‌گردید.

در همین احوال و اوضاع، آقای سید عیسی فخر مزاری، همراه با یك تن از نخستین مجاهدین خوب و متدین ما به نام علی گوهر از سرپل، جهت توجیه و تنظیم امور جهادی، به پایگاه‌های حرکت اسلامی واقع در پشت بند در ولایت سمنگان و پیش بند، واقع در ولایت بغلان، اعزام گردیده بودند. آقای شیخ دولت حسین رفیعی مسئول سازمان نصر در زمستان ۱۳۶۰ حمله‌ی وسیعی بالای پایگاه‌های حرکت اسلامی در آن مناطق نمود. که عده‌ای از نیروهای حرکت، کشته و زخمی‌شدند و سید عیسی فخر دستگیر و زندانی گردید. علی گوهر سرپلی که یك چریك متدین و پاك بود موفق گردید، از پشت بند فرار نموده خود را به چهارکنت برساند و خبر دستگیری سیدعیسی فخر را به مسئولین چهارکنت بگوید. لذا آقای دولت حسین رفیعی از ترس چهارکنت نتوانست، فخر را به قتل برساند، ولی آن‌قدر آن مرحوم را در اتاق پر آب و گل حبس نمود که به مرض سِل مبتلا گردید. آقای فخر پس از آزاد شدن، به دفتر مرکزی در قم آمد و کمی بعد در اثر مرض سل در یکی از بیمارستان های شمال تهران، از دنیا رفت.

در همین سال ۱۳۶۰ جنگ و درگیری خونین، پس از کشته شدن شیخ برهانی در منطقه‌ی اُذمُك؛ نزدیك صد خانه‌ی شهرستان جنب رودخانه‌ی زووجوك بین شورای اتفاق و صاقی نیلی روی داد که به زودی از شارستان تا دره‌ی خودی را فرا گرفت. فرماندهی نیروهای شورای اتفاق را کسی به نام ترابی به عهده داشت و سرور سرخوش آوازخوان معروف هزاره، یکی از قومندانان شورای اتفاق بود که در همین جنگ و درگیری کشته شد و آقای محمد اکبری والی شورای اتفاق در بهسود و فرمانده‌ی پیشین مجاهدین در نبردهای هزاره‌جات در برابر خلقی‌ها، از شورای اتفاق بریده به سازمان نصر متمایل گردید و از صادقی نیلی نیز حمایت نمود. که تفصیل آن در در سطور بعدی تحریر خواهد گردید.

جنگ شورای اتفاق وصادقی نیلی

در سال ۱۳۶۰ مبارزه‌ی سازمان نصر و پایگاه‌های مربوط به آقایان اکبری و صادقی نیلی در برابر ارباب و خوانین هزاره‌جات، شدت بیشتر گرفت. هرکس نام و عنوان خان و ارباب داشت، به عنوان مفسد تلقی شده از طرف سازمان نصر و پایگاه‌های سپاه (هنوز پاسداران جهاد تشکیل نشده بود) کشته یا دستگیر و زندانی و یا فراری می‌شدند. فراری های خوانین هزاره، یا به پاکستان رفته با احزاب اهل سنت و یا احزاب مغولگرای هزاره در کویته‌ی پاکستان می‌پیوستند و یا به حکومت کمونیستی کابل پناه می‌بردند. شورای اتفاق هم به دلیل عضویت بعضی از خوانین در آن، مورد قهر و غضب قرار گرفته، سرانجام از هزارجات رانده شد. در این مبارزه، لازم نبود گناه خان و ارباب پرسیده شود. خان بودن خودش گناه و مستوجب عقاب و قتل بود. بزرگان خیر و خوشنام هزاره چون مرحوم حاجی نادرالله داد ترکمنی ترور شد، و ارباب غریبداد بهسودی ومیر خادم بهسودی نیز در امان نماندند. اگر مسئول يك حزب، خان منطقه را اعدام یا دستگیر نمی‌کرد، نشانه‌ی عدم پایبندی او به ارزش‌های حزبی و انقلابی بود. گذشته از هزارجات، در سمت شمال کشور نیز این عمل به شدت اعمال می‌گردید که تنها از دند "بوینه قره"[۱] غلام رسول خان، محسن خان، فتح خان، باریداد قریه دار، حاجی اکبر سرآسیاب، و خیلی های دیگر پس از تسلط آنها در منطقه، اعدام شدند.

در ولایت سمنگان جنگ‌های سختی باطالب قریه دار و در بغلان با ارباب سردار نمودندکه هر دو به ناچار با سید منصورنادری؛ رهبر فرقه‌ی اسماعیلیه در افغانستان که همکار با دولت کابل بود، پیوستند و جان خود را نجات دادند.

جنگ با عنوان و نام خان، يك جنگ طبقاتی و ناشی از شعارهای مارکسیستی بود که برخی نادانسته به آن عمل می‌کردند. در دین اسلام عملکرد افراد در نظر گرفته می‌شود نه طبقه. یعنی: يك طبقه نمی‌شود همه خوب باشند، هرچند از طبقه‌ی خاص روحانیت باشند. بی گمان بد و خوب هردو در میان آنان هست و يك طبقه نمی‌شود همه بد باشند. هرچند از طبقه‌ی حکام و فرمانروایان و امرا باشند. حتماً اشخاص خوب در بین آنان پیدا می‌شود. گناه هیچکس بر کس دیگر بار نمی‌شود. باید در هر تصمیم و قضاوتی از حیطه‌ی عمل شخص بیرون نرفت. قرآن می‌فرماید: [ولاتز وازرة وزر اخری] یعنی گناه کسی دیگر به دوش کسی دیگر نمی‌افتد. بلی از نظر فلسفه‌ی مارکسیزم، يك طبقه به طور کامل محکوم می‌گردد و باید در مبارزه نابود گردد. در مراحل تاریخی از نظر مارکسیزم، از کمون اولیه تا شروع نظام سوسیالیستی، همواره طبقه‌ای به وجود

---

۱. شولگر

می‌آید که باید توسط انقلاب و قهر، نابود گردند. در این مکتب، طبقه محکوم است نه فرد. روی افراد حساب نمی‌شود و باید کل طبقه را در نظر گرفت و نابود کرد. متأسفانه که همین طرز فکر با رنگ و لعاب اسلام، در مغز بعضی‌ها جا گرفته بود و با دست خودتیشه به ریشه‌ی خود زده، سرمایه های ملی و چهره های مردمی چون مرحوم حاجی نادر الله داد را نابود کردند.

ماجراهای سال ۱۳۶۰ خورشیدی

در سال ۱۳۶۰ حوادث جدیدی چون حمله‌ی سازمان نصر به پایگاه‌های حرکت اسلامی در پشت بند سمنگان و پیش بند بغلان و کشته شدن تعدادی از نیروهای حرکت اسلامی به دست آقای شیخ دولت حسین رفیعی و پخش شبنامه‌های زننده و تند به‌نام "کارنامه‌ی سیاه حرکت اسلامی" در سراسر ولایت بلخ و آغازجنگ خونین بین شورای اتفاق و صادقی نیلی، در دایکندی اتفاق افتاد. این جنگ‌ها از حوادث و اختلافات نخستین ماه‌های ۱۳۵۹ مایه می‌گرفت که بیشتر ماهیت خود خواهی و قدرت طلبی داشت.

بنا به اظهارات استاد محمد اکبری به نگارنده:" برخی از روحانیون تند رو، چون یوسف واعظی، خادم حسین ناطقی شفایی، از اعضای سازمان نصر و افکاری شهرستانی، متمایل به آقای اکبری، علیه بزرگان و خوانین هزاره موقف گرفته، آنان را رشوت خوار و جنایت‌کار و ستمگر که قرن ها جامعه‌ی هزاره را به گروگان گرفته خون آنها را می مکیدند، یاد کرده آقای سید علی بهشتی رئیس شورای اتفاق را حامی خوانین، مرتجع، و نا آگاه از سیاست و مدیریت در جامه هزاره می‌خواندند. از سوی دیگر، شیخ سرور امینی به حمایت بهشتی برخاست. امینی که روحانی محافظه کار و سنتی بود، سازمان نصر و حامیان آن را منحرف، فاسد، قدرت طلب، مضر، آشوبگر و مانند آن می‌دانست و آقای بهشتی را رهبر کل شیعه و حاکم عادل در سرزمین‌های آزاد شده که از نزدیك چخچران تا پروان و شیخعلی و از نزدیك مزار تا مرز قندهار و کیجران را در حیطه‌ی قدرت داشت می‌دانست. امینی که سازش با مسئولین سازمان نصر را غیر ممکن می‌دانست، بالاخره طرح داد: که باید حوزه‌ی اسلامی در شهرستان به دو حوزه‌ی جداگانه منقسم شده و مرکزفعالیت شورای اتفاق جدا و سازمان نصر و همفکرانش جدا گردد. تُند روها، آقای صادقی نیلی را شایسته‌ی رهبری جامعه‌ی شیعه می‌دانستند و سرور امینی آقای بهشتی را. در آن زمان آقای صادقی در ایران بود. پس از مدتی جنگ لفظی میان آنان، آقای صادقی از ایران به کشور بازگشت.

آقای حاجی نصرالله صادقی زاده، فرزند آقای صادقی نیلی، به تاریخ ۲۶ سنبله/شهریور ۱۳۹۱ هـ

ش، (مطابق به تاریخ ۱۲/۹/۲۰۱۲ میلادی) که من در کشور سویدن بودم توسط تلفون، داستان را به شرح زیر برایم حکایت نمود که تعبیر وی از آقای صادقی به عنوان آقایم بود ولی جهت سهولت در نوشتار، ایشان را تنها به همان نام مشهور شان (صادقی) یاد می‌کنیم. آقای صادقی زاده چنین گفت:

به تاریخ ۷ ثور ۱۳۵۸ به فرماندهی آقای صادقی مرکز ولسوالی لعل و سرجنگل ولایت غور و به تاریخ ۱۸ ثور مرکز ولسوالی پنجاب بامیان و به تاریخ ۲۰ ثور مرکز ولسوالی یکاولنگ[1] بامیان آزاد گردیدند و به تاریخ نیمه‌ی اول جوزای ۱۳۵۸ نیروهای تحت قومانده‌ی ایشان به مرکز ولایت بامیان حمله کردند که ۷۲ نفر از قیام کنندگان مجاهد دایکندی در آن حمله شهید شدند. در تیرماه همان سال (۱۵ سنبله/شهریور ۱۳۵۸ هـ ش،) عده‌ای از علما و بزرگان (هزاره‌جات) و نیز از جاغوری و مالستان و ناهور غزنی در ولسوالی ورس بامیان گرد آمده برای اداره‌ی مناطق وسیع آزادشده، شورایی را به‌نام "شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان" به وجود آوردند که آقای بهشتی که شخص عالم و امین بود، به عنوان رئیس شورا و آقای صادقی که در آزادی مناطق شیعه‌نشین، سهم عمده ای داشت، به حیث معاون آیت‌الله بهشتی، از جانب آن شورا تعیین شدند. آقای صادقی در آن شورا حضور نداشت. آقای صادقی در زمستان همان سال، به مرکز ورس رفته، وظیفه‌ی معاونت خویش را به عهده گرفت و از جانب شورای اتفاق، در رأس هیئتی عازم خارج گردید. نخست به پاکستان رفت و سپس راهی ایران شد. در بهار سال ۱۳۵۹ به کوشش آقای صادقی و هیئت همراه، ائتلافی به‌نام "جبهه آزادی بخش انقلاب اسلامی افغانستان" تشکیل شد و۱۰ (ده) گروه و حزب جهادی از جمله شورای اتفاق نیز به عضویت جبهه آزادی بخش در آمد.

در غیاب آقای صادقی، یك تعداد از خوانین منطقه، مثل محمد حکیم خان از سیوك قوم احمد بیگ و اکرم کربلایی (خان) خوشك و چند تن دیگر، علیه آقای صادقی موقف گرفته و طرفداران ایشان را از حوزه‌ی نیلی اخراج نموده، به مدت سه روز حوزه را به تصرف خود آوردند و سپس رها نمودند. شهید صادقی با مقدارسلاحی که از جمهوری اسلامی ایران کمك گرفته بود به جاغوری غزنی رسید. علمای طرفدار ایشان برای اسکات و ترسانیدن خوانین، شایعه کردند که صادقی به جاغوری آمده و مردم از انگوری جاغوری تا دایه، همه برای استقبال شان آمادگی گرفته اند. این شایعه، تا حدی برای مخالفین موثر افتاد و دست از تنش و تشنج آفرینی برداشتند. صادقی بدون اطلاع و بی‌خبر وارد نیلی گردید و به مردم محل اطلاع داد که فردا برای استماع

---

۱. نَیَک

سخنان وی گردهم آیند.عده‌ی زیادی اجتماع نمودند و آقای صادقی طی سخنرانی خود گفت: ما انقلاب نکردیم که هرخان و ارباب خانه‌ی خود را یك ولسوالی بسازد و همواره توطئه نماید. صادقی پس از سخنرانی به دستگیریی خوانین و ارباب ها دست یازید و افرادی چون ارباب اکبر کورگه، محمد حکیم خان سیوك قوم احمد بیك، که دستگیری وی دو نفر تلفات هم داشت، رشید خان ناومیش، غلام رسول خان وکیل، از کیسو، نور محمدخان ناومیش، حیدر خان باغبان از کجران، یك خان از سرتیغان که اسمش فراموشم شده و عید محمد خان گیزو (گیزاب) در مجموع از سه ولسوالی کجران، دایکندی، و گیزاب، حدود ۳۰ نفر خان و ارباب را دستگیرنموده به مدت ۳ ماه در نیلی به زندان انداخت. این حوادث فاصله ای که قبلاً بین آقای صادقی و آقای بهشتی ایجاد شده بود، عمیق ترساخت. آقای بهشتی هیئتی را به شهرستان فرستاد و گفته می‌شد که برای دستگیری آقای صادقی آمده‌اند. صادقی هم تعدادی نیرو را جمع آوری نموده، به مقابله‌ی آنها رفت و در منطقه‌ی اُدمُك به نزدیك قریه‌ی صد خانه‌ی شهرستان با آنان مقابل گردید. آقای صادقی اطراف هیئت شورای اتفاق را محاصره نموده، به خلع سلاح ایشان مبادرت کرد. در جریان خلع سلاح، بین آقای شیخ برهانی رئیس هیئت و آقای شیخ عوضعلی کلانتر از فرماندهان آقای صادقی، بگو مگو واقع شد که آقای کلانتر به سوی برهانی فیر نموده او را به قتل رسانید. دیگر اعضای هیئت شورای اتفاق دستگیر و تعداد آنها که پنجاه تا شصت نفر بودند، در حوزه‌ی نیلی زندانی شدند.

آقای صادقی به آقای شیخ محمد حسین دانش لزیر، که آن زمان والی شورای اتفاق در خدیر مرکز ولسوالی دایکندی و از یاران آقای صادقی بود، توسط تلفون سیم دار که هنوز در بین ولسوالی‌ها ارتباط برقرار می‌کرد، تماس گرفته گفت: تو والی شورای اتفاق هستی. به آقای بهشتی تماس بگیر و زنگ بزن که هیئتی را جهت حل و فصل اختلاف و درگیری به نیلی اعزام نماید. معلوم نیست که آیا دانش لزیر تماس گرفت یانه و آیا مسایل را به گونه‌ی درست منعکس کرد یا خیر؟ اما لشکر بزرگی به فرماندهی ترابی متشکل از حدود ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ نفر به سوی نیلی بسیج شده اول به ولسوالی شهرستان که در تصرف هواداران آقای صادقی بود حمله ور شده آنجا را متصرف و در مسیر خود قریه‌ی صد خانه‌ی شهرستان در جوار نیلی را به تصرف خویش در آوردند. آقای صادقی با نیروهای خود به نزدیك رودخانه‌ی زوجوك، که حد فاصل میان ولسوالی‌ها دایکندی و شهرستان است، در مقابل لشکر آقای بهشتی سنگر گرفت و تیراندازی آغاز گردید. آقای صادقی به نیروهای تحت امرش دستور داده بود که افراد بهشتی را هدف نگیرند و تیرهای خود را به غیر هدف انداخت

نمایند. این درگیری و تشنج بیش از یك هفته دوام یافت که لشکر آقای بهشتی از جانب دیگر به مرکز ولسوالی دایکندی حمله نموده آنجا را تا کورگه و منطقه‌ی قوم احمدبیك به تصرف خود در آورده به نیلی آمده، آنجا را نیز متصرف شدند و کسی از طرفین در این درگیری ها کشته نشد. خانه‌ی صادقی را به راکت بستند و دار و ندارش را چپاول کردند.

آقای صادقی با نیروهای خود شکست خورده، به کجران و تمران عقب نشینی نمود. لشکر شورا آقای صادقی را تعقیب نمودند و در منطقه‌ی کَومَی با مقاومت نیروهای آقای صادقی مواجه و رو به رو گردیدند. بعد از جنگ شدید، آقای صادقی از کومی شکست خورد و نظامیان شورای اتفاق کومی، کجران، بیری و گیزو را گرفتند و آقای صادقی به طور مخفی در مناطق دایکندی به سر می‌برد. به فرمان آیت‌الله بهشتی، آقای خداداد عرفانی به حیث رئیس حوزه‌ی نیلی مقررگردید. آقای صادقی پس از سه ماه اختفا و جمع آوریی نیروهای وفادار به خود یك شب ناگهانی به مرکز نیلی یورش برده تا ساعت ۱۰ صبح آنجا را آزاد و خداداد عرفانی را دستگیر و زندانی نمود. پس از آن به سوی شیخمیران رفته تا مرکز خدیر را به دست آورد که باز هم شورای اتفاق با نیروی عظیم، بر صادقی حمله ور شده، مناطق مذکوره را باز پس گرفته، خداداد عرفانی را آزاد نمودند. آقای صادقی در بین پشتون‌های گیزو رفته برای جنگ مجدد آمادگی گرفته، به منطقه‌ی قُخور آمد و با لشکر شورای اتفاق درگیر شد. تا کم کم اکثر مناطق را آزاد نمود و آیت‌الله بهشتی یك بار در سال ٦۳ و بار آخر در تابستا ۱۳٦٤ شکست خورد و به نزد آقای سید حسن جنرال درغزنی رفت ومناطق تحت اداره‌ی ایشان تحت حاکمیت پاسداران جهاداسلامی وسازمان نصرقرارگرفت".

مطالب فوق از زبان حاج نصرالله صادقی زاده که از سال ۱۳۸٤ تا نوشتن این سطور، به تاریخ ۲۳ سنبله/شهریور ۱۳۹۱ نماینده‌ی مجلس شورای ملی از ولایت دایکندی است حکایت گردید و بدون کم و کاست نقل شد که ایشان آغاز جنگ‌های مذکور را از تابستان سال ۱۳۵۹ به بعد می‌گوید. ولی آنچه به حافظه‌ی من مانده و آقای محمد اکبری رهبر وقت پاسداران جهاد و حزب وحدت ملی اسلامی کنونی و از یاران مرحوم صادقی نیلی و نیز سید محمد رضا علوی در کتاب "ناگفته هایی از جنبش روشنفکری افغانستان" آن حوادث را در سال ۱۳٦۰ تثبیت می‌کند. حقیقت این است که درگیری صادقی و بهشتی در سال ۱۳٦۰ روی داد نه پیش از آن.

استاد محمد اکبری طی تماس تلفنی به تاریخ ۲۲ سنبله ۱۳۹۱ به نگارنده درباره‌ی آغاز جنگ بین آقای صادقی نیلی و آقای بهشتی چنین یاد آور شد." چون ملا عبدالواحد باغران، مجاهدین مربوط به آقای صادقی نیلی در ناومیش را خلع سلاح کرده بود، آقای صادقی به جنگ او رفت و با

برادران پشتون باغران و ناومیش درگیر جنگ شد. زمانی که خبر این جنگ به آیت‌الله بهشتی رسید، هیئتی را به ریاست "شیخ برهانی" جهت گفتگو و ایجاد صلح و آتش بس بین طرفین درگیر به سوی منطقه‌ی نیلی اعزام نمود. افراد مغرض و شاید هم دشمن به اطلاع آقای صادقی رساندند که نیروی بزرگی برای دستگیری وی به دستور آقای بهشتی عازم نیلی گردیده اند. در صورتی که تعداد هیئت از یك گروپ ٤٠ نفری بیشتر نبود. آقای صادقی نیروی بیشتری جهت سرکوب و دستگیری هیئت شورای اتفاق فرستاد. افراد آقای صادقی، آن هیئت را محاصره کرده به خلع سلاح آنان دست یازیدند. آقای برهانی رئیس هیئت که گناه خود را نمی‌دانست با آقای عوضعلی کلانتر به بگومگو پرداخت. ولی کلانتر خشونتی بیشتر نمود تا در جریان خلع سلاح در اثر درگیری لفظی بین برهانی و شیخ عوضعلی کلانتر، آقای برهانی با فیر تفنگ کلانتر کشته شد و ما بقی توسط آقای صادقی زندانی شدند. به تارخ ۱۵ سنبله‌ی ١٣٦٠ که اعضای شورای اتفاق برای بزرگداشت سالگرد شورای مذکور به مرکز ورس گرد آمده بودند، خبرقتل برهانی را شنیدند. اعضای آن شورا که متشکل از روحانیون، متنفذین قوم، خوانین و ارباب ها، و احیاناً و احتمالاً کمی از نفوذی های جبهه‌ی ملی پدروطن بودند، کشته شدن برهانی را در آجندای بحث مجلس قرار داده با توجه به دستگیری تعدادی از خوانین و ارباب ها پیش از آن توسط آقای صادقی، فیصله کردند: که آقای صادقی در برابر حکومت اسلامی بغاوت کرده، راه ها را گرفته و آدم کشته است، پس مفسد فی الارض شده، جهاد بر ضد او لازم گردیده است. لذا لشکری را به فرماندهی ترابی به جنگ نیلی فرستادند که جنگ‌های خونین و دامنه داری آغاز گردید و بیش از سه سال دوام یافت.[پایان اظهارات آقای محمد اکبری].

خلع سلاح و قتل برهانی آتش جنگ را بین آقای بهشتی و صادقی شعله ور ساخت وبه مدت بیش از سه سال دوام یافت. روایت استاد اکبری به نظر نگارنده کاملاً درست و از وی پرسیدم که اظهارات آقای حاج نصرالله صادقی زاده با روایت شما تا حدی متفاوت است دلیل آن چیست؟ ایشان پاسخ داد که در آن زمان نصرالله صادقی زاده کوچك بود و در متن حوادث قرار نداشت و شاید از شنیده‌های خود، صحبت کرده است. بلی برهانی برای اصلاح در بین آقای صادقی و پشتون‌های باغران اعزام شده بود، که در اثر غرض ورزی یك عده و دادن گذارش غلط به آقای صادقی، به دست کلانتر کشته شد و قتل برهانی نیز دست آویز تعدادی از بزرگان بی‌خبر و یا دشمنان زرنگ، قرار گرفته سر آغازِ جنگ‌های داخلی دامنه دار و ممتد بین شورای اتفاق و آقای صادقی گردید.

توضیح مسایل جنگی و مشکلات ما

چنانچه پیشتر گفته شد در زمستان ۱۳۵۹ کنفرانس کشورهای اسلامی در طایف عربستان سعودی تشکیل گردید. امام خمینی شرکت ایران در آن کنفرانس را مشروط به عدم شرکت شخص صدام حسین به آن کنفرانس نمود. آیت‌الله محسنی در آن شرکت کرد که شدیداً مورد قهر و غضب ارگان های مربوطه در ایران، چون واحد نهضت‌های سپاه پاسدارن و دفتر افغانستان در وزارت خارجه‌ی ایران قرار گرفت و پس از آن چاپ و نشر کتاب کوچك "توضیح مسائل جنگی" محکومیت آیت‌الله محسنی و حرکت اسلامی را بیش از پیش در ایران جدی ساخت. این جزوه در سال ۱۳۶۰ چاپ و نشر گردیده بود. دلیل نوشتن جزوه‌ی مذکور این بود که مجاهدین در آغاز جهاد، سخت مومن و پایبند به احکام شرعی بودند و درباره‌ی مسائل جهاد از قبیل: ترور کمونیست ها و روس‌ها، ترور مسلمانی که با آنان همکاری می‌کردند، تصرف پول دولت در هنگام جهاد، یورش بر مراکز روسی و دولتی، کشته شدن در جنگ رو یاروی، غسل و کفن یا عدم آن برای شهدا در میدان جنگ، یا زخمی‌شدن و شهادت پس از خروج ازمیدان جنگ، وجوب رضایت یا عدم رضایت پدر و مادر در رفتن به جبهات جهاد و مسائلی از این قبیل سوال می‌کردند و لازم بود تا آن مسایل شرعی را بدانند. چون در این موارد در کتب فتاوای مراجع تقلید مسایلی وجود نداشت، آیت‌الله محسنی آن جزوه را در احکام شرعی جهاد و جنگ به نگارش آورد تا مجاهدین در نبرد و جهاد خود از احکام شرعی منحرف نشوند. ایشان هیچ علاقه‌ای به نوشتن چنین کتابی نداشت. ولی چون در این موضوع خاص، هیچ رساله ای از هیچ مجتهدی وجود نداشت و از سوی دیگر بسیاری از مجاهدین نیازمند دانستن احکام شرعی جنگ بودند، ایشان به ناچار، به تألیف آن دست یازید و در سال ۱۳۶۰ در اختیار مجاهدین قرار داد.

انتشار کتاب "توضیح مسائل جنگی" بلای جان آیت‌الله محسنی و حرکت اسلامی‌گردید. رئیس واحد نهضت‌های سپاه پاسدارن(سیدمهدی هاشمی) و معاون وی "سید محمد حسین جعفرزاده" ومسئول دفتر امور افغانستان در وزارت خارجه "سید محمد رضا عالی پیام" چندان عصبانی و قهر شدند که نخست دفتر حرکت اسلامی در تهران به دستور مهدی هاشمی، مسدود گردید که با تلاش زیاد و با زحمت توانستیم بازگشایی کنیم. سیلی از اتهامات بر ما باریدن گرفت و ضد امام بودن ما به نظر آنان اثبات شد و دلیل شان این بود، که اگر به قول آنها "آصف محسنی" مخالف امام نیست، چگونه توضیح مسایل نوشته است؟ بالخصوص پس از آمدن آقای مزاری در اواخر سال ۱۳۶۰ به ایران و بد گویی عریان از حرکت اسلامی مبنی بر انحراف از خط ولا یت

فقیه، طرفداری از خوانین، فساد و زشتکاری وابستگان حرکت و ده‌ها مورد دیگر، مسئولین وقت جمهوری اسلامی را چنان خشمگین، حساس وعصبانی ساخت که نمی‌خواستند روی مان را هم ببینند. نخستین اقدام آقای مزاری، مصاحبه‌ی تند و فحش گونه علیه حرکت اسلامی در مجله‌ی جوانان در تهران به دستور مهدی هاشمی‌بود. آن مصاحبه بسیار طولانی و سراسر توهین و اتهام علیه حزب حرکت اسلامی و آیت‌الله محسنی بود. پس از این‌که بنده وآقای عصمت اللهی بر سردبیر مجله مذکور؛ که حسن جلایر نام داشت، فشارآوردیم، گفت: من آقای مزاری را نمی‌شناسم. طبق توصیه ی یکی از بزرگان نظام، که دستور داده بود: با ایشان مصاحبه کنم و هرچه گفت چاپ کنم، با ایشان مصاحبه نمودم. ما خواستار شدیم که باید آقای مزاری را حاضر نموده با ما رو در رو سازد تا گفته‌های خود را اثبات نماید. او هفته‌ی دیگر آقای مزاری را در دفتر مجله خواست و ما را نیز دعوت کرد. بنده و آقای عصمت اللهی و شیخ غلام رسول عارفی دره صوفی و آیت‌الله محسنی به دفتر سر دبیر رفتیم. آقای مزاری همراه پسر عمویش (محمد علم جویا) در آنجا حاضربودند. بحث ها آغاز شد و آقای مزاری نتوانست حتی یك مورد از گفته هایش را به اثبات برساند. سر دبیر مجله به ناچار در شماره‌ی بعدی نوشت که آقای مزاری در صحبت‌های رو در رو با مسئولین حرکت اسلامی هیچ دلیل محکمه پسند ارائه نداد و نتوانست چیزی را به اثبات برساند. این ماجرا در ماه‌های نخست ۱۳۶۱ بود.

ممکن است این سوال در ذهن خواننده‌ی عزیز تداعی شده باشد، که انتشار آن کتاب کوچك و فقهی چه ضرری به واحد نهضت‌ها و وزارت امور خارجه داشت که این چنین عکس العمل از خود تبارز دادند؟ پاسخ آن روشن است. چون آنان چنین وانمود می‌کردند که جز امام خمینی کسی دیگر، مخصوصاً افاغنه لیاقت نوشتن رساله و شایستگی رهبری حتی برای یك حزب کوچك را هم ندارند. نوشتن رساله‌ی فقهی ولو کوچك از طرف محسنی، طغیان در برابر رهبری حضرت امام است. و این جرم قابل بخشش نمی‌باشد. علاوه بر آن نام محسنی هم "رهبرحرکت اسلامی" بود که با هیچ ملاکی در نظر آقایان جور نمی‌آمد. رهبری محسنی را شرك در رهبری امام تلقی می‌کردند و عامل آن را منحرف و مرتد از ولایت فقیه می‌دانستند و به همین دلیل هیچ یك از سران احزاب شیعه در ایران خود را رهبر حزب نمی‌گفتند و بلکه به‌نام مسئول حزب مربوطه یاد می‌شدند. آنان در جهان تنها یك نفر را شایسته‌ی اطلاق لفظ رهبر می‌دانستند و او امام خمینی مرحوم بود و بس. آنان عمداً هیچ توجه نمی‌کردند که رهبری یك حزب و جریان محدود، آن هم با حرمت گذاشتن به انقلاب اسلامی ایران و رهبری مرحوم امام خمینی کدام مخالفتی با رهبری امام خمینی ندارد.

ما از این برخورد ها و موضع گیری ها شدیداً در رنج بودیم. ولی هرگونه مخالفت و تضعیف نظام نوپای اسلامی را در ایران حرام می‌دانستیم. بارها آیت‌الله محسنی همین موضوع را با مسئولین مربوطه‌ی نظام، صحبت کرده بود. اما کسی سخنان ما را باور نمی‌کرد و شرکت در کنفرانس طایف و نشر جزوه‌ی توضیح مسایل جنگی دلیل و سند محکومیت ما بود. به ناچار می‌سوختیم و می‌ساختیم و از ایران بیرون نشدیم تا آمد آنچه آمد.

چون آیت‌الله محسنی از مسئولین مربوطه در ایران نا امید گردید، ناچار به پاکستان، امارات متحده، کویت و برخی از کشورهای دیگر سفر نموده، برای مجاهدین دست به گدایی دراز کرد که آن هم از دستبرد آقایان مصون نماند و پول‌هایی که از کویت جمع شد و به حساب حرکت اسلامی در قم واریز شده بود، از طریق بانک به حساب دیگر رفت و برای دوستان شان جهت تجهیز و اکمال قشون شان علیه ما بخشیده شد.

تاسیس شورای عالی داخلی

تا سال ۱۳۶۰ رابطه هر ولایت و بعضاً هر پایگاه در داخل افغانستان، مستقیماً با دفتر مرکزی در قم بر قرار بود و این مسئله باعث مشکلات در رفت و آمد و مصارف گزاف قاچاقبران و تخلیه سنگر از برخی نیروها، و بردن احکام متفرق و گوناگون از مرکز و بدگویی و سعایت یك فرمانده علیه دیگری در مرکز و ده‌ها مشکل دیگر شده بود. در تابستان همان سال، آقای سید محمد هادی "هادی" که طلبه‌ی جوان، پرشور، پویا، متحرك، انقلابی، و صادق بود و در سال ۱۳۵۸ به کابل اعزام گردیده بود و چون افشا و زندانی شد و پس از فرار از زندان خلقی‌ها به ولسولی حصه‌ی اول بهسود رفت و پایگاه معروف ۱٤ را بنا نهاد، از بهسود به قم آمده از مشکلات و عدم انسجام نیروهای حرکتی در داخل کشور شکایت کرد. آیت‌الله محسنی به من وظیفه سپرد که درباره‌ی حل آن مشکلات، طرحی تهیه کنم. من پس از چند روز، ایده ای به نظرم آمد و آن را در چهار چوب شورای عالی داخلی تدوین کردم. تشکیلات شورای عالی داخلی به طورکلی و فشرده از این قراربود:

۱. یك شورای عالی در داخل افغانستان تشکیل گردد که مرکز مراجعه و پاسخ گوی نیازهای نیروهای حرکت اسلامی در داخل کشور باشد.
۲. از ولایات مرکزی و شمالی کشور از هر ولایت، دو نفر عضو شورای عالی داخلی از جانب مسئولین ولایات تعیین گردند و در پایگاه ۱٤ مستقر شوند.
۳. تصمیمات شورای عالی داخلی همانند تصامیم شورای مرکزی لازم الاجر است.

۴. شورای عالی داخلی موظف است در تصمیمات مهم و کلان از مقام رهبری و شورای مرکزی هدایت بگیرد.
۵. بعد از این تمام کمك ها از دفتر مرکزی به شورای عالی فرستاده می‌شود و دیگر کسی برای اخذ کمك به دفتر مرکزی مراجعه نکند.
۶. ولایات هرات، نیمروز، هلمند، زابل، قندهار، غور چون پسابند،بخش‌هایی از ولایت ارزگان چون کجران، کیسو، تمران، تمزان، و مثل آن به دلیل دور بودن و عدم ارتباط با بهسود، عضو شورای عالی داخلی نمی‌باشند.

اساسنامه‌ی کامل شورای عالی داخلی را نوشته به رهبر ارائه دادم. طرح مذکور به نظرآیت‌الله محسنی و تصویب شورای مرکزی رسید و آقای هادی به قلم اینجانب به عنوان رئیس آن شورا منصوب شد و به داخل کشور رفت. در تابستان سال ۱۳۶۲ تعدادی از فرماندهان چون: آقایان هادی، سید ابراهیم شاه حسینی، عبدالحسین رضوانی بامیانی، و جمع دیگر به کویته‌ی پاکستان آمدند. آیت‌الله محسنی، سید موسی رضوی مالستانی، و بنده از ایران به کویته رفتیم. جلسات به ریاست من در منزل سید جلیل شاه قندهاری دائر گردید. آقای هادی سخت خسته به نظر می‌رسید و مرتب در جلسات پی‌درپی تقاضای استعفا می‌کرد و آقای محسنی نمی‌پذیرفت. آن قدر اصرار نمود که آیت‌الله محسنی را خسته کرد و به نا چار استعفایش را پذیرفت و آقای رضوی را به عنوان رئیس شورای عالی داخلی تعیین کردیم. آنان به افغانستان رفتند و در مسیر خود، از جانب حزب اسلامی مورد اذیت و آزار قرار گرفتند و دار و ندارشان ضبط و مصادره گردید. ولی خود سالم به مقصد رسیدند. پس از چندی آقای رضوی نیز خسته شده، به ایران بازگشت و دوباره آقای هادی را رئیس آن شورا مقرر کردیم

شوراهای عالی جهاد، مقاومت و ایثار

شورای عالی داخلی در کار خود زیاد موفق نبود و مجاهدین ما در شمال و ارزگان از دوری راه تا بهسود و دیگر مسائل شکایت داشتند. لذا در سال ۱۳۶۷ تصمیم گرفتیم که سه شورای عالی در داخل کشور به وجود بیاوریم:

۱. شورای عالی جهاد در مناطق مرکزی به ریاست آقای هادی.
۲. شورای عالی مقاومت در شمال به ریاست ملا دین محمد خان.
۳. شورای عالی ایثار در ولایات ارزگان، زابل، هلمند و غیره، به ریاست آقای شیخ محمد

فیاض ارزگانی. شورای عالی ایثار پس از پیوستن آقای فیاض به حزب وحدت اسلامی منحل گردید و شوراهای عالی جهاد و مقاومت تا سقوط حکومت نجیب دوام یافت.

خاطرات سال ۱۳۶۱

سال ۱۳۶۱ بدترین سال برای حرکت اسلامی‌بود که با کشتار و انقراض حرکتی‌ها در پشت بند و پیش بند توسط شیخ دولت حسین رفیعی رییس سازمان نصر در آن منطقه و پخش جزوه های " کار نامه‌ی سیاه حرکت اسلامی" در ولایت بلخ ازجانب سازمان نصر و شروع تبلیغات داغ و خصمانه در سنگرهای هردو حزب در شمال، بلکه در سراسر افغانستان در سال ۱۳۶۰ زمینه برای یك برخورد خونین و جنگ و برادر کشی بین سازمان نصر و حرکت اسلامی، کاملاً آماده شده بود. تمام ولایت بلخ به انبار باروتی تبدیل شده بود که با یك جرقه‌ی کوچك منفجر می‌گردید که متأسفانه این جرقه هم زده شد و جنگ‌های خونین و ممتد آغاز گردید.

قضیه چنین بود که به تاریخ ۱۳۶۱/۲/٤ بین رسول دلجمع که انسان نا مطلوب و خود را حرکتی می‌گفت و یك نفر از مربوطین سازمان نصر در منطقه‌ی "شرشر" بالا در چهارکنت، برای چریدن مال رسول دلجمع در زمین یکی از مربوطین سازمان نصر، نزاع و کشمکش در گرفت. نیروهای محلی سازمان نصر به حمایت از آن فرد نصری و حرکتی‌ها به حمایت از رسول دلجمع حرکتی، در برابر هم سنگر گرفتند. از طرف آقای دین محمدخان رئیس شورای ولایتی بلخ حرکت اسلامی، آقایان: سید محمد طاهر مدرسی، شیخ عبدالمجید قدس، حاجی سیدکاتب، حاجی سید میرحسین، و شیخ علی داد، تعیین شدند تا با طرفین حرف زده، آنان را از سنگر بیرون کنند. ولی طرفین نپذیرفته لجاجت کردند و در سنگرباقی ماندند.آن وقت، آقای حاجی محمد محقق رئیس شورای ولایتی بلخ سازمان نصر بود. به تاریخ ٦ ثور ۱۳۶۱ درگیری مسلحانه بین سازمان نصر و حرکت اسلامی در شرشر بالا آغاز گردید. این‌که کدام جانب اولین گلوله را شلیك کرد، برای نگارنده معلوم نگردید. حرکتی‌ها مدعی اند که سازمان نصر جنگ را شروع کرد و نصری‌ها می‌گویند: افراد حرکت اسلامی آغازگر آن بودند. من از آقای مدرسی که خود در زمان جنگ، در منطقه حضور داشت، از نحوه‌ی شروع جنگ پرسیدم که او هم نمی‌دانست. به نظر نگارنده، هردو احتمال قویاً می‌تواند مورد مداقه قرار بگیرد.

۴. احتمالاً حرکتی‌ها آغازگر جنگ بودند. چه این‌که همان‌گونه که گفته شد، چند ماه پیشتر مربوطین و پایگاه‌های حرکت اسلامی در پشت بندِ سمنگان و پیش بندِ بغلان، مورد

حمله‌ی افراد سازمان نصر قرار گرفته، تعدادی از حرکتی‌ها کشته و دستگیر و تعدادی هم از منطقه متواری شده بودند و آقای سیدعیسی فخر که خود از چهارکنت بود به دست سازمان نصر گرفتار و مورد شکنجه قرار گرفت و نیز پخش جزوه‌ی " کارنامه‌ی سیاه حرکت اسلامی " که در آن، آقایان دین محمد خان و سید حسین شاه مسرور به زشت ترین الفاظ و القاب، خوانده شده بودند، باعث عقده مندیی حرکتی‌های چهار کنت شده و احتمالاً جنگ را آغاز کرده باشند. چه این‌که نیروی نظامی حرکت اسلامی، در چهارکنت بیشتر از نیروی محقق و سازمان نصر بوده. لذا برای انتقام گیری از پشت بند و غیره، دست به جنگ و درگیری زده اند.

۵. احتمال این‌که جنگ را سازمان نصر شروع کرده باشد نیز بسیار است. برای این‌که حزب نصر، جریان حرکت اسلامی را جریان منحرف، ضد ولایت فقیه، مخالف خط امام و لانه‌ی خوانین و ارباب می‌دانست و جنگ با حرکت اسلامی از نظر سازمان نصر نه تنها گناه و حرام نبود که ممدوح و مستحب نیز بود. به گفته آقای هادی آنان کشته‌های خود را در جنگ با حرکت اسلامی و شورای اتفاق، شهید دانسته بدون غسل و کفن دفن می‌کردند و این عمل را باربار در جنگ‌های بهسود تکرار کردند. از سوی دیگر، نصری‌ها به توانایی خود در جنگ، اطمینان داشتند. زیرا حرکتی‌ها مثل آنها آموزش های نظامی ندیده بودند و از طریق وند و حواله به عسکری گرفته می‌شدند. به تعبیر دیگر، سربازان دین محمد خان و سید حسین شاه مسرور، انگیزه‌ی حزبی و تشکیلاتی نداشتند. بلکه برای گذرانیدن نوبت و چه بسا به زور به جبهه آورده می‌شدند. بر خلاف نیروهای سازمان نصر، که همه آموزش دیده و با انگیزه و حزبی و تشکیلاتی بودند. همه می‌دانیم که در توانایی جنگی، آنچه مهم است کیفیت است نه کمیت و نیروهای نصر از این کیفیت برخوردار بودند. به همین دلایل امکان زیاد دارد که آنها جنگ را آغاز کرده باشند. البته اصل قضیه را آقایان دین محمدخان و سید حسین شاه مسرور و آقای حاجی محمد محقق می‌دانند که دو نفر اول در گذشته اند و امید است آقای محقق بدون غرض و توجه به منافع و مسائل حزبی، حقایق را آشکار سازد.

در این جنگ، حرکتی‌ها حاجی خداداد پدر آقای مزاری را که پیرمرد و از بزرگان و خوانین چهارکنت پائین بود، از سنگر جنگ دستگیر نموده و نزد دین محمد خان آورده به زندان انداختند و حاجی نبی برادر بزرگ آقای مزاری را که به قریه‌ی دایمرك از قرای چهارکنت متواری گردیده بود، نیز با لطایف

الحیل به چهار کنت کشاندند. از حاجی خدا داد پدر آقای مزاری، پس از دستگیری پرسیدند تو با این‌که پیرمرد و مورد احترام مردم هستی، چرا به سنگر بالا شدی و با ما جنگیدی؟ او در جواب گفت: من به جنگ راضی نبودم ولی چون جنگ بین حزب پسرم و شما شروع شد، من ازحزب پسرم پشتبانی نموده به سنگر نشستم.[از اظهارات آقای مدرسی].

جنگ چهارکنت زیاد طولانی نشد و آقای حاجی محمد محقق و مجاهدین سازمان نصر بسیار زود شکست خورده به ولسوالی شولگر فرار کردند. حاجی سرور بختیار پدر آقای محقق که پیرمرد ضعیف و بی آزار بود، ظالمانه توسط حرکتی‌ها کشته شد. هم‌چنین پدر و برادر آقای مزاری را بیرحمانه کشتند. هرچند پدر و برادر آقای مزاری در سنگر علیه حرکتی‌ها جنگیده بودند، اما جزای آنها قتل نبود. کشتن حاجی سرور (مشهور به سرور بختیاری) پدر آقای محقق و حاجی خداداد و حاجی نبی؛ پدر و برادر آقای مزاری جنایتی بود که هیچ وجدان انسانی آن را نمی‌پذیرد و حاجی سرور پدر آقای محقق که به هیچ کاری دخل نداشت و پیرمرد افتاده و بی آزاری بود، مستحق احترام بود نه کشتن و اگر پسر وی کدام عمل خلاف کرده بود، ربطی به حاجی سرور نداشت.

آقای محقق که از شکست در جنگ چهارکنت و کشته شدن پدرش و پدر و برادر آقای مزاری، سخت متأثر و عصبانی شده بود، به پایگاه‌های حرکت اسلامی در شولگر که نیرو و توان چندانی نداشتند، حمله ور گردیده تعدادی را کشت و عده‌ای را دستگیر و شکنجه نمود. حرکتی‌های بوینه قره[1] که از تاخت و تاز آقای محقق به ستوه آمده بودند، چند نماینده به چهارکنت اعزام کردند و خواستار حمله بالای سازمان نصر در شولگر شدند. نماینده‌ها به چهارکنت آمده از ظلمی که بر آنها شده بود، با مسئولین حرکت اسلامی در چهارکنت صحبت کرده گفتند: فعلاً نیروهای محقق ضعیف است. اگر زمان بگذرد خود را تقویت می‌کنند. لازم است فوراً بالای آنها حمله شود. آنها یقیناً تار و مار شده، مردم شولگره از شر شان خلاص خواهدشند.

مسئولین حرکت اسلامی به امید شکست قطعی سازمان نصر در ولایت بلخ، نیروی زیادی به شولگر اعزام کردند. اما شکست خورده و تلفات زیادی دادند و برگشتند. دلایل شکست حرکتی‌ها قرار ذیل بود.

۱. پایگاه‌های حرکت اسلامی در شولگر و پل برق، از نظر امکانات و تسلیحات، بسیار ضعیف بودند.

۲. آقای محقق پس از شکست از چهارکنت و عقب نشینی به شولگر یك چین تانگ بیردیم

---

۱. شولگر

پیدا کرده بود، که معلوم نشد چطور به دست آورده بود و با آن تانگ حرکتی‌ها را می‌کوبید و روز شان را سیاه کرد.

۳. افراد اعزامی از چهار کنت، منطقه را بلد نبودند و نیروهای محقق اهل منطقه و آشنا به جر و جوی بودند و حرکتی‌ها را کمین گرفته می‌زدند و می‌کشتند.

۴. یك تعداد از افراد فاسد و لا ابالی چون کل قدوس و امثال او در ترکیب نیروهای حرکت اسلامی‌بودند، که از هیچ عمل خلافی در منطقه دریغ نمی‌کردند و این مسئله خوراك تبلیغاتی آقای محقق شد و مردم را هم دلسرد کرد.

به همین دلایل بود که حرکتی‌ها در شولگر شکست سختی خوردند و به چهارکنت عقب نشستند.

ازسوی دیگرهم افراد سازمان نصر در کشتن و زدن و بستن هیچ حد و مرزی نمی‌شناختند. آقای سیدابراهیم شاه فصیحی روحانی، خطیب، و متدین ر ادر زیر شکنجه و تعذیب کشتند و محرم ولد کلبی از قریه‌ی پل برق را که تازه داماد بود، با پترول زنده زنده کباب کردند. خوانینی چون: غلام رسول خان، فتح خان، محسن خان، که همه از خوانین قوم هزاره و مخالف سازمان نصر بودند، به جوخه‌ی اعدام سپردند و باریداد قریه دار و حاجی اکبر قندهاری را تیر باران کرد. در تابستان سال ۱۳۶۱ باز حرکتی‌های چهارکنت، به فرماندهی آقای سید حسین شاه مسرور بر نصری‌های شولگر یورش بردند و آقای مسرور خود در پل برق ماند و نیروها را به جنگ آقای محقق اعزام نمود. اما کم کم اوضاع به نفع آقای محقق تغییریافت و با یورش های غافلگیرانه و جنگ‌های چریکی و پارتیزانی نیروهای آقای مسرور را به ستوه آوردند. سید اسدالله مسرور پسر سید حسین شاه مسرور از ناحیه‌ی دست مجروح و از جنگیدن باز ماند و تعدادی از نیروها کشته و زخمی‌شدند و مابقی به سوی چهارکنت عقب نشستند. اشتباهی که مرحوم سید حسین شاه مسرور مرتکب شد، آن بود که یك تعداد از نیروهای فاسد و بی بند و بار مربوط به حرکت انقلاب اسلامی را از منطقه‌ی "کِشِنْدِه" به کمك طلبید و آنان علیه مردم شیعه و هزاره، از هیچ عمل زشتی فرو گذار نمی‌کردند. نصری‌ها از این ماجرا به خوبی استفاده‌ی تبلیغاتی برده و احساسات مذهبی شیعیان شولگر را علیه حرکتی‌ها تحریك نموده می‌گفتند: مسئولین فاسد حرکت از نیروهای ازبك و سنی برای تعرض و تجاوز به مال، جان، و ناموس شما کمك خواسته و آنها را به جنگ شماآورده اند. علاوه بر واقعیت‌های که مردم به چشم خود از جنایات حامیان حرکت اسلامی می‌دیدند، فعالان سازمان نصر یك سلسله تبلیغات دروغین را نیز مبنی بر تعدی، دزدی، قتل، تجاوزناموسی و غیره علیه حرکتی‌ها راه انداخته، مردم را بر ضد حرکت تحریك و تهییج می‌نمودند و مردم هم آن را باور می‌داشتیند. زیرا بعضاً

اعمال زشتی از حامیان حرکت اسلامی را به چشم سر دیده بودند. ازهمین رو ولسوالی شولگر و قریه‌ی پل برق که محل تولد و جایگاه پدری اینجانب بود، به دست نیروهای نصر افتاد و تا آخر جهاد هم حرکت اسلامی نتوانست در آن مناطق کمر خود را راست کند.

جنگ نصر و حرکت به سرعت سایر مناطق ولایت بلخ چون: چمتال، چهاربولك، ولسوالی بلخ، و دولت آباد را فرا گرفت. نصری‌ها حملات بی امان شان را در آن مناطق آغاز کردند. جنایات بسیاری صورت گرفت و شیعیان زیادی از دو طرف کشته شدند و علی اصغر خان از شخصیت‌های معروف هزاره در قره غجله‌ی دولت آباد مزار به دست نصری‌ها کشته شد. خانه‌های بسیاری طعمه‌ی حریق گردید و اهل آنها در میان آتش سوختند.

پس از شکست نیروهای اعزامی چهارکنت به شولگر وعقب نشینی آنان، آقای محقق، دسته ها وگروپ هایی از افرد چهارکنتی خود را منظم نموده برای حملات شبانه و چریکی به چهارکنت اعزام می‌کرد. بچه‌های چهارکنت که به سنگ و چوب منطقه اشنا بودند، طی عملیات سریع و برق آسای خود، همواره بر پایگاه‌های حرکت اسلامی یورش گوریلایی آورده تعدادی را کشته و سلاح به دست آورده، به شولگر عقب نشینی می‌نمودند.

این عملیات، حرکتی‌های چهارکنت را مستأصل و درمانده ساخته ترس و هراس فراوان در دل آنان جای داده بود. فدائیان اسلام و جنبش مستضعفین نیز در این عملیات، سازمان نصر را همکاری می‌نمودند. این جنگ‌ها جسته و گریخته تا سال ۱۳٦٤ دوام یافت که طولانی ترین آن، جنگ نه ماهه‌ی نصر و حرکت در "قره چِقِل" بود. که پس از رفتن هیئتی از ایران به ریاست آقای شیخ محمد هاشم جواهری؛ نماینده‌ی آیت‌الله منتظری، به شمال افغانستان و پا درمیانی هیئت مذکور، آن جنگ طولانی و خانمان‌سوز و دیگرجنگ‌های داخلی شیعیان به استثنای شورای اتفاق، خاتمه یافت که در حوادث سال ۱۳٦٤ به تحریر خواهد آمد. من و آقای سید غضنفر تقدسی بامیانی به حیث نمایندگان حرکت اسلامی در ترکیب هیئت عضویت داشتیم.

جنگ‌های نصر و حرکت در دره صوف

متعاقب جنگ‌های چهارکنت وشولگر، سازمان نصربه رهبری شمس الدین قرین، فرزند گدام دار، حملات خود را بالای پایگاه‌های حرکت اسلامی آغاز کرد و خون‌های زیادی ریخته شد و تا سال ۱۳٦٤ کنده و گریز، دوام یافت و در آن سال توسط هیئت فوق الذکر، خاتمه یافت.

سفربه داخل کشور

در تابستان سال ۱۳۶۱ تصمیم گرفتم تا برای بررسی و بهبود بخشیدن به نظم و انسجام پایگاه ها و مهار جنگ‌های داخلی به شمال افغانستان بروم. در آن سال دولت ببرك کارمل در حد اعلای قدرت خود قرار داشت و نیروهای هوایی و زمینی شوروی، در سراسر افغانستان، تاخت و تاز و جنایت و کشتار می‌کردند. هلیکوپترهای گشت هوایی روس‌ها، تمام راه های عبور مجاهدین را در داخل به طور کامل شناسایی نموده، روز و شب راه ها را زیر نظر هوایی گرفته، بسیاری از افراد و اشخاص سیاسی - نظامی گروه‌ها و احزاب را دستگیر و زندانی کرده بودند. اندکی پیش از رفتن من آقای محمد رضا فاضل، از طلاب قره باغ غزنی را که برای تبلیغ و ارشاد مجاهدین به غزنی اعزام کرده بودیم، در مسیر راه دستگیر نموده به کابل منتقل ساخته، زندانیش نموده بودند. لذا رفتن به داخل، دل شیر و همت رستم می‌خواست. هرچه بود من تصمیم گرفته بودم.

من از مرگ و کشته شدن نمی‌ترسیدم و الآن هم نمی ترسم. ولی از تعذیب و شکنجه سخت می هراسیدم و باید اذعان کنم که هنوز می ترسم. بعدها که در یك جایی غیر از دولت کابل، مرا دستگیر کرده، به شکنجه تهدیدم کردند، گفتم من تاب شکنجه را ندارم. هرچه شمامی گوئید من همان را می‌گویم.

آنچه استاد ازل گفت همان می‌گویم　　　چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

آن داستان بسی تراژدی و خواندنی و عبرت گرفتنی است که می گذاریم و می گذریم آری:

شرح این هجران و این سوز جگر　　　این زمان بگذار تا وقت دگر

از دستگیری در مسیر راه ترسان و هراسان بودم. می‌گفتند: فال حافظ راست می‌گوید. حکایت می‌کردند که شش تن دختر زیبای تهرانی، مشهدی، اصفهانی، تبریزی، یزدی، و اهوازی که همه چون حوران پری و دانشجوی دانشگاه تهران بودند، برای سیل و تفریح و گلگشت و تماشا به شهر شیراز، اندر مزار خواجه حافظ آن پیر عشق باز خرابات، مشرف شدند. دختران زیبا روی و پری پیکر با هم به بحث و جدل برخاستند. یکی گفت: اگر خواجه زنده بود، مرا به دلبری می کرفت. دیگری فریاد زد تو کیستی و چیستی؟ خواجه‌ی شیراز جز من به کسی دل نمی بست. سومی فغان زده گفت: شما خود را در خور خواجه حافظ می‌دانید؟ در حالی که گلرخِ شمشاد قدِ دلبرِ سیمین برِ عشوه گرِ نازخرِ ماه جبین، زلف پیچان، تنگ دهان، سروخرامان، خورشیدوش، ماه تابان، چون من باشد و خواجه به شما دل بندد؟ هر دختر از حسن خود می‌لافید و حافظ را خریدار خود می

بافید. تا بالاخره گفتند بیائید، از خودِ خواجه بپرسیم که کدام یك مان را می پسندید؟
دیوان حافظ را به تفأل باز کردند که این بیت آمد:

شهریست پر کرشمه و حوران ز شش جهت چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم

حافظ بلا طلب هر شش دختر را می‌خواست. اما چیزش نبود و از خاك تیره، سر بر نمی‌توانست کشید. بدین ترتیب خواجه‌ی شیراز، دل همه‌ی زیبا رویان را به دست آورد و نیز حکایت است که در دفن حافظ، در قبرستان مسلمین اندر میان ملاهای تنگ نظر و عارفان باریك نگر شیراز، اختلاف عظیمی پدیدار شد. ملّاها که خواجه را کافر می‌گفتند، دفن او را در قبرستان مسلمین حرام می‌دانستند. اما عرفا او را از اولیاء الله دانسته خواستار دفن او در جوار مسلمین و ایجاد گنبد و بارگاه بر بالای قبر بودند. چون گفتگو و اختلاف به درازا کشید، همه توافق کردند تا به دیوان خودِ خواجه تفأل کنند که خود چه می‌گوید؟ وقتی دیوان حافظ را گشودند این بیت به چشم رسید:

قدم دریغ مدار از جنازه‌ی حافظ که گرچه غرق گناهست می‌رود به بهشت

علما پس از این فال، رضایت به دفن حافظ در قبرستان مسلمین دادند.

من هرچند به فال بینی و غیب گویی فال بینان و قلاشان دروغگو که برای چند پولی آسمان و زمین و ریسمان و قالین را به هم می بافند و به مشتری بیچاره تحویل می‌دهند، عقیده نداشتم و ندارم، ولی باز هم از درون وسوسه می‌شدم که برای سفر خود، فال حافظ باز کنم. دیوان خواجه را به دست گرفته نیت کردم که ای خواجه‌ی با خرد! که مردم لسان الغیبت می‌خوانند، به من بگو: که آیا سلامت به خانه ام بر می‌گردم و یا به دست نیروهای دشمن گرفتار می‌شوم و در کنج زندان می مانم؟ کتاب را باز کردم. نا باورانه دیدم که در اول صفحه این بیت آمده بود:

به تماشاگه‌ی زلفش دل حافظ روزی شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

از صراحت این بیت که واژه‌ی "جاوید" و گرفتارشدن در آن، به وضوح گرفتاری مرا به دست نیروهای روسی یا دولتی بیان می‌داشت، متعجب و متأثر شدم. هرچند در این بیت، "جاوید" به معنی لغوی خود؛ یعنی: همیشه معنا می‌دهد، اما لفظ جاوید و گرفتار ماندن، برای فال گیری، واضح ترین فال برای من بود. چند روزی به تردید بودم که به سفر بروم یا نه؟ ولی چون به رفقا وعده داده بودم و همه آمادگی گرفته بودند، نتوانستم انصراف کنم. به درگاه خداوند رو کردم و دعا خواندم و چون معتقد به رد بلای صدقه بودم، صدقه دادم که "ان الصدقة تدفع البلاء" صدقه بلا را دفع می‌کند و همراه دوستان به سوی پاکستان عازم شدم.

در این سفر آقایان: شهید غلام حسن کاشفی، مرحوم غلام حسن فصیحی یکاولنگی، از حرکت اسلامی و مرحوم محمد حسین ناصری جرغی؛ مشاور عمومی شورای اتفاق، سید عسکر حیدری تیوه تاشی دره صوفی، بی‌طرف و چند مجاهد همراه من بودند. پس از چند روز توقف در کویته‌ی پاکستان، یك عراده موتر دست دوم سیمرغ را به مبلغ ۷۲ هزار کلدار خریدم و یك موتر لاری کلان را کرایه کرده، با مقداری دارو و سلاح، از راه ولایت پکتیکا راهی ولایت غزنی شدیم.

گذر از خطراول در راه وازیخواه

قرار گفته‌ی راه بلدی که همراه ما بود، باید حوالی ساعت ۳ شب به بازار وازیخواه[۱] می‌رسیدیم ولی ساعت چهار صبح و هنگام شفق شد و ما همان‌گونه می‌رفتیم. من شك کردم که نکند راه را گم کرده به جانب دیگربرویم. اشاره دادیم. موتر لاری که پیش از ما با راه بلد در حرکت بود، توقف کرد. به راه بلد گفتم: پس چرا به وازیخواه نرسیدیم؟ او گفت: کم مانده. چند دقیقه بعد می رسیم. من به حرفش اطمینان نکردم. خانه ای گِلی، در دست راست ما قرار داشت که فاقد حیاط و حویلی بود. به یك مجاهد گفتم: در بزند و از صاحب خانه راه وازیخواه را بپرسد. او زنجیرك در را کوبید. مرد جوانی باریش بلند، در را باز کرد. از قیافه اش معلوم بود که مجاهد است.

آن مرد را نزد خود خواسته گفتم: ما می‌خواهیم به وازیخواه برویم. ولی هرچه می‌رویم، نمی‌رسیم. آیا همین راه وازیخواه است؟ او با تعجب گفت: آن طور که معلوم است، شما از برادران مجاهد می باشید. خدا به شما رحم کرد که مرا بیدار کردید. وگرنه کمی پیشتر، شهر کتواز و پُسته های دولت به شما بر می‌خورد و همه را دستگیر یا شهید می‌کردند. فقط ده دقیقه راه تا آنجاست. من هم مجاهدم و با برادران مجاهد خود در سنگر می‌باشم. گاهی شبانه مخفی به خانه می آیم. این منطقه، روزها تحت کنترول دولت است". من ازآن مجاهد پشتو زبان تشکر کرده پرسیدم: از کدام راه باید به وازیخواه رفت؟ اوپاسخ داد: چون این منطقه همه دشت هموار است و سرك و جاده‌ی مشخص ندارد، شاید نتوانید راه را پیدا کنید. شما کمی صبر کنید تا نماز بخوانم. من شما را به وازیخواه می‌رسانم. ما هم تیمم کرده نماز خواندیم و با او به سوی وازیخواه راه افتادیم. مسافت زیادی به عقب برگشتیم. سپس به دست چپ پیچیدیم و پس از یکساعت به بازار وازیخواه که آزاد و در دست مجاهدین بود رسیدیم. چای صبح را صرف کردیم. من دو هزار افغانی که در آن زمان پول خوبی بود، به آن مجاهد پیش کردم. ولی او با مناعت نفس نپذیرفت و گفت: شما برادران

---

۱. یکی از ولسوالی‌های پکتیکا

من هستید. من کاری نکردم. چرا پول از شما بگیرم؟ من گفتم: حداقل یك روزه راه پیاده را با ما آمدی. اگر پیاده بروی باید تا شام منزل بزنی. این پول را کرایه‌ی موتر خود کن. او باز هم نپذیرفت و گفت: خدا برایم پای داده. من یك مجاهدم و پیاده گردی کارمن است. بروید به امان خدا باشید. این بگفت و پتکی را روی شانه گذاشت و مثل باد، پیاده راه افتاد. من شدیداً تحت تأثیر فداکاری و جوانمردی آن مرد رفتم. آری صدقه بود که خداوند ما را نجات داد وگرنه با پای خودبه دام روس‌ها رفته بودیم و نزدیك بود فال حافظ راست گردد که:

به تماشا گه ی زلفش دل حافظ روزی — شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

پس از دَم راست کردن به سوی غزنی راه افتادیم و از پهلوی "بند سرده" گذشته در حوالی ساعت ده ی شب از سرك (جاده) پخته که همواره گمنیگاه روس‌ها برای دستگیری مجاهدین بود با ترس و احتیاط در نزدیکی ولسوالی قره باغ غزنی گذشتیم و حدود ساعت ۱۲ شب به بازار زرد آلو؛ منطقه‌ی شیعه‌نشین قره باغ رسیدیم.

بازار زردآلو بازار کوچك ولی پرگیر و دار و شلوغ بود. آن زمان آقای محمد حسین اختیاری از وابسته های حرکت اسلامی ریاست شاروالی زردآلو را به عهده داشت. وی از ما به خوبی پذیرایی کرده شب را در همان‌جا گذرانیدیم و فردا عازم پایگاه پنج حرکت اسلامی در "دره خوش مِدِی" نزدیك قریه‌ی نی قلعه‌ی قره باغ شدیم. پایگاه پنج از پایگاه‌های معروف ما در دوران جهاد بود که توسط محمد آصف حسنی؛ پسر خاله‌ی شهید عزیزالله مبشر از امام صاحب قندوز در سال ۱۳۵۹ تأسیس و بنا شده بود، که آن زمان حاجی عبدالحسن معلم رئیس شورای ولایتی غزنی، رئیس آن پایگاه بود اما در زندان آقای سید محمد حسن جنرال در ولسوالی ناهور غزنه زندانی بود. دفتر و پایگاه آقای اوحدی که نماینده‌ی شورای اتفاق بود، نیز در همان دره‌ی خوش مدی و اندکی بالاتر از پایگاه پنج قرارداشت.

حاجی معلم شخص فعال و سرشار و پُر انرژی، ولی میرغضب، خشن، و حساس بود و با آقای محمد رضا اوحدی که به‌نام "آیت‌الله اوحدی" خوانده می‌شد و نماینده و مسئول شورای اتفاق در ولسوالی قره باغ لایت غزنی بود، به مخالفت برخاسته، اوحدی را خشمگین ساخته بود. آقای اوحدی به آقای جنرال سید محمد حسن از حاجی معلم شکایت کرده او را فاسد و ضد شورای اتفاق خوانده بود. آقای جنرال، حاجی معلم را در یك جلسه دستگیر نموده به زندان "دوآبی" مرکز ولسوالی ناهور انداخته بود. حاجی معلم در وقت آمدن ما به پایگاه پنج، در زندان آقای جنرال به سر می‌برد. آقای اوحدی با این‌که در زمان ریاست محمد آصف حسنی در پایگاه پنج طرفدار،

مبلغ، حامی و موید حرکت اسلامی به رهبری آیت‌الله محسنی بود، از عملکرد و تندروی حاجی معلم ناراحت شده به دیدن ما نیامد. ما به نزد وی رفتیم و در دفتر و پایگاهش، چند پیرمرد سُست و کسل و بی حال را دیدیم که هریك به گوشه‌ای افتاده و یکی از آنها قرآن مجید تلاوت می‌کرد و دو عدد عینك را بالای یك‌دیگر به چشم کرده بود و ما متعجب شدیم.

در پایگاه پنج، چند جوان به‌نام‌های یورش، جهانگیر، و کوهکن، یاد می‌شدند. آنها جوانان با سواد و روشن و ورزیده ای بودند. به ویژه اسماعیل یورش که بسیار خوش‌فکر، اهل مطالعه و با سواد بود. یورش در همان سال در اثر راکت هلیکوپترهای روسی به شهادت رسید. روزی آقای ناصری به دیدن مجدد پایگاه آقای اوحدی رفت. وقتی برگشت، با خود می‌خندید. از وی دلیل خنده اش را پرسیدیم. با خنده گفت: امروز که به پایگاه شورای اتفاق رفتم و از همان پیرمرد ها اسامی شان را پرسیدم، یکی نام خود را مثلاً محمد علی زوار و دیگری حسین علی کربلایی، و آن یکی دیگر محمد حسین آتی حسن و از همین قبیل گفتند. من به آنها گفتم شما نمی‌دانید که پس از انقلاب، نام‌ها تغییر کرده؟ ببینید همین حرکتی‌های همسایه‌ی شما، چه نام‌هایی دارند. یکی از آنها یورش، دیگری جهانگیر، و یکی هم کوهکن و طغیان و چنین و چنان نام دارند. شما هنوز به رسم قدیم همان اسامی سابق را به کار می‌برید؟ از روی سیال داری هم که شده باید نام‌های کلان، کلان، برای خود انتخاب کنید. آنان گفتند: جناب!ما بلد نیستیم. شما برای ما نام انتخاب کنید. من هم به محمدعلی زوار گفتم: نام تو بعد از این، "کن فیکون" و نام حسین علی کربلایی، "فلك الافلاك" و اسم آتی حسن "زیر و زبر" می‌باشد. آن بیچاره ها باور کردند و یك‌دیگر را با همین اسامی صدا می‌زدند. ما از این شوخی خوش مزه‌ی آقای ناصری به خنده افتادیم. البته باید گفت: که اسامی اصلی آن بندگان خدا را فراموش کردم و به تقریب و احتمال اسامی فوق الذکر را نوشتم. ولی نام‌هایی که مرحوم ناصری بر آنها گذاشته بود، دقیقاً همان ها بود، که ذکر شد.

حدود بیست تن از مجاهدین مسلح همراه ما بودند. وقتی به پایگاه پنج رسیدیم، من به آقای شهید کاشفی رییس نظامی حرکت اسلامی‌گفتم: چون امنیت ما از طرف مجاهدین پایگاه تأمین می‌شود، سلاح را از محافظین گرفته دیپو کند و زمانی که به طرف بهسود رفتیم، دوباره آنها را مسلح نماید. شهید کاشفی گفت: امور نظامی به من مربوط است و لطفاً شما دخالت نکنید و در نتیجه، سلاح را از محافظین نگرفت. چند شبی در پایگاه پنج بودیم که شبی رگبار مسلسل از اتاق شهید کاشفی که رو به روی اتاق من بود فضا را شکافت و من از این‌که در داخل اتاق، فیر و شلیك صورت گرفته به تشویش شدم که ناگهان شهید کاشفی در حالی که به شدت عصبانی و آتشین بود،

وارد اتاق من شده مرا به باد انتقاد، توهین، و تحقیر گرفته گفت: تمام بدبختی‌ها از دست تو است. به ناحق خوده سر ما کلان جور کدی. اینه بیا پوره کو! سید حسین پل برقی کشته شد. من که هیچ نمی‌دانستم، تقصیر من در قتل سید حسین چیست؟ در برابر کاشفی اصلاً عکس العمل نشان ندادم و پرسیدم: چرا سید حسین پل برقی کشته شد؟ چه اتفاقی افتاده؟ او باز با عصبانیت گفت: فلان مجاهد ما (اسم را من فراموش کرم) قید تفنگ خود را نزده بوده، و سر رگبار برابر بوده، وقتی می‌خواست تفنگش را به دیوار آویزان کند، دستش به ماشه خورده و تیرها به سینه‌ی سید حسین رگبار شد. او اینك افتاده و در خون خود می‌تپد. من گفتم اگر زنده است، عاجل به شفاخانه‌ی جاغوری برسانید، شاید مداوا شود. او را به موتر گذاشتند و می‌خواستند حرکت کند که آن جوان دار فانی را بدرود گفت. سید حسین از قریه‌ی من (پل برق) و قاتل مخطی از قریه‌ی آقای کاشفی (قره غُجله) بود. او سخت ترسیده بود که من برای قتل سید حسین، او را مجازات کنم. ولی به وی گفتم تو به غیر قصد، سید حسین را کشتی و فقط اولیای دَم او می‌توانند از تو دیه بگیرند و من به تو کاری ندارم.

جنگ‌های شمال، در هزاره‌جات از جمله غزنی نیز اثر نامطلوب گذاشته بودند. پایگاه‌های حرکت اسلامی در خوش مدی و شاکو و گاومرده، نزدیك پایگاه‌های سازمان نصر درنی قلعه قرار داشت کشته شدن آن سید جوان در پایگاه پنج، سوژه ی بزرگی به دست نصری‌ها داد. آنها هرجا تبلیغ می‌کردند که دیگران جلو پای مهمان، مال قربانی می‌کنند ولی حرکتی‌ها آدم. پس از چند روز توقف در غزنی و توزیع داروها و دیدار با آقای شیخ محمد رضا اوحدی خواستیم به جانب بهسود حرکت کنیم. خیلی ها مرا از آقای سید محمد حسن جنرال می‌ترسانیدند که وی نسبت به حرکت اسلامی بسیار بدبین شده و شما را حتماً دستگیر خواهد کرد و ما راهی جز گذشتن از ناهورغزنی نداشتیم. لذا به مقصد بهسود حرکت کردیم. در منطقه‌ی غجور جاغوری، مشغول خواندن نماز ظهر و عصر بودیم که چند جیپ روسی، پر از مجاهد مسلح به طرف ما آمدند. وقتی پیاده شدند تعداد زیادی از مسئولین حرکت اسلامی به سرپرستی آقای هادی بودند. آقای هادی، بعد از حال و احوال، همراهان خود را که آقایان: عبدالحسین رضوانی؛ رییس شورای ولایتی بامیان، سید موحدی سنگلاخی رئیس شورای ولایتی میدان، ضامن حسین فیضی رئیس نظامی ولایت میدان، سید عبد الاحمدشاه مصطفوی رییس نظامی ولایت پروان، آقای رزمجو از مسئولین پروان، و چندین رییس و بزرگ قومی که از مناطق مختلف بودند و به استقبال آمده بودند، به ما معرفی کرد.

در ناهورغزنی

به سوی بهسود حرکت کردیم. در قریه‌ی بخارا در اول ناهور، همان قریه‌ی بخارایی که ملا فیض محمد کاتب هزاره، پس از کوچیدن از قریه‌ی زردسنگ، از دند قره باغ به همین قریه‌ی بخارای ناهور آمده آنجا متوطن شده بود، پیاده شدیم. شب برای همه نوبت پیره تعیین کرده بودند و آقای هادی رییس شورای عالی داخلی و آقای کاشفی مسئول نظامی را نیز در لیست گرفته بودند. همین که لیست پیره داران را اعلام کردند، شهید کاشفی به شدت عصبانی شده، فریاد کشید که من وزیر دفاع حرکت هستم. چطور جرئت کردید، مرا در پیره بگیرید؟ با هزار عذر و زاری آن شهید را آرام نموده، گفتیم نام ایشان را خط بزنند. شب را در قریه‌ی بخارا گذرانیده صبح به طرف مرکزناهور[۱] به راه افتادیم. نزدیك بازار دوآبی، یك نفر از عسکرهای آقای جنرال، مارا متوقف ساخته گفت: آقا دستور داده که تا امر ثانی همین جا باشید. من که این برخورد را توهین و تحقیر خود و همراهان، تلقی می‌کردم، به آقای محمد حسین ناصری که در موتر با من نشسته بود، گفتم: این چه بساطی است که این آقا راه انداخته؟ او هم ناراحت شد. ولی پاسخی نداشت. چند دقیقه، در بین موترها منتظر ماندیم. همه حیران و سر درگم بودیم که عسکر ایشان آمد و گفت: حالا حرکت کنید. کمی پیشتر رفتیم که آقای سید محمد حسن جگرن (جنرال) با بیش از دو صد عسکر، با لباس و یونیفورم تشریفات رسمی، در راه ما ایستاده است. ما به نزدیك آقای جنرال توقف کردیم. آنگاه قطعه‌ی تشریفات از برابر ما گذشت و پس از آن ۲۱ توپ شادیانه فیر کردند و با عزت و احترام تا مقر آقای جنرال رفتیم. گفتگوها آغاز شد و من روی اشتراکات فکری و مردمی شورای اتفاق و حرکت اسلامی و همکاری آنان در آینده به تفصیل صحبت کردم. آقای ناصری نیز در صحبت‌های خود، گفته‌های مرا تأئید کرد.آقای مرحوم شیخ غلام حسن فصیحی یکاولنگی گپ زد و مرتب ایشان را جناب آقای جگرن می‌گفت و جنرال را خوش نمی‌خورد. تا این‌که من گفتم: ایشان جنرال است. آقای فصیحی به لهجه‌ی محلی گفت: "مه او چیزا ره پی نموفتم. هرکدام شی قیل استه همو از آغای مه" من گفتم جنرال از جگرن کده قیله. گفت: خی ببخشی آقای جنرال... سپس جنرال به سخن آغازنمود.او یك نظامی تحصیل کرده بود. او از مجموع جریان حرکت اسلامی راضی ولی از کارکرد حاجی معلم قره باغی ناراحت بود. من به وی اطمینان دادم و تقاضای آزادی حاج معلم را کردم. او حاج معلم را آزاد کرده به ما سپرد و پس از آن، برای صرف غذا به راه افتادیم.معلوم شد که معطل کردن ما پیش از رسیدن به دوآبی، برای توهین و تحقیر ما

---

۱. دوآبی

نبود. بلکه آقای جنرال، می‌خواست قطعه‌ی تشریفات خود را برای پذیرایی ما آماده سازد. شاید آن استقبال، بیشتر برای آقای شیخ محمد حسین ناصری ناهوری، مشاور عمومی آقای بهشتی بود. هرچند آقای ناصری طی همین سفر به من گفته بود که عضویت حرکت اسلامی را پذیرفته است، ولی هیچ‌گاه تعهد نکرد و عضویت خود را نیز به کسی نگفت.

باز هم خطر در بادآسیا

از مرکز ناهور راه افتاده، شب را در نیمه راه در منطقه‌ی راقولك سپری کردیم و فردا به سنگرهای جنگی سازمان نصر و شورای اتفاق در حوالی باد آسیا رسیدیم. چندی پیش شورای اتفاق، اکثر پایگاه‌های خود را در بهسود، مخصوصاً تگاب، از دست داده به جانب مرز بهسود و ناهور، عقب نشسته بود. ما در وسط دو جبهه‌ی درگیر رسیدیم. از طرف شورای اتفاق، نیروهایی از ناهور، تحتِ قوماندهی ضابط (فعلاً جنرال) اکبر قاسمی‌بودند و از سوی سازمان نصر، نیروهای بهسود و ترکمن تحت فرمان پهلوان میر علم حُر قرار داشته در حال نبرد با یك‌دیگر بودند. رفت و آمد در آن مسیر قطع بود. ولی ما خطر نموده در حوزه‌ی جنگ ، داخل شدیم. کسی بالای ما فیر نکرد. تا به بازارك باد آسیا رسیدیم و در یك سماور برای صرف چای صبحانه توقف نمودیم. پهلوان میرعلم فرمانده‌ی معروف سازمان، به سراغ ما آمد تا بداند که کِی هستیم و چه می‌خواهیم؟ پس از این‌که ما را شناخت، با سردی و ناخواسته، احترام بی مزه‌ای کرد. آنگاه سخن اندر باب جنگ آغاز شد. پهلوان حر گفت: شورای اتفاق فاسد، طرفدارخان، ضد خط امام، مخالف ولایت فقیه و سلطه طلب است. ما برای تأمین عدل و داد با شورای اتفاق می‌جنگیم. یقیناً میرعلم معنای ولایت فقیه را هم نمی‌فهمید. ولی از باب مَثَل که "صرفیان چنین کردند و ما نیز چنین می‌کنیم" با شورای اتفاق با شور جهاد و عشق ثواب می‌جنگید.

گپ‌ها کم کم جدی شد. مخصوصاً بین سید عبدالاحمدشاه و میرعلم، که هردو از درّه‌ی ترکمن و همشهری بودند، کار به مخاصمه و جدال کشید. عبدالاحمد شاه، میرعلم و سازمان نصر را به جنگ افروزی و انحراف و میرعلم، حرکت اسلامی را به پیروی از خوانین و ضد خط امام بودن، معرفی می‌کردند. کنفرانس طائف هم که حربه‌ی قاطعی در دست میرعلم بود و آن را دمبدم استعمال می‌نمود. اگر جنگ بین آنها اتفاق می‌افتاد، همه‌ی ما که در خاك سازمان نصر و سپاه قرار داشتیم، کشته می‌شدیم. من و آقای هادی و دیگران با زحمت توانستیم، جنگ لفظی میان آن دو نفر را مهار نموده، به طرف پایگاه چهارده حرکت نماییم.

در پایگاه ۱٤ بهسود

پایگاه ۱٤ نامدارترین پایگاه حرکت اسلامی ازسال‌های ۱۳۵۹ تا ۱۳٦۳ بود. آن پایگاه معروف جهادی در حصه‌ی اول بهسود، دهن سیاه سنگ و در شفاخانه‌ی مدرنی که در زمان ریاست جمهوری داود خان اعمار و تکمیل گردیده بود، قرارداشت. مجاهدین حرکت اسلامی که برای اولین بار مسئولین بلند پایه‌ی دفتر مرکزی را می‌دیدند، سخت به شور و نشاط آمده، از باد آسیا تا دهن آبدله و تا پایگاه چهارده با صدای خوش از بلند گوهای دستی شعر و شعار می‌خواندند. بالاخص شهید ناصری، یکی از سرگروپ ها که آواز خوشی داشت.

به پایگاه ۱٤ رسیدیم. مجاهدین برای استقبال ما به صف بودند. به محض رسیدن ما به پایگاه، فیرهای شادیانه را شروع کردند. شاید بیش از یك‌هزار مرمی کلاشنکوف و غیره، شلیك نمودند که با قلت گلوله و مرمی در آن زمان، باعث تأثر و ناراحتی ما گردید. مرم زیادی هم از قرای سیاه سنگ، گردن دیوال، لنگر، دزدقُول، و غیره به استقبال خوانده شده بودند. ۲۲ برج میزان ۱۳٦۱ وهوا سرد بود. من چند دقیقه سخنرانی نموده مردم را از نزدیك جور بخیری کرده مرخص شان نمودم.

تصامیم در پایگاه ۱٤ جهاد

چند روزی به پایگاه ۱٤ توقف کرده، جلسات حزبی را با مسئولین بلند پایه و رؤسای شوراهای ولایتی میدان، بامیان، پروان، و غزنی شروع کردیم. آن زمان دو چهره‌ی تندرو و چپ اندیش روحانی، آقای سید محمد مشفق و آقای شیخ یوسف امین، نیز عضوحرکت اسلامی‌بودند و در جلسات شرکت می‌کردند. آنها هم مثل سازمان نصر و سپاه، عملکرد شورای اتفاق را مبنی بر حمایت از خان ها و ارباب ها محکوم نموده ازجنگ نصر و سپاه (هنوز پاسداران جهاد تأسیس نشده بود) در برابر شورای اتفاق حمایت می‌کردند. مخصوصاً آقای مشفق از گردن دیوار که عاشق آقای اکبری بود و بارها اظهار می‌کرد که کسی را یارای سخن گفتن با آقای اکبری نیست. البته او حسن نظر داشت و زیاده گویی می‌کرد.

آقای سید حسین انوری که رئیس نظامی کابل بود و در آن شهر مخفیانه و چریکی به سر می‌برد، نیز با ریش تراشیده و بروت های کلان، به پایگاه ۱٤ آمد. نخستین آجندای اجلاس ما بررسی جنگ فی‌مابین سازمان نصر از یك‌سو و شورای اتفاق از سوی دیگر بود. همه به این نتیجه رسیدیم که باید در این جنگ، بی‌طرفی را اختیار نموده، جهت صلح و آشتی بین نیروهای درگیر بکوشیم. آجندای دیگر ما مذاکره با آقای بهشتی و ائتلاف با شورای اتفاق و باز نمودن پاگاه های حرکت اسلامی در

ورس، پنجاب، و یکاولنگ با موافقت آقای بهشتی بود. که تصمیم گرفته شد: تا من به ورس رفته در این باره با آقای بهشتی صحبت نموده، موافقت نامه امضا کنم. آقای شیخ محمد حسین ناصری هم به همین جهت با ما آمده بود و آجندای سوم، رفتن من به شمال، مخصوصاً چهارکنت جهت سرکشی از جبهات شمال و بررسی جنگ‌های خونین نصر و حرکت در ولایت بلخ به بحث گرفته شد که هیچ یك از اعضا به رفتن من در شمال راضی نشدند و معتقد بودند که راه شمال خطرناك و شما هم یك فرد شناخته شده هستید. به احتمال زیاد که در مسیر شمال، خطری شما را تهدید کند. تصمیم بر این شد، تا نماینده‌ی شمال را به بهسود بخواهیم. من به زودی دو نفر از محافظین خود؛ مرحوم سید علی شاه موسوی و سید حاجی حسن علیزاده را که هر دو از سادات پل برق بودند، به چهارکنت اعزام کردم تا خط و پیام ما را رسانیده نماینده‌ی چهارکنت را با خود بیاورند.

در ورس با آیت‌الله بهشتی

محرم نزدیك شد. تعدادی از مردم دره‌ی ترکمن نزد من آمده، خواستار شدند که آقای کاشفی را برای مراسم دهه‌ی عاشورا به ترکمن اعزام کنم. آقای کاشفی با آنان رفت و آقای غلامحسن فصیحی هم رهسپار سرزمین خود (یکاولنگ) گردید. من و آقای محمد حسین ناصری، عازم ورس بامیان شدیم. در مسیر خود از دهن آبدله (آب دره) تادان ریشقه(دهن ریشقه) و پُل بند شوی که بر بالای رود هیرمند بنا شده و مرز بهسود و دایزنگی را تشکیل می‌داد، همه تحت اداره و کنترل نصر و سپاه قرارداشت. قبلاً این مناطق در دست شورای اتفاق بود، ولی در جنگ با سازمان نصر و سپاه این مناطق وسیع را از دست داده به سوی ولسوالی پنجاب یا ناهور عقب نشسته بودند و نشانی از شورای اتفاق دیده نمی‌شد.

حرکت اسلامی از آغاز تشکیل حکومت مردمی شورای اتفاق، رسماً از آن پشتیبانی نمود و به همین دلیل، در قلمرو شورای اتفاق چون: تگاب بهسود، یکاولنگ، پنجاب، ورس، دایکندی، و لعل و سرجنگل غور، پایگاه باز نکرد تا باعث کشمکش بین شورا و حرکت نگردد. هرچند خیلی از مجاهدین و فرماندهان ما از همان مناطق بودند و اگر رضایت آقای بهشتی را در نظر نمی‌گرفتیم، تأسیس پایگاه در آنجاها برای ما مشکل نبود. یکی از اشتباهات تاریخی مرحوم آقای بهشتی این بود که موافق تأسیس پایگاه‌های ما در قلمرو تحت تصرف خویش نبود. که اگر اجازه می‌داد تا ما هم در آن مناطق پایگاه بزنیم، اولاً: سازمان نصر و سپاه، جرئت حمله به آن سرزمین‌ها را نمی‌کردند و ثانیاً: اگر تعرض و حمله هم می‌نمودند، از قوت بزرگ و مردمی که متشکل از شورای

اتفاق وحرکت اسلامی به وجودآمده بود، قطعاً به ناکامی و شکست مواجه می‌شدند. ولی آقای بهشتی تنها می‌جنگید و مناطق را یکی پی دیگری، از دست می‌داد که نتیجه‌ی آن، سقوط شورای اتفاق و فرورفتن آن مناطق در کام سازمان نصر و پاسداران جهاد گردید.

پس از پائین شدن از کوتل موشك و رسیدن به درازقُول پنجاب بود، که آثاری از شورای اتفاق دیده می‌شد. شب به مرکز ولسوالی پنجاب، در دفتر و پایگاه شورای اتفاق ماندیم. کسی به‌نام آقای عبدالعظیم (یا محمد عظیم) رئیس شورای اتفاق در پنجاب بود. او از ما به گرمی پذیرایی کرد. وقتی از او درباره‌ی کار و عملکرد شورای اتفاق پرسیدیم، سخت آزرده و پریشان خاطر سخن می‌زد. او می‌گفت: حکومت آقای بهشتی حکومت استبداد و وحشت است. کسی جرئت حرف زدن و اصلاح امور را ندارد. به محضی که از مشکلات و ظلم و جور قوماندان‌های شورا سخنی گفته شود، فوراً گوینده‌ی آن، به جرم نصری بودن دستگیر می‌شود. همین الآن آقایان: علامه، علوی، و چندین نفر از روحانیون و علما در زندان‌های آقای بهشتی به جرم نصری بودن زندانی هستند. در حالی که آنها نصری و سپاهی نیستند و فقط برای اظهار نظر، جهت بهبود کارهای شورا، متهم به نصری گری شده به زندان محبوس گردیده اند.

گفته‌های آن مسئول شورای اتفاق که از روی دلسوزی معلوم می‌شد، بسیاری از حقایق و مسائل را بر ما روشن ساخت و ناراضی بودن عامه‌ی مردم را از شورا باور کردیم. از سوی دیگر، مردم آن مناطق، که شعارهای زیبای سازمان نصر را شنیده و حاکمیت شان را ندیده بودند، امید داشتند که شاید حکومت نصر، بهتر از حکومت شورا باشد. حرکت اسلامی هم که در آن مناطق حضور نداشت. بخشی از مردم می‌خواستند که گروه و جریان دیگری آمده آنان را از چنگال فرماندهان و حاکمان شورای اتفاق نجات دهد. این جریان جز سازمان نصر و سپاه حزب دیگری نبود.

شب را در پنجاب ماندیم و روز فرا رسید وما به سوی مقر آقای بهشتی در ورس راه افتادیم. تنها یك موتر جیپ روسی داشتیم که در سال ۱۳۶۰ آن را از موترهای لیلامی ارتش ایران به مبلغ چهارهزار تومان خریده به آقای سید عبد الاحمد شاه مصطفوی که به قم آمده بود دادم و آن جیپ را از طریق پاکستان به دره‌ی ترکمن برده بود. آن زمان تلفون های تحت حاکمیت شورای اتفاق فعال بود. از پنجاب به ورس تلفن کرده، آمدن ما را اطلاع داده بودند. به بازار ورس رسیدیم. یك تعداد افراد مسلح، از ما پذیرایی رسمی به عمل آوردند. در حال پذیرایی، صدای جِت جنگی به گوش رسید و از یکاولنگ هم به مرکز شورای اتفاق تلفون شد که طیاره‌های جِت از فراز یکاولنگ گذشته

به طرف ورس رفتند. با شنیدن صدا و خبر، همه فرار نموده در غاری که در دل کوه کنده بودند پناه بردیم. تا تلفون آمد که جت های مذکور، منطقه‌ی لعل و سرجنگل را بمباران کرده و برگشته اند. البته صدای انفجار بمب، تا ورس هم شنیده می‌شد. به سوی "چیچین" ورس که مقر حکومت آقای بهشتی و کمی بالاتر از بازار بود، راه افتادیم و در یك ساختمان گلی و محقر جای مان دادند. البته همه‌ی منازل آنجا چنین بود.

فردا به نزد آقای بهشتی برده شدیم. در زیر درخت‌های بلند سپیدار، چند چوکی و بلندگو و ستیج و دستگاه سخنرانی را بدون سلیقه مانده بودند. رسم بر این بود که هرکس در مناطق شورا سخنرانی می‌کرد باید از مرحوم آقای بهشتی تعریف و تمجید نموه آیت‌الله اش می‌خواند. من هم این عنعنه را رعایت کرده از جهاد و علم و تقوا و خوبی های آقای بهشتی صحبت کردم. هر بار که نام آقای بهشتی برده می‌شد، حاضرین مجلس، مثل مردم ایران در بردن اسم امام خمینی، آنان هم می‌گفتند: " الله‌اکبر الله‌اکبر الله‌اکبر، بهشتی رهبر" همین شعارها بود که سرانجام قبر شورای اتفاق را کند. پس از ختم مراسم، در اطاق محقر آقای بهشتی به گپ و سخن نشستیم. من نخست از حمایت و نظر نیك حرکت اسلامی نسبت به شورای اتفاق صحبت کرده و از جهاد و مبارزه‌ی آقای بهشتی و از تشکیل یك حکومت شیعی در مناطق شیعه‌نشین، در تاریخ کشور و تشکیل ولایات، ولسوالی‌ها و محکوم کردن نصر و سپاه به تفصیل حرف زده، از ضعف و نارسایی شورا و از نارضایتی اکثر مردم از شورا سخن گفته، بالاخره به موضوع ائتلاف حرکت و شورا تماس گرفتم. تا زمانی که تعریف و تمجید بود، آثار خوشی و رضایت از چهره‌ی مرحوم آیت‌الله بهشتی کاملاً دیده می‌شد. اما وقتی که نارسایی های شورا را بر زبان آوردم چهره اش دژم و خسته گردید.

به آقای بهشتی گفتم: حیف است شورای اتفاق سقوط کند. متأسفانه اثر شکست و تباهی را در شورای اتفاق می‌بینم. فعلاً از نزدیك ناهور غزنی، تا پُل بند شوی پنجاب دایزنگی، همه‌ی پایگاهها و قرارگاه های حکومت شما برچیده شده. سازمان نصر و پاسدارن بر آن خطه‌ی وسیع از سرزمین هزاره‌جات تسلط یافته اند. نارضایتی از شورای اتفاق در بین توده‌های مردم عمومیت یافته و از زندانی شدن علما به فرمان شما احساسات طرفداران شان جریحه دار شده است. اگر اوضاع به همین منوال پیش برود، من یقین دارم که سازمان نصر و سپاه مناطق پنجاب، ورس، یکاولنگ، و لعل و سرجنگل را نیز تصرف خواهند کرد. شما در بین دو کوهی سر به فلك کشیده قرار دارید. خبرها را به شما غلط می‌رسانند. از بیرون از ورس اطلاع ندارید و این‌گونه حکومت کردن محکوم به شکست و زوال است. شما اینك در دو جبهه می‌جنگید. صادقی نیلی از طرف دایکندی و نصر

و سپاه از طرف بهسود با شما درگیرند. جنگ مصرف، نیرو و مهات می‌خواهد. شما می‌دانید که مهدی هاشمی از نصر و سپاه پشتبانی می‌کند. ولی شما هیچ پشتیبان ندارید. من برای بیرون رفت از این معضله، طرحی دارم و آن این است که حرکت اسلامی و شورای اتفاق، رسماً ائتلاف کنند و شما اجازه بدهید، در سراسر این مناطق، ما پایگاه باز کنیم. فائده ی این کار دو چیز است.اول: این‌که نیروهای تحت امر شما قوی می‌شوند چون همه‌ی حرکتی‌ها را تحت امر و فرمان شما قرار داده، مطیع دستورات شما خواهیم ساخت. آنگاه نصر و سپاه جرئت حمله به شما را نخواهند داشت و اگر تعرض و یورش کردند، مشترکاً در برابر آنها می‌جنگیم و جنگ دفاعی از نظر شرع و عرف جایز می‌باشد و هیچ‌گاه آنان بر ما مسلط نخواهند شد. فائده ی دوم ائتلاف ما این است که اگر کسی از شما ناراحت شد به دامن نصر سقوط نمی‌کند. قطعاً به حرکت اسلامی می پیوندد. چون آنها سازمان نصر را یك جریان سالم نمی‌دانند. زمانی که مخالفین شما به حرکت دسترسی نداشته باشند و ناچار شوند، به سازمان نصر می پیوندند. هم‌چنین ناراضی های ما اگر ازحرکت اسلامی بیرون شدند، به شورای اتفاق می پیوندند، نه به سازمان نصر و این به نفع هردو طرف است و مثل معروف است که " ازدهن بریزد به جاغه ". مرحوم آیت‌الله آقای بهشتی در حالیکه آثار نارضایتی از جبینش پدیدار بود به سخنانم با دقت اما به تلخی گوش داد. افزودم که موضوع دیگر، آزاد کردن علمای زندانی است. به نظر من بندی کردن آنها به صلاح نبوده و نیست. آنها از موسسین شورای اتفاق و متنفذین قوم هستند. شاید برای دلسوزی و اصلاح، انتقاد هایی از شما یا شورا کرده باشند، ولی آنها نصری نیستند. بهتر است ایشان را آزاد نموده، در بین مردم از آن ها اعاده‌ی حیثیت کرده به وظائف شان بگمارید. آقای شیخ محمد حسین ناصری که از قم تا ورس همراه ما بود، نیز مانند من با تفصیل سخن گفت ودر ضمن همه‌ی گفته‌های مرا تأئید کرد.

مرحوم آیت‌الله بهشتی تا آن حد در برابر سازمان نصر حساس شده بود که هر سخن مخالف را ولو از روی نصیحت و خیر خواهی، حرف و سخن نصر می پنداشت، مرا هم از این گمان خویش بر کنار نماند. آنگاه که به گپ زدن آغاز کرد، گفت: گپ‌های تو مثل گپ‌های نصر است. من "نصری داری" زیاد کرده‌ام. فوراً سخن گفتن به شیوه‌ی نصر را می‌فهمم. آنچه گفته شد، همان نظر نصر درباره‌ی شورا بود و بس. البته من نمی‌گویم شما هم نصری هستید. یقیناً شما معاون آقای محسنی و پُخته حرکتی می‌باشدید. ولی تبلیغات زهر آگین نصر حتی به شما هم اثر کرده است. درباره‌ی اظهارات شما چند مطلب را باید گفت:

۱. این‌که شما می گوئید: شورا تضعیف شده و بهسود را از دست داده، در حقیقت این طور

نیست. بلی!اما فعلاً در آن مناطق پایگاه نداریم. ولی عقب نشینی ما برای این بود که این مناطق، آن قدر مهم نبود که جوانان را به کشتن دهیم و مصرف جنگ را بکشیم. قوم دهقان بهسود که بزرگترین قوم می‌باشد، هنوز با ما هستند و پایگاه‌های ما در آن مناطق برقرار است. حال که آقای جنرال، داخل جنگ شده، به زودی شورش نصر و سپاه را سرکوب خواهد کرد. اما طغیان و تمرد صادقی نیلی هم به زودی جلوگیری خواهد شد و من در این رابطه تصمیم جدی گرفته ام.

۲. ائتلاف حرکت اسلامی و شورای اتفاق بسیار خوب است و من راضی هستم. چون آقای شیخ محمد آصف محسنی را خوب می‌شناسم. او مجتهد، متدین، نویسنده، و مجاهد است. ولی تأسیس پایگاه حرکت در مناطق شورا درست نیست و من نمی‌پذیرم. زیرا وقتی شما حزبی ها به جایی حضور پیدا کردید، فوراً به جلب و جذب شروع می کنید و این مسئله، همین دوستی که فعلاً داریم را نیز از بین می‌برد و باعث اختلاف و کشمکش بین ما و شما خواهد شد و ممکن است قبل از نصر و پاسدار خود ما به جان یك‌دیگر بلا شویم.

۳. این ملاهایی که شما می‌گوئید آزاد کنم همه شان با سند و مدرك نصر، دستگیر شده اند. من به این‌ها بسیار احسان کرده بودم. به هرکدام شان در مناطق مختلف شورا، وظیفه های کلان داده بودم. ولی این‌ها خیانت کردند و با نصر تماس گرفته، دست به توطئه زدند. مجبور آنان را دستگیر و زندانی ساختیم. اگر آزادشان کنم، نصر تقویت می‌شود. پس باید فعلاً در زندان بمانند.

من فهمیدم که ادامه کلام یا مجلس دیگر، فائده‌ای ندارد. لذا صحبت را تمام و خواستار تعیین یك نفر برای تدوین متن موافقت‌نامه‌ی حرکت اسلامی و شورای اتفاق شدم و گفتم: بهتر است یك معاهده‌ی دوستی و همکاری‌های مشترك بین الجانبین در صورت لزوم، امضا گردد. ایشان به آقای سید احمد حسین احسانی رئیس که معاون آقای بهشتی بود، وظیفه داد. آقای احسانی در جلسه‌ی خود با من از آقای بهشتی سخت نالید و گفت: این آدم از فرماندهی لشکر تا هیزم درگیران آشپزخانه را در انحصار خود گرفته و کسی که یك پشتاره هیزم به شورا می‌آورد، رسید آن را باید شخص آقای بهشتی امضا کند. اگر از روی خیرخواهی درباره‌ی اصلاح شورا حرفی زده شود، فوراً انگ نصر، به آدم چسپانده می‌شود و جایش درزندان است. آقای احسانی نخست تجدید تعهد به حرکت اسلامی کرد. زیرا او از قدمای حرکت بود و سپس یك موافقت‌نامه‌ی نه چندان مطلوب

نوشته نمودیم و در جلسه‌ی بعدی آن را با آقای بهشتی زیر بحث و بررسی گرفته بعد از اصلاحات، در دو نسخه امضاکردیم که هیچ وقت به درد نخورد.

به تاریخ سوم محرم ۱۳۶۱ با همان جیپ روسی، از ورس به تگاب بهسود آمدیم و در مناطق مختلف چون شینیه، پل افغانان، سوزسموج، مرك، دامن خلیل، و قرای دیگر سخنرانی کردم و روز ۱۳ محرم (۹ عقرب/آبان ۱۳۶۱) در منبر سیاه سنگ دعوت شده بودم که آقای سید محمد طاهر (ظاهر) مدرسی از چهارکنت مزار رسید و در آن منبر سخنرانی کرد. بعد از ۱۳ محرم بنا بر ضرورت تشکیلاتی، جلسه‌ی شورای عالی داخلی را در بالای قریه‌ی قُول فقیر در یك دره که از نظر امنیت بسیار محل مطمئن بود و آقای هادی تازه، چند اتاق گلی در آنجا برای تشکیلات شورای عالی داخلی تأسیس کرده بود، دائر کردیم. گذارش های مسئولین را از شمال، کابل، و مناطق مرکزی شنیدیم. اساسنامه‌ی شورای عالی داخلی تجدید شد و صلاحیت‌های هر فرد و نهاد، مشخص گرید و عاجلاً شورا به کار خود پایان داد. البته نقش شهید عزیزالله مبشر، رییس فرهنگی شورای عالی داخلی، در پایگاه ۱٤ بر جسته بود.

یك حادثه‌ی عجیب

آقای سیدعادل کاظمی، رئیس نظامی ولایت بامیان، طی عملیاتی حدود صد نفر عسکر و افسر خلقی را دستگیر و اسلحه شان را به غنیمت گرفته بود. عسکر ها را آزاد کرد ولی افسرها را به پایگاه ۱٤ فرستاد. ما برای مانور و نشان دادنِ افسران، در جمع کثیری از مردم، تصمیم گرفتیم که آنان را به بازار سیاه خاك ببریم تا آنها به زبان خود نحوه‌ی عملیات آقای کاظمی و دستگیری خود شان را به مردم بگویند و این خود تبلیغ بزرگ برای حرکت اسلامی به حساب می‌آمد. آن زمان بازار سیاه خاك، رونق زیادی داشت و مردم از سراسر هزاره‌جات به این بازار آمده، سودا و ضروریات خود را می‌خریدند. به ویژه در حوالی ساعت ده ی صبح موترهای کابل و هزاره‌جات به آنجا می‌رسیدند و چند هزار نفر در آن بازار مجتمع می‌شدند.

ما به موتر پیکپ پایگاه سوار شده ،اسیران را نیز با خود برداشتیم. نزدیك عصر بود. بیش از پنج کیلومتر نرفته بودیم که موتر خاموش گردید. دریور که داود نام داشت، گفت ماشین را هوا گرفته و پیاده شد و ماشین را هوا کشی نموده، روشن کرد. اندکی رفتیم که باز خاموش شد. باز روشن و باز خاموش و چند بار چنین شد هوا شام و کمی تاریك گشت و ما هنوز نزدیك پایگاه چهارده بودیم. به ناچار گفتیم پیاده به پایگاه بر گردیم. دریور موتر را استارت زد و فوراً روشن شد.

وقتی به سوی پایگاه برمی‌گشتیم، هیچ خاموش نشد و ما حیران ماندیم. تصمیم گرفتیم که فردا بعد از ظهر به سیاه خاك رفته، افسران را پس فردا به نمایش بگذاریم و شب راحت خوابیدیم. فردا حوالی ساعت ده قبل از ظهر، صدای غرش طیاره‌های میك روسی فضای آسمان را شگافت. آن پرنده‌های آدم کشِ آهنین، بالای سر ما چرخ زده به سوی دره میدان پیکه می‌کردند. ما از ترس جان از پایگاه گریخته، زیر پلچکی که در زمان مرحوم داود خان روی سیل رو، در سرك اعمار شده بود، پناه گرفتیم. طیاره‌ها پایگاه ۱٤ را بمباران نکردند و تنها از فراز آن چرخ زده، بمب‌های خود را به جای دیگر می‌ریختند. صدای انفجار بمب، به گوش مان می‌رسید و معلوم بود که از ما دور نیست.

پس از بمباران شدید، طیاره‌ها نا پدید شدند و پس از دو ساعت، شهدا و زخمی‌های زیادی را به طرف مناطق مرکزی منتقل می‌کردند. یك شهید و یك زخمی را که کسی نداشتند، به پایگاه ۱٤ تحویل دادند. کُری پای یك زخمی پریده بود و از درد ناله می‌کرد. داکتر پایگاه، فوراً زخمش را شسته پانسمان نمود و در بستر خوابانید و شهید را دفن کردیم. آن وقت فهمیدیم که اگر موتر ما خاموش نمی‌شد و به سیاه خاك می‌رفتیم، همه قتل عام می‌شدیم. نمی‌دانم شاید جاسوسی، دیروز از بهسود، رفتن ما به سیاه خاك و به نمایش گذاشتن افسران خلقی را در سیاه خاك خبر داده بود، که در همان ساعت ۱۰ صبح که قرار بود افسران را نمایش دهیم، بازار آنجا بمباران شد و اگر موتر ما خراب نمی‌شد، ما همان ساعت در سیاه خاك بودیم. من سید حاجی حسن علیزاده را برای آوردن سلاح به پاکستان اعزام کرده بودم. او پنجاه میل کلاشنکوف با خود آورد که به ولایات تقسیم کردم و دوباره فرستادمش.

در اواسط برج قوس ۱۳٦۱ شورای عالی داخلی با اشتراك اکثر مسئولین، در پایگاه ۷ مالك اشتر در دره‌ی ترکمن دائر گردید. ابراهیم شاه حسینی از قوت و شهرت بالایی برخوردار بود. یك پایه توپ ابوس دور برد را تنها پایگاه ۷ در اختیار داشت. در هیچ جای هزاره‌جات چنین سلاحی نبود. شاید هم در تمام قرارگاه های مجاهدین در سراسر کشور. جلسات شورای عالی بیش از یك هفته طول کشید و مسئولین مناطق مختلف، هرچه مشکل و درد دل داشتند صحبت کردند. همین آقای سجاد محسنی بامیانی؛ معروف به بابه محسنی از مسئولین رده بالای حرکت اسلامی‌بود و در آن شورا، خوب سخن گفت. بعضی با ادبیات فاخر و بعضی هم شکسته و ریخته گپ می‌زدند. مرحوم آقای موحدی سنگلاخ، چند بار "برژنف" را "برنژف" گفت با این‌که من با بهانه‌ای یکی دو بار لفظ برژنف را به زبان آوردم ولی او هم‌چنان نرنژف گفته سخن خود را دوام داد و ما هم گوش

می‌دادیم و چیزی نمی‌گفتیم. پس از یك هفته، جلسه ختم شد و کمك‌های کمی نقدی به مسئولین دادم.

پس از ختم اجلاس شورای عالی، به دیدار آقای اکبری که در ترکمن بود رفتم و در منزل مرحوم حاجی صمد ترکمنی با ایشان دیدار و گفتگو نمودم. آقای اکبری که خود در آغاز تأسیس شورای اتفاق والی آن شورا در بهسود تعیین شده بود و پس از تشکیل پایگاه هایی به‌نام سپاه، به حزب نصر تمایل یافته با شورای اتفاق درگیر جنگ شد، از آقای بهشتی که زمانی استادِ آقای اکبری بوده، به زشتی و ناراحتی نام برده، او را به‌نام "سیدعلی جهنمی" یاد می‌کرد. من از این نام بردن، ناراحت شدم. ولی چیزی نگفتم.

ملاقات با آقای اکبری

آقای مشفق و دیگران به من گفته بودند: که اکبری چنان مسایل را تحلیل و بررسی می‌کند و آن‌گونه صلابت دارد، هرکسی را تحت تأثیر قرارداه، جرئت سخن گفتن را از وی می‌گیرد. من آقای اکبری را در نجف می‌شناختم و در بعضی از درس‌ها با هم یك‌جا بودیم. ولی باهم دوست و آشنا و رفیق نبودیم. او در نجف برجستگی نداشت و مثل غلام حسین موسوی، قربانعلی عرفانی، سید علی اکبرصالحی، و اصغری نی قلعه نبود. نخست آقای اکبری به سخن آغاز کرد. منطقی و مستدل حرف می‌زد. مسایل داخل را با ادبیات فاخر بیان می‌نمود. اما گاهی احساسات بر وی غلبه کرده، مخالفانش را با الفاظ نا مناسب یاد می‌کرد. من تحت تأثیر ایشان نرفتم و باوی در مورد مشکلات مردم و جنگ‌های داخلی، جدی و مستدل سخن گفتم که بعداً آقای سید محمد مشفق گفت: سخنان شما قوی بود و تا کنون هیچ کس با آقای اکبری این طور صحبت نتوانسته بود. البته در فصاحت لسان، دقت نظر، و تحلیل خوب آقای اکبری شکی نبود و نیست، اما آقای مشفق بیش از حد آقای اکبری را دوست داشت و نسبت به ایشان مبالغه می‌کرد.

کتاب‌های سازمان نصر

می‌خواستیم در اواخر برج قوس، از بهسود به سوی غزنی حرکت کنیم. آقای مدرسی و استاد مبشر هم با ما بودند. برف زیادی باریده بود و تنها موتر سه حصه ای ناظرداج بود، که می‌توانست در آن برف حرکت کند. سازمان نصر بیش از دو هزار جلد کتاب را می‌خواست به غزنی بفرستد، ولی از ترس ناهور و نیروهای آقای جنرال، جرئت فرستادن نداشت. ناظر داج، نزد من آمده گفت: سازمان نصر پول زیادی به کرایه‌ی موترم می‌دهد، ولی از جنرال می ترسد. اگر شما رفتنی هستید،

از شما کرایه نمی‌گیرم به شرطی که کتاب‌های نصر را از ناهور تیر کنید. من هم قبول کردم و راه افتادیم. یك زن و شوهر فرانسوی که هر دو داکتر طب بودند، همراه یك مجاهد بدخشی نیز در موتر حضور داشتند. آن مجاهد بدخشانی، مرد فرانسوی را علی و زنش را جمیله صدا می‌کرد. برایم جالب بود که او از بازار، کلوچه خریده بود و به آن زن به لهجه‌ی غلیظ بدخشی گفت:" جمیله! کِلْچه می خِرِی" زن گفت نه. زن و مرد هر دو به خوبی فارسی می‌گفتند. ما از سخت جانی آنها و به جان خریدن صدها خطر در سفر به افغانستان، آنهم در منطقه‌ی دور افتاده ی بدخشان به تعجب و حیرت فرو رفتیم. از آن مجاهد بدخشی، پایگاه و فرماندهش را پرسیدم. او گفت: ما از مجاهدین قوماندان خمینی می‌باشیم. قوماندان خمینی به من امر کرده، که این فرانسوی ها را تا پاکستان برسانم و احوال شان را دوباره به خمینی صاحب برسانم. پرسیدم: چرا قوماندان شما نام خود را خمینی گذاشته؟ در پاسخ گفت: چون او آقای خمینی را بسیار دوست دارد از این خاطر خود را خمینی می‌گوید.

بیش از دو هزار جلد کتاب در موتر ما بار بود و یك طالب العلم به‌نام آقای سید بصیر که در حکومت کرزی معاون والی میدان وردك شد، از اعضای سازمان نصر نیز همراه کتاب ها همسفر ما شد. او خدا خدا می‌کرد که بدون توقف، به مرکز ناهور "دوآبی" از آنجا به خیر و سلامت بگذرد و آقای معتمدی فرزند جنرال؛ که والی ناهور بود او را نشناسد. وقتی به دوآبی رسیدیم، آقای معتمدی خود جلو موتر ما آمده، اصرار کرد که غذای ظهر را همراه او صرف کنیم. نپذیرفتن ما مفید نیفتاد و مجبور شدیم از موتر پیاده شویم. معتمدی فوراً بصیر را شناخت و از این‌که او به پای خود به چنگ بلا آمده، متعجب شد. اما احوال پرسی سردی نمود و با هم به دفتر او رفتیم. از من پرسید: این بصیر نصری اینجا چکار داشت؟ گفتم: او می‌خواست: دو هزار جلد کتاب، با خود به جاغوری حمل کند، ولی از شما ترس داشت. لذا من او را با خود آوردم و از طرف شما مطمئن ساختم. معتمدی گفت: افسوس که او با شما آمده وگرنه می‌دانستم با او چه کنم. به سنگ ماشه، مرکز ولسوالی جاغوری رسیدیم و چند شبی در منزل آقای سید قربانعلی حیدری رئیس شورای جاغوری حرکت اسلامی بیتوته نموده، پس از دید و باز دید با علمای جاغوری و ایراد چند سخنرانی به پایگاه پنج در خوشمدی قره باغ برگشتیم.

عزم رفتن به قیاق

می‌خواستیم به جبهه‌ی قیاق غزنی رفته، با آقای جنرال در مورد هماهنگی بیشتر شورای اتفاق و حرکت صحبت نمایم. چون برف سنگین آمده بود، باید اکثر راه را پیاده می‌رفتیم. در یك روز بسیار سرد و سوزان با جیپ مدل قدیم روسی پایگاه حرکت کردیم. با دیدن قریه‌ی زردسنگ محل تولد و نشو و نمای فیض محمد کاتب هزاره، خاطره ی حضور آن فرهیخته ی دوران، در آن قریه‌ی کوچك در قلبم زنده شد و از آنجا گذشته، تا قریه‌ی توچی، به خانه‌ی حاجی معلم رسیدیم. هوا آن‌قدر سرد بود، که یکی از مجاهدین که در پشت موتر ایستاده بود، هردو گوشش را یخ بست و آبله نمود. شب برف سنگینی بارید و سرك و جاده و جر و چقری را پوشانید. صبح با همان موتر به طرف قُلیاقُل راه افتادیم. سرك معلوم نبود. مقداری راه رفتیم که موتر ما با یك سنگ برخورد کرد و تیراتش شکست. برف تا بالای زانو بود و ما پیاده به جانب قلیاقل حرکت کردیم. خسته و کوفته پس از چندساعت مبارزه و مجادله با برف، به قلیاقل رسیدیم. آنجا مسکن آقای اوحدی بود. در مدرسه‌ی آقای اوحدی که مجاهدین حرکت اسلامی آن را به زور، پایگاه نظامی خود ساخته بودند، شب را گذرانیدیم و من از رفتن به قیاق، نزد آقای جنرال منصرف شدم و نامه‌ای به وی نوشته، آقایان مدرسی و مبشر را معرفی کردم و فردا خودم دوباره به پایگاه پنج برگشتم. حرکتی‌های قره باغ در زمان ریاست حاجی معلم، به زور مدرسه‌ی آقای اوحدی را تصرف کرده آنجا را پایگاه نظامی خود ساخته بودند و یکی از ناراحتی‌های اوحدی از حاجی معلم همین موضوع اشغال مدرسه بود. در بخش‌هایی از جاغوری، "تنظیم نسل نو هزاره مغول" و اتحادیه آقای عبدالحسین مقصودی پایگاه و قرارگاه داشتند. در همان روزها مجاهدین جاغوری به فتوای علماء، بالای آنها عملیات نظامی‌کردند. مجاهدین حرکت اسلامی نیز در عملیات شرکت نمودند. من که آنها را کافر نمی‌دانستم و فقط به عنوان ناسیونالیست های هزاره گرا به آنها می‌نگریستم، نتوانستم از اشتراك حرکتی‌ها در جنگ مانع شوم. چون علمای جاغوری و از جمله عبدالحسین اخلاقی علیه آنان فتوای جنگ داده، جنگ را با آنان لازم می‌دانستند که بالاخره آنها اخلاقی را در کویته اختطاف نموده به قتل رسانیدند.

تصمیم گرفتم به ایران برگردم. زیرا دفتر مرکزی و خانواده‌ام در ایران بود. ولی راه برگشت تا پاکستان خطرناك بود و پس از جنگ جاغوری و شکست تنظیم نسل نوهزاره، جان من در کویته که مرکز و مقر تنظیم نسل نو بود، در معرض تهدید قرار داشت. لذا با موتر سیمرغ حزب، که تازه از پاکستان برگشته بود، با حفظ احتیاط و مخفیانه نزدیك شام از بازار زردآلو حرکت کردیم. اسماعیل

یورش و ۹ نفر دیگر از مجاهدین پایگاه پنج، چند ساعت بعد از ما با موتر کرایی حرکت نمودند. ما شب را در یك قریه‌ی پشتون نشین در مسجد خوابیدیم و صبح به سوی پاکستان راه افتادیم.

خطر و رودخانه‌ها

در مناطق پشتون نشین غزنی به رودخانه ای رسیدیم که بسیاری از قسمت‌های آن را یخ بسته بود. راه سرك که موترها از آن عبور می‌کرد، در قسمت رودخانه از دو طرف یخ بسته و کمی آب در وسط آن جریان داشت. یك موترسرویس بزرگ در میانه‌ی گذر گیرمانده و راه عبور از رودخانه را بسته بود. در دو طرف رودخانه، چندین ماشین و تراکتور متوقف شده، جرئت گذر از آن رود یخ زده را نداشتند. هوا ظاهراً در حدود ۲۰ درجه‌ی سانتی‌گراد زیر صفر بود و ما هم بر لب رودخانه متوقف ماندیم. یك زن مهاجر، شب را در داخل موتری که در یخ فرورفته بود به سر آورده بود. شاید در شب هوای آنجا نزدیك به حدود ۳۰ درجه زیر صفر می‌رسید. نمی‌دانم آن زن، که لباس چندان گرمی نداشت، چگونه از آن شب سرد و کُشنده، زنده مانده بود. واقعاً که انسان از گل نازکتر و از سنگ سخت تر می‌باشد.

آنجا دشت هموار و تحت گشت هلیکوپترهای روسی و افغانی قرار داشت. خیلی از افراد مجاهد و مسافر در این دشت‌ها، دستگیر یا کشته شده بودند و ما هم هر لحظه احساس خطر می‌کردیم. بالاخره دریور سیمرغ ما، دل به دریا زد و موتر سیمرغ خود را باقوت و گیر کمکی به رودخانه راند. موتر یخ های لب رود خانه را شکسته تا بالای بانت، زیر آب شد و در آن طرف رود، نیز چون ماشین یخ شکن، یخ ها را شکسته از آب بیرون آمد. چون پَلَك های ماشین تر شده بود، در لب آب خاموش گردید. علیزاده پس از خشك کردن پلك و سیم انتقال برق ماشین، آن را روشن کرد و از سرك به کنارکشید. آن وقت تراکتورها و موترهای کلان، که در دو طرف متوقف مانده بودند، خود را به دریا انداخته عبور کردند وهمه‌ی شان علیزاده را به تحسین و آفرین گرفتند و ما از آن قسمتی که تمام رود خانه را یخ بسته بود، از بالای یخ به آن طرف گذشتیم.

پس از طی چند کیلومتر دیگر، باز به رودخانه‌ی دیگری رسیدیم که آن هم مثل دریای اول یخ بسته بود و یك موتر بزرگ ده تیره‌ی ۲۰/۱۶ در خروجی سرك از آب بند مانده لاستیك هایش به گِل فرو رفته، محکم یخ بسته و راه عبور موترها را از گذر رودخانه، بسته بود. خطرِ گشتِ هلیکوپترهای روسی و رسیدن بالای سر ما هم‌چنین وجود داشت. من می‌خواستم هرچه زودتر از رودخانه عبور نموده، خود را به جای امنی برسانیم. دریور ما آقای حاجی حسن علیزاده که هم

مجاهد و هم راننده بود، دل شیر داشت. کمی بالا و پائین رودخانه را بررسی کرد و گفت: از این نقطه که عرض رودخانه را همه یخ بسته است، از بالای یخ، موتر را می گذرانم. من گفتم: این کار خطر ناك است. شاید یخ بشکند و موتر در آب بنشیند. آن وقت تا بهار نمی‌توانیم آن را از آب بکَشیم. او گفت: چاره‌ی دیگر نیست. سیمرغ را با سرعت بالای یخ راند و بدون آنکه یخ بشکند، به آن سوی رودخانه گذشت و راننده‌هایی که در دو طرف گیرمانده بودند، از این جرئت و دیوانگی علیزاده به حیرت فرو رفته او را شهباز و آفرین گفتند که واقعاً مستحق آن بود.

خطر جدی بود

از آنجا راندیم و حوالی ساعت ۴:۳۰ به بازارك بابه خیل[1] رسیدیم. گویا بابه خیل از ولایت پکتیکا و مربوط ولسوالی جانی خیل است. دریك سماور کثیف و مردار آنجا قدری غذا خورده به راه افتادیم. روزها کوتاه بود و شام فرا رسید و ما در میان مِه و منیاری فرو رفتیم، که بیش از دو متر جلو موتر دیده نمی‌شد. با این‌که از شدت سرما دروازه های موتر را بسته بودیم، هوا سنجی که در داخل سیت بود، برودت هوا را در داخل سیت موتر که هم در اثر گرمای ماشین و هم حضور و تنفس ما بسیار گرمتر از بیرون بود، ده درجه‌ی سانتی‌گراد زیر صفرنشان می‌داد. هرچند دقیقه از درون و بیرون، شیشه‌ی موتر را یخ می بست و بیرون را دیده نمی‌توانستیم. به ناچار توقف می‌کردیم و محافظین، شیشه را تراش و یخ ها را پاك می‌کردند. چند دقیقه‌ی دیگر باز همین کار تکرار می‌شد. بیش از پانزده نفرکه در پشت موتر سوار بودند، به فغان آمده می‌گفتند: نزدیك است همه از سرما بمیریم. چاره‌ای کنید. هیچ چاره‌ای نداشتیم. هوا سرد و تاریك ومنیار غلیظ و خطرناك بود. قسمت پشت موتر با آنکه ترپال هم داشت، احتمالاً بیش از ۲۰ درجه سرمای زیرصفر بیداد می‌کرد. به غم خدا مانده بودیم. می‌دانستیم که اگر چند ساعت دیگر در آن منیار و مِه و سرما می‌ماندیم اکثرمجاهدینی که در پشت موتر بودند، از سرما هلاك می‌شدند. در همین حال که حدود ساعت ۹ شب بود از بالای سر خود صدای دو فروند هلیکوپتر را شنیدیم که از بالای منیار، در پرواز بودند. دانستیم که بالای سرِ ما هوا صاف است و این منیار فقط برای عذاب ما به زمین نشسته است. نه قریه‌ای دیده می‌شد و نه هتل و سماوری. به ناچار در آن شب تاریك و منیارِ سرد و کشنده قدم به قدم، پیش رفتیم. تا در دل تاریکی، چراغی سوسوکنان به چشم خورد. توقف کرده کسی را فرستادیم تا ببیند آن چرغ از کیست و کجاست؟ او برگشت و گفت: یك

---

۱. ظاهراً بابوخیل

سماور کوچك و کثیف است که صاحبش هنوز نخوابیده. طبق مثل معروف "در بیان کفش کهنه نعمت است. به آن سماور رفتیم و غذای شب درخواست نمودیم. هتلی مقداری شوروای مرغ آورد. گوشت مرغ، نه مثل مرغ عادی که سینه و ران های آن کوچکتر از مرغ معمولی بود. یکی از بچه‌ها گفت: این گوشت سیاه زاغ است. زیرا در بیرون، پَرِ زاغ سیاه بسیار دیدم. شوربا را نخورده خوابیدیم. به همراهانم گفته بودم که تا رسیدن به ایران، نام مرا نگیرند و به‌نام "حاجی صاحب" صدایم کنند. شیخ سلمان محسنی غزنوی، از اعضای حرکت اسلامی که بعدها مخالف حرکت اسلامی شد و چند اعلامیه تحت عنوان افشاگری علیه حرکت اسلامی پخش نمود نیز همراه ما بود. او به سماور چی گفت: برای حاجی صاحب یك بستره بیار و پولش را بگیر. او یك لحاف کهنه برایم آورد که سوراخ سوراخ و تکیده بود. وقتی آن را بالای خود کشیدم لشکری از شپش بر بدنم یورش آوردند. هرجای بدنم را می‌گزیدند و من حریف آن نمی‌شدم. ولی طاقت کردم. چون گزند شپش از گزند سرما کمتر بود.

شهادت ۸ نفر از مجاهدین ما

حوالی ساعت ۲ بعد از نصف شب،صدای فریاد و غال مغال ما را از خواب بیدار کرد. بیش از ۲۰ نفر سراسیمه و هراسان، داخل سماور شده بعضی شان گریه می‌کردند. از آنان ماجرا را پرسان کردیم. گفتند: ساعت ۱۰ شب کمی از بابه خیل گذشته بودیم که دو فروند هلیکوپتر نظامی بالای سرِ ما پدیدار شدند. نور افگن های زیر سینه‌ی هلیکوپترها روشن شد. ما چهار موتر بودیم. طیاره‌ها، موترهای ما را به راکت بستند. موترها آتش گرفتند. بسیاری از مسافرین و مجاهدین شهید شدند. ما که زنده ماندیم، تا اینجا پیاده آمدیم. نمی‌دانیم چند نفر شهید شدند. از آنها پرسیدم که آیا ۱۰ نفر از بازارِ زردآلو به موترهای شما بالا شدند یانه ؟ گفتند: بلی ! آنها که همگی جوانان رشید و چست و چالاك بودند، به یکی از موترها سوار شدند. نمی‌دانیم سرنوشت شان چه شد؟ صبح فرا رسید و ما می‌خواستیم از آن دشت وسیع، که تا خاك پاکستان هموار و بدون کوه وپناه گاه بود هرچه زودتر بگذریم. چون هر لحظه احتمال می‌رفت که باز هم هلیکوپترهای نظامی برای شکار مجاهدین و مسافرین در هوا پدیدار گردند. نماز صبح را با عجله خوانده می‌خواستیم: سوار موترشویم. اما تایرهای سیمرغ از سرما یخ زده و به زمین چسپیده بود و نیزماشین آن به اندازه ای سرد شده بود، که روشن نمی‌گردید.هرچه کوشش کردیم نشد. افتاب دمید و ما هم‌چنین گرفتار موتر بودیم. بالاخره بچه‌ها مقداری هیزم تهیه کرده در

زیر ماشین (موتور) آن افروختند تا گرم شد و روشن گردید. حالا تایرهایش به زمین چسپیده میخ کوب مانده بود. مجاهدین چند سطل آب را گرم نموده، به زیر تایرها ریختند تا زمین گرم و یخ ها آب و موتر آزاد گشت. به سوی مرزپاکستان راه افتادیم ولی هرلحظه احتمال می‌دادیم، که هلیکوپترها به سروقت مان برسند که نرسیدند. در مسیر راه اطلاع یافتیم: که هلیکوپترهای دیشب، نخست تا سرِ مرز پاکستان[1] آمده از آنجا مسیر سرك را گرفته، هر چراغ روشن را بمباران کرده‌اند. از جمله یك عراده تراکتور را که در آن مسیر بوده در نزدیك مرز پاکستان بمباران و راننده اش را کشته، تراکتور را تخریب نموده بودند و یك سرویس سواری را در نزدیکی‌های وازیخواه راکت باران کرده، تعدادی را شهید نموده بودند. تا این‌که در برگشت خود، از بالای مسیر سرك، به بابه خیل رسیده، چهار موتر مجاهدین را به راکت بسته نموده بسیاری از آنها را شهید کرده بودند. آن وقت این آیهء مبارکه به ذهنم آمد که (عَسٰی اَنْ تَکْرَهُوْا شَیْئاً وَهُوَخَیْرٌلَکُمْ) چه بسا انسان از چیز هایی بدش می‌آید که در واقع به خیر اوست. ما هم که از آن منیار و مِه، در شب گذشته معذب و ناراحت بودیم، به خیر ما بوده و اگر آن نمی‌بود و مادر داخل آن، پنهان نمی‌ماندیم، هلیکوپترهای روسی، ما را هم به دیار دیگر می‌فرستادند. جای تعجب است که کسانی که به فاصله ی دو ساعت بعد از ما آمدند، آن منیار برخاسته و هوا پاك و صاف گردیده بود. هلیکوپتر ها از بالای سر ما و از فوق منیار، گذشته بودند.

خطر در پاکستان

حوالی ظهر به شهرك بادینی در مرز پاکستان رسیدیم. از تنظیم نسل نو هزاره که یك حزب کاملاً پاکستانی و مربوط به هزاره‌های قوم گرای افغانی الاصل بود، پس از جنگ جاغوری و کشته شدن تعدادی ازمسئولین آن در آن جنگ، جداً احساس خطر می‌کردیم. هرچند من به آن جنگ راضی نبودم، اما مجاهدین ما شرکت کرده بودند. تنظیم نسل نو پیشتر آقای عبدالحسین اخلاقی، رهبر جنبش اسلامی مستضعفین را که بر ضد تنظیم نسل نو فتوا داده و در جنگ جاغوری شرکت کرده بود، در مسیر پاکستان به ایران و یا شهر کویته اختطاف کرده و کشته بودند. چون مجاهدین حرکت اسلامی هم در جنگ جاغوری شرکت کرده بودند و من هم در منطقه‌ی قره باغ و ناظر جنگ بودم، از نظر تنظیمی ها مجرم شناخته می‌شدم و ممکن بود، همان بلای اخلاقی را سر من هم بیاورند. لذا به یك هتل گوشه در بادینی رفته غذا صرف کردیم. یکی از مجاهدین ناشناس را به بازار فرستادم

---

۱. بادینی

تا اوضاع را به چشم خود دیده، گزارش کند. او بعد از یکی دو ساعت برگشت و گفت: تعدادی از هزاره‌های کویته، در بازار بادینی به طور مسلح گشت و گذار می‌کنند و در بین خود می‌گفتند: که باید متوجه باشیم که از پیش ما تیر نشوند. از من سوال کردند که از کجایی؟ گفتم: از مزار! گفتند: از کدام گروپ حرکت که به پاکستان بیایند خبر نداری؟ گفتم نه. لذا تنظیمی ها شما را می پالند. هرچه زودتر از بادینی بیرون شوید.

ما به موتر خود سوار شده، چنین وانمود کردیم که به افغانستان می‌رویم. پس از طیِ مسافتی نه چندان زیاد راه خود را کج کرده، به سوی کویته حرکت کردیم. شب فرا رسید و برف باریدن گرفت. هوا چندان سرد نبود و برف ها پس از نشستن بر زمین آب می‌شدند. جاده خاکی، پر از گِل و لای و لغزنده و خطرناك شده بود. من به علیزاده گفتم: به سرعت براند تا پیش از روشن شدن هوا به شهر کویته برسیم. او که موتروان لایق و نترس بود، در آن برف و آن سرك، به گونه‌ی جنون آمیز موتر را می‌راند. ولی به نزدیك‌ترین شهر در کویته رسیده بودیم که صبح دمید و هوا روشن شد. در آن شهر که فعلاً نامش فراموشم شده، موتر خود را در یك سرای پارك کرده، دو عراده موتر سوزکی کرایه نموده، خود را در مری آباد کویته به خانه سید علی شاه، پسر مامایم (پسردائی) رسانیدیم. به او گفتم: ما را در یك اتاق مخفی جای بده و از آمدن ما چیزی به هیچ کس مگو. دو اتاق را در گوشه‌ی حویلی خود برای ما تخلیه کرد و ما آنجا بدون سر و صدا و گپ و گزار پنهان شدیم.

شهادت یورش و کوهکن

کسی از بودن ما در کویته خبر نداشت و فقط آقای مهدی جان محسنی، برادر آیت‌الله محسنی، مسئول دفتر کویته و تورن خان محمد از قندهار، رئیس نظامی آن دفتر را نزد خود خواسته، از رسیدن خویش و همراهان به آنان اطمینان دادیم. دو روز بعد، آقای تورن خان محمد، همراه برادرِ اسماعیل یورش نزد ما آمدند. برادر یورش که نامش را فراموش کرده‌ام در حالیکه با دیدن ما به شدت گریه می‌کرد با گلوی بغض آلود گفت: ما ۱۰ نفر مجاهد دو ساعت بعد از شما با یك موتر سیمرغ، از بازار زردآلو حرکت کردیم. شب را در یك قریه‌ی پشتون نشین خواب نمودیم. صبح راه افتادیم. نان شام را در بابه خیل صرف کردیم. پس از بابه خیل حرکت نمودیم. شب شده بود. دو فروند هلیکوپتر توپدار در هوا پدیدار گشتند. نور افگن زیر سینه‌ی خود را روشن ساختند. منطقه مثل روز روشن گردید. سپس هر چهار موتر ما را به راکت بستند. اکثر آنانی که در موترها سوار

بودند شهید شدند. از ما ۱۰ نفر، هشت نفرمان از جمله یورش و کوهکن شهید شدند و ما دو نفر زنده ماندیم که یك نفر را به پایگاه پنج فرستادم تا خبر شهادت آنها را ببرد و خودم به تعقیب شما آمدم. شنیدن خبر شهادت آن ۸ جوان رزمنده، با سواد، و دلیر سخت مایه‌ی تأثرما گشت و همه گریستیم. اما کاری از ما ساخته نبود جز این‌که می‌خواستیم تنظیل نسل نو و اتحادیه‌ی مقصودی از آمدن ما به کویته اطلاع نیابند.

چه کسانی به دنبال مان بودند؟

پس از پنج روز بررسی اوضاع و اطمینان یافتن از این‌که تنظیم نسل نو از آمدن ما به کویته خبر ندارد، تصمیم گرفتیم، از کویته به جانب ایران حرکت کنیم. سید علی شاه یك موتری که به تعداد ۱۷ چوکی داشت کرایه نمود و صبح بعد از نماز، در حالیکه هنوز هوا تاریك بود، موتر مذکور به دَمِ خانه‌ی سیدعلی شاه آمد. همه از جمله برادر آقای یورش سوار شدیم و حرکت کردیم. تا از کوچه به سرك فرعی مری آباد رسیدیم، یك موتر سواری[1] به تعقیب ما حرکت کرد. ما توجهی به آن نکردیم و گمان بردیم که شاید جایی کار دارد. ولی وقتی از شهر خارج شده، راه مرز را در پیش کرفتیم، متوجه شدیم که آن موتر به دنبال ما می‌آید. گاهی هم از ما جلو می‌زند و راننده و یك نفر سرنشین آن، به دقت به سوی ما نگاه می‌کنند. برای صرف صبحانه به هتلی توقف کردیم که آن موتر از ما گذشت ولی بعد از صرف چای که اندکی راه رفتیم، آنها در لب جاده توقف نموده بودند و به محض دیدن ما راه افتادند. تقریباً مطمئن شدیم که ما را تعقیب می‌کنند. چون اندکی از ما دور شدند، مجاهدین ما از موتر پیاده شده، هریك قلوه سنگ هایی جمع کرده آماده‌ی دفاع شدند. آقای سید محمد رضا امیری که یك عدد نارنجك را از افغانستان با خود آورده بود، به دست گرفت. آن وقت مرا که در سیت جلو موتر نشسته بودم، در سیت پشت سر در بین علیزاده و امیری جای دادند و با خود گفتند: آنها دو نفرند و ما ۱۷ نفر. اگر حمله و تعرضی کردند، همه بسیج شده، آنان را نابود می‌کنیم. شاید بعضی از ماها هم کشته شوند. همین‌گونه پس و پیش تا شهر دالبندین بلوچستان تقریباً وسط کویته و مرز ایران رسیدیم و برای صرف غذا به ساعت ۲ بعد از ظهر در آنجا توقف نمودیم. سرنشینان آن موتر، نیز در هتل نزدیك ما توقف نمودند. پس از صرف نان ظهر به سوی تفتان در مرز پاکستان حرکت نمودیم. ولی موتر مذکور، دیگر از دنبال ما نیامد. هیچ نفهمیدیم که آنان چرا تا دالبندین، آن‌گونه ما را تعقیب کردند و در آنجا رهای مان نمودند. نزدیك شام به تفتان رسیدیم. شب در هتل چتل و کثیف سید حکیم بیتوته کرده، فردا به

---

۱. ظاهراً هوندا

ایران رفتیم.

تأسیس شرطةالخمیس

پس از برگشتن من از افغانستان در زمستان سال ۱۳۶۱ روزی جلسه‌ی شورای مرکزی در منزل آقای سید محمد کاظم مصطفوی برگذار گردید. آیت‌الله محسنی گفت: می‌خواهم یك نیروی سرباز و فدایی ویژه به‌نام "شرطةالخمیس" تأسیس کنم که همیشه برای جان بازی آماده و بار و بستره شان بسته باشد. که اگر ساعت ۱۲ شب صدای شان کنیم تا ساعت ۱ شب یعنی: ظرف یك ساعت به سوی مقصد بسیج شوند. در این جنگ نا برابر و جهاد مقدس، به چنین سربازان فداکار و دیندار اشد ضرورت است. واژه‌ی شرطة الخمیس که برای من تازگی داشت پرسیدم: معنایش چیست؟ آقای محسنی توضیحی داد که تشکیلاتی از سربازانی به همین نام توسط حضرت امیرالمومنین علی (ع) به وجود آمده بود، که نیروی ویژه‌ی آن حضرت را تشکیل می‌داد. من پسان ها در اثر تحقیق دریافتم که سربازان "شرطةالخمیس" را آن حضرت برای تأمین امنیت شهرها و راه های عمومی در زمان خلافت خود، از میان بهترین یاران پیامبر (ص) چون: سلمان فارسی، عماریاسر، مقداد، جابر ابن عبدالله انصاری، عبدالله ابن مسعود و دیگران، انتخاب کرده بودند. تعداد آنان را از پنج تا چهل هزار نفر نوشته اند. ظاهراً دلیل اختلاف عدد در این است، که پنچ هزار تن در آماده باش مطلق به سر می‌بردند و سی و پنج هزار تن دیگر در مواقع ضرورت، بسیج می‌شدند. شرطةالخمبس علی(ع)همیشه آماده‌ی حرکت بودند و هر فرمانی که از آن حضرت داده می‌شد، به صورت فوری عمل می‌کردند.

اما معنای آن در لغت عرب: شرطه به معنی عسکر امنیتی[1] است و خمیس،به معنای پنج می‌باشد. لشکر و جیش را نیز خمیس می‌گویند. به دلیل این‌که در گذشته ها آرایش لشکر به پنج قسمت ترتیب می‌گردید.

۱- یمین (راست).

۲- یسار (چپ).

۳- قدام (پیش).

٤- خلف (پشت).

۵- قلب (وسط).

---

۱. پولیس

پس معنای شرطة الخمیس می‌شود: سرباز لشکر. شورای مرکزی که من رئیس آن بودم طرح تشکیل شرطة الخمیس را پذیرفت و پذیرش این نیرو نخست از شهر قم آغاز گردید. شرایطی نه چندان سخت، برای عضویت در شرطه وضع شد و جوان ها با شور و اشتیاق برای عضویت شرطه که شنیده بودند: از نیروهای ویژه و دارای امتیازات وافر می‌باشند، دسته دسته به دفتر مرکزی مراجعه نموده، دو نفر ضامن از حرکت اسلامی با خود آورده به عضویت شرطة الخمیس در می‌آمدند. مطابق اساسنامه‌ی شرطه هر ۱۰ نفر شامل یك گروپ بوده و سرپرست آن به‌نام "ناظم" و هر ۱۰ گروپ که ۱۰۰ نفر را تشکیل می‌دادند، در یك چوکات دسته بندی شده رئیس آن به‌نام "مُنَظِّم" یاد می‌شد. در نخست ریاست شرطه ی قم به عهده‌ی من گذاشته شد، ولی پس از دو ماه، خود کنار کشیدم و ریاست شرطه ی قم به عهده‌ی آقای شاه آقا[1] حجت افتاد. در شهرهای تهران، مشهد و اصفهان نیز تشکیلات شرطه به وجود آمد. گمان می‌کنم بار اول ریاست شرطه ی تهران بر عهده‌ی آقای محمد ولی[2] عصمت اللهی و سپس بر عهده‌ی برادرش؛ "بریالی علی بری" گذاشته شد و شرطه ی مشهد را آقای سید حسن جَیّد سرپرستی می‌کرد. به زودی تعداد مجموع شرطه ی دفاتر، از یك‌هزار نفر تجاوز کرد که پس از رفتن آقای عصمت اللهی از تهران به مشهد، شرطه در شهر مشهد بیشتر جهش کرد و بهتر از دیگرشرطه ی شهرها ظهور و بروز نمود.

درباره‌ی شرطةالخمیس از همان آغاز تا کنون که دیگر شرطه ای وجود ندارد، شایعاتی گوناگونی راه افتاد. خیلی ها آن را سازمان پیچیده‌ی استخبارات و جاسوسی و ستون پنجم حرکت اسلامی می‌دانستند. نظر سید مهدی هاشمی و دفتر افغانستان در وزارت خارجه‌ی ایران همین بود. خود بچه‌های شرطه در اثر تشویق و بزرگداشت بی رویه و بی حد رهبر و دیگرمسئولین از آنها، خود را نیروهای ممتاز و گُل سر سبد جهاد افغانستان می‌دانستند. بنده که از آغاز تا فرجام شرطه به حیث فرد دوم از نظر معنوی و فرد اول حرکت اسلامی ازنظراجرایی[3] بودم بیش از هرکسی شرطه را می‌شناختم و می‌شناسم.

شرطة الخمیس به مثابه‌ی نیروی تشکیل گردید که در روزهای مبادا و ایام تنگی و سختی به عنوان نیروی خاص و ضربتی وارد عمل گردد. بالاخص کمبود مجاهدین جنگی را در جبهات داخل کشور پُرنماید. ولی این مأمول هیچ‌گاه بر آورده نشد و اعضای شرطه، اکثراً یکبار هم به جبهات جنگ نرفتند. اکثر اعضای شرطه، کار گران کوره های خشت پزی و ساختمانی بودند،

---

۱. سید محسن

۲. محمدهاشم

۳. قایم مقام رهبر. بعدمعاون رهبر. تا آخر رییس شورای مرکزی و سرانجام رهبر

که با عائله‌ی شان در ایران زندگی می‌کردند و نیز عده‌ای از آنها بی سواد یا کم سوادی بودند که درس‌های هفته را نمی‌فهمیدند. تمام کار و فعالیت شرطه، هفته‌ی دو ساعت حضور در جلسه، در روزهای تعطیلی جمعه بود. که گاه حاضر و اکثراً غیر حاضر بودند. البته کار مفید و ارزنده‌ی شرطه را پخش اطلاعیه ها و انتظامات مجالس سخنرانی رهبر و سایر مسئولین تشکیل می‌داد. آنها اصلاً در بخش اطلاعات فعال نبودند. هرچند کمیته ای به‌نام "اطلاعات یا ارتباطات" داشتند که فقط برای خالی نماندن عریضه بود.

شرطة الخمیس از طرف رهبری حرکت اسلامی و اینجانب و دیگر مسئولین، در نخست بسیار تمجید و بزرگ شد. از گفته‌های معروف رهبر، درباره‌ی شرطه، که این جمله بود: " شرطه قلب حرکت اسلامی است" در همه‌ی اتاق های شرطه به خط درشت به نگارش آمد. بنده هم در آغازین جلسات شرطه تعبیر کردم که: "شرطه عصاره‌ی نیروی جهاد حرکت اسلامی است". این قبیل گفته ها چنان افراد شرطه را در وادی تخیلات فرو برد که کم کم هاله ای از قداست و نور (به زعم خود شان) وجود شان را فرا گرفت و از طیف انسان های معمولی خود را خارج دانسته، آن نهاد بی‌کاره را به‌نام "نهاد مقدس شرطة الخمیس" نام می‌بردند. مخالفت باشرطه، از نظر آنها کفر حزبی به حساب می‌آمد و جز خود، هیچ نهاد دیگر حرکت اسلامی را قبول نداشتند.

یادم هست که آیت‌الله محسنی، آقای عبدالرحیم فاضل سرپلی را به عنوان رییس شرطه‌ی قم فرمان داد، ولی اعضای شرطه دستور رهبر را رد کرده گفتند: رهبر چکاره است که در امور شرطه مداخله می‌کند؟ آنان که اغلب شان در عمر خود روی سنگر و جبهه را ندیده بودند، مجاهدین همیشه در سنگر و حتی معلولینی را که عضو بدن شان را در جهاد از دست داده بودند، به هیچ شمرده احیاناً توهین می‌کردند. چندین پایگاه از داخل کشور برای ما نامه نوشتند که اگر از ایران نیرو می‌فرستید، از بچه‌های شرطه نباشند که ناز می‌زنند، قهر می‌کنند، خود را از همه بالاتر می‌دانند و به جبهه و جنگ نمی‌روند. نباید منکر شد که یك تعداد از افراد شرطه، شخصیت‌های سالم، باسواد، دلسوز، تشکیلاتی، متدین، و فعال بودند و عده‌ی کمی هم در جبهه شهید شدند. ولی آن ممیزات، مربوط به شخصیت خود آنان بود، نه تشکیلات شرطه.

شرطه در ماهیت خود هرچه بود، از نظر تبلیغاتی برای حرکت اسلامی بسیار مؤثر واقع شد و دیگران گمان می‌بردند که حرکت اسلامی یکی از پیچیده ترین نیروهای عملیاتی - اطلاعاتی را در

اختیار دارد و نیز برای خود اعضای شرطه مفید گردید. چون هم اسم و رسم یافتند و هم از جلسات هفتگی شرطه، چیزهایی آموختند.

سال ۱۳٦۲ شمسی تنش درون حزبی

از این‌که من قائم مقام رهبر و رئیس شورای مرکزی حزب بودم و تبدیل به فرد دوم حزب از لحاظ سلسله مراتب تشکیلاتی و فرد اول حرکت اسلامی از نظراجرائی شده بودم، به مذاق بعضی از اعضای شورای مرکزی خوش نیامد. فرزندان و اقربای بزرگانی چون: مرحوم سید جعفر واعظ زاده، فرزند شهید آیت‌الله سید سرور واعظ، و برخی از علما و فضلای حرکت اسلامی چون: سید محمد کاظم مصطفوی، مرحوم سید علی اکبرصالحی بلخابی، سید محمدتقی رضوانی و برخی دیگر، نسبت به صلاحیت‌های زیاد من معترض شده، ۱۱ مورد از تخلفات مرا در حزب، یاد داشت نموده خواستار پاسخ‌گویی و حتی عزل من از سمت های مذکور شدند. هرچند آیت‌الله محسنی در ظاهر بی‌طرف بود، اما در عمل به من اعتماد بیشتری داشت و به گونه‌ی نامرئی از من حمایت می‌کرد. آیت‌الله محسنی مرا از تصمیم آقایان مطلع ساخته گفت: بهتر است با حوصله مندی و خونسردی به سؤالات آقایان پاسخ دهی. من پذیرفتم و به پاسخ دهی آماده شدم. سپس اعضای شورای مرکزی که در آن زمان عبارت بودند از آقایان: سید محمد کاظم مصطفوی، سید جعفر واعظ زاده، سید محمدتقی رضوانی، غلام حسن کاشفی، عبدالرحیم فاضل، سیدعلی اکبر صالحی بلخابی، و چند نفر دیگر، از جانب آیت‌الله محسنی در منزل شان واقع در خیابان باجك قم، فراخوانده شدند. آنها نخست اعتراضات خود علیه مرا یك به یك مطرح کردند. با این‌که بخشی از اعتراضات زننده و ناراحت کننده بود. من کاملاً خونسردی را حفظ نموده به همه‌ی پرسش ها پاسخ دادم و مجاب شدند.

چون موعد ریاست شورای مرکزی به سر رسیده بود، قرار شد در همان جلسه، انتخابات ریاست شورای مرکزی دایر گردد. به دلیل این‌که جوّ جلسه برخلاف من بود، دانستم: که اگر کاندید کنم، بازنده می‌شوم. لذا اعلام کردم که کاندیدای ریاست نیستم و کسی به من رای ندهد. ولی شیخ عبدالرحیم فاضل مرا کاندید کرد و مخالفت من کارگر نیفتاد. آقای مصطفوی یا واعظ زاده (تردید در حافظه) نیز کاندید کرد. من برای پیشگیری از بد نامی شکست، اعلام کردم که اگر کسی به من رای داده، باطل است و من نمی‌پذیرم. پس از شمارش آراء معلوم شد که رای من بیشتراست. من تعجب کردم که با اکثریت مخالف در جلسه چگونه و چه کسی برای من رای داده است؟ باز به

قول خود عمل نموده گفتم: از حسن نظر برادران تشکر می‌کنم. ولی آمادگی برای پذیرفتن پُست ریاست شورای مرکزی را ندارم. آقای فاضل با ناراحتی گفت: شما باید قبول کنید. چون اکثریت به شما رای داده اند. من باز استنکاف نمودم. سپس آیت‌الله محسنی که از ته ی دل می‌خواست من رئیس شورای مرکزی باشم، لب به سخن کشوده گفت: ما یك تشکیلات هستیم. در هر حزب و سازمانی باید رای تصمیم گیرندگان آن حزب محترم شمرده شود. ببینید که حزب توده و مجاهدین خلق ایران، چه قدر به فیصله‌های اعضای رده بالای حزبی پابند بودند که اگر فیصله می‌شد که فلان فرد باید زنش را که باعث ضعف در فعالیت‌های حزبی گردیده، طلاق دهد، بی چون و چرا طلاقش می‌داد. حالا که آقایان به تو رای داده اند، حق تخلف نداری. من پذیرفتم و برای بار دیگر نیز رئیس شورای مرکزی شدم.

من که در آن سال (۱۳۶۲) بیش از ۳٤ سال نداشتم و کم تجربه و مغرور جوانی بودم، بسیاری از کارها را بدون شور، با شورای مرکزی و فقط با هماهنگی رهبر انجام می‌دادم. این مسئله باعث توجه رهبر به من وعامل ناراحتی عده‌ای از اعضای شورای مرکزی از من شده بود. در همان جلسه تصمیم گرفته شد که صلاحیت‌های مرا محدود تر کنند. قائم مقام رهبری را که من بودم، از تشکیلات حرکت اسلامی حذف کردند و مرا در حالی که رییس شورای مرکزی بودم، به حیث معاون سیاسی و آقای مصطفوی را معاون اداری و آقای صالحی بلخابی را معاون فرهنگی رهبری تعیین کردند. ولی چون من بیش از آنها فعال بودم و به زودی در عمل، همان صلاحیت‌های قبلی را اعمال می‌کردم. آقایان مصطفوی و صالحی در اثر کمکاری و ضعف مدیریت، بیشتر در حاشیه قرار گرفتند که از کم کاریی خودشان بود نه از تشبثات من.

چون از منزل آیت‌الله محسنی بیرون شدیم، آهسته به گوش آقای رضوانی با شوخی گفتم: او دیوانه !به کِی رأی دادی؟ او هم به شوخی گفت: او نادان! به تو. گفتم تو که مخالف سر سخت من بودی، چرا به من رای دادی؟ گفت: هنگام رای دادن وجدانم را در نظر گرفتم و تو را فعال تر و دلسوز تر از دیگران تشخیص دادم. من از حسن نظر ایشان تشکر نمودم.

جنگ بین حزب اسلامی و حرکت انقلاب

در زمستان ۱۳٦۲ جنگ خونینی بین حزب اسلامی به قومندانی تورن امان الله و مولوی رحمت گل ازیك طرف و حرکت انقلاب اسلامی به فرماندهی موسی خان هوتك و مولوی اسلام الدین از طرف دیگر در دره‌ی میدان ولایت وردك آغاز گردید.آ قای هادی که رئیس شورای عالی حرکت

اسلامی بود، چشم دید خود را برای نگارنده چنین حکایت کرد:" پس از درگیری سخت و سنگین، میان حزب اسلامی و حرکت انقلاب، نیروهای حرکت انقلاب از دره‌ی میدان شکست خورده، به ولسوالی جلریز عقب نشنیی نمودند. مجاهدین شیعه چون سازمان نصر، پاسداران جهاد، نیروی اسلامی، و چند نفر هم از نهضت اسلامی در مناطق سرچشمه، سیاه خاك، و قول غلام حسین پایگاه و قرار گاه داشتند. مسئولین حزب اسلامی از احزاب شیعی تقاضای جنگ و بیرون راندن حرکت انقلاب از جلریز را کردند. افراد آن احزاب، با حرکت انقلاب درگیر شدند و جنگ به نفع حزب اسلامی و شکست حرکت انقلاب در اواخر زمستان ۱۳٦۲ خاتمه یافت.

جنگ دره صوف

در سال ۱۳٦۲ جنگ‌های خونینی در دره صوف ولایت سمنگان بین سازمان نصر وحرکت اسلامی از منطقه‌ی دایمرداد آغاز گردید. آقای خادم حسین ناطقی موسس انقلاب اسلامی دره صوف که بدون نیرو و محافظ به دایمرداد دره صوف رفته بود، از نصف شب در یکی از خانه‌ها مورد محاصره و حمله قرار می‌گیرد که بر پشت بام بالا شده تا پاسی از شب مقاومت می‌کند. سپس با غافلگیر کردن نیروهای مهاجم، خود را از گوشه‌ی بام انداخته، فرار می‌کند. به زودی آن جنگ خانمان‌سوز از دایمرداد تا سرخ ده و زُهرا و روم گسترش یافته، قربانی های بسیاری از طرفین گرفت. در این جنگ‌ها از جانب حرکت اسلامی آقایان ناطقی، سید داود سرخ ده و قوماندان شیردل، به سختی با نیروهای سازمان نصر درگیر شدند که علمایی چون: برات‌علی حمیدی، اسماعیل محقق، و شیخ محب علی غفاری کشته شدند و جنگ تا منطقه‌ی تگاب تخت و تل عاشقان در بلخاب بین برات‌علی خان وفا از حرکت اسلامی و نیروهای حجت فاضلی از سازمان نصر وسعت یافته، تلفات زیادی از جانبین به جای گذاشت. در گوشه و کنار کشور نیز اتفاقات فراوانی روی داد که مربوط به خاطرات من نمی‌شود و در کتاب دیگر که تارخ جهاد افغانستان را در آن نوشته‌ام، ان شاءالله مطالعه خواهید فرمود.

مروری بر زندگی مرحوم مزاری

چون جنگ‌های شمال که بین نیروهای سازمان نصر و حرکت اسلامی در سال ۱۳٦۰ در پشت بند سمنگان آغاز و تا سال ۱۳٦۱ به چهارکنت کشانیده شد و تا ۱۳٦٤ و حتی بعد از آن ادامه یافت، یك طرفِ آن، مجاهدینی بودند که به طور مستقیم تحت فرمان آقای مزاری قرارداشتند و طرف دیگر اکثراً به من نسبت داده می‌شدند، لازم به نظر می‌رسد که مقداری درباره‌ی تکون شخصیت، دوران

مدرسه، عسکری، ادامه‌ی تحصیلات، فعالیت‌های سیاسی و دیگر ابعاد شخصیتیِ آقای مزاری حتی المقدور با حفظ صداقت و عفت قلم مطالبی را به نگارش آرم. منظور من توهین به آقای مزاری نیست، بلکه معرفی بیشتر او برای موافقان و مخالفانش می‌باشد و اگر در بیان مطالب اشتباه کرده باشم، نخست معذرت مرا بپذیرید و سپس امیدوارم مرا مطلع سازید تا در اصلاح آن اقدام شود.

آقای عبدالعلی مزاری بدون شك یکی از تأثیرگذار ترین چهره های تاریخ معاصردر چهل سال تحولات اخیر افغانستان است. او شخصیت تاریخ ساز، پُرآوازه، سختکوش، دلاور، درویش منش و جنجالی بود. مخصوصاً پس از شهادت وی به دست طالبان، از سوی یك عده به مقام ما فوق انسان ارتقا یافت و هاله ای از قداست را بر گرد او کشیدند و احیاگر هویت هزاره، منجی قوم، رهبر ریسمان به دوشان تاریخ، خردمند، سیّاس، معصوم از هرگونه خطای سیاسی، نظامی و غیره لقب دادند و حتی در نشریه های "عصری برای عدالت" و "امروز ما" امام پیشرَو و پیامبر بی جبرئیل خوانده شد که از حرای تاریخ آمده و پیام آزادی محرومان را آیه آیه به قرائت گرفته است.

اما از نظر برخی دیگر، دارای اختلال روانی، سادیست، جنگ افروز، قدرت طلب، تك محور، بدخلق، بی سواد، عامل جنگ‌های داخلی، باعث ویرانی کابل، پناهگاه کمونستها، دیوانه ها، چرسیها و قوم گرایی کور به حساب آمد. این دیدهای متناقض، آنهم به پیمانه‌ی وسیع، هر گونه قلم زدن و قضاوت را درباره‌ی این‌گونه افراد بسی مشکل و دشوار می‌گرداند. که اگر اندر وصف او گفته آید، مخالفین و اگر در نقص او سخن زده شود موافقین، فریاد شان بلند خواهد شد. به ویژه نویسنده ای مثل من که سابقه‌ی اختلاف عمیق و چندین ساله با شهید مزاری داشته است.

همه می‌دانند که بنده در حیات سیاسی آقای مزاری از مخالفین سر سخت ایشان بودم و برخی مصاحبه هایم که بعد از ۲۳ سنبله‌ی ۱۳۷۳ از رادیو "بی. بی. سی" و کابل پخش شد، بیان‌گر همین حقیقت است. پس به هیچ وجه نمی‌توانم به عنوان یك عاشق سینه چاك مزاری قلم و سخن بزنم و مخالفت دیرینه ام مرا به سوی قلم زدن، علیه وی وسوسه خواهد کرد. ولی خدا و وجدانم را گواه گرفتم که آنچه را حقیقت می‌دانم نه آنچه را دوست دارم، به عنوان یك نویسنده به خامه درآرم. تا درباره‌ی این شخصیت شهره، زوایای تاریك بیشتری روشن گردد. البته جامعه و تاریخ در مورد این نوشته قضاوت خواهند کرد.

اصالت آقای مزاری

عبدالعلی مزاری فرزند حاجی خداداد در جوزای سال ۱۳۲۶ شمسی در قریه‌ی نانوایی از قرای

علاقه داری آن زمان چهارکنت پائین زاده شد. اصل و ریشه‌ی آقای مزاری از دایزنگی، قریه‌ی سرخ جوی ورس بود. گویا جدش از دایزنگی به ترکستان آمده، در چهارکنت متوطن گشت. پدر آقای مزاری شخصی بالنسبه مالدار، زمیندار، پولدار، متنفذ و بزرگ قوم به شمار می‌رفت. حاجی خداداد انسان دیندار و از مخلصین اهل البیت(ع) همیشه در مراسم دینی و مذهبی شرکت می‌کرد و رابطه‌ی عمیق و حسنه با اهل علم داشت. مرحوم حاجی خداداد غیر از آقای مزاری؛ دو پسر دیگر به‌نام‌های غلام نبی و سلطانعلی و دو دختر به‌نام‌های کبری و خدیجه داشت. نام گذاری فرزندان به آن اسامی، از تدین و اعتقادات مذهبی حاجی خداداد حکایت می‌کند. خدیجه در حین جنگ‌های چهارکنت باخلقی‌ها در اثر مشکلات و سرما در حال آوارگی فوت کرد و کبری توسط پدرش با حلیمه؛ دختر حاج گل احمد قوریق، سربدل گردید که شوهر کبری شیخ امین نام داشت و در انقلاب به شهادت رسید و شوهران حلیمه هریك: سلطان علی و بعد غلام نبی و سپس عبدالعلی مزاری، داستانی دارد که بعداً نوشته خواهد شد. مادر مزاری تا نوشتن این سطور (سال ۱۳۹۱) زنده و در شهر قم ایران به سر می‌برد.

حاجی خداداد، در عین تدین و بزرگی قوم، آدم سرزور و یك دنده بود. مثل های او که می‌گفت: " پانزده ما تول مدد از شانزده ی ما زیادتر است " و یا می‌گفت: " خدا نکند که ما سر خود را به دیوار بند کنیم که اگر بند کردیم یا دیوار را چپه و یا گردن خود را شکسته ایم"، هنوز از یاد مردم نرفته است.

قبیله‌ی مزاری به‌نام "تول مدد" یاد می‌شد. گو این‌که یکی از اجداد مزاری، مدد نام داشته. اما تول مدد، در قومیت دایزنگی به اسم "قوم سلطو[1]" یاد می‌شدند. عموی آقای مزاری که معروف به "سرور دیوانه" بود، یکی از متنفذین قوم هزاره را که در اصل از دایزنگی بود ولی از قوم سلطان نبود، به‌نام "قربان ملك" با کارد چندین زخم زده، به قتل رسانید. پس از قتل وی اختلاف شدید بین دو قوم هزاره‌ی دایزنگی در چهارکنت پدیدار گردید. قربان ملك؛ پدر ملك غلام رسول معروف به غلام رسول میکن بود که در انقلاب چهارکنت و هم در شورای ولایتی حرکت اسلامی، معاون ملا دین محمد خان شد و به همین دلیل به "معاون غلام رسول" شهرت یافت. سرور دیوانه پس از کشتن ملك قربان، مشهور گشت و اکثر مردم از او می‌ترسیدند. در آخرعمر، دیوانگی سرور بیشتر شد و کارهای عجیبی انجام می‌داد.

پس از مرگ سرور دیوانه، جعفر؛ پسر برادر دیگری حاجی خداداد شجاع و بدماش برآمد و

---

۱. سلطان

کسی با وی در نمی‌افتاد و اکثر مردم از جعفر می‌ترسیدند. جعفر در زمان حکومت ترکی دستگیر و شهید شد. پس از جعفر پسرش به‌نام افضل، جنگی و بدماش گردید. اختلاف بین قوم سلطان به رهبری حاجی خداداد و قوم دیگر دایزنگی به رهبری ملك غلام رسول تا آغاز انقلاب اسلامی افغانستان دوام یافت. چون آقای مزاری با عده‌ای دیگر سازمان نصر را تأسیس کرد، غلام رسول در مخالفت آقای مزاری قرار گرفت و به عضویت حرکت اسلامی در آمد. غلام رسول معاون، نیز شخص متدین، پاك طینت، مجاهد و مردمدار بود. او در مدت قریه داری خویش، یك حبه و دینار از کسی رشوت نگرفت و همواره به مردم خدمت می‌کرد که این موضوع را مخالفین ملك غلام رسول هم قبول دارند. همین امر موجب شد که مردم چهارکنت، او را نفر دوم بعد از ملا دین محمد بپذیرند و به حیث معاون وی تعیینش کنند. وی در زمان معاونت خود از پول بیت المال مصرف نکرد و غذای خود را از خانه می‌آورد.

اختلافات قوم سلطان و شاخه‌ای از آن قوم که تول مدد بود و آقای مزاری از قوم سلطان و تول مدد به شمار می‌رفت، با قوم بهسود که بزرگ شان ملا دین محمد خان بود و بخشی از قوم دایزنگی غیر از قوم سلطان که توسط ملك غلام رسول رهبری می‌شد، بیشتر خود را پس از تأسیس احزاب نشان داد. مزاری سازمان نصر را به وجود آورد و دین محمد خانِ اصالتاً بهسودی و ملك غلام رسول دایزنگی غیر از قوم سلطان به حرکت اسلامی پیوستند. هرچند این مسئله کلیت نداشت و برخی از قوم بهسود چون آقای حاجی محمد محقق به سازمان نصر و بعضی از اقوام مزاری به حرکت اسلامی آمدند.

مروری بر زندگی خصوصی مزاری

درباره‌ی زندگی خصوصی مزاری از کودکی تا طلبگی و از سیاست تا شهادت، از نزدیکان و همدرسان، و هم قریه هایش پرسیدم. آنچه در بالا خوانده شد و آنچه ذیلاً می‌خوانید، اظهارات آنها و چشم دیدهای خودم و آشنایی چندین ساله با مزاری است که به تحریر کشیده شد. هم قریگی های مرحوم مزاری و طلاب مدرسه‌ی نانوایی از من خواستند تا روی برخی از ملحوظات، اسامی شا را ننویسم که به وعده‌ی خود عمل کرده نام‌های آنان را محفوظ می‌دارم.

هرچند دخالت در زندگی خصوصی افراد، شایسته و بایسته‌ی یك نویسنده نیست. ولی چون شخصیت افراد بیشر از حیات خصوصی شان تکون می‌یابد، بیان و گزارش آن می‌تواند زیادتر به شناخت واقعی اشخاص کمك کند. شهید مزاری تا جایی در نظرموافقان و مخالفان خویش،

مطلق شده است که بدون مرور بر زوایای زندگی شخصی وی، شناخت او دشوار خواهد بود. همان گونه که گفته شد، مزاری در سال ۱۳۲۶خورشیدی به دنیا آمد. چون پدر او متدین و دوستدار علمابود، عبدالعلی را که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود، به مدرسه‌ی نانوایی چهارکنت فرستاد. مدرسه‌ی نانوایی را شیخ خدانظر اصالتاً از قوم هزاره‌ی بهسود حدود هشتاد سال پیش از تحریر این سطور بنا کرده بود. پس از مرگ وی؛ پسرش حاجی عبدالغیاث سرپرستی مدرسه را عهده‌دار گردید. در آن مدرسه نخست شیخ قنبر وفایی و سپس آیت‌الله شیخ سلطان محمد ترکستانی، سید میرحسین شریفی، شیخ قاسم زعیم و شیخ عبدالاحمد آخند کربلایی تدریس می‌کردند. ریاست و تولیت مدرسه را حاجی شیخ عبدالغیاث عهده‌دار بود. مزاری لباس طلبگی پوشید و نزد سید میرحسین شریفی، شیخ قاسم زعیم و کمی هم شیخ حسن ذکی به تلمذ نشست. او مطالب درس را خوب می‌فهمید، ولی خواندن عبارت کتاب، برایش مشکل بود. مزاری که از قوم سلطان دایزنگی بود نیز با هیبت و صلابت بود و طلاب مدرسه اکثراً از وی چشم می‌زدند. وی در مدرسه‌ی نانوایی، دوست و رفیق شیخ غلام سخی توکلی، یکی از طلاب سرشار و سرشوخ مدرسه گردید و طلاب دیگر را تحت فرمان خود آوردند. حاجی خداداد چون دارای امکانات مادی بود، مصارف پسرش عبدالعلی را تأمین می‌نمود. لذا مزاری از وجوهات مدرسه استفاده نمی‌کرد و به همین شیوه، مناعت نفس او حفظ گردید و خود را محتاج شهریه مدرسه احساس نمی‌نمود.

نخستین خشم مزاری

روزی مقدار چند کیلو گوشت[1] را کسی به عنوان خیرات به مدرسه آورد. شیخ عبدالغیاث آن را به طلاب مدرسه توزیع نکرده به اتاق خود قفل نموده، خود به خانه رفت. آقای مزاری و توکلی طلاب را جمع نموده خطاب به آنان گفتند: گوشت حق شما است و خیرات برای طلاب است نه حاجی عبدالغیاث. باید گوشت را از اطاق وی در آورده بین شما تقسیم کنیم. طلاب رضایت دادند و شیخ غلام سخی به گفته‌ی آقای مزاری به دست خود قفل اتاق را شکسته گوشت را فی‌مابین طلاب به طور مساوی توزیع نمودند. این حرکت، طلاب را خرسند و حاجی عبدالغیاث را ناراحت ساخت. عبدالغیاث که از قوم بهسود بود، این موضوع را رنگ قومی‌بخشید و تعرض دایزنگی ها در حریم بهسودی ها تلقی نمود. نزاع از مدرسه، گسترش یافته در بین دوتیره‌ی دایزنگی و بهسود چهارکنت وسعت یافت.

---

۱. ظاهراً پنج پاو مزار، معادل چهارکیلو

ابراهیم قریه‌دار نانوایی، قوریق، آبتال، خرلدگا و راموزا، که از قوم بهسود بود، از حاجی عبدالغیاث پشتبانی و حمایت کرد و قوم سلطان و تول مدد دایزنگی از مزاری و حاجی خداداد به حمایت برخاستند. تقسیم چهار کیلوگوشت ناچیز موجب اختلاف بزرگ میان دو قوم گردید. از قدیم مثل زده اند که "فتنه از پستان کیك[1] برخیزد".

دومین انقلاب مزاری در مدرسه

مرحوم آیت‌الله سید محسن حکیم، مرجع تقلید وقت، اجازه داده بودند که چهار یك (ربع) زکات را مومنین در داخل افغانستان به مدارس دینی بپردازند، تا طلاب دینی گرفتار مضیقه در معیشت خود نشوند. از این رو مقدار زیادی گندم، در مدرسه‌ی نانوایی جمع شده بود. هرچند شهریه‌ی طلاب از آن گندم پرداخت می‌شد، ولی کفاف احتیاجات شان را نمی‌کرد. عبدالعلی مزاری تقاضای شهریه‌ی زیادتر و پرداخت گندم بیشتر برای طلاب، از حاجی عبدالغیاث نمود که مورد پذیرش وی واقع نگردید. باز آقای مزاری طلاب را گرد آورده، آنان را تهییج و تحریك برای ایفای حقوق شان نمود. طلاب مدرسه با مزاری همداستان گردیدند. آقای مزاری قفل انبار گندم را شکسته به دست خود گندم را به طلاب توزیع نمود. این دو حرکت پرخاشگرانه‌ی مزاری، او را به چهره‌ی یك مرد عدالت خواه و انقلابی در نظرطلاب مدرسه جلوه‌گرساخت و پس از آن به دیده‌ی قدر و احترام به مزاری می‌نگریستند و با همان پیمانه در نظر حاجی عبدالغیاث و حامیان وی، آشوب ظلب و اغتشاشگر وا نمود گردید. موضوع تقسیم گندم، باز هم اختلاف قوم دایزنگی و بهسود را بالا برد و رو به روی هم قرار گرفتند.

علامه سیداسماعیل بلخی که به جرم کودتا علیه نظام پادشاهی محمد ظاهرشاه در اول سال ۱۳۲۹دستگیر و مدت پانزده سال در زندان به سربرد، پس از روی کار آمدن کابینه‌ی سردار محمد یوسف خان در سال ۱۳۴۳ از زندان آزاد شد و در سال ۱۳٤٤ به دیدار هموطنانش به شمال افغانستان رفت. بلخی برای دیدن بزرگان و مردم غیور و متدین چهارکنت به آنجا رفت و مهمان حاجی خداداد که بزرگ چندین قریه بود گردید. مزاری که آن زمان جوان ۱۸ ساله بود با بلخی آشنا و گرویده‌ی سخنان او گردید که همواره شخص مزاری از آن یاد می‌نمود. پس از آن تحرك آقای مزاری جدی‌تر گردید و بیشتر به پرخاشجویی روی آورد.

---

۱. کک

مریض شدن آقای مزاری

قبل از این‌که در مورد مریضی زود گذر آقای مزاری چیزی بنویسم، به توجه عزیزان می‌رسانم که آقای مزاری، این بنده‌ی حقیر را در سخنرانی خود به تاریخ ۱۳۷۳/۱۰/۵ در غرب کابل متهم به خیانت ملی، جاسوسی خاد فهیم، دزدی پول به‌نام اکبری، جنگ افروزی در دارالامان، نژاد پرست، توطئه‌ی کودتا و غیره معرفی نموده، که در کتاب احیای هویت چاپ شده و هم نوار آن موجود است. ما آن مسائل و اتهامات را در بخش حوادث سال ۱۳۷۳، مطرح نموده به برسی خواهیم گرفت و اینجا به طور اجمال می‌نویسم تا خوانندگان عزیز متوجه باشند، که قلم زدن من در مورد خصوصیات و زوایای زندگی مزاری تا حدی از روی لابدّیت و ناچاری نیز می‌باشد. چه این‌که اگر مزاری عاری از هرخطا و اشتباهی پنداشته شود و سخن او از الف تا یا همه راست باشد، پس آنچه در حق من گفته است، نیز صادق و راست خواهد بود و آن زمان است که من به عنوان خائن ملی محکوم تاریخ خواهم بود و نسل‌های آینده من به عنوان نسل یك انسان خائن، جانی، دزد، جاسوس و امثال آن در بین جامعه سر افگنده خواهند ماند. لذا ضرورت دیدم، تا چیزهایی که درباره‌ی مزاری می‌دانم برای تبرئه‌ی خود و نسل آینده‌ام بنویسم. البته قضاوت نهائی به عهده‌ی وجدان های پاك و تاریخ خواهد بود. از خوانندگان عزیز، بالاخص از دوست‌داران شهید مزاری معذرت می‌خواهم که واژه‌ی مریضی را برای ایشان به کار می‌برم. چون کلمه ای که مفهوم را ادا کند، محترم‌تر از آن نیافتم.

باید به این مسئله توجه داشته باشیم که ابتلا به امراض مختلف، هیچ‌گاه از شخصیت آینده‌ی کسی نمی‌کاهد. ممکن است هر انسانی به مرضی مبتلا شود. ابتلای به بیماری در اختیار شخص انسان نیست تا به حساب ضعف و نقص وی گذاشته شود. بل عارضه و حادثه ایست، که نا خواسته بر انسان وارد می‌گردد. چنانچه این جانب از سال ۱۳۸۳ تا ۱۳۹۰ یعنی به مدت هفت سال به مرض روانی دپریشن[1] دچار شدم که از اختلالات دیگر روانی خیلی بدتر بود. خلل روانی آنهم به طور گذرا و موقت، انسان را به رنج و عذاب نمی کشاند. خیلی از پریش روان ها چنان سرمست و خوشحال اند که انسان به نشاط آنها غبطه می‌خورد. ولی مرض افسردگی که به زبان فرنگی به‌نام "دپریشن" یاد می‌گردد، چنان روح و روان انسان را زیر فشار و شکنجه قرار می‌دهد که بسا انسان های افسرده دست به خود کشی می‌زنند. آمار خودکشی‌های فروان در این زمان بیشتر به بیماران افسرده مربوط می‌گردد. در افسردگی‌های شدید، انسان از دنیا و مافی‌ها بدش می‌آید. از زندگی،

---

۱. افسردگی

زن و فرزند، مال و دارایی، پُست و قدرت، لذت و عیش دنیا بیزار شده به جز زشتی و سیاهی و رنج و اندوه در این جهان هیچ چیز دیگر نمی‌بیند و در آخر به نقطه‌ای می‌رسد که باید خویشتن را از این رنج جانکاه خلاص کند. لذا دست به خود کشی می‌زند.

در سال ۱۳٤٦ آقای مزاری که ۲۰ سال داشت به مریضی گرفتار شد. پدرش؛ مرحوم حاجی خداداد، سخت متأثر گشته وی را به داکتر برد. ولی مفید واقع نگردید. پس از آن به نزد ملاهای قصیده خوان، از جمله سید محمد عظیم ایلاق که دعا خوان و تعویذ دِه بود بردند. او مقداری قصیده خواند و تعویذ ها داد ولی باز هم مزاری بهتر نشد. سپس وی را پیش سید نصرالدین تعویذ ده در یولمرب بردند. مسلك ملاهای تعویذگر این است که هرگونه مرض را از جن و شیاطین می‌دانند. سید عظیم هم نظر داد که عبدالعلی را جن گرفته، دعا و قصیده را بالای او شروع کرد که دعا و طومار سید نصرالدین نیز کارگر نیفتاد. پس از آن پدرش حاجی خداداد، او را به مزار حضرت یحیی در سر پل و بعد به مزار سپاوان برد. مزار سپاوان در یك بیابان شوره زار در نزدیك شهر مزار و در شمال شرقی آن قرار دارد. گنبدی بر بالای آن بنا شده و معلوم نیست، آرامگاه چه کسی می‌باشد؟ هرکه هست مردم عوام اهل تسنن به آن عقیده‌ی بیشتری دارند. مردم گاه گاهی به آن زیارت می‌روند و بیشتر محل بود و باش ملنگ هاست. با این‌که شبی را در آن مزار سپری کرد، ولی بهبود نیافت و به ناچار به خانه آورد سید نصرالدین تعویذدِه تا نوشتن این سطور (۱۳۹۱) زنده و در قید حیات است.

در آن زمان آقایان سید عظیم حسینی، سید میرهادی سجادی، سید عابدین، سید محمد طاهر مدرسی، سید جان آقا علوی، شیخ غلام سخی توکلی، و برخی دیگر در مدرسه‌ی نانوائی حاضر و شاهد آن داستان بودند که اکثرشان در قید حیاتند. در سال ۱۳٤۷ که مزاری ۲۱ سال داشت به سن جلب عسکری رسید. آن زمان سربازی بر اساس جلب و احضارِ اجباری بود. مزاری را به عسکری جلب کردند. حاجی خداداد پدر آقای مزاری نزد غلام رسول ییلاقی برادر غلام محمد ییلاقی رفت. پدر ییلاقی ها غلام سخی خوجه ئین بود که در قریه‌ی آب دره‌ی چهارکنت زندگی می‌کرد. غلام سخی خوجه ئین با خواهر حاجی خداداد، یعنی: عمه‌ی آقای مزاری ازدواج کرده بود. ولی غلام رسول ییلاقی و غلام محمد ییلاقی از خانم دیگر حاجی غلام سخی خوجه ئین بودند و پسر اندرهای عمه‌ی آقای مزاری می‌شدند. غلام رسول ییلاقی رئیس شرکت بوت آهو و شخص با نفوذ و اعتباری بود. حاجی خداداد از غلام رسول ییلاقی تقاضا نمود تا از نفوذ خود استفاده نموده، مانع اعزام آقای مزاری به عسکری شود. به وی گفت: چون عبدالعلی به مریضی سخت دچار شده است، باید داکتر هم مریضی او را تصدیق کند تا از عسکری معاف گردد. آن زمان یك

گروپ شش نفری، عساکر جلبی را معاینه کرده درباره مرض یا صحت شان نظر می‌دادند. غلام رسول ییلاقی با یکی از آن داکتر ها حرف زده، او را وادار نمود که مرض عبدالعلی را تصدیق کند. او هم تصدیق نمود که سرباز جلبی یعنی: عبدالعلی ولد خداداد در اثر مصاب بودن به تکلیف و مریضی، نمی‌تواند از عهده‌ی خدمت عسکری برآید. لذا باید معاف گردد. وقتی داکتر های دیگر، آقای مزاری را معاینه کردند، همه نظر دادند که وی صحیح و سالم است و هیچگونه مرضی که مانع از عسکری وی گردد، در او ندیده نشد و باید وظیفه‌ی عسکری را به انجام رساند. آقای مزاری را به عسکری سوق و به غند فراشوت در کابل و سپس در پکتیا وظیفه دادند.

مرحوم حاجی خداداد به مدرسه‌ی نانوایی آمده، با تأثر و ناراحتی گفت: تلاش ما برای معافیت عبدالعلی به جایی نرسید و او را در بدترین قطعه یعنی: فراشوت گرفته اند. من نذر چهل یاسین به گردن گرفتم که پسرم از غند فراشوت خلاص گردد. طلاب را به خانه‌ی خود برده، قرآن و دعا خواندند که آقای مزاری از غند فراشوت نجات یابد. سرانجام آقای مزاری در سال ۱۳٤۸ به خدمت عسکری سوق و در سال ۱۳۵۰ از سربازی ترخیص گردید. مزاری با وساطت غلام رسول ییلاقی و خرج ۵۱۰۰۰ روپیه افغانی آن زمان از طرف پدرش حاجی خداداد از قطعه‌ی فراشوت به غند پیاده تبدیل گردید. هرچند طرفداران مرحوم مزاری از زبان شخص وی بسیار نوشته اند: که گویا او به تصمیم خود و تشویق های قبلی علامه بلخی به عسکری رفته بود. از نحوه‌ی عسکری و این‌که چگونه و کجا خدمت کرد، نیز اطلاعات دقیقی در دست است که از نوشتن آن خود داری می‌کنیم و فقط چند جمله از اظهارات شخص آقای مزاری را که کانون نویسندگان افغانستان در مجله‌ی سراج سال ۱۳۷٤ از گفته‌های شخص آقای مزاری در مورد عسکری رفتن خود نوشته اند، از دید خوانندگان عزیز می‌گذرانیم. آنان از قول آقای مزاری چنین نوشته اند:" به دستور و تشویق بلخی به عسکری رفتم... جایم در ژاندار مری شبرغان تعیین شده بود. ولی به خاطر رشوه‌ستانی که در مکلفیت مزار پیش‌آمد و ما در وقت اعزام دعوا کردیم، مرا به کابل فرستادند. ولی وقتی مرا به کابل فرستادند، آنجا قسمت فراشوت افتادم. ولی آنجا هم مرا اضافه بست کشیدند و به خوست فرستادند. که آن زمان یکی از بدترین جاهایی بود که عساکر سرشوخ را از باقی جاها جهت تنبیه به آنجا می‌فرستادند".

اگر فقط همین اظهارات مرحوم مزاری را اندکی توجه کنیم، فهمیده می‌شود که وی با مأموران اداره‌ی مکلفیت مزار دعوا کرده و به همین دلیل در کابل و غند فراشوت تعیین بست گردیده است. ولی از این‌که چگونه از غند فراشوت که افراد ورزیده و چُست و لایق در آن جذب می‌شد و هم مدام به کمبود چنین عساکری مواجه بوده، اضافه ی بست شده و در کابل چه سرشوخی کرده بود

که ایشان را به جهت تأدیب به خوست فرستادند؟ هیچ چیزی نگفته است و ما آن را کاملاً می‌دانیم ولی احتراماً نمی‌نویسیم.

داستان ازدواج مزاری

مزاری از همان آوان مدرسه شوخ، شجاع، نترس، کله شق و انقلابی بود و هیچ‌گاه فکر ازدواج را نمی‌کرد. چون به حد بلوغ و ازدواج رسید، پدرش به او گفت: باید ازدواج کند. ولی مزاری که گویا در همان زمان فکرهایی به سر داشت، ازدواج را نپذیرفت. تا بالاخره به رسم آن زمان، که اکثراً پدران، بدون اطلاع فرزندان، آنها را به دیگری قول و شیرینی می‌دادند، حاجی خداداد بی اطلاع فرزند خود؛ مزاری به خواستگاری "حلیمه" دختر حاجی گل احمد ساکن قریه‌ی قوریق رفت. حاجی گل احمد راضی شده آن دختر را به‌نام "عبدالعلی مزاری" شیرینی کرد و حاجی خداداد کبری دختر خود را برای شیخ امین پسر حاجی گل احمد داد. یعنی: آن دو دختر را سربدل (به تعبیر دیگر سر آلش) کردند. چون مزاری از قضیه مطلع گردید، سخت مخالفت کرده گفت: من فعلا زن نمی‌گیرم. چون پیوند خویشی بین حاجی خداداد و حاجی گل احمد بر قرار شده بود، ناچار حلیمه را به سلطان، برادر کوچکتر مزاری عقد نمودند. سلطان در جهاد علیه کمونیست ها در سال ۱۳۵۸ مجروح گردید که پس از تداوی محلی زخمش بهبود یافت و پس از شش ماه در حین حمام کردن زخمش دهان باز کرده دچار خونریزی شدید گردید و شهید شد. حلیمه از سلطان، دو فرزند دوگانه (دوقلو) به دنیا آورده بود. پس از بازگشت آقای مزاری از ایران به چهارکنت، پدرش پیشنهاد کرد که مزاری بیوه‌ی برادر را بگیرد. باز هم مزاری مخالفت کرده گفت: من اهدافی دارم که برای رسیدن به آن، باید مبارزه کنم و زن گرفتن مرا مقید می‌سازد. چون رسم غلط در روستاهای افغانستان این بوده و هست که بیوه‌ی متوفی باید با برادر و یا نزدیکان وی ازدواج کند تا بیگانه نشود. حاجی غلام نبی معروف به حاجی نبی که قبلا با دختر حاجی غلام علی از قریه‌ی نانوایی ازدواج کرده بود، زمانی که انقلاب چهارکنت آغاز شد و محله‌ی نانوایی مورد تهاجم قوای خلقی قرار گرفت، در حالیکه در کوه‌های ییلاق چهار کنت سرما و برف زیادی بود، مردم نانوایی به طرف ییلاق پیاده راه افتادند، خانم حاجی نبی که بار دار بود، در اثر سرما و فشارِ پیاده روی، بیمار و مرحوم شد. حاجی خداداد بیوه‌ی سلطان را به عقد حاجی نبی در آورد. حلیمه از حاجی نبی هم دو پسر دو قلو به دنیا آورد که حسن و حسین نام گذاری کردند و اینک جوان و رشید شده اند. پس از جنگ چهارکنت بین نصر و حرکت، حاجی نبی توسط نیروهای

منسوب به حرکت اسلامی دستگیر و همراه پدرش حاجی خداداد بیرحمانه تیر باران شدند و باز هم حلیمه بیوه گشت. پس از تشکیل حزب وحدت اسلامی، عمه‌ی آقای مزاری حلیمه را به ایران برد و با اصرار و فشار عمه، آقای مزاری با حلیمه ازدواج کرد که ثمره‌ی آن، دختری به‌نام زینب است. که اینك زینب و دو پسر حاجی نبی، از حلیمه خانم، زنده و سالم و جوان هستند. مرحوم مزاری در سال ۱۳۷۲ یا ۷۳ با یك دختر جوان قندهاری در کابل نیز ازدواج نمود که دختری به دنیا آورد و سر نوشت آن دختر قندهاری و دخترش معلوم نیست و گفته می‌شود در کویته‌ی پاکستان زندگی می‌کند.

حیات فرهنگی و سیاسی مزاری

مزاری در فهمیدن درس، استعداد بالنسبه خوبی داشت. اکثراً مطالب را از بر می‌کرد و به خوبی می‌توانست با دیگران بازگو کند. ولی از لحاظ خط و کتابت و خواندن عبارات عربی جدّاً مشکل داشت. آن‌گونه که مخالفین او اتهام می بندند، آقای مزاری بی سواد نبود. او از جامع المقدمات تا آخر جلد دوم کفایة الاصول را خوانده و مطالب آن را به خوبی فهمیده بود. بلکه اوبد خط و بی املا بود چه بسا به جای یك حرف، حرف دیگری می نوشت، مثل مصالح و مسالح و سلطه و صلته.

من مزاری را در افغانستان نمی‌شناختم. در سال ۱۳۵۲ یا ۵۳ از نجف به زیارت کاظمین (ع) رفتم در اتاق مسافر خانه بودم، که طالبی معمم با عبا و قباد اخل اطاق شده در گوشه‌ای آرام نشست. بعد از حال و احوال از وی ولایت و محله‌اش را در افغانستان پرسیدم. پاسخ داد: عبدالعلی مزاری و از ولایت بلخ، علاقه داری چهارکنت هستم. از این‌که او را هم ولایتی خود یافتم باوی گرم گرفتم. به یادم نیست که شب را در اتاق ما بود یا رفت؟ بار دیگر پس از چند روزی، در حالیکه در بازار حویش[1] نجف از یك کتاب فروش ایرانی چند کتابی از انتشارات نسل جوان می‌خریدم، مزاری را دیدم که در پهلویم ایستاده. او پس از خریدن آن کتاب ها مرا بسیار تشویق کرده گفت: جای خوشحالی است می‌بینم جوانان ما به کتاب‌های بیدار کننده روی آورده اند. دیگر او را تا سال۱۳۵۵ که از نجف به قم آمدم، ندیده بودم. در قم به اتاق ایشان زیاد می‌رفتم و با هم زیادتر رفیق و دوست شدیم و گاهی شوخی‌های غلیظ می‌کردیم و آن مرحوم بسیار طبع شوخی داشت. مزاری به سر و وضع خود چندان رسیدگی نمی‌کرد. اناقش نا منظم و بی ترتیب و ناجاروب بود.

---

۱. سوق الحویش

عبارت عربی کتاب را غلط می‌خواند. در سخنرانی استعداد خوب نداشت. آیه‌ی قرآن و حدیث و تاریخ کمتر بلد بود. بعد از تشکیل سازمان نصر و سپس حزب وحدت، در مسائل سیاسی و نظامی، مخصوصاً جنگ‌ها می‌توانست بهتر سخنرانی کند و تا آخر در موضوعات علمی و تاریخی و اجتماعی و اقتصادی یا هیچ سخن نگفت و یا هم آنچه گفته در خور توجه نبود. دوران جهاد که هنگام نوشتن، افشاگری، شعر مقاومت، مقالات و ظهور استعداد های فکری - فرهنگی بود، مرحوم مزاری هیچ ننوشت و هرگز نسرود و حتی یك مقاله‌ی ده سطری هم از ایشان به یادگار نمانده است. ایشان تا آخر، لینین را "لیلین" و نژاد را "نجات" تلفظ می‌کرد. سخنان و مصاحبه هایش در محکومیت احزابی چون: شورای اتفاق، حرکت اسلامی، جمعیت اسلامی، حزب اسلامی، و در مجموع احزاب هفتگانه پشاور، خوانین، ارباب ها، و زمینداران بیشتر از محکومیت تجاوز شوروی و حکومت خلق و پرچم می‌باشد. علاقه‌مندان می‌توانند متن مصاحبه‌های ایشان را در رادیو بی. بی. سی و مجله‌ی حبل الله و نشریات حزب وحدت ببینند و بشنوند.

او روح سرشار، سرکش، ناآرام، ماجراجو و انقلابی داشت و می‌کوشید همواره دشمنی داشته باشد که با وی به مقابله برخیزد و اگر نداشت تلاش می‌کرد، آن را خلق کند. بسیار سخت کوش و نستوه و نترس بود.

همواره به فکر یافتن رفیق و همکار در مسیر مبارزه و پیکاری که خود می‌خواست بود. تا این‌که حوادث به گونه‌ای رقم خورد که وی گم شده‌ی خود را یافت و زندگی اش دگرگون شد. در سال ۱۳۵۵ پدرش حاجی خداداد که شخص متمول و پول داری بود، برای آقای مزاری پول تشرف به حج را فرستاد. مزاری همراه برادرش غلام نبی‌جهت اخذ ویزای سعودی به سوریه رفتند. سفارت سعودی، مزاری را ویزا نداد. برادرش به مکه رفت و مزاری به عراق. ظاهراً در عراق مثل هر طلبه‌ی دیگر در آن زمان، با امام خمینی دیدار کرده هنگام مراجعت به ایران، یك مقدار از کتب امام خمینی و دو بسته مواد رنگ پاك کن، را با خود داشت. که همه‌ی کتاب ها و مواد رنگ بر را به حاجی گل محمد برادر دین محمد خان، معروف به حاجی مولوی سپرده به وی گفته بود شاید مرا که روحانی هستم در مرز ایران، بیشتر تلاشی کنند. ولی به تو کاری ندارند. اگر هم تو را احیاناً تلاشی نموده کتاب ها و مواد را یافتند، نگویی که از شیخ است. به تو زیاد کار ندارند.

هر دو تا مرز خسروی در ایران آمدند. پولیس مرزی، در بازرسی خود، کتاب‌های امام خمینی و رنگ پاك کن را از نزد حاجی مولوی یافت. وقتی او را فشار دادند، حاجی مولوی گفت: کتاب ها و مواد از شیخ می‌باشد که به من تسلیم نموده بود و من اصلاً نمی‌دانم چیست. آقای مزاری را نیز

دستگیر نموده، تحت فشار قرار دادند. ولی او منکر شد و گفت: این آدم را من اصلاً نمی‌شناسم. فقط همین سر مرز او را دیدم. ساواك ایران هر دو نفر را به تهران اعزام کرد و در زندان ساواك تهران، آقای مزاری تحت شکنجه های شدید قرار گرفت و بدنش را سوزاندند و سیگار روشن را روی صورتش خاموش کردند. بیدارخوابی اش دادند. ولی او مردانه مقاومت نموده اقرار نکرد. حاجی مولوی می‌گفت: دو بار در زندان مرا با آقای مزاری رو برو کردند. نخست از من می‌پرسیدند: اورامی‌شناسی؟ می‌گفتم: بلی!اسمش عبدالعلی نام پدرش خداداد و و و.. می‌باشد. ولی وقتی از مزاری می‌پرسیدند، می‌گفت: من این آدم را هیچ نمی‌شناسم. تا این‌که پس از چهار ماه زندان هردو نفر رد مرز شدند. در هنگام گرفتار شدن و زندان آقای مزاری، حاجی خداداد به قم آمده، نسبت به امام خمینی سخنان ناروا گفته ایشان را سبب گرفتاری پسرش می‌دانست.

آقای مزاری در سال ۱۳۵٦ با پاسپورت نام بدل به ایران آمد و در خانه‌ی یکی از دوستان به طور پنهانی به سرمی‌برد. روزی آن دوست که در عین فراموش کردن او فکر می‌کنم سید عبدالله حاکم زاده بود، به خانه‌ی من در زنبیل آباد قم آمد و تقاضان نمود که با مواد پاك کننده‌ی رنگ، که من داشتم، به منزل ایشان بروم. با تعجب در منزل ایشان آقای مزاری را دیدم. او یك چیزی از پاسپورتش را که فعلاً به یادم نمانده تغییر می‌داد. من آن نوشته را پاك کرده، چیزی که او می‌خواست نوشتم و او به سوریه رفت.

آقای مزاری در آغاز جهاد و مبارزه، هرچند در موضع گیری‌های خود، تند و افراطی بود و در این راه از جنگ‌های خونین، ابایی نداشت، ولی بی‌شك او یك روحانی شیعه و خواستار حکومت اسلامی[1] در افغانستان بود. در تأسیس حزب وحدت تا هنگام سقوط حکومت داکتر نجیب و آمدن مزاری به کابل، وی از همین تِز پیروی می‌کرد. پس از رسیدن به کابل و خزیدن نیروهای چپی هریك به حزب قوم خود، چون جنرال بابه جان، نبی عظمی، آصف دلاور، به جمعیت اسلامی، و برخی از پشتون‌های خلقی به حزب اسلامی، و جنرال خداداد، جنرال غرجی، جنرال کورگه و دیگران به حزب وحدت، آهسته آهسته، نگرش ایدئولوژیك آقای مزاری از سمت مذهب به سمت قومیت متمایل گردید و در سال‌های اخیر به اوج رسید.

دراین که آیا موقف‌گیری‌های سیاسی، نظامی، جنگ‌های داخلی، گرایشات شدید ناسیونالیستی، مقابله های خونین با احزاب شیعی حتی شاخه‌ای از حزب وحدت، سخنرانی‌های مملو از توهین و تحقیر به دیگران، نسبت‌های ناروا به دیگران، که با شخصیت آقای مزاری پیوند تنگاتنگ خورده

۱. حتی بر مبنای ولایت فقیه

است درست بوده یا غلط؟فعلاً چیزی نمی‌نویسم. زیرا کسی دیگری که به تعبیر سینه چاکان آقای مزاری از قبیله‌ی مفتخوارِ سید و سربار قبیله‌ی ریسمان به دوشان تاریخ نیست، بلکه خود هزاره و مشترك خون آقای مزاری است، کتابی به اسم "اسطوره‌ی شکسته" نوشته است که در بازار و در سایبری و فضای مجازی موجود است و می‌توان آن را خواند و قضاوت نمود.

قطع نظر از جنبه‌های مثبت و منفی در حیات سیاسی - نظامی آقای مزاری باید گفت: که بی‌شك وی شخصیت بزرگی بود که ماندگار تاریخ گردید و کارهایی از خود برجای ماند. اما درباره‌ی شناخت بهتر او هنوز زمینه فراهم نیست. زیرا در جنگ‌های مزاری خون‌های بسیاری ریخت و احساسات موافقان و مخالفانش هنوز داغ و آتشین است. پس از گذشت سال‌ها و پس از انقراض یکی دو نسل و فروکش کردن احساسات و گرایش به عقلانیت و خرد، می‌توان چهره‌ی اصلی آقای مزاری را یافته، به درستی در مورد وی قضاوت کرد در مورد تأثیر آقای مزاری چه مثبت یا منفی در روند تحولات داخلی از جنگ‌ها تا تشکیل یك حزب شیعی به‌نام "حزب وحدت اسلامی" و نبرد های خونین کابل و تشکیل شورای هماهنگی با حکمتیار و دوستم و صبغت الله مجددی، و جنگ ۲۳ سنبله و تأکید بر وزارت کلیدی و غیره،در خاطرات همان سال‌ها خواهیم نوشت.ان شاءالله.

خاطرات سال ۱۳۶۳

سال ۱۳۶۳ سال زشت و نامیمونی برای مجاهدین شیعه بود. هرچند مجاهدین سنی هم در این سال، جنگ‌های خونین و گسترده‌ای بین خود به راه انداختند که از موضوع نوشته‌ی ما بیرون است. در روزهای نخست ۱۳۶۳ جنگ وسیع، خونین، پر تلفات، و دامنه دار بهسود بین مجاهدین حرکت اسلامی ونیروهایی که شعار پیروی از خط مرحوم امام خمینی می‌دادند، از منطقه‌ی جو قول، در کوتل اونی در بهسود آغاز گردید. این‌که در آن شب تاریك، اولین مرمی از کدام طرف شلیك شد خدا می‌داند. ولی آقای هادی به نگارنده گفت: که برای تبدیل کردن افراد پایگاه وزیر؛ بالاتر از قول غلام حسین و جایگزین نمودن مجاهدین دیگر به جای آنها یك گروپ از مجاهدین از پایگاه ١٤ جهاد به سوی قرارگاه وزیر اعزام شدند، که در مسیر راه، به کمین افراد سازمان نصر برخورده، عده‌ای کشته و مجروح گشتند. با توجه به نزدیك بودن پایگاه ١٤ با منطقه‌ی جوقول، نیروی کمکی به حمایت حرکتی‌ها شتافتند. درگیری و جنگ شدت گرفت و از کجاب تا وزیر گسترش یافت. نیروهای که خود را خط امامی می‌خواندند، با فتوای علمای سازمان نصر و

پاسداران؛ مبنی بر وجوب جنگ،علیه افراد منحرف و ضد ولایت فقیه حرکت اسلامی بر ضد حرکت... بسیج شدند. این بار مجاهدین حزب اسلامی برای کوبیدن حرکتی‌ها با سازمان نصر و هم پیمانانش هماهنگ شده، در برابر حرکت ... جنگیدند. متن فتوای وجوب جنگ با حرکت اسلامی به صورت استفتا از علمای سازمان نصر و پاسداران، مبنی بر جواز یا عدم آن، به قلم آقای قائمی مربوط به حزب کوچك نیروی اسلامی نگارش شده بود، که علما در پاسخ به این مضمون نوشته بودند: که چون نیروهای حرکت...به قوماندهٔ سید هادی... با حرکت انقلاب مفسد همکاری نموده و نیز برمجاهدین سازمان نصر، تعرض و حمله نموده، جنگیدن با این حزب آشوب طلب، جائز بلکه واجب می‌باشد.

فتوای مذکور را آقایان نور احمد تقدسی، میرحسین صادقی پروانی، سید محمد مشفق، شیخ کبیر محمدی ترکمنی، شیخ باز علی قول خویش، و آخند سید احمد حرکتی از کجاب و شیخ ابراهیم محقق، همه امضاکرده بودند. پس از امضاء، آن کاغذ را به شیخ ابراهیم محقق گردن دیوال سپردند. آخند سید احمد به دور امضای خود دائره کشیده بود و بعداً گفت: آن خط دائروی محاصره بودن مرا نشان می‌داد و از ترس و ناچاری، آن را امضا کردم. اصل کاغذ فتوای مذکور را نزد مرحوم شیخ ابراهیم محقق گذاشتند، که یکی از امضا کنندگان بود. آقای محقق نیز ناخواسته، آن فتوی را امضا کرده و در واقع مخالف آن بود. لذا پس از صدور فتوی به منطقه درنگ نکرده عازم ایران گردید. سه تن از مجاهدین حرکت اسلامی که نیز راهی پاکستان بودند در منطقه‌ی جاجی پکتیا با آقای ابراهیم محقق سر می‌خورند. آنان که ظاهراً دشمن را در بیابان گیر آورده بودند. پس ازدستورگرفتن از بزرگتر خود، شیخ ابراهیم محقق را به دره‌ای برده گلویش را خفه کرده به قتل رسانیدند. وقتی به قم آمدند، قتل شیخ ابراهیم محقق رابه عنوان یك انتقام و پیروزی نخست با من صحبت کردند و گفتند: اگر شیخ ابراهیم علیه حرکت اسلامی فتواداده موجب شهادت بسیاری ازبرادرا حرکت اسلامی‌شده بود، ما هم او را به سزای اعمالش رساندیم و در منطقه‌ی جاجی خفه کرده کشتیم. البته اگرطرف مقابل هم به جای آنان بود، پس ازفتوای آن چنانی و کشته شدن ده‌ها نفر در اثر آن، دست به چنین کاری می‌زدند. ولی من که از کودکی روح خشونت و پرخاشگری نداشتم و در دوران جهاد، جز جنگ علیه روس‌ها و خلقی‌ها را جایز نمی‌شمردم، سخت ناراحت و متأثر شده، به آنها گفتم: درست است که شیخ ابراهیم یکی از امضا کنندگان جنگ علیه حرکت اسلامی‌بود، ولی شما حق نداشتید بدون حکم شرعی و فتوای رهبر، خود سرانه او را به قتل برسانید. ایشان گفتند: او گناه‌کار بود و در جاجی رهبر کجا بود که فتوی می‌گرفتیم؟ همین موضوع

را باآیت‌الله محسنی نیز صحبت کردند که ایشان سرزنش شان نمود، اما کار از کار گذشته و محقق کشته شده بود.

چندی بعد از آقای هادی خبر رسید که شیخ ابراهیم محقق آن فتوی را بالاجبار امضانموده بود و پس از آن اصل کاغذ فتوا را به کسی به‌نام موسی در گردن دیوال داده و گفته بود: که من مخالف این جنگ و فتوا بودم و این کاعذ را به آقای هادی برسان و من به طرف ایران می‌روم. کاغذ مذکور و چندین سند دیگر را از جنگ بهسود در سال ۱۳٦٤ که من به همراه هیئت صلح به بهسود رسیدم، آقای هادی و فیضی به من تسلیم کرده بودند. که رونوشت آنها را کمیته‌ی بررسی هیئت به قلم آقای غلام سخی مصباح هراتی با تصدیق صحت آن، و امضای اعضای کمیسیون گرفت و اصل را به من مسترد کردند که با بسیاری از اسناد ارزنده در نزد خود نگهداری می‌کردم. هنگام سقوط کابل به دست طالبان در ۵ میزان سال ۱۳۷۵ فرصت نیافتم آن را از میان انبوه کاغذهایم پیدا کنم. آن اسناد به دست طالبان افتاد و نمی‌دانم چه شدند؟ ولی آقایان مصباح هراتی، سیدحکیم شاه هاشمی فاریابی، سیدعبدالخالق علوی، سیدمیرهادی سجادی، آن را دیده، صحت آن را تصدیق نموده، مطمئناً به خوبی به یاد دارند.

جنگ بین حرکت و احزاب: نصر، پاسداران جهاد، نیروی اسلامی، چند نفر از نهضت اسلامی با حمایت و همکاری حزب اسلامی، علیه حرکت اسلامی، شدت بیشتر یافت ولی پایگاه‌های: امام سجاد شهرك، صاحب‌الزمان، مهرآباد، (این منطقه کون گاو نام داشت و پس از این‌که حرکت پایگاه زد مهرآباد نام شد) به جنگ شرکت نکرده، بی‌طرف ماندند. فشار از هرطرف بر نیروهای آقای هادی بیشتر گردید. این جنگ نام جهاد مقدس به خود گرفت. مطابق فتوای آقایان علمای منطقه، سازمان نصر و همکارانش، کشته‌های خود را شهید دانسته، بدون غسل و کفن دفن می‌کردند. حتی زخمی‌هایی که بعد از چند روز جان می‌دادند. اما حرکتی‌ها کشته‌های خود را غسل و کفن می‌کردند.

پس از چند روزی، حرکتی‌ها در مناطق وزیر، قلعه‌ی اسلم، قلعه‌ی سفید، در پایان کوتل اونی و کجاب و باد آسیا در بالا شکست خوردند و حملات مخالفین بر پایگاه ۱٤واقع در دهن سیاه سنگ متمرکز گردید. پس از چند روز مقاومت، پایگاه ۱٤ نیز شکست خورد و آقای هادی به سیاه سنگ، عقب نشینی نمود. در آنجا آقای سید ابراهیم شاه حسینی به کمك آقای هادی و فیضی آمد، اما نتوانست کاری از پیش ببرد. حملات مخالفین بر سیاه سنگ به شدت دوام یافت و حرکتی‌ها چاره‌ای جز تخلیه‌ی سیاه سنگ نداشتند. از این رو آقای سید ابراهیم شاه به ترکمن، آقای

ضامن حسین فیضی به قول خویش و آقای هادی با نیروهای خود از راه تگاب بهسود به ولسوالی حصه‌ی دوم بهسود به منطقه‌ی "کُنگی" رفت و آن جا پایگاه تأسیس نموده، به حملات چریکی علیه نیروهای مخالف آغاز کرد. نیروهای مخالف، که سراسر دو ولسوالی بهسود را به تصرف در آورده بودند، به دلیل زیاد شدن پایگاه ها و وسعت مناطق مفتوحه، متفرق شده نیروهای کمی به هر پایگاه تقسیم شدند و این پراگندگی زمینه را برای عملیات چریکی بیشتر آماده ساخت. آقای هادی ضربات چریکی راشدت بخشید و گاهی بعضی از پایگاه‌های نیروهای رقیب را متصرف شده سلاح آن را غارت و عقب نشینی می‌کرد. حتی یکبار از کنگی حرکت نموده، از راه باد آسیا، دهن آبدله، دهن اوبه‌ی سید، پایگاه ١٤ چلیم جای، کوتل اونی، و وزیر خود را به سنگلاخ رسانیده پس از چند روزی توقف، دوباره از راه تگاب به کنگی برگشت.

در حالیکه جنگ بهسود جریان داشت، آیت‌الله محسنی به پاکستان رفت، تا شاید بتواند آن جنگ را مهار نماید. اما پس از مدتی خسته شد و برگشت و مرا به پاکستان فرستاد. من در هوای سوزان پشاور بودم که آقایان هادی و انوری از افغانستان آمدند. آقای انوری در جنگ شرکت نداشت و روحیه‌ی آقای هادی قوی بود. آقای محسنی که یك حساب بانکی در ترنگ بازار راولپندی در قرب مدرسه آقای حکیم داشت، چك بانک خود را سفید امضاکرده، برایم داده بود. من مقداری پول و سلاح به آقای هادی دادم و معطل ماندم تا خبر رسید که آقای هادی در حال پیشروی است. بعد از آن به ایران برگشتم.

آقای فیضی در قول خویش که پایگاه چندین ساله‌ی دوران جهادش بود با آقای میرحسین صادقی پروانی، به توافق رسید که دره‌ی سیاسنگ را به نفع سازمان نصر تخلیه کند، مشروط بر این‌که آنها در قول خویش مزاحم پایگاه‌های حرکت اسلامی نشوند. فیضی پس از رفتن به قول خویش، مورد حمله‌ی مجاهدین سازمان نصر قرار گرفته، تعدادی کشته و زخمی‌داد و خود نیز زخمی و به کوه‌ها متواری گردید. او که قوماندان دلیر، شجاع و با تجربه بود چند گروه چریکی تشکیل داده، عملیات مداوم خود را بر پایگاه‌های سازمان نصر در قول خویش، سیاه سنگ، دهن اوبه‌ی سید، دهن تنور و مناطق دیگر به راه انداخت. هر ازگاهی به پایگاه نصر یورش برده آن را تصرف نموده، تعدادی را کشته، اسلحه شان را به غنیمت گرفته و اسناد و دفاترشان را به دست آورده، عقب نشینی می‌کرد. این عملیات، همان‌گونه که حملات چریکی آقای محقق در١٣٦١بر چهارکنت، حرکتی‌های چهارکنت را به ستوه آورده بود، نصری‌ها را در بهسود سخت دچار ترس و اضطراب نموده خواب را بر آنان تلخ و حرام ساخت. فیضی تا زمستان سال ١٣٦٤ جنگید. تا با

رفتن هیئت از ایران، صلح بر قرار گردید.

بنده به تاریخ ۹ سنبله/شهریور ۱۳۹۱ با آقای ضامن حسین فیضی از کشورسویدن تماس تلفنی گرفته از جزئیات جنگ ۱۳۶۳ بهسود جویا شدم که ایشان چنین گفت:" در برج حمل(فروردین)۱۳۶۳ بین سازمان نصر و گروه‌های همسو به سرکردگی حاجی عبدل محمدی و حزب اسلامی به قوماندانی تورن امان الله و ضابط ولی، توافق شد که علیه حرکت اسلامی حمله کنند و یك تعداد از ملاهای نصر و سپاه نیز فتوایی مبنی بر لزوم جنگ با حرکت اسلامی صادر کردند. آنها خود را خط امامی و ما را ضد ولایت فقیه می‌خواندند. جنگ را در حدود ۷ یا ۸ حمل از منطقه‌ی دزد قول، بالای نیروهای ما آغاز کردند. نامه‌ای که بعداً از پایگاه مرکزی سازمان نصر به دست من افتاد، حکمتیار به خلیل قوماندان خود دستور داده بود که مصارف و مهمات جنگ بهسود را برای سازمان نصر و سپاه و رفقای شان تأمین کند. ما پس از مقاومت زیاد، شکست خورده به سیاه سنگ عقب نشینی نمودیم. در سیاه سنگ هم حمله کردند. آقای هادی به نزدیك مرز ناهور رفت و من به پایگاه ۲۲ حرکت اسلامی به قول خویش رفتم. یك تعداد بزرگان جمع شده مرا با قوماندان سازمان نصر در قول خویش آشتی داده، یك آقایی به‌نام سید علی قرآن مجید را آورده، هردو طرف دست روی قرآن گذاشته سوگند خوردیم که در قول خویش با هم نجنگیم. من به قرآن و قسم اطمینان نموده، بدون آمادگی در پایگاه به سر می‌بردم. اما نصری‌ها در ٦ جوزای ۱۳٦۳ بالای پایگاه ما حمله کردند. ما سه روز مقاومت کردیم. در روز چهارم من زخمی‌شدم. پایگاه را ترك نموده با سختی و بدن زخمی از بی راهه خود را به لولنج رسانیدم. پس از تداوی و بهبودی، با یك تعداد از مجاهدین خود به کوه‌ها بالاشدیم و از طریق کوه جولا و حاجیگك حملات خود را بر قول خویش آغاز نمودیم. در اولین عملیات چریکی علاوه بر تصرف پایگاه ۲۲ خود، تا دهن حصار پیش رفته، تمام قرارگاه‌های سازمان نصر را متصرف شدیم. آنان با نیروی قوی برما تعرض کرده قول خویش را دوباره پس گرفتند. دو قوماندان معروف هریك به‌نام "شیرزاد" از گُلكِ ترکمن از سازمان نصر و "تورن رؤفی" از سرخ پارسا از حزب اسلامی‌کشته شدند. آنها در حدود ۷۰۰ نفر بودند و ما از ٤۰ نفر بیشتر نبودیم. آنان پس از تصرف قول خویش به تعداد۷۰ نفر از محاسن سفیدان و مربوطین غیر نظامی حرکت اسلامی را دستگیر و تا مدتی زندانی نمودند. که آقای شیخ رفیعی جزو زندانیان بود و پس از گرفتن تعهد آزاد کردند. ما عملیات چریکی خود را برسیاه سنگ، قول خویش، پایگاه مرکزی نصر در دهن تنور، پایگاه ١٤ و دیگر مناطق، شدت بخشیدیم و همواره پایگاه‌های نصر را تصرف نموده، اسلحه و مهمات و اسناد و مهر پایگاه را برداشته عقب نشینی

می‌کردیم. مهر و اسناد پایگاه مرکزی سازمان نصر به دست ما افتاد. رفته رفته آنها ضعیف شدند و ما توانستیم با سازمان دهی چند حمله، قول خویش، سیاه سنگ، از دهن آبدله تا کوتل اونی را تا اواخر ۱۳۶۳ و اوائل ١٣٦٤ به تصرف خود در آوریم. در سال ٦٤ دوباره آنها با نیروی کمکی بسیار، برما تعرض کردند، که بعد از مقاومت زیاد مجبور شدیم به سیاه سنگ عقب نشینی نمائیم. در برج عقرب ٦٤ مجاهدین حرکت اسلامی از مزار و دره صوف چون آقای قوماندان نجیب معروف به نجیب کته از مزار و قوماندان اخلاقی و قوماندان شیردل از دره صوف به کمك ما آمدند. تعرض خود را آغاز کرده، تا دهن سیاه سنگ پیشروی کرده بودیم که شما همراه هیئت آمدید و آتش بس و صلح نمودید"[ختم اظهارات آقای فیضی].

مطلب فوق، اظهارات آقای فیضی بود که پس از آقای هادی بالاترین فرد حرکتی در ولایت میدان به شمار می‌رفت. شاید توجیه و تحلیل نیروهای مخالف در آن زمان به گونه‌ی دیگری باشد که امیدواریم تا برای قضاوت تاریخ و آیندگان، آن راهمان‌گونه که حق می‌دانستند بنویسند.

جنگ خونین و پرتلفات دیگری که بین حرکت اسلامی و گروه‌های رقیب در اواخر زمستان سال ۱۳۶۳ آغاز گردید و به جنگ نه ماهه شهرت یافت، در قریه‌ی غاج چهارکنت؛ واقع در نزدیك قریه‌ی دالان بود. این جنگ تباه کن، با حمله‌ی نیروهای متشکل از سازمان نصر و جبهه‌ی متحد انقلاب اسلامی بر پایگاه‌های حرکت اسلامی در قریه‌ی غاج آغاز گردید. نیروهای متعرض بیشتر از ولسوالی شولگر به دستور آقایان حاجی محمد محقق، شیخ باقرسلطانی، و سید عبدالغفارهادی به قریه‌ی دالان آمدند. پایگاه حرکت اسلامی در دالان با آنان قرار بست که به کمك حرکتی‌ها در قریه غاج نروند، به شرطی این‌که آنها متعرض پایگاه دالان نشوند. آنها قرار داد را پذیرفته تا آخر به به آن عمل کردند.

قریه غاج منطقه‌ی وسیع و شامل قرای: کلان قاق، خواجه برهان پائین و بالا، کهنه جر، قشلاق حاجی فیض علی، قربان قدوق، و گوردره می‌باشد. که اکثریت شیعه و اقلیت سنی در آن زندگی می‌کنند. "قره چِقِل" نزدیك قریه‌ی کلان قاق و در بین دالان و قریه غاج قرار دارد. نیروهای مخالف که حدود ۳۰ الی ٤٠ کیلومتر را از شولگر تا دالان طی نموده بودند، به قریه غاج رفته در منطقه‌ی قره چقل بانیروهای حرکت اسلامی به قومانده‌ی آقایان سید حسین شاه مسرور و سید نادر مسرور و سید اسدالله مسرور درگیرشدند. قریه غاج در شرق دالان و جنوب شرق چهارکنت قرار دارد. نیروهای مخالف را جمعیت اسلامی و حزب اسلامی کمك مخفی و مجاهدین حرکت اسلامی را مولوی عثمان سالك زاده، رئیس ولایتی حرکت انقلاب، مخفیانه مساعدت می‌کردند. آقایان

سید شمس الدین ارشاد پسر مرحوم سید حیدر نجفی و صدرالدین قرین؛ پسر خزانه دار از دره صوف به کمك نیروهای مخالف حرکت اسلامی آمده بودند. این جنگ نه ماه طول کشید و تلفات و خسارات بسیاری بر جای گذاشت. تا در خزان سال ۱۳٦٤ توسط هیئتی که از ایران رفته بود و من جزو هیئت بودم، صلح و آتش بس گردید که تفصیل آن در صفحات بعدی خواهد آمد.

حوادث و خاطرات سال ۱۳٦٤

اعزام هیئت صلح به داخل

جنگ‌ها میان شیعیان در افغانستان جریان داشت و از مناطق مرکزی تا شمال کشور را شامل گردید. آیت‌الله منتظری که از جانب مجلس خبرگان رهبری ایران، به عنوان قائم مقام رهبری تعیین شده بود، آقای عباس آقازمانی معروف؛ به ابوشریف را مسئول امور نهضت‌های اسلامی، در بیت خود مقرر کرد. به دلیل روابط گذشته‌ی آیت‌الله محسنی با ابوشریف، وی کوشید تا رابطه‌ای بین آیت‌الله محسنی و آیت‌الله منتظری بر قرار کند. این رابطه بر قرار شد و آیت‌الله محسنی و بنده گاهی به ملاقات آیت‌الله منتظری می‌رفتیم. برخورد ایشان نسبت به دیگران با آقای محسنی فرق می‌کرد و به ایشان بیشتر احترام می‌نمود. پس از اوج گیری جنگ‌های داخلی در بهسود، چهارکنت، ورس، و ناهور آیت‌الله محسنی از آیت‌الله منتظری خواست: تا از نفوذ معنوی و اختیارات سیاسی خویش استفاده نموده، در جهت مهار برخوردها و جنگ‌های داخلی اقدام نماید. گزارش ایشان از جنگ و برادر کشی بین شیعیان، آیت‌الله منتظری را سخت متأثر ساخت و وعده سپرد که در این رابطه اقدام نماید. ایشان به سید مهدی هاشمی رییس قبلی واحد نهضت‌ها که برادر داماد شان بود و به دلیل متهم بودن به چند فقره جنایت، از ریاست واحد نهضت‌ها خلع شده و در بیت آیت‌الله منتظری به سر می‌برد و نیز به ابوشریف دستور داد تا مسئولین گروه‌های درگیر را که جز شورای اتفاق، همه در ایران بودند، دور هم نشانده وادار به صلح و آتش بس نمایند. سید مهدی هاشمی دشمن ما ولی ابوشریف اندکی طرفدار آیت‌الله محسنی بود. مهدی هاشمی تصمیم گیرنده‌ی اصلی بود و ابوشریف، بیشتر نقش پادَو و سمبلیك داشت.

مهدی هاشمی که به انحراف، ضدیت با ولایت فقیه و جنگ افروزی حرکت اسلامی یقین کامل داشت و یا خود را چنین نشان می‌داد، باز هم برای امتثال امر آیت‌الله منتظری، احزاب و سازمان‌های مختلف شیعه را در تابستان ۱۳٦٤ در زنبیل آباد؛ یك سالون بزرگ و مجهز زیر زمینی دعوت کرد که از هر گروه چند نفر حضور یافتند که ما جهت اختصار تنها به اسم یك نفر اکتفا می‌کنیم.

۱- ازسازمان نصر محمدکریم خلیلی.

۲ـ پاسداران جهاد محمد عظیم محسنی.

۳- نهضت اسلامی علی یاور افتخاری.

٤- نیروی اسلامی سیدظاهر محقق.

٥- دعوت اسلامی شیخ زاه غزنوی.

٦- و جبهه‌ی متحدعالمی بلخی.

در جلسه حاضر می‌شدند چون از جنگ‌های سال ٦٠ و٦١ و٦٢ اطلاعات کامل و اسناد معتبر در دست داشتم، در جلسات با آگاهی و اطلاع حاضر می‌شدم. برخورد مهدی هاشمی با نماینده‌های حرکت اسلامی مثل همیشه، با بغض و کینه بود و در نخستین جلسه از تحقیر و اهانت، نیز دریغ نورزید. مهدی هاشمی پیام آیت‌الله منتظری را مبنی بر آتش بس و صلح برای حاضرین بیان کرده خواستار توضیح علت جنگ‌ها شد. ابوشریف نیز حضور داشت.

احزاب مخالف ما، به گونه‌ی همیشگی همان حرف‌های گذشته مثل: ضد ولایت فقیه، ضد خط امام آغاز کننده‌ی جنگ‌ها، لانه و خانه‌ی ارباب و خان، رابطه با جبهه‌ی ملی پدر وطن، رابطه با احزاب اهل سنت در پشاور، شرکت آقای محسنی در کنفرانس طایف، مرتجع، آمریکایی و این‌گونه سخن‌ها را علیه ما تکرار کردند و عامل و آغازگر جنگ‌های داخلی، حرکت اسلامی و شورای اتفاق را قلمداد نمودند. من با خونسردی همیشگی که در سرشت و طبیعت من هست، همه‌ی آنچه گفتند گوش داده، لب به پاسخ کشودم و آرام و منطقی و مستدل هریکی از اتهامات ایشان را رد نموده، اسناد و مدارك را از مجله ماهنامه استقامت و نشریه‌ی هفته نامه فجر امید حرکت اسلامی و اعلامیه های کارنامه سیاه حرکت اسلامی که از سوی سازمان نصر در ولایت بلخ منتشر گردیده و باعث تنش‌ها و جنگ‌های بسیار شد و مدارکی از جنگ پشت بند و غیره که با خود برده بودم و همه حاکی از شروع جنگ توسط سازمان نصر بود، در هر مورد ارائه می‌نمودم. این سخنان برای مهدی هاشمی تازگی داشت. زیرا او هیچ‌گاه سخن ما را گوش نکرده بود و تاکنون هرچه به او گفته شده بود همان سخنانی بود که یادآور شدم. هاشمی قبلا به سخنان ماگوش نمی‌داد و ما را بدون محاکمه، محکوم می‌دانست. جلسه‌ی آن شب ، سوالات و پرسش های بیشتری در ذهن مهدی هاشمی برانگیخت که باید گفته و روشن می‌گردید. شب گذشت و جلسه به شب آینده موکول گردید. باز هم اجلاس دائر و گفتگو ها آغاز شد. باز اتهام از جانب آنها و پاسخ از طرف من. در جلسات پنجم و ششم،

سید مهدی هاشمی کاملاً به یافته‌های قبلی خود شك کرده اظهار نمود که " من از این همه مسائل و ابعاد گسترده‌ی آن و عامل برخورد ها و جنگ‌ها اطلاع نداشتم و فکر می‌کردم یك مشت خان و ارباب و ضد انقلاب با نیروهای مخلص و خط امامی درگیرند و باید کوبیده و نابود گردند. من از رنج و عذاب مردم در این جنگ‌ها آگهی نداشتم. زیرا به من گفته می‌شد که برادران ما نیروهای ضد انقلاب را شکست داده و در حال پاکسازی آنها از مناطق هستند. حال مطمئن شدم که آغازگر جنگ چه حرکت اسلامی باشد یا دیگران، رنج آن را مردم بدبخت و بیچاره‌ی شیعه‌ی افغانستان می‌کشد. واقعاً ابعاد این درگیری‌ها وسیع و تباه کننده است".

پیشتر کتاب " خاطرات یك سنگرنشین " به قلم آقای حاجی محمد محقق، از طرف سازمان نصر در ایران تجدید چاپ و منتشر شده بود که سر تا پای کتاب مذکور را اتهام و دشنام علیه حرکت اسلامی تشکیل می‌داد، من آن را به مجلس ارائه نموده گفتم: که آغازگر جنگ هرکه باشد، آیا این‌گونه قلم ونوشته‌ها باعث تداوم جنگ نمی‌گردد؟کم کم اختلاف بین مهدی هاشمی و نمایندگان سازمان نصر و پاسداران جهاد به وجود آمد وگاهی به درگیری لفظی می‌انجامید. در شب دهم هاشمی‌گفت: مشکله‌ی جنگ‌های داخلی جدی است و بدون اعزام هیئت قابل بررسی و جلوگیری نمی‌باشد. من با فقیه عالی‌قدر (منظور وی آیت‌الله منتظری بود) درباره‌ی اعزام هیئت صحبت می‌کنم. پس از چندی دوباره مهدی هاشمی ما را خواسته اظهار کرد که فقیه عالی‌قدر به اعزام هیئت به داخل کشور موافقت کرده و شما نمایندگان خود را تعیین نموده آماده‌ی حرکت باشید. یك تعداد افراد بی‌طرف را نیز انتخاب نموده همراه شما اعزام می‌داریم.

من به آیت‌الله محسنی گفتم که دو نفر را به عنوان عضوهیئت انتخاب نماید. ایشان مسئولین و بزرگان حرکت اسلامی را جمع نموده، خواستار تعیین دو نفر گردید. هیچ کس در آن شرایط خطرناك و حساس آماده‌ی رفتن به افغانستان نبود و همه پاسخ منفی دادند.آیت‌الله محسنی به من روکرده گفت: کسی حاضر نمی‌شود. ناچار خودت باید بروی. گفتم: من هم جان خود را دوست دارم. علاوه برآن من توپ فوتبال نیستم که هرطرف مرا شوت کنید. در سال ۱۳۶۱به داخل رفتم و مسئولیت خود را انجام دادم. دیگر حاضر نیستم. جلسه به بن بست کشید و کسی حاضر نشد. باز آیت‌الله محسنی از من خواهش کرد. من به اعضای جلسه گفتم که فقط بگویید ما مرد رفتن نیستم. آقای ... گفت: بلی ما جرئت رفتن به داخل را نداریم، بعد از آن من آمادگی خود را اعلام کردم. اما نفر دوم پیدا نشد. تا بالاخره مرحوم سید غضنفر تقدسی از مشهد، آماده گردید.

مهدی هاشمی جلسه‌ی معارفه برای هیئت ترتیب داد تا با هم آشنا شوند. در آن اجلاس،

آقایان:

۱ـ محمد کریم خلیلی و یك پسر کم سن و سال به‌نام رضایی، ازسازمان نصر.

۲ ـ آقایان سلطانی، فکری، دانش لزیر، و رضوانی از پاسدارن جهاد.

۳- آقای علی یاورافتخاری از نهضت اسلامی.

۴- آقای سید محمد حسن هاشمی سانچارکی از نیروی اسلامی.

۵- آقایان سید حسین عالمی بلخی و سیداسحاق نقوی از جبهه‌ی متحدانقلاب اسلامی.

٦- آقایان سید ابوالحسن فاضل، غلام سخی مصباح هراتی، سید میرهادی سجادی چهارکنتی، سید عبدالخالق علوی غزنوی، سید حکیم شاه هاشمی فاریابی، شیخ قاسم زعیم چهارکنتی از جمله بی‌طرف ها به عنوان اعضای هیئت معرفی شدند و آقایان سید محمد حسین جعفرزاده که از یاران خاص مهدی هاشمی‌بود و قبلاً در واحد نهضت‌ها معاونت وی را داشت و یك سید روحانی به‌نام آقای سید حسین نریمانی، از اعضای ایرانی هیئت به ما معرفی گردیدند. مهدی هاشمی‌گفت: نماینده‌ی ولی فقیه[1] در راه به شما می پیوندد و اسم او را نگفت و بیشترحدس می‌زدیم که یکی از علمای آشنا به مسائل افغانستان باشد. در اواخر سنبله[2]یا اوائل میزان[3] بایك موتربزگ اتوبوس به سوی زاهدان راه افتادیم. در حوالی نطنز کاشان، یك ماشین پیکان سفید رنگ سواری، معطل ما پارك کرده بود. شیخی موقر، در آن ماشین نشسته و معلوم بود که نماینده‌ی آیت‌الله منتظری است. اما چهره اش در نظر آشنا نیامد و هیچ یك از اعضای هیئت افغانی، قبلاً او را ندیده بودند. به زاهدان رسیده به قرارگاه سپاه پاسداران جای مان دادند. تلفنی با آیت‌الله محسنی تماس گرفته خواستار اعزام نفردوم حرکت اسلامی‌شدم، ایشان گفت: آقای سید غضنفر تقدسی از مشهد به آن طرف حرکت کرده. شاید امروز به زاهدان برسد. مرحوم تقدسی بیش از پنجاه سال عمرداشت. ولی زیاد ملا نبود و ازمسائل سیاسی و کشمکش های داخلی آگاهی زیادی نداشت. اما برای من که کاملاً خود را تنها احساس می‌کردم، یار و یاور و تکیه ی دل بود. تقدسی به ما پیوست و منتظر حرکت به افغانستان بودیم. ما اجازه‌ی بیرون رفتن از قرار گاه سپاه را نداشتیم و رتق و فتق امور، همه در کف آقای جعفر زاده بود. نماینده‌ی آیت‌الله منتظری؛ شیخ هاشم جواهری نام داشت و قاضی شهر ارومیه در آذربایجان غربی

---

۱. آیت‌الله منتظری

۲. شهریور

۳. مهر

ایران بود. در نخستین جلسه‌ای که در زاهدان بین ما برگزار گردید، همه احساس کردیم که او هیچ اطلاع و آگاهی از افغانستان ندارد و حتی نام بسیاری از ولایات و شهرهای افغانستان را نشنیده و آقای نریمانی را نیز چنین یافتیم. من از این موضوع خوشحال شدم که آقای جواهری هیچ ذهنیت خوب و خراب با هیچکس و هیچ گروه ندارد و خیلی بهتر از کسانی است که قبلا از سوی واحد نهضت‌ها و دفتر وزارت خارجه در امور احزاب، توجیه شده بودند. او در رابطه به احزاب و گروه‌های شیعی افغانستان، ذهن کاملا خالی داشت و می‌شد او را با واقعیت‌ها آشنا کرد. ولی فکر می‌کنم چنین شخصی، مطلوب گروه‌های مدعی خط ولی فقیه و امام نبود.

در روزهای نخست، برخورد اعضای هیئت اعم از ایرانی و افغانی با ما تحقیر آمیز و زننده به نظر رسید. هرچند برخی از اعضای هیئت افغانی چون: عالمی بلخی، سید میرهادی سجادی، سید عبدالخالق علوی، و برخی دیگر از دوستان شخصی اینجانب بودند. ولی آنها نیز با ما گرم نبودند و بد هم نبودند. گویا جانب حرمت را نگه می‌داشتند. مرحوم تقدسی به من گفت: رفتن چه فائده؟ ما همین اکنون از نظر آقایا محکوم هستیم. رفتن ما به افغانستان چه فائده‌ای دارد؟ بگو از همین‌جا حکم خود را صادر کنند و برگردیم. به او گفتم مقاومت می‌کنیم. خدا مهربان است. شاید اوضاع تغییر کند.

در زاهدان، زابل، و مسیر راه تا دایکندی در صحبت‌ها، مشوره‌ها، و اظهار نظرها، من کوشش می‌کردم منطقی، خونسرد و معقول سخن بگویم. کم کم آقای جواهری، توجهش به من جلب شد. که تا حاضر شدن من جلسه را معطل می‌کرد. گویا آیت‌الله منتظری به او گفته بود: که جز آنچه به چشم و گوش خود می‌بیند و می‌شنود، سخن کسی را باور نکند. جواهری در بند نصر و حرکت و پاسداران نبود و اصلاً آنان را نمی‌شناخت و این به نفع حرکت اسلامی بود. تا به ورس، پنجاب، و دره صوف رسیده بودیم، آقای جواهری بسیار به من علاقه‌مند شد و اکثراً نظراتم را در مجالس مشورتی می‌پذیرفت.

در هرحال چند روزی محدود در زاهدان ماندیم و جعفر زاده که مرتب بیرون رفته در صدد انتخاب راه بود، رفتن از طریق پاکستان را برای هیئت ایرانی مناسب تشخیص نداده، راه زابل و نیمروز را ترجیح داد. لذا ما را به زابل منتقل کرده در مقر سپاه پاسداران ایران در زابل جای دادند. در همان روزها چند صد قبضه سلاح سبك و سنگین و نیز مقدار معتنابهی مهمات، از سوی سپاه پاسداران ایران به پاسداران جهاد اسلامی افغانستان تحویل داده و در صدد انتقال آن برآمده، ده‌ها

موتر بزرگ بار کشی بزرگ را با کرایه‌ی بالا و پول زیاد، جهت انتقال سلاح به داخل افغانستان کرایه نموده بودند. تصمیم گرفته شد که ما هم در سیت همان موترها تقسیم شده، با آنان تا مناطق هزاره‌جات برویم. حوالی چهارم یا پنجم برج میزان به آن موترها سوار شدیم. من به سیت یك کامیون غراضه نشسته بودم که دریور آمده با ترش رویی بانک زد:" او بیادر !تا شو اینجه جای کسی دیگه اس" مرا پیاده کرد. تقدسی را هم گم کرده بودم. حیران و سرگردان می‌گشتم که جعفر زاده به دادم رسید و مرا به موتر دیگری سوار نمود. ریاست کاروان مزبور را آقای سید محمد حسین رضوانی بامیانی، بر عهده داشت.

در حوالی ظهر به سوی مرز ایران – افغانستان لق و تق راه افتادیم. موترها قطار بزرگی تشکیل داده بودند و در مسیر راه، صدها نفر از اهالی قراء و قصبات، به تماشای آن همه کامیون که در عمر خویش ندیده بودند، در لب راه یا پشت بام‌های خود بر آمده کاروان را تماشا می‌کردند ولی سپاه پاسداران در عین حال می‌خواستند مخفی کاری را مراعات کنند تا دولت کابل خبر نیابد. درست طبق مضمون بیت زیر:

به سر مناره اشتر رود و فغان بر آرد — که نهان شدم من اینجا مکنید آشکارم

موترها همه کهنه وغراضه و مالکان آنها افغانی‌های زاهدان، زابل، نیمروز، و فراه بودند. چندین موتر خراب شد و یکی هم چپه شد که تلفات نداشت. راه دو ساعت را به شش ساعت طی کرده به مرز افغانستان واقع در ولسوالی جوین فراه رسیدیم. شب تاریك شده بود و همه خسته و گرسنه. در همان جا آقای جواهری جلسه‌ای تشکیل داد و رفتن و نرفتن با آن کاروان بی سر و سامان را به مشوره انداخت. همه‌ی ما به این متفق شدیم که با چنین کاروانی، هرگز به منزل نخواهیم رسید. بهتر است به زابل بر گردیم و فکر دیگری کنیم. موترهای تیز رفتار سپاه آمده، شب به زابل برگشته باز هم ما و قرارگاه سپاه.

پس از یکی دو روز آقای جعفرزاده ما را رفیق مولوی گل احمد کوچی ساخت که صد قبضه کلاشنکوف و "آرپی جی ۷ " و مقداری مهمات از سپاه پاسداران ایران گرفته بود. تعدادی از افراد مسلح پاسداران جهاد را که عازم فراه بودند، نیز همراه ما ساخت. اشتباه یا بی‌توجهی بزرگ جعفرزاده که بعداً معلوم شد، این بود که در آن مسیر طولانی که در مناطق کوهستانی هوا سرد شده بود، کیسه‌ی خواب و لباس گرم تهیه نکرده بی حفاظ از شدت سرمای غورات و هزاره‌جات راه افتادیم. ده عراده موتر نو از جنس تیوتا و سیمرغ را برای انتقال مجموع مجاهدین مولوی گل احمد و اعضای هیئت و مجاهدین پاسداران فراه کرایه کرده بود و بعداز ظهر تاریخ ۹ یا ۱۰ میزان به سوی

مرز حرکت کرده، نزدیك شام به مرز افغانستان در ولسوالی جوین رسیدیم. نماز مغرب را در آنجا برگزار کرده با سرعت حرکت نمودیم. موترها تیزرو و موتروان ها قابل و دلاور بودند. دو راهنما هم همراه ما بودند که در دشت‌های بی سر و پای فراه راه را گم نکنیم. راهنمایان گفتند: تا طلوع صبح از دشت‌ها گذشته خود را به رنگین گوه؛ محل غژدی‌ها و خیل مولوی گل احمد می‌رسانیم.

یك اتفاق عجیب

حدود یك و نیم تا دو ساعت، راه پیموده بودیم که موتر ما خاموش گردید. مستری و تعمیرکار موتر که همراه ما بود آمده، اندکی دست زد تا موتر روشن گردید. کمی رفتیم که باز خاموش گشت. میخانیك حیران مانده می‌گفت این موتر هیچ عوارض ندارد. نمی‌دانم چرا خاموش می‌گردد؟ باز روشن و باز خاموش. همه‌ی موترها معطل ما ماندند. شب به نیمه رسید. راهنماها گفتند: امشب به رنگین کوه نمی‌رسیم. دشت هموار است و خطر بسیار. باید این موتر را رها کرده، به مرز برگردیم. دریور، سَلف[1] زد و موتر روشن شد. وقتی به سوی مرز برگشتیم، مثل اسپ نر می‌تاخت و هیچ خاموش نشد. ما بقی شب را در مرز داخل افغانستان خوابیدیم. در آنجا نیزار فراوان بود. چون هوا روشن گردید، هم خود و هم موترها را در نیزار پنهان کردیم. یك مستری از زابل خواستند تا موتر ما را ببیند و در صورت لزوم، تعمیر کند. در آن جا غژدی‌های پشتون‌های کوچی بود. آن مردم فقیر و مهمان نواز به غذای ظهر، ما را به شوربای گوشت بُز دعوت کردند. آنان از کوچی‌های مجاهد بودند. در میان نیزار خواب خود را تکمیل نمودیم و بعد از ادای نماز مغرب به سوی رنگین کوه راه افتادیم. بعد از چند ساعت به تپه پستی رسیدیم که در مسیر ما بود. با تعجب خاکستر تازه و ریز و ریخت نان تازه و استخوان‌های تازه که گوشتش خورده شده بود و رد چین های تانگ و نقش پای و بوت عسکرها توجه ماراجلب کرد. در آنجا توقف کردیم که مبادا دشمن در همین نزدیکی‌ها باشد. که چوپانی پیدا شد. او که از تعجب دهانش باز مانده بود گفت: خوب شد دیشب نیامدید، وگرنه تانگ‌ها به کمین شما نشسته بودند. من چاشت را با آنها غذا خوردم. می‌گفتند: یك تعداد افراد گروه‌های اشرار و ایرانی، امشب می‌خواهند از این مسیر بگذرند. همه را دستگر می‌کنیم و اگر مقاومت کردند، می‌کشیم. چون شما نیامدید، آنان نا امید شده به پایگاه خود برگشتند. فعلاً کسی در راه شما نیست. بی‌غم بروید. آن وقت فلسفه‌ی خاموش شدن موتر بر ما روشن شد که لطف حق بر ما شامل بوده وگرنه همه به کام بلا رفته بودیم. آن تپه را تپه‌ی خران می‌گفتند.

---

۱. استارت

حادثه‌ی عجیب دیگر

راه بلدهای ما افراد بزهکار و قاچاقبر بودند، که یك عمر از این مسیر بیابانی و هموار، رفت و آمد کرده بودند. انها جلو و ما از دنبال می‌رفتیم تا به دشت معروف خُست پاس رسیدیم. جاده و سرك وجود نداشت و اگرهم موتری از آن دشت عبور می‌کرد، باد های کویری باریگ روان، نشان لاستیك و تایر را پُر می‌کرد. راه بلده‌ها از دیدن گیاه های صحرایی با برق دستی خویش، راه را می‌فهمیدند. با سرعت می‌رفتیم. تا سلسله کوهی پدیدار شد. خوشحال شدیم که به رنگین کوه رسیده ایم. راه بلدها با خجالتی و ناراحتی گفتند ما راه را غلط کرده به جای رنگین کوه، به کوه جوریز آمده ایم. نزدیك صبح شده بود و گفتند: به رنگین کوه نمی‌رسیم و روز را در همین جا سپری نموده، شب به رنگین کوه برویم.

موترها را در پناه سنگ و صخره، توقف داده بابوته های کوهی پوشش دادیم و خود در داخل دره‌ی تنگ و عمیق زیر سنگ ها پنهان شده خوابیدیم. با تابیدن خورشید، غرّش میك ها و جِت ها و صدای بال هلیکوپتر ها فضای آسمان را شکافت و ما بیشتر خود را پنهان کردیم. آنها طیاره‌های گشت و کشف بودند، که هر روزه بر فضای منطقه پرواز می‌کردند. اما ما را ندیدند و تا شب همان‌جا بودیم. با فرا رسیدن غروب حرکت کردیم و به نزدیك رنگین کوه و در اول دره، نشان چین تانگ‌ها که تازه بود، نظر ما را به خود جلب کرد. این نشان به داخل دره‌ای رفته بود که باید ما می‌رفتیم. رهنماها ما را امر به توقف داده خود به شکل مالداران کوچی با موتر سکلیت داخل دره رفتند. پس از چندی برگشته گفتند: آثار یك گروه از تانگ و عسکر در آخر دره دیده می‌شود. ولی رفته اند و کسی آنجا نیست. تا آخر دره رفته موترها را با بوته و خار، سِتار نموده خوابیدیم. افتاب دمید و همه چیز از یك کمین گیری بزرگ حکایت می‌کرد. در آنجا چشمه زلال و پاك و نسبتاً گرمی وجود داشت. سر و تن را از خاك و گرد سفر شستیم که باز پسرك جوپانی نزد ما آمده، به زبان پشتو گفت: پریشب، چندین تانگ و عسکر زیاد همین جا تا چاشت دیروز بودند و رفتند. باز ما لطف خداوند را با چشم خویش دیدیم که اگر راه را گم نکرده به کوه جوریز نرفته بودیم، به چنگ روس‌ها و خلقی‌ها گرفتار می‌آمدیم.

غژدی‌های مولوی گل احمد در همان رنگین و دره‌ی دیگر بود. او سلاح خویش را پیاده نمود. چون دیگر راه موتر روجود نداشت، موترها را مرخص نمودیم. مولوی گل احمد، شب ما را مهمان کرد. گوشت بُز شوروا کرده بود. نمی دانم آن بُز مرحومه‌ی مغفوره، پیر بود یا مریض که مرا در نیمه‌های شب پیچش شدید شکم عارض شد و شب تا صبح دویدم و خواب نکردم. دیگران سالم

بودند.

فردای آن شب، چند شتر برای بارهای اعضای هیئت و سلاح و مهمات پاسداران فراه و یك اسپ ناتوان و عاجز برای سواری آقای جواهری خریداری کردند. آن سال کم علف و حیوانات صحرا لاغر و ناتوان بودند. من نیز برای سواری خود می‌خواستم خری خریداری نمایم. چند خر لاغر را احضار و به من نشان دادند. من آن زمان جوان، قوی، و سنگین وزن بودم. به هر خری سوار می‌شدم، به زمین می‌افتاد. در اینجا به فکر داستان رستم در انتخاب اسپ سواری افتادم. فردوسی می‌سراید که چون رستم به قوت و جوانی رسید، می‌خواست برای خود اسپی برگزیند که تاب کشیدن او و گُرز و سپرش را داشته باشد. پدرش زال که پادشاه زابلستان بود گله های اسپ را در زابلستان و کابلستان جمع نموده، نخست اسپان زابلستان را از نزد رستم گذرانیدند تا خود اسپ خویش را انتخاب کند. مگر هر اسپی را که رستم می‌گرفت و با دست بر پشتش فشار می‌داد، پشت اسپ و شکمش به زمین می‌رسید.

هر اسپی که رستم کشیدیش پیش
به پشتش بیفشاردی دست خویش
ز نیروی او پشت کردی به خم
نهادی به روی زمین بر شکم

البته فرق من و رستم این بود که اسپ های قوی از فشار یك دست او شکم بر زمین می‌گذاشتند ولی خرهای لاغر از سوار شدن من می‌خوابیدند.

تا بالاخره خری نادانی مقاومت کرده سر فرود نیاورد. من خرك را به قیمت چند برابر خریده شب پیاده راه افتادیم و به کوهی رسیدیم که راه صعب و باریك داشت و باید در آن فراز و فرود می‌شدیم. ناگاه یکی از شتران در حین بالا رفتن، در باریکی راه طوری افتاد که گمان بردیم یکی دو پایش شکست. بار شتر سنگین بود و ما بالاخص من که قوی تر بودم، باید بار آن حیوان را تا فرق کوه به پشت می‌رساندیم. کاری مشکل بود، امام انجام دادیم و شتر هم صحیح و سالم از جای خود بر خاست. بعد از چند ساعت خسته گشته سوار مرکب شدم. بیش از ده دقیقه سواری نداده، ایستاده ماند و از حرکت افتاد. به ناچار پیاده شده در شب تاریك و راه باریك ره می‌پیمودیم. کفش هایم تنگ بود و پاهایم به سوزش آمد. ولی چاره‌ای جز راه‌پیمایی نداشتم. صبح فرا رسید و ما در دامنه‌ی کوهی پیاده شده حیوانات را به چرا رها کرده خود در زیر سنگها پنهان شده خواب کردیم.

بمباران کاروان

حوالی ساعات ۹ صبح طیاره‌های جِت در آسمان بر فراز ما پدیدار شدند و آن طرف کوه را به شدت زیر بمباران گرفتند. صدای انفجار های مهیب به گوش می‌رسید. ولی نمی‌دانستیم کجا را هدف گرفته اند. پس از ساعتی، طیاره‌ها ناپدید شدند و ما از زیر سنگ ها بیرون آمدیم. پاهایم پُر از آبله شده بود. شمار کردم که ۱۱ تاول و آبله در پایم نشسته بود. بدنم تب کرد و حالم بر هم خورد. ولی هرچه بود، باید می‌رفتیم. کسی برای من معطل نمی‌ماند. غِربَنگ شام حرکت کردیم. خرم سواری نمی‌داد. خودم تبدار و مریض و آبله های پایم به زخم تبدیل گشتند. دندان به جگر گذاشته و پر از طاقت و حوصله، روی زخم راه می‌رفتم. خیلی سخت و فراموش ناشدنی بود. نزدیك سرك پخته[1] رسیدیم. در این مسیر که نمی‌دانم مربوط به کدام ولسوالی فراه بود، بیشتر نیروهای روسی و خلقی به کمین کاروان های مجاهدین می‌نشستند و شب‌ها تانگ و نیرو جا به جا می‌کردند. به دشت همواری رسیده بودیم. کسی حق سرفه کردن، سخن گفتن بلند و روشن کردن سیگار را نداشت. باید به آرامی از جاده اسفالت که مسیر کاروان های روسی بود، رد می‌شدیم. زیرا احتمال داشت که پایان تر یا بالاتر کمینی وجود داشته باشد. همان‌گونه که می‌رفتیم، از همان راه عبور ما چراغ پر نوری روشن شده، راه افتاد و کمی پائین تر توقف کرد و چراغ خاموش گردید. امرِ اِیست از جانب رئیس کاروان؛ "آقای جعفرزاده" صادر گردید. همه بی سر و صدا توقف کردیم. پیرمرد محل، که راه بلد ما بود، گفت: من به شکل کسی که شترش را گم کرده باشد، آنجامی‌روم، اگر چیزی نبود صدا می‌کنم و شما بیائید و اگر تانگ و سرباز کمین گرفته بودند، آواز می‌دهم که من شتر خود را نیافتم. آیا تو یافته ای؟ شما فقط بگوئید: نه. پیر مرد رفت و پس از حدود نیم ساعت، فریاد کرد: من شتر خویش را نیافتیم. که یکی از ما جواب داد. او برگشت و گفت: چند عسکر و دو تانگ، در راه شما کمین گرفته اند. زود برگردید. وا پس برگشتیم و از ترس جان سرعت بیشتر شد. پایم به شدت سوزش می‌کرد. ولی چاره‌ای نبود. ناگهان آقای سیدغضنفر تقدسی غش کرد و افتاد. کسی معطل او نمی‌شد. بنده و سید حکیم شاه هاشمی فاریابی، ایشان را به چالاکی پشت خربار کرده، از دو طرفش قایم گرفته به دنبال قافله راه افتادیم و به دست چپ پیچیده به دره‌ای پر از درخت رفتیم. آقای تقدسی را از خر پایین آورده به جایی استراحت دادیم. تقدسی که سخت متاثر و ناراحت بود گفت:" دراین قافله هیچ مسلمانی نیست.حالی راه خانه راهم پیدا نمی تانم که خانه برگردم." ما خندیدیم و بعدها همیشه آقای هاشمی با گفتن همان جمله آقای تقدسی را آزار می‌داد.

---

۱. جاده‌ی آسفالت

شام نزدیك شد و راهنما كاملاً راه را چك نموده، از امنیت آن اطمینان داد. حركت كرده به سرعت از جاده‌ی اسفالت عبور كرده، خود را به دره‌ای رساندیم. در مسیر راه، جوی آبی بود كه همگی رد شدند. ولی خر من كه سواری نمی‌داد هیچ كه از جوی هم ترسیده، لج كرد و نگذشت. من برای این‌كه از قافله جدا نمانم او را هُل[1] دادم. خر بدبخت بین جوی افتاد و راحت خوابید و آب از هر دو طرف تا نیم تنه‌اش جریان یافت. هرچه با چوب و لگد زدم هیچ خیال نكرد. مجبور شدم كسی را صدا بزنم. آقای هاشمی سانچاركی به فریادم رسید. هر دو نفر هرچه كوشش كردیم، باز آن خر نادان از جای خود نجنبید. بالاخره من از دُمِ خر و او از گوشش گرفته، سر چهار پای ایستادش كرده، با احترام از جوی بیرون آوردیم. آن شب، آن الاغ برای من نقطقه نیرنگی شده بود.

نزدیك صبح به دره‌ی نسبتاً امنی رسیده اطراق كردیم. بعد از ظهر، آقای سید محمد حسین رضوانی بامیانی كه مسئولِ كاروانِ موترهایِ حاملِ سلاحِ پاسدارانِ جهاد بود خسته و افسرده به ما رسید و گفت: دو روز قبل كاروان موترهای ما به رنگین كوه رسیدند. درست در همان دره‌ای كه قبل از ما، شما فرود آمده بودید. چند طیاره‌ی روسی قافله‌ی ما را به شدت بمباران كردند و عساكر پیاده‌ی آنها بر ما یورش آوردند. حمله بسی شدید بود. موترها را آتش گرفت و صدای انفجارها بلند شد و تیر اندازی عساكر زمینی بر ما آغاز گردید و ما به كوه فرار كرده، زیر سنگ ها پنهان شدیم همه پراگنده شدند. نمی‌دانم كسی شهید شده یا نه؟ من از راه و بیراه، همراه همین دو نفر خود را با تلاش و زحمت به شما رسانیدم و از دیگر بچه‌ها خبر ندارم. ما همه مأثر شدیم و فهمیدم كه بمباران دو روز پیش، بالای كاروان آنها بوده. همان كاروانی كه می‌خواستند: ما همراه آن بیائیم. بعدها آقای رضوانی به نگارنده حكایت كرد و گفت: وقتی كه موترها را كه سی عراده بودند، در زابل بار زدند، یكی از اعضای سپاه پاسداران ایران به‌نام كاظمی به من (رضوانی) گفت: سلاح و مهماتی كه برای شما در موترها بار شده به قرار ذیل است:

۱- سلاح كلاشینكوف، ۳۰۰ میل.

۲- تیربار ضد هوایی داشكه، ۱۳ میل.

۳- راكت انداز آرپی جی ۷ ، به تعداد ۲۵ قبضه.

٤- كلت كمری، (تفنگچه) ۳۰ قبضه.

٥- مرمی كلاشینكوف، ٦۰۰ صندوق. هر صندوق احتمالاً یك‌هزار مرمی.

---

۱. تیله

۶- گلوله‌ی آر پی جی ۷، به تعداد ۵۰ صندوق.

۷- گلوله‌ی داشکه، ۱۵۰ صندوق.

۸- به تعداد ۳۰۰ نفر مجاهد با من (رضوانی) بودند که هر نفر یك میل کلاشینکوف داشتند که در مجموع ۶۰۰ قبضه کلاشنکوف می‌شد.

ما برای هر موتر ده نفر را موظف کرده بودیم که در مجموع سی موتر کلان، ۳۰۰ تن مجاهد سوار و موظف بودند. زمانی که به رنگین کوه رسیدیم، ناگهان مورد حملات شدید هوایی قرار گرفتیم و حتی بعضی مجال آن را نیافتند تا از موتر پیاده شوند. اما اکثراً پیاده شده و گریختند. تمام موترها را آتش گرفت و سلاح ها و مهمات، سوختند و منفجر شدند و پس از بمباران، تعرض زمینی علیه ما آغاز گردید و ما به کوه فرار کردیم و تا حدود یك و نیم، الی دو کیلومتری هم، گلوله‌های تیربار دور برد شان به ما می‌رسید. پس از چند روز، مجاهدین ما یك‌جا جمع شدند و تنها شش نفر هیچ وقت پیدا نشد که حتماً شهید شده بودند. اما معلوم نیست که در حمله‌ی هوایی و یا تعرض زمینی به شهادت رسیده بودند.[ختم اظهارات آقای رضوانی].

مرا تَبِ شدید عارض گردید. پا هایم به سختی از آبله مجروح شده بود. ولی جز صبر و مقاومت، راه دیگری نداشتم. خلاصه این‌که شب با همان راه بلد راه افتادیم. راه بلد پیر مردی حدود هفتاد ساله و بلای خدا بود. لاغر، ژولیده، قد بلند، چست و چالاك، پُرانرژی و کم خواب به نظر می‌رسید. تمام کوره راه ها را تا هزاره‌جات چون کف دست، بلد بود و در شب تاریك، راهِ باریك را پیدا می‌کرد. او گویا خستگی را نمی‌دانست و سرحال و قبراق راه می‌رفت. او را مولوی گل احمد برای ما کرایه داده بود. باید شب‌ها راه می‌پیمودیم. زیرا روزها هواپیماهای گشت روسی بر فراز ما می‌گشتند. به کوه‌ها و دره‌های پر از ناهمواری و سنگ های تیز و خار های خلنده می‌رفتیم. من که وزنم سنگین و پاهایم مجروح و خونین بود، مرتب با ناهمواری و سنگ و درخت برخورد کرده به زمین می‌افتادم و دیگران هم حال بهتری از من نداشتند. شبی در ولسوالی پُرچمن یکی از ولسوالی/فرمانداری های ولایت فراه، آقای جواهری بی حال شده از اسپ افتاد. همه به گرد او جمع شدیم که نکند مشت خاك این شیخ متدین همین‌جا باشد و در غربت دفن گردد. او با صدای لرزان ما را توصیه کرد که شما بروید. این جا در روز، خطر ناك است. اگر من زنده ماندم، به دنبال شما خواهم آمد. عده‌ای نزد وی ماندند و ما با اصرار او کمی بالاتر رفته به دره‌ای پناه گرفتیم. پیش از طلوع فجر، حال آقای جواهری بهتر شده به ما ملحق گردید. از آنجا یك مرکب قوی به مبلغ ۸۰۰۰ افغانی خریدم که خوب توان سواریی مرا داشت. یك الاغ هم آقای جعفرزاده برای بعضی از

اعضای کم طاقت هیئت خریداری کرد که همواره بین آقای سانچارکی و آقای سخنور، برای سواری آن جنگ و دعوا می‌شد که جالب و دیدنی بود. آقای سانچارکی می‌گفت: این خر از ولایت فقیه است و به من داده است و تو حق نداری. ما در خاك ولایت فراه، از طول آن گذشته، ولسوالی‌های لاش جوین، فراه، گلستان، و پورچمن، راطی نموده بودیم. ده شب راه پیمودیم تا به خاك ولایت غور داخل شدیم. دیگر از گشت هواپیماها خبری نبود و ما روزها سفر می‌نمودیم.

داخل ولایت غور شدیم و فقر و بدبختی مردم غور برای ما تکان دهنده بود. الاغ من در یکی از قرای غور، به‌نام یخن سفلی، سرما خورده، زکام خری گرفت و پاهایش چمبلك مانده به سختی پای بر می‌داشت که یك خرکار غوری از جلو ما آمد. تا قد و قواره‌ی الاغ مرا دید، آن را پسندید و با خرِ کوچك ولی پُرزور و با غیرت خود، آلش و بدل کرد. این الاغ تازه به خوبی سواری می‌داد اما همه‌ی راه کوه و کوتل بود و نمی‌شد آن خر را به سواری گرفت.هرچند مرکب من کوچك ولی قوی بود، اما از بخت و طالع آن خر، راه ها همه فراز و فرود و کوتل‌های تند داشت که نمی‌شد سوار الاغ گردید. خر بی سواری و من پیاده و نفس سوخته راه می‌رفتم. شتران یك یك از پای افتادند. هر جا شتری از رفتن باز می‌ماند، آقای جعفر زاده، آن را همان‌جا رها می‌نمود.

از کودکی شنیده بودم که مردم غور دشمن شیعه هستند و کشتن شیعه را عبادت می‌دانند. همین تفکر در ضمیرم خلجان می‌کرد. ولی با رسیدن به ولایت غور و دیدن مهربانی و مهمان نوازی شان، به دروغ بودن آن قصه باورمند شدم. مردم غور که روزی امپراتوری بزرگ سلاطین غوری را در فیروزکوه[۱]داشتند، امروز چنان فقیر و بی‌چاره اند که لقمه نانی برای سدجوع و زنده ماندن خویش ندارند. خانه‌های شان محقر، زندگی شان تباه، مساجد شان تاریك، و با فرش کاه، و زنان و فرزندان شان با لباس مندرس و کهنه. غوریان از ما به گرمی پذیرایی می‌کردند و با این‌که می‌فهمیدند: شیعه هستیم، به هر مسجدی که وارد می‌شدیم، نان و چای و غذامی‌آوردند. در ولایت غور از دره‌ای طولانی می‌رفتیم که دو روزه راه بود و فکر می‌کنم به‌نام دره‌ی زندان یاد می‌شد. چند نفر از غوری ها با ما یك‌جا شدند. آنها می‌گفتند: ما هشت روز سفر می‌کنیم تا به بازار برسیم و چهار روز برای خرید و دم راستی در بازار می‌مانیم و هشت روز دیگر تا به خانه بر می‌گردیم. یعنی: بازار ما بیست روز را در بر می‌گیرد. در وسط های دره رسیدیم که شام شد و هوا به شدت سرد شده بود و ما هیچ لباس گرم و کیسه‌ی خواب و حتی پتو نداشتیم. در کنار چشمه ای توقف کردیم. من چند لباس را بالای هم پوشیده، یك بوجی را زیر پای خود انداختم و عبای

---

۱. چخچران یا دره جام تولك

خود را بالای خود کشیده، سنگی را بالش خود کرده، خوابیدم و خواب رفتم. در نیمه‌های شب سر و صدا از خواب بیدارم کرد که آقای هاشمی سانچارکی می‌گفت: این چه مقام مقام محمود است که قرآن به من وعده داده بود؟ او می‌گفت: وقتی خواستم به افغانستان بیایم، به قرآن استخاره نمودم و این آیه آمد: "عَسٰی اَنْ یَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوْداً" یعنی: امید است خدایت تو را به مقام ستوده برساند. اما داریم از سرما می میریم. آنها آتش روشن کرده خود را گرم می‌کردند. اما من دوباره خواب رفتم و صبح که به نماز بر خواستم، لب های چشمه را یخ بست بود. ما هم‌چنین راه می‌پیمودیم و شب را در مساجد قریه های غور سپری می‌کردیم. در روستایی به‌نام سرخك، بین آقای محمد کریم خلیلی از سازمان نصر و آقای سلطانی از پاسداران جهاد، ناراحتی و درگیری پیش‌آمد. هردو گیت کلاشنکوف را کشیدند. نزديك بود همدیگر را به رگبار مسلسل بندند که با تلاش و کوشش ما از جنگ و تفنگ دست برداشتند.

پس از پیمایش ده روز، در ولایت غور به طور پیاده، به اولین قریه‌ی شیعه‌نشین در ولسوالی پسابند غور به‌نام تلمستو "تلمستان" رسیدیم. به خانه‌ها تقسیم شدیم من همراه هاشمی فاریابی، سیداسحاق نقوی، و سید محمد حسن هاشمی سانچارکی، به اولین خانه که صاحب آن محمدعلی نام داشت، به طور ناخواسته وارد شدیم. محمد علی ساکت ماند. اما خانمش سر ناسازگاری را گرفته خطاب به ما گفت: خجالت نمی‌کشید؟ از خدا نمی ترسید که به زور به خانه‌ی مردم داخل می‌شوید؟ ما نان خوردن خود را نداریم. به شما چه بدهیم؟. ما گفتیم: خواهر!ما زور نداریم و مشکلات شما را نیز می‌دانیم. ولی آقای ناطقی؛ آخند محل شما ما را به خانه تان جای داده. هرچه خرچ شود دو برابر پول آن را می‌پردازیم و اگر بازهم راضی نیستید، خانه‌ی شما را ترك می‌کنیم. لب و لُنج خانم جمع شد و خوشحال گردیده گفت:" پس همین‌جا باشید. من تا بتوانم خدمت شما را می‌کنم. سر صحبت با صاحب خانه باز شد. محمد علی به من گفت:" شما را می‌شناسم. ما اول حرکتی بودیم و در دفتر قم نزد شما آمده خواهان اسلحه شدیم. شما سلاح ندادید و ما به سازمان نصر در قم رفتیم. آنها ما را مسلح ساختند و به منطقه آمدیم. آن مرد خروسی را سر برید و شوربای چرب خوب و نان گرم پزیده از ما به خوبی مهمان داری کرد. در سال‌های نخست جهاد، چهار قریه‌ی: تلمستان، روف، اسپی بُز[1] و پیتیو[2] شیعه‌نشین پسابند با کوشش آقای قیومی(لنگ) اکثراً به عضویت حرکت اسلامی در آمده بودند. ولی در اثرنداشتن اسلحه و امکانات و چند جنگی که بین حرکتی‌ها و نصری‌ها صورت گرفت، حرکت اسلامی شکست خورد و سازمان نصر بر منطقه

---

۱. سپید بز

۲. پیتاب

مسلط شده بود. صبح مصرف صاحب خانه را حساب نموده، بیشتر از آنچه خرج کرده بود، به وی دادیم و مرخص شدیم. شب دیگر در قریه‌ی "روف" بیتوته نمودیم. مجاهدین نصر علیه حرکت حساسیت داشتند. از همین رو یکی از اعضای هیئت ایرانی از سپاه پاسداران ایران به نام کاظمی، شب را در خانه ای که بودم، در کنار من ماند و حتی وقت صحرا گشت و وضو گرفتن هم از من جدا نمی‌شد، تا از گزند احتمالی مصون باشم. روز دیگر به طرف پیتیو(پیتاب) حرکت نموده، از کوتل‌های سخت گذر گذشته، حوالی عصر، به آنجا رسیدیم. باز هم ما را به خانه‌ها تقسیم کردند. قسمت ما به خانه‌ی یك سرگروپ نصری به‌نام آقای توحیدی افتاد. او همان روز دیوارها و کف خانه‌ی خود را کاه‌گل نموده بود و کاملاً تر و خیس بود. او ناچار به همان خانه، پخال گندم فرش کرده بالای آن گلیم انداخته، ما را به آن خانه برد. بوی کاه‌گل و رطوبت خانه، نفس کشیدن را بر ما مشکل ساخته بود و نمی‌دانستیم شب را چگونه به روز آوریم؟ که پسر کی آمده گفت: من فرزند آقای ناطقی هستم. پدرم گفت که حاج آقای جاوید، به منزل ما بیاید. من خوشحال شدم که از رنج آن اطاق، رهایی یافتم و به منزل ناطقی رفتم. ناطقی قبلاً در قم به حرکت اسلامی تعهد کرده بود و به گرمی از من پذیرایی کرد و گفت: متأسفانه حرکت اسلامی نتوانست ما را اکمال کند. به ناچار در ظاهر به‌نام سازمان نصر فعالیت می‌کنیم وگرنه اکثر مردم طرفدار آیت‌الله محسنی و حرکت اسلامی هستند. صبحانه، چای و شکر آورد و بعد از ۲۵ روز چهره‌ی سفید شکر را دیده و مزه‌ی شیرین آن را چشیدم.

چاره سازی خنده دار

ولایت غور را گذشته به اولین سرزمین ولایت ارزگان آن زمان "دره‌ی خودی" رسیدیم. ازشترانی که جعفر زاده خریده بود، فقط یك لوك قوی باقی مانده بود که این همه دره و کوه و کوتل را با بار پیموده، تا دره‌ی خودی رسیده بود. شتران دیگر همه از پای مانده و رها شده بودند. هر روز دو نفر مهار این شتر را می‌کشیدند و مسئولیت آن را به عهده می‌گرفتند. دیروز نوبت آقای خلیلی و یك نفر دیگر و امروز نوبت من و آقای سخنور بود. ما از کوهی که مقابل قریه‌ی بُزی[1] قرار داشت، به "دره‌ی خودی" فرود می‌آمدیم. آقای سخنور در همان دره خودی، با دختری نامزد بود و سر و ریش را درست کرده، شیك و پیك خود را از نظرها غایب کرد. تا شاد و منگول، نزد نامزدش برسد. دیگران هم پیش افتادند و رفتند. من ماندم و یك شتر سنگین بار و یك خر. کوتل را با هزار زحمت

---

۱. قریه‌ی آقای اعتمادی بزی

پائین آمدم و هر لحظه بار شتر کج می‌شد و مجبور بودم به تنهایی آن را راست کنم. بالاخره به دره‌ی خودی فرود آمدم.

دره‌ی خودی، دره‌ی سرسبز، زیبا، پرمیوه، تنگ و دارای رودخانه‌ی پرپیچ و خم است. رود خانه‌ی آن کوچك و بسیار پیچان است و من باید در آن مسیر، چندین بار ازرودخانه می‌گذشتم. از این رو به مرکب سوار شده، مهار شتر را در دست گرفته درچند گذر، از آب گذشتم. ولی در یکی از گذرها که سواره داخل آب شدم، شتر لج نموده، مهار خود را به سختی عقب کشید. تنگِ پالان خر سُست بود و من با پالان در آب افتادم. الاغ از آب گذشت و از من دور شد. ناچار جلو شتر را رها کرده، مرکب را پس آوردم. که شتر هوایی شد و به سوی یك دره‌ی فرعی رفتن گرفت. خر را گذاشتم و شتر را آوردم، که باز هم آن خر نادان به جانب دیگر رفت. خلاصه این‌که هرچه کوشیدم، خر و شتر را یك‌جا نتوانستم. چاره‌ای به ذهنم رسید. لُنگی[1] خود را به سرِ خر، بسته نموده چشمهایش را بالنگی پوشانیدم. خر همان‌جا ایستاده ماند. شتر را آورده، تنگ مرکب را محکم بسته، راه افتادم. از رفقا خبری نبود و من تنها و نا بلد و در منطقه‌ی حاکمیت سازمان نصر، راه می‌رفتم و از هرکسی هیئت را می‌پرسیدم، می‌گفت بالا رفتند. شب رسید و هوا تاریك شد. از کسی پرسیدم که قافله‌ی مارا دیده یا نه؟ او گفت: به آن قریه‌ی بالا که دیکتور نام دارد، به مهمان خانه فلانی خان است[2] از کوتلك آنجا بالا شده، به آن قریه رفتم و بار شتر را پیاده کرده، به مهمان خانه رفتم که آقایان راحت و خندان چاینك های چای را پیش خود نهاده به آرامی چای می‌آشامند. من هم هرچه فحش و ناسزا بود نثار شان کردم و گفتم: او لامذهب ها ! شما فکر نکردید که یك نفرتان نا آشنا به منطقه پس مانده و شترهم به گردن او تپ شده و شب هم فرا رسیده و ممکن است برایش خطری پیش بیاید و شما سر ها را خم گرفته نفس خود را به مهمان خانه رساندید ؟ آن ها فقط می‌خندیدند. وقتی داستان خر و عمامه را گفتم، از خنده جگرك شدند. خانِ صاحب خانه از ترس گروه‌های ضد خان و ارباب متواری بود و برادرش سرپرستی خانواده و مهمانخانه‌ی او را می‌کرد.

قهر و غضب آقای صادقی نیلی

از آنجا به خدیر مرکز ولسوالی دایکندی رفتیم. سازمان نصر و نیروهای صادقی نیلی کنترول منطقه را در دست داشتند. چون به هیئت گفته شده بود: که فرش‌های پایگاهی که ما مستقر شده بودیم، از منازل خوانین به غنیمت آورده شده، چند نفر از اعضای هیئت، نماز خود را به آنجا نخوانده به

۱. عمامه

۲. اسم خان رافراموش کرم

مسجد رفتند. ولی چون من یقین به آن حرف نداشتم، همان‌جا نماز خواندم. بعد از ۲۵ روز پیاده روی، تازه به موتر رسیده بودیم. آن‌هم از نوع موترهای باری. اما به نظر ما چون فرست کلاس طیاره، معلوم می‌شد. روز دیگر با ماشین کاماز آقای ناظر داج، به سوی منطقه‌ی نیلی حرکت کردیم و آقای شیخ محمد حسین صادقی نیلی تا به منطقه‌ی کورگه با موتور سیکلت، همراه چند نفر به استقبال آمده بود. اوبه گرمی پذیرایی نموده ما را به مدرسه‌ی دینی نیلی جای داد. فردای آن روز، اولین جلسه‌ی کاری هیئت با حضور آقای صادقی نیلی آغاز گردید. آقای هاشم جواهری نماینده‌ی آیت‌الله منتظری، از موقف نماینده‌ی ولی فقیه، زبان به نصیحت کشوده جنگ‌های داخلی را محکوم نموده، از آقای صادقی دلیل برخورد و جنگ‌های وی را پرسید. لحن سخن جواهری، اندکی تند و آمرانه بود. حرف او به آقای صادقی گران آمد و با عصبانیت فریاد زد: گپ‌های بیخود نزنید. در ایران خورده خورده گردن ها را غصپ (کُلُفت)کرده اید. حالا آمده سرِ ما بابایی می‌کنید. ما انقلاب کردیم. زحمت کشیدیم. خون دادیم. حالا شما از برِ بغل آمده، ما را زیر سوال می‌گیرید. آقای جواهری که در اولین برخورد خود با مسئولین شیعه این انتظار را نداشت، نیز عصبانی شده داد زد: آقای صادقی ما هم مفت خور نبودیم. کف پاهایم هنوز اثر شلاق ساواك را با خود به یادگار دارد. ما وظیفه داریم که به حقایق برسیم. خشم آقای صادقی فروزان تر شده، عسکرها را صدا کرده گفت: این‌ها بندی (زندانی) هستند و حق شور خوردن ندارند. این بگفت و با قهر از جلسه خارج شد و رفت. همه مبهوت مانده بودند. تا بالاخره آقای علی یاور افتخاری جاغوری، گفت: آقای صادقی آدم خوبی است، ولی گاهی تند می‌شود که آنهم ناشی از خستگی و فشارهای روانی در جنگ و مشکلات مردم است. چند نفر نزد وی رفته وا پس بیاوریم. آقایان سید ابوالحسن فاضل، افتخاری، و جعفرزاده با مشکلات از عسکرها اجازه‌ی خروج گرفته، نزد آقای صادقی رفتند و پس از یکی دو ساعت، او را با خود آوردند. اوخوشخوی به نظر می‌رسید و گفت: اگر تندی من باعث ناراحتی شما شده معذرت می‌خواهم. پس از آن چندماهی که با آقای صادقی بودیم او را آن چنانی ناراحت ندیدیم. گفته می‌شد که آقای صادقی، با هر بزرگی که اولین برخورد را داشت، می‌کوشید تا زهر چشمی به وی نشان دهد و او را ترسانده، تحت تأثیر خود بگیرد.

یك موتر سرویس کهنه و غراضه را از نیلی کرایه نموده، از راه صد خانه‌ی شارستان به سوی مرکز ولسوالی/فرمانداری شارستان (اُلقان) راه افتادیم و غذای ظهر را در مهمانخانه‌ی شیخ محمد رضا خُسُر آقای افکاری صرف نموده، پس از یك شب به القان رسیدیم. در بازار القان آقایان افکاری و صادقی شارستانی که قبلاً منطقه را از دست شورای اتفاق بیرن کرده بودند، با

جمع کردن بازاریان و اهالی منطقه، از هیئت، استقبال پر شکوهی به عمل آورده ما را به قلعه‌ی ولسوالی جای دادند. آن قلعه‌ی کهن، گویا دهان باز کرده با زبان بی زبانی حماسه‌ی ابراهیم خان گاوسوار را به گوش ما می‌خواند که چگونه آن فرزند دلیر هزاره، در غرجستان تاریخی، برای رهایی قومش از بار گِران حواله ی ظالمانه ی نظام ظاهرشاه، به پا خاست و چگونه قلعه را منفجر نموده، زجر و رنج حواله ی روغنی؛ که به روغن کته پاوی معروف شده بود، را از دوش مردم مظلوم هزاره بر دارد، با ما حکایت ها می‌کرد. در اجحاف روغن کته پاوی برای هر رأس مواشی مردم هزاره‌جات اعم از هزاره، سادات، و قزلباش مقدار زیادی روغن زرد از طرف نظام شاهی حواله گردیده بود که امکان تهیه‌ی آن نبود. حتی هزاره‌ها حیوانات خود را کشته، روغن آن را می‌گرفتند. ولی باز هم پوره نمی‌شد. هر روز صدها نفر هزاره، زیر چوب و تازیانه ی مأمورین، زجر می‌کشیدند تا ابراهیم خان بچه‌ی گاوسوار در شارستان قیام نموده مرکز القان را تصرف و مردم را از آن حواله ی جابرانه نجات بخشید.

تصمیم به دستگیری من

حدود دهه‌ی اول عقرب ١٣٦٤ از کوتل سخت گذر قوناق گذشته به ورس رسیدیم. آن منطقه که قبلاً مرکز حکومت و حاکمیت آیت‌الله بهشتی بود، در اواخر زمستان ۱۳۶۳ طی جنگ‌های خونین و طولانی به دست سازمان نصر و پاسدارن جهاد اسلامی سقوط کرد و آقای بهشتی به ناهور غزنی آواره گردید و از آنجا نیرو گرد آورده دوباره ورس را متصرف شد. اما در تابستان ١٣٦٤ با یورش سنگین پاسداران جهاد و سازمان نصر دوباره شکست خورده به خوات ناهور غزنی عقب نشینی کرد. آقای اکبری بعد از آوارگی چهار ساله به ترکمن و بهسود، دوباره به موطن اصلی خود برگشته بود. ایشان به خانه‌ی خود در پیتاو جوی رفته، درمرکز ورس حضورنداشت. قدرت ورس بیشتر در دست پاسداران جهاد قرار داشت. اما مرکز ورس به یك منطقه‌ی جنگ زده می مانست و مردم کمتر به پایگاه مراجعه می‌کردند. کسی به پیتاو جوی رفته، آقای اکبری را با خود آورد. ظاهراً آقای اکبری روی هر دلیلی بود، عمداً در زمان ورود هیئت به ورس، در آنجا حضور نیافت. آقای اکبری آمد اما از شورای اتفاق و آقایان بهشتی و جنرال بسیار ناراحت و متاثر به نظر می‌رسید و تصمیم گرفته بود: چند صد نفر نیرو به جنگ آقای جنرال، در مر بوطات ناهور و خوات بفرستد. آقای بهشتی در خوات به سر می‌برد. افراد اعزامی در مرکز ورس، مجتمع و به موترها سوار شده آماده‌ی حرکت به جبهه‌ی جنگ بودند، که آقای جواهری از قضیه اطلاع

یافت. وی با آقای اکبری صحبت نموده اعزام لشکر را متوقف ساخت. چند جلسه در ورس دایر و عوامل جنگ و جلوگیری از جنگ به بررسی گرفته شد. طبیعی بود که همه‌ی کاسه کوزه به سرِ شورای اتفاق و حرکت اسلامی شکسته می‌شد. من از حرکت دفاع می‌کردم ولی شورای اتفاق در هیئت نماینده نداشت تا در دفاع از آن سخن بزند. در اصل، دستور مهدی هاشمی عدم مذاکره با شورای اتفاق بود. زیرا او هنوز شورای اتفاق را به چشم دشمن می‌نگریست و اعضای هیئت هم حق تماس و مذاکره با شورای اتفاق را نداشتند. من از اتهامات وارده، بر حرکت اسلامی دفاع می‌کردم و چه بسا که این دفاعیات به سازمان نصر و پاسداران جهاد برخورد داشت و من هم در منطقه و چنگال آنها بودم.

مرکز ورس به منطفه‌ی جنگ زده می‌ماند. مردم پژمرده و افسرده به نظر می‌رسیدند و نیروهای فاتح سازمان نصر و پاسداران جهاد، با تبختر و بزرگ نگری برخورد می‌کردند. به دلیل این‌که آقای اکبری اهل ورس بود، بیشترین قدرت را پاسداران جهاد، درورس داشتند و تعداد کمی از افراد سازمان نصر به سرپرستی یك شیخ جوان و کم سواد؛ به‌نام محمد حسن تقدسی، در ورس حضور داشتند. کمی پیشتر از آمدن هیئت به ورس، عائله‌ی آقای بهشتی را با بستگان و اقوام و فامیل وی که بیش از یك‌صد نفر می‌شدند و همه زنان و اطفال بودند، از ورس به موترهای لاری و بارکشی، بار شده به مقصد نامعلومی حرکت دادند. یکی از بستگان آن فامیل ها که نخواست نامش برده شود، به نگارنده گفت: که به اسیران گفته شده بود: که شما را به حکومت کمونیستی نجیب می‌سپاریم و آقای هادی نیز اظهار کرد: که یکی از خانم های حامله، در موتر وضع حمل نمود. اسیران تا به ولسوالی حصه‌ی اول بهسود آورده شدند و طرفداران آقای اکبری گفت: چون آقای بهشتی در خوات بود، عایله‌ی ایشان را به خوات می‌فرستادند نزد آقای بهشتی باشند. حقیقت هرچه بود، به گفته‌ی آقای سید محمد هادی "هادی" چون مردم آنها را به چنین وضعی دیدند، دست به تجمع و اعتراض زده این حادثه را تقبیح نموده، خواستار آزادی و برگردانیدن عایله‌ی آقای بهشتی به ورس و حفظ امنیت شان شدند.آقای عزیز الله شفق که مسئولیت سازمان نصر در بهسود را داشت، نیز همکاری کرد و آقای هادی، یك نفر را به‌نام شیخ صفدر همراه آنها کرده آنان را به ورس برگردانید. مردم منطقه‌ی بهسود، این عمل را زشت دانسته تقبیح می‌کردند و تشبیه می‌کردند. ولی یك فرد بلند پایه، از پاسداران جهاد، که نخواست نام برده شود، به نگارنده گفت: خانواده‌ء مرحوم آقای بهشتی، اسیر نشده بودند. چون آقای بهشتی پس از شکست از ورس به ناهور رفته بود، مسئولین ورس متشکل از سازمان نصر و پاسداران جهاد، تصمیم گرفتند: تا عائله‌ی آقای بهشتی رابه خوات

و ناهور بفرستند. لذا آنان را تا بهسود فرستادند و با تقاضای مردم و مسئولین بهسود، دوباره به ورس برگشتند و از این‌که در مسیر راه، برای آنان مشکلاتی پیش‌آمده باشد یا نه؟من اطلاعی ندارم.[ختم آن اظهارات].

در همان روزهایی که ما در ورس، مشغول مذاکره و گفتگو بودیم، آقای ضامن حسین فیضی رئیس نظامی حرکت اسلامی در ولایت میدان وردك، نیروی کوچك اما جنگی و تعلیم دیده را سازمان دهی نموده، بر سنگرهای نزدیك دهن سیاه سنگ بهسود، حمله نموده با نیروی بزرگ سازمان نصر درگیرشده چندین پایگاه آنان را متصرف گردیده، در حال پیشروی به سوی دهن سیاه سنگ و پایگاه ١٤ بود. از نیروهای مخالف تعدادی کشته شدند ولی آسیبی به افراد فیضی نرسیده بود. این خبر از آنچه بود، بزرگتر شده آمیخته با جرم و جنایت، علیه فیضی و نیروهای حرکت نقل می‌گردید، که خشم نیروهای نصر و پاسدار را در ورس برانگیخته بود. شیخ تقدسی مسئول سازمان نصر در ورس، به بعضی‌ها گفته بود: که من جاوید را گروگان می‌گیرم تا فیضی از سیاه سنگ عقب ننشیند آزاد نمی‌کنم. آن شیخ انسان خشن و احساساتی به نظر می‌رسید. من قضیه را به آقای جواهری و جعفرزاده گفتم. آنان سخت ناراحت شده گفتند: اگر کسی بخواهد شما را دستگیر کند، ما هم در پهلوی شما می‌مانیم. نمی‌دانم آنها با چه کسانی صحبت کردند یا نکردند ؟ که شیخ حسن تقدسی رئیس سازمان نصر از دستگیری من دست برداشت.

از ورس به پنجاب بامیان آمدیم. جنگ خونین سیاه سنگ موجب نگرانی مردم شده بود و ما هم ناراحت و نگران بودیم. آقای جواهری، صادقی نیلی، اکبری، و تعداد دیگری از اعضای هیئت در پنجاب توقف کرده، بنده و آیت‌الله فاضل، جعفرزاده، مصباح هراتی، هاشمی فاریابی، هاشمی سانچارکی، محمد کریم خلیلی، وعده‌ای دیگر به بهسود آمدیم. هرچه به بهسود نزدیکتر می‌شدیم، چهره‌ی کریه جنگ، بیشتر نمایان می‌گردید و اضطراب مردم از چهره‌شان کاملاً خوانده می‌شد. همان لحظه‌هایی که ما نزدیك پایگاه مرکزی سازمان نصر در بهسود رسیده بودیم، یك جوان از سازمان نصر به دست نیروهای حرکت اسلامی در نزدیك دهن سیاه سنگ کشته شده بود و جنازه‌اش را به پایگاه مرکزی نصر واقع در دهن اوبه‌ی سید آورده بودند. گفته می‌شد که برادر آن جوان مقتول، با تفنگ کلاشینکوفِ پُر از مرمی و گلوله، همراه دیگر مجاهدین پایگاه سازمان نصر به استقبال هیئت ایستاده است. اعضای هیئت از خطرناك بودن رفتن من در پایگاه اوبه‌ی سید اظهار نگرانی و احساس خطر می‌کردند. ولی من نترسیده مرگ را پذیرفته، با خاطر آرام به سوی

پایگاه می‌رفتم. با رسیدن ما فیر و شلیك شادیانه شروع گردید و ما از میان مجاهدین مسلح که در حال فیر و شلیك بودند، راه می‌رفتیم. به اصطلاح بغلم سرخ سرخ می‌شد که شاید الآن برادر مقتول، از فیرهای هوایی لوله‌ی تفنگ خود را به سوی من کرده، به رگبارم ببندد. ولی این کار نشد و من سالم به داخل منبر اوبه‌ی سید شدم. آقای عزیزالله شفق خطیب خوش بیان که از دوستان پانزده ساله‌ی من بود، مسئولیت امور جبهات سازمان نصر در عموم بهسود را به عهده داشت. برخورد آقای شفق با من دوستانه بود. ولی خشم و عصبانیت از عملکرد نیروهای حرکت اسلامی؛ تحت فرمان فیضی در جبینش دیده می‌شد. فیضی را در جنگ سیاه سنگ، برخی از فرماندهان حرکت اسلامی در شمال، چون قوماندان نجیب؛ معروف به نجیب کته از مزار، قوماندان شیردل، و قوماندان اخلاقی، از دره صوف نیز حمایت و پشتیبانی می‌کردند. افراد شان کم، ولی تعلیم دیده و پخته بودند. سازمان نصر از اکثر مناطق و قرارگاه‌های شان در سیاه سنگ شکست خورده، در حال عقب‌نیشنی به سوی او به‌ی سید و دهن سیاه سنگ بودند و تلفاتی را متحمل گردیدند. در حالیکه به نیروهای فیضی آسیبی نرسیده بود.

آتش بس در بهسود

اولین دغدغه‌ی خاطر هیئت، خاموش ساختن جنگ سیاه سنگ بود. آقای شفق علیه حرکت اسلامی، آقای فیضی و آقای هادی با لحن تند سخن گفته آنان را فاقد مشروعیت و پایگاه در بین مردم یاد می‌نمود. از آقای شفق، تعداد نیروهای فیضی و سازمان نصر پرسیده شد. او افراد فیضی را به تعداد ۳۰ تا ٤۰ نفر و سازمان نصر را حدود ۳۰۰ نفر بیان نمود. البته در مورد نیروهای فیضی، سخن او راست بود، اما در مورد تعداد نیروهای نصر، ظاهراً بزرگ‌نمایی می‌کرد. هیئت از شفق پرسید: که چگونه ۳۰ نفر در برابر ۳۰۰ نفر جنگیده آنان را به عقب‌نشینی وادار نماید. شفق پاسخ داد: غلبه در جنگ به کمیت افراد نمی‌باشد بلکه به مورال و تاکتیك و کیفیت نیروها بیشتر ارتباط دارد و نیروهای فیضی از همین ویژگی‌ها برخورداراند. اعضای هیئت از من پرسیدند: که آیا آقای فیضی دستور شما را قبول دارد؟ پاسخ مثبت دادم. اعضای هیئت گفتند: همین الآن آقای شفق و شما به فرماندهان تان بنویسید که فوراً آتش بس نموده هرکس به جای خود باشد. رساندن پیام به فرمانده سازمان نصر مشکل نبود. زیرا ما در منطقه‌ی آن ها قرار داشتیم. ولی رسیدن به آقای فیضی مستلزم عبور از منطقه‌ی درگیری و جنگ بود که باید اول به خط مقدم جنگ رفته، از آنجا و وسط جنگ گذشته، خود را به فیضی می‌رسانید. من گفتم خودم نزد فیضی رفته از آن طرف آتش جنگ را خاموش می‌کنم و شما از

این طرف. آنها نپذیرفتند و آقای شفق گفت: در این صورت من امنیت جان آقای جاوید را نمی‌توانم بر عهده بگیرم. برای این‌که در جایی که بین دو طرف جنگ قرار دارد، ممکن است ایشان را یکی از طرف‌ها به گلوله بسته به گردن دیگری اندازد. لذا من کسی را به قریه‌ی گردن دیوار که مردم آن وابسته به حرکت اسلامی‌بودند فرستادم و یك نفر را که فکر می‌کنم: موسی نام داشت با خود آورد. نامه‌ای به آقای فیضی نوشتم و از آمدن هیئت و موافقه بر آتش بس با آقای شفق خبر داه، گفتم با رسیدن این نامه آتش سلاح را قطع کن و هرجایی که هستی تا دستور بعدی همان‌جا باش. موسی آن نامه را از راه کوه به فیضی رسانید و جنگ عاجلاً خاموش گردید. در پایگاه اوبه‌ی سید همه‌ی اعضای هیئت از امنیت من احساس خطر می‌کردند و آقای محمد کریم خلیلی در وقت بیرون رفتن با من می‌آمد و تا هنگام وضو و رفع ضرورت های شخصی و برگشت، به داخل منبر از من جدا نمی‌شد.

تهمت شاخدار در کجاب

پس از آتش بس در سیاه سنگ، به کجاب بهسود رفتیم قسمتی از کجاب در تصرف سازمان نصر و پاسداران و قسمتی دیگر، در تصرف حرکت اسلامی قرارداشت. ما به دهن گرماب که تحت تسلط سازمان نصر و پاسداران جهاد قرار داشت، رفته گفتگو و بررسی را آغاز نمودیم. طبیعی بود که همه‌ی جنگ‌ها و بدبختی‌ها بر عهده‌ی حرکت اسلامی انداخته می‌شد. قراری که آقای سید حکیم شاه هاشمی فاریابی، که بی‌طرف، ولی متمایل به حرکت اسلامی‌بود، برایم حکایت کرد، نصری‌ها و پاسداران از آقای هادی چهره‌ی مخوف، آدمکش، دزد، فاسدالاخلاق، عضو جبه‌ی ملی پدر وطن و آغازگر جنگ‌های داخلی ساخته، به خورد اعضای هیئت می‌دادند. نظر اعضای هیئت که اکثراً قبل از آن به حرکت اسلامی و آقای هادی خوب نبود، با اظهارات آنان بدتر شده تقریباً صلح و آتش بس دوامدار را غیر ممکن می‌دانستند. آقای جعفرزاده، از این پیش‌آمد ها استقبال نموده به درستی اعتقاد خود نسبت به سازمان نصر و پاسداران جهاد مطمئن تر می‌گردید.

آن روزها آقای هادی نزد آقای سید محمد حسن جنرال، به خوات رفته بود. من نامه‌ای نوشته به او گفتم هرچه عاجل خود را به کجاب برساند. قاصد با اسپ به طرف آقای هادی رفت و ما به بررسی قضایا ادامه دادیم. هیئت، یکی دو روز بعد مردم را در مسجد محل، که توسط مرحوم پدر آقای سید محمد کاظم مصطفوی ساخته شده بود جمع نموده به صلح و آرامش دعوت شان می‌کردند. مرحوم سید ابوالحسن فاضل بهسودی که خود فرزند آن منطقه بود، به سخنرانی آغاز کرده بود، که ناگهان صدای رگبار کلاشنکوف و پیکا به گوش رسید و چندین فیر راکت هم صورت

گرفت. حاضرین متوحش شدند و سخنان آقای فاضل قطع گردید. دلیل فیر و شلیك را جویا شدیم. مسئولین نصر و پاسداران گفتند: نظامیان حرکت و افراد هادی بالای پایگاه‌های ما به تعرض و حمله دست زده، پایگاه‌های ما را زیر رگبار و راکت قرار داده اند. آقای جعفر زاده، سخت ناراحت و عصبانی به من گفت: این چه وضعی است که هادی درست کرده است؟ نمی‌دانید که ما برای صلح آمده ایم؟ با این بی‌حیایی و بی‌منطقی، صلح امکان ندارد. من که همه‌ی زحمات و رنج سفر و پذیرفتن خطر را بر باد رفته می‌دیدم حرفی برای گفتن نداشتم. جز این‌که گفتم: کمی برایم فرصت بدهید تا موضوع را تحقیق کنیم و ببینیم چگونه این قضیه اتفاق افتاده است؟ آن وقت تصمیم می‌گیریم. فیرها چند دقیقه بعد متوقف گردید. همانـدم نامه‌ای به بسم الله کامران که رئیس نظامی در پایگاه حرکت اسلامی که در ده مرده و در منزل آیت‌الله واعظ بود، با تلخی نوشته یاد آور شدم که شما با این کارتان آب روی آیت‌الله محسنی، بنده، و حرکت اسلامی را بردید. این قدر فکر نکردید که هیئت صلح در نزدیکی شما آمده است. اگر خیلی دل تان جنگ می‌خواست لا اقل یك کمی صبر می‌کردید تا ما می‌رفتیم. آن وقت هرچه دل تان می‌خواست انجام می‌دادید. فوری علت و انگیزه‌ی حمله‌ی خود را به پایگاه سازمان نصر و پاسداران نوشته، ارسال کنید. نامه را به دست کسی دادم. رفت و زود برگشت و آقای کامران به جواب نامه ام نوشته بود: حاجی آقا! ما بر کسی حمله نکرده ایم. آقای هادی بعد از چند مدتی از خوات به پایگاه برگشته، بچه‌ها به استقبال ایشان چند مرمی شادیانه فیر کردند. مطمئن باشید. ما هرگز دست به چنین عمل زشت نخواهیم زد. با خواندن نامه‌ی کامران، حالم به جا آمد و خون در رگ هایم جریان یافت. نامه را با صدای بلند نزد اعضای هیئت خوانده گفتم: شما از همین داستان به گفته‌های این آقایان قضاوت کنید که با حضور شما چنین خلاف واقعیت می‌گویند. آنان نیز اظهار تأسف کردند و آقای جعفرزاده، برای تبرئه‌ی دوستانش گفت: حتماً برای برادران سوء تفاهم پیش‌آمده.

فردای آن روز که فکر می‌کنم اواسط برج عقرب (آبان) ١٣٦٤ بود، به اعضای هیئت گفتم: باید با آقای هادی نیز صحبت کنید. آنان گفتند: خوب است. ولی باید آقای هادی اینجا بیاید. گفتم: این غیر عادلانه است. شما از پسابند غور، تا اینجا همه در پایگاه‌های سازمان نصر و پاسداران بودید. همه سخنان یك جانبه‌ی آنها را شنیدید و تا به حال با یك حرکتی صحبت نکرده اید. چرا به پایگاه ما نمی‌روید و فرماندهان و مجاهدین ما را از نزدیك نمی‌بینید؟ چرا حرف‌ها را از زبان خود آنها نمی‌شنوید؟

مسئولین نصر و پاسداران، همه تلاش شان این بود که اعضای هیئت با آقای هادی دیدار نکنند.

من هرچه اصرار می‌کردم، هیئت از رفتن نزد آقای هادی تعلل می‌کرد. بالاخره من مجبور شدم به آقای هادی بنویسم که نزد ما می‌آید یا خیر؟ او در جواب نوشته بود: من حاضرم بیایم. وقتش را تعیین کنید. من آمادگی آقای هادی را به اطلاع هیئت رساندم. چون مسئولین نصر و پاسداران؛ آقایان شیخ غفور و شیخ جانعلی از پاسداران جهاد اسلامی و احمد زوار از سازمان نصر و قائمی و فاضلی از نیروی اسلامی، آگهی یافتند که هادی نزد هیئت می‌آید به هیئت مراجعه کرده گفتند: هادی یك جنایت‌کار است. از بس آدم کشته و فساد کرده، اگر دست این مردم به او برسد تکه تکه اش می‌کنند. لذا ماهیچ تضمینی برای امنیت او داده نمی‌توانیم. اعضای هیئت هم هیچ تمایلی به رفتن نزد آقای هادی نداشتند و سرانجام به من گفتند: لزومی ندارد آقای هادی را ببینیم. شما هستید. کفایت می‌کند. من که شدیداً ناراحت شدم گفتم: آقای خلیلی نماینده‌ی نصر و چند نماینده‌ی پاسداران هم با شما هستند. پس باید به پایگاه‌های سازمان نصر و پاسداران جهاد هم نمی‌رفتید. آیا شما فقط برای دیدن آدم‌های جنگ آور نصر و پاسداران آمده اید یا برای ایجاد آتش بس و صلح؟ آیا بدون دیدن و مذاکره با طرفین و شنیدن و درك سخنان هردو جانب درگیر، صلح به وجود می‌آید؟ اگر شما به دیدن آقای هادی نروید، من هم همین جا از شما جدا می‌شوم و کاری به کارتان ندارم. می‌دانم که حرکت اسلامی از نظر شما محکوم است. لازم نیست تا سمت شمال افغانستان زحمت بکشید. نظرتان را همین‌جا به طور واضح بنویسید که حرکت اسلامی محکوم است و پس به ایران برگردید.

چون اعضای هیئت سخنان مرا جدی و معقول یافتند و دلیلی بر ردّ آن نداشتند، بالاجبار آقای غلام سخی مصباح هراتی حیای اخلاقی را شکسته گفت: هیئت از هیچ حزب و گروهی طرفداری نمی‌کند. ما از دیدن مسئولین حرکت اسلامی ابایی نداریم. ولی چگونه به پایگاه کسی رفت که آدمکش، دزد، قمارباز، فاسدالاخلاق، مبتلا به فسق ....، عضو جبه‌ی ملی پدر وطن و صدها جرم دیگر می‌باشد؟ متأسفانه این هادی شما چنین آدمی است. امنیت جان هیئت مهم است وهیچ کس از جان خود سیر نیامده.

بد بختانه هیچ یك از اعضای هیئت قبلاً آقای هادی را به چشم ندیده و نمی‌دانستند که او هم مثل خود آنها روحانی و طالب العلم است. برای من علت تعلل آنان در نرفتن نزد هادی معلوم شد و درك کردم که تا چه اندازه علیه جریان طرد شده‌ی حرکت اسلامی و مسئولین آن، تبلیغات گمراه کننده صورت گرفته و چهره‌ی این حزب جهادی را بدتر از کمونیست های خلق و پرچم به نمایش گذاشته اند. به هیئت گفتم: آنچه درباره‌ی آقای هادی گفتید همه به دور از واقعیت است و

باید از نزدیك با او صحبت کرده، آن وقت قضاوت نمائید. جعفر زاده از من پرسید: آیا شما تضمین امنیت جان هیئت را می‌توانید؟ اگر کدام بلایی بر سرِ هیئت آمد، شما چه جواب می گوئید؟ من گفتم: صد در صد امنیت هیئت را تضمین می‌کنم و اگر مشکلی برای هیئت ایجاد شد، حاضرم دیگران مرا دار بزنند. بالاخره دل و نادل، آمادگی خود را اعلام کردند. من همااندم نامه‌ای به آقای هادی نوشته تذکر دادم که از هیئت به بهترین شکل ممکن پذیرایی کند و خیر مقدم گرم و عاطفی بگوید و آمادگی خود را بدون قید و شرط برای صلح و همدلی اعلام کند و در غذای شب هم آنچه می‌تواند سفره را رنگین کند. نامه را به دست کسی ارسال کردم و خود همراه هیئت به سوی پایگاه راه افتادیم.

تعجب هیئت از دیدن آقای هادی

پایگاه آقای هادی که در منزل آیت‌الله سید سرور واعظ در قریه‌ی "ده مرده"ی کجاب مستقربود، به خوبی آماده شده حدود ۳۰۰ نفر از مجاهدین به دو طرف راه، مسلح به سلاح های مختلف به استقبال هیئت ایستاده و دو نفر بزرگ و قواره دار هریك: حاجی یونس نوری و خوانی خان، با لنگی های شملك بالا، در اول دو صف ایستاده بودند. آقای مصباح هراتی ازمن سوال کرد:هادی کدام این‌ها است؟ گفتم هیچ کدام شان. هادی تکلیف پای دارد و به استقبال نیامده. از موتر پیاده شده، به مستقبلین نزدیك شدیم. نخست فیرهای شادیانه و سپس قطعه‌ی تشریفات تقدیم کردند. داخل پایگاه را به خوبی مرتب نموده، دستگاه بلندگو نصب کرده تعدادی از محاسن سفیدان را جمع نموده بودند. به چوکی ها نشسته بودیم، که آقای هادی با عمامه‌ی سیاه و لباس طلبگی و ریش سیاهِ نسبتاً بلند و عصا بر دست آمد. آقای مصباح با تعجب پرسید: این طلبه اینجا چه می‌کند؟ گفتم: هادی دزدِ قمارباز فاسدِ خلقی، همین طلبه هست. مصباح که به حیرت فرو رفته بود با تعجب گفت: این که معلوم می‌شود یك روحانی محترم و متدین است. پس آن هادی دزدِ بدماش کجا است؟ گفتم: نامش را هرچه می‌گذاری بگذار. ولی هادی که آقایان به شما معرفی می‌کرد، همین است. دیدن هادی با قیافه‌ی روحانی و سید برای هیئت (به جز جعفرزاده و آقای فاضل) غیر منتظره بود و برای آقای مصباح هراتی غیر ممکن. که فقط گفت لاحول ولا قوة....

آقای هادی پشت تریبون رفته، آیه‌ی مبارکه ی (رَبَّنَآ اَخْرِجْنَا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ اَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنا مِن لَّدُنْكَ وَلِيّاً وَاجْعَلْ لَّنَا مِنْ لَّدُنْكَ نَصِيراً) را قرائت و ترجمه کرد: که ای خداوند بزرگ ! ما را از این سرزمین و دیاری که باشندگانش ستم کار و اهلش بر مردم جفا می‌کنند، از لطف و کرم بی‌کران

خود بیرون کن و برای مان یار و یاور بفرست و افزود: دعای شب و روز این مردم زجر دیده این بود، که خدا برای آنها یار و فریاد رسی بفرستد. دعای آنها مستجاب گردید و خداوند شما را وسیله‌ی نجات مردم فرستاد. ای فرشته های صلح خوش آمدید که قدم های تان روی چشم مان. من تسلیم بی قید و شرط شما هستم. محاکمه کنید، زندانم کنید، عزلم کنید، مرا با خود ببرید و تبعیدم کنید از جان و دل می‌پذیرم . من هیچ کس را متهم نمی‌کنم. زیرا هرکس کار خود را صحیح فکر می‌کند و در جنگ‌ها طرف دیگر را مهاجم می‌داند. شاید تقصیر از من باشد. این شما هستید که با سعه ی صدر خود، حقایق را درك نموده جنگ افروز و متمرد را شناسایی نموده، تصمیم اتخاذ نمائید.

صحبت‌های آقای هادی برای هیئت با تصویر عجیبی که قبلاً از وی در ذهن خود داشتند، کاملاً غیر منتظره بود. پس از اتمام سخنرانی، اعضای هیئت به اطاق آقای هادی رفتند و درباره‌ی صلح و آتش بس صحبت مختصری شد. چون آقای هادی سرا پا تسلیم هیئت شده بود، نیازی به بحث و گفتگوی زیاد نبود. شب در منزل خوانی خان مهمان شدیم. او سفره ی شاهانه و غذاهای رنگارنگ از مرغ بریان تا کتاب تکه و چوپان و ابریشم کباب و فِرنی آماده ساخته به گرمی مهمانداری نمود، که در طول سفر نظیر نداشت. هیئت از آقای هادی در مورد اطاعت آقای فیضی از وی پرسید که هادی گفت: فیضی تحت قومانده‌ی من است و از حرف من سرپیچی نمی‌کند. آنگاه آقای هادی به آقای فیضی نوشت که آتش بس را نگه دارد و از جای خود یك خطوه هم پیش نیاید. آقای جعفرزاده مبلغ دو هزار دالر امریکایی به آقای هادی کمك کرد. گویا جواهری برایش گفته بود: اگر هادی را آدم درستی یافتی این پول را برایش کمك کن. به چه پول کلانی ؟!

از کجاب به سوی پنجاب بامیان حرکت کردیم و در پای کوتل ملا یعقوب بهسود به پایگاه ابوذرِ پاسداران جهاد برای صرف غذا توقف کردیم. رییس آن پایگاه، پیر مردی داغ و آتشینی به لقب حاجی رضایی پسر حاجی آخند زریافته بود. او گفت: که خردُم[1] بالای پایگاه‌های برادران در کوه‌ها حمله کرده و چندین نفر را شهید نموده است. هرچند این خبر را با آب و تاب و تراژدی و حزن آور نقل می‌کردند، ولی من به هیئت گفتم: مطمئن باشید که این خبر هم دروغ است و یکی دو روز بعد معلوم شد که دروغ بوده.

---

۱. همان ترابی که قوماندان لکشر شورای اتفاق در جنگ با صادقی نیلی بود، که پس از شکست شورای تفاق به حرکت اسلامی پیوسته بود و به دلیل این‌که مشهور بود که مخالفین خود را با چماق خردم می‌زده مخالفینش او را خردم نام کرده بودند

یکاولنگ و بندامیر تا بلخاب و دره صوف

به پنجاب رفته عازم یکاولنگ شدیم. من در موتر نشسته بودم، که یك نفر با پوز پیچیده، به پهلویم نشست. او معلم انور پنجابی از مسئولین حرکت اسلامی‌بود، که از ترس برادران، مخفیانه نزد من آمده کمی از مشکلات حرکتی‌های پنجاب صحبت کرد و رفت. همراه با جواهری و دیگران، از کوتل شاتو که بین پنجاب و یکاولنگ قرار دارد و برف و یخ گرفته بود، به زحمت گذشتیم. زیرا آن کوتل شاید نزدیك به چهار هزار متر از سطح دریا ارتفاع داشته باشد. به یکاولنگ در مرکز سازمان نصر مستقر شدیم. نصری‌های یکاولنگ داغ تر از سایر نصری‌ها بودند. هرچند تعداد زیادی از علما و مردم یکاولنگ هوادار آیت‌الله محسنی و حرکت اسلامی بودند، ولی از ترس قوماندان‌های نصر نمی‌توانستند اظهار کنند. چون چندی پیشتر که آقای سید تولّا در منطقه‌ی بند امیر، پایگاه حرکت اسلامی را احداث کرده بود، با یورش آقای سید اعلی رحمتی، خود و همکارانش به قتل رسیده خانمان شان تباه گردیده بود، یکی از علمای یکاولنگ که نامش به خاطرم نمانده، مخفیانه خود را به من رسانیده گفت: کوشش کن هیئت را به بند امیر ببری ! چون آن قدر جنایت آنجا صورت گرفته که اصلاً قابل پرده پوشی و کتمان نیست.

من به هیئت پیشنهاد کردم که بند امیر یکی از جاهای دیدنی دنیا است. حالا که نزدیك آن بند رسیده ایم، بهتر است از آن دیدن نمائیم. هیئت از این پیشنهاد استقبال کرده با مسئولین سازمان نصر در میان گذاشت. ولی آنان نذیرفته گفتند: راه های بندامیر خراب است و گل و لای در سرك، عبور و مرور را دشوار ساخته و رفتن به آنجا خیلی مشکل است. از یکاولنگ از راه چهل برجه‌ی و دره‌ی سولیج یکاولنگ به بلخاب رفتیم. بلخاب دره‌ی تنگ، سرسبز، زیبا و پُر میوه است. رودخانه‌ی معروف بلخ از بندامیر یکاولنگ، سر چشمه گرفته بعد از ریختن چندین رود کوچك دیگر از دره‌ی بلخاب می‌گذرد. طول دره‌ی بلخاب از دهن تریچ تا شگی شاید حدود هشتاد کیلومتر باشد. قریه‌ی کوچك و کم جمعیت، به‌نام سرپل، مسقط الرأس علامه سید اسماعیل بلخی بوده و مدرسه‌ی دهن شِرد، یکی از مدارس قدیم شیعه‌ی ترکستان، محل برخاست خیلی از علمای متقدم شیعه بوده است. تمام ساکنان بلخاب را شیعیانِ سادات، تاجیك، ایماق، و هزاره تشکیل می‌دهند و مزار سیدعلی یکی از ساداتی که گفته می‌شود جد اعلای سادات بلخاب و باکرامت بوده، زیارتگاه عام و خاص می‌باشد و در قیام مردم علیه حکومت کمونیستی اندکی پس از قیام دره صوف و چهارکنت، مردم بلخاب قیام نموده سرزمین شان را آزاد کردند. در اوائل تأسیس حرکت اسلامی، یکی از گروپ های اعزامی از ایران، گروپ سادات جوان بلخاب بود که

به منطقه‌ی خود رفته، اکثر مردم و روحانیت بلخاب را به حرکت اسلامی جذب کرده بودند. که پس از برخورد غیر دوستانه‌ی ارگان های مربوطه‌ی جمهوری اسلامی ایران، و عدم توانایی در تأمین و اکمالات آنجا، کم کم به احزاب دیگر پیوستند.

زمانی (١٣٦٤) که من به بلخاب رفتم، از آن گروه ده نفره‌ی اعزامی، حتی یك نفر هم زنده نمانده بود و همه در جنگ علیه روس‌ها و خلقی‌ها شهید شده بودند. یك دفتر ضعیف و ناتوان از حرکت اسلامی در مرکز ولسوالی بلخاب[1] وجود داشت و یك آقا سیدی پیر و سُست به‌نام ناطقی رئیس دفتر بود و سید رضی کربلایی هم در کنارش. سادات بلخاب بیش تر به سه تیره‌ی فاضلی ها و عادلی ها تقسیم شده بودند که ازسابق هم بین شان اختلاف وجود داشته. فاضلی ها به محوریت سید حجت فاضلی به سازمان نصر و عادلی ها به محوریت سید حسن رضا عادلی به پاسدارن جهاد و پیوسته تیره‌ی عالمی ها که از قدیم الایام رهبریی دینی مردم را عهده‌داربودند مثل سید حسن روح الله به جبهه‌ی متحد رفته و سید محمدعلی عالمی بلخابی روحانی اول بلخاب، در ظاهر بی‌طرف، ولی گاه جبهه‌ی متحد و گاه پاسداران و گاه حرکت اسلامی را تأئید می‌کرد. قسمت‌های بالا و مرکزیی بلخاب، در اختیار پاسداران جهاد و سازمان نصر قرار داشت و قسمت پایان بلخاب، چون تگاب تخت و تلشقان در تصرف برات‌علی خان وفا، وابسته به حرکت اسلامی‌بود. در تابستان ١٣٦٤ نیروهای مشترك سازمان نصر و پاسداران جهاد، بر برات‌علی وفا حمله کرده، او را شکست دادند و در خزان ١٣٦٤ برات‌علی خان وفا با پشتیبانی مجاهدین سید داود فرزند سید شاهزاده خان، از سرخ ده ی دره صوف، دوباره به مناطق تگاب تخت وتلشقان یورش برده مناطق خود را از تصرف مخالفین آزاد ساختند. همان گونه که در بهسود علیه آقای هادی چیزهای عجیب حکایت می‌شد، در ترخوج بلخاب هم بر ضد برات‌علی وفا حکایت می‌گردید. آقایان فاضلی ها و عادلی ها او را خان خون خوار، جنگ طلب و مفسد می‌خواندند و آقای علمی بلخابی هم گاهی خاین بزرگ و گاهی مجاهد کبیرش لقب می‌داد. در ترخوج، تصمیم بر آن شد تا آقایان خلیلی، عالمی بلخی، شیخ قاسم زعیم، شیخ حسن ذکی، محمدحسین جعفرزاده، بنده، و چند تن دیگر از اعضای هیئت، به تلشقان در پایان بلخاب رفته، از برات‌علی خان وفا تحقیق به عمل آورده، پس ازآن به دره صوف رفته و از آنجا به ولایت بلخ برویم و مسئولین سازمان نصر، پاسداران جهاد، جبهه‌ی متحد و حرکت اسلامی را با خود به دره صوف بیاوریم وآقای جواهری و دیگران، از بلخاب به دره صوف آمده معطل ما می‌نشینند. شب به تگاب تخت رسیده مهمان

---

١. ترخوج

آقای شیخ مقدسی، آخند و معاون برات‌علی خان شدیم و فردا به تلشقان رفته، برات‌علی وفا را زیر تحقیق قرار دادیم. او خیلی زرنگانه تمام نامه‌های آقای عالمی بلخابی و دیگران را که به وی نوشته بودند، حفظ کرده در هنگام باز جویی هم از خود دفاع می‌کرد و هم سند کتبی نشان می‌داد. در یك نامه، آقای عالمی او را فاسد و خائن و چند روز بعد دیگر مجاهد بزرگوار و قهرمان دلیر لقب داده بود. چندین نامه‌ی متناقض از آقای عالمی به نظر هیئت، تعجب آمیز می‌نمود. برات‌علی خان، به سوالات هیئت پاسخ های قناعت بخش و احیاناً مستند ارائه می‌کرد. من که سر و وضع او و خانه‌ی محقرش را دیدم، از وی پرسیدم: تو چگونه خان هستی که نه خانه‌ی درست داری و نه فرش خوب؟ او با خنده گفت: من کجا و خان بودن کجا ؟ من یك مجاهد فقیری هستم که در قیام عمومی بلخاب برخاستم و پس از آزاد شدن بلخاب به سوی شولگرِ بلخ لشکر کشیده، با همکاری مردم آنجا را هم آزاد کردیم. بعد از آن مردم مرا خان می‌گویند. دفاعیات برات‌علی خان، نظر اعضای هیئت را درباره‌ی او متزلزل ساخته به راستیی اتهامات وارده بر وی شك نمودند و تحقیق کامل را به اجلاس عمومی دره صوف موکول ساختند.

از بلخاب با زحمت از کوه بلند عبور نموده، خود را به "سرخ ده" دره صوف رساندیم. پیش از ما سازمان نصر به پایگاه حرکت اسلامی در آنجا حمله کرده، سید داود فرزند شاهزاده را شکست داده، کنترول منطقه را به دست گرفته بودند و هر لحظه احتمال حمله‌ی سید داود به نظر می‌آمد. از آنجا به قریه‌ی "اوییلاق" که تحت تسلط شیخ حسین علی شریفی، از مسئولین بلند پایه‌ی سازمان نصر بود، آمدیم. شیخ حسین را در نجف می‌شناختم و با هم دوست بودیم ولی رفتن به احزاب درگیر، آن دوستی ها را به دشمنی تبدیل نموده بود. نان ظهر را آنجا صرف نموده، به قریه‌ی روم که تحت تسلط حرکت اسلامی بود رفته، شب را سپری نمودیم و من از روم به آقای خادم حسین ناطقی رئیس شورای ولایتی سمنگان نامه نوشتم که از هیئت به گرمی پذیرایی کند. فردایش به منطقه‌ی اشلیز رسیدیم که ناطقی با حدود صد سوار بر اسپ های تیز تك ترکستانی به استقبال ما رسیدند و هریك از اعضای هیئت را به اسپ های یورغه و زیبا سوار نمود و به بازار دره صوف رفتیم. مجاهدین و مربوطین حرکت اسلامی استقبال با شکوهی از هیئت به عمل آوردند و شب هم مهمانی مفصلی ترتیب داده بودند.

از دره صوف، آهنگ دالان و چهارکنت نمودیم. نُه ماه پیش جنگ خونینی در "قره چقِل" قریه غاج چهارکنت با حمله‌ی مشترك سازمان نصر و جبهه متحد، بر پایگاه‌های حرکت اسلامی آغاز و ادامه یافته بود. نیروهای مخالف بیش از ۴۰ کیلومتر از بوینه قره (شولگر) تا قریه غاج را پیموده،

پایگاه‌های حرکت اسلامی را تحت یورش قرار داده بودند. از آغاز جنگ تا رفتن ما، این نبرد ۹ ماه طول کشید که تا حال به‌نام جنگ نه ماهه در منطقه یاد می‌گردد. به یك موتر بارکش سوارشده، به سوی دالان راه افتادیم. سرك از خاك نرم پُر بود و از گردش تایرهای موتر، آن قدر خاك به هوا بلند می‌شد که هم تنفس را مشکل می‌ساخت و هم هیچ جایی دیده نمی‌شد. در محله‌ی دالان به دفتر سازمان نصر واقع در مدرسه‌ی دینی پیاده شدیم. از بس خاك به سر و صورت مان نشسته بود، قابل شناختن نبودیم. آقای سید نصرالدین محسنی، از قریه‌ی پل برق، که قریه‌ی من نیز بود و در مدرسه‌ی شولگر، یکی از شاگردانم بود، علی رغم فرماندهی و جنگ با حرکت اسلامی از من به گرمی پذیرایی کرد و خود با آفتابه آب می‌ریخت و من سر و صورتم را می شستم. او به آقای خلیلی چندان توجه نکرد. برای این‌که آقای خلیلی به وی بدگمان نشود، گفتم: آقای محسنی هم قریه و شاگرد من است و از حقشناسی و معرفت او تشکر می‌کنم. پایگاه حرکت اسلامی در دالان به نفع چهار کنت در جنگ قره چقل شرکت نکرده و از تعرض نیروهای مخالف مصون مانده بود. فردا با اسپ به سوی چهارکنت راه افتاده به دفتر اداری و مرکزی چهارکنت، واقع در قریه‌ی "ورزعلی" رسیدیم. با این‌که من قبلاً کسی را فرستاده، به دین محمد خان پیغام داده بودم که از هیئت، به نحو شایسته پذیرایی کند. اما هیچ کس جز دو نفر در آنجا نبود و این مسئله باعث خجالت من شد. هرچند بعداً دین محمد خان گفت: که به او گفته بوده که ما فردا می آییم.

چهارکنت از ولسوالی‌های‌ی است که مرز آن[1] تا شهرمزار شریف، بیش از ۱۳ کیلومتر فاصله ندارد و از زمان های دور، محل بود و باش شیعیان بوده. شیخ صدوق کتاب معروف روایی خود [من لایحضره الفقیه] را طبق آنچه در مقدمه آن کتاب گفته است، در ایلاق بلخ نوشته و بلخ تنها همان ایلاق چهار را دارد. مردم چهارکنت که اکثراً شیعیان هستند، به تاریخ ۳ حوت ۱۳۵۷ دست به قیام عمومی علیه حکومت کمونیستیی کابل زدند و دومین آغازگران انقلاب به حساب می‌رفتند. در چهارکنت عده‌ای از تاجیك‌ها و هزاره‌های دیمرك سنی نیز زندگی می‌کنند.

مسئولین حرکت اسلامی بلخ در دره صوف

ما را به قریه‌ی ورزعلی بردند و آقایان دین محمد خان و سید حسین شاه مسرور و سید کاتب و غلام رسول خان معاون و غلام رضا خان رییس ایلاق، نیز آمدند و معذرت خواهی کردند که از آمدن امروز ما بی‌اطلاع بودند. گفتگو با آنان آغاز گردید. جعفرزاده هنوز علیه آنها حساس بود.

۱. تنگی شادیان

آقایان خلیلی و عالمی بلخی به جهت آوردن آقایان محقق، شیخ باقر سلطانی، و هادی بلخی به شولگر رفتند و جعفر زاده نیز با آنان رفت و من تصمیم گرفتم تا همراه با آقایان دین محمد خان و سید حسین شاه مسرور به سوی دره صوف عازم شویم. بزرگان چهارکنت، به رفتن آقای دین محمد خان به دره صوف راضی نبوند و از امنیت او در راه چهارکنت - دره صوف و نیز توطئه علیه او در دره صوف، احساس خطر می‌کردند. من با پا فشاری زیاد آنها را متقاعد ساخته به سوی دره صوف حرکت نموده، شب را به قریه‌ی دالان آمدیم. حدود ۳۰۰ نفر کمتر یا بیشتر، نیروی مسلح، دین محمد خان و سید حسین شاه را همراهی می‌کردند. به بازار دره صوف رسیدیم و در منزل محب علی غفاری که دارای حیاط بزرگ و اطاق‌های زیاد بود، جای گرفتیم. آقای جواهری و باقی اعضای هیئت، نیز به دره صوف آمده بودند. آقای حاج محمد محقق هم با مسئولین پاسداران و جبهه‌ی متحد، به دره صوف آمدند. محقق به دیدن من به پایگاه حرکت اسلامی‌آمد. مطابق رسمی که هزاره‌ها در افغانستان دست سادات را می‌بوسند دستم را بوسید و این موضوع باعث تعجب من گردید. هرچند این مسئله در بین جامعه‌ی شیعه‌ی افغانستان یك امر معمولی به حساب می‌آمد ولی با توجه به خون هایی که میان نصر و حرکت ریخته شده بود، لا اقل برای من تعجب آور بود.

به مردم اعلام گردید که هرکس از حزب و گروهی شکایت دارد بی محابا و ترس به کمسیون مربوطه‌ی هیئت، شکایت خود را مطرح کند. سیلی از شکایات سرازیر شد و بیشترین شکایات از عملکرد سازمان نصر و رئیس آن آقای صدرالدین قرین فرزند خزانه دار دره صوف بود. یك تعداد مردم هم از شولگر و دیگر ولسوالی‌های ولایت بلخ آمده بودند، که از سازمان نصر و جبهه‌ی متحد شکایت داشتند. آقای سید حکیم شاه هاشمی که عضو کمسیون شکایات و از دوستان من بود هر روزه، مقدار و نحوه‌ی شکایات مردم را مخفیانه، به من خبر می‌داد. از حرکت اسلامی و بی بند و باریی فرماندهانش نیز شکایات بزرگی داده می‌شد، ولی حجم آن نسبت در مقایسه با سازمان نصر به مراتب کمتر بود. شکایات برات‌علی خان بلخابی هم مستند و جدی به نظر می‌رسید. کم کم نظر هیئت به نفع حرکت اسلامی تغییر کرد. جدی‌ترین سوال ها متوجه آقایان دین محمد خان و سید حسین شاه مسرور از یك طرف و آقای حاجی محمد محقق از طرف دیگربود. در تحقیقی که از دین محمد خان و سید حسین شاه مسرور صورت گرفت. آنان با زبان کُند و فراموش کردن خیلی از عوامل جنگ‌ها از سال ۱۳۶۰ تا کنون، نمی‌توانستند مستدل و منطقی از خود دفاع کنند. من ناچار مداخله کرده، با اسناد متقنی که در دست داشتم، قویاً از حرکت اسلامی اسلامی در ولایت بلخ دفاع نموده و اسناد را ارائه می‌کردم. آقای ناطقی نیز اسناد زیادی در دست داشت که

برای محکومیت سازمان نصر قوی و کافی بود. حرکت اسلامی و سازمان نصر، هر دو در ولایت بلخ به جنابات زیادی دست یازیده بودند. حرکتی‌ها جرم هایی چون: کشتن پدر و برادر آقای مزاری، کشتن پدر آقای محقق، کشتن ۳۰ نفر زندانی از مخالفین، حمله و تعرض بر سازمان نصر در شولگر و تاراج خانه‌ها و دارایی مردم و اعمال دیگر را داشتند. ولی در مقایسه با سازمان نصر که به کشتار هر فردی ولو به گمان حرکتی بودن و اعدام شخصیت‌های سرشناس و خوانین هزاره، مثل غلام رسول خان، محسن خان، فتح خان، باریداد قریه دار، سیدابراهیم شاه فصیحی، حاجی اکبر سرآسیاب، محرم کلبی، و ده‌ها بلکه صدها نفر دست زده بود، کمتر به نظر می‌رسید. مسئولین سازمان نصر، شدیداً از هیئت ناراضی و خمشگین شده، هیئت را به غرض ورزی علیه سازمان نصر متهم می‌کردند. یك بار آقای خلیلی در دره صوف قهر کرد و نزدیك بود کار هیئت متوفق شود. ولی با زحمت و پا درمیانی بزرگان، دوباره به هیئت پیوست. از پاسداران جهاد، سید حسن رضاعادلی از منطقه‌ی بلخاب و ظاهراً شیخ سلمان از ولسوالی شولگر حضورداشتند.

هرچند هیئت در نظر داشت، تا متخلفین و جنایت‌کاران را محکمه و مجازات یا حداقل از حزب شان اخراج کند، ولی پس از تحقیق و بررسی به این نتیجه رسیدند که اگر آنها را محاکمه و یا از احزاب شان اخراج کند، کسی ازاحزاب باقی نمی‌ماند و فتنه ی بزرگی بر خواهد خاست و به مصداق شعر معروف که:

گر امر شود که مست گیرند　　　در شهر هرآنکه هست گیرند

تصمیم بر آن شد که همه باید گذشته را فراموش و حساب آن را به خداوند بسپارند و برای آینده بایست کاری انجام داد. لذا جنگ نه ماهه‌ی قریه غاج را صلح نموده، هرحزب را به مناطق قبلی خود فرستادند و هیئتی متشکل از علمای احزاب و بی‌طرف و بزرگان سمت شمال، به وجود آورده، مسئولیت نظارت بر صلح و امنیت را به آنان سپردند. آقای صادقی نیلی در دره صوف حضور داشت و آقای اکبری از بلخاب به ورس برگشته بود.

جعفرزاده گریست

پس از تحقیق و بررسی دقیق عملکرد احزاب در دره صوف، روزی بنده و آقای خادم حسین ناطقی در اتاق نشسته بودیم که یکی از محافظین آمده گفت: یك نفر ایرانی می‌خواهد که حاجی آقا[1] را ببیند. گفتم اجازه بده بیاید. آقای سید محمد حسین جعفرزاده، دست راست سید مهدی هاشمی،

---

۱. جاوید

ناراحت، افسرده، و پژمان داخل اتاق شد. بالای دوشك ننشست و رو به رو نزد ما نشست. من که هیچ‌گاه، جعفرزاده را چنین زار و ابتر ندیده بودم، با لحن آرام پرسیدم: جناب آقای جعفرزاده! خیر باشد. شما را خسته و پریشان می‌بینم. آیا اتفاق بدی افتاده؟ او که بغض گلویش را می‌فشارید، به شدت گریه می‌کرد و سخن نمی‌زد. تا این‌که اندکی بر خود مسلط شده در حال گریه گفت: حدیثی از حضرت پیامبر خوانده بودم که در روز قیامت، قدحی پر از خون را نزد کسی می آورند و می‌گویند: این خون فلانی است که به ناحق کشته شد و این مقدار سهمیه به تو رسیده که باید آن را بنوشی ! آن شخص می‌گوید من او را نکشتم. در جوابش می‌گویند: اگرچه تو او را نکشته ای ولی سخنانی گفتی که اندکی در قتل او اثر گذار گردید. وای بر من که دستم به خون این همه مسلمان و مومن شیعه آلوده است. من مخالفین شما را کم همکاری نکردم. به آنها سلاح و پول دادم که با حرکت اسلامی بجنگند. می‌گفتم بجنگید ! من کمك می‌کنم. اما حالا برایم معلوم شد، که آنچه من کردم همه جنایت بوده و با مشارکت من این عده از مومنین به ناحق کشته شده اند. آیا مرا می‌بخشید؟ آیا کارنامه‌ی گذشته‌ی مرا نادیده می‌گیرید؟ من که نیز متأثر شدم، به وی گفتم: آنچه مربوط به شخص ما است، از قبیل توهین، تحقیر، غیبت، تهمت و دیگر چیزها صد در صد از شما گذشتیم. اما بخشش خون‌های به ناحق ریخته شده در توان ما نیست. آن قدر خون در سراسر مناطق شیعه‌نشین از مناطق مرکزی تا شمال افغانستان ریخته شده، که نمی‌توان اولیای دم را پیدا نمود. پس باید به خداوند رجوع کرده دعا کنیم که همه چیز در ید قدرت او است. پس از اتمام جلسات دره صوف و ایجاد صلح و آتش بس و تعیین هیئت نظارت، سوار بر اسپ ها به سوی مَدْر از توابع ولسوالی کهمرد بامیان راه افتادیم.

ایجاد صلح و شورای نظارت در بهسود

سید ابراهیم شاه حسینی فرمانده‌ی نامدار حرکت اسلامی، از ترکمن به استقبال ما آمده بود و چند عراده موتر تهیه نمود و از مراکز نظامی احزاب اهل سنت که بیشتر مربوط به حرکت انقلاب بودند، به‌نام افراد حاجی آقا گذشتیم. زیرا ابراهیم شاه شهید در میان اهل سنت به حاجی آقا شهرت داشت. تا دره‌ی ترکمن به خوبی رسیدیم و از آنجا به بهسود رفته، قضایای آتش بس و اصلاح را پیگیری نمودیم. مدتی که هیئت در شمال افغانستان بود، مرحوم آیت‌الله سید ابوالحسن فاضل برای نگه داشتن آتش بس و زمینه‌ی ایجاد صلح دائمی در بهسود تلاش کرده زمینه را کاملاً مساعد ساخته بود. مسئولین احزاب درگیر در هر منطقه تحت تحقیق و بازجویی قرار گرفتند. هیئت تحقیق همراه

من به قریه "قول سید" رفته آقای هادی را زیر فشار تحقیق قرار دادند. هادی که به اتهاماتی چون: جنگ افروز، فاسدالاخلاق و عضویت در جبهه‌ی ملی پدروطن متهم بود، از سرِ شب تا دم صبح به سوال ها پاسخ می‌داد و اسناد جنگ علیه حرکت اسلامی را با امضای آقایان تقدسی از پاسداران و صادقی از نصر و دیگر ملاهای هوادار آنها و اسناد معتبر دیگر را به اعضای هیئت تحقیق نشان داده، درباره‌ی آن به تفصیل سخن می‌گفت. خواندن ومطالعه‌ی آن اسناد، موجب تحیر و تعجب هیئت گردیده از آقای هادی پرسیدند: این همه اسناد را چگونه به دست آورده است؟ آقای هادی با خنده گفت: برای حزبی که با قوای جهنمی روس مبارزه می‌کند، به دست آوردن چنین اسنادی مشکل نخواهد بود. حدود ۹ ساعت این تحقیق به طول انجامید و پس از آذان صبح و ادای نماز خوابیدند. فردا که فکر می‌کنم حوالی نیمه‌ی قوس[1] ۱۳٤٦بود، به قریه‌ی "چَل" در خانه‌ی شیخ عوض رییس رفتیم و مسئولین همه‌ی احزاب در آنجا فراخوانده شده بودند. اعضای هیئت، جلسه‌ی نهایی و تصمیم گیریی خود را در شب دائر نمودند و مسئولین احزاب ر ادر جلسه‌ی خود راه ندادند. لذا من و آقای خلیلی و دیگرانی که حزبی بودند، در مجلس حضور نداشتیم. من در اتاقی همراه با مسئولین حرکت اسلامی ولایات میدان، پروان، و بامیان، چون آقای هادی، ابراهیم شاه حسینی، و عادل کاظمی، خوابیدیم. شبی حساس و دلهره آور بود. تصمیم نهایی در مورد محکومیت و عدم آن درباره‌ی احزاب، در همان شب گرفته می‌شد. خواب به چشمم نیامد و در دریایی از خوف و رجاغوطه وربودم. ولی آقای هادی که متهم اصلی بود، راحت و بی‌خیال، به طاقچه ی اتاق خُرخُر خواب می‌کشید. از همان‌جا دانستم که آقای هادی، روحیه‌ی قوی دارد. چون اتاق تنگ بود و برای هادی جای خواب نمانده بود، لذا به طاقچهء کلکین خوابید. حوالی ساعات ۳ بعد از نصف شب بود که مجاهدی از سازمان نصر داخل اتاق شده‌هادی را بیدار نموده، چیزی به گوشش گفت و هر دو از اتاق خارج شدند و پس از حدود نیم ساعت، آقای هادی برگشت.

سید امین کربلایی عموی آقای هادی که پیرمرد متدین و مجاهد و از گوش‌ها کر بود و همیشه هادی را مواظب بود، از وی پرسید: کجا رفتی و چه کار داشتی؟ هادی که نمی‌خواست در اتاق جیغ زده صحبت کند تا گوش‌های کر او بشنود، عمویش را بیرون برده، پس از نیم ساعت برگشتند.

صبح طلوع کرد و نمازخوانده شد.من آهسته از آقای هادی، دلیل بیرون شدن مرموز او را دیشب از اتاق پرسیدم. او که نمی‌خواست همه بشنوند، آهسته به گوشم گفت: دیشب همان مجاهدی که به اتاق داخل شد، آهسته به من گفت: اسم من مهدی از فامیل مشتاق و متعهد به

---

۱. آذر

حرکت اسلامی هستم و در ظاهر با سازمان نصر همکاری می‌کنم. آیت‌الله فاضل، به بهانه‌ی وضو بیرون آمده و می‌خواهد شما را ببیند. من با او بیرون رفتم. آیت‌الله فاضل در زیر درختی به من گفت: حرکت اسلامی ناجح شد و هیئت به نفع شما رای داد. من به اتاق برگشتم که عمویم سر و صدا راه انداخت که کجا رفتی و چه کردی؟ مجبور شدم او را از اتاق بیرون کرده، دور ببرم و با صدای بلند این خبر را به گوش کر او برسانم. وقتی عمویم حرف مرا شنید، گریه کرد و گفت: ای شهدای بی‌گناه و مظلوم حرکت اسلامی! آرام بخوابید که حزب شما آمریکایی و فاسد و خلقی و جبهه ملی پدر وطن و جنگ افروز نبوده. از حکایت آقای هادی اشك من هم جاری گردید. حرکتی‌ها اسناد زیادی علیه سازمان نصر در دست داشتند و بیشتر آن را در حملات چریکی بالای پایگاه‌های آن سازمان و تصرف آنها به دست آورده بودند، اما یك سند که گویا از جانب آقای نوید، به خلقی‌ها نوشته شده و از آنها تقاضای همکاری کرده بود، نیز از طرف آقای فیضی به هیئت تحقیق سپرده شده بود. ولی من به صحت آن شك داشتم. از آقای فیضی پرسیدم. او گفت: این سند کاملاً درست است. مهر پایگاه مرکزی نصر و امضای آقای نوید، در زیر نامه موجود بود. من امضای اصلی نوید را پیدا کرده، با این امضا سر دادم که خیلی تفاوت داشت. فیضی را محکم گرفته گفتم: باید برای من راست بگویید و اگر یك سند شما بی اعتبار ثابت شود، به تمام اسناد معتبر شما ضربه می‌زند. تا بالاخره فیضی قایل شد و گفت: مهر سازمان نصر را از پایگاه "اوبه‌ی سید" به دست آورده بودیم و این سند را آقای شیخزاده جعل کرده است. چون جعلی بودن آن سند، برایم ثابت گردید، به اعضای تحقیق هیئت گفتم: آن سند اعتبار ندارد و در جزوِ اسناد خود قید نکنند.

فیصله‌های هیئت و نظر آنان درباره‌ی احزاب، به آن عده از اعضای هیئت که حزبی بودند، گفته نشد و گفتند نظر نهایی خود را فقط به آیت‌الله منتظری می‌گوئیم. ولی آقای سید حکیم شاه هاشمی فاریابی، مرا از فیصله‌ی هیئت که مبنی بر محکومیت سازمان نصر و برائت نسبی حرکت اسلامی‌بود، مطلع ساخت و تقاضا کرد که نزد من محرمانه بماند. من چنان احساس غرور و سر بلندی و پیروزی می‌کردم، که می‌خواستم به هوا پرواز کنم و رنج سفر را همه فراموش کردم. آنگاه شورای علما را متشکل از گروه‌های درگیر چون آقای هادی از حرکت اسلامی، عزیزالله شفق از سازمان نصر، شیخ بازعلی از پاسداران جهاد، و آقایان مظفری، کاظم عارفی، شیخ رئیس پسر حاجی آخند کوه برو و شریفی سرخ آباد ایجاد کردند تا بر آتش بس و صلح نظارت نموده، از بروز هر گونه تشنج و درگیری جلوگیری نمایند. این شورا و نیز شورای روحانیت سمت شمال به خوبی

به وظیفه‌ی خود عمل کردند و مردم رنج کشیده‌ی آن مناطق توانستند نسبتاً نفس راحتی بکشند. هرچند گاهی تشنج های جدید نیز پیش می‌آمد.

ملاقات جواهری با آیت‌الله بهشتی

پس از اتمام کارهای بهسود به سوی غزنی راه افتادیم. اواخر برج قوس و برفی زیاد باریده بود. با یك موتر قوی سه حصه ای که چون کشتی برف ها را پاره می‌کرد، به خوات ناهور رسیدیم که آیت‌الله بهشتی در آنجا به آوارگی زندگی می گرد. هیئت از سوی سید مهدی هاشمی اجازه‌ی مذاکره و ملاقات با شورای اتفاق، مخصوصاً با آقای بهشتی را نداشت و فقط برای اصلاح فی مابین حرکت اسلامی و گروه‌های مقابل، به افغانستان آمده و در این کار موفق هم گردید. ولی بخش دیگری شیعه که شورای اتفاق را تشکیل می‌داد، از دائره‌ی صلح بیرون ماند و این خود نقص بزرگی در کارهیئت به شمار می‌رفت. شب در یك مسجد گرم در خوات خوابیدیم و می‌خواستیم: صبح زود حرکت کنیم که صبح زود آیت‌الله بهشتی به دیدار هیئت آمد و با آقای جواهری زیاد جدی صحبت نموده گفت: شما اگر برای اصلاح و جلوگیری از ریختن خون مومنین آمده‌اید، چرا با ما صحبت نکردید؟ در حالیکه از آغاز جنگ‌ها از سال ۱۳۶۰ به مدت چهار سال چند هزار نفر بین ما و مخالفین ما کشته شده اند. خانه‌ها چپاول و مردم مهاجر شده اند. هنوز هم جنگ فی‌مابین ما و گروه‌های رقیب ادامه دارد. این‌گونه رفتن و نادیده گرفتن این همه کشتار و جنایات، به نظر من نه شرعی است نه اخلاقی. من خود را تبرئه نمی‌کنم. ولی خواستار آن هستم که از ما و مخالفین ما نیز تحقیق کنید و مطابق شرع فیصله نمائید. من هر فیصله‌ی شما را قبول دارم، وگرنه خون هایی که پس از این ریخته می‌شود، قسمتی آن به گردن شما خواهد بود.

از وجنات آقای جواهری احساس می‌شد که از سخنان آقای بهشتی سخت متأثر شده، ولی از جانب مهدی هاشمی مذاکره و صلح با شورای اتفاق و آیت‌الله بهشتی ممنوع بود. آقای بهشتی رفت و آقای جواهری به کاروان گفت: چند ساعت بعد حرکت می‌کنیم. جواهری به بهانه‌ای از آن مسجد بیرون شد و پس از حدود دو ساعت برگشت. من به احتمال قریب به یقین حدس زدم که وی با آیت‌الله بهشتی مخفیانه صحبت کرده و به ما نمی‌گوید. سید جمال فکوری بهشتی فرزند آیت‌الله آقای بهشتی که با پدرش در خوات بود، بعداً با من صحبت کرد که آقای جواهری به دیدن پدرم آمد و بعد از دو ساعت صحبت دو نفره، برگشت. آیت‌الله بهشتی به من[1]

---

۱. فکوری

گفت: آقای جواهری با صراحت اعلام کرد که شما مظلوم واقع شده اید. من همه‌ی مسایل را کشف کرده‌ام. به شما پشنهاد می‌کنم، که به قم بیائید و تدریس و تعلیم طلاب علوم دینی را شروع کنید. شخصیت عالم و دانشمندی مثل شما حیف است درگیر و دار افراد و احزاب ضایع شود. من (بهشتی) به آقای جواهری که نماینده‌ی آیت‌الله منتظری است گفتم: ما انقلاب کردیم و سرزمین وسیعی را آزاد نمودیم. مردم از من حمایت و پشتبانی کردند و فعلاً نیروهای شوروی در کشور ما حضور دارند. وجدانم اجازه نمی‌دهد که کشور و مردمم را رها نموده جای دیگر بروم. آقای جواهری گفت: حالا که تصمیم ماندن دارید، من همه‌ی مسایل را آنچه دیدم و درك کردم، خدمت حضرت امام و آیت‌الله منتظری می‌رسانم. [ختم کلام فکوری بهشتی].

روستای ششپر؛ مهمانی شاهانه

از خوات به ناهور رفته شب را در قریه‌ی "بخارا" همان قریه‌ای که ملا فیض محمد کاتب هزاره پس از ترك قریه‌ی زردسنگ قره باغ به آنجا رفته زندگی می‌کرد، ماندیم و صبح به نطقه‌ی سادات ششپر رسیده مهمان آقای باقری یکی از فرماندهان حزب نهضت اسلامی شدیم. خانه‌ی باقری آن‌گونه اعیانی و اشرافی بود که موجب تحیر و تعجب همه گردید. آقای جواهری می‌گفت: آیا ما در منطقه‌ی روستایی ششپر هستیم یا شمال تهران؟ در وقت غذا چنان سفره‌ای گسترانید که من با وجود شرکت در مهمانی های لوکس، پیش از آن، چنین غذای متنوع و رنگارنگ ندیده بودم. از مرغ بریان تا بامیه و پالك (اسفناج) و از گوشت لاندی تا کباب بره در سفره خود نمایی می‌کرد. تعجب در این بود که ما ساعت ۱۲ به آنجا رسیدیم و ساعت ۲ این مهمانی لوکس آماده شده بود.

در جاغوری و جنگ لومان

از ششپر به منطقه‌ی الیتوی جاغوری رفته در مدرسه‌ی دینی آنجا مستقر شدیم. اعضای هیئت، همه‌ی مسئولین گروه‌هایی که قبلاً با هم درگیری داشتند، چون: سازمان نصر، پاسداران جهاد، نهضت اسلامی و حرکت اسلامی را خواسته، به ایشان اعلام کرد که پس از این با یك‌دیگر جنگ و درگیری نکنند. نیروهای دولتی و روسی در منطقه‌ی لومان جاغوری آمده، حملات شان را علیه سنگرهای مجاهدین به شدت آغاز کرده بودند و قومندان معروف و خوشنام مالستان؛ آقای بوستان علی مجاهد در آن جنگ، همراه تعداد زیادی از مجاهدین به شهادت رسیده بودند و جنگ و بمباران به شدت ادامه داشت. در آنجا تصمیم گرفته شد: که اعضای ایرانی هیئت از طریق هلمند و گرد جنگل و اعضای افغانی از راه پاکستان به ایران باز گردند.

از آنجا به انگوریی جاغوری آمده در قریه‌ی داود به خانه‌ی یکی از علما چند روزی پنهان شدیم. جنگ لومان از ما دور نبود و صدای غرش طیاره‌ها و انفجار بمب ها به گوش‌مان می‌رسید. ما نخست باید به منطقه‌ی هِنگی از مناطق پشتون نشین رفته از آنجا به سوی جاده‌ی اسفالت حرکت نموده، از آن عبور کرده، رهسپار کشور پاکستان می‌شدیم. ولی به دلیل جنگ لومان و هم اکمالات نیروهای روسی در قندهار و هرات، همواره قطار کاروان های اکمالاتی و تانگ‌های روسی از جاده‌ی اسفالت می‌گذشت و شب و روز، آنجا را تحت نظارت و کنترول داشتند. پس از چند روز توقف مخفیانه در انگوری، شبی به هنگی رفته همراه یك راه بلد هزاره از جاده‌ی اسفالت گذشتیم. او می‌گفت: پس از یك ساعت به قریه می رسیم ولی سه ساعت به تندی راه رفتیم و به قریه‌ای نرسیدیم. رهنما راه را گم کرده، تا بالاخره به یك قریه‌ی پشتون نشین رسیدیم. شب از نصف گذشته بود و ما خسته و زِلّه به مسجد گرم قریه خواب کردیم. ملای مسجد به نماز صبح آمد و پس از نماز جماعت به ما گفتند: این قریه بیش از چند صد متر با جاده‌ی اسفالت فاصله ندارد و از ساعت ۸ صبح به بعد، سربازان روسی و دولتی به اینجا آمده، امنیت جاده و کاروان ها را می‌گیرند و اگر شما تا دو ساعت دیگر اینجا را ترك نکنید، همه دستگیر و گرفتار خواهیدشد. آن وقت فهمیدیم که در طول شب فقط ما موازی با سرك اسفالت با اندك فاصله راه پیموده ایم.

خطر جدی بود

چند رأس الاغ را بیشتر از قیمت آنها کرایه گرفتیم. اهالی قریه به ما گفتند: دشتی را که از اینجا تا کوه واقع شده دشت جعفر خیل می نامند و بسیار خطرناك است. روزها هلیکوپترهای روسی، منطقه را گشت می‌زنند و خیلی از مجاهدین را در این دشت دستگیر نموده اند. نوعاً سه هلیکوپتر بر فراز دشت پرواز می‌کنند و اگر به عابری شك کنند، دو هلیگوپتر که حامل چند موتور سیکلت می‌باشند به زمین می نشینند و یکی دیگر از هوا امنیت را گرفته، بر فراز دشت چرخ می‌زند که اگر کسی فرار کرد، سربازان روسی با موتور سیکلت تعقیب و از هوا او را به رگبار می بندد. شما به گروه‌های پنج نفری تقسیم شده از دشت بگذرید. چون به کوه رسیدید، دیگر خطری نیست و آنجاها به دست برادران مجاهد است. فاصله ی دشت تا کوه بیشتر از سه ساعت بود. از قریه بیرون شده دیدیم که در جوارسرك پخته[1] هستیم. به دشت جعفر خیل به گروپ های پنج نفری تقسیم

۱. جاده‌ی اسفالت

شدیم. حدود پنج شش گروپ به فاصله ی ۳۰۰ تا ۵۰۰ متر از یك‌دیگر به راه افتادیم. گروپ ما آخرین گروپ و متشکل از آقایان سید ابوالحسن فاضل، سید میرهادی سجادی، بنده و یك مجاهد دیگر همراه من بود. کمتر از نیم ساعت راه پیمودیم که از دور صدای هلیکوپتر به گوش مان رسید. ولی در هوا چیزی به چشم نمی‌رسید. صدا نزیك و نزدیکتر می‌شد. اما چیزی در هوا دیده نمی‌شد. تا جایی که صدا خیلی نزدیك شد. ناگاه آقای سجادی گفت: اونه هلیکوپتر زمین برابر می‌آید. دیدیم که شاید به ارتفاع بیست تا سی متر، سه فروند هلیکوپتر به سوی ما در حال پروازند. دشت، مسطح و صاف و جای پنهان شدن وجود نداشت. یك فرو رفتگی کوچك که عمق آن کمتر از نیم متر بود در آنجا دیده شد. هر چهار نفر، خود را به آن انداخته، کیش های خاکی رنگ خود را بالای خود کشیدیم و به خواندن دعا و آیات قرآن شروع کردیم. اسناد زیادی نزد من بود که همان مجاهدی که همراه خود داشتم آن را بر پشت خود حمل می‌کرد وعلاوه برآن، تمام خاطرات سفر را که نوشته بودم، در دفترچه ای در جیبم موجود بود. اگر دستگیر می‌شدیم نیازی به تحقیق نداشتم. دفتر و اسناد موجوده، گویای همه چیز بود. از پایان نگاه کردیم که هرسه هلیکوپتر دقیقاً بالای سر ما رسیده، منصبداران روسی از دروازه، ما را و همه‌ی قطار پنج پنج نفره‌ی دشت را نگاه می‌کردند. اما با تعجب که از ما گذشتند و رفتند. قطعاً دعای درماندگی ما تأثیر کرد. وگرنه آن دشت پیش از آن جای گرفتار کردن مجاهدین بود. بیش ازسه ساعت راه پیموده و به کوه رسیدیم آقای رضوانی دایکندی در آن کوه از پای ماند و ما ریسمان به کمر او بسته بالا کش می‌کردیم. از کوه بالا رفتیم و فرود آمدیم و تا نزدیك شب به قرای پشتون نشین رسیدیم. آقای سید میر هادی سجادی خود را به مردم بیچاره‌ی آن قریه ها داکتر طب معرفی کرده بود. مریض داران که از دارو و داکتر محروم بودند، به سراغ سجادی آمده وی را به بالین بیماران شان اعم از زن و مرد می‌بردند. او هم از یکسر به مریض ها از همان داروهای زکام، سرماخوردگی، دل پیچه، سرفه و سر دردی که هیئت با خود داشت، داده آنان را به پرهیز توصیه می‌کرد. جای شکرش باقی بود که دواهای خطری در اختیار سجادی نبود. وگرنه معلوم نبودچند نفر را می‌کشت؟ با شوخی !. بالاخره به پاکستان و روز ششم جدی ۱۳٦٤ به زاهدان ایران رسیده به قم رفتیم.

تغییر موضع مهدی هاشمی

پس از چند روزی، آقای جواهری و همراهان نیز به قم رسیدند و بلا فاصله نزد آیت‌الله منتظری رفته ایشان را در جریان کامل قضایای جنگ‌ها و درگیری ها و آغازگران جنگ قرار دادند و ایشان

هم به مهدی هاشمی دستورات لازم را دادند و نظرات آنها به یك باره، از گروه‌های رقیب ما به ویژه سازمان نصر برگشته از حمایت های پیشین خود پشیمان شدند. در همان روزها آیت‌الله محسنی به نگارنده صحبت کرد که آقای سید مهدی هاشمی توسط ابوشریف از من وقت گرفته، نیمه شبی به ملاقاتم آمده گفت: من سخت در اشتباه بودم. از گروه‌هایی حمایت کردم که موجب جنگ و تباهی شیعیان گردید. من خود را شریك جرم می‌دانم و خدمت شما آمدم تا مرا ببخشید. من[۱] گفتم: آنچه مربوط به شخص من است، به شرطی شما را می‌بخشم که گذشته را جبران کنی. ولی آنچه مربوط به مردم است تو می‌دانی که بخشش آن از عهده‌ی من خارج می‌باشد. هاشمی گفت: گذشته ها را جبران می‌کنم و شما خواهید دید. هرچه روزها می‌گذشت، بین سازمان نصر و مهدی هاشمی رابطه خرابتر می‌گردید. اما در همان اوقات، مهدی هاشمی تحت مراقبت شدید نظام جمهوری اسلامی قرار گرفت. تا این‌که دید و بازدید او تا حد زیادی کم شد و کمتر با دیگران ملاقات می‌کرد. تا این‌که به تاریخ ۲۰ سنبله/شهریور ۱۳٦٥ باز داشت گردید. وی به قتل آیت‌الله شمس آبادی که در تاریخ ۱۸ حمل/فروردین سال ۱۳۵۵ انجام داده بود و دو فقره قتل دیگر اعتراف کرد و جعفر زاده را مباشر قتل ها قلمداد نمود و نیز به تسلیح و حمایت هدفدار برخی از احزاب شیعه‌ی افغانی و قتل ۳ نفر اصفهانی به‌نام عباسقلی حشمت ودو فرزندش؛ همایون و سعید در اوایل سال ۱۳٦٤ و هم‌چنین داشتن مقداری سلاح و مواد منفجره اعتراف نمود و یك سال بعد اعدام گردید و پشت سر خود، جنگ‌هایی را در بین شیعیان افغانستان به یاد گذاشت، که تاریخ هرگز آن را فراموش نخواهد کرد. پس از دستگیری مهدی هاشمی، سازمان نصر هم که مورد خشم او قرار گرفته و کمر به نابودی آن سازمان بسته بود، نفس راحتی کشید و حرکت اسلامی هم تا حدی مورد پذیرش ارگان های جمهوری اسلامی ایران قرار گرفته بود.

---

۱. محسنی

فصل چهارم
از شورای ائتلاف تا تشکیل دولت موقت مجاهدین

مقدمات تشکیل شورای ائتلاف

پس از دستگیری مهدی هاشمی، ابوشریف که رئیس امور نهضت‌های اسلامی در بیت آیت‌الله منتظری بود، وظیفه را رها کرد و قدرت و اتوریته‌ی آیت‌الله منتظری به سبب حمایت وی از مهدی هاشمی، همواره سیر نزولی می‌پیمود و امور افغانستان عملاً به دست ستاد افغانستان در وزارت خارجه‌ی ایران که جداً از گروه‌های که خود را خط امامی می‌نامیدند، پشتیبانی می‌نمود، افتاد. بچه‌های وزارت امور خارجه، همان روش سابق مبنی بر حمایت سازمان نصر و پاسداران جهاد و دیگر احزاب شیعی به جز حرکت اسلامی را دوام دادند که باز همان آش شد و همان کاسه. آیت‌الله منتظری از گروه‌های شیعه خواست تا در بین خود وحدتی ایجاد کنند. ما چندین جلسه نشسته، تشکلی را توافق و امضا کردیم که وحدت عمل در میان احزاب اهل تشیع ایجاد می‌نمود. در واقع ما می‌خواستیم که از آیت‌الله منتظری حکم تحریم جنگ‌های داخلی میان گروه‌های شیعه را رسماً به دست آورده، آن را وسیعاً در میان مردم پخش نموده، روی آن مانور بدهیم. لذا متن ذیل را نوشته به ایشان تقدیم نمودیم:

بسم الله الرحمن الرحیم.

محضر مبارک فقیه عالی‌قدر حضرت آیت‌الله العظمی منتظری دامت برکاته.

با سلام و احترام.

نظر به این‌که با ابتکار حضرتعالی موج خونریزی ها و درگیری‌های گروهی در مناطق شیعه‌نشین افغانستان مهار گشته است، اکنون به منظور تحکیم صلح و آتش بس در مناطق مزبور، مستدعی است ضمن اعلام حکم شرعی نسبت به زد و خورد های گروهی و جنگ‌های داخلی آن سامان، تکلیف علما و احزاب و روحانیون را تعیین فرمایید.

طول عمر مقام معظم رهبری انقلاب حضرت امام خمینی و سرکار عالی و پیروزی رزمندگان اسلامی در ایران و افغانستان و ... را از خداوند متعال خواستاریم.

۱- پاسداران جهاد اسلامی افغانستان.

۲- نهضت اسلامی افغانستان.

۳- جبهه متحد انقلاب اسلامی افغانستان.

٤- حرکت اسلامی افغانستان.

۵- سازمان نیروی اسلامی افغانستان.

٦- دعوت اسلامی افغانستان.

۷- حزب الله افغانستان.

۸- جنبش اسلامی مستضعفین افغانستان.

سید غلام حسین موسوی. سید عبدالخالق علوی. سید ابوالحسن فاضل. سید میر هادی سجادی مزاری. علی جبرئیلی هروی. غلام سخی مصباح. صالحی.

مورخ ۱۳٦٥/۲/۳قم.

این نامه به مهر و امضای احزاب و شخصیت مستقل مزبور رسید. بعدها در خاطرات آقای منتظری، جلد ۲ ص ۱۰۲٤ به چاپ رسید. ولی سازمان نصرافغانستان که خویشتن را چنین مورد حمایت ستاد افغانستان در وزارت خارجه‌ی ایران می‌دید، آن نامه را امضا نکرد و بهانه تراشی می‌نمود. ما از تعلل سازمان نصر به آقای منتظری خبر داده، از ایشان تقاضا کردیم که سازمان نصر را به امضا و هماهنگی با احزاب شیعی وادار نماید. گویا دستور و سخن آیت‌الله منتظری از رنگ و رونق افتاده،

قربانی حمایت های ایشان از سید مهدی هاشمی گردیده بود. چون آقای منتظری خود را ناتوان در حل این مسئله احساس کرد، نامه‌ای به آیت‌الله خامنه‌ای که آن وقت رئیس جمهور ایران بود، نوشته از ایشان خوستار وحدت بخشیدن بین احزاب افغانی در ایران شد. این نامه که بعدها منتشر گردید، در بخشی از آن خطاب به آیت‌الله خامنه‌ای چنین نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحیم

جناب حجة الاسلام و المسلمین حاج سید علی خامنه‌ای رئیس جمهور محترم ایران، دامت افاضاته.

پس از سلام و تحیات، جنابعالی توجه دارید که گروه‌های شیعه‌ی افغانستان به جای جنگ با حکومت مارکسیستی و قوای اشغال‌گر روسی، به برادرکشی اشتغال داشتند و در اثر اعزام یك هیئت به سرپرستی جناب حجة الاسلام آقای جواهری، با چه مشقاتی به جنگ‌های داخلی خاتمه داده شد. در آن وقت رادیومسکو و کابل، تبلیغات زیادی علیه هیئت انجام دادند و من چه قدر وقت و نیرو صرف کردم و بین آنان پیمان وحدتی منعقد شد که همه امضاکردند. ولی متاسفانه گروه نصر، به اتکای بچه‌های وزارت خارجه، به بهانه‌های واهی، از امضای پیمان سرپیچی کردند و مثل این‌که حکومت آینده‌ی افغانستان را در تیول خود می‌دانستند. اینك که زمزمه های تشکیل دولت موقت و دولت در تبعید از طرف گروه‌های متحده‌ی هفتگانه‌ی اهل سنت شنیده می‌شود، اگر همه‌ی گروهای شیعه مذهب هماهنگ و متحد نشوند که یك گروه قوی و نیرومند را تشکیل دهند، مسلماً کلاه آنان در معاملات سیاسی در پس معرکه خواهد بود و آنان را سهمی در حکومت آینده نخواهد بود. بالاخره شیخ آصف محسنی هرچند مورد اشکال باشد، از رهبران سنی مذهب و بعضاً متمایل به وهابیت که بدتر نیست..... بنابراین به جا بلکه لازم است، جنابعالی به هرنحوی که شده علما و روسای گروه‌های شیعه را دعوت کنید و بین آنان وحدت و انسجام اساسی ایجاد فرمائید......"[حسین علی منتظری ۱۳۶۵/۱۰/۲۹ [همان، جلد ۲ ص ۱۰۲۹].

توهین و تحقیرآشکار

امام خمینی در قید حیات و آیت‌الله منتظری هنوز قائم مقام رهبری بود. چون ستاد وزارت خارجه اطلاع یافت که ممکن است حرکت اسلامی در ایران پا بگیرد، احزاب شیعه‌ی افغانی به جز حرکت اسلامی را گرد آورده، آنان را وادار به تشکیل یك شورای هماهنگی نمود. احزاب که از خود اختیاری نداشتند، اعلامیه را امضا نموده، به رادیو تلویزیون ایران برای پخش فرستادند اما

اعلامیه‌ی مذکور پخش نشد و آیت‌الله خامنه‌ای به ستاد وزارت خارجه دستور داد تا همه‌ی احزاب شیعه را نزد وی حاضر کند. به تاریخ ۱۳٦٥/۱۱/۲۰ به دفتر مرکزی حرکت اسلامی تلفون آمد و گفته شد که دو نفر با صلاحیت را از طرف آن حزب برای امر مهمی به فلان آدرس به تهران بفرستید. من و آقای عبدالرحیم فاضل سرپلی به آدرس مذکور رفتیم. قبل از ما هم چند نفر دیگر از سران احزاب، آمده و در طبقه‌ی بالا در اطاقی جلسه داشتند و بعد از ما نیز قاری احمدعلی غور دروازیی هراتی و چند نفر دیگر آمدند و به طبقه‌ی بالا هدایت شدند. ولی ما در "راه رو" آنجا در حال انتظار نشسته بودیم. بچه‌های وزارت خارجه فعالانه بالا و پایان می‌رفتند و ما هم هیچ نمی‌دانستیم که ما را برای چه خواسته اند و چرا دیگران زیر نظر ستاد وزارت خارجه جلسه دارند و ما را راه نمی‌دهند ؟ تا نزدیك شام جلسه‌ی آنان به طول انجامید و پس از اتمام اجلاس، همین قدر برای ما گفته شد که به دیدن آیت‌الله خامنه‌ای رئیس جمهور می‌رویم. ما به تعجب افتادیم که اگر به ملاقات ایشان می‌رویم، پس جلسه‌ی آقایان برای چه بوده؟و چرا افراد وزارت خارجه به ما اجازه‌ی شرکت در جلسه را ندادند و با توهین و تحقیر، چند ساعت در راه رو و محل ترددِ همه نشاندند. تا بالاخره حوالی غروب با یك اتوبوس به سوی ریاست جمهوری حرکت مان دادند. بعد معلوم شد که بچه‌های ستاد وزارت خارجه، به مسئولین احزاب شیعه گفته بودند، که همگی با شدت در مورد همکار شدن حرکت اسلامی با شما، مخالفت کنید و هماهنگی و ائتلاف باید بدون حرکت اسلامی شکل بگیرد.

از احزاب شیعه افراد ذیل دعوت شده بودند:

۱. سازمان نصر: حسینی دره صوفی و خلیلی و دانش و رضایی. ٤. نفر
۲. نهضت اسلامی: افتخاری و ذکی و موسوی و انوری. ٤ نفر.
۳. جبهه متحد انقلاب اسلامی: عالمی بلخی و هاشمی لولنجی و نقوی. ۳ نفر.
۴. پاسداران جهاد اسلامی: علی جان زاهدی و محقق و رضوانی ارزگانی و وحیدی و صالحی. ٥ نفر.
٥. حرکت اسلامی: سید محمد علی جاوید و فاضل سرپلی و حاجی بری. ۳ نفر.
٦. نیروی اسلامی: سید ظاهر محقق و هاشمی سانچارکی و محقق زاده. ۳ نفر.
۷. حزب دعوت اتحاد اسلامی: شیخزاده و محقق افشار. ۲ نفر.
۸. حزب الله: قاری احمد علی غور دروازی. ۱ نفر.
۹. تعداد نمایندگان حرکت اسلامی با تعداد نمایندگان جبهه متحد و نیروی اسلامی برابر بود.

به مقر ریاست جمهوری رسیدیم و پس از صرف غذا آیت‌الله خامنه‌ای اوضاع افغانستان را تحلیل نموده، ائتلاف و هماهنگی بین گروه‌های شیعه را ضرورت عینی دانسته اظهار نمود: شکی نیست که اتحاد گروه‌ها از اهم ضرورت ها برای افغانستان است و اقدام نیز شده و هیئتی به داخل افغانستان (به ریاست جواهری. نگارنده) اعزام شده و میثاق وحدت و صلح امضا شده که مجموع آن تحرکات، مسایل مفیدی بود.

در همین رابطه به برادران ستاد موضوع را در میان گذاشته نظر خواستم. آقایان طرحی برای ائتلاف پیشنهاد کردند که در این مقطع، ائتلافی بین گروه‌های شیعی به وجود بیاید. البته این مطابق نظر ولی فقیه (ظاهراً منظور آقای منتظری بود.نگارنده) نیز است. البته اتحاد مطلوب تر است ولی فعلاً امکان ندارد. بلکه نظیر یك جبهه به وجود آورده شود. ممکن است همه با یك دید نباشند و در مسایل، دید ها با هم فرق داشته باشد. ولی ائتلاف امکان دارد. در این جبهه هویت گروه‌ها حفظ خواهد شد و هم‌چنین این ائتلاف حزب جدید نشود که گاهی چنین می‌شود. آیت‌الله خامنه‌ای افزود که نظر برادران را می‌شنود.[کتاب شورای ائتلاف، ص ۲۸٤ و خاطرات شخص بنده].

نخستین کسی که سخن زد، آقای علی جان زاهدی نماینده‌ی پاسداران جهاد بود. او مطابق به فیصله‌ی چند ساعت پیش با احزاب شیعی و طبق نظر ستاد وزارت خارجه گفت: ما از جمهوری اسلامی گله داریم. همکاری آن چنانی که باید با ما نمی‌کند. با همه تبلیغاتی که دیگران از اهل سنت می‌کنند، جمهوری اسلامی نیز از آنها تبلیغ بیشتر می‌کند تا تشیع. ... راجع به ائتلاف، ما حرکت اسلامی را نمی‌توانیم بپذیریم. چون در گذشته تخلفات زیادی داشته. حرکت اسلامی بعد از اعزام هیئت باز هم نقض آتش بس کرده و دست به ترور زده و جوانان مسلمان را ترور کرده. در آن محدوده از گروه‌ها که می‌توانیم با هم همکاری داشته باشیم، ما این کار را قبل از رسیدن خدمت شما کردیم و شورای همکاری از هفت گروه به وجود آوردیم. باز هم گلایه‌ی ما این است که همین شورای همکاری اعلامیه‌ای داشت. رادیو و تلویزیون و روزنامه‌های جمهوری اسلامی پخش نکردند و ..."[همان، صص ۲۸۸ - ۲۸۹ و خاطرات نگارند].

پس از آقای زاهدی، من صحبت کرده گفتم: خوشوقتم که درد های خود را از زبان ریاست محترم جمهوری می‌شنویم... ما ضمن تشکر از مقام محترم ریاست جمهوری، حاضر به هرگونه همکاری بوده و حاضریم حتی خصوصیات گروه‌ها الغا شود.

یك گلایه در رابطه با به وجود آوردن شورای هماهنگی دارم از برادران گروه‌های افغانی و از

وزارت امور خارجه. با این‌که در هیئت اعزامی در داخل، از حرکت اسلامی خودم بودم و در اصلاح نقش داشتم، این‌ها بدون خبر ما شورای هماهنگی را با همکاری برادران وزارت خارجه تشکیل دادند و از ما در جلسات خود دعوت نکردند. در حالی که ما هیچ مخالفتی با ایجاد هماهنگی با برادران نداشتیم و نداریم".[همان، ص ۲۸۹ و خاطرات نگارنده].

سید حاجی حسین حسینی دره صوفی از سازمان نصر هم شبیه زاهدی گپ زد و دیگران بیشتر طفره رفته سخنان دو پهلو گفتند. اما آقایان عالمی بلخی از جبهه متحد و شیخ یوسف ذکی از نهضت اسلامی، با صراحت گفتند که باید هرگونه ائتلاف و هماهنگی میان احزاب تشیع، جامع و فراگیر باشد.

سپس آیت‌الله خامنه‌ای به سخن آغاز نموده گفت: گلایه برادران حرکت اسلامی از وزارت امور خارجه بی مورد است.[1] وزارت امور خارجه در جریان ائتلاف هفتگانه به هیچ وجه نبوده و گلایه حرکت اسلامی مربوط می‌شود به خود برادران افغانی... در مورد اعلامیه که برادران گله کردند که پخش نشده، گرچه من در جریان نبودم، اما خدا را شکر که پخش نشده است. این نقص فرمایش ولی فقیه است... من ائتلافی را که برادران کردند و هفت گروه بودند، قبول ندارم. چون خلاف دستور ولی فقیه است. من به عنوان نماینده ولی فقیه، این ائتلاف را رد می‌کنم. حرکت اسلامی را باید بپذیرید و باید باشد در جمع گروه‌های شیعی...[همان،صص ۲۹۳ - ۲۹٤ و خاطرات نگارنده].

ولی آقایان حسینی و زاهدی به حرف خود چندان پافشاری کردند که آیت‌الله خامنه‌ای خشمگین شده گفت: "شما که این همه از ولایت فقیه دم می زنید، دستور ولی فقیه است که باید اتحاد کنید. شما دارید مخالفت می‌کنید. جمهوری اسلامی تصمیم گرفته است که این کار را انجام دهد. هرکس یا حزبی که نپذیرد با وی طبق قانون برخورد خواهدشد". پس از این تهدید، آقایان نرم شده ائتلاف و اتحاد با حرکت اسلامی را قبول کردند. آنگاه آیت‌الله خامنه‌ای گفت: من نمایندهء خود را معرفی می‌کنم تا عملیه‌ی ائتلاف را زیر نظر داشته باشد.

چند روز بعد تلفون آمد و به ما گفته شد که یك نماینده‌ی اصلی و یك علی البدل به تهران بیایند. بنده و فاضل سرپلی به تهران رفته در اجلاس گروه‌ها شرکت کردیم. نمایندگان اصلی عبارت بودند از:

---

۱. احتمالاً آیت‌الله خامنه‌ای خبر نداشت. نگارنده

۱. علی یاور افتخاری: از نهضت اسلامی.
۲. محمد کریم خلیلی: از سازمان نصر.
۳. علی جان زاهدی: از پاسداران جهاد.
٤. سیدحسین عالمی بلخی: از جبهه متحد.
٥. سید حسین محقق زاده: از نیروی اسلامی.
٦. قاری احمد علی غور دروازی: از حزب الله.
۷. سید محمد علی جاوید: از حرکت اسلامی.
۸. رمضانعلی محقق: از حزب دعوت اتحاد اسلامی.

هر کدام آنها یك عضو علی البدل نیز داشتند که اگر خود در جلسات رسیده نمی‌توانستند، عضو علی البدل شرکت می‌کرد.

یك شیخ به‌نام عبدالحسین معزی، به نمایندگی ازآیت‌الله خامنه‌ای در جلسات شرکت می‌کرد. بحث ها برای نحوه‌ی هماهنگی و اتحاد آغاز گردید و چند جلسه طول کشید. تا همه توافق کردند: که نخست یك مجموعه‌ی ائتلافی تشکیل گردد، تا کم کم به اتحاد و ادغام کامل گروه‌ها برسد. پس از جر و بحث ها برای انتخاب نام ائتلاف، بالاخره نام "شورای ائتلاف اسلامی افغانستان" روی آن گذاشته شد. اساسنامه‌ی شورای ائتلاف، پشت پرده تحریر و تدوین گردید. که من از نویسنگان آن اطلاع نداشتم. از برخی دیگری اعضای شورای ائتلاف در مورد پدید آورندگان اساسنامه پرسیدم، که آنها نیز اظهار بی‌اطلاعی کردند. اساسنامه‌ی "شورای ائتلاف اسلامی افغانستان" را برای امضا به ما پیش کردند. کسی اظهار نظر مخالف نکرد. من از خواندن اساسنامه، هم متأثر و هم متعجب شدم. زیرا در چند جای آن (که قرار بود به تیراژ وسیعی چاپ و نشر گردد) و از جمله در مقدمه‌ی آن، از تشکیل حکومت اسلامی تحت رهبری عالی ولایت فقیه سخن گفته شده و این‌گونه نوشته شده بود:" احزاب...با حفظ هویت تشکیلاتی خود جهت اخراج اشغال‌گران روسی و واژگونی رژیم ضد مردمی و ضد اسلامی حاکم بر افغانستان و تحقق حکومت اسلامی تحت رهبری عالی ولایت فقیه، در امور نظامی،سیاسی، و فرهنگی ائتلاف نموده اند...

ماده‌ی سوم اهداف ائتلاف:

۱- جلوگیری از انحرافات فکری و عملی احزاب و گروه‌ها و هدایت مبارزات ملت مسلمان

افغانستان و حراست، از آن در محور ولایت فقیه.

ماده‌ء پنجم: تشکیلات ائتلاف

در هر دوره از اجلاس شورای مرکزی شورای ائتلاف باید اعضای آن، این سوگند نامه را بخوانند:" در برابر قرآن مجید به‌نام خداوند قادر متعال، سوگند یاد کرده متعهد می‌شوم که .... تلاش خود را در راه به ثمر رساندن انقلاب اسلامی بر اساس ولایت فقیه به رهبری امام خمینی، مد ظله العالی و استقرار حکومتی بر اساس تعلیمات حیات بخش اسلام، به کار گرفته،....و متعهد به تصمیم گیری شورای ائتلاف ... و حفظ اسرار آن باشم.".[همان،صص ۲۹۶ - ۲۹۸].

آن‌گونه که من می‌فهمیدم، اساسنامه را جوانان ستاد افغانستان در وزارت خارجه می‌نوشتند و گویا آنها هیچ توجه نداشتند که شیعیان اقلیتی در افغانستان هستند که سال‌های متمادی به‌نام ایران و ایرانی و شیعه به دست حکام متعصب افغانستان کوبیده و قتل عام شده اند. در زمان پادشاهی عبدالرحمن خان حدود ٦٢ در صداین مردم یا قتل عام و یا اسیر و فروخته و یا به کشورهای ایران و هند مهاجر شدند. دائره‌ی شمول ولایت فقیه يك بحث فقهی و استدلالی است که در سعه و ضیق آن، بین علما و مجتهدین، از قدیم اختلاف نظربوده که برخی چون آیت‌الله خویی، دائره‌ی اختیارات ولی فقیه را ضیق تر و مرحوم امام خمینی وسیع تر می‌دانستند و هیچ کسی از مراجع و فقهای شیعه، قدیماً و حدیثاً به طور مطلق، منکر و لایت فقیه نبودند. اما تشکیل حکومت اسلامی در افغانستان تحت رهبری عالی ولایت فقیه، امکان نداشت. زیرا در افغانستان اکثریت ۷۵ تا ۸۰ در صد را اهل سنت تشکیل می‌دهند که ولایت فقیه را قبول ندارند و ۲۰ یا ۲۵ درصد چگونه می‌توانستند حکومتی مبتنی بر ولایت ولایت فقیه، آنهم به رهبری امام خمینی به وجود آورند؟ آنها درك نمی‌کردند که این‌گونه نشان دادن احزاب شیعه‌ی افغانی هم به ضرر آن احزاب و هم به ضرر جمهوری اسلامی است. زیرا آن احزاب را دست نشاندگان جمهوری اسلامی معرفی می‌کرد و جمهوری اسلامی را مداخله گر در امور افغانستان نشان می‌داد. ونیز فیصله‌ی نا نوشته‌ای وجود داشت که جلسه‌ی شورای مرکزی ائتلاف، بدون حضور نماینده‌ی ولی فقیه رسمیت نداشت و تصاویب آن بی‌اعتبار بود. یعنی: اگر همه‌ی اعضای شورای مرکزی اعم از اصلی و علی البدل بدون حضور نماینده‌ی ولی فقیه آقای معزی موضوعی را تصویب می‌کردند، هیچ اعتبار تشکیلاتی و قانونی نداشت.

همه‌ی اعضای شورای مرکزی، آن اساسنامه را پذیرفتند و من می‌خواستم بگویم: که نوشتن

این موضوعات، در مرامنامه، اساسنامه و آئین نامه‌ی شورای ائتلاف به ضرر ما است. لا اقل در کاغذ جداگانه از همه تعهد و امضا برای پذیرفتن ولایت فقیه و رهبری امام خمینی در افغانستان را گرفته آن را در بایگانی حفظ کنید تا فردا کسی پشیمان نشود. ولی حرکت اسلامی که به زور و فشار آیت‌الله خامنه‌ای بر ستاد وزارت خارجه و به تبع آن، به گروه‌های افغانی تحمیل شده بود، می‌دانستم که اگر این پیشنهاد را ارائه کنم، نه تنها از طرف کسی مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد که گروه‌های مدعی پیروی از ولایت فقیه و خط امام و هم‌چنین آقای معزی مرا از جلسه اخراج می‌کنند و به تعقیب آن، باز همان شعارها و همان جنگ‌های گذشته تجدید خواهد گشت. به ناچار لب فروبسته آن را امضا نمودم.

تشکیل شورای ائتلاف اسلامی افغانستان

من می‌دانستم تحقق حکومتی مبتنی بر ولایت فقیه با اکثریت اهل سنت و بعضاً با تمایلات سلفی گری هیچ‌گاه قابل تحقق در افغانستان نخواهد بود. بلکه بهانه‌ای به دست کسانی خواهد داد که شیعه‌ی افغانستان را به خود فروختگی به ایران متهم می‌کنند. ولی نمی‌توانستم سخنانم را بر زبان بیاورم. برای این‌که مهر و تاپه‌ی ضد ولایت فقیه و آمریکایی را قبلاً به پیشانی حرکت اسلامی زده بودند و چه رنج هایی که از آن اتهام ها نکشیدیم و از سوی دیگر، هر روز امکان شروع مجدد جنگ‌ها و درگیری‌های جدید وجود داشت که اگر آن اساسنامه را امضا نمی‌کردم، دلیل جنگ‌های جدید علیه ما آماده می‌شد. پس به ناچار بدون اظهار نظر و مثل دیگران آن را امضا کردم. کسانیکه اساسنامه را امضا کردند آقایان محمد کریم خلیلی از سازمان نصر، علی جان زاهدی از پاسداران جهاد، علی یاور افتخاری از نهضت اسلامی، رمضانعلی محقق افشار از دعوت اتحاداسلامی، قاری احمد علی غوردروازی از حزب الله هرات، سیدحسین عالمی بلخی ازجبه‌ی متحد، سید حسین محقق زاده از نیروی اسلامی و اینجانب سید محمدعلی جاوید از حرکت اسلامی‌بودند. ائتلاف احزاب اهل سنت در پاکستان به‌نام اتحاد هفتگانه و شورای ائتلاف به‌نام "ائتلاف هشتگانه" معروف گردید.

متأسفانه آقای معزی همانند ستاد وزارت امور خارجه، به احزاب شیعی می‌نگریست و سازمان نصر و پاسداران جهاد را گل سرسبد جهاد و به دیگر احزاب (جز حرکت اسلامی) نیز به فراخور حال و میزان وفاداری نظر نیک و درجه بندی شده داشت. ولی حرکت اسلامی همان حزب منفوری بود که با فشار آیت‌الله خامنه‌ای به شورای ائتلاف داخل شده بود. معزی با این‌که آخند و روحانی

بود و خود را نماینده‌ی ولی فقیه[1] می‌دانست، نمایندگان حرکت اسلای اسلامی را در شورای ائتلاف تحقیر می‌کرد. روزی با صراحت گفت: هر حزب و گروه به قدر شعاع وجودی و صداقت در پیروی از استراتیژیی مبارزه، در نظر ما جایگاه دارد. مثلا نمی‌توان سازمان نصر و پاسداران جهاد را که در خط اصلی مبارزه و جهاد قرار دارند با حرکت اسلامی مقایسه کرد. سخن آقای معزی همانند یك خنجر تیز قلبم را سوراخ کرد. اما جز تحمل راه دیگری نداشتیم. به تاریخ۱۳٦۵/۱۲/۲٦ اساسنامه به امضارسید.

پس از امضای اساسنامه، از احزاب خواسته شد تا نماینده‌های شان را به عضویت شورای مرکزی ائتلاف معرفی نمایند که از حرکت اسلامی بنده و آقای عبدالرحیم فاضل معرفی شدیم. به تاریخ ۲۳ سرطان/تیر۱۳٦٦ شورای ائتلاف طی اطلاعیه‌ای اعلام موجودیت نمود و به تاریخ ۱۳ اسد/مرداد یعنی: حدود بیست روز بعد آقای سید حسین عالمی بلخی در رای گیریی سرّی به حیث سخنگوی آن شورا انتخاب گردید. سخنگو همان رئیس شورا بود، ولی نمی‌دانم چرا آقای معزی و مسئولین در وزارت خارجه، از کاربرد کلمه‌ی رئیس، جلوگیری کردند. با آنکه مدت سخنگویی سه ماه بود، ولی آقای عالمی بلخی بیشتر باقی ماند. ایشان، فعال، فهیم و سیاست‌مدار درخشید و چندین مصاحبه و سخنرانی نمود. پس از ایشان، آقای رمضانعلی محقق افشار و بعد از او آقای قاری احمدعلی غور دروازی هراتی سخنگو شدند. در این مدت آقای معزی بیشترین توجه را به سازمان نصر داشت تا جائیکه حتی پاسدارن جهاد که مورد تأئید معزی بودند از ایشان ناراحت شدند.

سخنگوی شورای ائتلاف

تا حدی فعال بودم. پس از ختم مسئولیت قاری احمد علی هراتی، من تصمیم گرفتم که خود را هر طوری شده به ریاست شورای ائتلاف کاندید نموده برنده شوم. لذا با نمایندگان عضو ائتلاف در تماس شده کاندیداتوری خود را مطرح و از بی مهری آقای معزی نسبت به آنها صحبت کرده جلسه را در دفتر نیروی اسلامی در قم برگزار کردیم. نمایندگان نیرو، دعوت، جبهه متحد، و پاسداران با من هماهنگ شدند. در روز انتخابات، من و خلیلی کاندید بودیم. پس از رأی گیری، پنج رای به نفع من و سه رای برای خلیلی داده شده بود. خلیلی زیاد ناراحت نشد اما آقای معزی به گونه‌ای خشمگین گردید، که نتوانست آن را کتمان کند و با ناراحتی به من گفت: حق مصاحبه و گفتگو و سخنرانی نداری. گفتم: چرا ؟ همه‌ی سخنگویان قبل از من آزاد بودند. ولی تنها من حق ندارم؟

---

۱. آقای منتظری

معزی گفت: برایت خبر دادم و اگر مصاحبه و یا سخنرانی کردی، با تو برخورد خواهم کرد. اکثراً از تبعیض آشکار و خشمگینانه‌ی آقای معزی متأثرشدیم ولی کسی جرئت پرسیدن دلیل را از وی به خود نمی دید. برخی از اعضا پس از ختم جلسه گفتند: دل مان به حال تو سوخت.

از روزی که من به آقای خلیلی در رای گیری پیروز و بر خلاف خواسته‌ی معزی سخنگوی ائتلاف شدم، جناب معزی به مدت سه ماه جلسه را تعطیل کرد و حتی یك جلسه هم به ریاست من دائر نگردید. انتخاب بنده به حیث سخنگوی شورای ائتلاف، از میزان/مهر تا اواخر قوس/آذر ۱۳٦۷ و در تمام این مدت، اجلاس شورای ائتلاف تعطیل بود.

من کار دیگری نمی‌توانستم و فقط دستور معزی را که در واقع خود را ولی فقیه ما می‌دانست، نادیده گرفته به نماز جمعه‌ی کاشان، قبل از آقای یثربی به عنوان رئیس ائتلاف سخنرانی کردم و نیز در یك مناسبتی که فعلاً به یاد ندارم در حضور جمع کثیری از مردم صحبت نمودم و هم با رادیو بی. بی. سی که رادیو استکبار نام گرفته بود، مصاحبه نمودم که به تفصیل پخش گردید. تا مدت سخنگویی من تمام شد و زمینه برای آقای خلیلی آماده گردید. با پایان یافتن مدت سخنگویی من، عبدالحسین معزی نیز از کار شورا برکنار و آقای شیخ حسین ابراهیمی که دید وسیع تر داشت به حیث نماینده‌ی ولی فقیه به شورای ائتلاف گماشته شد و ما اندکی نفس راحتی کشیدیم.

آقای ابراهیمی انسانی متواضع، خوش برخورد، و معتدل بود. او هر چند به سازمان نصر و پاسداران جهاد اهمیتی بیشتر می‌داد، ولی آن را برای توهین و تحقیر دیگران به کار نمی‌بست بلکه با همه برخورد یکسان داشت و اعضای شورا تا حدی از وی راضی بودند.

داستان من وافتخاری سرخ

هرچند داستان بنده با افتخاری سرخ، تسلسل بحث شورای ائتلاف را بر هم می‌زند، ولی ذکر آن را همین‌جا مناسب دانستم. زیرا در همین سال ۱۳٦۷ واقع شده بود و پس از آن دوباره به بحث شورای ائتلاف بر می‌گردیم. رحت الله افتخاری، معروف به افتخاری سرخ، به دلیل سرخ گونه بودنش به سرخ معروف بود. او یك طلبه‌ی نا آرام، حساس، پرشور، با مطالعه، انقلابی، چپگرا و از ولسوالی بلخ و همشهری و از دوستان نزدیك من بود. او سخت تحت تأثیر و فریفته‌ی افکار داکتر علی شریعتی قرار داشت و در سال ۱۳۵۵ که من از نجف عراق به حوزه‌ی علمیه‌ی قم آمدم، افتخاری کتاب‌های شریعتی را که در زمان شاه ایران، ممنوع بود برایم می‌آورد. من ازمطالعه‌ی آن کتاب ها به افکار شریعتی آشنا شدم. هرچند کتاب‌های شریعتی را دارای مطالب بکر و روشنگرانه

یافتم، ولی ضعف تحلیل مسایل دینی در آن آشکار بود. از کتب شریعتی بسیار استفاده می‌کردم. ولی هیچ‌گاه تحت تأثیرگفته‌های شریعتی نرفتم. شریعتی در یکی از نوشته‌هایش، مهاتما گاندی رهبر انقلاب هند را از علامه‌ی مجلسی و کلینی و صدوق بهتر دانسته بود. این‌گونه مسایل باعث یقین من به ضعف مطالعات دینی آقای شریعتی گردید. درست است که گاندی کشور هند را از چنگال استعمار بریتانیا نجات داد و در حوزه‌ی سیاست به عنوان رهبر پیروز و مسالمت جو، تبارز کرد، اما فقها و محدثین اسلام، در حوزه‌ی کاری شان، موجب دوام دین و مذهب گردیدند و این کار از آزاد کردن یك کشور، از منظر معتقدان به دین، ارزش والاتری دارد.

آقای رحت الله افتخاری، قسیم اخگر، و سیدعبدالحمید معصومی در سال ۱۳۵۹ به سازمان نصر پیوستند و عضو شورای مرکزی آن حزب شدند. روزی در میدان فاطمی قم، افتخاری بدون سلام و ناراحت از نزد من گذشت. از عقب صدایش کردم. او متوقف شد. من گفتم: آقای افتخاری ! گویا از من ناراحتی !او گفت: بلی !ا از تو امید های زیادی داشتیم. تو یك روحانی روشن، با استعداد، شاعر، فاضل، و نویسنده بودی. ولی آینده‌ی خود را برباد دادی و ما را نا امید ساختی ! گفتم چرا؟ من چه کار زشت انجام داده‌ام؟ گفت: مگر زشت تر از این می‌شود، که روحانی جوان و با استعدادی مثل تو در کنارشیخ آصف مرتجع و دعاگوی شاه سابق افغانستان قرار بگیرد؟ آصف محسنی ننگ روحانیت و مخالف انقلاب امام خمینی و دشمن جوانان روشن اندیش می‌باشد. چرا به سازمان نصر که متشکل از نیروهای جوان، انقلابی، روشنفکر، متعهد، و راستکار است نیامدی و به حرکت اسلامی شیخ آصف پیوستی؟

من به افتخاری گفتم: متأسفم که تو ادعای روشنفکری داری، ولی نخستین نشانه‌ی آن را در تو نمی‌بینم. یك انسان روشن اندیش، با این‌که خود به عقیده ای معتقد باشد، ولی به باورهای دیگران، نیز احترام می‌گذارد. از نظر من هم رفتن تو به سازمان نصر غلط است و من آن حزب را مخلوطی از نیروهای متدین و نا متدین و سکولار می‌دانم. ولی به انتخاب تو احترام می‌گذارم. یقیناً از نظرگاه تو آن سازمان، برای پیشبرد مبارزه مناسب تر بوده. اما تو هیچ احترامی به نظر من نگذاشته چنین می‌اندیشی که همه باید مثل تو فکر کنند و نام این نگرش را جز دگم اندیشی نمی‌توان گذاشت. چون من مثل تو فکر و انتخاب نکردم، این‌گونه به باد انتقادم می‌گیری. جناب آقای افتخاری! فکر می‌کنم روزی از انتخاب خود پشیمان خواهی شد و آنگاه خواهی دانست که چه دسته گلی به آب داده ای. آن وقت باز هم با یك‌دیگر رو به رو خواهیم شد و تو به انتخاب غلط و نگرش علیل خود اعتراف خواهی کرد. این گفتم و از هم جدا شدیم.

در سال ۱۳٦۱ رحمت الله افتخاری سرخ، قسیم اخگر، و آقای علوی، هر سه از تشکیلات سازمان نصر به اتهام انحراف فکری اخراج شدند و افتخاری که جوان نا آرام و پرتلاش و انقلابی بود، از مبارزه و مجاهده محروم گردید. او که نمی‌توانست، همان‌گونه آرام و گمنام زندگی کند، گاه به قم و زمانی در مشهد و لختی به کویته‌ی پاکستان رفته با تنظیم نسل نو هزاره‌ی مغول و اتحادیه‌ی آقای عبدالحسین مقصودی سر می‌زد. پرتلاطم بود و آرام نمی‌گرفت. فکرمی‌کنم در زمستان سال۱۳٦۷ بود که شبی دروازه‌ی منزل من در شهرك قایم تك تك شد. در را باز کردم که شخصی در تاریکی، به من سلام داد. صدایش به گوشم آشنا آمد. يك نو جوان صادق و راستکار هزاره، در افغانستان، کارگر خانه‌ی ما بود. او که اکبر نام داشت، چهره اش چون افتخاری، سرخ و صدایش هم مانند او خَپ و گرفته بود. او با برادرانش "محرم و امام علی و مادرش" همراه سادات پل برق به ایران مهاجر شده در قم زندگی می‌کردند.

من گفتم: اکبر بچیم تویی ! گفت نه!من افتخاری هستم. سخت به تعجب رفتم و از او به گرمی پذیرایی کردم و به طبقه‌ی دوم منزل برایش چای و خوردنی آوردم. آنگاه پرسیدم: جناب آقای افتخاری ! تو کجا و اینجا کجا؟ چطور یاد غریبان کردی؟ افتخاری که معلوم می‌شد سخت افسرده و ناراحت است، پاسخ داد: که می‌خواستم زود تر شما را ببینم. چند بار هم تا درب منزل تان آمدم. ولی از ترس این‌که مبادا مرا رد کنی و نپذیری، جرئت نکردم در بزنم و بدون دیدن شما برگشتم. امشب گفتم باداباد هرچه شد در می‌زنم و از این‌که با من محبت کردی تشکر می‌کنم. جناب حاجی آقا ! حرف شما در میدان فاطمی قم که من به شما توهین کردم، یادم نمی‌رود که گفتی، روزی از انتخاب سازمان نصر پشیمان می‌شوی. من آن سخن را يك شوخی و مزاح پوچ پنداشتم تا يك حقیقت. اما متأسفانه چنین شد و ما نتوانستیم زورگویی های اعضای سازمان، به ویژه آقای مزاری را تحمل کنیم. من و دوستانم با مزاری مخالفت کردیم و سر انجام ما را از سازمان نصر اخراج کردند. جناب آقای جاوید ! باید اعتراف کنم که انتخاب تو درست بود نه انتخاب من و تو مرا می‌شناسی که بدون مبارزه و تحرك زندگی نمی‌توانم. اگر اشتباه مرا بخشیده به عضویت حرکت اسلامی قبولم کنی، قول می‌دهم که در کنار تو و اطاعت از تو صادقانه به حرکت اسلامی کار کنم. هرچند به آیت‌الله محسنی ایمان پیدا کرده‌ام، ولی زبان و اندیشه‌ی مرا خودت بهتر می‌فهمی. تو می‌توانی در برابر دیگران که حتماً با من مخالفت می‌کنند، حمایتم کنی.

من به افتخاری گفتم: از تو تعجب می‌کنم که درباره‌ی من چنین فکر کردی که تو را از دروازه‌ی خود جواب رد می‌دهم. ما و شما سال‌ها با هم رفیق و دوست بودیم. باید مرا بیشتر از این می شناختی.

من با دوستان سابقم در سازمان نصر مثل آقای عزیزالله شفق و قربانعلی عرفانی یکاولنگی، تا کنون دوست هستم و اختلافات حزبی مانع دوستی ما نشده است. اما این‌که فعلاً از رفتن خود به سازمان نصر پشیمان هستی و آن را اشتباه بزرگ سیاسی خود می‌دانی، باید عرض کنم که اگر اشتباه هم بوده، انسان ها جز معصومین، همه اشتباه می‌کنند و چه بسا که اشتباهات مایه‌ی یافتن راه درست و تجربه و پختگی انسان گردد. اما در مورد پذیرش شما به حرکت اسلامی، از جان و دل تو را می‌پذیرم. هرچند خودت می‌دانی که پذیرش چهره ای چون افتخاری که متهم به صد عیب و انحراف است، در یك حزب سنتی و متدین کار آسانی نیست و خیلی ها در داخل حرکت اسلامی مخالفت خواهند کرد. ولی من همه‌ی توانم را به کار برده، در برابر هرگونه مخالفتی از تو حمایت خواهم کرد. هرچند به ضرر من تمام شود. افتخاری از برخورد گرم و پذیرفتن پیشنهادش از جانب من چنان خوشحال شد که گویا جهان را به او بخشیده باشند. من به او گفتم: طبق مقرارات حزبی باید تعهد نامه‌ی حرکت اسلامی را بخواند و عکس خود را بچسپاند و امضا کند. شب دیر شد و افتخاری رفت.

ظاهراً به مشهد رفت و چند روزی بعد، در حالیکه خانم و دو فرزندش را همراه داشت به منزل من در شهر قائم آمد. تعهد را خوانده امضا نمود و به حرکت اسلامی پیوست. او همراه خانواده‌اش، سه روز و شب در منزل من بودند و در همین روزها برایم گفت: که دوست دارم به افغانستان بروم و در داخل کشور مبارزات خود را دوام بدهم. ولی مشکل من تأمین نفقه ی عایله‌ام می‌باشد. واقعاً افتخاری یك روحانی پاك و پارسا و مجاهد بود. البته چپگرا و متمایل به حکومت اسلامی منهای روحانیت سنتی نیز به حساب می‌آمد. چند روزی که همراه خانواده در منزل من بود، او را سخت فقیر و محتاج ولی صبور، قانع، و با مناعت یافتم.

من از افتخاری پرسیدم: مصارف خانواده ات ماهانه چند می‌شود ؟ گفت: با پنج هزار تومان می‌توانند روزگار بگذرانند. به افتخاری گفتم: خود را برای رفتن به افغانستان آماده کن ! من ماه پنج هزار تومان مصارف خانواده ات را می‌پردازم. از این جهت هیچ تشویش نداشته باش ! فعلاً مسئولیت فرهنگی ولایت بلخ را برایت می‌دهم. به چهارکنت رفته همراه آقایان دین محمد خان و سید حسین شاه مسرور همکاری کن! چون نیروهای جهادی در ولایت بلخ، با این‌که در برابر متجاوزین شوروی و حکومت دست نشانده‌ی آن خوب می‌جنگند، ولی از لحاظ آگاهی دینی سخت دچار کمبودند. در سنگرها آموزش مسایل اخلاقی، دینی و مبارزه و جهاد یك مجاهد مسلمان را به آنان درس بده و مجاهدین را از نظر فکری آگاه تر کن! اما متوجه باش که از طرح

سخنان روشن مآبانه خود داری کن که جامعه‌ی آنجا تحمل پذیرش آن را ندارند و هم‌چنین کوشش کن که با آقایان دین محمد خان و سید حسین شاه مسرور اختلاف نکنی که به ضررت تمام می‌شود و بلکه برایت خطر دارد.

افتخاری آماده‌ی رفتن به داخل شد. ولی در داخل حرکت اسلامی غوغا برخاست و همگی علیه من سخن می‌گفتند که چرا افتخاری سرخ منحرف را پذیرفته ام؟ من در برابر همه، سخت مقاومت کرده آنها را به جمود فکری و دگم اندیشی متهم می‌کردم. تنها کسی که زیاد مخالفت نکرد، آیت‌الله محسنی رهبر حزب بود. که فقط به من گفت: نمی‌دانم این آقای افتخاری درست کار خواهد کرد یا نه ؟ علیه او زیاد حرف می‌زنند.اما من به ایشان اطمینان دادم، ساکت و راضی گردید. افتخاری گفته بود که رحیمی را نیز با خود می‌برم و من پذیرفته بودم.

چند روز بعد آقایان افتخاری و رحیمی معروف به گردن کج، نزد من آمدند. برای شان پول سفریه داده، به چهارکنت روان شان کردم. رحیمی قبلاً نماینده‌ی حرکت اسلامی در یاسوج شیراز بود و از مهاجرین افغانی پول جمع آوری نموده به دفتر مرکزی قم ارسال می‌کرد و بعدها به حزب نصر پیوسته از مقربین درگاه آقای مزاری و محقق گردید. رحیمی نیز از قندوز و تقریباً هم شهری ام به شمار می‌رفت. افتخاری و رحیمی به عنوان رییس و معاون فرهنگی شورای ولایتی بلخ حرکت اسلامی در چهارکنت رفتند و کار و فعالیت خویش را آغاز کردند. من ماهانه مصارف خانه‌ی آقای افتخاری را از دفتر مشهد پرداخت می‌کردم. هرچند با مخالفت جدی رو برو بودم و آنان در چهارکنت بچه‌ها را تحت آموزش گرفته بودند.

مدت زیادی نگذشته بود که نامه‌ای به امضای آقایان دین محمد خان و سید حسین شاه مسرور رسید که درآن نوشته بودند:" این دو ملا را که برای ما فرستادید اصلاً مسلمان نیستند و چیزهایی بچه‌ها را یاد می‌دهند که حتماً آنها را گمراه خواهند کرد. لطفاً این‌ها را پس بخواهید". من برای افتخاری و رحیمی نامه‌ای ارسال کردم که به این مضمون نوشته بودم:" شما متوجه باشید که در بین مردم عوام زندگی می‌کنید. نباید بر خلاف باور آنان سخن بگوئید و آقایان دین محمدخان و مسرور هم آدم‌های قدرتمند منطقه هستند. اگر می‌خواهید در کار خود موفق باشید، حمایت آنان را جلب نمائید و الّا نه تنها موفق نمی‌شوید که برای تان خطرناك هم تمام خواهد شد". نمی‌دانم که نامه به آنان رسید یا نه ؟ ولی به افتخاری و رحیمی خبر رسیده بود مسئولین مذکور تصمیم گرفته اند تا هر دوی آنها یعنی: افتخاری و رحیمی را دستگیر نموده جزا دهند. لذا هر دو نفر از چهارکنت،

مخفیانه فرار نموده به بوینه قره[1] نزد آقای حاجی محمد محقق رفته در پناه سازمان نصر در آمدند و پس از مدتی نه چندان زیاد، افتخاری به شش پل بامیان رفته به "مجاهدین مستضعفین[2] افغانستان" پیوست. این مسئله رقبای درون گروهی مرا خوش آیند آمد و سخت به باد انتقادم گرفتند که جاوید بی‌خودی پول‌های حرکت را روی این آدم ها مصرف کرد و نتیجه اش این شد. من هم دلیلی نداشتم و انتقاد آنها وارد بود. ولی از این‌که مردانگی و جرئت کرده افتخاری را پذیرفته بودم، تا کنون هم پشیمان نیستم. من دیگر نمی‌توانستم خرج عائله‌ی افتخاری را بپردازم. لذا نامه‌ای نوشته به بامیان ارسال کردم. در آن نامه این بیت را هم نوشته بودم:

خوب شد که بی وفایی از تو شد از ما نشد

با رقیبان آشنایی از تو شد ازما نشد

ماهانه‌ی فرزندان افتخاری قطع شد و من نمی‌دانم که آن عائله‌ی محتاج بعد ازآن به چه نا ملایمات و مشکلاتی مواجه شدند. افتخاری در پایگاه مجاهدین مستضعفین در بامیان به سر می‌برد و گاه گاهی در مرکز بامیان با آقای مزاری، جلسه می‌گذاشت. تا این‌که در سال ۱۳۷۰ طی یك کمین کشته شد و شایعات براین بود که افتخاری توسط گماشته گان مزاری به قتل رسیده است.

بدین ترتیب، رابطه‌ی من و همه با یك چهره‌ی انقلابی و پرشور برای همیشه قطع شد. افتخاری از نظر فیزیکی انسان متوسط القامه، لاغر، و با قیافه‌ی کاملاً هزارگی بود. رنگ و رویش سرخ و به همین لحاظ، به افتخاری سرخ مشهور گردید. چهره اش جذاب نبود و صدای خَپْ و گرفته اش صحبت‌هایش را خسته کن می‌ساخت. خط درست نداشت و فن سخنرانی را بلد نبود. به مسایل شرعی تا حدی که با روشن فکری اش مخالف نبود، پابندی داشت. ولی زیاد مقید نبود. سرا پایش را شور، هیجان، امید، احساسات، و تحرك فرا گرفته بود. او خیلی مطالعه داشت و بیشترتحت تأثیر انقلابیون کمونیستی، چون فیدل کاسترو، چگوارا، و مائو، قرار داشت. او اُلگو گرفتن از آنها را مخالف آموزه های اسلام و دین نمی‌دانست و معتقد بود که انسان مسلمان از هرکس می‌تواند تجربه بگیرد (اطلبواالعلم ولوبالصین) را از پیامبر(ص)روایت می‌کرد. افتخاری سرخ آن روحانی پرخاشگر و گدامنش کشته شد. ولی بی‌شك نام او در تاریخ نهضت اسلامی کشور باقی خواهد ماند. پدر افتخاری از سرخجوی دایزنگی، هزاره‌جات مهاجر شده به ترکستان آمده در ولسوالی بلخ جایگزین شده بود. افتخاری خود زاده‌ی بلخ و بزرگ شده‌ی آن دیار بود. دیار مولانا جلال

۱. شولگر-دره گز سابق

۲. مجاهدین خلق سابق

الدین محمد بلخی.

دولت موقت اتحاد هفتگانه

به تاریخ ٤ حوت/اسفند ١٣٦٦ اتحاد هفتگانه‌ی پشاور، دولت موقتی را تا تدویر انتخابات، به ریاست احمد شاه احمدزی؛ معاون عبدالرسول سیاف تشکیل دادند. معاونت احمدزی را آقای ذبیح الله مجددی فرزند حضرت صبغة الله مجددی برعهده داشت. در این دولت ١٤وزیر از ۷ حزب اهل سنت و ۷ وزیر از مهاجرین افغانی در خارج و ۷ وزیر از مسلمانان مناطق تحت کنترل دولت در نظرگرفته شده بود. این دولت، ائتلاف هشتگانه‌ی شیعیان در ایران را نادیده گرفته بودند و هیچ وزیری برای آن در نظر گرفته نشده بود. مشروعیت دولت احمدشاه مشروط بر این بود که باید حد اکثر تا سه ماه، انتخابات را دائر نماید و دولت ملی توسط مردم انتخاب گردد. چون دولت احمدزی موفق به تدویر انتخابات نگردید، از سوی برخی از رهبران هفتگانه؛ از جمله صبغة الله مجددی منحل اعلام گردید. ولی آقایان سیاف و حکمتیار، همان‌گونه از آن پشتیبانی می‌نمودند. در آن شرایط که تمام شهرهای بزرگ و اکثر مراکز ولایات در اختیار دولت کمونیستی و قوای روسی بود و در اکثر مناطق آزاد شده، جنگ داخلی میان تنظیم های مختلف جریان داشت، انتخابات عملاً ممکن نبود و طرح انتخابات، در آن شرایط، از عدم درك رهبران جهادی، از واقعیت‌های عینی حکایت می‌کرد.

آقایان عالمی بلخی سخنگوی وقت شورای ائتلاف و محمد کریم خلیلی که جهت اشتراك در کنفرانس وحدت اسلامی به تاریخ ۲۷ دلو/بهمن ١٣٦٦ به پاکستان رفته بودند، پس از اعلام دولت احمدزی موضع گرفته آن را رد کردند. آقای عالمی آن دولت را ناقص و ترکیب کابینه‌ی آن را مخالف مصالح ملت و کشور خواند. اعلام موضع آقای عالمی به تاریخ٦ حوت/اسفند ١٣٦٦ با مشوره‌ی تلفنی اعضای شورای مرکزی ائتلاف صورت گرفت. در برج حوت ١٣٦٦ آقای برهان الدین ربانی در رأس هیئتی به نمایندگی از اتحاد هفتگانه، به تهران آمد و با شورای ائتلاف که هنوز آقای عالمی بلخی سخنگوی آن بود گفتگو و مذاکره نمود. ولی به دلیل نادیده گرفتن مجاهدین شیعه در تصمیمات و دولت سازی اتحاد هفتگانه، به نتیجه‌ای نرسیدند.

ریاست آقای خلیلی

پس از ختم دوره‌ی بی حاصل و ممنوع الکلام بودن ریاست من، آقای محمد کریم خلیلی در اواسط قوس/آذر ١٣٦٧ به عنوان سخنگوی شورای ائتلاف انتخاب گردید. چانس با خلیلی یار شد

و حوادث کشور، روند سریع و تازه‌ای گرفت. اکثر نیروهای سپاه چهلم شوروی افغانستان را ترک کرده و مابقی در حال خروج بودند. زیرا به تاریخ ۲۵ حمل/فروردین ۱۳۶۷(۱٤ اپریل ۱۹۸۸ می) موافقت‌نامه‌ی ژنیو امضا شده بود که طبق آن باید نیروهای شوروی تا ۹ ماه دیگر افغانستان را ترک می‌کردند. خروج نیروهای شورو از افغانستان آغاز شده و ادامه داشت و یوری ورنتسوف؛ معاون وزیر خارجه و سفیر شوروی در کابل، با اتحاد هفتگانه‌ی افغانی مستقر در پاکستان، نخست در پاکستان تحت عنوان تبادل اسرا صحبت کرد و سپس در عربستان سعودی درباره‌ی افغانستان و حکومتی پس از خروج نیروهای شوروی گفتکو و مذاکره نمود. اتحاد هفتگانه از فرط غرور و هم تعصبِ برخی از اعضای آن، در هر دو مذاکره، شورای ائتلاف هشتگانه‌ی مقیم ایران را در مذاکرات، دعوت نکردند.

وزارت خارجه‌ی ایران که ائتلاف هشتگانه را به مثابه‌ی برگِ بازی در اختیار داشت، تلاش نمود تا ورنتسوف را جهت مذاکره با شورای ائتلاف به تهران بکشاند و این یك کار مثبت آن وزارت بود. سفارت شوروی در تهران به تاریخ ۲۰ قوس/آذر۱۳۶۷ برای شورای ائتلاف، پیشنهاد مذاکره با هیئت شوروی را داد که پذیرفته شد و به تاریخ ۱۲ جدی/دی ۱۳٦۷ آقای ورنتسوف در دفتر شورای ائتلاف آمده، با آقای خلیلی و اعضای ائتلاف مذاکره نمود. چون من دیرتر رسیدم، آقای سید عبدالعظیم مبین رییس حرکت اسلامی در تهران، در اجلاس با ورنتسوف شرکت نموده بود. نخست نماینده‌ی شوروی سخن گفته، اعضای ائتلاف را از خروج کامل نیرهای شوروی اخبار و آمدن آمریکا به افغانستان اخطار داد و ائتلاف را تشویق نمود که با حکومت نجیب همکار شده، حقوق ملی و مدنی خود را به دست آرند. ورنتسوف، اتحاد هفتگانه‌ی پشاور را وابسته به آمریکا خواند. شورای ائتلاف، جواب او را به جلسه‌ی آینده موکول نمود. فردای آن روز باز جلسه شد و این بار مرا نیز راه ندادند و گفتند: چون در جلسه‌ی اول نبودی در جلسه‌ی دوم نیز بودنت مناسب نیست و بی نظمی ما را در نظر هیئت شوروی می‌رساند. لذا من در ملاقات‌های ورنتسوف نبودم.

اتحاد هفتگانه‌ی پاکستان به هیچ وجه نمی‌خواست شورای ائتلاف به عنوان یك جانبی از معادله و معامله مطرح گردد. لذا این شورا را نادیده گرفته در ملاقات‌های خود در پاکستان و سعودی، شورای ائتلاف را اصلاً در نظر نگرفتند. آنان می‌خواستند: خودشان همه کاره بوده و مشکل کشور از طریق آنان حل گردد. به تعقیب نخستین دور مذاکرات ورنتسوف با احزاب جهادی اهل سنت در پاکستان و سعودی، آقای برهان الدین ربانی که آن زمان، رئیس و سخنگوی اتحاد هفتگانه‌ی پشاور بود، به تهران آمد و با اعضای ائتلاف به مذاکره نشست. از تاریخ ۳ تا ۵ جدی

۱۳٦۷ این مذاکرات به طول انجامید و با صدور بیانیه‌ی مشترك به امضای ربانی و خلیلی به کار خود پایان داد. پس از ملاقات‌های ربانی و ورنتسوف، با شورای ائتلاف، این شورا از گمنامی خارج و در محراق توجه جهان قرار گرفت.

سفر هیئت به پاکستان

ریاست آقای ربانی بر اتحاد هفتگانه پایان یافت و آقای صبغة الله مجددی رئیس و سخنگوی آن گردید. آخرین گروه‌های لشکر شوروی در حال خروج از افغانستان بودند و احزاب اهل سنت مقیم در پشاور پاکستان، تصمیم گرفتند تا دولتی تشکیل دهند که جای گزین دولت نجیب گردد. زیرا آنها معتقد بودند که پس از خروج کامل نیروهای روسی از کشور، دولت کمونیستی نجیب تا حد اکثر سه ماه سقوط می‌کند و باید دولتی تشکیل داد که جایگزین دولت کابل گردد. آنان چنین فیصله نمودند: که یك شورای بزرگ، از فرماندهان و بزرگان کشور که در حکم شورای اهل حل و عقد باشد تکیل داده، برای ایجاد چنین دولتی در آن شورا تصمیم گرفته شود. لذا حضرت صبغت الله مجددی که انسان خوش قلب و بی تعصب بود، از شورای ائتلاف دعوت کرد تا به پاکستان رفته در نحوه‌ی برگزاری و تعداد شرکت کنندگان در شورای مذکور و سهم شورای ائتلاف در آن شورا بحث و گفتگو نمایند. لذا هشت نفر هریك:

۱. محمد کریم خلیلی سخنگوی جبهه: از سازمان نصر.
۲. سید محمد علی جاوید: از حرکت اسلامی.
۳. عصمت الله عرفانی: از جبهه متحد
٤. احسانی تمرانی: از پاسداران جهاد.
۵. شیخ اسحاق اخلاقی: از نهضت اسلامی.
٦. طاهر زمانی: از حزب الله هرات.
۷. رمضانعلی محقق افشار: از دعوت اتحاد.
۸. سید محمد حسن هاشمی سانچارکی: از نیروی اسلامی.

به تصویب رسید که جهت مذاکره با ائتلاف هفتگانه، به پاکستان اعزام شوند. من با اعضای هیئت شورای ائتلاف با طیاره‌ی کوچکی که با زحمت اعضای هیئت را به خود جای داده بود، به تاریخ ١٤ جدی/دی ۱۳٦۷ از تهران عازم اسلام آباد شدیم. اعضای هیئت که برای اولین بار چنین هواپیمای کوچك و اختصاصی را سوار شده بودند و به ملاقات‌های مهمی می‌رفتند، خوش و خندان به نظر

می‌آمدند. آقای عصمت الله عرفانی با شوخی به آقای هاشمی سانچارکی گفت: اِی قربان حزب، که آدمَه به ای طور طیاره می رسانه ! اگه نی، هاشمی پیرُم دَه سانچارك، خر هم نداشت که سوار شوه، حالی ده هواپیمای شخصی ده اسلام آباد میره. هاشمی بسیار عصبانی شده فحش‌های رکیك نثار عرفانی کرد. عرفانی فقط می‌خندید و ناراحت نشد.

شب را در هوتل لوکس "اسلام آبادهوتل" که بعداً نامش را به "هالیده اِن" تغییر دادند، مستقر و از آنجا به آیت‌الله محسنی که در اسلام آباد زندگی می‌کرد، تلفن کردم و ایشان را از آمدن هیئت مطلع ساختم و تقاضا نمودم که به دیدن هیئت بیاید. آیت‌الله محسنی صبح روز ۱۳۶۷/۱۰/۱۵ از همه زود تر نزد هیئت آمده از کارکرد شورای ائتلاف اظهار قدردانی نمود. سپس آقای مجددی رئیس آن زمان اتحاد هفتگانه به دیدار ما آمد. صحبت‌های ایشان روی دو موضوع متمرکز بود. یکی جلب حمایت شورای ائتلاف در انتخابات اجلاس شورای مشورتی از وی، و دیگری بدگویی از حزب اسلامی و گلبدین حکمتیار. صحبت‌های آقای مجددی توسط یکی از خبرنگاران حزب اسلامی ضبط شده بود، که داستان آن در بررسی احزاب هفتگانه گذشت. بعد از او آقای ربانی آمده با هیئت صحبت نمود و بعد ازظهر، آقای حکمتیار به سراغ هیئت آمده سخنانی درباره‌ی انتخابات آزاد در سراسر افغانستان به زبان آورد و ضمناً علیه مجددی نیز سخن گفت و معلوم بود که نوار ضبط شده را گوش داده است. یك افسرآی. اِس. آی پاکستان به نام خالد و یك جنرال از همان اداره به نام پاچاخان، مسئول امنیت و پذیرایی هیئت بودند.

به تاریخ ۱۵ جدی/دی ۱۳۶۷ هیئت ائتلاف با یعقوب خان؛ وزیر خارجه‌ی پاکستان ملاقات نمود. وی از جهاد مردم افغانستان و ایجاد هماهنگی بین احزاب شیعه و سنی اظهار خرسندی نموده حمایت پاکستان را از روند تشکیل دولت مجاهدین اعلام کرد.

به تاریخ ۱٦ جدی ۱۳٦۷ ورنتسوف و چند نفر دیگر به نمایندگی از دولت شوروی برای مذاکره با گروه‌های افغانی به اسلام آباد آمدند. آقای مجددی به شورای ائتلاف خبر داد: که در ترکیب هیئت افغانی ٤ نفر از اتحاد هفتگانه و یك نفر از شورای ائتلاف شرکت می‌کنند. این موضوع موجب ناراحتی شورای ائتلاف گردید و یك نفر را نپذیرفت. برای حل این مشکل، آقای مجددی گفت: من یك نفر دیگر را به عنوان منشی جلسه و آقای خلیلی هم یك نفر را به حیث منشی بیاورد. هیئت ائتلاف پذیرفت و آقای محقق افشار را به عنوان منشی آقای خلیلی به اجلاس فرستاد. از اتحاد هفتگانه آقایان صبغة الله مجددی، پیر سید احمد گیلانی و سه نفر دیگر در مذاکرات شرکت نمودند. آقای خلیلی حرف تازه‌ای نداشت و اظهار نمود که تمام نظرات شورای ائتلاف را

در اجلاس تهران قبلاً گفته است. به تاریخ ۱۸ جدی ۱۳٦۷ هیئت شورای ائتلاف با غلام اسحاق خان رئیس جمهور پاکستان ملاقات کرد. غلام اسحاق خان از پشتون‌های پاکستان بود که پس از کشته شدن جنرال ضیاءالحق در ۱۷ اگست ۱۹۸۸ م،(۲٦ اسد/مرداد ۱۳٦۷هـ ش) یك روز بعد به جای او نشست و به تاریخ۱۳٦۷/۱۰/۱۹ جنرال حمید گل رئیس استخبارات نظامی پاکستان دعوت کرد. پس از صرف غذا، با حمید گل ملاقات صورت گرفت و بعد از ظهر با همان هواپیمای اختصاصی به پشاور پرواز کردیم.

هیئت شورای ائلاف در پشاور

پس از ملاقت ها در اسلام آباد با همان طیاره‌ی اختصاصی به پشاور رسیدیم. آقایان مجددی و ربانی به استقبال آمدند و خیلی از مهاجرین شیعه نیز به دروازه‌ی فرودگاه پشاور جهت استقبال هیئت تجمع نموده بودند. که مأمورین پاکستانی احتمالاً از روی تعمد، ما را از دروازه‌ی دیگری خارج کردند و مستقبلین مهاجر را ندیدیم. به هوتل کانتیننتال جای گرفتیم و پس از نماز مغرب و عشا به دفتر کار آقای مجددی رئیس اتحاد هفتگانه رفتیم.

پیش از ما آقایان آیت‌الله محسنی رهبر حرکت اسلامی، نادرعلی مهدوی، و آقای واعظ برادر آقای بهشتی از شورای اتفاق، به سالون پذیرایی آقای مجددی نشسته بودند. آقای خلیلی با دیدن آنها سخت عصبانی شد و از کوره در رفته با اعتراض و احتجاج به آقای مجددی گفت: چرا این سه نفر را دعوت کرده اید ؟ اگر این ها باشند، من در جلسه شرکت نکرده به ایران باز می‌گردم. آقای مجددی که حیران مانده بود، تعلل کرد. ولی برای خلیلی موثر نیفتاد. وی هم‌چنین به بیرون کردن آیت‌الله محسنی و دو نفر دیگر از دفتر مجددی پافشاری می‌نمود. در صورتی که بودن آنها نه تنها ضرری نداشت، بلکه با نفوذی که آقای محسنی بر رهبران هفتگانه و نیز منطق و استدلال قویی که داشت و نیز آقایان مهدوی و واعظ، هردو شیعه و روحانی بودند، شیعیان را در جلسه‌ی هفتگانه قوی تر و پر رنگ تر نشان می‌داد. دیگر اعضای هیئت مخالفتی نداشتند. ولی آقای خلیلی که یك عضو بلند پایه‌ی سازمان نصر و رییس هیئت بود، اخلاق سازمانی خود را به کاربرده، تهدید به برگشت به تهران می‌کرد.

بالاخره اعضای هیئت ائتلاف در یکی از اطاق ها جلسه تشکیل داد و برای حل این مشکل به چاره جویی پرداخت. خلیلی ناراحت و خواستار جواب دادن آنان از دفتر بود. سخنان من بر مفید بودن حضور آنان بالاخص آیت‌الله محسنی به نظر آقای خلیلی غرض آلود تلقی گردید و جدی‌تر

شد. تا این‌که آقای شیخ اسحاق اخلاقی که مسن ترین عضو هیئت بود، لب به سخن کشوده گفت: در مورد این‌که آقای مجددی چه کسانی را به مهمانی خوانده، ما حق دخالت نداریم. اما درباره‌ی شرکت آقایان در مجلس مشترك ما با اتحاد هفتگانه، به نظر من کدام مشکلی ندارد. ولی باز هم هرچه برادران تصمیم بگیرند. چون آقای خلیلی بیش از حد اصرار و تهدید نمود، آقای اخلاقی گفت: بهتر است آقای جاوید، مسئله را به آرامی با آقای محسنی صحبت کند که موجب آبرو ریزی در نزد برادران اهل سنت نشود. من که شدیداً از این موضع غیر اصولی آقای خلیلی ناراحت بودم ولی حفظ موجودیت شورای ائتلاف را مقدم تر از احساسات شخصی خود می‌دانستم، به ناچار نزد آیت‌الله محسنی رفته به ایشان گفتم: متأسفانه آقای خلیلی لج کرده و می‌گوید: اگر شما در جلسه شرکت کنید، نه تنها شرکت نمی‌کند که پاکستان را هم ترك می‌کند. آن وقت همه‌ی زحمت ها برای ایجاد هماهنگی بین گروه‌های شیعه که با خون دل به وجود آمده، برباد می‌شود. شما آقای مهدوی و واعظ را هم بفهمانید. آقای محسنی متأثر شده گفت: بودن ما به نفع این ها بود. ما که از موضع سیاف و حکمتیار دفاع نمی‌کردیم، بلکه برای احقاق حق شیعیان سخن می‌گفتیم. حالا که ایشان ناراضی است، ما شرکت نمی‌کنیم. بعد از صرف غذا به دفتر رفتیم که واعظ و مهدوی پیش از ما آنجا نشسته اند. آیت‌الله محسنی به دروازه آمده آنها را اشاره کرد. آنان بیرون شدند و دیگر بر نگشتند.

اجلاس مشترك آغاز گردید.از اتحاد هفتگانه؛ آقایان:

۱. مجددی رهبر جبهه‌ی نجات ملی.
۲. برهان الدین ربانی رهبر جمعیت اسلامی.
۳. گلبدین حکمتیار رهبر حزب اسلامی.
۴. مولوی محمد نبی محمدی رهبر حرکت انقلاب اسلامی.
۵. عبدالرسول سیاف رهبر اتحاد اسلامی.
۶. پیرسید احمد گیلانی رهبر محاذ ملی اسلامی.
۷. و نماینده‌ی مولوی یونس خالص رهبر حزب اسلامی شاخه‌ی خالص حضور داشتند. بحث و گفتگوآغاز گردید. آقای مجددی که آن زمان ریاست اتحاد هفتگانه را به عهده داشت، ضمن خیر مقدم، مطالبی در رابطه به ایجاد هماهنگی و اتحاد بین احزاب جهادی مقیم پاکستان و ایران صحبت کرده افزود: قرار است به زودی شورای بزرگی به اشتراك فرماندهان، علما و بزرگان در پاکستان دائر گردد تا بعد از خروج کامل روس‌ها

از کشور و سقوط حکومت نجیب، که خیلی زود و ناگهانی شاهد آن خوهیم بود، خلاء قدرت به میان نیاید، باید یك حکومت عبوری از مجاهدین تشکیل گردد. از برادران مجاهد خود در ایران تقاضا داریم که نمایندگان خود را جهت اشتراك در شورای مشورتی مذکور معرفی نمایند. از هر گروه هفتگانه ۶۰ نفر به شورا معرفی می‌گردد. شما هم ۶۰ نفر خود را معرفی نمائید. آقای خلیلی هم مقداری صحبت کرد و گفت: باید همه عدالت را در نظر بگیریم. از شما هر گروه ۶۰ نفر و از ما ۸ گروه جمعاً ۶۰ نفر به هیچ وجه مطابق عدالت و قابل قبول نمی‌باشد. جلسه به نتیجه نرسید و به فردا موکول شد.

به تاریخ ۱۳۶۷/۱۰/۲۰ بار دوم جلسه‌ی مشترك در دفتر اتحاد هفتگانه شروع شد و پس از جرّ و بحث زیاد سرانجام آقای خلیلی گفت: آخرین تنزل ما که دیگر قابل تجدید نظر نیست، این‌که برای شورای ائتلاف، سهم دو گروه یعنی ۱۲۰ نفر داده شود. حکمتیار به شدت مخالفت کرده گفت: بیشتر از شصت نفر امکان ندارد. شورای ائتلاف با گروه‌های هفتگانه، به نتیجه نرسید و بدون دست آورد به تاریخ۱۳۶۷/۱۰/۲۱ با همان طیاره‌ی کوچك به تهران بازگشت. به تاریخ ۱۳۶۷/۱۰/۲۲به مرکز ریاست جمهوری ایران حاضرشدیم و آقای خلیلی گزارش سفر کاری هیئت را به آیت‌الله خامنه‌ای که آن زمان رئیس جمهور ایران بود، ارائه کرد. آقای شیخ حسین ابراهیمی نماینده‌ی آیت‌الله خامنه‌ای از این‌که هیئت ائتلاف، پیشنهاد ۱۲۰ نفر را به اتحاد هفتگانه نموده بود، ناراحت گردیده گفت: حق شیعیان بیشتر از آن است. بحث ها داغ گردید و هیئت شورا تحت انتقاد شدید قرار می‌گرفت و آقای خلیلی دفاع می‌کرد و جنجال بالا گرفت. تا جلسه ختم گردید.

به تاریخ ۵ دلو/بهمن ۱۳۶۷حکمتیار به تهران آمد. فردای آن روز با شورای ائتلاف در دفتر آن، گفتگو و صحبت کرد که به نتیجه‌ای نرسید. در این سفر، حکمتیار را آقایان سید اسحاق دلجو حسینی، استاد یاسر، و استاد علی همراهی می‌کردند و در جلسات، آقایان حقجو نماینده‌ی جمعیت اسلامی و مولوی جلیل الله مولوی زاده نماینده‌ی حرکت انقلاب اسلامی در ایران نیز شرکت می‌کردند. حکمتیار بی بدرقه ی شورای ائتلاف تهران را ترك کرد و این تحقیر حکمتیار بود که خود را محبوب ترین و قوی ترین رهبر می‌پنداشت.

هر روز مسئله‌ی افغانستان داغ تر و دیپلماسی کشورهای میزبانِ گروهای هفتگانه‌ی پاکستان و هشتگانه‌ی مقیم ایران فعال تر می‌گردید. مطابق به موافقت‌نامه‌ی ژنیو، تمام نیروهای روسی باید تا تاریخ ۲۶ دلو/بهمن ۱۳۶۷یعنی: تا چند روز دیگر از افغانستان خارج می‌شدند و باور عمومی بر این بود: که پس از خروج روس‌ها احتمالاً حکومت نجیب بیش از یك ماه دوام نیاورد. چون بیش

از هشتاد در صد خاك افغانستان در دست مجاهدین بود و اسلحه‌ی مدرن و پیشرفته از قبیل توپ، تانك، و موشك‌های ضد هوایی استنگر و غیره در اختیار داشتند. کشورهای ذی نفع مخصوصاً جمهوری اسلامی ایران و پاکستان از سقوط ناگهانی و زود رس حکومت نجیب و به وجود آمدن خلاء قدرت و بروز هرج و مرج و جنگ‌های خونین داخلی که به نفع آنها نبود، می هراسیدند. آن ها دوست داشتند تا جریان هایی در افغانستان به حکومت برسند، که منافع آنان را در این کشور تأمین نموده، باعث حفظ امنیت و ثبات در آن کشورها باشند. این مأمول زمانی متحقق می‌گردید که احزاب مسلح در افغانستان با هم توافق نموده حکومتی را تشکیل بدهند که علاوه بر تأمین حاکمیت داخلی، به گونه‌ی دلخواه، حافظ منافع کشورهای مذکور در سرزمین افغانستان نیز باشند.

آمدن آقای مجددی به تهران

روی دلایل فوالذکر بود، که به تاریخ ۱۳۶۷/۱۱/۱۵لایق خان که به تازه‌گی وزیر خارجه‌ی پاکستان شده بود، همراه با صبغة الله مجددی برای اخذ موافقت شورای ائتلاف به تهران آمدند و پس از گفتگو و تبادل نظر به تاریخ ۱۳۶۷/۱۱/۱۶به فیصله رسیدند: که از طرف شورای ائتلاف به تعداد ۱۰۰ نفر در شورایی که به‌نام "شورای مشورتی" در پاکستان دائر می‌گردد، اشتراك نمایند و از ۲۸ وزیر کابینه ۷ وزیر به شورای ائتلاف داده شود و در شورای عالی دولت که متشکل از ۲۱ نفر یعنی: از هر گروه هفتگانه سه نفر می‌باشند ٦ نفر دیگر از شورای ائتلاف افزوده شده جمعاً به ۲۷ نفر برسند و در صورت بقای شورای قیادی ، بعداً روی آن بحث و به طور عادلانه حل گردد. موافقت نامه، بین آقایان مجددی و خلیلی امضا و از رسانه ها پخش گردید و مایه‌ی امیدواری مردم شد. اگر این توافق عملی می‌شد، شیعیان تا حدی جایگاه خود را در مدیریت کلان کشور یافته بودند.

دومین سفر به پاکستان

آقای مجددی تقاضا نمود که برای تبادل نظر و مذاکرات بیشتر، هیئت شورای ائتلاف همراه وی به پاکستان سفر کنند. لذا هشت نفر از اعضای شورا با یك طیاره‌ی اختصاصی نسبتاً بزرگ ایران همراه با مجددی به اسلام آباد رفتیم. این بار از هوتل خبری نبود و همه در سفارت ایران در اسلام آباد جای داده شدیم. آقای ابراهیمی‌نماینده‌ی آیت‌الله خامنه‌ای و چند نفر از وزارت خارجه‌ی ایران نیز با ما بودند. چون شورای ائتلاف با حکمتیار در سفر تهران وی، برخورد تحقیر آمیز نموده بود، حکمتیار عقده گرفته، دیگران را نیز علیه توافق‌نامه‌ی مجددی با شورای ائتلاف، تحریك نمود. لذا از جانب آقایان: حکمتیار، سیاف، و مولوی خالص، سفرمجددی به تهران سفر شخصی خوانده

شد و موافقت او را با ائتلاف ازموضع اتحاد هفتگانه ندانستند و طی بیانیه‌ای اعلام کردند که توافق‌نامه‌ی مجددی با گروه‌های هشتگانه‌ی مقیم ایران هیچ اعتبار حقوقی ندارد. هیئت ائتلاف، آقای مجددی را تحت فشار گرفت که باید موافقت‌نامه‌ی تهران را اجرا کند. ولی مجددی توان آن را نداشت و ربانی هم ساکت مانده بود و ما هم در سفارت ایران منتظر بودیم. آقای مجددی طی اعلامیه‌ای به تاریخ ۱۳۶۷/۱۱/۲۳موضع خود را در قبال جلسات شورای مشورتی اعلام نموده گفت: چون علی رغم موافقت‌نامه‌ی تهران که باید از شورای ائتلاف یک‌صد نفر در شورای مشوری شرکت می‌کرد، از سوی برخی از اعضای اتحاد هفتگانه، به شورای ائتلاف سهمی در شورای مشورتی داده نشده است، جبهه‌ی ملی نجات افغانستان، شورای مشورتی را نماینده‌ی ملت ندانسته در جلسه شرکت نمی‌کند و هرگونه تصمیم و فیصله‌ی آن را غیر قانونی اعلام می‌دارد.

از سوی دیگر، مسئولین وزارت خارجه‌ی ایران به گروه‌های عضو ئتلاف در ایران خبر داده بودند که هر گروه ۱۲ نفر را به حیث نماینده‌ی خود جهت اعزام به پاکستان معرفی نماید. نمایندگان احزاب به تاریخ ۱۳۶۷/۱۱/۱۹ در دفتر شورای ائتلاف در تهران حاضر شدند و به آنها گفته شد: که فردا جانب پاکستان اعزام خواهند شد. سه حزب، یعنی: سازمان نصر، پاسداران جهاد، و حرکت اسلامی، خواهان سهم بیشتر در ترکیب نمایندگان شدند و استدلال می‌کردند که توان شان بسیار بالاتر از نیرو و دعوت و جبهه متحد و دیگران است. این افزون طلبی باعث جنجال در بین گروه‌ها و موجب تأخیر در اعزام نمایندگان گردید. در حالی که ما هنوز با اتحاد هفتگانه، روی شرکت کردن صد نفر در شورای مشورتی به توافق نرسیده بودیم.

موضوع کشمکش نمایندگان احزاب در تهران، به اطلاع آیت‌الله خامنه‌ای رسید و ایشان در پاسخ آن گفت: باید عدالت در نظر گرفته شود. این جمله را احزاب زیادت خواه دستاویز قرار داده، هر گروهی سه گانه، بیست نفر معرفی کردند. آقایان سید ابوالحسن فاضل، شیخ هاشم صالحی، و سید میرهادی سجادی هم به عنوان افراد بی‌طرف در ترکیب نماینده‌ها بودند که جمعاً به ۱۱۷ نفر می‌رسیدند. در صورتی که اتحاد هفتگانه بیش از ۶۰ نفر را قبول نداشتند.

به تاریخ ۱۳۶۷/۱۱/۲۱ از طرف ما به نماینده‌گان گروه‌ها که در تهران تجمع کرده بودند، گفته شد که احزاب هفتگانه، توافق‌نامه‌ی مجددی - خلیلی را رد کرده و بیش از ۶۰ نفر را نمی پذیرند و شما نیایید. تعدادی از نماینده‌ها متفرق شدند. ولی وزارت خارجه به گروه‌ها گفت: امشب به پاکستان پرواز خواهند کرد. ما بقی نماینده‌ها جمع و آماده‌ی پرواز شدند. چون آقای خلیلی رییس هیئت ائتلاف مطلع گردید، با ناراحتی به آقای شیخ یوسف واعظی تلفن کرد و گفت: ما هنوز بی

سرنوشتیم. شما کجا می‌آئید؟ آمدن شما آبروی همه را خواهد برد. نه نان است و نه جای. فعلاً معطل بمانید. آقای واعظی به نمایندگان خبر داد و آن ها را معطل نمود.

پس از گفتگوها و جنجال با مجددی و صحبت وی با رهبران احزاب هفتگانه، کمسیونی را تحت ریاست مولوی جلال الدین حقانی[۱] را به هیئت شورای ائتلاف معرفی کرده، خواستار تعیین هیئت مشابه از جانب شورای ائتلاف شدند. هیئت ائتلاف نیز کمسیونی را به ریاست من به شورای مشورتی معرفی کرد. به تاریخ ۱۳۶۷/۱۱/۲۲ به مرکز شورای مشورتی در مدینة الحجاج راولپندی رفته با جلال الدین حقانی و هیئت همراه گفتگو نمودیم. نه حقانی صلاحیت داشت و نه من. حقانی نمی‌توانست بالاتر از ٦٠ و من نمی‌توانستم کمتر از ۱۰۰ نفر را بپذیریم. لذا صحبت به نتیجه نرسید و دست خالی به سفارت برگشتیم.

زمان تدویر اجلاس شورای مشورتی نزدیك شده بود ولی هنوز نماینده‌های شورای ائتلاف در تهران و ما در اسلام آباد منتظر بودیم. آیت‌الله خامنه‌ای که آن زمان رئیس جمهور ایران بود، توسط داکتر علی اکبر ولایتی وزیر خارجه‌ی خود به نمایندگان پیغام فرستاد که شرکت نکردن آنان در شورای راولپندی به ضرر جامعه‌ی تشیع افغانستان است و آنان ولو با شصت نفر هم که باشد باید در اجلاس اشتراك نمایند. این پیام به تاریخ ۱۳۶۷/۱۱/۲۴ با حضور آقای ولایتی در مقر ائتلاف، به نمایندگان رسانیده شد و از آنان خواست تا رهسپار پاکستان گردند. ولایتی افزود که نظر ریاست محترم جمهوری این می‌باشد که عدم شرکت شما در اجلاس راولپندی موجب محرومیت تشیع از تعیین سرنوشت خویش و باعث جنگ شیعه و سنی در آینده خواهد گردید که به هیچ وجه به مصلحت اقلیت شیعه در افغانستان نمی‌باشد. شما در جلسه اعلام کنید که حق ما تلف شده و ما خواهان آن می‌باشیم. ولی برای حفظ وحدت ملی و ثبات آینده‌ی کشور در این جلسه شرکت کرده ایم نه بر اساس حق و سهم ما در شورا. نماینده‌ها آماده‌ی سفر بودند. ولی آقای خلیلی شدیداً مخالفت می‌کرد.

هم‌چنین آیت‌الله خامنه‌ای، آقای معیّری را به اسلام آباد فرستاد تا با هیئت شورای ائتلاف و رئیس آن؛ آقای خلیلی صحبت کرده آنان را برای اشتراك نماینگان احزاب در جلسه‌ی راولپندی راضی سازد. با آمدن آقای معیری، فشار بر خلیلی جهت پذیرش ٦٠ نفر و شرکت در شورای مشورتی، زیاد شد. آقایان معیری، ابراهیمی، و افراد وزارت خارجه‌ی جمهوری اسلامی ایران و برخی از اعضای هیئت ائتلاف، به خلیلی فشار آوردند تا نظر آیت‌الله خامنه‌ای را پذیرفته، دست از تحریم شورای مشورتی برداشته، نمایندگان احزاب شیعه در ایران را اجازه دهد تا به پاکستان

---

۱. فعلارهبر طالبان جناح حقانی

بیایند. خلیلی نخست مقاومت کرد و سپس به گریه افتاد و گفت: من این ننگ تاریخی را قبول نمی‌توانم. در حالی که مردم ما یك ثلث جمعیت کشور را تشکیل می‌دهد، یك هشتم در شورا اشتراك نمایند. این مسئله تنها برای سه روز نیست، بلکه پایه و اساس تمام محاسبات و معادلات آینده با شیعیان خواهد شد. من استعفا می‌کنم. هر کس می‌تواند این مسئولیت را بپذیرد، ریاست ائتلاف را به دوش بگیرد. آقای معیری و دیگران بیشتر اصرار نکردند و نماینده‌ها از تهران متفرق شدند و ماهم به تاریخ ۳۰ دلو/بهمن ۱۳۶۷ بدون دستاوردی از اسلام آباد به تهران بازگشتیم و به تاریخ ۱۳۶۷/۱۲/۲ در اجلاس شورای ائتلاف حاضر شدیم و سخنگوی شورا، گزارش سفر به اسلام آباد و ملاقات ها با اتحاد هفتگانه را تقدیم نمود.

کشمکش در شورای مشورتی

در داخل شورای مشورتی نیز کشمکش و جنجال دوام پیدا کرد. اجلاس شورای مشورتی دائر و مولوی محمد نبی محمدی رئیس و عبدالرسول سیاف، سخنگوی شورا تعیین شدند. مجددی دو موضوع را بهانه کرده در شورا اشتراك نمی‌کرد. یکی عدم حضور شورای ائتلاف و دیگری تائید آقایان سیاف و حکمتیار از دولت عبوری احمد شاه احمدزی. زیرا آقایان سیاف و حکمتیار، طرفدار آن بودند که شورای مشورتی، همان دولتی را تأیید کند که قبلاً از طرف اتحاد هفتگانه به ریاست انجنیر احمدشاه احمدزی به طور مشروط و موقت تعیین شده و وقت آن گذشته بود. آقای مجددی آن دولت را نمی‌خواست و امید وار بود: دولتی به ریاست خودش تشکیل گردد. بالاخره بعد از تقلّا و رفت و آمد و وساطت های بزرگان شورای مشورتی، آقای مجددی به تاریخ ۱۳۶۷/۱۱/۲۷ در جلسه اشتراك نمود. به تاریخ ۱۳۶۷/۱۱/۲۸ آقای سیاف و حکمتیار اعضای کابینه‌ی احمدشاه احمدزی را به جهت تصویب، به جلسه ارائه کردند که موجب هرج و مرج گردید و عده‌ای اجلاس را ترك گفتند.

در حالی که جنجال و چانه زنی مجاهدین برای احراز کرسی بیشتر در حکومت غیر معلوم آینده ادامه داشت، آخرین سرباز شوروی که همان فرمانده‌ی عمومی آنها جنرال بوریس گروموف بود، از پل دوستی بر فراز دریای آمو گذشته خود را به ازبکستان رسانید و افغانستان را در دیدار با مادر و فرزند خود، جهنمی‌خواند که دیگر هرگز به آنجا بر نخواهد گشت. دنیا سقوط حکومت داکتر نجیب و پیروزی مجاهدین را لحظه شماری می‌کرد. ولی رهبران مجاهدین در غرقاب افزون طلبی، کمپ حجاج راولپندی را نبردگاه نا بخردانه‌ی خود ساخته جهت به دست آوردن قدرت و

چوکی بالاتر با هم در کشمکش و نزاع و تخاصم روز می گذرانیدند. درست یك هفته پس از خروج آخرین سرباز اشغال‌گر روس، جنابان رهبر، حکومت مسخره‌ی خود را به تاریخ ٤ حوت اسفند ۱۳٦۷ تشکیل دادند که در سطور بعد می‌خوانید.

تشکیل دولت موقت مجاهدین

به تاریخ ۱۳٦۷/۱۱/۲۹ در شورای مشورتی راولپندی، برای تعیین امیر و رئیس دولت بحث گردید که اختلاف بزرگی در بین شورا پدیدار شد. بالاخره به یك کمسیون اختیار کامل دادند تا برای تعیین زعیم و تقسیم کرسی های کابینه، راه حلی ارائه کنند. کمسیون مذکور پس از چهار روز بحث و گفتگو، طرحی را جهت حل اختلاف و بحران به مجلس ارائه کرد که مورد قبول همه‌ی اعضای شورای مشورتی قرار گرفت. در آن طرح، هر پُست مهم دولتی با ۱ تا ۲ وزارت، به ترتیب اکثریت آراء درجه‌بندی شده بود. مثلاً کسی که بالاترین رای را داشت، پُست ریاست دولت و وزارت صحت عامه[1] و برنده‌ی رای دوم، پُست صدارت[2] و وزرات مخابرات را برنده می‌شدند و قس علی هذا.

به تاریخ ۱۳٦۷/۱۲/٤جلسه‌ی شورا دائر و کمسیون طرح خود را اعلام نمود که به تصویب رسید و بعد از ظهر همان روز رای گیری به اتمام رسید که در نتیجه‌ی شمارش آراء به ترتیب از حد بالاترین تا متوسط و پائین ترین برندگان رای، پُست های دولتی در بین آنان چنین تقسیم شده بود:

۱. حضرت صبغةالله مجددی: ریاست دولت و وزارت صحت عامه.
۲. عبدالرسول سیاف: صدارت عظمی و وزارت مخابرات.
۳. پیرسید احمدگیلانی: ریاست ستره محکمه[3] و وزارت مالیه وتعلیم وتربیه.
۴. مولوی محمدنبی محمدی: وزارت دفاع و تحقیقات علمی و زراعت.
۵. مولوی محمدیونس خالص: وزارت داخله و اوقاف و امنیت ملی.
۶. گلبدین حکمتیار: وزارت خارجه و سرحدات و عدلیه.
۷. برهان الدین ربانی: وزارت اعمار مجدد و دعوت و ارشاد و معادن و صنایع.

به این ترتیب، رهبران پشاورنشین وزارت خانه‌ها را چون گوشت قربانی بین خود تقسیم نمودند. جالب این بود که هر رهبر یك پست را اشغال نموده بود که مجددی رئیس دولت، سیاف

---

۱. بهداشت
۲. نخست وزیری
۳. شورای عالی قضا

صدراعظم، گیلانی رئیس ستره محکمه، مولوی نبی وزیر دفاع، مولوی خالص وزیرداخله، حکمتیار وزیر خارجه و ربانی وزیر احیای مجدد مقرر شده بودند. در این تعیینات، دو موضوع، مسخره و خنده دار به نظر می‌رسید. اول این‌که ضعیف ترین حزب، یعنی: حزب مجددی در صدر جدول و قویترین حزب یعنی جمعیت اسلامی در آخر جدول قرار گرفت. دوم این‌که پست هایی چون ریاست ستره محکمه برای گیلانی، وزارت دفاع برای مولوی نبی، وزارت داخله برای مولوی خالص، با هیچ عقل و منطقی قابل تحلیل و پذیرش نبود. سپردن وزارت اعمار مجدد که هنوز تشکیل نیافته و همان وزارت انکشاف دهات کنونی به حساب می‌آمد، برای استاد ربانی، دید قبیله گرایی شرکت کنندگان را که اکثریت یك قوم را تشکیل می‌دادند، به خوبی آشکار می‌ساخت. جز آقای ربانی تاجیك و آقای مجددی (به ظاهر عرب) دیگر پُست ها در اختیار قوم خاصی قرار گرفت و از شیعیان؛ حتی برای شورای اتفاق که نماینده‌ی آن (نادرعلی مهدوی) در شورای مشورتی شرکت کرده بود، یك وزارت هم داده نشد.

به تاریخ ۱۳۶۷/۱۲/۱۶ آقای گلبدین حکمتیار برای مذاکره و جلب حمایتِ شورای ائتلاف، از پشاور به تهران آمده طی دو ملاقات خود با اعضای شورا از موضع بلند و موقف قوی برخورد نمود. وی اعضای ائتلاف را از آینده بر حذر می‌داشت و خود را قیّم همه می‌دانست. وی که از کله شقی شورای ائتلاف ناراحت شده بود، در آخرین سخنان خود گفت: ببینیم خدا به که میته ؟ سپس آن مصرع معروف:

هر که آب ازدم شمشیرخوردنوشش باد.

را خواند و مرخص گردید. وی در آن سفر از ایران به ریاض پایتخت عربستان سعودی رفت و به حیث وزیر خارجه‌ی افغانستان در اجلاس کنفرانس وزرای خارجه‌ی کشورهای اسلامی که هر ساله در یکی از کشورهای عضو دائر می‌گردید شرکت نمود. پس از اشغال افغانستان توسط اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۸) به مدت نزدیك به ده سال کرسی افغانستان در کنفرانس کشورهای اسلامی، به دلیل اخراج حکومت دست آموز مسکو در کابل، خالی بود. پس از تشکیل دولت موقت مجاهدین، چوکی افغانستان به آن دولت داده شد و حکمتیار با گرفتن کرسی افغانستان در آن کنفرانس، با دست پُر از ریاض به پشاور بازگشت. حکمتیار که خود را مستحق ریاست جمهوری افغانستان می‌دانست، به هیچ وجه از پست وزارت خارجه راضی نبود و پاکستان که در آن هنگام، بیشترین کمك‌های اهدائی از کشورهای غربی و اسلامی را در اختیار

وی قرار می‌داد، نیز برای رسانیدن او به چوکی ریاست جمهوری از هیچ کوشش و تلاشی فرو گذار نمی‌کرد. لذا حکمتیار به زودی بهانه طلب شد و با گذشت زمان، مثل همیشه بین حکمتیار و دیگر رهبران جهادی در پشاور اختلاف پدیدار گردید و سرانجام به تاریخ ۱۳۶۸/۶/۵ درست پنج ماه بعد از فعالیت در پُست وزیر امورخارجه، دولت مجاهدین را غیرقانونی خوانده از عهده‌ی وزارت خارجه استعفا نمود.

خاطرات وحوادث سال ۱۳۶۸

استاد ربانی به تهران آمد

به تاریخ ۱۳۶۸/۱/۲۹ آقای ربانی در رأس هیئتی متشکل از: مولوی محمد شاه فضلی: از حرکت انقلاب اسلامی مولوی محمد نبی، ذبیح الله مجددی فرزند صبغة الله مجددی رئیس دولت مجاهدین و قاضی نجی الله از حزب اسلامی حکمتیار، به تهران آمده به تاریخ ۱۳۶۸/۱/۳۱ مذاکره‌ی خود را با ائتلاف آغاز کردند. آن زمان علی‌جان زاهدی سخنگوی ائتلاف و محمد کریم خلیلی قایم مقام زاهدی شده بود. زیرا وزارت خارجه‌ی ایران نمی‌خواست که در آن موقع حساس، ابتکار مذاکرات، از دست سازمان نصر و پاسداران گرفته شود. آقای زاهدی با آقای ربانی به گفتگو نشست. آقای ربانی از تصمیم اتحاد هفتگانه از دادن چهار وزیر به شورای ائتلاف از زاهدی پرسید که زاهدی جواب منفی داد. سپس آقای ربانی اظهار نمود: که برادران در پشاور تعداد پنج وزیر را برای شورا پذیرفته اند. امیدوارم قبول کنید. از استاد ربانی تعداد اعضای کابینه پرسیده شد، که او بیست و شش وزارت را نام برد. سر انجام پس از چند دور گفتگو، آقای ربانی اعلام کرد که صلاحیت برای پذیرفتن بیش از پنج وزیر را ندارد و از شورای ائتلاف دعوت نمود: که برای مذاکرات بیشتر و اخذ هر گونه تصمیم مقتضی، هیئت شورای ائتلاف به پشاور سفرکنند. پیشنهاد ربانی پذیرفته شد و چند نفر متشکل از: آقای خلیلی قایم مقام زاهدی سخنگوی ائتلاف، شیخ اسحاق اخلاقی از نهضت اسلامی، رمضانعلی محقق افشار از دعوت اتحاد، و این جانب سید محمدعلی جاوید، به تاریخ ۱۳۶۸/۲/۲۶ با پرواز کراچی به آنجا و سپس به راولپندی پرواز نموده در هوتل شالیمار، مستقر شدیم. به تاریخ ۱۳۶۸/۲/۲۸ پرس کنفرانسی از سوی هیئت برگزار گردید که خبرنگاران زیادی حاضرشدند. خبرنگاری از ایران پرسید: که دولت مجاهدین با اشراف امریکا و مشارکت وهابی ها روی کار آمده است. آیا شما می‌خواهید با این دولت بپیوندید؟ آقای خلیلی در پاسخ گفت: ما چنین عقیده نداریم. هرچند دولت موقت ناقص و غیر فراگیر و مورد

قبول ما نیست، ولی عناصر تشکیل دهنده‌ی آن محاهدین هستند نه دیگران. از سوی دیگر سیرت طالقانی به پا خاسته گفت: ترکیب این دولت ظالمانه است. آیا ملیت ازبك و ترکمن از این خاك و وطن نیستند که حتی یك وزارت هم برای شان داده نشده است؟

به تاریخ ۱۳٦۸/۲/۲۹ به پشاور رفته مورد استقبال آقایان مجددی و ربانی قرار گرفته به هوتل کانتننتال پشاور جای داده شدیم. به تاریخ ۱۳٦۸/۲/۳۰ در جلسه‌ای که همه‌ی رهبران اتحاد هفتگانه جز مولوی خالص حضور داشتند، شرکت کردیم. چون صحبت‌ها به نتیجه‌ای نرسید، از سوی آقای مجددی هیئتی به ریاست مولوی محمد نبی محمدی و عضویت: احمدشاه احمدزی از اتحاد سیاف، علی انصاری از حزب اسلامی حکمتیار، استاد ربانی رهبر جمعیت اسلامی و فاروق اعظم از محاذ ملی، تعیین شد و مذاکرات آغاز گردید. بیشتر آقای ربانی سخن می‌گفت ومولوی محمد نبی کمتر گپ می‌زد. روز گذشت و نتیجه‌ای به دست نیامد. به تاریخ ۳۱ ثور، در دفتر آقای سیاف مهمان شدیم که مولوی خالص نیز حضور یافته بود. باز هم آقایان مجددی و ربانی اصرار نمودند که پنج وزارت خانه را برای ائتلاف بپذیریم و قال قضیه را بکَنیم که ما قبول نکردیم. جلسات ما با هیئت دولت موقت دوام یافت تا بالاخره مولوی محمد نبی گفت: برای شما شش وزیر در نظر گرفته شده، که چهار تا از شیعیان و دو نفر دیگر از سنی هایی که در ایران زندگی می‌کنند. اجلاس ما با هیئت مذکور به بن بست رسید و تا فردا معطل گردید.

من که از ملاقات مجدد ورنتسوف نماینده‌ی اتحاد شوروی با شورای ائتلاف در تهران تلفنی از آقای مبین رئیس دفتر حرکت اسلامی در تهران اطلاع یافته بودم و هنوز دیگر اعضای هیئت خبر نداشتند. برای اعلام خطر و این‌که ما به دشت خدا نمانده ایم و می‌توانیم با حکومت نجیب سازش نموده حق مردم خود را به دست بیاوریم، به آنها گفتم: امروز ورنتسوف با شورای ائتلاف ملاقات نموده است. ولی پیشنهاد های وی از جانب شورای ائتلاف رد گردید. البته من آن زمان مخالف هر گونه سازشی با حکومت نجیب بودم و فکر می‌کردم: تشکیل حکومت اسلامی مجاهدین، سرزمین افغانستان را به مدینه‌ی فاضله تبدیل خواهد کرد. حالا که می‌اندیشم، آن تفکر سخت اشتباه بود. چه این‌که اگر مجاهدین طرح سازمان ملل را می‌پذیرفتند و تحت نظرآن سازمان، اجازه‌ی برگزاریی انتخابات را می‌دادند و حتی برای نجیب نیز اجازه‌ی کاندید شدن می‌دادند و یك حکومت واقعاً منتخب به وجود می‌آمد، این همه خرابی در کشور روی نمی‌داد و این همه مردم بی‌گناه کشته نمی‌شد. البته داکتر نجیب یك کمونیست سابقه دار بود. ولی پس از فروپاشی اتحاد شوروی و کمونیسم بین المللی، دیگر او به مکتب مارکس و انگلس نمی‌اندیشید. نجیب از

نتیجه دادن کمونیزم نا امید و به گرایش ملی روی آورده بود. او مرامنامه‌ی حزب دموکراتیك خلق افغانستان را مطابق به خواست زمان تغییر داد و نام آن حزب را "حزب وطن" گذاشت.

پس از چند روز جلسات خسته کننده و بحث‌های بیهوده، سرانجام، هیئت ائتلاف برای پرواز به تهران به راولپندی آمد و باز هم حضرت مجددی در هول شالیمار، نزد ما آمده گفت: شما زیاد روی مسایل جزئی پا فشاری نکنید. همان پنج وزیر را بپذیرید. حالا که من رئیس دولت شدم در کنار شما می‌ایستم. شما به حق خود خواهید رسید. هرچند در آن زمان سخنان آقای مجددی همه عاطفی واحساساتی به نظر می‌آمد، ولی پس از گذشت زمان، نگارنده بر این عقیده رسید که کاش همان پنج وزیر پذیرفته می‌شد تا از جنگ‌هایی پس از پیروزی مجاهدین جلوگیری به عمل می‌آمد. پس از کنفرانس مطبوعاتی و محکوم کردن دولت غیر جامع مجاهدین و صدور بیانیه‌ی مشترك، به تاریخ ۱۳ جوزا ۱۳٦۸ از راولپندی به تهران پرواز کردیم.

پیوست شورای اتفاق به شورای ائتلاف

آقای نادر علی مهدوی که از پاکستان به ایران آمده بود به تاریخ ۱۳٦۸/۲/۳ در دفتر ائتلاف فرا خوانده شد. آقای زاهدی سخنگوی شورای ائتلاف که با شورای اتفاق جنگ‌های خونین کرده بود، با گفتن خیر مقدم به آقای مهدوی اظهار نمود: که همه به این نتیجه رسیده ایم که دوری و اختلاف باعث نابودی ما خواهد شد. گذشته های ما تاریك است و باید آن را فراموش کرده تنها از آن پند بگیریم. شما را دعوت کرده تا تقاضا نمائیم که شورای انقلابی اتفاق اسلامی هم به شورای ائتلاف بپیوندد تا اتحاد ما کامل و بهانه از دست دیگران گرفته شود. بعد از این می‌توانیم شورای ائتلاف را متشکل از۹ حزب داشته باشیم. آقای مهدوی که شخصی فصیح و خطیب زبردست بود سخنان خود را به شعر لسان الغیب حافظ شیرازی آغاز نمود که:

بیا که نوبت صلح است و آشتی و عنایت　　به شرط آنکه نگویی از آنچه رفته حکایت

شورای اتفاق که سال‌ها چوب ارتجاع، ضد ولایت فقیه و جگ افروزی را از رقیبانی که همواره شعارهای پیروی از ولایت فقیه و خط امام می‌دادند، خورده و از ورس که مرکز آن بود متواری گردیده و به حاشیه رانده شده بود، از این پیشنهاد استقبال وافر کرد و همان روز به عضویت شورای ائتلاف در آمد. که بدین ترتیب احزاب هشتگانه‌ی شیعه به نه گانه ارتقا یافت.

حمله برجلال آباد

اتحاد هفتگانه در پاکستان که اینك دولتی در تبعید تشکیل داده بودند، نیاز به یك شهر بزرگ و مهم

داشتند تا به آنجا منتقل شده، آن را پایتخت خویش قرار دهند. بهترین شهر برای آنها جلال آباد بود. به چند دلیل.

اول: این‌که جلال آباد تا مرز پاکستان بیش از ۷۸ کیلومتر فاصله نداشت. آی. اس. آی می‌توانست به خوبی و بدون مشکل، نیروی های فوج[۱] خود را در لباس مجاهدین وارد جنگ نماید و نیز از تانگ و توپ پاکستان به‌نام مجاهدین، علیه قوت‌های ارتش داکتر نجیب، استفاده کند که همین کار را هم انجام داد.

دوم: این‌که شهر جلال آباد به مثابه‌ی دروازه‌ی پاکستان به کابل به شمار می‌رفت که با فتح آن راه را برای پاکستانی‌ها تا کابل هموار می‌ساخت.

سوم: به دلیل آن که از کابل تا جلال آباد بیشر از ۱۵۰ کیلومتر فاصله نداشت، راه تعرض و پیشروی را به کابل آسان می‌گردانید. بر خلاف شهرهای بزرگ هرات، مزارشریف، و قندهار که هم با کابل صدها کیلومتر فاصله داشتند و هم دست فوج پاکستان به آنجا ها مثل جلال آباد باز نبود.

اتحاد هفتگانه، به امید پیروزی بر دولت کابل، به تاریخ ۱۳۶۷/۱۲/۱۶ درست دوازده روز پس از تشکیل حکومت مجاهدین، با نیروی ده هزار نفری بر شهر جلال آباد یورش بردند که در نخستین ساعات، منطقه‌ی ثمرخیل را تصرف نموده خود را تا نزدیك میدان هوایی رسانیدند. ولی با مقاومت و دفاع سخت نیروی های دولتی رو برو شده، همان‌جا میخکوب ماندند. این جنگ، فرسایشی گردید و حیثیت مجاهدین را برباد داد. دنیا که سقوط حکومت نجیب را به روز شماری نشسته بود، متیقن شد که تنظیم های جهادی از آن انسجام و فرماندهی برخوردار نیستند که بتوانند در برابر عسکرِ نه چندان مقتدر حکومت کمونیستی به پیروزی نایل آیند. حاکمیت داکتر نجیب، تا بیش از سه سال دیگر دوام یافت. جنرال حمیدگل رئیس سازمان اطلاعاتی آی. اس. آی پاکستان که حمله بر جلال آباد را سازماندهی و کمك بی دریغ می‌کرد، پس از شکست احزاب هفتگانه در جلال آباد از مقام خود استعفا نمود. این حمله که گفته می‌شد به فرماندهی عمومی جنرال عبدالرحیم وردك آغاز گردید، پس از شکست هرکسی از خود سلب مسئولیت می‌کرد. مجاهدین آن را به گردن حمید گل رئیس استخبارات نظامی پاکستان و حمید گل به عهدهٔ "رابرت اوکلی" سفیر امریکا در پاکستان و اوکلی هم به گردن حمید گل و مجاهدین می‌انداختند. حقیقت امر هرچه بود، این مسئله کاملاً آشکار به نظر می‌رسید که برای مجاهدین بدون موافقه‌ی اداره‌ی آی. اس. آی پاکستان، این تعرض و حمله غیر ممکن به نظر می‌آمد.

---

۱. ارتش

مقدمات تشکیل حزب وحدت اسلامی

شورای ائتلاف رفته رفته، به یك آدرس قوی برای شیعیان افغانستان تبدیل گردید. اینك هم روس‌ها و هم حکومت نجیب و هم اتحاد هفتگانه‌ی اهل سنت، نمی‌توانستند آن را نادیده انگارند. به نظر نگارنده، در طول تاریخ تشیع در افغانستان، چنین مجمعی متشکل و قدرتمند سیاسی به وجود نیامده بود. اینك شیعیان از یك موضع و از زبان یك نفر[1] سخن می‌زدند و آن‌قدر وزن یافته بودند، که معادله را در میان گروه‌های رقیب تغییر دهند. شورای ائتلاف عملاً رهبری شیعیان را به دست گرفته بود و بر سر جایگاه و حقوق آنها با دیگران چانه می‌زد. همین مسئله حساسیت برخی از بزرگان شیعه را که در داخل کشور به سر می‌بردند و خود را در تعیین معادلات قدرت سهیم نمی‌دیدند، بر انگیخت و در صدد آن شدند تا با طرح مقوله‌ی جذاب تر، شورای ائتلاف را از میان بردارند. لذا شعار وحدت و ادغام گروه‌های شیعه را از داخل افغانستان سر دادند و تلاش‌هایی را در این راستا آغاز کردند تا بالاخره منجر به تشکیل حزب وحدت و انحلال شورای ائتلاف گردید.

من نمی‌دانم که آیا در نطفه گذاری حزب وحدت اسلامی، دست هایی از خارج دخیل بود یا نه؟ ولی در تداوم آن، به طور قطعی چنین مسئله‌ای وجود داشت. حمایت دوام دار و بی دریغ آقایان دست اندر کار بعضی از کشورهای همجوار، از شخصی مُعَیّن و جریان حزب وحدت، خود گویای این حقیقت می‌باشد. هرچه بود، برای نخستین بار، طرح ادغام دو گروه نصر و پاسداران جهاد، در کنگره‌ی متشکل از آن دو حزب، در ولسوالی پنجاب بامیان که از تاریخ ۲۱ تا ۲۳ سرطان/ تیر سال ۱۳٦۷ برگزار گردید، مطرح شد. در آن جلسه که تعدادی از شخصیت‌های سازمان نصر و پاسداران جهاد حضور نداشتند، فیصله به عمل آمد که به همین منظور، کنگره‌ی دیگری از آن دو حزب، در ولسوالی لعل ولایت غور دائر گردد. به تاریخ ۱۵ سنبله‌ی ۱۳٦۷ جلسه‌ی موعود در لعل، با حضور اکثریت مسئولین و فرماندهان آن دو تشکل، دائر گردید و پس از سه روز بحث و تبادل نظر، سازمان نصر و پاسداران جهاد، با حضور چهره های موثر آن، چون آقایان صادقی پروانی و قربانعلی عرفانی از سازمان نصر و محمد اکبری و برخی دیگر از پاسداران جهاد، منشور وحدت را امضا کردند. در حالی که دفاتر آنها در خارج از کشور، بدون انحلال و ادغام، به کار خود، با همکاری با شورای ائتلاف ادامه می‌داند. بدون شك، آنانی که از داخل کمر به ادغام گروه‌ها بسته بودند، مسئولین داخل را توجیه می‌نمودند: که چون رنج و زحمت جنگ و سنگر به دوش شما است، پس شما از آقایانی که در خارج تشریف دارند، در ائتلاف یا ادغام احزاب تان

---

۱. سخنگوی ائتلاف

مقدم تر هستید و این تلبیغ قطعاً کارگر می‌افتاد.

سازمان نصر و پاسداران جهاد که از جانب نهادهای جمهوری اسلامی ایران مربوط به افغانستان، مورد حمایت و تأئید بودند، توحید احزاب و گروه‌های شیعی را به نفع جامعه و یا خویش تشخیص داده دامنه‌ی دعوت خود را گسترش دادند و این بار از حرکت اسلامی، نهضت اسلامی، و نیروی اسلامی، نیز دعوت به عمل آوردند تا در اجلاس مورخ ۱۳۶۷/۶/۲۰در پایگاه سازمان نصر در بهسودِ ولایت میدان وردك که به پایگاه "شهیدقاسمی" نام گذاری شده بود، برای توحید سازمان‌های شیعی حاضر شوند. که مسئولین و فرماندهان زیادی از احزاب مذکور در تاریخ مقرر حضور به هم رسانیدند و از حرکت اسلامی اقایان: سید محمد هادی "هادی" سید حسین انوری، سید ابراهیم شاه حسینی، داکترصادق مدبر، موحدی سنگلاخی، عبدالحسین رضوانی بامیانی، محمد فیاض ارزگانی، سید ذکی بامیانی، و جمع دیگر، در اجلاس مذکور شرکت نمودند. از سازمان نصر هم چهره های معروفی مانند: میرحسین صادقی پروانی، خادم حسین ناطقی شفائی، قربانعلی عرفانی یکاولنگی، مصطفی اعتمادی بزی، حاجی محمد محقق مزاری، حاجی مصعب شولگری، حجت فاضلی بلخابی، سید عبدالحمید سجادی، و از پاسداران جهاد، آقایان: محمد اکبری، ضامن علی محقق، سیدحسن رضا عادلی بلخابی، سید مصطفی کاظمی، و صادقی شهرستانی و از گروه‌های کوچك نیز تعدادی حضور داشتند. در اجلاس اول روی یك سلسله مسایل بحث و تبادل نظر گردید و جلسه‌ی دوم در آب نقره‌ی سیاه سنگ در پایگاه حرکت اسلامی به تاریخ ۲۶ سنبله/شهریور ۱۳۶۷ برگزار شد که در نتیجه، سازمان کوچك نیروی اسلامی به اتحاد نصر و پاسداران پیوست و حرکت اسلامی و نهضت اسلامی به مشوره‌ی رهبران شان موکول نمودند.

البته با رسیدن خبر ادغام نیروی اسلامی به نصر و پاسداران، آقای سید ظاهر محقق شدیداً آن را مردود دانسته امضا کنندگان یعنی: قائمی و فاضلی را بی‌صلاحیت خواند. پیام و سخن اتحاد به ایران رسید و آیت‌الله محسنی در بهار سال ۱۳۶۸ آقایان سید محمد طاهرمدرسی مزاری و محمد ولی(هاشم) عمت اللّٰهی را از ایران و آقایان سید محمد هادی "هادی" سید حسین انوری، حاج سید ابراهیم شاه حسینی، شیخ عبدالحسین رضوانی بامیانی، و شیخ محمد فیاض ارزگانی را از داخل، برای ایجاد هماهنگی بیشتر بین پایگاه‌های حرکت اسلامی، ایجاد رابطه‌ی بیشتر با احزاب اهل سنت و ایجاد الفت زیادتر بین احزاب شیعی و مردم وابسته به آن گروه‌ها و مطالعه‌ی بیشتر وحدت و ادغام گروه‌های شیعی تعیین نمود که با رفتن هیئت مذکور از ایران به داخل و پیوستن اعضای داخل کشور به آنها، کار عملی هیئت حرکت اسلامی آغاز گردید. آنها نخست به پایگاه

۱٤ جهاد رفته، وظایف خویش را آغاز نمودند. نخستین کار آنها قطع ارتباط برخی از قومندان های حرکت اسلامی با دولت نجیب بود که با نقشه‌ی زیرکانه ی سلطان علی کشتمند نخست وزیر داکتر نجیب به مرحله‌ی اجرا در آمده بود. کشتمند برخی از فرماندهان شیعه را خواسته به آنها می‌گفت: دولت ما قطعاً سقوط می‌کند. من که الآن صدر اعظم هستم و دست باز دارم، می‌توانم قوم خود را مسلح کنم. شما از من سلاح بگیرید و در مقابل دولت نجیب بجنگید. تعدادی از قوماندان‌های احزاب و گروه‌های شیعه فریب خورده از سلطانعلی کشتمند اسلحه دریافت کرده بودند که برخی از فرماندهان حرکت اسلامی نیز از این امر مستثنی نبودند.

در تاریخ ۱۳٦۸/۳/۱٤ امام خمینی رحلت کرد و جبهات شیعه در افغانستان، ۱٤ روز عزای عمومی اعلام نمودند و برای برگذاری مراسم بزرگداشت ایشان به منطقه‌ی لولنج رفتند. اکثر روسای احزاب وگروه‌ها به لولنج آمده بودند که آقای مدرسی طی سخنرانی خود در آن مراسم، روی اتحاد و هماهنگی احزاب جهادی افغانستان، به ویژه شیعیان، سخنانی جدی به زبان آورد. آنها به بامیان آمدند. همان‌جا بود که مسئله‌ی وحدت گروه‌های شیعی از زبان آقای مزاری مطرح گردید. آقایان هادی، فیاض، و ابراهیم شاه حسینی موافق و آقایان مدرسی، رضوانی، انوری، و عصمت اللّهی مخالف تشکیل حزب واحد و ادغام حرکت اسلامی به آن بودند. مخالفین استدلال می‌کردند: که مطابق اساسنامه‌ی حزب، انحلال یا ادغام حرکت اسلامی از صلاحیت کنگره‌ی حزب می‌باشد و حتی رهبر حزب هم حق انحلال و ادغام آن را ندارد و این استدلال، کاملا درست بود. ولی با فشار آقایان هادی و دو نفر موافق دیگر، وضعیت تغییر یافت. آقای مدرسی به نگارنده اظهار کرد که پس از مخالفت ما، آقایان هادی و فیاض و حسینی که موافق وحدت بودند، با آقای رضوانی صحبت کرده وی را متقاعد ساخته بودند و پس از او آقای عصمت الهی نیز نظرش به نفع وحدت تغییر کرد. من[1] و آقای انوری که تنها مانده بودیم، با هم نشسته، مسئله‌ی اتحاد و ادغام حرکت اسلامی را با گروه‌های دیگر به تحلیل گرفتیم و به این نتیجه رسیدیم که مخالفت ما با اتحاد شیعیان، باعث بد نامی و ضعف حرکت اسلامی و رهبری آن خواهد شد. فعلاً موافقت می‌کنیم. البته که تصمیم نهائی در شورای مرکزی و حضور رهبر اتخاذ خواهد گردید. اجلاسی در پای زیارت میر سید علی یخسوز در شهر بامیان برگذار گردید، که انانسری آن را من(مدرسی) به عهده داشتم. در آن جلسه سخنرانی نموده حمایت هیئت حرکت اسلامی را از وحدت گروه‌های شیعه اعلام و میثاق وحدت را امضا کردیم. روی اسم گذاریی حزب جدید، گفتگو گردید که من (مدرسی) نام "حزب وحدت

---

۱. مدرسی

اسلامی افغانستان" را پیشنهاد کردم و پذیرفته شد و بعد از آن به همان نام یاد گردید. لازم به تذکر است که تمام هفت نفر امضا کننده‌ی میثاقی که به‌نام میثاق وحدت نام گرفت، همه از اعضای شورای مرکزی حرکت اسلامی بودند.

حزب وحدت اسلامی افغانستان به تاریخ ۱۳٦۸/٤/۲۵ در حالی که هفت نفر از مسئولین حزب حرکت اسلامی آن را پذیرفته بودند رسماً تأسیس و اعلام گردید و سرآغاز تحولات تازه، همانند به نمایش آمدن حزب واحد شیعی، آشتی و صلح بین گروه‌های درگیر، به ویژه شورای اتفاق و دیگران و هم سبب نطفه گذاری جنگ‌های خونین و خشن داخلی در آینده گردید که در جای خود بیان خواهد شد. آقایان مدرسی و عصمت اللهی پس از برگشت از بامیان، نزد آیت‌الله محسنی آمده گزارش کارکرد خویش و امضای میثاق وحدت و انحلال حرکت اسلامی را به رهبر گفتند. آیت‌الله محسنی بر آنان آشفته گردیده گفت: مگر شما اساسنامه را نخوانده بودید که انحلال و ادغام این حزب، تنها از صلاحیت کنگره‌ی حزبی می‌باشد و حتی رهبر هم صلاحیت آن را ندارد؟ آیا شما نمی‌فهمیدید که صلاحیت‌های هیئت در نامه‌ای که به شما داده بودم مشخص بود؟ آنها گفتند: همه را می‌دانستیم ولی جوّ حاکم طوری بود، که مخالفت ما همانا مخالفت با آرمان تشیع و شهدا تلقی می‌گردید و این به نفع شورای مرکزی و حرکت اسلامی نبود.

از زمانی که شورای ائتلاف تشکیل وجنگ‌های داخلی خاتمه یافته بود، حرکت اسلامی سیر صعودی را آغاز کرده، روز به روز وسیعتر و فراگیرتر می‌شد. وابستگانی که از ترس دیگر گروه‌ها در تقیه زندگی می‌کردند خود را آشکارا حرکتی می‌خواندند و بالعکس سازمان نصر همواره به سوی ضعف و سستی (به عقیدهء نگارنده) گام بر می‌داشت. آیت‌الله محسنی اعضای شوراهای مرکزی و اجرایی را گرد آورده، موضوع ادغام حرکت اسلامی را به حزب وحدت به بحث گرفت. همه‌ی اعضا روی هماهنگی و همکاری حرکت اسلامی با سایر احزاب تأکید کردند، ولی انحلال و ادغام حرکت اسلامی را به حزب وحدت نپذیرفتند. مخالفین، استدلال می‌کردند که در پشت صحنه‌ی تشکیل حزب وحدت، دست هایی قرار دارد که از پیشرفت سازمان نصر و حاکمیت آقای مزاری بر شیعیان افغانستان نا امید شده اند و شورای ائتلاف را تنها مرجع شیعه در آینده می‌دانند، لذا مسئله‌ی انحلال و ادغام گروه‌های شیعه را در پیش گرفته اند تا همه را بر محور حزب وحدت جمع کرده آقای مزاری را بر همه‌ی رهبران شیعه مسلط سازند. شاید در مراحل نخست، برای انحراف افکار عمومی به طور موقت و گذرا کسان دیگر را پیش بکشند. ولی بدون شك پس از تحکیم پایه‌های حزب وحدت، آقای مزاری را در رأس همه قرار خواهند داد. از جمله کسانی که

همین نظر را داشت، من بودم که سال‌ها با آقای مزاری روی اختلافات فکری، تشکیلاتی، و غیره درگیری لفظی داشتیم.

شورای ائتلاف به خوبی‌جا افتاده بود و در مجامع بین المللی به عنوان نماینده‌ی جامعه شیعه افغانستان شناخته می‌شد. گروه‌هایی چون سازمان نصر و پاسداران جهاد که با فشار آیت‌الله خامنه‌ای ائتلاف را پذیرفته بودند، اینك دلگرم شده مشتاقانه در ائتلاف فعال گشته بودند. هیئت های شورای ائتلاف در مجامع بین المللی چون کنفرانس کشورهای اسلامی و ملل متحد به حیث ناظر در جلسات آن دعوت می‌شدند و شیعیان افغانستان اینك در واقع نماینده‌ای یافته بودند که رنج و مشکلات و محرومیت آنان را در سطح جهان مطرح می‌ساخت. دیگر جنگ داخلی قابل توجهی در بین شیعه ها نبود و شورای اتفاق، تنها حزبی که قبلا در شورای ائتلاف پذیرفته نشده بود، با تلاش مقامات جمهوری اسلامی و مذاکرات شیخ نادرعلی مهدوی؛ نماینده‌ی شورای اتفاق، به عضویت شورای ائتلاف شامل گردید.

قراری که در صفحات قبل یاد آوری گردید، حزب وحدت اسلامی افغانستان در داخل سرزمین‌های آزاد شده تشکیل گشت و در شهر بامیان مقر و پایگاه گرفت. خبر تشکیل آن حزب، به ایران رسید. ولی شورای ائتلاف و آقای ابراهیمی نماینده‌ی آیت‌الله خامنه‌ای که پس از رحلت مرحوم امام خمینی، رهبری انقلاب را به دوش داشت، از حزب وحدت استقبال نکردند. آقای ابراهیمی بر این عقیده بود: که انسجام و یك دلی احزاب شیعه اینك در شورای ائتلاف تحقق یافته، جنگ‌ها خاموش و احزاب در تصمیم گیری‌های خود به طور مشترك در رابطه به سرنوشت شیعیان آن کشور سهم می‌گیرند. چه بسا تعدد احزاب برای استیفای حقوق شیعیان به نفع آنها باشد. چون احزاب اهل سنت در پاکستان هم متعدد بوده و هرحزب، برای خود حقی قائل است و اساس حقوق آنان همان تعدد شان می‌باشد. اگر همه‌ی احزاب شیعه یك حزب شوند، آنگاه رهبران اهل سنت، خود هفت سهم گرفته به شیعیان یك سهم قایل خواهند شد. تازه معلوم نیست که حزب و حدت در تجمیع شیعیان بر یك محور، موفق خواهد شد یا نه؟ اگر شورای ائتلاف منحل و حزب تازه تشکیل وحدت هم موفق نگردد، آنگاه کلاه اهل تشیع افغانستان پشت معرکه خواهد ماند. این دیدگاه و تحلیل در آن زمان بسیار عاقلانه و منطقی به نظر می‌رسید. ولی احزاب شیعی که در بامیان میثاق وحدت را امضا کرده بودند، روی انحلال و ادغام گروه‌های شیعه بسیار پا فشاری داشتند. بر علاوه‌ی آن، افکار عمومی مردم نیز از داعیه‌ی وحدت حمایت می‌کرد. دیگر آقای مزاری را نه به دیده‌ی یك جنگ طلب که در چهره‌ی یك مصلح ملی می‌نگریستند.

آقای ابراهیمی‌نماینده‌ی آیت‌الله خامنه‌ای صریحا حزب وحدت را مردود می‌دانست و حق هم از او بود. زیرا در اساسنامه‌ی شورای ائتلاف حداقل در سه مورد آمده بود که این شورا تحت رهبری ولی فقیه و امام خمینی به مبارزات خود ادامه می‌دهد و عملاً بدون حضور نماینده‌ی ولی فقیه (معزی و بعد ابراهیمی) جلسات شورای ائتلاف رسمیت نداشته و فیصله ها و تصامیم آن غیر قابل اعتبار بود. از این رو کشمکش بین شورای ائتلاف در ایران که اکثر رهبران گروه‌ها در آنجا بودند و هیچ صلاحیتی به مسئولین خود در داخل افغانستان در ارتباط انحلال و ادغام گروه‌های خود نداده بودند و بین آنهایی که فرماندهی و مسئولیت احزاب مذکور را در داخل کشور به عهده داشتند، پدیدار گشت و بازار شایعه و اتهام داغ گردید. به ویژه که آقای ابراهیمی هم از شورای ائتلاف حمایت می‌کرد. یکی از کسانی که به گونه‌ی جدی حزب وحدت را رد می‌کرد آقای محمد کریم خلیلی بود که پس از تشکیل حزب وحدت به پاکستان رفت و دفتر سازمان نصر را در پشاور فعال نمود.

سفر به بامیان

چندی بود که شورای ائتلاف سامان یافته به طور شایسته‌ای از شیعیان نمایندگی می‌کرد. احزاب فعال بودند و شورای ائتلاف در معادلات سیاسی و بین المللی، درباره‌ی افغانستان، جایگاه خود را یافته از نظر سیاسی پویا و متحرك بود. با استحکام شورای ائتلاف، شیعه‌های افغانستان هر دو مطلوب سیاسی خود را به دست آوردند. هم حزب و هم اتحاد. مسئولین احزاب و گروه‌ها در مسائل جزئی و روتین، حزب داری می‌کردند. دفتر و دیوان و رفت و آمد داشتند و به مصداق آیه‌ی مبارکه "كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُوْنَ" به حزب خود دل خوش و خود را رئیس و رهبر دانسته، مست و ملنگ می‌گشتند. ولی در تصمیم گیری‌های کلان جامعه، هیچ حزبی به تنهایی نمی‌توانست تصمیمی اتخاذ نماید و این شورای ائتلاف بود که با همدلی و بدون مداخله در کار احزاب دیگر در سرنوشت وزین و کلان مردم فیصله می‌کردند. این خانه بر اساس محکمی پایه گذاری و بنا شده بود و ساکنان آن، با خوشی و آرامش خاطر با هم مشترك، ولی با احزاب چند گانه در کنارهم زندگی می‌کردند. که ناگاه صاعقه ی حزب وحدت آمد و خانه را خراب کرد و مردم که در وجود حزب وحدت[1] مدینه فاضله‌ی افلاطون را احساس می‌کردند به مأمول خود نرسیدند. زیرا آن حزب در آخربه آتش سرکشی تبدیل گردید که بنیان همه را طعمه‌ی حریق نمود. حزب وحدت اسلامی،

---

۱. نه وحدت احزاب که با شورای ائتلاف ایجادشده بود

از اول سال ۱۳۶۹ به بعد، به حزب تك رهبری آقای مزاری تبدیل گردید و همه‌ی رهبران پیشین در گروگان وی قرار گرفتند و سر انجام هم حزب وحدت اسلامی خلیلی، حزب وحدت اسلامی مردم محقق، حزب وحدت ملی اسلامی اکبری، حزب اقتدار ملی کاظمی، وحزب وحدت اسلامی ملت عرفانی یکاولنگی، از همان حزب وحدت سر کشیدند.

حزب وحدت و شورای ائتلاف

به تاریخ ۱۳۶۸/۵/۱۳برای اولین بار موضوع حزب وحدت توسط علی جان زاهدی سخنگوی شورای ائتلاف در جلسه‌ی شورا مطرح گردید و هیئتی برای بررسی دقیق حزب وحدت تعیین شد. پس از ارائه کار و نظر هیئت به تاریخ ۳۰ اسد۱۳۶۸[۱] تصویب شد تا هیئتی به داخل کشور رفته ترکیب، کارکرد، تشکیلات، اهداف، تصمیم گیری حزب وحدت و افکار عمومی را از نزدیك مشاهده نموده اتخاذ تصمیم نماید. چون داستان حزب وحدت بالا گرفت و شورای ائتلاف و آقای ابراهیمی زیر فشار شدید رفتند، به ناچار تصمیم گرفته شد که هم آقای ابراهیمی و هم شورای ائتلاف به بامیان سفر نموده، از نزدیك قضایای مربوط به حزب وحدت را بررسی کرده و با شورای مرکزی حزب وحدت مذاکره نموده، به یك نظر برسند که آیا اتحاد کامل احزاب آنها ممکن است یا خیر؟ لذا آقای ابراهیمی در اواخر برج عقرب/آبان سال ۱۳۶۸ در حالی که دو ملیون دالر امریکائی را با خود داشت همراه با پنج تن از ارگان های جمهوری اسلامی ایران از جمله ستاد وزارت امور خارجه‌ی ایران که سخت از آقای مزاری پشتیبانی می‌کرد، به بامیان رفتند تا آقای مزاری و دیگران را دیده چنانچه حزب وحدت را مفید تشخیص داد طبق دستور، پول مذکور را به آقای مزاری بپردازد. هرچند آقای ابراهیمی تمایلی به انحلال شورای ائتلاف و تشکیل حزب وحدت نداشت، اما وی نمی‌توانست از دستور عدول نموده، مطابق نظر خود عمل کند. آقای ابراهیمی از تصمیم قاطع شورای بامیان دانست که آنان حزب وحدت را هرطوری شده پیش خواهند برد. لذا وی در یك دو راهی قرار گرفت که اگر حزب وحدت را تأئید کند، باید شورای ائتلافی را که با زحمت فروان به وجود آمده و نتیجه‌ی مطلوب داده بود منحل نموده آن را به حزب وحدت که هنوز آینده‌ی روشن ندارد ادغام کند و آقای ابراهیمی چنین کاری را قلباً نمی‌خواست و اگر با حزب وحدت مخالفت نماید ممکن است رابطه‌ی آن حزب از جمهوری اسلامی ایران بریده شده به دامن پاکستان سقوط کند. هم‌چنین قدرت و نیروهای مسلح احزاب در اختیار قومندانان داخل است که در صورت تجرید داخل از خارج، رهبران احزاب و گروها به مهره های بی ارزش و زنگ

---

۱. مرداد

زده‌ای تبدیل می‌گردند که هیچ قدرت نظامی، سیاسی، در داخل کشور که اندازه‌ی آن با داشتن کمیت و کیفیت نیروهای مسلح تثبیت می‌شد، ندارند و نیز ممکن است فی‌مابین طرفداران وحدت و مخالفین آن در مناطق شیعه‌نشین افغانستان، دوباره جنگ و درگیری به وجود آید که با زحمت و خون دل مهار شده بود. ابراهیمی که حمایت گسترده‌ی مردم از حزب وحدت را به چشم خود دید، احساس نمود که مخالفت با حزب وحدت به مصلحت نیست و پیوند دادن شورای ائتلاف به حزب وحدت، بسا آسانتر از انحلال حزب وحدت و دوام شورای ائتلاف است. از این رو با دل ناخواسته حزب وحدت را تأئید نمود و مبلغ دو ملیون دالر را به آقای مزاری تسلیم کرده به ایران بازگشت. من سند ندارم ولی گمان قوی دارم که بیشتر فشار افراد وزارت خارجه، ابراهیمی را مجبور به پذیرش حزب وحدت و دادن پول نموده بود.

جلوگیری از وردو ابراهیمی به یکاولنگ

آقای ابراهیمی که نخستین موید حزب وحدت از جمهوری اسلامی ایران بود، پس از شش سال از گذشت عمر حزب وحدت، پیام آیت‌الله خامنه‌ای را در دست گرفته جهت خاموش کردن جنگ‌ها و درگیری‌های خونین بین حرکت اسلامی و حزب وحدت شاخه‌ی اکبری از یك طرف و حزب وحدت شاخه‌ی خلیلی از طرف دیگر، به ترمذ ازبکستان در مرز ولایت بلخ آمده، تقاضای دیدار با آقای حاج محمد محقق را کرد تا از آنجا نزد آقای خلیلی برود که موفق به دیدار نشد و به کابل آمد. وی از کابل به پنجاب بامیان با هلیکوپتر مسعود پرواز کرد تا رئیس حزب وحدت؛ آقای خلیلی را ملاقات نماید. ولی خلیلی ایشان را نپذیرفت و در مصاحبهء مورخه‌ی ۱۳۷۴/۴/۶ خود با رادیو "بی. بی. سی" گفت: چون ابراهیمی از راه کابل به پنجاب آمده، لذا او را نپذیرفتم. در تاریخ ۱۴ سرطان/ تیر ۱۳۷۴ که آقای حسین ابراهیمی پیام آیت‌الله خامنه‌ای را در جمع مردم هرات قرائت کرد. آقای خلیلی در واکنش به آن با "بی. بی. سی" مجدداً مصاحبه نموده گفت:

مسئله بسیار پیچیده است و با یك اظهار نظر و پیام قابل حل نمی‌باشد. شاید آقای ابراهیمی، آن زمان مزه‌ی تلخ حمایت از حزب وحدت را چشیده باشد. هر چند باز هم این حمایت ها دوام پیدا کرد.

رفتن هیئت ائتلاف در بامیان

هیئت شورای ائتلاف که متشکل از آقایان:

۱. سید محمد حسن هاشمی سانچارکی: از نیروی اسلامی.

۲. محمد راشدی: از شورای اتفاق.

۳. محمد طاهر زمانی: ازحزب الله قاری هراتی.

٤. رمضانعلی محقق افشار: از دعوت اتحاد اسلامی.

۵. محمد کریم خلیلی: ازسازمان نصر.

٦. سیدصفدر موسوی: از نهضت اسلامی.

۷. احسانی:[1] از پاسداران جهاد.

۸. سیداسحاق نقوی: از جبهه متحد.

۹. اینجانب سیدمحمد علی جاوید: از حرکت اسلامی، بودند که خلیلی و نقوی به بامیان نرفتند. ما از قم به پشاور رسیدیم و آقای ابراهیمی هنوز از بامیان برنگشته بود. آن زمان که ما به بامیان رسیدیم، ابراهیمی تازه برگشته بود. وصول ما به بامیان در اواسط قوس/آذر ۱۳٦۸ بود. آقای خلیلی که در پشاور به سر می‌برد و از تشکیل حزب وحدت ناراضی بود، با ما همراه نشد و گفت: من از راه دیگر خود را به بامیان می‌رسانم. ما با سه عراده موترهای بزرگ حرکت اسلامی که حامل سلاح و مهمات بودند در سیت های بخاری دار و گرم نشسته تا تیزك بهسود رفتیم. در مسیر منطقه‌ی قیاق غزنی، افراد آقای سیدعباس حکیمی از سازمان نصر، نزدیك بود موترها را ضبط کنند که با پا در میانی هیئت آزاد شان کردند.

در کجاب بهسود، آقای هادی استقبال با شکوهی نمود و از وی خواستیم تا همراه ما به بامیان رود. چون برج قوس[2] بود، برف سنگینی باریدن گرفت و تا صبح، برف بسیاری بر زمین نشست. آقای هادی چند عراده موترهای چیپ روسی را برای ما آماده ساخت و از را دایمرداد به طرف سیاه سنگ حرکت کرده تا نزدیك پایگاه حرکت اسلامی در سیاه سنگ رسیدیم. ولی دیگر امکان حرکت موتر به دلیل برف سنگین و بسته شدن راه، وجود نداشت. ناچار با کوله پشت ها پیاده به راه افتادیم. برف تا زانو و پیاده رفتن بسیار مشکل بود. افتان و خیزان خود را به اولین پایگاه سیاه سنگ حرکت اسلامی رسانیدیم. شب را همان جا گذرانیده، فردا به پایگاه مرکزی فیضی در آب نقره‌ی سیاه سنگ رسیدیم. او در غذای شب ما را مهمان کرد و غذای خوب و مفصل تهیه نموده بود. فردا به طرف بامیان راه افتاده، از کوتل حاجیگگ؛ حاوی بزرگترین معدن آهن کشور عبور نموده به پایگاه ۱۲ حرکت اسلامی در کالو رسیدیم و شب را گذرانیده شب دیگر در یکی از پایگاه‌های سازمان نصر

---

۱. در ظاهرتمرانی

۲. آذر

در کالو ماندیم. فردا تا دهن دره‌ی کالو (شش پل) رسیدیم که آقای سید اکبر محمدی (لنگ) با چند عراده جیپ به استقبال آمده ما را تا مرکز بامیان همراهی کرد. من در آن سفر مریض بودم، در آن حال توان و قدرت کلام و تصمیم در من ضعیف شده بود. هرچند اعضای هیئت از من تقاضا کردند که ریاست و سخنگویی آنان را بپذیرم، قبول نکردم و آقای زمانی هراتی، از حزب الله را سخنگوی خویش گرفتیم. او انسان کم اطلاعات و ضعیف بود و از عهده‌ی سخنگویی به خوبی بر آمده نتوانست. من به مرکز حرکت اسلامی در ساختمان ولایت بامیان مستقر شدم. مسئولین حرکت اسلامی اکثراً حاضر بودند و همه برای امضای میثاق وحدت پا فشاری می‌کردند.

امضای میثاق وحدت

جلسات با شورای مرکزی حزب وحدت در زیر بُت بزرگ بامیان آغاز گردید و من در عین تأئید وحدت، شرایط آقای محسنی را مطرح کردم. طرف سخن همه، آقای مزاری بود. او که اینك حمایت و دو ملیون دالر جمهوری اسلامی را به دست آورده بود، از موقف بلند و احیاناً تهدید گپ می‌زد. اعضای هیئت ائتلاف تحت تأثیر رفته، یکی پی دیگری میثاق وحدت را امضا کردند و از سوی دیگر هم آقایان هادی و ابراهیم شاه حسینی و مسئولین بامیان حرکت اسلامی فشار بیشری برای پذیرش حزب وحدت بر من وارد کردند. من در جلسه با مزاری گفتم: که حق انحلال حزب به من داده نشده و آن از صلاحیت کنگره‌ی حزب می‌باشد. من آمده ام که با شما از نزدیك دیدار کرده موقف و موضع حزب وحدت را درك نموده، نتیجه را به آیت‌الله محسنی برسانم. تا کنگره‌ی حزب را دائر نموده، تصمیم درست اتخاذ نمایند. آقای مزاری با لحن تند گفت: اگر صلاحیت نداشتی چرا به بامیان آمدی؟ هفت نفر از اعضای شورای مرکزی شما به شمول هادی، انوری، و مدرسی، حزب وحدت را امضا کرده‌اند. حالا پشیمان شده شرط و شرایط پیش می‌کنید. مزاری درست می‌گفت: ما از ترس تسلط همین مزاری بر حزب وحدت و آینده‌ی تاریك آن، بهانه جویی می‌کردیم. مزاری طوری سخن می‌گفت که حزب وحدت را ملك خویش دانسته و دیگران را ملزم می‌ساخت تا به آن بپیوندند. بیشترین نقش را من در نپذیرفتن حزب وحدت داشتم و از سلطه‌ی آینده آقای مزاری بر آن حزب نگران بودم. تا این‌که آقای مزاری شرط تشکیل شورای عالی امامیه را با مسخ محتوی و تغییر نام، به اسم "شورای عالی نظارت" پذیرفته گفت: چون شیعیان در افغانستان یك اقلیت هستند، نوشتن "امامیه" که حاکی از تفکر شیعی می‌باشد، حساسیت بر انگیز است و حال این‌که شورای عالی نظارت، تعبیر دیگری از همان شورای عالی امامیه می‌باشد. هرچند

صلاحیت شورای عالی نظارت مشخص نبود و اساسنامه برای آن وجود نداشت و ما می‌خواستیم شورای عالی امامیه ای تشکیل گردد که به گونه‌ای حزب وحدت را زیر نظارت بگیرد تا انحراف در آن به وجود نیاید و این حزب به کام یك نفر به ویژه آقای مزاری انداخته نشود و تنها پذیرفتن عنوانی تحت نام "شورای عالی نظارت" این مأمول را بر آورده نمی‌ساخت. لذا من می‌خواستم میثاق وحدت را امضا نکنم و به نحوی رد نمایم. اما پا فشاری مسئولین حرکت اسلامی بالخصوص آقای هادی وادارم ساخت که میثاق وحدت را امضا کنم. هرچند در حین امضا گفتم: تصمیم نهای را کنگره حزب و رهبر خواهد گرفت. بعدها شایعه کردند که گویا من گفته باشم که در اثر تهدید آقای مزاری و خطرجانی آن را امضا کرده‌ام که این شایعات دروغ و منظور شان قهرمان ساختن مزاری و ترسیدن من از ایشان بود. کسی مرا تهدید جانی نکرده بود و از کسی هم نمی‌ترسیدم. ولی مسئولین حرکت اسلامی، فشار اخلاقی زیادی بر من وارد ساختند تا مجبور به امضایم نمودند. اگر جایی گفته باشم[1] که میثاق حزب وحدت را تحت فشار امضا نمودم، منظورم همان فشار اخلاقی مسئولین حرکت اسلامی در بامیان بوده لاغیر.

پس از امضای پیمان با حزب وحدت اسلامی، به پایگاه‌های حرکت اسلامی واقع در شنبل، فاتمستی، آهنگران، شش پل، و فولادی و دیگر مناطق بامیان رفته، با صراحت اعلام کردم که هرچند من میثاق و پیمان حزب وحدت را امضا کرده‌ام، ولی تا زمانی که دستور از جانب شخص رهبر به شما نرسد، لوحه و آرم حرکت اسلامی را از پایگاه‌های تان پائین نکشید. پایگاه‌های حرکت اسلامی از بهسود تا بامیان و سنگلاخ، نیز تمایلی به پیوستن به حزب وحدت نداشتند. انوری و فیضی؛ دو فرمانده‌ی نامدار حرکت، از آینده‌ی حزب وحدت هراسناك بودند. خلیلی خلف وعده کرده به بامیان نیامد. گویا از درگیر شدن با مزاری ترس داشت. زیرا همان اندازه که مزاری برای تثبیت جایگاه حزب نو تأسیس وحدت می‌کوشید، خلیلی از آن روی گردان بود و برای تحکیم پایه‌های سازمان نصر، جمهوری اسلامی ایران را ترك گفته به پشاور مستقر گردید و با مسئولین پاکستان در امور افغانستان رابطه برقرار نموده، از جانب آنان تأمین مالی می‌گردید. آقای سید محمد حسن هاشمی از نیروی اسلامی، خلیلی را که به هیئت نپیوسته بود، در بامیان نزد ما قسم خورد و تهدید نموده بود که پس از برگشت ما به پشاور، اگر آقای خلیلی به دیدن ما آمد، تهدید خود را عملی می‌کنم. وقتی به پشاور برگشتیم و در دفتر حرکت اسلامی مستقر شدیم، آقای خلیلی به دیدار ما آمد و هاشمی تهدید خود را عملی کرد که غلیظ بود و به احترام آقای خلیلی آن را ذکر نمی‌کنیم و همین اشاره کافی است.

---

۱. و یادم نیست

کودتای شهنوازتنی

در گیر و دارهای حزب وحدت بودیم که خبر کودتای شهنواز تنی؛ وزیر دفاع حکومت نجیب و یکی از جنرالان کمونیست رژیم داکتر نجیب رئیس جمهور وقت افغانستان، از رسانه‌های جهان منتشر گشت. پاکستانی‌ها که برای اقتدار حکمتیار و رسانیدن وی به کرسی ریاست جمهوری، از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کردند و امید بسته بودند که با روی کار آوردن حکمتیار، جدال دیرینه‌ی خط مرزی دیورند برای همیشه به نفع پاکستان فیصله شده و حکومت افغانستان به مثابه‌ی رژیم دست نشانده‌ی پاکستان خواهدبود، گویا با توافق امریکا و سازمان جاسوسی "سی. آی. ای" کودتای مشترك حکمتیار- تنی را به گونه‌ای نه چندان دقیق طراحی کردند. کودتا به تاریخ ۱۶حوت (اسفند) ۱۳۶۸ با حمله‌ی جنگنده‌های هوایی با قوماندەی تنی که سِمت وزارت دفاع داکتر نجیب را به عهده داشت، آغاز گردید. این کودتا بسی خونین بود و موجب قتل و خرابی زیادی گردید. اردوی نجیب با آنکه دیگر حمایت عساکر نظامی شوروی را پشت سر خود نداشت، با دلیری توانست، کودتا چیان را به عقب زده عده‌ای را کشته و برخی را دستگیر و تعدادی را هم متواری سازد. جنرال شهنوازتنی، که قیام عسکری خود را شکسته احساس نمود، با یك هواپیمای ترانسپورتی باربری همراه رفقا به پاکستان گریختند. کودتاچیان می‌خواستد به یکی از پایگاه‌های حزب اسلامی پناه ببرند، اما چنین نشد و آنان به پاکستان پناهنده شدند و تنی همراه با نیاز محمد مومند عضو بیروی سیاسی (ح. د. خ. ا) تورن جنرال عبدالقادر آکا قوماندان هوایی و مدافعهٔ هوایی، جنرال حمزه، و عده‌ای دیگر از پیلوتان و هوا خواهان خود ذریعه‌ی طیاره‌های هلی کوپتر می ۱۷ ترانسپورتی به پیلوتی، برید جنرال غلام رسول قوماندان گارنیزیون شیندند و طیارهٔ اَن ۱۲ توسط جگرن گلاب الدین پیلوت.[اردو سیاست، ص ۴۱۹]. به طرف پاکستان فرار کردند " هلی کوپتر در منطقه جمرود پیشاور و اَن ۱۲ در میدان هوایی پاره چنار فرود آمدند".["دسایس پنهان، چهره های عریان" ص ۴۵].

کودتاچیان تحت الحمایه‌ی گلبدین حکمیار و آی. اس. آی پاکستان قرار گرفتند. این اقدام نظامی و شکست مفتضحانه‌ی آن، یك بار دیگر ضعف استخبارات پاکستان و نیروی مطرح جهادی[1] را در سطح جهان به گونه‌ی گسترده مطرح ساخت که عامل تقویت روانی نیروهای حکومت نجیب و تضعیف مورال نیروهای مخالف گردید. حکمتیار موجود عجیبی است. دیوانه‌ی قدرت و شهرت است. او برای دست یابی به چوکی ریاست جمهوری، هیچ خط قرمز نماند که

۱. حزب اسلامی و حکمتیار

از آن عبورنکند. او خود را مصداق بارزی از معتقدین به مقوله‌ی ماکیاولیستی - کمونیستی "برای رسیدن به هدف از هر وسیله ای باید گار گرفت" به نمایش گذاشت. حکمتیار حاضربود برای تصاحب قدرت ذلت بکشد. دروغ بگوید. آدم بکشد. به ارزش‌های دینی و انسانی پشت پا بزند و از پیآمد آن نهراسد. حکمتیار پس از احراز چوکی صدارت در حکومت مجاهدین در سال ۱۳۷۱به آن قناعت نکرد و با تمام توان علیه نظامی‌های وزیر دفاع مجاهدین[۱] و مردم بی‌گناه و غیر نظامی کابل، به حملات دیوانه وار دست یازید و موجب کشتار عمومی در کابل گردید. اگر حکمتیار به همان چوکی نا قابل صدارت قانع می‌شد و برای تثبیت و استحکام حکومت مجاهدین با دیگر نیروهای جهادی همکاری می‌کرد، جنگ‌ها و کشتارهای داخلی و خرابی شهرها روی نمی‌داد. تنها بهانه‌ی حکمتیار در راکت باران شهر کابل و قتل عام مردم در عروسی و عزا، حضور ملیشه‌های ازبك جنرال دوستم در کابل بود. او همواره در تمام رسانه‌های جهان، حکومت ربانی را به حکومت ائتلافی با کمونیستها متهم کرده، حضور نیروهای دوستم را در کابل به عنوان سند غیر قابل انکار بر زبان می‌آورد. وی می‌گفت: تا ملیشه‌ی گلیم جمع دوستم در کابل باشد، به دستور شریعت و وجدان دینی با حکومت کابل خواهم جنگید. اما همه شاهد بودیم که در اوج آن شعارها، پنهانی با دوستم رفیق شده شورای هماهنگی را تشکیل داد و در ۱۱ جدی ۱۳۷۲ علیه ربانی و مسعود دست به کودتا زد. تا زمانی که دوستم در مخالفت با او قرار داشت، کمونیست، ملیشه و گلم جمع بود، ولی آنگاهی که در کنار وی و در برابر مسعود قرار گرفت، به یکباره از همه‌ی اتهامات تبرئه گردید و برادر عزیز او لقب گرفت.

هرچند حکومت ربانی آیده آل نبود و در سراپای آن فتور، ضعف و سوء مدیریت خود نمایی می‌کرد، ولی می‌شد با همکاری‌های صادقانه، آن نا بسامانی ها را جبران نمود. ربانی يك اخوانی مسلمان و معتقد به ارزش ها و حکومت اسلامی‌بود. اما دیکتاتور، مستبد، مرتجع و عقب گرا نبود. او به انتخابات آزاد و آرای مردم ایمان داشت و برای مشارکت زنان در تمامی عرصه های زندگی باورمند بود. اگر در زمان حکومت وی بیشترین جنایات جنگی صورت گرفت، از نظر ربانی قابل تأئید نبود. چه این‌که يك حاکم و زمامدار زمینه‌ی توفیق حکومت خویش را در امنیت و آرامش می‌بیند نه در جنگ و آنارشیزم. از همین جهت است که در همه‌ی حاکمیت ها اعم از جمهوری، شاهی، دموکراسی و دیکتاتوری در تأمین امنیت می کوشند. بدون امنیت نمی‌توان حکومت کرد. ربانی هم از این قاعده مستثنی نبود. ولی وقتی جنگ شروع و گسترش یابد، آن هم کوچه به کوچه

---

۱. آقای مسعود

و شهر به شهر و به دست نیروهای فاسد و مجهول الهویه، طبیعی می‌نماید که چنین جنایات روی می‌دهد و جنگ داخلی افغانستان از همین نوع بود. بگذریم.

شهادت حاج ابراهیم شاه حسینی

از بامیان به پشاور بازگشتم. در حالی که در همه جا علیه حزب وحدت اسلامی سخن می‌گفتم، همراه با آقای خلیلی به ملاقات آیت‌الله محسنی به اسلام آباد به منزل ایشان رفتیم. من از نحوه‌ی شکل گیری و جوّ حاکم بر شورای مرکزی حزب وحدت در بامیان و تندی ها و قدرت نمایی های آقای مزاری با آیت‌الله محسنی سخن گفته به ایشان تأکید کردم که جهت جلوگیری از اقتدار و سلطه‌ی آقای مزاری حزب وحدت را نپذیرد. آقای خلیلی هم کمی در مخالفت با حزب وحدت سخن گفت و آیت‌الله محسنی به آقای خلیلی وعده سپرد که جهت پیشبرد کارهای سیاسی باوی همکاری و به مراجع مربوطه معرفی و تأیید نماید. من هنوز در پشاور بودم که خبر شهادت سید ابراهیم شاه حسینی فرمانده‌ی نامدارحرکت اسلامی را شنیدم. هرچند او علی الظاهر به حزب وحدت رفته بود، ولی در صحبتی که در بامیان با من داشت، اطمینان داده بود که از سخن و دستور آیت‌الله محسنی سر پیچی نخواهد کرد. حسینی در اثر یك اختلاف داخلی و فامیلی به شهادت رسیده بود. او با یك بیوه‌ی هزاره ازدواج کرده بود که برادران شوهر آن بیوه با این ازدواج به طورجدی مخالفت کرده آن را در تیول خود می‌دانستند. همین مسئله باعث شد که آنان ننگ قومی‌انداخته عده‌ای دیگر را با خود همکار نمودند و در حین بازگشت ابراهیم شاه حسینی از بامیان به ترکمن در یك کمین گیری موتر حامل وی را به راکت بسته شهیدش کردند. دفتر حرکت اسلامی در پشاور برای او فاتحه گرفت که خلق زیادی شرکت کردند و من سخنرانی نمودم. از آن فاتحه که از تمام اقوام شیعه و سنی؛ فوج فوج می‌آمدند و می‌رفتند، نفوذ و محبوبیت حسینی را در دل توده‌های مختلف بیشتر درك نمودم. قاتلان حسینی دستگیر و بعضاً اعدام شدند.

مخالفت جدی با حزب وحدت

من به ایران بازگشتم و مخالفت خود را با حزب وحدت به طور جدی و مستمر آغاز کردم. شبانه در منازل دوستان جلسه می‌گرفتیم و هراه با آقایان: حاجی حسین شیخزاده‌ی غزنوی از حزب دعوت، سید اسحاق نقوی از جبهه‌ی متحد، محمدعظیم محسنی از پاسداران و هاشمی از نیروی اسلامی و تعدادی دیگر، راه های جلوگیری از گسترش حزب وحدت را به بررسی می‌گرفتیم. کم

کم جمعیت ما بیشتر گردید و نا رضایتی در صفوف حزب وحدت در ایران پدیدار گشت. آقایان نور احمد تقدسی از پاسداران، نادر علی مهدوی از شورای اتفاق، عبدالقیوم فدوی، سیدعیسی مزاری حسینی، محمد قاسمی از جبههی متحد، ایران را ترك گفته راهی پشاور شدند. آنان بعداً با همکاری آیت‌الله محسنی دفتر شورای ائتلاف را در پشاور فعال کردند تا من هم به پشاور گریختم.

به تاریخ ۲۰ حوت[1] ۱۳۶۸هیئت کلان و زور آوری، به ریاست آقای مزاری و عضویت آقایان:

۱- سید محمد هادی "هادی" و سیدیوسف مبارز از حرکت اسلامی.

۲- شفق سرپلی، سید حسن بحر لوگری، محمدحسین صادقی نیلی از پاسداران جهاد.

۳- باقری جاغوری و سعیدی جاغوری از نهضت اسلامی.

٤- و سید محمد حسن جنرال از شورای اتفاق و تعدادی دیگر که به گمان خود احزاب شان را منحل کرده بودند، وارد فرود گاه مهرآباد تهران شده مورد استقبال اعضای شورای ائتلاف قرار گرفتند و از همان‌جا در حالی به بهشت زهرا رفتند، که هزاران نفر روحانی و کارگر به استقبال شان انتظار می‌کشیدند. آنان با مشاهدهی لباس های وطنی که آقایان مزاری و صادقی به تن داشتند، اشك شادی ریختند و عشق خود را نثار هیئت کردند. شیعیان افغانستان که در طول حیات این کشور فلك زده، همواره شلاق بر دوش و در همهی عصرها و ادوار تاریخی این کشور، چون مرغ در عروسی و عزا سر بریده می‌شدند، تمام آرمان های برباد رفتهی خویش را در چهرهی این نمایندگان به طور زنده احساس می‌کردند و حاضر بودند هر ندا و صدایی را که در مخالفت با آنان بر می‌خاست خفه کنند. علاوه بر مشروعیت ملی، تأئید و حمایت نظام جمهوری اسلامی ایران که مورد قبول شیعیان افغانی بود، را نیز با خود داشتند. مردم عامی کشور، هنوز کارکرد حزب وحدت را تجربه نکرده، از صدر تا ذیل آن را مورد تأئید و حمایت قرارداده بودند. چند نفر اعضای هیئت از جمله آقای جنرال سید محمد حسن از شورای اتفاق، سخنرانی کردند و در آخر آقای مزاری با لحن تند همیشگی خود طی سخنانی خود گفت: عمر شورای ائتلاف به سر آمده و از نظر حقیقی منحل گردیده است. چون احزاب مربوط به آن در داخل کشور به حزب وحدت پیوسته و دیگر کسی برای شان باقی نمانده است و از نظر حقوقی نیز پس از امضای میثاق وحدت، احزاب مذکور منحل گردیده اند.

---

۱. اسفند

آقای مزاری بدون این‌که با اعضای شورای ائتلاف بنشیند و رضایت آنان را به دست آرد، با تحکم و زور، شورای ائتلاف را منحل اعلام کرد و رهبران احزاب را اصلاً به حساب نیاورد. این سخنان، موجب ناراحتی شورای ائتلاف شد، ولی به مراعات جوّ حاکم لب فرو بستند.

هم زمان با ورود هیئت حزب وحدت، مجمع شیعیان افغانستان توسط شورای ائتلاف و همکاری مالی و تخنیکی وزارت خارجه‌ی جمهوری اسلامی ایران به مناسبت نیمه‌ی شعبان از تاریخ ۲۲ تا ۱۳۶۸/۱۲/۲۵ در هوتل استقلال برگزار گردید و شورای ائتلاف در نحوه‌ی تدویر و تعداد گویندگان و آجندای جلسه با وزارت خارجه قبلاً به توافق رسیده بود. مجمع مذکور از هیئت حزب وحدت نیز دعوت کرد تا در آن اشتراك نموده سخن بگویند. آقای مزاری که شورای ائتلاف را به رسمیت نمی‌شناخت، خواهان آن بود که از تریبون آن اجلاس مهم که که از علمای شیعه‌ی چندین کشور اسلامی شرکت داشتند، حزب وحدت اعلام گردد. ولی اعضای ائتلاف آن را نپذیرفتند. جلسه‌ی مذکور دایر گردید ولی هیئت حزب وحدت در اتاق آقای مزاری جلسه تشکیل داده، اشتراك در اجلاس را تحریم کردند. آقای اخلاقی؛ سخنگوی ائتلاف و مسئولین وزارت خارجه‌ی ایران فعال شده، رفت و آمد و وساطت را آغاز کردند و آقای مزاری همان‌گونه جدی از تحریم اجلاس سخن می‌زد. تا این‌که آقای اخلاقی گفت: در این جلسه من به عنوان سخنگوی شورای ائتلاف حرف نمی‌زنم و به کسی هم اجازه نمی‌دهم چنین حرفی بزند و هم‌چنین به‌نام حزب وحدت اعلام نگردد. هیئت حزب وحدت شرکت نمود و جلسه آغاز گردید و در روز آخر که مصادف به ۲۵ حوت ۱۳۶۸ بود، برخی اعضای هیئت وحدت بر خلاف فیصله از موضع حزب وحدت صحبت کردند و در آخر آقای مزاری اندکی ملایم تر از آنچه در بهشت زهرا گفته بود، در مورد تشکیل حزب وحدت و استقبال مردم از آن سخن گفت. شعارهای کوبنده‌ی برخی از شرکت کنندگان، نزدیك بود سقف تالار را بر کند. آنان حمایت و پشتیبانی خود را از حزب وحدت و حمایت از هیئت آن حزب اعلام نمودند. به تعقیب آن ده‌ها و بلکه صدها اعلامیه از جانب مهاجرین رنج کشیده‌ی افغانستان در ایران و سایر کشورها به حمایت از روند رو به رشد حزب وحدت منتشر نمودند و از هیئت مذکور، در سفر به مشهد و قم هزاران تن اعم از علماء و طلاب و کارگران استقبال کردند. افکار عمومی جامعه بر محور حزب وحدت متمرکز شده بود و عقربه‌ی زمان به نفع آن می‌چرخید. هر ندا و صدای مخالف با حزب وحدت، به عنوان توطئه‌ی دشمن تلقی می‌گردید. صداها در گلوخفه و فریادها با خشم مردم خاموش می‌شد.

شورای ائتلاف تصمیم گرفت تا از نزدیك با هیئت حزب وحدت صحبت کند. از این رو به

تاریخ ۱٤ حمل[1] ۱۳٦۹ آقای ابراهیمی، اعضای هیئت وحدت و ائتلاف را در تهران مهمان نمود تا با هم سخن بزنند (زیرا هیئت به دفتر ائتلاف نمی‌آمد) حرف و حدیث آغاز گردید و همان مزاری و همان گپ‌ها یك بار دیگر به چشم و گوش مان نشست. اعضای ائتلاف با دل نا خواسته و ناراحت از صلابت و قدرت نمایی آقای مزاری حزب وحدت را علی الظاهر پذیرفتند. ولی من بهانه داشتم و گفتم: من صلاحیت تصمیم گیری در این امر مهم را ندارم و باید زنگ زده آیت‌الله محسنی را از پاکستان بخواهم. تا خود تصمیم بگیرد. آقای مزاری عجله داشت تا هرچه زود تر انحلال شورای ائتلاف و رسمیت حزب وحدت از صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران اعلان گردد. لذا تقاضای ملاقات باآیت‌الله خامنه‌ای رهبر انقلاب را نمود که پذیرفته شد و به تاریخ ۲۲ حمل ۱۳٦۹ به دیدار آیت‌الله خامنه‌ای رفتیم. من قبل از ملاقات آیت‌الله خامنه‌ای، به آقای مبین که آن زمان عضو علی البدل من در شورای ائتلاف بود گفتم: که حساسیت روی من زیاد است. اگر من مخالفت کنم آن را به حساب اختلاف دیرینه‌ی من و مزاری می‌گذارند و کمتر موثر واقع می‌شود. اگر موضوع اعلام حزب وحدت پیش‌آمد، شما بگوئید که ما هنوز در مورد وحدت حرف داریم و بدون آیت‌الله محسنی، مشکل ما با حزب وحدت حل نمی‌گردد.

سخن آقای مبین درحضورآیت‌الله خامنه‌ای

نزد آیت‌الله خامنه‌ای رفتیم. نخست آقای شیخ اسحاق اخلاقی سخنگوی و رئیس شورای ائتلاف و سپس آقای مزاری رئیس هیئت حزب وحدت، در حضور آیت‌الله خامنه‌ای از روند تشکیل حزب وحدت و اهداف آن صحبت کردند و گفتند: اینك گروه‌های شیعی به حزب وحدت پیوسته اند. سپس آیت الله خامنه‌ای با تأکید بر اتحاد و همدلی نیروهای جهادی شیعه و سنی به تفصیل سخن گفته افزودند: ما از اتحاد برادران حمایت می‌کنیم و جناب آقای ابراهیمی که در امور افغانستان تجربیاتی دارد، نماینده و مورد اعتماد من است و با شما همکاری خواهد کرد. پس از سخنان ایشان، آقای مبین گفت: اگرچه برادران گفتند: که مسئله‌ی وحدت حل شده و مشکلی باقی نمانده است. ولی حرکت اسلامی هنوز حرف دارد و مشکل ما با حزب وحدت باقی است. سخنان آقای مبین، سخت موجب ناراحتی آقای مزاری و دیگر اعضای هیئت حزب وحدت شد. ولی در حضور آیت‌الله خامنه‌ای در ردّ گفته‌های آقای مبین چیزی نگفتند. آنها فهمیدند که اگر چیزی بر زبان آرند، با عکس العمل آقای مبین و بنده مواجه شده سخن به نزاع و جدال می‌رسد و آن در محضر آیت‌الله خامنه‌ای، به دور از نزاکت و حفظ حرمت رهبری بود. پس از صحبت آقای مبین، آقای

---

۱. فروردین

محی الدین نجفی که سال‌ها محبت آقای مزاری را در سینه داشت و از موقف وزارت خارجه از هیچگونه حمایت و کمکی از وی دریغ نمی‌کرد، از آیت‌الله خامنه‌ای پرسید: اجازه می‌فرمائید که در این شب و روز مبارك (نیمه‌ی رمضان، ولادت امام حسن"ع ") وحدت را اعلام کنیم؟ آیت‌الله خامنه‌ای که از حرف‌های آقای مبین، نارضایتی حرکت اسلامی را واضح و آشکار شنیده بود، به طرف آقای مبین اشاره کرده گفت: با آقایان صحبت کنید تا خود شان تصمیم بگیرند. تیر نجفی به خطا رفت و کینه‌ی حرکت اسلامی بیش از پیش در سینه اش جای گرفت. در حالی که هیئت ائتلاف، به ویژه آقای مزاری سخت عصبانی و ناراحت بود، جلسه‌ی ملاقات ختم گردید و حزب وحدت اعلام نشد.

ملاقات هیئت حزب وحدت با آیت‌الله محسنی

در اثر تقاضای من آیت‌الله محسنی از اسلام آباد پاکستان به قم آمد و به تاریخ ۱۳۶۹/۲/۸هیئت با صلاحیت حزب وحدت متشکل از آقایان: مزاری، سید محمد هادی "هادی"، صادقی نیلی، شیخ زاده‌ی غزنوی، محمدعظیم محسنی ارزگانی، محمد اسحاق اخلاقی سخنگوی ائتلاف، آیت‌الله محقق کابلی، و تعدادی دیگر به دفتر حرکت اسلامی در قم آمدند و با آیت‌الله محسنی و برخی از اعضای شورای مرکزی حزب حرکت اسلامی به گفتگو نشستند. آیت‌الله محسنی روی تشکیل شورای عالی امامیه اصرار نموده گفت: اعضای شورای نظارت حزب وحدت اسلامی اکثرشان فاقد صلاحیت علمی و نظارتی است و هم چنین در داخل کشور از ترس قوماندان‌ها نمی‌توانند نفس بکشند. باید این شورا تغییر و تحول یا بد و از علمای طراز اول و بی‌طرف و بدون گرایش های حزبی در خارج تشکیل شود و هم‌چنین طرح ها و شرایط دیگر خود را توضیح و تبیین نمود و خواستار شد که از هر حزب یك الی سه نفر تا فردا معرفی شود و فردا در همین‌جا اجلاس خود را برگزار می‌کنیم و افرادی که معرفی می‌شوند به تدوین اساسنامه و صلاحیت‌های حزب وحدت و شرایطی که بیان کردم، کار خود را آغاز نماید که با اسقبال سرد هیئت رو به رو گردیده به نتیجه نرسید. قرار شد فردا نیز جلسه‌ای برگزار و روی آنچه گفته شد بحث بیشتری صورت گیرد. اما فردا هیئت وحدت نیامد و از قول آقای مزاری شنیده شد: که ما دیگر به دروازه‌ی کسی برای عذر و زاری نمی‌رویم. حمایت بی دریغ ملت، ما را کفایت می‌کند. نظریات اصلاحی حرکت اسلامی و آیت‌الله محسنی قرار ذیل بود:

۱. شورای عالی امامیه باید تشکیل شود و اعضای آن حزبی نباشند تا به نفع حزب خود عمل

نکنند و شورای مرکزی حزب وحدت باید از آن تبعیت نماید.

۲. شورای قضایی تشکیل گردد که اعضای آن از علما و فقهای بی‌طرف باشند و اعضای متخلف و کسانی را که مرتکب جنگ‌های داخلی شده اند و یا با دولت کمونیستی کابل ارتباط دارند، محاکمه و مجازات کنند.

۳. مقر شورای امامیه در خارج باشد نه داخل تا از تحکم و زور گویی بعضی از افراد متخلف مصون بماند.

۴. اعضای حزب وحدت در خارج کشور نیز حق تصمیم گیری داشته باشند.

۵. اساسنامه‌ی حزب وحدت که در آن نقش مهمی برای شورای عالی نظارت[1] در نظر گرفته نشده، باید اصلاح گردد.

۶. تعیینات در تشکیلات حزب وحدت جدیداً و در فضای آزاد و تحت نظر شورای عالی امامیه صورت گیرد.

۷. در بخش های نیمروز و فراه و هلمند نیز از طرف حزب وحدت توجه شود.

۸. بعد از این حزب جدیدی تشکیل نگردد.

شاید این سوال در ذهن خواننده خطور کند که آیا آقای محسنی وحدت گروه‌های شیعه را نمی‌خواست که شرط و شروط پیش می‌کشید؟ باید در پاسخ گفت: که هم آیت‌الله محسنی و هم بنده و هم شورای مرکزیی حرکت اسلامی از دل و جان خواهان وحدت بودیم و آن را در همه‌ی سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های خود از اشد ضرورت های جامعه‌ی شیعه که در آتش جنگ و نفاق می‌سوختند، حساب می‌کردیم ولی از این حزب وحدت به این جهت هراس داشته آن را به پذیرش شرایط وادار و تحریك می‌کردیم که در آینده، سلامت اتحاد حفظ گردد و به کام دیکتاتوری فردی سقوط نکند. ما از این‌که از همان آغاز، آقای مزاری حزب وحدت را به مثابه‌ی حزب مخصوص به خود دانسته، و جلودار آن شده بود، می‌ترسیدیم که فردا ها تمام علما و بزرگان احزاب به شمول آیت‌الله محسنی را زیر تازیانه و استبداد آقای مزاری بگیرند. کسانی بودند که تلاش داشتند تا آقای مزاری را بر تمام سرنوشت جامعه‌ی شیعه مسلط گردانند و ما از آن هراسناك بودیم و آقای مزاری را شایسته‌ی چنان مقامی نمی‌دانستیم و ما از آن جهت نا راضی بودیم، نه از به میان آمدن و تشکل وحدت نیروهای شیعی. در آخر همه شاهد بودیم: که حزب وحدت به چه فاجعه‌ی درد ناکی گرفتار آمد و چگونه استبداد سراپای آن را فرا گرفت و چطور جنگ‌های خونین را رقم و در ۲۳ سنبله

---

۱. یا شورای امامیه

۱۳۷۳ به تصفیه و قتل عام شیعیان و حتی بخشی از خود حزب وحدت پرداخت.

در آن فضای حساس، موضع گیری علیه حزب وحدت و شخصیت شاخص آن؛ آقای مزاری مثل بازی با آتش بود. ولی من به آن بازی خطرناك دست یازیده، عِدّه وعُدّه ی از مخالفین حزب وحدت را بیشتر علیه آن توجیه می‌نمودم. یکی از اشتباهات بزرگ من که ناشی از جوانی و کم تجربگی بود، صحبت‌های باز و مفصل تلفونی من با دوستان و آیت‌الله محسنی در پاکستان بود که بی‌خبر از شنود آن، آنها را در جریان همه‌ی مسایل قرار می‌دادم. ملاقات‌های هیئت حزب وحدت با مقامات جمهوری اسلامی ایران به گونه‌ای بی سابقه صورت می‌گرفت که در هراجلاس، تایید مقام مذکور را در پی داشت.

فعالیت‌های من همراه با اعضای بلند پایه‌ی احزاب عضو ائتلاف، هم‌چنان ادامه داشت که به تاریخ ١٦ ثور (اردیبهشت) ۱۳۶۹ آقای ابراهیمی، اعضای شورای ائتلاف و همه اعضای هیئت حزب وحدت را به تهران فرا خواند و برای آخرین بار نظر ما را درباره‌ی پیوستن به حزب وحدت جویا گردید. من همان سخنان قبلی را تکرار کردم و برخی هم چون و چراکردند وآقای مزاری به من توپید و مرا ناقض عهد و پیمان خواند که میثاق وحدت را امضا کرده حالا زیر پا می‌گذارم. من هم علیه مزاری تندی نموده، حزب وحدت را حزب ساخته و شخصی او گفته، وی را قدرت طلب و مستبد خواندم. جلسه متشنج گشت و آقای ابراهیمی با این‌که شخص حلیم و پر حوصله بود، به شدت عصبانی شده گفت : ملت افغانستان حزب وحدت را با جان و دل پذیرفته، از آن استقبال کرده‌اند و جمهوری اسلامی و مقام معظم رهبری نیز آن را تأیید کرده‌اند. ما اجازه نمی‌دهیم هرکسی منافع خود را در خطر دید، وحدت را خراب کند. امروز تصمیم نهائی گرفته می‌شود. شما اعضای ائتلاف آخرین نظر خود را بگوئید. تهدید و تندی آقای ابراهیمی کارگر افتاد و کسانی که بامن جلساتی علیه حزب وحدت داشتند، در همان‌جا پیوست خود را با حزب وحدت اعلام کردند و من تنها با خشم و ناراحتی جلسه را ترك گفتم. رسمیت حزب وحدت از رسانه‌های جمعی جمهوری اسلامی اعلام گردید و من باتحمل مشکلات حزبی تا مدتی تنها ماندم. دفاتر حزب وحدت در شهرهای ایران گشایش یافت و روز به روز به رونق این حزب افزوده گشت.

ترور صادقی نیلی

هیئت حزب وحدت به جز آقای مزاری به کشور برگشت و آن جوش و خروش تا حدی به آرامش

گرائید. که ناگهان از رسانه‌های جهان اعلام شد که آقای صادقی نیلی، توسط افراد مسلح در ۲٤ عقرب ۱۳٦۹ در منطقه‌ی سنگ موم نیلی ترور شده و همراه فرزند خورد سال خود به قتل رسیده است. رئیس آن زمان حزب وحدت در ایران[1] در مصاحبه‌ای با رادیو "بی. بی. سی" این حادثه را با تندی بیان کرده عاملان و مسببان آن را آن‌گونه که برایش گزارش رسیده بود اعلام نمود و آقای سید حسین انوری را در آن دخیل دانست. اما این اتهام از جانب آیت‌الله محسنی و آقای انوری رد گردید. ما برای اطلاعات بیشتر از جزئیات این ترور، چند و چون آن را تلفونی از آقای حاج نصرالله صادقی زاده فرزند آقای صادقی نیلی جویا شدیم که ایشان چنین تشریح نمود:" نه نفر از گروپ تروریستی به قوماندانی خان محمد کوثری و خادم حسین امیری، در منطقه‌ی خوشك دایکندی نزدیك نیلی جا به جا شده، مخابره‌ی دور برد امریکائی خود را در کوه عیار کردند. اسامی تروریست هاعبارت است از:

۱. عوضعلی سرشار.
۲. خان محمد کوثری.
۳. خادم حسین امیری.
٤. نیاز محمد مظلوم یار.
۵. محمد نبی میثم.
٦. خدابخش علیزاده.
۷. تقی خان.
۸. سید احمد سحر.
۹. و یك نفر دیگر.

آنان در سه گروپ سه نفره به مناطق سنگ موم، کهنه ده ی نیلی، و قریه‌ی نیلی محل سکونت پدرم، تقسیم شده بودند تا رفت و آمد و ملاقات ها و مهمانی ها و شب خواب ایشان را زیر نظر بگیرند. پدرم به خانه‌ی پدر عیال خود که حاجی حسین علی نام داشت، در سنگ موم مهمان بود. گروپ موظف، جای پدرم را کشف کرده ساعت ۷ شب به ایشان حمله کردند که در اثر تیراندازی برادر کوچکم به‌نام نعمت‌الله نیز همراه پدرم شهید شدند. حمله کنندگان عبارت بودند: از سید احمد سحر و محمد نبی میثم و خادم حسین امیری. ساعت ۱۲ همان شب، با مخابره به مرکزشان از موفق شدن به ترور آقای صادقی اطلاع دادند. تروریست ها به کوه‌های نیلی منتظر عکس العمل

---

۱. آقای سید رحمت الله مرتضوی

مردم بودند و اگر مردم از آن استقبال می کردند، از کوه پایان آمده حوزه را تصرف نموده، با همکاری مردم، دیگر مناطق را از طرف داران آقای صادقی پاکسازی می‌نمودند و اگر مردم از ترور ایشان متأثر و خشمگین شدند، از راه کوه به سوی مرکز اصلی شان فرار نمایند. چون حادثه‌ی شهادت پدرم به گوش مردم رسید، هزاران نفر تجمع نموده، با قرآن به هم عهد و پیمان بستند که انتقام خون صادقی را بگیرند و روز بعد با تشییع هزاران نفر از مناطق دور و نزدیك، جنازه‌ی پدرم در مسجد جامع نیلی که خود ساخته بود به خاك سپرده شد. چون قاتلین عکس العمل مردم را به ضرر خود دیدند، دست به فرار زدند. سه نفر؛ هریك سید احمد سحر، عوضعلی سرشار، و محمدنبی میثم که می‌خواستند به پاکستان بگریزند، در منطقه‌ی خدیر؛ مرکزولسوالی دایکندی آن زمان، توسط مردم منطقه دستگیر شدند. برای این‌که اعلام شده بود که اگر افراد ناشناس قصد خروج از منطقه را داشتند، باز داشت شوند و آنان در خدیر اشخاص ناشناخته بودند. نیازمحمد مظلوم یار که از کوه‌های خوشك پائین آمده در لب آب با ترس هراس، آب زیاد نوشید، توسط زنهایی که او را دیده بودند مشکوك تشخیص گردید و به دست زن‌ها گرفتار آمد. از متهمان، تحقیقی درباره‌ی قتل پدرم در نیلی به عمل آمد و با پرونده ی شان جهت صدور حکم نهائی به بامیان فرستاده شدند. که با رأی قضات بامیان اعدام شدند. خان محمد کوثری که موفق به فرارشده بود، در کوتلی به‌نام خیرخانه در حین بازگشت از پاکستان، توسط مسافرین شناسایی و دستگیر شد و با حکم قاضی ها در نیلی اعدام گردید."[ختم سخن صادقی زاده].

مطلب بالا بدون کم و کاست از زبان صادقی زاده تحریر گردید. وی در پاسخ به این پرسش که دستور دهنده‌ی قتل آقای صادقی کدام شخص یا جریان بوده؟گفت: ما از آنچه واقع شد گذشتیم و فعلاً هیچ شخص و جریانی را متهم نمی‌کنم و ادعایی علیه کسی ندارم.

نزدیك بود حزب وحدت متلاشی شود

رفته رفته، حزب وحدت از جوش و خروش اولیه افتاد، برخی از شخصیت‌های معروف، نامدار و فرهیخته و روحانی روشنفکر، چون آقای سید غلام حسین موسوی اولین نویسنده‌ی افغانی از قشر روحانیت معاصر خود، که قبلاً کتاب تحقیقی تاریخی "سیدجمال الدین افغانی پیشرو نهضتها" را با ادبیات فاخر نوشته و به نشر رسانیده بود و به عنوان شخصیت توانمند و نویسنده در جامعه‌ی شیعه‌ی افغانستان مطرح گردید و سید عیسی جوادی غزنوی، روحانی نویسنده، خطیب، خوش‌زبان، و متدین از جرئت و جسارت حرکت اسلامی و رهبری آن و مقاومت بنده که به عقیده‌ی

آنان در برابر زورگویی های دیگران ایستاده بودیم تحت تأثیر رفته و حرکت اسلامی که قبلاً به نظر آنان یك کتلهی متعصب و واپس‌گرا به شمار می‌رفت، اینك به حیث حزب مستقل، مسلمان و پیشتاز به تشخیص شان رسید و طی چندین گفتگو و صحبت با بنده، به حرکت اسلامی‌پیوستند. بسیاری از اعضای مرکزی گروه‌های دیگر نیز از افزون طلبی و زورگویی آقای مزاری و حمایت بی دریغ نهادهای جمهوری اسلامی ایران از رهبران قبلی سازمان نصرمنحله، چون آقای مزاری، محقق، صادقی،عرفانی، وغیرهم به ستوه آمده تماس خود را با من بر قرار کردند و حتی روزی آقای شفق به منزل من آمده، نارضایتی خود را از حزب وحدت با بنده در میان گذاشت. آقای محمد کریم خلیلی هم در پشاور،

دفتر سازمان نصر را تأسیس و از حزب وحدت فرمان نمی‌برد. بنده هم از مخالفین حزب وحدت استقبال نموده با مشوره در منازل مختلف، مجالس شبانه تشکیل می‌دادیم. تا جایی که حافظه یاری می‌کند، در این جلسات آقایان:

۱. شیخزادهء غزنوی از حزب دعوت اتحاد.

۲. سید محمد حسن هاشمی سانچارکی از نیروی اسلامی.

۳. محمدعظیم محسنی ارزگانی و چند تن دیگر از پاسداران جهاد.

٤. محمد قاسمی و گمانم سید اسحاق نقوی هم از جبهه متحد، شرکت می‌کردند.

آنان هر کدام وظیفه گرفتند که افراد بیشتری از داخل احزاب خود، توجیه و جذب کنند. جلب و جذب ما به جایی رسید که اکثریت اعضای شورای مرکزی احزاب مذکور را شامل می‌گردید. من اشتباه بزرگی را که مرتکب می‌شدم تمام آن جلسات را با همه‌ی جزئیات، به آیت‌الله محسنی توسط تلفون به پاکستان گزارش می‌کردم. جلسه تصمیم گرفت که برای امتحان افکارعمومی، آقای محمدعظیم محسنی ارزگانی، شخصیت برجسته‌ی پاسداران جهاد با رادیو "بی. بی. سی" بر رد حزب وحدت مصاحبه‌ای انجام دهد. ایشان پذیرفت و فردا به خانه‌ی من آمد و با تلفون منزل من با بی. بی. سی، مصاحبه نموده از عدم انحلال پاسداران و ردّ حزب وحدت سخن گفت. که شب از آن رادیوی پرشنونده پخش گردید و موجب خشم فروان بعضی‌ها شد. در آخرین جلسات خود تصمیم گرفتیم که اکثریت شوراهای مرکزی هر حزب و گروه، جلسه‌ی شورای مرکزی خود را تشکیل داده، کسانی را که به حزب وحدت رفته اند، از حزب خویش اخراج کنند و اعلام نمایند که ما به کار احزاب خود، ادامه می‌دهیم و حزب وحدت مورد پذیرش ما نیست. من با خوشحالی جریان را تلفونی با آیت‌الله محسنی گزارش کرده گفتم: همین روزها انفجاری در حزب وحدت

روی می‌دهد که آن را از درون متلاشی خواهد ساخت در همین حال آقای سید محمد کاظم مصطفوی، سید محمد تقی رضوانی، سید محمد باقر زکی، سید محمد سالم معلم زاده که همه از سادات بهسود بودند، با محمد فیاض ارزگانی رییس شورای عالی ایثار حرکت اسلامی، ربط و رابطه‌ی خود را با حزب وحدت قایم کرده بودند و در پی فرصت بودند تا به آن حزب بپیوندند و من در جریان عمل آنها بودم. اما با موجودیت من آنان جرئت چنین کاری نداشتند. من جداً مشغول برنامه ریزی و کار بودم که ناگهان چنان فشاری برمن وارد آمد که جز فرار راه دیگری پیش پایم نماند. این‌که چرا و چگونه گریختم، داستان مفصلی دارد که فعلا تقاضا و مجال گفتن آن نیست. به قول شاعر که گفت:

شرح این هجران و این سوز جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر

الفرار افضل من القرار

دیگر زندگی در ایران برایم مشکل شده بود و خارج هم شده نمی‌توانستم. لذا با یك قاچاقبر افغانی به‌نام حقیقی یا مستعار حاحی نذیر به زاهدان رسیدیم. در یك سرك تنگ و خاکی، کهنه دوز (مچی) افغانی مشغول پینه زدن کفش های مشتریان خود بود. حاجی نذیر او را به‌نام "کربلایی حسین علی" صدا کرد. او هم جواب داده، کفش ها را جمع نموده من و حاجی نذیر را به اتاق بد بو و کثیف خویش برد. چند نفر دیگر که از قیافه شان دزدی و کلّاشی و قاچاقبری خوانده می‌شد آنجا حضور داشتند. گرسنه بودیم. برای مان تخم مرغ پختند. جوانکی از میان آن جمع از کربلایی پرسید: استاد!. یك سیکرتی میزنی! من فکر کردم: منظورش همان سکرت یا سیگاراست. کربلایی پاسخ داد: آری میزنم. پُر کو. او شیره‌ی سیاهی را از جیب بیرون آورده، گوگرد (کبریت) را روشن نمود و آن را روی آتش گرفت. چون داغ شد، کف مال نموده یك نخ سیگار را خالی کرده آن شیئ را با تمباکوی سیگار، خوب کف مال کرده، دوباره نخ سکرت را پُر کرد و چند دود کشیده، به روی ما پُف می‌نمود و سرفه می‌کرد. من که در کودکی چرس کشدن خلیفه احمد چرسی را دیده بودم، از بوی آن فهمیدم که آن سیاه بد بوی همان چرس است که در ایران حشیش می نامند. هر کسی به نوبت چند پُکی به آن سیکرتی می‌زدند. تا نوبت به من رسید. تعارف کردند. من گفتم: ترك کردم و فعلاً نمی کشم. کربلایی مرا سرزنش کرده گفت: آدمای نا مرد رفیق خوده ایلا می‌کنه و تو نامرد بودی که سیکرتی ره ایلا کدی. البته معلوم بود که آنها مرا نمی‌شناختند. جناب کربلایی از

فروش ده کیلو تریاك نیز سخن می‌گفت و جمله‌ی آنها از کساد بودن بازار تریاك می‌نالیدند. حاجی نذیر به کربلائی با اشاره به من گفت: ایشان می‌خواهد به گونه‌ی قاچاق به پاکستان برود. او را با کدام نفر مطمئن اعزام کن. کربلایی به کسی دستور احضار فلان قاچاقبر را صادر کرد. شاگرد رفته کمی بعد با قاچاقبر مذکور وارد اتاق شدند. من که رفتن از راه عمومی و اسفالته را به زیان خود می‌دانستم، پیشنهاد عبور از بی راهه را به قاچاقبر دادم. او گفت: چندی است، کنترول در بی راهه زیادشده. ولی ما با پولیس راه پُخته، زد و بند داریم و به زور خدا شما را سالم تا پاکستان می‌رسانیم. من که قلباً نمی‌خواستم از راه عمومی سفر کنم به قرآنی که در جیب خود داشتم، استخاره نمودم که بی راهه بد و راه عمومی، خوب آمد. توکل به خدا کرده همان راه عمومی را انتخاب نمودم و به استخاره‌ی قرآن اعتماد کردم.

ما با موتر به منزل یك بلوچ قاچاقبر منتقل شدیم. ریش را کوتاه، کلاه زرّینِ پیش چاك بر سر و شملك لُنگی را تا بُجُلك پای دراز کردم تا کسی نشناسدم. در آن منزل که از برکت پول قاچاق شیك و زیبا ساخته شده بود، عده‌ای از آدم‌های عجیب و غریب که از قیافه شان شرارت و فساد هویدا بود، به انتظار فرا رسیدن شب نشسته بودند. سخنان چرند می‌گفتند و به همدیگر فحش های رکیك می‌دادند. شام فرا رسید و ما با یك موتر بیست نفره به سوی مرز تفتان راه افتادیم. از پاسگاه های پولیس به راحتی گذشته پا به خاك پاکستان گذاشتیم. شب تاریك و بیابان تفتان غیر قابل تشخیص بود. راه بازارك تفتان را گم کردیم و بدون جهت در بیابان می‌رفتیم و هرلحظه ممکن بود به دست پولیس گرسنه و گشت مرزی تفتان گرفتار آییم که یك گروپ چست و چالاك توجه ما را به خود جلب کرد. حاجی نذیر با زبان پشتو از آنان مقصدشان را پرسید که در پاسخ به زبان پشتو گفتند: تفتان ته زو[1] حاجی گفت: ما هم با شما می‌رویم. آنها گفتند: بدون پول، شما را نمی بریم. با لَنجه و کفتگو به پنجصد تومان راضی شدند. پول را پرداخت کرده، کمتر از یك کیلومتر رفته بودیم که چراغ های الکین و گیس تفتان روشنی می‌داد. در تفتان به سما وار سید حکیم که پاکستانی افغانی الاصل بود رفته در زیر لحاف پر از چرك و شپش او خوابیده شب را به روز آوردیم. از آنجا به کویته، سپس به اسلام آباد به منزل آیت‌الله محسنی رفتم.

آیت‌الله محسنی باور نکرد

در اسلام آباد از پیوستن قریب الوقوع آقای سید محمد کاظم مصطفوی و همراهانش به حزب وحدت با آیت‌الله محسنی به تفصیل سخن گفتم. ایشان به شك افتاد و همان لحظه با آقای

---

۱. تفتان می‌رویم

مصطفوی تماس تلفونی برقرار کرده از حال و اوضاع خودش و کار حرکت اسلامی و مشکلات احتمالی آینده جویا شد. آقای مصطفوی که دانشمند، متدین، حلیم و خوش زبان بود، مثل همیشه با آیت‌الله محسنی گرم و صمیمی صحبت کرده، وضع سیاسی حرکت اسلامی را در ایران خیر و خیریت گفته به آقای محسنی اطمینان کامل داد. آیت‌الله محسنی به وی گفت: آقای جاوید اینجا آمده. فعلاً سرنوشت حرکت اسلامی در ایران به دست تواست. درست حفظ و حراست کن و این جملهء عربی " الحركة الاسلامية امانة علی عنقنك "[۱] را بر زبان آورد. حاج آقای مصطفوی به ایشان اطمینان کامل داده وفا داری مادام العمر خود را به حرکت اسلامی اعلام نمود. پس از صحبت با آقای مصطفوی، رو به من کرده گفت: من مصطفوی را متدین و راستگو می‌دانم. از لحن صحبت شان هویدا بود که به حرکت اسلامی وفادار می‌ماند. شما گرفتار بدگمانی شده اید. کشاکش درون حزبی بر شما اثر گذاشته. من گفتم: بسیار خوب ! صدای انفجار حرکت اسلامی از قم تا اسلام آباد به زودی به گوش شما خواهد رسید. فقط چند روز دیگر صبر کنید. به پشاور رفتم. آقای مبین رئیس دفتر پشاور استقبال بزرگی با بیش از صد موتر و چهار صد نفر از من به عمل آورد.

خبر انحلال حرکت اسلامی

در پشاور گوش به آوازاعلام پیوستن آقای مصطفوی به حزب وحدت بودم که حرکت اسلامی را منحل اعلام کند. آقای سیدامان الله حیدری خواهرزاده ام که آن زمان رئیس دفتر حرکت اسلامی در تهران بود، به من زنگ زده گفت: برای اجرای کاری به وزارت کشور(داخله) ایران یك نامه نوشته به دست مأمور دفتر فرستادم. ولی کسی به‌نام آقای مشهدی از مسئولین امور افغانستان در وزارت کشور به من زنگ زده پرسید:

شما چند حرکت اسلامی هستید؟ من گفتم یك حرکت اسلامی ! مشهدی اظهار داشت که اینك نامه‌ای به امضای آقای مصطفوی روی میز من است که نوشته: حرکت اسلامی را منحل کرده به حزب وحدت ادغام نموده است. گفتم نه خیر ! انحلال حرکت تنها از طریق کنگره‌ی حزب ممکن است. مشهدی تأکید ورزید که خبر انحلال حرکت اسلامی به همه‌ی ارگان ها رسیده است. من به حیدری گفتم: همین لحظه به آیت‌الله محسنی زنگ بزن و ایشان را مطلع کن. او چند دقیقه بعد باز به من تلفون کرد و گفت: حاج آقای محسنی حرف مرا باور نکرد. گفتم: باش تا خود به گوش خود با صراحت بشنود.

---

۱. حرکت اسلامی امانتی بردوش تواست

به تاریخ ۱۱ حوت۱۳۶۹[۱] دومین اجلاس سالانه‌ی مجمع شیعیان افغانستان در تهران[۲] برگزار گردید و مسئولین احزاب، علما، دانشمندان و بزرگان شیعه از داخل و خارج افغانستان در آن دعوت شده شرکت نموده بودند. جلسه آغاز گردید که در همان روز دفاتر حرکت اسلامی از سوی نیروهای انتظامی وزارت کشور ایران مسدود و مقفل گردید. سیدامان الله حیدری رییس دفتر تهران که در مجمع شیعیان شرکت کرده بود به نگارنده گفت: که در اجلاس مجمع شیعیان افغانستان در هوتل استقلال، سید محمد طاهرمدرسی رئیس دفتر مشهد حرکت اسلامی از بیرون آمده گفت: می‌خواستم به دفتر تهران بروم، ولی مأمورین بسیاری را داخل و اطراف دفتر دیدم. لذا داخل نرفته برگشتم. آیا در دفتر تهران جنگ و دعوایی صورت گرفته؟ من به دفتر تلفن زدم که گوشی را آقای علی اصغر حکیمی‌گرفت. دلیل آمدن مأمورین را در دفتر پرسیدم. حکیمی‌گفت: برادران برای بستن دفتر آمده‌اند و حکم بازداشت تو را هم به دست دارند. فعلا به جانب دفتر نیایی. حرکتی‌های اجلاس، به طور عاجل جلسه‌ای برگذار کردند که در آن؛ آقایان ساجدی، مدرسی، ظاهرعظیمی، مصطفوی، و معلم زاده حضور به هم رسانیده بودند. از آقای مصطفوی، دلیل بستن دفتر پرسیده شد. ایشان اظهار بی‌اطلاعی کرده افزود: شاید شایعه باشد. گفتم همین الآن حکیمی به من خبر داد که نیروی انتظامی برای بستن دفتر آمده‌اند. از مصطفوی پرسیده شد که نامه‌ی انحلال حرکت اسلامی را به وزارت کشور فرستاده است؟ او منکر گردید و تکذیب نمود. خلاصه این‌که دفاتر حرکت اسلامی در ایران مسدود و مهر و موم گردید و پول بانک و موتر دفتر در اختیار آقای مصطفوی و همراهانش قرار گرفت و از طریق رادیو تلویزیون جمهوری اسلامی ایران، انحلال حرکت اسلامی و ادغام آن به حزب وحدت اعلام شد.

روز ۱۵ حوت ۱۳۶۹ در پشاور خسته از کارهای روزانه در دفتر نشسته بودم که جناب آیت‌الله محسنی در حالی که صدایش خسته به گوش می‌رسید به من زنگ زده گفت: آقای مصطفوی و دوستانش، انحلال حرکت اسلامی را اعلام کرده دفاتر را از خود دانسته اند. من که دلِی پُری از آیت‌الله داشتم گفتم: مبارکتان باشد. حرف کسی را گوش نمی‌دادید و سر سختانه از مصطفوی و رفقایش دفاع می‌کردید. حالا نتیجه را می‌بینید. اگر آنها را پیش از اعلام انحلال، از حزب، اخراج می‌کردید، امروز از موقف حرکت اسلامی سخن نمی‌زدند. ایشان پاسخ داد که من هم می‌دانستم که آنها می‌روند و اگر قبلاً آنان را اخراج می‌کردیم مظلوم نمایی می‌نمودند. گفتم: حالا چه کارکنیم؟

---

۱. اسفند

۲. هوتل استقلال

ایشان گفتند: الآن بارادیو "بی. بی. سی" مصاحبه نموده ادعای آنان را که گفته اند: اکثریت شواری مرکزی با ما است، رد کن ! من با بی. بی. سی تماس گرفتم و طی مصاحبه‌ی خود گفتم:" ما از سه روز جلوتر اطلاع یافتیم: که دفاتر حرکت اسلامی افغانستان در سراسر ایران، مسدود شده. خُب؛ ما احساس کردیم که لابد دولت ایران، نخواسته که حرکت اسلامی افغانستان، در ایران فعالیت کند و باعث تعجب ما هم نبود و باعث تأسف ما هم نبود. برای این‌که هر دولتی می‌تواند و اختیار دارد که عناصر و گروه‌هایی را بگذارد که کار کند و نگذارد که کار کند. اما خبری که دیشب اعلام شد، باعث تعجب و تأسف بود. از این‌که دیشب رادیو جمهوری اسلامی ایران اعلام کرد که حزب حرکت اسلامی افغانستان منحل شد و تمام دفاترش به حزب وحدت اسلامی پیوست، حزب حرکت اسلامی افغانستان رهبر دارد و حرف نهائی و آخری را ایشان می‌زند و اگر بنا شد حزب و گروهی منحل شود و رهبری داشته باشد، از طرف رهبریش یا از طرف کنگره منحل می‌شود. دو سه نفر غیر مسئول نمی‌توانند این کار را بکنند. پس بنابراین رهبری و کنگره و شورای مرکزی هیچ کدام شان تصمیم نگرفته اند و فقط سه نفر بوده که تصمیم گرفته اند و با مسئولین بخش افغانستان در وزارت خارجه هماهنگ شده اعلان کردند که حزب حرکت اسلامی منحل شد.

سوال خبرنگار: چرا ایران و وزارت خارجه ایران این کار را کرد؟

جواب: ما احساس می‌کنیم که بعد از آنکه حزب وحدت تأسیس شد، جمهوری اسلامی ایران زیاد اصرار داشت که حرکت اسلامی افغانستان به حزب وحدت بپیوندد و ما هم برای این‌که وحدت تحکیم پیدا کند و اعتبار بیشتر به او جلب شود، یك سلسله شرایطی داشتیم و مطرح کردیم. متأسفانه آن شرائط پذیرفته نشد و ما هم تا هنوز عین مسئله را رد نکرده بودیم و آماده‌ی مذاکره بودیم و هنوز به حزب وحدت نپیوسته بودیم. که مسئولین بخش مربوطه‌ی افغانستان، آن را یك نوع مخالفت با نظام جمهوری اسلامی تلقی کردند و یك نوع مخالفت با ولایت فقیه تلقی کردند و تصمیم گرفتند که این کار (اعلام انحلال) را بکنند. تا سه نفر پیدا شد که بروند و با آقایون هماهنگ شدند و باهماهنگی سه نفر اعلام کردند که حزب حرکت اسلامی افغانستان منحل شد".

همان شب عین مصاحبه در برنامه‌ی شامگاهی رادیو بی. بی. سی پخش گردید و موجب خشم و غضب ستاد وزارت خارجه و دیگر دست اندرکاران ایران در مسئله‌ی افغانستان شد. برخی از مسئولین حرکت اسلامی، چون آقای غلام حسن کاشفی رئیس نظامی و سیدامان الله حیدری رئیس دفتر تهران حرکت اسلامی فرار کرده به پشاور آمدند و دیگر مسئولین و افراد مربوط به حرکت اسلامی در خانه‌های تیمی جای گرفته در تمام ایران، مخفیانه فعالیت می‌کردند. چندین بار افراد

شرطة الخمیس حرکت اسلامی و طلاب جوان ما دستگیر و پس از دادن تعهد برای عدم فعالیت به نفع حرکت اسلامی آزاد شدند.

به تاریخ ۲۷ حوت ۱۳٦۹ آقای محمد فیاض ارزگانی، رئیس قبلی شورای عالی ایثار حرکت اسلامی با معصومه طرفه، خبرنگار بی. بی. سی مصاحبه نموده، انحلال حرکت اسلامی را تصمیم اکثریت شورای مرکزی و همه‌ی فرماندهان داخل حرکت اسلامی اعلام نمود و گفت:" مجموع سیزده نفر از هیجده عضو شورای مرکزی حرکت اسلامی و همه‌ی مسئولین و فرماندهان حرکت اسلامی در داخل طی نشست‌های طولانی تصمیم گرفتتند. وی در پاسخ به این سوال که " اکنون ریاست این حزب با چه کسی است؟ گفت: این حزب فرد مشخصی را به عنوان مسئول ندارد و هیئت رئیسه ای دارد. در جواب این سوال که هیئت رئیسه متشکل از چه کسانی است؟ پاسخ داد که " متشکل از سه نفر می‌باشد که آنها به طورموقت انتخاب شده اند. هم‌چنین در پاسخ به سوالی خبرنگار که پرسید:" اسامی شان راممکن است بفرمائید؟ اظهار نمود:" ضرورت نمی‌دانم که اسم آنها را اعلام کنم". باهمه احترامی که به دانش و فضل و شخصیت آقای فیاض دارم و به قلم و حکم من، ایشان به حیث رئیس شورای عالی ایثار حرکت اسلامی مقرر شده بود، باید متذکر شوم که در آن مصاحبه، ایشان دچار تناقض گویی شده گفته بود: که ریاست حرکت اسلامی را سه نفر به طور نوبتی عهده‌دار می‌شوند. در حالی که خودش حرکت اسلامی را منحل اعلام کرده و جزوی از حزب وحدت خوانده بود. پس حرکت اسلامی وجود نداشت تا سه نفر بالنوبه بر آن ریاست کنند و هم‌چنین در آن جوِّ حزب وحدت گرایی، ایشان هم تحت تأثیر رفته مطالب خلاف واقع بیان کرده بود. چه این‌که اکثر آنانی که میثاق وحدت را در بامیان امضاکرده بودند، پس از طرح شرایط از طرف آیت‌الله محسنی به حزب وحدت نرفته بودند. چون آقایان مدرسی، عصمت اللهی، انوری، و رضوانی بامیانی و برخی هم عضوشورای مرکزی حرکت اسلامی نبودند چون داکتر صادق مدبر و عادل کاظمی.

اتفاقاً در همان شب ۲۷ حوت ۱۳٦۹ رادیو بی. بی. سی، پس از پخش مصاحبه‌ی آقای فیاض، سخنان آیت‌الله محسنی را که طی مصاحبه‌ای در همان روز بیان کرده بود، چنین منتشر ساخت:" من این موضوع (انحلال حرکت) را جداً تکذیب می‌کنم. حرکت اسلامی به حال خود باقی است. شورای مرکزیش و تمام پایگاهایش. این شایعه‌ی انحلال حرکت توطئه‌ای بوده از طرف وزارت خارجه ایران. با دو سه نفر از اعضای حرکت و هیچ اعتباری ندارد.

سوال: آیا در داخل حرکت انشعابی صورت گرفته؟

پاسخ: نه خیر! فقط چهار نفر از حرکت بیرون رفته اند. اگر اسم بیرون رفتن چهار نفر را شما انشعاب می گذارید، دیکر مناقشه ای در اصطلاح نداریم و دیگر حرکت بر جای خود باقی است.

سوال: این سه چهار نفری که از ایشان اسم می‌برید چه کسانی هستند؟

جواب: سه چهار نفری هستند از اهل علم طلاب در قم.

سوال: اسامی شان چی هست؟

جواب: همین آقای فیاض، آقای مصطفوی، و دو نفر دیگر. ما از ایران این گله را نمی‌کنیم که دفترهای ما را در ایران بسته اند. این بسیار چیزی عجیبی است که از رادیوی ایران همچو یك دروغ آشکار پخش می‌شود که حرکت اسلامی منحل شده. تقریباً خلافِ محسوس است و صد در صد دروغ است. حرکت اسلامی بر اساس دو کنگره‌ای که به وجود آمده و براساس آئین نامه‌ای که دارد، این مسئله‌ی ادغام و انحلال، کُلّش مربوط می‌شود به رهبری حرکت و شورای مرکزی حرکت اکثریت شان وجود دارند و پایگاه ها تماماً به جای خود است و هیچ چیز تغییر نکرده است. به استثنای دو سه نفر که با وزارت امورخارجه‌ی ایران تماس بر قرار کردند. دیگر هیچ اتفاقی نیفتاده. تقریبا ۱۲-۱۳ روز است که تمام دفاترِ ما را وزارت امور خارجه بسته است و ما الآن در ایران دفتر نداریم. برای آقای رفسنجانی یك تلگراف کرده بودم که اجناس و اموال حرکت را به ما مسترد کنند که هنوز هم مسترد نکرده‌اند".

تشکیل مجدد شورای ائتلاف در پشاور

پیش از رفتن من به پشاور، دفتر شورای ائتلاف با همکاری آیت‌الله محسنی در پشاور تأسیس گردیده بود. آقایان: شیخ نور احمد تقدسی از پاسدارن جهاد، شیخ نادر علی مهدوی و ضابط (جنرال) اکبر قاسمی از شورای اتفاق، محمد قاسمی، عبدالقیوم فدوی و سیدعیسی حسینی مزاری از جبهه‌ی متحد، با حزب وحدت مخالفت کرده از ایران به پاکستان رفته بودند. آنها خواستار تأسیس دفترشورای ائتلاف در پشاور شدند. آیت‌الله محسنی به رئیس دفتر حرکت اسلامی در پشاور دستور داده بود: که برای فعال شدن شورای ائتلاف دفتری کرایه کند. او در منطقه‌ی اعیان نشین حیات آباد دفتر مجلل و مفشّنی برای ائتلاف گرفته بود و حاج آقای محسنی هم برای شان کرایه‌ی دفتر و پول ماهانه‌ی اندکی پرداخت می‌کرد. آقای سید حسین انوری، آقای سید عباس خروش را که یکی از معتدین وی بود، به عضویت شورای ائتلاف پشاور در آورد و آقای مبین هم با

توجه به دوستی و هم سنخی و رفاقتی که با من داشت، با آقای انوری نیز دوست و رفیق بود. آقای انوری مبلغ پنجاه هزار کلدار به آقای تقدسی کمك کرده بود و تقدسی از وی اظهار امتنان می‌کرد. با رفتن من در پشاور و جای گرفتن در دفتر ائتلاف، و شرکت در جلسات آن؛ که از هر حزب دو نفر شرکت می‌کردند، جایی برای آقای خروش نماند و ایشان دیگر در جلسات ائتلاف نیامد. شورای ائتلاف پشاور، صد در صد متکی به کمك‌های آیت‌الله محسنی و آقای انوری بود، که بدون آن برای یك ماه هم نمی‌توانست به حیات خود ادامه دهد. این مشکل باید حل می‌شد و ائتلاف روی پای خود می ایستاد. از این رو تصمیم گرفتم با مقامات پاکستانی در رابطه به کمك با شورای ائتلاف گپ بزنم. موضوع را با حاج آقای محسنی مشوره کردم. ایشان پذیرفت و سپس توسط حاجی خلیل زهاد؛ جوان فعال و زبان فهم و رئیس دفتر نظامی پشاور، از یك افسر "آی. اِس. آی" به‌نام "جنجوا" که مسئول کمك به احزاب افغانی بود، وقت ملاقات گرفتم. در طول دوران جهاد، تنها آی. اس. آی، مرجع کمك کننده برای مجاهدین افغانستان بود و تمام کمك‌های شرق و غرب، از کشورهای اسلامی مانند سعودی، کویت، امارات، مصر، تا امریکا و متحدینش همه به آی. اس. آی داده می‌شد و آن اداره طبق صلاحدید خود به احزاب مجاهد اهل سنت می سپرد. این اداره با داشتن کادر قوی و کارشناس، نه تنها پل ارتباطی بین محاهدین و کمك کنندگان بود که به حیث قیّم و تیمارگر گروه‌های افغانی نیز عمل می‌نمود. رهبران سرکش مجاهدین چون گلبدین حکمتیار و مولوی محمد یونس خالص، چون مومی در دست آی. اس. آی بودند که با چرخش دست و انگشتانِ آنها شکل می‌گرفتند. آی. اس. آی نه تنها از کمك‌های اعطا شده به مجاهدین می‌داد که تجهیزات فرسوده ی فوج پاکستان را به برکت همین مساعدت ها، مدرن و عصری ساخت. ما هم جز مراجعه به آن اداره راه دیگری برای جذب کمك نداشتیم وقت ملاقات معین شد.

من همراه حاجی خلیل به مرکز آن در پشاور رفتم. خود را معرفی کردم. هرچند می‌دانستم که آی. اس. آی همه‌ی سران و کلان کاران احزاب را می‌شناسد. از شورای ائتلاف، کارکردهای آن، شورای مرکزی فعلی آن و معرفی شخصیت‌های آن و مشکلات مالی و لوجستیکی شورای ائتلاف به تفصیل سخن زده تقاضای مساعدت نمودم. جنجوا بعد از گوش دادن دقیق سخنانم، به حرف آمده کمی صحبت کرد و تقاضاهای ما را نوشت ولی جواب مثبت نداد. من که در طول مبارزات خود چندین بار جواب مثبت از برخی از بزرگان در یافت کرده نتیجه‌ی مثبت آن را ندیده بودم، خود را در این ملاقات نا موفق احساس کرده از نزد جنجوا بیرون شدم و یك بار هم همراه با اعضای شورای ائتلاف او را ملاقات کردیم. پس از چند روز معدودی زنگ آمد و خبر دادند که برای گرفتن

پول کمکی شورای ائتلاف به آنجا بروم. رفتم و به من گفتند: ماهانه دو و نیم میلیون کلدار به شما داده می‌شود و این مبلغ در آن زمان درست معادل یك‌صد هزار دالر در ماه بود. پول مذکور را اخذ کرده همراه سائر اعضا حساب بانکی در حبیب بانک افتتاح نمودیم و پس از آن کمك ها به همان حساب انداخته می‌شد. چند روز دیگر تلفن زدند که برای انتقال ۸ عراده موتر برای ائتلاف، راننده بفرستیم. راننده‌ها موترها را آوردند و به احزاب عضو ائتلاف توزیع گردید. بدین طریق مشکل شورای ائتلاف حل گردید. در شهرهای اسلام آباد، کویته و پارا چنار دفاتر نمایندگی افتتاح کردیم و مجاهدین احزاب مربوطه، از سراسر افغانستان به شورای ائتلاف مراجعه کرده تسلیح، اکمال و اعزام می‌شدند. اتحاد هفتگانه، شورای ائتلاف را به رسمیت شناخت و در اکثر جلسات از نماینده‌ی آن دعوت می‌شد.

آقای خلیلی هم در پشاور مستقرشده، دفتر سازمان نصر را تأسیس و به همان نام در برابر حزب وحدت و آقای مزاری، فعالانه کار می‌کرد و رابطه‌ی شورای ائتلاف با خلیلی حسنه شد. آقای احمد علی جبرئیلی هراتی، عضو جبهه‌ی متحد نیز به پشاور آمده به شورای ائتلاف پیوست و پس از من، سخنگو و رئیس شورای ائتلاف گردید. پاکستانی‌ها که حمایت بی دریغ ایران را از حزب وحدت کاملاً احساس می‌کردند، شورای ائتلاف پشاور را تقویت می‌نمودند. جلسات زیادی از جانب دولت موقت مجاهدین دائر می‌شد که از شورای ائتلاف نیز در آن کمیسیون ها نماینده‌ای شرکت می‌ورزید که نگارنده عضویت همه‌ی آن کمسیون ها را داشت. شورا روز به روز جان می‌گرفت و نمایندگانی از جبهات داخل کشور به شورا مراجعه کرده به آن تعهد نموده مسلح می‌شدند و به داخل اعزام می‌گردیدند. اما حزب وحدت، به ضعف و کاستی مواجه گردیده، روز تا روز هیبت و هیمنت آن کمتر می‌شد.

هیئت ها در سال ۱۳۷۰

روس‌ها بیچاره شده بودند. مشکلات اقتصادی کمر نظام اتحاد جماهیر شوروی را خم کرده بود. سیاست های باز گورباچف؛ رئیس جمهور شوروی برای مردم در بند کشیده‌ی شوروی به ویژه در جمهوری های مسلمان نشین چون: ازبکستان، ترکمنستان، تاجکستان، قزاقستان، قیرقزستان، و آذربایجان، مجال تنفس و سخن گفتن پدید آورده بود. شکست خفت بار کشور شوراها از مرم فقیر و ناتوان افغانستان، پرستیژ شوروی را از آسمان به زمین فرود آورده بود. افسانه‌ی شکست ناپذیری ارتش سرخ دروغ بر آمده بود و تمام عوامل دست به دست داده در راه فروپاشی اتحاد

جمهوریت‌های شوروی سرعت گرفته بود. سال ۱۳۷۰ را می‌توان سال آزادی ملت‌های در بند استثمار سرخ شوری نامید. هرچند روس‌ها قریب به سه سال پیش افغانستان را ترك گفته بودند ولی کمك ماهانه‌ی سه صد ملیون دالری به رژیم داکتر نجیب الله از سوی شوروی کم کم از توان روس‌ها خارج شد و دلیل تحرك و شتاب بیشتری برای حل بحران افغانستان در سطح جهان پدیدار گشت و پرزدنت گورباچف هم می‌خواست تا ابد روسیه را از شر جنگ با مردم افغانستان بیرون کشیده هرگونه طرح و پیشنهاد معقول را در این راستا می‌پذیرفت. او به وزیر خارجه‌ی خود دستور داده بود تا در حاشیه‌ی مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورك، در سال ۱۳۷۰ با نمایندگان احزاب و سازمان‌های جهادی افغانستان گفتگو کند. هرچند کرسی افغانستان رسماً در اختیار دولت این کشور بود، ولی هرساله رهبران مجاهدین به عنوان ناظر در آن سازمان دعوت می‌شدند. در آن سال نیز چنین دعوتی به عمل آمد. از سوی دیگر، روس‌ها نیز از رهبران مجاهدین دعوت کرده بودند تا سفری به مسکو نموده با شورای عالی دولت شوروی به مذاکره بنشینند. مجاهدین پیشنهاد آنها را پذیرفتند و آمادگی خویش را در سفر به مسکو اعلام کردند.

حاج آقای محسنی با من صحبت کرده گفت: نظرم این است که شما به امریکا بروید و من به مسکو. به ریاست آقای صبغت الله مجددی با طیاره‌ی "پی آی اِی" پاکستان و پاسپورت پاکستانی به تاریخ ۷ میزان/مهر ۱۳۷۰ از میدان هوایی لاهور پرواز نموده، به نیویورك رفتیم. سایر اعضای هیئت عبارت بودند از:

۱. مولوی محمدنبی محمدی رهبرحرکت انقلاب.

۲. پیر سید احمدگیلانی رهبر محاذ ملی.

۳. ایشان جان عریف نماینده‌ی جمیت اسلامی.

٤. محمد امین منصف نماینده‌ی داعیه اتحاداسلامی قاضی امین وقاد.

۵. شهباز احمدزی از حرکت انقلاب.

٦. ذبیح الله مجددی فرزند حضرت مجددی و چند نفر دیگر.

آقای شیخ یوسف ذکی هم از ایران به حیث نماینده‌ی حزب وحدت به ما پیوست. در نیویورك در هتلی به‌نام "روزولت هتل" که گفته می‌شد متعلق به پاکستان است، جای داده شدیم و در چند جلسه‌ی مجمع عمومی سازمان ملل به حیث ناظر شرکت کردیم و در حاشیه‌ی مجمع ملاقات‌های زیادی با نمایندگان کشورهای مختلف داشتیم. از جمله:

۱. ملاقات با شرمنشی ملل متحد؛ آقای خاویر پریز دکوئیار.

۲. ملاقات با آقای سمیرشهابی؛ رییس مجمع سازمان ملل.

۳. ملاقات با حامد الغابد رییس کنفرانس کشورهای اسلامی.

۴. ملاقات با اکثر وزاری خارجه کشورهای اسلامی.

۵. ملاقات با نمایندگان دایمی کشورهای: ژاپان، چین، فرانسه، اتریش، آلمان، بلژیک، پاکستان، و تونس در سازمان ملل. تمام ملاقات شوندگان قول مساعدت و همکاری دادند.

۶. مهم تر از همه، ملاقات ما با "بوریس پانکین" که پس از شکست کودتا برضد گورباچف در مسکو، از طرف گورباچف به عنوان وزیر خارجه‌ی اتحاد شوری مقرر شده بود و زمان زیادی در وزارت باقی نماند، از اهمیت ویژه و بالایی برخوردار بود. در تاریخ جهاد که ۱۲ سال از آن سپری شده بود، تا کنون مجاهدین با چنین مقام بلند پایه‌ی شوروی ملاقات نکرده بودند. هیئت ها و نمایندگان حزب های جهادی در سال ۱۳۶۷ تنها با یوری و رنتسوف معاون وزیر خارجه‌ی شوروی در اسلام آباد و تهران ملاقات هایی داشتند. ولی برای اولین بار بود که وزیرخارجه‌ی اتحادجماهیر شوروی با چند رهبر جهادی مذاکره نموده اعتراف کرد که شوروی در افغانستان، مرتکب خطای فاحش و جنایت آشکار شده است. پانکین اتحاد شوروی را متجاوز و خونریز خوانده، گناه تجاوز سپاه شوروی را به عهده‌ی رهبران پیشین؛ چون برژنف و امثال او انداخت. ما از موضع قدرت و قوت با وزیر سخن می‌زدیم و او از مرتبه‌ی پائین با ما گپ می‌زد. در همه‌ی نشست‌ها نخست آقای مجددی که هم رئیس دولت مجاهدین و هم رئیس هیئت بود، مطالب ضروری را بیان می‌کرد. سپس به هر عضوی حق داده می‌شد تا نظراتش را اظهار نماید. من به وزیر خارجه‌ی شوروی با صراحت گفتم: شما هنوز در کشور ما حضور دارید. اگر ارتش شما حضور فیزیکی ندارد، کمک سه صد میلیون دالری شما است که باعث دوام حیات رژیم داکتر نجیب الله شده است و گرنه مقاومت نمی‌توانست. گپ قانع کننده نداشت و با مِنٌ منّ تیر خود را آورد. آقای مولوی محمد نبی محمدی سرِسخن آمد. او بسیار دور و دراز حکایت کرد که وزیر خارجه و ما خسته شدیم. هرچه به ساعت نگاه می‌کردیم، فائده‌ای نداشت. البته بوریس پانکین به دلیل عدم کارآیی مدت زیادی در سمت وزارت خارجه باقی نماند و دوباره "ادوارد شوارد

ناتزه" به حیث وزیر خارجه شوروی مقرر گردید. در اکثر جلسات، مولوی بیشتر آرام و غرق در خود بود ولی وقتی به گفتار می‌آمد تا "هم فیهاخالدون" گپ می‌گفت. حکایت می‌کردند که در یکی از جلسات در اروپا که آقای مولوی هم در آن دعوت شده بود، در ابتدای سخن گفتن در حالی که زنان خوشگل و نیمه برهنه‌ی اروپایی رو به رویش نشسته بودند، برای معذرت خواهی که زبان خارجی نمی‌داند، رو به زن‌ها کرده این بیت را خوانده بود که هنوز مایه شوخی رهبران است:

زبان یار من ترکی و من ترکی نمی‌دانم   الهی کاش می‌بودی زبانش در دهان من

به قول آدم‌های شوخ، مولوی صاحب با این بیت الغزل، از زنان زیبا روی فرنگی و کافر، دعوت به مغازله کرده بود که زبان را در دهان مولوی صاحب بگذارند. ولی نگارنده راعقیده بر آن است که مولوی هم پیر و هم متدین بود و دامنش از این‌گونه نسبت‌ها و اتهامات پاك بود.

از نیویورك به واشنگتن رفتیم. آقای یوسف ذکی نرفت. گویا از ملاقات با بزرگانِ شیطان بزرگ منع شده بود. آن زمان بوش پدر؛ رئیس جمهور امریکا و کسی به‌نام "دان کویل" معاون وی بود. در کاخ سفید مهمان وی بودیم. غذای حلال ولی بی مزه و غیر قابل خوردن تهیه دیده بود. درباره‌ی مسایل افغانستان، صحبت‌های تکراری صورت گرفت و دان کویل هر گونه حمایت کشورش از جهاد مردم افغانستان، تا پیروزی را اعلام کرد. آن زمان آقای زلمی خلیل زاد به حیث مشاور وزیر دفاع امریکا در پنتاگون کار می‌کرد و در همان سفر با وی آشنا شدم و شماره‌ی تلفون خود را به من داد ولی دیگر با وی تماس نگرفتم.

در رابطه با سفر قبلی مولوی محمد نبی محمدی احتمالاً به طور شوخی حکایت می‌کردند: که در سفر پیشین که وی به عنوان رییس هیئت افغانی در مقر سازمان ملل حضور یافته بود، هیئت مجاهدین بر هیئت دولت نجیب حمله کرده درگیری نموده، مشت و لگد نثار هم می‌کردند و مولوی صاحب آرام و خونسرد در گوشه‌ای ایستاده نظاره گر جنگ بود. که یك دفعه خمار نسوار بینی به سرش آمد. کدوناس نقره ای خود را از جیب کشید تا ناس را در بینی کشد، که چشم هیئت کمونیستی به ناس کدو افتاده آن را گمان نارنجك کرده فریاد کشیدند: رفقا بگریزید که کلان اشرار با انداخت نارنجك همه‌ی مارا خواهد کشت. کمونیست ها پا به فرار گذاشتند و هیئت مجاهدین بر آنان به برکت کدوی ناس بینی(انفیه) مولوی پیروز گردیدند. البته یك فکاهی بود ولی تا اندازه ای بار حقیقت هم داشت و آن این‌که آقای مولوی محمدی، شب و روز با دو دست چپ و راست، انفیه در دماغ خود کش می‌کرد. آنهم از بهترین نوع آن. برای عزت بخشیدن به نسوار بینی کدوی

نقرئین نیز داشت، که آن را از انفیه پرنموده مرتب استفاده می‌کرد.

قرار بود که با ختم تمام مذاکرات، آقای مجددی پرنس کنفرانس داده از ملاقات‌های هیئت، مردم را توسط رسانه‌های جهان مطلع گرداند. اما پس از ملاقات با وزیر خارجه‌ی شوروی، من پیش دستی کرده با رادیو "بی. بی. سی" که آن زمان، بزرگترین رسانه‌ی خبری جهان بود و تقریباً همه‌ی مردم افغانستان در داخل و خارج آن را گوش می‌دادند، زنگ زدم. یکی از خبرنگاران آن که مرا می شناخت، (ظاهراً معصومه طرفه) گوشی را برداشت و از این‌که مرا پشت خط تلفن یافت، خوشحال شده گفت: شما را گم کردیم. خیلی کوشش نمودیم که نمبری از آقای مجددی یا شما پیدا کنیم اما موفق نشدیم. خوب شد خود شما زنگ زدید. او صدای مرا همان لحظه به ستدیو وصل نموده سوال ها را مطرح کرده پاسخ شنید. مخصوصاً ملاقات ما با وزیر خارجه‌ی شوروی، و اظهارات او درباره‌ی تجاوز شوروی به افغانستان، برای بی. بی. سی، خبر دست اول و کاملاً بی سابقه بود. موج های فارسی و پشتوی بی. بی. سی، در امریکا پخش نمی‌گردید.

متن آن مصاحبه که در اخبار شامگاهی رادیو بی. بی. سی به روز ۱۳میزان(مهر) ۱۳۷۰ در صحبت من همراه معصومه طرفه پخش گردید، چنین بود:" صحبت‌هایی که با وزیر خارجه‌ی شوروی داشتیم، برای ما صحبت‌های مهم و جدی تلقی شد و ما انعطاف بسیار زیادی را در موضع روس‌ها احساس کردیم. آنها پیشنهاد های تازه و جدی کردند که خُب؛ فعلاً شاید دور از وقت باشد که ما آن پیشنهاد ها را مطرح کنیم. ولی یك کلمه برای ماروشن شد و آن کلمه این است که روس‌ها به هر شکلی حاضر هستند که قضیه‌ی افغانستان حل شود و ممکن است از مسائلی بگذرند.

سوال: یکی از مسائلی که مطرح بوده این است که دولت شوروی، الآن آن چنان تلاش ندارد که داکتر نجیب الله را به عنوان ریاست جمهوری افغانستان حفظ کند؟ آیا این را تأئید می‌کنید؟

جواب: از حکومت نجیب الله هیچ حرفی به میان نیامد و تلاش می‌شد که یك حکومتی برای مردم افغانستان به وجود آید و عناصری که مورد اختلاف هستند به یك شکلی این عناصر (در حکومت) وجود نداشته باشند و عناصری که قابل قبول مردم هستند در آن حکومت حضور داشته باشند. که البته پیشنهادات دیگری هم داشت که لازم دیده شد در مذاکرات مسکو به صورت مشخص، روی آنها بحث شود.

سوال: یکی دیگر از صحبت‌های دیگری را هم شنیدیم که طرح دیگری هست که دولتی متشکل از رهبران مجاهدین و هم‌چنین آقای فضل الحق خالقیار نخست وزیر فعلی افغانستان تشکیل گردد. شما در این باره چه مذاکراتی داشتید؟ چه طور مطرح شد؟

جواب: پیشنهادهایی از جانب آنها بود که ما گفتیم دو روز وقت باشد. که ما آن پیشنهادها را مطرح کنیم. اما در این رابطه که حکومتی متشکل از مجاهدین که ریاستش تحت نظر مجاهدین یعنی: رئیس دولت از مجاهدین باشد و صدر اعظم خالقیار. اگر همچه چیزی هم باشد، هرچند موضع رسمی در اینجا[1] اتخاذ نکرد. هیئت مشترک[2] در این باره زیر نظر تنظیم ما و سائر تنظیم ها و آن جریان هایی که ما از آن نمایندگی می‌کنیم، (نشست‌ها داشتند) این است که خالقیار، درست است که عضو حزب وطن نیست و کمونیست نیست، اما در هرجنایتی که رژیم انجام داده، خالقیار شریك بوده و کمسیون ۲۸ نفره که طرحی در پشاور تدوین کرد و بنده هم درآن هستم، آنجا همه‌ی احزاب و جریان ها و تنظیم ها این را تصویب کردند که در حکومت آیندهٔ افغانستان، نباید از رژیم کابل چه آنهایی که عضو حزب وطن هستند و یا با رژیم کابل همکاریی نزدیك و جدی داشته اند، حق عضویت داشته باشند. اینجا اگر قضیه از طرف روس‌ها مطرح شود، از طرف مجاهدین مردود است.

سوال: آیا آقای مجددی هم در این طرح با شما هم فکر هستند؟

جواب: در پشاور نماینده‌ی تنظیم ها این مسئله را تصویب کردند. اینجا هم که صحبت‌هایی می‌شود، آقای مجددی تأئید نکرده مسئله[3] را.

سوال: آیا این صحبت مطرح بوده که مجاهدین هم همان‌طور که الآن صحبت کردید، مجاهدین هم در دولت آینده‌ی افغانستان، نقشی داشته باشند؟ نظر خود شما راجع به شرکت گروه شما و مسلمانان شیعه، در چنین دولتی چیست؟

جواب: اگر عناصری باشند مسلمان و عضو تنظیم ها نبوده و احیاناً در کابل هم زندگی بکنند، اینطور یك عناصری باشند که قابل قبول باشند وقتی که دولت تشکیل شود، طبعاً این دولت قابل قبول اکثر مجاهدین بلکه همه‌ی مجاهدین است و ما هم در این دولت و حکومت شرکت خواهیم نمود. با دولت مختلط و ائتلافی یا مشترك، اگر بنا باشد از کمونیست ها یا از دار و دسته و همکار نجیب باشد، اکثر تنظیم ها در آن دولت شرکت نخواهد کرد و چنین دولتی هم به وجود نخواهدآمد. [ختم مصاحبه].

اعضای هیئت از این مصاحبه بی اطلاع ماندند. زیرا موج فارسی و پشتوی بی بی سی در

---

۱. هیئت افغانی

۲. قبلاً در پشاور

۳. پذیرفتن خالقیار

آمریکا پخش نمی‌گردید. پس از چند ملاقات کم اهمیت دیگر، آقای مجددی پرنس کنفرانس دائر نموده، به سوالات خبرنگاران پاسخ داد. ولی همه‌ی مطالب مهم را من دو روز قبل گفته بودم و پخش هم شده بود و اظهارات آقای مجددی انعکاس چندانی نداشت. من موفق شدم که این‌گونه بار سیاسی سفر مهم و پربار نیویورك را به نفع حرکت اسلامی و شورای ائتلاف از آقای مجددی مصادره نمایم.

انتخابات درون گروهی

همان‌گونه که گفته آمدیم رقابت درون حزبی با من جدی بود و برخی آقا زاده‌ها که بدون تلاش و زحمت و قبول خطر، امید بالا رفتن و رشد سریع در حزب را داشتند چون در کشمکش ها با من پیروز نمی‌شدند، بعضاً از حزب خارج شده، گناه کمکاری خود را به گردن من می‌انداختند و این رقابت ها خود را در محیط دموکراسی پشاور بیشتر نشان می‌داد. آقای سیدحسین انوری که مثل من روستا زاده و از خاندان نه چندان معروفی بود، با تلاش و تحرك زایدالوصفی که از خود نشان داد به زودی از یك سر گروپ به ریاست نظامی ولایت کابل و سپس به ریاست شورای ولایتی کابل رسید. او با استعداد خود و تلاش های ماهرانه‌ی شهید غلام نبی مشتاق و بعداً شهید استاد عزالله مبشر و دیگر اعضای شورای ولایتی کابل، توانست از سال ۱۳٦٦ به بعد امکانات قابل توجهی برای خود تدارك نماید و به یك چهره‌ی نظامی مطرح و موثر بدل گردد. حیات ۱۲ ساله‌ی حرکت اسلامی از بدو تاسیس تا آن زمان پر از رقابت و جنگ نرم می‌نمود و همواره یك طرف مسئله من بودم.

در زمستان ۱۳۷۰ ریاست انتصابی شواری مرکزی یك ساله‌ی آقای سید حسین ساجدی به اتمام رسید و همه برای انتخابات جدید ریاست شورای مرکزی آمادگی می‌گرفتند. اعضای شورای مرکزی، به چند نفر محدود می‌شد که عبارت بودند از آقایان: سید محمد هادی "هادی" سید حسین انوری، آقای حسن جید، داکتر محمدعارف شاه جهان، سیدحسینی سنگلاخی، سیدشاه جهان احمدی، سید عبدالعظیم مبین، غلام حسن کاشفی، حاج خلیل زهاد، انجنیرعبدالواحد ضیا، قاضی محمدداود ناصری بختیاری، ظاهر عظیمی[1] و سید حسین ساجدی. آقای مبین به ایران و آقای سید حسین ساجدی به امریکا رفته بودند. نخست موضوع اصل وجود معاونت رهبری در حرکت اسلامی مطرح گردید و تأکید بر حذف عنوان معاونت رهبر از تشکیلات حرکت اسلامی شد. من که از سال اول تأسیس حرکت اسلامی به مدت دو سال، قایم مقام رهبر و پس از آن تاکنون

۱. جنرال

معاون رهبر و جز ۱۸ ماه همواره رئیس شورای مرکزی هم بودم، این طرح را اقدامی علیه خود تلقی کردم. اما عکس العملی بروز ندادم. پس از دو روز بحث و گفتگو، آن طرح به رای گیری گذاشته و اکثریت بر خلاف من و به حذف معاونت از رهبری حرکت اسلامی رای دادند. لذا مرا همان لحظه سبک‌دوش کردند. همان گونه که از نامش پیداست، معاونت رهبری پس از رهبری بالاترین مقام حزبی بود که من حایز آن بودم و اینك مرا از اوج به حضیض فرود آوردند. چون دیگر هیچ مسئولیتی در حزب برایم باقی نمانده بود. اینك نه معاون رهبر بودم و نه رئیس شورای مرکزی. یك آدم بی کاره‌ی بی کاره.

فردای آن روز در مورد ریاست شورای مرکزی بحث و تبادل نظر صورت گرفت. تا آن زمان شهید کاشفی عنوان رئیس نظامی را داشت. هرچند کسی از ایشان اطاعت نمی‌کرد. نظامی‌های ولایت کابل و برخی هم از ولایات دیگر از آقای انوری و بخشی از آقای هادی و قسمتی هم از من فرمان می‌گرفتند. با این‌که انتصاب تمام مسئولین اعم از ریاست شورای عالی داخلی، شورای ولایتی کابل، شوراهای عالی جهاد، مقاومت و ایثار به قلم من بود، مگر در عمل، آنها خود و برای خود دستگاه و تشکیلات داشتند. با حذف معاونت رهبری، گام بلندی در راه تضعیف من بر داشته شده بود. مخالفت اکثریت اعضای شورای مرکزی با من در مورد بقای معاونت رهبری مرا تقریباً از موفقیت در به دست آوردن رأی در ریاست شورای مرکزی نا امید ساخته بود. آقای انوری علاقه‌مند بود تا به حیث رئیس عمومی نظامی تعیین شود. چون در حاکمیت جنگ و تفنگ، حرف اول را اسلحه داران می‌زنند. از این رو آقای شاه جهان احمدی به عنوان رئیس شورای مرکزی کاندید گردید. من هم کاندید کردم. با آنکه بیش از سی در صد به پیروزی، ایمان نداشتم. ولی پس از شمارش آراء معلوم گردید که اکثریت به من رای داده اند. از ۹ نفر موجود در شورا، شش نفر به من و سه نفر به آقای احمدی رای داده بودند. به گمان قریب به یقین که تنها آقایان انوری و حسینی به احمدی رای داده بودند که بارای خودش همان سه نفر می‌شد. هرچند این رای، مرا از بیکاری دیروز تا حد رئیس شورای مرکزی ارتقا بخشید، اما از لحاظ حقوقی - حزبی کمتر از معاونت رهبری بود و من که سالیانی به آن عنوان و پس از رهبر بالاترین مقام خوانده می‌شدم به طور کامل راضی نشدم و هنوز احساس شکست و حقارت می‌کردم.

آیت‌الله محسنی به من که هر کاری را با ایشان مشوره می‌کردم، بیشتر اطمینان و توجه داشت و می‌خواست: موقف من در حرکت اسلامی تضعیف نگردد. از این رو مخفیانه منزل ایشان رفته اظهار داشتم که: اجلاس شورای مرکزی علیه من تدویر یافته و آجندا گرفته بود و مرا از معاونت

رهبری عزل نموده، به آبروی من بازی شد. اگر شما با استفاده از صلاحیت مقام رهبری، رئیس شورای مرکزی را به عنوان بالاترین مقام حزبی بعد از رهبری قبول دارید، کتباً بنویسید و من به کارم ادامه می‌دهم. وگرنه به گونه‌ی محترمانه استعفا نموده به گوشه‌ای مشغول تالیف و نوشتن می‌شوم. ایشان نامه‌ای به این مضمون نوشت:" جناب آقای جاوید! انتخاب شما را به عنوان رئیس شورای مرکزی که بالاترین مقام پس از رهبری در حرکت اسلامی است، به شما تبریك می‌گویم..." نامه‌ی آیت‌الله را در پشت مجله‌ی استقامت در پشاور چاپ کردند که باعث ناراحتی دوستان گردید. چون پس از عزل شدن از معاونت رهبری و از دادن موقف کلان حزبی، با نامه‌ی آقای محسنی دوباره به همان نقطه‌ی اول برگشته مقام اولین فرد بعد از رهبری را یافتم و این بر خلاف خواست دوستان بود. حاج آقای محسنی با من تماس گرفته اظهار گلایه نمود که چرا نامه‌ی ایشان را در پشت مجله چاپ کردم. من با شوخی گفتم: از شما تعویذ نگرفته بودم که به بازویم ببندم. بلکه نامه گرفتم که اعاده‌ی حیثیت کنم و باید چاپ می‌کردم. ایشان هم دیگر چیزی نگفت و مسئله خوابید.

انتخابات ریاست نظامی

چند روز پس از انتخاب رئیس شورای مرکزی، سخن از انتخاب رئیس عمومی نظامی حرکت اسلامی به میان آمد. شهید غلام حسن کاشفی که این عنوان را نه به گونه‌ی حقیقی که به طور سمبلیك و انتصابی از سال ۱۳۶۰ یعنی ده سال به عهده داشت و به‌نام رییس نظامی در داخل و خارج حزب شناخته می‌شد، باز هم امید وار بود که به آن سِمت انتخاب شود. از سوی دیگر آقای انوری در طول ۱۲ سال جهاد اکثراً در داخل کشور حضور داشته شایستگی خود را در مدیریت نظامی به اثبات رسانیده بود. هر دو نفر کاندیدای ریاست نظامی‌بودند. من دوست داشتم: ولو به گونه‌ی سمبلیك و نمایشی، آقای کاشفی ریاست نظامی را حفظ کند و او هم از من انتظار زیادی داشت. زیرا همواره با هم همکار بودیم. با اعضای شورای مرکزی در رابطه به رأی دادن به آقای کاشفی صحبت کردم. اکثر آنها گفتند: اگر به خودت رای دادیم، به این دلیل بود که تو را قویتر و بهتر از آقای شاه جهان احمدی در اداره‌ی حرکت اسلامی تشخیص دادیم. ولی آقای کاشفی با این‌که روحانی فعال، دلسوز، و محترم است، شایستگی آقای انوری در هدایت و مدیریت امور نظامی ر اندارد. جز آقایان: حاج خلیل و قاضی ناصری که با آقای انوری مشکل داشتند، دیگران آقای انوری را بر کاشفی ترجیح دادند. آقای کاشفی را طلبیده گفتم: خود را در ریاست نظامی کاندید نکن. چون برنده نخواهی شد. کاندید ریاست سیاسی شو ! زیرا به زودی جنگ ختم و

سیاست آغاز می‌شود. وزارت، وکالت، معاونت، ریاست و از این قبیل مسایل در آینده‌ی نه چندان دور به میان خواهد آمد. حکومت نجیب روزهای آخر خود را سپری و نفس های پسین خود را می‌کشد. بازار سیاست پر رونق و دکان نظامی گری کساد خواهد شد. جز در امور نظامی، هر مسئولیتی بخواهی به تو رأی می‌دهند. اما در ریاست نظامی رای نمی‌دهند و به من جواب منفی داده اند. شهید کاشفی به من متغیر شده گفت: اگر تو به من رای نمی‌دهی نده! رای دیگر دوستان برایم کافی می‌باشد. گفتم: تو اشتباه فکر می‌کنی! من به تورأی می‌دهم ولی اکثر اعضای شورای مرکزی رأی نخواهند داد. اما وی نپذیرفت و خود را کاندید ریاست نظامی‌کرد و با تفاوت ٤ و ٥ به آقای انوری باخت. معلوم بود که من و قاضی ناصری و حاج خلیل و خودش به کاشفی رای دادیم و دیگران به آقای انوری. شهید کاشفی تا هنگام شهادت از من گله مند و معتقد بود که من برای کامیابی او تلاش نکردم.

سفر رهبران مجاهدین به مسکو

بر اساس دعوت سران شوروی از رهبران مجاهدین، آقای استاد ربانی، در رأس هیئتی متکشل از رهبران جهادی چون آیت‌الله محسنی، مولوی محمد نبی محمدی، سید حامد گیلانی پسر پیر گیلانی و آقای مرتضوی سخنگوی حزب وحدت در ایران و چندین شخصیت بلند پایه‌ی دیگر از طریق عربستان سعودی عازم مسکو شدند. این‌که چرا نخست به سعودی رفتند؟ یك سوال جدی بود و هنوز هم همان سوال مطرح است. رهبران رونده به مسکو پاسخ می‌دادند که به شکرانه‌ی پیروزی بر نظام کمونیزم جبار جهانی و آزادی کشورهای در بند آسیای میانه از چنگال شوروی و شکست دیوار برلین و آزادی ملت‌های اروپای شرقی از سلطه‌ی کمونیزم جهانی و به ویژه پیروزی قریب الوقوع جهادگران افغانستان بر ابرقدرت مستکبر شرق، به حج بیت الله الحرام مشرف شده در آن مکانِ نزول وحی الهی و مدفن پیامبران بزرگ، نماز و دعا خوانده اند تا پیروزیی نهائی نیز نصیب ملت مجاهد افغانستان شود. ولی طبق آنچه فضل الرحمن فاضل و فیض الرحمن وثیق دو تن از همراهان استاد ربانی که مذاکرات مسکو را ضبط و نوشته کرده و در رساله ای زیر عنوان "مجاهدین در مسکو - مذاکرات با روسها" منتشر کرده‌اند، در پاورقی صفحهء ١٤ نوشته اند:" در سفر مجاهدین از پشاور به مسکو، دو نفر از مأمورین آی. اس. آی که نام یکی آنها کرنیل طارق بود ما را همراهی می‌نمودند... با برادرانی که از جمهوری اسلامی ایران تشریف آورده بودند، سه نفر از وزارت خارجه ایران ایشان را همراهی می‌کردند". فاضل و وثیق از دیدار ترکی الفیصل همه

کاره‌ی رژیم سعودی در افغانستان و رئیس استخبارات اداره جاسوسی عربستان، با هیئت رهبری افغان‌ها در "قصرالمؤتمرات" می‌نویسند:" حضور نیروهای اطلاعاتی دو کشور همسایه و ملاقات با ترکی الفیصل رئیس استخبارات سعودی همراه هیئت رهبران افغانستان می‌رساند که رفتن به عربستان سعودی تنها برای نماز و دعا و شکر گذاری به درگاه خداوند مکه نبوده که زیارت آن شهزاده والاتبار؛ ترکی الفیصل فرزند شاه فیصل فقید هم دخالتی داشته است".

البته نظر من محکوم کردن آقای ربانی و هیئت همراه وی نیست و بودن اعضای اطلاعاتی دو کشور همسایه و مسلمان افغانستان، در کنارهیئت افغانی، به هیچ وجه ناقض استقلال آنها نبود. چه این‌که در طول تاریخ جهاد، همین نیروهای اطلاعاتی کشورهای همسایه، تنها تصمیم گیرندگان کشورهای شان در امور افغانستان بودند و کمک‌های پولی و تسلیحاتی نیز توسط آنها به ویژه آی. اس. آی پاکستان به رهبران جهادی سپرده می‌شد. بودن آنان نوعی کمك و حمایت از مذاکرات مسکو به حساب می‌آمد.

سخنان آیت‌الله محسنی پس از سفر مسکو

آیت‌الله محسنی پس از مراجعت از سفر مسکو که از تاریخ ۲۰ تا ۲٤ عقرب(آبان) ۱۳۷۰ به مدت چهار روز به طول انجامیده بود با نگارنده و هم با رادیو بی. بی. سی صحبت‌هایی کرد که به طور فشرده چنین تقدیم می‌شود:" وقتی از میدان هوایی مسکو به جانب شهر حرکت می‌کردیم، فردی که همراه من بود، یکی از اعضای برجسته شورای عالی شوروی بود. او از مشکلات اقتصادی، فشار بیکاری، نارضایتی مردم از رژیم کمونیستی گذشته و ده‌ها مشکل دیگر شکایت می‌کرد. به سوی پمپ بنزینی (تانك تیل) که در مسیر ما قرار داشت اشاره نموده گفت: این را ایتالیایی‌ها خریده اند و ما توان اداره‌ی همه چیز را از دست داده‌ایم. آیت‌الله محسنی افزود: شبی وارد کاخ کرملین شدیم و همه‌ی همراهانم در داخل قصر، تکبیرهای بلند می‌گفتند که یقیقاً برای نخستین بار در کاخ کرملین نعره‌ی تکبیر از حنجره‌ی مجاهدان افغانستان، کاخ را می‌لرزانید. با کسی که از شوروی همراه من بود و به زبان فارسی آشنا بود گفتم: ان شاءالله درون کاخ کرملین، مسجدی برپا خواهیم کرد. او هم گفت: بلی ممکن است. من غذای روس‌ها را نمی‌خوردم. برای شان گفتم: قدری میوه بیاورید تا با نان میل کنم. گفتند: در مسکو میوه پیدا نمی‌شود. گفتم: لا اقل پیاز بیاورید ! گفتند: پیاز هم درك ندارد. گفتم: پول‌ها را به رژیم کابل ندهید. پیاز بخرید که به درد تان می‌خورد. نه رژیم کمونیستی کابل که تاریخ مصرفش گذشته و دیگر به هیچ دردی نمی‌خورد.

در طول ملاقات ها هیچ اختلاف نظر در بین مجاهدین پیش نیامد. ولی اختلافات شدیدی بین اعضای دولت فدراتیف روسیه و اتحاد شوروی بروز می‌کرد. روس‌ها با تلخی اعتراف می‌کردند که ما در افغانستان جنایت کردیم و در دریای خون و آتش غرق شدیم و سوختیم. هیئت ما از موقف بلند، تند و تهاجمی سخن می‌زد. ولی روس‌ها از موضع ضعیف، انفعالی و التماس و زاری حرف می‌زدند. نمایندگان مسلمانان شوروی نزد ما آمده از پیروزی‌های سنکر شکنان افغانستان اظهار غرور و شادی و احساس فخر نمودند. آنها گفتند: بیست ملیون مسلمان در فدراتیف روسیه وجود دارد و در زمان حاکمیت بی خدایان کمونیست، ١٤ هزار مسجد مسلمانان به هوتل، شراب فروشی، و رستورانت و چیزهای دیگر تبدیل شد. در این سفر، آقای ربانی که ریاست هیئت افغانی را عهده‌دار بود، بسیار قوی درخشید و در مذاکرات با شوری‌ها، محکم، مستدل، منطقی، مستند و گاه عاطفی سخن می‌گفت. ربانی اسناد فراوانی با خود داشت که همواره صحبت‌های خود را با آن مستند می‌ساخت.[ختم سخنان محسنی].

توطئه‌ی ترور نافرجام

در جوّ نا امن و ترور آفرین محیط پشاور، برای اولین بار در پشاور برای خود محافظ و پاسدار و بادیگارد استخدام کردم. حاجی خلیل زهاد، دو قبضه تفنگ کلاشنکوف را از پولیس پاکستان، پرِمِت یعنی: اجازه‌ی حمل گرفت. در پهلوی منزل مسکونی خود، خیمه‌ای برپا نموده هفت نفر از مجاهدین حزب حرکت اسلامی را که برای به دست آوردن سلاح به پشاور آمده بودند، برای پیره و محافظت از خود گرفتم. آنها از ولایات شمال و دایکندی و فرمانده‌ی شان کسی به‌نام انجیرمیرزا حسین از ولایت غزنی بود. ماه رمضان و شب‌های قدر فرا رسید. شب ۲۱ رمضان مصادف به ۵ حمل/فروردین ۱۳۷۱ در نمایندگی شورای ولایتی غزنی در نزدیك منزل خود، برای احیای شب قدر همراه با آقای هادی و دیگران مشغول دعا و خواندن قرآن بودیم که آقای سید مهدی قریشی؛ برادر آقای هادی، سراسیمه و ترسان وارد اتاقی شد که من و آقای هادی تازه از خواندن زیارت عاشورا فارغ شده بودیم. با وارخطایی گفت: تا صبح نشده به خانه بر مگرد ! که جانت در خطر است. با نا باوری پرسیدم: چرا؟ از جانب چه کسی؟ قریشی پاسخ داد: هرچند مخالف شما هستم ولی به مرگت راضی نیستم. من می‌خواهم تضعیعف شوی. نه این‌که کشته شوی. قریشی افزود: چون من در خیلی جاها و از جمله نزد برخی از محافظینت علیه تو حرف می‌زدم. همین امشب از خانه بیرون شده آهنگ آمدن به همین مجلس احیا را داشتم که فلان محافظ شما را دیدم که در

این ناوقت شب از جلو رویم آمد. با هم حال و احوال کرده، با لحن طعنه آمیز پرسیدم: رئیس پول دار و قدرت طلب تان کجاست و چه کار می‌کند؟ وی زبان باز کرده پاسخ داد: برای احیای شب قدر به نمایندگی شورای ولایتی غزنی رفته. اگرتعهد می‌کنی که به کسی نمی‌گویی، یك گپ مهم را برایت می‌گویم. من گفتم: مطمئن باش به کسی نمی‌گویم. او به سخن آمده گفت: امشب یا فردا شب همه‌ی شما را از شرّ جاوید راحت می‌کنیم. من (قریشی) حساس شده چند و چون قضیه را از وی به پرسش گرفتم. گفت: من و فلانی و قومندان محافظین که انجنیر میرزا حسین است، تصمیم گرفته بودیم که امشب او را در منزلش به قتل رسانیده دو عراده موتر و پول‌هایش را گرفته فرار کنیم، ولی او برای احیای شب قدر بیرون شد که اگر زود برگشت همین شب و گرنه فردا شب عملیه‌ی کشتن او را انجام خواهیم داد. من (قریشی) هرچند در ظاهر او را تشویق کردم ولی در واقع از این خبر تکان خوردم و فی الحال نزد شما آمدم تا از خطر مطلع تان کنم.هرچند با ورآن برای من (جاوید) مشکل بود، ولی احتیاط هم ضرر نداشت.

پس از طلوع فجر به منزل بازگشته خوابیدم و حوالی ساعات ۱۰ قبل از ظهر قضیه را با خواهر زاده ام سید حسین جاوید و مامای همسرم سید خلیل علوی در میان گذاشته، مشترکاً تصمیم گرفتیم تا آنان را دستگیر کنیم. لذا یکی از آن محافظین را به داخل منزل خواسته بازرسی بدنی نموده در اتاقی محبوسش کردیم و دومی را نیز چنین. ولی انجنیر میرزاحسین رئیس محافظین حاضر نبود. پس از ساعتی او هم آمد و دستگیر شد. سپس خیمه را تلاشی و بازرسی کردند که سه پارچه نقاب، سه عدد دستکش و دو قبضه تفنگچه‌ی مکاروف و سه عدد کرمیچ، از درون لباس‌ها و بکس‌های شان پیداشد. من دانستم که آنان قصد کشتن مرا داشته اند. ولی دلیل آن را نفهمیدم. هر یکی شان را به تنهایی نزد خود خواسته تحت تحقیق گرفتم، ولی منکر شدند و گفتند دیگر بادیگارد ها با ما سه نفر مخالفت دارند و حتماً این چیزها را آنان در اثاث ما گذاشته اند. آنان را به دفتر حرکت اسلامی در پشاور فرستادم و گفتم پاهای شان را با زنجیر بسته در زیر زمینی دفتر زندانی کنند اما یك سیلی هم‌نزنند. چون اعتراف در اثر شکنجه اعتبار شرعی و قانونی ندارد. یك شب گذشت و فردا سید حسین جاوید را که روحانی فاضل، ذکی، و متدین است برای تحقیق از آنها فرستادم. به او گفتم: به زندانی ها اطمینان کامل دهد که اگر راست بگویند آزاد شان می‌کنم. سید حسین جاوید پس از یکی دو ساعت برگشت و گفت: آنها می‌گویند ما حرف راست خود را فقط با شخص حاج آقا[1] می‌گوئیم. لذا خود به دفتر رفته یکی از متهمین را که از دایکندی بود، نزد خود

---

۱. جاوید

خواسته با چهره‌ی باز، لطف خوش و مهربانی گفتم: اگر راست بگویی تعهد می سپارم که آزادت می‌کنم. او که از من توقع مشت و لگد و شکنجه را داشت نه لطف و مهربانی، در حالی که اشك از چشمش جاری بود، خود را خم کرد تا پایم را ببوسد که من نگذاشتم. پس از آن با ندامت و گریه و پشیمانی لب به سخن باز کرده گفت:" آقای داکتر عبدالکریم روشن که همشهری ما و از دایکندی می‌باشد، حدود یك ماه پیش نزد من آمده گفت: شما با این بدبختی، شب و روز پیره می‌کنید. نه تنخواه دارید و نه نان وغذای خوب. ولی جاوید در بهترین منزل حیات آباد زندگی می‌کند. لوکس ترین موترها را زیر پا دارد. (دوموتری که داشتم عادی بود نه لوکس ترین) والماری اش پر از کلدار و دالر است. شما بی‌خوابی کشیده جان و دالر و کلدار او را حفظ می‌کنید. من که تحت تأثیر القائات داکتر روشن قرار گرفتم، از وی پرسیم، چه کارکنیم؟ او گفت: شما را که دیو نزده. جاوید را بکشید و پول و موترش را با خود برده، یك عمر راحت و آرام زندگی کنید. شما محافظ او هستید. سلاح در دست شماست. در نوبت پیره ی خود، به اتاق او داخل شده او را کشته با پول و موترش فرار نمائید. تو باید چند بادیگارد دیگر وی را نیز با خود هم نظر بسازی. چند روز بعد باز با تو گپ می‌زنم. من با فلانی[۱] موضوع را در میان گذاشتم او هم که از دایکندی و هم قریه‌ی من است پذیرفت. سپس دو نفری با انجنیر میرزا حسین که از غزنی و قوماندان بادیگارد ها است، صحبت کردیم. او نیز همکاریی خود را با ما اعلام کرد. یك پشتون که در نزدیك منزل شما خانه دارد و تنها زندگی می‌کند، گاهی به خیمه‌ی ما می‌آمد. او یك روز گفت: من یك تفنگچه‌ی مکاروف خوب دارم. ولی مجوز حمل و پرمت ندارد. من همان لحظه تصمیم گرفتم که تفنگچه او را دزدی کنم. چند شب پیش او از خانه‌اش بیرون رفت. من از راه دیوار بالا شده به اتاق او رفته الماری هایش را جستجو کرده تفنگچه را پیدا و دزدی نموه در بکس کالای خود پنهان و قائم کردم. فردا آن پشتون پاکستانی به خیمه‌ی ما آمده از گم شدن تفنگچه‌ی خود صحبت کرد و ما هم اظهار تأسف نمودیم. تفنگچه‌ی دیگری را آقای محمد آصف حسنی برای ماداد.

پس از چند روزی دوباره داکتر روشن به دیدن من آمده پرسان کرد و من هماهنگ شدن آن دو نفر را با وی صحبت کردم. روشن با هرسه نفر ما جلسه کرد. وقتی مطمئن شد ما را نزد محمد آصف حسنی برد که یکی از مسئولین بلند پایه در حرکت اسلامی‌بود. وی که در عصر ماه رمضان مشغول تلاوت قرآن شریف بود با لبخند پرسید: برای چه آمده اید؟ داکتر روشن تمام داستان را به وی تعریف نمود آقای محمد آصف حسنی گفت: اگر چه آدم کشتن کار خوبی نیست، ولی کشتن افرادی مانند جاوید که از خون ما به مقام و چوکی و پول رسیده و پروای هیچکس را ندارد، در این

---

۱. اسمش رامن فراموش کرده‌ام. جاوید.

ماه مبارك ثواب هم دارد. سپس تفنگچه‌ی مکاروف خود را که جواز حمل و پرمت دارد به ما داد و گفت: احتیاط کنید که این تفنگچه به دست کسی نیفتد. چون نمره‌ی آن در اداره‌ی پولیس ثبت است و برای من مشکلات بار می‌آورد و هم‌چنین، سه پارچه رو بند و نقاب و دستکش و کرمیج را برای عملیات به ما داد.

می‌خواستیم همان شب ۲۱ رمضان عمل کنیم که شما برای احیای شب قدر به شورای ولایتی غزنی رفتید و فردایش ما را دستگیر نمودید. باز به گریه افتاده گفت: ما می‌خواستیم جنایت کنیم و شما را که هیچ ضررتان برای ما نرسیده بود بکشیم. ما مستحق مجازات هستیم. آیا ما را بخشیده آزاد می‌کنی؟[ختم اعترافات متهم].

من حرف‌های او را باور کردم. چون بدون شکنجه و از راه دیدن محبت من به زبان آمده بود. گفتم: بلی! قول داده‌ام شما را آزاد خواهم کرد. او را دوباره به زندان فرستاده شخص دوم را احضار نمودم. فرد دومی را نیز تحت تحقیق قرار داده همان حرف‌ها را گفتم و او همان سخنان نفر اول را بدون کم کاست تکرار نمود. در آخر میرزا حسین را طلبیده با همان شیوه برخورد نمودم. ولی او همه چیز را منکر گردید و داستان را ساختگی و توطئه علیه خود دانست. به او محبت کرم، وعده‌ی آزادی و پول و سلاح دادم. باز هم اعتراف نکرد. تهدید کردم که اگر راست نگویی تیرباران می‌شوی و اگر بگویی، قسم می‌خورم که آزادت می‌کنم. او همان‌گونه انکار نموده حقیقت را نگفت.

محل داکتر روشن معلوم نبود. تروریست ها نیز نمی‌دانستند او کجا زندگی می‌کند. از این طرف و آن طرف تحقیق و پرس و جو کردیم، تا معلوم شد که وی در شهر کویته، در رابطه با مؤسسات خیریه برای دایکندی کمك جمع می‌کند. من داکتر عبدالکریم روشن را همین قدر می‌شناختم که از بغل کندوی دایکندی و فرزند خادم بیگ و عضو شورای ولایتی کابل حرکت اسلامی است. ولی هیچ‌گاه با وی ملاقات نداشتم و مشکلی هم با وی نداشتم. این سوال در ذهنم آمد که چرا او قصد ترور مرا دارد؟ با مرحوم شیخ عبدالله محسنی رئیس دفتر کویته تماس گرفته قضیه را برایش تعریف نموده گفتم: به نحوی داکتر روشن را به دفتر خواسته زندانی و بازجویی کند تا از ریشه روشن گردد که به دستور چه کسی تصمیم به این کار گرفته است؟ عبدالله محسنی پس از پیدا کردن آدرس داکتر روشن، یکی از مجاهدین قندهار را نزد او فرستاده به وی گفته بود که فلان موسسه‌ی خیریه می‌خواهد به مردم دایکندی کمك کند و نماینده‌ی آنجا را می‌خواهد. چون خودت نماینده‌ی دایکندی هستی، بهتر است با هم رفته تو را به آن موسسه معرفی کنم. داکتر روشن باور کرده، هردو نفر راه افتادند. چون روشن نزدیك دفتر رسید، گفت: چرا به سوی

دفتر حرکت می‌روی؟ آن مجاهد پاسخ داد: موسسه‌ی مذکور، پهلوی دفترحرکت اسلامی است. تا چند قدم دیگر آمدند که ناگهان داکتر روشن به چُستی خود را در میان یك منزل انداخته از بام آن به منزل دیگر گریخت. مجاهد قندهاری به تعقیب او داخل منزل شده او را دنبال کرد ولی روشن از بام منازل، دیگر فرار کرده ناپدید گردید و آن مجاهد دست خالی به دفتر بازگشت. شیخ عبدالله محسنی، قضیه را تلفونی با من صحبت کرد.

تصمیم گرفتم آقای محمد آصف حسنی را طلبیده، دلیل تسلیح و تشویق تروریست ها را برای کشتن خود از وی بپرسم. ولی معلوم شد که او هم پس از گرفتاری ترور کنندگان به کابل گریخته است. چون در اواخر حاکمیت داکتر نجیب، شمال افغانستان با قیام جنرال دوستم و سید منصور نادری و همکاری مجاهدین شمال، از احزاب مختلف آزاد شده و کابل هم در شُرُف سقوط قرار گرفته بود و حکومت برای رفت و آمد مجاهدین در کابل توان کنترل را از دست داده بود. به این ترتیب توطئه‌ی نافرجام ترور من همان طور تا کنون در پردهء ابهام، پوشیده ماند. در ۸ ثور۱۳۷۱ آقای صبغت الله مجددی، قدرت را از کفیل ریاست جمهوری افغانستان، عبدالرحیم هاتف تحویل گرفت و ما هم عزم کابل نمودیم.

هرسه را آزاد کردم

در آستانه‌ی سفر به افغانستان، هر سه نفر را که قصد ترور مرا داشتند، همراه با مسئولین دفتر پشاور نزد خود خواستم و دو نفر شان اعتراف به تصمیم ترور نمودند. و انجنیر میرزا حسین هم اعتراف کرد. ولی با چنان لحن و اطواری که گویا تحت فشار اعتراف می‌کند. برخی از قوماندان‌ها خواستند: که آنان را تحویل شان بدهم تا به غند حرکت اسلامی در اطراف پشاور برده تیر باران کنند. ولی من گفتم: آنان مرتکب قتل نشده اند و جزای شان مرگ نمی‌باشد و علاوه بر آن من به اینان وعده دادم که آزاد شان کنم و بر خلاف آن عمل نمی نمایم. آنها را آزاد کرده گفتم: هرچه زودتر از پشاور خارج شوید. وگرنه ممکن است بعضی از مجاهدین ما بدون اطلاع من به شما آسیب رسانند. آنان رفتند و پس از دو روز باز به دروازه‌ی منزلم آمده تقاضای ملاقات کردند آنها را پذیرفته گفتم: چرا از پشاور خارج نشدید؟ چرا باز نزد من آمدید؟ گفتند: پول خرج سفر نداریم. مرا از توقع آنها خنده گرفت. به هریکی شان مبلغ دو هزار کلدار دادم و گفتم: زود از پشاور بروید و رفتند و تنها در سال ۱۳۷۲ یك نفر شان در وزارت پلان به دیدارم آمد که باز هم برایش کمکی نمودم.

حوادث سال ۱۳۷۱

سقوط حکومت داکترنجیب

رژیم داکتر نجیب الله احمدزی بر خلاف انتظار جهان، پس از خروج کامل نیروهای شوری از سرزمین افغانستان، بیش از سه سال دیگر مقاومت کرد. ستاره ی اقبال نجیب زمانی رو به افول شد که جنرال پشتون تبار او "جمعه اسك" با جنرال ازبك تبارش "عبدالرشید دوستم" درگیر اختلاف داخلی شدند. دوستم همراه سید منصور نادری که حاکمیت مراکز ولایات نه گانه‌ی شمال کشور را در دست داشتند، مورد بدگمانی شدید داکتر نجیب واقع شده، جمعه اسك را جهت تضعیف و تصفیه‌ی نیروهای تحت فرمان دوستم و نادری که بیش از پنجاه هزار نفر شمارش می‌شدند، به شمال کشور اعزام نمود. جنرال اسك، دست به تصفیه‌ی قومی‌زد و ازبك‌ها و عرب ها را سبك‌دوش و به جای شان از قوم پشتون جایگزین می‌ساخت که نمونه‌ی بارز و تنش آفرین آن، عزل جنرال مومن از قطعه‌ی مستقر در شهرك حیرتان بود. جنرال مومن تمرد نموده به تاریخ ۲۵ جدی ۱۳۷۰ شهرك مرزی حیرتان را از وجود نیروهای دولتی تصفیه نمود. این قیام، سر آغاز دیگر سرکشی ها گردید. جنرال دوستم به تاریخ ۲۸ حوت با همکاری مجاهدین، شهر مزار را متصرف گردیدند. همان روز قبل از این‌که دیگر احزاب، سازمان ها، و رادیوهای جهان از سقوط شهر مزار اطلاع یابند، آقای دین محمد خان رئیس شواری عالی مقاومت حرکت اسلامی، مرا به مخابره خواسته از آزاد سازی شهر مزار توسط مجاهدین خبر داد که من هم فی الفور با رادیوی پرشنونده‌ی بی. بی. سی صحبت کردم که شام همان روز پخش گردید. در آن مصاحبه از طرف خبرنگار، آیت‌الله جاوید و رهبرحرکت اسلامی‌خوانده شدم که من چنین چیزی نگفته بودم و خبرنگار از خود ساخته بود. متن آن صحبت و مقدمه‌ی خبرنگار چنین بود:" دولت داکتر نجیب الله در این اواخر از نظر نظامی هم تحت فشار بوده است. در شمال افغانستان و اطراف شهر مزار شریف، نبرد هایی در گرفته است. بعضی‌ها می‌گویند: خود شهر مزار شریف به تصرف چریك‌ها در آمده است. از جمله آیت‌الله جاوید رهبر حرکت اسلامی افغانستان، امروز در مصاحبه با بی. بی. سی همین را گفت که می‌شنویم:" در ساعت یك(۱) امروز به وقت پاکستان، آقای رئیس دین محمد خان رئیس شورای ولایتی بلخ حرکت اسلامی افغانستان، از طریق مخابره به ما[1] اطلاع داد که دیشب، به اصطلاح همین شبی که گذشت، توسط نیروهای مجاهدین در منطقه‌ای که حرکت اسلامی افغانستان هم در آن سهم فعال داشت، شهر مزار شریف کاملاً به تصرف مجاهدین در آمد و در فرقه‌ی ۱۸ دهدادی

---

۱. جاوید

هم فعلاً زد و خورد شدید وجود دارد. ممکن است که به همین نزدیکی این فرقه هم آزاد شود و با آزادی شهر مزار شریف و فرقه‌ی ۱۸ دهدادی، گمان می‌کنم که از طرف سمت شمال، دیگر کاملاً قدرت دولت از بین می‌رود ".

پس از پخش مصاحبه‌ی مذکور، ترسیدم که مبادا آیت‌الله محسنی فکر کند که من جسارتاً خود را به خبرنگار بی. بی. سی، آیت‌الله و رهبر گفته باشم و آن نادان بی خرد هم هم‌چنان پخش نموده باشد. لذا به آیت‌الله محسنی که در اسلام بود، زنگ زده، با قسم و تأکید گفتم: من به آن خبرنگار بی‌خبر، نه خود را آیت‌الله گفتم و نه رهبر. او فضولی کرده، از پیش خود عنوان آیت‌اللهی و رهبری را ساخته و گناه آن را به گردن من انداخته. آیت‌الله محسنی خندید و گفت: چرا پریشان و وار خطائی؟ گویا با گفتن یك واژه آیت‌الله زمین به آسمان می‌خورد؟ من کفتم: عنوان‌هایی را که مستحق آن نیستم، اگر به سویم حواله کنند، چون خنجر بر دلم فرو رفته زخمیش می‌سازد. من کجا و آیت‌الله ؟ که عنوان عظیم و کمر شکن حجة الاسلامی هم برای ما طلاب کم سواد، اطلاق لفظ در "غیر ما وضع له" می‌باشد و نیز من رهبر نیستم و رییس شورای مرکزی می‌باشم. جای بسی تأسف و تأثر است که زمانی کلینی را ثقة الاسلام و غزالی راحجة الاسلام می‌گفتند و اینك ضرب یضرب خوان فعل ماضی و مضارع، ثقة الاسلام و اصول مظفر خوان را حجة الاسلام می‌خوانند. زمانه بسی دگرگون شده که ملاك حجة الاسلامی وآیت‌اللهی نه علم وافر و تفقه و اجتهاد است، که موی سر و ریش، ملاك و معیار عناوین مذهبی و علمی قرار گرفته است. مثلاً تا ریش من سیاه و کوتاه بود حجت الاسلام بودم واینك که سفید و دراز شده آیت‌الله گشتم. القاب مولوی، داملا، نقیب، پیر و امثال آن در میان اهل علم اهل سنت نیز به همین سرنوشت دچار است. آن زمان ها مولانای بلخ مولوی گفته می‌شد و این زمان طالب نادانی که هنوز هدایه‌ی شریف را نمی‌فهمند به لقب مولوی صاحب ملقب می‌گردد. داملّا که در اصل ده ملّا بوده و به کسی گفته می‌شده که به اندازه‌ی ده نفر ملا به تنهایی علم داشته باشد، اینك به طالب صرف و قدری خوان گفته می‌شود. آیت‌الله محسنی با خنده گفت: می‌دانم این کار خبرنگار بوده و اگر خودت هم می‌گفتی، از نظر من اشکالی نداشت.

سقوط مراکز ولایات، شتاب بیشتر گرفت و به تاریخ ۲۵ حمل/فروردین ۱۳۷۱ میدان هوایی بگرام توسط احمد شاه مسعود و در ۲۹ حمل شهر هرات به دست اسماعیل خان و در ۳۱ حمل شهر قندهار و ۳ ثور/اردیبهشت شهرهای گردیز، مهترلام، و قلعه‌ی نو بادغیس آزاد گردیدند و در ۵ ثور/اردیبهشت ۱۳۷۱ قطعات زیادی از مجاهدین به شهر کابل داخل شده، مراکز زیادی را متصرف

گشتند. که بخشی از ساختمان وزارت امور داخله به تصرف نیروهای شمال حرکت اسلامی و بزرگترین سلاح و سلاح کوت افغانستان؛ غُند اسکاد و موشک‌های اسکاد با چندین دستگاه موشک انداز به تصرف نیروهای کابل و هزاره‌جات حرکت اسلامی در آمد که باعث خوشحالی شیعیان و ناراحتی بعضی‌ها چون حزب اسلامی گردید.

گلبدین حکمتیار که به امید تاج و تخت، چند روز قبل از پشاور به چهار آسیاب کابل آمده بود، طی تماس مخابره ای با احمدشاه مسعود، مدعی گردید که هنوز رژیم کابل باقی است و افرادی مثل نبی عظیمی، آصف دلاور، جنرال بابه جان، و جنرال مجید روزی با نیروهای ملیشه‌ی دوستم حاکمیت کابل را به دست دارند و باید با جنگ آنان را شکست. اما مسعود سخن وی را رد کرده گفت: دیگر رژیم کمونیستی وجود ندارد و داخل شدن مجاهدین مسلح در کابل و ایجاد درگیری، جنگ‌های ممتد داخلی را به دنبال خواهد داشت. اما حکمتیار پا فشاری کرد و مسعود به او گفت: پس من هم آمادگی خود را می‌گیرم. بدین گونه بذر جنگ و خونریزی در روزهای نخست پیروزی بین این دو رهبر جوان و قدرتمند پاشیده شد.

داکتر نجیب الله به تاریخ ۲۷ حمل/فروردین ۱۳۷۱ از ریاست جمهوری استعفا داد و عبدالرحیم هاتف، اداره‌ی ریاست جمهوری افغانستان را به دوش گرفت و به تاریخ ۲۸ حمل، عبدالوکیل وزیر خارجه‌ی نجیب الله، او را مانع صلح در کشور دانسته سبک‌دوش شدن وی را از همه‌ی پست های دولتی اعلام نموده در اداره‌ی امور کشور از فرید مزدك، نجم الدین کاویانی، سلیمان لایق، و نظرمحمد داماد ترکی نام گرفت. به تاریخ ۳۰ حمل ۱۳۷۱ داکتر نجیب، حین فرار از کابل با موتر بنین سیوان نماینده‌ی سازمان ملل در امور افغانستان، توسط افراد مستقر در میدان هوایی متشکل از ملیشه‌ی دوستم شناسایی و از خروج وی جلوگیری شد. بنین سیوان نماینده‌ی سازمان ملل، در داخل هواپیما که از سوی ملیشه‌های ازبك محاصره شده بود، در انظار داکتر نجیب جهت انتقال وی به دهلی انتظار می‌کشید. با مخابره به سیوان خبر دادند که آمدن نجیب غیر ممکن است. نجیب در دفتر سازمان ملل متحد در کابل پناهنده شد و بنین سیوان به پاکستان بازگشت. گفته می‌شد که جنرال مجید روزی قوماندان عمومی نیروهای دوستم در کابل، به نجیب گفته بود که کشور را به خون کشیدی ! حالا شبانه فرار می‌کنی؟ بر گرد و جواب کارهای خود راپس بده. در اول ثور ۱۳۷۱، عبدالرحیم هاتف سرپرست ریاست جمهوری، اعلام کرد که آماده‌ی تحویل قدرت به مجاهدین است.

تشکیل دولت موقت و مسخره

بنین سیوان نماینده خاص سرمنشی سازمان ملل متحد، اصلاً از ترکتباران نیکوزیای قبرس و با قیافه‌ی کاملاً شرقی و ترکی بود. پس از تحولات سمت شمال، تحرك بنین سیوان نماینده‌ی سازمان ملل در امور افغانستان جدی‌تر شد او گاه در یك روز بین کابل و پشاور می‌رفت و می‌آمد. طرح صلح سازمان ملل متحد، که قبلا از جانب رهبران جهادی پذیرفته شده بود و بر اساس آن، باید قدرت به یك شورای پانزده نفره‌ی بی‌طرف تحویل داده می‌شد تا انتخابات آزاد و سراسری برگزار نماید و حکومت دائمی و منتخب تعیین گردد، پس از تحولات شمال از جانب همان رهبران، به دور انداخته شد و برخی از رهبران به امید تصاحب چوکی ریاست جمهوری کابل چهار نعل تا نزدیکی‌های پایتخت تاختند. همه احساس خطر می‌کردند. احساس این‌که حکومت نجیب سقوط کند، ولی هنوز دولت جایگیر و الترناتیف وجود نداشته باشد. ترس از جنگ و تصفیه‌ی خونین و چپاول کابل و شهرهای دیگر. همه این خطر را می‌فهمیدند و با زبان خود می‌گفتند. ولی قدرت طلبی‌ها، قدرتِ تصمیم گیری و گذشت را از همه گرفته بود. از اواخر حمل ۱۳۷۱ جلسات پی هم در گورنر هاوس پشاور با حضورنواز شریف صدر اعظم و جاوید ناصر رئیس "آی. اس. آی" پاکستان تدویر می‌یافت. جز حکمتیار که به لوگر رفته بود، تمام رهبران جلب می‌شدند. من از جانب حرکت اسلامی و شورای ائتلاف و آقای خلیلی به نمایندگی از حزب وحدت اشتراك می‌کردیم. خلیلی پس از آشتی با مزاری به حزب وحدت پیوسته بود.گاه جلسه تا نزدیك صبح ادامه می‌یافت. گفتکو ها متناقض و متشتت بود. به نتیجه نمی‌رسید. نواز شریف از خستگی بی‌خوابی مرتب فاجه می‌کشید. سخن‌ها همه چون دور باطل فلسفی می‌نمود. می‌رفت و می‌چرخید و به نقطه‌ی اول بر می‌گشت. رهبران اکثراً به زبان پشتو سخن می‌گفتند و من برای آقای خلیلی که در کنار هم می‌نشستیم ترجمه می‌کردم.هرچند به زبان پشتو تا کنون هم گپ و سخن زده نمی‌توانم ولی مطلب را می‌فهمم.

عبدالرسول سیاف به ربانی تمایل داشت. با توجه به اقتدار مسعود در کابل و اطراف آن، نمی‌شد نقش تعیین کننده‌ی استاد ربانی را در دولت مجاهدین نادیده گرفت. من چند بار با آقای ربانی به گونه‌ی مفصل سخن گفتم و معامله‌ی سیاسی را که او به ما سهم قابل قبول در کابینه و دیگر ادارات قایل شود و ما هم از وی جهت رسیدن به مقام ریاست جمهوری حمایت کنیم، صحبت کردم که آقای ربانی، ۱ وزارت و یك معاونت ریاست جمهوری و چند پُست عمده‌ی دیگر را به خوشی برایم وعده سپرد که برای یك حزب شیعی امتیازی خوبی بود. باآیت‌الله محسنی مشوره کردم و ایشان

هم پذیرفت. شب چهارم ثور ۱۳۷۱ تا دیر شب جلسه دوام یافت و به نتیجه‌ای نرسید و به فردا بعد از ظهر موکول شد و گفتند: اعضا را خبر نموده، وقت دقیق و محل آن را اعلام می‌کنیم. جلسه ختم گردید و فردا بنده و خلیلی منتظر اطلاع دادن آنها بودیم. روز چهارم ثور گذشت و به ما خبر ندادند. اما درشب پنجم ثور از رادیوها خبر توافق رهبران اتحاد هفتگانه اعلام گردید: که دولت عبوری در پاکستان تشکیل داده و مجددی را برای دو ماه به حیث ممثل دولت و برهان الدین ربانی را به مدت چهار ماه به عنوان رئیس موقت دولت تعیین و وزارت خانه‌های کلیدی و عمده را بین خود تقسیم نموده اند. وزارت دفاع به ربانی، وزارت داخله به اتحاد سیاف، وزارت خارجه به محاذ ملی اسلامی، صدارت به حزب اسلامی حکمتیار، و برخی وزارت‌های دیگر به احزاب دیگری مقیم پشاور داده شده است و برای احزاب شیعی هیچ حقی در نظر نگرفته بودند. به همین دلیل من و خلیلی را در جلسه خویش نخواسته بودند. در چهار ماه ریاست ربانی، پست نخست وزیری به حکمتیار داده شده بود، که آن روزها جهت حمله‌ی نظامی و به قول خود، برای فتح عزتمندانه‌ی کابل آماده‌ی حمله به آن شهر بود. در شب پنجم ثور و بعد از تشکیل آن دولت عبوری، رهبران هفتگانه جلسه دیگری با حضور مسئولین پاکستان دایر کرده بودند که یك افسر پاکستانی بنده و خلیلی را برای اشتراك در آن اجلاس دعوت کرده بود. ولی ما به عنوان اعتراض به تشکیل دولت بدون حضور ما، در آن جلسه شرکت نکردیم.

ما از این بی اعتنائی رهبران پشاور نشین که برای سومین بار بدون حضور رهبران تشیع برای خود دولت و حکومت تشکیل می‌دادند، سخت ناراحت و عصبانی شدیم. چون در سال‌های بین۱۳٦٦ تا کنون هم دو بار دولت‌های احمد شاه احمدزی و شورای مشورتی راولپندی را به وجود آورده بودند که نمایندگان احزاب شیعی، در تصمیم گیری‌های شان حضور نداشتند. این بار نیز همان داستان تکرار شده بود. من به روز پنجم ثور ۱۳۷۱ با رادیو بی. بی. سی مصاحبه کردم که همان شب ششم ثور پخش گردید و موجب وار خطایی و نگرانی آقای مجددی رئیس دو ماهه‌ی دولت گردید متن آن مصاحبه با مقدمه‌ی خبرنگار چنین است:" در رابطه با تشکیل شورای جدید، در پشاور محمدعلی جاوید معاون سازمان حرکت اسلامی از مجاهدین شیعه مذهب مستقر در تهران[1] می‌گوید: نمایندگان سازمان ما به جلسه‌ی دیروز دعوت نشده بودند و نماینده‌ی ما در جلسات دیشب شرکت نداشت. علتش این بود که پریشب تا ساعت ۱۲ شب نشستیم و صحبت کردیم و قرار شد که دیروز ساعت ۳ بعد از ظهر جلسه تشکیل شود و تصمیم نهایی گرفته شود.

۱. در پشاور صحیح است

اما متأسفانه که قبل از ظهر، جلسه صورت گرفت و ما در جریان آن نبودیم. تصامیمی اتخاذ شده و ما حتی از تصامیم هم اطلاع پیدا نکردیم. جز از طریق رادیوها. هرچند که بعضی از برادران پاکستانی از ما دعوت کردند که برویم و در کنفرانس دیشب شرکت کنیم. اما به لحاظ این‌که (در جلسه‌ی دیروز) مانبودیم، از این جهت درکنفرانس (دیشب) شرکت نکردیم. با محتوای توافق چندان مخالفتی نیست که با نحوه‌ی این تصمیم گیری مخالفیم. ما مطرح کردیم که باید یك راه معقول و منطقی برای مسئله‌ی افغانستان پیدا شود و آن راه حل معقول در صورتی ممکن است که یك توافقی بین رهبران جهادی گروه‌ها که هسته‌ی اصلی مقاومت را تشکیل می‌دهند، بین آنها به وجود بیاید. حالا شورای پنجاه نفره، بیست نفره، ده نفره، یا دولت، طُرُقی هست که به آن راه حل منتهی شود. نسبت به اصل قضیه، آن قدر مسئله‌ی مهمی وجود نداشت. نهایت حرف ما این است که این تصامیم گرفته شد و مادر آنجا حضور نداشتیم. بعضی از تنظیم های دیگر هم حضور نداشتند. لذا مادر(جلسه‌ی دیشب) این جا شرکت نکردیم. فکر می‌کنم اگر قضیه این طور پیش برود، همان تجربه‌ی شورای مشورتی که در سال ۱۳۶۷ بود دوباره تکرار شود و کدام موفقیت حاصل نکند".[ختم عین مصاحبه اینجانب].

آقایان خلیلی، شفق و صادقی پروانی از حزب وحدت و مهدوی از شورای اتفاق نیز مصاحبه کرده آن تصمیم یك جانبه را محکوم نمودند. آقای صبغة الله مجددی که همواره مورد تأئید گروه‌های اهل تشیع بود، از این‌که رهبران آن گروه‌ها را در اجلاس مذکور دعوت نکرده و خود دولت تشکیل داده بودند، ناراحت و عصبانی به نظر می رسید. لذا همان شب ششم ثور ۱۳۷۱ طی مصاحبه‌ای با رادیو بی. بی. سی چنین گفت:" سازمان‌های شیعه همواره در روند مذاکرت شرکت داشتند و دخیل نیز بودند. دیروز یك سهوی شد از برادران که البته این‌ها[1] وقت فیصله و همین کسانی که [با شرکت شیعیان] اختلاف نظر داشتند، فیصله به وجود آمد، آن برادران ما خبر نشدند و همین دستی (فوراً) اعلام شد. در غیر آن ما حقوق برادران شیعه و برادران سنی، شیعه، ازبك، فارسیوان، افغان، درانی، غلجایی، هرچه که هست، کل حقوق در نظر ما هست. ان شاءالله. هیچ ما (کوتاهی) نکردیم. بلکه تاریخ مبارزات ما به همه معلوم شده باشد که ما همیشه از حقوق هر فرد افغان دفاع کردیم. ما برای برادران شیعه چوکی هایی در خود وزارت و کابینه ماندیم که وقتی حکومت تشکیل شود، چوکی‌های خود را خواهند گرفتند".[ختم مصاحبه].

به طور یقین می‌توان گفت: که آقای مجددی خواستار اشتراك ما در اجلاس ٤ ثور بود و استاد ربانی هم مخالفتی نداشت. ولی ظاهراً تهدیدهای مولوی محمد یونس خالص و برخی دیگر از

---

۱. رهبران هفتگانه

رهبران اتحاد هفتگانه، مانع از حضور ما در آن جلسه گردید و شاید افسران آی. اس. آی پاکستان هم جهت جلوگیری از نفوذ ایران در افغانستان، راضی به شرکت دو گروه شیعی حرکت اسلامی و حزب وحدت در جلسه‌ی نهائی و تصمیم گیری نبودند. زیرا پاکستانی‌ها به حق یا ناحق حزب وحدت را در واقع نماینده‌ی جمهوری اسلامی ایران می‌دانستند. رهبران افغانی در پشاور، این جلسه را با حضور نوازشریف؛ صدر اعظم پاکستان و جنرال جاوید ناصر رئیس آی. اس. آی پاکستان دایر و بر خلاف اخوت دینی و حقوق واقعیِ مجاهدین شیعه، آنها را حذف کرده بودند. قطعاً این تعیینات به دلخواه پاکستان نبود. زیرا آنان همه‌ی توان خود را برای ریاست جمهوری حکمتیار به کار برده بودند. ولی در موقعیت حساس کنونی چاره‌ای جز پذیرفتن دولت مذکور نداشتند.

عدم حضور نماینده‌ای از شیعیان در آن مجلس و فیصله‌های آن، ما را حساس کرده با بی. بی. سی مصاحبه نموده دولت موقت را فاقد مشروعیت ملی خواندیم. مصاحبه منتشر گردید و باعث ناراحتی آقای مجددی شد. روز ششم ثور ۱۳۷۱ آقایان سید نادر خرم و حاج سلیمان یاری را به منزل من فرستاد. آنها سلام حضرت را رسانیده گفتند: حضرت صاحب از شما انتظار چنین مصاحبه را نداشت. بهتر بود صبر نموده با ایشان از نزدیك سخن می‌گفتید. اگر قناعت تان فراهم نمی‌شد آنگاه مصاحبه می‌کردید. گفتم: رهبران شما ما را سخت تحقیر کردند و لایق آن نیافتند که در جلسه شرکت نمائیم. حالا اگر ده وزیر هم بدهند، آن توهین جبران نمی‌شود. آنها خواستند من نزد حضرت مجددی بروم. من نخست امتناع کردم و با اصرار ایشان نزد حضرت رفتم و از ایشان گله‌ی شدید کردم. او کاسه کوزه را بر سر دیگران شکست و معذرت خواهی نموده وعده سپرد که حق ما را ایفا کند. من همان تعهد آقای ربانی را مبنی بر اعطای یك وزارت و یك معاونت ریاست جمهوری به آقای مجددی گفته افزودم که اگر شما هم آن امتیاز را برای حرکت اسلامی قائل هستید ما در کنار شما خواهیم بود وگرنه به مخالفت خود ادامه خواهیم داد. آقای مجددی هم پذیرفت و مشکل ما حل گردید. در صبح روز ۷ ثور ۱۳۷۱ که آقای مجددی همراه کاروان خود عازم کابل می‌گردید، به دفتر ایشان رفتم که استاد ربانی هم آنجا حاضر بود. پس از حرکت آقای مجددی، آقای مولوی نصرالله منصور که او هم برای خدا حافظی و شاید گرفتن کدام وزارت نزد مجددی آمده بود و چیزی را نصیب نشده بود، سخت بر استاد ربانی توپید و او را بیش از حد توهین نمود که نوشتن آن نیز توهین است. در آنجا جز ما سه نفر کسی دیگر نبود. آقای ربانی که بسیار حلیم و با صبر و حوصله می‌نمود، به یك باره عصبانی شده مشابه سخنان مولوی منصور علیه وی نثار

کرد و هردو آماده شدند که در داخل سالون درگیری فیزیکی کنند. شکر خدا که تفنگچه نزد هیچ کدام شان نبود، وگرنه یقیناً از بغل می‌کشیدند. من با زحمت هردو را سر جای شان نشاندم وآن غائله به خیر گذشت. تمام ناراحتی مولوی منصور این بود که چرا برای حرکت انقلاب به رهبری وی، امتیازی داده نشده و آقای ربانی می‌گفت: امتیازحرکت انقلاب را مولوی محمدی گرفته و ما نمی‌توانیم به‌نام یك حزب به شما و مولوی مؤذن هم سهمی قائل شویم.

دوباره با استاد ربانی صحبت نموده گفتم: آقای مجددی هم به ما مثل شما قول یك وزارت و معاونت ریاست جمهوری ر اداده است. اگر از جانب شما مشکلی نباشد از طریق رادیوها اعلام کنیم. آقای ربانی گفت: اعلام کنید ولی کوشش شود که برای حزب وحدت حساسیت پیش نیاید. من از همان‌جا توافق خود با آقای مجددی و تأئید دوباره‌ی آقای ربانی را با آقای محسنی توسط تلفون به اسلام آباد خبر داده خواستار مصاحبه‌ی ایشان با رادیو بی. بی. سی شدم که ایشان مصاحبه کرد و در سطور بعدی، متن مصاحبه‌ی ایشان را خواهید خواند.

حملات حزب اسلامی به کابل ۵ ثور ۱۳۷۱

به تاریخ ۵ ثور ۱۳۷۱ یعنی: یك روز بعد از توافق رهبران برای تشکیل دولت موقت وشورای جهادی، حکمتیار که تا نزدیکی‌های کابل آمده بود، دستور حمله‌ی وسیع بالای کابل و تصرف آن را به مجاهدین تحت امر خود صادر نمود. جنگ بزرگ و خونینی بین نیروهای حکمتیار و آمر مسعود در داخل شهر کابل آغاز گردید. حکمتیار در همان روز اعلام کرد که شهر کابل به دست پُر توان نیروهای حزب اسلامی فتح شد و جنگ چهارده ساله‌ی افغانستان پایان یافت. وی از مردم و نیروهای جهادی خواست تا با مجاهدین حزب اسلامی در جهت تأمین امنیت شهر به همکاری برخیزند. در حالی که کابل توسط افراد حکمتیار فتح نشده نبود و افراد حکمتیار با حملات سخت نیروهای تحت فرماندهی مسعود، مواجه شده بودند. در روز اول و دوم، حکمتیار به امید پیروزی حزب اسلامی و تسلط بر کابل و تشکیل حکومت دلخواه خودش، اصلاً از آتش بس و صلح سخن نمی‌گفت. اما به روز سوم جنگ که مصادف به ۷ ثور ۱۳۷۱ بود، نیروهای حکمتیار از تمام تأسیسات و محل های اشغال شده، تا حومه های کابل بیرون رانده شدند و آن زمان بود که پاکستان و سعودی، دست به کار شده بین طرفین اعلام آتش بس نمودند. با حمله‌ی نیروهای حکمتیار بالای کابل، آقای مجددی که یك روز پیشتر به ریاست دولت عبوری تعیین شده بود، جهت جلوگیری از هرج و مرج در کابل کمسیونی را به‌نام "نظامی - امنیتی" در شهر کابل متشکل از:

۱. فرزندش؛ دکتر نجیب الله.
۲. عبدالرحیم وردك.
۳. سید حسین انوری.
۴. مولوی صدیق الله.
۵. حاجی شیر علم.
۶. قوماندان عبدالحق.

تحت ریاست احمدشاه مسعود امر به تشکیل داد که متن حکم را داکتر عبدالرحمن به زبان فارسی و داکتر نجیب الله مجددی به زبان پشتو از رادیو تلویزون کابل قرائت کردند. کمسیون مذکور تشکیل گردید و به تعقیب آن نیروهای حزب اسلامی تا تاریخ ۷ ثور شکست سختی خورده، پذیرای آتش بس گردیدند. نوازشریف صدراعظم و جنرال جاوید ناصر؛ رئیس اداره‌ی آی. اس. آی پاکستان و ترکی الفیصل رئیس استخبارات حکومت سعودی در ۷ ثور جلسه‌ای تشکیل داده، تمام رهبران را نزد خویش خواندند. از حزب اسلامی، قطب الدین هلال و مولوی سر فراز در آن اجلاس شرکت کرده، آتش بس فوری میان نیروهای جمعیت و حزب اسلامی را با استاد ربانی امضا و اعلام نمودند.

مصاحبه آیت‌الله محسنی

من در همان روز ۷ ثور/اردیبهشت ۱۳۷۱ از آیت‌الله محسنی خواستم تا ضمن اعلان توافقات حزب اسلامی و جمعیت اسلامی، سهم حرکت اسلامی را در کابینه نیز اعلام نماید. آیت‌الله محسنی با رادیو بی. بی. سی مصاحبه نموده پذیرش حزب اسلامی آتش بس و فیصله‌های شورای رهبری از طرف حکمتیار را اعلام کرد. مطابق فیصله‌ی شورای رهبری،[1] حکمتیار باید دست از جنگ کشیده به عنوان صدر اعظم دولت موقت به کابل رفته در تأمین امنیت شهروندان و ایجاد نظم عامه بکوشد. حکمتیار که در حال شکست از کابل و تحت تعقیب نیروهای احمدشاه مسعود قرار داشت، فوراً آتش بس را پذیرفته نمایندگانش آن را با استاد ربانی امضا کردند. بر اساس توافقت‌نامه‌ی رهبران، حکمتیار باید شورای جهادی ۵۲ نفره را که رهبران توافق کرده بودند، نیز قبول نموده نمایندگان خود را به عضویت آن معرفی می‌نمود. آیت‌الله محسنی در همان روزِ ۷ ثور بعد از ظهر با رادیو بی بی سی مصاحبه نموده، توافقات شورای قیادی و نیز حل مشکل

---

۱. قیادی

حرکت اسلامی را با دولت موقت اعلان نمود. که متن مصاحبه چنین بود:" سوال: ممکن است از فیصله‌های جلسه‌ی شورای قیادی که امروز در پشاور دایر شد بفرمائید؟

جواب: حرکت اسلامی قبلاً هم گفته بود که در درگیری‌های کابل بی‌طرف است و این جلسه در حدود ۲ ساعت امروز طول کشید و همین الأن که با شما صحبت می‌کنم جنگ[۱] هنوز ادامه دارد. در این جلسه آقای نوازشریف صدر اعظم پاکستان و مقامات وزارت خارجه‌ی پاکستان و مقامات سعودی هم اشتراك کردند. تمام احزاب جهادی افغانستان هم در آنجا حضور دارند و مذاکرات خوبی صورت گرفته که چند دقیقه پیشتر به من گذارش دادند که سه موضوع، آنجا مورد قبول همه‌ی احزاب جهادی واقع شد. اول: آتش بس فوری در کابل بین طرفین درگیر و طرفین قبول کردند: که آتش بس فوری باید در کابل اعلام شود. دوم: قبول تصویبات شورای قیادی که یك عده از اعضای شورای قیادی تصویب کرده بودند که از طرف حزب اسلامی آقای حکمتیار قبول شد و ایشان کدام مخالفت دیگر ندارد. سوم: شرائطی که حرکت اسلامی داشت، این شرائط هم از طرف شورای قیادی قبول شد و بدین ترتیب، حرکت اسلامی افغانستان دیگر مشکلی ندارد و یك وزارت با پُست معاونت ریاست جمهوری به حرکت اسلامی افغانستان رسید".[ختم مصاحبه]

البته مشکل حزب وحدت با شورای قیادی به دلیل نداشتن مرکز تصمیم گیری در پاکستان حل نگردید. آقای محمد کریم خلیلی نماینده‌ی حزب وحدت در پاکستان، صلاحیت تصمیم گیری را نداشت و همه‌ی تصامیم عمده باید از سوی شورای مرکزی حزب وحدت به ریاست جناب آقای مزاری در بامیان اتخاذ می‌شد. بعدها آقای مزاری، مرا مورد سرزنش قرارداده، در سخنرانی خود در تاریخ ۵ جدی[۲]۱۳۷۳ در جمع بزرگی از مردم، مسئله‌ی توافقات حرکت اسلامی و دولت موقت را این‌گونه بیان می فرمایند:" در اینجا (تشکیل دولت موقت بدون مشوره شیعه ها) هم آقای جاوید موضع گرفت. هم آقای خلیلی. آقای صبغت الله مجددی مصاحبه کرد و در آن مصاحبه اش معذرت خواهی نمود. شما همه تان رادیوها را گوش کردید و شنیدید...اما وقتی که با آقای محسنی وارد مذاکره شدند او مصاحبه کرد که ما اختلاف نداریم. سوء تفاهم شده... در حالیکه فیصله بر این بود که این دو جریان (حرکت اسلامی وحزب وحدت) روی مصالح تشیع، در اینجا مشترکاً موضع بگیرند. ولی ایشان (آقای محسنی) فیصله را زیر پا کردند و معامله کردند.[احیای هویت.ص. ۹۱].

درباره‌ی اظهارات مرحوم مزاری مختصراً به عرض می‌رسانم که شکر خدا که یکبار هم که شده

---

۱. در کابل
۲. دی

جناب آقای مزاری نام مرا بدون توهین و تحقیر بر زبان رانده. اگر دقت شود، اندك تحسین هم از کلمات ایشان نسبت به حقیر فهمیده می‌شود. اما متأسفانه در اظهار مشروح این مطلب، ایشان مثل همیشه خام، بی دلیل، بدون تحقیق، و غیر مسئولانه سخن گفته است. اولاً: آقای آیت‌الله محسنی در زمان تشکیل دولت موقت، علی رغم اصرار من در اسلام آباد نشسته بود و هیچ به پشاور نیامد و تمام گفتگوها و مذاکرات را بالاجبار من انجام می‌دادم. که با آقای خلیلی در پشاور همیشه در کنار هم می‌نشستیم. خوب بود آقای مزاری یکبار از آقای خلیلی سوال می‌کرد و سپس سخنرانی می فرمود. ثانیاً: هر تعاملی که بین حرکت اسلامی و دولت موقت صورت گرفت به مسئولیت شخص من بوده، که اکنون هم پذیرای آن هستم. البته با آیت‌الله محسنی مشوره می‌کردم و در مواردی بر ایشان فشار هم می‌آوردم. اگر پذیرفتن یك وزارت و معاونت ریاست جمهوری (این آخری به دست نیامد و تبدیل به یك وزارت دیگر شد) تنها برای حرکت اسلامی معامله بوده، باید صادقانه اعتراف کنم که این معامله را من انجام دادم نه آقای محسنی. و جناب آقای مزاری به ناحق به جان آقای محسنی چسپیده بود. آقای خلیلی زنده است و همه‌ی قضایا به ایشان معلوم است. ثالثاً: آقای مزاری با خشم گفته است که آقای محسنی معامله کرده، مصاحبه نمود که سوء تفاهم بوده و ما با شورای قیادی مشکلی نداریم. باید گفت: با اطلاعاتی که من با آقای محسنی دادم و تقاضای مصاحبه‌ی ایشان را کردم، مصاحبه نمود، نه در اثر معامله با شورای قیادی. رابعاً: این‌که آیت‌الله محسنی کجا در مصاحبه اش گفت: که سوء تفاهم بوده؟ آقای محسنی اصلاً کلمه‌ی سوء تفاهم را در مصاحبه‌ی خود ذکر نکرد. اگرآقای مزاری اندکی انسان دقیق می‌بود، متن مصاحبه‌ی آقای محسنی را که در نشریه‌ی همان حزب وحدت به تاریخ ۸ ثور ۱۳۷۱ چاپ شده، می‌خواند و می‌فهمید، که آقای محسنی گفته بود که شورای قیادی شرائط حرکت اسلامی را پذیرفت و مشکل ما حل گردید. چقدر تفاوت است بین سوء تفاهم و پذیرفتن شرائط؟ آقای محسنی نگفته سوء تفاهم بود و حل گردید. بلکه با صراحت گفته آنها شرائط ما را پذیرفتند و مشکله حل شد. آن مصاحبه در نشریه‌ی پیك از حزب وحدت در تاریخ ۱۳۷۱/۲/۸چاپ گردید که نسخه‌ای از آن نزد نگارنده موجود است.

دیگر این‌که آقای مزاری بدون دلیل و مدرك و حتی بدون اطلاع و اطمینان مدعی شده: بین حرکت اسلامی و حزب وحدت فیصله شده بود که هردو جریان موضع مشترك بگیرند و هردو مشترکاً به حق خود برسند. ولی هیچ نگفته که آن فیصله بین چه کسانی بوده؟ من نماینده‌ی حرکت و خلیلی نماینده‌ی وحدت در پاکستان چنین فیصله‌ای را نه امضا کرده بودیم و نه بر زبان آورده

بودیم. من می‌کوشیدم سهم حرکت اسلامی را بگیرم و خلیلی تلاش می‌کرد، سهم حزب وحدت را به دست آورد. ما دو حزب بودیم و هر کدام در پی منافع حزبی خویش. پس آن فیصله را چه کسانی با هم تعهد و امضا کرده بودند؟ اگر چنین می‌بود حتماً یك نسخه‌ی آن به حزب وحدت هم داده می‌شد. چرا آن پیمان شکنی را برای آگاهی عامه منتشر نکردید؟ هم‌چنین آقای مزاری گفته است که این موضع مشترك دو جریان برای مصلحت تشیع بود. حالا سوال ما این است که اگر به حزب وحدت، یك وزارت کلیدی که شما تا پای مرگ برای به دست آوردن آن جنگیدید و چند وزارت مهم دیگر می‌دادند و به حرکت اسلامی هیچ حقی قائل نمی‌شدند، آیا شما به آقای خلیلی می‌گفتید که تا مشکل حرکت حل نشده، هیچ وزارت را قبول نکن؟ یا دو دسته به آن چسپیده، به عنوان احقاق حق حزب وحدت تصاحبش می‌کردید؟ یقیناً که با خوشحالی هم آن وزارت ها را گرفته به هواداران خود می‌گفتید که این است حق شما.

حرکت اسلامی وزارت ها و معاونت صدارت را گرفت و صدها بلکه چند هزار نفر از شیعیان محروم و اکثراً هزاره را در پست های دولتی همراه با برادران اهل سنت مقرر نمود. اگر حق شیعه رسیدن به امتیازات ملی و دولتی هست، ما در حد قدرت و توان خود آن را انجام دادیم و اگر به قتلگاه و مسلخ فرستادن شیعیان است باید اقرار کنیم که از دست ما ساخته نبود.

فصل پنجم

از پیروزی مجاهدین تا ۲۳ سنله ۱۳۷۳

ورود مجددی به کابل، امیدها و نا امیدی ها

روز هفتم ثور۱۳۷۱ کاروان بزرگی از فرماندهان و مجاهدین به معیت آقای مجددی به صوب کابل راه افتادند. جهان را التهاب فرا گرفته بود. یکی از حماسه‌های بزرگ تاریخ انسان را به نظاره نشسته بود. برهنه پاهای افغانستان، لشکر غول شوروی را شکسته بودند. افسانه‌ی روئین تن بودن ارتش سرخ چهره می‌نمایانید. روس‌ها نه تنها از این زمین پُر فقر و فلاکت گریخته بودند، که ملت‌های در بند آسیای مرکزی هم به پا خاسته گردن خویش را از یوغ اسارت روسی رهانیده بودند. دیوار برلین توته توته شده، و به موزیم های دنیا رفته بود. کشورهای اروپای شرقی از لجنزار بردگی سر برکشیده همه‌ی مرداب مارکسیزم را خشکانیده بودند. آزادیخواهان جهان، دلیران افغان را پیشروان و پیشوایان نهضت خویش می‌خواندند. خلاصه این‌که دنیا، در شوك و تحیر به سر می‌برد و نا باورانه این حقیقت را باید باور می‌کرد. اما مجاهدان با نفوذ چهره های حکومت کمونیستی در میان آنها، آن عزت و افتخار را یك‌جا به قمار قدرت باختند. قماری که هیچ برنده نداشت. عمل بعد از پیروزی لکه‌ی ننگی را بر جبین همه نشانید و نفرین دین و دنیا را نثار عده‌ای رزمنده‌ها نمود. شهرها ویران، انسان ها قتل عام، زندگان مهاجر و ثروت ها بر باد فنا رفت. آقای مجددی شب ۸ ثور را در پل چرخی بیتوته کرد و روز ۸ ثور ۱۳۷۱ داخل کابل گردید.

به روز ۸ ثور ۱۳۷۱ عبدالرحیم هاتف؛ کفیل رئیس جمهور در مقر وزارت خارجه، طی

جلسه‌ای قدرت را به مجددی تحویل داد و نخستین روز حکومت مجاهدین آغاز گردید. حکومتی که بعداً موجب کشتار بسیار و خرابی و بر بادی کشور، به تحریك بیگانه‌ها گردید. امریکا از حکومت اسلامی در افغانستان ترس داشت و نه تنها از آن حمایت نکرد که در تضعیف آن نیز کوشید و پاکستان هم شخص مراد و مطلوب خود؛ حکمتیار را در رأس حکومت نیافت و هر دو برای بد نامی و اسقاط حکومت نو بنیاد مجاهدین کمر بستند و پسانتر نهضت طالبان را به وجود آوردند. در روزی که در مقر وزارت خارجه، قدرت به آقای مجددی تحویل داده می‌شد، جنگ میان نیروهای مسعود و حکمتیار آغازگردیده بود. حکمتیار پُست صدارت را برای خود کم می‌دانست و آن را برای خود مردود اعلام کرده، به جنگ و نبرد خود علیه قوت‌های تازه تولد دولت اسلامی دوام داد. اردوی افغانستان که بسیار قوی بود، منحل گردید و جنرالان آن هریك به قوم خود در احزاب پیوستند. تا کابل به ویرانه و یك شهر سوخته تبدیل گردید که تفصیل آن بعداً خواهد آمد.

ورود رهبران به کابل

به تاریخ ١٤ ثور ۱۳۷۱ کاروان عظیمی به شمار صدها موتر به شمول تمام رهبران مجاهدین، به سوی کابل راه افتاد. ریاست کاروان به عهده‌ی محمد صدیق چکری از سران جمعیت اسلامی‌بود. بنده و آیت‌الله محسنی نیز با کاروان بودیم. عشق و شوق بر دل‌ها نشسته و نشاط و امید، جان‌ها را می‌نواخت. ما پیروز بودیم و با غرور به وطن بر می‌گشتیم. پُسته های حزب اسلامی در مسیر راه مزاحمتی نکردند. آنچه بس دیدنی می‌نمود، لاشه‌ی تانگ‌ها و خود روهای زرهی بود، که در دو طرفه ی جاده از جلال آباد تا ماهیپر و سروبی به چشم می‌رسید. که در حملات بی امان جهادگران، بر نیروهای خصم، به توپ و آتش کشیده شده بودند و حکایت از جنگ بس عظیم، از لوله‌ء تانگ‌های سوخته شنیده می‌شد. چه خوب بود که همان‌گونه باقی می‌ماندند و با نسل‌های بعدی سخن می‌گفتند. ولی با هزار افسوس که که آن نشان عزت و افتخار، تکه تکه شده به بهای کهنه آهن در بازار های پاکستان فروخته شد و از آن اسناد زنده، چیزی برای دیدن و خواندن باقی نماند.

ساعتی مانده به غروب، به کابل رسیدیم. ده‌ها هزار نفر از مردم مسلمان کابل که به آرزوی چنین روزی مال، جان، خون و جوان داده بودند، از آغازین نقطه‌ی شهر کابل به استقبال رهبران شان صف بسته بودند و با نعره‌های بلند تکبیر، اشك و احساس خود را فرش راه قائدان انقلاب خویش می‌نمودند. مجاهدین مسلح پر غرور، از مکروریان تا هتل کانتیننتال رده ایستاده با شور و تکبیر، هزاران هزار، مرمی کلاشنکوف، پیکه، و راکت هوایی، به مقدم رهبران خویش فیر

می‌کردند. شور شیرین و نشاط آهنگین برکوی و برزن کابل نور می‌پاشید. مردم رنج دیده‌ی کابل، برق امید و تشکیل مدینه فاضله‌ی اسلامی را از جبین رهبران می‌خواندند. دالر امریکایی در برابر پول افغانستان به سر نشیبی رفته افغانی بالا آمد. دالر از ۲۰۰۰ به ٤۰۰ افغانی سقوط کرد. مواد غذائی به یك چهارم قیمت ارزان شد. همه چیز حکایتگر از حکومت عدل اسلامی‌بود. ولی دیدیم که چنین نشد و مردم آن امید را با فیر توپ‌ها و خمپاره های مجاهدین در کابل به گور بردند. که پسانتر درباره‌ی علل آن نبردهای ضد بشری قلم خواهیم زد. ما را در هوتل انتر کانتیننتال جای دادند و غذای آن مفت و مجانی بود.

وزارت و جنجال حزبی

آقای سید محمد هادی "هادی" پیش از ما به کابل آمده، از سوی آقای مجددی به حیث وزیر انکشاف دهات تعیین شده بود که آن وزادت مورد تأیید اعضای شورای مرکزی و آقای محسنی قرار نگرفت. من به روز پانزدهم ثور، نزد آقای مجددی در ارگ ریاست جمهوری رفته، طبق وعده‌ی وی و آقای ربانی تقاضای اعطای یك وزارت دیگر به جای انکشاف دهات و معاونت ریاست جمهوری را مطرح کردم. آقای مجددی گفت: چون من ممثل دولت هستم نه رئیس دولت، لذا نمی‌توانم برای خود معاون رئیس جمهور تعیین کنم. فعلاً شما دو وزارت را بگیرید و پس از من که آقای ربانی رئیس دولت می‌شود، آنگاه وی معاونت ریاست جمهوری را به شما خواهد سپرد. من قبول کردم. آقای مجددی لیست وزارت‌های باقی مانده را داده گفت: خودت با میل خود انتخاب نما. من وزارت پلان را که آن زمان تقریباً یکی از وزارت‌های کلیدی بود، انتخاب کردم و وزارت ضعیف انکشاف دهات را به وزارت زراعت تبدیل نمودم. آقای مجددی وزارت زراعت را برای هادی و وزارت پلان را برای من حکم نوشت. من وزارت پلان را برای آن انتخاب کردم که آن زمان نظام اقتصادی افغانستان، متمرکز و رهبری شده بود و وزارت پلان از وزارت‌های کلیدی به حساب می‌رفت. هرچند من وزارت را برای خود طلب نکردم، ولی آقای مجددی، به من حکم وزارت پلان را داد. وقتی به هوتل برگشتم، برخی از اعضای شورای مرکزی حرکت اسلامی ازبنده و آقای هادی شدیداً ابراز خشم و ناراحتی کرده گفتند: شما از عنوان خود سوء استفاده نموده، وزارت هایی را که مربوط به حزب بود، برای خود مصادره نموده اید. به آقای محسنی فشار آوردند که باید برای تعیین وزرای حرکت اسلامی در شورای مرکزی، انتخابات شود. هرچند آیت‌الله محسنی از وزیر شدن من کاملا راضی به نظر می‌رسید و از وزیر شدن آقای هادی نیز ناراحت نبود، ولی در اثر فشار

شدید، مجبور به ابطال حکم آقای مجددی گردید و در سویت اطاق خود در هوتل، انتخابات برگذار کرد. در احراز پُست وزارت پلان، آقا انوری رئیس نظامی حرکت اسلامی در برابر من کاندید شد و آقای داکتر محمد عارف شاجان رئیس شورای ولایتی غزنی حرکت در مقابل آقای هادی کاندید گردید. پس از شمارش آراء، باز اکثریت آراء به نفع بنده و آقای هادی بود و ما برنده شدیم.

شاید از این نوشتار، ایهامی در فکر خواننده خطور کند، که از کارهایم دانسته می‌شود که من آدم قدرت طلب و شهرت خواه بوده ام. آیا این صحیح است؟ بلی! صحیح است من مثل همه‌ی انسان ها قدرت و شهرت می‌خواستم. اصلاً قدرت طلبی به عنوان یك غریزه فعال از جانب خداوند در نهاد آدمی‌گذاشته شده که به تحریك آن، انسانها به کار، دانش، ابتکار، خلاقیت، تحصیل ثروت، امارت، ریاست، و امثال آن روی آورده، جامعه‌ی بشری را پویا و متحرك ساخته است. اگر خویشتن خواهی و قدرت طلبی نمی‌بود، هرگز کسی خود را به زحمت تحصیل و تعلیم و ابتکار نمی‌انداخت و انسانها به سوی رشد و ترقی حرکت نمی‌کردند. چون هر انسانی بالفطره زندگی خوب، دانش وافر، و قدرت و شهرت کافی می‌خواهد، در پرتو آن در تلاش افتاده به سوی آن آرزوها حرکت می‌کند. (فطرةالله التی فطرالناس علیهالاتبدیل لخلق الله). ولی جان مسئله در این است که خواستن قدرت و شهرت برای چیست؟ اینجا است که قدرت طلبی‌ها متمایز می‌گردند. بعضی‌ها قدرت را برای این‌که قدرت است و آدم را بر سرنوشت دیگران مسلط می‌سازد و شهرت را برای این‌که عده‌ای زیادی او را بشناسند، می‌طلبند. این‌گونه قدرت طلبی‌ها حد و مرز نمی‌شناسد. طالبانِ این‌گونه قدرت و شهرت حاضرند برای رسیدنِ به آن، هزاران و بل صدها هزار و ملیون‌ها انسان را به خاك و خون بکشند. که جنگ‌های کشور گشایانی چون: نرون، آتیلا، چنگیز، تیمورلنگ، آدولف هیتلر، و موسیلینی، برمبنای قدرت طلبی برای قدرت بود، که ملیون‌ها انسان قربانی این جنگ‌های قدرت طلبانه شدند. تنها در جنگ جهانی دوم بیش از ۵۰ ملیون آدم کشته شد. این‌گونه قدرت طلبی محکوم و از نظرشرع و عقل مذموم است و مرتکبین آن، به عذاب دردناك الهی گرفتار می‌شوند. ولی دسته‌ی دیگر از انسان ها چون پیامبران الهی در عین حالی که قدرت، شهرت، و عظمت می‌خواستند، در قدرت خواهی انگیزه های پَست مادی و عیش در زندگانی حیوانی نداشتند. آنان قدرت و شهرت را برای خدمت به بندگان خدا می‌خواستند. آنان هرچه بیشتر قدرت به دست می‌آوردند به همان پیمانه در پیشبرد اهداف خدا خواهانه و انسان دوستانه شان موفق‌تر می‌گردیدند. پیامبر بزرگ اسلام هم وقتی از مکه به مدینه مهاجرت کرد، قدرت خود را هرچه بیشتر با ایجاد فوج و لشکر، تقویت کرد و با همان قدرت در جنگ بدر پیروز

شد. پیامبر به آن قدرت و قوت اکتفا نکرده، به جذب نیروی بیشتری کوشید تا لشکر ۳۱۳ نفری که در جنگ بدر در سال دوم هجرت داشت، به لشکر ده هزار نفری تا سال هشتم هجرت برساند. که با آن لشکر توانست به آسانی مکه را فتح کند. این‌گونه قدرت خواهی یا به تعبیر امروزی، قدرت طلبی‌ها نه تنها زشت و موجب نکوهش نیست که گاه برای پیشبرد یك هدف مقدس تا مرحله‌ی وجوب هم می‌رسد. مثل واجب بودن دفاع از سرزمین و کیان اسلام. از همین جهت است که خداوند در قرآن، مسلمانان را برای به دست آوردن قدرت بیشتر و قوتی که دشمنان دین وانسان از آن بترسند، امر و دستور داده است. (وَ اَعِدُّوْا لَهُمْ مَاسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِّبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُوْنَ بِهِ عَدُوَّاللهِ وَعَدُوَّكُمْ) یعنی: در برابر دشمنان تان آن اندازه قدرتمند و پُرتوان شوید و قدرت و قوت خود را آماده سازید تا دشمنان تان از شما بترسند. طلبیدن قدرت برای دفاع از مسلمانان برای هر فردی از جامعه به ویژه حاکم اسلامی از اوجب الواجبات است. وگرنه شاید دشمنان اسلام و مسلمین بر مسلمانان تاخته آنان را نابود و سرزمین شان را اشغال کنند و مسلمانان را به ذلت بکشانند. با توضیحات فوق الذکر ثابت می‌گردد که قدرت طلبی برای اهداف مقدس الهی و انسانی هیچ بدی و زشتی ندارد و سرشت بشر هم با قدرت طلبی عجین شده است. اگر کسی قدرت را برضد دیگران استعمال نکند و از آن استفاده‌ی بهینه نماید، هیچ مذموم و بد نمی‌باشد. پس بنابراین من هم قدرت طلب بودم. اما این‌که قدرت را برای چه می‌خواستم؟ خدایم می‌داند و خودم و کارهایم در زمان قدرت و وزارت و غیره، بیان‌گر اهداف من بوده است که آنان که دیده اند قضاوت خواهند کرد.(ومآابرّءنفسی ان النفس لامارة بالسوء الّا ما رحم ربی).

حرکت اسلامی رسماً دو وزارت را تصاحب کرد و در همان روزها، حاجی خلیل زهاد که جوانی کم سن و سال اما سخت فعال و پُرنشاط و رئیس نظامی حرکت اسلامی در پشاور بود، با استفاده از آشنائی با آقای مجددی و برخی از نزدیکان وی، وزارت ترانسپورت را به دست آورده به حکم آقای مجددی به حیث وزیر ترانسپورت مقرر گردید و بدین ترتیب، سه وزارت در اختیار حرکت اسلامی قرار گرفت. سلطان حسین خان از قوم هزاره که در اواخر عضویت حزب پرچم را حاصل کرده بود و انسان مودب، با دانش و آگاه به امور پلان گذاری و اقتصادی بود و اصیل خان از قوم پشتون از شاخه‌ی خلق حزب وطن، معاونین وزارت پلان بودند. هر دو نفر آدم‌های با اطلاع، منضبط، هوشمند و مدیر به نظر می‌رسیدند. سلطان حسین پیش از محی الدین شهباز، یك سال وزیر پلان بود. هردو معاون به دیدنم آمدند و من با آنها برخورد گرم نمودم. روز رفتنم را به وزارت تعیین کردند. وقتی داخل وزارت شدم، مأمورین؛ اعم از زن و مرد به پذیرایی ایستاده بودند. با دیدن

عبا و قبا و ریش و قواره‌ی من، سخت دلگیر و افسرده شدند. گویا بلایی بر ایشان نازل شده. ترس و دلهره در چهره‌ی همه نمایان بود. به ویژه قشر اناث وزارت، دیگر جای خود را آنجا نمی‌دیدند. زن‌های کارمندِ وزارت، به تقاضای زمان، نیمه حجابی در بر و دستمال مو نمایی بر سر داشتند و ریش مردهاهم چند روزی تراش نشده بود. یك جوان پشتون با پیراهن و تنبان و پکول، به‌نام توریالی به من معرفی شد و گفتند: سکرتر وزیراست. به دفتر وزیر که در زمان وزارت عبدالواحد سرابی از طبقه‌ی پنجم به طبقه‌ی دوم منتقل شده بود، در جمع مأمورین صحبت کردم. نخست از رأفت رحمت، برادری، برابری و الفت در نظام اسلامی سخن گفتم و افزودم: من نه وزیربل همکار شمایم. سپس از نظام حقوق زن در اسلام بیان نمودم و به خانم ها اطمینان دادم که شما حق کار، تعلیم، تحصیل، سیاست، تجارت و صدها حقوق دیگر دارید. به مأمورین اطمینان دادم که کسی به جرم همکاری با رژیم گذشته معزول و بر طرف نخواهد شد و گفتم گرگ نیستم که حمله کنم و بدرّم بلکه انسانم که باید با دیگران محبت و دوستی کنم. همه دلگرم و مطمئن به کارتان ادامه دهید سخنان من به آنها خوش آیند بود. ولی به اعضای حرکت اسلامی که فکر می‌کردند با وزیر شدن من به چوکی‌های بلند در آن وزارت خواهند رسید، ناراحت کننده آمد.

اصیل خان، انسان اصولی و منضبط نمودار شد و سلطان حسین شخصی زیرك، پرمعلومات و مسلط در امر وزارت داری در نزد من ثابت گردید. سلطان حسین خان، مرا در فهم بسیاری از مسایل کمك کرد. خیلی از معلومات را از آشیف وزارت کشیده به من می‌داد. من ازمطالعه‌ی آن اسناد به زودی در اداره‌ی وزارت تسلط یافتم. آن اسناد را به آیت‌الله محسنی نیز به غرض مطالعه می‌سپردم. توریالی سکرتر که با پیراهن و تنبان و ریش تازه برآمده و نا منظم، پشت میز می‌نشست، توجه مرا به خود جلب نمود. یکی دو روز بعد از وی سوال کردم: که آیا پیش از آمدن من به وزارت هم همین گونه لباس داشتی؟ در پاسخ گفت: نه وزیر صاحب! لباس دریشی می‌پوشیدم و ریشم را می‌تراشیدم. به وی گفتم: پس برای من این‌گونه لباس پوشیده‌ای؟ جواب داد بلی صاحب!گفتم: مرا گرگ گمان کردی و خود را گوسفند که از ترس من لباست را عوض کردی. اگر فردا با این لباس آمدی از وزارت بیرونت می‌کنم. مثل سابق با دریشی و نکتایی و مقبول به وظیفه حاضر شو. اما به ریشت کاری ندارم. زیرا ریش گذاشتن در فقه سنی، سنت و در فقه شیعه احتیاط واجب می‌باشد. توریالی از فردا کُت و شلوار جدید خود را پوشیده، ریش را از بیخ تراشیده، پشت میز نشست.

داستان استاد یاسر از حزب اتحاد اسلامی

یکی از بزرگان جهادی به‌نام استاد یاسر از اتحادا سلامی سیاف، که گرایش های سلفی گری داشت، وزیر فوائد عامه (تاجایی که در حافظه مانده) مقرر گردیده بود. او با زنان وزارت خویش، درگیر ماتیك، فیشن و ناخن دراز آنها گردیده بود. از یاسر نقل می‌شد: که وی زنان وزارت را خواسته به سوی ناخن‌های درازشان نگاه نموده از آنان پرسیده بود: که این ناخن‌های تیز، در وقتی که طهارت می‌کنید، جان شما را زخم نمی‌کند؟ این سخن به لطیفه‌ی روز تبدیل شده زبان به زبان می‌گردید. روزی استاد یاسر به وزارت پلان آمده، به من گفت: می‌گویند زنها در وزارت پلان از شما راضی هستند. ولی زنهای وزارت من از من ناراحت اند. نمی‌دانم دلیلش چیست؟ به یاسر گفتم: که نقل می‌شود که تو به زنها گفته ای

که این ناخن‌های بلند، در وقت طهارت جان شما را زخم نمی‌کند؟ آیا می‌دانی زنهای کابلی کجای خود را جان می‌گویند؟ اصلاً چه ضرورت به این‌گونه حرف‌ها؟ یاسر پاسخ داد: مردم تهمت می‌کنند و من وقت طهارت نگفتم، بلکه گفتم: وقت وضوگرفتن. من خندیده گفتم: هردو تعبیر یك معنا دارد. او از من دعوت کرد که به وزارت فواید عامه رفته در جمع زنان آن وزارت صحبت کنم و پذیرفتم و روزی به وزارت ایشان رفتم. زن‌های وزارت گرد آمده بودند. یاسر، همیشه تفنگ کلاشنکوف خود را در دست داشت و حتی در دفتر کار خود، روی میز کارش می‌گذاشت. در حین صحبت من نیز آن را جلو روی خود گذاشته بود. برای زنهای آن وزارت به تفصیل سخنرانی کرده به آنان از حقوق و وجایب زن در اسلام مطالبی بیان کردم و نیز به اطاعت از بالادست، مخصوصاً وزیر سخن گفتم ولی سودی نداشت و تقابل میان وزیر و زنان ایجاد شده بود.

سفر آقای مجددی به مزارشریف

آقای صبغت الله مجددی ممثل دولت اسلامی به تاریخ ۳۱ ثور ۱۳۷۱ به مزارشریف، سفر نمود. وی از من خواسته بود که در این سفر همراهش باشم ولی من نرفتم و سید امان الله جاوید (حیدری) خواهر زاده‌ی خود را به جای خود فرستادم. هیئت معیتی مجددی بزرگ بود. جنرال دوستم که ستون اصلی در قدرت شمال را تشکیل می‌داد، از آقای مجددی، چنان استقبال عظیمی‌نمود، که ایشان را شدیداً تحت تأثیر قرار داد. دوستم با نمایش قدرت نظامی خود به آقای مجددی فهماند که هرگونه مخالفت و تصمیم گیری علیه وی با چنین نیروی کوبنده، روبه رو خواهد شد. سید امان الله حیدری پس از برگشت از مزار حکایت کرد: وقتی هواپیمای حامل آقای مجددی به میدان

هوایی مزار نشست، چهار بال جِت جنگی بر فراز میدان به پرواز آمدند و در مسیرحرکت ایشان از میدان هوایی تا شهر مزار، یك بال هلیکوپتر، آهسته بر بالای موتر آقای مجددی پرواز نموده، او را اسکورت می‌کرد و چهارطیاره‌ی جِت دیگر، با صدای گوش خراش، بر فراز شهر و مناطق همجوار چرخ می‌زدند. هر چند صد متر، یك تانگ با نیروهای مسلح و مجهز، در مسیرقرار داده شده بودند. هزاران نفر از مردم، بر سر حضرت مجددی گل می‌پاشیدند. صحنه‌ی عجیبی بود. به صحن روضه‌ی منسوب به حضرت علی (ع) رفتند. آقای مجددی، ضمن سخنرانی خویش، از جنرال دوستم به عنوان مجاهد کبیر یاد نمود و به وی رتبه‌ی سترجنرالی عطاکرد.[ختم سخنان حیدری].

آقای مجددی به رتبه‌ی علمی پروفیسر و شخصیت دانشمند، خوش قلب، صاف، ساده، صریح القول و مردم دار بود. هرچند در طول جهاد، جبهه‌ی قابل ذکری در افغانستان نداشت، ولی در میان توده‌ها، ازمحبوبیت بهره‌ای داشت. او ریاست را خیلی دوست می‌داشت. تا جایی که نمی‌توانست کتمان کند. هرکس ریاست را دوست دارد اما او بیشتر از خیلی ها. ازهمین رو از بلند پردازی های حکمتیار، خشمگین و همواره با وی برخورد می‌کرد. او بارها می‌گفت: اگر ترور شوم، بدانید که گلبدین مراکشته. از بدگویی حکمتیار در ملاءِعام و مصاحبه ها ابایی نداشت و در سخنرانی خود در مزارهم به حکمتیار، لعن و نفرین فرستاد. اما بعد از یك سال و اندی با همان گلبدین، شورای هماهنگی، تشکیل داده، رئیس آن شورا شد. که بعداً ذکر خواهیم کرد.

آقای مجددی نمی‌خواست پس از دو ماه، قدرت را به استاد ربانی تحویل دهد و از خود هم نیروی نظامی که بتواند با مسعود مقابله کند، نداشت. لذا دل به دوستم بست و به او گفت: دوستم هست. یعنی: دوست من است و به ستر جنرالی ترفیعش داد. دوستم هم به او وعده‌ی سر خرمن داده گفته بود: ای حضرت صاحب!هر امر و دستوری باشه مه ده خدمتم. آقای مجددی هم آن را به مثابه‌ی جان فشانی دوستم برای خودش تلقی کرده، پس از دو ماه، قدرت را وا گذار نمی‌کرد که بعداً خواهیم نوشت. در اوائل حکومت آقای مجددی باران زیادی بارید و ازرانی شد. ایشان در جلسات می‌گفت که این همه باران و فراوانی از برکت این است که من در رأس دولت قرار دارم.

خطرجدی بود

آقای مجددی در ٦ جوزای ۱۳۷۱ به پاکستان سفر نمود.که باز هم من خواهر زاده ام سید امان الله حیدری را عوض خود فرستادم. آقایان هادی، خلیل زهّاد، نصیر احمد لطیفی، و امان الله

حیدری، از حرکت اسلامی، آقای مجددی را همراهی می‌کردند. هواپیمای حامل آقای مجددی و هیئت همراه به تاریخ ۹ جوزا/خرداد ۱۳۷۱ در موقع برگشت از پاکستان، بر فراز فرودگاه کابل، با موشك زده شد. دماغه‌ی هواپیما جدا گردیده به زمین افتاد، ولی پیلوت دلاورِ آن، توانست طیاره را به زمین بنشاند. از این فداکاری خلبان، آقای مجددی و همراهان زنده ماندند. حیدری حکایت کرد که بر فراز میدان هوایی ناگهان، نور سفید رنگی به چشم مان خورد و طیاره لرزش و تکان زیاد برداشت و کم کم به زمین نشست. وقتی پیاده شدیم، دیدیم: که دماغه‌ی طیاره از ضرب موشك پریده است مدت‌ها همان هواپیما در میدان هوایی کابل ایستاده بود، تا موشك‌های حکمتیار آمده آن را کاملاً سوزانید.

سید امان الله حیدری به نگارنده گفت: هنگام پرواز به پاکستان من با انجنیر ایوب، از مسئولین بلند پایه‌ی جمعیت اسلامی پهلوی هم نشسته بودیم. انجنیر ایوب گفت: این طیاره حین بازگشت به کابل مورد هدف قرار می‌گیرد. در برگشت خود با این هواپیما به کابل نروی. من به حرف او اعتنا نکردم. ولی او خبر داشت که هم خود و هم دیگر اعضای جمعیت اسلامی با آن هواپیما نیامدند. سه موشك بر هواپیمای حامل مجددی ظاهراً از جنوب کابل که در تصرف نیروهای حکمتیار قرار داشت، شلیك شده بود، که دو تای آن خطا رفت، ولی یکی از آن موشك ها به دماغه‌ی طیاره اصابت کرد و آن را پرانید.

آقای مجددی در روز ۱۰ جوزا ۱۳۷۱ یعنی: یك روز بعد از آن موشك پرانی، در کنفرانس مطبوعاتی خود گفت: نیروهای حکومت سابق نجیب و گلبدین حکمتیار قصد کشتن وی را کرده به هواپیمای حامل وی موشك شلیك نموده اند. حکمتیار این اتهام را رد کرد و یکی از سخنگویان حزب اسلامی اعلام کرد که اگر ما طیاره‌ی مجددی را می‌زدیم، بیست موشك بالای آن فیر می‌کردیم تا هیچ راه نجاتی برای مجددی باقی نمی‌ماند. هرچند مجددی پس از پیوستن به شورای هماهنگی حرف اول خود را پس گرفت و اظهار کرد: که آن موشك را مسعود پرتاب نموده بود.

در زمان حکومت آقای مجددی شوراهای ذیل فعال بودند.

۱- شورای قیادی یا رهبری که متشکل بود از رهبران اهل سنت به استثنای حکمتیار و از رهبران اهل تشیع؛ آیت‌الله محسنی و بعداً آیت‌الله سید ابوالحسن فاضل و در آن مسایل کلان کشور به بررسی گرفته می‌شد. رئیس آن شورا آقای ربانی و منشی و سخنگوی آن، آیت‌الله محسنی بود. جالب این است که که بعد از انحلال آن شورا تمام فیصله‌های آن، با دستخط رهبران، نزد آقای محسنی باقی ماند و رهبران حتی سوال هم نکردند که کتاب مصوبات چه شد؟ تا کنون هم آن

فیصله ها به عنوان سند دست اول تاریخی، نزد آیت‌الله محسنی موجوداست و در سال ۱۳۸٦ توسط آیت‌الله محسنی چاپ شده است.

۲- شورای امنیتی و نظامی شهر کابل که متشکل از فرماندهانی چون:

۱- آقایان احمدشاه مسعود.

۲- سید حسین انوری.

۳- قوماندان عبدالحق.

٤- حاجی شیر علم.

و چند نفر دیگر بودند که جهت تأمین امنیت شهر کابل، تشکیل شد و ریاست آن به عهده‌ی مسعود بود.

۳- شورای جهادی مرکب از ۵۲ نفر از مسئولین و بزرگان احزاب که حیثیت شورای مشورتی را داشت و آقای مجددی باید تمام امور کشور را با آنان مشوره، تصویب و اجرا می‌نمود. در شورای مذکور از حرکت اسلامی، اینجانب و آقایان انوری، احمدی، هادی، خلیل زهاد و صادق مدبر عضویت داشتند. یکی دو بار هم که آقای مجددی مشغولیت داشت، دستور داده بود که جلسه‌ی مذکور به ریاست من دائر گردد. مرحوم مزاری در سخنرانی مورخ ۵ جدی ۱۳۷۳ با صراحت اعلام کرد و در کتاب احیای هویت هم چاپ شده: که چون بین حزب وحدت و مجددی موافقه شد که هشت نفر از حزب وحدت در شورای جهادی عضویت یابند، آقای جاوید بلند شده گفت: اگر به حزب وحدت هشت نفر داده شود، حرکت اسلامی دیگر با دولت نخواهدبود. گویا آقای مزاری فرافگنی نموده، تقصیر مخالفت خویش را به عهده‌ی من انداخته بود. ولی همه‌ی اعضای شورای مرکزی حزب وحدت شاهد بودند که آن شورای مرکزی با آقای مجددی به توافق رسیده بودند و نزدیك بود که افراد خویش را به شورای جهادی و وزارت خانه‌ها معرفی نمایند، که آقای مزاری وارد کابل گردید و با پیوستن حزب وحدت به دولت مجددی مخالفت نموده، خواستار یك وزارت کلیدی مثل دفاع، داخله، امنیت ملی و خارجه گردید که قبلاً توزیع شده بود. من هرچند از بلند پردازی های آقای مزاری ناراضی بودم، ولی هیچ‌گاه چنین حرفی نگفته بودم. بل اعتقادم این بود که هرچه بیشتر از شیعیان مظلوم که در طول تاریخ این کشور حتی به حیث مأمور پائین رتبه هم استخدام نمی‌شدند، در ادارات دولتی حضور یابند به نفع شیعه محروم و مظلوم خواهد بود. آن شورا که خود منصوب از جانب رهبران بود، صلاحیت نصب دیگران را نداشت. تا

مسئله‌ی عضویت هشت نفر حزب وحدت در آن مطرح شود و من مخالفت کنم. بلکه تعیین آن از صلاحیت گروه‌ها و پذیرفتن آن از صلاحیت آقای مجددی بود. یکی از عادات دیرینه شهید مزاری این بود که فکر می‌کرد همه دشمن او هستند. لذا هر گزارشی را علیه خود باور می‌کرد و به شدت تمام علیه طرف، موضع می‌گرفت و حتی در منبر و خطابه هم اعلام می‌نمود.

ورود آقای مزاری به کابل

به تاریخ ۲۱ ثور ۱۳۷۱ آقای مزاری از طریق مزار شریف با طیاره وارد کابل گردید. من از تلویزیون ملی مراسم ورود و استقبال نظامیان و وابستگان حزب وحدت را از ایشان دیدم و به عائله‌ی خودگفتم: خدا خیر را پیش کند. آقای مزاری وارد کابل شد. خدا کند که دیگران همراه ایشان نجنگند. زیرا آقای مزاری را عقیده بر این است که هرجا، دیگران در کمین اویند و با او در می‌افتند. بالاخره هرچه شد متأسفانه آرزوهای مردم برباد شد و جنگ‌های خونینی میان نیروهای اتحاد، به رهبری آقای سیاف و حزب وحدت به رهبری آقای مزاری آغاز گردید. نخستین جنگ و برخورد خونین فی‌مابین طرفین، در روز دوازدهم جوزا، یعنی: ۲۰ روز پس از ورود آقای مزاری به کابل با ترور آقایان: سید کریمی، اسمعیل حسینی، چمن علی ابوزر، و وثیق که گفته می‌شد هر چهار تن از آنها از کادر مرکزی مجاهدین خلق سابق افغانستان(مجاهدین مستضعفین) بودند و به "حزب وحدت اسلامی" پیوسته و عضو شواری مرکزی آن حزب شده بودند، چنین تصور به وجود آمد که آنها توسط نیروهای سیاف کشته شده اند. لذا در منطقه سیلوی کابل، جنگ میان حزب وحدت اسلامی به رهبری استاد عبدالعلی "مزاری" و اتحاد اسلامی به رهبری استاد عبدالرب رسول "سیاف" به وقوع پیوست و با بیرحمی غیر قابل تصور ادامه یافت و خسارات و ویرانی مالی و جانی بی سابقه‌ای از خود به جا گذاشت. جنگ‌های مناطق "سیلو"، "افشار و "چنداول" از جمله نقاطی است که بیشتر خرابی مالی و تلفات جانی را متقبل شدند و این جنگ‌ها تا شهادت مزاری دوام یافت.

تعامل مجددی با حزب وحدت و مخالفت مزاری

پیش از آمدن آقای مزاری به کابل، مذاکرات سودمندی بین نمایندگان حزب وحدت اسلامی و آقای مجددی جهت پیوستن آن حزب به دولت اسلامی صورت گرفت و توافق‌نامه‌ای مبنی بر شرکت حزب وحدت در دولت موقت با سهم یك وزارت کلیدی[1] و دو وزارت دیگر و چند سفارت و ۸ نفر عضو در شورای جهادی توافق شده بود که جناب آقای مزاری به تاریخ ۲۱ ثور ۱۳۷۱

---

۱. وزارت امنیت ملی

وارد کابل گردید. چون آقای مزاری شخصیت اول حزب بود، باید موافقت‌نامه را امضا می‌کرد. ولی آقای مزاری موافقت‌نامه را امضا نکرد و دلیل عدم امضای خود را قریب الوقوع بودن جنگ می‌دانست. او می‌گفت: به زودی جنگ داخلی آغاز می‌گردد و امضای این‌گونه موافقت‌نامه‌های کاغذی در جوّ جنگ و تفنگ به درد نمی‌خورد.

نویسنده‌ی کتاب اسطوره شکسته فرازهایی از خاطرات دست‌نویس آقای ضامن علی محقق دایمرداد را در مورد توافق هیئت حزب وحدت با مجددی و امضاء نکردن آقای مزاری چنین می‌نویسد:" در جلسات شورای مرکزی، صحبت از مذاکرات سیاسی نمی‌شد. فقط یك کمسیون برای این کار انتخاب شده بود. اما نتیجه به جلسات شورای مرکزی گزارش داده نمی‌شد. سرانجام آقای زاهدی در جلسات شرکت نمی‌کرد. کسی گفت: ایشان قهر کرده. به دیدنش رفتم. ایشان گفت: برادر!من از آقای مزاری ناراحتم. گفتم:چرا؟ گفت: ما مذاکرات سیاسی را به جای مطلوبی رسانده بودیم. قرار بود: چهار وزارت، یك معاونت ریاست جمهوری، سه معاونت وزارت، سه سفارت و چند ریاست، از جمله وزارت امنیت ملی، به حزب وحدت داده شود. اما آقای مزاری تعلل می‌کند و امضا نمی‌کند... بنده گفتم: چرا در جلسه مطرح نمی‌کنید؟ ایشان گفتند: شما مطرح کنید. در جلسه‌ی فردای شورای مرکزی، این موضوع پرسیده شد: که مذاکرات سیاسی به کجا رسیده؟ و ضمناً گوشزد شد که قرار مسموع، به نتایج مطلوبی هم رسیده و باید در امضا و اعلان آن تاخیر نشود. آقای مزاری به ناچار گفتند:" آری! اما این جور که شما خوش باور هستید، نیست. این آرامش، آرامش قبل از طوفان است... مخالفت و اصرار تا سرانجام ایشان سخنی گفتند که مطابق شأن ایشان نبود. او گفت:" ما می‌بینیم شما برای مقام... می‌دهید". آقای عرفانی یکاولنگ در حالی که همه‌ی اعضا در بهت فرو رفته بودند، گفت:"حاجی آقا شما از خط قرمز خارج می‌شوید".

به نظر نگارنده، نویسنده‌ی اسطوره شکسته یقیناً خاطرات محقق دایمرداد را خوانده و آنچه به قلم آورده همان نوشته خطی محقق است. من هردو را می‌شناسم که عضو پاسداران جهاد سابق و دوست هم هستند و محقق دایمرداد، بالیقین خاطرات خود را در اختیار آن نویسنده قرار داده است. محقق زنده و تیار است و می‌توان صدق آن نوشتار را از خود ایشان پرسید. در مجله‌ی فجر امید، شماره ۲۹ و۳۰ قسمتی از یك سخنرانی آقای زاهدی را به چاپ و نشر رسانید بودند، که زاهدی چنین گفته بود:" ما بادولت آقای مجددی برای گرفتن وزارت به توافق رسیده بودیم که آقای مزاری وارد کابل شد. به مجرد این‌که توافق رابا ایشان مطرح کردیم، با تکبر و تبختر گفت:

برو آتیمه (پدرمن) حق که با زور جنگ و لوله‌ی تفنگ گرفته نشوه مزه نداره". این یك واقعیت است که هیئت حزب وحدت با آقای مجددی به توافق رسیده بود و آقای مزاری آن توافق‌نامه را امضا نکرد. چرا امضا نکرد؟ دلیلش را خود مرحوم مزاری در سخنرانی خود به تاریخ ۵/۱۰/۱۳۷۳ چنین بیان می‌دارد:" آقای مجددی از شورای قیادی هیئت تعیین کرد که با ما مذاکره کند. به هشت نفر در شورای جهادی موافقت کردیم و به دو وزارت خانه و یك وزارت خانه‌ی کلیدی(مجموع ۳ وزارت).به محض موافقت روی این مسئله و تا هنوز در بیرون اعلان نشده بود که آقای سیاف بر ما حمله کرد".[احیای هویت.ص.۹۲].

لازم به تذکراست که جنگ بین وحدت و اتحاد یا به گفته‌ی آقای مزاری حمله‌ی سیاف بر حزب وحدت به تاریخ ۱۲ جوزای ۱۳۷۱ صورت گرفت که به جنگ اول در بین وحدتی ها نامیده می‌شود. علاوه بر دلیل فوق، آقای مزاری دلیل دیگری را برای امضا نکردن موافقت‌نامه‌ی طرفین چنین بیان فرمود:" بعد از این‌که جنگ اول خاتمه پیداکرد، این موافقت‌نامه (بین حزب وحدت و دولت مجددی) از رادیو بی. بی. سی، اعلان شد. بلافاصله، در چهلستون شورای قیادی دایرشد. در این جلسه، آقای محسنی پیشنهاد کرد: که وزارت امنیت باید منحل شود و همان بود که منحل شد...عضویت هشت نفر را در شورای جهادی پذیرفتند. آقای جاوید از جلسه برخاست، که اگر شما به وحدت این قدر امتیاز می‌دهید، ما دیگر در کنار شما نیستیم". [احیای هویت.ص. ۹۲].

آنچه از این گفته‌های مرحوم مزاری واضح و روشن است این است که پیش از جنگ اول یعنی: پیش از ۱۳۷۱/۳/۱۲ توافق‌نامه بین حزب وحدت وآقای مجددی تکمیل بوده ولی به دلیل حمله‌ی سیاف ومخالفت محسنی مبنی بر انحلال وزارت امنیت دولتی و جاوید مبنی بر نپذیرفتن ۸ نفر آن موافقت‌نامه عملی نگردید. اما حقیقت مسئله در تصوییات شورای قیادی که نزد آیت‌الله محسنی موجود است و اخیرا چاپ و منتشر شده، این است که به تاریخ ۱٦ ثور ۱۳۷۱ در نخستین اجلاس شورای رهبری که آقای مزاری هنوز به کابل نیامده بود، با حضور آقایان:

۱- استاد ربانی.

۲- مولوی محمد نبی.

۳- آقای مجددی.

٤- انجنیر احمدشاه احمدزی.

۵- عبدالقیوم از حزب خالص.

٦- و آیت‌الله محسنی، ۱۱ ماده به تصویب رسید که عبارت بودند از:
۱- الغای کابینه‌ی رژیم سابق.
۲- الغای خاد.
۳- الغای تمام قوانین و مصوبات خلاف شریعت اسلامی.
٤- ممنوعیت حزب وطن. و. و. و...[جزوه مصوبات شورای رهبری مجاهدین، ص ٤].

اگر منظور آقای مزاری از الغای وزارت امنیت، همان الغای خاد باشد، این تصویب پنج روز قبل از آمدن ایشان به کابل و در نخستین اجلاس شورای رهبری اتخاذ گردید و هیچ ارتباطی با مخالفت آقای محسنی با حزب وحدت نداشت و اگر منظور شان جایگزین شدن اداره‌ی همانند وزارت امنیت دولتی به جای آن است، این تصمیم به تاریخ ۱۰ جوزا/خرداد ۱۳۷۱ در چهل ستون با حضور آقایان:

۱. سیاف.
۲. حکمتیار.
۳. مولوی محمدی.
٤. استاد ربانی.
۵. حاجی دین محمد از حزب خالص.
٦. محمد آصف محسنی رهبر حرکت اسلامی، اتخاذ شد و ماده‌ی اول فیصله‌ی آنان چنین بود: ۱- فعالیت اعضای وزارت امنیت دولتی که قبلاً[1] ملغی شده بود، ممنوع و خلاف قانون است و اداره‌ی بدیل آن از طرف شورای رهبری تعیین می‌شود."[همان، صص ۲ - ۲۱].

در این فیصله گفته شده است که به جای "وزارت امنیت دولتی"، بدیل آن ایجاد گردد که " وزارت امنیت ملی " با تغییر در پرسونل و حذف جاسوس های کا. جی. بی و جایگزین ساختن پرسونل وفادار به آرمانهای انقلاب و خون شهدا در آن وزارت، فعال می‌گردید و آقای مجددی آن وزارت را به آقای مزاری پیشکش نمود. آیت‌الله محسنی به هیچ وجه پیشنهاد انحلال ارگان اطلاعاتی کشور را نکرد چه این‌که یك طفل دبستانی هم می‌داند که در یك کشور، داشتن سیستم اطلاعات و خبررسانی لازم و واجب است وگرنه مانند کوری است که حتی عصا هم ندارد. صدق گفته‌ی ما از نامه‌ی آقای مجددی مبنی بر تقاضای وی از حزب وحدت جهت معرفی وزرا در کابینه

---

۱. یعنی: در ۱۶/۲/۱۳۷۱

و اعضای دیگر، جهت شرکت در شورای جهادی و توجه به تاریخ آن نامه به خوبی اثبات می‌گردد. متن نامه‌ی آقای مجددی این است:

بسم الله الرحمن الرحیم

دولت اسلامی افغانستان

شماره: ۲۸۳

مورخ: ۱۳۷۱/۳/۱۹

به حزب وحدت اسلامی افغانستان:

نظر به مفاهمه‌ی نمایندگان شورای جهادی، با شما و بر اساس فیصله‌ی اکثریت قاطع اعضای شورای جهادی، به نکات ذیل توافق به عمل آمده است:

۱- وزارت امنیت دولتی که قبلاً (منحل) اعلان گردیده بود، با تشکیلات جدید به‌نام " وزارت امنیت ملی" تشکیل شود و یک تن از اعضای حزب وحدت، به حیث سرپرست آن وزارت تعیین گردد.

۲- غیر از وزارت امنیت ملی، سرپرست دو وزارت دیگر نیز از اعضای حزب وحدت تعیین گردد.

۳- هشت نفر از اعضای حزب وحدت اسلامی افغانستان، به حیث عضو شورای جهادی شامل آن شود.

٤- یک نفر از رهبران حزب وحدت به عضویت شورای قیادی شامل گردد.

موضوع غرض آگاهی شما نگاشته شد تا در مورد معرفی اعضای آن حزب، به مراجع تعیین شده، اقدام لازم بفرمائید.

حضرت صبغة الله مجددی

ممثل دولت اسلامی افغانستان.

[منبع: سال‌های تجاوز و مقاومت، به قلم محمد اکرام اندیشمند، صص ۳۳٤ - ۳۳۵].

این نامه همان‌طوری که از تاریخش پیدا است درست یك هفته بعد جنگ اول نوشته شده و بعد از انحلال وزارت امنیت دولتی و بعد از مخالفت من باهشت نفر[1] از حزب وحدت در شورای

---

۱. به زعم آقای مزاری

جهادی به تحریر آمده و شاید همان روز یا یکی دو روز بعد به دست آقای مزاری رسیده بود. چرا مرحوم مزاری آن زمان که علی رغم حمله‌ی سیاف و مخالفت من و آقای محسنی[۱] باز هم آقای مجددی از حزب وحدت می‌خواهد که وزرا و اعضای شورای جهادی را تعیین و معرفی نماید، به آقای مجددی معرفی نکرد؟ اگر قبلاً بهانه‌ی حمله‌ی سیاف ومخالفت‌های من و محسنی بوده، در این تاریخ دیگر مخالفتی وجود نداشت. پس چرا باز هم تعلل به خرج داد و افراد حزب وحدت را در پُست های داده شده معرفی نکرد؟ دیگر چه بهانه‌ای وجودداشت؟هیچ.

سوال دیگری که باز هم بی پاسخ می‌ماند این است که مرحوم مزاری گفت: ما با مجددی به تفاهم رسیده بودیم که سیاف بر ما حمله کرد. خُب اگر سیاف بر حزب وحدت حمله کرد، گناه مجددی چه بود که اشتراك در دولت او را بایکوت نمودید؟ همه می‌دانیم که اختلاف سیاف با مجددی کمتر از اختلاف سیاف با مزاری نبود. مجددی، سیاف را اخوانی و وهابی می‌دانست و سیاف هم مجددی را غربگرا و مزدور ظاهرخان خطاب می‌کرد. پس چه بهتر بود که فی الفور با آقای مجددی توافق‌نامه امضا و اعلان می‌گردید و مشترکاً علیه سیاف موضع می‌گرفتید. مجددی از آقای سیاف دلی پُر خون داشت و در مراسم انتقال قدرت به ربانی تنها ۱۸ روز پس از آن نامه که به حزب وحدت فرستاده بود، هرچه از دهنش بیرون شد سیاف را در حضور همه ناسزا گفت. چرا با او از قبل نپیوستید؟ در این مورد، بعداً نیز می‌نویسیم.

مجددی مصمم بود در قدرت باقی بماند

هرچه زمان برای انقضای مدت دوماهه‌ی ریاست آقای مجددی نزدیک تر شده می‌رفت اظهارات او برای بقا در راس قدرت جدی‌تر میگردید، وی سایر رهبران را به نقض توافق‌نامه پیشاور متهم می‌کرد و دلیل می‌آورد که چون دیگران این موافقنامه را نقض کردند پس وی هم بدون مشوره با مردم قدرت را تحویل نخواهد " مجددی به تاریخ ۲۷ جوزای ۱۳۷۱ اعلام کرد که در مورد حفظ قدرت خود در کابل با مردم مشورت خواهد کرد. وی سایر رهبران را به نقض توافق‌نامه منعقده در پشاور متهم کرد. به گزارش خبرگزاری فرانسه مجددی... در یک کنفرانس مطبوعاتی اعلام کرد هنگامی که دوره ماموریت من تمام شود با مردم مشوره خواهم کرد و اگر مردم تصمیم بگیرند که من بروم در آن صورت خواهم رفت. این بیانیه موجب بروز تشنجاتی شده است زیرا به گفته دیپلوماتهای حاضر در کنفرانس، بیانیه چنین وانمود می‌کند: که مجددی ظاهراً نمی‌خواهد طبق طرح پیشبینی شده حکومت را تسلیم کند، مجددی با یاد آوری این موضوع که روسای اصلی

---

۱. البته به قول آقای مزاری

مجاهدان در خارج از کشور هستند متذکر شد که برای انتقال قدرت آنها باید در کابل باشند.

درخواست از مجددی برای حفظ قدرت

آقای مجددی که خود برای حفظ قدرت اظهارات متواتر و پی هم داشت واقعه دیگری ایشان را در این راه مصمم تر ساخت و بعضی تحلیل گران را عقیده براینست که شاید این صحنه را شخص آقای مجددی سازماندهی کرده بود. به تاریخ ۳۱ جوزای ۱۳۷۱ ده‌ها تن از مدرسان مذهبی و هم‌چنین روسای قبایل مختلف در کاخ ریاست جمهوری اجتماع کردند و ناظرعبور تک تک فرماندهان نظامی از برابر مجددی بودند که از وی می خواستند دوران ریاست جمهوری خود را به ۵ سال افزایش دهد از این مراسم را کارکنان تلویزیون افغانستان به طور کامل فیلم برداری کردند. سید خلیل پادشاه فرمانده نظامی ناحیه ننگرهار دراین مراسم گفت: برای تشکیل این دولت قربانی های زیادی دادیم و حالا نمی‌خواهیم ناظر نابود شدنش باشیم دیگر رهبران جهادی مجددی را متهم می‌کنند که در حکومت جدید اسلامی خرابکاری می‌کند و می‌خواهد تمام قدرت را به دست بگیرد. مجددی... گفت: من بسیار خسته ام اما وقتی مردم مرا می خواهند نمی‌توانم آرزوی آنان را نادیده بگیرم مجددی گفت: از میان ده رهبر درجه اول کشور من تنها کسی هستم که می‌توانم کشوری را که ۱۴سال تسلط شوروی و هم‌چنین اختلافات مذهبی و نژادی و عقیدتی آن را متلاشی کرده است متحد کنم."

این مسئله بهانه خوبی به دست آقای مجددی داد تا برای حفظ قدرت پافشاری کند و آن را به خواست مردم مربوط سازد و این مسئله لحظه به لحظه خطر بروز یک جنگ واقعی دیگر را نزدیک تر می ساخت هر چند شخص آقای مجددی دارای نیروی نظامی کافی برای مقابله با شورای نظار و اتحاد اسلامی و حریف های قدرتمند نبود اما بودند کسانیکه هر چند برای ایجاد جنگ و ناامنی به کمک مجددی می شتافتند.

خطر جنگ و پا درمیانی آیت‌الله محسنی

نگارنده از آیت‌الله محسنی تقاضا کردم که خاطرات خود را از انتقال قدرت برای تدوین و باقی ماندن در تاریخ بیان کند که ایشان لطف کردند تقاضای بند را پذیرفتند و خاطرات خود را چنین بیان داشتند:" با سقوط حکومت نجیب اوضاع بسیار حساس شده بود هر کس به فکر قدرت بیشتر بود گروه‌های پیشاور هر یک تلاش می‌کردند تا امتیاز بیشتر بگیرند خارجی‌ها نیز در صدد امتیاز بودند ایران شدیداً حزب وحدت را تقویه می‌کرد سعودی‌ها در تلاشی بودند که در کابینه از شیعه نباشد و نه ملیشه دوستم. پاکستان هم به فکر نفوذ خود بود وازبکستان از طریق تقویت دوستم

می‌خواست نفوذی داشته باشد غربی‌ها و امریکائی‌ها تلاش می‌کردند که این تحول عظیم را به‌نام پیروزی جهادی قبول نکنند و می‌کوشیدند تا آن را محصول تلاش‌های غرب که برای افغان‌ها اسلحه و پول دادند و حکومت دست نشانده شوروی را سرنگون ساختند وانمود سازند. بالاخره موافقت نامه‌ی پیشاور بین شش گروه امضا شد حرکت اسلامی نبود و حزب اسلامی آن را قبول نکرد قرار شد ۲ ماه آقای مجددی به حیث ممثل دولت باشد ولی ربانی امتیاز بیشتر گرفت و این به دو دلیل بود اول اینکه احمد شاه مسعود که قوماندان آقای ربانی بود قدرت زیادی در کابل داشت و دوم اینکه حکمتیار در این حکومت نبود و با یک تعداد از خلقی‌ها جور آمده پروتوکول کرده بود و رهبران جهادی همه از حکمتیار ناراحت بودند. لذا آقای ربانی در زمان حکومت مجددی رئیس شورای رهبری شد و بعد از آن تا چهار ماه دیگر رئیس شورای رهبری و رئیس دولت گردید و این امتیاز زیادی برای آقای ربانی به حساب می‌آمد. مجددی از اول موافق دو ماه بود ولی وقتی وارد ارگ شد و مزه قدرت را چشید به دلش شیرین شد و بارها می‌گفت من قدرت را تحویل نمی‌دهم.

من (محسنی) به مهمان خانه نمبر ۹ که فعلاً سفارت پاکستان است ساکن بودم. نماینده‌های شورای نظار نزد من آمدند. قراریکه یادم هست یکی داکتر عبدالرحمن و یکی صدیق چکری بود آنها گفتند که مجددی قدرت را تحویل نمی دهد فردا ۷ سرطان/تیر است و وقت آقای مجددی تمام است ما حتماً با مجددی می جنگیم و ارگ را به زور از دست او خارج می کنیم. شاید مجددی دستگیر شود قراریکه اطلاعات رسیده بود که یک تعداد افراد مسلح از تندرو ها و بعضی افراد آقای مجددی به کابل حاضر شده بودند و می‌خواستند از آقای مجددی حمایت کنند. نمایندگان شورای نظار گفتند چاره‌ای جز جنگ ندارند و به من گفتند اگر شما می‌توانید کاری انجام بدهید که به جنگ نرسد خوب است و گرنه جنگ می‌شود و مسئولیت آن به عهده مجددی خواهد بود.

من نه به فکر مجددی بودم ونه به فکر ربانی. بلکه به فکر مردم بودم که اگر جنگ شود این مردم بیچاره از بین می‌رود. لذا به آنها گفتم خونسردی خود را حفظ کنید من با مجددی صحبت می‌کنم شب نزد مجددی رفتم ایشان به حرم سرا بود گفتم اقای مجددی فردا هفت سرطان است وقت شما تمام شده است چه می کنی؟ مجددی گفت من قدرت را تحویل نمی‌دهم چون در اسلام حکومت موقت نیست تمام خلفا مادام العمر خلیفه بودند من اولوالامر هستم کسی نباید بر من حکم کند من قدرت را تحویل نمی‌دهم.

گفتم آقای مجددی تو آدم محترمی هستی! از خاندان بزرگ هستی ! خود را توهین مکن. فردا

حمله می‌کنند. ترا می‌کشند و یا به زور تانگ ترا از ارگ بیرون می‌کنند و این با عزت و حیثت تو سازگار نیست. من میدانم که آنها برای گرفتن قدرت جنگ می‌کنند چرا می‌خواهی جنگ شود و صدها نفر کشته شوند و شاید خودت هم کشته شوی؟ تقاضای می‌کنم که برای خدا و مردم این کار را نکن و قدرت را تحویل بده آقای مجددی در اول بسیار مقاومت کرد ولی وقتی مطمئن شد که قضیه جدی است گفت درست است من قدرت را تحویل میدهم ولی به شورای جهادی تحویل میدهم نه شورای رهبری. چون آقای مجددی رئیس شورای جهادی بود، اطمینان داشت که اگر قدرت را به شورای جهادی تحویل بدهد آنها واپس قدرت را به آقای مجددی تسلیم خواهند کرد من به آقای مجددی گفتم: این حرف معقول نیست. چون شما را شورای جهادی رئیس جمهور نساخت، بلکه از طرف شورای رهبری برای مدت دو ماه ممثل دولت شدی. شما نمی‌توانید قدرت را به شورای جهادی تسلیم کنید. بعد از جر و بحث های زیادی بالاخره آقای مجددی گفت: من قدرت را به تو تحویل میدهم که منشی و سخنگوی شورای رهبری هستی. یعنی: به تعبیر دیگر به شورای رهبری تسلیم میدهم نه به ربانی. من گفتم خوب است شما قدرت را به من تسلیم کنید.

فردا تاریخ ۷ سرطان ۱۳۷۱ تعداد زیادی از شخصیت های و خبرنگارها در ارگ آمدند و مقدمات انتقال قدرت آغاز شد. آقای مجددی بلند شد با همان اخلاق خاصی که دارد، هر چه توانست شورای رهبری، وزیر دفاع و احزاب و رهبران را کوبید و هیچ چیز در دل خود باقی نماند و قدرت را به من تحویل داد. من بلند شدم و گفتم زنده باد آزادی که آقای مجددی هر چه خواست صحبت کرد. اما من می گویم تمام آنچه آقای مجددی به آدرس شورای رهبری و احزاب گفتند همه جواب دارد و ما این حق را محفوظ می دانیم و من خطاب به آقای ربانی گفتم که من قدرت را به دو شرط تحویل شما میدهم اول اینکه به اسلام، شریعت و عدالت عمل کنی و دوم آنکه نباید از چهار ما بیشتر باشد، آیا قبول داری یا خیر؟ ایشان به محضی که گفت بلی قبول دارم، تمام دوربین ها و کمره ها طرف ایشان دور داده شد و کاملا ایشان را تحت فوکس خود قرار دادند و قضیه انتقال قدرت به این قسم تمام شد. بعد از انتقال قدرت آقای مجددی گفت: این دوماه چیزی نبود هیچ نفهمیدم که چطور گذشت من شوخی کردم و گفتم مَثَل تو مثل همان کسی هست که به وصال دلبر رسید ه بود و می‌خواست شب‌ها طولانی باشد شاعر می‌گوید:

چه شب‌هایست شبهای وصال دلبران یارب　　خدا از عمر ما بر عمر آن شب‌ها بیفزاید

به مجددی گفتم این مدت برای تو کوتاه بود ولی از دل پرخون آقای ربانی خبر نداری که در این دو ماه بروی چه گذشت است درست همان‌گونه که شاعری می‌گوید:

درازی شب از مژگان من پرس　　　که یکدم خواب در چشمم نرفته

همه خندیدند و این یک شوخی و لطیفه‌ای بود که گفت شد.

یک شوخی دیگری هم که واقع شده بود لازم است بگویم تا در تاریخ بماند این بود که فردا در شورای رهبری آقای ربانی به من گفت: که محسنی ! تو دیروز صیغه ایجاب را خواندی و من قبول را گفتم پس این حکومت به نکاح من در آمد. ما که شیعه نیستیم که عقد موقت را قبول داشته باشیم بلکه سنی حنفی هستیم در مذهب ما عقد موقت نیست پس برای دائم و همیشه نکاح این حکومت برای من خوانده شده. من برایش گفتم که درست است که شما همه حنفی هستید، ولی بعد از چهار ماه هیچ کسی راضی نمی‌شود که حکومت دراختیار شما باشد. پس یعنی: در چهار ما بعد همه در این مسئله شیعه می‌شوند. باز هم دیگران خندیدند مولوی محمد شاه فضلی گفت محسنی صاحب می‌خواهد با این حرف‌های خود ما را شیعه درست کند".[ختم سخنان آیت‌الله محسنی].

سخنرانی آقای مجددی در مراسم انتقال قدرت

بعد از پافشاری های آقای مجددی و تهدید آقای مسعود و دیگران، زمان دو ماهه‌ی آقای مجددی به سر رسید و ایشان با وساطت آیت‌الله محسنی ناگزیر شد قدرت را به شورای رهبری منتقل کند به تاریخ ۷ سرطان ۱۳۷۱ جلسه ای در حدود دوصد نفر از رهبران، فرماندهان، مسئولین احزاب، اعضای کابینه و خبرنگاران از طرف اقای مجددی در قصر گلخانه ارگ به غرض انتقال قدرت به آقای ربانی دائر گردید. ولی آقای مجددی اعلام کرده بود که قدرت را به ربانی تحویل نخواهد داد بلکه آن را به شورای رهبری افغانستان تحویل میدهد البته شورای رهبری تصمیم داشت تا قدرت را از مجددی تحویل گرفته به آقای ربانی تحویل نماید.

جلسه جالبی بود نگارنده شخصاً در آن جلسه به حیث وزیر پلان و عضو کابینه حضور داشتم آقای مجددی ناراحت و عصبانی و آقای ربانی خوشحال و امیدوار به نظر میرسید. جلسه با تلاوتی آیاتی از کلام الله مجید شروع شد و آقای مجددی با عصبانیت شروع به سخنرانی نمود ایشان بر خلاف سایر سخنرانی‌هایش، این بار از روی نوشته خواند و درد های دل خود را خالی کرد. وی در بخشی از سخنان خود دلایل عدم موفقیت خود را در مدت دو ماه زمامداریش چنین ابراز کرد:" اما با تاسف باید گفت که عدم همکاری، کارشکنی و تخلفات برخی از تنظیم ها و برادران ما باعث گردید تا طوریکه آرزو داشتیم نتوانستیم به اهداف خویش نایل گردیم به طور مثال: ... برای

جلوگیری از پیشبرد امور، دفاتر ریاست دولت از جانب وزارت دفاع اشغال و بعداً طی نامه ای به زور از صلاحیت خویش و مغایر تمام موازین شرعی و قانونی، وزیر محترم دفاع، انضمام آن را به وزارت دفاع اعلام کرد.

در همان نخستین روزهای که دولت اسلامی افغانستان تشکیل گردیده بود، عده‌ای از برادران به کمک وهمکاری یک تعداد از خلقی‌ها با فیر راکت ها و سلاح های ثقیل بر شهر کابل حمله کرده که باعث خسارات بزرگ جانی و مالی گردید.

با وجودی آنکه محترم استاد سیاف خود طراح و بنیان گذار فیصله نامه پیشاور بود، اما بعد از ورود به کشور به جای همکاری با دولت در اطراف شهر کابل قرار گرفته به تبلیغات و تخریبات علیه دولت آغازنمود و از آن هنگام تا حال یکبار حاضر نشد برای ابراز نظریات و خواسته های خویش با اینجانب ملاقات نماید. محترم استاد سیاف به این هم اکتفا ننموده به هم‌دستی دشمنان خارجی و مذهب و ملت مسلمان افغانستان جنگ خانمان‌سوزی را بین اعضای گروه خویش و حزب وحدت اسلامی به راه انداخت و قرار اطلاعات دقیق هنوز هم در تدارک حمله دیگری بر برادران اهل تشیع می باشد.

تعدادی زیادی از منازل شخصی به خصوص آپارتمان های مکروریان بدون اجازه‌ی وزارت شهر سازی و مغایر اصول و موازین شرعی توسط اعضای بعضی از تنظیمات غصب گردید. در جریان سفر اینجانب به داخل و خارج کشور از جانب وزارت دفاع هیچ نوع تدابیر امنیتی اتخاذ نگردید و موقعیکه طیاره اینجانب و اعضای هیئت معیتی ام در موقع بازگشت از پاکستان مورد اصابت راکت قرار گرفت هیچ اقدام لازمی در تحقیقات و دستگیری عاملین آن حادثه توسط وزارت های دفاع و داخله به عمل نیامد. در برخورد میان حزب وحدت اسلامی و اتحاد اسلامی .... وزارت دفاع نه تنها موضع بی طرفانه اتخاذ ننمود بلکه اشکا را جانب اتحاد اسلامی را گرفت.

جمعیت اسلامی و شورای نظار به این هم اکتفا ننموده، وزارت اطلاعات و کلتور و رادیو تلویزیون را مانند وسایل و ملکیت شخصی و خبری در خدمت اهداف حزبی و شخصی خویش قرار دادند اکثر بیانیه های اینجانب و اخبار مربوط به ریاست دولت در رادیو و تلویزیون سانسور و یا از نشر آن ممانعت به عمل آمده است.

وزیر دفاع که در عین حالی که ریاست کمیسیون امنیتی شهر کابل را به عهده داشت و نیز وزارت داخله و قوماندانی عمومی ژاندارم و پولیس، با وصف اینکه وطایف شان بود، در بر قراری امنیت هیچ فعالیت موثری ننمودند و حتی در خصوص موارد متعدد و نقض امنیت به شمول دولت

و مردم که به اطلاع شان رسانیده شده و پیغام و هدایت شخص من برای اجرائات لازم و فوری به آنها ابلاغ گردید، هیچ اقدامی به عمل نیاورده اند.

در این اواخر استاد ربانی با طیاره‌ی خصوصی با هیئت بزرگی بدون اطلاع و استیذان دولت اسلامی افغانستان و شورای جهادی عازم خارج گردید و ما بعداً اطلاع یافتیم که به کشور عربستان سعودی سفر نموده اند در حالیکه از اهداف و اغراض سفر مذکور تا حال هیچ نوع اطلاعی به ما داده نشده است."

مجددی گفت: که هر قدر کوشش کردیم برادران حاضر به همکاری نشدند چون مقابله نظامی، خونریزی و برادرکشی را به دنبال داشت، بناءً از آن اجتناب کردم ورنه قدرت و توان آن را داشتیم و اکثریت هموطنان از من جانب‌داری می‌کردند. با وجود تمام مشکلات فوف الذکر بازهم برای تامین صلح و جلوگیری از یک جنگ داخلی سعی کردم و در مورد، ملت، تاریخ و نسل‌های آینده قضاوت خواهند کرد."[ختم سخنان مجددی].

سخنان آقای مجددی به اتمام رسید هرچند که برای آقای ربانی تلخ و ناراحت کننده بود اما آن را به خوبی تحمل کرد و عکس العملی نشان نداد. مجددی در اخیر سخنان خود قدرت را به شورای رهبری تحویل داد منشی و سخنگوی شورای رهبری یعنی: آیت‌الله محسنی بعد از آقای مجددی از جای خود برخواست و بعد از بسم الله گفت: زنده باد آزادی که ممثل دولت اسلامی افغانستان این‌گونه حرف‌هایش را بدون ملاحظه و دغدغه به زبان آورد و برادران هم گوش دادند من این فضای باز سیاسی و این آزادی را برای ملت افغانستان تبریک می‌گویم سپس آیت‌الله محسنی خطاب به آقای ربانی گفت:" من از طرف شورای رهبری قدرت را به دو شرط به شما تحویل می‌دهم یکی اینکه مخالف اسلام و عدالت و منافع علیای کشور و مخالف شریعت اسلامی عمل نکنی. دوم اینکه از چهار ماه یکروز هم بیشتر نباشد. آیا با این دو شرط قبول داری؟آقای ربای گفت بلی قبول دارم". بدین سان قدرت از آقای مجددی با مشکل و فشار به آقای ربانی منتقل گردید.

پس از تحویل گیری قدرت جناب ربانی از جا بلند شده و به سخنرانی آغاز کرد او که اینک به هدف خود رسیده بود و قدرت را از حریف کله شقی مانند مجددی بدون خونریزی تصاحب نموده بود خوشحال به نطر می رسید و بدون اینکه به سخنان تند آقای مجددی پاسخ بدهد از زحمات وی تشکر کرد و از زحمات تمام رهبران جهادی و مجاهدین و مردم افغانستان قدردانی به عمل آورد و اطمینان داد که در آینده در خدمت کشور و مردم خواهد بود.[ختم مراسم انتقال قدرت].

جلسه‌ی انتقال قدرت ختم گردید و برای پذیرایی به سالونی رفتیم که اینك اجلاس کابینه در آن

دائر می‌گردد. آقای ربانی خود را به آیت‌الله محسنی نزدیك کرده با شوخی گفت: ایجاب و قبول خوانده وعقد دولت با من بسته شد. تا طلاق ندهم، به عقد دیگری در نخواهدآمد. حاج آقای محسنی بالبداهه گفت: من آخند شیعه هستم و به عقد موقت که صیغه نیز می‌گویند قائلم. عقد شما و دولت صیغه‌ای و موقت است و درعقد صیغه، طلاق ضرورت ندارد. به محض تمام شدن زمان مذکور درعقد، آن نکاح خود به خود از بین می‌رود. استاد ربانی و کسانی که این گفتگو را شنیدند همه خندیدیم.

پس از انتقال قدرت از آقای مجددی به آقای ربانی، یکی دو روز بعد نزد ربانی رفته، تقاضای معاونت ریاست جمهوری را نمودم. ایشان گفت: ما و شما به یك وزارت و معاونت ریاست جمهوری تفاهم کرده بودیم و فعلاً سه وزارت در دست شماست. باز هم اگر معاونت ریاست جمهوری را به شما بدهم، دیگران حساس خواهند شد. لذا فعلاً شما وزارت‌های پلان، زراعت، و ترانسپورت را داشته باشید، تا در آینده تصمیم مقتضی اتخاذ گردد. من فکر کردم که ربانی درست می‌گوید و نیز اندیشیدم که اگر فعلاً دو وزارت را رها کرده یك معاونت رئیس جمهوری را بگیریم، علاوه بر این‌که به ضرر ما است، باعث ناراحتی‌ها و جنجال های زیاد درون حزبی خواهد گردید. چون هر یك از سه وزیری که از وزارت بیفتد، واکنش نشان خواهد داد و تنش‌های زیادی در داخل حرکت اسلامی بروز خواهدکرد. از این رو برای تصاحب چوکی معاونت ریاست جمهوری اصرار و پا فشاری نکردم. تا این‌که در اوایل بهار سال ۱۳۷٤ معاونت صدارت را به دست آورده، با حفظ وزارت پلان، به حیث معاون صدر اعظم از جانب آقای ربانی مقرر گردیدم و بعد از آن درزمستان ۱۳۷٦ سرپرست صدارت عظمی هم تعیین و مقرر شدم که عین صلاحیت‌های صدر اعظم را داشتم. هرچند بیشترین مناطق کشور در دست طالبان افتاده بود،ولی در مجامع بین المللی، حکومت استاد ربانی و صدارت من به رسمیت شناخته می‌شدند و در گیتاشناسی کشورهای جهان ثبت گردید.

جنگ خوشحال خان

من در خوشحال خان مینه، منزل عبدالولی حجت وزیر شئون اسلامی حکومت نجیب را گرو و بیع جایز نموده در آنجا با عایله به سر می‌بردم. فکر می‌کنم در برج سرطان بود که از سر شب جنگ خفیف میان نیروهای حزب وحدت مستقر در افشار و علوم اجتماعی و قوت‌های اتحاد سیاف مستقر در اسپین کلی و ناحیه پنجم آغاز شد و همان‌طور با انداخت‌های پرگنده و وقفه‌ای تا صبح

دوام یافت. از صبح لحظه به لحظه، جنگ شدت می‌یافت و منزل ما در وسط جنگ قرار داشت. مدتی مقاومت کرده در منزل ماندم ولی گلوله‌های توپ و هاوان مرتب در اطراف منزل اصابت می‌کرد و شیشه‌های خانه ما را خورد می‌نمود. تا سرانجام حاجی حسین علی و استاد شرف برادر وی که همسایه من بودند، وادارم ساختند که منزل را ترك کرده، به حسینه‌ی افشار در زیر سرك افشار برویم. هرچند رسیدن تا آنجا مشکل بود اما با قبول خطر تا حسینه یا مسجد افشار رسیدیم. من با پیراهن و تنبان و کوت و با سر برهنه به شکل عادی بودم و در این لباس مرا کسی نمی‌شناخت. مسجد مذکور پایگاه جنگی نظامیان حزب وحدت بود و با تعجب عده‌ای را دیدم که خود را از حرکت اسلامی معرفی می‌کردند و عکس‌های آیت‌الله محسنی و بنده و آقایان انوری و هادی هم در آن جا نصب شده

بود. ولی نفهمیدند که من صاحب یکی از همان عکس‌ها هستم. گلوله‌های سنگین در اطراف مسجد می‌نشستند و منفجر می‌شدند و در مسجد هیچ پناهگاهی وجود نداشت. تعدادی از زنان و مردان تاجیك و پشتون را از راه ها گرفته به عنوان گروگان به مسجد آورده بودند و می‌گفتند سیافی ها مردم ما را گروگان می‌گیرند. آن مجاهدین عالی‌قدر بر من هم شك کرده پرسیدند: کاکا چه کاره هستی و کجا زندگی می‌کنی ؟ پشتون استی یا تاجیك یا کدام قوم دیگر؟ پاسخ دادم: سید و شیعه هستم و در سرك پنجم خانه دارم و چون آنجا در وسط جنگ قرار گرفته، مجبور به اینجا آمدم. گفتند: از کجا بدانیم که شما شیعه و سید هستید ؟ پاسخ دادم: از نماز تا دوازده امام و اصول و فروع دین و غیره، از من بپرسید. آنان که ظاهراً به این مسایل آشنا نبودند، باور کرده دیگر مزاحم من نشدند. یکی از همان هایی را که خود را حرکتی می‌گفت، نزد خود خواسته سوال کردم: از کدام حزب هستی ؟ گفت: از حرکت اسلامی ! پرسیدم آقای جاوید را می‌شناسی؟ گفت: نه ! پرسیدم انوری و هادی را می‌شناسی ؟ پاسخ داد: نه ! گفتم: چطور حرکتی هستی که مسئولین رده بالای آن حزب را نمی‌شناسی ؟ گفت: ما فقط با شیخ محسنی رابطه داریم. من درك کردم که این‌ها از همان جُل‌خورهای وندگیر هستند، که تحت نام حرکت اسلامی در جنگ داخل شده اند.

بودن در آن مسجد برای من خطر ناك بود که در همان لحظه خبر آوردند که سیافی ها از اسپین کلی شکست خورده و نیروهای حزب وحدت در حال پیشروی هستند. من حرکت کردم و گفتم: منزل می‌رویم. حاجی حسین علی با ما نیامد و ما به طرف خانه راه افتادیم. در مسیر ما کشته و زخمی‌ها را می‌آوردند. یکی از آنها از من پرسید: کاکا کجا می‌روی ؟ گفتم در سرك پنجم

به خانه‌ی خود. او گفت: مگر دیوانه شده‌ای ؟ مردم خانه‌های خود را ترك می‌کنند و تو به خانه می‌روی ؟ گفتم: حالا که می‌روم. به منزل رسیدیم و در زیر زمینی پناه گرفتیم و همسر و دو پسر نابالغ من و سید خلیل و سید بصیر از بستگان همسرم با من بودند. جنگ بسیار شدید شد و هر لحظه در اطراف خانه، گلوله‌های راکت و هاوان و احتمالاً تانگ منفجر می‌شد و منزل به شدت می لرزید. محافظین من همراه استاد شرف بر سر کوچه سنگر گرفته بودند. بازارك نزدیك منزل ما را آتش گرفت ولی من لج کرده نشسته بودم. حاجی اسماعیل فرزند فیض محمد خان تیکه دار از دوستان من بود و در وزیر اکبر خان منزل داشت. او مرتب به تلفون منزل من زنگ می‌زد و می‌گفت: من تا کارته‌ی مأمورین موتر می‌آوردم و شما خود را از ساحه‌ی جنگ بکشید. باز هم من بی خود لج کرده نشسته بودم. تا این‌که پسرم سید محمد رضا که حدود ۱۲ سال داشت، به گریه افتاد و گریه‌ی او لجاجت مرا شکست و هم خبر دادند که نیروهای حزب وحدت شکست خورده و در حال عقب نشینی اند. نا چار از منزل بیرون شدیم و در بیرون نمونه‌ای از محشر را به چشم دیدم. دکان ها در آتش می‌سوختند و زنده جانی در کوچه ها دیده نمی‌شد و هر لحظه گلوله‌ای در نزدیك ما منفجر می‌گردید. در پناه دیوار به طرف بالا حرکت کردیم و عجیب این بود که چندین گلوله‌ی توپ در همان جاهایی منفجر می‌گردیدند که پنج دقیقه پیش ما آنجا بودیم. کمی از منطقه‌ی خطر بالاتر رفتیم و یك هموطن، ما را در منزل خود برده نان و چای داد و سپس به طرف بازار افشار در پایین سرك راه افتادیم. جلو روی ما، گلوله‌ای به یك منزل گلی اصابت و خراب کرد و چون ما به آنجا رسیدیم، پیر زنی با فریاد و فغان به دنبال کشتگان خود می‌گشت. از بازار افشار گذشته در کنار دیوار تکیه خانه‌ی قائمیه‌ی افشار مربوط به آقای توکلی پناه گرفتیم. از علوم اجتماعی و افشار ما را می‌دیدند اما نیروهای سیاف ما را نمی‌دیدند. آن طرف سرك هم تعدادی پیاده و بایسکل دار ایستاده بودند و جرئت گذر از سرك را نداشتند. آن سرك لعنتی مسیر رفت و آمد گلوله‌های ثقیله و پیکا و کلاشنکوف شده بود و رفتن در میان سرك، جرئت یا حماقت می‌خواست. خلاصه این‌که حدود ۱۵ دقیقه در کنار دیوار ایستادیم و بالاخره من آن جرئت یا حماقت را نموده، بسم الله گفتم و داخل سرك شدم و دیگران هم به دنبالم آمدند. بغلم سرخ سرخ می‌شد که ممکن است گلوله‌ای در آن بنشیند ولی به خیر گذشتیم و در کوچه‌ی مقابل که تا حدی مصون بود، رسیدیم و دیگر منتظران نیز به آن طرف سرك گذشتند. کمی به سوی کارته‌ی مأمورین راه پیمودیم، که همسرم که باردار بود، غش کرد و افتاد و یك برادر پشتو زبان به سرعت آب سرد آورد و به سر و صورت او پاشیدیم تا به هوش آمد و از کارته‌ی مأمورین به موتر حاجی

اسماعیل سوار شده، به طرف وزیر اکبر خان راه افتادیم. در گردنه‌ی باغ بالا، افراد اتحاد سیاف جلو ما را گرفته گفتند: شما هزاره‌ها مردم ما را گروگان گرفته اید و شما هم گروگان ما هستید. من با آنان صحبت کرده خود را معرفی نموده گفتم: ما در این جنگ‌ها شرکت نداریم. آنها به شک افتادند و یکی از فرماندهان جمعیت اسلامی را خواستند. او مرا شناخت و معذرت خواهی نموده به افراد استاد سیاف گفت: مزاحم جاوید صاحب نشوید و بدین ترتیب خود را به وزیر اکبر خان رسانیدیم.

برای اطفای آتش جنگ، آقای احمدشاه مسعود همراه آقایان:

۱. احمد شاه احمدزی معاون سیاف.

۲. سید حسین انوری رئیس نظامی حرکت اسلامی.

۳. سید مصطفی کاظمی از مسئولین آن زمان حزب وحدت.

٤. سید نورالله عماد معاون جمعیت اسلامی.

٥. محمدیونس قانونی از همکاران نزدیك مسعود.

٦. خالد فاروقی از حزب اسلامی.

۷. قره بیگ ایزدیار از همکاران مسعود، به هوتل انتر کانتیننتال کابل آمده خواستار ملاقات با آقای مزاری شدند. مزاری آنان را نپذیرفت و سیاف هم در پغمان به سر می‌برد. لذا آنان به حوزه‌ی پنجم واقع در خوشحال خان آمده با نیروهای اتحاد صحبت نموده خواستار آتش بس گردیدند. اما مفید واقع نشد و جنگ دوام یافت. تا خسته شده موقتاً متوقف کردند.

حکمتیار و جنگ

همان‌گونه که گفته آمدیم: با این‌که نماینده‌گان حکمتیار؛ هر یك قطب الدین هلال و مولوی سرفراز در اجلاس چهارم ثور ۱۳۷۱ جهت تشکیل دولت مجاهدین در "گورنرهاوس" پشاور شرکت کرده، توافق‌نامه‌ی رهبران، مبنی بر نخست وزیر بودن آقای حکمتیار را در چهار ماه حکومت آقای ربانی امضاکرده بودند، حکمتیار آن را نپذیرفت و از چهار آسیاب، حملات خود را به بهانه‌ی حضور جنرال نبی عظیمی و جنرال بابه جان و جنرال آصف دلاور و ملیشه‌های جنرال دوستم به کابل آغاز و ادامه داد. جنگ بین قوت‌های حکمتیار و مسعود شدت یافت و باعث خرابی و کشتار زیادی گردید. جنرال حمیدگل؛ رئیس سابق اداره‌ی استخبارات نظامی پاکستان "آی. اس. آی" همراه با شهزاده نایف ابن عبدالعزیز و اعجازالحق فرزند ضیاءالحق رییس جمهور مقتول پاکستان،

به کابل آمده تقاضای ملاقات با مسعود-حکمتیار و آتش بس نمودند. طرفین درگیر پذیرفتند. ولی حکمتیار تنها حاضرشد، ملاقات در منطقه‌ی بگرامی که تحت تسلط نیروهای وی بود، صورت گیرد. مسعود قبول خطرکرده، به بگرامی رفت و با حکمتیار در تاریخ ٤ جوزای ۱۳۷۱ در منطقه‌ی شینه مذاکره نموده، به توافق رسیدند تا آتش بس و صلح مستمر نموده، ملیشه‌های دوستم را از کابل اخراج کند و هرچه زود تر انتخابات ریاست جمهوری دائر و زعیم ملی با آرای ملت انتخاب گردد. در پایان توافق‌نامه اسم مهمانان خصوصی به اسامی امیرنایف، اعجازالحق، حمیدگل، وخبرنگاران خارجی ذکر شده بود.

صدارت عبدالصبورفرید

پس از امضای توافق‌نامه بین مسعود و حکمتیار، هیئت پاکستانی و سعودی از حکمتیار تقاضا کردند تا فیصله‌ی شورای قیادی را مبنی بر پذیرش پُست نخست وزیری برای وی، طبق توافق رهبران در ٤ ثور ۱۳۷۱ عهده‌ی صدارت عظمی را به دوش بگیرد. حکمتیار گویا برای تحقیر آقای مسعود، استاد عبد الصبور فرید، آمر ولایتی حزب اسلامی در کاپیسا را به حیث صدراعظم معرفی نمود. حکمتیار فکر می‌کرد که با این انتصاب خود، مسعودِ مغرور و بالا دست را زیر دست آقای فریدِ کم توان و ضعیف قرار داده، یکی از دو منظور حاصل می‌گردد. یا مسعود از فرید اطاعت می‌کند (که به نظر حکمتیار اطاعت نمی‌کرد) که در این صورت مسعود را که روزی فرید را به چیزی حساب نمی‌کرد، به طور کامل توهین نموده و یا اطاعت نمی‌کرد که باز کاسه کوزه بر سر مسعود شکسته می‌شد که وی جز خود و قدرت خود به هیچ چیز نمی‌اندیشد. فرید به تاریخ ۱۵ سرطان/تیر ۱۳۷۱ با کاروانی وارد کابل گردیده به قصر صدارت عظمی جای گرفت. مسعود بر خلاف انتظار حکمتیار، به دیدار آقای فرید رفته با وی در پشت درهای بسته صحبت دراز و طولانی کرد. خبرنگاران از جمله حامد علمی؛ خبرنگار بی. بی. سی در آن زمان می‌گفت: علی رغم مخالفت‌های پیشین با استاد فرید، احترام مسعود به وی از پشت شیشه دیده می‌شد. مسعود به پیاله‌ی فرید چای می‌ریخت و با هم گرم گفتار بودند. پس از خروج مسعود از نزد فرید، حامد علمی از آقای مسعود در مورد صحبت‌های شان پرسید. مسعود پاسخ داد:" استاد (فرید) انسان بزرگوار است. من به عنوان یك سپاهی به او اطمینان دادم که کاملاً تحت قوماندە‌ی دولت می‌باشم و هرچه به خیر افغانستان است، ان شاءالله انجام می‌گیرد". وی از استاد فرید نیز از ملاقاتش با آقای مسعود سوال کرد که فرید در پاسخ گفت:" آمر صاحب (مسعود) انسان بزرگ است. نظرات

بسیار نیك دارد. خدا کند بتوانیم، به این مملکت صلح و امنیت را باز بیاوریم".[گزارش حامد علمی در رادیو بی. بی. سی].

من در زمان ورود آقای فرید به کابل، در پاکستان در یك سفر رسمی به دعوت وزیر پلان پاکستان به سر می‌بردم. آمدن آقای فرید را از امواج رادیوها مطلع شدم. من قبلاً او را نمی‌شناختم و حتی نامش را هم نشنیده بودم. سفر را زود به انجام رسانیده، به کابل بازگشتم و در اولین جلسه‌ی کابینه‌ی او شرکت نمودم. از سخنان افتتاحیه اش او را انسان حلیم، ساده، کم توقع، متواضع، کم دانش، کم آگاه به مسایل سیاسی و ضعیف در مدیریت حکومت و کابینه یافتم. یکی از اعضای کابینه که از حجاب زنان برداشت خاصی از دین داشت، به صدراعظم گفت: الحمد لله که یك برادر مومن و مجاهد در رأس حکومت قرار گرفته. باید تمام اعمال خود را بر مبنای شرع مقدس استوار کنیم. می‌بینید که در تلویزیون دولت اسلامی یك زن خبر را می‌خواند و این بر خلاف دین است. دستور دهید تا زنان، دیگر در پرده‌ی تلویزیون ظاهر نشوند و مرد ها خبر بخوانند. از نظر این جناب وزیر، گویا تمام مشکل افغانستان همان خبر خواندن زن در پرده‌ی تلویزیون بود. همین موضوع، آجندای جلسه قرار گرفت. هرکسی چیزی گفت. یك مولوی کم سواد از که از جانب حزب اسلامی خالص وزیر کار و امور اجتماعی به‌نام مولوی عبدالحنان بود، گفت: صدای زن در شریعت عورت زن شمار شده و باید مرد ها آن را نشنوند. لذا لازم است که زنها در تلویزیون و رادیو خبر نگویند. من وقت گرفته گفتم: همه‌ی دنیا می‌گفتند: حکومت مجاهدین مخالف حقوق بشر و آزادی زن است. اگر زنان را که با حفظ کامل حجاب اسلامی اخبار می‌خوانند، از تلویزیون و رادیو منع خبر نمائیم، تمام رسانه‌های جهان، ما را سخت مورد هجمه‌ی تبلیغاتی قرار خواهند داد و خواهند گفت: این ها منویات درونی خود را آشکار کرده، نخست زنان را زیر تیغ سانسور دینی خود گرفته اند. باز همان مولوی به من اعتراض شدید کرده گفت: شما رضایت امریکا را بر خوشنودی خداوند باری تعالی ترجیح داده می‌خواهید، کفار از شما خوش باشند، ولو خداوند ناراضی شود. من سخن بی دلیل و تند او را توهین تلقی کرده گفتم: مولوی صاحب! فکر می‌کنم شما هیچ اطلاعی از دین و شریعت و حتی فقه حنفی ندارید. من با شما بحث فقهی نمی‌کنم و فقط یك سوال تاریخی می‌کنم. اگر پاسخ دادی، سر بسته و در بسته، تمام گفته هایت را می‌پذیرم و آن سوال این است: در کتب احادیث اهل سنت بیشترین روایت از ام المومنین عایشه نقل شده و حتی می‌گویند: اساس دین از عائشه روایت شده است که اگر روایات عایشه نمی‌بود، دین ناقص می‌گردید. آیا آن همه روایانی که از عائشه روایت کرده‌اند، همه راویان محرم شرعی او بودند؟ دیگر

این‌که خطبه های حضرت فاطمه (س) دختر پیامبر را در مسجد مدینه در جمع مهاجر و انصار و نیز گفتگوی او را با ابوبکر صدیق، صحاح ستة از جمله بخاری و مسلم روایت کرده‌اند. در حالی که ابوبکر محرم فاطمه نبود و هم‌چنین سخنان حضرت زینب را در شهر کوفه در مجلس عبیدالله ابن زیاد و مجلس یزید در شام، همه اعم از شیعه و سنی روایت کرده‌اند که در جمع مردان ایراد کرده بودند. این سوال را پاسخ دهید: که آیا شنیدن صدای همسر و دختر و نواسه‌ی پیامبر، بر مردان نامحرم جایز بود یا نه ؟ اگر جایز بود، چگونه شنیدن آواز زن‌های بی‌چاره‌ی افغانی حرام شده؟و اگر ناجایز بود، چرا همسر، دختر و نواسه‌ی پیامبر(ص) در بین مردان نامحرم سخن گفتند؟ مولوی که از مسائل تاریخی و حتی شرعی، آگاهی درست نداشت، گفت: حالا نمی‌شود بعداً جوابت را می‌گویم و هرگز جواب نداد.

نجات معجزه آسا

در برج اسد/مرداد ۱۳۷۱ جنگ در غرب کابل دوام داشت و من از خوشحال مینه کوچ کرده، در کارته ٤ در لب رود خانه؛ پائین تر از پل سرخ در منزلی زندگی می‌کردم. حکمتیار به شدت غرب کابل را می‌زد و بعد از ظهر در صحن حویلی در زیر درخت، چند چوکی مانده، همراه دوستان مشغول چای نوشی بودیم. راکت ها پشت سرِ هم اما کمی دور تر از ما فرود می‌آمدند. آقایان سید عیسی جوادی غزنوی، سید خلیل علوی مامای خانمم و سید امان الله حیدری؛ خواهر زاده ام نیز با من بودند. راکت باران شدت بیشتری گرفت و سید امان الله حیدری گفت: در این فضای باز، بودن ما خوب نیست. بهتر است اینجا را ترك کنیم. اما من گفتم: بیخودی نترس ! هیچ خبری نیست. حدود ده دقیقه‌ی دیگر اتفاقاً یك نوع هراس در خود احساس کردم و گفتم به سالون برویم. اینجا ظاهراً خطرناك شده است. به مهمان خانه رفتیم و من در زیر شیشه‌ی بزرگ آن که احتمالاً سه متر مربع بود، نشستم. بیش از پنج دقیقه نگذشته بود، که انفجار مهیبی روی داد و گوش‌های مان قفل شد و سالون از دود و گرد و غبار تاریك گردید و تمام همان شیشه، شکسته بالای سرم ریخت. من به هوش بودم، اما نمی‌دانستم چه بلایی بر سرم آمده است. دست و پای و بدن خود را تکان دادم، دیدم همه در اختیارم است. آهسته از جا بلند شدم و چك کردم و فهمیدم که آسیبی ندیده‌ام. جز این‌که خورده شیشه‌ای بازوی راستم را کمی مجروح کرده و خون بیرون آمد بود که مهم نبود. سید خلیل علوی، قیافه‌ی مضحك یافته بود. زیرا موج انفجار به سوراخ دود کش بخاری رسیده در اثر واکنش هوا، تمام دودهای آن مستقیماً به صورت سید خلیل نشسته بود و فقط سفیدی در

دو چشم و دندان های او دیده می‌شد و دیگر صورتش همانند آفریقایی اصیل سیاه شده بود. آن موشك لعتنی در حدود پنج متری من منفجر شده بود، به این طریق که موشك مذکور، یا با اطلاع فیر کننده و یا به طور اتفاقی، نزدیك بود که از همان پنجره‌ی بزرگ که من زیر آن نشسته بودم، وارد سالون شده منفجر شود اما درختی که در پنج متری پنجره قرار داشت، جلو موشك را گرفته و آن را منفجر ساخته بود. هرچند درخت بیچاره از کمر قطع شده‌اما جان ما را نجات داده بود. جوادی غزنوی از همان‌جا تصمیم گرفت به ایران باز گردد. بیرون رفته دیدیم که داخل منزل مثل شُدیار، پاره پاره شده و چوکی که من بالایش نشسته بودم، از ۱۱ جای سوراخ شده که اگر من می‌بودم همان چره‌ها بر بدن من می‌نشستند و شیشه‌های هر دو موتر من ریخته بود و موتر لندکروزر از ۳۹ جای و موتر کرولا از ۲۱ جای سوراخ شده بودند که بعدا درست کردیم. در بیرون شایع شد که جاوید زخمی‌شده و موجب نگرانی و احیاناً شادی برخی ها گردید. در حالی که من آسیبی ندیده بودم و تنها کمی خون از بازوی راستم بیرون جهیده بود.

گلوله باران شدید کابل

با وجود پذیرش آتش بس و معرفی استاد فرید از سوی حکمتیار به حیث نخست وزیر، باز هم حکمتیار شهر کابل را با همان بهانه‌های قبلی راکت باران می‌کرد و وجود فرید در کابل مانعی از گلوله باران شهر کابل نگردید. استاد فرید پس از ۳۲ روز صدارت ناکام گویا به دستور حکمتیار به تاریخ ۱۷ اسد/مرداد ۱۳۷۱ از راه جلال آباد به پشاور و از آنجا به ایران رفت. متعاقب خروج استاد فرید، گلوله باران معروف شهرکابل از سوی حکمتیار آغاز گردید. هزاران گلوله‌ی توپ، تانگ، هاوان و راکت در روز ۱۹ برج اسد ۱۳۷۱ به شهرکابل فرود آمد و صدها نفر در آن روز کشته شدند و هزاران خانه تخریب و خساره مند گردیدند. مطبعه‌ی دولتی طعمه‌ی حریق شد و چندین اداره‌ی حکومتی آتش گرفت و اسناد آن به خاکستر تبدیل گردید. جناب حکمتیار، این همه را تحت شعار حضور ملیشه‌های دوستم در کابل انجام می‌داد. همان دوستمی که پس از یك سال و اندی، حکمتیار با او شورای هماهنگی به وجود آورد و در برابر مسعود به جنگ ادامه داد. به تاریخ ۲۰ اسد/مرداد ۱۳۷۱ آقای ربانی به دلیل حمله‌ی حکمتیار بر کابل، استاد فرید را که در تهران به سر می‌برد، از پست نخست وزیری بر کنار نمود. آتش جنگ، زبانه می‌زد و زندگی را بر مردم کابل جهنم می‌ساخت و من با عایله به خیرخانه که امن تر بود گریخته در منزل سید سلیم شاه زندگی می‌کردیم ولی گاهی خیرخانه هم مورد اصابت قرار می‌گرفت و تعدادی قربانی می‌شدند.

به تاریخ ۲ میزان۱۳۷۱با وساطت آقای سیاف و آقای مولوی محمد نبی محمدی، ملاقاتی بین ربانی و حکمتیار در پغمان صورت گرفته. حکمتیار تعهد کرد که دیگر به شهر کابل گلوله باری نکند و ربانی نیز وعده سپرد که نیروهای دوستم را از کابل خارج کند که نتوانست یا نکرد و این توافق موجب خشم دوستم از آقایان ربانی و مسعود گردید و سر انجام دوستم با حکمتیار رفیق شد که در حوادث سال ۱۳۷۲ گفته خواهد آمد.

به تاریخ ۷ عقرب ۱۳۷۱ زمان حکومت چهار ماهه‌ی آقای ربانی سپری گردید و هنوز اعضای شورای اهل حل و عقد، در کابل حاضر نبودند تا رئیس جمهور را انتخاب نمایند. آقایان مجددی و حکمتیار مخالفت شان را با آن شورا اعلام کرده، اعضای آن را دست نشاندگان ربانی خواندند. شورای قیادی که به جز حکمتیار و مجددی، دیگر رهبران جهادی عضو آن بودند، مدت ٤٥ روز دیگر زمان دولت آقای ربانی را برای تدویر شورای اهل حل و عقد، تمدید کردند. حکمتیار و مجددی با فیصله‌ی شوری قیادی مخالفت نمودند و دوباره شهر کابل از سوی حکمتیار گلوله باران گردید. من در کابل نبودم و در رأس هیئتی از وزارت خانه‌های مختلف، جهت فعال سازی کارخانه‌های استخراج گاز در شبرغان و احداث چند بند برق بر فرار در یای بلخاب و سرپل و دیگر پروژه‌های عام المنفعه به شمال کشور رفته بودم.

سفر به شمال کشور

به تاریخ ۱ عقرب (آبان) ۱۳۷۱ برای اعمار و راه اندازی پروژه‌های انکشافی، به شمال کشور سفر نمودم. وزارت پلان آن زمان، مسئولیت خشت به خشت رشد و انکشاف کشور را به عهده داشت. و وزیرپلان همواره پست معاونت نخست وزیر یا رییس جمهور را نیز احراز می‌نمود. در این سفر۱۷ نفر از انجنیران وزارت‌های پلان، معادن و صنایع، زراعت، و آب و برق، مرا همراهی می‌کردند. تصمیم داشتم: پروژه‌ی بند برق در منطقه‌ی پل برقِ ولایت بلخ احداث شود و کارخانه‌ی گاز شبرغان ولایت جوزجان، مجدداً فعال گردد و از چاه‌های نفت انگوت در سرپل بهره برداری گردد و در تنگه‌ی آق دریای ولایت سرپل، بند آب به غرض توسعه‌ی کشاورزی و تولید برق اعمار شود و همه را شامل پلان انکشافی سال ۱۳۷۲ بسازم.

دوستم در منطقه‌ی رهایشی کود و برق مزار شریف بود. من انتظار داشتم، ولی او به دیدنم نیامد. نیامدن دوستم را به دیدن یك وزیرِ دولت، بی‌توجهی و توهین تلقی نموده، از دوستم ناراحت شدم. دوستم روز بعد، ما را به مقر خود درکود و برق دعوت کرد. من گفتم: نمی‌روم.

آقایان دین محمد خان و سید حسین شاه مسرور که دعوت دوستم را از جانب من پذیرفته بودند، سخت متأثر شده به من گفتند: ما وعده داده‌ایم. اگر نروی، آبروی ما می‌رود. گفتم: چرا بدون مشوره‌ی من وعده دادید؟آبرو ریزی را خودتان کرده اید. وقتی دوستم، خود را آن قدر بزرگ می‌داند که به دیدن یك وزیر نمی‌آید، من هم خود را آن‌قدر کوچك نمی‌کنم، که برای لقمه‌ای پلو به طرف دوستم بشتابم. آنها بسیار نگران شده گفتند: دوستم مرد قدرتمند شمال است. هرگونه مخالفت ما با وی به ضرر ما است. بالاخره به شهید کاشفی متوسل شدند. او با عذر و زاری و قهر و ناز، مرا وادار به رفتن نمود. در حوالی ساعت ۳ بعد از ظهر به مقر دوستم در منازل رهایشی کود و برق مزار رفتیم. پذیرایی دوستم گرم و آمیخته با احترام بود. با دوستم، هدف از آمدن خود مبنی بر استخراج نفت سرپل و بندآق دریا و راه اندازی مجدد تولید گازشبرغان و دیگر پروژه‌های انکشافی گپ زدم. او خوشحال شده گفت: من امروز شبرغان می‌روم و منتظر شما می‌باشم.

به تاریخ ٤ عقرب/آبان ۱۳۷۱ با یك فروند هلیکوپتر به شولگر رفتیم. نزدیك همان بازاری پیاده شدیم که در دوران کودکی و نوجوانی همواره آنجا می‌رفتم. روز بازار بود و تعداد زیادی از مردم اطراف به بازار آمده بودند. من که از همان مردم و بر خاسته از میان آنان بودم. با دیدن جنب و جوش مردم در بازار، به یاد گذشته ها افتادم. جمعیت زیادی از بازاریان دور ما گرد آمدند. پس از ۲۱ سال خیلی از آن ها از چهره مرا نمی‌شناختند ولی در دوران جهاد و وزارت به‌نامم آشنا بودند. نخست آقای سید جمال مبارزصحبت نموده، مرا معرفی کرد. سپس من سخنرانی مختصر نموده، از حاضرین تشکر و از هدف خود آنها را مطلع ساختم. از آن جا پرواز نموده ظرف کمتر از پنج دقیقه، بر فراز قریه‌ی پل برق؛ موطن و زادگاه خود رسیدم. سید امان الله حیدری خواهر زاده ام؛ به خلبان هلیکوپتر گفت: بر بالای قریه سه بار چرخ بزند و پیلوت چنین کرد و در نزدیك قبرستان قریه، پیاده شدیم. به زیارت قبر مادرم و استادم حاج سید غلام حیدر رفتم. قریه در کنترل حزب وحدت بود. همان نصری‌های قدیم در آن جا پایگاه و قرارگاه داشتند. نیروهای مسلح حزب وحدت که از آمدن ما خبر نداشتند، به دستور سید طالب قوماندان خود، تپه‌های مشرف بر قبرستان را اشغال نموده سنگر گرفتند. سید طالب که چندی پیش نزد من آمده مخفیانه تعهد به همکاری کرده بود با تعدادی از مجاهدین مسلح، به قبرستان آمدند و عده‌ی زیادی از مردم قریه نیز به آن جا روی آوردند. سید طالب با دیدن من تکان خورد و گفت: خدا رحم کرد که طیاره را نزدیم. چرا از آمدن خود ما را خبر نکردید؟ تا به درستی استقبال می‌کردیم. وقتی طیاره‌ی شما بالای قریه، دَور می‌زد،

بچه‌ها اجازه خواستند که فیر نموده آن را سر نگون کنند، ولی من اجازه‌ی شلیك ندادم.

از آن جمعیتِ تقریباً دو صد نفری جز چند نفر، دیگران را نشناختم. پس از ۲۱ سال که به قریه‌ی خود بازگشته بودم، پیرها مرده، جوان ها موی سفید، کودك ها مرد بزرگ شده بودند و خیلی ها از مناطق دیگر به آن قریه آمده بودند که هیچ کدام شان جز سید میرزاجان، سیدغضنفر، سیدابراهیم، رضای کلبی و دو سه نفر دیگر به نظرم آشنا نرسیدند. پس از زیارت قبر مادرم و استادم، سخنرانی کرده به سوی دوآبی کِشِنده محل بستن بند برق پرواز کردیم. انجنیرها از هلیکوپتر محل بند را دیده گفتند: ظرفیت سه تا چهار مگاوات تولید برق را دارد. این مقدار برق، برای تنویر پل برق، کشنده، آق کپرك، و منطقهء دند شولگر کافی بود. به مزار شریف بازگشتیم.

به تاریخ ٦ عقرب به شبرغان پرواز نمودیم. جنرال دوستم در میدان هلیکوپتر از ما پذیرایی کرد. با سه فروند هلیکوپتر همراه با دوستم به ولایت سرپل پرواز نمودیم و من و دوستم در یك هلیکوپتر نشسته، در محل چاه‌های نفت انگوت، پیاده شدیم. انگوت در پنج کیلومتری شرق شهر سرپل قرار دارد و طبق برآورد کارشناسان، در در دهه‌ی سال ۱۹٦۰ تا۱۹۷۰ میلادی(۱۳۳۹ تا ۱۳۴۹ هـ ش) حوزه‌ی انگوت، مقدار هشتاد و هفت میلیون بشکه نفت را در دل خود جای داده است. که از لحاظ منابع طبیعی و مقایسه با معادن نفت کشورهای همسایه، چون ترکمنستان و ایران، کم و اندك به نظر می‌رسد. ولی بی‌شك، حوزه‌ی آمو دریا که انگوت جزء آن می‌باشد دارای ذخایر عظیم نفتی است و طبق آخرین اکتشافات، ذخایر نفتی در چهار گوشه‌ی افغانستان به بیش از سه ملیارد بشکه نفت می‌رسد.

فکاهی جالب اما واقعی

در حین دیدن از چاه‌های نفت، جنرال دوستم برای کاری از تپه پائین رفت و اندکی بعد، در حالیکه می‌خندید همراه یك جوان که معلوم می‌شد از محافظین چاه‌های نفت است، بالا آمد. دلیل خنده‌ی دوستم را پرسیدیم. گفت: وقتی این جوان مرا دید گفت: او اگه دوستم!یك چند نفره پیش ما روان کو! نیروی ما کمه اگه اشرار[1] تعرض کنه، ما دفاع کده نمی‌تانیم. پرسیدم: اشرار کجاست؟ گفت: هرجای زیاده. اگه بفهمه به ما تعرض می‌کنه. گفتم: نجیب خلاص شده. حکومت مجاهدین آمده. استاد ربانی پاچا شده. خبر نداری؟ گفت:ای والله ما هیچ خبر نبودیم. من (جاوید) هم از

---

۱. اصطلاح، که کمونیست ها برای مجاهدین به کار می‌بردند

آن جوان ازبك پرسیدم: بیش از شش ماه از حکومت مجاهدین گذشته و شما هم در پنج کیلومتری شهر سرپل قرار دارید، چطور هنوز خبر نداری؟ با همان لهجهء ازبکی پاسخ داد: ما چه میدانیم. همیجه قروانه میارن. ما خورده، خوکدَیم. دیگه نمی‌فامیم.همه به سادگی آن جوان خندیدیم. از انگوت پرواز نموده به تأسیسات تولید گاز در جر قدوق و یتیم تاق شبرغان پیاده شدیم. از آنجا دیدن نموده، به شهر شبرغان برگشتیم.

ملاقات خصوصی با جنرال دوستم

جنرال دوستم مهمانی مفصلی ترتیب داده بود. خانم لیزدوسیت؛ خبرنگار معروف بی. بی. سی، که آن زمان جوان و نسبتاً زیبا بود، نیز آنجا حضور داشت. او کمی فارسی بلد بود و با شوخی به آقای سید جمال مبارز که لباس آخندی بر تن داشت گفت: شما ملاهای شیعه زن‌ها را صیغه می‌کنید. درست است؟ مبارز که از خدا می‌خواست، پاسخ داد: بلی ! با من صیغه می‌شوی! لیزدوسیت گفت: بلی بلی !چرانه !.مبارز به شوق آمد و انتظار کشید. اما خبری نشد. لیزدوسیت شوخی کرده بود و مبارز هم به شوخی گرفته بود. برای لبخند خواننده گان عزیز این داستان را نوشتم. از آقای مبارز هم معذرت می‌خواهم.

همراهان دولتی و حرکتی ام را به دوستم معرفی کردم. چون آقای شاه محمد ذاکری را به عنوان فرمانده و قوماندان سنگلاخ یاد کردم، یك باره دوستم به خنده افتاد و گفت: اِی قومندان صاحب ذاکری !ماره ده جنگ سنگلاخ تباه کدین. شما چه کار می‌کدین؟اوقه کوه را بمباران می کد که هر چیزه آتش می‌گرفت. مه فکر می کدم که یك نفر از دشمن زنده نمانده. وقتی بمبارد تمام می‌شد، بازم از همو سنگرا فیر می‌شد. داکتر نجیب مره ده جنگ سنگلاخ روان کده بود. طیاره‌ها بسیار بمبارد کدن. چند دفه تعرض کدیم، نفرا کشته می‌شد. دیگه ها عقب نشینی می کدن. خیلی جنگ شد. خیلی نفر ما کشته شد. مه قومنده می‌دادم. فیر از طرف قوتای ما کم شد. ده مخابره قومنده دادم که پیش برید. قومندان مه گفت قد کی پیش بریم. کُلگی تَرَه وَری مردند. زور ما نکشید. پس ده کابل رفتیم. ذاکری صایب شما چه کار می‌کدین که ده همو بمباردا زنده می‌ماندین؟ ذاکری با خنده گفت: بلی ! یادم هست. ما عشق به شهادت و توکل به خدا داشتیم. سنگرهای ما هم خوب بود همو ماره حفظ می کد.

پس از صرف غذا همراه با شهید کاشفی در اناقی با جنرال دوستم، خصوصی جلسه برگذار نمودیم و کاشف، را هم خوب به دوستم معرفی کردم و سپس به دوستم گفتم: نامت را چند سال

پیش شنیده بودم. کم کم بالا رفته خود را به رتبه‌ی جنرالی رساندی. پس از پیروزی بر شمال، توسط آقای مجددی، ستر جنرال و حاکم اول کل شمال شدی. برای من جای پرسش بود که چگونه یك کارگر عادی که بیش از شش صنف درس نخوانده، این همه رشد کند؟ حالا که خودت را از نزدیك دیدم، علاوه بر هوش ذاتی، خصلت های شجاعت، مهمان نوازی، برخورد نیك، تحرك بسیار، تواضع، سخاوت و مردمی‌بودن را در وجودت یافتم. دلیل رشد و ترقی تو همین خصلت ها است. آن ها را حفظ نما! اگر روزی کبر و غرور بر سرت جای گرفت، از همان روز، تنزل و زوالت آغاز می‌گردد. هنوز دوستم به غرور و کلان کاری نرسیده بود. متواضع و خاکی جلوه می‌نمود. به او گفتم: من این سخنان را به عنوان یك ملا برایت گفتم نه یك وزیر. دوستم گفت: شما درست می گوئید. بعضی‌ها به من می‌گویند: دم راه هرکس نرو. تو رئیس سمت شمال هستی! ولی من گپ آنها را قبول نمی‌کنم. من بچه‌ی کارگر بودم که به کمك قوم اینجا رسیدم و باید همیشه در خدمت مردم باشم. جاوید صاحب! بعضی‌ها تهمت می‌کنند که دوستم را روشنفکر هایی چون: نجیب الله مسیر و فضل احمد طغیان و امثال آنها خط می‌دهند. سرم قسم حق نداری! مگر قسم می‌خورم که با دیگران مشوره می‌کنم ، ولی تصمیم نهائی را خودم می‌گیرم. که بعضی وقت ها دوستان از من ناراحت هم می‌شوند.

دوستم روی تشکیل نظام فدرالی در افغانستان بسیار صحبت کرده از من خواهش کرد که با او هماهنگ باشم. من در جواب گفتم: نظام فدرالی خوب است. مخصوصاً برای شمال افغانستان که ظرفیت های بیشتری جهت رشد و انکشاف دارد. ولی در مقطع فعلی می‌تواند برای کشور خطرناك ثابت شده، باعث تجزیه گردد. تا اسلحه جمع نشود و دولت مرکزی بر اوضاع امنیتی، سیاسی و اقتصادی کاملا مسلط نگردد فدرالی کردن افغانستان، همان تجزیه‌ی کشور به شمال و جنوب خواهد بود. دوستم از این حرف‌هایم خوشش نیامد و دیگر روی حکومت فدرال صحبت و گفتگو نکرد. فردا که می‌خواستیم به طرف مزارشریف حرکت کنیم، جنرال دوستم برای من یك ق قالیچه‌ی مَور شش متره ابریشمی و برای دو فرزندم هریك دور بین عکاسی و برای آقای ذاکری یك قبضه تفنگچه‌ی مکاروف جدید و برای دیگران هم چیزهایی تحفه داد. شهید کاشفی که همیشه بر من و کارم خورده می‌گرفت، از این‌که تحفه‌اش کمتر از آقای ذاکری بود، مرا به سرزنش گرفته گفت: تو مرا به دوستم درست معرفی نکردی که مرا به قدر ذاکری هم منظور نکرد. من آقای کاشفی را با همان مسئولیت هایی که داشت معرفی کرده در جلسه‌ی خصوصی با دوستم همراه خود برده بودم. اما او راضی نبود و باز هم مرا مقصر می‌دانست.

درگیر شدن حزب وحدت و دولت ربانی

پس از گفتگوهای زیاد و مبادله‌ی هیئت های بسیار، حزب وحدت اسلامی به عضویت دولت آقای ربانی پیوست و آقای محمد کریم خلیلی را به عنوان وزیر مالیه و حیات الله بلاغی غزنوی را به حیث وزیر تجارت معرفی نمود. اما روی وزیر امنیت ملی به توافق نرسیدند. زیرا آقای مزاری، جنرال خداداد را پیشنهاد کرد اما آقای مسعود و ربانی نپذیرفته گفتند: او یك جنرال کمونیست است و با ما بسیار جنگیده و کشته داده. شما یك نفر را معرفی کنید که مثل جنرال خداداد نباشد، اما آقای مزاری کسی دیگر را معرفی نکرد. آقای خلیلی چند روزی به وزارت مالیه کار کرد. تا درگیری میان حزب وحدت و دولت ربانی روی داد و از آن پس آقای خلیلی به وزارت مالیه نیامد. تا اواخر خزان ۱۳۷۱ حزب وحدت تنها در برابر نیروهای سیاف می‌جنگید و از حمایت نظامیان حرکت اسلامی نیز برخوردار بود. هرچند آیت‌الله محسنی شرکت در جنگ‌های کابل را حرام می‌دانست و نیروهای نظامی این حزب را از اشتراك در آن منع کرده بود، ولی هنگامی که مناطق شیعه و هزاره نشین از یغمان زیر آتش باری قرار می‌گرفت و مردم غیر نظامی وحدتی و حرکتی کشته می‌شد، قوت‌های حرکت اسلامی مستقر در تپه‌ی اسکاد، یغمان را نشانه می‌رفتند. بارها توسط فیرهای مجاهدین حرکت اسلامی، پیشروی افراد اتحاد سیاف متوقف گردیده بود. روزی آیت‌الله محسنی از قوماندن محمد انور صخره پرسید: چرا به سوی یغمان توپ فیر می‌کنی؟ صخره با شوخی گفت: حاجی آقا! یك چند دانه سنگچِل به طرف یغمان انداختم. آن هم برای این‌که مناطق مسکونی را می‌زدند.

در اواخر خزان ۱۳۷۱ درگیری و جنگ گسترش یافت و پای مسعود نیز به جنگ کشیده شد. داستان آغاز جنگ وحدت و دولت چنین بود: آقای سید منصور نادری رهبرفرقه‌ی اسماعیلیه‌ی افغانستان، وارد کابل شد. تعدادی از افراد مسلح فرقه‌ی ۸۰ که تحت امر سید منصور قرار داشتند، برای استقبال از وی راهی میدان هوایی کابل شدند. نیروهای وزارت دفاع (شورای نظار) آقای مسعود، اجازه ندادند تا آنها مسلحانه به میدان هوایی بروند. اصل فرودگاه در اختیار افراد دوستم و حواشی آن در تصرف نیروهای مسعود قرار داشت. درگیری در نزدیك میدان هوایی بین قوت‌های فرقه‌ی ۸۰ و وزارت دفاع آغاز گردید و به زودی تا منطقه‌ی تایمنی که محل اساعیلیه نشین کابل است و کارته‌ی پروان گسترش یافت. متأسفانه طرفین، به دستگیر نمودن مردم غیر نظامی مربوط به قوم طرف مقابل خود آغاز کردند. نظامیان مسعود هرکه بینی پهن و قیافه‌ی هزارگی داشت و نظامیان سید منصور هرکه دماغ بلند و غیر هزارگی داشت را به ظن تاجیك و پنجشیری بودن دستگیر نموده به کانتینر زندانی می‌کردند. در این موجی از دستگیری ها، عده‌ای

از هزاره‌های غیر نظامی حرکت اسلامی و حزب حدت اسلامی نیز گرفتار و زندانی گردیدند. برای من خبر دادند که افراد مسعود عده‌ای از برادران را دستگیر کرده به کانتینر انداخته اند. من گفتم: هرچه زود اسامی و مشخصات آنان را ترتیب داده بیاورید تا به آزادی شان اقدام شود. آنان اسامی را آوردند و من نامه‌ای به آقای مسعود نوشتم و گفتم: این افراد عضو حرکت اسلامی است و باید آزاد گردند. مسعود دستور داد و آنها آزاد شدند. ولی حزب وحدت به دفاع از فرقه‌ی ۸۰ برخاسته، علیه قوت‌های مسعود جنگ را آغاز نمود. مرحوم آقای مزاری نیز در سخنرانی‌های خود دستگیری غیر نظامیان مرم هزاره را توسط نیروهای شورای نظار، دلیل جنگ بیان نمود. این جنگ، پنج روز دوام کرد و چندین کشته و ده‌ها نفر زخمی و آواره بر جای گذاشت. بعداً جنگ دیگری میان طرفین آغاز گردید که نقطه‌ی اوج جنگ، در منطقه‌ی چنداول بود که اکثر خانه‌ها به خاك یکسان گردید.

آقای مزاری در جواب سوالی که از وی درباره‌ی علت درگیری نیروهای حزب وحدت و نیروهای جمعیت (وزارت دفاع) پرسیده شده بود گفت:" ما قبلاً با جعیت اسلامی هیچگونه رابطه‌ی خصمانه نداشتیم. ولی متأسفانه در یك‌سال گذشته وقتی که شورای نظار با فرقه ۸۰ (مربوط به سید منصور نادری رهبر هزاره‌های اسماعیلیه) درگیر شد، در جریان آمدن سید منصور و تعدادی از نیروهای فرقه ۸۰ در میدان هوایی رفته بودند. در برگشت وقتی شورای نظار با آنها درگیر شد، از این‌که پیروان سید منصور آقا از ملیت هزاره بودند و حزب وحدت هم اکثریت شان از ملیت هزاره هستند، این درگیری فرقه ۸۰ کشانده شد به درگیری میان حزب وحدت و شورای نظار". [فریادعدالت. چاپ مصاحبه‌های مزاری. ص۲۳۰].

این بیان شهید مزاری سوالی را در ذهن تداعی می‌کند که چرا نیروهای حزب وحدت فقط به دلیل این‌که پیروان سید منصور آقا هزاره بودند، خود را با شورای نظار و مسعود و ربانی درگیر ساخت؟ که در تداوم آن چنداول هم کوبیده و خراب شد و جنگ هم تا شهادت مزاری بین هردو طرف ادامه یافت. آیا جنگ حزب وحدت به نفع هزاره‌های اسماعیلیه تمام شد؟ که نشد و سید منصور اندکی بعد با مسعود و ربانی رفیق گردید. آیا بهتر نبود تا مثل حرکت اسلامی با شورای نظار گفتگو کرده، دستگیر شده‌های حزب وحدت را آزاد می‌کردند؟ بلی! و رای نظار تعدادی از هزاره و ساداتی که قیافه‌ی هزاره‌گی داشتند، به ظن عضویت آنان در فرقه‌ی ۸۰ اسماعیلیه ها دستگیر کرده بودند، که به محض صحبت ما و شناخته شدن آنها که عضو فرقه‌ی ۸۰ نیستند و از مربوطین حرکت اسلامی هستند، آزاد گردیدند و یقیناً اگر حزب وحدت به درگیری متوسل نمی‌شد، آن

مشکله در یکی دو روز از راه تفاهم حل می‌گردید. اما این‌که چرا نیروهای مسعود[1] چنداول را چنان بیرحمانه کوبیدند؟ طرفین درگیر، هر کدام به نفع خود پاسخ می‌دادند. دولتی ها مدعی بودند که از منطقه‌ی شیعه و مسکونی چنداول، گلوله باری شدید به غرض مشغول ساختن آنها و پیشروی نیروهای حزب وحدت به کوه آسمایی، بر آنان صورت گرفت. ولی وحدتی ها ادعا می‌کردند که مسعود فقط جهت دشمنی با هزاره و شیعه، این جنگ را فرمان داد. آقای مزاری در سخنرانی خود به تاریخ ١٦ جدی ١٣٧١ که در سایت‌ها نیز موجود است مسئله را همین طور بیان کرده است. ولی برای نگارنده هردو ادعا عجیب به نظر می‌رسد. راست بودن ادعای طرفداران مسعود، از این جهت بعید به نظر می‌آید که نیروی حزب وحدت در پایگاه چنداول، کمتر از صد نفر بودند. آن ها به کدام منطق، کوه تلویزیون و آسمایی مشرف بر خود را که بیش از چند برابر نیروهای حزب وحدت از نظامیان وزارت دفاع در آن مستقربودند مورد پرتاب موشك و راکت قرار می‌داد؟ آیا آنان نمی‌دانستند که این عمل به مثابه انتحار نظامی است؟ پس نباید حزب وحدت آغازگر حمله در جنگ چنداول باشد. از جانب دیگر ادعای وحدتی ها نیز غیر قابل قبول تشخیص می‌گردد. چه این‌که اگر مسعود به دشمنی شیعه، می‌خواست شیعه ها را به توپ ببندد، چرا وزیر آباد، کارته‌ی ٣ و٤ و دشت برچی و دیگر مناطق شیعه‌نشین را که در همه آنجا ها حزب وحدت پایگاه داشت، در آن دَورِ از جنگ‌ها گلوله باران و تخریب نکرد و فقط چنداول را به توپ و موشك بست؟ به این طریق جبهه‌ی جدیدی علیه حزب وحدت باز شد و آقای مزاری که رهبری بی چون و چرا در حزب وحدت داشت، باید در دو جبهه می‌جنگید. یکی جبهه‌ی اتحاد سیاف و دیگری جبهه‌ی قدرتمند مسعود. با این‌که این جنگ پس از پنج روز خاموش گردید، ولی تبعات آن و گلوله باران و جنگ‌های پراگنده میان اطراف درگیر، دوام پیدا کرد تا منجر به سقوط و فاجعه‌ی افشار گردید.

ملاقات با آقای مزاری

پس از آغاز جنگ‌ها میان حزب اتحاد و حزب وحدت و ترس از درگیر شدن مجاهدین حرکت اسلامی، بانیروهای حزب وحدت که از بیش از ده سال با بدنه‌ی اصلی حزب وحدت؛ یعنی: سازمان نصر و آقای مزاری جنگ و درگیری داشتند، در اوایل خزان ١٣٧١ از جانب شورای مرکزی و رهبرحرکت اسلامی هیئتی موظف گردید تا با آقای مزاری صحبت نموده، طرح ائتلاف بین حرکت اسلامی و حزب وحدت را پیش کنند. بنده و آقای شاه جهان احمدی و داکتر صادق مدبر را وظیفه دادند، تا با آقای مزاری ملاقات نمائیم. پس از تماس و تعیین وقت، به مقر ایشان

---

١. لابد به دستور او

در ساختمان دانشگاه علوم اجتماعی رفتیم. کمی معطل مان کردند. سپس نزد آقای مزاری وارد شدیم. وی به احترام ما از چوکی خود بلند شد و ما را تعارف به نشستن در جلو روی خود کرده، خود دوباره به چوکی خود نشست. من صحبت را آغاز نموده این‌گونه به موضوع پرداختم و به این مضمون گفتم: حالا نیروهای ما و شما در غرب کابل، نزدیك هم پایگاه و قرار گاه دارند. نکند جهالت کنند و روی کدام مسئله‌ای با هم درگیر شوند. ما از طرف رهبر و همه‌ی اعضای شورای مرکزی نمایندگی داریم؛ که طرح ائتلاف بین حزب وحدت و حرکت اسلامی را به شما پیشنهاد نمائیم. شاید مصلحت این بوده که ما دو حزب باشیم و در معادلات قدرت دو سهم بگیریم. پیشنهاد ما این است که حزب وحدت و حرکت اسلامی با هم ائتلاف کنند و ائتلاف هر دو حزب از رسانه ها اعلام کردد. احزاب ما کارهای روزانه‌ی خود را پیش ببرند، ولی در مسایل مهم سیاسی و نظامی، تصمیم مشترك اتخاذ نمایند. بهتر است هر چند روز یك بار شوراهای مرکزی هر دو حزب، جلسه‌ی مشترك دایر نموده همه‌ی امور کلان و سرنوشت ساز را با تفاهمِ یك‌دیگر فیصله کنند و هر دو جریان مطابق آن عمل نمایند.

آقای مزاری پس از شنیدن سخنان ما به این مضمون گفت: متأسفانه حرکت اسلامی هیچ‌گاه به قول و قرار خود پا بند نبوده. در دوران جهاد، از خوانینی چون: دین محمد خان، طالب خان قریه دار، غلام حسین خان چمتالی، غلام رسول خان شولگری، و ده‌ها خان و ارباب و مفسدینی چون کَلِ قدوس و امثال او حمایت نموده. ما با کدام تضمین با حرکت اسلامی ائتلاف کنیم؟ آیا باز هم مثل گذشته اعتماد کنیم؟و شاهد پیمان شکنی باشیم؟ آیا برای بقای ائتلاف، تضمینی وجود دارد؟ ما که از سخنان وی ناراحت شده بودیم، به آقای مزاری گفتم: ما از موضع ضعف و ضمانت دادن خدمت شما نیامده ایم. شما می‌دانید که نیروی ما در غرب کابل از نیروی شما کمتر نیست. نقطقه‌ی حساس، حاکم و استراتیژیك اسکاد با آن همه موشك‌های اسکاد و مهمات عظیم در اختیار ما قرار دارد. موضوع خان و ارباب کهنه شده ما و شما بارها روی آن، بحث و جدل کردیم که لازم به تکرار نمی‌باشد. ما فقط برای ایفای مسئولیت شرعی و مصالح مردم زجر دیده‌ی شیعه خدمت شما آمده ایم. حال که شما نمی‌توانید اعتماد کنید، ما می‌رویم. شما را خیر و ما را سلامت. چون آقای مزاری احساس کرد که ما ناراحت شده ایم، گفت: خوب است. یك هیئت من تعیین می‌کنم و یکی هم شما تعیین کنید، تا روی موضوع ائتلاف بحث نموده نتیجه را گزارش کنند. ایشان آقای قربانعلی عرفانی یکاولنگی و دو نفر دیگر و ما هم آقای سیدعباس خروش لولنجی را با دو نفر تعیین کردیم که موفق به تدویر بیش از سه جلسه نشدند و جلسات شان بدون نتیجه و

دلیل، تعطیل گردید.

شورای اهل حل وعقد

وقت حکومت استاد ربانی به آخر رسید و باید شورای حل و عقد دایر شده در مورد تعیین رییس دولت تصمیم می‌گرفت. اهل حل و عقد واژه‌ی عربی است و در متون دینی به کسانی اطلاق می‌گردد که اهلیت و شایستگی تصمیم گیری در مورد سرنوشت مسلمانان را داشته باشند. گویا شباهت فراوان به مجلس شورای ملی و منتخب مردم دارد. جز این‌که افراد حل و عقد شرایط بیشتری دارد. چون در آن شرائط انتخابات سراسری در کشور امکان نداشت، باید اعضای شورای حل و عقد از جانب بزرگان ولایات، انتخاب و جهت گزینش رئیس جمهور، به کابل می‌آمدند. حدود یك هزار نفر از ولایات مختلف تعیین شده به کابل آمدند. حدود سه صد نفر دیگر هم از کابل معین شدند. اکثر احزاب از جمله حزب وحدت، محاذ ملی اسلامی، جبهه ملی نجات، و شخصیت‌های سیاسی و مشهور افغانی، شورای مذکور را غیر قانونی و فرمایشی خوانده آن را تحریم کردند. آقای محسنی سیاست دو پهلو اتخاذ کرد. او نیز به شورای حل و عقد باور نداشت و آن را فاقد مشروعیت می‌دانست و معتقد بود که آن شورا نماینده‌ی مردم نیست. از سوی دیگر، چون رابطه‌ی حرکت اسلامی با آقای ربانی خوب و حسنه بود و سه وزیر در کابینه داشت، نمی‌توانست با شورای مذکور رسماً به مخالفت برخیزد. از این رو شخص آیت‌الله در آن شورا شرکت نکرد و به من هم گفت: شرکت نکنم. دلیل آیت‌الله محسنی از عدم اشتراك ما در شورا این بود که اگر ایشان به حیث رهبر و من به عنوان رئیس شورای مرکزی حرکت اسلامی در شورای اهل حل و عقد شرکت کنیم، به معنی تأئید آن شورا است و در مخالفت با افکار عمومی احزاب قرار می گیریم. لذا آقای هادی، با تعداد دیگر از اعضای شورای مرکزی در شورای حل وعقد از طرف حرکت اسلامی اشتراك ورزیدند تا هم لعل به دست آید و هم یار نرنجد.

شورای اهل حل و عقد به تاریخ ۷ جدی ۱۳۷۱ (۲۸ دسامبر ۱۹۹۲م،) دائر و به تاریخ ۱۰ جدی ۱۳۷۱ به اکثریت آراء آقای ربانی را به ریاست جمهوری انتخاب کردند. از جمله‌ی ۱۳۰۰ نفر حاضر در شورای اهل حل و عقد ۹۵۷ نفر آن، به آقای ربانی رای داده بودند. آقای سیاف ریاست شورای مذکور را بر عهده داشت و آن را شرعی دانسته، فیصله‌ی آن را مرعی الاجرا اعلام نمود.

علی رغم مخالفت هایی که از آن زمان تا کنون علیه آن شورا ابراز می‌گردد، به نظر من در آن چنان زمان پر آشوب و جنگ، یکی از شورا های مشروع و ملی به حساب می‌آمد. اعضای آن از

سراسر کشور به نحوی انتخاب شده بودند و افراد شرکت کننده در آن، اکثراً از بزرگان قوم، علماء، فرماندهان، و ریش سفیدان بودند که در جرگه های محلی و قومی انتخاب و به کابل اعزام شدند. درست است که آقای ربانی و حزب جمعیت اسلامی به سختی تلاش ورزیدند تا اعضای دلخواه آنان به شورای مذکور راه یابند، ولی نباید نا دیده گرفت که هر شخص و جریانی در هر انتخابات، به نفع خود تبلیغات و تلاش می‌کند و این یك عرف مسلم انتخاباتی است. باید دیگر رهبران جهادی، به جای تحریم شورا، در آن شرکت می‌کردند و می‌کوشیدند تا بیشتر افراد مورد نظر آنان در شورا شرکت کنند. اما متأسفانه مصلحت کشور را نا دیده گرفته بر اساس قدرت طلبی و تضعیف جانب مقابل، آن شورا را تحریم کردند و جنگ‌ها هم دوام یافت. چیزی که انتخابات شورای اهل حل و عقد را به چالش کشید، همانا تك کاندیدی در آن شورا بود. زیرا غیر از استاد ربانی کسی دیگری کاندید ریاست دولت اسلامی نشد.

فاجعه افشار و کالبد شکافی آن

در افشار بی‌شك یك فاجعه روی داد و تعدادی از بی‌گناهان و غیر نظامیان اعم از زن و مرد و کودك قربانی این جنگ زشت و قدرت طلبانه گردید. از زخم افشار تا کنون خون می‌چکد و تعبیر رضا مِه سا به دمل چرکینی تبدیل شده که به عفونت رسیده است و زمان آن رسیده است، تا شکافته گردد و عفونت های آن بیرون کشیده شود. افشار بیش از این‌که رنگ یك فاجعه به خود بگیرد، سکوی پرش برای برخی از قدرت طلبان که به هر بهانه‌ای می‌خواهند خود را بالا بکشند، گردیده است. سوالی که تاکنون بی جواب مانده و ما می‌کوشیم به آن پاسخ دهیم، این است که با وجود فاجعه های بسیار که در این سرزمین در دهه‌ی هفتاد روی داد، چرا فاجعه‌ی افشار بر جسته و فاجعات دیگر به فراموشی سپرده شده است؟ در چنداول در خزان ۱۳۷۱ احتمالاً به تعداد مردم افشار به خاك و خون غلتیدند و در فاجعه‌ی ۲۳ سنبله، چند هزار تن کشته شدند و در فاجعه‌ی مزار در تاریخ ۱۷ اسد ۱۳۷۷ و یکی دو روز بعد از آن، به تعداد بیش از ۲۰۰۰ نفر هزاره و شیعه توسط طالبان قتل عام شدند و در فاجعه‌ی یکاولنگ در زمستان ۱۳۷۹ چند صد نفر غیر نظامی و بی‌گناه به دست طالبان به رگبار بسته شده، به خون خویش غلطیدند و در جنگ‌های غرب کابل و غیره ده‌ها هزار نفر کشته شدند. چرا این همه فاجعات از یاد رفته و تنها افشار در یادها زنده مانده است ؟ بی‌شك فاجعه‌ی افشار رنگ و بوی دیگر داشت که متفاوت از دیگر رویداد های خونبار تلقی می‌گردید و رمز بقای آن در همین تفاوت ها نهفته است.

مقدمات فاجعه‌ی سقوط افشار

از ۱۲ جوزا در سال ۱۳۷۱ جنگ حزب وحدت به رهبری شهید مزاری با نیروهای اتحاد سیاف آغاز گردید و دوام یافت. علت جنگ، ترور چهار نفر از اعضای حزب وحدت در منطقه‌ی سیلو بود. حزب وحدت، معتقد بود که نیروهای سیاف آنان را ترور کرده‌اند. اتهامی که سیاف قبول نداشت. در این جنگ‌ها یك طرف حزب وحدت بود و یك طرف اتحاد سیاف. احزاب دیگر به شمول دولت ربانی و نیروهای مسعود دخالتی نداشتند. همان‌گونه که در سطور پیش نوشتیم تکراراً می‌نویسیم تا در اوایل خزان سال ۱۳۷۱ که سید منصور نادری به کابل آمد، تعدادی از نظامیان فرقه‌ی هشتاد که در کابل مستقر بودند، به استقبال سید منصور، مسلح به فرودگاه کابل رفتند. هرچند میدان هوایی در کنترول نیروهای جنرال دوستم بود اما در اطراف میدان قوای مسعود استقرار داشتند. آنان نیروهای سید منصور را نگذاشتند مسلحانه وارد میدان شوند و در نتیجه‌ی جدال لفظی، میان آنها برخورد نظامی پیش‌آمد و به زودی این جنگ تا حوالی تایمنی و کارته‌ی پروان گسترش یافت. متأسفانه هر دو طرف غیر نظامیان را دستگیر می‌کردند. افراد مسعود هر کسی که قیافه‌ی هزاره‌گی داشت به ظن این‌که از هزاره‌های اسماعیلی و طرفدار فرقه‌ی ۸۰ است باز داشت و زندانی می‌نمودند و نیروهای فرقه‌ی ۸۰ هم هر کس شباهتی با تاجیك داشت به حبس می‌انداخت. در نتیجه تعدادی از هزاره‌های حزب وحدت و حرکت اسلامی توسط نیروهای مسعود به حبس رفتند و به من خبر رسید. گفتم: از محبوسین لیست تهیه کنید تا آنان را آزاد کنیم و چنین هم شد و مربوطین خود را به زودی آزاد کردیم. اما آقای مزاری چنین نکرد و به نفع فرقه‌ی ۸۰ و نیروهای سید منصور نادری، علیه دولت ربانی و مسعود وارد جنگ شد.

آقای مزاری در جواب سوالی که از وی درباره‌ی علت درگیری نیروهای حزب وحدت و نیروهای جمعیت (وزارت دفاع) پرسیده شده بود گفت:" ما قبلاً با جعیت اسلامی هیچگونه رابطه‌ی خصمانه نداشتیم. ولی متأسفانه در یك‌سال گذشته وقتی که شورای نظار با فرقه ۸۰ (مربوط به سید منصور نادری رهبر هزاره‌های اسماعیلیه) درگیر شد، در جریان آمدن سید منصور و تعدادی از نیروهای فرقه ۸۰ در میدان هوایی رفته بودند. در برگشت، وقتی شورای نظار با آنها در گیرشد، از این‌که پیروان سید منصور آقا از ملیت هزاره بودند و حزب وحدت هم اکثریت شان از ملیت هزاره هستند، این درگیری فرقه ۸۰ کشانده شد به درگیری میان حزب وحدت و شورای نظار".
[فریادعدالت. چاپ مصاحبه‌های مزاری. ص ۲۳۰].

به زودی جنگ میان نیروهای سید منصور و دولت ربانی ختم شد وپس از این جنگ، دیگر

نیروهای سید منصور نادری تا زمستان ۱۳۷۲ با قوت‌های نظامی مسعود نجنگید و بار جنگ، تنها به دوش حزب وحدت و آقای مزاری افتاد. حزب وحدت که در مقابل دو دشمن قدرتمند می‌جنگید، به تقویت سنگرهای مهم و استراتیژیك کوه افشار و کوه زیارت پرداخت. تا بالای کوه افشار که مشرف بر علوم اجتماعی است، جاده کشیده تانگ و توپ ودیگر اسلحه‌ی سنگین را آنجا مستقر ساخت. کوه افشار از دو جهت، اهمیت فراوان داشت. یکی: این‌که بر مناطق شرق و غرب کابل مسلط بود. دیگر: این‌که مدافع قوی از مقر آقای مزاری در دانشگاه علوم اجتماعی که پائین آن کوه قرارداشت، به شمار می‌رفت. چنین سنگر حساس فقط در اختیار قوت‌های مسعود در کوه آسمایی بود و اتحاد سیاف، سنگری به حساسیت آن دو سنگر در اختیار نداشت. نیروهای مسعود و مزاری همواره، بر یك‌دیگر گلوله باری می‌کردند و هر جانب می‌کوشید تا امتیاز بیشتری در صحنه نظامی به دست آرد. از سوی دیگر، نزدیك شدن بیش از حد آقای مزاری به حکمتیار؛ دشمن دیرینه‌ی مسعود، وی را برای انتقام از مزاری بیشتر تحریك نمود. به همین دلایل بود که فاجعه‌ی افشار به وقوع پیوست. در اثر شدت یافتن جنگ‌ها در کابل و پیش از حادثه‌ی افشار من در اوایل برج دلو ۱۳۷۱ عایله‌ی خود را با طیاره‌های دوستم به مزار شریف بردم و در منزل سید عزیز هاشمی به سر می‌بردم و در صدد پیدا کردن منزل برای عایله بودم، که در شام ۲۲ دلو ۱۳۷۱ از طریق رادیو بی. بی. سی و آمریکا خبر شدم که افشار و علوم اجتماعی سقوط کرده و بعد کم کم معلوم شد که فاجعه‌ی انسانی در افشار روی داده است که باعث تأثر شدید من شد و پس از تهیه‌ی منزل و استقرار عایله‌ی خود در آنجا در حدود تاریخ ۱۵ یا ۲۰ حوت ۱۳۷۱ از مزار به کابل برگشتم.

فاجعه افشار ۱۳۷۱

آتش جنگ در میان طرفین، هر از گاهی زبانه می‌کشید و هر دو طرف مناطق یك‌دیگر را گلوله باران می‌کردند. مسعود از کوه آسمایی و سیاف از پغمان، قرارگاه های حزب وحدت را در کوه افشار و دیگر مناطق می‌کوبیدند و مزاری نیز با استفاده از سنگر کوه افشار، به خیرخانه، مرکز کابل و حوالی ارگ و پغمان گلوله باری می‌کرد. هر کدام می‌کوشید تا بر رقیب ضربه‌ی سنگینی وارد کند. در روز ۲۲ دلو[1] که مصادف به سالروز پیروزی انقلاب اسلامی ایران هم بود، قوت‌های مشترك مسعود - سیاف حملات وسیع خود را بر کوه افشار آغاز کردند. سنگرهای نه چندان محکم افشار، با فشار قوی و همه جانبه‌ی مهاجمین سقوط کرد. گفته می‌شد که سنگرهای کوه افشار از نظر پرسونل نظامی و مهمات جنگی، نسبت به نیروهای سیاف - مسعود، ضعیف بود. قوماندانان

---

۱. بهم

مزاری به دروغ تعداد نیروهای خود را بیشتر می‌گفتند. مثلاً کسی که بیست نفر داشت، آن را صد نفر گزارش می‌داد و پول و اعاشه‌ی بیشتر می‌گرفت. در اثر فشار گاز انبری از جانب شمال توسط نیروهای مسعود و از طرف غرب توسط نیروهای سیاف، سنگرهای حزب وحدت در کوه افشار سقوط کرد و آقای مزاری مرکز علوم اجتماعی را که مقر فرماندهی و حکمروایی اش بود، رها کرده، به قلعه‌ی شاده، عقب نشینی نمود. لشکر پیروز، چون لشکر چنگیز بر منطقه‌ی مسکونی افشار داخل شده دست به کشتار و غارت زد. بسیار کشته به زمین افتاد و زخمی‌ها نیز مورد هدف قرار گرفتند. خانه‌ها ویران گردید و یك فاجعه‌ی انسانی روی داد. همان‌گونه که در سطور پیشین گفته شد، من حدود ۲۰ روز پیشتر از سقوط افشارعائله ام را به مزار شریف منتقل نموده درگیر پیدا کردن خانه بودم که سقوط افشار را شنیدم. پس از فاجعه‌ی افشار و سقوط مرکز علوم اجتماعی، حزب وحدت و آقای مزاری احساس خفت نمودند. زیرا سقوط مرکزیت حزب وحدت ضعف مدیریت رهبری آن را نشان می‌داد و در مخالفت با شعارهای قدرتمند بودن حزب وحدت قرار داشت. لذا مرحوم مزاری و فرماندهان حزب وحدت، در صدد توجیه ضعف و شکست خود از افشار بر آمده، آن را به عهده‌ی سنگر فروشان خائن فرافگنی کردند. یعنی: خواستند بگویند: ما ضعیف نبودیم و از نیرو و مدیریت قوی برخوردار بودیم و این معامله گران بودند که سنگرها را فروختند. اما آقای مزاری این معامله گران را از قوماندانان حزب وحدت معرفی کرد و هیچ سخنی از انوری و هادی بر زبان نیاورد. به همین جهت، تعدادی را به جرم فروش سنگر دستگیر و بعداً اعدام نمود چون: کربلایی درمحمد برادر نور اکبری نماینده‌ی مردم دایکندی در ولسی جرگه و جنرال صداقت که اعدام شدند. آقای مزاری چند بار در سخنرانی‌های خود اعلام کرد که سنگرهای افشار توسط چهار نفر از قوماندانان حزب وحدت فروخته شده که دستگیر شده اند و باز اعلام نمود که تمام عاملین سقوط افشار، شناسایی و دستگر شده اند و تنها دو نفر شان فراری است که به زودی دستگیر خواهند شد. اما بعد از چندی سقوط افشار بر عهده‌ی دیگران انداخته شد و تبلیغات علیه دیگران اوج گرفت. به ویژه یك قوم به اتهام سنگر فروشی در کوه افشار، بی رحمانه مورد تهاجم تبلیغاتی قرار گرفتند. تا حدی که در برخی از مناطق، آن قوم (سادات) می‌کوشیدند هویت شان را از دیگران پنهان کنند.

دو سال بعد از سقوط افشار و پس از فاجعه‌ی ۲۳ سنبله که به فرمان مرحوم مزاری اتفاق افتاد، آقای انوری و آقای هادی در لبه ی تیز تبلیغات، در مورد معامله و سقوط افشار قرار گرفتند. از آقای سید بلیغ گفتند: که در نامه‌اش به انوری سقوط افشار را تبریک گفته، آن را فتح المبین

خوانده است. بنده را که آن زمان در کابل نبودم نیز گاهی از دعا و ادعا فراموش نمی‌کردند. گرچه حجم تبلیغات علیه من کمتربود. ما لقب تشیع درباری یافته و به خیانت ملی متهم می‌شدیم. این اتهامات روی افکار حساس، داغدار، رنجدید و عزادار مردم تأثیر مخرب گذاشت. باید مردم و جهان، علت سقوط افشار را در خارج از رهبری حزب وحدت و در میان به اصطلاح خائنین ملی و سنگر فروشان بی وجدان جستجومی‌کردند. نه در ضعف نیروهای حزب وحدت و تاکتیك جنگی نا پخته‌ی آقای مزاری. چون در این صورت هم آبروی سپاهیان دلیر حزب وحدت می‌ریخت و هم پرستیژ رهبر فرزانه‌ی آن پائین می‌آمد که این دو کار به هیچ وجه نباید صورت می‌گرفت. پس تنها راه باقی مانده؛ همان فرافگنی و گناه خود را به گردن دیگران انداختن بود، که با زرنگی و استفاده از احساسات مردم و با تبلیغات وسیع صورت گرفت. با این‌که حادثه‌ی افشار بی‌شك فاجعه بود، ولی تنها فاجعه نبود. زیرا پیش از افشار هم در جنگ‌های خونبار چنداول، کارته‌ی ۳ و ٤ دهمزنگ، خوشحال خان، سیلو، کارتهء سخی و ده‌ها منطقه‌ی دیگر از طرف هر دو جانب درگیر، جنایاتی شبیه افشار یا بالاتر از آن صورت گرفته بود. تعداد کشته‌ها در آن جنگ‌ها و غارت اموال و خرابی خانه‌ها کمتر از سقوط افشار نبود. اما هیچ‌کدام مثل افشار به فاجعه‌ی یك ملت تبدیل نگردید. چرا؟ برای اینگه در دیگر جنگ‌ها این مردم بودند که کشته و غارت می‌شدند و یك طرف به پیروزی می‌رسید. اما رهبری حزب وحدت، ثابت و مقاوم در ساختمان علوم اجتماعی، پا برجا بود. ولی سقوط افشار از آن جهت به اوج حساسیت رسید که مرکز رهبری حزب، سقوط کرد و به دست مخالفین افتاد. فکر کنید: اگر مرکز آقای مزاری در کارته‌ی ۳ می‌بود و فاجعه‌ی افشار اتفاق می‌افتاد، باز هم همین‌گونه تبلیغات می‌کردند؟ و آن را در روضه خوانی امام حسین (ع) و برِ سینه با آواز حزین می‌خواندند؟ باور نگارنده این است که در افشار فاجعه‌ی انسانی روی داد. اما متأسفانه از آن استفاده‌ی سیاسی و حیثیتی صورت گرفت.

در افشار چند نفر شهید شد؟

متأسفانه تاکنون پرسش فوق، بی پاسخ مانده است. درباره‌ی فاجعه‌ی افشار بسیار نوشته اند. داستان های سرخ خونین، متون آتشین ادبی، روایت اوج جنایت، افشار خونچکان، قساوت گرگ های آدم خوار و ده‌ها بلکه صدها عنوان و مقاله که از افشار و جنایات روز ۲۲ دلو ۱۳۷۱ با درد و سوز یاد گردیده است. اما هیچ منبع معتبری از تعداد شهدای افشار به گونه‌ی دقیق یاد نکرده و

از کنار آن، خاموشانه عبور نموده اند. این خود، پرسش برانگیز است که چرا نمی‌دانیم در افشار چند نفرشهید شده اند؟ برای گرامی‌داشت شهدا، ضروری ترین مسئله همانا شناختی ولو ناقص از شهدا و حداقل اطلاع از تعداد آنان می‌باشد. از شهدای کربلا هم نام بسیاری را یاد نداریم ولی می‌دانیم که آنها ۷۲ تن و رهبر شان حسین ابن علی (ع) و سپهدارشان هم عباس ابن علی(ع) و برخی از جان بازان شان از علی اکبر و قاسم و عون و جعفر تا حبیب ابن مظاهر و مسلم ابن عوسجه بودند. همین مقدار شناخت، اگرچه کم است اما برای خلق یك حماسه‌ی ماندگار، کفایت می‌کند. اما روایت مظلومیت شهدا و جنایت آدم کشان در افشار، هرچند غیر قابل انکار است، ولی ابهام ابعاد جنایت را واضح نمی‌تواند. بالاخره این سوال باقی می‌ماند که در افشار چند نفر کشته شدند؟ صد؟ هزار؟ دوهزار؟ ده هزار؟ چقدر؟ اگر رقم درست ولو تخمینی به دست نیاید، ابعاد جنایت روشن نمی‌گردد. زیرا جنایتِ کشتارِ ده نفر با کشتار ده هزار نفر فرق می‌کند. در یکی ده جنایت و در دیگری ده هزار جنایت واقع شده است. از نظر کیفی هرجنایتی جنایت است. ولی از نظر کمّی، خیلی تفاوت پیش می‌آید. ما بر شهادت کسانی می‌گرییم[1] که نمی‌دانیم چند نفر بودند و نیز کسانی را قاتل عمومی می‌خوانیم که نمی‌دانیم، چه تعداد انسان را کشته اند. این مطلب نه تنها در جنگ افشار که در تمام جنگ‌های جهادی و داخلی صدق می‌کند.

من حدود بیش از یك‌صد مقاله، کتاب و نوشته را در رابطه به قتل عام افشار بررسی کردم، ولی باید تأسف کرد که همه به ذکر محکومیت کشتار افشار قلم زده و از ابعاد آن هیچ ننوشته اند. گذاشتن تصویر خرابه‌های افشار پس از یك سال، تنها بیان‌گر دزدی های تفنگ به دستان بی فرهنگ است که پس از تسلط بر منطقه‌ای تمام چوب سقف و دستك خانه‌های گلی و سیم برق خانه‌های بتونی وپخته را می‌دزدیدند. از دهمزنگ تا پوهنتون و کارته‌ی ٤ تمام خانه‌ها به ضرب توپ و تانگ خراب نشده بود، بلکه اکثر خانه‌ها به دست همان حماسه آفرینان فلان حزب، چپه و چوب و کلکین آن به غارت رفته بود. غارتِ چوبِ خانه‌ها فرهنگ جنگ شده بود. که نمی‌تواند دلیل وسعت کشته‌ها و فزونی شهدا باشد. فقط در سه مقاله سه رقم متفاوت از حدود ۵۰۰ الی ۱۲۰۰۰ شهید در فاجعه افشار ذکر گردیده است. در نوشته‌ای تحت عنوان " یك افشارسکوت " گذاشتن به سایت، در سال ۲۰۱۰ میلادی تعداد کل شهدا و مفقود الاثرها را هشتصد نفر تخمین زده است. در سایت دیگری به آدرس "www.hazara pepal. com" و تحت عنوان" afshar " زخم ناسور تاریخ " شهدای افشار را ۱۲۰۰۰ نفر ذکر نموده و در مقاله‌ی دیگری در انترنت تحت

---

۱. حق گریه هم دارد

عنوان " افشارجنایتی آشکار" از شهدای افشار به تعدا ۸۰۰۰ نفر یاد کرده است. ظاهر نوشته‌های متناقض می‌رساند که هر کس هرچه دلش خواسته بی منبع، مدرك و دلیلی تعداد شهدا را به قلم کشیده است. اما مرحوم مزاری در چند سخنرانی خود، شهدای افشار را پنجصد (۵۰۰) تن و مفقودین را دو صد (۲۰۰) تن یاد کرده است. که احتمالاً به حقیقت نزدیك تر باشد و به نظر نگارنده تعداد شهدای افشار کمتر از ۵۰۰ نفر بوده است و یك چیز دیگر را هم ظاهراً برای تحریك احساسات مردم نوشته اند: که گویا زنان بسیاری در سقوط افشار، پیش چشم محارم شان، مورد تجاوز قرار گرفته بودند. چنین فهمیده می‌شود که ذکر این مسئله‌ی ننگین، که شاید اصلاً واقع نشده باشد با این صراحت و قاطعیت، هرچند برای تحریك احساسات شیعیان و زنده یاد ساختن کشتار بی رحمانه‌ی افشار صورت گرفته باشد، سخت به غرور مردم متدین افشار، لطمه وارد نموده است.

من به تاریخ ۷ میزان۱۳۹۱ از آقای سید جواد هاشمی که خانه‌اش در افشار قرار داشت و در روز جنگ شاهد آن بوده، از تعداد شهدا و تجاوز به زنان افشار پرسیدم. وی در جواب گفت: تعداد شهدا را دقیق نمی‌دانم ولی در یك قبر دسته جمعی به تعداد ۷۰ شهید دفن گردید که برادرم سید صادق هاشمی همراه با سی نفر از وکلای گذر غرب کابل و بعض قوماندان‌ها مسئول دفن شهدا بودند. آنها تخمین می‌زدند که شاید تعداد شهدا به ۵۰۰ تن برسد و حتی جسد پیرمردی را یافتند که با یك طفل در بغلش به شهادت رسیده بود. ولی تجاوز به زنان و دختران افشار کاملاً دروغ است. سیدجواد افزود:عصر روز ۲۱ دلو۱۳۷۱ گلوله باران سنگین از سه طرف یعنی: پغمان و کوه تلویزیون و خیرخانه، بالای کوه افشار آغاز گردید و تا ساعت ٤ صبح دوام کرد. بسیاری از مردم، مخصوصاً مردم مظلوم هزاره، از ترس جنگ، از منطقه‌ی افشار بیرون شدند. ولی یك تعداد در افشار باقی مانده بودند. ساعت ٤ صبح حمله‌ی مشترك اتحاد سیاف و شورای نظار بالای کوه افشار شروع شد که نخست سنگرها در کوه به دست نیروهای سیاف و مسعود سقوط کردند. سپس به طرف منطقه‌ی مسکونی و مقر آقای مزاری در علوم اجتماعی تعرض کردند. از تصرف کوه زیارت تا حمله بالای علوم اجتماعی نیز خیلی ها خود را از منطقه کشیدند. کسانی که باقی مانده بودند، گمانم حدود پنجصد نفر به شهادت رسیدند".[ختم سخن سید جواد هاشمی].

مرحوم مزاری نیز در دیدار با نماینده‌ی تنظیم نسل نو هزاره مغول در کابل گفت:" در قضیه‌ی افشار که پیش‌آمد، افشار منطقه‌ای است که اصل قلعه‌هایی که در آنجا بوده است، از سابق از مردمان افشار بوده است که غیر نجات[1] هزاره هست ولی شیعه مذهبند. باقی مردم که آمدند،

---

۱. نژاد

پهلوی آنها خانه انداخته شهر شده. این مانده به‌نام همو افشار. که معروف است در افغانستان به نام قزلباش. این‌ها وقتی که افشار سقوط می‌کرد، مردمان هزاره فرار کردند. بیرون شدند و اموال خود را کشیدند یا خانه‌های خود را بیرون کردند که جنگ است. (در حین ادای این کلمات، آقای مزاری به دقت اطراف خود را نگاه می‌کند که کسی دیگر نباشد و سخن او را نشنود). این برادرها[۱] به احساس این‌که نجاتا[۲] هزاره نیستیم، ماره شاید ظلم نکنند. بالاترین صدمه را این‌ها[۳] ها دیدند. وقتی که آمدند نیروهای مخالف مسلط شدند، به هیچ چیز این‌ها[۴] رحم نکردند.[عین کلیپ موجود است]. البته مرحوم مزاری این اظهارات را در عین حالی که اطراف خود را به دقت نظاره می‌کرد بر زبان آورد. ولی در محافل عمومی و سخنرانی‌ها، طور دیگر صحبت می‌کرد و قتل عام هزاره را فریاد می‌زد. البته صحبت مرحوم مزاری با نماینده‌ی تنظیم نسل نو هزاره مغول که گفت: در افشار هزاره‌ها کشته نشدند، به هیچ وجه درست نمی‌باشد بلکه تعدادی از مردم مظلوم هزاره در کنار قزلباش ها و سادات در افشار کشته شده بودند.

مرحوم مزاری پس از اعدام دو تن از متهمان به سنگر فروشی در افشار هریك دُر محمد کربلایی و جنرال صداقت، به تاریخ ۱۹ جوزا/خرداد ۱۳۷۲ با صراحت اعلام کرد: که چهار قوماندان حزب وحدت سنگرها را فروخته بودند. وی چنین گفت:" به وساطت تعدادی از هموطنمان ما و شما که صلاح نیست، این را روشن کنیم، وزارت دفاع روی افشار وارد معامله می‌شود. سرِ چهار تا قوماندانی که در دَور افشار و کوه افشار و جز و تام هایی که در آنجا مستقر بودند، این‌ها نیرو داشتند. دو صد ملیون برای چهار قوماندان توزیع می‌کند. هر قوماندانی پنجاه ملیون. باقی قوماندان‌هایی که در آنجا در افشار نبودند، جاهای دیگر بودند، برای آنها یك ملیون، پنجاه هزار تخصیص می‌دهند. کسی که این دوصد ملیون را می‌آورد، به قوماندان‌ها تحویل می‌دهد، برای رساندنش بیست ملیون برای این‌ها می‌دهد .بر نامه‌اش همین است که شما دیگر جزو تام حزب وحدت نیستید. تحت قوماندەی وزارت دفاع هستید. جنگی که از طرف اتحاد و شورای نظار پیش می‌آید، نجنگید، عقب نشینی کنید.

در این رابطه تقریباً می‌شود (گفت) اکثریت قاطع این‌ها را گرفتیم. نوار هم پر شده از اعترافاتش، یکی دو سه نفر مانده که تا حالا نگرفتیم. دو نفری از این‌ها در خدمت شما مردم محکومیتش

---

۱. یعنی: قزلباش ها
۲. نژاداً
۳. قزلباش
۴. یعنی:قزلباش ها

خوانده شد و به جزای اعمالش رسانده شد. سه چهار تای دیگرش پرونده اش تکمیل. ولی آن هیئتی را که از طرف شورای نظارت و شورای تصمیم گیری تعیین شده بود که این‌ها را بررسی کند و حکمش را صادر کند، بعضی‌های شان مسافرت رفتند و منتظر آمدن آنها هستیم".[احیای هویت، ص ۹۹].

اکثر اعضای شورای مرکزی حزب وحدت که هنوز زنده اند، نمی‌دانند که متهمین توسط کدام قاضی محاکمه شدند ؟ و آیا آنها به جرم شان اعتراف کردند ؟ حکم اعدام آنها از طرف کدام قاضی شرعی صادر گردید ؟ این بی‌خبری اعضای شورای مرکزی، سوال بزرگ و بر جسته ای را در فرا راه این اعدام ها می گذارد.

هم‌چنین مرحوم مزاری در سخنرانی ۱۳۷۲/۱۲/۳ خود در مسجد محمدیه غرب کابل گفت:" مسئله‌ی افشار واضح و روشن است و ما برای شما مردم وعده داده بودیم: برای این‌که این خیانت تاریخی که سرِ شما پیش‌آمده، عاملین این را بگیریم. این مسئله را به شما وعده داده بودیم. خوشبختانه با این مسئله موفق شدیم. دو نفر بیشتر از کسانی که در افشار خیانت کرده و محاکمه نشده، باقی نمانده که این دو نفر فراری است و دیگران را گرفته‌ایم و پرونده‌های این‌ها هم تکمیل شده".[احیای هویت، ص۱۳٦].

آنچه از این سخنرانی‌های آقای مزاری فهمیده می‌شود، سنگرهای افشار توسط قوماندان‌های خودِ حزب وحدت معامله شده بود که جز دو نفر آنها که فراری بوده، دیگر خائنان را دستگیر نموده، و دو نفر را هم اعدام کرده بودند. تا این تاریخ نه انوری متهم است و نه هادی و نه جاوید. بعد از فاجعه‌ی ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ یعنی: به تاریخ ۵ جدی ۱۳۷۳ نزدیك به دو سال بعد بود، که انوری و هادی هم شریك معامله معرفی شدند.

در افشار که گفته می‌شود پنجصد (۵۰۰) نفر کشته شدند بی‌شك یك فاجعه بود و به نظر من کشتن یك انسان هم بسیار سنگین و گناه نا بخشودنی است. خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید:" وَ مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ اَوْ فَسَادٍ فِيْ الْاَرْضِ فَكَاَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيْعاً" یعنی: کسی که یك انسان را بی سبب بکشد، مثل این است که تمام انسان ها را کشته باشد. چه رسد به پنجصد نفر؟ ولی این هم معلوم است که جرم کشتن پنجصد نفر کمتر ازجرم کشتن هزار و ده هزار نفر است. به هر حال ثابت است که کشتار قبل و بعد از افشار که بعضاً به دستور مسعود، سیاف، یا مزاری به وقوع انجامید، دامنه‌ی گسترده تر و تلفاتی بیشتر از فاجعه‌ی افشار داشت. آیا جنگ‌هایی که با سیاف صورت گرفت، در مجموع، کمتر از افشار کشته داشت؟ آیا به توپ بستن چنداول

از سوی نظامیان شورای نظار به قدر افشار تلفات نداشت؟ از همه مهمتر کودتای ۲۳ سنبله‌ی ۱۳۷۳ که به اعتراف شخص آقای مزاری و نوشته‌های تمام رسانه و مصاحبه‌های مسئولینِ آن زمانِ حزب وحدت با یك پلان از قبل طرح شده صورت گرفت، به اندازه‌ی افشار کشته نداشت؟ که عمل دشمن را در افشار جنایت علیه بشریت، ولی عمل قومندان های خود را در ۲۳، سنبله قیام اسارت شکن و از حماسه‌های ماندگار می‌خوانند؟ فرق افشار و ۲۳ سنبله این بود که در اولی، پشتون و تاجیك، هزاره را کشتند و در دومی(۲۳ سنبله) فرزندان هزاره به کشتار عمومی هزاره‌ها در غرب کابل دست زدند. در۲۳ سنبله چه تعداد از مردم بی‌گناه و غیر نظامی هزاره شهید شدند؟ تعداد دقیق آن معلوم نشد. ولی بعضی از واقعه نویسان کشته گان ۲۳ سنبله را از ۲۵۰۰ و ۲۶۵۰ و ۳۰۰۰ تا ۶۰۰۰ و ۱۰۰۰۰ نفر و تعداد مجموع کشته و زخمی را از ۲۲ و۲۵ و ۲۷ تا ۲۹ هزار نفر و مطابق به آمار صلیب سرخ جهانی و پزشکان بدون مرز رقم ۲۷ هزار کشته و زخمی را درست تر دانسته اند. آواره شدن مردم از غرب کابل را از ۲۷ تا ۵۰ هزار نفر ذکر نموده اند که می‌توان آن را در کتاب "اسطوره‌ی شکسته" که چاپ شده و در انترنت هم موجود است خواند و فهمید. آقای علی جان زاهدی از چهره‌های معروف حزب وحدت، در کتاب " روایت شکست اقوام محروم افغانستان؛ صفحه‌ی ۹۹ تعداد قربانیان ۲۳ سنبله را ۱۰ هزار نفر نوشته است و نشریه‌ی بلاغ از جناح آقای اکبری، به نقل از آقای سید رحمت الله مرتضوی و دیگران نیز کشته‌های این حرکت خونین را ۱۰ هزار غیر نظامی و بی‌گناه مدعی شده اند. زنان نیز از یورش خونین در ۲۳ سنبله در امان نماندند وهمسر آقای شاه محمد ذاکری فرمانده‌ی معروف حرکت اسلامی از جمله‌ی قربانیان آن می‌باشد. حال چرا ۲۳ سنبله را قیام اسارت شکن و سقوط افشار را که تلفاتی به مراتب کمتر از تلفات ۲۳ سنبله داشت، زخم خون چکان تاریخ مردم شیعه می‌خوانند، جز از طریق عصبیت حزبی و قدیس سازی رهبری حزب وحدت، قابل تحلیل نمی‌باشد؟ آیا شهدای مظلوم ۲۳ سنبله از مردم هزاره نبودند؟ در میان آن همه کشته چند نفر به قول آقایان از اقوام تاجیك، پشتون، ازبیك، قزلباش، و سادات در باری وجود داشت؟ شاید هیچ. این مردم هزاره بودند که قتل عام شدند. ولی نه تنها بر کشتگان هزاره در ۲۳ سنبله مراسم عزا بر پا نشد، که بر گورستان آن بی چارگان جشن و پایکوبی و سرودن حماسه‌های پیروزی بر پا کرده آن کشتارِ بیرحمانه را قیام اسارت شکن و انفجار تاریخ آزادی خواهی لقب دادند. ما در مورد فاجعه‌ی ۲۳ سنبله‌ی ۱۳۷۳ که شیعه را از درون پاشانید در خاطرات همان سال به تفصیل و مستند خواهیم نوشت تا در زمان ما و بعد از ما بخوانند و قضاوت کنند و می‌دانیم که تاریخ در قضاوت خود بی رحم است.

شیعه مذهب عرب‌ها نیست و هزاره‌ها با شیعه دوازده امامی همیشه برای حفظ آب و پول، خون و ناموس را داده اند!
این مذهب هزاره‌ها را اسیر کرده بود و قدرت استقلال فکر و شخصیت و آفرینش را مسخ کرده بود!

اجلاس صلح اسلام آباد

به تاریخ ۸ جدی/دی ۱۳۷۱ هـ ش،(۲۹ دسامبر ۱۹۹۲م،) شورای اهل حل و عقد دایر گردید و به تاریخ ۹ جدی آقای ربانی را به عنوان رییس جمهور انتخاب نمودند.پس از انتخاب آقای ربانی به حیث رئیس جمهور، از سوی شورای اهل حل و عقد، گلوله باران شهر کابل از جانب حکمتیار، شدت بیشتری یافت و مردم زیاد تری کشته، زخمی، تاراج و مهاجر شدند و خانه‌های بیشتری با خاك یکسان گردید. حکومت پاکستان رهبران افغانی را به اسلام آباد دعوت نموده به تاریخ ۱۷ حوت/اسفند ۱۳۷۱(۸ مارچ ۱۹۹۳م،) توافق صلح فی‌مابین آنان به امضا رسید و در ظاهر توافق برای آتش بس، صلح، و آشتی ایجاد نمود. رهبران جهادی که آیت‌الله محسنی نیز عضوآنان بود، توافق‌نامه‌ی اسلام آباد را که به زبان انگلیسی از طرف آی. اس. آی پاکستان و به زبان عربی از جانب استخبارات سعودی تهیه شده، بود امضاء کردند به جز آقای محسنی، که امضا نکرد. رهبران جهادی برای تعهد بیشتر در جهت عمل به موافقت‌نامه‌ی اسلام آباد به دعوت ترکی الفیصل؛ رئیس اداره‌ی استخبارات سعودی، به مکه رفتند. آقای محسنی در مکه تحت فشار قرار گرفت تا پیمان مذکور را امضاکند. ولی وی می‌گفت:چگونه نوشته‌ای را که به زبان ملی ما نوشته نشده است، امضا کنم؟ دیگران بیش از حد اصرار کردند و گفتند تو زبان عربی را به طور کامل می‌دانی و محتوای توافق‌نامه را به خوبی درك می‌کنی. پس باید امضاء کنی. بالاخره آیت‌الله محسنی، امضای توافق‌نامه را مشروط به باز کردن خانه‌ی کعبه و زیارت داخل خانه نمود. سعودی ها اجازه‌ی باز کردن دروازه‌ی خانه را از امیر مکه یا پادشاه سعودی گرفته خانه را باز کردند و هیئت رهبران، کعبه‌ی شریف را از داخل زیارت کردند و پس از آن، آیت‌الله محسنی توافق‌نامه‌ی اسلام آباد را امضا نمود در این سفر از حرکت اسلامی، آیت‌الله محسنی و قاضی محمد داود ناصری در اسلام آباد و سفر مکه حضور داشتند. حاج آقای محسنی حکایت کرد که متن پیمان به دو زبان عربی و انگلیسی تهیه شده بود و من آن را به این دلیل که به زبان‌های فارسی و پشتوکه زبان ملی افغانستان است، تحریر نشده بود، امضا نمی‌کردم. اصراری بسیار کردند و گفتند: زبان عربی، زبان بین المللی اسلام و لسان قرآن است و تو هم آن را خوب می‌دانی. من گفتم: به شرطی امضا می‌کنم که دروازه‌ی خانه‌ی کعبه را باز کنند تا داخل خانه را زیارت کنیم. حکم باز کردن درِ خانه را جز پادشاه سعودی و یا کسی که وی اجازه می‌دهد، هیچ کسی دیگر ندارد. مسئولین سعودی اجازه گرفتند. همه داخل بیت کعبه شده زیارت کردیم و من هم توافق‌نامه را امضا نمودم. این پیمان صلح بعداً به توافق نامه‌ی اسلام آباد و مکه شهرت یافت و طبق مفاد آن، آقای ربانی به حیث رئیس

جمهور و آقای حکمتیار به عنوان صدر اعظم، به مدت ۱۸ ماه تعیین گردیدند. باز هم دل پر شور و سرِ قدرت طلب حکمتیار آرام نگرفت و موشك باران کابل را به بهانه‌ی حضور نیروهای دوستم در کابل و عدم شفافیت در مفاد توافق‌نامه و روشن نبودن تعداد وزرا در آن، آغاز نمود. تا جایی که بسیاری از شهریان کابل آنجا را ترك گفته راهی دیار هجرت شدند. هزاران نفر کشته و هزاران خانه ویران گردید.

خاطرات وحوادث سال ۱۳۷۲

توافق‌نامه‌ی جلال آباد

باز هم تلاش‌هایی از هرطرف مخصوصاً از طرف آیت‌الله محسنی صورت گرفت، تا رهبران عزیز جهادی! در جلال آباد گرد هم آیند. آنها در اوایل ثور/اردیبهشت ۱۳۷۲ در جلال آباد حضور یافتند. در این اجلاس آقایان:

۱. برهان الدین ربانی.

۲. آیت‌الله محمدآصف محسنی.

۳. مولوی محمد نبی محمدی.

٤. پیر سید احمد گیلانی.

٥. محمد کریم خلیلی به نمایندگی از آقای مزاری.

٦. حاجی دین محمد به نمایندگی از مولوی محمد یونس خالص.

۷. عبدالرسول ساف.

۸. و گلب الدین حکمتیار که اصل و بن مایه‌ی جنگ‌ها، کشتارها، ویرانی ها و مهاجرت ها بود، شرکت داشتند. آیت‌الله محسنی از حاجی قدیر والی ننگرهار درخواست نمود که تا رسیدن به یك توافق اصولی و نهایی آنان را اجازه‌ی خروج از جلال آباد ندهد. حاجی قدیر پذیرفت و رفت و آمد، را بر رهبران تنگ گرفت. روزها می‌گذشت و رهبران، روی تقسیم چوکی ها به توافق نمی‌رسیدند. همه از بیرون شدن از شهر ممنوع بودند. آقای سیاف زرنگی کرده گفت: بدون حضور مسعود، هرگونه توافقی بی نتیجه است. به من اجازه دهید تا کابل رفته، مسعود را با خود بیاورم. سیاف با اجازه به سوی کابل گریخته دیگر بر نگشت. حتی زمینه برای طراح اصلی یعنی: آیت‌الله محمد آصف محسنی نیزتنگ گردید و خود گرفتار محدودیت شد. تا بعد از روزها جر و بحث و جنگ و دعوا، موفق به تقسیم کابینه شدند و از چنگال حاجی قدیر رهایی یافتند. رهبران، به تاریخ

۲۹ ثور ۱۳۷۲ توافق‌نامه‌ی جلال آباد را به امضای خود مزین ساختند. در این توافق‌نامه باز هم حکمتیار به حیث صد اعظم تعیین شد و وزراء بین گروه‌ها تقسیم گردید. این سند را آقان:

۱. استاد ربانی.

۲. حکمتیار.

۳. آیت‌الله محسنی.

٤. پیر سید احمد گیلانی.

۵. مولوی محمد نبی محمدی.

٦. محمد کریم خلیلی.

۷. و حاجی دین محمد نماینده‌ی مولوی خالص امضاء کردند.

به تاریخ ۲۷ جوزای ۱۳۷۲ یعنی: حدود یك ماه بعد، آقای حکمتیار از راه غرب کابل در پغمان به قلعه‌ی حیدر خان آمده، اعضای کابینه‌ی خود را به آنجا فراخواند. من که نیز عضو کابینه بودم، همراه دیگر وزرا به آنجا رفته مراسم تحلیف و سوگند را به دُور از پایتخت و در پغمان به جا آوردیم. پس از آن، جنگ‌ها اندکی فروکش نمود و باعث امیدواری مردم گردید. ولی زیاد نگذشته بود که باز آتش جنگ زبانه کشید.

باز هم قصد قتل من که نافرجام ماند

همان‌گونه که قبلا نوشتم با شدت گرفتن جنگ‌ها در کابل، در اوایل دلو ۱۳۷۱ عائله ام را به شهر مزار که از آرامش و امنیت برخوردار بود، منتقل کرده بودم و هر دو ماه یك بار از کابل به مزار می‌رفتم و پس از یك هفته بر می‌گشتم. به تاریخ ١٤ ثور۱۳۷۲ با جنرال مجید روزی فرمانده‌ی عمومی نیروهای دوستم، در کابل تماس گرفته، خواهان انتقال خود توسط پرواز طیاره‌های جنبش تا مزار شدم. آن زمان، جز طیاره‌های مربوط به جنرال دوستم، طیاره‌ی دیگری به مزار پرواز نمی‌کرد. جنرال مجید گفت: فردا ساعت ۱۰ قبل از ظهر با اولین پرواز شما را می فرستم. روز ۱۵ ثورحدود ساعت ۹:۳۰ در لندکروزر خود نشسته می‌خواستم به فرودگاه بروم که یادم آمد باید به مزار مخابره نموده بگویم که برای انتقال من تا خانه‌یك عراده موتر به میدان هوایی مزار بیاورند. لذا به طرف خانه‌ی آقای انوری به قلعه‌ی فتح الله رفتم. چون مخابره‌ی حزب در آنجا نصب بود. تا از ماشین پیاده شدم، ناگهان برخورد شدیدی بین دو گروپ جمعیت اسلامی در نزدیك خانه‌ی آقای انوری آغاز گردید. دریور من موتر را از ترس اصابت راکت و مرمی، با سرعت داخل کوچه‌ی خاکی برد

که رو بروی منزل انوری واقع بود. اما این جنگ بیش از پنج دقیقه دوام نکرد و خاموش شد. من با قوماندان باقر رضایی در مزار صحبت کرده گفتتم: فلان ساعت موتری به میدان هوایی مزار بفرستد و برگشتم. چون دروازه‌ی موتر را باز کردم، دیدم که یك نارنجك با تایم پِنسل شکسته پیش پای من در همان چوکی که می‌نشستم قرار دارد. از راننده پرسیدم: این بمب را که اینجا گذاشته؟ او که خود مجاهد بود و از نارنجك و بمب سر رشته داشت، از دیدن آن، تکان خورده مرا از ماشین دور کرد و برادر عیال آقای انوری؛ به نام کبیر با دل شیر خطر را به جان گرفته نزدیك شد و نارنجك را گرفته، تایم پنسل انفجاری آن را خنثی نمود. از رفتن به مزار منصرف شده و به مهمانه خانه‌ی نمبر ۹ که مقر حرکت اسلامی و اطاق من بود، برگشتم. مسئولین را به اتاق خود خواسته، داستان را برای شان تعریف نمودم. آنان گفتند: حتماً در وقت حرکت شما در همین جا این بمب زیر چوکی شما گذاشته شده و این کاری است که یکی از پیره دارهای دفتر یا محافظین مسئولین انجام داده است. داکتر محمد عارف شاه جهان؛ رئیس شورای ولایتی غزنی گفت باید از همین روز، تمام نظامیان دفتر و محافظین مسئولین تبدیل گردند. نظر او پذیرفته شد و من در فکرعوض کردن نظامی ها بودم، که پیره دار اتاقم گفت: پرویز می‌خواهد شما را ببیند. پرویز یك جوان مزاری بود که عمویش او را به عنوان بادیگارد من معرفی نموده بود. او جوان ولگرد، بازی‌گوش و بد اخلاق به نظرم رسیده، جوابش داده بودم. ولی هنوز به مزار نرفته بود و در همان مهمان خانه به سر می‌برد. زمانی که او محافظ من بود، همواره گم می‌شد و ما برای پیدا کردنش به زحمت می‌افتادیم. یك روز به او گفتم: یك چیز را من نفهمیدم. تو می‌فهمی؟ گفت: صاحب! چه چیز را ؟ گفتم: هنوز ندانسته ام که تو بادیگارد من هستی یا من بادیگارد تو؟ او خندیده چیزی نگفته بود. نمی‌خواستم پرویز را ببینم. ولی با اصرار وی، راه دادم. وقتی داخل شد و چشمش به همان نارنجك با نوار چسپ سرخ افتاد، گفت: این کارِ ظاهرِ جهش است. ظاهر جهش فرزند اکرم خان از خوشك دایکندی و یکی از محافظین آقای انوری بود. از پرویز پرسیدم: به چه دلیل؟ پاسخ داد: دیروز، ظاهر جهش به من گفت: تا کارته‌ی پروان کار دارم. بهتر است با هم برویم. من(پرویز) به چوکی جلوی موتر والگای جهش سوار شده تا کارته‌ی پروان رفتیم. او پیاده شد و داشبرد موتر خود را قفل نموده به خانه‌ی یکی از دوستانش رفت. من تنها در موتر ماندم و اتفاقاً به داشبرد دست زدم. درست قفل نشده بود و باز شد. دیدم همین نارنجك با همین نوار پلاستیکی ولی با تایم پنسل سالم، در داشبرد موتر قرار داشت. ندانستم برای چه این بمب را ساخته است؟ حالا که شنیدم که در موتر شما بمب پیدا شده، آمدم و دیدم که این همان نارنجك دیروزی است که در موتر جهش دیده بودم.

معلوم شد که جهش نارنجك را در زیر چوکی من گذاشته شده بود تا در مسیر میدان هوایی منفجر شود ولی ما به قلعه و فتح الله رفتیم و با شروع جنگ بین دو گروپ از جمعیت اسلامی در قلعه‌ی فتح الله، سبب شده بود که دریور من، موتر را با سرعت، به کوچه‌ی پر از دست انداز و کپرك خاکی برده، در اثر تکان های سخت موتر، آن نارنجك از زیر چوکی بیرون شده و جلو پایم غلت خورده بود. شاعر گفته:

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای   نبرّد رگی تا نخواهد خدای

من شاه غلام احمدی راننده‌ی خود را خواسته پرسیدم: آیا امروز، نزدیك حرکت ما از اینجا، کسی را نزدیك موتر دیدی یانه ؟ پاسخ داد: بلی! من سیم های ترمینل بطری را می‌دیدم که ظاهر جهش آمد و گفت: کمکت کنم؟ گفتم: روغن ماشین را ببین که کم نباشد.او روغن را معاینه کرده گفت: خوب است. کم نیست. همین و بس. من (جاوید) فهمیدم که جهش دست به این اقدام زده. ولی انگیزه‌ی او را در این کار نفهمیدم. جهش را تا آن زمان یا ندیده بودم و یا اگر بودم، نمی‌شناختم. جهش را به اتاق خود خواسته نارنجك را نشان داده گفتم: این بمب دست ساز را قبلاً دیده‌ای؟ گفت: نه ! من از کجا دیده ام؟ به او گفتم: چه ضرری از من به شما رسیده که قصد جانم کردی؟ پدرت اکرم خان کربلائی از دست صادقی نیلی آواره شد و به پاکستان گریخت و برادرت اکبر سیرت به خانه‌ی من در قم آمده اصرار کرد: که او را به عنوان یك مجاهد بپذیرم. او را پذیرفته به شهید مشتاق در همان منزل خود معرفی کردم. تا امروز یکی از مسئولین شورای ولایتی کابل شده است. جز نیکی و کمك چیزی در حق شما انجام نداده‌ام. پس چرا قصد کشتن مرا کردی؟ او با جرئت گفت: حاجی آقا! من چرا قصد قتل شما را داشته باشم؟ در صورتی که از شما همیشه خوبی و کمك دیده ایم. شما مرا ناحق متهم می‌کنید. به جهش اطمینان دادم: اگر راست بگوید، او را خواهم بخشید. ولی وی هم‌چنان منکر بود. جهش را به آقای ذاکری سپردم تا در اتاقی زندانی کند. خودم به مزار رفته ده روز بعد برگشتم. جهش را باز هم نزد خود طلبیده خواستم تا راستش را بگوید ولی او می‌گفت: من این کار را انجام نداده‌ام. وقتی احساس کردم بدون فشار، اقرار نمی‌کند، به آقای ذاکری گفتم: مقداری او را فشار روحی و جسمی بدهد امالت و کوب نکند که اعتراف به زور، از نظر شرع و قانون اعتبار ندارد. ذاکری او را قدری ترس و امید داده، سپس چند دقیقه‌ای دست های وی را پشت سرش بسته سرِ یك پا ایستاده اش نمود. جهش گفته بود: مرا نزد حاج آقا[1] ببرید. حقیقت را به او راست می‌گویم. ذاکری وی را نزد من آورد. اتاق را خلوت کردم و تنها سید

---

۱. جاوید

بصیر احمد خُسُر بره ام در اطاق ماند. به ظاهر جهش گفتم: همان‌گونه که برایت قبلاً اظهار نموده بودم، اگر راست بگویی که چرا قصد کشتن مرا کردی، آزادت می‌کنم. وی پس از این‌که اطمینان یافت که در صورت اعتراف برحق، او را آزاد می‌کنم، لب به سخن گ شود و گفت:" چند ماه پیش، شخصی[۱] با من[۲] ارتباط گرفته گفت: تو یك جوان روشن هزاره هستی، چرا با رهبر هزاره " استاد مزاری" ارتباط نداری؟ گفتم من حرکتی و از محافظین آقای انوری هستم، برای چه نزد استاد مزاری بروم؟ او گفت: پروا ندارد. استاد همه‌ی بچه‌های هزاره را دوست دارد. خیلی از قوماندان‌های حرکت اسلامی مثل: قنبر، صابر، قدم، و سرور، نزدش رفته از استاد کمك می‌گیرند. استاد از کسی نمی‌خواهد که به حزب وحدت بپیوندد. تو هم بیایی خوب است.

من همراه او به دیدن آقای مزاری رفتیم. استاد مزاری بسیار خودمانی و گرم برخورد کرد. چند بار دیگر نیز رفتم. کم کم حرف‌های استاد مزاری درباره‌ی مظلومیت شیعه و هزاره به دلم نشست. به او محبت و علاقه ام روزبه‌روز زیادتر شد. روزی به آقای مزاری اظهار کردم که: هر امر و دستوری باشد، اجرا خواهم کرد. مدتی گذشت. باز همان فرد ارتباطی مرا نزد آقای مزاری برد. آقای مزاری به من گفت: یك کار مهم به تو می سپارم. آیا اجرا می‌کنی؟ گفتم: بلی!هرکاری باشد. آقای مزاری چند بار تأکید کرد و من اطمینان دادم. در آخر گفت: کلان های حرکت اسلامی خائن به مردم ما هستند. آنها با دشمنان ما همکاری کرده، کوه افشار را فروختند. مردم هزاره از دست آنها تباه و در به در شدند. چون تو بادیگارد آقای انوری هستی و در مهمان خانه‌ی نمبر ۹ همواره حاضر می‌شوی، باید اول آقای جاوید را از بین ببری ! تا برای دیگران شان تصمیم گرفته شود.

پذیرفتن این پیشنهاد برای من (جهش) خیلی مشکل بود. ولی قبول کردم. سپس مرا به سیدعلی علوی، سکرتر خود معرفی کرد. او یك قوماندان را خواست که من نمی‌شناسم. آن قوماندان یك نارنجك و مقداری ماده‌ی انفجاری "TNT" را از دستکول خود کشیده گفت: برایت بمب دستی تایم پِنسل درست می‌کنم. نارنجك را باز نموده مواد داخل آن را کشید و تی اِن تی را در آن گذاشت و تایم پنسل را نصب کرد و به من گفت: وقت این بمب نیم ساعت است. آن را هرطوری می‌توانی زیر تخت خواب آقای جاوید بگذار. پیش از گذاشتن، با دست خود لوله‌ی تایم پنسل را قدری فشار بده تا تِرق صدا کند و پس از نیم ساعت منفجر می‌شود. من (جهش) قبول کردم. همین نارنجك را گرفته به خانه رفتم. ولی بی قرار و نا آرام بودم. چند بار از طبقه‌ی دوم منزل بالا و پائین رفتم. سیرت برادرم قهر شده گفت: او بچه! چرا سگ واری ای قدر بالا و پائین می‌دوی؟ گفتم دلم

---

۱. اسمش را نگارنده فراموش کرده‌ام

۲. جهش

درد می کند. اگر بنشینم بیشتر می‌شود. راه بروم خوبتر می‌شود. به مهمان خانه نمبر ۹ آمده منتظر فرصت بودم. تا شما برای تبدیل هوا از اتاق خارج شده در بین چمن مهمان خانه رفتید. بادیگارد هم با شما رفت. دروازه‌ی اطاق شما باز بود. از شیشه‌ی اتاق خود مراقب آمدن شما بودم. وقتی حرکت کردی که به اتاقت بر گردی، من عاجل داخل اتاقت شده خواستم: بمب را زیر تخت شما بگذارم. ولی چشمم به قرآن و مفاتیح افتاد که در کنار جای نماز شما قرار داشت. ترسیدم که اگر آنها را بیرون بکشم، شما متوجه می‌شوید و اگر همان‌جا باشند در اثر انفجار آتش گیرند و می‌سوزند. من از سوختاندن قرآن شریف ترسیدم و بمب را نگذاشتم.

آقای مزاری با من قرار گذاشته بود که هر روز ساعت ۲ بعد از ظهر به‌نام مستعار احمد، با من تماس تلفنی گرفته چند و چون کارم را با شفر پرسان کند. هر روز با همان نام تماس می‌گرفت و او را از اوضاع مطلع می‌کردم. چون چند روز گذشت، او ناراحت شده گفت: باید وظیفه ات را زود انجام دهی! تا این‌که شنیدم شما به مزار می‌روید. تصمیم گرفتم بمب را وقتی جا به جا کنم که در راه میدان هوایی منفجر شود و شما را به قتل برساند. همان صبحی که شما عازم میدان هوایی بودید، نزدیك موتر آمدم. شاه غلام احمدی راننده‌ی شما مشغول دیدن و درست کردن سیم های بطری بود. پرسیدم کی حرکت می‌کنی؟ گفت: بیست دقیقه بعد. من آهسته دروازه‌ی موتر را باز کرده تایم پنسیل را شکسته، بمب را زیر چوکی شما گذاشتم و مطمئن بودم که در راه میدان هوایی انفجار خواهد کرد. ولی شما ده دقیقه زود تر حرکت کردید. تا فضل خدا زنده برگشته مرا دستگیر نمودید. حال همان‌طوری که وعده داده اید مرا آزاد کنید و به کسی هم نگوئید که من اصل گپ را به شما گفته ام. چون اگر استاد مزاری بفهمد، مرا زنده نمی‌ماند. جهش تمام اظهارات خود را نوشته و امضا کرد. فردا همه‌ی مسئولین را خواسته جهش را نزد خود طلبیدم و به مسئولین گفتم: این جوان که همه او را می شناسید، می‌خواست مرا بکشد، ولی خدا نخواست. او حقیقت را گفته و من آزادش می‌کنم. سپس در جمع مسئولین که عبارت بودند از آقایان: سید حسین انوری، داکتر محمد عارف شاه جهان، سید شاه جهان احمدی، داکتر صادق مدبر و چند نفر دیگر، به جهش گفتم: آزاد هستی! هرجا می خواهی برو! سوگند یاد می‌کنم که اگر باز قصد جانم را کردی و دستگیر شدی، باز آزادت می‌کنم و اگر موفق شدی نوش جانت. او خوشحال شد و رفت. زمانی که ظاهر جهش در نزد من زندانی بود، یکی دوبار برادرش؛ اکبر سیرت نزد من آمده گفت: من از برادر خود اعلام بیزاری می‌کنم و هر جزایی او را بدهید، من حرفی ندارم. تا مدت‌ها به کسی نگفتم که چه کسی جهش را وظیفه داده بود. تا اولین بار با حسین نوری عضو شورای مرکزی حزب وحدت در

میان گذاشتم. در اخیر یك نکته را لازم به تذکر می‌دانم که من تنها گفته‌های ظاهر جهش را نوشتم. اما این‌که آیا واقعاً گفته‌های او درباره‌ی مسبب و دستور دهنده‌ی قتل من که آقای مزاری را معرفی کرد، راست بود و یا از تنش و ناراحتی که بین من و آقای مزاری وجود داشت، استفاده کرده او را دستور دهنده معرفی کرد؟ نمی‌دانم. حقیقت امر را خدا می‌داند.

چند روز بعد شنیدم که از طرف ریاست نظامی علی الظاهر داکتر صادق مدبر، جهش به حیث قوماندان یکی از گروپ های مستقر در اسکاد مقرر شده است. من ناراحت شده، به آقای انوری گفتم: چرا جهش را که قصد جان مرا کرده بود و خودت هم شاهد بودی، باز هم قوماندان مقرر کردی؟ آقای انوری اظهار بی‌اطلاعی کرد. من کفتم: جهش را بخشیدم که مجازات نکنم. نه این‌که رئیس گروپ مقرر شود. ولی هرچه بود من قضیه‌ی بر کنار کردن جهش را از قوماندانی پیگیری نکردم. تا این‌که بعد از کودتای ۱۱جدی ۱۳۷۲ شورای عالی هماهنگی، ظاهر جهش در رأس یك گروپ از مجاهدین حرکت اسلامی در ساختمان ملی بس در برابر دشمن جا بجا شده بود. او با جنبش و حزب اسلامی تماس گرفته، شب آنها را داخل پُسته نمود و تعدادی از مجاهدین و چند سر گروپ ورزیده‌ی مسعود را در خواب شان کشتند و جهش به غرب کابل گریخته به حزب وحدت پیوست و مقرب شد. اگر چنین باشد، جنبش از اسارت مذهب رها شده و آدم شده است!

عامل جنگ‌ها کی بود؟

این سوالی است که به ذهن هر خواننده خطور می‌کند و دوست دارد تا عامل یا عوامل اصلی جنگ‌های کابل را بشناسد. نگارنده که در متن حوادث و شاهد جنگ‌ها بودم، به خوبی عوامل آن را می‌شناسم و می‌دانم. ولی در این نوشتار، روی برخی از دلایل، در مورد آغاز گران جنگ، چیزی نمی‌گویم.

طرفداران آقای مزاری آن را به گردن سیاف و مسعود انداخته، آنان را آغازگر جنگ‌های شوم و ویرانگر کابل معرفی می‌کنند که در برابر خواست های بر حق هزاره و شیعه که از زبان مزاری خواسته می‌شد، به راه انداختند تا مزاری و نیرهایش را مصروف جنگ ساخته، از پیگیری مطالبات باز دارند. مخالفین مزاری اعم از سنی و شیعه، آغاز و تداوم جنگ را بر عهدهء مزاری و نیروهای بی بند و بار او انداخته، آن را جنون قدرت طلبی و سادیسم خون ریزی می‌دانند. خوب است به نوشته‌های طرفین مراجعه و قضاوت شود. در این رابطه، مریدان آقای مزاری کتب بسیار به چاپ و نشر رسانده اند. از سخنرانی های آقای مزاری به‌نام "احیای هویت" تا نوشته‌های بصیر احمد دولت

آبادی، عصری برای عدالت، امروزما، مجله حبل الله و نشریات مختلف حزب وحدت و نوشتار خارجی، در دسترس عموم قرار دارد. از نوشته‌ها در مخالفت با آقای مزاری، می‌توان به کتاب "اسطورهٔشکسته" به‌نام مستعار "غلام حسین آزادی" و کتاب " ناگفته هایی از جنبش روشنفکری در افغانستان" و کتاب "سید زدایی در افغانستان" به قلم سید محمد رضا علوی و نوشته‌های بسیاری اشاره کرد. هرچند در آن نوشته‌ها گاهی تندی بسیار به کار برده شده و قلم از دائره‌ی عفت نیز بیرون زده است. ولی مطالب قابل دقت و بررسی در آن کتب به فراوانی یافت می‌شود.

گفتم من نظر مشخص خود را نمی‌گویم. ولی یك قاعده‌ی مسلم سیاسی را که عیر قابل انکار است، ناگزیرم بیان کنم و آن این است که هر حاکم، امیر، پادشاه، رئیس جمهور، آزادیخواه و دیکتاتور که بر جمعی حکومت کند، دوست دارد در قلمرو حاکمیتش امنیت و آرامش بر قرار باشد. چه این‌که در جنگ، همان‌گونه که زیر بناهای اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی زیانمند می‌گردند، پایه‌های حاکمیت سیاسی نیز لرزان و بی ثبات می‌شود. پس نباید یك فرمانروای عاقل، تا زمانی که دشمنش دست به شمشیر و تفنگ نبرده است، جنگ را آغاز نماید. اگر عده‌ای از افسران بیشتر در دهه های هفتاد و هشتاد قرن بیستم میلادی دست به کودتا می‌زدند، نه برای آغاز جنگ که تنها برای سرنگون ساختن رژیم حاکم بود. لذا بعضی کودتا ها سفید و بدون خونریزی و بعضی هم با جنگ و کشتار چند ساعته به اتمام می‌رسید. اگر کودتای مارکسیست ها در افغانستان موجب جنگ‌ها و درگیری‌های خونین چندین ساله گردید، ناشی از عملکرد کودتاچیان، قبل و بعد از کودتا بود و گرنه نفس حرکت نظامی افسران خلقی و پرچمی، جز یك روز که هفتم ثور ۱۳۵۷ بود، بیشتر به درازا نرفت. پس از روز ۷ ثور، آرامش به شهر کابل بازگشت و مردم به کار و کسب خود مشغول شدند.اولین قیام ها ماه‌ها پس از کوتا به وجود آمدند و آن به دلیل خصومت آشکار کودتاچیان با دین اسلام و عنعنات و رسوم ملی مردم کشور بود.

حکومت مجاهدین نیز از این قاعده مستثنی نبود. درست است که آقای ربانی رئیس دولت و از نظر حقوقی به رتبه‌ی بالاتر از آقای مسعود که وزیر دفاع بود، قرار داشت، ولی در واقعیت امر، این مسعود بود که تصمیم نهایی را می‌گرفت و آقای ربانی ناگزیر از پذیرش نظر مسعود بود. لذا اگر آنها "الف بای" سیاست را می‌دانستند، نبایست حکومت خود را به جنگ و آشوب می‌کشاندند. چه این‌که می‌دانستند: جنگ، حاکمیت شان را تضعیف می‌کند نه تثبیت.

ناروایی را بر قشر زنان که نصف جامعه‌ی ما را تشکیل می‌دهند روا داشته و آنان را از تحصیلِ بالاتر از صنف/کلاس ششم منع کرده است. آیا این قانون با دین اسلام مطابقت دارد؟ آیا محروم ساختن اقشاری از جامعه را به‌نام شیعه بودن یا به جرم زن بودن، از حقوق مسلم شان، مخالف با آموزه های دین مبین اسلام نیست؟ جناب استاد! اگر این قانون را توشیح کنید، با صراحت می‌گویم: که با مخالفین شما یک‌جاشده برای احقاق حق تلف شده‌ی خود خواهیم جنگید. استاد ربانی بعد از شنیدن سخنان من: با آرامی و لبخند گفت: جاوید صاحب!من این قانون را مطالعه کردم. نواقص زیادی دارد. هرچند روی من بسیار فشارمی آورند که آن را توشیح کنم. ولی مطمئن باشید تا درست و اصلاح نشود توشیح نخواهم کرد. بهتر است شما برای اصلاح این قانون با بعضی از علما و حقوقدانان هم صحبت کنید.

من با بعضی از دانشمندان و علما صحبت نموده، در مورد قانون اساسی مدون توضیح دادم. تا این‌که بیش از سی نفر از بزرگان گرد آمدند و از استاد ربانی وقت گرفته به ملاقاتش رفتیم. هر کسی صحبتی کرد،

ولی در مجموع قانون مذکور را بر خلاف حقوق، آزادی و عدالت اجتماعی خواندند. آقای ربانی نیز طی سخنانی، گفته‌های آنان را تائید نموده افزود: این قانون قابل تأئید و توشیح نمی‌باشد. شما علما، بزرگان و حقوقدانان قانون دیگری را تسوید نموده برایم پیش کنید، تا اگر لازم دیده شد توشیح کنم. استاد ربانی، آقای سیدعنایت الله شاداب را به حیث همکار ما معرفی نمود. حدود چهل نفر شدیم و جلسات خود را گاه در هوتل زنبق که دفتر جمعیت اسلامی در آنجا بود و گاه در وزارت پلان که مقر کار من بود دایر می‌کردیم. تا جایی که حافظه یاری می‌کند، آقایان غلام سخی مصباح هراتی، سید امیر شاه حسن یار؛ رئیس دانشگاه کابل، سید رحمت الله مرتضوی از اعضای حزب وحدت، شیخ نادرعلی مهدوی، و برخی دیگر از شیعیان و آقای عنایت الله شاداب، خانم محبوبه حقوقمل، مولوی شاه محمد ثاقب و چندین عالم و حقوقدان دیگر از اهل سنت در آن جلسات عضویت داشتند. ریاست جلسه نوبتی و در هرجلسه تعیین می‌شد. جمعی وزین و معتبری بودند. قوانین اساسی کشورهای جهان را حتی المقدور جمع آوری کرده در تدوین آن قانون، مورد استفاده قرار می‌دادیم. پیشرفت کار در مرحله‌ی اول خوب بود اما وقتی موضوع رسمیت مذهب به میان آمد، جنجال و اختلاف، بین اعضای شیعه و سنی پدیدار گردید. سنی ها تأکید داشتند: باید نوشته شود مذهب رسمی در کشورمذهب حنفی می‌باشد. زیرا اکثریت مردم در افغانستان پیرو این مذهب هستند و باید به اعتقادات اکثریت احترام شود و شیعه ها نیز باید آن

را بپذیرند. افراد اعضای شیعه میگفتند: در قانون اساسی سابق و در همین قانون مدون، برای چند هزار هندو، سیك و چند نفر مسیحی یا یهودی اگر در کشور باشند حقوقی در نظر گرفته شده است. ولی از مذهب شیعه که بیش از هفت ملیون پیرو در کشور دارد، هیچ نامی برده نشده است و آنان حتی با چهار نفر یهودی در کابل هم برابر نگردیده‌اند. برای احیای حق ملیون‌ها شیعه باید نوشته شود: دو مذهب حنفی و جعفری در کشور رسمیت دارد. صف بندی ها جدی گردید و نزدیك بود جلسات از ادامه باز ماند. بالاخره پیشنهادی به نظرم رسید که چنین نوشته شود:" مذهب رسمی کشور، حنفی و مذهب جعفری برای پیروانش نیز رسمیت دارد". این پیشنهاد را نخست با آیت‌الله محسنی مطرح کردم. ایشان گفت: این نظر هر چند ایده آل نیست، ولی برای برداشتن گام اول خوب است. آن را در مجلس مطرح نمودم. پس از ارائه‌ی دلیل و بحث مختصری پذیرفته شد. به مدت حدود دو ماه، پیش نویس قانون اساسی کشور آماده گردید. آن را در دو نسخه نوشته، همه امضا کردیم و یك نسخه را به آقای ربانی، جهت بازبینی و توشیح سپردیم و نسخه‌ی دیگر به آقای سید امیرشاه حسن یار جهت حفظ در آرشیف داده شد. آقای ربانی در آن وضعیت پُرآشوب نتوانست یا نخواست آن را توشیح کند و از نسخه‌ای که نزد حسن یار بود، نیز خبری ندارم.

جلسات کابینه در چهاراسیاب

نتیجه‌ی اجلاس جلال آباد با پافشاری حمکمتیار این شد: که احمد شاه مسعود ازعهده‌ی وزارت دفاع با رضایت تلخ مسعود کنار زده شد و گلبدین حکمتیار، شخصاً پُست صدارت را برای خودش پذیرفت. او به عنوان صدر اعظم افغانستان، برخی تغییراتی در کابینه‌ی خود آورد. ولی من و آقای انوری از حرکت اسلامی در پست های وزارت پلان و کار و امور اجتماعی باقی ماندیم. حکمتیار به چهار آسیاب آمد و کابینه‌ی خود را برای مراسم تحلیف در تاریخ ۲۷ جوزا/خرداد ۱۳۷۲ به قلعه‌ی حیدرخان در پغمان طلبیده خود از راه غرب کابل به آنجا آمد و در حضور آقای ربانی؛ رئیس دولت اسلامی، مراسم سوگند را همراه کابینه‌ی خود انجام داده وا پس به چهار آسیاب بازگشت. حکمتیار که موفق شده بود، رقیب قدرتمند و دیرینه‌ی خود؛ احمد شاه مسعود را از رأس وزارت دفاع بردارد و خود به عنوان صدر اعظم بالاترین چوکی را به دست آورد، عاجلاً خود را پیروز میدان احساس می‌کرد. حکمتیار در چهار آسیاب نشست و به کابل نیامد. هرچند بار بار استاد ربانی و دیگران از وی خواستند: تا به کابل آمده در قصر صدارت مستقر شده به عنوان صدر اعظم دولت اسلامی، کار خود را به پیش برد، ولی حکمتیار پاسخ می‌داد که : باید در کابل به تعداد

پنج هزار نیروی مسلح از حزب اسلامی برای تأمین امنیت در کنار من باشد و گرنه امنیتم در خطر می‌افتد. حکمتیار که در کُشتی سیاسی، پشت احمد شاه مسعود را به خاك رسانده وی را ضربه‌ی فنی نموده، از پُست وزارت دفاع برداشته بود، این بار می‌خواست در میدان بازی نظامی، نیز او را از میان برداشته با پنج هزار نیروی نظامی خود در کابل، صحنه‌ی مانور نظامی را از چنگ مسعود، بدر کرده خود اشغال نماید. تقاضای حکمتیار مبنی بر ورود وی با پنج هزار نیروی مسلح به کابل مورد قبول ربانی و مسعود قرار نگرفت و حکمتیار هم نیامد و جلسات کابینه را در چهار آسیاب دایر می‌نمود و وزرا باید به چهار آسیاب می‌رفتند.

وزرای کابینه‌ی حکمتیار از راه قلعه چه و تانك تیل لوگر و سرك اسفالت به چهار اسیاب می‌رفتند. در دفعه‌ی سوم بود که از طرف نیروهای دوستم که در بالاحصار و تپه‌ی مرنجان کابل موقعیت داشتند، مورد توهین قرار گرفتند و دوستمی ها آنها را به سوی چهاراسیاب راه ندادند و مجموع وزرا به کابل بازگشتند. دلیل دوستمی ها این بود که گلبدین دشمن ما است. وزرای او را از این طریق راه نمی‌دهیم. هفته‌ی دیگر از راه پل چرخی و بگرامی که در اختیار نیروهای حکمتیار بود، به چهار آسیاب رفتیم و جلسه‌ی کابینه تحت ریاست حکمتیار دایر می‌گردید. تقریباً چهار جلسه همین گونه گذشت. آجندای مجلس وزرا، بیشتر بحث هایی بود که قابل اجرا به نظر نمی‌رسید. در هرجلسه، بخشی از سخنان حکمتیار را محکوم کردن آقایان مسعود و ربانی در مورد همکاری شان با دوستم و ملیشه‌های سمت شمال، تشکیل می‌داد. او جنرال دوستم را کافر، جنایت‌کار و ملیشه‌های او را دزد، فاسد، آدمکش و گلیم جمع می‌خواند. اما بعداً معلوم شد که در همان وقت، خودش با دوستم پیمان نظامی - سیاسی بسته، شورای عالی هماهنگی را ایجاد کرده‌اند.

در هفته‌ی پنجم که می‌خواستیم به چهار اسیاب برویم، نیروهای حکمتیار در منطقه‌ی حربی پوهنتون/دانشگاه نظامی، اعضای کابینه را توقف داده‌امر کردند تا از موترها پیاده شویم. همه‌ی وزرا را به پای دیواری در ساختمان آنجا ایستاده نموده، به بازرسی بدنی شروع کردند. هرچه می‌پرسیدیم چه مشکلی پیش‌آمده جوابی نمی‌دادند و فقط می‌گفتند: امراست. وزیر جمعیت اسلامی[1] با مخابره همراه آقای مسعود و استاد ربانی در تماس شده از گرفتاری وزرا خبر داد. ولی سربازان دلیر حکمتیار به تلاشی و خالی کردن جیب وزرا و گرفتن پول و ساعت های شان مشغول بودند. همان روزمبلغ زیادی دالر[2] در جیبم بود. چون در مهمان خانه نمبر ۹ که اتاق من آنجا بود، آن را مصون

---

۱. به حافظه ام انجنیر ایوب

۲. گمانم هفتاد هزار دالر

نمی‌دانستم، در جیب خود گرفتم. تلاشی به من نزدیك شد و من دالرها را رفته حساب کردم و فقط دو نفر دیگر مانده بود که به من برسد. مطمئن بودم که پول‌ها را می‌گیرند و دوباره پس نخواهند داد. اما بخت با من یار شد و همان لحظه از حکمتیار دستور آمد که ما را رها کنند. ناراحت به کابل بازگشتیم و تا کنون نمی‌دانم برای چه این عمل را انجام دادند؟ چند هفته‌ی دیگر از راه ریشخور و تپه‌ی خیر آباد به چهار اسیاب رفتیم. روزی وزیر جمعیت اسلامی را اذیت کردند. ما هم تصمیم گرفتیم دیگربه چهارآسیاب نرویم.

هنگام نماز، که آقای حکمتیار امام و وزرا مأموم می‌شدند، آقایان سید اسحاق گوهری و محمد یعقوب لعلی وزیر انکشاف دهات و معادن و صنایع که شیعه‌ی شناخته شده بودند با تکتف و دست بسته نماز می‌خواندند. به آنها گفتم: تقیه از خود جا دارد و در صورت خطر جان، ناموس، و مال واجب می‌شود. آنهم در صورتی که کسی مذهب آدم تقیه کننده را نشناسد. اینجا هیچ یك از آن خطرها نیست و آقای حکمتیار هم شیعه بودن شما را می‌داند. تقیه ی شما هم توهین به خود تان و هم توهین به مذهب تشیع است. ولی آنان نپذیرفتند و تا آخر دست بسته نماز می‌خواندند.

آقای حکمتیار آخرین اجلاس را در قصر دارالامان که در تصرف نیروهایش بود، برگزار کرد که در آن هم علیه دوستم، ربانی، و مسعود به تندی سخن می‌گفت. تا این‌که معلوم گردید که با جنرال دوستم یك‌جا شده به کودتای۱۱ جدی ۱۳۷۲مشترکاً دست یازیدند. واقعاً عجیب است. آن همه در شعار و این هم در عمل. فقط برای چوکی و قدرت که مرگ بر آن قدرتی که روی خون خرابه‌ی مردم بنا گردد.

کودتای ۱۱ جدی ۱۳۷۲

شب یازدهم جدی ۱۳۷۲ و آغاز سال نو ۱۹۹۴ میلادی در حالی که از ناحیه‌ی پا در اثر پاره شدن غضروف زانویم، سخت دچار درد بودم و خوابم نمی‌برد، در نزدیکی‌های صبح یك بار صداهای مهیبِ انداخت با اسلحه‌ی ثقیله و انفجار های پیاپی به گوشم رسید. با زحمت و تکیه با عصا از جا بلند شده از اتاق خواب خود که در طبقه‌ی دوم بود و پنجره‌ی آن با شیشه‌ی بزرگ به جانب میدان هوایی قرار داشت، دیدم که فیرها از استقامت میدان هوایی، بالاحصار و تپه‌ی مرنجان بیشتر به سوی ارگ ریاست جمهوری، وزارت دفاع، امنیت ملی و کوه آسمایی انداخت می‌شود. هر سه نقطه که از آن فیر و شلیك به گونه‌ی بی وقفه صورت می‌گرفت، همه در تصرف نیروهای جنرال دوستم بود. از مراکز دولتی نیز فیر می‌شد. اما با حجم کم و خفیف. معلوم می‌شد

که دولتی ها برای جنگ آمادگی نداشتند. برقك شليك اسلحه‌ی ثقیله را از قمست های بگرامی، شاه شهید، قلعه چه، و دیگر مراکز حزب اسلامی در تاریکی شب نیز می‌دیدم. این انداخت‌های شدید و پیاپی از جانب نیروهای جنبش دوستم و حزب اسلامی حکمتیار، بالای مراکز دولتی برایم غیر قابل تصور می‌نمود. برای این‌که همین یك هفته پیش در جلسه‌ی خصوصی که با حکمتیار روی برخی کارهای وزارت در قصردارالامان داشتم، حکمتیار، جنرال دوستم را کافر، کمونیست و مفسد می‌خواند. چرا جنبش و حزب اسلامی همزمان به مراکز دولتی شلیك می‌کنند؟ اصلاً چرا نیروهای دوستم به جنگ دولتی که متحد وی می‌باشد، برخاسته اند؟ سوال را به خود این‌گونه پاسخ دادم که چندی قبل هم مانند همین جنگ در اثرسوء تفاهم، بین نیروهای دوستم و مسعود، برای چند ساعت درگرفت و سپس خاموش شد. این هم از همان نوع جنگ‌ها است و تا ساعات دیگر آرام خواهد شد. اما گلوله باران از مراکز حزب اسلامی، فرصت طلبی آن حزب از این جنگ مقطعی است که می‌خواهد، با بهره گیری از فرصت چند موشکی هم زده باشد. اما بر خلاف انتظار، جنگ شدت بیشتر یافت و نیروهای دولتی نیز کمی جان گرفتند. شب به صبح رسید و اخبار صبگاهی رادیو "بی. بی. سی" را باز کردم که خبر از کودتای جنرال دوستم علیه دولت آقای ربانی را پخش کرد.

متحیر بودم که دلیل این کودتا چیست؟ اگر بالفرض آقای دوستم پیروز شود، آیا باز همان اعضای حزب کمونیست پرچمی را روی کار خواهد آورد؟ با توجه به چهارده سال جهاد بر ضد کمونیزم آیا به آنها جرئت قد علم کردن و گرفتن قدرت مانده است؟ دەها سوال بی پاسخ به ذهنم می‌آمد و منتظر روشن شدن قضیه بودم. چون منزل من در محله‌ی اعیان نشین وزیر اکبرخان، هم نزدیك میدان هوایی و هم نزدیك ارگ ریاست جمهوری و هم محل دیپلمات نشین قرار داشت، آسیب پذیر و هدف بعدی کودتا چیان می‌توانست باشد. لذا به زیر زمینی رفته آنجا با عایله پناه گرفتم. ساعاتی گذشت که زنگ آقای ربانی آمد و گفت: دوستم دست به کودتا زده و شما باید از جانب حرکت اسلامی او را محکوم نموده حمایت خود را از دولت اسلامی اعلام نمائید. به ایشان گفتم: حرف‌هایی دارم که نمی‌توان به تلفون گفت. باید از نزدیك صحبت کنم. امروز پایم خیلی درد دارد. اگر توانستم فردا خواهم آمد. من با این حرف‌ها می‌خواستم دفع الوقت کرده مصاحبه نکنم. زیرا نیروهای زیادی در سمت شمال داشتیم که با مصاحبه‌ی من با خطر جدی از جانب دوستم مواجه می‌شدند.

کمی بعد آقای انوری؛ رئیس عمومی نظامی‌آمده اظهار داشت: آمر صاحب مسعود اصرار

دارد که من علیه دوستم مصاحبه کنم. نظر شما چیست؟ گفتم: به هیچ وجه مصاحبه نکن. چون جان هزاران نفر از نظامیان حرکت اسلامی در شمال به خطر مواجه خواهد شد. گفت: زیاد اصرار می‌کند و من جوابی رد ندارم. گفتم: خیلی جواب منطقی داری. به آقای مسعود بگو: من رئیس امور نظامی هستم و حق بیان موضع حزب را ندارم. موقف حزبی تنها از جانب سخنگو یا رئیس شورای مرکزی حزب، باید اعلام شود. شما به جاوید که رئیس شورای مرکزی است اصرار کنید تا خود، علیه دوستم مصاحبه نموده، موضع حرکت اسلامی را اعلام نماید. مشکل را به گردن من انداز ! من طوری آقایان مسعود و ربانی را قناعت خواهم داد. آقای انوری پذیرفت و رفت. ساعت بعد تلفن کرده گفت: والله گیر آمدم در جلسه با آمر صاحب مسعود بودیم. دیگر مسئولین مصاحبه کردند. من نامردی دانستم که خاموش بنشینم. لذا با بی. بی. سی مصاحبه کردم ولی نام از دوستم و کسی دیگر نبردم و فقط از فرقه‌ی ۵۳ نام برده محکوم کردم. به آقای انوری گفتم: من مخالف با محکوم کردن کودتا و دوستم نیستم. بلکه تمام نگرانی من از ناحیه‌ی مربوطین ما در شمال می‌باشد. حال که شما علیه فرقه‌ی ۵۳ دوستم مصاحبه کرده اید، یا تمام حرکتی‌ها از جانب دوستم در شمال خلع سلاح و زندانی می‌شوند و یا فردا شب آقای کاشفی از مزار، تحت فشار دوستم مصاحبه نموده، سخنان شما را رد می‌کند. ولی حالا که شده خیر باشد. متن مصاحبه‌ی آقای انوری با رادیو بی. بی. سی چنین بود:" اما در ارتباط جنگ جدیدی که آغاز شده، جنگ تازه فکر می‌کنم: در ابتدا جنگ فرقه‌ی ۵۳ با دولت بوده نه احزاب دیگری. که احزاب اسلامی نباید از فرقه ۵۳ حمایت بکنند. به خاطری که آنها بقایای رژیم قبلی هستند. آنها نمی‌خواهند: در افغانستان حکومت اسلامی‌باشد. پس بنابراین شخصاً از احزاب اسلامی تقاضایم این است که در یك صف واحد قرار گیرند در برابر فرقه‌ی ۵۳ که در برابر دستاورد های جهاد قرار گرفته، باید در یك موضع نظامی و سیاسی قرار بگیرند و ازدست آوردهای جهاد دفاع کنند.

سوال: در زمینه، موضع حرکت اسلامی افغانستان چه خواهد بود؟

جواب: ما در برابر کمونیست ها موضع ما از ابتدا تا به حال ثابت بود و یك نفر تا به حال، در چوکات حرکت اسلامی از کمونیست ها نداریم و هرکمونیستی و یا هرقوت قبلی که از آنها باقی مانده و در برابر دست آوردهای جهاد، در برابر خون شهدا و در برابر آرمان ملت قرار بگیرد، ما در برابر او موضع نظامی را اتخاذ می‌کنیم و در برابر او می‌جنگیم و از موضع جهاد دفاع می‌کنیم.

[ختم مصاحبه آقای انوری]

همان شب مصاحبه‌ی آقای انوری از رادیو بی. بی. سی پخش شد. پس از مصاحبه برایم زنگ

زده گفت: مصاحبه چطور بود؟ گفتم: از نظر مطلب و ادبیات خوب بود. ولی همان خطر را دارد. شب دیگر آقای شهید غلام حسن کاشفی از مزار شریف مصاحبه نموده اظهارات آقای انوری را نظر شخصی ایشان خوانده، حمایت حرکت اسلامی را از جنرال دوستم اعلام کرد. با آنهم دوستم فقط از خون حرکتی‌ها گذشت، ولی تصمیم گرفت تا همه‌ی نیروهای حرکت اسلامی را که اغلب در مزار و چهار کنت بودند، خلع سلاح نماید. آقایان کاشفی، دین محمد خان، سید حسین شاه مسرور، سید اسد الله مسرور، دوست محمد راغب، و چند بزرگ و محاسن سفید دیگر نزد آقای سید منصور نادری رفته، مشکل خود را مطرح کردند. آقای نادری به آنها گفت: شما در ظاهر به دوستم بگوئید: که ما به سید منصور پیوسته ایم و حزب خود را پیش ببرید. من معاون جنرال دوستم هستم. به او می‌گویم: حرکتی‌ها به من پیوسته اند. کسی حق خلع سلاح شان را ندارد. بالاخره با این ترفند توانستند تا سال ۱۳۷۵ خود را حفظ کنند. تا من به مزار رفتم و با دوستم صحبت کرده، دوباره دفتر حرکت اسلامی را در مزار افتتاح نمودم. مصاحبه‌ی آقای کاشفی برای من هم مشکل ایجاد کرد. برخی از اعضای شورای مرکزی حرکت اسلامی در کابل، به طور شدید از کاشفی ناراحت شده بر من فشار می‌آوردند که مصاحبه نموده حرف کاشفی را رد کنم. من قبول نمی‌کردم و می‌گفتم: که کاشفی تحت فشار آن مصاحبه را انجام داد.

در روز اول حتی استاد ربانی و آقای مسعود هم فکر نمی‌کردند که کودتا با همکاری حکمتیار واقع شده است. یادم نیست، چند روز بعد فهمیدند که حکمتیار و مزاری و مجددی نیز با دوستم همکار بوده اند. بلکه طراح کودتا شخص حکمتیار بوده است. با روشن شدن این موضوع، سخت به تعجب افتادم که یك انسان برای رسیدن به قدرت چه قدر می‌تواند ذلیل شود. حکمتیار که تا دیروز تمام جنگ‌ها و کشتارهای مردم بی دفاع کابل را دلیل حضور نیروهای دوستم در کنار ربانی و مسعود می‌خواند، امروز به قول خودش با همان، کافر، کمونیست، مفسد و گلیم جمع یار شده در برابر قدرت و برای قدرت می جنگید.

کودتاچیان که فکر می‌کردند: ظرف کمتر از یك روز کابل را به طور کامل به تصرف می آورند، علی رغم دیر اطلاع یافتن آقای مسعود از پلان کودتا، با مقاومت باور نکردنی نیروهای مسعود رو برو گشتند. آقای اندیشمند در کتاب "سالهای جنگ ومقاومت درافغانستان" نوشته است:" در مزار شریف جنرال عبدالرشید دوستم، کلیه ی جنرالان و قوماندانان نیروهای خود را در شام دهم جدی به قلعه‌ی جنگی دعوت کرده بود و این جلسه تا نیمه‌های شب ادامه یافت. آنها را از ائتلاف با حکمتیار و حمله‌ی مشترك، برای سقوط دولت آگاه ساخت. او گفت: که این ائتلاف برای وحدت

ملی افغانستان ضرورت بود و ریاست این ائتلاف را حضرت صاحب صبغت الله مجددی به دوش دارد و در دولت آینده، وزارت دفاع از جنبش ملی است. دوستم به قوماندانان خود هدایت داد تا ظهر فردا تعدادی از نیروهای خود را آماده کنند، تا توسط طیارات انتونوف به خواجه رواش انتقال یابند. او توضیح کرد: که تا قبل از ظهر فردا پایتخت در کنترول نیروهای شورای عالی هماهنگی انقلاب اسلامی افغانستان قرار می‌گیرد".[ص ۱۷۷].

نیروهای وزارت دفاع که عمدتاً متشکل از مردم شمال کابل بودند، حوالی ساعات ۱۲ شب ۱۱جدی از پلان کودتا اطلاع دقیق یافته و تا شروع کودتا که بیش از ٤-٥ ساعت باقی نمانده بود به آرایش و آماده‌سازی نیروهای نظامی دست زدند. هنوز نیروها به طور کامل آماده نبودند که از استقامت‌های مختلف حمله برای اسقاط دولت و تصرف کامل؛ پایتخت و ارگ ریاست جمهوری آغاز گردید. در ساعات نخست، نیروهای مسعود اندکی کم زوری کردند. ولی تا حوالی ساعات هشت صبح ۱۱ جدی توان دفاع نیروهای دولتی بالا رفت و با قدرت رزمی خوب، جلو تحرك و پیشرفت نیروهای کودتا را گرفتند. آقای مزاری که در آشتی دادن دوستم و حکمتیار سهم بارز داشت، به دلیل مخالفت شورای مرکزی حزب وحدت در اشتراك به این جنگ و فیصله‌ی بی‌طرفی آن حزب، نتوانست به طور علنی در جنگ شرکت کند. آبروی حکمتیار نیز در تمام مجامع داخلی و خارجی از میان رفت و تمام مخالفت‌های گذشته‌ی او را علیه ملیشه‌های دوستم، دروغ به اثبات رسانید. آقای صبغت الله مجددی که تا آن زمان بیش از ۷۰ سال عمر از خدا گرفته بود، در رأس هرم قتل وخونریزی قرار گرفت و ریاست شورای هماهنگی را عهده‌دار گردید.

در روز دوم جنگ یعنی: ۱۲ جدی/دی، جنرال همایون فوزی یکی از فرماندهان کودتا در مصاحبه با رادیو بی. بی. سی ادعای دروغی را اعلان نمود که موجب تمسخر همگان گردید. جنرال فوزی نخست در مورد ضرورت قیام عسکری علیه حکومت استاد ربانی صحبت کرده گفت:" چون حکومت ربانی و مسعود از ایجاد امنیت و رفاه عامه ناتوان است و حکومت را منحصر به یك ولسوالی و منطقه نموده اند، لذا یك وحدت ملی و قیام نظامی ضرورت بود که با تشکیل شورای عالی هماهنگی، وحدت ملی با اقوام پشتون، ازبك، هزاره و تاجیك ایجاد گردید که نتیجه‌ی آن قیام مسلحانه علیه حاکمیت زور و فاشیستی ربانی- مسعود گردید.

سوال: حالا تا کجا شما پیشرفت کرده اید؟ فکر می‌کنید که مسیر تحولات یا جنگ به کجا خواهد انجامید؟

جواب: ما در مجموع رادیو تلویزیون، قصر وزارت دفاع، گارنیزیون های نظامی داخل،

ریاست‌های خاد مسعود، تپه‌ی بی بی مهرو، پشتونستان وات، مراکز شورای نظار، تپه‌ی تلویزیون[۱] و باغ بالا را تصرف نموده ایم".[ختم مصاحبه همایون فوزی].

این ادعا را زمانی جنرال فوزی بر زبان آورد که نگارنده شاهد بودم که شورای هماهنگی در روز دوازدهم جدی برخی از مناطق قبلی خود را نیز از دست داده بود. محمد یونس قانونی که رئیس سیاسی وزارت دفاع آن زمان بود، در مصاحبه‌ی خود مناطق متعددی که شورای هماهنگی از دست داده بود چون: میدان هوایی بین المللی کابل، چهار راه مکروریان، مکروریان ۲ مکروریان ٤، باغ وحش، مسجد عیدگاه، باغ بابر، غازی استدیوم و سینما میوند را بر شمرد که واقعیت هم داشت. عجب آنکه همان زمانی که فوزی ادعای تصرف رادیو تلویزیون کابل را مطرح کرد، از هر دو رسانه علیه دوستم و حکمتیار در کابل مطالب تند و زننده منتشر می‌شد.

من و عائله در محله‌ی وزیر اکبر خان در زیر زمینی گیر مانده بودیم. اما پس از چند روز جنگ، آتش بس یك روزه اعلام شد تا مردم بتوانند خود را از محلات خطر بیرون کنند. من هم از همین فرصت استفاده کرده، با عایله به کارته‌ی ٤ لب رود خانه‌ی کابل در همان منزلی که قبلاً زندگی می‌کردیم منتقل شده از صحنه‌ی جنگ دور شدیم.

در روزهای نخستین جنگ، شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی تشکیل جلسه‌ی اضطراری داده موضوع جنگ را به بررسی گرفتند. هرچند قبلاً بین آقای مزاری و حکمتیار پیمان همکاری‌های مشترك در دفاع از همدیگر امضا شده بود. ولی شورای مرکزی حزب وحدت، این جنگ را تهاجم حکمتیار و دوستم دانسته خود را مکلف به همکاری با حکمتیار ندانسته، بی‌طرفی حزب وحدت را با اکثریت قاطع تصویب و اعلام کردند. مخالفت شورای مرکزی با جنگ، آقای مزاری را در تنگنا قرار داد. نه می‌توانست علناً در جنگ شرکت کند و نه هم از جنگ دست کشیده حکمتیار و دوستم را ناراحت کند. بدین لحاظ به شیوه‌ی مخفی کاری دست یازیده، ابوذر شولگری را با ۲۳۰ نفر و قومندان شفیع (که هوشیار بود ولی خود را دیوانه نام نهاده بود) را با ۷۰ نفر از نیروهای زبده و جنگی به خط جنگ فرستاد. افشای این مسئله باعث بگو مگو، جنجال، کشمکش و تنش فراوان در اندرون شورای مرکزی حزب وحدت گردید و تا کودتای سنبله‌ی ۱۳۷۳ دوام یافت. عجیب این بود که نیروهای آقای مزاری، در حین بازگشت به سوی غرب کابل، توسط قومندان زرداد حزب اسلامی خلع سلاح و تعدادی کشته شدند. شفیع دیوانه به مشکل توانسته بود از صحنه فرار کند.

---

۱. کوه آسمائی

چند روز پسانتر نام "شورای عالی هماهنگی انقلاب اسلامی افغانستان" اعلام گردید که متشکل از ٤ گروه: حزب اسلامی، جنبش ملی اسلامی دوستم، جبهه‌ی ملی نجات آقای مجددی، و حزب وحدت اسلامی‌بود. آقای مجددی که در طول دوران جهاد، دشمن درجه یك حکمتیار به شمار می‌رفت، رئیس شورای هماهنگی تعیین گردید و در صحبت‌های خود از موقف حکمتیار دفاع می‌کرد. آن شورا جامع الاضدادی بود که حکمتیار را با دوستم و مجددی را با حکمتیار در اندرون خود جای داده بود. بعدها آقای مزاری در سخنرانی مورخ ۱۳۷۲/۱۲/۳ در مسجد محمدیه غرب کابل گفت:" وقتی که آقای دوستم آمد در اینجا میانجی شد بین ما و جمعیت، ما میانجی شدیم بین جنبش و حزب اسلامی و آقای حکمتیار و آقای دوستم نشست. این افتخار ملی را حزب وحدت دارد و هست و در این راه گام برداشتیم.[احیای هویت، ص ١٤٩].

با این اظهارات آقای مزاری روشن شد که نقش اصلی را در تشکیل شورای هماهنگی و در آشتی دادن دوستم و حکمتیار، آقای مزاری بر عهده داشت. پیروان آقای مزاری این حرکت را بسیارستوده از ابتکارات رهبر شهید برای ایجاد و حدت ملی بین پشتون، ازبیك، و هزاره می‌خوانند. مگر به نظر نگارنده، تشکیل شورای عالی هماهنگی انقلاب اسلامی، فقط جنگ را گسترش داد و از کابل تا شمال کشور و بعداً تا مناطق مرکزی را در بر گرفت و هزاران کشته برجای گذاشت و به هیچ نتیجه‌ی مثبتی نرسید. کودتای ۱۱ جدی در جبهه‌ی نظامی باعث دوام جنگ فی‌مابین شورای هماهنگی و دولت اسلامی تا سقوط کابل به دست طالبان و در جبهه‌ی سیاسی عامل کشمکش، تنش، جنجال، و جنگ سرد در اندرون حزب وحدت شد. که تا انتخابات درون حزبی حزب وحدت در برج جوزا و کودتای ۲۳ سنبله‌ی ۱۳۷۳علیه آقای اکبری و طرفدارانش و حرکت اسلامی به دستور آقای مزاری ادامه یافت که در آن هزاران نفر کشته و زخمی‌گردیدند.

مسئله‌ای که در کودتای ۱۱ جدی ۱۳۷۲ قابل پرسش و دقت است این است که شورای هماهنگی بر اساس کدام محاسبه دست به کودتا زد؟البته پیروزی کودتا در ساعات اولیه بعید به نظر نمی‌رسید. چه این‌که در جنگ علیه کودتاچیان، در واقع مسعود تنها بود. دولت اسلامی در آن آوان، جز حرکت اسلامی و اتحاد سیاف متحد دیگری در کابل نداشت. اما حرکت اسلامی در جنگ‌ها خود را بی‌طرف می‌گرفت و تنها متحد سیاسی دولت بود و اتحاد سیاف هم با حزب وحدت درگیر بود و نمی‌توانست دولت را کمك نظامی‌کند. لذا وقتی حمله‌ی نظامی در شب ۱۱ جدی علیه قوت‌های دولت و مسعود آغاز گردید، تنها نظامیان جمعیت اسلامی و اکثراً مجاهدین پنجشیر با نیروهای مشترك شورای هماهنگی می‌جنگیدند. در صورتی که

در جانب مقابل و در ترکیب نیروهای شورای هماهنگی، دو قدرت قوی نظامی، مرکب از نیروهای حزب اسلامی و جنبش ملی و نیز بخشی از نیروهای مخفی حزب وحدت، قرار داشتند و اگر قوماندان عمومی نیروهای جمعیت اسلامی، ضعیف‌تر از مسعود می‌بود، یقیناً در همان ساعات اولیه شکست می‌خوردند و کودتا پیروز می‌گردید. با پیروزی کودتا، احتمالاً سمت شمال نیز از کودتا و جنرال دوستم حمایت می‌کرد. اما حمایت هزاره‌جات از کودتا بعید به نظر می‌رسید. زیرا حرکت اسلامی و اکثریت اعضای شورای مرکزی حزب وحدت، مخالف کودتا بودند. مگر سوال اساسی این است که آیا شورای هماهنگی، فکر نگهداشتن کابل را نکرده بودند؟ فرض کنیم: کودتای شورای هماهنگی پیروز، و در روز ۱۱ جدی، کابل در تصرف آنها می‌آمد، ولی آیا این را فکر نکرده بودند که نیروهای مسعود از کوتل خیرخانه تا سالنگ جنوبی، بگونه‌ی قوی حضور نظامی دارند که در صورت ضرورت می‌توانستند علیه هر قوتی در کابل وارد اقدام نظامی‌شوند. مگر آنها دوران جهاد را به یاد نداشتند که روس‌ها با تمام قوا برای تسخیر دره‌ی پنجشیر چندین بار از هوا و زمین حمله کردند، ولی هرگز موفق نشدند؟ به یقین اگر شورای هماهنگی هموار‌ی های کابل را تصرف می‌کرد، کوه‌های آن عاجلاً تحت کنترول مسعود باقی می‌ماند و مسعود با بسیج عمومی نیرهای شمال کابل چون پروان، کاپیسا، و پنجشیر، به زودی آن را پس می‌گرفت. گذشته از احمد شاه مسعو، فرماندهان توانمند دیگری چون اسماعیل خان در هرات، ملا نقیب الله آخندزاده در قندهار، استاد عطا محمد نور و دیگر قومانداانان جمعیت اسلامی از هرات تا شمال و شرق و جنوب کشور با حساسیی که بر ضد ملیشه‌ی دوستم داشتند، قیام کرده به کمك مسعود می‌شتافتند. علاوه بر آن رهبران جهادی اهل سنت عموماً مخالف دوستم بودند و نیروهای او را به‌نام گلیم جمع یاد می‌کردند. لهذا استقرار دوامدار نیروهای کودتا در کابل بعید به نظر می‌رسید و نیروهای مسعود خواهی نخواهی کابل را ازچنگ آنان خارج می‌کردند. با این دلائل شورای هماهنگی که مدعی ایجاد و حدت ملی و تشکیل حکومت مردمی و تأمین امنیت عامه بود، به هیچ وجه به این مأمول نمی‌رسید. همه شاهد بودیم که این به اصطلاح وحدت ملی به چه نفاق ملی تبدیل شد و چند سال جنگ را به ارمغان آورد و چه اندازه کشته، زخمی، خانه خرابی و مهاجر و آواره بر جای گذاشت.

نقش پاکستان در تشکیل شورای هماهنگی

هرچند مرحوم مزاری ادعای تشکیل شورای عالی هماهنگی را می‌نمود و در این راه تلاش‌هایی نیز کرده بود، اما ایجاد چنین ائتلاف نا همگون و نا متجانس از توان آقای مزاری بالاتر بود و دست دیگر در پشت سرِ آن قرار داشت. بر کسی پوشیده نیست که پاکستان برای تصاحب قدرت کابل به دست حکمتیار از هیچگونه تلاشی دریغ نکرد. آی. اس. آی؛ اداره‌ی استخبارات نظامی پاکستان، زیادترین و کلان ترین کمك ها را در اختیار گلبدین حکمتیار قرار می‌داد. تا جائی که موجب نگرانی و خشم سایر رهبران جهادی افغانی در پشاور گردیده بود. پاکستانی‌ها که دشمن نیرومند و پر نفوسی چون هندوستان را در برابر خود داشت، در سومین جنگ با هند، در سال ۱۹۷۱ میلادی برابر با سال ۱۳۵۰ شمسی به سختی شکست خورده بیش از هشتاد هزار (۸۰۰۰۰) اسیر و هزاران کشته و زخمی‌داد و نیز پاکستان شرقی را که به‌نام بنگال یاد می‌شد از دست داد و شیخ مجیب الرحمن؛ رهبر بنگالی‌ها استقلال بنگال را علام نموده، نام آن را بنگلادیش گذاشت. شکست نظامی پاکستان در جنگ با هند و جدایی پاکستان شرقی و به رسمیت شناختن هندوستان، دولت تازه تأسیس را در بنگلادیش، ضربه‌ی مهلکی بود که هم در بُعد نظامی و هم در عرصه‌ی سیاسی بر پیکر آن کشور وارد گردید. پاکستانی‌ها پس از شکست خفت بار در جنگ سوم، تهدید هند را بیش از پیش جدی گرفته در صدد انسداد خطر آینده از سوی هند، به فعالیت‌های وسیع و دامنه دار اطلاعاتی دست یازیدند. اداره‌ی استخبارات نظامی پاکستان[1] بیشر به تحرك آمده ، به دنبال یافتن عمق استراتیژیك جهت پناه گرفتن پاکستان در پشت دیوارهای آن، بودند. افغانستان که با پاکستان از زمان استقلال آن کشور از هند در سال ۱۹٤۷ میلادی، (۱۳۲٦ شمسی) روی مسئله‌ی خط مرزی دیورند اختلاف عمیق پیدا کرده بود، از چند جهت پایگاه مناسبی برای تأمین عمق استراتیژیك پاکستان، تشخیص داده شد. اول: این‌که افغانستان بیش از ۲٦۰۰ کیلومتر با پاکستان مرز مشترك دارد و نفوذ از این مرز طولا نی به خاك افغانستان، از لحاظ نظامی و سیاسی چندان مشکل نیست. دوم: ضعف دولت‌های افغانستان از زمان استقلال پاکستان از هند بود از سال ۱۹٤۷ در زمان حکومت محمد ظاهر شاه، تا روی کار آمدن نظام کمونیستی در افغانستان، این کشور شاهد حکومت‌های ناتوانی بود که به هیچ صورت نمی‌شد آن را با پاکستانِ تازه استقلال یافته مقایسه کرد. هرچند کشور و نام پاکستان تازه و جوان بود، ولی در اثر سال‌ها حکومت انگلیس بر هند و انتقال تخنیك و تجربه‌ی اطلاعاتی بر هندی‌ها، پاکستانی‌ها نیز که تا سال ۱۹٤۷ تحت

---

1 I.S.I

سیطره‌ی هند بریتانوی قرار داشتند، از میراث انگلیس ها در مورد تشکیل سازمان‌های استخباراتی بهره‌ی وافر داشتند. از همین جهت بود که توانستند یکی از سازمان‌های اطلاعاتی پیچیده را به‌نام آی. اس. آی به وجود آرند.

از سوی دیگر، معاهدهء "دیورند" که بین "سر هنری مارتیمردیورند" وزیر خارجه‌ی هند بریتانوی از یك‌سو و امیرعبدالرحمن خان پادشاه افغانستان از سوی دیگر در ماه نوامبر ۱۸۹۳میلادی، (عقرب/آبان ۱۲۷۲ شمسی) امضا گردیده بود، پس از تشکیل دولت پاکستان و گرفتن استقلال از هند و خروج بریتانیا از سرزمین هند، به زودی اختلاف بر سرِ مسئله‌ی خط دیورند بین افغانستان و پاکستان بروز کرد. در معاهده‌ی دیورند، سرزمین آن طرف خط، همه با امضای عبدالرحمن خان ٥٤ سال پیش از استقلال پاکستان به هند بریتانوی سپرده شده بود و رسماً جزوی از کشور هند گردید. پس از ایجاد پاکستان، هرچند حکومت‌های افغانستان نمی‌توانستند، ادعای ملکیت بر آن سرزمین ها را مطرح کنند که اگر چنین دعوایی از سوی افغانستان به راه انداخته می‌شد، برای جهان قابل قبول نبود. زیرا بسیاری از کشورها بر بسیای دیگر نیزمی‌توانستند همان ادعا را پیش کنند و در این صورت نقشه‌ی فعلی جهان تغییر می‌یافت. ولی موضوع خود مختاری و یا استقلال سرزمین‌های پشتون نشین آنسوی دیورند که بعداً از سوی زمامداران افغان به پشتونستان نام گذاری شد، از همان سال ۱۹٤۷ از سوی افغان‌ها مطرح گردید. قبل از سال ۱۹٤۷ منطقه‌ای به‌نام پشتونستان در جغرافیای جهان وجود نداشت و اولین بار توسط حکومت افغانستان به پیشنهاد سید قاسم رشتیا در سال مذکور و پس از استقلال پاکستان، اختراع و به مطبوعات افغانستان راه یافته کم کم گسرش پیدا کرد.

طرح استقلال و خود ارادیت پشتونستان، رابطه‌ی حکومت نو پای پاکستان را با افغانستان تیره و تار ساخت. که تا کنون کم و بیش وجود دارد. یك بار این مسئله در زمان صدارت محمد داود خان بالا گرفت و کمونیست ها نیز به آن دامن زدند و بار دیگر با روی کار آمدن حکومت کمونیستی سر و صدا و داد و قال در این مورد به راه افتاد. پاکستانی‌ها برای حل منازعه‌ی دیورند، مناسب‌ترین وقت را در زمان جهاد مردم افغانستان علیه روس‌ها و کمونیست های افغانستان یافته، جهت به قدرت رسانیدن مهره ای که خط دیورند را به رسمیت شناخته آن را تأئید و امضا کند، آقای حکمتیار را تشخیص داده ازهیچ گونه کمکی به وی فروگذار نکردند. تلاش اداره‌ی آی. اس. آی در این رابطه گسترده بود و پس از پیروزی مجاهدین و تصاحب قدرت توسط آقای ربانی و آقای مسعود و عقب نشینی حمکتیار از کابل به چهارآسیاب، آی. اس. آی به تسلیح و اکمال بیشتر حکمتیار کوشید

که بی گمان جنگ‌های شدید و گلوله باران ممتد کابل در اثر تحریك و مداخله‌ی پاکستان صورت می‌گرفت. چون پاکستان از پیروزی حکمتیار به تنهایی، نا امید شد، به تشکیل شورای هماهنگی فی‌مابین سه جریان حزب اسلامی و جنبش ملی اسلامی دوستم و حزب وحدت آقای مزاری دست یازید و مجددی را هم به عنوان یك شخصیت محترم در رأس آن قرار داد. البته تلاش آقای مزاری در آشتی بین دوستم و حکمتیار را نیز نمی‌توان نادیده گرفت.

چشم داشت دیگر پاکستان در افغانستان همانا داشتن منابع غنی و سرشار طبیعی چون نفت، گاز، آهن، ذغال سنگ، احجارکریمه و قیمتی بود که در کشور پاکستان کمتر به دست می‌آمد. کوه‌های سر به فلك کشیده‌ی افغانستان که دژهای طبیعی و استوار در برابر هرگونه تهاجم و خطری به حساب می‌آید، دلیل دیگری برای نفوذ پاکستان در این کشور به شمار می‌رود و سرانجام، اتصال به کشورهای آسیای میانه و تسلط تجاری، اقتصادی، و حضور نظامی در جوار آنها برای پاکستان به مثابه‌ی شاهرگ حیاتی به حساب می‌رفت. روی همین دلایل و شاید برخی انگیزه‌های دیگر، پاکستان از آغاز تولد سیاسی، در راستای تحقق این اهداف کوشیده و تا کنون هم از تقلا و تلاش دست بر نداشته است.

نقش پاکستان در تشکیل "شورای عالی هماهنگی انقلاب اسلامی افغانستان" غیر قابل انکار است و ایجاد این پروژه‌ی پیچیده از قدرت و توان آقای مزاری خارج بود و ادعای آقای مزاری مبنی بر تشکیل شورای هماهنگی توسط وی نمی‌تواند معقول به نظر برسد. هرچند توافق و تلاش او در تشکیل آن شورا غیر قابل تردید است. پاکستانی‌ها که مسعود و ربانی را ضد منافع و اهداف خویش در افغانستان می‌پنداشتند و از هرگونه کوششی برای تضعیف و خروج آنها از صحنه‌ی سیاست و نظام فروگذار نمی‌کردند، یقین داشتند که اگر حکمتیار به تنهائی نتوانست ربانی و مسعود را سرنگون کند، با تشریك مساعی دوستم و مزاری و حمله‌ی مشترك آنها بر دولت آقای ربانی که بیشتر از نیمی از پایتخت افغانستان تا شمالی و پنجشیر را در اختیار نداشت، آن دولت را سرنگون و زمینه‌ی به قدرت رسیدن حکمتیار را فراهم خواهد نمود. لذا گفته‌ی برخی از آگاهان راست به نظر می‌آید که در تشکیل شورای هماهنگی، توافق شده بود: که پُست ریاست جمهوری به حکمتیار، نخست وزیری به آقای مزاری، و وزارت دفاع به دوستم برسد. که دوستم هم در صحبت خود با فرماندهانش در شب ۱۱ جدی ۱۳۷۲ در قلعه‌ی جنگی مزار آشکارا گفت: وزارت دفاع به جنبش ملی اسلامی تعلق می‌گیرد و محمد اکرام اندیشمند سخنان دوستم را در کتاب "سالهای تجاوز و مقاومت"، نقل نموده است.

اما بر خلاف انتظار پاکستانی‌ها نه تنها شورای هماهنگی در کودتای ۱۱ جدی ۱۳۷۲ به هیچ گونه پیروزی نرسید. بلکه بعداً مناطق حساس و سوق الجیشی چون بالاحصار و تپه‌ی مرنجان کابل را نیز از دست دادند و دامنه‌ی جنگ، تا بغلان و قندوز و سمنگان در شمال افغانستان هم رسید. لذا سردمداران پاکستانی با انداختن این دانه ی کمسایی خود در میدان قمار افغانستان، جنگ را برنده نه، بلکه تا حدی آن را به مسعود باختند. باز هم پاکستان دست بردار نشد و می‌خواست با رویکرد و بازیی دیگری به میدان جنگ قدرت در افغانستان فعال شود و همین کار را هم کرد و طالبان را به وجود آورد.

از جانب دیگر هم آمریکائی ها از تشکیل یك حکومت بنیادگرای اسلامی که امکان داشت با ایران همکار و هماهنگ شود و برای آمریکا و کشورهای تازه به استقلال رسیده‌ی مسلمان نشین آسیای میانه، در آینده خطرناك ثابت گردد، به تشویش به سر می‌برد و همواره می‌کوشید از استقرار آن نظامی که ربانی و مسعود در پی تشکیل آن بودند، جلوگیری به عمل آرد. آقایان ربانی و مسعود از پیروان نهضت اخوان المسلمین مصر بودند که در صورت استقرار و تحکیم قدرت، می‌خواستند: یك نظام اسلامی مطابق به برداشت حسن البناء و سید قطب، در افغانستان ایجاد نمایند. هرچند آمریکایی‌ها در این برداشت خود به راه غلط رفته بودند. زیرا مسعود و ربانی دو تحصیل کرده‌ی سنی بودند، که هیچ‌گاه تحت تأثیر نظام شیعی ایران قرار نمی‌گرفتند و نیز حمایت بی دریغ آن کشور از حزب شیعه‌ی سازمان نصر و پاسداران جهاد و سپس حزب وحدت اسلامی، ربانی و مسعود را در برابر جمهوری اسلامی ایران، خشمگین و حساس ساخته بود و طبق شناخت نگارنده، آقایان ربانی و مسعود آدم‌های معتدلی بودند که از هرگونه افراط و تفریط در امر حکومت داری اجتناب می‌کردند. آنها می‌خواستند: بیشتر متمایل به آمریکا باشند تا به ایران. ولی آمریکایی‌ها تحت تأثیر اطلاعات اداره‌ی آی. اس. آی پاکستان قرار گرفتند. تا سرانجام، گروه طالبان را که بعداً بلای جان خودشان شد به وجودآوردند.

حوادثِ سالِ پُر تنش ۱۳۷۳

سال ۱۳۷۳ یکی از سال‌های پرتنش، متشنج، حساس و تکان دهنده در زندگی پر فراز و نشیب من و در مجموع، سراسر کشور به حساب می‌آید. در این سال حوادث بسیاری از جمله انتخابات درون حزبی در حزب وحدت، کشته شدن آقای محمد باقر فصیحی؛ اولین قربانی اختلافات درون گروهی حزب وحدت از طرفداران آقای اکبری، نخستین جنگ حرکت اسلامی با حزب

اسلامی در کابل و شکست خفت بار آن حزب، تشکیل مجمع بزرگ هرات از بزرگان افغانستان در داخل و خارج، فاجعه‌ی ۲۳ سنبله به دستور آقای مزاری، ظهور طالبان و پیشرفت سریع آنها، فرار حکمتیار از چهار آسیاب به لغمان، جنگ آقای مزاری در دو جبهه؛ علیه طالبان و مسعود، سقوط غرب کابل و دستگیر شدن آقای مزاری در حین خروج از کابل توسط طالبان، شهادت مزاری به دست طالبان، ملاقات متهورانه‌ی مسعود با طالبان در میدان شهر و برخی اتفاقات دیگر روی داد که هرکدام، محور و بحث جداگانه می‌طلبد و ما می‌کوشیم: تا هرچند گذرا به همه‌ی آنچه فهرست گردید مروری داشته باشیم.

تشنج در انتخابات حزب وحدت اسلامی

مطابق اساسنامه‌ی حزب وحدت، باید هر سال کنگره‌ی حزب دایر شده هیئت رئیسه از جمله رییس شورای مرکزی حزب انتخاب می‌گردید. اولین کنگره حزب وحدت اسلامی در بامیان به تعداد ۳۱۱ نفر عضو از اعضای شورای مرکزی، شورای عالی نظارت و اعضای کمیته های مرکزی و شوراهای ولایتی و نمایندگان خارج از کشور و مسئولین حوزات و مسئولین شوراهای شهری در ۲ سنبله/شهریور تا سنبله ۱۳۷۰ نخست به مدت ۲ روز در بامیان تشکیل گردید، ولی حکومت کمونیستی کابل بر بامیان حمله‌ی هوایی نمود که جز یك گاو تلفاتی نداشت. لذا دوام اجلاس کنگره به یکاولنگ منتقل گردید و در مجموع تا ۱۰ سنبله ۱۳۷۰ هیئت رئیسه حزب وحدت انتخاب و آقای عبدالعلی مزاری برای مدت یك سال به ریاست شورای مرکزی آن حزب منتخب گردید. اما تا سال ۱۳۷۳ دیگر کنگره‌ی حزب دایر نشد و آقای مزاری به ریاست شورای مرکزی باقی ماند. با کودتای ۱۱ جدی و حساس شدن مسایل حزب وحدت با دولت ربانی و تك محوری های آقای مزاری، اکثریت اعضای شورای مرکزی حزب وحدت تصمیم گرفتند: تا کنگره‌ی دوم برگزار گردد و انتخابات مجدد صورت گیرد. اکثریت اعضای شورای مرکزی حزب وحدت تصمیم داشتند، تا خود و حزب وحدت را از استبداد و تك محوری رهایی بخشیده، حزب مذکور را از جنگ با همه و در همه جا باز داشته به مذاکره، تفاهم، تساهل و تصمیم بر اساس منافع سیاسی جامعه‌ی تشیع با دیگران بنشانند. لهذا در بهار سال ۱۳۷۳ اعضای کنگره‌ی حزب وحدت در کابل گرد هم آمدند.

اکثریت اعضای شورای مرکزی حزب و شورای عالی نظارت و کنگره، برای تحقق این مأمول، بهترین گزینه ای که می‌توانست کشتیِ طوفان نشستهِ حزب وحدت را به ساحل آرامش هدایت کند، آقای محمد اکبری را تشخیص دادند. محمد اکبری ویژگی های خاصی داشت که او را

شایسته‌ی انتخاب شدن در رهبری حزب وحدت گردانیده بود:

۱. روحیه‌ی آرام و مسالمت جو داشت و معتقد بود که در گیرشدن حزب وحدت با تمام اقوام افغانستان، باعث شقاق ملی بین شیعیان به ویژه هزاره‌ها و دیگر قومیت ها می‌گردد که با توجه به اقلیت بودن قوم هزاره، این برخورد ها باعث نابودی آرمان های حق طلبانه ی هزاره‌ها خواهد گردید.

۲. این‌که آقای اکبری نمایه ای از هزاره - قزلباش بود که هر دو ویژگی دو قوم را با خود داشت. او از قوم قزلباش ولی در دایزنگی هزاره‌جات؛ ولسوالی ورس، قریه‌ی پیتابجوی به دنیا آمده بود. با ریش کم، بدن لاغر، یك چهرهء هزارگی از خود نشان می‌داد و عامه‌ی مردم هم او را از نژاد هزاره می‌پنداشتند. آقای اکبری انسانی زرنگ، سیاسی، تحلیلگر، خوش بیان، متواضع و میانه روی بود که اعتقاد داشت همکاری با دولت دو ماهه‌ی مجددی و سپس دولت استاد ربانی، بیشتر به نفع شیعه و هزاره است تا اتحاد با حکمتیار و جنگ با مسعود و ربانی.

۳. این‌که اکبری در رأس جریانی به‌نام پاسدارن جهاد قرار داشت که هم در دوران جهاد و هم بعد از آن، به مثابه‌ی یك قدرت نسبتاً قوی نظامی به شمار می‌رفت که جز سازمان نصر و حرکت اسلامی، سایر گروه‌های شیعی با پاسداران جهاد، از لحاظ قدرت، قابل مقایسه نبودند. چهره های چون آیت‌الله محقق کابلی، حجت الاسلام نور احمد تقدسی، علی جان زاهدی، حیات الله بلاغی، غلامحسین (عبدالحق) شفق سرپلی، ضامن علی محقق بهسودی، سید باقر مصباح زاده، سید مصطفی کاظمی، شیخ عباس فاضل دره صوفی، سید حسن رضا عادلی بلخابی، شیخ محمد عظیم محسنی ارزگانی، محمد حسین صادقی نیلی، و ده‌ها فرمانده، عالم و تحصیل کرده در کنار اکبری قرار داشتند. پاسداران جهاد در بُعد نظامی از نیمروز و فراه، تا مرکز هزاره‌جات و از هرات تا شمال افغانستان، پایگاه و قرار گاه داشت. هرچند پاسداران جهاد، با تشکیل حزب وحدت، در ظاهر منحل و به حزب وحدت ادغام گردید، اما در واقع تمام احزاب منحله در حزب وحدت، اعضا و تشکیلات و گرایشات حزبی خود را حفظ کرده بودند. از جمله پاسداران جهاد. ویژگی های فوق الذکر موجب شده بود که آقای اکبری، بعد از سه سال ریاست آقای مزاری بر حزب وحدت، در مقابل او قد علم کند.

اعضای شورای مرکزی و شورای عالی نظارت حزب وحدت در کابل گرد هم جمع شدند. از

اعضای شورای عالی نظارت حزب وحدت، می‌توان از آقایان:آیت‌الله سیدعلی بهشتی، سید محمدعلی عالمی بلخابی، علی جان زاهدی، آیت‌الله سید ابوالحسن فاضل، صادقی لوخک جاغوری، و سید عباس حکیمی را نام برد که در کابل حضور یافته بودند. حرکت اسلامی هم که در غرب کابل با حزب وحدت سرنوشت مشترك داشت، از جنگ طلبی‌های آقای مزاری خسته شده و از جناح اکبری حمایت می‌کرد. بالاخص من در این راستا بسیار فعال بودم و برای حذف مزاری از ریاست شورای مرکزی حزب وحدت، از آقای اکبری حمایت می‌کردم.

از جناح آقای اکبری بیشترین رابطه را با من آقایان: محمد باقر فصیحی ورسی و سید رحمت الله مرتضوی داشتند. آقای فصیحی گاهی روز چند بار به منزل من که در کارته‌ی ٤ لب رود خانه‌ی کابل و با منزل آقای اکبری که نیز لب رود خانه‌ی کابل در کارته ۳ و نزدیك منزل من بود، می‌آمد. آقای محمد اکبری از ارتباط تنگاتنگ فصیحی با من خبر نداشت و فصیحی هم نمی‌خواست وی مطلع گردد. چون همراه با فصیحی و مرتضوی آرای شورای مرکزی حزب وحدت و کنگره دوم را دقیقاً پیش بینی نموده مورد محاسبه قرار دادیم، به نظر ما قطعی آمد که آقای اکبری برنده‌ی میدان خواهد شد و ما همین را می‌خواستیم. من با آقای اکبری و کاظمی که آن وقت، نقش جنرال نظامی و مغز متفکر آقای اکبری را بازی می‌کرد، در رابطه با انتخاب مذکور تماسی نداشتم. به این دلیل که آنان مرا مداخله گر در امورحزبی و جهت دهنده‌ی خود که برای شان گران تمام می‌شد، فکر نکنند. این همه در اواخر برج ثور ۱۳۷۳ بود.

تظاهرات وآدم‌کشی

آقای مزاری و هوادارانش احساس کردند که در انتخابات ریاست شورای مرکزی به طور قطعی به آقای اکبری خواهند باخت. لذا یك تعداد افراد غیر نظامی را که گفته می‌شد بیشتر از اعضای سازمان نصر و هم‌چنین چپی هایی که پس از سقوط رژیم نجیب به حزب وحدت پیوسته بودند، برای دو سه روز متوالی دست به تظاهرات زده، علیه آقای اکبری و به نفع آقای مزاری، شعارها سر می‌دادند. در حالی که هیچ دلیلی برای تظاهرات و های و هوی، وجود نداشت و انتخابات رییس شورای مرکزی حزب وحدت، باید صورت می‌گرفت ولی در آن جوّ متشنج کسی به اصول و قانون احترام نمی‌گذاشت. من که از طبقه‌ی دوم منزل، تظاهر کنندگان را می‌دیدم تعدادشان بین ٥٠٠ تا ٦٠٠ نفر به نظر می‌رسید.

به مقر مرحوم آیت‌الله بهشتی رفته، از ایشان خواستم تا از آقای اکبری حمایت نموده، از نفوذ

خود در شورای مرکزی و شورای عالی نظارت حزب وحدت استفاده نموده، از پیروزی آقای مزاری در انتخابات جلوگیری نماید. من نزد مرحوم بهشتی تحلیل مفصلی از وضعیت حزب وحدت و حزب حرکت اسلامی ارائه دادم که عصاره اش این بود: گفتم ما نمی‌خواهیم در مسائل شما و امور داخلی حزب وحدت مداخله کنیم. ولی نمی‌توانیم سرنوشت هردو حزب را که اینك سکان دار کشتی شیعیان افغانستان شده اند را نیز نادیده بگیریم. ما با حزب وحدت خانه به خانه و کوچه به کوچه همسایه هستیم. اگر بمب و راکت بر حزب وحدت انداخته شود، خانه وابستگان هر دو را خراب می‌کند. چنانچه تعدادی از غیر نظامیان حرکت اسلامی در اثر راکت باران آقای سیاف در غرب کابل کشته شدند. تا آقای مزاری در رأس حزب وحدت باشد، این جنگ‌ها که فرجام آن سیاه به نظر می‌رسد متوقف نخواهد شد. برای آرامش غرب کابل، جلوگیری از جنگ‌های آینده و مشارکت حزب وحدت در قدرت سیاسی و تأمین آینده‌ی تشیع ضروری به نظر می‌رسد تا آقای اکبری به حیث رئیس شورای مرکزی حزب وحدت انتخاب شود. انتخاب او به مراتب بهتر از انتخاب آقای مزاری خواهد بود.

آقای بهشتی که از هر دو دلی خوشی نداشت، به کلی گویی پرداخت و من متوجه شدم که نمی‌خواهد خود را در چاله‌ی جنجال سیاسی مزاری - اکبری اندازد. لذا دیگر مزاحم مرحوم بهشتی نشدم و کارهای خود را روی افراد دیگر از اعضای شورای مرکزی آن حزب متمرکز ساختم. از جانب برخی از حلقات ناشناخته و شناخته شده اعلامیه های تند و تلخی علیه اکبری، شورای مرکزی و شورای عالی نظارت حزب وحدت پخش گردید که مزاری را رهبری برخاسته از متن توده‌های مردم خوانده بود. در یکی از آنها نوشته بود: که مزاری نیاز به انتخابات ندارد. او به اجماع قوم، رهبر ملت ما است. استقبال آقای مزاری و طرفدارانش از آن اطلاعیه ها، تنش و تشنج را در دو جناح حزب وحدت بیشتر دامن زد.

در روز ٦ جوزا/خرداد ۱۳۷۳بار دیگر تظاهرات آغاز شد. این بار تظاهر کنندگان، پر سر و صدا تر و خشمگین تر به نظر می‌رسیدند. تصمیم داشتند: نخست به مقر آقای بهشتی رفته، کار خود را به انجام رسانده سپس به سراغ آقای اکبری بروند. منزل آقای بهشتی چند کوچه آن طرف تر و از دید من دور بود. آقای سید رحمت الله مرتضوی که به شجاعت و قاطعیت معروف بود، به تمام محافظین مقر آقای بهشتی دستور داده بود که هرکه از حد معین شده، قدم جلوتر بگذارد به رگبار ببندند. متظاهرین، نزدیك بیت آیت‌الله بهشتی رسیدند. محافظین به آنها اخطار دادند که اگر قدمی جلوتر بگذارید، همه را به گلوله بسته به خاك و خون می‌کشیم. آنان ترسیده، بدون حمله و

تعرض به آقایان بهشتی و مرتضوی برگشتند.

بعد از ظهرجمعیتِ خشمگینِ تظاهر کنندگان، با سر دادن شعارهای مرگ بر اکبری، مرگ بر منافق، مرگ بر خائن، به سوی مقر آقای اکبری راه افتادند. من از بالکن طبقه دوم میدیدم که آنها به دروازه‌ی خانه‌ی آقای اکبری رسیدند. محافظین آقای اکبری دروازه را بسته بودند. می‌دیدم که تظاهرچیان به دروازه، بسیار فشار آوردند، ولی باز نشد. بعداً داستان را از آقای اکبری پرسیدم که چنین بیان کرد:" تظاهر کنندگان اعم از زن و مرد با شعارهای مختلف و زننده تا نزدیك دروازه آمدند و نخستین کاری که کردند، یك عراده جیپ مدل قدیم روسی که من سوار می‌شدم را آتش زدند. من[1] به محافظین گفتم: تا آنها داخل منزل نشده اند، فیر نکنید. مظاهره چیان از بیرون منزل به فیر کلاشنکوف و انداخت نارنجك آغاز کردند. من در طبقه‌ی پایین بودم و از آقای فصیحی خبر نداشتم. متظاهرین تا شام را به فیر تفنگ و انداخت نارنجك دوام دادند و متفرق شدند. یك نفر سرباز به نام عارف کشته شده بود و دو تن دیگر به نام‌های سید قاسم ناطقی و سید عبدالوهاب واثق از بامیان زخمی‌شده بودند و بعد از شام مرا خبر دادند که آقای محمد باقر فصیحی در طبقه‌ی دوم بوده و در اثر انفجار نارنجك کشته شده است. در آن روز به تعداد ۱۹ نارنجك به منزل من پرتاب شد که فصیحی توسط نارنجك جان باخته بود. اما چون مهاجمین داخل منزل نشدند، از طرف محافظین هیچ فیری صورت نگرفت". [ختم کلام استاد اکبری].

با همه‌ی آن فیرها و نارنجك انداختن، باز هم آقای اکبری دستور فیر به سوی تظاهر کنندگان را نداد و گرنه در آن تراکم جمعیت، شاید با یك گلوله، چند نفر از پای در می‌آمد. فصیحی که بار بار نزد من می‌آمد و او را دوست می‌داشتم، از شنیدن مرگش متأثر شدم. اکبری هم‌چنان در محاصره‌ی تظاهر کنندگان قرار داشت. تا شب فرا رسید و تظاهر کنندگان که افراد مسلح با لباس شخصی در میان آنان کم نبودند، آهسته آهسته متفرق شدند. پس از تفرق آنان، یکی از دوستان آقای اکبری که به‌نام داکتر احمدی نزد من آمده، تقاضای همکاری برای بیرون کردن و نجات آقای اکبری از منزل را نمود. زیرا به گمان اغلب، برخی در اطراف خانه‌ی او به کمین بیرون شدنش نشسته بودند. من به قوماندان ابوالفضل گفتم: هر طور می‌توانی آقای اکبری را از خانه بیرون آورده، از آب رود خانه‌ی کابل که زیاد نبود گذرانیده، به منزل من بیاورد تا تصمیم بعدی اتخاذ گردد. ابوالفضل کمی بعد برگشت و گفت: موترهای صلیب سرخ، آقای اکبری را از منزلش به جای امن منتقل کردند.

این حمله و خونریزی، فاصله بین دو جناح حزب وحدت را بیشتر و کینه ها را عمیق تر ساخت

---

۱. اکبری

و کنار آمدن آقایان اکبری و مزاری مشکل، بلکه محال به نظر می‌رسید. چون خون یار نزدیک اکبری ریخته و خودش زیر طوفانی از توهین، تحقیر، مزدور خواندن شورای نظار، قزلباش و دشمن ملیت محروم هزاره و ده‌ها عنوان و لقب دیگر بمباران تبلیغاتی شده بود. یاران اکبری که بیشتر از گروه‌های غیر از سازمان نصر بودند، مزاری و نصری‌های سابق را جنگ افروز، آشوب طلب، آدمکش، مائوئیست، لانه‌ی فساد کمونیستهای خلقی و پرچمی، مستبد و دیکتاتور می‌خواندند. ولی مداخله‌ی دلسوزانه‌ی شورای عالی نظارت حزب وحدت که مردان بزرگی چون: آیت‌الله سید علی بهشتی، آیت‌الله سید ابوالحسن فاضل شخصیت معروف علمی، جهای؛ سید محمدعلی عالمی بلخابی، در آن عضویت داشتند، این نا ممکن را ممکن ساخت و با پا در میانی و نصایح به طرفین، آنها را به آشتی کشانیدند. پس از تظاهرات خشن و کشته شدن دو نفر به دست حامیان مرحوم مزاری، افکار عمومی مردم، به ویژه اکثریت قاطع شورای مرکزی و شورای عالی نظارت حزب وحدت، بیشتر به سوی اکبری مایل گشت و او را مظلوم و با گذشت و مقابلش را ظالم و زورگو تشخیص دادند. آقای مزاری و همکارانش به شکست آقای مزاری در انتخابات یقین یافته بودند. از این جهت به مدت بیش از یك ماه انتخابات را به تأخیر انداختند و با پولی که به دست آقای مزاری جهت پیروزی در انتخابات از برخی منابع رسیده بود، به تبلیغ، توجیه و تطمیع آغاز کرده به مدت بیش از یك ماه روی این پروژه کار دقیق و پلان شده انجام دادند. در این رابطه آقای استاد خلیلی بیشترین تلاش ها را سازماندهی و رهبری نمود و موفق هم گردید.

در همان روزها برخی از اعضای شورای مرکزی حزب وحدت، (به جز نصری‌های سابق) که حزب حرکت اسلامی و بالاخص مرا در راستای پیروزی آقای اکبری می‌دانستند، به نمایندگی از دیگر ناراضیان آقای مزاری نزد من آمده اظهار داشتند: تبلیغات و فشارها علیه ما شدید است و به ما پول وعده کرده‌اند. کسی از فشار و تهدید نترسیده، ولی خیلی ها که از خارج آمده‌اند و بر می‌گردند و راکت باران کابل را در آینده نخواهند دید، به طمع پول افتاده و رای خود را در معرض فروش قرار داده اند. ولی هنوز می‌گویند: رای مان را به آقای اکبری ارزان تر می فروشیم و ۵۰۰ دالر اکبری را بر هزار دالر مزاری ترجیح می‌دهیم. من آقای مرتضوی را خواسته به برسی نشستیم. مرتضوی هم از آنچه پیش‌آمده بود، اظهار ناراحتی کرده گفت: احتمال زیاد می‌رود که آقای اکبری شکست بخورد. به آقای مرتضوی گفتم: زمینه‌ی نشست مرا با آقای اکبری آماده کند. یکی دو روز بعد به منزل شهید کاظمی در کارته‌ی ۳ رفتم. آقایان کاظمی و اکبری هر دو حضور داشتند.

در دیدارم با آنها طی صحبتی از شکست آقای اکبری و پیروزی آقای مزاری اظهار نگرانی کرده

گفتم: افکار اکثریت اعضای شورای مرکزی در اثر پول و تطمیع، در چرخش به جانب مزاری است. ولی هنوز فرصت، کاملاً از دست نرفته است. هنوز می‌توان با مصرف مقداری پول، آرای آنها را به نفع خود نگه داشت. افزودم: من کدام علاقه‌ی شخصی به شما ندارم. ولی از پیروزی جناب آقای مزاری، با توجه به جنگ‌ها و درگیری‌های وی، با احزاب و طرف های مختلف، احساس خطر می‌کنم. زیرا سرنوشت ما در غرب کابل مشترك است و دود هر جنگی به چشمان ما نیز خواهد رفت. حرکت اسلامی دوست دارد شما رییس حزب وحدت شوید تا دیگر در غرب کابل جنگی صورت نگیرد. لذا از شما خواهشمندم: قدری پول مصرف کنید. اگر ندارید من برای شما از جایی گدایی خواهم کرد.[1] آقای اکبری نظر مثبت به شورای مرکزی داشت و تسبیح خود را به دست گرفته دانه دانه حساب کرد و نتیجه گرفت که اکثریت اعضا، با وی می‌باشد. بدون موفقیت مرخص شدم. پس از اندك مدتی، آقای مزاری انتخابات را پذیرفته، آمادگی خود را اعلام کرد. با اطلاعاتی که از داخل شورای مرکزی توسط آقایان...و...و... به من می‌رسید، خبر از پیروزی قطعی آقای مزاری می‌داد. آقای مرتضوی را به منزل خواسته مشوره کردیم و به این نتیجه رسیدیم، که نباید آقای اکبری خود را کاندید کند. گذشت او به نفع مزاری، هم حیثیت او را بالا می‌برد و هم شمشیر تیز مزاری را در برابر خود کُند می‌سازد. از آقای مرتضوی تقاضا کردم که همین مشوره را به آقای اکبری بدهد. او مشوره داد. ولی آقای اکبری نپذیرفته، در انتخابات، کاندید ریاست شورای مرکزی شد و همان طوری که پیش بینی می‌شد در برابر آقای مزاری شکست خورد. من به خانه‌ی داکتر سید سلطان مهمان بودم که نامه‌ی کوچکی از آقای ... عضو شورای مرکزی حزب وحدت توسط فرد ارتباطی رسید که نوشته بود "متأسفانه آقای اکبری شکست خورد".

بعضی از اعضای آن شورا که از جمله دوستانم بودند و علی رغم میل باطنی شان به آقای مزاری رأی دادند، به من حکایت کردند:[2] که آقای ... مسئول توزیع پول و خرید رأی تعیین شده بود. برای اعضای شورای مرکزی از یك‌هزار تا پنج‌هزار دالر امریکائی را به فراخور حال و موقعیت شان توزیع نمود. آقای ... به هریك از کسانی که پول گرفته بودند، نشانی و علامت خاص تعیین کرده بود. مثلا به یکی عدد ۱۵ و دیگری حرف "و" و امثال آن شِفر، مشخص نموده گفته بود که باید در ورقهء رأی دهی خود بنویسید، که حتماً آقای ... آن را ملاحظه خواهد کرد. با این کار راه تقلب را بست و جایی باقی نماند که کسی از آقای مزاری پول بستاند و به نفع اکبری رای دهد.

۱. البته به من خبررسیده بودکه مبلغ دو ملیارد افغانی که آن زمان بیش از پنجاه هزاردالر می‌شد، آقای کاظمی از استاد ربانی گرفته است.

۲. نام شان را از باب امانت ذکر نکردم

پس از پیروزی آقای مزاری و آشتی با آقای اکبری، یك شورای شش نفری متشکل از هر دو جناح شامل آقایان: اکبری، مرتضوی، و عالمی بلخی، از جناح اکبری و آقایان: مزاری، محمد کریم خلیلی و قربانعلی عرفانی، از جناح مزاری، تعیین گردید، تا پس از این همه‌ی تصامیم، به مشوره‌ی هردو جناح اتخاذ شود و آقای مزاری، دیگر به تنهائی تصمیم نگیرد. جلسات آن شورا ادامه داشت و آقای اکبری مطمئن گردید که بعد از این، همه‌ی تصامیم، شورائی اتخاذ خواهد گردید. طبق گفته‌ی آقای اکبری، آخرین اجلاس شورای مشترك، به تاریخ بعد از ظهر ۲۲ سنبله‌ی ۱۳۷۳ در یکی از اتاق های ساختمان مجلس ولسی جرگه‌ی (شورای ملی) فعلی دائر گردید و آقای مزاری برای بهبود امور حزب وحدت اسلامی، پیشنهاد های مفیدی ارائه نمود که مورد استقبال و پذیرش قرار گرفت. در این جلسه به جز آقایان مرتضوی و عرفانی که به ایران سفر کرده بودند، چهار نفر دیگرِ اعضای شورا اشتراك داشتند. ولی بعد از نصف شب ۲۳ سنبله، به دستور استاد مزاری بالای مراکز حرکت اسلامی و قرارگاه اکبری حمله صورت گرفت که در صفحات آینده، مسطور خواهد شد.

ملاقت با شفیع دیوانه

هنگام نزاع و جدال بزرگان حزب وحدت در اواخر بهار سال ۱۳۷۳ قوماندان جواد ترکمنی از فرماندهان حرکت اسلامی به منزلم آمده گفت: قوماندان شفیع (دیوانه) می‌خواهد شما را ملاقات کند. من که نام شفیع را به زشتی و دیوانگی شنیده بودم، از او یك آدم بی سواد، نافهم، بی منطق و خشن را در ذهن خود ترسیم داشتم و به ملاقات او علاقه نشان ندادم. ولی با اصرار جواد که از ترکمن و هم ولایتی شفیع بود، قبول کردم. حوالی ساعت ۱۰ شب شفیع آمد. او جوان باریك، چالاك و تا حدی خوش قیافه به نظر رسید. به گفتن آغاز کرد و از آقایان مزاری و خلیلی، خود را بسیار عصبانی نشان می‌داد. وی از این‌که چگونه آقای مزاری او را با گروپ حزب وحدت به کمك جنبش و حزب اسلامی در بالاحصار، تپه‌ی مرنجان و شور بازار فرستاد و چگونه گروپ وی توسط قوماندان بد نام حکمتیار به‌نام "زرداد" خلع سلاح و کشته شد و خود وی چگونه فرار کرد، به تفصیل سخن گفت. از استعمال لغات کار می‌گرفت و بالنسبه ادبی سخن می‌گفت. من چنین فهمیدم که شفیع، جوانی باسواد، هوشمند، اما نترس و شجاع و بی رحم است که از کشتن انسان ها ابایی ندارد و برای ایجاد وحشت در دل دیگران، خود را دیوانه می‌خواند. اگر جوان هایی مثل شفیع در مسیر درست به کار انداخته می‌شدند می‌توانستند، سر انجام به قهرمان ملی تبدیل گردند.

وقتی هزاره دیگه سواری نمی دهد کارش هزاره بازی می شود!

اما متأسفانه شفیع، در خربازار دیوانه بازی های غرب کابل، واقعاً درعمل، دیوانه شده بود. او پس از نثار تهدیدی چند،علیه آقای خلیلی از من تقاضا کرد: تا او را به ملاقات مسعود بنشانم. گفتم: خوب است. با مسعود صحبت کردم. آقای مسعود گفت: او یك دیوانه و جانی است. ملاقات با وی چه معنی دارد؟ به مسعود گفتم: شفیع،هوشیار است ولی کارهایش به دیوانه می‌ماند. ببینی خوب است. اگر با پول و وعده بتوانی از کنار مزاری جدا کنی، یکی از شمشیرهای مزاری را از دستش گرفته ای. نمی‌گویم او را قوماندان لشکر بسازی! فقط وی را از آقای مزاری جد اکن. مسعود پذیرفته، وقت ملاقات را تعیین کرد. در آخر به آقای مسعود گفتم: شفیع به اطمینان من نزد شما می‌آید. هرچند باوی به موافقه هم نرسی، نباید او را توقیف و دستگیر نمایی! مسعود اطمینان داد. شفیع را همراه قوماندان جواد ترکمنی نزد مسعود فرستادم. شفیع با مسعود به تفصیل گپ زده بود. ولی به موافقه نرسیده، مسعود به وی گفته بود: درباره‌ی پیشنهاد هایت فکر کرده خبرت می‌دهم. که اصلاً خبر نداد. در ملاقاتی از مسعود، درباره‌ی شفیع پرسیدم. گفت: او پول زیاد و قوماندانی یك گروپ کلان را می‌خواست که من تعلل کرده جواب ندادم.

در گیر و دار انتخابات و فعالیت من در راستای پیروزی آقای اکبری، شهید مزاری، آقای حسین نوری شولگری را که شاگرد و هم ولایتی من بود، نزدم فرستاده، پیغام کرده بود که از مداخله در امور داخلی حزب وحدت دست بردارم. من پاسخ دادم: نخست این‌که به عنوان یك مسلمان و شیعه حق دارم به نفع کسی تبلیغ کنم. دو دیگر این‌که مداخله را تو آغاز کردی! ماهانه به قوماندان قدم، قنبر، سرور، صابر، و دیگران که از فرماندهان حرکت اسلامی هستند، تو پول می‌پردازی! ظاهر جهش را برای کشتن من از حرکت جذب کرده پول و وعده‌های بسیار دادی! تا این‌که معجزه آسا دستگیر گردید و اعتراف نمود. تا آن زمان، طبق وعده‌ای که به جهش داده بودم، نام مزاری را نزد کسی افشا نکردم. ولی آن روز برای اولین و آخرین بار، صورت نوشته‌ی اعترافات جهش را به شیخ حسین نوری دادم. او دقیق مطالعه کرده، سخت متعجب و حیران شد. گفتم: به آقای مزاری بگو!تا مداخله کنی، مداخله می‌کنم. اگر نکردی نمی‌کنم. نوری رفت تا این‌که به تعبیر کمیته فرهنگی حزب وحدت، قیام اسارت شکن ۲۳ سنبله به دست دلیران و گُردان بابه روی داد.

باز هم جهش و قصد ترور

در اواسط برج جوزا/خرداد ۱۳۷۳چند نفر از محافظنیم به من گفتند: در همان روز فاتحه‌ی فصیحی که از طرف آقای اکبری در مسجد سفید قلعه‌ی شهاده، برگزار شده بود و شما شرکت

کرده بودید، یکی از محافظین شما به‌نام ببرك، از دایکندی، داخل کوچه رفت و با یك نفر که سر و روی خود را با دستمال چریکی پیچانیده بود، آهسته حرف می‌زد. ما او را زیر نظر داشتیم. بعد از چند دقیقه، حرف‌های شان تمام شد. آن شخص را که به حیاط مسجد بازگشت، شناختیم که همان جهش می‌باشد که قبلاً هم قصد کشتن شما را کرده بود و شما او را دستگیر کرده بخشیده بودید. من به محافظین گفتم: رفت و آمد ببرك را زیر نظر گرفته اگر چیزی فهمیدید، مرا در جریان بگذارید. یکی دو روز بعد، برایم گفتند: ما ببرك را تعقیب کردیم. او هر روز به قرارگاه نصیر دیوانه می‌رود و با جهش صحبت می‌کند و پس از یك‌ساعت برمی‌گردد. گفتم: یکی از شما ها با او راه دوستی را بگیرید. شاید به زبان خود چیزی بگوید و ضمناً ببرك را در روز پیره بگذارید نه در شب. چون ممکن است ایجاد خطر کند. یك روز یکی از آنها برایم گفت: من با ببرك دوست شده از شما ناراحتی کرده، چیزهایی علیه شما گفتم. او هم به من اعتماد کرده گفت: اگر به کس نگویی، من یك کار کلان انجام می‌دهم. تو هم کمك کنی خوب است. گفتم: چه کار کلان؟ گفت: از طرف جهش وظیه دار شدم که آقای جاوید را بکشم. گفتم: عجب کاری می‌کنی ! کی؟ چطور؟ گفت: او گپ‌ها پیش خودم است.

هماندم کسی را فرستادم. ببرك را نزد من آورد. از او پرسیدم: چرا می‌خواستی مرا بکشی؟ چرا جهش را که به جرم قتل گرفته و آزادش کردم، به تو مأموریت داده که مرا بکشی؟ ببرك کاملاً منکر شده گفت: من از شما هیچ بدی ندیدم و با جهش هم هرچند وطن دار من است، هیچگونه رابطه‌ای ندرام. من خیلی ببرك را پیچاندم. ولی سخت و محکم منکر بود. ۲۴ ساعت او را در گاراج منزل زندانی کردم. باز هم اعتراف نکرد. محافظ خاص خود، باریداد احمدی را خواسته گفتم: امشب ببرك را می‌خواهم و باز هم تحت تحقیق می‌گیرم. تو پشت دروازه منتظر باش ! اگر اقرار نکرد، تو را صدا می‌کنم و به دروغ دستور قتل او را می‌دهم. تو هم فوراً ببرك را به موتر بالا کن ! شاید بترسد و اعتراف کند. ساعت ۱۰ شب ببرك را خواسته گفتم: همان‌طور که جهش اعتراف کرد و آزادش کردم، اگر توهم اعتراف کنی آزادت می‌کنم. وگرنه دستور می‌دهم تیر بارانت کنند. ببرك بازهم گفت: من چنین قصدی نداشتم. هر که گفته دروغ گفته. اگرمی‌مانی، اگر می‌کشی ! چون اعتراف نکرد، باریداد را صدا زدم. داخل اتاق شد. گفتم: این ببرك بد بخت را به داش های حاجی غلام حسین برده تیر باران کن و جنازه اش را همان جا زیر خاك نموده برگرد و به من اطمینان بده. گفت: چشم صاحب! اجرا می‌شود. فوراً دست های ببرك ر اپشت سرش بسته، کشان کشان، تا حویلی برد و موتر

جیپ روسی را روشن کرده می‌خواست ببرك را بنشاند که به زبان آمده گفت: مرا پیش حاجی آقا[1] ببرید. اصل گپ را به خودش می‌گویم. او را آوردند. اتاق را خلوت نمودم. ببرك گفت: در فاتحه‌ی فصیحی، با جهش صحبت کردم. او به من گفت: اگر جاوید را بکشی، فلانی برایت هم زن می‌گیرد و هم تو را به ایران می فرستد. من قبول کردم. یکبار دیگر در پل جمهوریت با جهش دیدم، که یك مقدار مرا برای اجرای عمل، رهنمائی کرد و چند بار هم در قرارگاه نصیر دیوانه دیدم. آخرین ملاقات ما پریروز بود، که قرار شد برایم یك بمب و یك تفنگچه بیارد. به من گفت: که در نوبت پیره ی خود، داخل منزل برو و بمب را در آشپزخانه که زیر اتاق خواب شما است قرار داده خودم به پایگاه نصیر فرار کنم. فردا قرار ملاقات من و جهش، در پل سوخته ساعت ۲ بعد از ظهر در هوتل فلانی[2] می‌باشد تا بمب و تفنگچه را از او تحویل بگیرم.

ببرك را دوباره در گاراج زندانی کردم و فردا ماما حبیب مدثر را خواسته گفتم: با یك گروپ ضربت با ببرك به پل سوخته رفته، اگر جهش آمد دستگیر کرده نزد من بیاورد. ماما جبیب نتوانست قضیه را مخفی نگه دارد و احتمالاً به بعضی‌هایی گفته بود که من مطمئن بودم، جهش از طریق او مطلع می‌شود. با آنهم ماما حبیب قبل از ساعت دو با یك گروپ سی نفری در اطراف پل سوخته مخفی شدند و ببرك را به هوتل فرستادند. ولی جهش نیامد. حتماً به او اطلاع رسیده بود. ببرك را که از مجاهدین ماما حبیب مدثر بود، به خودش تسلیم نمودم. او ببرك را در حربی شوهنزی زندانی کرد. بعد از کودتای ۲۳ سنبله و تصرف حربی شوهنزی توسط نیروهای آقای مزاری ببرك آزادشد و به حزب وحدت پیوست.

آمدن اسماعیل خان، سرآغازجنگ دارالامان

محمد اسماعیل خان؛ امیر عمومی غرب و جنوب غرب حزب جمعیت اسلامی از احترام و حیثیت بالائی در میان مجاهدین و دولت آقای ربانی برخوردار بود. علاوه بر جهاد دلیرانه‌ی او در برابر روس‌ها و حکومت دست نشانده شان، تأمین امنیت در ولا یت هرات و ماحول آن، بر اتوریته و اعتبار او افزدوه بود. وی برای ایجاد آتش بس و آشتی بین شورای هماهنگی به عضویت آقایان مجددی حکمتیار، مزاری، و دوستم، از یکطرف و دولت ربانی از طرف دیگر به روز ۲۰ جوزا/ خرداد ۱۳۷۳ به کابل سفر نمود. هرچند حرکت اسلامی رسماً درگیر جنگ نبود، ولی شورای مرکزی حرکت تصمیم گرفت تا وی را به دفتر خویش دعوت نموده، از تلاش صلح جویانه ایشان

---

۱. جاوید

۲. فراموشم شده است

تقدیر به عمل آرد. لذا به تاریخ ۲۶ جوزا از ایشان دعوت شد. اسماعیل خان همان روز، در قصر دارالامان که هم پایگاه نظامی مهم و هم مرکز و محل پذیرش مهمان های داخلی و خارجی حکمتیاربود، با وی به گفتگو دربارهٔ صلح نشسته بود. تا ساعت ۲ بعد از ظهر منتظر نشستیم. ولی از ایشان خبری نشد. به خلیفه نعیم رانندهٔ خود گفتم: به قصر دارالامان رفته، اسماعیل خان را با خود بیاورد. سید وکیل مامای خانمم نیز باوی رفت. آنها گم شدند و اسماعیل خان حوالی ساعات ۳:۳۰ آمد اما از دریور و سید وکیل خبری نشد. نگران شدیم. تا این‌که خبر رسید، که پایگاه حزب اسلامی در حوالی کاخ دارالامان آنان را توقیف کرده‌اند. مطمئن بودیم: که تا ساعات دیگر رها شده خواهند آمد. اما شب فرا رسید و آنها نیامدند. باز خبر رسید که خلیفه نعیم و سید وکیل را زندانی کرده‌اند. برای من عحیب می‌نمود. چون ما با حزب اسلامی هیچ مشکلی نداشتیم. با این‌که عضودولت ربانی بودیم، به نفع دولت علیه شورای هماهنگی وارد جنگ نشده بی‌طرفی خود را حفظ نموده بودیم

همان شب انجنیر بشیر نمایندهٔ حزب اسلامی در غرب کابل را که از قوم قزلباش و شیعه بود نزد خود خواسته گفتم: ما کدام اختلافی با حزب اسلامی نداریم. به نا حق دو نفر ما یکی دریور و دیگری مامای خانم مرا که هردو غیر نظامی اند گرفتار و زندانی کرده است. لطفاً با آقای حکمتیار صحبت کنید که افراد ما را آزاد کنند. او اطمینان داد و گفت: حتماً سوء تفاهمی‌شده و گرنه نظر حکمتیار صاحب نسبت به حرکت اسلامی خوب است. ان شاءالله فردا افراد شما آزاد شده، با موتر خود خواهند آمد. فردا هم گذشت و از آنان خبری نشد.

باز انجنیر بشیر را خواسته قضیه را جویا شدم. این بار وی دو پهلو سخن گفت. طوری که از صحبتش در یافتم، وی موضوع را به حکمتیار رسانیده و جواب منفی شنیده است.

ربودن ماشین برای من اهمیتی نداشت. ولی از بابت سید عبدالوکیل که همسر و چهار فرزند خورد سالش در ایران بودند و از خاطر خلیفه نعیم که ازقوم تاجیك و از اهل سنت بود و زن و فرزندان و یك پسر معیوبش که انتظار آنان را می‌کشیدند، سخت نگران و آشفته بودم. پس از آن (ظاهرا در روز دوم) عده‌ای از قوماندانان حرکت اسلامی نزد من آمده، با آشفتگی و قهر و خشم تمام و عصانیت گفتند: این مسئله برای ما قابل تحمل نیست که موتر رهبر ما را با نفرهایش، حزب اسلامی اختطاف کند. اجازه دهید تا طعم تلخ این تجاوزگری را به گلبدین بچشانیم. همان قوماندان‌هایی مرا رهبر خود می‌خواندند؛ که تا دیروز مسلحانه داخل خانه ام شده با تهدید از من پول می‌خواستند. گاهی که پول نداشتم، مجبور می‌شدم، قرض نموده آنان را آرام و آبروی خود را

حفظ کنم. حال مرا رهبر خود گفته می‌خواستند جنگ را آغاز کنند و در سایه‌ی جنگ به چور و چپاول دست یازند. من به آنها گفتم: صبر کنید. موضوع با مذاکره به زودی حل خواهدشد.

آقایان انوری و مدبر به عنوان وزیر و معاون وزیر کار و امور اجتماعی در اجلاس یك ماهه‌ی وزرای کار جهان به سویس رفته بودند. قوماندان‌ها تا حدی از آقای انوری حساب می‌بردند. ولی از من که نیروی نظامی و قدرت عسکری نداشتم هیچ ترس و حیایی نداشتند. آنها پا فشاری به جنگ و من اصرار به مذاکره داشتم. هرچند می‌دانستم که مذاکره با جانب حزب اسلامی به نتیجه‌ای نخواهد رسید، ولی جنگ را راه آزاد شدن اسیران نمی‌دانستم. در فرجام به آنان با صراحت گفتم: موتر که هیچ اهمیتی ندارد و حتی اگر آن دو نفر را کشته اجساد شان را بسوزانند، باز هم حاضر نیستم فرمان جنگ بدهم. زیرا اگر آنان کشته شوند، فقط دو نفرند، ولی اگر به جنگ متوسل شویم شاید بیش از صدها نفر نظامی و غیر نظامی در قرارگاه ها و جبهات و مناطق یك‌دیگر کشته شوند. قتل دو نفر سبك تر از قتل صدها نفراست. علاوه بر آن هردو نفر به جرم جنگ شما با حزب اسلامی تیر باران خواهند شد.

قوماندان‌های شجاع و معروف، اما جنگ طلب که از جمله: قنبر، معروف به لنگ، صابر، و قدم، در جمع شان بودند، خشمگین و عصبانی منزل را ترك کردند. وقت رفتن آنها نیز تأکید کردم که دست به اقدام جنگی نزنند. گمان می‌کنم ۲۸ یا ۲۹ جوزا/خرداد ۱۳۷۳ صدای سلاح خفیف و ثقیل از حوالی دارالامان به گوش رسید. ترسیدم که مبادا درگیری را آغاز کرده باشند. فوراً کسی را جهت اطلاع، به آنجا فرستادم. قاصد برگشت و گفت: درگیری بین قرارگاه قنبر و حزب اسلامی شروع شده. جنگ، چند ساعت ادامه یافت. قنبر به منزل آمده با ناراحتی گفت: حزب اسلامی بالای بچه‌های ما که از قرار گاه بیرون شده بودند، حمله را آغاز نمود و ما را درگیر ساخت. حرف قنبر را باور نکردم و احتمال زیاد می‌دادم که او جنگ را شروع کرده است. ولی جنگ آغاز و کار از کار گذشته بود. جنگ به بهار عمر قوماندان‌های بد خور و گاو شیری آنها می‌مانیست که علاوه بر چور و چپاول دارایی های دولتی و شخصی، راه طلب پول، اعاشه، اکمالات و صد زهر مار دیگر را برای شان باز می‌نمود و مسئول حزب باید برای شان تأمین می‌کرد. پس از آغاز جنگ، برخی از فرماندهان به خانه ام سرازیر شده، طالب تأمین ما یحتاج جنگی شدند. من برای اولین بار در برابر فشار شان تسلیم نشده، جواب دادم: هرکس جنگ را شروع کرده خودش جبهه را اکمال کند و من نه پول دارم و نه سلاح و مهمات. آنها که از بهره برداری نا امید گشتند، سست شده با تأثر مرخص شدند. ساعتی بعد، آقای عبدالحسین مقصودی به نمایندگی از آقای مزاری آمده، خواهان آتش بس

گردید. من پذیرفته فوراً اعلامیه‌ی آتش بس را امضا و به قوماندان‌ها ابلاغ کردم. فرماندهان ما که به اشتباه خود پی برده بودند، همان لحظه آتش سلاح را قطع کردند و چند ساعت آتش بس دوام یافت. این بار حزب اسلامی نقض آتش بس نموده دست به حمله زد و یك قرار گاه ما را گرفت.

تصرف قصر دارالامان

با حمله‌های پی در پی و جنون آمیز حزب اسلامی، مشروعیت جنگ برایم مسلم شد. چون از نظر قرآن و فقه اسلام، اگر دو طائفه از مسلمانان با هم جنگیدند، نخست باید بین شان صلح شود و اگر یکی از آنان بغاوت کرده جنگ را دوباره آغاز کند باید با او آن‌قدر جنگید تا به امر خدا و صلح گردن بگذارد.(وان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهماعلی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیءالی امرالله فان فائت فاصلحوا بینهما. الحجرات.) لذا به اکمال و حمایت از جنگ پرداختم. باز میان ما آتش بس شد و باز حزب اسلامی اسلامی حمله کرد. حملات مکرر حزب اسلامی و دفاع ما و اکمال جبهات از نظر لجستیك و مهمات و غیره، سخت متأثر و کلافه ام ساخت. سه بار آتش بس امضا شد و از جانب حزب اسلامی نقض گردید. ظاهراً حکمتیار، حرکت اسلامی را ناتوان فکر کرده، چشم طمع به پایگاه‌های آن مخصوصاً قطعه‌ی مهم و استراتیژیك اسکاد و موشك‌های اسکاد و دستگاه‌های پرتاب آن و توپ‌ها و تانگ‌ها و مهمات عظیم موجود در آنجا دوخته، مرتب حمله می‌کرد. تا باز هم آقای مقصودی آمده خواستار آتش بس شد. من با ناراحتی به آقای مقصودی گفتم: حجت خدا بر ما تمام است. اگر بر فرض بار نخست، جنگ را حرکتی‌ها شروع کردند، اولاً: این‌که من در جریان نبودم و ثانیاً: این‌که تلفاتی در پی نداشت و آتش بس بر قرار گردید. ولی حکمتیار از شرارت دست بردار نیست و تا کنون سه بار آتش بس را نقض کرده است. برای آخرین بار آتش بس را می‌پذیرم. به حکمتیار برسان که اگر باز حمله کند دیگر آتش بسی نخواهد بود و به امید خدا قصر پادشاهی گلبدین (قصر دارالامان) را تصرف کرده، نیروهای شریر او را از کابل گم خواهیم کرد. آخرین اعلامیهء آتش بس را به تاریخ ۱ یا ۲ سرطان(تیر) ۱۳۷۳ با اخطار، امضا کردم. از داخل حزب وحدت آقای ... به من گزارش داد که چون مقصودی از نزد شما برگشت، استاد مزاری از وی درباره‌ی آتش بس پرسید. آقای مقصودی گفت: جاوید هوا را گز می‌کند و می‌گوید: قصر دارالامان را می‌گیرم. حزب اسلامی را از کابل گم می‌کنم. بان که یکدفعه زور جنگه ببینه. من[1] از شنیدن این خبر سخت متأثر شده، به تصمیم خود در مورد تصرف قصر تاریخی دارالامان که حیثیت پایتخت حکمتیار را داشت و ملاقات های مهم خود

---

۱. جاوید

را همان‌جا برگذار می‌کرد، مصمم تر شده به فکر یك جنگ بزرگ و کامل العیار افتادم. ولی تا آن روز یك بار هم به جبهه‌ی جنگ حاضر نشده بودم و جز ۳ فیر مرمی کلاشینکوف که در سال ۱۳۶۱ یعنی: ۱۲ سال پیش در پایگاه ١٤ بهسود در نشان زنی انداخت کرده بودم، دیگر گلوله‌ای هم شلیك نکرده بودم. به قوماندان‌ها گفتم: سنگرهای خود را تحکیم کنند و فکر حمله و پیشروی نداشته باشند و در برابر حملات حزب اسلامی دفاع شدید نموده، از تحرك و پیشروی آنان جلوگیری نمایند و تا امر ثانی چنین باشند. به دیدن آقای مسعود به شهر نو رفته به ایشان گفتم: حال که حزب اسلامی با حرکت اسلامی درگیرشده، می‌خواهیم به کمك خداوند ضربه‌ی کاری و خُرد کننده‌ای بر پیکر این حزب ماجراجو و شریر وارد کرده، قصر دارالامان را تصرف کنیم. تو دو قسم کمك کن!

اول این‌که: برای ما بیست هزار مرمی کلاشنکوف و پنحصد مرمی آرپی جی ۷ کمك کن و هر قدر مهمات ثقیله از قبیل مرمی توپ و تانگ لازم داری، ما از دیپوهای اسکاد، در اختیار شما قرار می‌دهیم.

دوم این‌که: وقتی ما حمله را آغاز کردیم شما هم بالای پایگاه‌های حزب اسلامی و جنبش، در بالاحصار، تپه‌ی مرنجان و دیگر مراکزشان حمله‌ی باز دارنده را آغاز کنید، تا نتوانند به کمك نیروهای دارالامان بشتابند. آقای مسعود پذیرفت. وقت حمله را فردا شب حوالی ساعت ۱۰ معین کردیم. آقای مسعود گفت: فقط با مخابره‌ی جگوار که قابل شنود نیست، با من تماس بگیرید و نفر های خود را برای تحویل گرفتن مهمات بفرستید. به کارته‌ی ٤ برگشته، آقایان: سید عبدالاحمدشاه مصطفوی و قوماندان قضوی و قوماندان جواد و چند نفر دیگر را با موترهای شیشه سیاه شان فرستادم. زیرا از آخر کارته‌ی ٤ تا دهمزنگ نیروهای حزب وحدت مستقربودند و ما باید مهمات را مخفیانه منتقل می‌کردیم. آنان همه‌ی مهمات وعده شده را با مقداری مرمی پیکا با خود آوردند.

فردای آن روز فرماندهان را خواسته، قوماندان جنگ که به حافظه ام مانده، ظاهراً آقای جنرال سید شاه‌حسین یغمانی شخصیت پاك و شجاع بود طبق تقاضای برخی از دوستان، تبدیل وآقای ماما حبیب مدثر را که فرمانده‌ی لائق و متدین، به شمارمی‌رفت قوماندان عمومی جنگ تعیین نمودم و گفتم: احضارات نمبر ۱ گرفته منتظر به قوماندە ی خودم باشید. افزودم که من می‌خواهم این جنگ را رهبری کنم. هرچند از فنّ جنگ هیچ بلد نبودم، ولی گفته اند:" احتیاج، ابتکار می آفریند " شب موعود یعنی: شب ٥ سرطان ۱۳۷۳ به زودی فرا رسید. با مخابره‌ی جگوار به چینل آقای مسعود رفته، هرچند صدا زدم، مخابره خاموش و آوازی به گوش نرسید. توکل به خدا کرده تصمیم گرفتم: به تنهائی جنگ را آغاز کنیم. یکی از فرماندهان را نزد خود خواسته، شِفر و کُد

شروع حمله را داده گفتم: حداقل مدت دو ساعت، مراکز حکمتیار را از تپه‌ی اسکاد، تحت ضربات شدید توپخانه قرار دهند و سپس با قوماندهٔ‌ی من پیشروی رآ غاز کنند. ساعت ۱۰ در شب ۱۳۷۳/٤/٥گلوله باران شدیدِ پایگاه‌های حزب اسلامی با گلوله‌های سنکین که بسیار در اختیار ما بود، آغاز گردید و تا ساعت ۱۲ شب ادامه یافت. پس از آن دستور دادم: آتش ثقیله را خاموش کرده پیشروی به سوی سنگرها و مواضع حزب اسلامی را آغاز کنند.(ناگفته نماند که از اول شب تا ساعت ۱۰ حزب اسلامی دست به حمله‌ی شدید زده سه سنگر ما را تصرف کرده بود) پیشروی به سوی قصر دارالامان آغاز شد. نخست دفاع حزب اسلامی قوی بود، ولی انداخت دو ساعته‌ی اسلحه‌ی ثقیله، کمرشان را شکسته بود. کم کم نیروهای شان شکست خورده عقب نشینی می‌کردند و باعث تقویت روانی نیروهای ما می‌شدند. تا به نزدیك قصر رسیدند. صدا کردم که من یك ساعت تماس خود را با شما قطع می‌کنم. به فرمان ماما حبیب مدثر حرکت کنید. به اتاق رفته، زیارت عاشورا را که بسیار مجرب است خوانده، در آخر با گریه دست به سوی آسمان بلند کرده گفتم: خدا یا تو می‌دانی ! اگر ما متجاوزیم ما را شکست بده و اگر حکمتیار تجاوزگر است او را شکست داده ذلیلش فرما ! به محاذ جنگ تماس گرفتم. گفتند: اطراف قصر محاصره شده. دستور احتیاط همراه با پیشروی دادم. تا به دروازه‌ی قصر رسیدند. گفتند: مقاومت کمی در داخل قصر دیده می‌شود. گفتم با احتیاط داخل شوید. داخل قصر شدند و کسی مقاومت نکرد چند نفر معدود از حزب اسلامی‌کشته و چند تن هم زخمی‌بودند. دیگران سلاح را به زمین گذاشته تسلیم شدند. گفتم: هیچ کسی را اذیت نکنید. تسلیم شده‌ها را به حربی شوهنزی و زخمی‌ها را به دفتر نظامی در کارته ۳ منتقل کنید. سپس دستور دادم که بر پایگاه حزب، در دوغ آباد تعرض کنید. حمله تصفیوی با قدرت و روحیه آغاز گردید. حزب اسلامی مجبور شد، تا منطقه‌ی گلباغ عقب نشینی کند. این همه پیروزی سریع در چند ساعت، آنهم بر حزبی که ادعای قدرت بسیار داشت، غیر قابل انتظار بود. پس از تصرف دارالامان و از درون قصر، چند نفر پاکستانی و عرب نیز به اسارت در آمدند. یکی از عرب ها که خود را ابو احمد می‌نامید، زخمی و اسیر شده بود. او را به دفتر نظامی در کارته‌ی ۳ منتقل کردند. من از وی دلیل آمدنش به افغانستان و جنگ در کنارحزب اسلامی را به زبان عربی پرسیدم. پاسخ داد: من از یمن هستم و به ما گفته شده بود: که نیروهای کمونیست در کابل مسلط است و جهاد بر ضد آنان واجب می‌باشد.ما نفهیده بودیم، که این طرف هم مسلمان و مجاهداست. غلط کردیم ما را ببخشید. من به او با محبت سخن گفته یاد آور شدم: که تو نه اسیر ما، بلکه برادر مائی. اگر نفهمیده به جنگ ما آمده ای خداوند به نادان ها وعده‌ی آمرزش داده است.

دیگر برادرانی که دستگیر شده اند، در جای دیگر هستند. شما را که زخمی هستید، برای مداوا به اینجا آورده ایم. او از ناحیه‌ی چپ سینه، زخم برداشته بود. ولی مرمی از گوشه‌ی سینه گذشته به قلب و دیگر اعضای حساس سینه آسیب نرسانیده بود. پرسیدم: زخمت چگونه است؟ جواب داد: بسیار درد دارد. داکتر خواستم. معاینه نموده گفت: خطری متوجه او نیست. داروی مسکن درد داد و سِروم به دستش وصل نمود. تا دو سه روز حالش بهتر گردید و نزد دوستانش در حربی شوهنزی منتقل کردیم. تمام دستگیر شدگان همان‌جا بودند. تا حادثه‌ی ۲۳ سنبله روی داد و آنان را آقای مزاری به حزب اسلامی تسلیم نمود.

حوالی ساعت ۵ صبح که دارالامان تا نزیك منطقه‌ی گلباغ به تصرف ما آمده بود، مسعود حملات خود را بر بالاحصار، تپه‌ی مرنجان و سایر سنگرهای شورای هماهنگی آغاز کرد و همان روز بالاحصار که سنگر بس مستحکم برای نیروهای دوستم بود و اکثر تپه‌ی مرنجان که مشرف بر شهر کابل بود را از دست نیروهای دوستم آزاد کرد. که پیروزی بزرگی برای آقای مسعود و دولت استاد ربانی به حساب می‌آمد.

سقوط قصر دارالامان برای حکمتیار قابل تکذیب و کتمان نبود و آن قصر در جنوب شهر کابل قرار داشت و خبرنگار ها همه آمده به چشم خود دیده عکس، فیلم و خبر تهیه کردند. شب از رادیو های جهان با آب و تاب پخش گردید، که نمونه‌ای از آن در اخبار بی. بی. سی چنین بود: نیروهای حرکت اسلامی به رهبری آیت‌الله محمد اصف محسنی طی یك عملیات موفق، قصر دارالامان را از چنگ حزب اسلامی بیرون نموده به تصرف خود در آوردند. مجاهدین حرکت اسلامی سوار بر تانگ‌ها مغرورانه، در جاده‌های قصر دارالامان به گشت وگذار مشغولند".

به تاریخ ۷ سرطان ۱۳۷۳ نزد آقای مسعود رفتم. تا مرا دید، خندیده گفت: می‌دانستم که ملا، شاعر، خطیب و سیاست مدار هستی ولی نمی‌دانستم که یك قومندان فوق العاده لایق نیز می باشی. وقتی از من مهمات خواستی و گفتی قصر دارالامان را می گیریم، خواستم بلند خنده کنم، ولی به احترام شما، جلوخنده‌ی خود را گرفته به دل گفتم: این آخند با عبا و قبای خود فکر تسخیر دارالامان کرده است و نمی‌داند که تصرف دارالامان کار ساده‌ای نیست. اگر می‌شد، تا حالا ما گرفته بودیم. ولی چون برای اولین بار از من مهمات خواستی به احترام شما دادم و هیچ آمادگی هم برای جنگ نگرفتم. چون مطمئن بودم که شما چند تَق و تُق می‌کنید و آرام می‌شوید. وقتی به من خبر دادند: که حمله را شروع کرده اید، از طریق کشف مخابره دنبال می‌کردم و از فرماندهی خوب شما و پیشرفت نظامیان تان به تعجب افتادم. چون قصر را تصرف کردید من با عجله نیروی جنگی

را آماده ساخته و نزدیك صبح و روشنی هوا، حمله را شروع کردم که نتایج مهمی به دنبال داشت و بالاحصار و اکثریت تپه‌ی مرنجان که مهم ترین پایگاه‌های جنبش بود را به تصرف آرودم. وگرنه در چند روز گذشته جنگ‌های پراگنده با شورای هماهنگی داشتیم.

حکمتیار شدیداً احساس ذلت و خفت کرده، مرده وار ساکت ماند و در مورد شکست دارالامان حاضر نشد با هیچ خبرنگاری مصاحبه کند و در نشریات خود نیز چیزی ننوشت. آیت‌الله محسنی از پاکستان و آقایان انوری و مدبر از سویس آمدند. آیت‌الله محسنی علی رغم مخالف بودن با جنگ داخلی، این جنگ را که با شکست آتش بس از سوی حزب اسلامی ادامه یافته بود، غیر مشروع نخواند. ما فی الضمیر خود را کتمان می‌کرد اما خوش بودن از جبینش خوانده می‌شد و ماما حبیب را که قندهاری هم بود، چیزی نگفت. با حضور آیت‌الله محسنی خطاب به آقای انوری گفتم: متأسفانه در غیاب شما این جنگ واقع شد و تا اینجا رسید. حالا خودت می‌دانی و نظامیانت دیگر به کارتان کاری ندارم.

فرار دو زندانی

پس از دو ماه، دو نفر زندانی هریك سید وکیل از وابستگانم و خلیفه نعیم؛ راننده ام که در زندان حزب اسلامی در چهار آسیاب زندانی بودند، نیز از زندان فرارکرده خود را به کارته‌ی ٤ نزد من رسانیدند. سید وکیل داستان فرار خود را چنین برایم حکایت کرد:" من و خلیفه نعیم، در یك اطاق زندانی بودیم. پای هر دوی ما را به زنجیر بسته و زنجیر را به جای دیگر بسته بودند. روز یکبار برای رفع ضرورت، بیرون مان می‌بردند. غذای ما کم بود و سیر نمی‌شدیم. در همان مدت دوماه، هیچ وقت اجازه‌ی غسل به ما ندادند. لباس های مان درگرمای اتاق و تابستان پُر از عرق شده، بدن مان بوی گرفته بود. وقتی جنگ حرکت اسلامی و حزب اسلامی در دارالامان شروع شد و حرکتی‌ها مرکز حزب اسلامی را در چهار آسیاب با سلاح ثقیله می‌زدند، آرزو می‌کردیم تا گلوله‌ای بر اتاق ما بنشیند و منفجر شود، تا از رنج و عذاب راحت گردیم. به تاریخ ۱۳۷۳/۵/۲۷ از داخل اتاق شنیدیم که کسی از مسئولین قرارگاه، به زبان پشتو از قوماندان خود پرسید: این بندی ها را تا کی نگه می‌دارید؟ آیا شورا در مورد شان تصمیم گرفته یاخیر؟ قوماندان پاسخ داد: بلی ! تصمیم شورا امروز برای من مخابره شد که باید هردوی شان را به انتقام خون برادران مان که شیعگان حرکتی در جنگ کشته اند، تیرباران کنید و جسدهای شان را نزدیك پوسته های حرکت اسلامی بیندازید. ما احساس کردیم که امشب یا فردا شب هر دوی ما را خواهند کشت. پس تا زنده ایم، باید راهی برای

فرار جستجو کنیم. موضوع را با خلیفه نعیم صحبت کردم. او نخست ترسید و سپس قبول کرد. ما فکر کردیم که اول باید خود را از بند زنجیر خلاص کنیم. یك میخ بزرگ آهنی بر روی دیوار، برای آویزان ساختن سلاح خود، پیش از ما زده بودند. زنجیرها حدود بیش از یك متر دراز بود و تا نزدیك میخ می‌رسید. خود را به میخ رسانیده آن را از دیوار کندیم و به آهستگی، به یك خانه‌ی زنجیر داخل کرده، آن را تا جایی تا باندیم، که زنجیر به دور میخ تاب خورده کوتاه شد. سپس دو نفری بر زنجیر فشار آوردیم که اتفاقاً یکی از حلقه‌های آن پرید. هردو زنجیر را همین طور باز کردیم و منتظر ماندیم تا هوا تاریك شد. آنگاه یك قیچی کوچك که در جیب خلیفه نعیم مانده و در وقت بازرسی بدنی و تلاشی آن را ندیده بودند، را گرفته پارچه‌ی بستره پیچ را دو نیم قیچی کردیم، تا از طبقه‌ی دوم به زمین برسد و مقداری از آن را بالای زنجیرها به پای خود بستیم که شرنگ شرنگ نکند. بستره پیچ را چون ریسمان تاب داده به آهن پنجره‌ی اطاق بستیم. اول خلیفه نعیم از ریسمان گرفته یك طبقه پائین رفته بود که از وزن زیاد، دستش خطا خورد و محکم به زمین افتاد. صدای افتادن نعیم را پیره دار دم دروازه‌ی ما شنید و با خشونت صدا کرد چه خبراست؟ گفتم: خیریت است. هیچ خبری نیست. پیره دار خاموش شد. سپس من[1] از ریسمان گرفته، به آهستگی خود را پائین کشیدم. نزدیك بود، ریسمان از دست من هم بدر شود، ولی محکم گرفته تا زمین رسیدم. در وسط حویلی چاه آب بود و چند نفر بر سرچاه آمده آب می‌کشیدند. خواستم فرار کنم ولی فکر کردم که اگر فرار کنم، آنها می فهمند و مرا به رگبار گلوله خواهند بست. لذا آرام و خونسرد، از پهلوی آنها عبور کردم. آنان در آن تاریکی گمان کردند:

که از افراد قرار گاه شان می‌باشم. به دروازه حیاط حویلی، یك تانگ و پیره دار بودند. همان‌طور بی‌تفاوت از نزد آنها نیز گذشتم و از قرارگاه، بیش از سه صد متر دور تر نرفته بودم که سر و صدا از قرارگاه بلند شد که بندی ها گریخته اند. من هم واقعاً گریختم و با سرعت از جاده‌ی اسفالت گذشته داخل باغ بزرگی شدم. موترها هرطرف می‌دویدند. ولی مرا که داخل باغ پناه گرفته بودم نیافتند. شب همان‌جا گذشت و صبح از درون باغ به طرف پائین آمدم. باغ تمام شد. به سرك بر آمده آهسته آهسته به جانب پائین می‌آمدم که پوسته‌ی حزب اسلامی را دیدم که عابرین را سخت تلاشی می‌کرد. خود را به رود خانه انداخته از حد آن پوسته گذشتم و از آب بیرون شدم. هوا گرم بود. لباس هایم زود خشك شد. یك موتر مینی بوس از طرف چهار آسیاب آمد دست دادم. توقف کرد. پرسیدم: استاد کجا می‌روی؟ گفت: بگرامی. گفتم: من هم بگرامی می‌روم. دیگر چوکی

---

۱. سید وکیل

ها خالی نبود. پهلوی راننده موتر نشستم. پرسید: برادر اینجا چه می‌کنی؟ گفتم: یك مقدار آرد و روغن از چهار آسیاب خریده بودم که خانه ببرم. همان پوسته‌ی بالا، همه را با بایسکلم گرفت. سه روز در این گرما و گرد و خاك، همان‌جا ماندم. نه بایسکل را دادند و نه آرد و روغن را. مجبور شدم به خانه بروم. تا زن و اولادم پریشان نشوند. راننده پرسید: او برادر!چرا لباس هایت این قدر بوی می‌دهد؟ گفتم: از اول برایت قصه کردم که سه شب و روز، در این هوای گرم در بیرون و باد و گرد و خاك و عرق تیر کردم. هرکس می‌بود همین طور می‌شد. راننده باور کرد. نرسیده به بگرامی باز هم پوسته‌ی حزب اسلامی، موتر را توقف داد. راننده به من گفت: نمی‌دانم چرا امروز این قدر تلاشی می‌کنند؟ یك نظامی از حزب اسلامی داخل موتر شده به زبان پشتو گفت: " ده سید علی جاوید ورور تختی دلی ده " (برادر سید علی جاوید فرار کرده)، آیا در این موتر نیست؟ دریور گفت: من که همه را نمی‌شناسم. خودت ببین. او از همه مدرك شناسایی پرسید. من به دعا خواندن مشغول شدم و یك گوسفند را هم نذر گرفتم. اتفاقاً از همه مدرك پرسید غیر از من و فکر کرد که من شاگرد راننده هستم. وقتی به بگرامی رسیدیم و مسافرین پیاده شدند، از راننده پرسیدم از اینجا کجا می‌روی؟ گفت: خیرخانه. گفتم: من هم به خیرخانه می‌روم. خانه ام آنجا است. تا به پوهنتون حربی رسیدیم، که منطقه‌ی دولت بود و عکس‌های مسعود و ربانی را دیدم. دریور پرسید: خانه‌ات کجای خیرخانه است؟ گفتم: برادر خیرخانه میرخانه دروغ است. من از زندان گلبدین فرار کردم. پرسید همان برادر سیدعلی جاوید که می‌گفت،خودت خو نیستی؟ گفتم: بلی من هستم. برادر او نیستم ولی از فامیل آقای جاوید هستم و آنها مرا خیال برادر ایشان کرده است. دریور گفت: چطور حرفت را باور کنم؟ گفتم: دلیل محکم برایت می‌آورم تا باور کنی. پاچه را بالا کردم. وقتی زنجیر شکسته را در پایم دید، گفت: نوش جانت. تو یك قهرمان هستی که توانستی مردانه از زندان فرار کنی. بندل پول را از جیب خود کشیده گفت: هرقدر پول لازم داری بگیر. تشکرکرده پولش را نگرفتم. او مرا تا درِ منزل کاکا توری تا خیرخانه رسانید و از آنجا نزد شما آمدم اما نمی‌دانم خلیفه نعیم کجا شد؟. داستان سید وکیل تمام شده بود، که خلیفه نعیم هم با لباس و دریشی خوب و کلاه پوست و ریش چپه تراشیده پیدا شد که از راه کوه‌های بین چهار آسیاب و کابل آمده بود که او هم داستانی دارد. ولی جهت پرهیز از اطاله‌ی کلام از تحر یرآن خود داری می‌کنیم. بدین ترتیب، حزب اسلامی هم قصر دارالامان را از دست داد وهم زندانی های ما فرار کردند و فقط خفت و خواری و یك موتر لندکروزر نصیب حکمتیار گردید.

کرد. پرسیدم: استاد کجا می‌روی؟ گفت: بگرامی. گفتم: من هم بگرامی می‌روم. دیگر چوکی

فصل ششم
از فاجعه ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ تا قتل مزاری

متهم اگر دفاع نکند محکوم است.

چون در سطور بعدی دربارهٔ آقای مزاری و کودتای ۲۳ سنبلهٔ ۱۳۷۳ سخن رفته که عامل و فاعل آن آقای مزاری معرفی شده، شاید تحمل آن برای برخی به ویژه کسانی که آقای مزاری را مطلق ساخته و تمام خوبی ها، ارزش ها، عدالت خواهی‌ها، مبارزات حق طلبانه، تجسمی از فریاد مظلوم ها و محکوم های تاریخ و صدها خیر مطلق را در چهره، قیام، جنگ، عصیان، خشم، انقلاب، بیان و حتی سخنان کوبنده و توهین کنندهٔ وی می‌نگرند، سخت و سنگین باشد. اما چه چاره که آن مرحومِ مغفور، در چندین مورد، مرا خاین معرفی کرده و گفته هایش چاپ شده و مورد استناد هوادرانش قرار گرفته است. ای کاش او مرا چیزی نمی‌گفت، تا من بعد از بیست سال، مجبور به پاسخ نمی‌شدم. هرچند می‌کوشم تا از کلام توهین آمیز خود داری نموده با ادبیات معتدل و ملایم آنچه دیده ام را به قلم کشم.

نسبت دادن اعمال و افعالی که بار منفی حقوقی وشرعی دارند، به کسی خود به خود به متهم بودن آن کس دلات می‌کند. با احترام به اعتقاد راسخ برخی از هموطنان عزیزم، به ویژه طرفدارن و عاشقان آقای مزاری، حق دفاع را برای خود مسلم و محفوظ می‌دانم. مرحوم آقای مزاری، اینجانب را آن چنان به جرم و جنایت متهم و محکوم نموده، که اگر دفاعی صورت نگیرد، اسم من به عنوان یك خائن ملی در تاریخ باقی می‌ماند و نسل‌های بعدی من به حیث بازمانده گان خائنِ وطن

فروش، این لکه‌ی ننگ را بر جبین خواهند داشت. طبیعی است، اگر متهمی نتواند از اتهامات وارده خود را تبرئه کند، از نظر قانون، شریعت، جامعه و تاریخ محکوم خواهد شد. من هرگز چنین محکومیت تاریخی را نمی‌پذیرم. پس عدالت انسانی، توأم با عدالت اسلامی، می‌پذیرد: که اگر دفاعیه‌ای داشته باشم بیان کنم. من همین کار را می‌کنم و قضاوت را به عهده مردم و تاریخ می‌گذارم. تا اگر اتهامات آقای مزاری علیه من مستدل و معقول بود، آن را قبول کرده، مرا محکوم بدانند و اگر دفاع من منطقی، مستدل، و قابل پذیرش باشد، مرا بی‌گناه دانسته آقای مزاری خطا کار عمدی و یا سهوی بشمارند.

مرحوم آقای مزاری در خیلی از جلسات حزبی و مردمی، گفتگوهای خصوصی، و فکاهیات و شوخی‌های خود نسبت‌های ناروایی به من می‌داد. چون اسنادی از آن در دسترس نیست، ذکر نمی‌کنم. چه این‌که اتهام بی‌دلیل را نه عقل می‌پسندد و نه شرع. تنها از یك سخنرانی ایشان که در حضور جمعیت عظیمی از مردم غرب کابل به تاریخ ۱۳۷۳/۱۰/۵ ایراد گردیده بود و در کتابی؛ به‌نام "احیای هویت" که حاوی چند سخنرانی آقای مزاری است چاپ و منتشر گردیده و در انترنت نیز موجوداست، چندین اتهام را به اینجانب نسبت داده است که آن را بازنویسی کرده در اختیار عموم قرار می‌دهم. تا بر همگان ثابت گردد که من پس از ۲۰سال که در هنگام نوشتن این مقال، از آن زمان می‌گذرد، به جواب دست یازیده کوشیده ام، تنها از خود رفع اتهام کنم. نه این‌که مزاری را که دیگر در جمع ما نیست و هیچ نفع و ضرری از جانب وی به ما نمی‌رسد، متهم و محکوم گردانم. ناشر کتاب "احیای هویت" که معتقد است: آقای مزاری و سخنانش در این کتاب، احیاگر هویت قومی است؛ که در طوفانی از ستم و استبدادِ زُعمای گذشته، اصالت و هویت شان مرده بود و آقای مزاری آن را احیا کرد، به عنوان یك نظر احترام و ارج می گذاریم و می پذیریم که ناشر از منظر خودش حق مسلم دارد که به یك انسان مبارز و پُرتلاش، چنین اعتقاد و باور متین و محکم داشته باشد و هیچ نظر منفی در آن مورد نداریم. ولی در مقدمه‌ی چاپ آن سخنرانی چنین می‌خوانیم:" به تاریخ ۵ جدی۱۳۷۳[1] مراسم با شکوهی، جهت تجلیل از مقام شهدای مظلوم افغانستان، مخصوصاً ۲۳ سنبله که در آن خائنین ملی، دست به جنایت وسیعی زده بودند، در کابل برگذار شد. در این مراسم، رهبر مقاومت، استاد مزاری، خیانت خائنین ملی را به صورت مبسوط، افشا نموده است که دارای اهمیت فوق العاده است". [احیای هویت. ص ۱۵۹].

---

۱. دی

در این سخنرانی از افراد زیادی از جمله اینجانب به عنوان خائن و معامله گر یاد شده که نمی خواهم به همه‌ی آن بپردازم و دیگر متهمین که اکثر تا کنون زنده هستند باید خودشان از خود دفاع کنند و تنها به آن اتهاماتی می‌پردازیم که نسبت به این جانب وارد کرده است. اتهاماتی چون: دزد، خائن، دلال سیاسی، آغازگر جنگ دارالامان، توطئه کننده برای براندازی آقای مزاری از غرب کابل، و هکذا. که هریك را بیان نموده جواب خواهیم داد.

۱- مزدور خاد

در مورد مزدور بودن من، برای خاد و سازمان جاسوسی آقای مسعود مرحوم مزاری چنین بیان می‌فرمایند: "ازطرف دیگر، آقای جاوید رئیس حرکت اسلامی بود و تمامی برادران حرکت اسلامی ١٤سال این ریاست را قبول کردند و مردم شریف مربوط حرکت اسلامی، زحمتش را کشیدند. او دومین نفر در حرکت اسلامی‌بود. اما وقتی که کابل آمد، از روز اول، از خاد آقای مسعود، ماه پنجصد هزار افغانی، به عنوان کرایه‌ی منزلش گرفت. شما می‌دانید که حزبی که سرنوشتش، در دست همچو آدمی بیفتد چه می‌شود؟....آقای جاوید به عنوان مسئول شورای مرکزی حرکت اسلامی ماه پنجصد هزار افغانی حق الزحمه می‌گرفت.و این حق الزحمه را که می‌گرفت، چه کار می‌کرد؟و در این‌که او از این پول، برای امور شخصی خود استفاده می‌کرد، جای شك نیست". [کتاب احیای هویت.صص ۱۹۱ - ۱۹۲].

۲- دلال معامله گر و پست.

درباره‌ی دلالی و معامله‌گری من با اداره‌ی جاسوسی خاد (از زمان داکتر نجیب نام آن، وزارت امنیت دولتی شده بود و شاید آقای مزاری خبر نداشت) و بردن قوماندان‌های وی نزد فهیم؛ رئیس امنیت ملی آن زمان چنین گفته است:" اما برعلاوه‌ی آن، دنبال قوماندانان ما می‌رفت، تا با آنها معامله کند و آنها را پیش جناب فهیم ببرد...ای کاش آقای جاوید، قوماندانان ما را به حرکت دعوت می‌کرد. او این‌ها را با موتر خود که وزیر صاحب بود و رئیس حرکت اسلامی بود، نزد فهیم می‌برد. تعدادی از قوماندانان می‌آمدند. این حرف را به من می‌گفتند و از من کسب تکلیف می‌کردند. من برای این‌که مسئله را روشن بدانم، که این‌ها چقدر پست اند، می‌گفتم: بروید و ببینید که این‌ها شما را چه می‌گویند. آقای جاوید، این کارها را مکرراً انجام می‌داد؟. [احیای هویت،صص ۱۹۲- ۱۹۳].

جاوید پول نگرفتیم ولی ربانی خودش مسقیم ما را پول می‌دهد". [احیای هویت، ص ۱۸۵].

٦- جنگ افروزی در دارالامان

جنایت دیگر من از منظر جناب آقای مزاری، آغاز جنگ دارالامان برای یك عراده موتراست. که باز هم توجه تان را به سخن ایشان جلب می‌کنم:" همین آقای جاوید و آقای محسنی برادرمان آقای صادق مدبر هم این مسئله را یاد آور شدند، به سرِ یك موتر با حزب اسلا می‌جنگیدند".[احیای هویت، ص ۱۸۰].

۷- توطئه برای براندازی آقای مزاری.

نسبت دیگری که مرحوم مزاری به این حقیر پیوند داده اند همانا اتهامی است که گویا من و انوری مشترکاً با جناح آقای اکبری با همکاریی دولت ربانی، پلان کرده بودیم، که آقای مزاری و همکاران‌شان را از کابل برداریم. ایشان در این مورد چنین می‌گوید:" آقای جاوید در مصاحبه‌ی خود می‌گوید: این توطئه بود.... اما واقعیت این است که این‌ها تصمیم گرفتند که با دولت پلان نمایند و با هماهنگی ما را از اینجا بر دارند.... ما جلو توطئه را از روز اول گرفتیم. شما دیدید که اینجا آن چنان، جنگ وآدم کشی پیش نیامد". [احیای هویت، صص ۱۹۳ - ۱۹٤و ۲۰۰-۲۰۱].

با نوشتن نصّ گفته‌های آقای مزاری و خواندن آن، احساس می‌کنم هر انسان منصف و دارای وجدان، به من اجازه‌ی دفاع و رفع اتهام را خواهد بخشید. من هم همان‌گونه که گفته شد، با حفظ حرمت قلم و شیوه‌ی عقلا، یك یك به رد اتهامات وارده می‌پردازم. اما پیش از آن، لازم است دو مطلب ذکر شود. یکی: این‌که چند روز پیش از این سخنرانی، داکتر صادق مدبر معاون نظامی حرکت اسلامی، از قلعه‌ی فتح الله فرار کرده در غرب کابل نزد آقای مزاری رفته بود. دوم: این‌که آقای مزاری بعد از ۲۳ سنبله که به جهت حمله بر پایگاه‌های حرکت اسلامی و مقر آقای اکبری و کشته شدن چندین هزار تن در آن جنگ، سخت تحت فشار افکار عمومی قرار گرفته و تا ۵ جدی یعنی: ۳ ماه و ۱۲ روز کاملاً ساکت بود و با هیچ کس مصاحبه نکرد و هیچ سخنرانی انجام نداد. بالاخره ایشان این سخنرانی را در واقع برای توجیه اعمال خود در ۲۳ سنبله انجام داد تا ما را موجوداتی معرفی کند که مستحق سرکوب بودیم. وگرنه چطور تا آن زمان، جناب آقای مزاری سکوت کرده، به اصطلاح جنایات ما را مطرح نکرد؟ در هر حال، اینك به رد گفته‌های مرحوم مزاری می‌پردازیم.

۱- در مورد اول که ایشان، مرا مزدور و حق الزحمه بگیر "خاد" خوانده است و مبلغ حق الزحمه

فیض محمد تیکه دار به وزیر اکبرخان فراری شدم که در خاطرات سال ۱۳۷۱ مذکور افتاد. آن خانه هم مثل دیگر خانه‌های خوشحال خان مینه خراب شد. پسر عبدالولی حجت، به خارج رفت و تا کنون خانه‌اش خراب مانده و پول ما را هم نداده. بعد از آن یك بنده‌ی خدا از شمالی خانه‌اش را در کارته‌ی ٤ بر لب رود خانه‌ی کابل، به طور مجانی در اختیارم گذاشت که تا حمله‌ی ۲۳ سنبله و غارت اثاث البیت خانه ام به دست فرماندهان قهرمان آقای مزاری در اختیار من بود و این را آقای مزاری خودش می‌دانست: که خانه ام کجا است. گاه در وزیر اکبرخان و گاه در کارته ٤ زندگی می‌کردم.

در تابستان سال ۱۳۷۲ اطلاع یافتم که آقای ربانی برای بعضی از وزرا مثل انجنیر ایوب، منشی عبدالمجید سرپرست وزارت داخله، و بعضی دیگر، خانه کرایه کرده است. من که از برکت جنگ‌های مداوم دلیران حزب وحدت و مخالفینش و به گفته‌ی آقای مزاری که از مردم هلمند تا بدخشان به جنگ حزب وحدت می‌آمدند و مرده پس می‌بردند، در غرب کابل به ستوه آمده بودم، به آقای ربانی اعتراض کردم که چرا فقط به دوستانش منزل کرایه نموده و برای من که فرزندانم در غرب کابل جان شان در خطراست، منزل کرایه نمی‌کند؟ او به من گفت: منزل پیدا کن ! من کرایه‌اش را می‌پردازم. آقای انوری یکی از دوستانش به‌نام حاجی قندهاری را که از بچه‌های هزاره بود و به مناسبت این‌که چند سال در قندهار سکونت کرده بود، به آن نام خوانده می‌شد به من معرفی نمود. منزل او را در تابستان ۱۳۷۲ در وزیر اکبرخان به مدت دو سال ماهانه مبلغ پنجصد هزار افغانی کرایه کردم و خوش را نزد آقای ربانی بردم. ربانی به یکی از افراد خود دستور داد که ماهانه، کرایه‌ی منزل حاجی قندهاری را بپردازد. او پول خود را چه وقت و از کجا می‌گرفت، من نمی‌دانم. آقای انوری و حاجی قندهاری زنده هستند و بسیاری از اعضای شورای مرکزی حرکت اسلامی از این قضیه اطلاع دارند. فقط جناب مزاری بزرگ بود، که این کشف عظیم را که در تاریخ بشریت اهمیت آن از کشف جاذبه ی زمین توسط اسحاق نیوتن و کشف مکروب توسط لویی پاستور فرانسوی هم بزرگتر بوده را نمود که آقای جاوید، از همان روز اولِ ورود به کابل ماهِ پنجصد هزار افغانی از خاد مسعود می‌گرفت!! آفرین به این هوشمندی و استعداد! ولی برای من مهم نبود که منزلی که آقای مزاری می‌نشست، از چه کسی بود ؟ آیا کرایه می‌داد یا به زور نشسته بود ؟ اگر کرایه می‌داد، از کدام پول؟ جاسوسی بوده یا از بیت المال ؟ ووو.

موضوع دیگر این‌که، با کمی دقت مسخره بودن این اتهام واضح و آفتابی می‌گردد. به اعتراف شخص آقای مزاری، من رئیس حزب و وزیر دولت بودم. خودش می‌دانست که یك حزب، روزانه

که خودش خطا و یا جرمی را مرتکب می‌شود، ولی آن را به گردن کس دیگری می اندازد که مرتکب آن خطا و جرم نشده، بهتان و گناه آشکاری، را به عمل آورده است. در این آیه حتی غیر مسلمان هم شامل می‌گردد. یعنی: نباید گناه خود را حتی به گردن کافر انداخت. چه رسد به مسلمان. باز جای دیگر بالصراحه می‌فرماید: " وَالَّذِیْنَ یُؤْذُوْنَ الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِغَیْرِ مَاکْتَسَبُوْا فَقَدْ اِحْتَمَلُوْا بُهْتَاناً وَ اِثْماًمُبِیْناً" یعنی: کسانی که با گفتن سخنانی باعث ناراحتی و اذیت مردان و زنان مسلمان می‌شوند و سخنی به آنها نسبت می‌دهند که انجام نداده اند، به یقین مرتکب بهتان و گناه آشکار و علنی گردیده اند و در جای دیگر نیز فرموده است: " اِنَّ الَّذِیْنَ یَرْمُوْنَ الْمُحْصِنَاتِ الْغَافِلَاتِ لُعِنُوْا فِیْ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِیْمٌ " یعنی: کسانی که نسبت زنا به زنان مومنه ای می‌دهند که روح آنها از زنا بی‌خبراست، در دنیا و آخرت مورد لعنت خدا گشته به عذاب بزرگ گرفتار خواهد گشت و نیز قرآن مقدس تأکید می‌کند که " وَالَّذِیْنَ یَرْمُوْنَ الْمُحْصِنَاتِ ثُمَّ لَمْ یَأتُوْا بِاَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوْهُمْ ثَمَانِیْنَ جَلْدَةً " یعنی: کسی که به زنی اتهام زنا می‌بندد، باید برای اثبات ادعای خود، چهار شاهد بیاورد وگرنه تهمت کننده را ۸۰ تازیانه‌ی شرعی حد بزنید. فقها گفته اند: که شهود، باید عین عمل زنا و دخول را "کالمیل فی المکحلة" دیده باشند و اگر تکان خوردن زن و مرد نامحرم را در زیر لحاف و امثال آن، مشاهده نموده باشند، قابل قبول نیست و باید شلاق بخورند. جای شك نیست که این همه تأکید قرآن در مورد اتهام بی‌دلیل، برای حفظ آبروی مسلمان و تأمین سلامت جامعه‌ی انسان است وگرنه هرکس خواست طبق دلخواه خود به مخالفین هرگونه تهمت و نسبت ناروا خواهد بست. گذشته از آموزه های دینی و قرآنی، عقل انسان و قوانین بین الملل حکم می‌کند که هرکس چیزی را علیه کسی دیگر ادعا می‌کند، باید آن را با اسناد و دلایل محکمه پسند به اثبات برساند و ادعای صِرف، از سوی هرکسی باشد، قابل قبول نیست و در صورت شکایت طرف، مورد پیگرد قانونی قرار می‌گیرد..

با آنچه از آیات متبرکه‌ی قرآن و خرد انسانی و قوانین بین المللی گفته شد، اندکی دقت کنید که سخنان آقای مزاری علیه اینجانب از چه نوع است؟ آیا اتهام با مدرك و دلایل ثبوتیه است؟ که قطعاً چنین نیست و پیشتر نصّ سخنان مرحوم مزاری را خواندید و یا اتهامات ایشان، بدون دلیل، مدرك، سند، و شهود است؟ که قطعاً چنین است و شما لحن قرآن در مورد گوینده‌ی چنین اتهاماتی را نیز دانستید که لعن و نفرین و عذاب عظیم است. همه می‌دانیم که نسبت دادن قتل صدها انسان مسلمان، خیانت ملی، و جاسوسی برای بیگانه‌ها بسیار نفرت انگیز تر و بزرگتر از نسبت دادن زنا و لواط است. نمی‌دانم آقای مزاری جواب خدا را چه خواهد گفت؟ فقهای اسلام برای تهمت

تشریفات حکومتی، مقامم بالاتر از آقای مسعود بود. مسعود انسان نجیب بود و همین باریکی ها را در نظر داشت. به همین دلیل، چندین بار آقای مسعود از من وقت می‌گرفت و به دیدن من به خانه ام در وزیر اکبرخان می‌آمد. این موضوع را هم حرکتی‌ها و هم محافظین آقای مسعود که مطمئناً بیشتر شان زنده هستند می‌دانند. مسعود نزاکت ها را به خوبی می‌فهمید. از این جهت یکبار هم مرا نزد خود نخواست و اگر می‌خواست می‌رفتم. وقتی که آقای مسعود در تالقان در سال ۱۳۷۶ به دفتر حرکت اسلامی‌آمد، همان لحظه من با دو نفر امریکائی در حال صحبت بودم که آقای انوری در را باز نموده گفت: آمر صاحب مسعود آمده می‌خواهد: شما را ببیند. گفتم: تا آمر صاحب مسعود، چای را صرف کند، جلسه‌ی ما هم تمام می‌شود و آمرصاحب را می‌بینم. یکی از آن امریکائی‌ها که زبان فارسی را به خوبی می‌دانست، از من پرسید: کدام آمرمسعود به دیدن تان آمده؟ گفتم: در افغانستان و جهان جز یك آمر مسعود بیش نداریم و آنهم احمدشاه مسعود است. او با تعجب پرسید: یعنی: او آمده و در اتاق دیگر نشسته؟ گفتم: بلی آمرصاحب هر وقت از پنجشیر و شمالی به تالقان می‌آید، سراغ ما و دفتر ما را می‌گیرد. بعد از چند دقیقه باز آقای انوری آمده گفت: آمرصاحب کار دارد. اگر جلسه‌ی شما طول می‌کشد، مرخص شود. گفتم: جلسه تمام است. ایشان تشریف بیارند. آن امریکائی این کار را یك صحنه سازی بین من وآقای انوری پنداشته، معلوم بود که باور نکرده است. لذا هنگام رفتن، خود را به بند کفش خود مشغول ساخت تا این‌که شهید احمد شاه مسعود از در وارد شد. آن امریکائی، مسعود را کاملاً می‌شناخت و بارها با وی صحبت کرده بود. مسعود با وی گرم گرفت. امریکائی باور کرد که او به دفتر و دیدن ما آمده است. آن امریکائی که نامش را فراموش کرده‌ام در پوهنتون کابل درس خوانده و همراه آقای ربانی که نیز دانشجوی پوهنتون کابل بود، سال‌ها پیش از هنگام دانشجویی آشنا شده بود.

بلی! همان‌گونه که در خاطرات ۱۳۷۳ نوشته‌ام که پسانترخواهید خواند،عده‌ای از بزرگان حزب وحدت ازشورای عالی نظارت و شورای مرکزی چون آقایان مرحوم فاضل ...و...و...و... که هنوز زنده اند و نمی‌خواهند نام برده شوند، نزد من آمده، تقاضا می‌کردند تا برای ملاقات آنها از آقای ربانی وقت بگیرم. چون وقت ملاقات تعیین می‌گردید، آنها از ترس جناب آقای مزاری و متهم نشدن به اتهام خیانت ملی و ارتباط با دشمن، از من می‌خواستند: که با موتر خود، آنان را از خط مقدم جبهه‌ی قوماندان‌های اکثرا موسوم به دیوانه‌ی آقای مزاری تیر کرده تا هوتل کانتیننتال برسانم. چون موترهای خودشان را جاسوسان آقای مزاری می‌شناختند و نمی‌توانستند از خط قرمز عبور کنند. آقایان مذکور هیچ کدام شان توقع پول از آقای ربانی نداشتند. چه این‌که اگر چنین توقعی،

کودتا زنده بود، چند هزار مسلمان و از ملیت های برادر (به قول آقای مزاری) کشته، زخمی، آواره و چندین هزار خانه در غرب کابل ویران گردید و این جنگ خانمان‌سوز، زمینه‌ی ظهور طالبان گردید و تا سقوط کابل به دست طالبان، به شدت ادامه یافت. در این جنگ که تا سقوط کابل به مدت سه سال و ده ماه ادامه یافت و بلخ و سمنگان و قندوز و بغلان و هزاره‌جات را فرا گرفت و مصائب عظیمی به مردم به بار آورد، همه از ابتکارات و اقدامات وحدت طلبانه‌ی استاد مزاری بود. واقعاً که این قیام زنجیر شکن بابه، باعث ایجاد وحدتی گردید که یك عده از طالبان دگم اندیش، نادان، متعصب، ستمگر، ضد سنی، ضد شیعه و دشمن هزاره را متحد ساخت تا بساط همه را جمع کنند و خون خود آقای مزاری را بریزند و مردم شریف و متدین هزاره را که می‌رفت تا به برکت خون‌های شهدای انقلاب شان در قطار دیگران ایستاده، حق خود را بستانند، قتل عام نموده، دمار از روزگار شان بردارند. سرانجام پیروان راستین خط بابه مزاری پس از شهادت وی، به دامن همان دولتی خزیدند، که آقای مزاری برای سرنگون ساختن آن و جایگزین ساختن یك حکومت وحدت ملی، شورای هماهنگی را تأسیس نموده بود. یاران مزاری همان مسعود را پذیرفته در تالقان، پنجشیر، ماوراء کوکچه، شمالی، و خواجه بهاءالدین، در کنار او با امنیت زندگی می‌کردند و در همان کابینه‌ی ربانی، وزیر و رئیس شدند که به تعبیر رهبر شهید، دشمن هزاره و جنایت‌کار درجه اول بود. پس آن همه جنگ و مقاومت و حق طلبی و کشته دادن و شعار آزادی هزاره از اسارت چه شد؟ جز مرگ هزاران نفر و آوارگی چند صد هزار مهاجر و خانه خرابی های وسیع و مبدل ساختن کابل به ویرانه و سرانجام سقوط و برگشت به سوی به اصطلاح خائنین ملی، چه نتیجه‌ای در بر داشت؟ هیچ.

ولی ترتیب ملاقات چند روحانی و عالم دینی که ضررشان به مورچه هم نرسیده بود و بعد از آن هم نرسید، توسط من با آقای ربانی، دلالی و خیانت ملی به حساب آمده، رهبر خردمند و اسارت شکن (استاد مزاری) آن را بدون اثبات و مدرك و مسخ شده از منبر و مسند پیامبر اعلام می‌کند که جاوید، خیلی از قوماندان‌های مرا نزد فهیم می‌بُرد ". باید اندکی پرده‌های تعصب را پاره کرده به چهره‌ی حق و حقیقت نگریست که آیا ایجاد ملاقات و آشتی بین حکمتیار و دوستم و بین مجددی و حکمتیار و تشکیل شورای هماهنگی و کودتای ۱۱ جدی و توسعه دادن جنگ در اکثر نقاط کشور و ایجاد فاجعه‌ی ۲۳ سنبله و کشته شدن هزاران نفر و آوارگی ها و خانه خرابی ها و سه سال و ده ماه جنگ، خیانت بوده، یا چند ملاقات ساده‌ای که با رئیس جمهور یك کشور صورت گرفته بود؟ ملاقات هایی که هیچ تبعات منفی به دنبال نداشت. اگر تا کنون که چند سالی از آن

بودند، مرا به رهبری حزب حرکت اسلامی انتخاب کردند. در حالی که تنها شخصیت برجسته‌ی سادات در آن کنگره آقای هادی بود، که به مخالفت من برخاست و خود را در برابرم کاندید نمود و تعداد کمی از قوم سادات که عضو کنگره بودند، بعضاً به آقای هادی رای دادند. هم‌چنین در ۳ تشکل بزرگ شوراهای عالی حرکت اسلامی در دوران جهاد که در داخل کشور تأسیس شده بود، آقای دین محمد خان رئیس شورای عالی مقاومت، آقای محمد فیاض، رئیس شورای عالی ایثار و آقای سید محمد هادی"هادی" رئیس شورای عالی جهاد به قلم من مقرر شده بودند که دو نفر اول از قوم هزاره بودند.

متأسفانه جنجال و کشمکش درون حزبی مثل هر حزب دیگر، از سال ۱۳۶۰ در داخل حرکت اسلامی آغاز شد و تا زمان رهبری من در سال ۱۳۸۳ ادامه یافت. باز هم با تأسف که در این مدت ۲٤ سال همیشه از قوم سادات در برابر من قرار داشتند و همیشه هزاره‌های حرکت اسلامی از من حمایت کردند. نخستین مخالفت ها میان من و آقایان سیدعلی اکبر صالحی، سیدمحمدکاظم مصطفوی، سید جعفر واعظ زاده، سید محمد تقی رضوانی، سید محمد سالم معلم زاده پدیدار گشت، که به سرانجام موجب پیوستن اکثر آنان به حزب وحدت گردید. دومین اختلاف بین من و آقای سید موسی رضوی مالستانی پیش‌آمد که من هیچ قصدی خلاف در برابر او را نداشتم. وی سرانجام فهمید که نمی‌تواند بر من غلبه کند، حرکت اسلامی را منشعب ساخت و در پاکستان حرکت نوین را تأسیس نمود. چون نتوانست کاری از پیش ببرد، نخست به جمعیت اسلامی و سپس به حزب اسلامی پیوست و اینك با آقای انوری کار می‌کند. تنش وسیع و طولانی بین من و آقای انوری از سال‌های ۱۳٦۳-۱۳٦٤ آغاز گردید و تا سال ۱۳۷۷ ادامه یافت تا این‌که آقای انوری انشعاب نمود. در همه‌ی این کشمکش ها همواره، اکثریت هزاره‌های عضو شورای مرکزی و اجرائی از من حمایت کردند و با رای دادن و فداکاری مرا از خیلی مشکلات درون حزبی رهائی بخشیدند، که تا قیامت از آنان سپاس گزارم. کسی نمی‌تواند از یك هزاره نام ببرد که در برابر من پرچم دار مخالفت شده باشد. همه پرچمداران مخالف من از قوم سادات بودند. یادم نمی‌رود که روزی در مزار شریف، یکی از اعضای شورای مرکزی که گویا تحت تأثیر شعارهای قومی که از زبان این و آن شنیده بود قرار گرفته بر روش و برخورد من اعتراض کرده، مرا مثل آقای مزاری متهم به مخالفت با هزاره‌ها کرد. در حالی که هیچ دلیلی نداشت. من به ایشان گفتم: شما هزاره در انتخابات شورای مرکزی به من رای دادید. از نه نفر اعضای شورای مرکزی در جلسه‌ی اسلام آباد، آقایان قاضی محمد داود ناصری، انجنیرعبدالواحد ضیا، داکتر محمد عارف شاه جان، حاج خلیل

(ع)، زیدشهید، یحیی ابن زید، محمد نفس زکیه، حسین صاحب فخ و بعد از ایشان سادات همه کوفته و سرکوب گردیدند. جرم علوی و فاطمی‌بودن موجب اعدام و زندان‌های مخوف می‌شد. سادات علوی در گرد جهان اسلام پراگنده شده، در خوف و خفیه زندگی می‌کردند. شیعه بودن جرم و علوی بودن بالاتر از آن بود. در طول شش صد سال حاکمیت بنی امیه و بنی عباس، آنچه بر سادات گذشت، حتی تاریخ هم نمی‌داند. فقط خدای متعال از آن آگاه است. ولی بنده‌ی حقیر هیچ وقت از تاریخ و حتی رنج سادات سخن نگفتم و همیشه از شیعه و مسلمان صحبت می‌کردم که اکثریت مسلمانان شیعه را در افغانستان، مردم متدین هزاره تشکیل می‌دهند. بر اساس آموزه های قرآن و احادیث معصومین (ع) یك فرد مسلمان نباید نژاد گرایانه فکر و عمل نماید. من در این مورد مقاله‌ای نوشته در سایت گذاشته ام که می‌توانید به آدرس "wwwsmajawid.com" مراجعه نموده آن را بخوانید. ولی در یك سخنرانی آقای مزاری به تاریخ ۱۳۷۳/۱۰/۵ مراجعه کرده ببینید: که چند بار از شیعه و مسلمان و چند مرتبه از هزاره نام برده است. سپس قضاوت خواهید کرد که نژاد گرا و قوم پرست کیست؟

٤- آقای مزاری گفته است که " حالا ما از اینجا اعلام می‌کنیم که فقط چهارنفر از حرکت در برابر مردم ما خیانت و معامله کردند و ما در مقابل شان موضع داریم".[احیای هویت، صص ۲۰۴-۲۰۵].

با این قاطعیت و صراحت مرا با آقایان آیت‌الله محسنی، هادی، و انوری، خائن و معامله‌گر خوانده است که از مخالفت با اعضای پیشنهادی حزب وحدت در کابینه و شورای جهادی آقای مجددی، تا فاجعه‌ی افشار، دلالی و بردن قوماندانان حزب وحدت در نزد فهیم، فاجعه‌ی افشار، جنگ دارالامان باحزب اسلامی و فاجعه سهمگین ۲۳ سنبله‌ی ۱۳۷۳را در بدل گرفتن پول و امتیاز شخصی، با آقایان مسعود و ربانی معامله و خیانت کرده ایم. ایشان برای آن همه خیانت و معامله‌گری، هیچ دلیلی بیان و سندی ارائه نمی‌کند. نسبت دادن آن همه خیانت ملی که قتل و کشتار هزاران تن و جراحت و آوارگی و خانه خرابی ده‌ها هزار نفر را به دنبال داشت، بدون دلیل، مدرك و شهود محکمه پسند، نمی‌تواند مورد قبول هیچ صاحب عقلی قرار بگیرد. مگر نزد آنهایی که اندیشه و خرد شان زیر گرد و غبار قوم پرستی و نژادگرایی چنان پنهان گشته باشد، که سخن رهبر را وحی منزل دانسته شائبه‌ی جعل، دروغ و تلاش برای تثبیت کیش شخصیت را از ساحه‌ی مقدس قائد قوم و رهبر قبیله‌ی ریسمان به دوشان تاریخ دور بدانند و پندارند که سخن مزاری خود برهان است و نیازی به سند و اثبات ندارد. که هرچه خوبی است در وجود ذی جود مزاری وهرچه بدی

بدعواهم، لادعی رجال، اموال قوم و دمائهم و لکن البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر".
یعنی: اگر به مجرد ادعا علیه کسی به ادعا کننده حق داده شود، خیلی از مردم ادعا خواهند کرد: که مالی که در دست فلان کس است از من است و یا ادعا می‌کند که فلانی آدم کشته و موجب قتل و خیانت شده و باید خونش ریخته شود. در این صورت، اگر به هر ادعائی مطابق خواست مدعی عمل شود اموال زیادی به غارت رفته خون‌های زیادی ریخته و هرج و مرج، در جامعه پدیدار خواهد گردید. پس مدعی باید ادعای خود را با بیّنه اثبات نماید و اگر اثبات نتواند باید شخصی که منکر است قسم بخورد". در این صورت، دروغ مدعی ثابت می‌گردد و مطابق شریعت مجازات می‌شود. بینه عبارت از دلیل و برهانی است که با ارائه آن، راست بودن ادعای مدعی اثبات می‌گردد. مثل این‌که کسی را متهم به دزدی می‌کنند. وقتی مأمورین اثر انگشت دزد را که مثلا به دروازه گاوصندوق بوده و با وسایل فعلی آن را بر داشته با خطوط انگشتان متهم مطابقت می‌دهد و ثابت گردد که اثر انگشت دزد و متهم یکی است، دزدی وی ثابت می‌گردد و یا دو شخص عادل و در برخی موارد چهار شخص عادل شهادت دهد و یا متهم بدون شکنجه اعتراف کند. به این ترتیب جرم دزدی و دیگر جرایم برمتهم اثبات می‌گردد.

سوال عقلی و شرعی از حامیان آقای مزاری این است که مرحوم مزاری چه بینه ای برای اثبات این ادعای خود داشت؟ آیا به محض ایراد اتهام برکسی، متهم محکوم می‌شود؟ که شما همه‌ی اتهامات بی پایه‌ی آقای مزاری را اشتهار داده در برابر دید ملیون‌ها انسان گذاشته، آبروی چند مومنِ مسلمان را به بازی گرفته اید؟ اگر محض ادعا مجوز انتشار و اشاعه‌ی گسترده و قابل قبول باشد، ما هم ادعا می‌کنیم که آقای مزاری برای نابودی شیعه مبلغ صد ملیون دالر از سعودی و حکمتیار گرفت، تا جنگ‌ها را در کابل شعله ور ساخته مردم شیعه را نابود کند و هم‌چنین مبلغ سی ملیون دالر از "آی. اس. آی" پاکستان گرفت تا شورای هماهنگی را با حکمتیار و دوستم و مجددی تشکیل داده، ربانی را سرنگون ساخته تمام حکومت را به حکمتیار داده، خودش به امریکا فرار کرده مردم شیعه را تنها بگذارد. این ادعای دروغین من با ادعاهای دروغین آقای مزاری چه تفاوتی دارد؟ نه او بیّنه دارد و نه من. کسی که به آن اتهامات بی بیّنه باور می‌کند به این اتهامات بی بیّنه نیز باید باور کند. چون از قدیم یك مَثَل عربی مانده که " بائك تجر بائی لاتجر؟.

ثانیاً: این‌که اگر من پول گرفته بودم، حتماً آن پول را به طور مخفی از ربانی گرفته بودم. چون در آن زمان این‌گونه پول‌ها را پول اپراتیفی می‌گفتند که از طرف ریاست امنیت، گاه با دستور ربانی و مسعود و گاه بی دستور آنان اجرا می‌گردید که غیر از پول دهنده و پول گیرنده، کسی خبر نمی‌شد.

اصلاً نبود".[احیای هویت، صص ۲۰۱-۲۰۲].

بلی!اما عجب کودتا گران نادانی بودیم که یکی بهسود رفته و دیگری در تخت بیمارستان خوابیده و سومی در خانه‌ی خود بدون دغدغه به خواب آرام رفته بود و نیز آقای اکبری فقط با بیست و پنج نفر در پایگاه خود به خواب رفته بودند و تنها یك نفر پیره دار داشت. چگونه ممکن بود که ما قصد بر اندازی مزاری و کودتا داشتیم؟ هر کس به جایی رفته و با خیال آرام به سر می‌بردند. برای هر ذی شعوری روشن است که کسانی که تصمیم به کودتا می‌گیرند، هفته ها بل ماه‌ها پیش، آرایش نیرو کرده در آمادگی به سر می‌برند. زیرا در کودتاها زمان دقیق آن را جهت جلوگیری از افشای آن، جز فرمانده‌ی کودتا، کس دیگری نمی‌داند. ولی ما نه آرایش نیرو کردیم و نه به نیروها چیزی گفتیم. گویا کودتای ما طوری بوده که جز آقای مزاری، حتی ما کودتاچیان نا قابل هم از آن، خبر نداشتیم. چون در مورد فاجعه و کودتای ننگین ۲۳ سنبله که کمر شیعه را شکست و سر انجام خون آقای مزاری هم در پای آن ریخت، در صفحات آینده به تفصیل و قدم به قدم نوشته ایم، از قلم زنی بیشتر در اینجا خود داری میکنم.

کودتای ۲۳ سنبله یا خود کشی؟

کودتای نظامی و خونین ۲۳ سنبله/شهریور۱۳۷۳ به مثابه‌ی داغ ننگی است که بر جبین تارِ تاریخ تشیع نشسته که هرگز زدوده نخواهد شد. اگر در جنگ‌های کور دیگر، اقوام دیگر هزاره را و هزاره آنها را می‌کشتند، در کودتای ۲۳ سنبله به فرمان رهبر هزاره و به شمشیر هزاره، سیل خون هزاران هزاره، جاری گشت. هرچند قلم زنان فاسد دستگاه کودتا، آن را قیام اسارت شکن قهرمانان راستین و مجاهدان دلیر هزاره نوشتند و گفتند، اما از بس فاجعه بزرگ بود، آوای طبل رسوایی آن به گوش همه رسید تا جایی که کودتاچیان نیز نتوانستند از آن جلوگیری کنند. بلکه خود نیز به کوس جنایت خود کوفتند. اگر بیشتر در این باره قلم می‌کشیم، ببخشید که نیاز است تا نسل امروز و بعد، از جزئیات آن از کسی بشنوند که خود زیر ذره بین توطئه قرار داشته و جان به سلامت برده است. یکی از اهداف شاخص و محکوم به مرگ، در سناریوی ۲۳ سنبله مرا قرار داده بودند که به دلخواه کار گردان آن، نقشم را خوب ایفا نکردم. آن وقت نقش من در این بازی قابل تحسین بود که در خانه بازن و فرزندم کشته می‌شدم. ولی من بازی مرگ را فهمیده از صحنه‌ی بازی فرار کردم. این بود که مرا بچه‌ی بد در آن بازی لقب دادند. ما این رخداد هول انگیز را در چند محور به گونه‌ی جداگانه به بحث و بررسی می‌نشینیم. تا زوایای تاریك آن روشن گردد.

سال ۱۳۶۱ در جنگ چهارکنت.

۳. تشابه فکری و بینش سیاسی اکثر مسئولین حرکت اسلامی؛ از جمله آیت‌الله محسنی و نگارنده با آقای ربانی و همخوانی و طرز تفکر آقای مزاری و بسیاری از مسئولان سازمان نصر با حکمتیار و این‌که آنها مثل حکمتیار افراطی تر از حرکت اسلامی‌بودند.

۴. همکاری و عضویت حرکت اسلامی و مسئولین آن با دولت آقای ربانی و مخالفت و جنگ حزب وحدت به رهبری آقای مزاری و حکمتیار با آن.

۵. پُر بودن ذهنیت آقای مزاری از اتهامات غلط مبنی بر مخالفت آیت‌الله محسنی و بنده در مورد مخالفت با خواسته های حزب وحدت و آقای مزاری برای سهم گیری و شرکت در دولت آقای مجددی.

۶. شریك دانستن آقای مزاری برخی از مسئولین حرکت اسلامی و آقایان آیت‌الله محسنی، هادی، و انوری را در سقوط و فاجعه‌ی افشار.

۷. رژه و رسم و گذشت قوای زرهی حرکت اسلامی در ۸ ثور ۱۳۷۳ به مناسبت سالگرد پیروزی مجاهدین بر قوای روسی و حکومت خلقی.

۸. حمایت برخی از مسئولین حرکت اسلامی به ویژه اینجانب از آقای اکبری در انتخابات ریاست شورای مرکزی حزب وحدت در بهار ۱۳۷۳.

۹. از همه مهم تر پیروزی غیر منتظره‌ی حرکت اسلامی بر حزب اسلامی و تصرف بزرگترین مرکز نظامی، سیاسی حزب اسلامی (قصر دارالامان) در کابل که قدرت بالای حرکت اسلامی را اثبات کرد.

۱۰. فشار حکمتیار مبنی بر اقدام نظامی آقای مزاری علیه حرکت اسلامی و اعاده‌ی حیثیت برباد رفته‌ی حزب اسلامی.

ده محور فوق، در مجموع، باعث و عامل کودتای ۲۳ سنبله گردید که یك یك توضیح و شکافته می‌گردد.

محورهای یکم و دوم: در مورد این دو محور، یعنی: جنگ‌های حرکت اسلامی و سازمان نصر در دوران جهاد و قتل پدر و برادر آقای مزاری و پدر آقای محقق، توسط حرکتی‌ها در صفحات و سطور قبل، به تفصیل سخن رفته است و نیازی به باز گفتن نیست.

محورسوم: یعنی تفاوت نظر وبینش: جای شك و تردید نبود که اکثر اعضای سازمان نصر و آقای مزاری که بعداً رهبر و پیشوای حزب وحدت اسلامی‌شد، از نظر فکری و بینش مبارزاتی

در مورد این‌که آقای مزاری چند بار زندانی شد، همین قدر می‌دانیم که ایشان یکبار در سال ۱۳۵٦ در ایران به زندان افتاد. آنهم به دلیل این‌که تعدادی از کتاب‌های مرحوم امام خمینی را که از نجف گرفته بود، تا به بعضی از روحانیون ایران برساند و به حاجی گل محمد برادر دین محمد خان که همراه ایشان بود، تسلیم نموده بود و چون در مرز خسروی ایران، کتاب ها توسط پولیس کشف گردید، حاجی گل محمد را تحت بازپرسی قرار داد و حاجی گفت: کتاب ها از شیخ عبدالعلی مزاری است. اما آقای مزاری منکر شده گفت: من این شخص را اصلاً نمی‌شناسم و در نتیجه، هردو به زندان رفتند و چهار ماه زندانی بودند و آقای مزاری هرقدر از طرف مستنطقین ساواك زیر شکنجه های شدید قرار داده شد و حتی سیگار را روی صورت آقای مزاری خاموش کردند، باز هم مقاومت جانانه کرد و تأکید نمود: که من این آدم را اصلاً نمیشناسم که ما هم از آن زندان و شکنجه شدن آقای مزاری خبر داریم. دیگر کَی و کجا زندان شده بود که می‌گوید:" ما که زندان‌ها شده بودیم ". ایشان چند بار دیگر و در کجاها زندانی شده بود؟و چند مرتبه از مدرسه اخراج شده بود؟ و چرا؟و به چه جرمی؟ از کدام مدرسه؟ توسط کِی؟وبه چه جرم و گناهی اخراج شدند؟ (چون اخراج یك طالب از مدرسه دلایل خاصی دارد) و در کجا و چندبار و در کدام سال و به کجا تبعید شدند، که ما غافلان از آن هیچ خبری خبرنداریم؟

با شنیدن این سخنان، جای تردید نمی‌ماند که مرحوم مزاری، خود را سمبل و تجسمی از خشم و عصیان و حق طلبی می‌دانست. اما این ادعا تا چه حد حقیقت داشت؟ موضوع دیگر است. هم‌چنین شك و شبهه‌ای در دگم اندیشی سنت گرایی، (منظورسنت پیامبر ص نیست) تعصب مذهبی و تفکر طالبانی که به‌نام ارتجاع دینی می‌خوانند، درباره‌ی طرز تفکر مولوی خالص وجود نداشت. خالص، در عین دینداری، بسیار تنگ نظر، متعصب مذهبی، دگماتیك سیاسی و قوم گرای خشك بود. آقای مزاری، آیت‌الله محسنی را با مولوی خالص مقایسه کرده و طبعاً به این نتیجه رسیده بود، که محسنی هم مثل مولوی خالص، مرتجع و عقبگرا و نژاد پرست می‌باشد. وی محسنی را در جای جای سخنانش، به دو رویی، خدعه، و منفعت طلبی متهم کرده است که از همه می‌گذریم. تنها همسان بودن آیت‌الله محسنی را ازبان حجت الاسلام مزاری، با مولوی خالص به قلم می‌کشیم که گفته بود:" مولوی خالص که قبلاً شعارهایش را داده است. در یك مصاحبه‌ای که با خبرنگار انگلیسی دارد، آقای محسنی در کنارش نشسته است. این خبرنگار از مولوی خالص بازخواست می‌کند که تو می‌گفتی: من شیعه ها را قبول ندارم. حالا که آقای محسنی در کنارت هست.چطور؟ مولوی خالص واضح می‌گوید: محسنی از ما است. مردم ما باید این

هنوز در بیرون اعلام نشده بود که سیاف بر ما حمله کرد. بعد از این‌که جنگ اول خاتمه پیدا کرد، این توافق از رادیو بی بی سی اعلام شد. بلافاصله در چهل ستون، شورای قیادی دائر شد. در این جلسه آقای محسنی پیشنهاد کرد که وزارت امنیت باید منحل شود و همان بود که منحل شد..... عضویت هشت نفر را که در شورای جهادی پذیرفتند، آقای جاوید از جلسه برخاست که اگر شما به وحدت این قدر امتیاز می‌دهید، ما دیگر در کنار شما نیستیم".[احیای هویت، صص ۱۷۸-۱۷۹].

اینک اندکی روی سخنان ایشان درنگ نموده آن را بررسی و تدقیق می‌کنیم، تا دیده شود: کار از کجا خراب شد و به جنگ‌های ممتد منتهی گشت.

۱. آقای مزاری اصلاً موافقت‌نامه را با آقای مجددی امضا نکرد و همواره تعلل به خرچ می‌داد و این مسئله را تمام اعضای شورای مرکزی آن زمانِ حزب وحدت می‌دانند.

۲. با این‌که آقای مزاری امضا نکرده بود باز هم آقای مجددی نامه‌ی در تاریخ ۱۹ جوزا/ خرداد ۱۳۷۱ به حزب وحدت نوشت که سه وزیر و هشت نفر خود را به وی معرفی کند که متن نامه را ذیلاً می‌خوانید:

بسم الله الرحمن الرحیم

دولت اسلامی افغانستان

شماره: ۲۸۳

مورخ: ۱۳۷۱/۳/۱۹

به حزب وحدت اسلامی افغانستان:

نظر به مفاهمه‌ی نمایندگان شورای جهادی، با شما و بر اساس فیصله‌ی اکثریت قاطع اعضای شورای جهادی، به نکات ذیل توافق به عمل آمده است:

۱- وزارت امنیت دولتی که قبلاً (منحل) اعلان گردیده بود، با تشکیلات جدید به‌نام " وزارت امنیت ملی" تشکیل شود و یك تن از اعضای حزب وحدت، به حیث سرپرست آن وزارت تعیین گردد.

۲- غیر از وزارت امنیت ملی، سرپرست دو وزارت دیگر نیز از اعضای حزب وحدت تعیین گردد.

جلسه اول.

تاریخ ۱٦ ثور ۱۳۷۱.

(قصر گلخانه)

شورای رهبری در اولین جلسه خود به ریاست محترم برهان الدین ربانی؛ رییس شورای رهبری و عضویت جناب:

۱. مولوی محمد نبی رهبر حرکت انقلاب اسلامی.

۲. محترم پروفیسور صبغت الله مجددی ممثل موقت دولت.

۳. محترم انجنیر احمد شاه احمدزی نماینده اتحاد اسلامی.

٤. محترم عبدالقیوم نماینده حزب اسلامی (مولوی خالص).

۵. و اینجانب محمد آصف محسنی از حرکت اسلامی، امور زیر را به اتفاق آراء به تصویب رسانیدند؛

۱. الغای تمام قوانین و مصوبات مخالف شریعت اسلامی.

۲. الغای کابینه‌ی رژیم سابق.

۳. الغای خاد (همان وزارت امنیت دولتی. نگارنده.)

٤. ممنوعیت حزب وطن... و

[مصوبات شورای رهبری مجاهدین، ص ٤].

این مصوبات در ۲۵ عقرب/آبان سال ۱۳۸٦ چاپ شده و اصل آن با امضای رهبران، نزد آیت‌الله محسنی موجود است. پس انحلال وزارت امنیت دولتی قبل از ورود آقای مزاری به کابل صورت گرفته بود نه این‌که آقای محسنی آن را منحل کرده باشد. ولی اعضای آن که بیشتر به کی. جی. بی شوروی سابق وابستگی داشتند، به فعالیت‌های خود ادامه می‌دادند و این به ضرر حکومت نوپای مجاهدین بود. مصوبه‌ی مذکور در همان شب از طریق رادیو تلویزیون افغانستان اعلام گردید.

۵. در مورد ادعای آقای مزاری مبنی بر پیشنهاد آیت‌الله محسنی انحلال وزارت امنیت دولتی را عین تصویب شورای قیادی در چهل ستون که آقایان: ربانی، حکمتیار، مولوی محمد نبی، سیاف، حاجی دین محمد نماینده‌ی مولوی خالص، و آقای محسنی شرکت داشتند، چنین بود:

نفر از حزب وحدت در شورای جهادی مخالفت نکردم. بلکه شورای جهادی عضویت ۸ نفر ازحزب وحدت را در اثر پیشنهاد آقای مجددی پذیرفتند که آقای مجددی در نامه‌ی مورخه۱۳۷۱/۳/۱۹ خود از حزب وحدت خواسته بود که طبق تصویب شورای جهادی، حزب وحدت هشت نفر خود را به حیث اعضای شورای جهادی به وی معرفی کند که متأسفانه باز هم آقای مزاری نپذیرفت و حاضر به امضای توافق‌نامه نگردید.

۷. باز جناب آقای مزاری چنین گفت:" در این دورانی که ۱۳ جنگ بر ما تحمیل شد و بیش از بیست هزار نفر تان زخمی شده و سه هزار شهید دادید. شاید ده هزار خانه تان خراب شد. ما یك بار از آقای محسنی و آقای جاوید نشنیدیم که گفته باشند، ما عاملین این جنگ‌های تحمیلی را محکوم می‌کنیم.... آقای جاوید و آقای محسنی که برادر مان آقای صادق مدبر هم این مسئله را یاد آور شد، بر سرِ یك موتر با حزب اسلا می‌جنگیدند".[احیای هویت صص ۱۷۹-۱۸۹].

اما این‌که آقای شهید مزاری می‌نالد که ۱۳ جنگ بر ما تحمیل شد و چند هزار کشته و زخمی و خانه خرابی پیش‌آمد، هر صاحب وجدانی را متأثر می‌سازد. تلفات زنان، کودکان، پیران و جوانان غیر نظامی بی‌شك یك وحشیگری و عملی ضد بشری است. ولی این پرسش پیش می‌آید که چرا این همه جنگ با یك حزب؟ بنا به قول مرحوم مزاری ۱۳ جنگ و به قول دیگران ۲۲ جنگ در کمتر از سه سال آنهم با نیمی از حزب وحدت (زیرا جناح اکبری ن می‌جنگید) از سوی تاجیك، پشتون، و ازبك، پیش‌آمد. به قول شهید مزاری که گفت:" در جنگ اول، دوم، سوم، تا چهارم را، هیچ جریانی در افغانستان وجود نداشت، که با ما و شما جنگ نکرده باشد. بعد سنگرهای ما و شما هم در همین غرب کابل، خانه به خانه بود. وقتی شما خواستید، خدا شما را یاری کرد و همه‌ی مناطق پاك شد. دشمنان از قندهار، از هرات، از تخار، از بدخشان، از هلمند، از همه جا آمدند. مرده بردند".[احیای هویت، ۲۱۸].

اما آقای مزاری نگفتند چرا دیگران این همه دشمنی و جنگ با حزب وحدت داشتند؟ چرا از هرات تا تخار و قندهار و بدخشان، همه دشمن حزب وحدت شده بودند؟ آیا این همه ستیزه و دشمنی اقوام و مناطق مختلف با حزب وحدت، ناشی از حسادت و بخل دیگران از رهبری قوی و خردمندانه آقای مزاری و فرماندهان غیور حزب وحدت بود، یا سیاست های تنش آلود مرحوم مزاری، او را به مثابه‌ی دشمن مشترك تمام جریان ها ساخته بود ؟ که به قول آقای مزاری از شرق و غرب و شمال و جنوب کشور به جنگ وی می‌آمدند و بسیاری کشته شده، زنده ماندگان شان

جنگ افروزان نام نمی‌بریدم وگرنه شاید جناب استاد مزاری و انجنیر حکمتیار، در صدر فهرست و سیاف و مسعود در ردیف دوم و سوم قرار می‌گرفتند که عقیده‌ی ما همین بود و هست. معلوم نکردن جنگ افروزان و محکوم ساختن نفس جنگ‌های غرب کابل، بیشتر به نفع مرحوم مزاری بود. نام بردن عاملان جنگ، در آن شرایط متشنج، آتش جنگ را شعله ورتر می‌ساخت و دشمنی همه را علیه ما بر می انگیخت.

۹. اما این‌که آقای مزاری گفته اند:"همین آقای جاوید و آقای محسنی بر سرِ یك موتر با حزب اسلامی جنگیدند". باید خاطرنشان ساخت که آیت‌الله محسنی در پاکستان و آقایان انوری و مدبر در سویس به سر می‌بردند. آیا آقای محسنی از پاکستان با حزب اسلامی می‌جنگید؟ جاوید که در عمر خود سنگر را ندیده و یك گلوله هم به سوی کسی فیر نکرده بود، چگونه حاضر شد با حزب اسلامی که خود را غول نظامی حساب می‌کرد بجنگد؟ نه این است که حکمتیار یك آخند اصلاح طلب را مجبور به جنگ نمود؟ وگرنه من کجا و جنگ کجا؟ تفصیل داستان جنگ، با حزب اسلامی را در صفحات قبل نوشته ام. اگر خواستید، آنجا مراجعه کنید.

محور ششم: به نظر آقای مزاری، مسئولین رده بالای حرکت اسلامی در فاجعه‌ی افشار، نه تنها دخیل بودند، که طراح و نقشه ریز اصلی سقوط افشار همین بزرگان حرکت بودند. وی در سخنان خود به اصطلاح افشاگری نموده پرده از رازهای مخفی بر داشته گفت:" آقای انوری، آقای سلطانی را نزد مسعود برد و مبلغ دوصد ملیون پول گرفت، تا برای چهار نفر قوماندانانی که در افشاربودند(و باعث سقوط افشار شدند) توزیع کند....آقای بلیغ به آقای انوری پیام تبریك فرستاد... بعد از قضیهء افشار، آقای مسعود به آقای هادی پنج غند داد. چون آقای هادی مثل آقای انوری در این فاجعه (افشار) نقش تعیین کننده داشت... انوری به آقای مسعود اعتراض می‌کند که شما حرکت را از غیر کانال حرکت تقویت می‌کنید. مسئول نظامی من هستم. اگر شما به حرکت کمك می‌کنید، باید از کانال من باشد، نه جای دیگر. آقای مسعود می‌گوید: من این کمك را برای حرکت نکرده‌ام. بلکه در مقابل خدمتی به شخص آقای هادی داده‌ام که ایشان در قضیه‌ی افشار به ما کمك کردند و حیات سیاسی و اجتماعی ما را از مرگ نجات دادند...این جناب هادی است که خون بهای هفتصد نفر شهید و مفقود شما را در افشار و بهای ویرانی و تاراج چهارهزار خانه را پنج غُند گرفتند".[احیای هویت صصص ۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸].

پیش از پرداختن به حلاجی سخنان آقای مزاری لازم به تذ کراست، که من حدود ۲۰ روز پیش

اتهام بدون دلایل اثباتیه، باید تعزیر می‌گردید. خداوند متعال در قرآن می‌فرماید: به هر خبری که انسان فاسق به شما می‌رساند، ترتیب اثر ندهید که در آخر پشیمان نشوید. آیه‌ی مبارکه بالصراحه می‌فرماید: "اِنْ جَائَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوْا اَنْ تُصِيْبُوْا قَوْماً بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوْا عَلٰى مَافَعَلْتُمْ نَادِمِيْنَ" یعنی: هرگاه یك انسان فاسق برای شما خبری آورد، باید تبیُّن و تحقیق کنید و بدون اثبات جرم، برعلیه قوم و گروهی اقدام نکنید که فردا از ازعمل خود اعم از قتل و مصادره‌ی اموال دیگران پشیمان خواهید شد. نمی‌دانم مرحوم مزاری چه اندازه در صدق و کذب مخبرین، تفحص و تحقیق می‌کرد، که آن‌گونه سخن می‌گفت و عمل می‌نمود؟

انتساب فاجعه‌ی افشار که به اعتراف آقای مزاری هفتصد نفر شهید و مفقوالاثر[1] و چهار هزار خانه‌ی ویران داشت، به آقایان هادی و انوری، روی کدام معیار پذیرفته شده‌ی قانونی اعم از قوانین اسلامی و غیر اسلامی بود؟ آن مرحوم احتمال نمی‌داد که ممکن است این خبرها (اگر خودش جعل نکرده بود) دروغ باشد؟ اگر صدا و سندی از آنان در دست بود، چرا از آن زمان تا کنون منتشر نگردیده است؟ و اگر هیچ مدرك و دلیل شرعی و محکمه پسند نداشت، به چه مجوزی قتل و کشتار صدها مومن شیعه را می‌توان به هادی و انوری نسبت داد؟ از مکالمات بین انوری و مسعود که درباره‌ی گرفتن پنج غُند هادی و اعتراض انوری به آن، و احمد شاه مسعود؛ وزیر دفاع چنان گفت، چه کسی به آقای مزاری خبرداد؟ مسعود یا انوری؟ چون در جلسه‌ای که راز افشار و نام‌هادی افشا شود حتماً خصوصی و بین مسعود و انوری بوده. چون به هیچ وجه آقای مسعود، جاسوس و کارگزار خود، (به اعتقاد ایشان) آقای هادی را در جمع مردم افشا نمی‌کرد. چون آبروی خودش هم می‌رفت که افشار را با توطئه گرفته نه باقوت و آبروی گماشته اش؛ (به نظر ایشان) آقای هادی هم می‌ریخت که یك ملای شیعه، سنگرهای شیعه را فروخته و عامل قتل و کشتار وسیع شیعیان گردیده است.

گذشته از آنچه به گونه‌ی مختصر گفته شد، چنین نسبت‌های ناروا به هرکسی، از نظر جنبانیدن زبان و کشیدن قلم، بسیار آسان است. مثلاً من چند اتهام علیه حکمتیار می‌نویسم: "حکمتیار به آی. اس. آی پاکستان گفته بود، حالی که حکومت از ما نشد من شورای هماهنگی درست می‌کنم و شما طالبان را جمع کرده حمله کنید تا مسعود و ربانی هم حکومت نتوانند. همین بود که در سال ۱۳۷۲ پاکستانی‌ها شورای هماهنگی را درست کردند و در سال ۱۳۷۳ طالبان را به افغانستان روان کردند. حکمتیار به دستورآی. اس. آی چند جنگ ساختگی با طالبان کرد و به آنها گفت: شما

---

۱. احتمالاً منظور ایشان پنجصد شهید و دوصد مفقود الاثر بوده

موشك‌های اسکاد و دستگاه‌های پرتاب آن، از مقابل چشمان ما بسا غرور آفرین و تحسین بر انگیز بود. آقای عزیزمراد؛ سخنگو و فرد مورد اعتماد دولت ربانی و چند فرد دیگر که به نمایندگی از استاد ربانی در این مراسم حضور داشتند، دست حیرت به دندان گزیده با نا باوری خطاب به من گفت:" جاوید صاحب! نیروی ثقیله‌ی شما از دولت قوی تر است. من این چنین فکر نمی‌کردم. من گزارش این مراسم را به استاد ربانی خواهم داد ". در این رژه آقای انوری در سفر بود. ولی آقای داکتر مدبر حضور داشت. وی صفدر توکلی را با گروه موسیقی وی فرا خوانده بود، تا در آغاز مراسم، به تجلیل از آن روز، آهنگ بخواند. ولی من نپذیرفتم. توکلی به مراسم حزب وحدت رفته آهنگ خود را اجرا کرد.

اطلاعات حزب وحدت از مراسم ما و اطلاعات ما از مراسم حزب وحدت، فیلم و عکس تهیه کرده بودند. وقتی فیلم را ملاحظه کردیم، تانگ و توپ حزب وحدت خیلی کمتر از حرکت اسلامی‌بود. علاوه بر آن، اسکاد افغانستان فقط در اختیار ما قرار داشت. جز چند موشك محدود که نزد جنرال دوستم بود، گروه دیگری حتی دولت آقای ربانی یك موشك اسکاد هم نداشت. علاوه از آنچه به نمایش آمد، آن‌قدر اسلحه‌ی ثقیله و مهمات مختلف در قطعه‌ی اسکاد موجود بود، که برای چند سال می‌توانست پاسخگوی یك جنگ کامل العیار با دشمن باشد. از همین رو مردم ما آن قطعه را ناموس شیعه می‌خواندند. ولی متأسفانه چند ماه بعد از این نمایش، ناموس شیعه را به حکمتیار سپردند. به همین دلیل، آقای مزاری احساس کرد که در یك جنگ سنگین و کلاسیك، حرکت اسلامی می‌تواند دست بالائی داشته باشد. لذا احتمالاً از همان روز به فکر تصرف قطعه‌ی اسکاد افتاد.

محور هشتم: حرکت اسلامی، مخصوصاً نگارنده، در انتخابات ریاست شورای مرکزی حزب وحدت، از آقای اکبری حمایت کرد. حمایت من و بخشی از حرکت اسلامی از اکبری، مخالف و رقیب درون حزبی آقای مزاری، وی را نسبت به حرکت اسلامی بیشتر حساس نمود و تصمیم ایشان را نسبت به سرکوب و نابود کردن حرکت اسلامی از غرب کابل تسریع کرد. ما در بخش انتخابات ریاست شورای مرکزی حزب وحدت، درباره‌ی این موضوع به تفصیل نوشته ایم که در صورت تمایل، به آنجا مرا جعه شود.

محور نهم: بیش از همه‌ی علل و عواملی که تا کنون در مورد یورش آقای مزاری در ۲۳ سنبله در غرب کابل گفته شد، پیروزی غیر منتظره ی حرکت اسلامی، بر حزب اسلامی در جنگ دارالامان بود. حرکت اسلامی که به عنوان یك گروه کوچك، ناتوان، بی تشکیلات، فاقد مشروعیت

حرکت اسلامی و آقای اکبری انجام شد که تفصیل آن را در سطور بعدی خواهید خواند.

محور دهم: در شکست دارالامان، وجهه و اُبُهّت حزب اسلامی بر باد رفت و حکمتیار شدیداً تحقیر شده بود. خاموشی حزب اسلامی و جواب ندادن حکمتیار به خبرنگاران، حکایتگر همین مسئله بود. هرچند من سندی در دست ندارم و خودم نیز شاهد نبودم، ولی با تحلیل و تجزیه‌ی حوادث آن زمان، با اطمینان گفته می‌توانم که آقای مزاری از جانب متحد خود؛ آقای حکمتیار تحت فشار شدید قرار داشت. حکمتیار می‌خواست حیثیت از دست رفته‌ی خود و حزب اسلامی را باز یابد و این کار بدون همکاری حزب وحدت امکان پذیر نبود. چون یکبار حزب اسلامی با حرکت اسلامی زور آزمایی کرده، شکست خورده بود و دیگر به تنهایی آن جرئت را به نیروهای شکست خورده و بدون روحیه‌ی خویش نمی‌دید. لذا بر آقای مزاری فشار وارد کرد. مزاری هم که از پیروزی و طبعاً از بلند پردازی های حرکتی‌ها ناراحت بود و حتی احساس خطر می‌کرد، این فشار یا تقاضای حکمتیار را مطابق خواست خویش دانسته در صدد تدارك حمله بر حرکت اسلامی بر آمد. او می خواست با یك تیر دو نشان زده، افراد مزاحمی چون: آقایان اکبری، کاظمی، مرتضوی، و آیت‌الله فاضل را از بدنه‌ی حزب وحدت با کشتن یا متواری ساختن آنان دور ساخته به راحتی حزب وحدت و جنگ‌های تحمیلی یا انتخابی را رهبری کند. برخی ها به نقل از سخنرانی آقای اکبری چنین نوشته اند:" دو هفته قبل از ۲۳ سنبله آقای حکمتیار اعلام کرد که به زودی مردم افغانستان شاهد تحول سیاسی، نظامی، خواهند شد. این تحول سیاسی و نظامی، که آقای حکمتیار تدارك دیده بود و به دوستانش بشارت میداد، کدام تحرك بود؟ همین که در ۲۳ سنبله در غرب کابل صورت گرفت". [سخنرانی آقای اکبری"چاپ هفته نامه وحدت"شماره ۱۲].

آیا ما کودتا می‌کردیم؟

شاید سخنرانی آقای مزاری در غرب کابل، به یاد اکثر مردم آنجا که در سخنرانی حاضر بودند مانده باشد، که ایشان با صراحت چنین گفت:" برای ما خبر رسید که اینجا همچو تصمیمی است که گرفته می‌شود. مسلم بود، که در این تصمیم گیری فقط کسانی از حرکت شامل بودند که وارد معامله شده بودند و اشخاص دیگر مثل داکتر صادق و داکتر شاه جان و این‌ها در جریان نبودند... ما جلو توطئه را گرفتیم. شما دیدید اینجا آن چنان جنگ و آدم کشی پیش نیامد".[کتاب احیای هویت،سخنرانی آقای مزاری صصص ۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱].

ایشان در رابطه به سقوط افشار فرمودند:" این جناب هادی است که خون بهای هفتصد شهید و

سید باقی می‌ماندند. آیا با دو فرمانده که نفوذ محدودی در بین نظامی ها داشتند، امکان کودتا و توطئه‌ی نظامی علیه حزب وحدت وجود داشت؟ سوال دیگر این‌که کودتاچیان، قبل از کودتا یکی به طرف بهسود می‌رود(هادی). یکی هم پایش به غرب کابل نمی‌نشیند(انوری). و یکی هم اصلاً غرب کابل را ندیده به شفاخانه‌ی چهارصد بستر، بستری می‌شود(جاوید)؟ این چه کودتائی بود که این کودتاگران نادان به هرسو متفرق شده یکی از دیگری خبرنداشتند؟

۳. مرحوم مزاری می‌گوید: ما جلو توطئه را گرفتیم. یعنی: ما در ۲۳ سنبله حمله، تعرض و جنگ را جهت خنثی سازی و سرکوب کردن کودتای جاوید، انوری، هادی، و اکبری برای نابودی آن توطئه گران و تصرف مراکز نظامی شان آغاز کردیم و پیروز هم شدیم و آنچنان جنگ و آدم‌کشی هم پیش نیامد ".

بلی درست است که شما اقدام نظامی کرده، جوی خون راه انداخته گفتید: توطئه بود و ما جلوآن را گرفتیم. از سطور قبل معلوم شد و در سطور آینده، بیشتر روشن خواهد گردید که همه در بی‌خبری مطلق به سر می‌بردیم که توپ‌ها و تانگ‌های شما به غرش آمدند و تفنگ های شما سرفه‌ی مرگ نمودند. آیا یك رهبر با مردم خود این‌گونه حرف می‌زند؟ آیا القای این‌گونه سخنان بی پایه در ذهنیت مردم، به بازی گرفتن خرد آنان نیست؟ شما که حتی گفتگوی مخابراتی انوری و قنبر را ثبت نموده، در همین سخنرانی درباره‌ی علم کشی مردم برای صلح گفتید:" قمبر در بی سیم از آقای انوری بازخواست می‌کند که مردم اینجا آمده و ما را جنگ کردن نمی‌گذارند. علم را هم آورده اند. ما چه کارکنیم؟ آقای انوری در جواب داد می‌زند که بر پدر این مردم لعنت. علم شان را هم بزنید. و شما شاهد بودید که زدند ...آقای امینی(قوماندان فرقه‌ی ۹٦ حزب وحدت) ثبت کرده است". [کتاب احیای هویت.سخنرانی آقای مزاری ص ۱۹۸].

افراد شما که به قول شما یك علم زدن را ثبت کرده‌اند، چرا از جلسه‌ی توطئه علیه شما که به شما گزارش داده، فیلم وعکس نگرفتند؟ نفوذی های شما که در آن جلسه‌ی سری و محرم شرکت داشته و به شما خبرداده اند، چرا لااقل صدای یکی از دو نفر به قول شما خائن و معامله گر را ثبت نکردند که سند و مدرکی در توجیه کودتا و کشتار مردم غرب کابل دردست شما باشد؟ داشتن یك ضبط صوت کوچك و جیبی که مشکل و هزینه ای نداشت.

٤. آقای مزاری گفت: در۲۳ سنبله آن چنان تلفات و کشتار اتفاق نیفتاد و بدون تلفات کم سرکوب شدند ". ما درباره‌ی تلفات و زخمی‌های ۲۳ سنبله قبلاً از تخمین ها و منابع مختلف نوشتیم که در مجموع، کشته‌ها را بین دو هزار و پنجصد و ششهزار، تا ده هزار و مجموع کشته و

قدم به قدم با کودتا.

در بیان جزئیات کودتای ۲۳ سنبله در این نوشتار، افرادی را از جناحین حزب وحدت و حرکت اسلامی نام خواهیم برد که زنده، بالغ، عاقل، و شاهد بودند. من نمی‌توانم در برابر چشم دید آن همه آدم، ادعای بی اساس کنم و شعری بسرایم که به قافیه اش گیر بمانم. اگر آقای مزاری برای حرف خود دلیل نمی‌گفت، شاید روش ایشان همان طوربود. ولی روش من گفتن و نوشتنِ با دلیل، مدرك و شاهد است.

در اوائل سنبله‌ی ۱۳۷۳ که تاریخ دقیقش یادم نیست، حوالی ساعت ٦ بعد از ظهر، قوماندان جواد ترکمنی، سراسیمه و هراسان با موتر والگای شیشه سیاه خود وارد منزل من در کارته‌ی چهار گردید. در حالی که رنگ از صورتش پریده بود و زبانش با لکنت می‌چرخید، بی مقدمه گفت: زود باشید !همراه با عایله‌ی خود به موتر من سوار شوید تا شما را به شرق کابل برسانم. پرسیدم: چه خبر است؟ چرا این همه ناراحت و پریشانی؟ پاسخ داد: شما سوار شوید و دلیل آن را در موتر به شما می‌گویم. گفتم: من بی‌جهت خانه را ترك نمی‌کنم. مجبور به سخن آمده گفت: قوماندان گل احمد[1] به من خبر داد که آقای مزاری امروز در شورای قوماندانان خود، تصمیم گرفت تا علیه حرکت اسلامی در غرب کابل، به یك حمله‌ی سراسری دست بزند و اگر کسی مقاومت کرد، کشته شود و حمله بر منزل شما و سیمای شاهد؛ مرکز آقای هادی و غُند حاج سید عبدالاحمد شاه مصطفوی، به قوماندانان هریك پهلوان میر علم حُر و انجنیرلطیف سپرده شده و آن دو یك‌جا عمل می‌کنند. هرچند زمان دقیق حمله مشخص نشده و با شفر، توسط آقای مزاری اعلام می‌گردد. احتمالاً امشب حمله کنند. اگر شما در منزل باشید، حتماً کشته می‌شوید. من به قوماندان جواد گفتم: این حرف قابل باور نیست. ما هیچ مشکلی با حزب وحدت نداریم. اختلاف من با آقای مزاری فقط در حد اختلاف فکری است و این یك مسئله‌ی طبیعی می‌باشد. آقای مزاری چرا دستور حمله بر حزبی را صادر کند که در تمام جنگ‌ها فرماندهانش از وی حمایت کرده‌اند؟ جواد گفت: من این حرف‌ها را نمی‌فهمم. ولی حمله حتماً صورت می‌گیرد. عجله کنید. سوار ماشین شوید. من در بیرون شدن از غرب کابل تردید پیدا کردم. ولی آقای سید حسین جاوید "خواهرزاده ام" که شخص فاضل و روحانی بسیار متدین است، گفت: هرچند این حمله بعید به نظر می‌رسد ولی احتیاط خوب است. بهتر است شما بروید. من آماده شده، به سید حسین جاوید گفتم: من و عایله همراه جواد می رویم و تو با موتر کرولا به دنبال ما حرکت کن ! من با همسر و دو فرزند

---

۱. یکی از فرماندهان حرکت اسلامی در ترکمن که به حزب وحدت پیوسته بود

تحت حمله و یورش قرار می‌گیرند و آقای مزاری در برابر آقای اکبری که چندی پیش باوی صلح نموده و شورای مشترك تصمیم گیری ساخته اند، دست به قیام و اقدام نظامی نخواهد زد.

آن شب گذشت و حمله ای صورت نگرفت. بعداً محافظین من اظهار کردند که ساعت ۸ آن شب یکی از دوستان داکتر صادق مدبر آمده گفت: حاجی آقا (جاوید) را کار دارم. ما متوجه شدیم که چراغ خانه روشن نیست. با تلفون اندلکی هرچه زنگ زدیم کسی گوشی را نگرفت. به آن شخص (اسمش فراموش شده) گفتیم: چراغ، خاموش است و کسی هم گوشی تلفون را نمی‌گیرد. شاید حاجی آقا (جاوید) جایی رفته باشد، ولی موترش را نبرده و ما را هم خبر نا کرده رفته است.

مرا به استهزا گرفتند

از همان روز اول از طرف جناح مخالف درون حزبی؛ به ویژه آقای داکتر صادق مدبر که معاون آقای انوری در ریاست نظامی حرکت اسلامی و نیز معین وی در وزارت کار و امور اجتماعی بود، پرچم دار تبلیغات علیه من شد. آقایان سید عباس خروش، سید شاه جهان احمدی، و برخی دیگر از مخالفان داخلی، سخت مرا به استهزاء و مسخره گرفته با آقای مزاری مقایسه نموده می‌گفتند: نوش جان حزب وحدت که چون آقای مزاری رئیس شورای مرکزی دارد که مثل شیر در برابر خطرناك ترین حوادث ایستاده شده، خم به ابرو نمی‌آورد. ما هم رئیس شورای مرکزی داریم که از سایه‌ی خود می‌ترسد و با شنیدن یك خبر دروغ و یك تَپ تپِ پای مَرد واری با خانمش خان ومان خود را ایلا کرده، نفس زنان تا وزیر اکبر گریخته است. این آدم چه به درد می‌خورد؟ بهتر است رأی خود را پس گرفته یك آدم درست و حسابی را رئیس شورای مرکزی انتخاب کنیم. این‌گونه تبلیغات که در سطح خیلی وسیع راه انداخته شده بود و احتمالاً بخش اطلات حزب وحدت هم در گسترش آن سهم داشت، مرا بسیار آزرده و متألم ساخت. بعد از ظهر آن روز برای شرکت در جلسه شورای مرکزی با احتیاط ولی قبول خطر به غرب کابل رفتم. برخورد ها و نگاه های گزنده‌ی برخی از اعضای شورای مرکزی حرکت اسلامی، سخت مرا به تحقیر و توهین گرفته از من یك آدم بزدل و ترسو به نمایش می‌کشاند. به هرحال هرچه پیش‌آمد تحمل کردم و به آقای انوری همواره می‌گفتم: که باید نیروهای نظامی تا اطلاع ثانی در حال احضارات نمبر ۱ باشند.

کشیدند. فقط من ماندم و بیست نفر محافظ. دو یا سه شب شش نفری پیره و گزمه می‌کردند. من احساس کردم که نمی‌توان با بیست نفر جلو یك حمله‌ی وسیع را گرفت. از این رو غرب کابل را ترك نموده به وزیر اکبرخان رفتم و همان‌جا مقیم شدم.

مهمانی خوری ها

من قبلاً چند بار در شورای مرکزی حرکت اسلامی، همکاری با جناح آقای اکبری را مطرح کرده بودم. هرچند مصوبه صورت نگرفت ولی در مجموع، مخالفت جدی هم وجود نداشت. زمانی که من از غرب کابل بیرون شدم، جلسات شورای مرکزی به تقاضای مخالفین داخلی من به ریاست قاضی محمد داود ناصری معاون شورای مرکزی در غرب کابل دائر می‌گردید. آنان مسایل جاری را به بحث گرفته، بسیاری از مشکلات را ناشی از همکار شدن من با جناح آقای اکبری دانسته آن را مردود دانستند. با تلاش آقای داکتر صادق مدبر نظر شورای مرکزی حرکت اسلامی بیشتر به سوی آقای مزاری متمایل شد و طی یکی از جلسات خود در غرب کابل، هماهنگی و همکاری حرکت اسلامی را با آقای مزاری به تصویب رساندند. برخی از اعضای شورای مرکزی، سخنان مرا درباره‌ی اقدام نظامی آقای مزاری علیه حرکت اسلامی، بی پایه و برخاسته از اختلافات دیرین من و آقای مزاری روی جدال قدرت در شمال افغانستان می‌پنداشتند و تحلیل می‌نمودند که دو انسان قدرت طلب و تمامیت خواه مثل من و مزاری در شمال افغانستان نمی‌گنجیم. از این جهت من و مزاری در صدد تضعیف یك‌دیگر شده به تبلیغات علیه یك‌دیگر دست یازیده ایم. در یك کلام این‌که مرا عامل و باعث سردی روابط حزب و حدت با حرکت اسلامی تشخیص داده بودند. حال که دیگر به غرب کابل نمی‌رفتم. در واقع این مانع از جلو روی شان برداشته شد تا این‌که باب دوستی را با آقای مزاری گشودند.

گزارش‌های شورای مرکزی توسط یکنفر ارتباطی توسط قاضی ناصری به گوش من می‌رسید و هر روز بیش از پیش متأثر می‌شدم. رفت و آمد و مهمانی خوری بین حزب آقای مزاری و مسئولین حرکت اسلامی آغاز گردید و من جداً از ناحیه‌ی آنان احساس خطر می‌کردم. روزی آقای انجنیر عبدالواحد ضیا راخواسته گفتم: آقای انوری حرف مرا نمی‌پذیرد. شما برایش بگوئید که رفت و آمد و مهمانی بازی را قطع کند و نیروها را در حال آماده باش در آورد، وگرنه هم جان خودش و هم موجودیت حرکت اسلامی در غرب کابل به خطرجدی مواجه است. انجنیر ضیا رفت و برگشت و گفت: آقای انوری می‌گوید: این خبر ها دقیق نمی‌باشد. لذا آقای انوری حرف مرا نپذیرفت. فردای

اطلاع از وقوع کودتا

روز ۲۳ سنبله‌ی ۱۳۷۳ صبح زود آقایان انوری، داکتر شاه جان، و یکی دو نفر دیگر در حالی که ناراحتی از چهره شان هویدا بود، به دیدنم آمدند. از یك‌سو خوشحال شدم که هنوز هم اعضای شورای مرکزی، نیم نگاهی به سویم دارند و بالاخره پس از روزها خوابیدنم در بستربیمای به پرسان و سراغم آمده‌اند و از سوی دیگر از رخساره شان پریشانی و اندوه را می‌خواندم که باعث تشویش و دلهره‌ی من گشته بود. پس از پرسیدن از حالم، آقای انوری با ناراحتی گفت: همین شب ساعت ۳ بجه، نیروهای آقای مزاری بالای پایگاه‌های حرکت اسلامی در غرب کابل حمله و تا حربی شوهنزی را تصرف کرده‌اند. تنها حربی شوهنزی و تپه‌ی اسکاد باقی مانده که درآ ن جا نیز جنگ دوام دارد. من از شنیدن این خبر از آسمان به زمین خوردم و آنچه از آن می‌ترسیدم، اتفاق افتاده بود. با آقای انوری اوقات تلخی نموده گفتم: بیش از بیست روز است که خبرت کردم که بر ما حمله می‌شود. قبول نکردید و مهمانی خوری را با آقای مزاری راه انداختید. آقای انوری گفت: اتفاقاً همین امشب، از طرف آقای مزاری دعوت بودیم. من تصمیم داشتم به دعوت بروم. زیرا آنها خیلی اصرار کرده بودند: که این دعوت بیشتر برای شما گرفته شده است. من هم وعده‌ی قطعی داده بودم. ولی پیش از آن به دیدن خاله ام که مدتی از او سر نزده بودم رفتم. وقتی می‌خواستم به سوی غرب کابل جهت اشتراك در مهمانی حرکت کنم، خاله ام جداً مانعم شده گفت: برایت غذا آماده کرده ایم. باید نان شب را با ما باشی ! گفتم: خاله جان!من وعده دارم. جلسه‌ی مهم است. آقای مزاری مرا دعوت کرده. من وعده‌ی قطعی دادم. اگر نروم، آبرویم می‌رود. خاله گفت: برو! ولی دیگر رابطه‌ی ما و تو قطع است. فکر کن اصلاً خاله نداری. مجبور شدم نزد خاله ام ماندم و به مهمانی نرفتم. پرسیدم: دیگر مسئولین رفتند؟ گفت: آری! اما از سرنوشت شان اطلاعی ندارم. انوری چانس کرده بود که به دعوت نرفت و گرنه دستگیر و کشته می‌شد. چون من و انوری در مهمانی حاضر نبودیم، آقای مزاری به دیگر اعضای شورای مرکزی، مزاحمتی نکرد و آنها پس از صرف غذا به خانه‌های خود رفتند. خاله‌ی آقای انوری، همسر سید اسحاق گوهری؛ وزیر انکشاف دهات بود.

به آقای انوری تأکید کردم که فوراً خودت از طریق بالای دشت برچی به قطعه‌ی اسکاد برو!که برای ما خیلی مهم است. سقوط پایگاه‌های کارته ٤ و۳ و دیگر مناطق مسکونی، آن‌قدر اهمیت ندارد. ولی سقوط قطعه‌ی اسکاد به دست مخالفین، ضربه‌ی مرگباری بر پیکر حرکت اسلامی و باعث آبرو ریزی مسئولین ما می‌گردد. باید اسکاد را داشته باشیم که بر تمام غرب کابل مسلط

آقای اکبری، مقداری مهمات می‌خرید و روزی چند صندوق مرمی پیکا از آدم ناشناسی خریده در دیپوی مهمات، که در جوار اتاق آقای اکبری قرار داشت و بیش از یك دیوار ۳۰ سانتی متری با اکبری فاصله نداشت، جا به جا نموده بود. که با چرخش عقربه روی ساعت و جریان نیروی الکتریسته، انفجار گوش خراشی روی داد که سقف اتاق بالای خود را خراب نموده باعث کشته شدن دو نفر به‌نام‌های شیخ سمندر و غلام یاسر از مجاهدین دره‌ی ترکمن گردید. از قضا که شدت انفجار به طرف بالا بوده و دیوار حایل بین دیپو و آقای اکبری خراب نشده وی جان به سلامت برده بود. روز ۲۲ سنبله آقایان اکبری، مزاری، عالمی بلخی و خلیلی در مقر فعلی مجلس شورای ملی افغانستان جلسه نموده روی بهبود اوضاع حزب وحدت و مسائل امنیتی بحث نموده، تصامیمی اتخاذ نمودند که همان شب به مقر آقای اکبری حمله نمودند و صحت ادعای ما را می‌توان از آقای اکبری و حاضرین در آن اجلاس پرسید.

سناریوی فرار آقای اکبری

داستان فرار آقای اکبری از غرب کابل و رسیدنش به شرق، درست به سناریوی یك فیلم جذاب داستان های جنگی می‌ماند که شاید روزی که گرد و غبارِ ناشی از تبلیغات و قهرمان تراشی ها بنشیند و چهره‌ی حقیقت نمایان گردد، آن داستان به فیلم تبدیل شود. استاد اکبری از فرار خود از غرب کابل برای نگارنده به تاریخ۱۳۹۱/۶/۱۳ توسط تلفون آن داستان را چنین حکایت کرد:" ساعت ۳ شب ناگهان صدای فیر و رگبار مسلسل و سلاح های ثقیله به گوش رسید. آن شب آقای سید مصطفی کاظمی به خانه‌ی آقای سید ظاهرشاه؛ وکیل ولسوالی شکر دره‌ی کابل در سلطنت محمد ظاهرشاه، مهمان بود. پس از فیرها که بر دَور و اطراف مقر من (اکبری) صورت می‌گرفت، شیخ ناظر با همان گروپ ۲۵ نفری بیرون شدند و دیدند که نیروهای پیاده، به سوی مرکز استقرار ما پیشروی دارند. شیخ ناظر در برابر آنان سنگر گرفته به زد و خورد پرداخت. آنها از پیشروی باز ماندند. صبح دمید و جنگ هم‌چنان ادامه داشت. تمام پایگاه‌های حرکت اسلامی سقوط کرد و آتش سلاح شان خاموش شد. تنها صدای فیر از حربی شوهنزی و تپه‌ی اسکاد به گوش می‌رسید. شیخ ناظر هم‌چنان دلیرانه مقاومت می‌کرد. بعد از ظهر ۲۳ سنبله صدای جنگ و فیر از حربی شوهنزی هم خاموش گردید. معلوم بود: که کودتاچیان، حربی شوهنزی را که یکی از پایگاه‌های مهم حرکت اسلامی‌بود را نیز تصرف کرده‌اند. صدای زد و خورد تنها از تپه‌ی اسکاد شنیده می‌شد. عصر روز ۲۳ سنبله محاصره در اطراف مقر ما تنگتر شد. هر لحظه امکان داشت، شیخ ناظر

به خانه‌ی کربلائی اکبر در قلعه‌ی شاده رسیدیم. روز ۲۶ سنبله در زیر زمینی خانه‌ی کربلائی پنهان بودیم و شب از آنجا بیرون آمده باز هم شاخ بایسکل در دست، پیاده به طرف اونچی باغبانان راه افتادیم. از پهلوی حوزه‌ی ششم گذشته بودیم که یك گروپ گزمه، جلو ما را گرفته از اکبر کربلائی پرسیدند کجا می‌روید؟ جواب داد: به خانه ام در اونچی باغبانان می‌روم. با این‌که همه‌ی گزمه‌ها مأموریت داشتند تا مرا پیدا و دستگیر و یا از بین ببرند، کسی از گزمه‌ها برق چراغ دستی خود را روشن نکرد. اگر چنین می‌کردند، احتمالاً مرا می‌شناختند. در مسیر راه کسی را دیدم مثل برادر شفق که به سوی ما می‌آمد. گمان کردم که برادر آقای عزیزالله شفق است. چون شباهت زیادی به او داشت. چون نزدیك شد، قوماندان حرکت اسلامی؛ آقای ابوالفضل بود. از وی پرسیدم کجا می‌روی؟ ابوالفضل پاسخ داد به قطعه‌ی اسکاد. همان روز ۲۶ سنبله قوماندان عباس پایدار از بهسود به کابل آمده، با یك تعرض شدید، منطقه‌ی اونچی را پس گرفته و در اختیار نیروهای خود قرار داده بود. ما روز۲۶ سنبله را بی ترس و هراس، در اونچی به سر بردیم و روز ۲۷ سنبله، قوماندان قمبر(لنگ) با موتر خود نزد من آمده، مرا تا قطعه‌ی اسکاد برد. فرمانده‌ی جنگ در اسکاد داکتر صادق مدبر بود و داکتر شاه جان هم از شرق کابل به آن جا آمده بود. از داکتر صادق وضعیت جنگ و مقاومت بچه‌ها را پرسیدم. او به طورغیر واضح و مجمل فهماند که ممکن است اسکاد سقوط کند. لذا پس از یك ساعت توقف در قطعه‌ی اسکاد، با موتر داکتر شاه جان، از طریق بالای دشت برچی گذشته به شرق کابل آمدم.[ختم اظهارات استاد اکبری].

آقای اکبری به این‌گونه از مرگ نجات یافت. بعد از او آقای سید مصطفی کاظمی نیز از راه اسکاد خود را به آقای اکبری رسانید.

جنگ در اسکاد به مدت ۱۳ روز دوام یافت و نیروهای زمینی و هوایی دوستم هم به شدت، اسکاد را می‌کوبیدند. نیروهای هوایی آقای مسعود هم مراکز آنها را بمباران می‌کردند. جنگی وحشتناك و پر تلفات بود که قربانی اصلی آن مردم غرب کابل و اکثریت از مردم مظلوم هزاره بودند که با این قیام اسارت شکن بابه به کام مرگ می‌رفتند. طبق نوشته عزیز رویش در کتاب "بگذار نفس بکشم" نزدیك بود که نیروهای آقای مزاری به طور کامل شکست بخورند. ولی آقای مزاری گفت: کمی مقاومت کنید تا من کاری انجام دهم". همین بود که حزب اسلامی ابتکار جنگ اسکاد را در دست گرفت و همراه با قوای آقای مزاری، حمله‌ی همه جانبه بر اسکاد نمودند و سرانجام به تاریخ۱۳۷۳/۷/۷ اسکاد به دست کودتا گران سقوط کرد. نیروهای حکمتیار، افراد آقای مزاری را از قطعه‌ی اسکاد بیرون کردند و خود آن پایگاه بزرگ که در بین مردم به‌نام ناموس شیعه مسمی‌شده بود

هماهنگی، تا قتل مزاری به دست طالبان در غرب کابل و پس از آن تا سقوط کابل ادامه پیدا کرد. به این ترتیب، کودتای ۲۳ سنبلهی ۱۳۷۳ آغاز زشت و انجام غم انگیز داشت و نتائجی که آقای مزاری از آن اقدام خونین به دست آورد به شماره های ذیل فهرست می گردد:

۱. ریختن خون صدها یا چند هزار نفر از مردم شیعه و اکثراً هزاره:

تعداد کشتههای کودتای ۲۳ سنبله را از حداقل ۲۵۰۰ تا ۲۶۵۰ و ۳۰۰۰ و تا ۶۰۰۰ نفر و حتی ۱۰۰۰۰ نفر و سر جمع کشتهها و زخمیها را از ۲۲ تا ۲۵ تا ۲۷ تا ۲۹ هزار و آوارگان را۵۰ تا ۷۰ در صد مردم غرب کابل نوشته اند. میتوان در این مورد به نوشتهی آقای غلام حسین آزادی، در کتاب اسطوره شکسته زیر عنوان "خسارات، تلفات، و پیامد های ۲۳ سنبله" مراجعه کرد رقم و شمار آواره ها را از غرب کابل تا حدود ۱۵۰ هزار نفر ذکر نموده است. آقای مزاری که در شهادت هفتصد نفر در افشار، آن همه ناله و هنگامه به پا نمود، دربارهی کشتگان ۲۳ سنبله با خون سردی فرمود:" شما شاهد بودید که اینجا آن چنان جنگ و آدم کشی پیش نیامد". بلی!اگر ۷۰۰ نفر به دست دشمن کشته شدند فاجعه است ولی اگر حداقل ۲۵۰۰ آدم بیگناه به فرمان وی به خاك و خون رفتند، آنچنان که دل آقای مزاری میخواست آدم کشی پیش نیامد. مگر نه این است که قلب رهبر برای از دست دادن پایگاه علوم اجتماعی و تحقیر شدن خودش میسوخت. نه برای شهدای افشار؟و خون شهدا بهانهای بیش نبود وگرنه کشتگان ۲۳ سنبله نیز آدم بودند.

۲. بریدن دست راست خود:

مزاری با اقدام حیرت انگیز خود به آدمی میمانست که شمشیر را گرفته دست راست خود را قطع کند. همان دستی که انسان در مصاف دشمن با آن، شمشیر میزند. نیروهای حرکت اسلامی از آغاز پیروزی جهاد در ۸ ثور ۱۳۷۱ تا ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ درست ۲ سال و٤ ماه و۲۵روز، هیچگاه با نیروهای حزب وحدت درگیر نشدند. تمام زورگوئی، دیوانگی، و قلدریی قوماندانان دیوانهی آن را تحمل کرده، گلولهای به طرف شان شلیك نکردند. حتی به حمایت متحد شان؛ آقای مسعود بر نخاسته همواره به او جواب رد برای اشتراك در جنگ با حزب وحدت میدادند. اما در هیچ جنگی نبود که آنها به کمك آقای مزاری نشتافته با مخالفین وی نجنگیده باشند. آقای سیاف از حاج آقای محسنی باربار گله میکرد که بچههای شما از اسکاد بیشترین ضربه را بر نیروی های من میزنند. آیتالله در جواب میگفت: اولا: قوماندانهای ما بدون اجازهی من این کار را میکنند. ثانیاً: شما وقتی مناطق مسکونی را می زنید، غیر نظامیان حرکت اسلامی و خانوادههای فرماندهان ما

اقتصاد غرب کابل و هم حیات فیزیکی خود، چنان به حزب اسلامی و حکمتیار وابسته گردید که پس از فرار وی از چهار اسیاب به تاریخ ٢٤ دلو به لغمان، نتوانست بیش از یك ماه زنده بماند و طالبان دقیقاً از همان‌جایی به غرب کابل آمده، آقای مزاری را دستگیر کرده، به شهادت رسانیدند که وی تکیه به حزب اسلامی و حکمتیار نموده بود. یعنی: از چهارآسیاب.

هم‌چنین حرکت اسلامی آن حرمتی که قبل از ۲۳ سنبله نزد آقایان مسعود و ربانی داشت به مراتب کمتر گردید و حرکت اسلامی بیشتر به کمك اقتصادی و نظامی آنان چشم دوخته بود. دیگر آن حرکت اسلامی سابق نمانده بود، که از موضع قوی با آنان سخن بزند و حضور خود را در غرب کابل و در اختیار داشتن بزرگترین سلاح افغانستان (اسکاد) را به رخ شان بکشد. در صورتی که پیش از آن، همواره از موضع قوت برخورد می‌کرد و در نزد ربانی و مسعود از احترام والایی برخوردار بود.

۵- موشك‌های غول پیکر اسکاد و دستگاه‌های موشك انداز آن، با بیش از ۵۰ عراده تانگ و توپ ثقیل و دور بُرد چون ابوس و غیر آن و هزاران تن مهمات ثقیله و خودروها و مناطق حساس و استراتیژیك که بر تمام غرب کابل حاکم بود، تنها به دست حزب اسلامی افتاد که اسکادها سر از کشور پاکستان در آورد. با تصرف قطعه‌ی اسکاد، خیال پاکستانی‌ها که چندین سال نگران بودند و فکر می‌کردند که مبادا در دل کوه‌های اسرار آمیز آن، سلاحی خفته باشد که امنیت آینده‌ی پاکستان را از نظر نظامی تهدید کند، کاملاً آرام کردید و به یقین جنرال های آی. اس. آی پاکستان پس از فتح الفتوح حکمتیار و تسلط حزب اسلامی بر اسکاد به آنجا آمده، همه چیز را با چشم خود دیده، پس با جمعیت خاطر، دستورات بعدی را صادر کردند. ای کاش آقای مزاری، اسکاد را خود تصرف می‌کرد و این منطقه و اسلحه‌ی حساس آن را که ناموس شیعه نام یافته بود، به آغوش قوماندان زرداد و دیگر بدمست های حزب اسلامی نمی‌انداخت.

نوشته‌ی حکمتیار درباره تصرف اسکاد

چند روز پس از کودتای ۲۳ سنبله، آقای گلبدین حکمتیار به قلم خود در مورد شکست حزب اسلامی از دره‌ی غوربند و پیروزی در غرب کابل و شمردن کارنامه‌ی یك‌ساله‌ی مسعود چنین نوشت:" از جانب دیگر، قطعات مربوط به ایشان[1] با شکست های پی در پی در جبهات مواجه گردید. در جریان یك‌سال مکمل، تنها در استقامت غوربند، از طریق توزیع پول کافی و خریدن افراد بد ضمیر، پیشروی محدودی داشتند که در نتیجه، مجاهدین حزب اسلامی مجبور به عقب

۱. مسعود

نتوانست. ولی در میدان شهر زمینگیر و میخکوب ماندند. اگر حکمتیار به لغمان فرار نمی‌کرد و در برابر تهاجم طالبان می‌ایستاد و حزب وحدت و جنبش ملی هم او را همان‌گونه که در جنگ با مسعود یاری کردند، حمایت می‌نمودند، نه مزاری کشته می‌شد و نه کابل سقوط می‌کرد. حتی می‌توان گفت که: زمینه‌ی سقوط کامل طالبان از کابل شروع می‌گردید و با همان سرعتی که به پیش تاخته بودند، به شکست مواجه می‌شدند. مگر متأسفانه، حکمتیار آقای مزاری را تنها گذاشت و جان خود را زنده از معرکه کشید و دوستم هم به جای بمباران طالبان در غرب کابل و تقویت آقای مزاری، جبهات اسماعیل خان را در هرات بمباران نمود. تا این‌که طالبان چون مور و ملخ به غرب کابل ریختند و مزاری را اول دستگیر و سپس به شهادت رساندند. علی رغم توافق آقای مزاری با طالبان مبنی بر جنگ هماهنگ و مشترك با طالبان علیه مسعود، که از رادیوهای جهان نیز پخش گردید، با یك حمله‌ی نه چندان بزرگِ آقای فهیم، بدون اجازه‌ی آقای مسعود، طالبان به شدت ضربه دیده، از غرب کابل متواری شدند به مدت نزدیك به دو سال طالبان در پشت دروازه های غربی وجنوبی و جنوب شرقی کابل بی دست آورد، معطل ماندند تا این‌که باز هم با پیوستن حزب اسلامی به دولت آقای ربانی، شکست دولت درست از مناطق حزب اسلامی در ولایات ننگرهار و لغمان به ویژه ولسوالی سروبی که مرکز عمده‌ی حزب اسلامی به شمار می‌رفت، آغاز گردید و تا کابل رسید و کابل هم به برکت وجود حکمتیار به دست طالبان سقوط نمود. تهاجم طالبان به غرب کابل در زمستان ۱۳۷۳ تنها یك دستاورد برای آنها داشت که همانا دستگیری و کشتن آقای مزاری بود و بس و تا نزدیك به دو سال دیگر هیچ دستاوردی نداشتند. هرچند با تلاش سفیر جمهوری اسلامی ایران مبنی بر سلامت آقای مزاری، آقای مسعود موافقت کرد که مزاری به شرق کابل بیاید و هرگونه تضمینی را برای سلامتی وی پذیرفت. ولی آقای مزاری در مقابل این پیشنهاد از طریق رادیو بی. بی. سی و دیگر خبرگزاری‌ها اعلام کرد که با طالبان پیمان بسته تا با همکاری مشترك با آنان، آقای مسعود و ربانی را از کابل بردارند و حتی اعلام نمود که از جنرال دوستم می‌خواهد تا با انداخت چند موشك اسکاد از چاریکار تا خیرخانه را با خاك یکسان سازد که در آخر نه اسکاد شد و نه دوستم و فقط جناب آقای مزاری قربانی گردید و سرانجام از جنرال دوستم تا آقایان خلیلی و محقق و دوست و متحد ایشان، آقای حکمتیار در کنار همان دولتی قرار گرفتند که مرحوم مزاری جهت اسقاط آن، این همه زحمت و مشقت کشیده جوانان هزاره را به کشتن داد. این حرکت، فقط یك دور باطل و خونین بود. آری!یك دور باطل! در مورد وساطت سفیر ایران در بخش حمله‌ی طالبان به غرب کابل به تفصیل قلم زده خواهد شد.

خبرنامه‌ی حزب وحدت که هر روز منتشر می‌شد، درست ۳ روز پس از کودتا چنین نوشت:" نیمه شب چهار شنبه گذشته (۲۳سنبله) نیروهای قهرمان و ایثارگر حزب وحدت اسلامی با همکاریی نزدیك و صادقانه‌ی بخش عظیمی از مجاهدین مردم دوست و روشن ضمیر حرکت اسلامی، با یاری خدای بزرگ و حمایت بی دریغ مردم ما، عملیات تصفیوی برزگی را در ساحه‌ی غرب و جنوب کابل راه انداختند که در اندك ترین فرصت ممکن، بزرگترین توطئهء شوم و خائنانه ... را در نطفه خفه ساخت".[خبرنامه حزب وحدت. نشرات کمیته‌ی فرهنگی. شماره ۵۷۸ تاریخ ۲۷ سنبله ۱۳۷۳.].

این اعلامیه و نوشته آشکارا می‌گفت: که توطئه هنوز در نطفه بود و صورت توطئه هنوز شکل نگرفته بود که خفه و منهدم شد. یعنی: این‌که هیچ تحرك نظامی از جانب حرکت اسلامی و آقای اکبری وجود نداشت و تازه نطفه‌ی آن ریخته شده بود، که قهرمانان حزب وحدت این هر دو را سرکوب نموده از میان برداشتند.

پس از شهادت آقای مزاری بنیاد فرهنگی رهبر شهید در کویته‌ی پاکستان، در مورد کودتای مذکور خیلی بی پرده و عریان نوشته و آن را از ابتکارات و دستاوردهای رهبر شهید دانسته چنین می‌نگارد:

"رهبر شهید با وجود آنکه طرح کلی عملیات را با قوماندانان خود در میان گذاشته بود، وقت عملیات را به فرصت مناسبی موکول نموده بود که خود تصمیم نهائی را اتخاذ می‌کرد. بناءً شیعیان درباری نیز با وجود آمادگی کلی خویش، از وقت دقیق عملیات چیزی نمی‌دانستند و هنگامی که اطلاعات حاصل نمودند، صِرف شخصیت‌های کلیدی آنها موفق شدند که خود را از صحنه خارج سازند. تصمیم رهبر شهید برای آغاز عملیات، نزدیکی‌های شام ۲۲ سنبله برای قوماندانان ابلاغ شد. پیش از این تاریخ، نقاط مورد حمله میان گروپ های مختلف تقسیم بندی و مشخص گردیده بود. طبق اظهارات آقای بهرامی آمر کشف حزب وحدت اسلامی، تقسیم بندیی مناطق، قرار ذیل بود:

۱. سیمای شاهد در کارته‌ی ٤ که قرار گاه غند سیدهادی بود، توسط نیروهای انجنیر لطیف و پهلوان حُرتصفیه می‌شد.[۱]
۲. قرارگاه عباس پایدار در نزدیکی کوته‌ی سنگی به نیروهای علی جان.
۳. قرارگاه پل سرخ و دارالتأدیب به نیروهای مرادی.

---

۱. منزل من نیز نزدیک قرارگاه سیمای شاهد بود و به همان دو نفرسپرده شده بود. نگارنده.

آنچه در مورد جزئیات کودتای ۲۳ سنبله در نشریه‌ی فوق نوشته شده، مسائلی است که اگر آنها نمی‌نوشتند، ما هرگز در جریان آن قرار نمی‌گرفتیم. بناءً باید از رهروان راه بابه تشکر کرد که غیر رهروان را به راه و روش رهبر شهید آشنا کردند. هرچند نویسنگان نشریه‌ی "عصری برای عدالت" خونریزی ۲۳ سنبله را از ابتکارات رهبر ریسمان به دوشان تاریخ دانسته و در جای جای نوشته‌ها و نشریات خود آن را حماسه‌ی جاوید بابه خوانده اند. ولی ناخواسته درست همان چیزی را نوشته اند که دامان ما را از گناه و تهمتِ اقدام علیه آقای مزاری در فاجعه‌ی ۲۳ سنبله پاك می سازند.

لازم است به این نکته دقت شود که نویسندگان منحرف "عصری برای عدالت" و "امروز ما" که اعتقاد و باوری به دین و مذهب ندارند، خزنده و پنهان، نیش قلم خود را بر پیکر مذهب تشیع فرو می‌برند. آنها در گزارش از داستان ۲۳ سنبله بارها تعبیر تشیع درباری را به کاربرده اند. چون کاملاً می‌فهمند که شیعه غیر از تشیع است. شیعه پیرو مذهب تشیع است و تشیع اصل مذهب است. شیعه عبارت است از افراد خوب و بد که ممکن است یك شیعه‌ی بد و منحرف جزوی دربار ظالمان و ستمگران قرار بگیرد. محکوم کردن آن شیعه‌ی درباری به هیچ وجه به معنای محکوم نمودن مذهب تشیع نیست. همان‌گونه که محکوم نمودن مسلمان فاسد به معنی محکوم ساختن دین اسلام نمی‌باشد. ولی واژه‌ی تشیع درباری به معنای مذهب درباری است. یعنی: مذهب تشیع به این تعبیر، مذهب شاهان و ستمگرانی می‌گردد که برای توجیه جنایات دربار خود، مذهب تشیع را اختیار کرده و آن مذهب توجیه گر اعمال زشت آنان می‌باشد. اشتباهی که دکترعلی شریعتی مرتکب شد، این بود که وی برای نخستین بار مذهب تشیع را به دو شاخه‌ی تشیع علوی و تشیع صفوی تقسیم نمود. البته به نظر ما مذهب تشیع یك مذهب بیش نیست که برگرفته از حضرت علی (ع) و گسترش یافته توسط امام صادق و سایر ائمه(ع) است و تقسیم آن بر علوی و صفوی غلطی بود که شریعتی مرتکب آن گردید. اگر شاهان صفویه اعمال زشتی انجام داده اند، هیچ رابطه ای با مذهب تشیع نداشته بلکه آنها سرپوش مذهب را برروی آن می‌گذاشتند. کما این‌که شاهان سعودی و معمر قذافی دیکتاتور لیبی هم اعمال خود را به‌نام اسلام انجام می‌دادند که روح اسلام از آن اعمال بیزار است و ما نمی‌توانیم مدعی شویم که دو دین اسلام وجود دارد یکی دین محمد(ص) و دیگر دین شاهان و مستکبران. بلکه دین یکی و همان است که توسط پیام آور وحی به بشر ابلاغ گردید و آنچه ستمگران انجام می‌دهند انحراف از دین اسلام است.نه دینی که نامش را اسلام شاهان بگذاریم و در مذهب تشیع نیز چنین است.

دین و هم مذهب خود را نشانه می‌گیرد، واقعاً سخت تأثر آور است. از شرایط اساسی یك رهبر این است که در عین داشتن جرئت، آگاهی، و تقوی، باید با پیروانش صادقانه سخن بگوید. اگر رهبر دروغ گفت و مردم را اغرای به جهل نمود، با عقل، خرد و حیات مردم بازی کرده است. همه اطمینان داریم که هیچ توطئه‌ای در کار نبود. من در شفاخانه، آقای انوری در خانه و آقای هادی در بهسود و آقای اکبری در آژانس ایتارتاس کابل، همه مان در خواب بودیم که به فرمان بابه‌ی بزرگ و رهبر شهید توپ‌ها به غرش آمدند و چَین تانگ‌ها به چرخش. افتاد آنچه نباید اتفاق می‌افتاد، افتاد و ناله‌ی کودکان به آسمان رفت و تازه عروسان بر سرِ خود، تاجی از کلاله‌ی خون نهادند.

موضوعِ دیگری که در سخنان آقای مزاری قبل دقت است این است که ایشان اقرار و اعتراف دارند که تنها به ایشان خبر داده شده بود: "که اینجا همچو یك تصمیمی است". ما ندانستیم آن خبر از کدام طریق بوده؟ شاید هم خبر تلفونی و توسط شخصی ناشناس بوده. یا کسی پشت تلفون شوخی کرده. یا انسان مغرض و مفسدی چنین چنین خبر آورده. هیچ معلوم نیست. ولی جناب مزاری در توجیه ریختن خون هزاران انسان غیر نظامی و ۲۷ هزار نفر کشته و زخمی و آوارگی بیش از یك‌صد هزار نفر از غرب کابل و خانه خرابی و اَضرار اقتصادی و ضربه های روانی، مخصوصاً بر کودکان و خلاصه برای توجیه یك فاجعه‌ی عظیم انسانی، بسیار بی‌تفاوت و خونسرد می‌گوید:" برای ما خبر رسید که اینجا همچو یك تصمیمی است که گرفته می‌شود... ما جلو توطئه را از روز اول گرفتیم. شما شاهد بودید که در اینجا آن چنان جنگ و آدم کشی پیش نیامد".اگر سخن مرحوم مزاری راست باشد که کسی برای او چنین خبری داده بود، آیا منطقی و عقلی و شرعی است که فقط برای یك گزارش این همه خون ریخته شود؟ چه کسی گزارش داد؟ حضوری یا تلفونی؟ جدی یا شوخی؟ سند و مدرك چه داشت؟ عکس؟ تصویر و صوت؟ شهود عادل؟ گزارشگر که بود؟ دوست ما؟ که گزارش نمی‌داد. دشمن ما؟ که گزارشش قابل قبول نبود. آنگاه گزارشگر چه صفت داشت؟ عادل بود؟ اگر بلی. چند نفرعادل؟ فاسق بود؟ گذشته از این‌که خبر فاسق را هیچ عاقلی بدون دلیل نمی‌پذیرد، قرآن مقدس می‌فرماید:" اِنْ جَائَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَیَّنُوا اَنْ تُصِیْبُوْا قَوْماً بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوْاعَلٰی مَافَعَلْتُمْ نَادِمِیْنَ " یعنی: اگر انسان فاسقی برای تان خبری رسانید، بینه و اثبات بخواهید تا بر قوم و گروهی، نا حق یورش و تعرض کرده فردا پشیمان نشوید. مرحوم مزاری می‌گوید:" شما شاهد بودید که در اینجا آنچنان جنگ و آدم‌کشی پیش نیامد". نمی‌دانیم که منظور ایشان از " آنچنان جنگ" چگونه جنگی بود؟و از آدم کشی، چندآدم؟ ولی این را می‌دانیم که در

از قوماندانان حرکت اسلامی بودند؟ آیا قمبر، صابر، قدم، سرور، کرم، رحمان، صخره، شاجان، صادق مدبر، قضوی، شیر کاراته، عباس پایدار، ماما حبیب، جواد، علی گوهر، حسینی پغمان، ابوالفضل، ذاکری، و برخی دیگر با آقای مزاری همکار بودند ؟ نامبردگان تا آخرین فشنگ با نیروهای مهاجم آقای مزاری جنگیدند و در آخر یا به دست نیروهای آقای مزاری دستگیر و زندانی شدند، چون شیر کاراته و یا پس از شکست از غرب کابل متواری شدند. چون دیگر قوماندان‌های حرکت و یا با گلوله قهرمانان دلیر و صف شکن بابه به خون تپیدند، چون عباس پایدار. اگر این‌ها با آقای مزاری همکاری نکرده بودندی(که نکرده بودند) دیگر قوماندانی در حرکت اسلامی نبود که با نیروهای کودتاچی همکار شوند. پس آن قوماندان‌های آگاه، مردم دوست و روشن ضمیر حرکت اسلامی کِی ها بودند که نه آقای مزاری تا زنده بود نامی از آنها گرفت و نه رهروان راه ایشان بعد از وی؟ آیا از نظرعقل و شرع به محض گزارش یك خبر، آنهم خبری که ممکن است موجب ریختن خون‌های بسیاری گردد، درست است که دست به اقدام شد و خون هایی را ریخت که همواره دوست وحامی وی بودند؟

در خبر نامهء وحدت که ۳ روز بعد از کودتای ۲۳ سنبله یعنی: در ۲۷ سنبله منتشر گردید، دلیل راه انداختن کودتای خونین نظامی و کشتار مردم توسط نیروهای قهرمان حزب ستم سوز وحدت اسلامی را چنین نوشته بودند:" یك منبع نزدیك به شورای نظار و اتحاد سیاف، در تماسی با خبرگزاری حزب وحدت اسلامی، یاد آور شد که در این توطئه (۲۳ سنبله تصمیم کودتا) شورای نظار، اتحادسیاف، عده‌ای از افراد فروخته شده‌ی حرکت اسلامی و نیز عناصر ضعیف النفس، از حزب وحدت اسلامی اشتراك داشتند و قرار بود که طی عملیات مشترك، از جوانب گوناگون، نیروها و مواضع حزب وحدت اسلامی را مورد حمله قراردهند".[خبرنامه روزانه حزب وحدت، شماره ۵۸۷ تاریخ، ۲۷ سنبله ۱۳۷۳].

با این توجیه عجیب، این سوال ها مطرح می‌گردد که آن" منبع نزدیك به شورای نظار و سیاف که بود؟ چرا تا کنون که بیش از ۱۸ سال از فاجعه‌ی ۲۳ سنبله می‌گذرد و هنوز پیروان راه بابه مزاری آن کشتار و خونریزی را خلق حماسه‌ی جاویدان و قیام ذلت شکن در برابر تشیع درباری می‌خوانند، نامی از آن منبع کذایی برده نشده تا همه بدانند که تا چه حد قابل باور و اطمینان است؟ آیا گزارش یك منبع، آنهم از افراد همان دشمنی که آقای مزاری، با آنان از نزدیك به ۳ سال پیش تا کنون (۲۳سنبله) در حال نبرد بود، یعنی:" منبع نزدیك به شوری نظار و اتحاد سیاف" چگونه توانست قابل قبول آقای مزاری واقع گردد و تصمیم به چنین جنگ خونین در ۲۳ سنبله

است که از نخستین روزهای ظهور طالبان در اسپین بولدك مطرح گردید و پس از گذشت زمانِ اندك، پاسخ آن با عمل پاکستان، در تجهیز و تسلیح و هدایت طالبان از سوی پاکستان برای خیلی از تحلیلگران نظامی و سیاسی، روشن و آشکار گشت. ولی دخالت آمریکا و بعضی از قدرت های دیگر در خلق الساعه بودن طالبان، هنوز هم کم و بیش در هاله ای از ابهام باقی مانده است. هرچند تا حد زیادی روشن شده است.

جای هیچگونه تردیدی نیست که عملکرد تقریباً پنج ساله‌ی حکومت مجاهدین که نگارنده یکی از افراد برجسته درآن حکومت، از وزیرپلان تا معاون نخست وزیر و سرپرست صدارت بود، مردم را به تباهی و بدبختی کشانیده بود. دلیل آن همه جنایت و بدبختی نه از طرف ربانی بود و نه از جانب مسعود. بلکه در جنگ‌هایی نهفته بود که برای اسقاط آنها از سوی پاکستان توسط حکمتیار راه انداخته شد و با تغییر پرده‌های آن، با سناریوهای مختلف تاکنون ادامه دارد. طالبان و حتی ملا محمد عمر؛ رهبرشان، انسان های کم سواد، بی‌خبر از اوضاع جهان، کم سن و سال، بی تجربه، نا آشنا به فنون نظامی، بی‌خبر از شیوه‌ی حکومت داری و در یك کلام نادان، جاهل و متعصب، بودند. ولی همه شاهد بودیم که پس از تصرف شهر قندهار در همان روزهای نخست، طیاره‌ها را از میدان هوائی قندهار به پرواز آورده، مراکز حزب اسلامی را بمباران کردند و توپ و تانگ را که اکثر طالبان به چشم ندیده بودند، به سوی حزب اسلامی و سایر مجاهدینی که علیه شان ایستادند، چنان دقیق و فنی نشانه گرفتند، که گویا افسران یك ارتش کار کشته بودند. لذا در اندك زمانی نیروی آنها رشد چشم‌گیری یافت که مصارف گزاف و لوژستیك سنگین می‌طلبید و طالبانی که با نان وظیفه و طلبی درس خوانده بودند، چگونه می‌توانستند، آن همه مصارف گزاف را تهیه و بر سربازان خود که از قندهار تا کابل گسترش یافته بودند، پخش و توزیع نمایند؟ چگونه طیاره‌های بمب افگن را به هوا بلند کنند؟ چگونه ارتش سی هزار نفری خود را اداره نمایند؟و ده‌ها پرسش دیگر که پاسخ آنها تنها این جمله است:" به کمك کشورهای خارجی ممکن بود".

از همان آغاز ظهور طالبان، برخی از مقامات پاکستانی، جسته و گریخته از حمایت طالبان سخن می‌گفتند. ولی بینظیر بوتو نخست وزیرپاکستان که در زمان وی تحریك طالبان تشکیل گردید، در مصاحبه‌ی خود با روزنامه‌ی "لوموند فرانسوی"، نحوه‌ی تکون و تشکل طالبان را با صراحت چنین بیان نمود:" فکر روی کار آوردن طالبان از انگلیس ها بود. مدیریت آن را آمریکائی‌ها کردند. هزینه‌ی آن را سعودی ها پرداختند و من اسباب آن را فراهم آوردم و

ولی این عکس العمل امریکا، درست چهارسال پس از ایجاد طالبان و دو سال بعد از تسلط آنها بر کابل به وقوع پیوست، که طالبان به یك قدرت قوی نظامی تبدیل شده و از آمریکا حرف شنوی نداشتند. آمریکا طالبان را مورد تحریم قرارداد و سپس حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ روی داد که آمریکا آن را کار القاعده دانست و دشمنی خود با طالبان و القاعده را در عمل پیاده نمود و با حمله بر پایگاه ها و مراکز دولتی آنها موجب سقوط طالبان گردید.که در حوادث همان سال به قلم خواهدآمد.

شروع تعرض طالبان

گفته می‌شود: که نخستین نطفه‌ی جنین تحرك طالبان در قندهار زمانی منعقد گردید که یکی از فرماندهان قندهار دو دختر را به زور به پایگاه خود برده همراه با گروپ خود به آنها تجاوز نمودند. اما ملا محمد عمر پس از شنیدن این خبر با چند طالب العلم دیگر به پایگاه آنان حمله نموده، دختران را آزاد و تجاوز کنندگان را اعدام کرد و در مورد یك پسر هم که بین دو قوماندان در قندهار نزاع در گرفت همین کار را انجام داد. حال این داستان ها افسانه یا حقیقت بود؟در یك مسئله شك و تردیدی وجود ندارد که هم آمریکائی ها و هم پاکستانی‌ها، ملا محمّد عمر را به عنوان موتور محرك و خمیرمایه‌ی جنبش و تحریك طالبان انتخاب کردند.

به تاریخ ۲٤ میزان/مهر ۱۳۷۳ یك تعداد طالب العلم دینی، از درون خاك پاکستان با حمایت توپخانه‌ی ارتش آن کشور به شهرك مرزی اسپین بولدك تعرض خود را آغاز کردند که در مدت چند ساعت آن شهرك به تصرف طالبان درآمد. بلا فاصله ملا منان نیازی؛ از گروه طالبان، با رادیو بی. بی. سی مصاحبه نمود و گفت:هدف طلبای کرام باز کردن راه ها، برچیدن پاتك ها و کوتاه کردن دست گروه‌های شر و فساد از سرِ مردم است. آنان تا سقوط کابل، هیچ‌گاه شعار تشکیل حکومت نمی‌دادند و هدف از مبارزات خود را جنگ علیه فساد و خدمت به مردم اعلام می‌کردند. اکثر قوماندانان احزاب هم واقعاً در همه زندگی و حیات مردم گروه‌های شر و فساد بودند و این وجه تسمیه کاملا به جا بود. لذا حمایت وسیع مردم را از حرکت طالبان در پی داشت. به تاریخ ٦ عقرب ۱۳۷۳ یعنی: درست پس از ۱۲ روز تسلط طالبان بر شهرك مرزی اسپین بولدك، خانم بینظیر بوتو که ایجاد کننده‌ی طالبان بود، جهت مذاکره برای تمدید لاین گاز از طریق افغانستان، به پایتخت ترکمنستان[1] سفر نمود و محمد اسماعیل خان والی هرات، نیز به آنجا رفته بود. هردو نفر

---

۱. عشق آباد

تعقیب منصور اچکزی پرداخته، وی را در یکی از بیابان های قندهار، همراه ده نفر دیگر دستگیر نموده تیر باران کردند و جنازه های شان را بر لوله های تفنگ آویزان نموده، به تماشای عموم مردم گذاشتند.

طالبان به سوی شهر قندهار حرکت کردند و استاد ربانی به ملا نقیب الله آخند زاده؛ آمر ولایتی جمعیت اسلامی در قندهار، دستور داد تا با طالبان نجنگد و گروه‌های دیگری که در قندهار مستقر بودند، نیز نجنگیدند. تنها حاجی سرکاتب رییس حزب اسلامی به نبرد طالبان برخاست و به زودی شکست خورده، به ولایت زابل عقب نشینی کرد. پس از تسلط طالبان بر میدان هوایی قندهار، آقای احمد شاه مسعود تخنیکران را فرستاد تا طیاره‌هایی که خرابی داشتند، ترمیم کرده در اختیار طالبان قرار دادند و آقای ربانی هم پول هنگفتی توسط آقای محمد صدیق چکری به طالبان در قندهار فرستاد. تمام همّ و غمّ آقایان ربانی و مسعود این بود که حزب اسلامی را که از زمان جهاد تاکنون سال‌ها با آنان جنگ و درگیری داشت، توسط طالبان نابود گردد. غافل از این‌که آنها موجب نابودی خودشان نیز خواهند گردید.

فتوحات برق آسای طالبان

در ۱۳ عقرب ۱۳۷۳ برخی از مناطق قندهار و تا ۳۱ عقرب تمام شهر قندهار به تصرف طالبان در آمد. آقای ربانی به ملا نقیب الله آخندزاده؛ رئیس جمعیت اسلامی و رئیس قول اردو در ولایت قندهار دستور داد تا با طالبان همکاری نموده، اسلحه‌ی خود را نیز تحویل آنها دهد. طالبان پس از تصرف قندهار، به سرعت ولایات ارزگان، هلمند، و زابل، را نیز متصرف شدند و در زمان اندك، خود را به شهر غزنی رسانیدند. حرکت اسلامی در غزنی بی‌طرف ماند. اما آقای مزاری یك گروپ از مجاهدین حزب وحدت را تحت قوماندانی شفیع و حاجی امینی فرمانده‌ی فرقه‌ی ۹۶ حزب وحدت به غزنی اعزام کرد که از طالبان شکست خورده به کابل بازگشتند. به تاریخ ۲۱ دلو/ بهمن۱۳۷۳ طالبان در یك درگیری مختصر، مرکز میدان شهر را از تصرف حزب اسلامی خارج کردند و حزبی ها به چهار آسیاب گریختند. طالبان این‌گونه در ظرف کمتر از چهار ماه خود را از اسپین بولدك تا دروازه‌ی غرب کابل رساندند. که احتمالاً زیادتر از ۶۰۰ کیلومتر راه می‌باشد. در این مسیر طولانی جز حزب اسلامی و حزب وحدت در غزنی، کدام حزب و سازمان دیگر با طالبان درگیر نشد. هنوز هم آقایان ربانی و مسعود ساده لوحانه، دل به پیروزی طالبان بر حزب اسلامی بسته بودند و از شکست های سلسله وار حزب اسلامی از قندهار تا میدان وردك، اظهار

چهارآسیاب را رها کرده به لغمان عقب نشسته بود، و آقای مزاری از چهار طرف در محاصره قرار داشت و با اعزام نیرو به غزنی در جنگ طالبان آنان را علیه خود حساس کرده بود، می‌کوشید تا اعتماد طالبان را جلب کرده، با همکاری آنها مسعود و ربانی را بردارد. مگر طالبان به خلع سلاح حزب وحدت پافشاری می‌کردند و هیچگونه ائتلاف و همکاری با حزب وحدت را نمی‌پذیرفتند. اما باز هم آقای مزاری حرف از جنگ و مقاومت در برابر مسعود می‌زد که بسیار ساده اندیشانه بود.

مرحوم آقای مزاری از غرب و جنوب شرق در محاصره‌ی طالبان و ازشرق و شمال و جنوب، در محاصره‌ی نیروهای مسعود قرار گرفته بود که می‌بایست برای نجات خود و متلاشی شدن حزب وحدت وغارت سلاح شان و مردم غرب کابل چاره‌ای می‌اندیشید و بهترین انتخاب در آن زمان، سازش آقای مزاری با دشمن خونی خود، آقای مسعود بود و مسعود به طور کامل این آمادگی را داشت. اما گویا تمام همّ و غمّ مرحوم مزاری و همه‌ی چاره ها را در سرنگونی مسعود می‌دید. او در آن وضعیت حساس و بحرانی، جز اسقاط مسعود آرمان دیگری نداشت و سرانجام شد آنچه باید نمی‌شد.

موضع گیری آقای مزاری

آقای مزاری در حین محاصره از هرطرف باز هم امید صلح با طالبان را داشت. ولی اصلاً در مورد آشتی با ربانی و مسعود فکر نمی‌کرد. مزاری در مصاحبه‌ی خود با رادیو بی. بی. سی که به تاریخ ۲۶ دلو/بهمن ۱۳۷۳ از وی پرسید که اگر طالبان بر شما حمله کنند چه خواهید کرد؟ پاسخ داد:" فکر نمی‌کنم جنگ شود. مذاکرات منجر به یك راه حل اساسی می‌شود. چون همه خواهان این هستند، که یك صلح در افغانستان بیاید و حکومتی بر پایه‌های وسیع که همه در آن شریك باشند. از این جهت طالبان هم از طرح سازمان ملل حمایت کرده. ما هم مکرر حمایت کردیم. فکر نمی‌کنم جنجال پیش بیاید".[رادیو بی بی سی، برنامه شامگاهی ۲۶ دلو ۱۳۷۳].

این‌گونه نگرش آقای مزاری نسبت به طالبان بسیار ساده لوحانه بود. اما متأسفانه او چنین فکر می‌کرد. آقای مزاری پس از محاصره از هرطرف، باب مذاکره با طالبان را جهت حمله‌ی مشترك علیه آقای مسعود گشود تا شاید با همکاریی طالبان نیروی مسعود را کوبیده، حکومت ربانی و حاکمیت آقای مسعود را از کابل بردارد. ولی طالبان همکاری با آقای مزاری را نپذیرفته بر خلع سلاح عمومی تأکید می‌کردند. طالبان به آقای مزاری گفتند: زمانی بدون جنگ وارد غرب کابل می‌شوند که وی به آرامی و بدون جنگ، تمام اسلحه‌ی سبك و سنگین حزب وحدت را

مسلمان نمی‌دانستند. ولی چون آماده‌ی حمله به مسعود بودند، آقای مزاری بهای سنگینی پرداخته حاضر شد، تا طالبان به غرب کابل داخل شده، نیروهای حزب وحدت را خلع سلاح نمایند به شرطی که مسعود و ربانی را شکست بدهند. لذا طالبان سریعاً با موافقت آقای مزاری مبنی بر خلع سلاح نظامیان حزب وحدت، به تاریخ ۱۷ حوت به غرب کابل داخل شده، نیروهای حزب وحدت را خلع سلاح کردند و نیز به خلع سلاح جنبشی ها که پس از فرار گلبدین حکمتیار به سوی سروبی و لغمان، به غرب کابل در پناه آقای مزاری آمده بودند، اقدام کردند و جنبشی ها را دستگیر نموده، نزد رهبر خود یعنی: ملا محمد عمر به قندهار، فرستادند و بسیاری از نیروهای حزب وحدت هم توسط طالبان خلع سلاح گردیدند. در این تحرکات و جا به جایی ها و تسلیم گیری اسلحه حزب وحدت، توسط طالبان، بین نیروهای مسعود و طالبان، در حوالی چهل ستون و نزدیکی‌های دارالامان جنگ سختی در گرفت که طالبان شکست خورده به ریشخور و تپه‌های خیرآباد، عقب نشینی کردند. فشار مسعود هم‌چنان بر نیروهای مزاری ادامه یافت. آقای مزاری طی نامه‌ای از ملابورجان قوماندان عمومی طالبان در محاذ کابل خواست که اسلحه‌ی حزب وحدت را پس بدهند تا نیروهای حزب وحدت توان مقابله با حملات مسعود را داشته باشند. مگر طالبان نپذیرفته به خلع سلاح عمومی حزب وحدت باز هم پافشاری کردند. متن نامه‌ی آقای مزاری به ملابورجان عکس برداری شده و با امضای آقای مزاری در کتاب "سالهای تجاوز و مقاومت"، نوشته محمد اکرام اندیشمند، این‌گونه چاپ ونشرگردیده است:

بسمه تالی

جناب آقای ملا بورجان! السلام علیکم و...

قبلاً به شما گفتم: که شما از سنگرهای ما دفاع نمی‌توانید. حالا هم حاضریم، که شما سلاح های ما را در اختیار ما بگذارید، که از مردم ما دفاع کنیم. حاضر هستیم که با همین مردم، جبهه‌ی دفاعی در مقابل شورای نظار ربانی تشکیل بدهیم. هیئت ما خدمت می‌رسد. مواضع خویش را اعلام دارید، که آنها غرب کابل را تصرف می‌کنند.

عبدالعلی مزاری

۱۳۷۳/۱۲/۲۰

که محل مطمئن و امن است بود و باش داشته باشند. آنگاه اگر خواست به مزار یا بامیان برود، با هلیکوپتر اختصاصی خودم همراه شما می‌فرستم. آقای حدادی اظهار تشکر نموده تصمیم گرفت به غرب کابل برود. ولی در اثر گلوله باری و شدت جنگ، نتواست. لذا برگشت و همراه يك نفر از افراد آقای مسعود به کوه آسمایی (کوه تلویزیون) بالا شده با آقای مزاری توسط مخابره در تماس شده، گفته بود: که ایشان تا دهمزنگ آمده از آنجا با موترهای سفارت ایران، تا سفارت بیاید. ولی متأسفانه آقای مزاری نپذیرفت و به آقای حدادی جواب داده بود: که من به مسعودتسلیم نمی‌شوم و به جنگ ادامه می‌دهم. تا این‌که طالبان حمله کردند و پیش‌آمد آنچه نباید پیش می‌آمد. این موضع گیری آقای مزاری زمانی صورت گرفت که حکمتیار چهارآسیاب را رها کرده بود و جنرال دوستم هم به نفع طالبان از قوای هوائی خود کار می‌گرفت.

لازم به تذکر است که بعد از تسلیم شدن حزب وحدت و آقای مزاری به طالبان و موافقت مزاری برای خلع سلاح نیروهای حزب وحدت توسط طالبان، آقای مسعود حملات خود را بر غرب کابل، بیشتر و شدید تر کرد تا پیش از این‌که غرب کابل به دست طالبان سقوط کند، آن جا را به تصرف خود در آورد و هنوز جبهات مقدم حزب وحدت چون جبهات کارته ٤ ، دهمزنگ، کارته سخی، و سیلو، اسلحه داشتند و در برابر نیروهای مسعود، مقاومت می‌کردند. هرچند مقاومت شان مثل سابق قوی نبود.

حکایت آقای م. ن.

آقای م. ن. که نخواست نامش با صراحت نوشته شود، برای نگارنده، از آن روز و ماجرای حدادی و نامه‌ی وی به آقای مزاری در تاریخ ۱ عقرب ۱۳۹۱ برابربه ۲۱ اکتوبر ۲۰۱۲ میلادی به نگارنده حکایت کرد که ذیلاً به نگارش آمده است. البته آقای مذکور، قبلاً با پدرش در حرکت اسلامی فعالیت می‌کرد و مدتی رئیس دفتر حرکت در تایباد ایران و پاره چنار پاکستان بودند. ولی پس از تشکیل حزب وحدت به آن حزب پیوست و پس از حادثه‌ی ۲۳ سنبله در جناح آقای اکبری قرار گرفت و همراه آیت‌الله سید ابوالحسن فاضل همکاری می‌نمود و اینك در کشور دانمارك (کوپنهاك) شغل رانندگی اتوبوس دارد. او چنین حکایت کرد:" وقتی که آقای غلام رضا حدادی، سفیر ایران، نتوانست، در اثر شدت جنگ به غرب کابل برود و صحبت‌هایش از طریق مخابره با آقای مزاری نیز نتیجه‌ای نداشت، توسط یکی از دوستانم مرا پیدا کرده، به سفارت ایران دعوت نمود. من به سفارت نزد حدادی رفتم. او از من تقاضا کرد تا نامه‌اش را به استاد مزاری برسانم. نامه‌ی سربسته ای را به من

گوش می‌دادم، آقای فهیم؛ قوماندان جنگ کابل از کوه تلویزیون (آسمائی) مرتب با مخابره به خالد[1] صدا می‌کرد: که طالبان تا حوالی دهمزنگ رسیده اند. اجازه بده که بچه‌ها جنگ کنند. وگرنه همینطور مرش مرش تا قصر ریاست جمهوری خواهند رفت. اما مسعود تعلل می‌کرد و فرمان جنگ نمی‌داد و ظاهراً هنوز امید حل مسئله را از طریق گفتگو با طالبان داشت و فهیم را از جنگ منع هم نمی‌کرد. فهیم ناچار بدون اجازه‌ی مسعود، فرمان جنگ را به نیروهای تحت امر خود صادر کرد. جنگ و حمله‌ی نیروهای فهیم از چند استقامت به شدت بالای طالبان آغاز گردید. طالبان، با همان سرعتی که پیش‌آمده بودند، با شکست سختی مواجه شده، با دادن تلفات سنکین با هان سرعت از غرب کابل گریخته، به جنوب کابل و ریشخور و تپه‌های خیرآباد، عقب نشینی کردند.

از سوی دیگر در همان روز ۲۱ حوت/اسفند ۱۳۷۳، آقای مزاری با یك تعداد از فرماندهان و مسئولین حزب وحدت، جهت خروج ازغرب کابل و دور شدن از حیطه‌ی حاکمیت طالبان، می‌خواست: به طور ناشناس، از مسیر گلباغ و چهارآسیاب یا للندر و یا مسیر دیگر، خود را به جای امن تری رسانده و احتمالاً می‌خواست: از آنجا دَورِ جدید مبارزه‌ی خود را علیه طالبان یا مسعود و یا هردو، آغاز کند. ولی در حوالی گلباغ و نرسیده به چهارآسیاب توسط طالبان شناسائی و دستگیر گردید. همان شب عبدالمنان نیازی؛ سخنگوی طالبان از طریق رادیو بی. بی. سی اعلام کرد: که آقای مزاری به اسارت طالبان در آمده است. این اعلام، باعث تأسف و تأثر همه‌ی ما گردید که آقای مزاری به پیشنهاد سفیر ایران گوش نکرد و به سوی ما و شرق کابل نیامد و اینك در دست نیروهای بی رحم و خونریز طالبان، گرفتار و اسیر شده است. مولوی تره خیل که عضو حزب اسلامی و دشمن آقایان ربانی و مسعود بود، طی نامه‌ای از ملا محمد عمر؛ رهبر طالبان خواست: تا آقای مزاری را آزاد کند. اصل نامه به زبان پشتواست ولی ترجمه‌ی دری آن رابه طورفشرده می‌نویسیم:

بسمه تعالی

مولوی سیدآغا

تاریخ ۱۳۷۳/۱۲/۲۲

شیخ الحدیث الشریف .المدارس. تره خیل.

ارجمندان محترم: ملا محمد عمر و دیگر دوستان!

السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

اطلاع یافتم که طالبان کرام، محترم عبدالعلی مزاری را دستگیر کرده‌اند. چون استاد مزاری با

---

۱. نام شبکه‌ی مخابره آمرمسعود

اثناء صاحب جان (قوماندان گارد) نیز برایم گفت: "رییس صاحب جمهور تصمیم خود را گرفته است. بروید قطعه را خلع سلاح کرده و خود را تسلیم کنید".[صبورالله سیاه سنگ، بخش دهم و آن گلوله باران بهار]. hajarulaswad@yahoo.com

محمد اکرام اندیشمند از قول رادیو کابل در تاریخ ۸ ثور ۱۳۵۷ از قول کمونیست ها می نویسد:" دو برادر؛ محمد داود و محمد نعیم، بعد از مقاومت دیوانه وارِ خود، که تسلیم انقلابیون نشدند به قتل رسیدند". یك حقیقت است که داود خان ارگ را ترك نکرد و به وزرای خود؛ چون قدیر نورستانی وزیر داخله، سیدعبدالإله وزیر مالیه، و فی الله خان سمیعی وزیر عدلیه، عزیزالله واصفی وزیر زراعت، عبدالله عمر وزیرصحت عامه، و دیگر وزرا گفت: به خانه‌های تان بروید. خیلی از وزرا رفتند و زنده ماندند. ولی داود خان از ارگ خارج نشد. سلاح در دست گرفت و با کودتاچیان از داخل قصر گلخانه آن قدر جنگید تا به دست امام الدین از قطعه‌ی ٤٤٤ کماندو با ۳۹ نفر از خاندانش کشته شد.

هم‌چنین درباره‌ی احمد شاه مسعود نوشته اند: که وقتی در پنجشیر در محاصره‌ی روس‌ها قرار گرفت و در پشت سنگی پنهان شد، به یکی از همراهانش دستور داده بود: که اگر روس‌ها مرا یافته خواستند دستگیرم کنند، از پشت سر، مرا به رگبار ببند! تا زنده به چنگ روس‌ها گرفتار نگردم. اتفاقاً روس‌ها نفهمیدند که مسعود در چند قدمی شان پشت سنگ پنهان شده است و مسعود نجات یافت. ناگفته نماند که نقل خاطره از داود خان یا مسعود به معنی تأئید یا طرفداری از آنان نیست. چون اگر در مقام نقد آنان باشیم، شاید بیشتر از آقای مزاری نسبت به آنها قلم کشی شود. اینك اصل و متن سخنان آقای مزاری در روزهای آخر:" از خدا هیچ وقت نخواستم که من بدون شما در جایی بروم و شما را در معرکه بگذارم و خودم جان خود را نجات بدهم. نه. این را از خدا نخواستم. خواستم که در کنار شما خونم اینجا (در غرب کابل) بریزد و در بین شما کشته شوم و در خارج از کنار شما هیچ زندگی برایم ارزش ندارد".[احیای هویت، ص ۲۲۲]

تا اینجا هم عمل سردار داود خان و هم سخنان احمد شاه مسعود و آقای مزاری، در خور تحسین و ستایش است. یك رهبر مردمی، که مردم جان خود را فدای او می‌کنند، او هم باید پُرصلابت و قاطع در کنار مردم بِایستد تا پیروز و یا کشته شود. آقای شهید مزاری در واقع سخنی گفت که از دل یك رهبر انقلابی و فداکار بر می‌خیزد و بر دل‌های هوادرانش امید، نشاط، تحرك، ایستادگی، شور، فداکاری و مقاومت تا آخرین نفس ایجاد می‌کند. ولی سوالی که می‌خواستم

رفتن ازغرب کابل و اسارت به دست طالبان و شهادت در جای دیگر ؟ آیا واقعاً نحوه‌ی اسارت و شهادت مزاری با آخرین سخنان ایشان مطابقت دارد؟ این سوال هایی بود، که برایم لاینحل باقی مانده است و از پیروان آن مرد پُرصلابت و نترس می‌خواهم جواب منطقی، نه فحش و دشنام ارائه کنند.تا همه به حقیقت امر، آشنا و قانع گردیم.

آقای محمد اکرام اندیشمند در کتاب ارزشمند"سالهای تجاوز و مقاومت" در مورد دستگیری و نحوه‌ی شهادت آقای مزاری چنین نوشته است:" رهبر حزب وحدت به استقامت جنوب کابل رفت. تا از آن طریق خود را به هزاره‌جات برساند. ولی در ساحه‌ی گلباغ حومه‌ی جنوب کابل، توسط طالبان دستگیر و با همراهانش به شکل اسیر به چهاراسیاب انتقال داده شد. رهبر حزب وحدت در چهارآسیاب، مورد شکنجه و اذیت طالبان قرار گرفت. شکنجه‌ی او توأم با توهین و تحقیر بود".[ص ۱۷۸].

من تقریباً تمام نوشته‌های پیروان استاد مزاری را درباره‌ی اسارت و شهادت او خواندم. جز یك مورد، همه از نحوه‌ی اسارت وی، که در کجا و چگونه صورت گرفت؟ننوشته اند و فقط گفته اند: که سرانجام به تاریخ ۲۲ حوت ۱۳۷۳ به دست طالبان جلاد به شهادت رسید. گویا آنها فهمیده اند که اگر بنویسند: رهبر شهید در حین خروج از غرب کابل در ساحه‌ی گلباغ در جنوب کابل دستگیر و در چهارآسیاب یا غزنی به شهادت رسید، با آخرین اظهارات آقای مزاری تناقض دارد لذا آهسته از کنار آن گذشته اند. جای تعجب است که "مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان" در مجله سراج، در ۱۳۷٤ نوشتند:" استاد تا آخرین نفس، مقاومت مردم را رهبری کرد و در مقابل قوای عهد شکن طالبان تا آخرین فشنگ خود نبرد بی امان را ادامه داد اما بالاخره به تاریخ ۱۳۷۳/۱۲/۲۲همراه با سایر همراهانش به طرز فجیع و مظلومانه و با دست و پای بسته زیر رگبار مسلسل قرار گرفتند و به فیض بزرگ شهادت نائل آمدند".[مجله سراج، سال ۱۳۷٤].

حال هرکس حق دارد این سوال را بپرسد: که شهید مزاری در کدام سنگر و همراه چه کسانی به نبرد بی امان پرداخت؟ چند نفر از دشمن را کشت؟ چرا غیر از نویسنده‌ی مذکور حتی یاران نزدیك آقای مزاری که بعد از او زنده ماندند، از آن نبرد بی امان چیزی نمی‌گویند؟ چرا حتی یك نفر اعم از نظامی و غیر نظامی در غرب کابل این نبرد بی امان را ندید ؟ اگر چنین نبرد بی امان راه انداخت چرا از سنگر نبرد بر خاسته تا گلباغ آمد که به جای دیگرپناه ببرد؟ چرا در همان سنگر نبرد، خونش نریخت ؟ اگر هوادارن شهید مزاری که آخرین سخنان ایشان را در غرب کابل، با آن همه اشك و آه، منتشر می‌کنند، از آن جنگ دلیرانه‌ی رهبر شهید خبر می‌شدند، آیا دنیا را از تبلیغات و هیاهو

تاکتیك های جنگ است. مخصوصاً برای رهبری که امید مردم برای احیای هویت و احقاق حق، در وجود وی خلاصه شده باشد. آقای مزاری برای هوادارانش به چنین شخصیتی کاریزما، متبلور گشته بود. او باید زنده می‌ماند و مردمش را رهبری می‌کرد. ماندن او در غرب کابل خود کشی تلقی می‌شد. لذا اصل تصمیم خروج را عاقلانه اتخاذ نمود، ولی راه خروج را از مسیر بد و خطرناك در پیش گرفت. که منجر به اسارت و شهادتش گردید. اگر همان‌طوری که سفیر ایران خواسته بود و مسعود و متحدین وی همه تضمین کردند، که آقای مزاری به شرق کابل بیاید، هیچ تهدید و خطری بر او نمی‌باشد، می‌پذیرفت و به این طرف می‌آمد، به طور یقین زنده و سالم می‌ماند و به هرجایی که می‌خواست می‌رفت. ولی متأسفانه او نپذیرفت و برای بیرون رفت از محاصره‌ی غرب کابل راهی را انتخاب کرد که نباید انتخاب می‌کرد.

پس از این‌که طالبان با موافقت آقای مزاری به تاریخ ۱۷ حوت ۱۳۷۳ وارد غرب کابل شدند و به خلع سلاح نیروهای جنرال دوستم و حزب وحدت و دستگیری فرماندهان و سربازان اقدام نمودند، تا فرا رسیدن شب ۲۲ حوت، ازسرنوشت آقای مزاری در رسانه‌های جمعی خبری نبود. تا این‌که طالبان اعلام کردند: که آقای مزاری را دستگیر نموده اند. یك خبار نگارغربی توانسته بود در حالی که دست و پای مزاری را با ریسمان بسته و از گوش او کش می‌کردند، عکس بگیرد و عکس‌ها را منتشرکرد که باعث تأثر هر انسانی می‌شد.

نخستین حمله‌ی طالبان بر غرب کابل

پس از دستگیری آقای مزاری، طالبان وارد غرب کابل شدند و بدون مقاومت، خود را تا حوالی دهمزنگ به جانب شرق و دشت برچی به طرف غرب کابل رسانیدند. بین آنها و ارگ ریاست جمهوری بیش از ۳ الی ٤ کیلومتر باقی نمانده بود. طوری که از تحرکات شان پیدا بود، می‌خواستند: مرش مرش تا ارگ رفته، آنجا را به تصرف در آورده، پایان حکومت ربانی را اعلام کنند. نگارنده که با مخابره، تحرکات طالبان را از طریق مکالمات آقای فهیم؛ فرماندهِ محاذ کابل با آقای مسعود دنبال می‌کردم، فهیم با ناراحتی می‌گفت: اگر به سرعت جلو طالبان گرفته نشود، یك راست به سوی ارگ ریاست جمهوری رفته آن را تصرف نموده،

هماندم دولت اسلامی را ساقط شده و حکومت خود را اعلان خواهند کرد. ولی باز هم مسعود در مورد حمله به طالبان تردید می‌کرد و اجازه‌ی صریح به فهیم نداد. فهیم بدون اجازه‌ی مسعود، نیروهای تحت امر خود را فرمان حمله بالای طالبان داد. آنها به تاریخ ۲۱ حوت ۱۳۷۳ با سرعت و

فصل هفتم

از قتل مزاری تا سقوط کابل

خبر شهادت آقای مزاری

طالبان با حمله‌ی نیروهای أقای مسعود در غرب کابل شکست خورده، عقب نشینی کردند و آن جا به تصرف نیروهای مسعود در آمد. نیروهایی که نزدیك به ۳ سال از طرف شهید مزاری و یاران ایشان به‌نام قاتل، مفسد و دشمن مردم شیعه و هزاره معرفی گردیده بودند و جنایات افشار را برجسته کرده به عقول و اذهان مردم تزریق می‌کردند، مردم فلك زده‌ی غرب کابل، هراس یك قتل عام را از جانب نیروهای فاتح در دل داشتند. ولی خوشبختانه که قتل عامی روی نداد، ولی از غارت خانه‌ها و چپاول اموال مردم، گزارش‌هایی می‌رسید. از این رو به تاریخ ۲۲ حوت ۱۳۷۳ جلسه‌ی شورای مرکزی را در منزل خود در وزیر اکبرخان دائر کرده مشغول بررسی و جلوگیری از بی نظمی های غرب کابل بودیم که مخابره چی آمده گفت: حاجی کاظم الله یار؛ معاون شورای ولایتی غزنی پشت مخابره است و به شما کار دارد. به اتاق مخابره رفته، با وی صحبت کردم. او با ناراحتی گفت: طالبان به ما خبر دادند که آقای مزاری توسط سقوط طیاره‌ی هلیکوپتر در دشت گوسپندی کشته شده و ما جنازه را به حزب وحدت در غزنی نمی‌دهیم. جهت این‌که آنها با طلبای کرام جنگیده اند. شما بیائید و جنازه را تسلیم شوید. حالا وظیفه‌ی ما چیست؟ در حالی که متأثر شدم گفتم: جنازه را تحویل گرفته به برادران حزب وحدت اسلامی در غزنی تحویل بدهید.

دوباره به جلسه برگشته خبر شهادت آقای مزاری را به اعضای شورای مرکزی گزارش دادم. آنان همه

برخی از آنان عبارت بودند از آقایان: انوری، داکتر شاجان، انجنیر ضیا، خروش، احمدی، غدیر مهدوی، قاضی ناصری، و تعداد دیگر، گفتم: که قبل از پنج ماه و پس از کودتای ۲۳ سنبله به شما گفته بودم:" که آقای مزاری با این کار، خود را به کشتن داد و ممکن است درهمین منزل راجع به مسایل بعداز وی گپ بزنیم ". متأسفانه همین طور هم شد. یکی از شما حرف مرا یاد داشت کرده بود. آنگاه آقای شیخ غدیر مهدوی بغل کندوی دایکندی، کتابچه‌اش را از جیب خود بیرون آورده خواند: که جاوید در فلان تاریخ و روز و ساعت و دقیقه گفت: مزاری کشته خواهد شد. مهدوی از من پرسید شما چطور فهمیدید؟ گفتم: فهمیدن آن مشکل نبود. چون یاران آقای مزاری دیگر با وی نبودند و مجاهدین ما چون سپر در کنار او به دفاع ایستاده بودند و آقای مزاری به تقاضای حکمتیار، سپر بلای خود را شکست. حکمتیار یك انسان قدرت طلب که جز قدرت هیچ چیزی نمی‌شناخت و دوستم از منطقه‌ی دور، دستی بر آتش همی داشت و مجددی که هیچ نداشت، معلوم بود که حیات مزاری با خطر مواجه بود. ازسوی دیگر مسعود؛ دشمن او بر کوه‌های مشرف بر غرب کابل مسلط بود و مزاری از داخل مناطق مسکونی به کوه می‌زد، اما مسعود از بالای کوه مناطق مسکونی را هدف می‌گرفت. به ویژه پس از ظهور طالبان، مزاری تنها شد. حکمتیار از چهارآسیاب گریخت و جنرال دوستم به حمایت طالبا برخاست. ولی آقای مزاری تا غزنی به جنگ آنان لشکر فرستاد. لذا هر آدمی با اندك دقت می‌فهمید، که متأسفانه آقای مزاری با این حرکات ناسنجیده دارد خود را نابود می‌کند.

دیدن از غرب کابل

در جلسه‌ی شورای مرکزی تصمیم اتخاذ گردید تا عده‌ای از بزرگان به غرب کابل رفته، اوضاع امنیتی را از نزدیك دیده با مردم صحت کنند. لذا آیت‌الله فاضل، آقای انوری، بنده، و عده‌ای دیگر به غرب کابل رفتیم. نیروهای پیروزِ مسعود، در سرك های غرب کابل برای اولین بارپس از پیروزیی مجاهدین گشت می‌زدند. از چهره های مردم در کوچه و خیابان، ناراحتی و ملالت نمایان بود. هرچند از خس دزدی جُل و پُستكِ برخی خانه‌ها چیزهایی گفته می‌شد، ولی خوشبختانه قتل و تجاوزی صورت نگرفته بود. مردم در مسجد سفید قلعه‌ی شاده گرد آمده بودند. هر کس صحبتی کرد و اوضاع را از مردم جویا گردید که از بد رفتاری برخی از افراد شورای نظار در حد دستبرد، به خانه‌های بی صاحب خبر می‌دادند و از هیچ فقره‌ی قتل و تجاوز به‌ناموس مردم شکایتی مطرح نگردید. وقتی من صحبت کردم، از توافق با آقای حدادی سفیر ایران و نپذیرفتن

آرامش زود گذر در کابل

پس از ۱۲جوزای ۱۳۷۱ که نخستین جنگ بین اتحاد سیاف و حزب وحدت آغاز گردید و تا قتل مزاری و سپس با طالبان تا اول سال ۱۳۷٤ ادامه یافت، با شکست طالبان از چهار آسیاب مردم کابل برای نخستین بار آرام شدند. مردم روز نوروز سال ۱۳۷٤ را در میانه‌ی خرابی های شهر جشن گرفتند. دیگر گلوله‌ی توپ و موشك طالبان به شهر کابل نمی‌رسید. از ٤۰۰۰ نفر نظامی دوستم تنها سه صد نفر در کابل باقی مانده بودند که توسط طالبان خلع سلاح، دستگیر، و به قندهار فرستاده شده بودند. حکمتیار هم به لغمان گریخته اولین مرکز نظامی اش در ولسوالی سروبی قرار داشت. روزنامه‌ها مجدداً به انتشارات شروع کردند. دروازه های مراکز تحصیلی باز گردید. پولبس با لباس رسمی در خیابان ها ظاهر گردید و مردم به آینده امیدوار شدند.

خاطرات سال ۱۳۷٤

معاونت صدارت

آقای انجنیر احمد شاه احمدزی قبلاً به حیث سرپرست صدارت عظمی (نخست وزیری) تعیین شده بود. اما کمتر به دفتر خود می‌آمد. کارهای سه ساله در اثر جنگ و درگیری‌های کابل متوقف مانده بود. اسناد و احکام مختلف به ملاحظه و امضای صدر اعظم معطل بود. من که وزیر پلان بودم در راه اندازیی پروژه‌های انکشافی به مشکل مواجه شدم. زیرا خیلی از اسنادِ پروژه ها باید به امضای صدر اعظم یا معاون وی می‌رسید. سرپرست صدارت یا به دفتر نمی‌آمد و یا اسر گاهی می‌آمد پس از ساعتی می‌رفت. من به آقای ربانی پیشنهاد کردم که برای پیشبرد کارها یك نفر مورد اعتماد را به عنوان معاون صدر اعظم تعیین کند. ایشان پاسخ مثبت داده گفت: باید در این مورد فکر کنم که چه کسی را به حیث معاون صدر اعظم مقرر نمایم. به تاریخ ۱۵ ثور/اردیبهشت ۱۳۷٤ نزد استاد ربانی رفته از تقرر معاون صدر اعظم پرسیدم. ایشان گفت: من فکر کردم. بهتر است این وظیفه را خودت به عهده بگیری. من پذیرفته به ایشان اطمینان دادم که ان شاءالله به وجه احسن آن وظیفه را پیش خواهم برد. حکم تقرر مرا نوشت و از رادیو کابل اعلام شد. من از روزهای ۱۷ ثور ۱۳۷٤ به مرکز صدارت برای اشغال وظیفه حاضر شدم. چون همواره در سخنان خود که از رادیو تلویزیون افغانستان پخش می‌گردید علیه جنگ‌های داخلی صحبت می‌کردم، نامم به نیکی برده می‌شد و پرسونل وزارت پلان نیز از من کاملاً راضی و مبلغ من بودند. از این رو کارمندان صدارت از تقرر من اظهار خوشی کردند. رئیس دفتر معاون صدر اعظم که شاه افسر نام داشت و از برادران

وزیران به عهده‌ی من گذاشته شده بود. رئیس هشت کمسیون دولتی، معاون صدراعظم، وزیر پلان و رئیس شورای مرکزی حرکت اسلامی بودم و باید به همه می‌رسیدم. لذا وقت خود را چنین تقسیم نمودم: ازساعت ۸ صبح تا ساعت ۱۰ کار حزب را در دفترمرکزی حرکت اسلامی و از ساعت ۱۰ تا ۱۲ کار وزارت پلان و از ساعت ۱۲ تا نزدیك شام کارهای مختلف صدارت و کمسیون ها را پیش می‌بردم و شب‌ها پس از صرف غذا تا ساعت ۱ شب به نوشتن شعر و مقاله سپری می‌کردم و سپس خواب تا نماز صبح و بعد تا ساعت ۷:۳۰ و صرف صبحانه و رفتن به کار.

جنگ‌ها در بامیان و شمال

تازه جنب و جوش در کابل پدیدار شده بود که حوادث دیگری اتفاق افتاد. آقای خلیلی که پس از شهادت آقای مزاری با اعلام آقای صادقی پروانی، به ریاست حزب وحدت رسیده و به طرف یکاولنگ رفته آنجا مستقر شده بود، با نیروهای یکاولنگ حزب وحدت به مرکز بامیان حمله نموده آنجا را از وجود افراد حرکت اسلامی و طرفداران آقای اکبری تصفیه کرد. ما نیز با اعزام نیرو، به سرپرستی آقای هادی از حرکت اسلامی و شیخ ناظر از حزب وحدت اکبری اقدام نمودیم. نیروهای مشترك ما در منطقه‌ی کوتل شیبر با نیروهای آقای خلیلی درگیر شدند و ظرف کمتر از ده روز تا نزدیکی‌های شهر بامیان پیشروی کردند. برای تصرف بامیان از آمرمسعود کمك خواستند. وی یك تعداد نیرو با توپ و تانگ همراه با برخی از فرماندهان خود و آقایان انوری و کاظمی به بامیان اعزام کرد. آقای خلیلی از بامیان شکست خورده به یکاولنگ عقب نشینی نمود. نیروهای مشترك تا کوه کینك یکاولنگ نیز پیشروی کردند. یکاولنگ به آسانی قابل تصرف بود. ولی در آنجا بین آقایان: انوری و کاظمی برای تصرف یکاولنگ، اختلاف پیش‌آمد. در واقع آقای شهید مصطفی کاظمی نمی‌خواست تا یکاولنگ به دست نیروهای مشترك سقوط کند. بلکه به نظامی‌های آقای اکبری دستور داده بود، که از طریق ورس و پنجاب و کوتل شاتو به سوی یکاولنگ آمده، آنجا را به تصرف خود در آورند تا حزب وحدت جناح اکبری مرکزیتی بهتر در هزاره‌جات داشته باشد. زیرا در بامیان حرکت اسلامی نفوذ بیشتر داشت. از این رو نیروها در چند کیلومتری مرکز یکاولنگ، چندین روز متوقف ماندند. آقای کاظمی بهانه هایی مطرح می‌کرد و حاضر به پیشروی نبود. از جانب ورس و پنجاب هم تحرکی صورت نگرفت. آن زمان نیروهای آقای خلیلی تازه از درون جنگ کابل بیرون آمده هنوز روحیه و توان جنگی درست نیافته بودند. اگر نیروهای ما به یکاولنگ پیشروی می‌کردند، بدون شك آن را با کم ترین مقاومت به دست می‌آوردند. ولی بی سرنوشتی

روی سه موضوع توافق شد.

۱. تشکیل کمسیون مشترك برای تحقیق دربارهٔ قتل مزاری.

۲. تمام راه ها بین طرفین باز شود و رفت و آمد در بین طلبه ها و برادران تشیع در بامیان صورت بگیرد.

۳. و به همکاری هر دو طرف، مراکز و ادارهٔ ربانی که در آن مناطق موجوداست، برچیده شود". [رادیو بی. بی. سی، شامگاهی ٦ حمل/فروردین ۱۳۷۵].

البته این توافق‌نامه هیچ‌گاه عملی نشد و فقط به عنوان یك سند قضاوت در تاریخ باقی ماند. سپس با پا در میانی آقای غلام رضا حدادی سفیر ایران و محمد ابراهیم ورسجی، و سفر آنها به بامیان، گفتگو با حزب وحدتِ شاخهٔ اکبری آغاز و منجر به آتش بس، بین طرفین گردید و تا سقوط کابل به دست طالبان ادامه یافت.

سقوط هرات ضربه کاری

اسماعیل خان در برج حوت ۱۳۷۳ نخستین نبرد خود را باطالبان به آزمایش گرفت. رهبریی این عملیات به عهدهٔ علاءالدین خان؛ قوماندان فرقهٔ ۱۷ هرات بود. غفار آخندزاده و دیگر فراری های قندهار و هلمند، در کنار علاءالدین خان قرار داشتند. در این جنگ، نیروهای اسماعیل خان شکست خورد و علاءالدین خان زخمی‌گردید. طالبان تا نزدیکی‌های میدان هوایی شیندند در ولایت هرات پیش‌آمدند. جنگ‌های شدیدی در اطراف فرودگاه شیندند، در مناطق درهٔ شوز و خوست و ژیژه، صورت گرفت و اساعیل خان به ناچار از مسعود کمك خواست. نیروهای مسعود به کمك اسماعیل خان به شیندند اعزام شدند و دو ماه این نبرد طول کشید و تلفات بی‌شماری از جانبین برجا گذاشت که تلفات طالبان بیشتر بود. سرانجام طالبان شکست خورده عقب نشینی کردند و نیروهای دولتی ولایات فراه و نیمروز را دوباره تصرف کردند. هرچند مسعود به کرات گفت: طالبان بی مورال شده اند و باید تعقیب شوند. ولی اسماعیل خان نپذیرفت و تمام تابستان، ۱۳۷٤ نیروهای جنگی را در صحرا های گرم و سوزان فراه و نیمروز نگه داشت. معاش آنها پرداخت نشد و اعاشه نیز به آن صورت نمی‌رسید. اما طالبان در این مدت کاملاً از طرف پاکستان تسلیح و تجهیز می‌گردیدند.

به تاریخ ۱ سنبلهٔ ۱۳۷٤ نیروهای اسماعیل خان با همکاری هشتصد نفر نظامیانی که توسط مسعود از کابل به کمك وی اعزام شده بودند، از منطقهٔ دلارام در سه محاذ بر طالبان یورش

شیندند و هرات و ولایت مهم و دارای عوائد گمرکی و هم مرز با ایران و ترکمنستان کاملاً به دست طالبان افتاد. همان‌گونه که سقوط هرات برای طالبان یك موفقیت عظیم بود، برای دولت آقای ربانی و مسعود یك شکست خفت بار به حساب می‌آمد. لذا لحن مسعود در برابر پاکستان تندتر شد و آن کشور را مسئول سقوط هرات دانست. به تاریخ ۱۷ سنبله/شهریور ۱۳۷٤ تظاهرات قهر آمیز، گویا به تحریك ریاست امنیت ملی طبق دستور آقای فهیم در برابر سفارت پاکستان در کابل صورت گرفت. مظاهره چیان، پاکستان را در اسقاط هرات دخیل دانسته سفارت پاکستان را به آتش کشیدند و بر کارمندان سفارت، حمله ور شدند. در این تظاهرات، خبر رسید که سفیر پاکستان را کشته اند اما بعد بعد معلوم گردید که یکی از کارمندان پاکستانی سفارت کشته و چند نفر دیگر به شمول سفیر زخمی‌شدند. پاکستان به دولت افغانستان شدیداً اعتراض کرده خواهان پرداخت خسارت و عذر خواهی دولت افغانستان گردید. آقای ربانی طی اعلامیه‌ای ابراز تأسف کرده پرداخت خساره را پذیرفت. ولی عذر خواهی نکرد. این حادثه، رابطه بین دو کشور را بیش از پیش تنش آلود گردانید و سرانجام با سقوط کابل به دست طالبان، پاکستانی‌ها آرام گرفتند.

هنگام سقوط هرات و نیز تظاهرات علیه سفارت پاکستان من نزد آقای ربانی بودم. ایشان از هردوی آن به شدت افسرده و ناراحت بود. او با این‌که دست پاکستان را در سقوط هرات دخیل می‌دانست اما از حمله به سفارت و مخصوصاً که اول خبر رسید که سفیر پاکستان کشته شده، سخت متحیر، متأثر و نا آرام به نظر می‌رسید.

کابل و بمباران و پیش روی طالبان

در اوائل برج میزان ۱۳۷٤ هواپیماهای بمب افگن طالبان بر فراز کابل ظاهرشده، مناطقی چون: قلعه‌ی فتح الله، مکروریان، تایمنی، شیرپور، بی بی مهرو و دیگر جاها را به شدت بمباران کردند. در آن روز بیشتر از ۲۰۰ نفر اهالی مظلوم کابل کشته شدند. وحشت همه جارا فرا گرفت و مردم از یك‌دیگر می‌پرسیدند: چرا طالبان مناطق مسکونی را بمباران می‌کنند؟ همان شب، نیروهای طالبان از استقامت محمد آغه پیشروی خود را به سوی کابل آغاز نمودند. من با مخابره‌ی ریپیتر دار تحولات جنگ و رابطه بین فهیم خان و آقای مسعود را در طول شب تعقیب می‌کردم. در آغاز حمله، خط محکم دفاعی در دشت سقاوه شکسته شد و نیروهای مسعود به سوی چهاراسیاب عقب نشینی می‌کردند. یادم نمی‌رود که یکی از قوماندانان مسعود فریاد می‌زد: هیچ کسی پیش من نمانده. همه فرار کرده‌اند. اگر زیاد نمی‌توانید، فقط ۱۰ نفر بفرستید. من جلو پیشروی طالبان

دوست ها برای طالبان داده اند و آنها هم برای ما و مردم کابل می فرستند. مولانا فضل الرحمن همان روز روانه‌ی بگرام شد تا به سوی پاکستان پرواز کند. قراری که شاهدان عینی نقل کردند، پیش از پرواز، آنها را برای استراحت شبانه، به یك کلوپ برده بودند، که تعدادی زیاد گژدم در زیر اتاق ها چکر می‌زدند. فضل الرحمن از ترس عقرب های دیگر، شب تا به صبح، چوبی در دست گرفته منتظر گژدم بود، که در صورت حمله، از خود دفاع کند. صبح زود با پرواز طیاره، خود را به پاکستان رسانید.

آقای خلیلی و هیئت ایرانی

جنگ‌ها در هزاره‌جات، بین نیروهای وابسته به آقای اکبری و حرکت اسلامی از یك‌سو و نیروهای آقای خلیلی از سوی دیگر اوج گرفت. آیت‌الله خامنه‌ای برای ایجاد صلح و آتش بس، هیئتی را به سرپرستی آقای شیخ حسین ابراهیمی به افغانستان فرستاد. وی همراه چند تن دیگر از ارگان های مختلف جمهوری اسلامی با پیام آیت‌الله خامنه‌ای به کابل آمده با آقای اکبری و اینجانب دیدار کرده، خواستار توقف جنگ در هزاره‌جات گردید. ما به آتش بس موافقه کردیم و به ابراهیمی صلاحیت کامل دادیم. آنگاه وی با هلیکوپترهای دولت، همراه با هیئت معینی، وارد پنجاب بامیان که در کنترول نیروهای اکبری بود، گردید تا به یکاولنگ رفته با آقای خلیلی در مورد آتش بس و صلح بین اطراف درگیر، مذاکره کند. ولی آقای خلیلی آنان را نپذیرفت و از مرز یکاولنگ بر گردانید. خلیلی در مورد نپذیرفتن هیئت ایرانی در مصاحبه با رادیو بی بی سی گفت:" ما قبلاً گفته بودیم که در صورتی که هیئت از مسیر کابل نیاید، ما آماده‌ی مذاکره و شنیدن نظرات و دیدگاه های هیئت هستیم. اما متأسفانه بدون اعتنا به این نظر، با هلیکوپترهای دولت کابل به پنجاب آمد. لذا با این کاری که هیئت کرد، ما تصمیم گرفتیم، به خاطر دفاع از خواست ها و آرمان های مردم خود این مذاکرات را نپذیریم و از مرز یکاولنگ نماینده‌گان هیئت را برگردانیم." در پاسخ به سوالی که خبرنگار، در مورد رابطه‌ی حزب وی با ایران نمود، آقای خلیلی چنین پاسخ داد:" ما خواستار دوستی با همه‌ی کشورهای همسایه و دوست، خصوصاً کشورهای اسلامی هستیم. اما هر کشوری که به احساسات و خواست های مردم ما بی‌اعتنائی کند، این امر طبیعی است که ما مکلف به دفاع خواهیم بود".[بی. بی. سی، شامگاه ٤ سنبله، ١٣٧٤].

برخورد آقای خلیلی با هیئت ایرانی تا مدتی موجبات خشم مسئولین جمهوری اسلامی ایران را فراهم کرد. تا جایی که در مسافرت نگارنده و آقای اکبری، درمعیت آقای ربانی، سید منصورنادری

و تجهیز شان کردند و سعودی ها حمایت مالی شان نمودند و پاکستانی‌ها رهبری و قوماندهِی شان را به عهده گرفتند.

زمانی که طالبان از اسپین بولدك تا دروازه های کابل، برای نخستین بار در برابر جنگ و نبرد و مقاومت شدید مسعود رو برو شده بیش از یك سال، پشت درهای کابل معطل ماندند، پاکستان به فکر ایجاد ائتلاف بین دو جریان مخالف و قدرتمند؛ طالبان و شورای هماهنگی افتاده، آنان را در اسلام آباد گرد آورده، به تاریخ ۷ فبروری ۱۹۹۶(۱۸دلو/بهمن ۱۳۷٤شمسی) به مذاکره نشانید. در فرجام گفتگو ها، جنرال دوستم طی مصاحبه‌ای با بی. بی. سی به تاریخ ۲٦ دلو گفت:" هرگاه دولت کابل به هریك از گروه‌های مخالف، از جمله طالبان حمله کند، شورای هماهنگی و جنبش ملی اسلامی افغانستان به دفاع آن پرداخته، در مقابل آن دست به حمله خواهند زد". [بی. بی. سی، شامگاه ۲٦ دلو/بهمن ۱۳۷٤ شمسی، ۱۵ فبروری ۱۹۹٦].

هم‌چنین حکمتیار پس از چندی در کتاب"دسایس پنهان، چهره های عریان" نوشت:" به وساطت پاکستانی‌ها مذاکراتی میان چهارگروه حزب اسلامی، حزب وحدت، جنبش ملی و طالبان در اسلام آباد آغاز گردید. سعودی و امریکا نیز به این مذاکرات ابراز علاقه‌مندی می کردند. سفیر سعودی برای اظهار حسن نیت، دعوتی به هیئت های مذاکره کننده، تدارك دید. به آنان گفت از تصمیم مشترك شما حمایت می‌کنیم. اگر بر سرِ تشکیل حکومت به توافق رسیدید، آن را به رسمیت می شناسیم".[دسایس پنهان... ص ۲۰۸].

پاکستانی‌ها در این سفر به گرمی تمام، از جنرال دوستم استقبال کردند و به حکمتیار که دیگر به یك مهرهِی ناکارآمد تبدیل شده بود، توجه چندانی مبذول نفرمودند! حکمتیار که سال‌ها نازدانهِی پاکستان و مورد مهر و محبت پاکستانی‌ها بود، از این برخورد تحقیر آمیز کینه به دل گرفت و همان بود که باب مذاکره را با دولت استاد ربانی گشود و چند ماه بعد به عنوان صدر اعظم به کابل آمد. ظاهراً در اجلاس پاکستان آقای خلیلی از حزب وحدت شرکت داشت .

تلاش های نافرجام ایران

پاکستان در تلاش های خود مبنی بر ایجاد و تقویت گروه طالبان و رسیدن آنان تا دروازه های کابل موفق شده بود. بالمقابل ایران از حمایت یك جانبهِی حزب وحدت دست کشیده برای ایجاد آشتی و هماهنگی بین دولت استاد ربانی و شورای هماهنگی دیپلماسی تحرك و تلاش را روی دست گرفت. لذا نخستین مذاکرات را بین داکتر عبدالرحمن نمایندهِی دولت و همایون جریر پنجشیری؛

را آماده کنم. بعد ایشان بیاید. عبدالرشید دوستم در اواخر حمل ۱۳۷۵ به انگلستان و امریکا سفر کرد و درمصاحبه ای از نیویارک باز هم از عدم آشتی با کابل چنین سخن گفت:" ما در افغانستان با هیچ گروه مشکلات نداریم. نه با محاذ ملی مشکلات داریم . نه با حاجی قدیر و با حزب وحدت، حزب اسلامی و با نجات ملی شورای هماهنگی را تشکیل داده‌ایم. یگانه مشکل ما با جمعیت و با اتحاد اسلامی آقای سیاف است. جنگ در افغانستان توسط جمعیت و آقای مسعود به راه انداخته می شود. اطلاعاتیکه ما داریم دو هزار نفر از نیروهای اسماعیل خان و مسعود به کمک دوستان ایرانی ما آماده‌ی حمله به هرات اند.[مصاحبه دوستم با رادیو بی. بی. سی، شامگاه ۲۷ حمل/فروردین ۱۳۷۵].

احتمالاً این موضعگیری دوستم ناشی از مشوره با مقامات آمریکایی بود و دوستم امید آن را داشت که پس از سقوط ربانی و مسعود، با طالبان حکومت مشترك تشکیل داده، حداقل حاکمیت شمال را به دست خواهد گرفت. این اطمینان را پاکستانی‌ها به وی داده بودند. پس از بازگشت جنرال دوستم، از امریکا، جنگ‌ها در محاذات سالنگ و دره صوف تشدید گردید، ولی نیروهای تحت فرمان مسعود هم‌چنان مقاومت می کردند.

خاطرات سال ۱۳۷۵

رفتن هیئت به شمال

در اواخر بهار ۱۳۷۵ هیئت بزرگی متشکل از ۵۲ نفر به سرپرستی محسن فرملی از راه دره‌ی شکاری نخست به پل‌خمری رفتند و همراه سید ظاهر اکبری؛ داماد سید شاه ناصر نادری، به جانب شبرغان به دیدار جنرال دوستم شتافتند. اعضای برجسته این هیئت عبارت بودند از: محسن فرملی رئیس اکادمی علوم افغانستان، پوهاند نزیهی، پوهاند عبدالعزیز، و فیض الله جلال. در همان زمان، یك قوماندان جمعیت اسلامی معروف به رحیم دیوانه، در کوهستانات ولایت سرپل جنگ را علیه نیروهای جنبش آغاز کرده بود و جنرال دوستم که در جبهه‌ی جنگ به سر می‌برد به شبرغان آمده از هیئت اساتید پذیرائی گرم نمود. اما گفت: استاد ربانی از یکطرف رحیم دیوانه را به جنگ ما وادار می‌کند و از سوی دیگر اساتید را برای صلح می فرستد. نخست پوهاند نزیهی صحبت کرده گفت: ما اساتید دانشگاه به هیچ گروه و جریانی وابسته نیستیم. ولی می‌دانیم که طالبان برای همه‌ی ما خطرناکند. از شما می‌خواهیم که با دولت همکاری نموده، جلو پیشروی طالبان را بگیرید. جنرال دوستم اظهار آمادگی نموده گفت: من به شما استادها احترام فوق العاده

۶. هیئت کابینه در مجموع به حیث هیئت واحد اجرائاتی دولت اسلامی افغانستان تحت ریاست صدر اعظم عمل می‌نماید.
۷. رئیس دولت و صدراعظم در چوکات صلاحیت‌های شان امور کشور را پیش برده در صورت بروز عدم توافق در امری به جلسه‌ی مشترک رئیس دولت، صدر اعظم و کابینه محول می‌گردد.
۸. کابینه در چوکات صلاحیت‌های تعیین شده‌ی خود تحت ریاست صدراعظم در همه امور سیاسی، اداری و اجتماعی مرجع تصمیم گیرنده است.
۹. به ارتباط کیفیت و چگونگی انتخابات، کمیسیون مستقل برگزاری انتخابات، تصمیم می‌گیرد.
۱۰. در دوران حکومت مؤقت، خط مشی حکومت، بودجه‌ی سالانه کشور، لوایح و مقررات اداری کشور در مجلس کابینه تصویب می‌گردد.
۱۱. مصوبات کابینه در رابطه با خط مشی حکومت، بودجه سالانه کشور و مقررات اداری غرض منظوری و توشیح به ریاست جمهوری محول میگردد. و ...[سال‌های تجاوز و مقاومت، ص ۳۴۸]. این موافقت‌نامه طولانی است و ما بخشی از آن را نقل کردیم.

آمدن حکمتیار به کابل و مراسم تحلیف

آقای حکمتیار به تاریخ ۷ سرطان/تیر ۱۳۷۵ یعنی: پس از یك ماه و سه روز از امضای موافقت‌نامه‌ی ماهیپر وارد کابل گردید. استاد ربانی، آقای سیاف، نگارنده، و تعداد دیگر در خیرخانه، همان مقری که جهت پناه بردن از راکت‌های همین جناب حکمتیار، و بعد طالبان، در دل کوه کنده بودند و جلسات شورای عالی دولت در آنجا دائر می‌گردید، استقبال نمودیم. طالبان هم به شادیانه‌ی ورود حکمتیار، کابل را زیر راکت باران گرفتند. در آن روز نزدیك به دو صد نفر غیر نظامی کشته و یا مجروح شدند. به تاریخ ۱۳ سرطان ۱۳۷۵ شمسی (۳ جولای ۱۹۹۶ میلادی) کابینه‌ی حکمتیار اعلام شد که آقایان وحیدالله سباوون وزیر دفاع، محمد یونس قانونی وزیر داخله، احمدشاه احمدزی وزیر معارف، عبدالهادی ارغندیوال وزیر مالیه، قیام الدین کشاف وزیر اطلاعات و فرهنگ، مولوی سمیع الله سلفی وزیر شهدا و معلولین، سید حسین انوری وزیر کار و امور اجتماعی و سید محمد محمدعلی جاوید وزیر پلان، از اعضای کابینه بودند. شام روز ۱۶ سرطان جناب حکمتیار

کابل را جهت تفاهم و باز کردن راه سالنگ، نزد جنرال دوستم فرستادند. دوستم کاملاً به طالب ها بدگمان و مائل به همکاری با دولت شده بود. دوستم در دیدار با هیئت مذکور، برای هیئت از باز کردن کامل راه سالنگ، اطمینان داده گفت: برای شیرینی صدارت حکمتیار صاحب، راه سالنگ را باز می‌کنم و من در عمر خود کسی را پدر نخواندم. ولی حالا می گویم: استاد ربانی را پدر خواندم. از طرف من به استاد سلام برسانید و اطمینان بدهید. رفت و آمد هیئت ها را نزد جنرال دوستم، آقای سید ظاهر داماد سید ناصر نادری کیانی که خود در جلسات حضورداشته به من حکایت کرد. هرچند من کلیات آن را به خاطر داشتم و لی از جزئیات اطلاع چندانی نداشتم.

حکمتیار و خط مشی حکومت

آقای حکمتیار مثل دیگر صدراعظم های دنیا خط مشی حکومت خود را در شب ۲۴ سرطان از امواج رادیو تلویزیون افغانستان مشروح و مفصل اعلان کرد و فردا در روز نامه‌ی انیس چاپ گردید. وی در بخشی از خط مشی دولت خود گفت:" اگر مجاهدین نتواستند اداره‌ی سالم بسازند، نظام اسلامی را اقامه نمایند، عناصر مفسد را سر جای شان بنشانند، بر زخم‌های مردم مرهم بگذارند و درد های آنان را مداوا کنند عامل تمام این مصایب جنگ است"[انیس، روز نامه ملی چاپ کابل، متن دری، خط مشی حکومت اسلامی افغانستان، ۲۴ اسد ۱۳۷۵].

آقای حکمتیار از مصایب جنگ و درد مردم یاد کرد. ولی نگفت: که عامل این همه جنگ‌ها کِی بود؟ کابل را کِی خراب کرد؟ شورای هماهنگی را کی به وجود آورد؟ فاجعه دردناك ۲۳ سنبله را کی طراحی کرد؟و باعث هجرت و خانه خرابی های مردم چه کسی بود؟ وی در بخش دیگری از خط مشی خود، از جنبش های آزادی بخش، به ویژه جنبش فلسطین و مردم مسلمان کشمیر حمایت خود را اعلام کرد. که این خود نشانه‌ی آشکاری از غرور بی‌جا و خود پسندی وی بود، که خود از دست طالبان آواره و دره به دره گشته، سرانجام به دامن همان حکومتی پناه برد که بیش از چهار سال با آن جنگیده بود و اینك هوای سرد کشمیر بر سرش زده و مثل این‌که در مقام قدرت رئیس جمهور امریکا نشسته است.

فتوحات طالبان پس از صدارت حکمتیار

طالبان پس از ورود حکمتیار به کابل و عهده‌دار شدن پُست صدارت، حملات شدید خودرا غرض تصفیه کامل ولایات پکتیا وپکتیکا از نیروی های مسلح حزب اسلامی آغاز کردند. این حملات که دراواخر سرطان ۱۳۷۵ یعنی: اندکی پس از صدارت حکمتیار، ازمنطقه "

با سقوط آسان و سریع جلال آباد، بدون درگیری و مقاومت از سوی نیروهای شورای ننگرهار، از یکطرف شایعه‌ی یک معامله‌ی پولی برای تسلیمی جلال آباد با توزیع دو ملیون دالر توسط آی. اس. آی و طالبان برای برخی از فرماندهان و مسئولین شورای جلال آباد بالا گرفت که بعداً گفته شد آی. اس. آی دالر های جعلی را تحویل داده است و از طرف دیگر خبر بازگشت محمد ظاهرشاه در قدرت با پیشروی طالبان به سوی پایتخت مطرح گردید. هرچند خبر بازگشت شاه سابق قبل از ورود طالبان به شهرجلال آباد در کابل شایع شد اما بعد از سقوط جلال آباد این شایعه هنگامی قوت گرفت که دفتر شاه پیشین از شهر روم ایتالیا اطلاعیه‌ای را در مورد بازگشت قریب الوقوع شاه به داخل افغانستان منتشر کرد. وزیری سخنگوی محمد ظاهرشاه گفت:"

اعلیحضرت آماده است در ظرف یکی دوهفته‌ی آینده به افغانستان بروند.." [رادیو صدای امریکا، بخش دری، مصاحبه با وزیری سخنگوی محمد ظاهر، شاه سابق افغانستان].

اطلاعیه‌ی دفتر شاه و اظهارات سخنگوی او این ذهنیت را ایجاد کرد که گروه طالبان لشکری برای حاکمیت مجدد شاه مخلوع ومستعفی میباشد و این ذهنیت، طالبان را در پیروزی‌های بعدی کمك کرد و از دیدگاه برخی افراد و حلقات داخلی وخارجی ذیدخل در بحران افغانستان، دسترسی آسان طالبان به جلال آباد وحتی سپس سقوط کابل به دست آنها در همین راستا ارزیابی گردید. عبدالروف باجوری باشنده‌ی ولایت کنرها که در روزهای ورود طالبان در شهر جلال آباد بود اظهار داشت:" چهار روز پیش از ورود طالبان به شهر جلال آباد تورن جنرال باجوری آخرین قوماندان قول اردوی ننگرهار در حکومت نجیب االله و دگرجنرال معراج الدین عمران که یک دوره قوماندان قول اردوی ننگرهار در حکومت حزب دمکراتیک خلق بود از پشاور به جلال آباد آمدند. امنیت آنها از طرف انجنیر محمود یکی از قوماندانان مشهور جلال آباد گرفته شده بود. آنها مخفیانه به حصارک رفتند و با طالبان مذاکره کردند. سردار باجوری که پسر کاکای من می باشد در بازگشت از حصارک گفت: چهار روز بعد طالبان وارد جلال آباد می‌شوند. قوماندانی آنها به دوش ملا بورجان است. فیصله به عمل آمده که در حکومت آینده، ظاهر شاه رئیس جمهور باشد. ملا بورجان وزیر دفاع و جنرال شهنوازتنی لوی درستیز. وقتی طالبان داخل جلال آباد شدند ملا بورجان را از نردیک دیدم. با او دو نفر امریکایی همراه بود. یکی از آنها هنگام حمله طالبان به لغمان کشته شد. ملا بورجان از قتل او ناراحت بود و می‌گفت که لغمانی ها خوب مردم نیستند. مهمان ما را کشتند. روزهای بعد ملا بورجان

در جبل‌السراج استفاده می‌کرد آمده بود. در سیمایش گرفتگی و خستگی دیده می‌شد. پیهم فاجه می‌کشید. به نظر می‌رسید بی خوابی طولانی کشیده است. به کارمندان مخابره هدایت داد تا به تالقان ارتباط برقرار کنند. وقتی این ارتباط برقرار شد، به آنطرف دستگاه به تالقان گفت که فرودگاه قندز را برای نشست هواپیماهای شکاری و بم افگن میک وسو آماده کنند تا در سپیده دم فردا پنجشنبه (میزان) هواپیماهای مذکور، با پرواز از بگرام به آنجا فرود بیایند. او سپس به فرودگاه بگرام دستور داد تا چرخ بالها (هلیکوپترها) را از آنجا به جبل السراج بیاورند. احمد شاه مسعود دقایقی طولانی در عقب دستگاه های مخابره خاموش و آرام به گفتگوهای قوماندانان خود که از کابل و مناطق محتلف شنیده می‌شد گوش داد. سپس اتاق مخابره را با بلند شدن صدای چرخبال هایی که از بگرام به جبل السراج می‌آمدند ترک گفت. هرچند انتقال هواپیماهای جنگنده و بم افگن در سحرگاه پنجشنبه پنجم میزان ۱۳۷۵ از بگرام به قندوز عملی نشد اما این دستور نشان می‌داد که سقوط پایتخت و فرودگاه نظامی بگرام برای احمدشاه مسعود قطعی شده بود. او بعد از سقوط جلال آباد و سقوط لغمان و کنرها به سختی تلاش کرد تا مانع پیشروی طالبان در تنگی ابریشم شود. اما طالبان تمام مقاومت ها را در این مناطق در هم شکستند. محمد قسیم فهیم رئیس عمومی امنیت ملی در دولت اسلامی و بعدًا معاون رئیس جمهور و وزیر دفاع در دولت انتقالی که در روزهای ورود طالبان به کابل، فرماندهی نیروهای دولتی را در جبهه‌ی شرق به دوش داشت، از جنگ با طالبان در جبهه‌ی شرق میگوید: "نیروهای دولت از سرخکان تا سروبی قدم به قدم جنگیدند. ما در تنگی ابریشم بودیم که طالبان از سمت راست به جگدلک دست یافتند. وقتی در سروبی خط دفاعی ایجاد کردیم، طالبان از لته بند به منطقه‌ی پلچرخی نفوذ کردند. نیروهای ما در تنگی ابریشم تا سروبی شش صد نفر کشته و اسیر دادند و طالبان در نتیجه‌ی جنگ به کابل آمدند". محمد قسیم فهیم مطالب مذکور را در ۲۶ حوت ۱۳۷۶، در شهر پلخمری به این نگارنده (محمد اکرام اندیشمند) اظهار داشت.[همان. ص ۲۰۸].

در همین گیر و دار و شکست ها بود که آقایان قانونی و همایون جریر نزد دوستم به شمال کشور رفتند.

آبادی، عصری برای عدالت، امروزما، مجله حبل الله و نشریات مختلف حزب وحدت و نوشتار خارجی، در دسترس عموم قرار دارد. از نوشته‌ها در مخالفت با آقای مزاری، می‌توان به کتاب "اسطوره‌ءشکسته" به‌نام مستعار "غلام حسین آزادی" و کتاب " ناگفته هایی از جنبش روشنفکری در افغانستان" و کتاب "سید زدایی در افغانستان" به قلم سید محمد رضا علوی و نوشته‌های بسیاری اشاره کرد. هرچند در آن نوشته‌ها گاهی تندی بسیار به کار برده شده و قلم از دائره‌ی عفت نیز بیرون زده است. ولی مطالب قابل دقت و بررسی در آن کتب به فراوانی یافت می‌شود.

گفتم من نظر مشخص خود را نمی‌گویم. ولی يك قاعده‌ی مسلم سیاسی را که عیر قابل انکار است، ناگزیرم بیان کنم و آن این است که هر حاکم، امیر، پادشاه، رئیس جمهور، آزادیخواه و دیکتاتور که بر جمعی حکومت کند، دوست دارد در قلمرو حاکمیتش امنیت و آرامش بر قرار باشد. چه این‌که در جنگ، همان‌گونه که زیر بناهای اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی زیانمند می‌گردند، پایه‌های حاکمیت سیاسی نیز لرزان و بی ثبات می‌شود. پس نباید يك فرمانروای عاقل، تا زمانی که دشمنش دست به شمشیر و تفنگ نبرده است، جنگ را آغاز نماید. اگر عده‌ای از افسران بیشتر در دهه های هفتاد و هشتاد قرن بیستم میلادی دست به کودتا می‌زدند، نه برای آغاز جنگ که تنها برای سرنگون ساختن رژیم حاکم بود. لذا بعضی کودتا ها سفید و بدون خونریزی و بعضی هم با جنگ و کشتار چند ساعته به اتمام می‌رسید. اگر کودتای مارکسیست ها در افغانستان موجب جنگ‌ها و درگیری‌های خونین چندین ساله گردید، ناشی از عملکرد کودتاچیان، قبل و بعد از کودتا بود و گرنه نفس حرکت نظامی افسران خلقی و پرچمی، جز يك روز که هفتم ثور ۱۳۵۷ بود، بیشتر به درازا نرفت. پس از روز ۷ ثور، آرامش به شهر کابل بازگشت و مردم به کار و کسب خود مشغول شدند. اولین قیام ها ماه‌ها پس از کوتا به وجود آمدند و آن به دلیل خصومت آشکار کودتاچیان با دین اسلام و عنعنات و رسوم ملی مردم کشور بود.

حکومت مجاهدین نیز از این قاعده مستثنی نبود. درست است که آقای ربانی رئیس دولت و از نظر حقوقی به رتبه‌ی بالاتر از آقای مسعود که وزیر دفاع بود، قرار داشت، ولی در واقعیت امر، این مسعود بود که تصمیم نهایی را می‌گرفت و آقای ربانی ناگزیر از پذیرش نظر مسعود بود. لذا اگر آنها "الف بای" سیاست را می‌دانستند، نبایست حکومت خود را به جنگ و آشوب می‌کشاندند. چه این‌که می‌دانستند: جنگ، حاکمیت شان را تضعیف می‌کند نه تثبیت.

ناروایی را بر قشر زنان که نصف جامعه‌ی ما را تشکیل می‌دهند روا داشته و آنان را از تحصیلِ بالاتر از صنف/کلاس ششم منع کرده است. آیا این قانون با دین اسلام مطابقت دارد؟ آیا محروم ساختن اقشاری از جامعه را به‌نام شیعه بودن یا به جرم زن بودن، از حقوق مسلم شان، مخالف با آموزه های دین مبین اسلام نیست؟ جناب استاد! اگر این قانون را توشیح کنید، با صراحت می‌گویم: که با مخالفین شما یک‌جاشده برای احقاق حق تلف شده‌ی خود خواهیم جنگید. استاد ربانی بعد از شنیدن سخنان من: با آرامی و لبخند گفت: جاوید صاحب!من این قانون را مطالعه کردم. نواقص زیادی دارد. هرچند روی من بسیار فشارمی آورند که آن را توشیح کنم. ولی مطمئن باشید تا درست و اصلاح نشود توشیح نخواهم کرد. بهتر است شما برای اصلاح این قانون با بعضی از علما و حقوقدانان هم صحبت کنید.

من با بعضی از دانشمندان و علما صحبت نموده، در مورد قانون اساسی مدون توضیح دادم. تا این‌که بیش از سی نفر از بزرگان گرد آمدند و از استاد ربانی وقت گرفته به ملاقاتش رفتیم. هر کسی صحبتی کرد،

ولی در مجموع قانون مذکور را بر خلاف حقوق، آزادی و عدالت اجتماعی خواندند. آقای ربانی نیز طی سخنانی، گفته‌های آنان را تأئید نموده افزود: این قانون قابل تأئید و توشیح نمی‌باشد. شما علما، بزرگان و حقوقدانان قانون دیگری را تسوید نموده برایم پیش کنید، تا اگر لازم دیده شد توشیح کنم. استاد ربانی، آقای سیدعنایت الله شاداب را به حیث همکار ما معرفی نمود. حدود چهل نفر شدیم و جلسات خود را گاه در هوتل زنبق که دفتر جمعیت اسلامی در آنجا بود و گاه در وزارت پلان که مقر کار من بود دایر می‌کردیم. تا جایی که حافظه یاری می‌کند، آقایان غلام سخی مصباح هراتی، سید امیر شاه حسن یار؛ رئیس دانشگاه کابل، سید رحمت الله مرتضوی از اعضای حزب وحدت، شیخ نادرعلی مهدوی، و برخی دیگر از شیعیان و آقای عنایت الله شاداب، خانم محبوبه حقوقمل، مولوی شاه محمد ثاقب و چندین عالم و حقوقدان دیگر از اهل سنت در آن جلسات عضویت داشتند. ریاست جلسه نوبتی و در هرجلسه تعیین می‌شد. جمعی وزین و معتبری بودند. قوانین اساسی کشورهای جهان را حتی المقدور جمع آوری کرده در تدوین آن قانون، مورد استفاده قرار می‌دادیم. پیشرفت کار در مرحله‌ی اول خوب بود اما وقتی موضوع رسمیت مذهب به میان آمد، جنجال و اختلاف، بین اعضای شیعه و سنی پدیدار گردید. سنی ها تأکید داشتند: باید نوشته شود مذهب رسمی در کشورمذهب حنفی می‌باشد. زیرا اکثریت مردم در افغانستان پیرو این مذهب هستند و باید به اعتقادات اکثریت احترام شود و شیعه ها نیز باید آن

پنج هزار نیروی مسلح از حزب اسلامی برای تأمین امنیت در کنار من باشد و گرنه امنیتم در خطر می‌افتد. حکمتیار که در کُشتی سیاسی، پشت احمد شاه مسعود را به خاك رسانده وی را ضربه‌ی فنی نموده، از پُست وزارت دفاع برداشته بود، این بار می‌خواست در میدان بازی نظامی، نیز او را از میان برداشته با پنج هزار نیروی نظامی خود در کابل، صحنه‌ی مانور نظامی را از چنگ مسعود، بدر کرده خود اشغال نماید. تقاضای حکمتیار مبنی بر ورود وی با پنج هزار نیروی مسلح به کابل مورد قبول ربانی و مسعود قرار نگرفت و حکمتیار هم نیامد و جلسات کابینه را در چهار آسیاب دایر می‌نمود و وزرا باید به چهار آسیاب می‌رفتند.

وزرای کابینه‌ی حکمتیار از راه قلعه چه و تانك تیل لوگر و سرك اسفالت به چهار اسیاب می‌رفتند. در دفعه‌ی سوم بود که از طرف نیروهای دوستم که در بالاحصار و تپه‌ی مرنجان کابل موقعیت داشتند، مورد توهین قرار گرفتند و دوستمی ها آنها را به سوی چهاراسیاب راه ندادند و مجموع وزرا به کابل بازگشتند. دلیل دوستمی ها این بود که گلبدین دشمن ما است. وزرای او را از این طریق راه نمی‌دهیم. هفته‌ی دیگر از راه پل چرخی و بگرامی که در اختیار نیروهای حکمتیار بود، به چهار آسیاب رفتیم و جلسه‌ی کابینه تحت ریاست حکمتیار دایر می‌گردید. تقریباً چهار جلسه همین گونه گذشت. آجندای مجلس وزرا، بیشتر بحث هایی بود که قابل اجرا به نظر نمی‌رسید. در هرجلسه، بخشی از سخنان حکمتیار را محکوم کردن آقایان مسعود و ربانی در مورد همکاری شان با دوستم و ملیشه‌های سمت شمال، تشکیل می‌داد. او جنرال دوستم را کافر، جنایت‌کار و ملیشه‌های او را دزد، فاسد، آدمکش و گلیم جمع می‌خواند. اما بعداً معلوم شد که در همان وقت، خودش با دوستم پیمان نظامی – سیاسی بسته، شورای عالی هماهنگی را ایجاد کرده‌اند.

در هفته‌ی پنجم که می‌خواستیم به چهار اسیاب برویم، نیروهای حکمتیار در منطقه‌ی حربی پوهنتون/دانشگاه نظامی، اعضای کابینه را توقف داده‌امر کردند تا از موترها پیاده شویم. همه‌ی وزرا را به پای دیواری در ساختمان آنجا ایستاده نموده، به بازرسی بدنی شروع کردند. هرچه می‌پرسیدیم چه مشکلی پیش‌آمده جوابی نمی‌دادند و فقط می‌گفتند: امراست. وزیر جمعیت اسلامی[1] با مخابره همراه آقای مسعود و استاد ربانی در تماس شده از گرفتاری وزرا خبر داد. ولی سربازان دلیر حکمتیار به تلاشی و خالی کردن جیب وزرا و گرفتن پول و ساعت های شان مشغول بودند. همان روزمبلغ زیادی دالر[2] در جیبم بود. چون در مهمان خانه نمبر ۹ که اتاق من آنجا بود، آن را مصون

۱. به حافظه ام انجنیر ایوب
۲. گمانم هفتاد هزار دالر

که دولتی ها برای جنگ آمادگی نداشتند. برقك شلیك اسلحه‌ی ثقیله را از قمست های بگرامی، شاه شهید، قلعه چه، و دیگر مراکز حزب اسلامی در تاریکی شب نیز می‌دیدم. این انداخت‌های شدید و پیاپی از جانب نیروهای جنبش دوستم و حزب اسلامی حکمتیار، بالای مراکز دولتی برایم غیر قابل تصور می‌نمود. برای این‌که همین یك هفته پیش در جلسه‌ی خصوصی که با حکمتیار روی برخی کارهای وزارت در قصردارالامان داشتم، حکمتیار، جنرال دوستم را کافر، کمونیست و مفسد می‌خواند. چرا جنبش و حزب اسلامی همزمان به مراکز دولتی شلیك می‌کنند؟ اصلاً چرا نیروهای دوستم به جنگ دولتی که متحد وی می‌باشد، برخاسته اند؟ سوال را به خود این‌گونه پاسخ دادم که چندی قبل هم مانند همین جنگ در اثرسوء تفاهم، بین نیروهای دوستم و مسعود، برای چند ساعت درگرفت و سپس خاموش شد. این هم از همان نوع جنگ‌ها است و تا ساعات دیگر آرام خواهد شد. اما گلوله باران از مراکز حزب اسلامی، فرصت طلبی آن حزب از این جنگ مقطعی است که می‌خواهد، با بهره گیری از فرصت چند موشکی هم زده باشد. اما بر خلاف انتظار، جنگ شدت بیشتر یافت و نیروهای دولتی نیز کمی جان گرفتند. شب به صبح رسید و اخبار صبگاهی رادیو "بی. بی. سی" را باز کردم که خبر از کودتای جنرال دوستم علیه دولت آقای ربانی را پخش کرد.

متحیر بودم که دلیل این کودتا چیست؟ اگر بالفرض آقای دوستم پیروز شود، آیا باز همان اعضای حزب کمونیست پرچمی را روی کار خواهد آورد؟ با توجه به چهارده سال جهاد بر ضد کمونیزم آیا به آنها جرئت قد علم کردن و گرفتن قدرت مانده است؟ ده‌ها سوال بی پاسخ به ذهنم می‌آمد و منتظر روشن شدن قضیه بودم. چون منزل من در محله‌ی اعیان نشین وزیر اکبرخان، هم نزدیك میدان هوایی و هم نزدیك ارگ ریاست جمهوری و هم محل دیپلمات نشین قرار داشت، آسیب پذیر و هدف بعدی کودتا چیان می‌توانست باشد. لذا به زیر زمینی رفته آنجا با عایله پناه گرفتم. ساعاتی گذشت که زنگ آقای ربانی آمد و گفت: دوستم دست به کودتا زده و شما باید از جانب حرکت اسلامی او را محکوم نموده حمایت خود را از دولت اسلامی اعلام نمائید. به ایشان گفتم: حرف‌هایی دارم که نمی‌توان به تلفون گفت. باید از نزدیك صحبت کنم. امروز پایم خیلی درد دارد. اگر توانستم فردا خواهم آمد. من با این حرف‌ها می‌خواستم دفع الوقت کرده مصاحبه نکنم. زیرا نیروهای زیادی در سمت شمال داشتیم که با مصاحبه‌ی من با خطر جدی از جانب دوستم مواجه می‌شدند.

کمی بعد آقای انوری؛ رئیس عمومی نظامی‌آمده اظهار داشت: آمر صاحب مسعود اصرار

زده گفت: مصاحبه چطور بود؟ گفتم: از نظر مطلب و ادبیات خوب بود. ولی همان خطر را دارد. شب دیگر آقای شهید غلام حسن کاشفی از مزار شریف مصاحبه نموده اظهارات آقای انوری را نظر شخصی ایشان خوانده، حمایت حرکت اسلامی را از جنرال دوستم اعلام کرد. با آنهم دوستم فقط از خون حرکتی‌ها گذشت، ولی تصمیم گرفت تا همه‌ی نیروهای حرکت اسلامی را که اغلب در مزار و چهار کنت بودند، خلع سلاح نماید. آقایان کاشفی، دین محمد خان، سید حسین شاه مسرور، سید اسد الله مسرور، دوست محمد راغب، و چند بزرگ و محاسن سفید دیگر نزد آقای سید منصور نادری رفته، مشکل خود را مطرح کردند. آقای نادری به آنها گفت: شما در ظاهر به دوستم بگوئید: که ما به سید منصور پیوسته ایم و حزب خود را پیش ببرید. من معاون جنرال دوستم هستم. به او می‌گویم: حرکتی‌ها به من پیوسته اند. کسی حق خلع سلاح شان را ندارد. بالاخره با این ترفند توانستند تا سال ۱۳۷۵ خود را حفظ کنند. تا من به مزار رفتم و با دوستم صحبت کرده، دوباره دفتر حرکت اسلامی را در مزار افتتاح نمودم. مصاحبه‌ی آقای کاشفی برای من هم مشکل ایجاد کرد. برخی از اعضای شورای مرکزی حرکت اسلامی در کابل، به طور شدید از کاشفی ناراحت شده بر من فشار می‌آوردند که مصاحبه نموده حرف کاشفی را رد کنم. من قبول نمی‌کردم و می‌گفتم: که کاشفی تحت فشار آن مصاحبه را انجام داد.

در روز اول حتی استاد ربانی و آقای مسعود هم فکر نمی‌کردند که کودتا با همکاری حکمتیار واقع شده است. یادم نیست، چند روز بعد فهمیدند که حکمتیار و مزاری و مجددی نیز با دوستم همکار بوده اند. بلکه طراح کودتا شخص حکمتیار بوده است. با روشن شدن این موضوع، سخت به تعجب افتادم که یك انسان برای رسیدن به قدرت چه قدر می‌تواند ذلیل شود. حکمتیار که تا دیروز تمام جنگ‌ها و کشتارهای مردم بی دفاع کابل را دلیل حضور نیروهای دوستم در کنار ربانی و مسعود می‌خواند، امروز به قول خودش با همان، کافر، کمونیست، مفسد و گلیم جمع یار شده در برابر قدرت و برای قدرت می جنگید.

کودتاچیان که فکر می‌کردند: ظرف کمتر از یك روز کابل را به طور کامل به تصرف می آورند، علی رغم دیر اطلاع یافتن آقای مسعود از پلان کودتا، با مقاومت باور نکردنی نیروهای مسعود رو برو گشتند. آقای اندیشمند در کتاب "سالهای جنگ ومقاومت درافغانستان" نوشته است:" در مزار شریف جنرال عبدالرشید دوستم، کلیه ی جنرالان و قوماندانان نیروهای خود را در شام دهم جدی به قلعه‌ی جنگی دعوت کرده بود و این جلسه تا نیمه‌های شب ادامه یافت. آنها را از ائتلاف با حکمتیار و حمله‌ی مشترك، برای سقوط دولت آگاه ساخت. او گفت: که این ائتلاف برای وحدت

ریاست‌های خاد مسعود، تپه‌ی بی بی مهرو، پشتونستان وات، مراکز شورای نظار، تپه‌ی تلویزیون[1] و باغ بالا را تصرف نموده ایم".[ختم مصاحبه همایون فوزی].

این ادعا را زمانی جنرال فوزی بر زبان آورد که نگارنده شاهد بودم که شورای هماهنگی در روز دوازدهم جدی برخی از مناطق قبلی خود را نیز از دست داده بود. محمد یونس قانونی که رئیس سیاسی وزارت دفاع آن زمان بود، در مصاحبه‌ی خود مناطق متعددی که شورای هماهنگی از دست داده بود چون: میدان هوایی بین المللی کابل، چهار راه مکروریان، مکروریان ۲ مکروریان ٤، باغ وحش، مسجد عیدگاه، باغ بابر، غازی استدیوم و سینما میوند را بر شمرد که واقعیت هم داشت. عجب آنکه همان زمانی که فوزی ادعای تصرف رادیو تلویزیون کابل را مطرح کرد، از هر دو رسانه علیه دوستم و حکمتیار در کابل مطالب تند و زننده منتشر می‌شد.

من و عائله در محله‌ی وزیر اکبر خان در زیر زمینی گیر مانده بودیم. اما پس از چند روز جنگ، آتش بس یك روزه اعلام شد تا مردم بتوانند خود را از محلات خطر بیرون کنند. من هم از همین فرصت استفاده کرده، با عایله به کارته‌ی ٤ لب رود خانه‌ی کابل در همان منزلی که قبلاً زندگی می‌کردیم منتقل شده از صحنه‌ی جنگ دور شدیم.

در روزهای نخستین جنگ، شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی تشکیل جلسه‌ی اضطراری داده موضوع جنگ را به بررسی گرفتند. هرچند قبلاً بین آقای مزاری و حکمتیار پیمان همکاری‌های مشترك در دفاع از همدیگر امضا شده بود. ولی شورای مرکزی حزب وحدت، این جنگ را تهاجم حکمتیار و دوستم دانسته خود را مکلف به همکاری با حکمتیار ندانسته، بی‌طرفی حزب وحدت را با اکثریت قاطع تصویب و اعلام کردند. مخالفت شورای مرکزی با جنگ، آقای مزاری را در تنگنا قرار داد. نه می‌توانست علناً در جنگ شرکت کند و نه هم از جنگ دست کشیده حکمتیار و دوستم را ناراحت کند. بدین لحاظ به شیوه‌ی مخفی کاری دست یازیده، ابوذر شولگری را با ۲۳۰ نفر و قومندان شفیع (که هوشیار بود ولی خود را دیوانه نام نهاده بود) را با ۷۰ نفر از نیروهای زبده و جنگی به خط جنگ فرستاد. افشای این مسئله باعث بگو مگو، جنجال، کشمکش و تنش فراوان در اندرون شورای مرکزی حزب وحدت گردید و تا کودتای سنبله‌ی ۱۳۷۳ دوام یافت. عجیب این بود که نیروهای آقای مزاری، در حین بازگشت به سوی غرب کابل، توسط قومندان زرداد حزب اسلامی خلع سلاح و تعدادی کشته شدند. شفیع دیوانه به مشکل توانسته بود از صحنه فرار کند.

---

۱. کوه آسمائی

در جانب مقابل و در ترکیب نیروهای شورای هماهنگی، دو قدرت قوی نظامی، مرکب از نیروهای حزب اسلامی و جنبش ملی و نیز بخشی از نیروهای مخفی حزب وحدت، قرار داشتند و اگر قوماندان عمومی نیروهای جمعیت اسلامی، ضعیف‌تر از مسعود می‌بود، یقیناً در همان ساعات اولیه شکست می‌خوردند و کودتا پیروز می‌گردید. با پیروزی کودتا، احتمالاً سمت شمال نیز از کودتا و جنرال دوستم حمایت می‌کرد. اما حمایت هزاره‌جات از کودتا بعید به نظر می‌رسید. زیرا حرکت اسلامی و اکثریت اعضای شورای مرکزی حزب وحدت، مخالف کودتا بودند. مگر سوال اساسی این است که آیا شورای هماهنگی، فکر نگهداشتن کابل را نکرده بودند؟ فرض کنیم: کودتای شورای هماهنگی پیروز، و در روز ۱۱ جدی، کابل در تصرف آنها می‌آمد، ولی آیا این را فکر نکرده بودند که نیروهای مسعود از کوتل خیرخانه تا سالنگ جنوبی، بگونه‌ی قوی حضور نظامی دارند که در صورت ضرورت می‌توانستند علیه هر قوتی در کابل وارد اقدام نظامی‌شوند. مگر آنها دوران جهاد را به یاد نداشتند که روس‌ها با تمام قوا برای تسخیر دره‌ی پنجشیر چندین بار از هوا و زمین حمله کردند، ولی هرگز موفق نشدند؟ به یقین اگر شورای هماهنگی هامواری های کابل را تصرف می‌کرد، کوه‌های آن عاجلاً تحت کنترول مسعود باقی می‌ماند و مسعود با بسیج عمومی نیرهای شمال کابل چون پروان، کاپیسا، و پنجشیر، به زودی آن را پس می‌گرفت. گذشته از احمد شاه مسعو، فرماندهان توانمند دیگری چون اسماعیل خان در هرات، ملا نقیب الله آخندزاده در قندهار، استاد عطا محمد نور و دیگر قوماندانان جمعیت اسلامی از هرات تا شمال و شرق و جنوب کشور با حساسیی که بر ضد ملیشه‌ی دوستم داشتند، قیام کرده به کمك مسعود می‌شتافتند. علاوه بر آن رهبران جهادی اهل سنت عموماً مخالف دوستم بودند و نیروهای او را به‌نام گلیم جمع یاد می‌کردند. لهذا استقرار دوامدار نیروهای کودتا در کابل بعید به نظر می‌رسید و نیروهای مسعود خواهی نخواهی کابل را ازچنگ آنان خارج می‌کردند. با این دلائل شورای هماهنگی که مدعی ایجاد و حدت ملی و تشکیل حکومت مردمی و تأمین امنیت عامه بود، به هیچ وجه به این مأمول نمی‌رسید. همه شاهد بودیم که این به اصطلاح وحدت ملی به چه نفاق ملی تبدیل شد و چند سال جنگ را به ارمغان آورد و چه اندازه کشته، زخمی، خانه خرابی و مهاجر و آواره بر جای گذاشت.

سیطره‌ی هند بریتانوی قرار داشتند، از میراث انگلیس ها در مورد تشکیل سازمان‌های استخباراتی بهره‌ی وافر داشتند. از همین جهت بود که توانستند یکی از سازمان‌های اطلاعاتی پیچیده را به‌نام آی. اس. آی به وجود آرند.

از سوی دیگر، معاهدهء "دیورند" که بین "سر هنری مارتیمردیورند" وزیر خارجه‌ی هند بریتانوی از یك‌سو و امیرعبدالرحمن خان پادشاه افغانستان از سوی دیگر در ماه نوامبر ۱۸۹۳میلادی، (عقرب/آبان ۱۲۷۲ شمسی) امضا گردیده بود، پس از تشکیل دولت پاکستان و گرفتن استقلال از هند و خروج بریتانیا از سرزمین هند، به زودی اختلاف بر سرِ مسئله‌ی خط دیورند بین افغانستان و پاکستان بروز کرد. در معاهده‌ی دیورند، سرزمین آن طرف خط، همه با امضای عبدالرحمن خان ٥٤ سال پیش از استقلال پاکستان به هند بریتانوی سپرده شده بود و رسماً جزوی از کشور هند گردید. پس از ایجاد پاکستان، هرچند حکومت‌های افغانستان نمی‌توانستند، ادعای ملکیت بر آن سرزمین ها را مطرح کنند که اگر چنین دعوایی از سوی افغانستان به راه انداخته می‌شد، برای جهان قابل قبول نبود. زیرا بسیاری از کشورها بر بسیای دیگر نیزمی‌توانستند همان ادعا را پیش کنند و در این صورت نقشه‌ی فعلی جهان تغییر می‌یافت. ولی موضوع خود مختاری و یا استقلال سرزمین‌های پشتون نشین آنسوی دیورند که بعداً از سوی زمامداران افغان به پشتونستان نام گذاری شد، از همان سال ۱۹٤۷ از سوی افغان‌ها مطرح گردید. قبل از سال ۱۹٤۷ منطقه‌ای به‌نام پشتونستان در جغرافیای جهان وجود نداشت و اولین بار توسط حکومت افغانستان به پیشنهاد سید قاسم رشتیا در سال مذکور و پس از استقلال پاکستان، اختراع و به مطبوعات افغانستان راه یافته کم کم گسرش پیدا کرد.

طرح استقلال و خود ارادیت پشتونستان، رابطه‌ی حکومت نو پای پاکستان را با افغانستان تیره و تار ساخت. که تا کنون کم و بیش وجود دارد. یك بار این مسئله در زمان صدارت محمد داود خان بالا گرفت و کمونیست ها نیز به آن دامن زدند و بار دیگر با روی کار آمدن حکومت کمونیستی سر و صدا و داد و قال در این مورد به راه افتاد. پاکستانی‌ها برای حل منازعه‌ی دیورند، مناسب‌ترین وقت را در زمان جهاد مردم افغانستان علیه روس‌ها و کمونیست های افغانستان یافته، جهت به قدرت رسانیدن مهره ای که خط دیورند را به رسمیت شناخته آن را تأئید و امضا کند، آقای حکمتیار را تشخیص داده ازهیچ گونه کمکی به وی فروگذار نکردند. تلاش اداره‌ی آی. اس. آی در این رابطه گسترده بود و پس از پیروزی مجاهدین و تصاحب قدرت توسط آقای ربانی و آقای مسعود و عقب نشینی حمکتیار از کابل به چهارآسیاب، آی. اس. آی به تسلیح و اکمال بیشتر حکمتیار کوشید

اما بر خلاف انتظار پاکستانی‌ها نه تنها شورای هماهنگی در کودتای ۱۱ جدی ۱۳۷۲ به هیچ گونه پیروزی نرسید. بلکه بعداً مناطق حساس و سوق الجیشی چون بالاحصار و تپه‌ی مرنجان کابل را نیز از دست دادند و دامنه‌ی جنگ، تا بغلان و قندوز و سمنگان در شمال افغانستان هم رسید. لذا سردمداران پاکستانی با انداختن این دانه ی کمسایی خود در میدان قمار افغانستان، جنگ را برنده نه، بلکه تا حدی آن را به مسعود باختند. باز هم پاکستان دست بردار نشد و می‌خواست با رویکرد و بازیی دیگری به میدان جنگ قدرت در افغانستان فعال شود و همین کار را هم کرد و طالبان را به وجود آورد.

از جانب دیگر هم آمریکائی ها از تشکیل یك حکومت بنیادگرای اسلامی که امکان داشت با ایران همکار و هماهنگ شود و برای آمریکا و کشورهای تازه به استقلال رسیده‌ی مسلمان نشین آسیای میانه، در آینده خطرناك ثابت گردد، به تشویش به سر می‌برد و همواره می‌کوشید از استقرار آن نظامی که ربانی و مسعود در پی تشکیل آن بودند، جلوگیری به عمل آرد. آقایان ربانی و مسعود از پیروان نهضت اخوان المسلمین مصر بودند که در صورت استقرار و تحکیم قدرت، می‌خواستند: یك نظام اسلامی مطابق به برداشت حسن البناء و سید قطب، در افغانستان ایجاد نمایند. هرچند آمریکایی‌ها در این برداشت خود به راه غلط رفته بودند. زیرا مسعود و ربانی دو تحصیل کرده‌ی سنی بودند، که هیچ‌گاه تحت تأثیر نظام شیعی ایران قرار نمی‌گرفتند و نیز حمایت بی دریغ آن کشور از حزب شیعه‌ی سازمان نصر و پاسداران جهاد و سپس حزب وحدت اسلامی، ربانی و مسعود را در برابر جمهوری اسلامی ایران، خشمگین و حساس ساخته بود و طبق شناخت نگارنده، آقایان ربانی و مسعود آدم‌های معتدلی بودند که از هرگونه افراط و تفریط در امر حکومت داری اجتناب می‌کردند. آنها می‌خواستند: بیشتر متمایل به آمریکا باشند تا به ایران. ولی آمریکایی‌ها تحت تأثیر اطلاعات اداره‌ی آی. اس. آی پاکستان قرار گرفتند. تا سرانجام، گروه طالبان را که بعداً بلای جان خودشان شد به وجودآوردند.

حوادثِ سالِ پُر تنش ۱۳۷۳

سال ۱۳۷۳ یکی از سال‌های پرتنش، متشنج، حساس و تکان دهنده در زندگی پر فراز و نشیب من و در مجموع، سراسر کشور به حساب می‌آید. در این سال حوادث بسیاری از جمله انتخابات درون حزبی در حزب وحدت، کشته شدن آقای محمد باقر فصیحی؛ اولین قربانی اختلافات درون گروهی حزب وحدت از طرفداران آقای اکبری، نخستین جنگ حرکت اسلامی با حزب

شایسته‌ی انتخاب شدن در رهبری حزب وحدت گردانیده بود:

۱. روحیه‌ی آرام و مسالمت جو داشت و معتقد بود که در گیرشدن حزب وحدت با تمام اقوام افغانستان، باعث شقاق ملی بین شیعیان به ویژه هزاره‌ها و دیگر قومیت ها می‌گردد که با توجه به اقلیت بودن قوم هزاره، این برخورد ها باعث نابودی آرمان های حق طلبانه ی هزاره‌ها خواهد گردید.

۲. این‌که آقای اکبری نمایه ای از هزاره – قزلباش بود که هر دو ویژگی دو قوم را با خود داشت. او از قوم قزلباش ولی در دایزنگی هزاره‌جات؛ ولسوالی ورس، قریه‌ی پیتابجوی به دنیا آمده بود. با ریش کم، بدن لاغر، یك چهرهء هزارگی از خود نشان می‌داد و عامه‌ی مردم هم او را از نژاد هزاره می‌پنداشتند. آقای اکبری انسانی زرنگ، سیاسی، تحلیلگر، خوش بیان، متواضع و میانه روی بود که اعتقاد داشت همکاری با دولت دو ماهه‌ی مجددی و سپس دولت استاد ربانی، بیشتر به نفع شیعه و هزاره است تا اتحاد با حکمتیار و جنگ با مسعود و ربانی.

۳. این‌که اکبری در رأس جریانی به‌نام پاسدارن جهاد قرار داشت که هم در دوران جهاد و هم بعد از آن، به مثابه‌ی یك قدرت نسبتاً قوی نظامی به شمار می‌رفت که جز سازمان نصر و حرکت اسلامی، سایر گروه‌های شیعی با پاسداران جهاد، از لحاظ قدرت، قابل مقایسه نبودند. چهره های چون آیت‌الله محقق کابلی، حجت الاسلام نور احمد تقدسی، علی جان زاهدی، حیات الله بلاغی، غلامحسین (عبدالحق) شفق سرپلی، ضامن علی محقق بهسودی، سید باقر مصباح زاده، سید مصطفی کاظمی، شیخ عباس فاضل دره صوفی، سید حسن رضا عادلی بلخابی، شیخ محمد عظیم محسنی ارزگانی، محمد حسین صادقی نیلی، و ده‌ها فرمانده، عالم و تحصیل کرده در کنار اکبری قرار داشتند. پاسداران جهاد در بُعد نظامی از نیمروز و فراه، تا مرکز هزاره‌جات و از هرات تا شمال افغانستان، پایگاه و قرار گاه داشت. هرچند پاسداران جهاد، با تشکیل حزب وحدت، در ظاهر منحل و به حزب وحدت ادغام گردید، اما در واقع تمام احزاب منحله در حزب وحدت، اعضا و تشکیلات و گرایشات حزبی خود را حفظ کرده بودند. از جمله پاسداران جهاد. ویژگی های فوق الذکر موجب شده بود که آقای اکبری، بعد از سه سال ریاست آقای مزاری بر حزب وحدت، در مقابل او قد علم کند.

اعضای شورای مرکزی و شورای عالی نظارت حزب وحدت در کابل گرد هم جمع شدند. از

خود در شورای مرکزی و شورای عالی نظارت حزب وحدت استفاده نموده، از پیروزی آقای مزاری در انتخابات جلوگیری نماید. من نزد مرحوم بهشتی تحلیل مفصلی از وضعیت حزب وحدت و حزب حرکت اسلامی ارائه دادم که عصاره اش این بود: گفتم ما نمی‌خواهیم در مسائل شما و امور داخلی حزب وحدت مداخله کنیم. ولی نمی‌توانیم سرنوشت هردو حزب را که اینك سکان دار کشتی شیعیان افغانستان شده اند را نیز نادیده بگیریم. ما با حزب وحدت خانه به خانه و کوچه به کوچه همسایه هستیم. اگر بمب و راکت بر حزب وحدت انداخته شود، خانه وابستگان هر دو را خراب می‌کند. چنانچه تعدادی از غیر نظامیان حرکت اسلامی در اثر راکت باران آقای سیاف در غرب کابل کشته شدند. تا آقای مزاری در رأس حزب وحدت باشد، این جنگ‌ها که فرجام آن سیاه به نظر می‌رسد متوقف نخواهد شد. برای آرامش غرب کابل، جلوگیری از جنگ‌های آینده و مشارکت حزب وحدت در قدرت سیاسی و تأمین آینده‌ی تشیع ضروری به نظر می‌رسد تا آقای اکبری به حیث رئیس شورای مرکزی حزب وحدت انتخاب شود. انتخاب او به مراتب بهتر از انتخاب آقای مزاری خواهد بود.

آقای بهشتی که از هر دو دلی خوشی نداشت، به کلی گویی پرداخت و من متوجه شدم که نمی‌خواهد خود را در چاله‌ی جنجال سیاسی مزاری - اکبری اندازد. لذا دیگر مزاحم مرحوم بهشتی نشدم و کارهای خود را روی افراد دیگر از اعضای شورای مرکزی آن حزب متمرکز ساختم. از جانب برخی از حلقات ناشناخته و شناخته شده اعلامیه های تند و تلخی علیه اکبری، شورای مرکزی و شورای عالی نظارت حزب وحدت پخش گردید که مزاری را رهبری برخاسته از متن توده‌های مردم خوانده بود. در یکی از آنها نوشته بود: که مزاری نیاز به انتخابات ندارد. او به اجماع قوم، رهبر ملت ما است. استقبال آقای مزاری و طرفدارانش از آن اطلاعیه ها، تنش و تشنج را در دو جناح حزب وحدت بیشتر دامن زد.

در روز ٦ جوزا/خرداد ۱۳۷۳بار دیگر تظاهرات آغاز شد. این بار تظاهر کنندگان، پر سر و صدا تر و خشمگین تر به نظر می‌رسیدند. تصمیم داشتند: نخست به مقر آقای بهشتی رفته، کار خود را به انجام رسانده سپس به سراغ آقای اکبری بروند. منزل آقای بهشتی چند کوچه آن طرف تر و از دید من دور بود. آقای سید رحمت الله مرتضوی که به شجاعت و قاطعیت معروف بود، به تمام محافظین مقر آقای بهشتی دستور داده بود که هرکه از حد معین شده، قدم جلوتر بگذارد به رگبار ببندند. متظاهرین، نزدیك بیت آیت‌الله بهشتی رسیدند. محافظین به آنها اخطار دادند که اگر قدمی جلوتر بگذارید، همه را به گلوله بسته به خاك و خون می‌کشیم. آنان ترسیده، بدون حمله و

و کنار آمدن آقایان اکبری و مزاری مشکل، بلکه محال به نظر می‌رسید. چون خون یار نزدیک اکبری ریخته و خودش زیر طوفانی از توهین، تحقیر، مزدور خواندن شورای نظار، قزلباش و دشمن ملیت محروم هزاره و ده‌ها عنوان و لقب دیگر بمباران تبلیغاتی شده بود. یاران اکبری که بیشتر از گروه‌های غیر از سازمان نصر بودند، مزاری و نصری‌های سابق را جنگ افروز، آشوب طلب، آدمکش، مائوئیست، لانه‌ی فساد کمونیستهای خلقی و پرچمی، مستبد و دیکتاتور می‌خواندند. ولی مداخله‌ی دلسوزانه‌ی شورای عالی نظارت حزب وحدت که مردان بزرگی چون: آیت‌الله سید علی بهشتی، آیت‌الله سید ابوالحسن فاضل شخصیت معروف علمی، جهای؛ سید محمدعلی عالمی بلخابی، در آن عضویت داشتند، این نا ممکن را ممکن ساخت و با پا در میانی و نصایح به طرفین، آنها را به آشتی کشانیدند. پس از تظاهرات خشن و کشته شدن دو نفر به دست حامیان مرحوم مزاری، افکار عمومی مردم، به ویژه اکثریت قاطع شورای مرکزی و شورای عالی نظارت حزب وحدت، بیشتر به سوی اکبری مایل گشت و او را مظلوم و با گذشت و مقابلش را ظالم و زورگو تشخیص دادند. آقای مزاری و همکارانش به شکست آقای مزاری در انتخابات یقین یافته بودند. از این جهت به مدت بیش از یك ماه انتخابات را به تأخیر انداختند و با پولی که به دست آقای مزاری جهت پیروزی در انتخابات از برخی منابع رسیده بود، به تبلیغ، توجیه و تطمیع آغاز کرده به مدت بیش از یك ماه روی این پروژه کار دقیق و پلان شده انجام دادند. در این رابطه آقای استاد خلیلی بیشترین تلاش ها را سازماندهی و رهبری نمود و موفق هم گردید.

در همان روزها برخی از اعضای شورای مرکزی حزب وحدت، (به جز نصری‌های سابق) که حزب حرکت اسلامی و بالاخص مرا در راستای پیروزی آقای اکبری می‌دانستند، به نمایندگی از دیگر ناراضیان آقای مزاری نزد من آمده اظهار داشتند: تبلیغات و فشارها علیه ما شدید است و به ما پول وعده کرده‌اند. کسی از فشار و تهدید نترسیده، ولی خیلی ها که از خارج آمده‌اند و بر می گردند و راکت باران کابل را در آینده نخواهند دید، به طمع پول افتاده و رای خود را در معرض فروش قرار داده اند. ولی هنوز می‌گویند: رای مان را به آقای اکبری ارزان تر می فروشیم و ۵۰۰ دالر اکبری را بر هزار دالر مزاری ترجیح می‌دهیم. من آقای مرتضوی را خواسته به برسی نشستیم. مرتضوی هم از آنچه پیش‌آمده بود، اظهار ناراحتی کرده گفت: احتمال زیاد می‌رود که آقای اکبری شکست بخورد. به آقای مرتضوی گفتم: زمینه‌ی نشست مرا با آقای اکبری آماده کند. یکی دو روز بعد به منزل شهید کاظمی در کارته‌ی ۳ رفتم. آقایان کاظمی و اکبری هر دو حضور داشتند.

در دیدارم با آنها طی صحبتی از شکست آقای اکبری و پیروزی آقای مزاری اظهار نگرانی کرده

پس از پیروزی آقای مزاری و آشتی با آقای اکبری، یك شورای شش نفری متشکل از هر دو جناح شامل آقایان: اکبری، مرتضوی، و عالمی بلخی، از جناح اکبری و آقایان: مزاری، محمد کریم خلیلی و قربانعلی عرفانی، از جناح مزاری، تعیین گردید، تا پس از این همه‌ی تصامیم، به مشوره‌ی هردو جناح اتخاذ شود و آقای مزاری، دیگر به تنهائی تصمیم نگیرد. جلسات آن شورا ادامه داشت و آقای اکبری مطمئن گردید که بعد از این، همه‌ی تصامیم، شورائی اتخاذ خواهد گردید. طبق گفته‌ی آقای اکبری، آخرین اجلاس شورای مشترك، به تاریخ بعد از ظهر ۲۲ سنبله‌ی ۱۳۷۳ در یکی از اتاق های ساختمان مجلس ولسی جرگه‌ی (شورای ملی) فعلی دائر گردید و آقای مزاری برای بهبود امور حزب وحدت اسلامی، پیشنهاد های مفیدی ارائه نمود که مورد استقبال و پذیرش قرار گرفت. در این جلسه به جز آقایان مرتضوی و عرفانی که به ایران سفر کرده بودند، چهار نفر دیگرِ اعضای شورا اشتراك داشتند. ولی بعد از نصف شب ۲۳ سنبله، به دستور استاد مزاری بالای مراکز حرکت اسلامی و قرارگاه اکبری حمله صورت گرفت که در صفحات آینده، مسطور خواهد شد.

ملاقت با شفیع دیوانه

هنگام نزاع و جدال بزرگان حزب وحدت در اواخر بهار سال ۱۳۷۳ قوماندان جواد ترکمنی از فرماندهان حرکت اسلامی به منزلم آمده گفت: قوماندان شفیع (دیوانه) می‌خواهد شما را ملاقات کند. من که نام شفیع را به زشتی و دیوانگی شنیده بودم، از او یك آدم بی سواد، نافهم، بی منطق و خشن را در ذهن خود ترسیم داشتم و به ملاقات او علاقه نشان ندادم. ولی با اصرار جواد که از ترکمن و هم ولایتی شفیع بود، قبول کردم. حوالی ساعت ۱۰ شب شفیع آمد. او جوان باریك، چالاك و تا حدی خوش قیافه به نظر رسید. به گفتن آغاز کرد و از آقایان مزاری و خلیلی، خود را بسیار عصبانی نشان می‌داد. وی از این‌که چگونه آقای مزاری او را با گروپ حزب وحدت به کمك جنبش و حزب اسلامی در بالاحصار، تپه‌ی مرنجان و شور بازار فرستاد و چگونه گروپ وی توسط قوماندان بد نام حکمتیار به‌نام "زرداد" خلع سلاح و کشته شد و خود وی چگونه فرار کرد، به تفصیل سخن گفت. از استعمال لغات کار می‌گرفت و بالنسبه ادبی سخن می‌گفت. من چنین فهمیدم که شفیع، جوانی باسواد، هوشمند، اما نترس و شجاع و بی رحم است که از کشتن انسان ها ابایی ندارد و برای ایجاد وحشت در دل دیگران، خود را دیوانه می‌خواند. اگر جوان هایی مثل شفیع در مسیر درست به کار انداخته می‌شدند می‌توانستند، سر انجام به قهرمان ملی تبدیل گردند.

کرده بودید، یکی از محافظین شما به‌نام ببرك، از دایکندی، داخل کوچه رفت و با یك نفر که سر و روی خود را با دستمال چریکی پیچانیده بود، آهسته حرف می‌زد. ما او را زیر نظر داشتیم. بعد از چند دقیقه، حرف‌های شان تمام شد. آن شخص را که به حیاط مسجد بازگشت، شناختیم که همان جهش می‌باشد که قبلاً هم قصد کشتن شما را کرده بود و شما او را دستگیر کرده بخشیده بودید. من به محافظین گفتم: رفت و آمد ببرك را زیر نظر گرفته اگر چیزی فهمیدید، مرا در جریان بگذارید. یکی دو روز بعد، برایم گفتند: ما ببرك را تعقیب کردیم. او هر روز به قرارگاه نصیر دیوانه می‌رود و با جهش صحبت می‌کند و پس از یك‌ساعت برمی‌گردد. گفتم: یکی از شما ها با او راه دوستی را بگیرید. شاید به زبان خود چیزی بگوید و ضمناً ببرك را در روز پیره بگذارید نه در شب. چون ممکن است ایجاد خطر کند. یك روز یکی از آنها برایم گفت: من با ببرك دوست شده از شما ناراحتی کرده، چیزهایی علیه شما گفتم. او هم به من اعتماد کرده گفت: اگر به کس نگویی، من یك کار کلان انجام می‌دهم. تو هم کمك کنی خوب است. گفتم: چه کار کلان؟ گفت: از طرف جهش وظیه دار شدم که آقای جاوید را بکشم. گفتم: عجب کاری می‌کنی ! کی؟ چطور؟ گفت: او گپ‌ها پیش خودم است.

هماندم کسی را فرستادم. ببرك را نزد من آورد. از او پرسیدم: چرا می‌خواستی مرا بکشی؟ چرا جهش را که به جرم قتل گرفته و آزادش کردم، به تو مأموریت داده که مرا بکشی؟ ببرك کاملاً منکر شده گفت: من از شما هیچ بدی ندیدم و با جهش هم هرچند وطن دار من است، هیچگونه رابطه‌ای ندرام. من خیلی ببرك را پیچاندم. ولی سخت و محکم منکر بود. ۲۴ ساعت او را در گاراج منزل زندانی کردم. باز هم اعتراف نکرد. محافظ خاص خود، باریداد احمدی را خواسته گفتم: امشب ببرك را می‌خواهم و باز هم تحت تحقیق می‌گیرم. تو پشت دروازه منتظر باش ! اگر اقرار نکرد، تو را صدا می‌کنم و به دروغ دستور قتل او را می‌دهم. تو هم فوراً ببرك را به موتر بالا کن ! شاید بترسد و اعتراف کند. ساعت ۱۰ شب ببرك را خواسته گفتم: همان‌طور که جهش اعتراف کرد و آزادش کردم، اگر توهم اعتراف کنی آزادت می‌کنم. وگرنه دستور می‌دهم تیر بارانت کنند. ببرك بازهم گفت: من چنین قصدی نداشتم. هر که گفته دروغ گفته. اگرمی‌مانی، اگر می‌کشی ! چون اعتراف نکرد، باریداد را صدا زدم. داخل اتاق شد. گفتم: این ببرك بد بخت را به داش های حاجی غلام حسین برده تیر باران کن و جنازه اش را همان جا زیر خاك نموده برگرد و به من اطمینان بده. گفت: چشم صاحب! اجرا می‌شود. فوراً دست های ببرك ر اپشت سرش بسته، کشان کشان، تا حویلی برد و موتر

تقدیر به عمل آرد. لذا به تاریخ ۲۶ جوزا از ایشان دعوت شد. اسماعیل خان همان روز، در قصر دارالامان که هم پایگاه نظامی مهم و هم مرکز و محل پذیرش مهمان های داخلی و خارجی حکمتیاربود، با وی به گفتگو دربارهٔ صلح نشسته بود. تا ساعت ۲ بعد از ظهر منتظر نشستیم. ولی از ایشان خبری نشد. به خلیفه نعیم رانندهٔ خود گفتم: به قصر دارالامان رفته، اسماعیل خان را با خود بیاورد. سید وکیل مامای خانمم نیز باوی رفت. آنها گم شدند و اسماعیل خان حوالی ساعات ۳:۳۰ آمد اما از دریور و سید وکیل خبری نشد. نگران شدیم. تا این‌که خبر رسید، که پایگاه حزب اسلامی در حوالی کاخ دارالامان آنان را توقیف کرده‌اند. مطمئن بودیم: که تا ساعات دیگر رها شده خواهند آمد. اما شب فرا رسید و آنها نیامدند. باز خبر رسید که خلیفه نعیم و سید وکیل را زندانی کرده‌اند. برای من عجیب می‌نمود. چون ما با حزب اسلامی هیچ مشکلی نداشتیم. با این‌که عضودولت ربانی بودیم، به نفع دولت علیه شورای هماهنگی وارد جنگ نشده بی‌طرفی خود را حفظ نموده بودیم

همان شب انجنیر بشیر نمایندهٔ حزب اسلامی در غرب کابل را که از قوم قزلباش و شیعه بود نزد خود خواسته گفتم: ما کدام اختلافی با حزب اسلامی نداریم. به نا حق دو نفر ما یکی دریور و دیگری مامای خانم مرا که هردو غیر نظامی اند گرفتار و زندانی کرده است. لطفاً با آقای حکمتیار صحبت کنید که افراد ما را آزاد کنند. او اطمینان داد و گفت: حتماً سوء تفاهمی‌شده و گرنه نظر حکمتیار صاحب نسبت به حرکت اسلامی خوب است. ان شاءالله فردا افراد شما آزاد شده، با موتر خود خواهند آمد. فردا هم گذشت و از آنان خبری نشد.

باز انجنیر بشیر را خواسته قضیه را جویا شدم. این بار وی دو پهلو سخن گفت. طوری که از صحبتش در یافتم، وی موضوع را به حکمتیار رسانیده و جواب منفی شنیده است.

ربودن ماشین برای من اهمیتی نداشت. ولی از بابت سید عبدالوکیل که همسر و چهار فرزند خورد سالش در ایران بودند و از خاطر خلیفه نعیم که ازقوم تاجیك و از اهل سنت بود و زن و فرزندان و یك پسر معیوبش که انتظار آنان را می‌کشیدند، سخت نگران و آشفته بودم. پس از آن (ظاهرا در روز دوم) عده‌ای از قوماندانان حرکت اسلامی نزد من آمده، با آشفتگی و قهر و خشم تمام و عصانیت گفتند: این مسئله برای ما قابل تحمل نیست که موتر رهبر ما را با نفرهایش، حزب اسلامی اختطاف کند. اجازه دهید تا طعم تلخ این تجاوزگری را به گلبدین بچشانیم. همان قوماندان‌هایی مرا رهبر خود می‌خواندند؛ که تا دیروز مسلحانه داخل خانه ام شده با تهدید از من پول می‌خواستند. گاهی که پول نداشتم، مجبور می‌شدم، قرض نموده آنان را آرام و آبروی خود را

گردید. من پذیرفته فوراً اعلامیه‌ی آتش بس را امضا و به قوماندان‌ها ابلاغ کردم. فرماندهان ما که به اشتباه خود پی برده بودند، همان لحظه آتش سلاح را قطع کردند و چند ساعت آتش بس دوام یافت. این بار حزب اسلامی نقض آتش بس نموده دست به حمله زد و یك قرار گاه ما را گرفت.

تصرف قصر دارالامان

با حمله‌های پی در پی و جنون آمیز حزب اسلامی، مشروعیت جنگ برایم مسلم شد. چون از نظر قرآن و فقه اسلام، اگر دو طائفه از مسلمانان با هم جنگیدند، نخست باید بین شان صلح شود و اگر یکی از آنان بغاوت کرده جنگ را دوباره آغاز کند باید با او آن‌قدر جنگید تا به امر خدا و صلح گردن بگذارد.(وان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهماعلی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیءالی امرالله فان فائت فاصلحوا بینهما. الحجرات.) لذا به اکمال و حمایت از جنگ پرداختم. باز میان ما آتش بس شد و باز حزب اسلامی اسلامی حمله کرد. حملات مکرر حزب اسلامی و دفاع ما و اکمال جبهات از نظر لجستیك و مهمات و غیره، سخت متأثر و کلافه ام ساخت. سه بار آتش بس امضا شد و از جانب حزب اسلامی نقض گردید. ظاهراً حکمتیار، حرکت اسلامی را ناتوان فکر کرده، چشم طمع به پایگاه‌های آن مخصوصاً قطعه‌ی مهم و استراتیژیك اسکاد و موشك‌های اسکاد و دستگاه‌های پرتاب آن و توپ‌ها و تانگ‌ها و مهمات عظیم موجود در آنجا دوخته، مرتب حمله می‌کرد. تا باز هم آقای مقصودی آمده خواستار آتش بس شد. من با ناراحتی به آقای مقصودی گفتم: حجت خدا بر ما تمام است. اگر بر فرض بار نخست، جنگ را حرکتی‌ها شروع کردند، اولاً: این‌که من در جریان نبودم و ثانیاً: این‌که تلفاتی در پی نداشت و آتش بس بر قرار گردید. ولی حکمتیار از شرارت دست بردار نیست و تا کنون سه بار آتش بس را نقض کرده است. برای آخرین بار آتش بس را می‌پذیرم. به حکمتیار برسان که اگر باز حمله کند دیگر آتش بسی نخواهد بود و به امید خدا قصر پادشاهی گلبدین (قصر دارالامان) را تصرف کرده، نیروهای شریر او را از کابل گم خواهیم کرد. آخرین اعلامیهء آتش بس را به تاریخ ۱ یا ۲ سرطان(تیر) ۱۳۷۳ با اخطار، امضا کردم. از داخل حزب وحدت آقای ... به من گزارش داد که چون مقصودی از نزد شما برگشت، استاد مزاری از وی درباره‌ی آتش بس پرسید. آقای مقصودی گفت: جاوید هوا را گز می‌کند و می‌گوید: قصر دارالامان را می‌گیرم. حزب اسلامی را از کابل گم می‌کنم. بان که یکدفعه زور جنگه ببینه. من[1] از شنیدن این خبر سخت متأثر شده، به تصمیم خود در مورد تصرف قصر تاریخی دارالامان که حیثیت پایتخت حکمتیار را داشت و ملاقات های مهم خود

۱. جاوید

شروع حمله را داده گفتم: حداقل مدت دو ساعت، مراکز حکمتیار را از تپه‌ی اسکاد، تحت ضربات شدید توپخانه قرار دهند و سپس با قوماندەی من پیشروی را آغاز کنند. ساعت ۱۰ در شب ۱۳۷۳/٤/٥گلوله باران شدیدِ پایگاه‌های حزب اسلامی با گلوله‌های سنگین که بسیار در اختیار ما بود، آغاز گردید و تا ساعت ۱۲ شب ادامه یافت. پس از آن دستور دادم: آتش ثقیله را خاموش کرده پیشروی به سوی سنگرها و مواضع حزب اسلامی را آغاز کنند.(ناگفته نماند که از اول شب تا ساعت ۱۰ حزب اسلامی دست به حمله‌ی شدید زده سه سنگر ما را تصرف کرده بود) پیشروی به سوی قصر دارالامان آغاز شد. نخست دفاع حزب اسلامی قوی بود، ولی انداخت دو ساعته‌ی اسلحه‌ی ثقیله، کمرشان را شکسته بود. کم کم نیروهای شان شکست خورده عقب نشینی می‌کردند و باعث تقویت روانی نیروهای ما می‌شدند. تا به نزدیك قصر رسیدند. صدا کردم که من یك ساعت تماس خود را با شما قطع می‌کنم. به فرمان ماما حبیب مدثر حرکت کنید. به اتاق رفته، زیارت عاشورا را که بسیار مجرب است خوانده، در آخر با گریه دست به سوی آسمان بلند کرده گفتم: خدا یا تو می‌دانی ! اگر ما متجاوزیم ما را شکست بده و اگر حکمتیار تجاوزگر است او را شکست داده ذلیلش فرما ! به محاذ جنگ تماس گرفتم. گفتند: اطراف قصر محاصره شده. دستور احتیاط همراه با پیشروی دادم. تا به دروازه‌ی قصر رسیدند. گفتند: مقاومت کمی در داخل قصر دیده می‌شود. گفتم با احتیاط داخل شوید. داخل قصر شدند و کسی مقاومت نکرد چند نفر معدود از حزب اسلامی‌کشته و چند تن هم زخمی‌بودند. دیگران سلاح را به زمین گذاشته تسلیم شدند. گفتم: هیچ کسی را اذیت نکنید. تسلیم شده‌ها را به حربی شوهنزی و زخمی‌ها را به دفتر نظامی در کارته ۳ منتقل کنید. سپس دستور دادم که بر پایگاه حزب، در دوغ آباد تعرض کنید. حمله تصفیوی با قدرت و روحیه آغاز گردید. حزب اسلامی مجبور شد، تا منطقه‌ی گلباغ عقب نشینی کند. این همه پیروزی سریع در چند ساعت، آنهم بر حزبی که ادعای قدرت بسیار داشت، غیر قابل انتظار بود. پس از تصرف دارالامان و از درون قصر، چند نفر پاکستانی و عرب نیز به اسارت در آمدند. یکی از عرب ها که خود را ابو احمد می‌نامید، زخمی و اسیر شده بود. او را به دفتر نظامی در کارته‌ی ۳ منتقل کردند. من از وی دلیل آمدنش به افغانستان و جنگ در کنارحزب اسلامی را به زبان عربی پرسیدم. پاسخ داد: من از یمن هستم و به ما گفته شده بود: که نیروهای کمونیست در کابل مسلط است و جهاد بر ضد آنان واجب می‌باشد.ما نفهمیده بودیم، که این طرف هم مسلمان و مجاهداست. غلط کردیم ما را ببخشید. من به او با محبت سخن گفته یاد آور شدم: که تو نه اسیر ما، بلکه برادر مائی. اگر نفهمیده به جنگ ما آمده ای خداوند به نادان ها وعده‌ی آمرزش داده است.

دیگر برادرانی که دستگیر شده اند، در جای دیگر هستند. شما را که زخمی هستید، برای مداوا به اینجا آورده ایم. او از ناحیه‌ی چپ سینه، زخم برداشته بود. ولی مرمی از گوشه‌ی سینه گذشته به قلب و دیگر اعضای حساس سینه آسیب نرسانیده بود. پرسیدم: زخمت چگونه است؟ جواب داد: بسیار درد دارد. داکتر خواستم. معاینه نموده گفت: خطری متوجه او نیست. داروی مسکن درد داد و سِروم به دستش وصل نمود. تا دو سه روز حالش بهتر گردید و نزد دوستانش در حربی شوهنزی منتقل کردیم. تمام دستگیر شدگان همان‌جا بودند. تا حادثه‌ی ۲۳ سنبله روی داد و آنان را آقای مزاری به حزب اسلامی تسلیم نمود.

حوالی ساعت ۵ صبح که دارالامان تا نزیك منطقه‌ی گلباغ به تصرف ما آمده بود، مسعود حملات خود را بر بالاحصار، تپه‌ی مرنجان و سایر سنگرهای شورای هماهنگی آغاز کرد و همان روز بالاحصار که سنگر بس مستحکم برای نیروهای دوستم بود و اکثر تپه‌ی مرنجان که مشرف بر شهر کابل بود را از دست نیروهای دوستم آزاد کرد. که پیروزی بزرگی برای آقای مسعود و دولت استاد ربانی به حساب می‌آمد.

سقوط قصر دارالامان برای حکمتیار قابل تکذیب و کتمان نبود و آن قصر در جنوب شهر کابل قرار داشت و خبرنگار ها همه آمده به چشم خود دیده عکس، فیلم و خبر تهیه کردند. شب از رادیو های جهان با آب و تاب پخش گردید، که نمونه‌ای از آن در اخبار بی. بی. سی چنین بود: نیروهای حرکت اسلامی به رهبری آیت‌الله محمد اصف محسنی طی یك عملیات موفق، قصر دارالامان را از چنگ حزب اسلامی بیرون نموده به تصرف خود در آوردند. مجاهدین حرکت اسلامی سوار بر تانگ‌ها مغرورانه، در جاده‌های قصر دارالامان به گشت وگذار مشغولند".

به تاریخ ۷ سرطان ۱۳۷۳ نزد آقای مسعود رفتم. تا مرا دید، خندیده گفت: می‌دانستم که ملا، شاعر، خطیب و سیاست مدار هستی ولی نمی‌دانستم که یك قومندان فوق العاده لایق نیز می باشی. وقتی از من مهمات خواستی و گفتی قصر دارالامان را می گیریم، خواستم بلند خنده کنم، ولی به احترام شما، جلوخنده‌ی خود را گرفته به دل گفتم: این آخند با عبا و قبای خود فکر تسخیر دارالامان کرده است و نمی‌داند که تصرف دارالامان کار ساده‌ای نیست. اگر می‌شد، تا حالا ما گرفته بودیم. ولی چون برای اولین بار از من مهمات خواستی به احترام شما دادم و هیچ آمادگی هم برای جنگ نگرفتم. چون مطمئن بودم که شما چند تَق و تُق می‌کنید و آرام می‌شوید. وقتی به من خبر دادند: که حمله را شروع کرده اید، از طریق کشف مخابره دنبال می‌کردم و از فرماندهی خوب شما و پیشرفت نظامیان تان به تعجب افتادم. چون قصر را تصرف کردید من با عجله نیروی جنگی

را آماده ساخته و نزدیك صبح و روشنی هوا، حمله را شروع کردم که نتایج مهمی به دنبال داشت و بالاحصار و اکثریت تپه‌ی مرنجان که مهم ترین پایگاه‌های جنبش بود را به تصرف آرودم. وگرنه در چند روز گذشته جنگ‌های پراگنده با شورای هماهنگی داشتیم.

حکمتیار شدیداً احساس ذلت و خفت کرده، مرده وار ساکت ماند و در مورد شکست دارالامان حاضر نشد با هیچ خبرنگاری مصاحبه کند و در نشریات خود نیز چیزی ننوشت. آیت‌الله محسنی از پاکستان و آقایان انوری و مدبر از سویس آمدند. آیت‌الله محسنی علی رغم مخالف بودن با جنگ داخلی، این جنگ را که با شکست آتش بس از سوی حزب اسلامی ادامه یافته بود، غیر مشروع نخواند. ما فی الضمیر خود را کتمان می‌کرد اما خوش بودن از جبینش خوانده می‌شد و ماما حبیب را که قندهاری هم بود، چیزی نگفت. با حضور آیت‌الله محسنی خطاب به آقای انوری گفتم: متأسفانه در غیاب شما این جنگ واقع شد و تا اینجا رسید. حالا خودت می‌دانی و نظامیانت دیگر به کارتان کاری ندارم.

فرار دو زندانی

پس از دو ماه، دو نفر زندانی هریك سید وکیل از وابستگانم و خلیفه نعیم؛ راننده ام که در زندان حزب اسلامی در چهار آسیاب زندانی بودند، نیز از زندان فرارکرده خود را به کارته‌ی ٤ نزد من رسانیدند. سید وکیل داستان فرار خود را چنین برایم حکایت کرد:" من و خلیفه نعیم، در یك اطاق زندانی بودیم. پای هر دوی ما را به زنجیر بسته و زنجیر را به جای دیگر بسته بودند. روز یکبار برای رفع ضرورت، بیرون مان می‌بردند. غذای ما کم بود و سیر نمی‌شدیم. در همان مدت دوماه، هیچ وقت اجازه‌ی غسل به ما ندادند. لباس های مان درگرمای اتاق و تابستان پُر از عرق شده، بدن مان بوی گرفته بود. وقتی جنگ حرکت اسلامی و حزب اسلامی در دارالامان شروع شد و حرکتی‌ها مرکز حزب اسلامی را در چهار آسیاب با سلاح ثقیله می‌زدند، آرزو می‌کردیم تا گلوله‌ای بر اتاق ما بنشیند و منفجر شود، تا از رنج و عذاب راحت گردیم. به تاریخ ۱۳۷۳/۵/۲۷ از داخل اتاق شنیدیم که کسی از مسئولین قرارگاه، به زبان پشتو از قوماندان خود پرسید: این بندی ها را تا کی نگه می‌دارید؟ آیا شورا در مورد شان تصمیم گرفته یاخیر؟ قوماندان پاسخ داد: بلی ! تصمیم شورا امروز برای من مخابره شد که باید هردوی شان را به انتقام خون برادران مان که شیعگان حرکتی در جنگ کشته اند، تیرباران کنید و جسدهای شان را نزدیك پوسته های حرکت اسلامی بیندازید. ما احساس کردیم که امشب یا فردا شب هر دوی ما را خواهند کشت. پس تا زنده ایم، باید راهی برای

ها خالی نبود. پهلوی راننده موتر نشستم. پرسید: برادر اینجا چه می‌کنی؟ گفتم: یك مقدار آرد و روغن از چهار آسیاب خریده بودم که خانه ببرم. همان پوسته‌ی بالا، همه را با بایسکلم گرفت. سه روز در این گرما و گرد و خاك، همان‌جا ماندم. نه بایسکل را دادند و نه آرد و روغن را. مجبور شدم به خانه بروم. تا زن و اولادم پریشان نشوند. راننده پرسید: او برادر!چرا لباس هایت این قدر بوی می‌دهد؟ گفتم: از اول برایت قصه کردم که سه شب و روز، در این هوای گرم در بیرون و باد و گرد و خاك و عرق تیر کردم. هرکس می‌بود همین طور می‌شد. راننده باور کرد. نرسیده به بگرامی باز هم پوسته‌ی حزب اسلامی، موتر را توقف داد. راننده به من گفت: نمی‌دانم چرا امروز این قدر تلاشی می‌کنند؟ یك نظامی از حزب اسلامی داخل موتر شده به زبان پشتو گفت: " ده سید علی جاوید ورور تختی دلی ده " (برادر سید علی جاوید فرار کرده)، آیا در این موتر نیست؟ دریور گفت: من که همه را نمی‌شناسم. خودت ببین. او از همه مدرك شناسایی پرسید. من به دعا خواندن مشغول شدم و یك گوسفند را هم نذر گرفتم. اتفاقاً از همه مدرك پرسید غیر از من و فکر کرد که من شاگرد راننده هستم. وقتی به بگرامی رسیدیم و مسافرین پیاده شدند، از راننده پرسیدم از اینجا کجا می‌روی؟ گفت: خیرخانه. گفتم: من هم به خیرخانه می‌روم. خانه ام آنجا است. تا به پوهنتون حربی رسیدیم، که منطقه‌ی دولت بود و عکس‌های مسعود و ربانی را دیدم. دریور پرسید: خانه‌ات کجای خیرخانه است؟ گفتم: برادر خیرخانه میرخانه دروغ است. من از زندان گلبدین فرار کردم. پرسید همان برادر سیدعلی جاوید که می‌گفت،خودت خو نیستی؟ گفتم: بلی من هستم. برادر او نیستم ولی از فامیل آقای جاوید هستم و آنها مرا خیال برادر ایشان کرده است. دریور گفت: چطور حرفت را باور کنم؟ گفتم: دلیل محکم برایت می‌آورم تا باور کنی. پاچه را بالا کردم. وقتی زنجیر شکسته را در پایم دید، گفت: نوش جانت. تو یك قهرمان هستی که توانستی مردانه از زندان فرار کنی. بندل پول را از جیب خود کشیده گفت: هرقدر پول لازم داری بگیر. تشکرکرده پولش را نگرفتم. او مرا تا درِ منزل کاکا توری تا خیرخانه رسانید و از آنجا نزد شما آمدم اما نمی‌دانم خلیفه نعیم کجا شد؟. داستان سید وکیل تمام شده بود، که خلیفه نعیم هم با لباس و دریشی خوب و کلاه پوست و ریش چپه تراشیده پیدا شد که از راه کوه‌های بین چهار آسیاب و کابل آمده بود که او هم داستانی دارد. ولی جهت پرهیز از اطاله‌ی کلام از تحر یرآن خود داری می‌کنیم. بدین ترتیب، حزب اسلامی هم قصر دارالامان را از دست داد وهم زندانی های ما فرار کردند و فقط خفت و خواری و یك موتر لندکروزر نصیب حکمتیار گردید.

کرد. پرسیدم: استاد کجا می‌روی؟ گفت: بگرامی. گفتم: من هم بگرامی می‌روم. دیگر چوکی

فصل ششم

از فاجعه ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ تا قتل مزاری

متهم اگر دفاع نکند محکوم است.

چون در سطور بعدی دربارهی آقای مزاری و کودتای ۲۳ سنبلهی ۱۳۷۳ سخن رفته که عامل و فاعل آن آقای مزاری معرفی شده، شاید تحمل آن برای برخی به ویژه کسانی که آقای مزاری را مطلق ساخته و تمام خوبی ها، ارزش ها، عدالت خواهی‌ها، مبارزات حق طلبانه، تجسمی از فریاد مظلوم ها و محکوم های تاریخ و صدها خیر مطلق را در چهره، قیام، جنگ، عصیان، خشم، انقلاب، بیان و حتی سخنان کوبنده و توهین کننده‌ی وی می‌نگرند، سخت و سنگین باشد. اما چه چاره که آن مرحومِ مغفور، در چندین مورد، مرا خاین معرفی کرده و گفته هایش چاپ شده و مورد استناد هوادرانش قرار گرفته است. ای کاش او مرا چیزی نمی‌گفت، تا من بعد از بیست سال، مجبور به پاسخ نمی‌شدم. هرچند می‌کوشم تا از کلام توهین آمیز خود داری نموده با ادبیات معتدل و ملایم آنچه دیده ام را به قلم کشم.

نسبت دادن اعمال و افعالی که بار منفی حقوقی وشرعی دارند، به کسی خود به خود به متهم بودن آن کس دلات می‌کند. با احترام به اعتقاد راسخ برخی از هموطنان عزیزم، به ویژه طرفدارن و عاشقان آقای مزاری، حق دفاع را برای خود مسلم و محفوظ می‌دانم. مرحوم آقای مزاری، اینجانب را آن چنان به جرم و جنایت متهم و محکوم نموده، که اگر دفاعی صورت نگیرد، اسم من به عنوان یك خائن ملی در تاریخ باقی می‌ماند و نسل‌های بعدی من به حیث بازمانده گان خائنِ وطن

فروش، این لکه‌ی ننگ را بر جبین خواهند داشت. طبیعی است، اگر متهمی نتواند از اتهامات وارده خود را تبرئه کند، از نظر قانون، شریعت، جامعه و تاریخ محکوم خواهد شد. من هرگز چنین محکومیت تاریخی را نمی‌پذیرم. پس عدالت انسانی، توأم با عدالت اسلامی، می‌پذیرد: که اگر دفاعیه‌ای داشته باشم بیان کنم. من همین کار را می‌کنم و قضاوت را به عهده مردم و تاریخ می‌گذارم. تا اگر اتهامات آقای مزاری علیه من مستدل و معقول بود، آن را قبول کرده، مرا محکوم بدانند و اگر دفاع من منطقی، مستدل، و قابل پذیرش باشد، مرا بی‌گناه دانسته آقای مزاری خطا کار عمدی و یا سهوی بشمارند.

مرحوم آقای مزاری در خیلی از جلسات حزبی و مردمی، گفتگوهای خصوصی، و فکاهیات و شوخی‌های خود نسبت‌های ناروایی به من می‌داد. چون اسنادی از آن در دسترس نیست، ذکر نمی‌کنم. چه این‌که اتهام بی‌دلیل را نه عقل می‌پسندد و نه شرع. تنها از یك سخنرانی ایشان که در حضور جمعیت عظیمی از مردم غرب کابل به تاریخ ۱۳۷۳/۱۰/۵ ایراد گردیده بود و در کتابی؛ به‌نام "احیای هویت" که حاوی چند سخنرانی آقای مزاری است چاپ و منتشر گردیده و در انترنت نیز موجوداست، چندین اتهام را به اینجانب نسبت داده است که آن را بازنویسی کرده در اختیار عموم قرار می‌دهم. تا بر همگان ثابت گردد که من پس از ۲۰سال که در هنگام نوشتن این مقال، از آن زمان می‌گذرد، به جواب دست یازیده کوشیده ام، تنها از خود رفع اتهام کنم. نه این‌که مزاری را که دیگر در جمع ما نیست و هیچ نفع و ضرری از جانب وی به ما نمی‌رسد، متهم و محکوم گردانم. ناشر کتاب "احیای هویت" که معتقد است: آقای مزاری و سخنانش در این کتاب، احیاگر هویت قومی است؛ که در طوفانی از ستم و استبدادِ زُعمای گذشته، اصالت و هویت شان مرده بود و آقای مزاری آن را احیا کرد، به عنوان یك نظر احترام و ارج می گذاریم و می پذیریم که ناشر از منظر خودش حق مسلم دارد که به یك انسان مبارز و پُرتلاش، چنین اعتقاد و باور متین و محکم داشته باشد و هیچ نظر منفی در آن مورد نداریم. ولی در مقدمه‌ی چاپ آن سخنرانی چنین می‌خوانیم:" به تاریخ ۵ جدی۱۳۷۳[1] مراسم با شکوهی، جهت تجلیل از مقام شهدای مظلوم افغانستان، مخصوصاً ۲۳ سنبله که در آن خائنین ملی، دست به جنایت وسیعی زده بودند، در کابل برگذار شد. در این مراسم، رهبر مقاومت، استاد مزاری، خیانت خائنین ملی را به صورت مبسوط، افشا نموده است که دارای اهمیت فوق العاده است". [احیای هویت. ص ۱۵۹].

---

۱. دی

در این سخنرانی از افراد زیادی از جمله اینجانب به عنوان خائن و معامله گر یاد شده که نمی خواهم به همه‌ی آن بپردازم و دیگر متهمین که اکثر تا کنون زنده هستند باید خودشان از خود دفاع کنند و تنها به آن اتهاماتی می‌پردازیم که نسبت به این جانب وارد کرده است. اتهاماتی چون: دزد، خائن، دلال سیاسی، آغازگر جنگ دارالامان، توطئه کننده برای براندازی آقای مزاری از غرب کابل، و هکذا. که هریك را بیان نموده جواب خواهیم داد.

۱- مزدور خاد

در مورد مزدور بودن من، برای خاد و سازمان جاسوسی آقای مسعود مرحوم مزاری چنین بیان می‌فرمایند: "ازطرف دیگر، آقای جاوید رئیس حرکت اسلامی بود و تمامی برادران حرکت اسلامی ۱٤سال این ریاست را قبول کردند و مردم شریف مربوط حرکت اسلامی، زحمتش را کشیدند. او دومین نفر در حرکت اسلامی‌بود. اما وقتی که کابل آمد، از روز اول، از خاد آقای مسعود، ماه پنجصد هزار افغانی، به عنوان کرایه‌ی منزلش گرفت. شما می‌دانید که حزبی که سرنوشتش، در دست همچو آدمی بیفتد چه می‌شود؟....آقای جاوید به عنوان مسئول شورای مرکزی حرکت اسلامی ماه پنجصد هزار افغانی حق الزحمه می‌گرفت.و این حق الزحمه را که می‌گرفت، چه کار می‌کرد؟و در این‌که او از این پول، برای امور شخصی خود استفاده می‌کرد، جای شك نیست". [کتاب احیای هویت.صص ۱۹۱ - ۱۹۲].

۲- دلال معامله گر و پست.

درباره‌ی دلالی و معامله‌گری من با اداره‌ی جاسوسی خاد (از زمان داکتر نجیب نام آن، وزارت امنیت دولتی شده بود و شاید آقای مزاری خبر نداشت) و بردن قوماندان‌های وی نزد فهیم؛ رئیس امنیت ملی آن زمان چنین گفته است:" اما برعلاوه‌ی آن، دنبال قوماندانان ما می‌رفت، تا با آنها معامله کند و آنها را پیش جناب فهیم ببرد...ای کاش آقای جاوید، قوماندانان ما را به حرکت دعوت می‌کرد. او این‌ها را با موتر خود که وزیر صاحب بود و رئیس حرکت اسلامی بود، نزد فهیم می‌برد. تعدادی از قوماندانان می‌آمدند. این حرف را به من می‌گفتند و از من کسب تکلیف می‌کردند. من برای این‌که مسئله را روشن بدانم، که این‌ها چقدر پست اند، می‌گفتم: بروید و ببینید که این‌ها شما را چه می‌گویند. آقای جاوید، این کارها را مکرراً انجام می‌داد؟. [احیای هویت،صص ۱۹۲- ۱۹۳].

۳- نژادگرا و ضد هزاره

جناب آقای مزاری، مرا نژاد گرا و ضد هزاره خوانده چنین می فرماید:" سیرت طالقانی ...نزد آقای جاوید می‌رود و می‌گوید: که صلاح در این است که شما[1] یك جا باشید. چون یك قوم هستید. یك مردم هستید. آقای جاوید می‌گوید: که ما این‌ها[2] را اولاد چنگیز می‌دانیم. اگر این‌ها مجتهد شوند، از این‌ها تقلید نمی‌کنیم.... در یك صحبت دیگر خود می‌گوید: که حکومت لیلین[3] را قبول داریم. ولی مزاری را قبول نداریم. ما این‌ها را می‌گوییم که نژاد گرایی دارند و این‌هایند که به ملت ما خیانت می‌کنند".[احیای هویت، ص ۱۹۶].

٤- جاوید یکی از چهار نفرخائنین

آقای مزاری در سخنرانی خود، چندین بار از چهار نفر یعنی: آقایان محسنی، هادی، انوری، و بنده به عنوان خیانت کاران در حق مردم نام برده در مجموع چنین خلاصه می‌کند:" روی این مسئله است که ما اینجا اعلام می‌کنیم، که فقط چهار نفر از حرکت، در برابر مردم ما خیانت و معامله کردند و ما در مقابل شان موضع داریم". [4]

٥- دزدی پول به‌نام اکبری.

آن مرحوم مغفور، نسبت دزدی پول هم به من داده و گفته اند: که من به‌نام حمایت از اکبری در هنگام تعیینات ریاست شورای مرکزی حزب وحدت، از آقای ربانی پول گرفته ولی آن را خودم خوردم و به اکبری ندادم و از انوری و حرکت اسلامی هم پنهان کردم. یعنی: نام اکبری را وسیله‌ی دزدی قراردادم. ایشان چنین می‌فرمایند:" وقتی که تعیینات حزب وحدت پیش می‌آید، در معامله ای که اینجا صورت گرفت، جناب آقای جاوید، پول کلانی را از ربانی گرفت. این مسئله از آقای انوری پنهان بود. وقتی که آگاه می‌شود، که آقای جاوید پول زیادی گرفته، اما به خزانه تحویل نداده است، از آقای جاوید بازخواست می‌کند که چرا این کار را کردی؟ چرا پول را گرفتی و تحویل ندادی؟ آقای جاوید صریح گفته بود: که من این را برای اکبری به خاطر تعیینات حزب وحدت گرفته بودم. نه برای حرکت. بعد آقای انوری رفته از آقای اکبری باز خواست می‌کند که آیا آقای جاوید پولی را که گرفته به شما داده است؟ آقای اکبری جواب داده بود: که نه ! ما از آقای

---

۱. با حزب وحدت
۲. هزاره‌ها
۳. لینین
۴. احیای هویت. ص. ۱۰۵

جاوید پول نگرفتیم ولی ربانی خودش مسقیم ما را پول می‌دهد". [احیای هویت، ص ۱۸۵].

٦- جنگ افروزی در دارالامان

جنایت دیگر من از منظر جناب آقای مزاری، آغاز جنگ دارالامان برای یك عراده موتراست. که باز هم توجه تان را به سخن ایشان جلب می‌کنم:" همین آقای جاوید و آقای محسنی برادرمان آقای صادق مدبر هم این مسئله را یاد آور شدند، به سرِ یك موتر با حزب اسلا می‌جنگیدند".[احیای هویت، ص ۱۸۰].

۷- توطئه برای براندازی آقای مزاری.

نسبت دیگری که مرحوم مزاری به این حقیر پیوند داده اند همانا اتهامی است که گویا من و انوری مشترکاً با جناح آقای اکبری با همکاریی دولت ربانی، پلان کرده بودیم، که آقای مزاری و همکاران‌شان را از کابل برداریم. ایشان در این مورد چنین می‌گوید:" آقای جاوید در مصاحبه‌ی خود می‌گوید: این توطئه بود.... اما واقعیت این است که این‌ها تصمیم گرفتند که با دولت پلان نمایند و با هماهنگی ما را از اینجا بر دارند.... ما جلو توطئه را از روز اول گرفتیم. شما دیدید که اینجا آن چنان، جنگ وآدم کشی پیش نیامد". [احیای هویت، صص ۱۹۳ - ۱۹۴و ۲۰۰-۲۰۱].

با نوشتن نصّ گفته‌های آقای مزاری و خواندن آن، احساس می‌کنم هر انسان منصف و دارای وجدان، به من اجازه‌ی دفاع و رفع اتهام را خواهد بخشید. من هم همان‌گونه که گفته شد، با حفظ حرمت قلم و شیوه‌ی عقلا، یك یك به رد اتهامات وارده می‌پردازم. اما پیش از آن، لازم است دو مطلب ذکر شود. یکی: این‌که چند روز پیش از این سخنرانی، داکتر صادق مدبر معاون نظامی حرکت اسلامی، از قلعه‌ی فتح الله فرار کرده در غرب کابل نزد آقای مزاری رفته بود. دوم: این‌که آقای مزاری بعد از ۲۳ سنبله که به جهت حمله بر پایگاه‌های حرکت اسلامی و مقر آقای اکبری و کشته شدن چندین هزار تن در آن جنگ، سخت تحت فشار افکار عمومی قرار گرفته و تا ۵ جدی یعنی: ۳ ماه و ۱۲ روز کاملاً ساکت بود و با هیچ کس مصاحبه نکرد و هیچ سخنرانی انجام نداد. بالاخره ایشان این سخنرانی را در واقع برای توجیه اعمال خود در ۲۳ سنبله انجام داد تا ما را موجوداتی معرفی کند که مستحق سرکوب بودیم. وگرنه چطور تا آن زمان، جناب آقای مزاری سکوت کرده، به اصطلاح جنایات ما را مطرح نکرد؟ در هر حال، اینك به رد گفته‌های مرحوم مزاری می‌پردازیم.

۱- در مورد اول که ایشان، مرا مزدور و حق الزحمه بگیر "خاد" خوانده است و مبلغ حق الزحمه

را هم یك بار در اول جملهی خود پنجصد هزارافغانی کرایهی منزل و در آخرجمله، آن را پول نقد دانسته و پرسیده است که آیا آقای جاوید" این حق الزحمه را که میگرفت چه کارمیکرد؟" خُب معلوم است. کرایه منزل بوده و به صاحب منزل داده میشده. سپس آقای مزاری بر خلاف ادعای قبلی خود پاسخ داده میگوید:" در اینکه او از این پول برای امور شخصی خود استفاده میکرد، شکی نیست". بالاخره من[1] نفهمیدم که به نظر ایشان، آن پنجصد هزار افغانی در آن زمان کرایهی منزل بوده یا پول نقد؟ اگر کرایهی منزل بوده، معلوم است که به صاحب منزل پرداخت میگردید و جای سوال نیست که ایشان با آن همه شدّ و مدّ میپرسد که پول را چه میکرد؟ و اگر نقداً برای حق الزحمه من پرداخت میگردید، پس چرا ایشان در اول میگوید: جاوید " از خاد آقای مسعود، ماه پنجصد هزار افغانی به عنوان کرایهی منزلش میگرفت". حال که آقای مزاری نیست، باید عاشقان سینه چاك ایشان جواب دهند که صدر کلام دروغ است یا ذیل آن؟ بالاخره باید یکی ازآن، دروغ باشد. از قدیم روی دلایل منطقی گفته اند: دروغگو حافظه ندارد. ولی برای مدتی بعد سخن قبلی خود را فراموش میکند. اما نگفته اند که در گفتن یك کلامی که از اول آن تا آخر آن بیش از چند ثانیه نمیگذرد، فوراً فراموش کرده، چیزی خلاف آن بر زبان آرد.

دیگر اینکه ایشان میگوید: جاوید " وقتی که وارد کابل شد، از روز اول، از خاد آقای مسعود، ماه پنجصد هزار افغانی به عنوان کرایهی منزلش میگرفت". پس با این حساب، در شام روز ۱۴ ثور ۱۳۷۱ که ما وارد کابل شدیم، باید روز ۱۵برج ثور ۱۳۷۱ مبلغ پنجصد هزار افغانی را از همان روز پانزدهم ثور گرفته باشم. ولی همه؛ لا اقل حرکتیها و آیتالله محسنی میدانند که مدتی جا نداشتم و در هوتل کانتیننتال کابل مهمان دولت آقای مجددی بودم و پس از آن با پولی که نزدم بود و آیتالله محسنی میدانست، منزل عبدالولی حجت وزیر شئون اسلامی دولت نجیب را به مبلغ سه صد هزار کلدار پاکستانی توسط حاجی سید حسین علی سنگلاخی به مدت یك سال در خوشحال خان مینه رهن[2] کردم که آیتالله محسنی با من ناراحتی نموده گفت: چرا پولها را به من تسلیم نکردی؟ من ناراحت شده به ایشان پاسخ دادم که این پول را من نخورده ام، بلکه محفوظ است. چون جایی برای بود و باش خود نداشتم، مجبور شدم منزل گرو کنم.[3] به آقای محسنی گفتم: پول محفوظ است و پس از یك سال به شما بر میگردانم. ولی به برکت جنگ قهرمان های آقایان سیاف و مزاری، خوشحال خان به آتش کشیده شد و من به خانهی حاج اسماعیل ولد حاجی

۱. جاوید
۲. بیع جائز
۳. آن پول سهم حرکت اسلامی از شورای ائتلاف بودکه خودم از پاکستانیها گرفته بودم.

فیض محمد تیکه دار به وزیر اکبرخان فراری شدم که در خاطرات سال ۱۳۷۱ مذکور افتاد. آن خانه هم مثل دیگر خانه‌های خوشحال خان مینه خراب شد. پسر عبدالولی حجت، به خارج رفت و تا کنون خانه‌اش خراب مانده و پول ما را هم نداده. بعد از آن یك بنده‌ی خدا از شمالی خانه‌اش را در کارته‌ی ٤ بر لب رود خانه‌ی کابل، به طور مجانی در اختیارم گذاشت که تا حمله‌ی ۲۳ سنبله و غارت اثاث البیت خانه ام به دست فرماندهان قهرمان آقای مزاری در اختیار من بود و این را آقای مزاری خودش می‌دانست: که خانه ام کجا است. گاه در وزیر اکبرخان و گاه در کارته ٤ زندگی می‌کردم.

در تابستان سال ۱۳۷۲ اطلاع یافتم که آقای ربانی برای بعضی از وزرا مثل انجنیر ایوب، منشی عبدالمجید سرپرست وزارت داخله، و بعضی دیگر، خانه کرایه کرده است. من که از برکت جنگ‌های مداوم دلیران حزب وحدت و مخالفینش و به گفته‌ی آقای مزاری که از مردم هلمند تا بدخشان به جنگ حزب وحدت می‌آمدند و مرده پس می‌بردند، در غرب کابل به ستوه آمده بودم، به آقای ربانی اعتراض کردم که چرا فقط به دوستانش منزل کرایه نموده و برای من که فرزندانم در غرب کابل جان شان در خطراست، منزل کرایه نمی‌کند؟ او به من گفت: منزل پیدا کن ! من کرایه‌اش را می‌پردازم. آقای انوری یکی از دوستانش به‌نام حاجی قندهاری را که از بچه‌های هزاره بود و به مناسبت این‌که چند سال در قندهار سکونت کرده بود، به آن نام خوانده می‌شد به من معرفی نمود. منزل او را در تابستان ۱۳۷۲ در وزیر اکبرخان به مدت دو سال ماهانه مبلغ پنجصد هزار افغانی کرایه کردم و خوش را نزد آقای ربانی بردم. ربانی به یکی از افراد خود دستور داد که ماهانه، کرایه‌ی منزل حاجی قندهاری را بپردازد. او پول خود را چه وقت و از کجا می‌گرفت، من نمی‌دانم. آقای انوری و حاجی قندهاری زنده هستند و بسیاری از اعضای شورای مرکزی حرکت اسلامی از این قضیه اطلاع دارند. فقط جناب مزاری بزرگ بود، که این کشف عظیم را که در تاریخ بشریت اهمیت آن از کشف جاذبه ی زمین توسط اسحاق نیوتن و کشف مکروب توسط لویی پاستور فرانسوی هم بزرگتر بوده را نمود که آقای جاوید، از همان روز اولِ ورود به کابل ماهِ پنجصد هزار افغانی از خاد مسعود می‌گرفت!! آفرین به این هوشمندی و استعداد! ولی برای من مهم نبود که منزلی که آقای مزاری می‌نشست، از چه کسی بود ؟ آیا کرایه می‌داد یا به زور نشسته بود ؟ اگر کرایه می‌داد، از کدام پول؟ جاسوسی بوده یا از بیت المال ؟ ووو.

موضوع دیگر این‌که، با کمی دقت مسخره بودن این اتهام واضح و آفتابی می‌گردد. به اعتراف شخص آقای مزاری، من رئیس حزب و وزیر دولت بودم. خودش می‌دانست که یك حزب، روزانه

پول مصارف حزب را از کجا، کدام ارگان و کشور می‌گرفتید؟

چقدر و ماهانه و سالانه چه اندازه خرج داشت. در سال اول که افغانی به دالر در حد بیشتر از یك هزار تا یك و نیم هزار افغانی فی دالر بود، حرکت اسلامی حداقل روزی یك ملیون و در سال‌های بعدی از دوتا ده ملیون افغانی مصرف داشت و همه‌ی این مصارف را باید من تأمین و مصرف می‌کردم. از این جهت با یك حساب ساده می‌توان دریافت که در سال ۱۳۷۱ ماهانه شصت برابر پنجصد هزار و در سال ۱۳۷۳ که دالر به بیشتر از دو هزار افغانی رسیده بود، حداقل ماهانه یك‌صد و پنجاه برابر پنجصد هزار افغانی را من تأمین و مصرف می‌کردم. حال حساب کنیم که در سال ۱۳۷۲ که ربانی منزل وزیر اکبرخان را برایم کرایه نمود، هر دالر به طور اوسط ۱۸۰۰ افغانی معامله می‌شد که با این حساب، ملبغ پنجصد هزار افغانی معادل بود با ۲۷۷ دالر امریکائی!! کدام آدم هرچند نادان و جاهل باور می‌کند که یك رئیس حزب که وزیر هم باشد و ماهانه آن قدر پول هم برای حزب خود مصرف کند، در برابر جاسوسی خود برای خاد، ماهانه فقط ۲۷۷ دالر امریکایی مزد در یافت کند؟ اگر مرحوم مزاری گفتنی بود، مقدار پول حق الزحمه ی خاد مرا را حداقل ماهانه، از مصرف حزب، بیشتر به زبان می‌آورد. تا باعث سرافگندگی دوستانش نمی‌شد. چون مسئله از اساس دروغ بود، برای آقای مزاری هزینه‌ای نداشت که آن را ماهانه مثلاً مبلغ ده هزار دالر آمریکایی می‌گفت. زیاد گفتن که برای آقای مزاری مشکل نداشت. زیرا ایشان مقید به دلیل و اثبات نبود و هرچه دلش می‌خواست می‌گفت. تازه این نرخ، در سال ۱۳۷۲ بود. اما در سال ۱۳۷۳ یعنی: زمانی که آقای مزاری آن سخنرانی افشاگرانه و تاریخی خود را ایراد فرموده بودند، نرخ برابری افغانی با دلار، در حد متوسط ۲۵۰۰ افغانی قرار داشت. که با این حساب، مبلغ مذکور برابر با ۲۰۰ دالر می‌گردید. بخوانید، بدانید، و قضاوت کنید که آیا یك وزیر و رییس یك حزب مقتدر به ماهی دو صد دالر جاسوسی می‌کند؟ زیرا وجدان عمومی و ملی بهترین قاضی است.

مسئله‌ی دیگری که همین جا گفته شود، تا نیازی به گفتن در مسائل آینده نباشد، ادعای بدون دلیل است. هرکس می‌تواند چشم را بسته و دهان را باز کرده، به هرکس هرچیزی بگوید. ولی انسان عاقل و خردمند، ادعای خود را بدون دلیل و برهان بر زبان نمی‌راند. آنهم اتهاماتی که بر عِرض، حیثیت و حتی حیات کسی لطمه وارد کند. اتهام خیانت ملی، آدم‌کشی، دزدی، جاسوسی، جنگ افروزی، توطئه‌ی براندازی مسلحانه و قتل صدها انسان مسلمان و بی‌گناه به یك مسلمان، بی دلیل، برهان، ثبوت، و شهود خود جرم بزرگ و از نظر دینی از گناهان کبیره به حساب می‌آید که گوینده‌ی آن باید مجازات گردد. قرآن مقدس چه زیبا در همین مورد ادعاهای مرحوم مزاری با صراحت اعلام می‌دارد: "وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيْئَةً اَوْاِثْماً ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيْئاً فَقَدْ اِحْتَمَلَ بُهْتَاناً وَ اِثْماً مُبِيْناً" یعنی: کسی

که خودش خطا و یا جرمی را مرتکب می‌شود، ولی آن را به گردن کس دیگری می اندازد که مرتکب آن خطا و جرم نشده، بهتان و گناه آشکاری، را به عمل آورده است. در این آیه حتی غیر مسلمان هم شامل می‌گردد. یعنی: نباید گناه خود را حتی به گردن کافر انداخت. چه رسد به مسلمان. باز جای دیگر بالصراحه می‌فرماید: " وَالَّذِیْنَ یُوْذُوْنَ الْمُوْمِنِیْنَ وَالْمُوْمِنَاتِ بِغَیْرِ مَاکْتَسَبُوْا فَقَدْ اِحْتَمَلُوْا بُهْتَاناً وَ اِثْماًمُبِیْناً" یعنی: کسانی که با گفتن سخنانی باعث ناراحتی و اذیت مردان و زنان مسلمان می‌شوند و سخنی به آنها نسبت می‌دهند که انجام نداده اند، به یقین مرتکب بهتان و گناه آشکار و علنی گردیده اند و در جای دیگر نیز فرموده است: " اِنَّ الَّذِیْنَ یَرْمُوْنَ الْمُحْصِنَاتِ الْغَافِلَاتِ لُعِنُوْا فِیْ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِیْمٌ " یعنی: کسانی که نسبت زنا به زنان مومنه ای می‌دهند که روح آنها از زنا بی‌خبراست، در دنیا و آخرت مورد لعنت خدا گشته به عذاب بزرگ گرفتار خواهد گشت و نیز قرآن مقدس تأکید می‌کند که " وَالَّذِیْنَ یَرْمُوْنَ الْمُحْصِنَاتِ ثُمَّ لَمْ یَاْتُوْا بِاَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوْهُمْ ثَمَانِیْنَ جَلْدَةً " یعنی: کسی که به زنی اتهام زنا می‌بندد، باید برای اثبات ادعای خود، چهار شاهد بیاورد وگرنه تهمت کننده را ۸۰ تازیانه‌ی شرعی حد بزنید. فقها گفته اند: که شهود، باید عین عمل زنا و دخول را "کالمیل فی المکحلة" دیده باشند و اگر تکان خوردن زن و مرد نامحرم را در زیر لحاف و امثال آن، مشاهده نموده باشند، قابل قبول نیست و باید شلاق بخورند. جای شك نیست که این همه تأکید قرآن در مورد اتهام بی‌دلیل، برای حفظ آبروی مسلمان و تأمین سلامت جامعه‌ی انسان است وگرنه هرکس خواست طبق دلخواه خود به مخالفین هرگونه تهمت و نسبت ناروا خواهد بست. گذشته از آموزه های دینی و قرآنی، عقل انسان و قوانین بین الملل حکم می‌کند که هرکس چیزی را علیه کسی دیگر ادعا می‌کند، باید آن را با اسناد و دلایل محکمه پسند به اثبات برساند و ادعای صِرف، از سوی هرکسی باشد، قابل قبول نیست و در صورت شکایت طرف، مورد پیگرد قانونی قرار می‌گیرد..

با آنچه از آیات متبرکه‌ی قرآن و خرد انسانی و قوانین بین المللی گفته شد، اندکی دقت کنید که سخنان آقای مزاری علیه اینجانب از چه نوع است؟ آیا اتهام با مدرك و دلایل ثبوتیه است؟ که قطعاً چنین نیست و پیشتر نصّ سخنان مرحوم مزاری را خواندید و یا اتهامات ایشان، بدون دلیل، مدرك، سند، و شهود است؟ که قطعاً چنین است و شما لحن قرآن در مورد گوینده‌ی چنین اتهاماتی را نیز دانستید که لعن و نفرین و عذاب عظیم است. همه می‌دانیم که نسبت دادن قتل صدها انسان مسلمان، خیانت ملی، و جاسوسی برای بیگانه‌ها بسیار نفرت انگیز تر و بزرگتر از نسبت دادن زنا و لواط است. نمی‌دانم آقای مزاری جواب خدا را چه خواهد گفت؟ فقهای اسلام برای تهمت

بستن های کلان، چون تهمت، قتل، دزدی، خیانت ملی، جاسوسی، و امثال آن، تهمت کننده را برای هر نسبتِ اتهامِ بدون اثبات، به هفتاد و چهار ضربه شلاق محکوم می‌دانند. اگر آقای مزاری که تنها در همین یك سخنرانی، علیه آقایان محسنی، فاضل، هادی، انوری، عالمی بلخی، اکبری، سلطانی، و اینجانب سید محمدعلی جاوید[1] سخنانی گفته که هیچ دلیل شرعی و محکمه پسند در دست نداشت. در اثر شکایت هشت نفر و جرم حداقل بیست اتهام و هرتهمتی به ۷٤ ضربه شلاق محکوم می‌شد، در مجموع باید متحمل چند ضربه شلاق می‌گردید؟ هزار و چهار صد و هشتاد ضربه؟ آری ۱٤۸۰ ضربه شلاق، در یك سخنرانی.

۲- آقای مزاری مرا آدم پست و دلال خوانده در حالی که رئیس حزب، و وزیر هم بودم به دنبال قوماندان‌های ایشان رفته آنها را با موتر خود نزد فهیم؛ رئیس خاد مسعود می‌بردم. ولی از هیچ قوماندانی اسم نمی‌برد. در آن زمان که ما خائنین[2] شکست خورده و فرار کرده بودیم و آقای مزاری هم از ما هیچ نمی‌ترسید و ملاحظه ی هیچ چیز را هم نداشت و برای به اصطلاح افشای چهره های حقیقی ما دست به افشاگری و رسوا ساختن ما زده بود و آن سخنرانی تاریخی را در ۵ جدی ۱۳۷۳ علیه ما ایراد فرمود، چرا از یك قوماندانی که من با موتر خود نزد فهیم برده بودم، نام نمی‌برد؟ چرا از میان آن همه قوماندان، دو یا سه نفر را نگفت که خود شان در جمع مردم سخن می‌گفتند و افشا می‌کردند که در فلان روز و تاریخ، آقای جاوید ما را نزد فهیم برد؟و فهیم هم چنین و چنان گفت؟این سخنان آقای مزاری جز از روی استیصال و درماندگی نبود که پس از ۲۳ سنبله به آن گرفتار آمده بود و این را هرذی شعوری می فهمد.

باید گفت: که در زمان حیات آقای مزاری و حکومت آقای ربانی، حتی برای یك دقیقه هم من با فهیم ملاقاتی نداشتم. اصلاً آن زمان، آقای فهیم، از لحاظ مرتبه‌ی سیاسی، از من خیلی پائین تر بود. او رئیس امنیت ملی و من رئیس حرکت اسلامی، وزیر پلان، و بعداً معاون صدر اعظم و حتی سرپرست صدارت با اختیارات صدر اعظم بودم و نیازی به آقای فهیم نداشتم. فهیم بعد از شهادت آمر مسعود بزرگ شد و به رتبه‌ی مارشالی و معاونت اول رییس جمهور رسید. گذشته از آن، خداوند متعال آن‌قدر عزت و مناعت نفس و غرور به من داده بود که حتی یکبار هم نزد مسعود نرفتم. جز به تبریك وزارتش در وزارت دفاع و در جنگ تحمیلی دارالامان و آقای مسعود را فقط در جلسات یا مهمانی ها می‌دیدم. ولی آقای مسعود، هرچند از لحاظ شهرت بین المللی و قدرت نظامی از من بسیار بالاتر بود، ولی من معاون صدر اعظم و وزیر پلان و از لحاظ

---

۱. در مجموع ۸ نفر

۲. به قول ایشان

تشریفات حکومتی، مقامم بالاتر از آقای مسعود بود. مسعود انسان نجیب بود و همین باریکی ها را در نظر داشت. به همین دلیل، چندین بار آقای مسعود از من وقت می‌گرفت و به دیدن من به خانه ام در وزیر اکبرخان می‌آمد. این موضوع را هم حرکتی‌ها و هم محافظین آقای مسعود که مطمئناً بیشتر شان زنده هستند می‌دانند. مسعود نزاکت ها را به خوبی می‌فهمید. از این جهت یکبار هم مرا نزد خود نخواست و اگر می‌خواست می‌رفتم. وقتی که آقای مسعود در تالقان در سال ۱۳۷۶ به دفتر حرکت اسلامی‌آمد، همان لحظه من با دو نفر امریکائی در حال صحبت بودم که آقای انوری در را باز نموده گفت: آمر صاحب مسعود آمده می‌خواهد: شما را ببیند. گفتم: تا آمر صاحب مسعود، چای را صرف کند، جلسه‌ی ما هم تمام می‌شود و آمرصاحب را می‌بینم. یکی از آن امریکائی‌ها که زبان فارسی را به خوبی می‌دانست، از من پرسید: کدام آمرمسعود به دیدن تان آمده؟ گفتم: در افغانستان و جهان جز یك آمر مسعود بیش نداریم و آنهم احمدشاه مسعود است. او با تعجب پرسید: یعنی: او آمده و در اتاق دیگر نشسته؟ گفتم: بلی آمرصاحب هر وقت از پنجشیر و شمالی به تالقان می‌آید، سراغ ما و دفتر ما را می‌گیرد. بعد از چند دقیقه باز آقای انوری آمده گفت: آمرصاحب کار دارد. اگر جلسه‌ی شما طول می‌کشد، مرخص شود. گفتم: جلسه تمام است. ایشان تشریف بیارند. آن امریکائی این کار را یك صحنه سازی بین من وآقای انوری پنداشته، معلوم بود که باور نکرده است. لذا هنگام رفتن، خود را به بند کفش خود مشغول ساخت تا این‌که شهید احمد شاه مسعود از در وارد شد. آن امریکائی، مسعود را کاملاً می‌شناخت و بارها با وی صحبت کرده بود. مسعود با وی گرم گرفت. امریکائی باور کرد که او به دفتر و دیدن ما آمده است. آن امریکائی که نامش را فراموش کرده‌ام در پوهنتون کابل درس خوانده و همراه آقای ربانی که نیز دانشجوی پوهنتون کابل بود، سال‌ها پیش از هنگام دانشجویی آشنا شده بود.

بلی! همان‌گونه که در خاطرات ۱۳۷۳ نوشته‌ام که پسانترخواهید خواند،عده‌ای از بزرگان حزب وحدت ازشورای عالی نظارت و شورای مرکزی چون آقایان مرحوم فاضل ...و...و...و... که هنوز زنده اند و نمی‌خواهند نام برده شوند، نزد من آمده، تقاضا می‌کردند تا برای ملاقات آنها از آقای ربانی وقت بگیرم. چون وقت ملاقات تعیین می‌گردید، آنها از ترس جناب آقای مزاری و متهم نشدن به اتهام خیانت ملی و ارتباط با دشمن، از من می‌خواستند: که با موتر خود، آنان را از خط مقدم جبهه‌ی قوماندان‌های اکثرا موسوم به دیوانه‌ی آقای مزاری تیر کرده تا هوتل کانتیننتال برسانم. چون موترهای خودشان را جاسوسان آقای مزاری می‌شناختند و نمی‌توانستند از خط قرمز عبور کنند. آقایان مذکور هیچ کدام شان توقع پول از آقای ربانی نداشتند. چه این‌که اگر چنین توقعی،

عامل اصلی ملاقات ها می‌بود حتماً مرا که ترتیب دهنده‌ی ملاقات ها بودم و ربانی از من حرف شنوی داشت، باید به من می‌گفتند: که ربانی را وادار به کمك کنم. ولی هیچ‌کدام شان حرفی از پول نمی‌زد.

آری! در زمان کشمکش و گیر و دار تعیینات حزب وحدت و پس از خلع سلاح قوماندان شفیع که معروف به شفیع دیوانه بود توسط قوماندان زرداد حزب اسلامی، با وساطت قوماندان جواد ترکمنی حرکتی، به ملاقات من آمده تقاضای ملاقات با آقای مسعود را نمود که برایش وقت گرفتم و او همراه جواد با مسعود ملاقات کردند که آقای مسعود تقاضاهای شفیع را نپذیرفت و آن ملاقات بی نتیجه ماند. داستان این ملاقات را در خاطرات تعیینات حزب وحدت به تفصیل نوشته‌ام. بر خلاف آنچه مرحوم مزاری ادعا کرده است، هیچ قوماندان، رئیس، دبیر، عضو شوری مرکزی، عضو شورای عالی نظارت حزب وحدت را نزد فهیم نبرده بودم. من با فهیم در طول حکومت استاد ربانی، هیچ رابطه و علاقه‌ای نداشتم، تا چه رسد به این‌که قوماندان‌های آقای مزاری را نزد فهیم ببرم. بلی! سه نفر از اعضای بزرگ شورای عالی نظارت و برخی از اعضای شورای مرکزی حزب وحدت که هریك آیت‌الله و حجت الاسلام بودند، از من تقاضای ملاقات با استاد ربانی را نمودند که من هم برای شان وقت گرفته تا کانتیننتال با موتر خود انتقال شان می‌دادم.

اگر زمینه سازی ملاقت دو نفر، جرم و خیانت ملی باشد، نخست آن را جناب آقای مزاری مرتکب شده اند که حکمتیار و دوستم را که دشمن هم بودند، یك‌جا نشانده در بین شان شورای عالی هماهنگی انقلاب اسلامی را ایجاد کرد و هواداران ایشان این عمل آقای مزاری را به عنوان ابتکار بزرگ رهبر عزیز مقاومت، در راستای ایجاد وحدت ملی، فی‌مابین ملیت های با هم برادر یاد کرده‌اند. گو این‌که آنها حکمتیار را تمام پشتون و دوستم را همه‌ی قوم ازبیك می‌دانند، ولی ربانی، اسماعیل ، خان، و مسعود اصلاً نماینده‌ی ملیت تاجیك و برادر نبوند. هم‌چنین عاشقان مرحوم مزاری واسطه گری آقای مزاری بین آقای حکمتیار و مجددی را که از آغاز جهاد تا زمستان سال ۱۳۷۲ و تشکیل شورای هماهنگی به خون یك‌دیگر تشنه بودند و ایجاد ائتلاف بین آنها را از ابتکارات رهبر یاد می‌کنند. ولی همه دیدیم که پیش از تشکیل شورای هماهنگی، جنگ تنها در کابل بین دولت آقای ربانی و آقای سیاف از یك طرف و آقای مزاری و حکمتیار از طرف دیگر جریان داشت و دیگر از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب افغانستان از امنیت نسبی برخوردار بود. پس از تشکیل آن شورا و کودتای ۱۱ جدی در سال ۱۳۷۲ آتش جنگ مناطق شمال کشور را نیز فرا گرفت. در جریان جنگ‌های خونینی که در کمتر از یك سال و دو ماهی که آقای مزاری پس از آن

کودتا زنده بود، چند هزار مسلمان و از ملیت های برادر (به قول آقای مزاری) کشته، زخمی، آواره و چندین هزار خانه در غرب کابل ویران گردید و این جنگ خانمان‌سوز، زمینه‌ی ظهور طالبان گردید و تا سقوط کابل به دست طالبان، به شدت ادامه یافت. در این جنگ که تا سقوط کابل به مدت سه سال و ده ماه ادامه یافت و بلخ و سمنگان و قندوز و بغلان و هزاره‌جات را فرا گرفت و مصائب عظیمی به مردم به بار آورد، همه از ابتکارات و اقدامات وحدت طلبانه‌ی استاد مزاری بود. واقعاً که این قیام زنجیر شکن بابه، باعث ایجاد وحدتی گردید که یك عده از طالبان دگم اندیش، نادان، متعصب، ستمگر، ضد سنی، ضد شیعه و دشمن هزاره را متحد ساخت تا بساط همه را جمع کنند و خون خود آقای مزاری را بریزند و مردم شریف و متدین هزاره را که می‌رفت تا به برکت خون‌های شهدای انقلاب شان در قطار دیگران ایستاده، حق خود را بستانند، قتل عام نموده، دمار از روزگار شان بردارند. سرانجام پیروان راستین خط بابه مزاری پس از شهادت وی، به دامن همان دولتی خزیدند، که آقای مزاری برای سرنگون ساختن آن و جایگزین ساختن یك حکومت وحدت ملی، شورای هماهنگی را تأسیس نموده بود. یاران مزاری همان مسعود را پذیرفته در تالقان، پنجشیر، ماوراء کوکچه، شمالی، و خواجه بهاءالدین، در کنار او با امنیت زندگی می‌کردند و در همان کابینه‌ی ربانی، وزیر و رئیس شدند که به تعبیر رهبر شهید، دشمن هزاره و جنایت‌کار درجه اول بود. پس آن همه جنگ و مقاومت و حق طلبی و کشته دادن و شعار آزادی هزاره از اسارت چه شد؟ جز مرگ هزاران نفر و آوارگی چند صد هزار مهاجر و خانه خرابی های وسیع و مبدل ساختن کابل به ویرانه و سرانجام سقوط و برگشت به سوی به اصطلاح خائنین ملی، چه نتیجه‌ای در بر داشت؟ هیچ.

ولی ترتیب ملاقات چند روحانی و عالم دینی که ضررشان به مورچه هم نرسیده بود و بعد از آن هم نرسید، توسط من با آقای ربانی، دلالی و خیانت ملی به حساب آمده، رهبر خردمند و اسارت شکن (استاد مزاری) آن را بدون اثبات و مدرك و مسخ شده از منبر و مسند پیامبر اعلام می‌کند که جاوید، خیلی از قوماندان‌های مرا نزد فهیم می‌بُرد ". باید اندکی پرده‌های تعصب را پاره کرده به چهره‌ی حق و حقیقت نگریست که آیا ایجاد ملاقات و آشتی بین حکمتیار و دوستم و بین مجددی و حکمتیار و تشکیل شورای هماهنگی و کودتای ۱۱ جدی و توسعه دادن جنگ در اکثر نقاط کشور و ایجاد فاجعه‌ی ۲۳ سنبله و کشته شدن هزاران نفر و آوارگی ها و خانه خرابی ها و سه سال و ده ماه جنگ، خیانت بوده، یا چند ملاقات ساده‌ای که با رئیس جمهور یك کشور صورت گرفته بود؟ ملاقات هایی که هیچ تبعات منفی به دنبال نداشت. اگر تا کنون که چند سالی از آن

حوادث جانگداز نمی‌گذرد و هنوز احساسات کور، برعده‌ای حکومت می‌کند، حقایق پوشیده بماند، ولی با گذشت زمان و آمدن نسل‌های جدید، حقیقت برملا خواهد گشت. آن زمان است که مردم، خائن و غیر خائن و ظالم و مظلوم را خواهند شناخت و بر ریش پیرایه بندان تاریخ خواهند خندید و آن روز، دیر نخواهد بود.

۳- جناب رهبر مقاومت و احیاگر هویت ملی مردم؛ جناب استاد مزاری بنده را به عنوان نژاد گرا و ضد هزاره معرفی کرده‌اند. باز هم آفرین بر این هوش و استعداد استاد، که هزاره‌های حرکت اسلامی که ١٤ سال با من در یك حزب زندگی مشترك داشتند و در سفر و حضر یك‌جا بودیم و چه بسا کمك ها برایم کردند، نتوانستند مرا بشناسند و نژاد گرایی ام را درك کنند ولی قدرت شناخت آقای مزاری آن‌قدر قوی و فوق العاده بوده که مرا از دور و به ادعای خودش از زبان سیرت تالقانی مربوط به قوم محترم ازبیك شناخته است. شخص آقای مزاری در همین سخنرانی می‌گوید:" آقای جاوید رئیس حرکت اسلامی‌بود و تمامی برادران حرکت اسلامی ١٤ سال این ریاست را قبول کردند و مردم شریف حرکت اسلامی زحمتش راگشیدند "...[احیای هویت،ص ١٩١].

من که تا آن زمان، ١٤ سال و تا کنون سی و شش سال رییس و بعداً رهبر حزب بودم و هستم و تا هنوز ستون فقرات حزب حرکت اسلامی را مردم مومن هزاره تشکیل می‌دهند، مرا به عنوان نژاد گرا نشناخته اند و آقای مزاری با یك درگوشی که آنهم از اساس دروغ است، ماهیت مرا درك کرده بود.

برکسی پوشیده نیست که اکثریت قریب به اتفاق مردم وابسته به حرکت اسلامی و قوماندان‌ها و مجاهدین حرکت اسامی را مردم متدین هزاره تشکیل می‌دادند و می‌دهند. در شورای مرکزی که بیش از ۱۵ نفر عضو نداشت، اکثر آن یعنی: آقایان داکتر صادق مدبر، قاضی محمد داود ناصری، انجنیرعبدالواحد ضیا، داکتر محمد عارف شاه جان، غلام حسن کاشفی، شیخ غدیرمهدوی، خادم حسین ناطقی دره صوفی، دین محمد خان چهارکنتی، شیخ عبدالحسین رضوانی بامیانی، و حاجی ضامن حسین فیضی، از قوم هزاره بودند. هم‌چنین در انتخابات شورای اجرایی وضعیت همان‌گونه بود. درست و دقیق از سال ۱۳۵۹ تا زمستان ۱۳۷۰ شهید غلام حسن کاشفی، رئیس نظامی حرکت اسلامی، از قوم هزاره بود. اکثریت قاطع شورای اجرائی حرکت اسلامی را نیز هزاره‌ها تشکیل می‌دادند که به همه معلوم است. هربار در انتخابات ریاست شورای مرکزی و اجرایی حرکت اسلامی، فقط اعضای هزاره‌ی آن شوراها به من رای می‌دادند. قبل از کنار رفتن و استعفای آیت‌الله محسنی از رهبری، همواره با رای اعضای هزاره‌های شورای مرکزی به حیث رئیس آن شورا انتخاب می‌شدم. با استعفای آیت‌الله محسنی، اکثریت اعضای کنگره‌ی حرکت اسلامی که هزاره

بودند، مرا به رهبری حزب حرکت اسلامی انتخاب کردند. در حالی که تنها شخصیت برجسته‌ی سادات در آن کنگره آقای هادی بود، که به مخالفت من برخاست و خود را در برابرم کاندید نمود و تعداد کمی از قوم سادات که عضو کنگره بودند، بعضاً به آقای هادی رای دادند. هم‌چنین در ۳ تشکل بزرگ شوراهای عالی حرکت اسلامی در دوران جهاد که در داخل کشور تأسیس شده بود، آقای دین محمد خان رئیس شورای عالی مقاومت، آقای محمد فیاض، رئیس شورای عالی ایثار و آقای سید محمد هادی"هادی" رئیس شورای عالی جهاد به قلم من مقرر شده بودند که دو نفر اول از قوم هزاره بودند.

متأسفانه جنجال و کشمکش درون حزبی مثل هر حزب دیگر، از سال ۱۳۶۰ در داخل حرکت اسلامی آغاز شد و تا زمان رهبری من در سال ۱۳۸۳ ادامه یافت. باز هم با تأسف که در این مدت ۲٤ سال همیشه از قوم سادات در برابر من قرار داشتند و همیشه هزاره‌های حرکت اسلامی از من حمایت کردند. نخستین مخالفت ها میان من و آقایان سیدعلی اکبر صالحی، سیدمحمدکاظم مصطفوی، سید جعفر واعظ زاده، سید محمد تقی رضوانی، سید محمد سالم معلم زاده پدیدار گشت، که سرانجام موجب پیوستن اکثر آنان به حزب وحدت گردید. دومین اختلاف بین من و آقای سید موسی رضوی مالستانی پیش‌آمد که من هیچ قصدی خلاف در برابر او را نداشتم. وی سرانجام فهمید که نمی‌تواند بر من غلبه کند، حرکت اسلامی را منشعب ساخت و در پاکستان حرکت نوین را تأسیس نمود. چون نتوانست کاری از پیش ببرد، نخست به جمعیت اسلامی و سپس به حزب اسلامی پیوست و اینك با آقای انوری کار می‌کند. تنش وسیع و طولانی بین من و آقای انوری از سال‌های ۱۳٦۳-۱۳٦٤ آغاز گردید و تا سال ۱۳۷۷ ادامه یافت تا این‌که آقای انوری انشعاب نمود. در همه‌ی این کشمکش ها همواره، اکثریت هزاره‌های عضو شورای مرکزی و اجرائی از من حمایت کردند و با رای دادن و فداکاری مرا از خیلی مشکلات درون حزبی رهائی بخشیدند، که تا قیامت از آنان سپاس گزارم. کسی نمی‌تواند از یك هزاره نام ببرد که در برابر من پرچم دار مخالفت شده باشد. همه پرچمداران مخالف من از قوم سادات بودند. یادم نمی‌رود که روزی در مزار شریف، یکی از اعضای شورای مرکزی که گویا تحت تأثیر شعارهای قومی که از زبان این و آن شنیده بود قرار گرفته بر روش و برخورد من اعتراض کرده، مرا مثل آقای مزاری متهم به مخالفت با هزاره‌ها کرد. در حالی که هیچ دلیلی نداشت. من به ایشان گفتم: شما هزاره در انتخابات شورای مرکزی به من رای دادید. از نه نفر اعضای شورای مرکزی در جلسه‌ی اسلام آباد، آقایان قاضی محمد داود ناصری، انجنیرعبدالواحد ضیا، داکتر محمد عارف شاه جان، حاج خلیل

زهاد، و غلام حسین کاشفی، همه هزاره و ظاهر عظیمی هراتی غیر سید، به من رای دادید و در آن اجلاس حتی یك سید هم به من رای نداد. چندی بعد که انتخابات شورای مرکزی دائر گردید به من رای ندهید و یك هزاره را انتخاب کنید. او سخنم را معقول دانسته عذر خواهی کرد. در سال ۱۳۷۷ که انتخابات ریاست شورای مرکزی در شهرقم دائر گردید باز هم به اکثریت قریب به اتفاق هزاره‌ها، مرا به حیث رئیس شورا انتخاب کردند. در این‌که کشمکش ها و تنش‌های درون حزبی که بیشتر یك طرف آن من قرار می‌گرفتم، چرا و توسط چه کس و کسانی به وجود می‌آمد؟ بحث دیگری است که از "مانحن فیه" خارج است و شاید در نوشتار دیگری به قلم کشیده شود.

اصلاً حزب حرکت اسلامی یك حزب هزاره بود و هست و فقط رهبری آن را یك شیعه‌ی قزلباش[1] و ریاست شورای مرکزی و معاونت رهبری آن را یك سید[2] داشتم و در مجموع تعداد سادات و قزلباش و دیگر اقوام در حرکت اسلامی نسبت به تعداد هزاره‌ها بسیار کم بوده و هست و با این تعداد اندك از قوم سادات و قولباش، و دیگران، هیچ ممکن نبود چنین حزب وسیع و فراگیری به وجود آید و آن‌گونه با دشمن روسی به جهاد و مبارزه به پا خیزد که موجب نگرانی شوروی و حکومت کمونیستی کابل گردد. اگر فرماندهان، رؤسا، و بزرگان حرکت اسلامی را فهرست کنیم، طومار بلندی خواهدشد که در آن جزتنی چند، همه از رزمندگان هزاره تحریر خواهد گردید. با توجه به آنچه گفته شد، مَثَلِ دایه ی مهربانتر از مادر و کاسه‌ی داغتر از آش یاد انسان می‌آید که هزاره‌های عضوحرکت اسلامی از من حمایت می‌کردند. آنان که همواره با من نشست و بر خاست داشتند و خیلی بهتر از آقای مزاری مرا می‌شناختند، مرا ضد هزاره و نژاد گرا نمی‌دانستند، ولی جناب آقای مزاری سخنی را که مدعی است از سیرت طالقانی شنیده یا نشنیده، با قطعیت و قاطعیت بر منبر پیامبر (ص) اعلام نموده مرا به عنوان متعصب قومی و نژادگرای ضد هزاره معرفی می‌کند. در حالی که هزاره‌ها در حرکت اسلامی اینجانب را به عنوان حمایت کننده‌ی همه‌ی اقوام به ویژه مردم متدین هزاره می‌شناختند.

من به عنوان یك طالب العلم دینی، نمی‌توانستم و نخواهم توانست، نژاد پرستانه فکر کنم. در تمام سخنرانی‌ها و نوشته‌های خود یك بار هم جمله ای به حمایت از قوم سادات که مثل هزاره‌ها مظلوم تاریخ بودند، دیده نمی‌شود. ظلمی که در طول تاریخ اسلام ازآغازین سال‌ها و دشت کربلا تا حکومت‌های اموی و عباسی و بعد از آنها بر سادات رفته است، بر هیچ مسلمانی پیش نیامد. از شهادت جد سادات، حضرت امام علی (ع)، تا شهادت دو فرزندش؛ امام حسن وامام حسین

---

۱. آیت‌الله محسنی

۲. من

(ع)، زیدشهید، یحیی ابن زید، محمد نفس زکیه، حسین صاحب فخ و بعد از ایشان سادات همه کوفته و سرکوب گردیدند. جرم علوی و فاطمی‌بودن موجب اعدام و زندان‌های مخوف می‌شد. سادات علوی در گرد جهان اسلام پراگنده شده، در خوف و خفیه زندگی می‌کردند. شیعه بودن جرم و علوی بودن بالاتر از آن بود. در طول شش صد سال حاکمیت بنی امیه و بنی عباس، آنچه بر سادات گذشت، حتی تاریخ هم نمی‌داند. فقط خدای متعال از آن آگاه است. ولی بنده‌ی حقیر هیچ وقت از تاریخ و حتی رنج سادات سخن نگفتم و همیشه از شیعه و مسلمان صحبت می‌کردم که اکثریت مسلمانان شیعه را در افغانستان، مردم متدین هزاره تشکیل می‌دهند. بر اساس آموزه های قرآن و احادیث معصومین (ع) یك فرد مسلمان نباید نژاد گرایانه فکر و عمل نماید. من در این مورد مقاله‌ای نوشته در سایت گذاشته ام که می‌توانید به آدرس "wwwsmajawid.com" مراجعه نموده آن را بخوانید. ولی در یك سخنرانی آقای مزاری به تاریخ ۱۳۷۳/۱۰/۵ مراجعه کرده ببینید: که چند بار از شیعه و مسلمان و چند مرتبه از هزاره نام برده است. سپس قضاوت خواهید کرد که نژاد گرا و قوم پرست کیست؟

٤- آقای مزاری گفته است که " حالا ما از اینجا اعلام می‌کنیم که فقط چهارنفر از حرکت در برابر مردم ما خیانت و معامله کردند و ما در مقابل شان موضع داریم".[احیای هویت، صص ۲۰۴-۲۰۵].

با این قاطعیت و صراحت مرا با آقایان آیت‌الله محسنی، هادی، و انوری، خائن و معامله‌گر خوانده است که از مخالفت با اعضای پیشنهادی حزب وحدت در کابینه و شورای جهادی آقای مجددی، تا فاجعه‌ی افشار، دلالی و بردن قوماندانان حزب وحدت در نزد فهیم، فاجعه‌ی افشار، جنگ دارالامان باحزب اسلامی و فاجعه سهمگین ۲۳ سنبله‌ی ۱۳۷۳را در بدل گرفتن پول و امتیاز شخصی، با آقایان مسعود و ربانی معامله و خیانت کرده ایم. ایشان برای آن همه خیانت و معامله‌گری، هیچ دلیلی بیان و سندی ارائه نمی‌کند. نسبت دادن آن همه خیانت ملی که قتل و کشتار هزاران تن و جراحت و آوارگی و خانه خرابی ده‌ها هزار نفر را به دنبال داشت، بدون دلیل، مدرك و شهود محکمه پسند، نمی‌تواند مورد قبول هیچ صاحب عقلی قرار بگیرد. مگر نزد آنهایی که اندیشه و خرد شان زیر گرد و غبار قوم پرستی و نژادگرایی چنان پنهان گشته باشد، که سخن رهبر را وحی منزل دانسته شائبه‌ی جعل، دروغ و تلاش برای تثبیت کیش شخصیت را از ساحه‌ی مقدس قائد قوم و رهبر قبیله‌ی ریسمان به دوشان تاریخ دور بدانند و پندارند که سخن مزاری خود برهان است و نیازی به سند و اثبات ندارد. که هرچه خوبی است در وجود ذی جود مزاری وهرچه بدی

و وقاحت است، در مخالفین وی جمع شده است. به قول شاعر که گفت:" هرچه آن خسرو کند شیرین بُوَد".

۵- مرحوم مزاری ما را مهتم کرد، که در دارلامان با حزب اسلامی سرِ یك موتر جنگیدیم و گفت:" همین آقای جاوید و آقای محسنی بر سرِ یك موتر با حزب اسلا می‌جنگیدند". [احیای هویت، ص ۱۸۹].

باید گفت: که در زمان جنگ دارالامان، آقای محسنی اصلاً در افغانستان نبود و در پاکستان به سر می‌برد و این ادعای آقای مزاری از اساس بی بنیاد است و مسئولیت آن جنگ را من می‌پذیرم و چون این مسئله، در داستان جنگ دارالامان با جزئیات آن بیان شد، نیازی به بازنویسی نمی‌باشد.

٦- چنانچه پیشتر نصّ کلام آقای مزاری را نوشتیم که ایشان مرا متهم نموده که از آقای ربانی در وقت تعیینات ریاست شورای مرکزی حزب وحدت برای حمایت از آقای اکبری پول گرفتم، ولی آن را خودم دزدیده به آقای اکبری ندادم. وقتی که آقای انوری از پول گرفتن من مطلع می‌شود از اکبری باز خواست می‌کند اما اکبری می‌گوید: ما از آقای جاوید پول نگرفتیم. ربانی خود مستقیماً به ما کمك می‌کند. اینك عین فرمایش استاد مزاری:" وقتی که تعیینات حزب وحدت پیش می‌آید، در معامله ای که اینجا صورت گرفت، جناب آقای جاوید، پول کلانی را از ربانی گرفت. این مسئله از آقای انوری پنهان بود. وقتی که آگاه می‌شود، که آقای جاوید پول زیادی گرفته، اما به خزانه تحویل نداده است، از آقای جاوید باز خواست می‌کند که چرا این کار را کردی؟ چرا پول را گرفتی و تحویل ندادی؟ آقای جاوید صریح گفته بود: که من این را برای اکبری به خاطر تعیینات حزب وحدت گرفته بودم. نه برای حرکت. بعد آقای انوری رفته از آقای اکبری باز خواست می‌کند که آیا آقای جاوید پولی را که گرفته به شما داده است؟ آقای اکبری جواب داده بود: که نه! ما از آقای جاوید پول نگرفتیم ولی خودش ما را مستقیم پول می‌دهد". [احیای هویت، ص ۱۸۵].

اولاً: این سوال پیش می‌آید که آقای مزاری بر اثبات بخش اول مدعای خود[۱] چه دلیل و مدرکی دارد؟ آیا با ادعای صِرف می‌توان کسی را محکوم کرد؟ متأسفانه آقای مزاری برای هیچ یك از اتهاماتی که بر من و دیگران نسبت داده، فقط ادعای محض نموده و هیچ مدرکی برای اثبات آن اقامه نکرده است. من با صراحت می‌گویم که تنگه و قِرانی و حبه و دیناری از آقای ربانی برای آقای اکبری نگرفته بودم و این ادعا را دروغ محض می‌دانم. چه حدیث زیبا و پرمعنا و راه گشا و راهنمائی را شیعه و سنی روایت کرده اساس قضاوت قرار ده اند که آن حضرت فرموده اند:" لویعطی الناس

---

۱. پول گرفتن من از ربانی

بدعواهم، لادعی رجال، اموال قوم و دمائهم و لکن البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر". یعنی: اگر به مجرد ادعا علیه کسی به ادعا کننده حق داده شود، خیلی از مردم ادعا خواهند کرد: که مالی که در دست فلان کس است از من است و یا ادعا می‌کند که فلانی آدم کشته و موجب قتل و خیانت شده و باید خونش ریخته شود. در این صورت، اگر به هر ادعائی مطابق خواست مدعی عمل شود اموال زیادی به غارت رفته خون‌های زیادی ریخته و هرج و مرج، در جامعه پدیدار خواهد گردید. پس مدعی باید ادعای خود را با بیّنه اثبات نماید و اگر اثبات نتواند باید شخصی که منکر است قسم بخورد". در این صورت، دروغ مدعی ثابت می‌گردد و مطابق شریعت مجازات می‌شود. بینه عبارت از دلیل و برهانی است که با ارائه آن، راست بودن ادعای مدعی اثبات می‌گردد. مثل این‌که کسی را متهم به دزدی می‌کنند. وقتی مأمورین اثر انگشت دزد را که مثلا به دروازه گاوصندوق بوده و با وسایل فعلی آن را بر داشته با خطوط انگشتان متهم مطابقت می‌دهد و ثابت گردد که اثر انگشت دزد و متهم یکی است، دزدی وی ثابت می‌گردد و یا دو شخص عادل و در برخی موارد چهار شخص عادل شهادت دهد و یا متهم بدون شکنجه اعتراف کند. به این ترتیب جرم دزدی و دیگر جرایم برمتهم اثبات می‌گردد.

سوال عقلی و شرعی از حامیان آقای مزاری این است که مرحوم مزاری چه بینه ای برای اثبات این ادعای خود داشت؟ آیا به محض ایراد اتهام برکسی، متهم محکوم می‌شود؟ که شما همه‌ی اتهامات بی پایه‌ی آقای مزاری را اشتهار داده در برابر دید ملیون‌ها انسان گذاشته، آبروی چند مومنِ مسلمان را به بازی گرفته اید؟ اگر محض ادعا مجوز انتشار و اشاعه‌ی گسترده و قابل قبول باشد، ما هم ادعا می‌کنیم که آقای مزاری برای نابودی شیعه مبلغ صد ملیون دالر از سعودی و حکمتیار گرفت، تا جنگ‌ها را در کابل شعله ور ساخته مردم شیعه را نابود کند و هم‌چنین مبلغ سی ملیون دالر از "آی. اس. آی" پاکستان گرفت تا شورای هماهنگی را با حکمتیار و دوستم و مجددی تشکیل داده، ربانی را سرنگون ساخته تمام حکومت را به حکمتیار داده، خودش به امریکا فرار کرده مردم شیعه را تنها بگذارد. این ادعای دروغین من با ادعاهای دروغین آقای مزاری چه تفاوتی دارد؟ نه او بیّنه دارد و نه من. کسی که به آن اتهامات بی بیّنه باور می‌کند به این اتهامات بی بیّنه نیز باید باور کند. چون از قدیم یك مَثَل عربی مانده که " بائك تجر بائی لاتجر؟.

ثانیاً: این‌که اگر من پول گرفته بودم، حتماً آن پول را به طور مخفی از ربانی گرفته بودم. چون در آن زمان این‌گونه پول‌ها را پول اپراتیفی می‌گفتند که از طرف ریاست امنیت، گاه با دستور ربانی و مسعود و گاه بی دستور آنان اجرا می‌گردید که غیر از پول دهنده و پول گیرنده، کسی خبر نمی‌شد.

باز این سوال مطرح می‌گردد که آقای انوری از کجا و چگونه خبرشد؟ دیگر این‌که این داستان، از اساس دروغ است.

ثالثا: ایشان در بخش آخر کلام خود می‌گوید: که اکبری گفت: ما از آقای جاوید پول نگرفته‌ایم. بلکه آقای ربانی به خود ما کمك می‌کند. این مسئله را کدام عاقلی می‌تواند باور کند که آقای اکبری چنان پولی از آقای ربانی گرفته و به آقای انوری بدون تعذیب و شکنجه مثل بلبل اقرار کند که ما از آقای ربانی برای تخریب در تعیینات حزب وحدت پول گرفته‌ایم. من از بعضی از نزدیکان آقای اکبری خبر شده بودم که شهید سید مصطفی کاظمی مبلغ دو ملیارد افغانی را در همان زمان ها یا برای تعیینات و یا هم جهت بعضی مسایل دیگر گرفته بود و آن پول را نزد خود نگهداشته بود. در جوش و خروش تعیینات ریاست شورای مرکزی حزب وحدت که من با آقای اکبری با حضور آقای کاظمی ملاقات کرده گفتم: که باید به اعضای شورای مرکزی خود پول بدهید و اگر ندارید من تلاش کنم تا بتوانم پولی برای تان تهیه نمایم. آقای اکبری که دوست و هم سنخ من در لباس روحانیت بود، اصلاً سکوت اختیار کرد و از بابت پول آقای ربانی به من چیزی نگفت. چگونه به آقای انوری که چندان نظرخوبی هم به آقای اکبری نداشت، از آن پول اپراتیفی که آقای کاظمی گرفته بود، اعتراف و اقرار کرد؟ این نیست، مگر تهمت آشکار. تازه من هم در حد یك خبر آن دو ملیارد را شنیده بودم و یقین کامل نداشتم.

۷- آقای مزاری در آن سخنرانی بنده و آقای انوری و آقای اکبری را متهم به براندازیی خود از غرب کابل نموده و مدعی شده که اگر علیه حرکت اسلامی و شاخه‌ی اکبری به اقدام و تحرك نظامی و تدابیر پیشگیرانه دست نمی‌زد، ما به زودی کودتای نظامی‌کرده ایشان را از غرب کابل برمی‌داشتیم. اینك عین ادعای آقای مزاری: "آقای جاوید در مصاحبه‌ی خود می‌گوید: این توطئه بود.... اما واقعیت این است که این‌ها تصمیم گرفتند که با دولت پلان نمایند و با هماهنگی ما را از اینجا بردارند.... ما جلو توطئه را از روز اول گرفتیم. شما دیدید که اینجا آن چنان، جنگ وآدم کشی پیش نیامد". [احیای هویت، صص ۱۹۳ - ۱۹۴و ۲۰۰-۲۰۱].

ولی با اندك توجه به این‌که آقای هادی به بهسود رفته بود و مدت چندین روز من عمل جراحی شده در شفاخانه‌ی چهار صد بستر در تخت خوابیده و به غرب کابل نرفته بودم و آقای انوری آرام به خانه‌ی خود خوابیده بود. آقای مزاری در مورد جنگ ۲۳ سنبله می‌گوید: "آقای انوری بعد از این‌که در اینجا جنگ در گرفت، پایش در اسکاد ننشسته. آقای جاوید، غرب[1] را ندیده و آقای هادی اش،

---

۱. کابل

اصلاً نبود".[احیای هویت، صص ۲۰۱-۲۰۲].

بلی! اما عجب کودتا گران نادانی بودیم که یکی بهسود رفته و دیگری در تخت بیمارستان خوابیده و سومی در خانه‌ی خود بدون دغدغه به خواب آرام رفته بود و نیز آقای اکبری فقط با بیست و پنج نفر در پایگاه خود به خواب رفته بودند و تنها یك نفر پیره دار داشت. چگونه ممکن بود که ما قصد بر اندازی مزاری و کودتا داشتیم؟ هر کس به جایی رفته و با خیال آرام به سر می‌بردند. برای هر ذی شعوری روشن است که کسانی که تصمیم به کودتا می‌گیرند، هفته ها بل ماهها پیش، آرایش نیرو کرده در آمادگی به سر می‌برند. زیرا در کودتاها زمان دقیق آن را جهت جلوگیری از افشای آن، جز فرمانده‌ی کودتا، کس دیگری نمی‌داند. ولی ما نه آرایش نیرو کردیم و نه به نیروها چیزی گفتیم. گویا کودتای ما طوری بوده که جز آقای مزاری، حتی ما کودتاچیان نا قابل هم از آن، خبر نداشتیم. چون در مورد فاجعه و کودتای ننگین ۲۳ سنبله که کمر شیعه را شکست و سر انجام خون آقای مزاری هم در پای آن ریخت، در صفحات آینده به تفصیل و قدم به قدم نوشته ایم، از قلم زنی بیشتر در اینجا خود داری میکنم.

کودتای ۲۳ سنبله یا خود کشی؟

کودتای نظامی و خونین ۲۳ سنبله/شهریور۱۳۷۳ به مثابه‌ی داغ ننگی است که بر جبین تارِ تاریخ تشیع نشسته که هرگز زدوده نخواهد شد. اگر در جنگ‌های کور دیگر، اقوام دیگر هزاره را و هزاره آنها را می‌کشتند، در کودتای ۲۳ سنبله به فرمان رهبر هزاره و به شمشیر هزاره، سیل خون هزاران هزاره، جاری گشت. هرچند قلم زنان فاسد دستگاه کودتا، آن را قیام اسارت شکن قهرمانان راستین و مجاهدان دلیر هزاره نوشتند و گفتند، اما از بس فاجعه بزرگ بود، آوای طبل رسوایی آن به گوش همه رسید تا جایی که کودتاچیان نیز نتوانستند از آن جلوگیری کنند. بلکه خود نیز به کوس جنایت خود کوفتند. اگر بیشتر در این باره قلم می‌کشیم، ببخشید که نیاز است تا نسل امروز و بعد، از جزئیات آن از کسی بشنوند که خود زیر ذره بین توطئه قرار داشته و جان به سلامت برده است. یکی از اهداف شاخص و محکوم به مرگ، در سناریوی ۲۳ سنبله مرا قرار داده بودند که به دلخواه کار گردان آن، نقشم را خوب ایفا نکردم. آن وقت نقش من در این بازی قابل تحسین بود که در خانه بازن و فرزندم کشته می‌شدم. ولی من بازی مرگ را فهمیده از صحنه‌ی بازی فرار کردم. این بود که مرا بچه‌ی بد در آن بازی لقب دادند. ما این رخداد هول انگیز را در چند محور به گونه‌ی جداگانه به بحث و بررسی می‌نشینیم. تا زوایای تاریك آن روشن گردد.

۱- آیا قیام ۲۳ سنبله کودتا بود؟

در پاسخ به پرسش فوق باید جواب مثبت داد. آری کودتا بود. آنهم خونین و کامل العیار. چون با دقت و تحلیل تحولات نظامی، کودتا را می‌توان این‌گونه تعریف کرد:" کودتا عبارت است از قیام قهر آمیز و مسلحانه‌ی یك گروه سازمان داده شده علیه نظام حاکم سیاسی، احزاب و سازمان هایی که دارای نیروی نظامی و حاکمیت بر سرزمین و یا جمعتی باشند" هرچند بیشترین اطلاق واژه‌ی کودتا بر قیام‌های مسلحانه‌ی عسکری که برای براندازی حکومت ها اطلاق می‌گردد و به گونه‌ی گسترده صورت می‌گیرد ولی در مورد دگرگونی قهر آمیز و مسلحانه‌ی حزبی برای تصفیه و بر اندازی رقیب که دارای تشکیلات نظامی و در برخی از مناطق حاکم است، نیز کلمه‌ی کودتای حزبی به کارمی‌رود. با توجه به این تعریف، حرکت مسلحانه و قهر آمیز و نظامی در ۲۳ سنبله به غرض اسقاط حاکمیت دو جریان حرکت اسلامی و نیروهای آقای اکبری که در درغرب کابل اعمال گردید و هردو را سرنگون نموده حاکمیت مناطق و مردم تحت نفوذ آنها را به دست گرفتند، کاملاً با تعریف کودتان مطابقت دارد. در کودتاها خصلت خون ریختن وجود دارد. اگر نظامی که مورد هجوم قرارگرفته در مقابل کودتاگران مقاومت کند، در صورت پیروزی کودتا، سران و مدافعان نظام، کشته و یا اسیر می‌گردند. در حرکت ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ این خصلت کودتا به وضوح نمایان بود. چه این‌که اگر من و یا یگی دیگر از مسئولین حرکت اسلامی به دست قیام گران می‌افتادیم، همان لحظه تیرباران مان می‌کردند. آقایان اکبری و کاظمی که به طور معجزه آسا موفق به فرار شده بودند نیز همان سرنوشت را داشتند.

۲- سیرتکون و باروری کودتا.

آشکار است که هیچ پدیده‌ای بدون باروری از پیش و سیر و پیدایش علل روی نمی‌دهد و این قانون بر همه‌ی پدیده‌های طبیعی و اجتماعی جریان دارد. رخداد ۲۳ سنبله را باید در حوادثی پیش از آن به بررسی نشست و دانست که چگونه آن عوامل، دست به دست هم داده، کودتای مذکور را از یك ایده به یك پدیده متحول گردانید. ما نخست به فهرست و سپس به بررسی علل آن پرداخته، مسئله را دنبال می‌کنیم.

۱. اختلافات و جنگ‌های شدید بین حرکت اسلامی و سازمان نصر از سال ۱۳۶۰ تا وقوع کودتا.

۲. قتل پدر و برادر آقای مزاری و قتل پدر آقای محقق به طور ظالمانه توسط حرکتی‌ها در

سال ۱۳۶۱ در جنگ چهارکنت.

۳. تشابه فکری و بینش سیاسی اکثر مسئولین حرکت اسلامی؛ از جمله آیت‌الله محسنی و نگارنده با آقای ربانی و همخوانی و طرز تفکر آقای مزاری و بسیاری از مسئولان سازمان نصر با حکمتیار و این‌که آنها مثل حکمتیار افراطی تر از حرکت اسلامی بودند.

۴. همکاری و عضویت حرکت اسلامی و مسئولین آن با دولت آقای ربانی و مخالفت و جنگ حزب وحدت به رهبری آقای مزاری و حکمتیار با آن.

۵. پُر بودن ذهنیت آقای مزاری از اتهامات غلط مبنی بر مخالفت آیت‌الله محسنی و بنده در مورد مخالفت با خواسته های حزب وحدت و آقای مزاری برای سهم گیری و شرکت در دولت آقای مجددی.

۶. شریك دانستن آقای مزاری برخی از مسئولین حرکت اسلامی و آقایان آیت‌الله محسنی، هادی، و انوری را در سقوط و فاجعه‌ی افشار.

۷. رژه و رسم و گذشت قوای زرهی حرکت اسلامی در ۸ ثور ۱۳۷۳ به مناسبت سالگرد پیروزی مجاهدین بر قوای روسی و حکومت خلقی.

۸. حمایت برخی از مسئولین حرکت اسلامی به ویژه اینجانب از آقای اکبری در انتخابات ریاست شورای مرکزی حزب وحدت در بهار ۱۳۷۳.

۹. از همه مهم تر پیروزی غیر منتظره‌ی حرکت اسلامی بر حزب اسلامی و تصرف بزرگترین مرکز نظامی، سیاسی حزب اسلامی (قصر دارالامان) در کابل که قدرت بالای حرکت اسلامی را اثبات کرد.

۱۰. فشار حکمتیار مبنی بر اقدام نظامی آقای مزاری علیه حرکت اسلامی و اعاده‌ی حیثیت برباد رفته‌ی حزب اسلامی.

ده محور فوق، در مجموع، باعث و عامل کودتای ۲۳ سنبله گردید که یك یك توضیح و شکافته می‌گردد.

محورهای یکم و دوم: در مورد این دو محور، یعنی: جنگ‌های حرکت اسلامی و سازمان نصر در دوران جهاد و قتل پدر و برادر آقای مزاری و پدر آقای محقق، توسط حرکتی‌ها در صفحات و سطور قبل، به تفصیل سخن رفته است و نیازی به باز گفتن نیست.

محورسوم: یعنی تفاوت نظر وبینش: جای شك و تردید نبود که اکثر اعضای سازمان نصر و آقای مزاری که بعداً رهبر و پیشوای حزب وحدت اسلامی‌شد، از نظر فکری و بینش مبارزاتی

همگونی ها و تشابهات فراوان با حزب اسلامی و حکمتیار داشتند. حکمتیار خود را روشنفکرتر از سایر رهبران جهادی اهل سنت پنداشته آنان را به ارتجاع، واپسگرائی، کوته فکری و بعضاً طرفدار امپریالیزم غربی معرفی می‌نمود و جوانان نصری چون آقایان: مزاری، شفق، عرفانی، خلیلی، حسینی دره صوفی، ناطقی عینك، ناطقی شفائی، افتخاری سرخ، قسیم اخگر و ده‌ها بلکه صدها تن از آنان، آیت‌الله محسنی نماد و رهبر حرکت اسلامی را به دید مرتجع، کهنه فکر، حامی خوانین و ارباب، طرفدار امریکا، ضد خط امام، مخالف ولایت فقیه و...می‌نگریستند و همین نگرش، تضادهای بسیاری بین دو جریان حرکت اسلامی و سازمان نصر به وجود آورد که منجر به قتل و کشتار و بربادی بسیاری از خانواده‌های شیعه در شمال و مرکز افغانستان گردید. نصری‌ها معتقد به اوّلیت و اولویت جنگ و مبارزه با شورای اتفاق و حرکت اسلامی قبل از جنگ با روس‌ها بودند. آن ها این دو جریان را خارهای سر راه حرکت خود در جنگ با روس‌ها می‌دانستند و تحلیل داشتند: که نخست باید خطر را از راه پاك کرد و سپس در راه قدم برداشت. سازمان نصر شعار "راه قدس از کربلا می‌گذرد" در جنگ عراق با ایران را با کمی تغییر، آن را به شعار "راه کابل از حرکت و شورا می‌گذرد"، تبدیل ساخته بود. لذا رهبران سابق نصر که اینك به رهبران حزب وحدت تبدیل شده بودند، علی رغم روی کار آمدن آقای ربانی که از متن توده‌ی محروم تاجیك برخاسته بود، وی را همراهی نکرده به دامن حکمتیار که سنخیت بیشتر با سازمان نصر داشت، سقوط کردند.

برای این‌که شاهدی بر گفته‌ی خویش درمورد به نمایش گذاشتن اکت روشنفکری اعضای سازمان نصر و سمبل و رهبر فقید سابق آن، آقای مزاری را با دلیل ثابت کرده باشیم، ناچار دست به دامن شخص آقای مزاری شده طرز تفکر و نگرش ایشان و اعضای ساز مان نصر سابق و حزب وحدت کنونی را از زبان خود آقای مزاری بشنویم. ایشان در سخنرانی در غرب کابل چنین فرمودند: "در تمام جهان اسلام اعم از شیعه و سنی، دو گرایش و دو نوع فکر وجود دارد. یك فکر، فکرِ مبارزه و حق طلبی و عصیان و انقلاب است و یك فکر هم، فکر مصلحت اندیشی و محافظه کاری و سازش با اوضاع. این در تمام جهان اسلام است. در افغانستان هم هست و در جامعه‌ی تشیع هم وجود داشت. وقتی که انقلاب ایران به رهبری یك مرجع پیروز شد، این مربوط به کدام قشر بود؟ دقیقاً از آن قشری بود که انقلاب می‌گفت. عصیان می‌گفت. حق می‌گفت... ما که زجرها دیده بودیم. به زندان‌ها افتاده بودیم. از مدارس اخراج شده بودیم. تبعیدها دیده بودیم، طبعاً از غرور خاص این پیروزی خط انقلابی متأثر بودیم". [احیای هویت.سخنرانی آقای مزاری. صص ۱۷۰-۱۷۱].

در مورد این‌که آقای مزاری چند بار زندانی شد، همین قدر می‌دانیم که ایشان یکبار در سال ۱۳۵۶ در ایران به زندان افتاد. آنهم به دلیل این‌که تعدادی از کتاب‌های مرحوم امام خمینی را که از نجف گرفته بود، تا به بعضی از روحانیون ایران برساند و به حاجی گل محمد برادر دین محمد خان که همراه ایشان بود، تسلیم نموده بود و چون در مرز خسروی ایران، کتاب ها توسط پولیس کشف گردید، حاجی گل محمد را تحت بازپرسی قرار داد و حاجی گفت: کتاب ها از شیخ عبدالعلی مزاری است. اما آقای مزاری منکر شده گفت: من این شخص را اصلاً نمی‌شناسم و در نتیجه، هردو به زندان رفتند و چهار ماه زندانی بودند و آقای مزاری هرقدر از طرف مستنطقین ساواك زیر شکنجه های شدید قرار داده شد و حتی سیگار را روی صورت آقای مزاری خاموش کردند، باز هم مقاومت جانانه کرد و تأکید نمود: که من این آدم را اصلاً نمیشناسم که ما هم از آن زندان و شکنجه شدن آقای مزاری خبر داریم. دیگر کَی و کجا زندان شده بود که می‌گوید:" ما که زندان‌ها شده بودیم ". ایشان چند بار دیگر و در کجاها زندانی شده بود؟و چند مرتبه از مدرسه اخراج شده بود؟ و چرا؟و به چه جرمی؟ از کدام مدرسه؟ توسط کِی؟وبه چه جرم و گناهی اخراج شدند؟ (چون اخراج یك طالب از مدرسه دلایل خاصی دارد) و در کجا و چندبار و در کدام سال و به کجا تبعید شدند، که ما غافلان از آن هیچ خبری خبرنداریم؟

با شنیدن این سخنان، جای تردید نمی‌ماند که مرحوم مزاری، خود را سمبل و تجسمی از خشم و عصیان و حق طلبی می‌دانست. اما این ادعا تا چه حد حقیقت داشت؟ موضوع دیگر است. هم‌چنین شك و شبهه‌ای در دگم اندیشی سنت گرایی، (منظورسنت پیامبر ص نیست) تعصب مذهبی و تفکر طالبانی که به‌نام ارتجاع دینی می‌خوانند، درباره‌ی طرز تفکر مولوی خالص وجود نداشت. خالص، در عین دینداری، بسیار تنگ نظر، متعصب مذهبی، دگماتیك سیاسی و قوم گرای خشك بود. آقای مزاری، آیت‌الله محسنی را با مولوی خالص مقایسه کرده و طبعاً به این نتیجه رسیده بود، که محسنی هم مثل مولوی خالص، مرتجع و عقبگرا و نژاد پرست می‌باشد. وی محسنی را در جای جای سخنانش، به دو رویی، خدعه، و منفعت طلبی متهم کرده است که از همه می‌گذریم. تنها همسان بودن آیت‌الله محسنی را ازبان حجت الاسلام مزاری، با مولوی خالص به قلم می‌کشیم که گفته بود:" مولوی خالص که قبلاً شعارهایش را داده است. در یك مصاحبه‌ای که با خبرنگار انگلیسی دارد، آقای محسنی در کنارش نشسته است. این خبرنگار از مولوی خالص بازخواست می‌کند که تو می‌گفتی: من شیعه ها را قبول ندارم. حالا که آقای محسنی در کنارت هست.چطور؟ مولوی خالص واضح می‌گوید: محسنی از ما است. مردم ما باید این

نکته را توجه کنند و بدانند که برای چیست؟ استنباط من از اینجا است که عمل مولوی خالص بر خلاف شعارش، نژادی است نه مذهبی. چرا که محسنی شیعه هست. عالم شیعه هم هست. پس چطور می‌شد که مولوی خالص بگوید: آقای محسنی از ما است. بلی!آقای محسنی هزاره نیست و مولوی خالص هم با هزاره‌ها اختلاف داشت. راست می‌گوید". [احیای هویت، صص ۱۷۳-۱۷٤].

در این‌که چنین مصاحبه از طرف مولوی خاص صورت گرفته و آقای محسنی هم در مجلس مصاحبه حاضر بوده، از همان ادعاهای بی دلیل جناب آقای مزاری است که در زندگی آن مرحوم کم نبوده است. اما درباره‌ی این استنباط مجتهدانه‌ی مرحوم مزاری نمی‌توان چیزی گفت. زیرا هر آدمی حق برداشت از حوادث و اتفاقات ماحول خود و تاریخ را دارد. اما خوانندگان را به این نکته توجه می‌دهم که یك رهبر که به عنوان سمبل سیاست و کیاست قوم مطرح باشد، آیا باید تا این اندازه با ضعف و ناتوانی سخن زند؟و از ادبیات گفتاری، تا تحلیل و استنباط و اجتهاد تا این حد پیاده و کوچه ای مسائل بغرنج سیاسی - نظامی، را بررسی کند؟ خود قضاوت کنید. در همین ادعا چند مطلب نیاز به اثبات دارد:

۱- وجود چنین مصاحبه‌ای.

۲- حضور آقای محسنی در آن مجلس.

۳- اعتراض خبرنگار بی بی سی به مولوی خالص.

٤- پاسخ مولوی خالص.

۵- و سرانجام رضایت محسنی از سخن مولوی خالص.

که متأسفانه آقای مزاری یك دلیل هم برای اثبات آن ارائه نکرده است. از اینجا ارتجاع محسنی را استنباط می‌کند محورچهارم: با توضیح و تبیین مورد سوم، که همانا همکاری حرکت اسلامی با دولت ربانی که با حزب وحدت می‌جنگید و همکاری حزب وحدت با حکمتیار، مفهوم این محور نیز روشن گردید و نیازی به قلم فرسائی بیشتر نیست.

محورپنجم: آقای مزاری پس از این‌که موافقت‌نامه حزب وحدت را با آقای مجددی در مورد سهم و شرکت حزب وحدت در دولت مجددی امضا نکرد، در بیانات خود اظهار داشت:" آقای مجددی از شورای قیادی هیئت تعیین کرد که با ما مذاکره کند. به هشت نفر در شورای جهادی موافقت کردیم. به دو وزارت، یك وزارت خانه‌ی کلیدی،[۱] به محض موافقت روی این مسئله، تا

---

۱. وزارت امنیت ملی و در مجموع سه وزارت

هنوز در بیرون اعلام نشده بود که سیاف بر ما حمله کرد. بعد از این‌که جنگ اول خاتمه پیدا کرد، این توافق از رادیو بی بی سی اعلام شد. بلافاصله در چهل ستون، شورای قیادی دائر شد. در این جلسه آقای محسنی پیشنهاد کرد که وزارت امنیت باید منحل شود و همان بود که منحل شد.... عضویت هشت نفر را که در شورای جهادی پذیرفتند، آقای جاوید از جلسه برخاست که اگر شما به وحدت این قدر امتیاز می‌دهید، ما دیگر در کنار شما نیستیم".[احیای هویت، صص ۱۷۸-۱۷۹].

اینك اندکی روی سخنان ایشان درنگ نموده آن را بررسی و تدقیق می‌کنیم، تا دیده شود: کار از کجا خراب شد و به جنگ‌های ممتد منتهی گشت.

۱. آقای مزاری اصلاً موافقت‌نامه را با آقای مجددی امضا نکرد و همواره تعلل به خرچ می‌داد و این مسئله را تمام اعضای شورای مرکزی آن زمانِ حزب وحدت می‌دانند.

۲. با این‌که آقای مزاری امضا نکرده بود باز هم آقای مجددی نامه‌ی در تاریخ ۱۹ جوزا/ خرداد ۱۳۷۱ به حزب وحدت نوشت که سه وزیر و هشت نفر خود را به وی معرفی کند که متن نامه را ذیلاً می‌خوانید:

بسم الله الرحمن الرحیم

دولت اسلامی افغانستان

شماره: ۲۸۳

مورخ: ۱۳۷۱/۳/۱۹

به حزب وحدت اسلامی افغانستان:

نظر به مفاهمه‌ی نمایندگان شورای جهادی، با شما و بر اساس فیصله‌ی اکثریت قاطع اعضای شورای جهادی، به نکات ذیل توافق به عمل آمده است:

۱- وزارت امنیت دولتی که قبلاً (منحل) اعلان گردیده بود، با تشکیلات جدید به‌نام " وزارت امنیت ملی" تشکیل شود و یك تن از اعضای حزب وحدت، به حیث سرپرست آن وزارت تعیین گردد.

۲- غیر از وزارت امنیت ملی، سرپرست دو وزارت دیگر نیز از اعضای حزب وحدت تعیین گردد.

۳- هشت نفر از اعضای حزب وحدت اسلامی افغانستان، به حیث عضو شورای جهادی شامل آن شود.

٤- یك نفر از رهبران حزب وحدت به عضویت شورای قیادی شامل گردد.

موضوع غرض آگاهی شما نگاشته شد تا در مورد معرفی اعضای آن حزب، به مراجع تعیین شده، اقدام لازم بفرمائید.

حضرت صبغة الله مجددی، ممثل دولت اسلامی افغانستان.

امضا.

[سال‌های تجاوز و مقاومت، محمد اکرام اندیشمند. صص ٣٣٤-٣٣٥].

۳. به تصریح آقای مزاری که ایشان با آقای مجددی به موافقت هشت نفر در شورای جهادی و سه نفر در کابینه به شمول وزارت امنیت دولتی رسیده بود، که پیش از اِخبار و اعلان آن، سیاف بر حزب وحدت حمله کرد. حال از پرچم داران راه شهید مزاری پرسیده می‌شود، که گناه مجددی در آن جنگ چه بود؟ آیا مجددی که بعد از حکمتیار بدترین و خراب ترین رابطه را با سیاف داشت و او را به وهابی گری و لا اقل به اخوانی گری متهم می‌کرد، به آقای سیاف دستور داده بود که جهت تخریب موافقت‌نامه‌ی مذکور، بالای حزب وحدت حمله کند؟اگر چنین بود، (که نبود) چرا آقای مجددی آن همه عجله و حرص در امضای موافقت‌نامه به خرچ می‌داد؟ آیا منطقی نبود که رهبر حزب وحدت اعضای خود را در شورای جهادی و وزرای خود را در کابینه فرستاده از وجهه‌ی مجددی استفاده نموده، سیاف را در جبهه‌ی نظامی و سیاسی شکست می‌داد؟ آیا این تعلل و بهانه تراشی ایشان در مورد عدم اشتراك شان در دولت عبوری، بیان‌گر مضمون این شعر نبود که شاعری گفته بود:

گنه کرد در مصر آهنگری　　به کاشان زدند گردن مسگری

که به جرم حمله‌ی سیاف بر حزب وحدت سهم گرفتن در دولت آقای مجددی را تحریم کردند؟

۴. وزارت امنیت دولتی که به‌نام "خاد" هم خوانده می‌شد، در نخستین اجلاس شورای قیادی به ١٦ ثور ۱۳۷۱ یعنی: دو روز پس از ورود رهبران و پنج روز پیش از ورود آقای مزاری به کابل، منحل اعلام شد. زیرا آقای مزاری در ۲۱ ثور ۱۳۷۱ وارد کابل گردید و ما بخشی از آن جلسه و مصوبات آن را عیناً نقل می‌کنیم:

جلسه اول.

تاریخ ١٦ ثور ١٣٧١.

(قصر گلخانه)

شورای رهبری در اولین جلسه خود به ریاست محترم برهان الدین ربانی؛ رییس شورای رهبری و عضویت جناب:

١. مولوی محمد نبی رهبر حرکت انقلاب اسلامی.

٢. محترم پروفیسور صبغت الله مجددی ممثل موقت دولت.

٣. محترم انجنیر احمد شاه احمدزی نماینده اتحاد اسلامی.

٤. محترم عبدالقیوم نماینده حزب اسلامی (مولوی خالص).

٥. و اینجانب محمد آصف محسنی از حرکت اسلامی، امور زیر را به اتفاق آراء به تصویب رسانیدند؛

١. الغای تمام قوانین و مصوبات مخالف شریعت اسلامی.

٢. الغای کابینه‌ی رژیم سابق.

٣. الغای خاد (همان وزارت امنیت دولتی. نگارنده.)

٤. ممنوعیت حزب وطن... و

[مصوبات شورای رهبری مجاهدین، ص ٤].

این مصوبات در ٢٥ عقرب/آبان سال ١٣٨٦ چاپ شده و اصل آن با امضای رهبران، نزد آیت‌الله محسنی موجود است. پس انحلال وزارت امنیت دولتی قبل از ورود آقای مزاری به کابل صورت گرفته بود نه این‌که آقای محسنی آن را منحل کرده باشد. ولی اعضای آن که بیشتر به کی. جی. بی شوروی سابق وابستگی داشتند، به فعالیت‌های خود ادامه می‌دادند و این به ضرر حکومت نوپای مجاهدین بود. مصوبه‌ی مذکور در همان شب از طریق رادیو تلویزیون افغانستان اعلام گردید.

۵. در مورد ادعای آقای مزاری مبنی بر پیشنهاد آیت‌الله محسنی انحلال وزارت امنیت دولتی را عین تصویب شورای قیادی در چهل ستون که آقایان: ربانی، حکمتیار، مولوی محمد نبی، سیاف، حاجی دین محمد نماینده‌ی مولوی خالص، و آقای محسنی شرکت داشتند، چنین بود:

جلسه هشتم، تاریخ ۱۳۷۱/۳/۱۰ محل جلسه؛ چهل ستون.

۱- فعالیت اعضای وزارت امنیت دولتی که قبلاً ملغی شده بود، ممنوع و خلاف قانون است و اداره‌ی بدیل آن از طرف شورای رهبری تعیین می‌شود. و ...".[مصوبات شورای رهبری مجاهدین، صص ۲۰-۲۱].

شورای رهبری در این مصوبه، تنها فعالیت اعضای خاد را ممنوع قرار داده و تصویب کردند که اداره‌ی بدیل آن تشکیل گردد. قراری که اندکی قبل نوشتیم، به تاریخ ۱۹ جوزا یعنی: ۹ روز بعد، آقای مجددی از حزب وحدت به رهبری آقای مزاری، تقاضاکرد که نمایندگان خود را در شورای جهادی و سه وزیر خود را به شمول وزیر امنیت ملی به ایشان معرفی کند. پس در واقع بدیل وزارت امنیت دولتی، همان "وزارت امنیت ملی بود"، که آقای مجددی تشکیل جدید آن را منظور نموده بود. اما آقای مزاری تعلل نموده، وزرای خود را معرفی نکرد. چون آقای مزاری آن را نپذیرفت، بعداً آقای ربانی نام آن را ریاست امنیت ملی گذاشت و یکی از نزدیک‌ترین یاران مسعود و در واقع فرد دوم شورای نظار یعنی: محمد قسیم فهیم را به حیث رییس آن گماشت. یعنی: در سلسله مراتب نظامی، اولین اقتدار را آقای مسعود به عنوان وزیر دفاع و دومین قدرت را آقای فهیم به حیث رئیس امنیت ملی به دست آورده بودند. وزارت داخله که به آقای سیاف سپرده شده بود و احمد شاه احمدزی وزیر داخله شد، از گردونه خارج گردید. در چند سال سرپرستی منشی عبدالمجید بر وزارت داخله، آن وزارت هیچ نیرو و توان نداشت. ریاست امنیت تا جایی فعال بود، که حکمتیار در شکست های خود از دره‌ی غوربند و شکست نیروهای جنبش ملی و عضوشورای عالی هماهنگی، به عنوان توطئه های ملا فهیم یاد کرده وی را با ذکر عنوان ملائی، مسخره می‌کرد. وزارت امنیت دولتی تا انحلال سازمان جاسوسی مخوف K.G.B از سوی گرباچوف؛ رییس جمهور شوروی، جاسوسِ زیر فرمان و تحت اداره آن بود و پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی، باز هم وزارت امنیت دولتی، همان روش کی. جی. بی را تعقیب می‌کرد که باید اصلاح می‌گردید. البته هر مجاهد متدین آرزو داشت که همه ادارات دولتی از وجود عناصر کمونیستی پاك و کارمندان و نخبگان دلسوز و مسلمان، به جای آنان جاگزین گردند که نشد.

۶. در مورد گفته‌ی مرحوم مزاری که گویا من (جاوید) با هشت نفر ایشان در عضویت شورای جهادی سنگ اندازی نموده، به مخالفت برخاستم، دروغی است که نمی‌دانم چگونه به گوش آقای مزاری رسانده بودند و ایشان هم باور نموده، پس از گذشت سی و دو ماه، آن را فشا کردند و یا خود چنین سخنی را جعل نمودند. هیچ‌گاه من با هشت

نفر از حزب وحدت در شورای جهادی مخالفت نکردم. بلکه شورای جهادی عضویت ۸ نفر ازحزب وحدت را در اثر پیشنهاد آقای مجددی پذیرفتند که آقای مجددی در نامه‌ی مورخه۱۳۷۱/۳/۱۹ خود از حزب وحدت خواسته بود که طبق تصویب شورای جهادی، حزب وحدت هشت نفر خود را به حیث اعضای شورای جهادی به وی معرفی کند که متأسفانه باز هم آقای مزاری نپذیرفت و حاضر به امضای توافق‌نامه نگردید.

۷. باز جناب آقای مزاری چنین گفت:" در این دورانی که ۱۳ جنگ بر ما تحمیل شد و بیش از بیست هزار نفر تان زخمی شده و سه هزار شهید دادید. شاید ده هزار خانه تان خراب شد. ما یك بار از آقای محسنی و آقای جاوید نشنیدیم که گفته باشند، ما عاملین این جنگ‌های تحمیلی را محکوم می‌کنیم.... آقای جاوید و آقای محسنی که برادر مان آقای صادق مدبر هم این مسئله را یاد آور شد، بر سرِ یك موتر با حزب اسلا می‌جنگیدند".[احیای هویت صص ۱۷۹-۱۸۹].

اما این‌که آقای شهید مزاری می‌نالد که ۱۳ جنگ بر ما تحمیل شد و چند هزار کشته و زخمی و خانه خرابی پیش‌آمد، هر صاحب وجدانی را متأثر می‌سازد. تلفات زنان، کودکان، پیران و جوانان غیر نظامی بی‌شك یك وحشیگری و عملی ضد بشری است. ولی این پرسش پیش می‌آید که چرا این همه جنگ با یك حزب؟ بنا به قول مرحوم مزاری ۱۳ جنگ و به قول دیگران ۲۲ جنگ در کمتر از سه سال آنهم با نیمی از حزب وحدت (زیرا جناح اکبری ن می‌جنگید) از سوی تاجیك، پشتون، و ازبك، پیش‌آمد. به قول شهید مزاری که گفت:" در جنگ اول، دوم، سوم، تا چهارم را، هیچ جریانی در افغانستان وجود نداشت، که با ما و شما جنگ نکرده باشد. بعد سنگرهای ما و شما هم در همین غرب کابل، خانه به خانه بود. وقتی شما خواستید، خدا شما را یاری کرد و همه‌ی مناطق پاك شد. دشمنان از قندهار، از هرات، از تخار، از بدخشان، از هلمند، از همه جا آمدند. مرده بردند".[احیای هویت، ۲۱۸].

اما آقای مزاری نگفتند چرا دیگران این همه دشمنی و جنگ با حزب وحدت داشتند؟ چرا از هرات تا تخار و قندهار و بدخشان، همه دشمن حزب وحدت شده بودند؟ آیا این همه ستیزه و دشمنی اقوام و مناطق مختلف با حزب وحدت، ناشی از حسادت و بخل دیگران از رهبری قوی و خردمندانه آقای مزاری و فرماندهان غیور حزب وحدت بود، یا سیاست های تنش آلود مرحوم مزاری، او را به مثابه‌ی دشمن مشترك تمام جریان ها ساخته بود ؟ که به قول آقای مزاری از شرق و غرب و شمال و جنوب کشور به جنگ وی می‌آمدند و بسیاری کشته شده، زنده ماندگان شان

مرده پس می‌بردند. چرا در مصاحبه‌های شهید مزاری و سخنرانی‌های ایشان که تحت نام " فریاد عدالت" و " احیای هویت " چاپ و تکثیر و در سایت‌ها گذاشته شده، فقط ایشان سخن از جنگ، تحلیل جنگ، تعداد جنگ‌ها، تاریخ جنگ‌ها، ابعاد جنگ‌ها، تعداد کشته‌ها و زخمی‌ها، تعداد خانه‌های خراب شده، کثرت دشمنان، از هرات تا بدخشان و تحریك مردم برای جنگ بیشتر سخن رفته، ولی هیچ نسخه‌ی شفا بخشی بر زخم‌های عمیق ملت زجر دیده‌ی هزاره ارائه نگردیده است؟ آیا شهید مزاری، راه حل معضل اجتماعی و احقاق حق هزاره را از لوله‌ی تفنگ می‌خواست؟ وگرنه در کابینه‌ی آقای مجددی شش وزیر شیعه موجود که عبارت بودند از سه وزیر از حرکت اسلامی و حاجی سلیمان یاری از جبهه ملی نجات و سید اسحاق گوهری و محمد یعقوب لعلی بی‌طرف. و سه وزیر دیگر را هم آقای مجددی از حزب وحدت خواسته بود که اگر جناب مزاری معرفی می‌کرد، از کابینه‌ی ۳۰ نفری دولت اسلامی به تعداد ۹ نفر شان یعنی: تقریباً ثلث کابینه را شیعیان و به عبارت برادران اهل سنت، هزاره‌ها تشکیل می‌دادند. آیا ۹ نفر برای شیعیان کم بود، که جناب آقای مزاری با لوله‌ی توپ و تفنگ، حق شیعه را می‌خواست؟ اگر غیر از این بود، کو طرح بیرون رفت مردم شیعه از رنج و عذابِ جانکاهِ فقر، بی‌سوادی، عدم تأمین جان وناموس، محرومیت کهنه و دوامدار از حقوق ساسی و مدنی؟ کجا بود آن رهنمودی که مردمی در بند اسارت و بردگی خزنده را رهایی می‌بخشید؟ آیا افتخار در وسعت جنگ و کثرت دشمنان بود؟

۸. در مورد این که فرمودند: " یك بار از آقای محسنی و آقای جاوید نشنیدیم که گفته باشند: ما عاملین این جنگ‌های تحمیلی را محکوم می‌کنیم. چه بسا که آقای محسنی اینجا صحبت کرده و گفته است که این جنگ‌هایی مفهوم و این جنگ‌های کور است". [احیای هویت، ص ۱۸۰].

بلی ! درست است که بنده و آیت‌الله محسنی علناً از جنگ‌های آقای مزاری حمایت نکرده، مخالفین ایشان را محکوم نکردیم. اما آقای مزاری در ذیل همین جملات خود می‌گوید: که آقای محسنی در سخنرانی‌های خود، این جنگ‌ها را بی‌مفهوم و کور خوانده است و بنده نیز در تمام سخنرانی خود، جنگ‌ها را محکوم و جنگ افروزان را شدیداً انتقاد می‌کردم. پس ما در برابر جنگ‌های غرب کابل بی‌تفاوت نبودیم. منتهی این‌که نمی‌گفتیم که کسانی را که با آقای مزاری می‌جنگند، محکوم می‌کنیم. زیرا به نظر ما اگر تقصیر مزاری در شعله ور ساختن جنگ‌ها بیشتر از آقای سیاف و مسعود نبود، هرگز کمتر نبود. ما به طور سربسته، تمام جنگ افروزان را محکوم می‌کردیم نه یکبار که ده‌ها بلکه صدها بار. باید گفت: که آقای محسنی نه تنها جنگ‌ها را محکوم می‌کرد، که جنگ افرازان را نیز محکوم و منفور می‌خواند. خوب بود که آقای محسنی و بنده، از

جنگ افروزان نام نمی‌بریدم وگرنه شاید جناب استاد مزاری و انجنیر حکمتیار، در صدر فهرست و سیاف و مسعود در ردیف دوم و سوم قرار می‌گرفتند که عقیده‌ی ما همین بود و هست. معلوم نکردن جنگ افروزان و محکوم ساختن نفس جنگ‌های غرب کابل، بیشتر به نفع مرحوم مزاری بود. نام بردن عاملان جنگ، در آن شرایط متشنج، آتش جنگ را شعله ورتر می‌ساخت و دشمنی همه را علیه ما بر می انگیخت.

۹. اما این‌که آقای مزاری گفته اند:"همین آقای جاوید و آقای محسنی بر سرِ یك موتر با حزب اسلامی جنگیدند". باید خاطرنشان ساخت که آیت‌الله محسنی در پاکستان و آقایان انوری و مدبر در سویس به سر می‌بردند. آیا آقای محسنی از پاکستان با حزب اسلامی می‌جنگید؟ جاوید که در عمر خود سنگر را ندیده و یك گلوله هم به سوی کسی فیر نکرده بود، چگونه حاضر شد با حزب اسلامی که خود را غول نظامی حساب می‌کرد بجنگد؟ نه این است که حکمتیار یك آخند اصلاح طلب را مجبور به جنگ نمود؟ وگرنه من کجا و جنگ کجا؟ تفصیل داستان جنگ، با حزب اسلامی را در صفحات قبل نوشته ام. اگر خواستید، آنجا مراجعه کنید.

محور ششم: به نظر آقای مزاری، مسئولین رده بالای حرکت اسلامی در فاجعه‌ی افشار، نه تنها دخیل بودند، که طراح و نقشه ریز اصلی سقوط افشار همین بزرگان حرکت بودند. وی در سخنان خود به اصطلاح افشاگری نموده پرده از رازهای مخفی بر داشته گفت:" آقای انوری، آقای سلطانی را نزد مسعود برد و مبلغ دوصد ملیون پول گرفت، تا برای چهار نفر قوماندانانی که در افشاربودند(و باعث سقوط افشار شدند) توزیع کند....آقای بلیغ به آقای انوری پیام تبریك فرستاد... بعد از قضیهء افشار، آقای مسعود به آقای هادی پنج غند داد. چون آقای هادی مثل آقای انوری در این فاجعه (افشار) نقش تعیین کننده داشت... انوری به آقای مسعود اعتراض می‌کند که شما حرکت را از غیر کانال حرکت تقویت می‌کنید. مسئول نظامی من هستم. اگر شما به حرکت کمك می‌کنید، باید از کانال من باشد، نه جای دیگر. آقای مسعود می‌گوید: من این کمك را برای حرکت نکرده‌ام. بلکه در مقابل خدمتی به شخص آقای هادی داده‌ام که ایشان در قضیه‌ی افشار به ما کمك کردند و حیات سیاسی و اجتماعی ما را از مرگ نجات دادند...این جناب هادی است که خون بهای هفتصد نفر شهید و مفقود شما را در افشار و بهای ویرانی و تاراج چهارهزار خانه را پنج غُند گرفتند".[احیای هویت صصص ۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸].

پیش از پرداختن به حلاجی سخنان آقای مزاری لازم به تذ کراست، که من حدود ۲۰ روز پیش

از سقوط افشار در اثر گلوله باری در غرب کابل، عایله‌ام را به مزار شریف منتقل کردم و تا جای بود و باش برای آنها تهیه کردم، بیش از چهل روز را بر گرفت و حدود ۲۰ روز پس از فاجعه‌ی افشار، به کابل برگشته بودم و گرنه مرحوم مزاری مرا هم یکی از معامله کنندگان افشار اعلام می کرد که نکرد. اما هواداران آن مرحوم پس از چند سال از مرگ ایشان، بنده را نیز در ردیف انوری و هادی قرار داده، از فروشندگان افشار قلمداد کردند.

اما اصل مطلب این است که باید از خرد، اندیشه و منطق کارگرفت و دقت نمود که سخنان آقای مزاری تا چه حد ارزش باور کردن دارد؟ چرا آقای مزاری، آقایان انوری و هادی را پس از گذشت دو سال از فاجعه‌ی افشار، معامله کنندگان افشار معرفی نمود ؟ چرا قبلاً آنها را افشا نکرد و پس از ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ که مرحوم مزاری در غرب کابل فاجعه آفرید و محکوم افکار عامه گردید و مدتی سکوت کرد و بعداً به تاریخ ۵ جدی ۱۳۷۳ به اصطلاح دست به افشاگری زد ؟ این نبود مگر به انحراف کشانیدن اذهان مردم از فاجعه‌ی ۲۳ سنبله به سوی اتهام به مسئولین حرکت اسامی. افسوس است که برای رسیدن به هدف به هر وسیله ای متوسل شد.

مرحوم مزاری هرچه خواست، علیه آیت‌الله محسنی و بنده و دیگر مسئولین حرکت اسلامی بر زبان آورد و این کار برای ایشان مشکل نبود. زیرا نسبت دادن هر چیز را به هر کس کار مشکلی نیست. ولی اثبات اتهام از نظر شرعی و حقوقی و محاکماتی، بسا مشکل و در خور دقت و نگرش است. نسبت ناروا بدون اثبات جرم، در تمام قوانین دنیا ممنوع است و از نظر فقه اسلامی به یك مسلمان جرم است و در مواردی، موجب اجرای حد شرعی می‌گردد. اگر کسی به مسلمانی نسبت زنا بدهد، باید طبق قاعدهء شرعی چهار شاهد عادل که عین عمل را "کالمیل فی المکحلة" (مثل سر مه چوب در سرمه‌دان) دیده باشند را حاضر کند و یا زنا کننده و دهنده، بدون جبر و فشار اقرار کنند. وگرنه بر خود نسبت دهنده، حد قذف که هشتاد ضربه شلاق است اجراء می‌گردد. این تنها برای یك قذف و برای یك نفراست. اگر سه بار نسبت زنا بدهد و هیچ بار ثابت نتواند، محکوم به اعدام می‌گردد. همه می‌دانیم که جرم زنا از جرم قتل صدها انسانِ مسلمان، به مراتب کوچکتر است. درباره‌ی نسبت لواط برای یك مسلمان نیز چنین است. در مورد سایر اتهامات گناه کبیره، طبق نظر قاضی در صورت عدم اثبات جرم، برنسبت دهنده تعزیری که تا هفتاد و پنج ضربه شلاق است، زده می‌شود. نسبت دادن کشتار صدها نفر بدون دلیل، شهود و اعتراف متهم گناه بس بزرگ است که در شریعت از آن به‌نام گناه کبیره یادشده است. این پروپاگند و نسبت‌های ناروا به آقایان هادی وانوری را هر شخصی جعل و اعلام کرده بود، طبق قانون شریعت اسلامی برای هر

اتهام بدون دلایل اثباتیه، باید تعزیر می‌گردید. خداوند متعال در قرآن می‌فرماید: به هر خبری که انسان فاسق به شما می‌رساند، ترتیب اثر ندهید که در آخر پشیمان نشوید. آیه‌ی مبارکه بالصراحه می‌فرماید: "اِنْ جَائَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَیَّنُوْا اَنْ تُصِیْبُوْا قَوْماً بِجِهَالَةٍ فَتُصْبِحُوْا عَلٰی مَافَعَلْتُمْ نَادِمِیْنَ" یعنی: هرگاه یك انسان فاسق برای شما خبری آورد، باید تبیُّن و تحقیق کنید و بدون اثبات جرم، برعلیه قوم و گروهی اقدام نکنید که فردا از ازعمل خود اعم از قتل و مصادره‌ی اموال دیگران پشیمان خواهید شد. نمی‌دانم مرحوم مزاری چه اندازه در صدق و کذب مخبرین، تفحص و تحقیق می‌کرد، که آن‌گونه سخن می‌گفت و عمل می‌نمود؟

انتساب فاجعه‌ی افشار که به اعتراف آقای مزاری هفتصد نفر شهید و مفقوالاثر[1] و چهار هزار خانه‌ی ویران داشت، به آقایان هادی و انوری، روی کدام معیار پذیرفته شده‌ی قانونی اعم از قوانین اسلامی و غیر اسلامی بود؟ آن مرحوم احتمال نمی‌داد که ممکن است این خبرها (اگر خودش جعل نکرده بود) دروغ باشد؟ اگر صدا و سندی از آنان در دست بود، چرا از آن زمان تا کنون منتشر نگردیده است؟و اگر هیچ مدرك و دلیل شرعی و محکمه پسند نداشت، به چه مجوزی قتل و کشتار صدها مومن شیعه را می‌توان به هادی و انوری نسبت داد؟ از مکالمات بین انوری و مسعود که درباره‌ی گرفتن پنج غُند هادی و اعتراض انوری به آن، و احمد شاه مسعود؛ وزیر دفاع چنان گفت، چه کسی به آقای مزاری خبرداد؟ مسعود یا انوری؟ چون در جلسه‌ای که راز افشار و نام‌هادی افشا شود حتماً خصوصی و بین مسعود و انوری بوده. چون به هیچ وجه آقای مسعود، جاسوس و کارگزار خود، (به اعتقاد ایشان) آقای هادی را در جمع مردم افشا نمی‌کرد. چون آبروی خودش هم می‌رفت که افشار را با توطئه گرفته نه باقوت و آبروی گماشته اش؛ (به نظر ایشان) آقای هادی هم می‌ریخت که یك ملای شیعه، سنگرهای شیعه را فروخته و عامل قتل و کشتار وسیع شیعیان گردیده است. مسعود از جاسوس بعنوان کانال استفاده کرد!

گذشته از آنچه به گونه‌ی مختصر گفته شد، چنین نسبت‌های ناروا به هرکسی، از نظر جنبانیدن زبان و کشیدن قلم، بسیار آسان است. مثلاً من چند اتهام علیه حکمتیار می‌نویسم: " حکمتیار به آی. اس. آی پاکستان گفته بود، حالی که حکومت از ما نشد من شورای هماهنگی درست می‌کنم و شما طالبان را جمع کرده حمله کنید تا مسعود و ربانی هم حکومت نتوانند. همین بود که در سال ۱۳۷۲ پاکستانی‌ها شورای هماهنگی را درست کردند و در سال ۱۳۷۳ طالبان را به افغانستان روان کردند. حکمتیار به دستورآی. اس. آی چند جنگ ساختگی با طالبان کرد و به آنها گفت: شما

۱. احتمالاً منظور ایشان پنجصد شهید و دوصد مفقود الاثر بوده

نزدیك کابل بیائید. من چهار آسیاب را ایلا می‌کنم به شرطی که هم رهبر هزاره‌ها آقای عبدالعلی مزاری را بکشید و هم مسعود را اگر کشته نتوانستید تا پنجشیر تعقیب کنید. در شمالی باید تمام خانه‌ها و تاك‌های انگور تاجیك‌ها را بسوزانید و اگر بامیان و یکاولنگ را گرفتید، مردم کافر هزاره را قتل عام کنید". این حرف‌های حکمتیار را یکی از بردران دلسوز ما که نفوذی به حزب اسلامی فرستاده بودیم، به ما گزارش داد".

این ادعا برای کسی که وجدان و خرد دارد قابل پذیرش نیست. زیرا من برای اثبات اتهام به حکمتیار جز ادعا، مدرك و ثبوتی ندارم. خواننده قضاوت کند که ادعاهای مرحوم مزاری مبنی بر اشتراك انوری و هادی در فاجعه‌ی افشار چه تفاوتی با اتهامات من درباره‌ی حکمتیار دارد؟ اگر آن راست است این هم راست و اگر دروغ است این هم دروغ می‌باشد. گذشته از آن دروغ بودن این نسبت‌ها از صدر و ذیل کلام آقای مزاری به وضوح معلوم می‌گردد. برای این‌که ایشان نخست ادعا می‌کند که " بعد از قضیه‌ی افشار، آقای مسعود به آقای هادی پنج غُندداد. چون آقای هادی مثل آقای انوری در این فاجعه نقش تعیین کننده داشت". اگر ادعای مرحوم مزاری را مفروض الصدق بگیریم، لابد آقایان هادی و انوری در این فاجعه، تشریك مساعی با هم داشتند تا دست به دست هم داده، زمینه‌ی سقوط افشار و شکست مزاری را فراهم کنند و در ذیل کلام ایشان از بی‌خبری آقای انوری از نقش هادی در سقوط افشار بالوضوح فهمیده می‌شود که انوری اعتراض نموده از مسعود می‌پرسد: که چرا به هادی پنج غند داده؟ مسعود نقش هادی در سقوط افشار را به وی افشاکرده می‌گوید:" من این کمك را برای حرکت نکرده‌ام بلکه در مقابل خدمتی، به شخص آقای هادی داده‌ام که ایشان در قضیه‌ی افشار به ما کمك کردند". پس آقای انوری از همکاری آقای هادی با آقای مسعود در قضیه‌ی افشار خبرنبوده که با شنیدن آن آرام شد. این همان است که گفته شد. یعنی: تناقض بین صدر و ذیل کلام ایشان موجوداست، که یك‌دیگر را نفی می‌کند.

محور هفتم: یکی دیگراز ناراحتی‌ها و خشم آقای مزاری از حرکت اسلامی در رژه و رسم و گذشتی نهفته بود که در روز ۸ ثور ۱۳۷۳ در حربی شوهنزی در غرب کابل برگزارگردید. برای نخستین بار، حرکت اسلامی چنان قدرت نمائی بزرگی از خود به نمایش گذاشت که پیش از آن سابقه نداشت. تانگ‌ها، توپ‌ها، موشك‌های اسکاد با دستگاه‌های موشك انداز ، وسایط زرهی و نمایش مجاهدین مسلح که با لباس و نظم خاص از مقابل لُژمی گذشتند. من که رئیس شورای مرکزی و فرد دوم حزب از لحاظ حقوقی و اول حزب از نظر اجرائی بودم، حرکت اسلامی را این‌گونه قدرتمند فکر نمی‌کردم. خصوصاً اکت‌های قوماندان محمد انورصخره، حین عبور دادن

موشك‌های اسكاد و دستگاه‌های پرتاب آن، از مقابل چشمان ما بسا غرور آفرین و تحسین بر انگیزبود. آقای عزیزمراد؛ سخنگو و فرد مورد اعتماد دولت ربانی و چند فرد دیگر كه به نمایندگی از استاد ربانی در این مراسم حضور داشتند، دست حیرت به دندان گزیده با نا باوری خطاب به من گفت: " جاوید صاحب! نیروی ثقیله‌ی شما از دولت قوی تر است. من این چنین فكر نمی‌كردم. من گزارش این مراسم را به استاد ربانی خواهم داد ". در این رژه آقای انوری در سفر بود. ولی آقای داكتر مدبر حضور داشت. وی صفدر توكلی را با گروه موسیقی وی فرا خوانده بود، تا در آغاز مراسم، به تجلیل از آن روز، آهنگ بخواند. ولی من نپذیرفتم. توكلی به مراسم حزب وحدت رفته آهنگ خود را اجرا كرد.

اطلاعات حزب وحدت از مراسم ما و اطلاعات ما از مراسم حزب وحدت، فیلم و عكس تهیه كرده بودند. وقتی فیلم را ملاحظه كردیم، تانگ و توپ حزب وحدت خیلی كمتر از حركت اسلامی‌بود. علاوه بر آن، اسكاد افغانستان فقط در اختیار ما قرار داشت. جز چند موشك محدود كه نزد جنرال دوستم بود، گروه دیگری حتی دولت آقای ربانی یك موشك اسكاد هم نداشت. علاوه از آنچه به نمایش آمد، آن‌قدر اسلحه‌ی ثقیله و مهمات مختلف در قطعه‌ی اسكاد موجود بود، كه برای چند سال می‌توانست پاسخگوی یك جنگ كامل العیار با دشمن باشد. از همین رو مردم ما آن قطعه را ناموس شیعه می‌خواندند. ولی متأسفانه چند ماه بعد از این نمایش، ناموس شیعه را به حكمتیار سپردند. به همین دلیل، آقای مزاری احساس كرد كه در یك جنگ سنگین و كلاسیك، حركت اسلامی می‌تواند دست بالائی داشته باشد. لذا احتمالاً از همان روز به فكر تصرف قطعه‌ی اسكاد افتاد.

محور هشتم: حركت اسلامی، مخصوصاً نگارنده، در انتخابات ریاست شورای مركزی حزب وحدت، از آقای اكبری حمایت كرد. حمایت من و بخشی از حركت اسلامی از اكبری، مخالف و رقیب درون حزبی آقای مزاری، وی را نسبت به حركت اسلامی بیشتر حساس نمود و تصمیم ایشان را نسبت به سركوب و نابود كردن حركت اسلامی از غرب كابل تسریع كرد. ما در بخش انتخابات ریاست شورای مركزی حزب وحدت، درباره‌ی این موضوع به تفصیل نوشته ایم كه در صورت تمایل، به آنجا مرا جعه شود.

محور نهم: بیش از همه‌ی علل و عواملی كه تا كنون در مورد یورش آقای مزاری در ۲۳ سنبله در غرب كابل گفته شد، پیروزی غیر منتظره ی حركت اسلامی، بر حزب اسلامی در جنگ دارالامان بود. حركت اسلامی كه به عنوان یك گروه كوچك، ناتوان، بی تشكیلات، فاقد مشروعیت

و پایگاه مردمی از سوی وابستگان سازمان نصر منحله و رسانه‌های آنها تبلیغ می‌شد، در یك جنگ سنگین اما سریع، بزرگترین پایگاه حزب اسلامی را که هم از منظر سیاسی و هم از بُعد نظامی، به مثابه‌ی شاهرگ حیاتی حزب اسلامی به شمار می‌رفت، به تصرف گرفت. پیروزی حرکت اسلامی در جنگ دارالامان و تصرف قصر تاریخی دارالامان، برای حکمتیار بسی خفت آور و تحقیر کننده بود. حکمتیار سکوت مرگبار پیش گرفت و تا مدت‌ها با هیچ رسانه‌ی جمعی مصاحبه نکرد و خاموشی مطلق اختیار نمود. باید اعتراف کرد که حرکت اسلامی در جنگ دارالامان بسیار خوب درخشیده، توانست بزرگترین مرکز سیاسی - نظامی حزب اسلامی[1] را در ظرف چند ساعت متصرف شده، موجب حیرت همگان در جامعه‌ی ملی و رسانه‌های بین المللی گردد. در صورتی که آقای مزاری از آغاز جنگ، در سال ۱۳۷۱ تا کنون جز مرکز فرقه ۷۰ و ریاست پنج، نه تنها دست آورد مهمی نداشت که افشار و مرکز حکومت خود را در پوهنتون علوم اجتماعی ازدست داده، به قلعه شهاده و کارته‌ی ۳ عقب نشینی نموده بود. مرحوم مزاری، پیروزی حرکت اسلامی را بر حزب حکمتیار که وی خود را توانمند ترین از همه و قائد انقلاب فکر می‌کرد، زنگ خطری برای خود احساس کرد. وی به این اندیشه شد که اگر روزی حرکت اسلامی با تمام توان و نیروی خود به حمایت از مسعود و ربانی در مقابل شورای هماهنگی برخیزد، ممکن است موازنه به نفع آنان سنگین تر گردد. در حالی که حرکت اسلامی به هیچ صورت با شورای هماهنگی و حزب وحدت، تصمیم جنگ نداشت و آن برداشت آقای مزاری کاملاً اشتباه بود.

تا جنگ دارالامان، همواره قطعه‌ی اسکاد حتی بدون اجازه‌ی رهبر و شورای مرکزی حرکت اسلامی در جنگ‌ها از قوای آقای مزاری پشتیبانی می‌کرد. با این‌که حرکت اسلامی در جنگ‌ها موقف بی‌طرفانه اتخاذ کرده، قطعه‌ی اسکاد را منع کرده بود که از هیچ کدام از طرفین جنگ حمایت نکند. اما در اشتراك قطعه‌ی اسکاد در انداخت‌های ثقیله علیه نیروهای آقای سیاف و آقای مسعود در حین جنگ‌ها به حمایت از قوای حزب وحدت، سختگیری نمی‌کرد. بلکه به دلیل راکت باران مناطق مسکونی غرب کابل، گاه این‌گونه فیرها را به مناطق نظامی ضروری می‌پنداشت. من بارها به آقای محمد انور صخره که آمر غند توپچی در اسکاد بود تأکید می‌کردم که مناطق مسکونی را نزند. ولی از انداخت بالای نیروهای مهاجم منع نمی‌کردم و دستور هم نمی‌دادم. هیچ‌گاه حرکت اسلامی، نیروی خود را بر ضد آقای مزاری و حزب وحدت بسیج نمی‌کرد. ولی متأسفانه که از عدم درك درست و یا گزارش‌های غلط و یا حسادت های گروهی بود که درشب ۲۳ سنبله کودتائی علیه

---

۱. قصر دارالامان

حرکت اسلامی و آقای اکبری انجام شد که تفصیل آن را در سطور بعدی خواهید خواند.

محور دهم: در شکست دارالامان، وجهه و اُبُهّت حزب اسلامی بر باد رفت و حکمتیار شدیداً تحقیر شده بود. خاموشی حزب اسلامی و جواب ندادن حکمتیار به خبرنگاران، حکایتگر همین مسئله بود. هرچند من سندی در دست ندارم و خودم نیز شاهد نبودم، ولی با تحلیل و تجزیه‌ی حوادث آن زمان، با اطمینان گفته می‌توانم که آقای مزاری از جانب متحد خود؛ آقای حکمتیار تحت فشار شدید قرار داشت. حکمتیار می‌خواست حیثیت از دست رفته‌ی خود و حزب اسلامی را باز یابد و این کار بدون همکاری حزب وحدت امکان پذیر نبود. چون یکبار حزب اسلامی با حرکت اسلامی زور آزمایی کرده، شکست خورده بود و دیگر به تنهایی آن جرئت را به نیروهای شکست خورده و بدون روحیه‌ی خویش نمی‌دید. لذا بر آقای مزاری فشار وارد کرد. مزاری هم که از پیروزی و طبعاً از بلند پردازی های حرکتی‌ها ناراحت بود و حتی احساس خطر می‌کرد، این فشار یا تقاضای حکمتیار را مطابق خواست خویش دانسته در صدد تدارك حمله بر حرکت اسلامی بر آمد. او می خواست با یك تیر دو نشان زده، افراد مزاحمی چون: آقایان اکبری، کاظمی، مرتضوی، و آیت‌الله فاضل را از بدنه‌ی حزب وحدت با کشتن یا متواری ساختن آنان دور ساخته به راحتی حزب وحدت و جنگ‌های تحمیلی یا انتخابی را رهبری کند. برخی ها به نقل از سخنرانی آقای اکبری چنین نوشته اند:" دو هفته قبل از ۲۳ سنبله آقای حکمتیار اعلام کرد که به زودی مردم افغانستان شاهد تحول سیاسی، نظامی، خواهند شد. این تحول سیاسی و نظامی، که آقای حکمتیار تدارك دیده بود و به دوستانش بشارت میداد، کدام تحرك بود؟ همین که در ۲۳ سنبله در غرب کابل صورت گرفت". [سخنرانی آقای اکبری"چاپ هفته نامه وحدت"شماره ۱۲].

آیا ما کودتا می‌کردیم؟

شاید سخنرانی آقای مزاری در غرب کابل، به یاد اکثر مردم آنجا که در سخنرانی حاضر بودند مانده باشد، که ایشان با صراحت چنین گفت:" برای ما خبر رسید که اینجا همچو تصمیمی است که گرفته می‌شود. مسلم بود، که در این تصمیم گیری فقط کسانی از حرکت شامل بودند که وارد معامله شده بودند و اشخاص دیگر مثل داکتر صادق و داکتر شاه جان و این‌ها در جریان نبودند... ما جلو توطئه را گرفتیم. شما دیدید اینجا آن چنان جنگ و آدم کشی پیش نیامد".[کتاب احیای هویت،سخنرانی آقای مزاری صص ۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱].

ایشان در رابطه به سقوط افشار فرمودند:" این جناب هادی است که خون بهای هفتصد شهید و

مفقود شما را در افشار و بهای ویرانی و تاراج چهار هزار خانه را پنج غُند می‌گیرد". [احیای هویت. سخنرانی آقای مزاری.ص ۱۸۹].

در گفته‌های فوق، نکات ذیل از سخنان آقای مزاری واضح و هویدا است:

۱. حرکت اسلامی و آقای اکبری تصمیم توطئه علیه حزب و حدت داشتند. ولی واضح نکرده که این توطئه چه و چگونه بوده است؟ آیا تصمیم آنها حرکت نظامی علیه آقای مزاری بوده؟ کجابوده؟ کَی بوده؟ چند نفر بودند؟ از حرکت اسلامی کِی ها و از جناح اکبری کی ها بودند؟ و چگونه آقای مزاری از آن اطلاع یافت؟ این‌ها همه سوالاتی می‌باشد که در توطئه‌ی به آن بزرگی که آقای مزاری را وادار کرد تا جلو توطئه را ولو با ریختن خون‌های زیادی بگیرد، باید پاسخ دقیق و مستند داده شود.

۲. در این توطئه افراد خاصی شرکت داشتند و داکترصادق و داکترشاجان و امثال آنها خبر نداشتند و باز هم واضح بیان نکرد که آن فرماندهان بی‌خبر چه کسانی بودند؟ یعنی: منظور این‌ها و امثال داکتر صادق و داکتر شاه جان چه کسانی بودند؟ که به احتمال زیاد، منظور ایشان دیگر قوماندانان هزاره‌ی حرکت اسلامی‌بود.

با تعمق و دقت در سخنان فوق الذکرِ آقای مزاری، این سوال مطرح می‌شود، که آن قوماندان‌های بی‌خبر که از توطئه‌ی جاوید، انوری، واکبری، برای کودتا علیه آقای مزاری کاملاً بی اطلاع و بی‌خبر بودند، غیر از داکترصادق و داکترشاه جان، کدام قوماندان‌ها و مسئولین حرکت بودند؟ آیا تمام قوماندان‌های هزاره‌ی حرکت اسلامی از طرح کودتای جاوید، انوری، و اکبری خبر نداشتند؟ اگراین طور بوده، دو نفر سید به‌نام‌های انوری و جاوید با کدام قدرتی کودتا می‌کردند؟ آقای هادی هم به قول جناب آقای مزاری که در سخنرانی خود درباره‌ی حادثه ۲۳ سنبله گفت:"هادیش اصلاًنبود". [احیای هویت. صص۲۰۱-۲۰۲].

بلی! درست است. هادی مدت‌ها پیش از ۲۳ سنبله به بهسود و مناطق هزاره‌جات جهت فعال کردن ولسوالی‌ها رفته بود که سرانجام موفق نشد. اگر قوماندانان هزاره هم با این دو سید توطئه گر نبودند و اصلاً خبری از توطئه نداشتند، پس انوری و جاوید، با کدام نیرو وتوان و کدام فرمانده و قوماندن سید، کودتا راه می‌انداختند؟ زیرا از فرماندهان برجسته و غیر برجسته حرکت اسلامی آقایان، صخره، قنبر، قدم، صوفی صفر، صابر، سرور، جواد، شاجان، سید شاه حسین پغمان، ماما حبیب مدثر، و چند فرمانده‌ی دیگر و سرگروپ‌های خُرد و کوچك دیگر بودند. اگر فرماندهان هزاره‌ی حرکت را نادیده می‌گرفتیم، تنها سید شاه حسین حسینی و ماما حبیب مدثر قندهاری غیر

سید باقی می‌ماندند. آیا با دو فرمانده که نفوذ محدودی در بین نظامی ها داشتند، امکان کودتا و توطئه‌ی نظامی علیه حزب وحدت وجود داشت؟ سوال دیگر این‌که کودتاچیان، قبل از کودتا یکی به طرف بهسود می‌رود(هادی). یکی هم پایش به غرب کابل نمی‌نشیند(انوری). و یکی هم اصلاً غرب کابل را ندیده به شفاخانه‌ی چهارصد بستر، بستری می‌شود(جاوید)؟ این چه کودتائی بود که این کودتاگران نادان به هرسو متفرق شده یکی از دیگری خبرنداشتند؟

۳. مرحوم مزاری می‌گوید: ما جلو توطئه را گرفتیم. یعنی: ما در ۲۳ سنبله حمله، تعرض و جنگ را جهت خنثی سازی و سرکوب کردن کودتای جاوید، انوری، هادی، و اکبری برای نابودی آن توطئه گران و تصرف مراکز نظامی شان آغاز کردیم و پیروز هم شدیم و آنچنان جنگ و آدم‌کشی هم پیش نیامد ".

بلی درست است که شما اقدام نظامی کرده، جوی خون راه انداخته گفتید: توطئه بود و ما جلوآن را گرفتیم. از سطور قبل معلوم شد و در سطور آینده، بیشتر روشن خواهد گردید که همه در بی‌خبری مطلق به سر می‌بردیم که توپ‌ها و تانگ‌های شما به غرش آمدند و تفنگ های شما سرفه‌ی مرگ نمودند. آیا یك رهبر با مردم خود این‌گونه حرف می‌زند؟ آیا القای این‌گونه سخنان بی پایه در ذهنیت مردم، به بازی گرفتن خرد آنان نیست؟ شما که حتی گفتگوی مخابراتی انوری و قنبر را ثبت نموده، در همین سخنرانی درباره‌ی علم کشی مردم برای صلح گفتید:" قمبر در بی سیم از آقای انوری بازخواست می‌کند که مردم اینجا آمده و ما را جنگ کردن نمی‌گذارند. علم را هم آورده اند. ما چه کارکنیم؟ آقای انوری در جواب داد می‌زند که بر پدر این مردم لعنت. علم شان را هم بزنید. و شما شاهد بودید که زدند ...آقای امینی(قوماندان فرقه‌ی ۹۶ حزب وحدت) ثبت کرده است". [کتاب احیای هویت.سخنرانی آقای مزاری ص ۱۹۸].

افراد شما که به قول شما یك علم زدن را ثبت کرده‌اند، چرا از جلسه‌ی توطئه علیه شما که به شما گزارش داده، فیلم وعکس نگرفتند؟ نفوذی های شما که در آن جلسه‌ی سری و محرم شرکت داشته و به شما خبرداده اند، چرا لااقل صدای یکی از دو نفر به قول شما خائن و معامله گر را ثبت نکردند که سند و مدرکی در توجیه کودتا و کشتار مردم غرب کابل دردست شما باشد؟ داشتن یك ضبط صوت کوچك و جیبی که مشکل و هزینه ای نداشت.

٤. آقای مزاری گفت: در۲۳ سنبله آن چنان تلفات و کشتار اتفاق نیفتاد و بدون تلفات کم سرکوب شدند ". ما درباره‌ی تلفات و زخمی‌های ۲۳ سنبله قبلاً از تخمین ها و منابع مختلف نوشتیم که در مجموع، کشته‌ها را بین دو هزار و پنجصد و ششهزار، تا ده هزار و مجموع کشته و

زخمی را۲۵-۲۷ - ۲۹ هزار بیان کرده‌اند و رقم ۲۷ هزار را سازمان صلیب سرخ جهانی و داکتران بدون مرز هم تأئید نموده اند. این ارقام در کتاب اسطوره شکسته از منابع مختلف نقل شده است.

۵- آقای مزاری گفته است تعداد شهدا و مفقودین افشار هفتصد نفر بودند که آقای هادی خون آنها را به بهای پنج غُند به فروش رسانید. لازم به یاد دهانی است، که مرحوم مزاری جمع شهدا و مفقودین فاجعه‌ی افشار را هفتصد نفر دانسته، جهت یاد آوری آن شهدای مظلوم با آه و ناله می‌گوید:" قضیهء افشار و فاجعه‌ی دردناك آن، که تا مردم ما زنده باشند و تا نسل‌های آینده‌ی ما باشند، از آن رنج می‌برند و می سوزند. به خاطر همین معامله‌گری هایی بود که سر نخ آن در دست آقای انوری بود". [احیاهویت. سخنرانی آقای مزاری. ص ۱۸۶].

بخش اول این گفته‌ی آقای مزاری بی‌شك راست و درست است. زیرا هرصاحب وجدانی باید به مرگ و لادرك شدن حدود هفتصد نفر بی‌گناه، همواره بسوزد و جنایاتی که در افشار واقع شد، قابل سوزش و گریستن بوده و هست. ولی استاد مزاری تعداد تلفات و شهدای افشار را هفتصد نفر ذکر کرده است. اما برای کشته شدن حداقل دوهزار و پنجصد و حد متوسط شش هزار و حد اکثرده هزار نفر در فاجعه‌ی ننگین و تاریخی ۲۳ سنبله به اصطلاح ککش هم نمی‌گزد. بلکه آن فاجعه را تأئید نموده، نام جلوگیری و خنثی سازیی توطئه بر آن می‌گذارد و خیلی هم با افتخار می‌گوید که:" ما جلو توطئه را در روز اول گرفتیم. شما دیدید که در اینجا آن چنان جنگ و آدم کشی پیش نیامد". [احیای هویت.صص ۲۰۰-۲۰۱].

مرحوم مزاری قتل حداقل دو هزار و پنجصد و حد اکثر ده هزار نفر را "آنچنان جنگ و آدم‌کشی" نمی‌داند. اگر مفقودین فاجعه‌ی افشار را نیز جزو شهدا بدانیم و تعداد هفت صد نفر را نیز درست بپنداریم، چرا کشتار هفتصد نفر که با یورش رقیب شما کشته شدند، قابل رنج و سوزنسل تانسل است؟ ولی کشتار حداقلِ حداقل، کسانی که به دستور شخص آقای مزاری در فاجعه‌ی ۲۳ سنبله به خون تپیدند در خور یك آه و به ارزش یك ریختن یك قطره اشك هم نمی‌باشد؟ چه رسد که تعداد کشتگان ۲۳ سنبله را ده هزار تن بدانیم. آیا این حدس و گمان در اندیشه‌ی هر خردمند و ذی شعوری خطور نمی‌کند، که درد و سوز مرحوم مزاری وهوادارن شان، نه برای شهدا که برای دفتر و دستگاه‌شان در ساختمان علوم اجتماعی بود که متأسفانه آن را از دست داده، خود را شکست خورده و تحقیر شده احساس کردند؟ وگرنه قربانیان فاجعه‌ی دردناك ۲۳ سنبله نیز مانند شهدای افشار انسان، مسلمان و شیعه بودند.

قدم به قدم با کودتا.

در بیان جزئیات کودتای ۲۳ سنبله در این نوشتار، افرادی را از جناحین حزب وحدت و حرکت اسلامی نام خواهیم برد که زنده، بالغ، عاقل، و شاهد بودند. من نمی‌توانم در برابر چشم دید آن همه آدم، ادعای بی اساس کنم و شعری بسرایم که به قافیه اش گیر بمانم. اگر آقای مزاری برای حرف خود دلیل نمی‌گفت، شاید روش ایشان همان طوربود. ولی روش من گفتن و نوشتنِ با دلیل، مدرك و شاهد است.

در اوائل سنبله‌ی ۱۳۷۳ که تاریخ دقیقش یادم نیست، حوالی ساعت ٦ بعد از ظهر، قوماندان جواد ترکمنی، سراسیمه و هراسان با موتر والگای شیشه سیاه خود وارد منزل من در کارته‌ی چهار گردید. در حالی که رنگ از صورتش پریده بود و زبانش با لکنت می‌چرخید، بی مقدمه گفت: زود باشید !همراه با عایله‌ی خود به موتر من سوار شوید تا شما را به شرق کابل برسانم. پرسیدم: چه خبر است؟ چرا این همه ناراحت و پریشانی؟ پاسخ داد: شما سوار شوید و دلیل آن را در موتر به شما می‌گویم. گفتم: من بی‌جهت خانه را ترك نمی‌کنم. مجبور به سخن آمده گفت: قوماندان گل احمد[1] به من خبر داد که آقای مزاری امروز در شورای قوماندانان خود، تصمیم گرفت تا علیه حرکت اسلامی در غرب کابل، به یك حمله‌ی سراسری دست بزند و اگر کسی مقاومت کرد، کشته شود و حمله بر منزل شما و سیمای شاهد؛ مرکز آقای هادی و غُند حاج سید عبدالاحمد شاه مصطفوی، به قوماندانان هریك پهلوان میر علم حُر و انجنیرلطیف سپرده شده و آن دو یك‌جا عمل می‌کنند. هرچند زمان دقیق حمله مشخص نشده و با شفر، توسط آقای مزاری اعلام می‌گردد. احتمالاً امشب حمله کنند. اگر شما در منزل باشید، حتماً کشته می‌شوید. من به قوماندان جواد گفتم: این حرف قابل باور نیست. ما هیچ مشکلی با حزب وحدت نداریم. اختلاف من با آقای مزاری فقط در حد اختلاف فکری است و این یك مسئله‌ی طبیعی می‌باشد. آقای مزاری چرا دستور حمله بر حزبی را صادر کند که در تمام جنگ‌ها فرماندهانش از وی حمایت کرده‌اند؟ جواد گفت: من این حرف‌ها را نمی‌فهمم. ولی حمله حتماً صورت می‌گیرد. عجله کنید. سوار ماشین شوید. من در بیرون شدن از غرب کابل تردید پیدا کردم. ولی آقای سید حسین جاوید "خواهرزاده ام" که شخص فاضل و روحانی بسیار متدین است، گفت: هرچند این حمله بعید به نظر می‌رسد ولی احتیاط خوب است. بهتر است شما بروید. من آماده شده، به سید حسین جاوید گفتم: من و عایله همراه جواد می رویم و تو با موتر کرولا به دنبال ما حرکت کن ! من با همسر و دو فرزند

---

۱. یکی از فرماندهان حرکت اسلامی در ترکمن که به حزب وحدت پیوسته بود

کوچکم در داخل منزل، به موتر قوماندان جواد نشسته، از منزل بیرون شدیم و محافظین منزل که ۷ نفر بودند از رفتن من مطلع نشدند. بدون این‌که کسی بفهمد و موتر جواد را که می‌شناختند؛ توقف دهد، به محله‌ی وزیر اکبرخان در منزل دیگری که در آنجا از حاجی قندهاری کرایه کرده بودم رسیدیم و سید حسین جاوید هم به دنبال ما آمد. سید حسین جاوید اینك ساکن لندن است و قوماندان جواد مشغول تجارت می‌باشد و میان ژاپان و دوبی و افغانستان رفت و آمد دارد.

اطلاع به آقای انوری

از وزیر اکبرخان با آقای انوری تماس تلفونی گرفته گفتم: حزب وحدت به دستور آقای مزاری، تصمیم به حمله بالای حرکت اسلامی گرفته و احتمالاً همین امشب حمله کنند. شما به همه‌ی قرار گاه ها و مراکز حرکت اسلامی در غرب کابل، فرمان احضارات نمبر ۱ صادر کن !که مبادا غافل گیر شده همه متلاشی و مراکز ما سقوط کند. پس از ساعتی با آقای انوری تماس تلفونی گرفته، درباره‌ی احضارات پرسیدم. ایشان در جواب گفت: به همه‌ی مراکز نظامی در غرب کابل، احضارات نمبر یك دادم. شما مطمئن باشید. فردا به منزل آقای انوری در قلعه فتح الله رفته، از تصمیم آقای مزاری، درباره‌ی حمله صحبت کردم. ولی نامی از گل احمد و قوماندان جواد نبردم. زیرا قوماندان گل احمد عضو شرای فرماندهی حزب وحدت بود که در جلسات مهم تصمیم گیریی آن شورا همواره حاضر می‌شد و به دلیل داشتن عضویت سابقه در حرکت اسلامی، هنوز حزب سابق خود را در دل دوست می‌داشت. به همین دلیل قوماندان جواد را که از فرماندهان حرکت اسلامی و هم ولایتی وی بود، اطلاع داد تا من خود را از مهلکه بیرون آورم. درز این خبر به بیرون و رسیدن آن به گوش آقای مزاری، احتمالاً اعدام و تیر باران گل احمد را به دنبال داشت و من نمی‌خواستم که وی به جرم نفوذی بودن و جاسوسی، آسیب ببیند. از سوی دیگر آقای انوری سخت به داکتر صادق مدبر اعتماد داشت و هیچ خبری را از وی پنهان نمی‌کرد، ولی من به داکتر صادق بدگمان بودم و ایشان را همگام با آقای مزاری پنداشته و معتقد بودم که هر خبری را وی به آقای مزاری می‌رساند. لذا از گل احمد به آقای انوری چیزی نگفتم و نیز نام جواد را نبردم. وگرنه آقای انوری جواد را تحت فشار قرار می‌داد که اصل منبع خبر را به ایشان فاش کند. لازم به تذکر است که قوماندان گل احمد از تصمیم آقای مزاری علیه آقای اکبری به قوماندان جواد، چیزی نگفته بود و یا خبر نداشت و اگر می‌گفت و من خبر می‌شدم، حتماً به آقای اکبری اطلاع می‌دادم. شاید اکبری هم سخن مرا باور نمی‌کرد. اما فکر می‌کردم که تنها حرکت اسلامی و مسئولین آن،

تحت حمله و یورش قرار می‌گیرند و آقای مزاری در برابر آقای اکبری که چندی پیش باوی صلح نموده و شورای مشترك تصمیم گیری ساخته اند، دست به قیام و اقدام نظامی نخواهد زد.

آن شب گذشت و حمله ای صورت نگرفت. بعداً محافظین من اظهار کردند که ساعت ۸ آن شب یکی از دوستان داکتر صادق مدبر آمده گفت: حاجی آقا (جاوید) را کار دارم. ما متوجه شدیم که چراغ خانه روشن نیست. با تلفون اندلکی هرچه زنگ زدیم کسی گوشی را نگرفت. به آن شخص (اسمش فراموش شده) گفتیم: چراغ، خاموش است و کسی هم گوشی تلفون را نمی‌گیرد. شاید حاجی آقا (جاوید) جایی رفته باشد، ولی موترش را نبرده و ما را هم خبر نا کرده رفته است.

مرا به استهزا گرفتند

از همان روز اول از طرف جناح مخالف درون حزبی؛ به ویژه آقای داکتر صادق مدبر که معاون آقای انوری در ریاست نظامی حرکت اسلامی و نیز معین وی در وزارت کار و امور اجتماعی بود، پرچم دار تبلیغات علیه من شد. آقایان سید عباس خروش، سید شاه جهان احمدی، و برخی دیگر از مخالفان داخلی، سخت مرا به استهزاء و مسخره گرفته با آقای مزاری مقایسه نموده می‌گفتند: نوش جان حزب وحدت که چون آقای مزاری رئیس شورای مرکزی دارد که مثل شیر در برابر خطرناك ترین حوادث ایستاده شده، خم به ابرو نمی‌آورد. ما هم رئیس شورای مرکزی داریم که از سایه‌ی خود می‌ترسد و با شنیدن یك خبر دروغ و یك تَپ تپِ پای مَرد واری با خانمش خان ومان خود را ایلا کرده، نفس زنان تا وزیر اکبر گریخته است. این آدم چه به درد می‌خورد؟ بهتر است رأی خود را پس گرفته یك آدم درست و حسابی را رئیس شورای مرکزی انتخاب کنیم. این‌گونه تبلیغات که در سطح خیلی وسیع راه انداخته شده بود و احتمالاً بخش اطلات حزب وحدت هم در گسترش آن سهم داشت، مرا بسیار آزرده و متألم ساخت. بعد از ظهر آن روز برای شرکت در جلسه شورای مرکزی با احتیاط ولی قبول خطر به غرب کابل رفتم. برخورد ها و نگاه های گزنده‌ی برخی از اعضای شورای مرکزی حرکت اسلامی، سخت مرا به تحقیر و توهین گرفته از من یك آدم بزدل و ترسو به نمایش می‌کشاند. به هرحال هرچه پیش‌آمد تحمل کردم و به آقای انوری همواره می‌گفتم: که باید نیروهای نظامی تا اطلاع ثانی در حال احضارات نمبر ۱ باشند.

برگشت به غرب کابل

آقای انوری فرمان احضارات نمبر ۱ صادر کرد و من هم به غرب کابل برگشتم. می‌دانستم که در حال احضارات، نیروهای حزب وحدت جرئت نمی‌کنند که بر ما حمله کنند. چون به دفاع شدید مواجه گشته جنگ به درازا می‌کشد و آقای مزاری نمی‌خواست در حالی که در دو جبهه‌ی مسعود و سیاف درگیربود، جبهه‌ی جدیدی در متن غرب کابل علیه خود باز کند. بلکه می‌خواست: بی‌خبر، سریع، و قاطع ما را از غرب کابل برداشته، تا هم به تقاضای حکمتیار پاسخ مثبت داده باشد و هم به گمان خودش امکان همکار شدن آینده‌ی ما را بانیروهای مسعود از بین ببرد. در صورتی که همکاری نظامی با آقای مسعود، جهت تضعیف و ضربه زدن به حزب وحدت در ذهن ما خطور نکرده بود و آن را خیانت به مردم خود می‌دانستیم. هرچند از کوفتن طبل جنگ با اقوام و نیروهای دیگر که به قول آقای مزاری" از هلمند تا بدخشان به جنگ حزب وحدت آمدند و مرده پس بردند" نیز ناراضی بودیم.

احضارات فروکش کرد

چند شبی احضارات نمبر ۱ دوام کرد. کم کم بعضی از مسئولین، به گمان اغلب داکتر مدبر، آقای انوری را متقاعد کردند که هیچ خطری از ناحیه‌ی هیچ گروه و شخصی، متوجه حرکت اسلامی نیست و نباید بچه‌ها را بدون جهت بی‌خوابی داد و خسته کرد. لذا آقای انوری وضعیت را عادی اعلام کرد و احضارات خاتمه یافت. از این‌که چند شبی نیروهای حرکت اسلامی احضارات گرفته بودند، آقای مزاری متیقن شده بود که حرکتی‌ها از تصمیم وی اطلاع یافته اند. تا جایی که به قوماندان گل احمد بدگمان گردیده، دیگر او را در شورای نظامی خود که حمله بر حرکت اسلامی مورد بررسی قرار می‌گرفت، راه نداد. از این جهت گل احمد هم از زمان دقیق حمله، آگهی نداشت. ولی مرتب به جواد خبر می‌داد که هنوز خطر در کمین است. من مجبور شدم بادیگاردها و محافظین خود را از ۷ نفر به ۲۰ نفر برسانم و یك تانگ بردیم؛ مجهز به مسلسل را به دروازه‌ی خود ایستاده کنم. محافظین جدید من از مجاهدین ولایت غزنی و زنده، با روحیه، مجهز و مورد اعتماد بودند. آنها جلوِ منزل من سنگر خوب و مستحکم ایجاد کردند و شب و روز، در حال احضارات بودند. هم‌چنین به مسئولین سیمای شاهد که مربوط آقای هادی و غندی که مربوط به آقای سیدعبدالاحمدشاه مصطفوی بودند، گفتم: احضارات داشته باشند. آنها دو سه شبی احضارات گرفتند. ولی نمی‌دانم که با دستور آقای انوری و یا احساس امنیت، دست از احضارات

کشیدند. فقط من ماندم و بیست نفر محافظ. دو یا سه شب شش نفری پیره و گزمه می‌کردند. من احساس کردم که نمی‌توان با بیست نفر جلو یك حمله‌ی وسیع را گرفت. از این رو غرب کابل را ترك نموده به وزیر اکبرخان رفتم و همان‌جا مقیم شدم.

مهمانی خوری ها

من قبلاً چند بار در شورای مرکزی حرکت اسلامی، همکاری با جناح آقای اکبری را مطرح کرده بودم. هرچند مصوبه صورت نگرفت ولی در مجموع، مخالفت جدی هم وجود نداشت. زمانی که من از غرب کابل بیرون شدم، جلسات شورای مرکزی به تقاضای مخالفین داخلی من به ریاست قاضی محمد داود ناصری معاون شورای مرکزی در غرب کابل دائر می‌گردید. آنان مسایل جاری را به بحث گرفته، بسیاری از مشکلات را ناشی از همکار شدن من با جناح آقای اکبری دانسته آن را مردود دانستند. با تلاش آقای داکتر صادق مدبر نظر شورای مرکزی حرکت اسلامی بیشتر به سوی آقای مزاری متمایل شد و طی یکی از جلسات خود در غرب کابل، هماهنگی و همکاری حرکت اسلامی را با آقای مزاری به تصویب رساندند. برخی از اعضای شورای مرکزی، سخنان مرا درباره‌ی اقدام نظامی آقای مزاری علیه حرکت اسلامی، بی پایه و برخاسته از اختلافات دیرین من و آقای مزاری روی جدال قدرت در شمال افغانستان می‌پنداشتند و تحلیل می‌نمودند که دو انسان قدرت طلب و تمامیت خواه مثل من و مزاری در شمال افغانستان نمی‌گنجیم. از این جهت من و مزاری در صدد تضعیف یك‌دیگر شده به تبلیغات علیه یك‌دیگر دست یازیده ایم. در یك کلام این‌که مرا عامل و باعث سردی روابط حزب و حدت با حرکت اسلامی تشخیص داده بودند. حال که دیگر به غرب کابل نمی‌رفتم. در واقع این مانع از جلو روی شان برداشته شد تا این‌که باب دوستی را با آقای مزاری گشودند.

گزارش‌های شورای مرکزی توسط یکنفر ارتباطی توسط قاضی ناصری به گوش من می‌رسید و هر روز بیش از پیش متأثر می‌شدم. رفت و آمد و مهمانی خوری بین حزب آقای مزاری و مسئولین حرکت اسلامی آغاز گردید و من جداً از ناحیه‌ی آنان احساس خطر می‌کردم. روزی آقای انجنیر عبدالواحد ضیا راخواسته گفتم: آقای انوری حرف مرا نمی‌پذیرد. شما برایش بگوئید که رفت و آمد و مهمانی بازی را قطع کند و نیروها را در حال آماده باش در آورد، وگرنه هم جان خودش و هم موجودیت حرکت اسلامی در غرب کابل به خطرجدی مواجه است. انجنیر ضیا رفت و برگشت و گفت: آقای انوری می‌گوید: این خبر ها دقیق نمی‌باشد. لذا آقای انوری حرف مرا نپذیرفت. فردای

آن روز سید یوسف مبارز یکاولنگی را با همان پیغام فرستادم که او از سادات معروف یکاولنگ و از نوادگان حاجی شاه میرزا حسین است و شاید آقای انوری حرف او را قبول کند. مبارز هم برگشته گفت: هرچه شما گفته بودید، به آقای انوری گفتم ولی او به هیچ وجه نمی‌پذیرد. من در مانده شده بودم. از یك‌سو فشار داخلی برای پیدا کردن پول و سپردن بی‌حساب آن به کمیته‌ی نظامی و تحت اختیار داکتر صادق و از سوی دیگر نابودی حرکت اسلامی را در آینده‌ی نزدیك در غرب کابل با عمق جان و روان خسته، احساس می‌کردم. به ناچار با آیت‌الله محسنی در پاکستا تماس گرفته از وضعیت نا بسامان به تفصیل اظها تأثر کرده، خواستار شدم تا ایشان استعفایم را بپذیرد. ولی ایشان مرا توصیه به صبر نموده دلداری داد.

فشار شدید به بسترم انداخت

با آمدن من در شرق کابل، فشار شدید برای تهیه‌ی پول و اکمالات جهت تقویت نیروهای خط مقدم که پس از تصرف قصر دارالامان در برابر جبهه‌ی حکمتیار سنگرها داشتند، برمن وارد می‌شد. یکروز مبلغ دو صد ملیون افغانی که از آقای ربانی گرفته بودم، ظرف دو ساعت با تهدید از من گرفتند. آقای سید یوسف مبارز یکاولنگی که مأمور انتقال پول از نزد من به ریاست نظامی و نزد داکتر مدیر بود، پول را از نزد من برد. باز هم تحمل کرده دلم از جهت حمله‌ی حزب وحدت و سقوط حرکت اسلامی در غرب کابل، مخصوصاً قطعه‌ی اسکاد شور می‌زد. با پیام هایی که به آقای انوری فرستاده و پاسخ مناسب در یافت نکرده بودم، تصمیم گرفتم تا کشور را ترك نموده به ایران بروم. ولی وقتی خوب اندیشیدم به نظرم رسید که خروج از کشور در این زمان باعث بدنامی تاریخی من خواهد شد. بهتر است بهانه‌ی دیگری پیدا کرده مدتی خود را کنار بکشم. بهترین بهانه مرضی بود که از چند سال به این طرف به آن مبتلا بودم و نیاز به جراحی و عملیات داشت. لذا به بیمارستان چهار صد بستر اردو که اینك نامش را شفاخانه سردار داود خان گذاشته اند، به تاریخ ۱۸ سنبله بستری و عملیات شدم. کمتر کسی به سراغم می‌آمد و من مطرود برخی از اعضای شورای مرکزی حرکت اسلامی گردیده بودم. خانم سهیلا صدیق که در نخستین کابینه‌ی آقای کرزی وزیر صحت عامه شد، آن زمان رئیس شفاخانه‌ی ۴۰۰ بستر بود. فقط او روزی یك بار آمده از احوالم جویا می‌شد. کسی دیگر با من رابطه نداشت و از اوضاع بیرون تنها از طریق خبر های رادیو بی. بی. سی مطلع می‌شدم. دل تنگ شده بودم. دیگر حال و هوا و نشاط کار سیاسی به من نمانده و در صدد یافتن راهی برای استعفا از ریاست شورای مرکزی به سر می‌بردم.

اطلاع از وقوع کودتا

روز ۲۳ سنبله‌ی ۱۳۷۳ صبح زود آقایان انوری، داکتر شاه جان، و یکی دو نفر دیگر در حالی که ناراحتی از چهره شان هویدا بود، به دیدنم آمدند. از یك‌سو خوشحال شدم که هنوز هم اعضای شورای مرکزی، نیم نگاهی به سویم دارند و بالاخره پس از روزها خوابیدنم در بستربیمای به پرسان و سراغم آمده‌اند و از سوی دیگر از رخساره شان پریشانی و اندوه را می‌خواندم که باعث تشویش و دلهره‌ی من گشته بود. پس از پرسیدن از حالم، آقای انوری با ناراحتی گفت: همین شب ساعت ۳ بجه، نیروهای آقای مزاری بالای پایگاه‌های حرکت اسلامی در غرب کابل حمله و تا حربی شوهنزی را تصرف کرده‌اند. تنها حربی شوهنزی و تپه‌ی اسکاد باقی مانده که درآ ن جا نیز جنگ دوام دارد. من از شنیدن این خبر از آسمان به زمین خوردم و آنچه از آن می‌ترسیدم، اتفاق افتاده بود. با آقای انوری اوقات تلخی نموده گفتم: بیش از بیست روز است که خبرت کردم که بر ما حمله می‌شود. قبول نکردید و مهمانی خوری را با آقای مزاری راه انداختید. آقای انوری گفت: اتفاقاً همین امشب، از طرف آقای مزاری دعوت بودیم. من تصمیم داشتم به دعوت بروم. زیرا آنها خیلی اصرار کرده بودند: که این دعوت بیشتر برای شما گرفته شده است. من هم وعده‌ی قطعی داده بودم. ولی پیش از آن به دیدن خاله ام که مدتی از او سر نزده بودم رفتم. وقتی می‌خواستم به سوی غرب کابل جهت اشتراك در مهمانی حرکت کنم، خاله ام جداً مانعم شده گفت: برایت غذا آماده کرده ایم. باید نان شب را با ما باشی ! گفتم: خاله جان!من وعده دارم. جلسه‌ی مهم است. آقای مزاری مرا دعوت کرده. من وعده‌ی قطعی دادم. اگر نروم، آبرویم می‌رود. خاله گفت: برو! ولی دیگر رابطه‌ی ما و تو قطع است. فکر کن اصلاً خاله نداری. مجبور شدم نزد خاله ام ماندم و به مهمانی نرفتم. پرسیدم: دیگر مسئولین رفتند؟ گفت: آری! اما از سرنوشت شان اطلاعی ندارم. انوری چانس کرده بود که به دعوت نرفت و گرنه دستگیر و کشته می‌شد. چون من و انوری در مهمانی حاضر نبودیم، آقای مزاری به دیگر اعضای شورای مرکزی، مزاحمتی نکرد و آنها پس از صرف غذا به خانه‌های خود رفتند. خاله‌ی آقای انوری، همسر سید اسحاق گوهری؛ وزیر انکشاف دهات بود.

به آقای انوری تأکید کردم که فوراً خودت از طریق بالای دشت برچی به قطعه‌ی اسکاد برو!که برای ما خیلی مهم است. سقوط پایگاه‌های کارته ٤ و۳ و دیگر مناطق مسکونی، آن‌قدر اهمیت ندارد. ولی سقوط قطعه‌ی اسکاد به دست مخالفین، ضربه‌ی مرگباری بر پیکر حرکت اسلامی و باعث آبرو ریزی مسئولین ما می‌گردد. باید اسکاد را داشته باشیم که بر تمام غرب کابل مسلط

و دیپوی اسلحه‌ی ثقیله و مهمات و وسایط سنگین زرهی و توپ‌های دور برد و از همه مهمتر موشك‌های اسكاد در آن مستقر است.

من خبرنگار رادیو بی. بی. سی را به شفاخانه خواسته مصاحبه کردم و گفتم: شب گذشته آقای مزاری دست به کودتا علیه حرکت اسلامی زده و اکثر مناطق غرب کابل را به تصرف در آورده و تعدادی را کشته است. افزودم: که مزاری با این کار خود، گور خود را کنده و به زودی کشته خواهد شد. چون دست راست خود را بریده است. در اخبارشامگاهی بی. بی. سی؛ آن مصاحبه پخش گردید. هیچ خبر نداشتیم که آقای مزاری با یك تیر، دو تا هدف را نشانه زده و بر مقر آقای اکبری نیز حمله کرده است. آقای اکبری پایگاه نظامی نداشت. و تمام پایگاه‌های نظامی تحت فرمان آقای مزاری بودند و اکبری تنها با کمتر از ۳۰ نفر محافظ در مقر خود در ساختمان خبرگزاری قبلی "ایتار تاس" شوروی در کابل به سر می‌برد.

جنگ بین حرکت اسلامی به فرماندهی داکتر صادق مدبر و نیروهای مزاری دوام پیدا کرد. من از شفا خانه مرخص و در وزیراکبر خان مستقر شدم. بنده وعده‌ای دیگر از اعضای شورای مرکزی، نسبت به داکتر صادق مدبر بدبین بودیم و به حق یا ناحق فکر می‌کردیم: که وی زیرِ کار با آقای مزاری ساخت و بافت دارد. تا این‌که در گیر دارِ انتخابات اخیر که قرار بود داکتر صادق به حیث معاون یکی از کاندیدهای آقای کرزی معرفی شود ولی هواداران آقای مزاری او را به عنوان حرکتی و مخالف آقای مزاری معرفی کردند، داکتر صادق در فیسبوك خود نوشت که وی استاد مزاری را به حیث رهبر خود قبول داشته و از سال ۱۳۷۱ با وی در ارتباط بوده است و معلوم شد که بدگمانی ما بی‌جا نبوده است.

انفجار مقر آقای اکبری

به تاریخ ۱۹ سنبله ۱۳۷۳ انفجار مهیبی در مقر آقای اکبری واقع در ساختمان خبرگزاریی ایتارتاس شوروی سابق روی داد که آقای اکبری به طور معجزه آسایی نجات یافت. طبق گفته مسئولین حزب وحدت اسلامی شاخه‌ی اکبری، این انفجار به دستور آقای مزاری و نقشه‌ی آقای سید یزدان شناس هاشمی؛ رئیس کل نظامی آقای مزاری به اجرا گذاشته شده بود. یزدان شناس از مجاهدین خلق افغانستان بود. بعد از درگیریی مجاهدین خلق ایران، با جمهور اسلامی ایران، مجاهدین خلق افغانستان نام خود را به "مجاهدین مستضعفین" تغییر داد و هاشمی از مغزهای متفکر آن در ساخت بمب‌های دستی و انفجارات به حساب می‌رفت. طبق گفته‌ی آنان، آقای شیخ ناظر یکی از وفاداران

آقای اکبری، مقداری مهمات می‌خرید و روزی چند صندوق مرمی پیکا از آدم ناشناسی خریده در دیپوی مهمات، که در جوار اتاق آقای اکبری قرار داشت و بیش از یك دیوار ۳۰ سانتی متری با اکبری فاصله نداشت، جا به جا نموده بود. که با چرخش عقربه روی ساعت و جریان نیروی الکتریسته، انفجار گوش خراشی روی داد که سقف اتاق بالای خود را خراب نموده باعث کشته شدن دو نفر به‌نام‌های شیخ سمندر و غلام یاسر از مجاهدین دره‌ی ترکمن گردید. از قضا که شدت انفجار به طرف بالا بوده و دیوار حایل بین دیپو و آقای اکبری خراب نشده وی جان به سلامت برده بود. روز ۲۲ سنبله آقایان اکبری، مزاری، عالمی بلخی و خلیلی در مقر فعلی مجلس شورای ملی افغانستان جلسه نموده روی بهبود اوضاع حزب وحدت و مسائل امنیتی بحث نموده، تصامیمی اتخاذ نمودند که همان شب به مقر آقای اکبری حمله نمودند و صحت ادعای ما را می‌توان از آقای اکبری و حاضرین در آن اجلاس پرسید.

سناریوی فرار آقای اکبری

داستان فرار آقای اکبری از غرب کابل و رسیدنش به شرق، درست به سناریوی یك فیلم جذاب داستان های جنگی می‌ماند که شاید روزی که گرد و غبارِ ناشی از تبلیغات و قهرمان تراشی ها بنشیند و چهره‌ی حقیقت نمایان گردد، آن داستان به فیلم تبدیل شود. استاد اکبری از فرار خود از غرب کابل برای نگارنده به تاریخ۱۳۹۱/۶/۱۳ توسط تلفون آن داستان را چنین حکایت کرد: "ساعت ۳ شب ناگهان صدای فیر و رگبار مسلسل و سلاح های ثقیله به گوش رسید. آن شب آقای سید مصطفی کاظمی به خانه‌ی آقای سید ظاهرشاه؛ وکیل ولسوالی شکر دره‌ی کابل در سلطنت محمد ظاهرشاه، مهمان بود. پس از فیرها که بر دَور و اطراف مقر من (اکبری) صورت می‌گرفت، شیخ ناظر با همان گروپ ۲۵ نفری بیرون شدند و دیدند که نیروهای پیاده، به سوی مرکز استقرار ما پیشروی دارند. شیخ ناظر در برابر آنان سنگر گرفته به زد و خورد پرداخت. آنها از پیشروی باز ماندند. صبح دمید و جنگ هم‌چنان ادامه داشت. تمام پایگاه‌های حرکت اسلامی سقوط کرد و آتش سلاح شان خاموش شد. تنها صدای فیر از حربی شوهنزی و تپه‌ی اسکاد به گوش می‌رسید. شیخ ناظر هم‌چنان دلیرانه مقاومت می‌کرد. بعد از ظهر ۲۳ سنبله صدای جنگ و فیر از حربی شوهنزی هم خاموش گردید. معلوم بود: که کودتاچیان، حربی شوهنزی را که یکی از پایگاه‌های مهم حرکت اسلامی‌بود را نیز تصرف کرده‌اند. صدای زد و خورد تنها از تپه‌ی اسکاد شنیده می‌شد. عصر روز ۲۳ سنبله محاصره در اطراف مقر ما تنگتر شد. هر لحظه امکان داشت، شیخ ناظر

شکست بخورد و مرکز به دست نیروهای آقای مزاری بیفتد. لذا من[1] به شیخ ناظر پیشنهاد کردم که قرارگاه ما تاب مقاومت در برابر نیروی بزرگ مهاجم را ندارد و ممکن است تا ساعات بعد، سقوط کند و همه کشته شویم. بهتر است به هر نحوی که می‌شود، این جا را ترك کنیم. ولی شیخ ناظر نپذیرفت و گفت: تا آخرین قطره‌ی خون در برابر متجاوزین، مقاومت خواهم کرد.

من که خود را در معرض خطر مرگ دیدم، به قرآن مجید استخاره نمودم که به طرف لیسهٔ حبیبیه بروم، استخاره خوب آمد. از این رو با ۱۰ نفر دیگر به ساعت ۲ شب ۲٤ سنبله در پناه دیوار و تاریکی شب، آهسته آهسته به سوی لیسهٔ حبیبیه راه افتادیم. صبح دمیده بود که در جوار لیسه به یك خرابه رسیدیم. همان‌جا تمام روز ۲٤ سنبله را پنهان ماندیم و کسی هم ما را ندید. نه نان داشتیم و نه آب. تا ساعت ۳ شب همان‌جا ماندیم و ساعت ۳ با دو نفر دیگر به‌نام امینی و اسلم به سوی کارته‌ی ٤ راه افتادیم. پایگاه شیخ ناظر هم سقوط کرده بود و شیخ ناظر جان به سلامت برده بود. کودتاچیان، نیز با تصرف قرارگاه ما دانستند؛ که من فرار کرده‌ام. لذا گزمه‌ها در سراسر غرب کابل، تمام مناطق را تحت بررسی و کنترول گرفتند که مرا دستگیر کنند. من (اکبری) و اسلم، هر کدام یك تفنگچه و امینی یك کلاشنکوف داشت. از بین گزمه‌ها تیر می‌شدند و از آن ها پرسان هم می‌کردند که در این وقت شب کجا می‌روید؟ چه کار دارید؟ کی هستید؟ جواب داده می‌شد که از فلان گروپ حزب وحدت هستیم و برای فلان کار فلان به فلان جا می‌رویم. هیچ‌کدام شان مرا قبلاً از نزدیك ندیده و نمی‌شناختند.[2] من و همراهان تا کارته ٤ رفته از آن جا به سوی کارته ۳ پیچیده تا پل سرخ آمدیم. یك گروپ از گماشتگان آقای مزاری در پل سرخ، جهت بازرسی مردم و شناختن من موظف بود که مرا از نزدیك می‌شناختند. لذا بنده و همراهان برگشته از پشت شفاخانه‌ی صلیب سرخ به سوی ده بوری رفته از پل وحدت گذشته به خانه‌ی یك نفر رفته تا شام روز ۲۵ سنبله در آنجا به سر بردیم.

من کسی را فرستادم تا کربلائی اکبر را که از جمله معتمدین اینجانب بود، از قلعه‌ی شهاده‌ی کهنه به نزد من بیاورد. آقای کربلائی اکبر آمد. چون هوا تاریك شد، با یك نفر دیگر همراه کربلائی اکبر پیاده در حالی که شاخ بایسکل را به دست گرفته بودم، به جانب قلعه‌ی شهاده رفتیم. در راه خود مردم بسیاری را می‌دیدم که مثل آدم‌های دیوانه، سراسیمه هرکس به هرطرف می‌رفت. مقصد نا معلوم بود و هیچ کس هیچ نمی‌دانست به کجا می‌رود. جنگ در قطعه‌ی اسکاد جریان داشت.

---

۱. اکبری

۲. نام کلان اکبر را شنیده بودند و فکر می‌کردند: جثه‌ی او هم مثل نامش، ستبر و کلان است. بی‌خبر از این‌که او همان آدم کوچك و لاغر اندامی است که اینك در برابر چشم شان قرار دارد. نگارنده

به خانه‌ی کربلائی اکبر در قلعه‌ی شاده رسیدیم. روز ۲۶ سنبله در زیر زمینی خانه‌ی کربلائی پنهان بودیم و شب از آنجا بیرون آمده باز هم شاخ بایسکل در دست، پیاده به طرف اونچی باغبانان راه افتادیم. از پهلوی حوزه‌ی ششم گذشته بودیم که یك گروپ گزمه، جلو ما را گرفته از اکبر کربلائی پرسیدند کجا می‌روید؟ جواب داد: به خانه ام در اونچی باغبانان می‌روم. با این‌که همه‌ی گزمه‌ها مأموریت داشتند تا مرا پیدا و دستگیر و یا از بین ببرند، کسی از گزمه‌ها برق چراغ دستی خود را روشن نکرد. اگر چنین می‌کردند، احتمالاً مرا می‌شناختند. در مسیر راه کسی را دیدم مثل برادر شفق که به سوی ما می‌آمد. گمان کردم که برادر آقای عزیزالله شفق است. چون شباهت زیادی به او داشت. چون نزدیك شد، قوماندان حرکت اسلامی؛ آقای ابوالفضل بود. از وی پرسیدم کجا می‌روی؟ ابوالفضل پاسخ داد به قطعه‌ی اسکاد. همان روز ۲۶ سنبله قوماندان عباس پایدار از بهسود به کابل آمده، با یك تعرض شدید، منطقه‌ی اونچی را پس گرفته و در اختیار نیروهای خود قرار داده بود. ما روز۲۶ سنبله را بی ترس و هراس، در اونچی به سر بردیم و روز ۲۷ سنبله، قوماندان قمبر(لنگ) با موتر خود نزد من آمده، مرا تا قطعه‌ی اسکاد برد. فرمانده‌ی جنگ در اسکاد داکتر صادق مدبر بود و داکتر شاه جان هم از شرق کابل به آن جا آمده بود. از داکتر صادق وضعیت جنگ و مقاومت بچه‌ها را پرسیدم. او به طورغیر واضح و مجمل فهماند که ممکن است اسکاد سقوط کند. لذا پس از یك ساعت توقف در قطعه‌ی اسکاد، با موتر داکتر شاه جان، از طریق بالای دشت برچی گذشته به شرق کابل آمدم.[ختم اظهارات استاد اکبری].

آقای اکبری به این‌گونه از مرگ نجات یافت. بعد از او آقای سید مصطفی کاظمی نیز از راه اسکاد خود را به آقای اکبری رسانید.

جنگ در اسکاد به مدت ۱۳ روز دوام یافت و نیروهای زمینی و هوایی دوستم هم به شدت، اسکاد را می‌کوبیدند. نیروهای هوایی آقای مسعود هم مراکز آنها را بمباران می‌کردند. جنگی وحشتناك و پر تلفات بود که قربانی اصلی آن مردم غرب کابل و اکثریت از مردم مظلوم هزاره بودند که با این قیام اسارت شکن بابه به کام مرگ می‌رفتند. طبق نوشته عزیز رویش در کتاب "بگذار نفس بکشم" نزدیك بود که نیروهای آقای مزاری به طور کامل شکست بخورند. ولی آقای مزاری گفت: کمی مقاومت کنید تا من کاری انجام دهم". همین بود که حزب اسلامی ابتکار جنگ اسکاد را در دست گرفت و همراه با قوای آقای مزاری، حمله‌ی همه جانبه بر اسکاد نمودند و سرانجام به تاریخ ۱۳۷۳/۷/۷ اسکاد به دست کودتا گران سقوط کرد. نیروهای حکمتیار، افراد آقای مزاری را از قطعه‌ی اسکاد بیرون کردند و خود آن پایگاه بزرگ که در بین مردم به‌نام ناموس شیعه مسمی‌شده بود

را چون عروس زیبا که در جنگ به اسارت گرفته شود در آغوش کشیده تا آسمان عربده سردادند.

شب از تلویزیون حزب اسلامی گزارش‌ها و تصاویری از قطعه‌ی اسکاد، پخش شد و نام آن پیروزی را فتح الفتوح گذاشته بودند. فتح اسکاد را به قهرمانان حزب اسلامی نسبت داده و مسئولین حرکت اسلامی را به مسخره گرفته بودند. در یکی از گزارش‌ها که خود شنیدم به این مضمون با شور و نشاط و پر غرور می‌گفت: در اسکاد از اسحله خفیفه تا توپ و تانگ و مهمات تا موشك‌های غول پیکر اسکاد موجود بود که آن را تسخیر ناپذیر می‌ساخت. تنها چیزی که وجود نداشت، فرماندهی لائق و شایسته بود، که نتوانست از اسکاد دفاع کند. همه‌ی افتخارات و هرچیزی که در قطعه‌ی اسکاد وجود داشت، نصیب حزب حکمتیار گردید و حتی یك نام خشك و خالی هم از حزب وحدت بر زبان جاری نکردند. حرکتی‌ها در هنگام عقب نشینی به سوی شرق کابل، به دست نیروهای سیاف خلع سلاح شدند و کوفته و سرشکسته و بی‌سلاح به شرق کابل آمدند.

من فوراً جلسه‌ی شورای مرکزی را دائر کردم. همه خود را شکست خورده، ذلیل و تحقیر شده حس می‌کردند. به ویژه داکتر شاه جان که صد نفر نیرو از غزنی خواسته بود و اینك اثری از آنها دیده نمی‌شد، سخت ناراحت و افسرده و پژمان به نظر می‌رسید. من هم مثل دیگران بودم. ولی چون سرپرستی حزب به عهده‌ی من بود، خود را به زور، بی‌تفاوت نشان داده جهت تقویت روانی دیگر اعضا گفتم: در جنگ، شکست و پیروزی هست که نباید باعث نا امیدی یا غرور گردد. اگر ما از غرب کابل شکست خوردیم، زیاد مهم نیست. چون از شرق کابل تا هرات و بلخ نیرو و پایگاه داریم. بازنده‌ی اصلی در این جنگ آقای مزاری است که با شمشیر خود دست خود را قطع کرد. ما و شما همواره حامی و پشت و پناه مزاری بودیم. بچه‌های اسکاد، همیشه با فیرهای ثقیله‌ی خود از پیشروی دشمنانش جلو گیری می‌کردند. مزاری به زودی کشته خواهد شد و ما و شما شاید در همین منزل یا جای دیگر جلسه نموده، حوادثی بعد از مرگ مزاری بررسی کنیم. شما این گفته‌ی مرا با تاریخ، ساعت، و قیقه، یاد داشت کنید تا آنروز برای تان یاد آور شوم. کسی ننوشت. فقط آقای شیخ غدیر مهدوی از بغل کندوی دایکندی کتابچه‌اش را از جیب کشید و یاد داشت نمود.

آن وقت تصمیم گرفته شد تا آقای انوری با آقای مسعود تفاهم کرده، از وی درخواست کمك کند و مجاهدین پراگنده‌ی خود را گرد آورده تجهیز و تسلیح نماید. مسعود هم یك تعداد نظامی و سرباز دولتی را تحت فرمان جنرال شمس و تعدادی از نیروهای خود به جنگ فرستاد. ولی از کوه چهل دختران شکست خورده برگشتند. پس از آن هم جنگ میان مسعود و در مجموع، شورای

هماهنگی، تا قتل مزاری به دست طالبان در غرب کابل و پس از آن تا سقوط کابل ادامه پیدا کرد. به این ترتیب، کودتای ۲۳ سنبله‌ی ۱۳۷۳ آغاز زشت و انجام غم انگیز داشت و نتائجی که آقای مزاری از آن اقدام خونین به دست آورد به شماره های ذیل فهرست می گردد:

۱. ریختن خون صدها یا چند هزار نفر از مردم شیعه و اکثراً هزاره:

تعداد کشته‌های کودتای ۲۳ سنبله را از حداقل ۲۵۰۰ تا ۲۶۵۰ و ۳۰۰۰ و تا ۶۰۰۰ نفر و حتی ۱۰۰۰۰ نفر و سر جمع کشته‌ها و زخمی‌ها را از ۲۲ تا ۲۵ تا ۲۷ تا ۲۹ هزار و آوارگان را ۵۰ تا ۷۰ در صد مردم غرب کابل نوشته اند. می‌توان در این مورد به نوشته‌ی آقای غلام حسین آزادی، در کتاب اسطوره شکسته زیر عنوان "خسارات، تلفات، و پیامد های ۲۳ سنبله" مراجعه کرد رقم و شمار آواره ها را از غرب کابل تا حدود ۱۵۰ هزار نفر ذکر نموده است. آقای مزاری که در شهادت هفتصد نفر در افشار، آن همه ناله و هنگامه به پا نمود، درباره‌ی کشتگان ۲۳ سنبله با خون سردی فرمود:" شما شاهد بودید که اینجا آن چنان جنگ و آدم کشی پیش نیامد". بلی!اگر ۷۰۰ نفر به دست دشمن کشته شدند فاجعه است ولی اگر حداقل ۲۵۰۰ آدم بی‌گناه به فرمان وی به خاك و خون رفتند، آنچنان که دل آقای مزاری می‌خواست آدم کشی پیش نیامد. مگر نه این است که قلب رهبر برای از دست دادن پایگاه علوم اجتماعی و تحقیر شدن خودش می‌سوخت. نه برای شهدای افشار؟و خون شهدا بهانه‌ای بیش نبود وگرنه کشتگان ۲۳ سنبله نیز آدم بودند.

۲. بریدن دست راست خود:

مزاری با اقدام حیرت انگیز خود به آدمی می‌مانست که شمشیر را گرفته دست راست خود را قطع کند. همان دستی که انسان در مصاف دشمن با آن، شمشیر می‌زند. نیروهای حرکت اسلامی از آغاز پیروزی جهاد در ۸ ثور ۱۳۷۱ تا ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ درست ۲ سال و٤ ماه و۲۵روز، هیچ‌گاه با نیروهای حزب وحدت درگیر نشدند. تمام زورگوئی، دیوانگی، و قلدریی قوماندانان دیوانه‌ی آن را تحمل کرده، گلوله‌ای به طرف شان شلیك نکردند. حتی به حمایت متحد شان؛ آقای مسعود بر نخاسته همواره به او جواب رد برای اشتراك در جنگ با حزب وحدت می‌دادند. اما در هیچ جنگی نبود که آنها به کمك آقای مزاری نشتافته با مخالفین وی نجنگیده باشند. آقای سیاف از حاج آقای محسنی باربار گله می‌کرد که بچه‌های شما از اسکاد بیشترین ضربه را بر نیروی های من میزنند. آیت‌الله در جواب می‌گفت: اولا: قوماندان‌های ما بدون اجازه‌ی من این کار را می‌کنند. ثانیاً: شما وقتی مناطق مسکونی را می زنید، غیر نظامیان حرکت اسلامی و خانواده‌های فرماندهان ما

نیز کشته می‌شوند و آنان به فیرهای شما پاسخ می‌دهند. آقای مزاری در یکی ازمصاحبه هایش که از رادیو بی. بی. سی و خبرگزاری فرانس پرس پخش گردید به این حقیقت قبلاً اعتراف کرده با صراحت گفته بود:" نیروهای حرکت اسلامی در همه‌ی جنگ‌ها در کنار ما بوده. زیرا مناطق مسکونی مردم هم مربوط به حزب وحدت اسلامی است هم مربوط حرکت اسلامی. وقتی جنگ شروع می‌شود، آنها طبعاً از خود دفاع می‌کنند". [فریاد عدالت، ص ٢٤٤، مصاحبه استاد مزاری با بی.بی.سی و فرانس پرس].

با این حساب، آقای مزاری، بزرگترین و قدرتمندترین حامی خود را از پای انداخت و بیخ خود را کند و آخر هم به چاهی افتاد که خودحفر کرده بود. در پرتو قیام غرور آفرین ۲۳ سنبله! از سوی آقای مزاری یك بار دیگر، جنگ‌های ممتد در بین نیروهای مجاهد شیعه زبانه کشید و تا مناطق مرکزی و شمال کشور گسترش یافت و تا سقوط کابل به دست طالبان ادامه یافت و صدها جوان شیعه را قربانی گرفت. که می‌توان از جنگ‌های بامیان، شیبر، یکاولنگ، ورس، پنجاب، شیخلی، چهارکنت، و دره صوف یاد کرد.

۳. این کودتا نیروی های قوی و مستقل شیعه‌ی حزب وحدت و حرکت اسلامی را به شدت تضعیف کرد. تاجائی که هردو حزب به متحدان خود، محتاج و وابسته شدند. آقای مزاری تا حدی بر حکمتیار و دوستم نفوذ داشت که آن دو دشمن بیباك را که به خون یك‌دیگر تشنه بودند و هم مجددی با گلبدین حکمتیار را در کنار هم نشانید و شورای عالی هماهنگی انقلاب اسلامی را به وجود آورد. شخص آقای مزاری در سخنرانی خود در مسجد محمدیه در غرب کابل به تاریخ ۱۳۷۲/۱۲/۳با صراحت تمام بر زبان آورد و گفت:" ما این افتخار را داریم و حق داریم که در اینجا افتخار کنیم، برای این‌که وحدت ملی را به وجود آوردیم... وقتی که آقای دوستم آمد اینجا، میانجی شد بین ما و جمعیت. ما میانجی شدیم بین جنبش و حزب اسلامی و آقای حکمتیار و آقای دوستم نشست و این افتخار ملی را حزب وحدت دارد و حتی در این راه کام بر داشتیم".[احیای هویت، صص ١٤٨-١٤٩].

قطع نظر از این‌که این نشست و آشتی نه تنها وحدت ملی به وجود نیاورد که باعث کودتای ۱۱ جدی ۱۳۷۲ نیز گردید و با عدم موفقیت کودتاچیان، این جنگ بزرگ، از کابل تا هزاره‌جات و شمال کشور گسترش یافت و بیش از ۳ سال دوام پیدا کرد. آقای مزاری آن‌قدر توان و اعتبار و نفوذ کلام داشت که توانست دشمنان خونی را دور هم بنشاند و بین شان شورای هماهنگی ایجا دکند. ولی بعد از کودتای ۲۳ سنبله که آخرین ماه‌های عمر آقای مزاری بود، در تأمین

اقتصاد غرب کابل و هم حیات فیزیکی خود، چنان به حزب اسلامی و حکمتیار وابسته گردید که پس از فرار وی از چهار اسیاب به تاریخ ۲٤ دلو به لغمان، نتوانست بیش از یك ماه زنده بماند و طالبان دقیقاً از همان‌جایی به غرب کابل آمده، آقای مزاری را دستگیر کرده، به شهادت رسانیدند که وی تکیه به حزب اسلامی و حکمتیار نموده بود. یعنی: از چهارآسیاب.

هم‌چنین حرکت اسلامی آن حرمتی که قبل از ۲۳ سنبله نزد آقایان مسعود و ربانی داشت به مراتب کمتر گردید و حرکت اسلامی بیشتر به کمك اقتصادی و نظامی آنان چشم دوخته بود. دیگر آن حرکت اسلامی سابق نمانده بود، که از موضع قوی با آنان سخن بزند و حضور خود را در غرب کابل و در اختیار داشتن بزرگترین سلاح افغانستان (اسکاد) را به رخ شان بکشد. در صورتی که پیش از آن، همواره از موضع قوت برخورد می‌کرد و در نزد ربانی و مسعود از احترام والایی برخوردار بود.

۵- موشك‌های غول پیکر اسکاد و دستگاه‌های موشك انداز آن، با بیش از ۵۰ عراده تانگ و توپ ثقیل و دور بُرد چون ابوس و غیر آن و هزاران تن مهمات ثقیله و خودروها و مناطق حساس و استراتیژیك که بر تمام غرب کابل حاکم بود، تنها به دست حزب اسلامی افتاد که اسکادها سر از کشور پاکستان در آورد. با تصرف قطعه‌ی اسکاد، خیال پاکستانی‌ها که چندین سال نگران بودند و فکر می‌کردند که مبادا در دل کوه‌های اسرار آمیز آن، سلاحی خفته باشد که امنیت آینده‌ی پاکستان را از نظر نظامی تهدید کند، کاملاً آرام کردید و به یقین جنرال های آی. اس. آی پاکستان پس از فتح الفتوح حکمتیار و تسلط حزب اسلامی بر اسکاد به آنجا آمده، همه چیز را با چشم خود دیده، پس با جمعیت خاطر، دستورات بعدی را صادر کردند. ای کاش آقای مزاری، اسکاد را خود تصرف می‌کرد و این منطقه و اسلحه‌ی حساس آن را که ناموس شیعه نام یافته بود، به آغوش قوماندان زرداد و دیگر بدمست های حزب اسلامی نمی‌انداخت.

نوشته‌ی حکمتیار درباره تصرف اسکاد

چند روز پس از کودتای ۲۳ سنبله، آقای گلبدین حکمتیار به قلم خود در مورد شکست حزب اسلامی از دره‌ی غوربند و پیروزی در غرب کابل و شمردن کارنامه‌ی یك‌ساله‌ی مسعود چنین نوشت:" از جانب دیگر، قطعات مربوط به ایشان[1] با شکست های پی در پی در جبهات مواجه گردید. در جریان یك‌سال مکمل، تنها در استقامت غوربند، از طریق توزیع پول کافی و خریدن افراد بد ضمیر، پیشروی محدودی داشتند که در نتیجه، مجاهدین حزب اسلامی مجبور به عقب

۱. مسعود

نشینی از دره‌ی غوربند گردیدند. که در مقابل تهاجم بر غوربند، قطعات حزب اسلامی، مستقر در کابل مجبور گردیدند، عملیاتی در غرب کابل برای تصرف مهم ترین نقاط استراتیژیک داشته با شد. طی این عملیات مهم، اسکاد و سلاح کوت های مربوط به آن، به شمول مناطق مهم دیگر فتح شد و جنوب کابل به شمول قسمت‌های مهم غرب شهر، از وجود حامی آنان[1] تصفیه گردید". [هفته نامه میثاق ایثار، نشریه حزب اسلامی، شماره ۲۸].

از نوشته‌ی فوق که به قلم شخص حکمتیار بود، دو مطلب اساسی که ما در پی اثبات آن هستیم به خوبی واضح می‌گردد:

یکم: کودتای ۲۳ سنبله به تصمیم و دستور حکمتیار، جهت جواب متقابل در پیشروی مسعود در غوربند (و سقوط قصر دارالامان به دست نیروهای حرکت اسلامی) بوده که به آقای مزاری در راه انداختن آن فاجعه‌ی بزرگ، دستور و هدایت داده بود. آقای مزاری طبق دستور به کمك و حمایت حزب اسلامی شتافت و در جنب آن خواست، تا خار سر راه خود در اندرون حزب وحدت[2] را با داس خونین درو کند. حکمتیار در نوشته‌ی خود از حزب وحدت حتی به پاس این فداکاری یك تشکر خشك و خالی هم نکرده است و تمام فتوحات و افتخارات ۲۳ سنبله را به حزب اسلامی نسبت داده است.

دوم: حکمتیار در نوشته اش با صراحت بیان کرده که تمام قطعه‌ی اسکاد و مهمات و سلاح کوت آن را به تصرف خود در آورده و این یك ادعای راست هم بود، که هزاران نفر ساکن غرب کابل آن را به چشم خود دیدند. دستگاه‌های موشك انداز و موشك‌های اسکاد و دیپوهای پر از مهمات و گلوله‌های ثقیله که برای چند سال یك جنگ بزرگ را کافی بود با همکاری قهرمانان آقای مزاری در حجله ی حزب اسلامی‌انداخته شد و طرفداران آقای مزاری نام این جنگ ننگین را " رنسانس یك ملت، نقطه انفحار تاریخ، قیام زنجیر شکن و شکست تشیع دربای" گذاشتند که نشریه‌ی عصری برای عدالت و امروز ما از این‌گونه تعبیرات، بسیار دارد. اما حکمتیار در آن نوشته‌ی خود نامی هم از حزب وحدت و آقای مزاری نمی‌برد.

۵. سرانجام جناب آقای مزاری، جان خود را قربان پیامدهای کودتای ۲۳ سنبله نمود. چه این‌که آقای مسعود توانسته بود، پیشرفت محیرالعقول طالبان را در میدان شهر باز دارد و خط محکم دفاعی در برابر شان ایجاد نماید. از اسپین بولدك تا میدان شهر، هیچ مانعی جلو طالبان را گرفته

---

۱. یعنی: حرکت اسلامی

۲. اکبری

نتوانست. ولی در میدان شهر زمینگیر و میخکوب ماندند. اگر حکمتیار به لغمان فرار نمی‌کرد و در برابر تهاجم طالبان می‌ایستاد و حزب وحدت و جنبش ملی هم او را همان‌گونه که در جنگ با مسعود یاری کردند، حمایت می‌نمودند، نه مزاری کشته می‌شد و نه کابل سقوط می‌کرد. حتی می‌توان گفت که: زمینه‌ی سقوط کامل طالبان از کابل شروع می‌گردید و با همان سرعتی که به پیش تاخته بودند، به شکست مواجه می‌شدند. مگر متأسفانه، حکمتیار آقای مزاری را تنها گذاشت و جان خود را زنده از معرکه کشید و دوستم هم به جای بمباران طالبان در غرب کابل و تقویت آقای مزاری، جبهات اسماعیل خان را در هرات بمباران نمود. تا این‌که طالبان چون مور و ملخ به غرب کابل ریختند و مزاری را اول دستگیر و سپس به شهادت رساندند. علی رغم توافق آقای مزاری با طالبان مبنی بر جنگ هماهنگ و مشترك با طالبان علیه مسعود، که از رادیوهای جهان نیز پخش گردید، با یك حمله‌ی نه چندان بزرگِ آقای فهیم، بدون اجازه‌ی آقای مسعود، طالبان به شدت ضربه دیده، از غرب کابل متواری شدند به مدت نزدیك به دو سال طالبان در پشت دروازه های غربی وجنوبی و جنوب شرقی کابل بی دست آورد، معطل ماندند تا این‌که باز هم با پیوستن حزب اسلامی به دولت آقای ربانی، شکست دولت درست از مناطق حزب اسلامی در ولایات ننگرهار و لغمان به ویژه ولسوالی سروبی که مرکز عمده‌ی حزب اسلامی به شمار می‌رفت، آغاز گردید و تا کابل رسید و کابل هم به برکت وجود حکمتیار به دست طالبان سقوط نمود. تهاجم طالبان به غرب کابل در زمستان ۱۳۷۳ تنها یك دستاورد برای آنها داشت که همانا دستگیری و کشتن آقای مزاری بود و بس و تا نزدیك به دو سال دیگر هیچ دستاوردی نداشتند. هرچند با تلاش سفیر جمهوری اسلامی ایران مبنی بر سلامت آقای مزاری، آقای مسعود موافقت کرد که مزاری به شرق کابل بیاید و هرگونه تضمینی را برای سلامتی وی پذیرفت. ولی آقای مزاری در مقابل این پیشنهاد از طریق رادیو بی. بی. سی و دیگر خبرگزاری‌ها اعلام کرد که با طالبان پیمان بسته تا با همکاری مشترك با آنان، آقای مسعود و ربانی را از کابل بردارند و حتی اعلام نمود که از جنرال دوستم می‌خواهد تا با انداخت چند موشك اسکاد از چاریکار تا خیرخانه را با خاك یکسان سازد که در آخر نه اسکاد شد و نه دوستم و فقط جناب آقای مزاری قربانی گردید و سرانجام از جنرال دوستم تا آقایان خلیلی و محقق و دوست و متحد ایشان، آقای حکمتیار در کنار همان دولتی قرار گرفتند که مرحوم مزاری جهت اسقاط آن، این همه زحمت و مشقت کشیده جوانان هزاره را به کشتن داد. این حرکت، فقط یك دور باطل و خونین بود. آری! یك دور باطل! در مورد وساطت سفیر ایران در بخش حمله‌ی طالبان به غرب کابل به تفصیل قلم زده خواهد شد.

گفتار و نوشتار پس از ۲۳ سنبله.

پس از کودتای ۲۳ سنبله و مصاحبه‌ی من مبنی بر محکوم نمودن آقای مزاری، آقای محمد ناطقی معروف به ناطقی عینك رئیس سیاسی حزب وحدت در ایران مصاحبه کرده اعلام نمود که حزب وحدت علیه آقای اکبری و حرکت اسلامی که می‌خواستند دست به اقدام نظامی بر ضد حزب وحدت بزنند و حمله کرده ما را از غرب کابل بردارند، دست به قیام نظامی پیشگیرانه زده، آنها را شکست داده و تار و مار نموده است. مصاحبه‌ی ناطقی باعث تشویش و نگرانی افکار عمومی‌گردید تا جائیکه بزرگان این حزب در خارج از کشورنیز نتوانستند آن حمله را مشروع و مجاز تلقی کنند. لذا آقای میر حسین صادقی پروانی، عضو شورای عالی نظارت حزب وحدت، طی نامه‌ای چنین نوشت:

به شورای مرکزی کابل!

سلام علیکم

ضمن آرزوی سلامت بدینوسیله به استحضار می‌رساند:

الف: وضعیت جنگی کابل، باعث نگرانی اینجانب و مهاجرین می‌باشد. امید است ما را درجریان کامل اوضاع قرارداده و از میزان تلفات و خسارات جانی و مالی معلومات دهید.

ب: مصاحبهٔ آقای ناطقی با رادیو بی. بی. سی در محافل سیاسی و جمع مهاجرین، بازتاب منفی داشته است که گویا حزب وحدت متجاوز می‌باشد. لطفاً در این باره نظر تان را مشخص سازید.

با احترام. آیت‌الله صادقی پروانی. ۱۳۷۳/۶/۲۶

کمیته‌ی نظامی حزب وحدت در جریان مقاومت اسکاد در برابر کودتا، اعلامیه‌ای صادر کرد که در آن حمله و تعرض حزب وحدت را بر مواضع حرکت اسلامی و آقای اکبری به طور آشکار بیان می‌نمود که در آغاز نوشته بود: "ملت مسلمان و شهید پرور! به دنبال عملیات پیروزمندانه ی فرزندان دلیر شما در جهت خنثی سازی توطئه‌ی شوم و خائنانه ی جنگ افروزان شورای نظار و مزدوران دون صفت و سرسپرده‌ی آنان، اینك آخرین تلاش های مذبوحانه ی دشمن، به شکست نهائی خود نزدیك شده و آخرین پایگاه مورد اعتماد آنها (تپه‌ی اسکاد) در زیر ضربات خورد کننده‌ی مجاهدین قهرمان تان در حال از بین رفتن است.[اطلاعیه‌ی نظامی. شماره ٤ کمیته‌ی نظامی حزب وحدت. کابل.].

خبرنامه‌ی حزب وحدت که هر روز منتشر می‌شد، درست ۳ روز پس از کودتا چنین نوشت:" نیمه شب چهار شنبه گذشته (۲۳سنبله) نیروهای قهرمان و ایثارگر حزب وحدت اسلامی با همکاریی نزدیك و صادقانه‌ی بخش عظیمی از مجاهدین مردم دوست و روشن ضمیر حرکت اسلامی، با یاری خدای بزرگ و حمایت بی دریغ مردم ما، عملیات تصفیوی برزگی را در ساحه‌ی غرب و جنوب کابل راه انداختند که در اندك ترین فرصت ممکن، بزرگترین توطئهٔ شوم و خائنانه ... را در نطفه خفه ساخت".[خبرنامه حزب وحدت. نشرات کمیته‌ی فرهنگی. شماره ۵۷۸ تاریخ ۲۷ سنبله ۱۳۷۳.].

این اعلامیه و نوشته آشکارا می‌گفت: که توطئه هنوز در نطفه بود و صورت توطئه هنوز شکل نگرفته بود که خفه و منهدم شد. یعنی: این‌که هیچ تحرك نظامی از جانب حرکت اسلامی و آقای اکبری وجود نداشت و تازه نطفه‌ی آن ریخته شده بود، که قهرمانان حزب وحدت این هر دو را سرکوب نموده از میان برداشتند.

پس از شهادت آقای مزاری بنیاد فرهنگی رهبر شهید در کویته‌ی پاکستان، در مورد کودتای مذکور خیلی بی پرده و عریان نوشته و آن را از ابتکارات و دستاوردهای رهبر شهید دانسته چنین می‌نگارد:

"رهبر شهید با وجود آنکه طرح کلی عملیات را با قوماندانان خود در میان گذاشته بود، وقت عملیات را به فرصت مناسبی موکول نموده بود که خود تصمیم نهائی را اتخاذ می‌کرد. بناءً شیعیان درباری نیز با وجود آمادگی کلی خویش، از وقت دقیق عملیات چیزی نمی‌دانستند و هنگامی که اطلاعات حاصل نمودند، صِرف شخصیت‌های کلیدی آنها موفق شدند که خود را از صحنه خارج سازند. تصمیم رهبر شهید برای آغاز عملیات، نزدیکی‌های شام ۲۲ سنبله برای قوماندانان ابلاغ شد. پیش از این تاریخ، نقاط مورد حمله میان گروپ های مختلف تقسیم بندی و مشخص گردیده بود. طبق اظهارات آقای بهرامی آمر کشف حزب وحدت اسلامی، تقسیم بندیی مناطق، قرار ذیل بود:

۱. سیمای شاهد در کارته‌ی ٤ که قرار گاه غند سیدهادی بود، توسط نیروهای انجنیر لطیف و پهلوان حُرتصفیه می‌شد.[۱]
۲. قرارگاه عباس پایدار در نزدیکی کوته‌ی سنگی به نیروهای علی جان.
۳. قرارگاه پل سرخ و دارالتأدیب به نیروهای مرادی.

---

۱. منزل من نیز نزدیک قرارگاه سیمای شاهد بود و به همان دو نفرسپرده شده بود. نگارنده.

۴. قرارگاه لیسه ی حربی و اطراف آن به نیروهای گل احمد.
۵. قرارگاه های آخردشت آزادگان[۱] که عمدتاً از نیروهای وابسته به سید انوری بودند به نیروهای انجنیر شیرحسین.
۶. قرارگاه و پُسته ی شیخ ناظر به فرقه‌ی ۹۵ مربوط به جنرال قاسمی.
۷. خطوط دارالامان، قصر، و تپه‌ی اسکاد، به فرقه‌ی ۹۷ مربوط به نیروهای مزاری.طبق اظهارات رهبر شهید، عملیات در تپه‌ی اسکاد با هماهنگی نیروهای حرکت اسلامی صورت می‌گرفت و پس از تصفیه‌ی عناصر وابسته به سید انوری، اداره‌ی قطعه‌ی اسکاد به مجموعه‌ی نیروهای حرکت اسلامی سپرده می‌شد.[۲]
۸. اقامتگاه اکبری، شورای سازماندهی حرکت اسلامی، و قرارگاه داکتر احمدی به گروپ کشف حزب وحدت اسلامی.
۹. شورای میدان حرکت اسلامی به نیروهای سید اعلاء و محاصره‌ی اقامتگاه داکترصادق مدبر، به نیروهای سیدهاشمی سپرده شده بود.

آقای بهرامی‌گفت: که در عملیات مجموعاً یك‌هزار نفر از نیروهای نظامی حزب وحدت اشتراك داشتند. بقیه ی نیروها یا شخصاً تحت فرماندهی قوماندانان وابسته به تشیع درباری قرار داشتند یا این‌که از لحاظ روحی و ذهنی در مرتبه ای بودند که نمی‌توانستند در همچون عملیاتی مورد اعتماد قرار گیرند.

بر اساس اظهارات رهبر شهید و قوماندانانی که در جریان قرار داشتند، برنامه طوری ریخته شده بود که عملیات ساعت ۳ از طریق مخابره که در اقامتگاه رهبرشهید قرارداشت، با شِفر مخصوص به اطلاع گروپ های عملیات رسانیده می‌شد و آغاز عملیات نیز توسط گروپ کشف صورت می‌گرفت. اما در جریان عمل، نیروهای سید هاشمی پیشدستی نموده به محض اعلام آماده باش توسط مخابره‌ی مرکزی، با راکت و آر. پی. جی و رگبار پیکا منزل داکتر صادق مدبر را مورد حمله قرار دادند. که در نتیجه‌ی آن، جنگ در تمام نقاط غرب کابل آغاز شد و در وقت اندك، تمام غرب کابل به استثنای قرارگاه شیخ ناظر، در آژانس(خبرگزاری ایتارتاس) قطعه‌ی اسکاد، قرارگاه دشت آزادگان، تانگ تیل، و قرارگاه رحمان در نزدیك قلعه‌ی قاضی تصفیه شد". [نشریه عصری برای عدالت، کانون فرهنگی رهبرشهید. شماره ۱۲].

---

۱. دشت برچی
۲. احتمالاً منظور داکتر صادق بوده.نگارنده.

آنچه در مورد جزئیات کودتای ۲۳ سنبله در نشریه‌ی فوق نوشته شده، مسائلی است که اگر آنها نمی‌نوشتند، ما هرگز در جریان آن قرار نمی‌گرفتیم. بناءً باید از رهروان راه بابه تشکر کرد که غیر رهروان را به راه و روش رهبر شهید آشنا کردند. هرچند نویسنگان نشریه‌ی "عصری برای عدالت" خونریزی ۲۳ سنبله را از ابتکارات رهبر ریسمان به دوشان تاریخ دانسته و در جای جای نوشته‌ها و نشریات خود آن را حماسه‌ی جاوید بابه خوانده اند. ولی ناخواسته درست همان چیزی را نوشته اند که دامان ما را از گناه و تهمتِ اقدام علیه آقای مزاری در فاجعه‌ی ۲۳ سنبله پاك می سازند.

لازم است به این نکته دقت شود که نویسندگان منحرف "عصری برای عدالت" و "امروز ما" که اعتقاد و باوری به دین و مذهب ندارند، خزنده و پنهان، نیش قلم خود را بر پیکر مذهب تشیع فرو می‌برند. آنها در گزارش از داستان ۲۳ سنبله بارها تعبیر تشیع درباری را به کاربرده اند. چون کاملاً می‌فهمند که شیعه غیر از تشیع است. شیعه پیرو مذهب تشیع است و تشیع اصل مذهب است. شیعه عبارت است از افراد خوب و بد که ممکن است یك شیعه‌ی بد و منحرف جزوی دربار ظالمان و ستمگران قرار بگیرد. محکوم کردن آن شیعه‌ی درباری به هیچ وجه به معنای محکوم نمودن مذهب تشیع نیست. همان‌گونه که محکوم نمودن مسلمان فاسد به معنی محکوم ساختن دین اسلام نمی‌باشد. ولی واژه‌ی تشیع درباری به معنای مذهب درباری است. یعنی: مذهب تشیع به این تعبیر، مذهب شاهان و ستمگرانی می‌گردد که برای توجیه جنایات دربار خود، مذهب تشیع را اختیار کرده و آن مذهب توجیه گر اعمال زشت آنان می‌باشد. اشتباهی که دکترعلی شریعتی مرتکب شد، این بود که وی برای نخستین بار مذهب تشیع را به دو شاخه‌ی تشیع علوی و تشیع صفوی تقسیم نمود. البته به نظر ما مذهب تشیع یك مذهب بیش نیست که برگرفته از حضرت علی (ع) و گسترش یافته توسط امام صادق و سایر ائمه(ع) است و تقسیم آن بر علوی و صفوی غلطی بود که شریعتی مرتکب آن گردید. اگر شاهان صفویه اعمال زشتی انجام داده اند، هیچ رابطه ای با مذهب تشیع نداشته بلکه آنها سرپوش مذهب را برروی آن می‌گذاشتند. کما این‌که شاهان سعودی و معمر قذافی دیکتاتور لیبی هم اعمال خود را به‌نام اسلام انجام می‌دادند که روح اسلام از آن اعمال بیزار است و ما نمی‌توانیم مدعی شویم که دو دین اسلام وجود دارد یکی دین محمد(ص) و دیگر دین شاهان و مستکبران. بلکه دین یکی و همان است که توسط پیام آور وحی به بشر ابلاغ گردید و آنچه ستمگران انجام می‌دهند انحراف از دین اسلام است.نه دینی که نامش را اسلام شاهان بگذاریم و در مذهب تشیع نیز چنین است.

ما دربارهی این نوشتار در سطور آینده سخن خواهیم گفت. اما پیش از آن متن سخنان رهبرشهید را نقل نموده یك‌جا به نظر و سنجش خواهیم گرفت. آقای مزاری در یکی از سخنرانی‌هایش در کابل به تاریخ ۵ جدی ۱۳۷۳ دربارهی کودتای ۲۳ سنبله این‌گونه سخن گفت:" واقعیت این است که این‌ها تصمیم گرفتند که با دولت پلان نمایند و با هماهنگی ما را از اینجا بر دارند و نظامی‌های ما را نابود کنند. در رابطه با این مسئله چند روز پیش از حادثه، جناب شیخ ناظر با یکی از قوماندانانی که حالا بندی است، به وزیر اکبرخان می‌رود. در آنجا با آقای انوری جلسه می‌کنند. بعد آقای انوری به جبل‌السراج می‌رود. در همین حال سید نورالله عماد می‌گوید: به زود ترین فرصت تحولی پیش می‌آید و وحدتی در کنار ما است که دیگر با ما مخالفت ندارد. آقای فاضل هم این حرف را در مشهد در یك جلسه‌ی خصوصی می‌گوید. من گفتم که این در این قسمت دربارهی وحدتی هایی که فرارکرده درکنارجناب مسعود رفته اند صحبت نمی‌کنم. اسناد منتشر شده. یك وقت دیگر مفصلاً صحبت خواهم کرد. اما حالا این قدر می‌گویم که آقای محسنی در داخل حرکت آن کار را می‌کند که آقای فاضل هم به عنوان رئیس شورای عالی نظارت حزب وحدت با آقای مسعود امضا می‌کند و می‌گوید: من فلانی[1] را و تشکیلاتش را و نظامی هایش را از بین می‌برم، ولی در مقابل این کار، شما حقوق سادات و قزلباش ها را در نظر بگیرید... اما در مورد توطئه‌ی اخیر[2] که گفته بودم: برای شما توضیح می‌دهم- برای ما خبر رسید که در اینجا همچو یك تصمیمی است که گرفته می‌شود. مسلم بود که در این تصمیم گیری فقط کسانی از حرکت شامل بودند که وارد معامله شده بودند... [احیای هویت، ص ١٩٤و ١٩٩].

باید گفت: سخنان آقای مزاری دراین مورد هم مثل همه‌ی حرف‌هایش جالب و قابل توجه است. ایشان مثل همیشه بدون دلیل، مدرك، سند، شهود، و بدون مسئولیت زبان را گشوده و چشم خرد و منطق را بسته و آنچه می‌خواسته بیان نموده است. از قبیل این‌که: شیخ ناظر پیش انوری رفت. انوری نزد مسعود رفت. سید نورالله عماد چنین گفت. فاضل با مسعود پروتوکل امضا کرد و حق سادات و قرلباش را خواست و کذا و کذا و از این قبیل آسمان و ریسمان را با هم بافته تحویل عقول و اذهان مردم می‌دهد و هیچ نیندیشیده که نسبت اتهام به دیگران بیّنه و اثبات می‌خواهد وگرنه اطفال و دیوانه ها هم هرچه بر زبان شان آید می‌گویند و شرع مقدس هم آنان را از مجازات عفو نموده. چون نمی‌دانند، چه می‌گویند. اما آقای مزاری بالغ، عاقل، مکلف، بدون اکراه و اجبار، این‌گونه سخن می‌راند و از سنگر منبر رسول خدا قلب، آبرو، حیثیت و امنیت برادران مسلمان هم

۱. مزاری
۲. حادثه‌ی ۲۳ سنبله

دین و هم مذهب خود را نشانه می‌گیرد، واقعاً سخت تأثر آور است. از شرایط اساسی یك رهبر این است که در عین داشتن جرئت، آگاهی، و تقوی، باید با پیروانش صادقانه سخن بگوید. اگر رهبر دروغ گفت و مردم را اغرای به جهل نمود، با عقل، خرد و حیات مردم بازی کرده است. همه اطمینان داریم که هیچ توطئه‌ای در کار نبود. من در شفاخانه، آقای انوری در خانه و آقای هادی در بهسود و آقای اکبری در آژانس ایتارتاس کابل، همه مان در خواب بودیم که به فرمان بابه‌ی بزرگ و رهبر شهید توپ‌ها به غرش آمدند و چَین تانگ‌ها به چرخش. افتاد آنچه نباید اتفاق می‌افتاد، افتاد و ناله‌ی کودکان به آسمان رفت و تازه عروسان بر سرِ خود، تاجی از کلاله‌ی خون نهادند.

موضوع دیگری که در سخنان آقای مزاری قبل دقت است این است که ایشان اقرار و اعتراف دارند که تنها به ایشان خبر داده شده بود:"که اینجا همچو یك تصمیمی است". ما ندانستیم آن خبر از کدام طریق بوده؟ شاید هم خبر تلفونی و توسط شخصی ناشناس بوده. یا کسی پشت تلفون شوخی کرده. یا انسان مغرض و مفسدی چنین چنین خبر آورده. هیچ معلوم نیست. ولی جناب مزاری در توجیه ریختن خون هزاران انسان غیر نظامی و ۲۷ هزار نفر کشته و زخمی و آوارگی بیش از یك‌صد هزار نفر از غرب کابل و خانه خرابی و اَضرار اقتصادی و ضربه های روانی، مخصوصاً بر کودکان و خلاصه برای توجیه یك فاجعه‌ی عظیم انسانی، بسیار بی‌تفاوت و خونسرد می‌گوید:" برای ما خبر رسید که اینجا همچو یك تصمیمی است که گرفته می‌شود... ما جلو توطئه را از روز اول گرفتیم. شما شاهد بودید که در اینجا آن چنان جنگ و آدم کشی پیش نیامد".اگر سخن مرحوم مزاری راست باشد که کسی برای او چنین خبری داده بود، آیا منطقی و عقلی و شرعی است که فقط برای یك گزارش این همه خون ریخته شود؟ چه کسی گزارش داد؟ حضوری یا تلفونی؟ جدی یا شوخی؟ سند و مدرك چه داشت؟ عکس؟ تصویر و صوت؟ شهود عادل؟ گزارشگر که بود؟ دوست ما؟ که گزارش نمی‌داد. دشمن ما؟ که گزارشش قابل قبول نبود. آنگاه گزارشگر چه صفت داشت؟ عادل بود؟ اگر بلی. چند نفرعادل؟ فاسق بود؟ گذشته از این‌که خبر فاسق را هیچ عاقلی بدون دلیل نمی‌پذیرد، قرآن مقدس می‌فرماید:" اِنْ جَائَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا اَنْ تُصِيْبُوْا قَوْماً بِجَهَالِةٍ فَتُصْبِحُوْاعَلٰى مَافَعَلْتُمْ نَادِمِيْنَ " یعنی: اگر انسان فاسقی برای تان خبری رسانید، بینه و اثبات بخواهید تا بر قوم و گروهی، نا حق یورش و تعرض کرده فردا پشیمان نشوید. مرحوم مزاری می‌گوید:" شما شاهد بودید که در اینجا آنچنان جنگ و آدم‌کشی پیش نیامد". نمی‌دانیم که منظور ایشان از " آنچنان جنگ" چگونه جنگی بود؟و از آدم کشی، چندآدم؟ ولی این را می‌دانیم که در

کودتای ۲۳ سنبله از آغاز تا فرجام، طبق احصائیه ی صلیب سرخ و دوکتوران بدون مرز[1] حد متوسط ۵ هزار کشته و در مجموع ۲۷ هزار تن، کشته و زخمی‌شدند و بیش از ٦٠ هزار نفر بی خانمان. باز هم آن چنان جنگ که طبق دلخواه ایشان بود پیش نیامد. واقعاً عجیب است. تیمور لنگ در کتاب "منم تیمورجهانگشا" نوشته است:" من در شگفتم که می پرستان که خود را با نوشیدن جام می مست می‌کنند، چرا شمشیر به دست نمی‌گیرند؟و برای خونریزی وارد کارزار نمی‌شوند؟ تا بدانند: مستی ناشی از جنگ، یك‌صد بار لذت بخش تر از مستی ناشی از شراب است".[ص ۱۸۲]." من از ریختن خون دشمنان خود لذت می‌برم.همان لذتی را که دیگران از نوشیدن شراب ادراك می‌کنند". [ص ٥٢]. " من فهمیدم که خونریزی کلید قدرت و تحصیل عظمت است". [ص ٧٦]. وقتی که تیمور در آغازجوانی به امر امیر یاخماق، مردی را از طائفه ی"قره ختای" گردن زد چنین غرق لذت گردید:" وقتی مشاهده کردم که مثل فواره ی بزرگِ منزلِ "امیریاخماق" خون به طرف آسمان می‌رفت، لذت عجیبی کسب کردم".[ص ١٥].

از این‌گونه اظهارات در آن کتاب بسیار آمده است و عجیب است که بعضی از انسان ها به جنگ و خون ریختن چون هروئین و مورفین معتاد می‌شوند و از ریختن خون به اوج لذت می رسند. البته قصد توهین به شهید مزاری را ندارم. ولی یك حقیقت بزرگ هم قابل کتمان نیست که در تمام مدتی که ایشان در کابل بودند، حتی یك سخنرانی برای غیر از جنگ نکردند و از زمان طلبگی تا سازمان نصر و حزب وحدت، تا شهادت با پرخاش و خشم و بدگمانی نسبت به دیگران زندگی کردند.

در مورد ادعای آقای مزاری که حرکت اسلامی و اکبری قصد داشتند: ایشان و نیروهای حزب وحدت را از غرب کابل بردارند و به همین دلیل جلو آنها گرفته شد،چند سوال مطرح می‌گردد که از رهروان راه آقای مزاری خواسته می‌شود تا با دقت و هوشمندی آن را جواب دهند. و آن سوال ها این است:

۱- آیا بهتر نبود آقای مزاری و تمام نیروهای حزب وحدت در کمین توطئه گران می‌نشستند، تا به محض اقدام آنان، ضربه های کاری بر پیکر شان وارد نموده، سران توطئه مثل اکبری، انوری، هادی و جاوید را دستگیر نموده، در ملاء عام محاکمه می‌کردند تا عبرتی برای دیگر خائنین می‌گردیدند؟

۲- آن حرکتی‌هایی که در راه اندازیی قیام ۲۳ سنبله با آقای مزاری همکاری کردند، کدام یك

---

۱. به نوشته و تحقیق نویسندهء کتاب اسطوره شکسته

از قوماندانان حرکت اسلامی بودند؟ آیا قمبر، صابر، قدم، سرور، کرم، رحمان، صخره، شاجان، صادق مدبر، قضوی، شیر کاراته، عباس پایدار، ماما حبیب، جواد، علی گوهر، حسینی پغمان، ابوالفضل، ذاکری، و برخی دیگر با آقای مزاری همکار بودند ؟ نامبردگان تا آخرین فشنگ با نیروهای مهاجم آقای مزاری جنگیدند و در آخر یا به دست نیروهای آقای مزاری دستگیر و زندانی شدند، چون شیر کاراته و یا پس از شکست از غرب کابل متواری شدند. چون دیگر قوماندان‌های حرکت و یا با گلوله قهرمانان دلیر و صف شکن بابه به خون تپیدند، چون عباس پایدار. اگر این‌ها با آقای مزاری همکاری نکرده بودندی(که نکرده بودند) دیگر قوماندانی در حرکت اسلامی نبود که با نیروهای کودتاچی همکار شوند. پس آن قوماندان‌های آگاه، مردم دوست و روشن ضمیر حرکت اسلامی کِی ها بودند که نه آقای مزاری تا زنده بود نامی از آنها گرفت و نه رهروان راه ایشان بعد از وی؟ آیا از نظرعقل و شرع به محض گزارش یك خبر، آنهم خبری که ممکن است موجب ریختن خون‌های بسیاری گردد، درست است که دست به اقدام شد و خون هایی را ریخت که همواره دوست وحامی وی بودند؟

در خبر نامهء وحدت که ۳ روز بعد از کودتای ۲۳ سنبله یعنی: در ۲۷ سنبله منتشر گردید، دلیل راه انداختن کودتای خونین نظامی و کشتار مردم توسط نیروهای قهرمان حزب ستم سوز وحدت اسلامی را چنین نوشته بودند:" یك منبع نزدیك به شورای نظار و اتحاد سیاف، در تماسی با خبرگزاری حزب وحدت اسلامی، یاد آور شد که در این توطئه (۲۳ سنبله تصمیم کودتا) شورای نظار، اتحادسیاف، عده‌ای از افراد فروخته شده‌ی حرکت اسلامی و نیز عناصر ضعیف النفس، از حزب وحدت اسلامی اشتراك داشتند و قرار بود که طی عملیات مشترك، از جوانب گوناگون، نیروها و مواضع حزب وحدت اسلامی را مورد حمله قراردهند".[خبرنامه روزانه حزب وحدت، شماره ۵۸۷ تاریخ، ۲۷ سنبله ۱۳۷۳].

با این توجیه عجیب، این سوال ها مطرح می‌گردد که آن" منبع نزدیك به شورای نظار و سیاف که بود؟ چرا تا کنون که بیش از ۱۸ سال از فاجعه‌ی ۲۳ سنبله می‌گذرد و هنوز پیروان راه بابه مزاری آن کشتار و خونریزی را خلق حماسه‌ی جاویدان و قیام ذلت شکن در برابر تشیع درباری می‌خوانند، نامی از آن منبع کذایی برده نشده تا همه بدانند که تا چه حد قابل باور و اطمینان است؟ آیا گزارش یك منبع، آنهم از افراد همان دشمنی که آقای مزاری، با آنان از نزدیك به ۳ سال پیش تا کنون (۲۳سنبله) در حال نبرد بود، یعنی:" منبع نزدیك به شوری نظار و اتحاد سیاف" چگونه توانست قابل قبول آقای مزاری واقع گردد و تصمیم به چنین جنگ خونین در ۲۳ سنبله

بگیرد؟ اگر واقعاً چنین کسی توسط تلفون یا حضوری چنین خبری داده بود، آیا جناب آقای مزاری گمان نبرد که برای ایجاد شقاق و خونریزی فی‌مابین شیعیان این خبر را به دروغ جعل کرده و به سمع ایشان رسانیده باشد که فوراً دست به کار شده جنگ و کشتار و ویرانی راه انداخت؟ ما معتقدیم که آن ادعا بیخی دروغ است و دست اندرکاران خبرنامه‌ی حزب وحدت، برای توجیه و تعرض نیروهای حزب وحدت به قومانده‌ی آقای مزاری بر حرکت اسلامی و مقر اکبری، آن را جعل کرده بودند.

علاوه برآن وقتی که آقای مزاری فتوکپی به اصطلاح اسناد خیانت اکبری، کاظمی، و فاضل را به جلسه‌ی شورای مرکزی حزب وحدت، جهت تکثیر و انتشار مطرح کرد، جناب آقای سید محمد باقر حسینی میدانی[1] از ایشان می‌پرسد: آقای استاد !اصل اسناد کجا است. این فتوکپی ها که اعتبار ندارد. آقای مزاری پاسخی نداشت و خاموش ماند. آقای"م . ی" عرفانی از اعضای شورای مرکزی حزب وحدت، در نشریه‌ی بنیاد وحدت، سکوت آقای مزاری را چنین می‌نویسد:" خداوند متعال شاهد قضیه هست، که استاد مزاری لب از روی لب بر نداشت و با خیره خیره نگاه کردن ایشان و سکوت متقابل دیگران، آن کاغذها بی آنکه درباره‌ی انتشار آنها تصمیمی گرفته شود جمع شدند و صحبت‌ها به مسایل دیگر کشیده شد".[بنیاد وحدت، شماره ۵۹].

اینك آقای حسینی حی و حاضر، در شهر پل‌خمری بغلان زندگی می‌کند و همین داستان را برای من هم حکایت کرده بود.اگر واقعاً آقای مزاری، از جعل آن فتوکپی ها که یك طفل صنف ششم هم می‌تواند مثل آن را جعل کند خبر نداشت، آیا چند برگه فتوکپی بی اعتبار، می‌توانست دلیل و توجیه کننده‌ی آن جنگ خونین در ۲۳ سنبله باشد؟ باز هم اگر با استناد به آن اسناد فتوکپی، مجوزحمله بر آقای اکبری صادر شد، در مورد حرکت اسلامی که حتی فتوکپی اسناد به اصطلاح توطئه هم وجود نداشت، چرا به حمله و تعرض دست یازید؟

توفان طالبان در افغانستان

قبل از هرسخنی درباره‌ی طالبان، لازم است دانسته شود که آیا طالبان یك حرکت خود جوش و بر خاسته از میان توده‌ها بود که در اثر جنگ‌های دامنه دار داخلی بین گروه‌های رقیب و ظلم و جنایت تفنگ داران خود سر و پاتك بازی ها و کشته و آواره شدن ده‌ها بلکه ده‌ها هزار نفر از مردم افغانستان به وجود آمد؟و یا ساخته و پرداخته‌ی کشورهای خارجی بود که جهت تأمین منافع خویش و جلوگیری از تشکیل نظام جمهوری اسلامی با ثبات، آن را به وجود آوردند؟ این سوالی

---

۱. فعلاحسینی بغلانی

است که از نخستین روزهای ظهور طالبان در اسپین بولدك مطرح گردید و پس از گذشت زمانِ اندك، پاسخ آن با عمل پاکستان، در تجهیز و تسلیح و هدایت طالبان از سوی پاکستان برای خیلی از تحلیلگران نظامی و سیاسی، روشن و آشکار گشت. ولی دخالت آمریکا و بعضی از قدرت های دیگر در خلق الساعه بودن طالبان، هنوز هم کم و بیش در هاله ای از ابهام باقی مانده است. هرچند تا حد زیادی روشن شده است.

جای هیچگونه تردیدی نیست که عملکرد تقریباً پنج ساله‌ی حکومت مجاهدین که نگارنده یکی از افراد برجسته درآن حکومت، از وزیرپلان تا معاون نخست وزیر و سرپرست صدارت بود، مردم را به تباهی و بدبختی کشانیده بود. دلیل آن همه جنایت و بدبختی نه از طرف ربانی بود و نه از جانب مسعود. بلکه در جنگ‌هایی نهفته بود که برای اسقاط آنها از سوی پاکستان توسط حکمتیار راه انداخته شد و با تغییر پرده‌های آن، با سناریوهای مختلف تاکنون ادامه دارد. طالبان و حتی ملا محمد عمر؛ رهبرشان، انسان های کم سواد، بی‌خبر از اوضاع جهان، کم سن و سال، بی تجربه، نا آشنا به فنون نظامی، بی‌خبر از شیوه‌ی حکومت داری و در یك کلام نادان، جاهل و متعصب، بودند. ولی همه شاهد بودیم که پس از تصرف شهر قندهار در همان روزهای نخست، طیاره‌ها را از میدان هوائی قندهار به پرواز آورده، مراکز حزب اسلامی را بمباران کردند و توپ و تانگ را که اکثر طالبان به چشم ندیده بودند، به سوی حزب اسلامی و سایر مجاهدینی که علیه شان ایستادند، چنان دقیق و فنی نشانه گرفتند، که گویا افسران یك ارتش کار کشته بودند. لذا در اندك زمانی نیروی آنها رشد چشم‌گیری یافت که مصارف گزاف و لوژستیك سنگین می‌طلبید و طالبانی که با نان وظیفه و طلبی درس خوانده بودند، چگونه می‌توانستند، آن همه مصارف گزاف را تهیه و بر سربازان خود که از قندهار تا کابل گسترش یافته بودند، پخش و توزیع نمایند؟ چگونه طیاره‌های بمب افگن را به هوا بلند کنند؟ چگونه ارتش سی هزار نفری خود را اداره نمایند؟و ده‌ها پرسش دیگر که پاسخ آنها تنها این جمله است:" به کمك کشورهای خارجی ممکن بود".

از همان آغاز ظهور طالبان، برخی از مقامات پاکستانی، جسته و گریخته از حمایت طالبان سخن می‌گفتند. ولی بینظیر بوتو نخست وزیرپاکستان که در زمان وی تحریك طالبان تشکیل گردید، در مصاحبه‌ی خود با روزنامه‌ی "لوموند فرانسوی"، نحوه‌ی تکون و تشکل طالبان را با صراحت چنین بیان نمود:" فکر روی کار آوردن طالبان از انگلیس ها بود. مدیریت آن را آمریکائی‌ها کردند. هزینه‌ی آن را سعودی ها پرداختند و من اسباب آن را فراهم آوردم و

طرح را اجرا کردم". [کتاب در آتش نفت. نویسنده: خواجه بشیر احمد انصاری. ص ٨٦. چاپ ١٣٨٢].

باید یاد آور شد که پیشرفت سریع طالبان و حمایت وسیع مردم از آنان، البته محصول ناتوانی دولت ربانی و قتل کشتار مردم در جنگ‌های داخلی بود. مردم از شعارحکومت اسلامی خسته و درمانده شده می‌دانستند: که دولت آقای ربانی نتوانست امنیت را تأمین و عدالت و شریعت اسلامی را تطبیق کند. لذا به هر صدایی که برای صلح و امنیت بلند می‌شد لبیك می‌گفتند و برای شان مهم نبود که صاحب صدا کیست. اما وقتی طالبان با شعار مبارزه با ستم و زور گوئی و تأمین امنیت و برچیدن پاتك های قوماندانان که زندگی را بر مردم سیاه کرده بودند وارد میدان نبرد شدند، مردم رنج کشیده، گویا گمشده‌ی خود را یافته، به امید بهروزی از آنان اسقبال و حمایت نمودند، که آن‌گونه برق آسا تا مدت کمتر از سه ماه خود را به دروازه های کابل رسانیدند. ولی تأمین، تسلیح، قوماندە و هدایت آنان بی‌شك از خارج صورت می‌گرفت و آمریکا در آن سهم عمده داشت.

آمریکایی‌ها که فکر نمی‌کردند طالبان روزی بلای جان خود آنها می‌شوند، معتقد بودند که با سر نگون ساختن حکومت ربانی با شعار مذهبی به دست طالبان، یك نظام سکولار طرفدار غرب، با قاعده‌ی وسیع به وجود خواهند آورد تا هم جلو بنیادگرایی اسلامی در افغانستان و کشورهای آسیای میانه بسته گردد و هم منافع آمریکا و غرب در آن کشورها تأمین گردد. وگرنه پاکستانی‌ها خود به تنهایی نمی‌توانستند از عهده‌ی تأمین مالی و تسلیحاتی یك جنگ بزرگ برای اسقاط حکومتی ولو ناتوان بر آیند. جنگی که از آغاز تا انجام ۷ سال طول کشید. ولی بر خلاف انتظار آمریکا، طالبان به مجرد تسلط بر کابل، حکومت تشکیل دادند و این بر خلاف میل آمریکا بود و از همان زمان، به صداقت طالبان شك کرد. تا بالاخره اعضای القاعده در دو انفجار همزمان در۷ اگست ۱۹۹۸میلادی (١٦ اسد/مرداد ۱۳۷۷ هـ ش،) دو سفارت امریکا را در نایروبی[1] و دارالسلام[2] منفجر کردند که در تانزانیا ۱۱نفر و در کینیا ۲۱۳ تن و در مجموع ٢٢٤ نفر را کشتند. مقامات امریکائی بلا فاصله بن لادن را متهم به انفجار ساختند واز رژیم طالبان خواستند تا بن لادن را به دولت امریکا تسلیم کند، اما طالبان از تسلیمی بن لادن به امریکا خود داری ورزیدند واز دولت امریکا سند اثبات جرم خواستند. چون طالبان اسامه بن لادن را تسلیم آمریکا نکرد، آمریکائی ها مقر و پایگاه آنان را در فارم هده‌ی جلال آباد، موشك باران نمودند.

---

۱. کینیا

۲. تانزانیا

ولی این عکس العمل امریکا، درست چهارسال پس از ایجاد طالبان و دو سال بعد از تسلط آنها بر کابل به وقوع پیوست، که طالبان به یك قدرت قوی نظامی تبدیل شده و از آمریکا حرف شنوی نداشتند. آمریکا طالبان را مورد تحریم قرارداد و سپس حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ روی داد که آمریکا آن را کار القاعده دانست و دشمنی خود با طالبان و القاعده را در عمل پیاده نمود و با حمله بر پایگاه ها و مراکز دولتی آنها موجب سقوط طالبان گردید.که در حوادث همان سال به قلم خواهدآمد.

شروع تعرض طالبان

گفته می‌شود: که نخستین نطفه‌ی جنین تحرك طالبان در قندهار زمانی منعقد گردید که یکی از فرماندهان قندهار دو دختر را به زور به پایگاه خود برده همراه با گروپ خود به آنها تجاوز نمودند. اما ملا محمد عمر پس از شنیدن این خبر با چند طالب العلم دیگر به پایگاه آنان حمله نموده، دختران را آزاد و تجاوز کنندگان را اعدام کرد و در مورد یك پسر هم که بین دو قوماندان در قندهار نزاع در گرفت همین کار را انجام داد. حال این داستان ها افسانه یا حقیقت بود؟در یك مسئله شك و تردیدی وجود ندارد که هم آمریکائی ها و هم پاکستانی‌ها، ملا محمّد عمر را به عنوان موتور محرك و خمیر مایه‌ی جنبش و تحریك طالبان انتخاب کردند.

به تاریخ ۲٤ میزان/مهر ۱۳۷۳ یك تعداد طالب العلم دینی، از درون خاك پاکستان با حمایت توپخانه‌ی ارتش آن کشور به شهرك مرزی اسپین بولدك تعرض خود را آغاز کردند که در مدت چند ساعت آن شهرك به تصرف طالبان درآمد. بلا فاصله ملا منان نیازی؛ از گروه طالبان، با رادیو بی. بی. سی مصاحبه نمود و گفت:هدف طلبای کرام باز کردن راه ها، برچیدن پاتك ها و کوتاه کردن دست گروه‌های شر و فساد از سرِ مردم است. آنان تا سقوط کابل، هیچ‌گاه شعار تشکیل حکومت نمی‌دادند و هدف از مبارزات خود را جنگ علیه فساد و خدمت به مردم اعلام می‌کردند. اکثر قوماندانان احزاب هم واقعاً در همه زندگی و حیات مردم گروه‌های شر و فساد بودند و این وجه تسمیه کاملا به جا بود. لذا حمایت وسیع مردم را از حرکت طالبان در پی داشت. به تاریخ ٦ عقرب ۱۳۷۳ یعنی: درست پس از ۱۲ روز تسلط طالبان بر شهرك مرزی اسپین بولدك، خانم بینظیر بوتو که ایجاد کننده‌ی طالبان بود، جهت مذاکره برای تمدید لاین گاز از طریق افغانستان، به پایتخت ترکمنستان[1] سفر نمود و محمد اسماعیل خان والی هرات، نیز به آنجا رفته بود. هردو نفر

---

۱. عشق آباد

با صفر مراد نیازوف؛ رئیس جمهور ترکمنستان، روی امتداد لوله‌ی گاز از ترکمنستان از طریق خاک افغانستان به پاکستان و هند صحبت کرده به تفاهماتی نیز رسیده بودند و درست ۱۳ روز بعد از واقعه ی اسپین بولدك، کاروان تجارتی از پاکستان به فرمان نصیرالله بابر وزیر داخله ی پاکستان، جهت آزمایش راه کاروان های تجارتی پاکستان، از مرز اسپین بولدك گذشته تا نزدیك قندهار رسیده بود. کاروان مذکور به سوی عشق آباد از مسیر قندهار-هرات، حرکت می‌کرد که در نزدیك میدان هوای/ فرودگاه قندهار از سوی قوماندانان آنجا به رسم اعتراض بر پاکستان، جهت حمایت از گروه نوظهورطالبان توقف داده شد. احتمالاً خود پاکستانی‌ها در این توقف دادن نقش داشتند تا زمینه‌ی حمله‌ی طالبان را به همین بهانه به قندهار فراهم سازند.

نظر استاد ربانی

در نخستین روزهای اشغال اسپین بولدك، آقای عزیز مراد؛ سخنگوی دولت آقای ربانی به نگارنده با صراحت گفت: این‌هایی که در اسپین بولدك پیدا شده و خود را طالبان می نامند، عوامل پاکستان هستند که به حمایت توپخانه‌ی پاکستان، شهرك اسپین بولدك را تصرف کرده‌اند. این‌ها آینده‌ی خطرناك دارند. مخصوصاً برای شما شیعه ها. اینان ما سنی ها را ظالم و شما شیعه ها را یك‌جا کافر و ظالم می‌دانند. از وی نظر استاد ربانی را پرسیدم. گفت: متأسفانه به نظر استاد، آنها یك گروه از طلاب دینی هستند که از ظلم و تجاوز قوماندان‌ها در قندهار به تنگ آمده‌اند و تنها برای تأمین امنیت مردم و برچیدن پاتك ها اقدام کرده‌اند. لحظاتی بعد، آقای ربانی آمد. از ایشان در مورد طالبان پرسیدم. گفت: همین بچه طالب های هستند که برای خدمت به مردم اقدام کرده‌اند و بسیارکار نیك است که این گروه طالبان تقویت شوند. گفتم: آقای عزیز مراد می‌گوید: آنان با آتش توپخانه‌ی پاکستان و از داخل خاك پاکستان، بر اسپین بولدك حمله کرده‌اند. استاد ربانی گفت: نه خیر! حرف عزیز مراد اساسی ندارد و به من هم همین حرف را گفت.

وقتی یك کاروان؛ متشکل از سی عراده موتر باربری و ۸۰ راننده و کلینر که به دستور نصیرالله بابر تا نزدیك میدان هوایی قندهار رسیده بود، توسط سه قوماندان، هریك به‌نام‌های آمرلالی و منصور خان اچکزی و استاد حلیم که کنترول میدان هوایی قندهار را به عهده داشتند، جهت اعتراض با همکاری پاکستان با گروهك نوظهور طالبان در تصرف شهرك اسپین بولدك، به تاریخ ۷ عقرب ۱۳۷۳ یعنی: ۱۳ روز پس از ظهور طالبان، توقف داده شد. طالبان از مرز اسپین بولدك تا نزدیك فرودگاه قندهار شتافته، بر قوماندانان مذکور حمله‌ی شدید و برق آسا نمودند. آنها گمان بردند که مورد حمله‌ی فوج و ارتش پاکستان قرار گرفته اند. لذا از معرکه فرارکردند و طالبان به

تعقیب منصور اچکزی پرداخته، وی را در یکی از بیابان های قندهار، همراه ده نفر دیگر دستگیر نموده تیر باران کردند و جنازه های شان را بر لوله های تفنگ آویزان نموده، به تماشای عموم مردم گذاشتند.

طالبان به سوی شهر قندهار حرکت کردند و استاد ربانی به ملا نقیب الله آخند زاده؛ آمر ولایتی جمعیت اسلامی در قندهار، دستور داد تا با طالبان نجنگد و گروه‌های دیگری که در قندهار مستقر بودند، نیز نجنگیدند. تنها حاجی سرکاتب رییس حزب اسلامی به نبرد طالبان برخاست و به زودی شکست خورده، به ولایت زابل عقب نشینی کرد. پس از تسلط طالبان بر میدان هوایی قندهار، آقای احمد شاه مسعود تخنیکران را فرستاد تا طیاره‌هایی که خرابی داشتند، ترمیم کرده در اختیار طالبان قرار دادند و آقای ربانی هم پول هنگفتی توسط آقای محمد صدیق چکری به طالبان در قندهار فرستاد. تمام همّ و غمّ آقایان ربانی و مسعود این بود که حزب اسلامی را که از زمان جهاد تاکنون سال‌ها با آنان جنگ و درگیری داشت، توسط طالبان نابود گردد. غافل از این‌که آنها موجب نابودی خودشان نیز خواهند گردید.

فتوحات برق آسای طالبان

در ۱۳ عقرب ۱۳۷۳ برخی از مناطق قندهار و تا ۳۱ عقرب تمام شهر قندهار به تصرف طالبان در آمد. آقای ربانی به ملا نقیب الله آخندزاده؛ رئیس جمعیت اسلامی و رئیس قول اردو در ولایت قندهار دستور داد تا با طالبان همکاری نموده، اسلحه‌ی خود را نیز تحویل آنها دهد. طالبان پس از تصرف قندهار، به سرعت ولایات ارزگان، هلمند، و زابل، را نیز متصرف شدند و در زمان اندك، خود را به شهر غزنی رسانیدند. حرکت اسلامی در غزنی بی‌طرف ماند. اما آقای مزاری یك گروپ از مجاهدین حزب وحدت را تحت قوماندانی شفیع و حاجی امینی فرمانده‌ی فرقه‌ی ۹۶ حزب وحدت به غزنی اعزام کرد که از طالبان شکست خورده به کابل بازگشتند. به تاریخ ۲۱ دلو/ بهمن۱۳۷۳ طالبان در یك درگیری مختصر، مرکز میدان شهر را از تصرف حزب اسلامی خارج کردند و حزبی ها به چهار آسیاب گریختند. طالبان این‌گونه در ظرف کمتر از چهار ماه خود را از اسپین بولدك تا دروازه‌ی غرب کابل رساندند. که احتمالاً زیادتر از ۶۰۰ کیلومتر راه می‌باشد. در این مسیر طولانی جز حزب اسلامی و حزب وحدت در غزنی، کدام حزب و سازمان دیگر با طالبان درگیر نشد. هنوز هم آقایان ربانی و مسعود ساده لوحانه، دل به پیروزی طالبان بر حزب اسلامی بسته بودند و از شکست های سلسله وار حزب اسلامی از قندهار تا میدان وردك، اظهار

خُرسندی می‌نمودند. هرچند با رسیدن طالبان به غزنی، نظر استاد ربانی نسبت به طالبان تغییر کرد. اما مسعود هنوز آنها را خطری برای خود نمی‌دانست. در حالی که طالبان با پیروزی در میدان شهر مستقر بودند، احمد شاه مسعود در تاریخ ۲۲ دلو ۱۳۷۳ قبول خطرکرده علی رغم مخالفت‌های شدید دوستانش، به میدان شهر به ملاقات طالبان رفته، از آنان دلیل قیام و پیشروی شان و راه های واقع نشدن جنگ در کابل را جویا گردید. ملا ربانی که بعداً صدر اعظم طالبان شد، به وی پاسخ داده بود: که ما برای ایجاد صلح و امنیت به پا خاسته ایم و باید همه؛ به شمول دولت شما خلع سلاح گردند. مسعود که درك کرده بود که طالبان قصد سقوط وی را دارند با مماشات گفت: خوب است.اهداف ما و شما یکی است و باید در مورد پیشنهاد شما چند روزی فکرکرده در جلسات بعدی باهم بحث کنیم و امیدوارم به نتیجه‌ای برسیم. مسعود که جداً در خطر دستگیری و حتی احتمال اعدام واقع شده بود، بدین ترفند، جان خود را نجات داده، به کابل بازگشت.

به تاریخ ۲٤ دلو ۱۳۷۳ یعنی: ۳ روز پس از سلطه‌ی طالبان بر میدان شهر، حکمتیار چهارآسیاب را گذاشته به لغمان گریخت و مسعود از فرصت استفاده نموده، چهارآسیاب را به تصرف خود در آورد. در همان روز پل علم؛ مرکز ولا یت لوگر به دست طالبان افتاد و آنان خواستار عقب نشینی نیروهای آقای مسعود از مواضع قبلی حزب اسلامی در چهارآسیاب شدند. باز هم مسعود علی رغم مخالفت برخی از دوستانش، نیروهای خود را از چهارآسیاب به مواضع قبلی شان عقب کشید. من چند بار در جلسات با آقای مسعود از حضور طالبان به دروازه های غربی و جنوبی کابل اظهار نگرانی کردم. اما او هربار در مورد مذاکره و مصالحه با طالبان سخن می‌گفت و خوشی خود را از شکست حکمتیار از اطراف کابل نمی‌توانست پنهان کند و این از اشتباهات بزرگ مسعود بود. طالبان تا تپه‌های خیرآباد در جنوب غرب کابل رسیدند و آقای ربانی پس از تصرف طالبان شهر غزنی را به آنان بی اعتماد شد. ولی آقای سیاف هنوز بر حمایت طالبان پا فشاری می‌کرد و آقای مسعود که به تردید افتاده بود، می‌کوشید با آنان درگیر نشود. پیش از حمله‌ی طالبان به غرب کابل، جلسه‌ای با حضور آقای مسعود و مسئولین حزب وحدت جناح اکبری و حرکت اسلامی افغانستان، در مورد احتمال حمله‌ی طالبان بر غرب کابل دائر شد و ما اظهار نگرانی کردیم. اما آقای مسعود با غرور مخصوص به خود گفت: طالبان از اسپین بولدك تا کابل فقط مرش مرش آمده و تا هنوز جنگ را ندیده اند. اگر نادانی کرده بر ما تعرض و حمله کنند، به زور خدا چنان سرکوب شان کنیم که تا قندهار پشت سر خود را نبینند. روحیه‌ی مسعود قابل ستایش بود ولی سخنانش اغراق آمیز و برخاسته از غرور بی جا به نظر می‌رسید. در آن وضعیت بحرانی که حکمتیار

چهارآسیاب را رها کرده به لغمان عقب نشسته بود، و آقای مزاری از چهار طرف در محاصره قرار داشت و با اعزام نیرو به غزنی در جنگ طالبان آنان را علیه خود حساس کرده بود، می‌کوشید تا اعتماد طالبان را جلب کرده، با همکاری آنها مسعود و ربانی را بردارد. مگر طالبان به خلع سلاح حزب وحدت پافشاری می‌کردند و هیچگونه ائتلاف و همکاری با حزب وحدت را نمی‌پذیرفتند. اما باز هم آقای مزاری حرف از جنگ و مقاومت در برابر مسعود می‌زد که بسیار ساده اندیشانه بود.

مرحوم آقای مزاری از غرب و جنوب شرق در محاصره‌ی طالبان و ازشرق و شمال و جنوب، در محاصره‌ی نیروهای مسعود قرار گرفته بود که می‌بایست برای نجات خود و متلاشی شدن حزب وحدت وغارت سلاح شان و مردم غرب کابل چاره‌ای می‌اندیشید و بهترین انتخاب در آن زمان، سازش آقای مزاری با دشمن خونی خود، آقای مسعود بود و مسعود به طور کامل این آمادگی را داشت. اما گویا تمام همّ و غمّ مرحوم مزاری و همه‌ی چاره ها را در سرنگونی مسعود می‌دید. او در آن وضعیت حساس و بحرانی، جز اسقاط مسعود آرمان دیگری نداشت و سرانجام شد آنچه باید نمی‌شد.

موضع گیری آقای مزاری

آقای مزاری در حین محاصره از هرطرف باز هم امید صلح با طالبان را داشت. ولی اصلاً در مورد آشتی با ربانی و مسعود فکر نمی‌کرد. مزاری در مصاحبه‌ی خود با رادیو بی. بی. سی که به تاریخ ۲۶ دلو/بهمن ۱۳۷۳ از وی پرسید که اگر طالبان بر شما حمله کنند چه خواهید کرد؟ پاسخ داد:" فکر نمی‌کنم جنگ شود. مذاکرات منجر به یك راه حل اساسی می‌شود. چون همه خواهان این هستند، که یك صلح در افغانستان بیاید و حکومتی بر پایه‌های وسیع که همه در آن شریك باشند. از این جهت طالبان هم از طرح سازمان ملل حمایت کرده. ما هم مکرر حمایت کردیم. فکر نمی‌کنم جنجال پیش بیاید".[رادیو بی بی سی، برنامه شامگاهی ۲۶ دلو ۱۳۷۳].

این‌گونه نگرش آقای مزاری نسبت به طالبان بسیار ساده لوحانه بود. اما متأسفانه او چنین فکر می‌کرد. آقای مزاری پس از محاصره از هرطرف، باب مذاکره با طالبان را جهت حمله‌ی مشترك علیه آقای مسعود گشود تا شاید با همکاریی طالبان نیروی مسعود را کوبیده، حکومت ربانی و حاکمیت آقای مسعود را از کابل بردارد. ولی طالبان همکاری با آقای مزاری را نپذیرفته بر خلع سلاح عمومی تأکید می‌کردند. طالبان به آقای مزاری گفتند: زمانی بدون جنگ وارد غرب کابل می‌شوند که وی به آرامی و بدون جنگ، تمام اسلحه‌ی سبك و سنگین حزب وحدت را

تسلیم طالبان کند. در همین زمان یك هیئت به سرپرستی آیت‌الله سید ابوالحسن فاضل با طالبان گفتگو کردند تا به غرب کابل که اکثراً شیعه‌نشین است حمله نکنند. طالبان گفتند: به شرطی حمله نمی‌کنند که آقای مزاری که با طلبای کرام در غزنی جنگیده است، غرب کابل را ترك گوید. ولی آقای مزاری به ترك غرب کابل و خلع سلاح راضی نشد و روی تهاجم مشترك با طالبان، علیه حکومت ربانی پا فشاری کرده می‌گفت: تا نیروهای مخالف وی خلع سلاح نشوند، او سلاح خود را تحویل نخواهد داد. آقای مزاری به تاریخ ۱حوت/اسفند ۱۳۷۳ در مصاحبه با رادیو"بی. بی. سی" گفت:" امروز سومین است که ما با گروه طلبه ها صحبت کردیم و تا حال نتیجه به جایی نرسیده است. آنها حرف شان پا فشاری سرِ مسئله‌ی خلع سلاح عمومی است و در این رابطه طبق شرائطی که در غرب کابل حاکم است تا حالا به توافق نرسیده ایم. اما مذاکره ادامه دارد. آنها به ما می‌گویند: که همه را خلع سلاح می‌کنیم. چون طرف سیاف و طرف مسعود، با ما سیزده بار جنگ کردند، تا آنها را خلع سلاح نکنند، مشکل است ما سلاح خود را بدهیم".[رادیو بی. بی. سی، برنامه شامگاهی ۱حوت ۱۳۷۳].

مسعود که می‌خواست پیش از این‌که طالبان غرب کابل را اشغال کنند، آن را به تصرف خود در آورد، به تاریخ ۱۵ حوت حملات شدیدی را بر مراکز حزب وحدت آغازکرد. در این جنگ شدید که طالبان چند کیلو متر آن طرف تر در تپه‌های خیرآباد و ریشخور به تماشا نشسته بودند، فشار سختی بر نیروهای آقای مزاری وارد شد. آقای مزاری در مصاحبه با بی بی سی از حمله‌ی موشکی با استفاده از موشك اسکاد توسط جنرال دوستم، مسعود را تهدید نموده گفت:" از جنرال دوستم خواستم که مسعود زیاد شرارت می‌کند. جبل‌السراج، چاریکار و خیرخانه را بزند که جنرال دوستم هم آمادگی خود را نشان داد. اگر شرارت مسعود کم نشد، می‌گویم: که اسکاد را شلیك کند".[بی. بی. سی، برنامه شامگاهی، ۱۵ حوت ۱۳۷۳]. ولی جنرال دوستم از دور دستی بر آتش داشت و به کمك آقای مزاری نشتافت.

فشار مسعود در جنگ با نیروهای آقای مزاری از زمین و هوا شدت بیشتر یافت. چون آقای مزاری احساس نمود که دیگر نیروهای وی تاب مقاومت در برابر حملات نیروهای مسعود را ندارد، به خلع سلاح نیروهای حزب وحدت موافقه نمود و از طالبان خواست: تا وارد غرب کابل شده، آنجا را تحت تصرف خود گرفته علیه مسعود و ربانی و سیاف وارد عمل شوند. شهید مزاری می‌خواست: اگر غرب کابل سقوط کند، باید به دست طالبان سقوط کند نه به دست مسعود. مزاری می‌دانست که بخشی از طالبان همان وهابی هایی بودند که مردم هزاره و در مجموع، شیعه را

مسلمان نمی‌دانستند. ولی چون آماده‌ی حمله به مسعود بودند، آقای مزاری بهای سنگینی پرداخته حاضر شد، تا طالبان به غرب کابل داخل شده، نیروهای حزب وحدت را خلع سلاح نمایند به شرطی که مسعود و ربانی را شکست بدهند. لذا طالبان سریعاً با موافقت آقای مزاری مبنی بر خلع سلاح نظامیان حزب وحدت، به تاریخ ۱۷ حوت به غرب کابل داخل شده، نیروهای حزب وحدت را خلع سلاح کردند و نیز به خلع سلاح جنبشی ها که پس از فرار گلبدین حکمتیار به سوی سروبی و لغمان، به غرب کابل در پناه آقای مزاری آمده بودند، اقدام کردند و جنبشی ها را دستگیر نموده، نزد رهبر خود یعنی: ملا محمد عمر به قندهار، فرستادند و بسیاری از نیروهای حزب وحدت هم توسط طالبان خلع سلاح گردیدند. در این تحرکات و جا به جایی ها و تسلیم گیری اسلحه حزب وحدت، توسط طالبان، بین نیروهای مسعود و طالبان، در حوالی چهل ستون و نزدیکی‌های دارالامان جنگ سختی در گرفت که طالبان شکست خورده به ریشخور و تپه‌های خیرآباد، عقب نشینی کردند. فشار مسعود هم‌چنان بر نیروهای مزاری ادامه یافت. آقای مزاری طی نامه‌ای از ملابورجان قوماندان عمومی طالبان در محاذ کابل خواست که اسلحه‌ی حزب وحدت را پس بدهند تا نیروهای حزب وحدت توان مقابله با حملات مسعود را داشته باشند. مگر طالبان نپذیرفته به خلع سلاح عمومی حزب وحدت باز هم پافشاری کردند. متن نامه‌ی آقای مزاری به ملابورجان عکس برداری شده و با امضای آقای مزاری در کتاب "سالهای تجاوز و مقاومت"، نوشته محمد اکرام اندیشمند، این‌گونه چاپ ونشرگردیده است:

بسمه تالی

جناب آقای ملا بورجان! السلام علیکم و...

قبلاً به شما گفتم: که شما از سنگرهای ما دفاع نمی‌توانید. حالا هم حاضریم، که شما سلاح های ما را در اختیار ما بگذارید، که از مردم ما دفاع کنیم. حاضر هستیم که با همین مردم، جبهه‌ی دفاعی در مقابل شورای نظار ربانی تشکیل بدهیم. هیئت ما خدمت می‌رسد. مواضع خویش را اعلام دارید، که آنها غرب کابل را تصرف می‌کنند.

عبدالعلی مزاری

۱۳۷۳/۱۲/۲۰

تلاش سفیر برای خروج آقای مزاری

وضعیت خطرناك شده بود. طالبان خود را آماده‌ی حمله کرده بودند. سقوط غرب کابل، هرلحظه گمان می‌رفت و به نظر می‌رسید که طالبان با تصرف غرب کابل از راه دهمزنگ و باغ بالا به سوی ارگ ریاست ریاست جمهوری و بخش شرق و شمال کابل پیشروی کنند. لذا جلسات ما فشرده و همه روزه دائر می‌گردید. دو روز۱۹ حوت، دو روز قبل از جنگ غرب کابل، در خانه‌ی رحیم غلام بچه، واقع در گردنه‌ی باغ بالا جلسه داشتیم که آقای غلام رضا حدادی؛ سفیر جمهوری اسلامی ایران به جلسه آمده، از وضعیت غرب کابل شدیداً اظهار نگرانی نموده گفت: آقای مزاری در محاصره‌ی کامل قرار گرفته و امکان مقاومت وجود ندارد. نیروهایش اکثراً توسط طالبان خلع سلاح شده اند. طالبان بر هیچ مخالف خود رحم نخواهند کرد. از این رو جان آقای مزاری هم در خطر است. من مأمور شدم که با شما صحبت کنم. خوب است همه گذشته ها فراموش شود. حفاظت از جان و مال مردم وظیفه‌ی همه‌ی ما و شما می‌باشد. اگر موافقت شما باشد، من نزد آقای مزاری رفته ایشان را از آنجا خارج نموده، با خود به شرق کابل بیاورم. من با آقای حدادی صحبت‌های سخت و زننده کردم که داکتر عبدالله خوشش نیامد. سپس آقای مسعود به آقای حدادی گفت: اگر اجازه باشد من با دوستان صحبت کنم و سپس نتیجه را به شما خواهم گفت. حدادی به اتاق دیگر رهنمایی شد و آقای مسعود موضوع آمدن آقای مزاری را با ما در مشوره گذاشت. آقایان اکبری، کاظمی، و انوری موافق بودند. تنها من گفتم: هیچ اطمینان و تضمینی برای تأمین امنیت آقای مزاری درانتقال وی به شرق کابل داده نمی‌توانیم. زیرا ایشان در تاریخ ۲۳ سنبله دست به کودتایی زد که موجبات خشم مجاهدین ما را فراهم نمود. ممکن است از مسیر دهمزنگ، تا جایی که منتقل می‌گردد آسیبی به وی برسد. آن وقت ما مسئول نخواهیم بود. آقای مسعود از این سخن ناراحت شد. ولی با خونسردی گفت: نام خود را لکه دار نمی‌کنم و ننگ تاریخی را نمی‌پذیرم. اگر راضی هستید، من خود امنیت آقای مزاری می‌گیرم و هرجایی که او خواست منتقل می‌کنم و اگر قبول ندارید، به در خواست سفیر جواب رد می‌دهم. من گفتم: منظور بد نداشتم و تنها از امنیت آقای مزاری در شرق کابل هراس داشتم. اگر شما امنیت کامل او را به عهده می‌گیرید، من هرگز مخالفت نمی‌کنم. آنگاه آقای مسعود، آقای حدادی را خواسته گفت: دوستانم همه موافق آمدن آقای مزاری هستند. هرجایی که ایشان انتخاب می‌کنند، همان‌جا منتقل کنید و از تأمین امنیت وی، من به شما اطمینان می‌دهم: که توسط افراد کاملاً مورد اعتماد، امنیت وی گرفته شود. ولی مشوره‌ی من این است که تا تصمیم آقای مزاری برای محل سکونت خود، در سفارت ایران

که محل مطمئن و امن است بود و باش داشته باشند. آنگاه اگر خواست به مزار یا بامیان برود، با هلیکوپتر اختصاصی خودم همراه شما می‌فرستم. آقای حدادی اظهار تشکر نموده تصمیم گرفت به غرب کابل برود. ولی در اثر گلوله باری و شدت جنگ، نتواست. لذا برگشت و همراه یك نفر از افراد آقای مسعود به کوه آسمایی (کوه تلویزیون) بالا شده با آقای مزاری توسط مخابره در تماس شده، گفته بود: که ایشان تا دهمزنگ آمده از آنجا با موترهای سفارت ایران، تا سفارت بیاید. ولی متأسفانه آقای مزاری نپذیرفت و به آقای حدادی جواب داده بود: که من به مسعودتسلیم نمی‌شوم و به جنگ ادامه می‌دهم. تا این‌که طالبان حمله کردند و پیش‌آمد آنچه نباید پیش می‌آمد. این موضع گیری آقای مزاری زمانی صورت گرفت که حکمتیار چهارآسیاب را رها کرده بود و جنرال دوستم هم به نفع طالبان از قوای هوائی خود کار می‌گرفت.

لازم به تذکر است که بعد از تسلیم شدن حزب وحدت و آقای مزاری به طالبان و موافقت مزاری برای خلع سلاح نیروهای حزب وحدت توسط طالبان، آقای مسعود حملات خود را بر غرب کابل، بیشتر و شدید تر کرد تا پیش از این‌که غرب کابل به دست طالبان سقوط کند، آن جا را به تصرف خود در آورد و هنوز جبهات مقدم حزب وحدت چون جبهات کارته ٤ ، دهمزنگ، کارته سخی، و سیلو، اسلحه داشتند و در برابر نیروهای مسعود، مقاومت می‌کردند. هرچند مقاومت شان مثل سابق قوی نبود.

حکایت آقای م. ن.

آقای م. ن. که نخواست نامش با صراحت نوشته شود، برای نگارنده، از آن روز و ماجرای حدادی و نامه‌ی وی به آقای مزاری در تاریخ ۱ عقرب ۱۳۹۱ برابربه ۲۱ اکتوبر ۲۰۱۲ میلادی به نگارنده حکایت کرد که ذیلاً به نگارش آمده است. البته آقای مذکور، قبلاً با پدرش در حرکت اسلامی فعالیت می‌کرد و مدتی رئیس دفتر حرکت در تایباد ایران و پاره چنار پاکستان بودند. ولی پس از تشکیل حزب وحدت به آن حزب پیوست و پس از حادثه‌ی ۲۳ سنبله در جناح آقای اکبری قرار گرفت و همراه آیت‌الله سید ابوالحسن فاضل همکاری می‌نمود و اینك در کشور دانمارك (کوپنهاك) شغل رانندگی اتوبوس دارد. او چنین حکایت کرد:" وقتی که آقای غلام رضا حدادی، سفیر ایران، نتوانست، در اثر شدت جنگ به غرب کابل برود و صحبت‌هایش از طریق مخابره با آقای مزاری نیز نتیجه‌ای نداشت، توسط یکی از دوستانم مرا پیدا کرده، به سفارت ایران دعوت نمود. من به سفارت نزد حدادی رفتم. او از من تقاضا کرد تا نامه‌اش را به استاد مزاری برسانم. نامه‌ی سربسته ای را به من

تسلیم کرد که از مضمون آن خبر نداشتم و ندارم. چون در اثر شدت جنگ از راه دهمزنگ و سیلو، امکان رفتن به غرب کابل نبود، ناچار از سرك لوگر و چهارآسیاب، از میان طالبان با لباس شبیه آنها گذشته، در حوالی ساعات ۲ بعد از ظهر ۲۰ حوت خود را به مقر آقای مزاری در کارته ۳ رسانیدم. سیدعلی دفتردار آقای مزاری از دوستانم بود و از آمدن من در آن روز خطرناك، متعجب گردیده پرسید: بوله[۱] جان! چرا در این وضعیت خطرناك به غرب کابل آمدی؟ گفتم: به استاد مزاری نامه‌ای از سفیر ایران دارم. به آقای مزاری اطلاع داد. ایشان که در حال گپ زدن در مخابره بود، پس از ختم سخنان خود نزدم آمده نامه را گرفت و خواند. اما چیزی برایم نگفت. به آقای مزاری گفتم: جناب استاد! چرا با دولت ربانی و مسعود مذاکره نمی‌کنید. تا با هم یك‌جا شده، جلو طالبان را بگیرید؟ آقای مزاری گفت: جواب مردم را چه بدهم ؟ که همیشه گفتم: ربانی و مسعود دشمن شما هستند. اگر با آنان ائتلاف کنم، آبرو و حیثیتم در بین مردم از بین خواهد رفت.

حوالی ساعات ۳:۳۰ بعد از ظهر وضعیت بدتر شد. سیدعلی و برخی دیگر از آقای مزاری در خواست کردند: از منزل خود به جای امن تری منتقل شود. او هم پذیرفت و گفت: پس به منزل ح. ر. برویم.[۲] چیزی با خود نگرفتند و فقط سید علی یك بوجی پُر از کلدار پاکستان وسه بکس دیپلومات را آورد. استاد مزاری گفت: بکس ها به چشم می‌خورد. پول آن را در بوجی جای کنید. تا به چشم نیاید. بکس های دیپلومات همه پُر از دالر بود. احتمالاً پنج ملیون دالر را خالی کرده به یك بوجی انداختند. سیدعلی که تازه نامزد شده بود، به من کفت: اگر مشهد رفتی برای نامزدم یك تحفه خریده از جانب من به مادرش بده! تا به‌نامزدم بدهد. چون اوضاع بدتر شد، سیدعلی گفت: بوله[۳] جان! از اینجا برو که وضعیت، مرتب بدتر می‌شود. من گفتم: در این روز خراب کجا بروم؟ من هم همراه شما خواهم رفت. سیدعلی ناراحت شده، گیت تفنگ را کشیده کفت: اگر نروی به رگبارت می بندم. با شوخی گفتم: بوله جان! خیر باشد مرا نکش! می‌روم و مزاحم شما نمی‌شوم. لذا از آنجا بیرون شده با هزار زحمت و دروغ، خود را به دوغ آباد رسانیده، شب را در منزل یکی از آشنایان اهل سنت گذرانیده، به روز ۲۱ حوت دوباره به شرق کابل آمده از رسانیدن نامه وجواب ندادن آقای مزاری با سفیر ایران صحبت کردم". [ختم سخنان آقای م. ن.].

به تاریخ ۲۱ حوت(اسفند) ۱۳۷۳طالبان، چون مور و ملخ به غرب کابل ریخته از دشت برچی تا نزدیکی‌های دهمزنگ را برق آسا تصرف کردند. من که از چینل آقایان فهیم و مسعود، مخابره را

---

۱. پسر خاله

۲. البته ایشان نام کامل آن شخص را به من گفت ولی من صلاح ندانستم واضحاً بنویسم.نگارنده.

۳. پسرخاله

گوش می‌دادم، آقای فهیم؛ قوماندان جنگ کابل از کوه تلویزیون (آسمائی) مرتب با مخابره به خالد[۱] صدا می‌کرد: که طالبان تا حوالی دهمزنگ رسیده اند. اجازه بده که بچه‌ها جنگ کنند. وگرنه همینطور مرش مرش تا قصر ریاست جمهوری خواهند رفت. اما مسعود تعلل می‌کرد و فرمان جنگ نمی‌داد و ظاهراً هنوز امید حل مسئله را از طریق گفتگو با طالبان داشت و فهیم را از جنگ منع هم نمی‌کرد. فهیم ناچار بدون اجازه‌ی مسعود، فرمان جنگ را به نیروهای تحت امر خود صادر کرد. جنگ و حمله‌ی نیروهای فهیم از چند استقامت به شدت بالای طالبان آغاز گردید. طالبان، با همان سرعتی که پیش‌آمده بودند، با شکست سختی مواجه شده، با دادن تلفات سنکین با هان سرعت از غرب کابل گریخته، به جنوب کابل و ریشخور و تپه‌های خیرآباد، عقب نشینی کردند.

از سوی دیگر در همان روز ۲۱ حوت/اسفند ۱۳۷۳، آقای مزاری با یك تعداد از فرماندهان و مسئولین حزب وحدت، جهت خروج ازغرب کابل و دور شدن از حیطه‌ی حاکمیت طالبان، می‌خواست: به طور ناشناس، از مسیر گلباغ و چهارآسیاب یا للندر و یا مسیر دیگر، خود را به جای امن تری رسانده و احتمالاً می‌خواست: از آنجا دَورِ جدید مبارزه‌ی خود را علیه طالبان یا مسعود و یا هردو، آغاز کند. ولی در حوالی گلباغ و نرسیده به چهارآسیاب توسط طالبان شناسائی و دستگیر گردید. همان شب عبدالمنان نیازی؛ سخنگوی طالبان از طریق رادیو بی. بی. سی اعلام کرد: که آقای مزاری به اسارت طالبان در آمده است. این اعلام، باعث تأسف و تأثر همه‌ی ما گردید که آقای مزاری به پیشنهاد سفیر ایران گوش نکرد و به سوی ما و شرق کابل نیامد و اینك در دست نیروهای بی رحم و خونریز طالبان، گرفتار و اسیر شده است. مولوی تره خیل که عضو حزب اسلامی و دشمن آقایان ربانی و مسعود بود، طی نامه‌ای از ملا محمد عمر؛ رهبر طالبان خواست: تا آقای مزاری را آزاد کند. اصل نامه به زبان پشتواست ولی ترجمه‌ی دری آن رابه طورفشرده می‌نویسیم:

بسمه تعالی

مولوی سیدآغا

تاریخ ۱۳۷۳/۱۲/۲۲

شیخ الحدیث الشریف .المدارس.تره خیل.

ارجمندان محترم: ملا محمد عمر و دیگر دوستان!

السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

اطلاع یافتم که طالبان کرام، محترم عبدالعلی مزاری را دستگیر کرده‌اند. چون استاد مزاری با

---

۱. نام شبکه‌ی مخابره آمرمسعود

ما و شما متعهد است. ما تلاش می‌کنیم تا استاد مزاری سنگرهای خود را با سنگرهای شما یکی ساخته علیه دشمن دجال، چون: ربانی، مسعود و سیاف بجنگد. لذا هرچه زودتر به چهارآسیاب مخابره کنید تا استاد مزاری را آزاد کرده نزد من روان کنند که یك ضرورت است. اگر به استاد مزاری کدام ضرری برسد، من شدیداً ناراحت خواهم شد. من دیروز ۲۱ حوت ۱۳۷۳ علیه دشمن دجال؛ ربانی، مسعود و سیاف اعلان جهاد کردم".

با احترام.

شیخ الحدیث. مولوی تره خیل.

معلوم نیست نامه‌ی مولوی سید آغاتره خیل به ملاعمر رسید یانه و طالبان بی فرهنگ و بی وجدان، اسیر خود را زیر شکنجه های ضد انسانی گرفته، به تاریخ ۲۲ حوت ۱۳۷۳ به رگبار بسته شهید کردند.

حال از مشکلی که برایم تا کنون لاینحل مانده، از پیروان مرحوم مزاری که آخرین سخنان ایشان را چاپ کرده‌اند و دریوتیوب نیز گذاشته اند و روی آن مانور می‌دهند، می پرسم و امید وارم جواب قناعت بخش در یافته قانع شوم. نخست دو خاطره از دو شخصیت معروف کشور؛ سردار محمد داود خان و احمد شاه مسعود نقل کرده سپس متن سخنان آقای مزاری را نوشته سوال خود را مطرح خواهم ساخت. نقل می‌کنند که چون در روز ۷ ثور ۱۳۵۷ کودتاگران خلقی، قصر ریاست جمهوری افغانستان را تحت بمباران قرار دادند، داود خان با تنی چند از وزرای خود مشغول گفتگو درباره‌ی رهبران خلق و پرچم، چون: نورمحمد ترکی، ببرك کارمل، و دیگران بود، که یك روز پیش دستگیر نموده به زندان انداخته بود. داود خان به محضی این‌که فهمید کودتا شده، به وزیران گفت: شما بروید و من همین جا می مانم و مقاومت می‌کنم.

فضل الرحمن تاجیار، آمرِ اپراسیونِ گارد محمد داود خان، خاطرات خود را از آخرین دیدارش می‌نویسد:" آخرین باری که به قصر گلخانه رفتم تا از قوماندان صاحب گارد هدایت بگیریم، اتفاقاً رییس صاحب جمهور[1] را دیدم. در همین وقت وزیر صاحب داخله (عبدالقدیر نورستانی) و وزیر صاحب مالیه (سید عبدالاله) نزدم آمده، معلومات خواستند. برای شان گفتم: "وضعیت مانند سابق است". رییس صاحب جمهور (سردار محمد داوود) به من نزدیک شدند و چنین فرمودند: "بچیم!جوان استید، بروید، خود را تسلیم کنید. من تصمیمم را گرفته ام." در این

۱. محمد داود خان

اثناء صاحب جان (قوماندان گارد) نیز برایم گفت: "رییس صاحب جمهور تصمیم خود را گرفته است. بروید قطعه را خلع سلاح کرده و خود را تسلیم کنید".[صبورالله سیاه سنگ، بخش دهم و آن گلوله باران بهار]. hajarulaswad@yahoo.com

محمد اکرام اندیشمند از قول رادیو کابل در تاریخ ۸ ثور ۱۳۵۷ از قول کمونیست ها می نویسد: " دو برادر؛ محمد داود و محمد نعیم، بعد از مقاومت دیوانه وارِ خود، که تسلیم انقلابیون نشدند به قتل رسیدند". یك حقیقت است که داود خان ارگ را ترك نکرد و به وزرای خود؛ چون قدیر نورستانی وزیر داخله، سیدعبدالاِلٰه وزیر مالیه، و فی الله خان سمیعی وزیر عدلیه، عزیزالله واصفی وزیر زراعت، عبدالله عمر وزیرصحت عامه، و دیگر وزرا گفت: به خانه‌های تان بروید. خیلی از وزرا رفتند و زنده ماندند. ولی داود خان از ارگ خارج نشد. سلاح در دست گرفت و با کودتاچیان از داخل قصر گلخانه آن قدر جنگید تا به دست امام الدین از قطعه‌ی ٤٤٤ کماندو با ۳۹ نفر از خاندانش کشته شد.

هم‌چنین درباره‌ی احمد شاه مسعود نوشته اند: که وقتی در پنجشیر در محاصره‌ی روس‌ها قرار گرفت و در پشت سنگی پنهان شد، به یکی از همراهانش دستور داده بود: که اگر روس‌ها مرا یافته خواستند دستگیرم کنند، از پشت سر، مرا به رگبار ببند! تا زنده به چنگ روس‌ها گرفتار نگردم. اتفاقاً روس‌ها نفهمیدند که مسعود در چند قدمی شان پشت سنگ پنهان شده است و مسعود نجات یافت. ناگفته نماند که نقل خاطره از داود خان یا مسعود به معنی تأئید یا طرفداری از آنان نیست. چون اگر در مقام نقد آنان باشیم، شاید بیشتر از آقای مزاری نسبت به آنها قلم کشی شود. اینك اصل و متن سخنان آقای مزاری در روزهای آخر: " از خدا هیچ وقت نخواستم که من بدون شما در جایی بروم و شما را در معرکه بگذارم و خودم جان خود را نجات بدهم. نه. این را از خدا نخواستم. خواستم که در کنار شما خونم اینجا (در غرب کابل) بریزد و در بین شما کشته شوم و در خارج از کنار شما هیچ زندگی برایم ارزش ندارد".[احیای هویت، ص ۲۲۲]

تا اینجا هم عمل سردار داود خان و هم سخنان احمد شاه مسعود و آقای مزاری، در خور تحسین و ستایش است. یك رهبر مردمی، که مردم جان خود را فدای او می‌کنند، او هم باید پُرصلابت و قاطع در کنار مردم بِایستد تا پیروز و یا کشته شود. آقای شهید مزاری در واقع سخنی گفت که از دل یك رهبر انقلابی و فداکار بر می‌خیزد و بر دل‌های هوادرانش امید، نشاط، تحرك، ایستادگی، شور، فداکاری و مقاومت تا آخرین نفس ایجاد می‌کند. ولی سوالی که می‌خواستم

مطرح کنم این است: که آیا آقای مزاری تا آخرین فشنگ؛ مثل داود خان[۱] در برابر گروه نو ظهور و فاشیست طالبان ایستاده و در سنگرهای غرب کابل در کنار مردمش شهید شد؟ در کنار همان مردم فدا کاری که نزدیك به سه سال مقاومت در غرب کابل، هزاران تن از فرزندان شان را به امر آقای مزاری به سنگرها فرستادند تا کشته شوند. آیا استاد مزاری نگفته بود:" از خداهیچ وقت نخواستم، که من بدون شما در جایی بروم و شما را در معرکه تنها بگذارم و خودم جان خود را نجات بدهم. نه ! این را از خدا نخواستم. از خدا خواستم که در کنار شما خونم اینجا بریزد و در خارج از کنار شما هیچ زندگی برایم ارزش ندارد". در اینجا این سوال های جدی مطرح می‌گردند که پس چرا مرحوم مزاری برای نجات جان خود از کنار مردم رفت؟ چرا مردم غرب کابل را که از ترس تسلط طالبان وحشی بر جان و مال و ناموس شان چون برگ بید می‌لرزند، تنها گذاشت و خود با یاران نزدیکش از غرب کابل بیرون شد؟ چرا مثل داود خان که هیچ قول و قراری با مردم نداده بود، که در روزهای سخت جانم را فدای شمامی‌کنم ولی چنین کرد، آقای مزاری تفنگ به دست گرفته در سنگر ننشست و تا آخرین مرمی در برابر طالبان که دشمن هزاره و شیعه بودند، نجنگید؟ رها کردن مردم در روز تهاجم طالبان بر غرب کابل و حرکت از مسیر گلباغ به سوی قریه های چهارآسیاب با لباس بدلی، به معنای تنها گذاشتن مردم غرب کابل در معرکه‌ی جنگ نبود؟ چرا خون مزاری، همان‌گونه که خودش گفته بود، در غرب کابل نریخت و در چهارآسیاب ریخت؟ آقای مزاری که گفته بود، بدون شما جایی نمی‌روم تا زنده بمانم. اگر از طرف طالبان در منطقه‌ی گلباغ؛ جنوب کابل شناسایی و گرفتار نمی‌شد آیا به بامیان یا مزار نمی‌رفت تا زنده بماند؟ اصلاً آقای مزاری برای چه به طرف جنوب کابل رفت؟ برای تسلیم شدن به طالبان؟ اگر پاسخ مثبت است، آیا تسلیم شدن به گروه نژاد پرست و فاشیست طالبان خلاف گفته ها و شعارهای آقای مزاری نبود، که می‌گفت: جامعه‌ی مظلوم هزاره را از اسارت و بردگی تاریخی نجات می‌دهم؟ و اگر می‌خواست به جاهای دیگر رفته، مبارزات خود را برای احیای هویت مردم خود ادامه دهد، پس چرا به مردم غرب کابل، آن‌گونه اطمینان داد که من از کنار شما دور نمی‌روم و می‌خواهم خونم در همین غرب کابل ریخته شود؟ بالاخره مزاری به دست طالبان به شهادت رسید. آیا اگر این شهادت در سنگرهای غرب کابل و در حالی که آقای مزاری تفنگ به دست گرفته، در برابر طالبان می‌جنگید، صورت می‌گرفت، یك افتخار تاریخی بزرگ، برای رهروان راه مزاری و غرب کابل، بلکه همه شیعیان نبود؟ تا بیرون

---

۱. به اصطلاح دیوانه

رفتن ازغرب کابل و اسارت به دست طالبان و شهادت در جای دیگر؟ آیا واقعاً نحوه‌ی اسارت و شهادت مزاری با آخرین سخنان ایشان مطابقت دارد؟ این سوال هایی بود، که برایم لاینحل باقی مانده است و از پیروان آن مرد پُرصلابت و نترس می‌خواهم جواب منطقی، نه فحش و دشنام ارائه کنند.تا همه به حقیقت امر، آشنا و قانع گردیم.

آقای محمد اکرام اندیشمند در کتاب ارزشمند"سالهای تجاوز و مقاومت" در مورد دستگیری و نحوه‌ی شهادت آقای مزاری چنین نوشته است:" رهبر حزب وحدت به استقامت جنوب کابل رفت. تا از آن طریق خود را به هزاره‌جات برساند. ولی در ساحه‌ی گلباغ حومه‌ی جنوب کابل، توسط طالبان دستگیر و با همراهانش به شکل اسیر به چهاراسیاب انتقال داده شد. رهبر حزب وحدت در چهارآسیاب، مورد شکنجه و اذیت طالبان قرار گرفت. شکنجه‌ی او توأم با توهین و تحقیر بود".[ص ۱۷۸].

من تقریباً تمام نوشته‌های پیروان استاد مزاری را درباره‌ی اسارت و شهادت او خواندم. جز یك مورد، همه از نحوه‌ی اسارت وی، که در کجا و چگونه صورت گرفت؟ننوشته اند و فقط گفته اند: که سرانجام به تاریخ ۲۲ حوت ۱۳۷۳ به دست طالبان جلاد به شهادت رسید. گویا آنها فهمیده اند که اگر بنویسند: رهبر شهید در حین خروج از غرب کابل در ساحه‌ی گلباغ در جنوب کابل دستگیر و در چهارآسیاب یا غزنی به شهادت رسید، با آخرین اظهارات آقای مزاری تناقض دارد لذا آهسته از کنار آن گذشته اند. جای تعجب است که "مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان" در مجله سراج، در ۱۳۷٤ نوشتند:" استاد تا آخرین نفس، مقاومت مردم را رهبری کرد و در مقابل قوای عهد شکن طالبان تا آخرین فشنگ خود نبرد بی امان را ادامه داد اما بالاخره به تاریخ ۱۳۷۳/۱۲/۲۲همراه با سایر همراهانش به طرز فجیع و مظلومانه و با دست و پای بسته زیر رگبار مسلسل قرار گرفتند و به فیض بزرگ شهادت نائل آمدند".[مجله سراج، سال ۱۳۷٤].

حال هرکس حق دارد این سوال را بپرسد: که شهید مزاری در کدام سنگر و همراه چه کسانی به نبرد بی امان پرداخت؟ چند نفر از دشمن را کشت؟ چرا غیر از نویسنده‌ی مذکور حتی یاران نزدیك آقای مزاری که بعد از او زنده ماندند، از آن نبرد بی امان چیزی نمی‌گویند؟ چرا حتی یك نفر اعم از نظامی و غیر نظامی در غرب کابل این نبرد بی امان را ندید ؟ اگر چنین نبرد بی امان راه انداخت چرا از سنگر نبرد بر خاسته تا گلباغ آمد که به جای دیگرپناه ببرد؟ چرا در همان سنگر نبرد، خونش نریخت ؟ اگر هوادارن شهید مزاری که آخرین سخنان ایشان را در غرب کابل، با آن همه اشك و آه، منتشر می‌کنند، از آن جنگ دلیرانه‌ی رهبر شهید خبر می‌شدند، آیا دنیا را از تبلیغات و هیاهو

پُر نمی‌کردند؟ پس چرا از آن نبرد بی امان تا آخرین فشنگ هیچ چیزی نمی‌گویند و نمی‌نویسند؟

یکی از هواداران شهید مزاری اسارت وی را بدون ارائه‌ی دلیل و مدرك چنین توجیه می‌کند:" سرانجام در همین راستا جهت مذاکره با جنایت‌کاران طالب، که آن روزها در هیئت ملائك با قرآن خدا به سراغ خلق خدا پیش می‌آمدند، با انگشت شماری از طرفداران و فرماندهانِ روزهای خطر و ضررش همچون: شهید ابوذر غزنوی، شهید ابراهیمی بهسودی، شهید سید علی علوی مزاری، شهید جان محمد ترکمنی، رهسپار چهار آسیاب شد. طالبان فرصت طلب بر خلاف رسم انسانیت و فرهنگ پر پیشینه ی افغانیت، با اشاره ی باداران برون مرزی خویش، او و یاران با وفایش را به اسارت گرفتند و در ۲۲ حوت ۱۳۷۳ در بدترین شکنجه ی وحشیانه و عجولانه به شهادت رساندند". [درانترنت ملاحظه کنید"aspx.۳-mazari.blogfa.com/post زندگی نامه استادمزاری].

این نویسنده‌ی محترم، به جای توجیه اسارت آقای مزاری ندانسته او را به بدترین صفت که جهل و نادانی است مهتم نموده است. چه این‌که مزاری به چشم خود می دید که طالبان حتی به سرگروپ‌های کوچك و مردم عادی رحم نکرده، آنان را کشته یا اسیر نموده، به چهارآسیاب می‌فرستادند و آقای مزاری به نظر نویسنده‌ی مذکور آن قدر نادان بود که نفهمید اگر نزد طالبان برود، او و یارانش را نیز چون دیگران دستگیر و به قتل خواهند رساند. چون آن زمانی که آقای مزاری قدرت غرب کابل را در کف داشت، طالبان در مذاکرات خود با وی به نتیجه نرسیدند و آقای مزاری مجبور شد تا جهت عدم تسلط مسعود بر غرب کابل، راضی به خلع سلاح حزب وحدت در غرب کابل گردد وبه محضی این‌که طالبان وارد غرب کابل شدند به خلع سلاح و دستگیری گسترده‌ی مردم اقدام نمودند و سه صد تن ازملیشه‌های دوستم را که بیشتر سربازان ساده و عادی بودند، دستگیر و روانه‌ی قندهار نمودند. چگونه آقای مزاری هنوز هم نفهمیده به مذاکره با طالبان به سوی چهار آسیاب شتافت؟اگر وی این وضعیت خطرناك را که بچه‌های صنف اول مکتب هم می‌فهمیدند، درك نکرده بود، چطور می‌توانست جامعه‌ی بزرگ محروم و ستم دیده‌ی هزاره را رهبری کند؟ خود تان قضاوت کنید.

راست مطلب این است که چون شهید مزاری، احساس کرد که دیگر امکان مقاومت وجود ندارد، با مشوره‌ی دوستانش خواست تا از غرب کابل خارج شده، به بامیان یا مزار شریف برود. که متأسفانه در منطقه‌ی گلباغ شناسایی و دستگیر و شهید شد. هرچند شعار آقای مزاری در آخرین سخنرانیش ایستادگی در کنار مردم غرب کابل بود و به این وعده وفا نکرد، اما خروج او از غرب کابل، یك تصمیم عاقلانه بود که وی اتخاذ نمود. عقب نشینی از مناطق خطرناك یکی از شیوه‌ها و

تاکتیك های جنگ است. مخصوصاً برای رهبری که امید مردم برای احیای هویت و احقاق حق، در وجود وی خلاصه شده باشد. آقای مزاری برای هوادارانش به چنین شخصیتی کاریزما، متبلور گشته بود. او باید زنده می‌ماند و مردمش را رهبری می‌کرد. ماندن او در غرب کابل خود کشی تلقی می‌شد. لذا اصل تصمیم خروج را عاقلانه اتخاذ نمود، ولی راه خروج را از مسیر بد و خطرناك در پیش گرفت. که منجر به اسارت و شهادتش گردید. اگر همان‌طوری که سفیر ایران خواسته بود و مسعود و متحدین وی همه تضمین کردند، که آقای مزاری به شرق کابل بیاید، هیچ تهدید و خطری بر او نمی‌باشد، می‌پذیرفت و به این طرف می‌آمد، به طور یقین زنده و سالم می‌ماند و به هرجایی که می‌خواست می‌رفت. ولی متأسفانه او نپذیرفت و برای بیرون رفت از محاصره‌ی غرب کابل راهی را انتخاب کرد که نباید انتخاب می‌کرد.

پس از این‌که طالبان با موافقت آقای مزاری به تاریخ ۱۷ حوت ۱۳۷۳ وارد غرب کابل شدند و به خلع سلاح نیروهای جنرال دوستم و حزب وحدت و دستگیری فرماندهان و سربازان اقدام نمودند، تا فرا رسیدن شب ۲۲ حوت، ازسرنوشت آقای مزاری در رسانه‌های جمعی خبری نبود. تا این‌که طالبان اعلام کردند: که آقای مزاری را دستگیر نموده اند. یك خبار نگارغربی توانسته بود در حالی که دست و پای مزاری را با ریسمان بسته و از گوش او کش می‌کردند، عکس بگیرد و عکس‌ها را منتشرکرد که باعث تأثر هر انسانی می‌شد.

نخستین حمله‌ی طالبان بر غرب کابل

پس از دستگیری آقای مزاری، طالبان وارد غرب کابل شدند و بدون مقاومت، خود را تا حوالی دهمزنگ به جانب شرق و دشت برچی به طرف غرب کابل رسانیدند. بین آنها و ارگ ریاست جمهوری بیش از ۳ الی ٤ کیلومتر باقی نمانده بود. طوری که از تحرکات شان پیدا بود، می‌خواستند: مرش مرش تا ارگ رفته، آنجا را به تصرف در آورده، پایان حکومت ربانی را اعلام کنند. نگارنده که با مخابره، تحرکات طالبان را از طریق مکالمات آقای فهیم؛ فرماندهِ محاذ کابل با آقای مسعود دنبال می‌کردم، فهیم با ناراحتی می‌گفت: اگر به سرعت جلو طالبان گرفته نشود، یك راست به سوی ارگ ریاست جمهوری رفته آن را تصرف نموده،

هماندم دولت اسلامی را ساقط شده و حکومت خود را اعلان خواهند کرد. ولی باز هم مسعود در مورد حمله به طالبان تردید می‌کرد و اجازه‌ی صریح به فهیم نداد. فهیم بدون اجازه‌ی مسعود، نیروهای تحت امر خود را فرمان حمله بالای طالبان داد. آنها به تاریخ ۲۱ حوت ۱۳۷۳ با سرعت و

برق آسا بر طالبان یورش بردند و آنان را شکست سخت و سنگین داده تا فرقه‌ی ریشخور و تپه‌های خیرآباد به عقب راندند. این برای نخستین بار بود که طالبان با مقاومت شدید مواجه شده، با دادن تلفات سنگین، مجبور به عقب نشینی گردیدند. طالبان از زمان ظهور خود در اسپین بولدك در برج میزان و تاختن تا غرب کابل، هیچ‌گاه با مقاومتی رو برو نشده بودند.

فصل هفتم

از قتل مزاری تا سقوط کابل

خبر شهادت آقای مزاری

طالبان با حمله‌ی نیروهای أقای مسعود در غرب کابل شکست خورده، عقب نشینی کردند و آن جا به تصرف نیروهای مسعود در آمد. نیروهایی که نزدیك به ۳ سال از طرف شهید مزاری و یاران ایشان به‌نام قاتل، مفسد و دشمن مردم شیعه و هزاره معرفی گردیده بودند و جنایات افشار را برجسته کرده به عقول و اذهان مردم تزریق می‌کردند، مردم فلك زده‌ی غرب کابل، هراس یك قتل عام را از جانب نیروهای فاتح در دل داشتند. ولی خوشبختانه که قتل عامی روی نداد، ولی از غارت خانه‌ها و چپاول اموال مردم، گزارش‌هایی می‌رسید. از این رو به تاریخ ۲۲ حوت ۱۳۷۳ جلسه‌ی شورای مرکزی را در منزل خود در وزیر اکبرخان دائر کرده مشغول بررسی و جلوگیری از بی نظمی های غرب کابل بودیم که مخابره چی آمده گفت: حاجی کاظم الله یار؛ معاون شورای ولایتی غزنی پشت مخابره است و به شما کار دارد. به اتاق مخابره رفته، با وی صحبت کردم. او با ناراحتی گفت: طالبان به ما خبر دادند که آقای مزاری توسط سقوط طیاره‌ی هلیکوپتر در دشت گوسپندی کشته شده و ما جنازه را به حزب وحدت در غزنی نمی‌دهیم. جهت این‌که آنها با طلبای کرام جنگیده اند. شما بیائید و جنازه را تسلیم شوید. حالا وظیفه‌ی ما چیست؟ در حالی که متأثر شدم گفتم: جنازه را تحویل گرفته به برادران حزب وحدت اسلامی در غزنی تحویل بدهید.

دوباره به جلسه برگشته خبر شهادت آقای مزاری را به اعضای شورای مرکزی گزارش دادم. آنان همه

متأثر و ناراحت شدند که یك روحانی و رهبر شیعه، علی رغم عهد و پیمان، چنین ناجوانمردانه به دست طالبان متعصب به قتل می‌رسد. طالبان نه تنها مزاری و یارانش را بلکه ۲۳ تن دیگر از وابستگان حزب وحدت را با بی رحمی تمام، دست و پا بسته در چهارآسیاب تیرباران کردند. که پس از شکست طالبان از چهارآسیاب، اجساد آنان از سوی نیروهای دولتی کشف گردید.

حاجی محمدکاظم الله یار، معاون شورای ولایتی حرکت اسلامی، به دستورمن، به دشت گوسپندی رفته، جنازه‌ی آقای مزاری را با موتر خود و دیگر شهدا را با موتر همراهان خود، تا مقر فرقه‌ی ۱۴ غزنی در بالاحصار منتقل ساختند. سپس آقای الله یار بزرگان و محاسن سفیدان شیعه‌ی شهر غزنی، اعم از وحدتی و حرکتی را طلاع داد تا برای احترام به شهدا و تصمیم درباره‌ی دفن و کفن آنها به مقر فرقه ۱۴ حاضر شوند. بزرگان غزنی به مرکز فرقه در بالاحصار غزنی آمده پس از گریه و تأثر به مشوره نشسته، تصمیم گرفتند: تا اجساد شهدا را به مسجد قلعه‌ی شاده ی غزنی در حومه‌ی شهر انتقال دهند. آقای سید عباس حکیمی رئیس حزب وحدت در غزنی به مسجد قلعه‌ی شهاده آمده، جنازه ها را تسلیم گردید و شهدای غزنی را به ولسوالی‌های شان و جنازه‌ی شهید مزاری و شهیدعلوی را به مزاری شریف انتقال دادند.

روزی که مزاری شهید شد، راه های هزاره‌جات با برف سنگین مسدود بود و امکان تردد موتر وجود نداشت. لهذا مردم و مربوطین حزب وحدت، جسد مرحوم مزاری را تا بامیان به شانه ی خود آوردند و از بامیان تا مزار که امکان تردد موتر موجود بود، جنازه را از آنجا تا مزار شریف با موتر منتقل کردند و به تاریخ ۷ حمل ۱۳۷٤ در منطقه‌ی زراعت مزار شریف به خاك سپردند. معاینه ی داکتر نشان می‌داد که وی پس از شکنجه های زیاد به قتل رسیده و ادعای طالبان مبنی بر سقوط هلیکوپتر یا زد و خورد در داخل هلیکوپتر دروغی بیش نبوده.

با این‌که آقای مزاری در حق حرکت اسلامی جفا کرده بود، ولی هیچ کس راضی نبود که ایشان به طالبان بی فرهنگ و متعصب اعتماد نموده، به سوی برادران هم مذهب خود نیامده، به جانب طالبان حرکت کند و به چنان سرنوشتی دچار گردد. در مورد این‌که آقای مزاری چگونه دستگیر شد و چگونه و در کجا شهید شد؟ تا کنون معلوم نشده است. چون با آقای مزاری تنها آقایان: ابوذر غزنوی، اخلاصی جاغوری، عید محمد ابراهیمی بهسودی، قائمی بهسودی، و سیدعلی علوی [1]مزاری، بودند که همه شان به دست طالبان به شهادت رسیدند و هنوز این راز سربسته مانده است.

بنده پس از صحبت مخابروی با غزنی و اطلاع از شهادت آقای مزاری به اعضای مجلس که

---

۱. حاکم زاده

برخی از آنان عبارت بودند از آقایان: انوری، داکتر شاجان، انجنیر ضیا، خروش، احمدی، غدیر مهدوی، قاضی ناصری، و تعداد دیگر، گفتم: که قبل از پنج ماه و پس از کودتای ۲۳ سنبله به شما گفته بودم:" که آقای مزاری با این کار، خود را به کشتن داد و ممکن است درهمین منزل راجع به مسایل بعداز وی گپ بزنیم ". متأسفانه همین طور هم شد. یکی از شما حرف مرا یاد داشت کرده بود. آنگاه آقای شیخ غدیر مهدوی بغل کندوی دایکندی، کتابچه‌اش را از جیب خود بیرون آورده خواند: که جاوید در فلان تاریخ و روز و ساعت و دقیقه گفت: مزاری کشته خواهد شد. مهدوی از من پرسید شما چطور فهمیدید؟ گفتم: فهمیدن آن مشکل نبود. چون یاران آقای مزاری دیگر با وی نبودند و مجاهدین ما چون سپر در کنار او به دفاع ایستاده بودند و آقای مزاری به تقاضای حکمتیار، سپر بلای خود را شکست. حکمتیار یك انسان قدرت طلب که جز قدرت هیچ چیزی نمی‌شناخت و دوستم از منطقه‌ی دور، دستی بر آتش همی داشت و مجددی که هیچ نداشت، معلوم بود که حیات مزاری با خطر مواجه بود. ازسوی دیگر مسعود؛ دشمن او بر کوه‌های مشرف بر غرب کابل مسلط بود و مزاری از داخل مناطق مسکونی به کوه می‌زد، اما مسعود از بالای کوه مناطق مسکونی را هدف می‌گرفت. به ویژه پس از ظهور طالبان، مزاری تنها شد. حکمتیار از چهارآسیاب گریخت و جنرال دوستم به حمایت طالبا برخاست. ولی آقای مزاری تا غزنی به جنگ آنان لشکر فرستاد. لذا هر آدمی با اندك دقت می‌فهمید، که متأسفانه آقای مزاری با این حرکات ناسنجیده دارد خود را نابود می‌کند.

دیدن از غرب کابل

در جلسه‌ی شورای مرکزی تصمیم اتخاذ گردید تا عده‌ای از بزرگان به غرب کابل رفته، اوضاع امنیتی را از نزدیك دیده با مردم صحت کنند. لذا آیت‌الله فاضل، آقای انوری، بنده، و عده‌ای دیگر به غرب کابل رفتیم. نیروهای پیروزِ مسعود، در سرك های غرب کابل برای اولین بارپس از پیروزیی مجاهدین گشت می‌زدند. از چهره های مردم در کوچه و خیابان، ناراحتی و ملالت نمایان بود. هرچند از خس دزدی جُل و پُستكِ برخی خانه‌ها چیزهایی گفته می‌شد، ولی خوشبختانه قتل و تجاوزی صورت نگرفته بود. مردم در مسجد سفید قلعه‌ی شاده گرد آمده بودند. هر کس صحبتی کرد و اوضاع را از مردم جویا گردید که از بد رفتاری برخی از افراد شورای نظار در حد دستبرد، به خانه‌های بی صاحب خبر می‌دادند و از هیچ فقره‌ی قتل و تجاوز به‌ناموس مردم شکایتی مطرح نگردید. وقتی من صحبت کردم، از توافق با آقای حدادی سفیر ایران و نپذیرفتن

آقای مزاری سخن گفته افزودم: که چند ساعت پیش از غزنی به من خبر دادند: که طالبان بد بخت آقای مزاری را شهید کرده‌اند و به مجاهدین غزنی گفتم: جنازه را تحویل گرفته، به برادران حزب وحدت در غزنی تسلیم کنند. از شنیدن این خبر آثار ناراحتی در چهره ها بیشتر شد. ولی گریه‌ی کسی را ندیدیم. ما به مردم وعده سپردیم که تا فردا گروپ های خود را برای تأمین جان و مال و ناموس آنها به غرب کابل می فرستیم. پس از بازگشت از غرب کابل، آقایان: انوری و سید مصطفی کاظمی با آقای مسعود صحبت کرده گروپ های خود را به غرب کابل فرستادند. آنجا آرام گردید و دیگر شکایتی نشد.

راکت باران بر غیر نظامیان

طالبان که در طول حرکت خود از اسپین بولدك تا کابل و تصرف چندین ولایت، برای نخستین بار با جنگ شدید نیروهای مسعود در غرب کابل رو برو شده شکست خورده بودند، از ریشخور و تپه‌های خیرآباد، و دیگر مناطق، مثل حکمتیار کابل را زیر شدید ترین ضربات سلاح ثقیل و راکت باران قرار دادند و نشان دادند که برای پیشرفت خود از کشتن غیر نظامیان آبائی ندارند. پیش از آن، همه گمان می‌کردند که طالبان برای امنیت مردم آمده و مناطق غیر نظامی را هدف قرار نمی‌دهند. ولی با راکت باران شدید کابل توسط طالبان، اثبات شد که آنان به دنبال قدرتند، نه در پی خدمت.

شکست سخت طالبان

به تاریخ ۲۸ حوت/اسفند ۱۳۷۳ آقای مسعود حملات شدید زمینی و هوایی را بر مراکز نظامی طالبان در جنوب کابل آغاز کرد. طالبان مقاومت اندکی نموده، به شکست سنگین و خفت باری تن دادند. تا آن زمان که طالبان به‌نام لشکر خدا و امداد شده از نیروهای غیبی لقب یافته بودند، در انظار مردم و جهانیان وجهه‌ی خود را از دست دادند. در این جنگ، طالبان نه تنها ریشخور و خیرآباد که ولسوالی چهارآسیاب را نیز از دست داده تا ولسوالی/فرمانداری محمد آغه ی لوگر، از طرف نیروهای مسعود تعقیب و دنبال شدند. طالبان چند روز بعد به حمله‌ی سنگینی از استقامت میدان شهر به سوی کابل دست یازیدند که با مقاومت نیروهای دولتی مواجه گشته مجبور به عقب نشینی شدند. ولی قوماندان پناه که در واقع پشت و پناه آقای مسعود به شمار می‌رفت در این جنگ کشته شد.

آرامش زود گذر در کابل

پس از ۱۲جوزای ۱۳۷۱ که نخستین جنگ بین اتحاد سیاف و حزب وحدت آغاز گردید و تا قتل مزاری و سپس با طالبان تا اول سال ۱۳۷٤ ادامه یافت، با شکست طالبان از چهار آسیاب مردم کابل برای نخستین بار آرام شدند. مردم روز نوروز سال ۱۳۷٤ را در میانه‌ی خرابی های شهر جشن گرفتند. دیگر گلوله‌ی توپ و موشك طالبان به شهر کابل نمی‌رسید. از ٤۰۰۰ نفر نظامی دوستم تنها سه صد نفر در کابل باقی مانده بودند که توسط طالبان خلع سلاح، دستگیر، و به قندهار فرستاده شده بودند. حکمتیار هم به لغمان گریخته اولین مرکز نظامی اش در ولسوالی سروبی قرار داشت. روزنامه‌ها مجدداً به انتشارات شروع کردند. دروازه های مراکز تحصیلی باز گردید. پولیس با لباس رسمی در خیابان ها ظاهر گردید و مردم به آینده امیدوار شدند.

خاطرات سال ۱۳۷٤

معاونت صدارت

آقای انجنیر احمد شاه احمدزی قبلاً به حیث سرپرست صدارت عظمی (نخست وزیری) تعیین شده بود. اما کمتر به دفتر خود می‌آمد. کارهای سه ساله در اثر جنگ و درگیری‌های کابل متوقف مانده بود. اسناد و احکام مختلف به ملاحظه و امضای صدر اعظم معطل بود. من که وزیر پلان بودم در راه اندازیی پروژه‌های انکشافی به مشکل مواجه شدم. زیرا خیلی از اسنادِ پروژه ها باید به امضای صدر اعظم یا معاون وی می‌رسید. سرپرست صدارت یا به دفتر نمی‌آمد و یا اسر گاهی می‌آمد پس از ساعتی می‌رفت. من به آقای ربانی پیشنهاد کردم که برای پیشبرد کارها یك نفر مورد اعتماد را به عنوان معاون صدر اعظم تعیین کند. ایشان پاسخ مثبت داده گفت: باید در این مورد فکر کنم که چه کسی را به حیث معاون صدر اعظم مقرر نمایم. به تاریخ ۱۵ ثور/اردیبهشت ۱۳۷٤ نزد استاد ربانی رفته از تقرر معاون صدر اعظم پرسیدم. ایشان گفت: من فکر کردم. بهتر است این وظیفه را خودت به عهده بگیری. من پذیرفته به ایشان اطمینان دادم که ان شاءالله به وجه احسن آن وظیفه را پیش خواهم برد. حکم تقرر مرا نوشت و از رادیو کابل اعلام شد. من از روزهای ۱۷ ثور ۱۳۷٤ به مرکز صدارت برای اشغال وظیفه حاضر شدم. چون همواره در سخنان خود که از رادیو تلویزیون افغانستان پخش می‌گردید علیه جنگ‌های داخلی صحبت می‌کردم، نامم به نیکی برده می‌شد و پرسونل وزارت پلان نیز از من کاملاً راضی و مبلغ من بودند. از این رو کارمندان صدارت از تقرر من اظهار خوشی کردند. رئیس دفتر معاون صدر اعظم که شاه افسر نام داشت و از برادران

پشتون بود،[1] انسان فعال، با تجربه، زیرك و كار كشته بود. به زودی امور دفتر را منظم كرد. بغل بغل دوسیه ها و پرونده‌های را می‌آوردند.

من پس از مطالعه امضا می‌كردم. در روزهای اول آن قدر اسناد امضامی‌كردم كه دو بار رنگ قلم تمام می‌شد و دوباره پُر می‌كردم. بعضی از پرونده‌ها كه مسئولیت آوربود، به امضای آقای انجنیراحمدزی می‌فرستادم. پس از دو ماه، تمام دوسیه های سه ساله تمام گردید و تنها اسنادی را كه روزانه می‌رسید امضا یا رد می‌كردم. به رئیس اسناد و ارتباط صدارت اخطار داده بودم كه اگرسندی بیش از سه روز در صدارت معطل بماند او را از وظیفه اخراج می‌كنم. رئیس اداره‌ی امور صدارت؛ قاضی تاج الدین صدیق، معاون وی احمد نجیب بیضائی و رئیس فرهنگی و مطبوعات، آقای رحمت الله بیژنپور؛ هر سه از درواز بدخشان و انسان های فهیم بودند. آقای قدیر علم از ولایت غور رئیس مالی صدارت بود. پول نسبتاً زیادی به حساب ۹۰۰۰ در بانك موجود بود كه با امضای صدر اعظم یا معاون وی گرفته می‌شد. من هرهفته بیشتر از یك‌صد ملیون افغانی امضا كرده به ریاست امور مالی می‌سپردم و برای فقرا توزیع می‌كردم. هر روز تعدادی از فقرا می‌آمدند و از بیست هزار تاپنجاه و صد هزار افغانی برای شان مساعدت می‌كردم.هرچند آن پول نسبت به نیازمندی فقراخیلی كم ولی نسبت به هیچ بهتر بود.

بعضی‌ها امضای مراجعل كرده پول گرفته بودند.حتی دو نفر از سر گروپ‌های حركت اسلامی از دایكندی همین كار را كرده بودند كه شناخته و دستگیر شدند و با شفاعت مسئولین صدارت و پس از چند سیلی محكم كه توسط بشیر؛ بادیگارد شیعه‌ی پشتون نژاد خودم، به آنها نواخته شد، رها شان كردم. در همسایگی خانه‌ی ما یك پیرمرد فقیر و پیرو مذهب اسماعیلیه زندگی می‌كرد و پسر جوان وی نیز امضای مرا به حواله ی پنجاه هزار افغانی جعل كرده و حین مراجعه به دفتر مالی جعل امضا فهمیده شد و جوان مذكور را نزد من آوردند. به بشیر گفتم. چند سیلی محكم به صورتش نواخت. پدرش كه آنجا بود روی خود را یك طرف گرفت تاسیلی كاری پسرش را نبیند. سپس به او گفتم: وقتی به جعل امضا دست زدی، لا اقل یك ملیون افغانی می نوشتی نه پنجاه هزار. كمی به فكرم می‌آید كه پنجاه هزارافغانی برایش دادم و توصیه كردم كه دیگر به جرم و تخلف دست نزنند و تا هنوز از سیلی زدن به صورت آن جوان كه از فقر و بیچارگی آن كار را كرده بود پشیمانم و رنج می‌برم. ای كاش او را سیلی نمی‌زدم.

كمسیون های زیادی در آن وقت آرامی تشكیل گردیده بود، كه اكثراً ریاست آنها از سوی شورای

---

۱. او با آقای خلیلی درمعاونت ریاست جمهوری نیز كار كرده است.

وزیران به عهده‌ی من گذاشته شده بود. رئیس هشت کمسیون دولتی، معاون صدراعظم، وزیر پلان و رئیس شورای مرکزی حرکت اسلامی بودم و باید به همه می‌رسیدم. لذا وقت خود را چنین تقسیم نمودم: ازساعت ۸ صبح تا ساعت ۱۰ کار حزب را در دفترمرکزی حرکت اسلامی و از ساعت ۱۰ تا ۱۲ کار وزارت پلان و از ساعت ۱۲ تا نزدیك شام کارهای مختلف صدارت و کمسیون ها را پیش می‌بردم و شب‌ها پس از صرف غذا تا ساعت ۱ شب به نوشتن شعر و مقاله سپری می‌کردم و سپس خواب تا نماز صبح و بعد تا ساعت ۷:۳۰ و صرف صبحانه و رفتن به کار.

جنگ‌ها در بامیان و شمال

تازه جنب و جوش در کابل پدیدار شده بود که حوادث دیگری اتفاق افتاد. آقای خلیلی که پس از شهادت آقای مزاری با اعلام آقای صادقی پروانی، به ریاست حزب وحدت رسیده و به طرف یکاولنگ رفته آنجا مستقر شده بود، با نیروهای یکاولنگ حزب وحدت به مرکز بامیان حمله نموده آنجا را از وجود افراد حرکت اسلامی و طرفداران آقای اکبری تصفیه کرد. ما نیز با اعزام نیرو، به سرپرستی آقای هادی از حرکت اسلامی و شیخ ناظر از حزب وحدت اکبری اقدام نمودیم. نیروهای مشترك ما در منطقه‌ی کوتل شیبر با نیروهای آقای خلیلی درگیر شدند و ظرف کمتر از ده روز تا نزدیکی‌های شهر بامیان پیشروی کردند. برای تصرف بامیان از آمر مسعود کمك خواستند. وی یك تعداد نیرو با توپ و تانگ همراه با برخی از فرماندهان خود و آقایان انوری و کاظمی به بامیان اعزام کرد. آقای خلیلی از بامیان شکست خورده به یکاولنگ عقب نشینی نمود. نیروهای مشترك تا کوه کینك یکاولنگ نیز پیشروی کردند. یکاولنگ به آسانی قابل تصرف بود. ولی در آنجا بین آقایان: انوری و کاظمی برای تصرف یکاولنگ، اختلاف پیش‌آمد. در واقع آقای شهید مصطفی کاظمی نمی‌خواست تا یکاولنگ به دست نیروهای مشترك سقوط کند. بلکه به نظامی‌های آقای اکبری دستور داده بود، که از طریق ورس و پنجاب و کوتل شاتو به سوی یکاولنگ آمده، آنجا را به تصرف خود در آورند تا حزب وحدت جناح اکبری مرکزیتی بهتر در هزاره‌جات داشته باشد. زیرا در بامیان حرکت اسلامی نفوذ بیشتر داشت. از این رو نیروها در چند کیلومتری مرکز یکاولنگ، چندین روز متوقف ماندند. آقای کاظمی بهانه هایی مطرح می‌کرد و حاضر به پیشروی نبود. از جانب ورس و پنجاب هم تحرکی صورت نگرفت. آن زمان نیروهای آقای خلیلی تازه از درون جنگ کابل بیرون آمده هنوز روحیه و توان جنگی درست نیافته بودند. اگر نیروهای ما به یکاولنگ پیشروی می‌کردند، بدون شك آن را با کم ترین مقاومت به دست می‌آوردند. ولی بی سرنوشتی

و معطل ماندن نیروها در نزدیك نیك مرکز یکاولنگ، آنان را خسته و دلسرد ساخت و بر عکس، موجب فرصت دادن به آقای خلیلی و جمع و جورکردن نیروهای وی گردید.

از مدتی که مرکز بامیان به تصرف نیرهای مشترك دولت، حرکت اسلامی، و حزب وحدت اسلامی شاخه‌ی اکبری در آمد، راه کابل از طریق دره‌ی شکاری به طرف سمت شمال افغانستان باز شد و آقای مسعود از آن بهره‌ی فراوان برد. وی استاد عطا محمد والی فعلی بلخ را به دره صوف فرستاد. او با راه اندازی عملیات مشترك با نیروهای حرکت اسلامی و حزب آقای اکبری توانست دره صوف، روی دوآب و خرم و سارباغ را از دست طرفداران شورای هماهنگی آزاد کند. جنگ مزمن و درازی در محاذ دره صوف آغاز گردید که موجب پریشانی آقایان محقق و دوستم شد. آنها چند بار توسط نیروی سنگینی از جبهه‌ی سفید کوتل و دیگر محاذات، بالای دره صوف حمله بردند. ولی هربار به شکست سختی مواجه شده عقب می‌نشستند. چند روزی هم شخص جنرال دوستم، فرماندهی جنگ دره صوف را به عهده گرفت اما دستاوردی نداشت.

جنرال دوستم یك تعداد نیروی کمکی به حمایت آقای خلیلی به یکاولنگ فرستاد و از طرف قوت‌های مشترك دولت، حرکت اسلامی و حزب آقای اکبری برای تصرف یکاولنگ اقدامی صورت نگرفت. لذا آقای خلیلی حمله‌ی ناگهانی خود را آغاز کرده نیروهای مشترك دولتی را تا مرکز بامیان عقب راند. پس از چند روزی به شهر بامیان تعرض کرده، نیروهای مشترك را به شکست سختی مواجه ساخت و چند عراده تانگ و توپ و خود روِ نظامی را به غنیمت گرفت. آقایان کاظمی و انوری نخست به شش پل و از آنجا به شیبر و سپس به دوآب لولنج، و در آخر به قطارخاك و سپس شکست خورده به کابل برگشتند. افراد آقای خلیلی، پس از تسلط بر بامیان، شیخ عبدالحسین رضوانی رئیس شورای ولایتی حرکت اسلامی در بامیان را که در این جنگ‌هایی طرفی اختیار نموده و حتی به حرکت اسلامی هم کمکی نکرده بود، بی رحمانه کشتند و شیخ ناظر هم که فرد برجسته‌ی نظامی در حزب وحدت آقای اکبری بود، در منطقه‌ی شیخلی، توسط نیروهای آقای خلیلی کشته شد.

این پیروزی بزرگ، پرستیژ و حیثیت آقای خلیلی را بالا برد و در مرکز بامیان که شهر پرآوازه و تاریخی بود مقرگرفت. آقای خلیلی بدون توجه به قتل آقای مزاری، توسط نمایندگانش با طالبان معاهده‌ی دوستی و همکاری امضا کرد. عبدالمنان نیازی سخنگوی طالبان به تاریخ ٦ حمل ۱۳۷۵ گفت:" مذاکراتی که با نمایندگان آنها[1] از جمله صادق مدبر در میدانشهر صورت گرفت،

---

۱. حزب وحدت

روی سه موضوع توافق شد.

۱. تشکیل کمسیون مشترك برای تحقیق دربارەی قتل مزاری.

۲. تمام راه ها بین طرفین باز شود و رفت و آمد در بین طلبه ها و برادران تشیع در بامیان صورت بگیرد.

۳. و به همکاری هر دو طرف، مراکز و ادارەی ربانی که در آن مناطق موجوداست، برچیده شود".[رادیو بی. بی. سی، شامگاهی ٦ حمل/فروردین ۱۳۷۵].

البته این توافق‌نامه هیچ‌گاه عملی نشد و فقط به عنوان یك سند قضاوت در تاریخ باقی ماند. سپس با پا در میانی آقای غلام رضا حدادی سفیر ایران و محمد ابراهیم ورسجی، و سفر آنها به بامیان، گفتگو با حزب وحدتِ شاخەی اکبری آغاز و منجر به آتش بس، بین طرفین گردید و تا سقوط کابل به دست طالبان ادامه یافت.

سقوط هرات ضربه کاری

اسماعیل خان در برج حوت ۱۳۷۳ نخستین نبرد خود را باطالبان به آزمایش گرفت. رهبریی این عملیات به عهدەی علاءالدین خان؛ قوماندان فرقەی ۱۷ هرات بود. غفار آخندزاده و دیگر فراری های قندهار و هلمند، در کنار علاءالدین خان قرار داشتند. در این جنگ، نیروهای اسماعیل خان شکست خورد و علاءالدین خان زخمی‌گردید. طالبان تا نزدیکی‌های میدان هوایی شیندند در ولایت هرات پیش‌آمدند. جنگ‌های شدیدی در اطراف فرودگاه شیندند، در مناطق درەی شوز و خوست و ژیژه، صورت گرفت و اساعیل خان به ناچار از مسعود کمك خواست. نیروهای مسعود به کمك اسماعیل خان به شیندند اعزام شدند و دو ماه این نبرد طول کشید و تلفات بی‌شماری از جانبین برجا گذاشت که تلفات طالبان بیشتر بود. سرانجام طالبان شکست خورده عقب نشینی کردند و نیروهای دولتی ولایات فراه و نیمروز را دوباره تصرف کردند. هرچند مسعود به کرات گفت: طالبان بی مورال شده اند و باید تعقیب شوند. ولی اسماعیل خان نپذیرفت و تمام تابستان، ۱۳۷٤ نیروهای جنگی را در صحرا های گرم و سوزان فراه و نیمروز نگه داشت. معاش آنها پرداخت نشد و اعاشه نیز به آن صورت نمی‌رسید. اما طالبان در این مدت کاملاً از طرف پاکستان تسلیح و تجهیز می‌گردیدند.

به تاریخ ۱ سنبلەی ۱۳۷٤ نیروهای اسماعیل خان با همکاری هشتصد نفر نظامیانی که توسط مسعود از کابل به کمك وی اعزام شده بودند، از منطقەی دلارام در سه محاذ بر طالبان یورش

بردند و به سرعت ولسوالی گلستان در فراه و ولسوالی‌های موسی قلعه و ناد علی را در ولایت هلمند تحت تصرف خویش درآوردند. در روز پنجم سنبله ولسوالی گرشك را نیز به تصرف آورده خود را به لشکرگاه مرکز ولایت هلمند نزدیك کردند. آنها خود را پیروز و نزدیك قندهار احساس می‌نمودند. طبق گفته‌ی شاهدان عینی که همان روزها به کابل آمده بودند، اجساد بی‌شماری از طالبان در دو طرف جاده‌ی اصلی افتاده بودند. خطر سقوط قندهار که مرکز مهم و اصلی طالبان بود برای پاکستان غیر قابل تحمل می‌نمود. در حالی که نیروهای دولت باگام های سریع به سوی قندهار روان بودند، استاد حلیم از قوماندنان آقای سیاف با اسماعیل خان به مشاجره بر خاست و از دستور وی سر باز زد و پیشروِی متوقف گردید و قوماندانان به حل معضله فی‌مابین اسماعیل خان و عبدالحلیم مصروف شدند که یك باره طالبان از پشت جبهه دَور زده آنان را مورد حمله‌ی مرگبار قرار دادند. جبهه از هم پاشید و هر کس هرطرف گریخت. جنرال ظاهر عظیمی از آن شب داستان های تکانده ای برای نگارنده نقل نمود. از جمله گفت: درتپه ای دور از محاذ جنگ، ایستاده فرماندهی می‌کردم که یك بار کسی مرا از پشت سر بغل کرد. من با وسیله ای که داشتم خود را از بغل او رهانیده، به طرف پائین تپه غلط دادم و تا کنون نمی‌دانم که وی چه گونه توانسته بود، خود را به من برساند؟ اسماعیل خان به همان سرعتی که پیش رفته بود، عقب نشست. طالبان به تعقیب نیروهای وی پرداختند و جنرال دوستم هم به حمایت طالبان وارد کارزار شده، میدان هوایی شیندند و مراکز نظامی اسماعیل خان را به شدت زیر بمباران گرفت که چند طیاره‌ی وی تخریب گردید و طالبان موفق به تصرف فرود گاه نظامی شیندند گردیدند و به تعقیب نیروهای دولتی تا میدان هوایی هرات آمده، آنجا را نیز متصرف گشتند. اسماعیل خان به سوی مرز اسلام قلعه گریخت و وارد خاك ایران گردید. جنرال ظاهر عظیمی و دیگر فرماندهان، نیز چنین کردند و شهر هرات به تصرف کامل طالبان در آمد. به این ترتیب، حمله‌ی طالبان که به تاریخ ۵ سنبله ۱۳۷٤ از استقامت گرشك بالای افراد دولتی آغاز گردید، با حمایت جنرال دوستم و آی. اس. آی پاکستان به مدت ۱۰ روز یعنی: از پنجم سنبله تا ١٤ سنبله به پیروزی بزرگ آنان منجر شد. طبق گفته‌ی اسماعیل خان از ٤۲۰۰ نفر نیروی جنگی وی، تنها ۱۷۰۰ نفر زنده ماندند و دیگران اکثراً کشته و برخی اسیر طالبان شدند.

پس از تسلط طالبان بر میدان هوایی نظامی شیندند، تکنیسین های ازبکستانی ظاهرا با تقاضای دوستم جهت ترمیم طیاره‌های آسیب دیده به شیندند آمدند و پس از تعمیر طیاره‌ها، طالبان دارای نیروی هوایی نیز شدند. ده‌ها چین تانگ، توپ‌های مختلف النوع، مهمات بسیار، دو فرودگاه

شیندند و هرات و ولایت مهم و دارای عوائد گمرکی و هم مرز با ایران و ترکمنستان کاملاً به دست طالبان افتاد. همان‌گونه که سقوط هرات برای طالبان یك موفقیت عظیم بود، برای دولت آقای ربانی و مسعود یك شکست خفت بار به حساب می‌آمد. لذا لحن مسعود در برابر پاکستان تندتر شد و آن کشور را مسئول سقوط هرات دانست. به تاریخ ۱۷ سنبله/شهریور ۱۳۷٤ تظاهرات قهر آمیز، گویا به تحریك ریاست امنیت ملی طبق دستور آقای فهیم در برابر سفارت پاکستان در کابل صورت گرفت. مظاهره چیان، پاکستان را در اسقاط هرات دخیل دانسته سفارت پاکستان را به آتش کشیدند و بر کارمندان سفارت، حمله ور شدند. در این تظاهرات، خبر رسید که سفیر پاکستان را کشته اند اما بعد بعد معلوم گردید که یکی از کارمندان پاکستانی سفارت کشته و چند نفر دیگر به شمول سفیر زخمی‌شدند. پاکستان به دولت افغانستان شدیداً اعتراض کرده خواهان پرداخت خسارت و عذر خواهی دولت افغانستان گردید. آقای ربانی طی اعلامیه‌ای ابراز تأسف کرده پرداخت خساره را پذیرفت. ولی عذر خواهی نکرد. این حادثه، رابطه بین دو کشور را بیش از پیش تنش آلود گردانید و سرانجام با سقوط کابل به دست طالبان، پاکستانی‌ها آرام گرفتند.

هنگام سقوط هرات و نیز تظاهرات علیه سفارت پاکستان من نزد آقای ربانی بودم. ایشان از هردوی آن به شدت افسرده و ناراحت بود. او با این‌که دست پاکستان را در سقوط هرات دخیل می‌دانست اما از حمله به سفارت و مخصوصاً که اول خبر رسید که سفیر پاکستان کشته شده، سخت متحیر، متأثر و نا آرام به نظر می‌رسید.

کابل و بمباران و پیش روی طالبان

در اوائل برج میزان ۱۳۷٤ هواپیماهای بمب افگن طالبان بر فراز کابل ظاهرشده، مناطقی چون: قلعه‌ی فتح الله، مکروریان، تایمنی، شیرپور، بی بی مهرو و دیگر جاها را به شدت بمباران کردند. در آن روز بیشتر از ۲۰۰ نفر اهالی مظلوم کابل کشته شدند. وحشت همه جارا فرا گرفت و مردم از یك‌دیگر می‌پرسیدند: چرا طالبان مناطق مسکونی را بمباران می‌کنند؟ همان شب، نیروهای طالبان از استقامت محمد آغه پیشروی خود را به سوی کابل آغاز نمودند. من با مخابره‌ی ریپیتر دار تحولات جنگ و رابطه بین فهیم خان و آقای مسعود را در طول شب تعقیب می‌کردم. در آغاز حمله، خط محکم دفاعی در دشت سقاوه شکسته شد و نیروهای مسعود به سوی چهاراسیاب عقب نشینی می‌کردند. یادم نمی‌رود که یکی از قوماندانان مسعود فریاد می‌زد: هیچ کسی پیش من نمانده. همه فرار کرده‌اند. اگر زیاد نمی‌توانید، فقط ۱۰ نفر بفرستید. من جلو پیشروی طالبان

را می‌گیرم. ولی هیچ کس به دادش نرسید تا صدایش خاموش گشت. یك فرمانده‌ی دیگر هم از ریشخور همان‌گونه کمك می طلبید که کسی نرفت تا ساکت شد. آقای فهیم، در جنوب کابل فرماندهی می‌کرد. طالبان به سرعت و ظرف چند ساعت از لوگر تا چهارآسیاب و ریشخور را تصرف کرده، خود را تا نزدیك سنگ نوشته در جنوب کابل رسانیدند. آقای مسعود، فهیم خان را سخت سرزنش نموده، زیر پرسش گرفته گفت: کجا هستی؟ چه می‌کنی؟ حالا طالبان به شهر داخل می‌شوند. چرا دفاع نمی‌کنید؟ آقای فهیم نخست، مجمل سخن می‌گفت. وقتی فشار آقای مسعود بیشتر شد، ناچار با صراحت گفت: من در نزدیکی‌های سنگ نوشته هستم و با من فقط دو نفرمانده است. از دیگر بچه‌ها خبر ندارم اگر می‌توانی فقط بیست نفر بفرستی، جلو دخول طالبان به کابل را خواهم گرفت. نگارنده احساس کردم که طالبان تا یکی دو ساعت دیگر شهر را گرفته، به سراغ وزرا و سائر مسئولین دولتی خواهند آمد. لذا عائله ام را از خواب بیدارکرده گفتم: لباس ها را جمع کنید تا به منزل سید سلیم شاه یا حاجی حسین علی برویم. زیرا طالبان به سراغ من که به اصطلاح معاون صدر اعظم هستم خواهند آمد. آنان شروع به جمع کردن البسه کرده بودند، که مسعود به فهیم گفت: ده یا بیست[1] نفر از افراد خودم[2] را فرستادم. جلو طالبان را باید بگیرید. با تعجب که آن نیروی اندك، توانستند پیشروی طالبان را متوقف کنند و در قسمت دارالامان نیز مقاومت جدی در برابر طالبان صورت گرفت و آنان نتواستند پیشتربیایند. آن شب تا صبح جایی نرفتم و فردا عائله ام را از طریق میدان هوایی بگرام، به ایران فرستادم.

باز هم طالبان بر راکت باران کابل دست یافتند. پس از آن هر روز گلوله‌ی مرگ، بر سر مردم مظلوم و بی دفاع کابل می‌ریختند و یك سال تمام، همین وضع ادامه یافت تا کابل سقوط کرد. مسعود، با شدت در مقابل دو نیروی قوی طالبان و شورای هماهنگی می‌جنگید و جنگ شورای عالی هماهنگی در برابر مسعود از کابل تا بغلان، قندوز ودره صوف کسترش یافته بود. در همان سال ۱۳۷٤ هنگامی که طالبان همه روزه کابل را گلوله باران می‌کردند، مولانا فضل الرحمن که حامی اصلی و پشتیبان طالبان در پاکستان بود، به کابل امد. استاد ربانی، نگارنده و چند نفر دیگر از اعضای دولت را خواست و در قصر گلخانه‌ی ریاست جمهوری مشغول مذاکره با مولانا فضل الرحمن بودیم که موشك ها در دَور و اطراف ارگ فرود آمده انفجار می‌کردند. فضل الرحمن بسیار ترسید و با آن جثه‌ی بزرگش می‌خواست فرار کند. آقای ربانی از باب کنایه گفت: راحت باشید؟ هر روز برادران طالب ما و شما از این راکت ها به شهر کابل ارسال می‌کنند. این سوغات ها را

---

۱. عدد را فراموش کرده‌ام

۲. ظاهراً بادیگاردها

دوست ها برای طالبان داده اند و آنها هم برای ما و مردم کابل می فرستند. مولانا فضل الرحمن همان روز روانه‌ی بگرام شد تا به سوی پاکستان پرواز کند. قراری که شاهدان عینی نقل کردند، پیش از پرواز، آنها را برای استراحت شبانه، به یك کلوپ برده بودند، که تعدادی زیاد گژدم در زیر اتاق ها چکر می‌زدند. فضل الرحمن از ترس عقرب های دیگر، شب تا به صبح، چوبی در دست گرفته منتظر گژدم بود، که در صورت حمله، از خود دفاع کند. صبح زود با پرواز طیاره، خود را به پاکستان رسانید.

آقای خلیلی و هیئت ایرانی

جنگ‌ها در هزاره‌جات، بین نیروهای وابسته به آقای اکبری و حرکت اسلامی از یك‌سو و نیروهای آقای خلیلی از سوی دیگر اوج گرفت. آیت‌الله خامنه‌ای برای ایجاد صلح و آتش بس، هیئتی را به سرپرستی آقای شیخ حسین ابراهیمی به افغانستان فرستاد. وی همراه چند تن دیگر از ارگان های مختلف جمهوری اسلامی با پیام آیت‌الله خامنه‌ای به کابل آمده با آقای اکبری و اینجانب دیدار کرده، خواستار توقف جنگ در هزاره‌جات گردید. ما به آتش بس موافقه کردیم و به ابراهیمی صلاحیت کامل دادیم. آنگاه وی با هلیکوپترهای دولت، همراه با هیئت معینی، وارد پنجاب بامیان که در کنترول نیروهای اکبری بود، گردید تا به یکاولنگ رفته با آقای خلیلی در مورد آتش بس و صلح بین اطراف درگیر، مذاکره کند. ولی آقای خلیلی آنان را نپذیرفت و از مرز یکاولنگ بر گردانید. خلیلی در مورد نپذیرفتن هیئت ایرانی در مصاحبه با رادیو بی بی سی گفت:" ما قبلاً گفته بودیم که در صورتی که هیئت از مسیر کابل نیاید، ما آماده‌ی مذاکره و شنیدن نظرات و دیدگاه های هیئت هستیم. اما متأسفانه بدون اعتنا به این نظر، با هلیکوپترهای دولت کابل به پنجاب آمد. لذا با این کاری که هیئت کرد، ما تصمیم گرفتیم، به خاطر دفاع از خواست ها و آرمان های مردم خود این مذاکرات را نپذیریم و از مرز یکاولنگ نماینده‌گان هیئت را برگردانیم." در پاسخ به سوالی که خبرنگار، در مورد رابطه‌ی حزب وی با ایران نمود، آقای خلیلی چنین پاسخ داد:" ما خواستار دوستی با همه‌ی کشورهای همسایه و دوست، خصوصاً کشورهای اسلامی هستیم. اما هر کشوری که به احساسات و خواست های مردم ما بی‌اعتنائی کند، این امر طبیعی است که ما مکلف به دفاع خواهیم بود".[بی. بی. سی، شامگاه ٤ سنبله، ۱۳۷٤].

برخورد آقای خلیلی با هیئت ایرانی تا مدتی موجبات خشم مسئولین جمهوری اسلامی ایران را فراهم کرد. تا جایی که در مسافرت نگارنده و آقای اکبری، درمعیت آقای ربانی، سید منصورنادری

و چند تن دیگر به ایران، در زمستان سال ۱۳۷۵ آقای رفسنجانی رئیس جمهور ایران، خارج از عرف دیپلماتیک در حضورآقایان آیت‌الله محسنی، آقای اکبری، سیدمنصورنادری، و اینجانب با صراحت گفت: باید خلیلی از حزب وحدت کنازده زده شود و این کار را خواهیم کرد". ولی باز هم حمایت شان از آقای خلیلی ادامه یافت.

تلاش پاکستان برای ایجاد ائتلاف

پاکستانی‌ها مطمئن بودند که سران شورای عالی هماهنگی انقلاب اسلامی افغانستان، باراه اندازیی کودتای ۱۱ جدی ۱۳۷۲ نان چاشت را در ارگ ریاست جمهوری کابل صرف خواهند کرد و همین مطلب را جنرال دوستم در حلقه ی قوماندانان خود در عصر روز ۱۰ جدی، در قلعه‌ی جنگی مزار نیز گفته بود. ولی بر خلاف پندار پاکستان و سران کودتا، نه تنها دست آوردی نداشتند، که مراکز مهمی چون میدان هوایی خواجه رواش، بالاحصار کابل، تپه‌ی مرنجان، قصردارالامان، و مناطق مهم دیگری را تا گلباغ و نزدیك ریشخور از دست دادند. این مقاومت غیر منتظره از جانب مسعود و آشکارشدن ضعف شورای هماهنگی، به ویژه آقای حکمتیار، پاکستان را به عدم کار آیی آنان باورمند ساخت. پاکستان که از بدو تولد، در پی یافتن عمق استراتیژیك در سرزمین و قلمرو افغانستان بود، به این زودی نمی‌توانست، از موقعیت استراتیژیك و ژئوپلیتیك افغانستان دست بردار شده آن را در معرض مداخلات همسایه‌ی غربی خود "ایران" بگذارد. لذا تصمیم گرفت تاجریان جدیدی که هم شعار نو داشته باشد و هم مقبولیت مردمی، در میدان سیاسی نظامی، افغانستان، بفرستد تا مگر بتواند خواست دیرینه‌ی پاکستان را برآورده سازد.غربی ها که از روی کارآمدن دولت مجاهدین مبتنی بر اندیشه‌های اسلامی، شبیه دولت جمهوری اسلامی ایران، سخت در هراس بودند، نه تنها دولت مجاهدین را کمك و حمایت نکردند که در صدد بر اندازیی آن نیز افتادند. آمریکایی ها که می خواستند انتقام شکست در جنگ ویتنام را که با حمایت شوری از جنگجویان ویتنامی[1] آمریکا را در سال ۱۹۷۵ میلادی(۱۳۵٤ شمسی) شکست داده بودند، توسط نیروهای مجاهدین افغان از شوری بگیرد که موفق شد و شوروی در افغانستان و جهان شکست خورد و سقوط کرد. آمریکا نه تنها علاقه‌ای به حمایت از دولت مجاهدین نداشت، که آن را برای آینده‌ی خود، خطرناك می‌دانست. از این روطبق گفته‌ی بینظیر بوتو؛ نخست وزیر پاکستان، ایده‌ی تشکیل گروه طالبان که از عنوان مذهبی و قداست دینی برخوردار بود، به عنوان بدیل شورای هماهنگی تشخیص داده شد. اصل ایده ی آن از سوی انگلیس ها مطرح شد. امریکائی‌ها تسلیح

۱. ویت کنگ ها

و تجهیز شان کردند و سعودی ها حمایت مالی شان نمودند و پاکستانی‌ها رهبری و قوماندە‌ی شان را به عهده گرفتند.

زمانی که طالبان از اسپین بولدك تا دروازه های کابل، برای نخستین بار در برابر جنگ و نبرد و مقاومت شدید مسعود رو برو شده بیش از یك سال، پشت درهای کابل معطل ماندند، پاکستان به فکر ایجاد ائتلاف بین دو جریان مخالف و قدرتمند؛ طالبان و شورای هماهنگی افتاده، آنان را در اسلام آباد گرد آورده، به تاریخ ۷ فبروری ۱۹۹۶(۱۸دلو/بهمن ۱۳۷٤شمسی) به مذاکره نشانید. در فرجام گفتگو ها، جنرال دوستم طی مصاحبه‌ای با بی. بی. سی به تاریخ ۲٦ دلو گفت:" هرگاه دولت کابل به هریك از گروه‌های مخالف، از جمله طالبان حمله کند، شورای هماهنگی و جنبش ملی اسلامی افغانستان به دفاع آن پرداخته، در مقابل آن دست به حمله خواهند زد". [بی. بی. سی، شامگاه ۲٦ دلو/بهمن ۱۳۷٤ شمسی، ۱۵ فبروری ۱۹۹٦].

هم‌چنین حکمتیار پس از چندی در کتاب"دسایس پنهان، چهره های عریان" نوشت:" به وساطت پاکستانی‌ها مذاکراتی میان چهارگروه حزب اسلامی، حزب وحدت، جنبش ملی و طالبان در اسلام آباد آغاز گردید. سعودی و امریکا نیز به این مذاکرات ابراز علاقه‌مندی می کردند. سفیر سعودی برای اظهار حسن نیت، دعوتی به هیئت های مذاکره کننده، تدارك دید. به آنان گفت از تصمیم مشترك شما حمایت می‌کنیم. اگر بر سرِ تشکیل حکومت به توافق رسیدید، آن را به رسمیت می شناسیم".[دسایس پنهان... ص ۲۰۸].

پاکستانی‌ها در این سفر به گرمی تمام، از جنرال دوستم استقبال کردند و به حکمتیار که دیگر به یك مهره‌ی ناکارآمد تبدیل شده بود، توجه چندانی مبذول نفرمودند! حکمتیار که سال‌ها نازدانه‌ی پاکستان و مورد مهر و محبت پاکستانی‌ها بود، از این برخورد تحقیر آمیز کینه به دل گرفت و همان بود که باب مذاکره را با دولت استاد ربانی گشود و چند ماه بعد به عنوان صدر اعظم به کابل آمد. ظاهراً در اجلاس پاکستان آقای خلیلی از حزب وحدت شرکت داشت .

تلاش های نافرجام ایران

پاکستان در تلاش های خود مبنی بر ایجاد و تقویت گروه طالبان و رسیدن آنان تا دروازه های کابل موفق شده بود. بالمقابل ایران از حمایت یك جانبه‌ی حزب وحدت دست کشیده برای ایجاد آشتی و هماهنگی بین دولت استاد ربانی و شورای هماهنگی دیپلماسی تحرك و تلاش را روی دست گرفت. لذا نخستین مذاکرات را بین داکتر عبدالرحمن نماینده‌ی دولت و همایون جریر پنجشیری؛

نماینده و داماد حکمتیار، در تهران در برج میزان ۱۳۷٤ راه انداختند. از سوی دیگر آقای علاءالدین بروجردی، معاون آسیا و اقیانوسیه ی وزارت خارجه‌ی ایران به غرض آشتی دادن جنرال دوستم با ربانی و مسعود، رفت و آمد خود را به شمال افغانستان آغاز کرد. ولی پاسخ دوستم برای آشتی این بود که باید آقای ربانی شخصاً به دیدن وی به شمال بیاید. آقای ربانی این تقاضای دوستم را با شورای عالی دولت، که بنده عضو و طراح اصلی آن بودم، مطرح کرد. دیگران تا حدی نظر موافق داشتند. ولی آقای مسعود شدیداً با آن مخالفت کرده گفت: اینك ما در موضع ضعیف قرار داریم. اکثر مناطق شمال در اختیار دوستم و از هرات تا کابل، در دست طالبان است. با این وضعیت، دوستم کمتر از تصاحب حکومت شمال و وزارت دفاع و در اختیار گرفتن قدرت نظامی راضی نمی‌شود. اگر این امتیازات به دوستم داده شود، اولین قربانی آن ما و شما خواهیم بود و اگر داده نشود، مذاکرات به جایی نمی‌رسد. پس چرا بی فائده وقت خود را تلف کنیم؟ بهتر است با دقت بیشتر در شمال کار کرده، نخست دوستم را تضعیف و سپس از موقف قوی تر با او مذاکره نمائیم. هم‌چنان در برابر طالبان باید دست آوردی داشته باشیم. لااقل آنها را از کابل دور کنیم. تا مردم کابل از راکت پراکنی آنان آرام تر شوند. اما آقای ربانی مصمم بود که خود به شمال رفته با دوستم مذاکره کند. دلیل آقای ربانی این بودکه مردم کابل از گلوله باران مداوم به تنگ آمده‌اند. حملات پی در پی ما هم علیه طالبان در غرب و جنوب کابل بی نتیجه بود و هم‌چنین نیروهای ما در جبهات پراکنده‌ی بغلان، قندوز، سمنگان و کابل با چندین جبهه درگیرند. با این وضعیت مشکل است، بتوانیم به پیروزی و حتی به ادامه حکومت و دولت موفق شویم. اگر جنرال دوستم در کنار ما قرار بگیرد، کل مشکل شمال حل می‌شود. آنگاه با همکاری یك‌دیگر می توانیم بر طالبان ضربه های بزرگ وارد کنیم و حتی آنان را از کل افغانستان ریشه کن سازیم. آقای ربانی با همان باور و امید سه نفر هریك؛ داکتر عبدالرحمن وزیر هوانوردی، آقای محمد اکبری رئیس حزب وحدت، و عزیز مراد رئیس دفتر و سخنگوی رئیس جمهور را جهت آماده ساختن و بررسی سفر آینده‌ی آقای ربانی به مزار اعزام نمود. هیئت مذکور به تاریخ ۹ جدی ۱۳۷٤ به مزار شریف رفتند و چند ساعت در داخل هواپیما منتظر ماندند تا اجازه‌ی رفتن به شبرغان به آنها داده شد. پس از بازگشت، آقای اکبری در مجلسی که استاد ربانی و نگارند حضور داشتند، گفت: ما زیاد توهین شدیم. افراد دوستم با ما برخورد بد و نامناسب کرد. وقتی با شخص جنرال دوستم مذاکره کردیم، گفت: آقای ربانی ما را کافر خوانده و علیه جنبش ملی اسلامی اعلان جهاد نموده است. تمام اعضای جنبش و مردم سمت شمال از استاد ربانی ناراحت اند. فعلاً آمدن ایشان به مصلحت نیست. اول باید من زمینه

را آماده کنم. بعد ایشان بیاید. عبدالرشید دوستم در اواخر حمل ۱۳۷۵ به انگلستان و امریکا سفر کرد و درمصاحبه ای از نیویارک باز هم از عدم آشتی با کابل چنین سخن گفت:" ما در افغانستان با هیچ گروه مشکلات نداریم. نه با محاذ ملی مشکلات داریم . نه با حاجی قدیر و با حزب وحدت، حزب اسلامی و با نجات ملی شورای هماهنگی را تشکیل دادهایم. یگانه مشکل ما با جمعیت و با اتحاد اسلامی آقای سیاف است. جنگ در افغانستان توسط جمعیت و آقای مسعود به راه انداخته می شود. اطلاعاتیکه ما داریم دو هزار نفر از نیروهای اسماعیل خان و مسعود به کمک دوستان ایرانی ما آمادهی حمله به هرات اند.[مصاحبه دوستم با رادیو بی. بی. سی، شامگاه ۲۷ حمل/فروردین ۱۳۷۵].

احتمالاً این موضعگیری دوستم ناشی از مشوره با مقامات آمریکایی بود و دوستم امید آن را داشت که پس از سقوط ربانی و مسعود، با طالبان حکومت مشترك تشکیل داده، حداقل حاکمیت شمال را به دست خواهد گرفت. این اطمینان را پاکستانیها به وی داده بودند. پس از بازگشت جنرال دوستم، از امریکا، جنگها در محاذات سالنگ و دره صوف تشدید گردید، ولی نیروهای تحت فرمان مسعود همچنان مقاومت می کردند.

خاطرات سال ۱۳۷۵

رفتن هیئت به شمال

در اواخر بهار ۱۳۷۵ هیئت بزرگی متشکل از ۵۲ نفر به سرپرستی محسن فرملی از راه درهی شکاری نخست به پلخمری رفتند و همراه سید ظاهر اکبری؛ داماد سید شاه ناصر نادری، به جانب شبرغان به دیدار جنرال دوستم شتافتند. اعضای برجسته این هیئت عبارت بودند از: محسن فرملی رئیس اکادمی علوم افغانستان، پوهاند نزیهی، پوهاند عبدالعزیز، و فیض الله جلال. در همان زمان، يك قوماندان جمعیت اسلامی معروف به رحیم دیوانه، در کوهستانات ولایت سرپل جنگ را علیه نیروهای جنبش آغاز کرده بود و جنرال دوستم که در جبههی جنگ به سر میبرد به شبرغان آمده از هیئت اساتید پذیرائی گرم نمود. اما گفت: استاد ربانی از یکطرف رحیم دیوانه را به جنگ ما وادار میکند و از سوی دیگر اساتید را برای صلح می فرستد. نخست پوهاند نزیهی صحبت کرده گفت: ما اساتید دانشگاه به هیچ گروه و جریانی وابسته نیستیم. ولی میدانیم که طالبان برای همهی ما خطرناکند. از شما میخواهیم که با دولت همکاری نموده، جلو پیشروی طالبان را بگیرید. جنرال دوستم اظهار آمادگی نموده گفت: من به شما استادها احترام فوق العاده

دارم. شما همه بزرگان کشور هستید. اگر شما بگوئید من پای پیاده به طرف استاد ربانی حرکت می‌کنم. البته جنرال دوستم این سخنان را زمانی اظهار کرد که به نیت طالبان شك نموده و هراس داشت که طالبان پس از شکست آقایان ربانی و مسعود، به سراغ وی نیز خواهندآمد.

بازهم حکمتیار و صدارت

حکمتیار که در پاکستان تحقیر شده بود، باب مذاکره را با دولت ربانی گشود و بار مذاکره را بیشتر داکتر عبدالرحمن از جمعیت اسلامی بر دوش می‌کشید. مذاکرات دولت با حکمتیار ادامه یافت. مسعود از مذاکره با حکمتیار راضی نبود اما استاد ربانی تمایلی بسیار به آن نشان می‌داد. داکترعبدالرحمن به نتیجه‌ی آن بسیار خوشبین بود. وی فکر می‌کرد: که با قرار گرفتن حکمتیار در کنار دولت، قدرت آنان دو برابر شده، توان جلوگیری از ورود طالبان به کابل و نیز شکست آنان در اکثر مناطق را خواهند یافت. پس از گفتگوهای طولانی و خسته کننده، بالاخره به تاریخ ٤ جوزای ۱۳۷۵ یك توافق‌نامه بین استاد ربانی و حکمتیار در بند برق ماهیپر به امضا رسید که به موافقت‌نامه‌ی ماهیپر شهرت یافت. طبق معاهده‌ی ماهیپر، پُست نخست وزیری و وزارت دفاع به حزب اسلامی‌داده شد و ریاست جمهوری و وزارت امور داخله به جمعیت اسلامی تعلق گرفت. متن موافقت‌نامه‌ی ماهیپر قرار ذیل بود:

بسم الله الرحمن الرحیم

دستورالعمل مرحله ی مؤقت

۱. افغانستان کشوریست اسلامی که در آن همه ابعاد زندگی مردم در روشنایی شریعت اسلامی تنظیم می‌گردد.
۲. در افغانستان همه قوانین، لوایح و مقررات از اسلام مایه گرفته، هیچ قانون و لایحه ای که با روح اسلام مغایرت داشته باشد نمی‌تواند مدار اعتبار قرار گیرد.
۳. همه‌ی مشاجرات و مشکلات در این کشور به شریعت اسلام محول می‌گردد و فیصله‌ی شریعت آخرین فیصله تلقی می‌گردد.
۴. دولت اسلامی افغانستان نمی تواند قرار داد و تعهدی مغایر اساسات اسلامی در امور داخلی و خارجی این کشور با هیچ طرفی داشته باشد.
۵. رئیس جمهور دولت اسلامی افغانستان زعیم کشور و سمبول وحدت ملی بوده امور کشور را طبق احکام اسلامی پیش می‌برد.

۶. هیئت کابینه در مجموع به حیث هیئت واحد اجرائاتی دولت اسلامی افغانستان تحت ریاست صدر اعظم عمل می‌نماید.
۷. رئیس دولت و صدراعظم در چوکات صلاحیت‌های شان امور کشور را پیش برده در صورت بروز عدم توافق در امری به جلسه‌ی مشترک رئیس دولت، صدر اعظم و کابینه محول می‌گردد.
۸. کابینه در چوکات صلاحیت‌های تعیین شده‌ی خود تحت ریاست صدراعظم در همه امور سیاسی، اداری و اجتماعی مرجع تصمیم گیرنده است.
۹. به ارتباط کیفیت و چگونگی انتخابات، کمیسیون مستقل برگزاری انتخابات، تصمیم می‌گیرد.
۱۰. در دوران حکومت مؤقت، خط مشی حکومت، بودجه‌ی سالانه کشور، لوایح و مقررات اداری کشور در مجلس کابینه تصویب می‌گردد.
۱۱. مصوبات کابینه در رابطه با خط مشی حکومت، بودجه سالانه کشور و مقررات اداری غرض منظوری و توشیح به ریاست جمهوری محول میگردد. و ...[سال‌های تجاوز و مقاومت، ص ۳۴۸]. این موافقت‌نامه طولانی است و ما بخشی از آن را نقل کردیم.

آمدن حکمتیار به کابل و مراسم تحلیف

آقای حکمتیار به تاریخ ۷ سرطان/تیر ۱۳۷۵ یعنی: پس از یك ماه و سه روز از امضای موافقت‌نامه‌ی ماهیپر وارد کابل گردید. استاد ربانی، آقای سیاف، نگارنده، و تعداد دیگر در خیرخانه، همان مقری که جهت پناه بردن از راکت‌های همین جناب حکمتیار، و بعد طالبان، در دل کوه کنده بودند و جلسات شورای عالی دولت در آنجا دائر می‌گردید، استقبال نمودیم. طالبان هم به شادیانه‌ی ورود حکمتیار، کابل را زیر راکت باران گرفتند. در آن روز نزدیك به دو صد نفر غیر نظامی کشته و یا مجروح شدند. به تاریخ ۱۳ سرطان ۱۳۷۵ شمسی (۳ جولای ۱۹۹۶ میلادی) کابینه‌ی حکمتیار اعلام شد که آقایان وحیدالله سباوون وزیر دفاع، محمد یونس قانونی وزیر داخله، احمدشاه احمدزی وزیر معارف، عبدالهادی ارغندیوال وزیر مالیه، قیام الدین کشاف وزیر اطلاعات و فرهنگ، مولوی سمیع الله سلفی وزیر شهدا و معلولین، سید حسین انوری وزیر کار و امور اجتماعی و سید محمد محمدعلی جاوید وزیر پلان، از اعضای کابینه بودند. شام روز ۱۶ سرطان جناب حکمتیار

صدراعظم دولت اسلامی افغانستان، جهت ادای حلف و سوگند به هوتل کانتیننتال کابل آمده با تشریفات رسمی نظامی توسط قطعه‌ی تشریفات، استقبال گردید. سپس برای سخنرانی ایستاده بود و من هم که در آن زمان وزیر پلان و معاون صدراعظم بودم، در کنارش و در دست راست وی ایستادم. بیش از صد نفر از مجاهدین حزب اسلامی ملبس به لباس پولیس از وی حفاظت می‌کردند. پشه پر زده نمی‌توانست و هر جنبنده را با دقت زیر نظر گرفته بودند. حکمتیار تازه شروع به سخن کرده بود که غرش و انفجار همزمان ۳ فیر موشك، از سوی طالبان، سخن را بر زبان صدر اعظم خشکانید. یکی از موشك ها در حدود پنجاه متری ما منفجر شد و دو موشك دیگر کمتر از ۲۰۰ متر. برق ها خاموش گردید. هر کس به هر طرف گریخت. محافظین حکمتیار، آقای صدراعظم را فراموش نموده جان خود را کشیدند. شبی تاریك و تراکم و فرار جمعیت به اندازه ای بود که من در حین فرار به سوی هوتل، به زمین افتادم و نزدیك بود زیر پای فراریان کشته شوم. اما چون از قدرت بدنی خوب برخوردار بودم، توانستم برخیزم و خود را نجات دهم. به داخل سالون هتل رفتم. برق های سالون را روشن کردند. حکمتیار را دیدم که تنها وبی کس به دنبال محافظین خود می‌گردد. سید محمد رضا جاوید؛ پسرم در راکت پرانی گم شده بود. خبر رسید که سه نفر کشته و عده‌ای زخمی‌شده اند. دلم از بابت پسرم شور می‌زد. تا این‌که از بیرون آمد و گفت: در یك چُقری پروت کرده بودم.

جلسه‌ی مراسم تحلیف، با ترس و لرز در سالون هوتل دائر گردید و مولوی قاسم خان سرپرست لوی سارنوالی[1] حکمتیار و وزرا را قسم داد. حکمتیار با صدای بلند خدمت به وطن و تلاش در راه پیشرفت، آبادی، و امنیت را قسم خورد. من چند روز دیگر به دفتر خود در صدارت می‌رفتم. ولی صدراعظم دستور داده بود، که اسناد و عرائض را نزد من نیاورند و امضای من معتبر نیست و هم از کلان کاری های همایون جریر داماد حکمتیار و قطب الدین هلال، معاون وی خسته شدم و حکمتیار، آقای هلال را به جای من مقرر نمود و دفتر مرا به او داده بود.

اعزام هیئت از سوی حکمتیار

راه سالنگ به طرف شمال از جانب نیروهای شورای هماهنگی مسدود شده بود و تردد عراده جات از مسیر جاده‌ی خاکی و طولانی کوتل شیبر و دره‌ی شکاری به شمال صورت می‌گرفت، که باعث خرابی وسایط، گرفتن زمان طولانی و خستگی مسافرین می‌گردید. از این روآقای حکمتیار؛ صدراعظم، همایون جریر و آقای ربانی؛ رییس جمهور، سید امیرشاه حسن یار رئیس دانشگاه

---

۱. دادستانی کل

کابل را جهت تفاهم و باز کردن راه سالنگ، نزد جنرال دوستم فرستادند. دوستم کاملاً به طالب ها بدگمان و مائل به همکاری با دولت شده بود. دوستم در دیدار با هیئت مذکور، برای هیئت از باز کردن کامل راه سالنگ، اطمینان داده گفت: برای شیرینی صدارت حکمتیار صاحب، راه سالنگ را باز می‌کنم و من در عمر خود کسی را پدر نخواندم. ولی حالا می گویم: استاد ربانی را پدر خواندم. از طرف من به استاد سلام برسانید و اطمینان بدهید. رفت و آمد هیئت ها را نزد جنرال دوستم، آقای سید ظاهر داماد سید ناصر نادری کیانی که خود در جلسات حضورداشته به من حکایت کرد. هرچند من کلیات آن را به خاطر داشتم و لی از جزئیات اطلاع چندانی نداشتم.

حکمتیار و خط مشی حکومت

آقای حکمتیار مثل دیگر صدراعظم های دنیا خط مشی حکومت خود را در شب ۲٤ سرطان از امواج رادیو تلویزیون افغانستان مشروح و مفصل اعلان کرد و فردا در روز نامه‌ی انیس چاپ گردید. وی در بخشی از خط مشی دولت خود گفت:" اگر مجاهدین نتواستند اداره‌ی سالم بسازند، نظام اسلامی را اقامه نمایند، عناصر مفسد را سر جای شان بنشانند، بر زخم‌های مردم مرهم بگذارند و درد های آنان را مداوا کنند عامل تمام این مصایب جنگ است"[انیس، روز نامه ملی چاپ کابل، متن دری، خط مشی حکومت اسلامی افغانستان، ۲٤ اسد ۱۳۷۵].

آقای حکمتیار از مصایب جنگ و درد مردم یاد کرد. ولی نگفت: که عامل این همه جنگ‌ها کِی بود؟ کابل را کِی خراب کرد؟ شورای هماهنگی را کی به وجود آورد؟ فاجعه دردناك ۲۳ سنبله را کی طراحی کرد؟و باعث هجرت و خانه خرابی های مردم چه کسی بود؟ وی در بخش دیگری از خط مشی خود، از جنبش های آزادی بخش، به ویژه جنبش فلسطین و مردم مسلمان کشمیر حمایت خود را اعلام کرد. که این خود نشانه‌ی آشکاری از غرور بی‌جا و خود پسندی وی بود، که خود از دست طالبان آواره و دره به دره گشته، سرانجام به دامن همان حکومتی پناه برد که بیش از چهار سال با آن جنگیده بود و اینك هوای سرد کشمیر بر سرش زده و مثل این‌که در مقام قدرت رئیس جمهور امریکا نشسته است.

فتوحات طالبان پس از صدارت حکمتیار

طالبان پس از ورود حکمتیار به کابل و عهده‌دار شدن پُست صدارت، حملات شدید خودرا غرض تصفیه کامل ولایات پکتیا وپکتیکا از نیروی های مسلح حزب اسلامی آغاز کردند. این حملات که دراواخر سرطان ۱۳۷۵ یعنی: اندکی پس از صدارت حکمتیار، ازمنطقه "

اورگون " و " گومل" شروع شد بعد از سه هفته جنگ های پراگنده منجر به سقوط آخرین پایگاه کوهستانی حزب اسلامی در منطقه مرزی" سپینه شیگه" گردید. این منطقه، پایگاه کوهستانی حزب اسلامی در سرحد با پاکستان واقع در شمالشرق ولایت پکتیا بود که درطول سالهای جنگ باشوروی در کنترول حزب مذکور قرارداشت. در این پایگاه، زیرزمینی های متعددی توسط آی. اس. آی و حزب اسلامی ساخته شده بود که در آنها ذخایر عظیم سلاح و مهمات نظامی و لوژیستکی نگهداری می شد. تصرف سپینه شیگه راه را برای پیشروی طالبان به سوی جلال آباد هموار ساخت. آنها تا سه هفته ی دیگر ولسوالی‌های "ازره" و "حصارک" را در سر راه جلال آباد تصرف کردند. خط دفاعی شورای جلال آباد که در حصارک ایجاد شده بود به آسانی از سوی طالبان در هم شکست. در حالیکه حاجی قدیر والی و رئیس شورای ننگرهار و تعدادی از اعضای شورا بعد از تفاهم با کابل آماده‌ی دفاع از جلال آباد گردیده بودند و با اعزام چند صد نفر مسلح و تعدادی تانک و توپ در حصارک به ایجاد خط دفاعی پرداختند. کابل با ارسال چهار ملیارد افغانی پول نقد به جبهه ی حصارک و اعزام شش صد نفر نیروی مسلح به استقامت شهر جلال آباد، به کمک مدافعین جلال آباد شتافت. اما این تدابیر، مانع سقوط جلال آباد و سایر ولایات شرقی نگردید. حاجی قدیر؛ رئیس شورای ننگرهار یک روز قبل از سقوط حصارک و جلال آباد به پشاور رفت. انجنیر محمود و سازنور از قومندانان و اعضای مقتدر شورای جلال آبادی حین فرار به سوی پشاور توسط قوماندان منجی به خونخواهی برادرش شمالی خان به قتل رسیدند. شمالی قوماندان محاذ ملی در شورای ننگرهار بود که در میزان ۱۳۷٤ توسط شورای مذکور ترور گردید. طالبان شهر جلال آباد را در ۲۹ سنبله ۱۳۷۵ بدون مقاومت متصرف شدند. از میان قوماندانان جلال آباد تنها حضرت علی که با احمد شاه مسعود روابط نزدیک داشت، بعد از برخورد مختصر با طالبان به زادگاه خود "دره ی نور"عقب نشست. او تا سقوط حاکمیت طالبان هرچند که در شهر دوبی امارات متحده ی عربی اقامت داشت به مقاومت علیه طالبان ادامه داد. حاجی قدیر رئیس شورای ننگرهار، بعد از چند ماه اقامت در پاکستان از سوی حکومت آن کشور متهم به فعالیت علیه طالبان شد و از پاکستان اخراج گردید. او بعد از آنکه در دوبی و آلمان اقامت گزید؛ به پنجشیر و تالقان در رفت و آمد شد و با عضویت در جبهه متحد اسلامی در صف مخالفین و نیروهای مقاومت ضد طالبان قرارگرفت. موصوف در خزان ۱۳۸۱ که معاون ریاست دولت انتقالی و وزیر فواید عامه در دولت مذکور بود در شهرکابل ترور گردید.

با سقوط آسان و سریع جلال آباد، بدون درگیری و مقاومت از سوی نیروهای شورای ننگرهار، از یکطرف شایعه‌ی یک معامله‌ی پولی برای تسلیمی جلال آباد با توزیع دو ملیون دالر توسط آی. اس. آی و طالبان برای برخی از فرماندهان و مسئولین شورای جلال آباد بالا گرفت که بعداً گفته شد آی. اس. آی دالر های جعلی را تحویل داده است و از طرف دیگر خبر بازگشت محمد ظاهرشاه در قدرت با پیشروی طالبان به سوی پایتخت مطرح گردید. هرچند خبر بازگشت شاه سابق قبل از ورود طالبان به شهرجلال آباد در کابل شایع شد اما بعد از سقوط جلال آباد این شایعه هنگامی قوت گرفت که دفتر شاه پیشین از شهر روم ایتالیا اطلاعیه‌ای را در مورد بازگشت قریب الوقوع شاه به داخل افغانستان منتشر کرد. وزیری سخنگوی محمد ظاهرشاه گفت:"

اعلیحضرت آماده است در ظرف یکی دوهفته‌ی آینده به افغانستان بروند.." [رادیو صدای امریکا، بخش دری، مصاحبه با وزیری سخنگوی محمد ظاهر، شاه سابق افغانستان].

اطلاعیه‌ی دفتر شاه و اظهارات سخنگوی او این ذهنیت را ایجاد کرد که گروه طالبان لشکری برای حاکمیت مجدد شاه مخلوع ومستعفی میباشد و این ذهنیت، طالبان را در پیروزی‌های بعدی کمك کرد و از دیدگاه برخی افراد و حلقات داخلی وخارجی ذیدخل در بحران افغانستان، دسترسی آسان طالبان به جلال آباد وحتی سپس سقوط کابل به دست آنها در همین راستا ارزیابی گردید. عبدالروف باجوری باشنده‌ی ولایت کنرها که در روزهای ورود طالبان در شهر جلال آباد بود اظهار داشت:" چهار روز پیش از ورود طالبان به شهر جلال آباد تورن جنرال باجوری آخرین قوماندان قول اردوی ننگرهار در حکومت نجیب االله و دگرجنرال معراج الدین عمران که یک دوره قوماندان قول اردوی ننگرهار در حکومت حزب دمکراتیک خلق بود از پشاور به جلال آباد آمدند. امنیت آنها از طرف انجنیر محمود یکی از قوماندانان مشهور جلال آباد گرفته شده بود. آنها مخفیانه به حصارک رفتند و با طالبان مذاکره کردند. سردار باجوری که پسر کاکای من می باشد در بازگشت از حصارک گفت: چهار روز بعد طالبان وارد جلال آباد می‌شوند. قوماندانی آنها به دوش ملا بورجان است. فیصله به عمل آمده که در حکومت آینده، ظاهر شاه رئیس جمهور باشد. ملا بورجان وزیر دفاع و جنرال شهنوازتنی لوی درستیز. وقتی طالبان داخل جلال آباد شدند ملا بورجان را از نردیک دیدم. با او دو نفر امریکایی همراه بود. یکی از آنها هنگام حمله طالبان به لغمان کشته شد. ملا بورجان از قتل او ناراحت بود و می‌گفت که لغمانی ها خوب مردم نیستند. مهمان ما را کشتند. روزهای بعد ملا بورجان

نیز کشته شد. بعد از کشته شدن ملا بورجان سردار باجوری و معراج الدین عمران دیگر جلال آباد نیامدند. وقتی سردار را در پشاور دیدم برایم گفت آن پلان را پاکستان برهم زد و ما جلال آباد رفته نمی‌توانیم". [اظهارات عبدالرووف باجوری به محمد اکرام اندیشمند در اسد ۱۳۷۷در هالند].

طالبان بعد از تصرف کابل ضرورت باز گشت شاه سابق را در رهبری افغانستان منتفی اعلان کردند. عبدالمنان نیازی یکی از سخنگویان آنها در مصاحبه با رادیو بی. بی. سی گفت که با انتخاب امیرالمؤمنین قیادت در افغانستان معین شده است و ظاهرشاه نمی‌تواند نقشی در رهبری کشور داشته باشد".[سال‌های تجاوز و مقاومت، صصص ۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷].

سقوط پایگاه "سپینه شیگه" و سپس "ازره" و "حصارك" و جلال آباد برای پیکر نیمه جان حزب اسلامی به مثابه‌ی تیر خلاصی بود که از سوی طالبان بر مغز تشکیلات حزب اسلامی شلیك شد و موجب وحشت مسعود و ربانی نیز گردید. چند روزی جناب صدراعظم در کابل عزا گرفته بود. او که در طول جهاد و پس از آن دشمن دیرینه‌ی مسعود به شمار می‌رفت، اینك نه دست ستیز داشت و نه راه گریز. او چون اسیری در دست مسعود گرفتارآمده بود که مسعود می‌توانست با شلیك یك گلوله به زندگی اش خاتمه دهد. اما حقیقت را باید گفت، که رفتار مسعود با وی خردمندانه و بزرگوارانه بود. مسعود نه در کابل که حکمتیار صدراعظم بود و نه در جبل‌السراج که یك شکست خورده ی فراری بود و نه در تالقان که در انحصارقدرت مسعود قرار داشت، به وی ضرری نزد و حتی بی مهری نکرد. هرچند حکمتیار وقتی پس از سقوط کابل از تالقان به بغلان رفت، مدعی شد که مسعود قصد ترور او را داشت. مسعود این سخن را شنیده ناراحت شد و نزد برخی که من نیز حاضر بودم، با ناراحتی گفت: در بدترین شرایط کوشش کردم: حیات حکمتیار حفظ شود. ولی او مرا به قصد ترور خود متهم می‌کند. اگر می‌خواستم تو[۱]را بکشم یك گلوله به مغزت می‌زدم کِی از من بازخواست می‌کرد؟ مسعود راست می‌گفت.

طالبان با سرعت کنر و لغمان را تصرف کرده به سوی پایتخت حرکت نمودند و سروبی را نیز اشغال کردند. نویسنده "سال‌های تجاوز و مقاومت" می‌نویسد":احمدشاه مسعودرا من یک روز بعد ازسقوط سروبی شامگاه چهارشنبه چهارم میزان ۱۳۷۵ در جبل السراج دیدم. او به اتاق مخابره در ساختمانی که از آن به عنوان محل کار و ملاقات های خود حین اقامت

---

۱. حکمتیار

در جبل‌السراج استفاده می‌کرد آمـده بـود. در سـیمایش گرفتگـی و خـستگی دیده می‌شد. پیهم فاجه می‌کشید. به نظر می‌رسید بی خـوابی طـولانی کشیده است. به کارمندان مخابره هدایت داد تا به تالقان ارتباط برقرار کننـد. وقتی این ارتباط برقرار شد، به آنطرف دستگاه به تالقـان گفـت کـه فـرودگـاه قندز را برای نشست هواپیماهای شکاری و بم افگن میک وسو آمـاده کننـد تا در سپیده دم فردا پنجشنبه (میزان) هواپیماهای مذکور، با پرواز از بگـرام به آنجا فـرود بیاینـد. او سـپس بـه فرودگـاه بگـرام دسـتور داد تـا چـرخ بالهـا (هلیکوپترها) را از آنجا به جبـل الـسراج بیاورنـد. احمد شـاه مـسعود دقـایقی طـولانی در عقـب دسـتگاه هـای مخـابره خـاموش و آرام بـه گفتگوهـای قومانـدانان خـود کـه از کابـل و منـاطق محتلـف شـنیده مـی‌شـد گـوش داد. سپس اتاق مخابره را با بلند شدن صـدای چرخبال هـایی کـه از بگـرام بـه جبـل السراج می‌آمدند ترک گفت. هرچند انتقال هواپیماهای جنگنده و بم افگـن در سحرگاه پنجشنبه پنجم میزان ۱۳۷۵ از بگرام به قندوز عملی نـشد امـا این دستور نـشان مـی‌داد کـه سـقوط پایتخـت و فرودگـاه نظـامی بگـرام بـرای احمدشاه مسعود قطعی شده بود. او بعد از سقوط جلال آباد و سقوط لغمان و کنرها بـه سـختی تـلاش کـرد تـا مـانع پیشروی طالبـان در تنگـی ابریشم شـود. امـا طالبـان تمـام مقاومـت هـا را در این منـاطق در هـم شکـستند. محمد قـسیم فهـیم رئـیس عمـومی امنیت ملـی در دولـت اسـلامی و بعـدًا معاون رئیس جمهور و وزیر دفاع در دولت انتقالی که در روزهای ورود طالبان بـه کابل، فرماندهی نیروهای دولتی را در جبهه‌ی شرق بـه دوش داشـت، از جنـگ با طالبان در جبهه‌ی شرق میگوید: "نیروهای دولت از سرخکان تا سروبی قـدم به قدم جنگیدند. ما در تنگی ابریشم بـودیم کـه طالبـان از سـمت راسـت بـه جگدلک دست یافتند. وقتی در سروبی خط دفاعی ایجـاد کـردیم، طالبـان از لتـه بنـد بـه منطقـه‌ی پلچرخـی نفـوذ کردنـد. نیروهـای مـا در تنگی ابریشم تـا سروبی شش صد نفر کشته و اسـیر دادنـد و طالبـان در نتیجـه‌ی جنـگ بـه کابـل آمدند". محمد قسیم فهیم مطالـب مـذکور را در ۲۶ حـوت ۱۳۷٦، در شـهر پلخمـری بـه این نگارنـده (محمد اکرام اندیشمند) اظهـار داشـت.[همان. ص ۲۰۸].

در همین گیر و دار و شکست ها بود که آقایان قانونی و همایون جریر نزد دوستم به شمال کشور رفتند.

تقاضای هیئت دولت از جنرال دوستم

آقایان محمد یونس قانونی و همایون جریر به نمایندگی از دولت اسلامی نزد جنرال دوستم به مزار شریف رفتند. آقای جنرال سید ظاهر کیانی، رئوف بیگی و رحمت الله رئوفی، در میدان هوایی مزار شریف از هیئت استقبال نموده، آنان را نزد جنرال دوستم آوردند. آقای قانونی به دوستم گفت:" استاد ربانی و آمرصاحب به شما سلام رسانیده، خواستار شدند که برای جلوگیری از سقوط کابل به دست طالبان کمك نموده نیرو اعزام کنی. جنرال دوستم در پاسخ اظهار داشت: که در صورتی به کابل نیرو می فرستم که وزارت دفاع به جنبش ملی اسلامی‌داده شود. قانونی گفت: از نظر ما مشکلی ندارد، ولی وزارت دفاع قبلاً به حزب اسلامی‌داده شده و شما آن را می‌دانید. دوستم در حضور همایون جریر گفت: حکمتیار و نیروهایش را من اکمال می‌کنم. چطور وزارت دفاع به دست حزب اسلامی‌باشد؟ پس از مذاکره و حین برگشت، آقای قانونی در میدان هوایی مزار به آقایان: سید ظاهر و رئوف بیگی و رحمت الله رئوفی گفت: به جنرال صاحب دوستم بگوئید: ما هیچ مخالفتی نداریم که وزارت دفاع به شما داده شود. هرچه زود نیرو به کابل بفرست وگرنه کابل سقوط می‌کند. آن زمان نه وزارت دفاع است و نه وزارت دیگر.

سقوط کابل نزدیك شد

طالبان تا اوایل میزان ۱۳۷۵ از طریق کوتل لته بند، خود را تا زندان پل چرخی کابل رسانیدند. من که از طریق مخابره، تحرکات جنگی را دنبال می‌کردم، از شب سوم میزان، دیگر در منزل خود نمی‌خوابیدم. با تاریك شدن هوا، همراه پسرم سید محمد رضا و یك بادیگار مورد اعتماد به‌نام "بشیر" با موتر کرولا به رانندگی پسرم به منزل سید سلیم شاه ترکمنی به محله‌ی تایمنی می‌رفتم. زیرا احساس می‌کردم که ممکن است، کابل سقوط کند و طالبان به منزل من که معاون صدراعظم و وزیر پلان بودم، برای دستگیری ام بیایند. کسی جای شب خواب مرا نمی‌دانست.

راه کابل و مزار که باتلاش همایون جریر و سید امیرشاه حسن یار باز شده بود، مردم آزادانه بین کابل-مزار رفت و آمد داشتند. من به سید سلیم شاه که موتر تاکسی داشت گفتم: اکر امشب یا فردا شب، کابل به دست طالبان سقوط کند، من چند روز در همین‌جا پنهان می مانم. وقتی طالبان مطمئن شدند که از مسئولین دولتی کسی در کابل نمانده، سر و ریش را اصلاح و تغییر داده، لباس چرکین می پوشم و پشت فرمان تاکسی شما نشسته خودت و دو خانمت و فرزندم را به حیث مسافر تا مزار می‌برم. سید سلیم شاه نقشه‌ی مرا پذیرفت. شب نمی خوابیدم و به مخابره گوش داده از اوضاع

خطوط جنگی با خبر می‌شدم. طالبان به شدت توسط هواپیماهای میك بمباران و با هلیکوپترهای مسعود راکت باران می‌شدند. ولی عقب نمی‌رفتند و در همان حوالی پل چرخی حملات شان را ادامه میدادند. صبح پنجشنبه از منزل سید سلیم شاه به منزل خود در قلعه‌ی فتح الله آمدم. که نیروهای طالب از تنگه‌ی ماهیپر گذشته از راه جاده‌ی اسفالت جلال آباد - کابل خود را به نیروهای پل چرخی خود، ملحق کردند. آقای انوری در کابل نبود و برای تداوی به آمریکا رفته بود. من به قوماندان محمد انور صخره گفتم: با تعدادی نیرو از حرکت اسلامی، به کمك نیروهای دولت برود. صخره با يك‌صد مجاهد به حمایت نیروهای آقای مسعود در محاذ جنگ پل چرخی رفت و يك پنجه خوب جنگ کرد. ولی چنان وحشت در جبهه‌ی جنگ پدیدار شده بود، که قوماندانان از سایه‌ی خود می‌ترسیدند تا جاییکه يك موتر داکسن سوخته باعث فرار خیلی از نیروهای دولت گردید. فرمانده‌ی جنگ در استقامت پل چرخی با مخابره بالای مسعود صدا کرده گفت: آمر صاحب! داکسن های دشمن از تنگه‌ی ماهیپر تیر شده به طرف دست راست پیچیدند و شاید به طرف کوه صافی بروند و هم‌چنین ممکن است ما را دَور زده از عقب محاصره کنند. چه کار کنیم؟ مسعود پاسخ داد: متوجه باشید که محاصره نشوید. نیروها را کمی عقب بیاورید. وقتی که امر به عقب نشینی داد، نیروهایی که روحیه را کاملاً باخته بودند، چنان پراگنده و تار و مار شدند، که قابل گرد آوری مجدد نبودند. بعد از يك ساعت یکی از قوماندانان با مخابره صدا کرد که آنچه به طرف راست تنگه‌ی ماهیپر دیده شد، يك داکسن خراب است که از مدت‌ها قبل همان‌جا بود!

حکمتیار پیش از سقوط کابل

همان‌گونه که گفته آمدیم در تابستان بود، که با کوشش و تلاش استاد ربانی ومیانجیگریی داکتر عبدالرحمن، تنها حکمتیار، از اعضای شورای عالی هماهنگی که متشکل حزت وحدت اسلامی و جنبش ملی اسلامی دوستم و حضرت صبغة الله مجددی بود، به دولت اسلامی پیوست و کرسی صدارت را که بیش از چهار سال قبول نداشت، پذیرفت. هرچند احمد شاه مسعود با آمدن حکمتیار موافق نبود و به نگارنده، در جلسه‌ای اظهار داشت: می ترسم با آمدن حکمتیار کابل هم سقوط کند. ولی اگر مخالفت جدی کنم، ممکن است متهم گردم که جز خود کسی را قبول ندارم. به هرحال حکمتیار آمد و وحیدالله سباوون، به وزارت دفاع رسید و جلسات کابینه در مقر صدارت عظمی به ریاست گلبدین حکمتیار دائر می‌گردید. در همان حال که همگی در شُرف سقوط بودند، حکمتیار از تندروی وافراط گری دست بردارنبود و تمامیت خواهی و گروه گرایی در عمل او واضحاً

پدیدار بود. او صدارت عظمی را تقریباً از افراد موثر پاکسازی نموده، اعضای حزب اسلامی را به وظایف مهم در صدارت گماشت و محدودیت زنها در ادارات دولتی و تلویزیون آغاز گردید. معلوم می‌شد که حکمتیار، برای تصاحب کامل قدرت تلاش می‌ورزید. ولی از مسعود احساس خطر می‌کرد. تحلیل استاد ربانی و داکتر عبدالرحمن و برخی از اعضای موثر جمعیت اسلامی این بود:که با حضور حکمتیار در کناردولت اسلامی، قدرت دولت در عرصه های سیاسی و نظامی بیشترشده، طالبان را در محدوده‌ی شرق کشور، ضربه خواهد زد و یا لااقل از پیشرفت طالبان جلوگیری خواهد کرد و در میدان سیاست، جولان دولت بیشتر خواهد شد. ولی این پیشبینی و امید، خلاف از آب در آمد. زیرا پاکستان قبلاً از حکمتیار روی گردان شده، به جنرال دوستم توجه‌ی بیشتری معطوف نموده بود و عربستان سعودی و امارات و غیره، به سوی طالبان لغزیده بودند و پاکستان هم تلاش می‌داشت تا دوستم را به نفع طالبان وارد عمل سازد که موفق هم گردید. لهذا حکمتیار از همه جامانده و رانده شد و ناچار به دولت اسلامی پیوست.

به تعقیب پیوست گلبدین به دولت، تشکیل قوای مشترك از حزب اسلامی و دولت، در ولایات ننگرهار و لغمان تا سروبی آغاز گردید. ممزوج شدن نیروهای حکمتیار و مسعود، معنویات قوای مسعود را تنزل داد. آنان قوت‌های حزب اسلامی رانه تنها رفیق موافق در جنگ نمی‌دانستند که از آنان شدیداً احساس خطر هم می‌کردند و ترس داشتند که نیروهای حکمتیار باطالبان سازش نموده، از درون بر ضد آنان قیام کرده قتل عام شان سازند. همین بود که جبهات شرق کشور، مورال جنگی خود را از دست داده، طرفین در پی حفظ جان خویش شدند. طالبان که با نیروهای پاکستان و اداره‌ی آی. اس. آی حمایت می‌شدند، نقاط ضعف قوت‌های مسعود - حکمتیار را به خوبی درك کرده، فشار خود را از محاذ شرق شروع کردند. در اندك زمانی، ولایات ننگرهار و کنر و لغمان را تصرف کرده، نیروهای مشترك دولت و حزب اسلامی را تا سروبی تعقیب کردند. در موقعیت سروبی که بیشتر در اختیاز حزب اسلامی‌بود، ناهماهنگی و ترس شدید میان طرفین پدید آمد و نیروهای مشترك در اثر پراگندگی و عدم فرمانده‌ی واحد، با تحمل تلفات سنگین به سوی کابل عقب نشتسند و طالبان از راه کوتل لته بند و خورد کابل تا پل چرخی رسیده مقاومت چندانی در برابر خود ندیدند. بمباران های نه چندان شدید طیارات مسعود در پل چرخی نیز مؤثر نیفتاد و طالبان در روز پنجشنبه پنجم میزان۱۳۷۵(۲۶ سپامبر ۱۹۹۶ م،) به سوی شهرکابل پیشروی کردند.

فصل هشتم

از سقوط کابل تا سقوط مزار

سقوط کابل به دست طالبان

حوالی ساعت ۱۰ قبل از ظهر روز پنجم میزان، توسط استاد ربانی، به جلسه‌ی شورای عالی دولت که در مخفیگاه زیر کوه‌های خیرخانه دائر می‌گردید، دعوت شدم. در آن جلسه که بزرگانی چون استاد ربانی، عزیزمراد، داکتر عبدالرحمن، حکمتیار، اکبری، کاظمی، و دیگران حضور یافته بودند، استاد ربانی از تشکیل گروه‌های فدایی سخن می‌زد که از جان خویش گذشته، از هر کوچه و خیابان و کوی و برزن بر طالبان یورش برند و دمار از روزگار شان بر آرند. ولی از وجنات و معنویات حاضرین معلوم می‌گردید که هیچ کس ایمان به مقاومت ندارد و همه برای یافتن راه گریز می‌اندیشند. بعد معلوم شد که در همان هنگامی که ما جلسه داشتم، تمام اساس و دارایی و پول و پله‌ی استاد ربانی و حکمتیار در موترهایای شان بار زده شده بود و می‌خواستند به محض ختم جلسه، کابل را به مقصد جبل‌السراج ترک گویند. مسعود قبلاً فرمان عقب نشینی نیروها را از کابل به سوی جبل‌السراج و پنجشیر صادر کرده بود اما من خبر نداشتم. حوالی ساعت ۱۲ جلسه ختم شد و من به منزل خویش در قلعه‌ی فتح الله آمدم که در مخابره ها از پیشروی طالبان به مرکز کابل سخن می‌گفتند. اعضای شورای مرکزی حرکت اسلامی به منزل من آمده اصرار داشتند که باید از کابل خارج شوم. تا این‌که طالبان به قصبه‌ی کابل رسیدند. من به اعضای شورای مرکزی ظاهراً گفتم: که به خیرخانه می‌روم و همان‌جا هستم تا ببینم چه می‌شود؟ مقداری خرچی برای

اعضای شورای مرکزی هزاره بودند؟!

اعضای شورای مرکزی داده وظایف شان را مشخص نموده، توصیه کردم که کابل را ترك نكنند و خود همراه سخی محمد مصباح شمالی از ده هزاره‌ی بگرام راه افتادم. بادیگارد های من به فاصله ی چند صد متر با موتر داتسن همراه مصباح حرکت می‌کردند. من موتر دولتی را با خود نبردم و با کرولای شخصی پسرم و به رانندگی وی به طرف بگرام راه افتادم. موترها مثل سیل از کابل به جانب شمالی و شمال می‌رفتند و دزدان هم در سرك ها بر آمده با اسلحه‌ی خود مانور می‌دادند ولی هنوز به تاراج آغاز نکرده بودند. احتمال دادم که آقای ربانی و دیگران به بگرام رفته باشند تا از آنجا به کدام کشور دیگری پرواز کنند. من و پسرم؛ سید محمد رضا جاوید، ویزای ایران را داشتیم. نزدیك شام از نظام قراول میدان هوایی گذشته داخل ساختمان میدان شدیم. دیدیم که چند نفر از مسئولین میدان بگرام، بوجی های پول ده هزاری را خالی کرده و بندل‌های ده ملیونی را میان خود تقسیم می‌کنند. چون قبلاً مرا می‌شناختند، احترام مختصری نموده، به سالون پذیرایی رهنمایی ام کردند. خبری از استاد ربانی و دیگران نبود. از آنها پرسیدم و جواب دادند که استاد تا هنوز نیامده و شاید بیابد و ما بعد از شام به طرف مشهد پرواز داریم. منتظر نشستیم و سر و صدای مسئولین فرودگاه خاموش شد و هوا تاریك گشت. کسی را فرستادم که از آنها پرواز را پرسان کند. او برگشت و گفت: هیچ کسی نیست و همه رفته اند. ما به موتر نشسته تا آخر خط پراوز[۱] رفتیم و فقط یك عسکر را دیدیم که پیره می‌کند. از او سوال کردیم ولی او از هیچ چیز و حتی از سقوط کابل خبر نبود. لذا تصمیم گرفتم به جبل‌السراج بروم. در میدان هوایی کسی نمانده بود. وقتی در نظام قراول رسیدیم، نیز کسی نبود و همه گریخته بودند. به سرك عمومی پروان رسیدیم. آن‌قدر موتر به طرف چاریکار، جبل‌السراج، پنجشیر و سمت شمال در حرکت بودند، که بد تر از جاده‌های تهران و بانکوك راه بندان شده بود. راه نیم ساعته را بیش از سه ساعت پیمودیم تا به جبل‌السراج رسیدیم. در نظام قراول آنجا مسعود را پرسیدیم. آنها یك نفر از نظام قراول همراه من ساخت و مرا به اطاق مخابره‌ی آمرمسعود برد. مسعود در اثر بی‌خوابی چند شبانه روز، جداً خسته به نظر می‌رسید و مرتب فاجه می‌کشید، ولی روحیه اش قوی بود و آمرانه با قوماندانان خط، در مخابره گپ می‌زد و از نحوه‌ی خروج و تعداد نیروهای خارج شده، سوال می‌کرد و هدایت می‌داد. اندکی مخابره را توقف داده، با اینجانب حال و احوال کرد و من وضعیت جبهات را از ایشان پرسیدم. پاسخ داد: که برای جلوگیری از خونریزی درکوچه کوچه‌ی کابل من فرمان عقب نشینی به سوی شمالی دادم. آنگاه به یکی از محافظانش گفت: جاوید صاحب را نزد کلان ها ببر! آمدیم و در ساختمان بزرگی،

---

۱. رنوی

که دارای اطاق‌های متعدد و صحن وسیع و درخت‌های ناجوی کهن سال بود، وارد شدم. دیدم استاد ربانی، حکمتیار، داکتر عبدالرحمن، ظاهراً صدیق چکری عزیز مراد، آقایان اکبری، آیت‌الله فاضل، هاشمی لولنجی، مرتضوی، و دیگر بزرگان و مسئولین دولت و حزب اسلامی چندین ساعت پیشتر از من به آنجا رسیده اند. وقتی وارد مجلس شدم، با شوخی و صدای نسبتاً بلند به استاد ربانی گفتم: جناب استاد! با هم تعهد داشتیم که تا آخر در کنارهم باشیم، ولی نگفته بودیم که در وقت فرار یك‌دیگر را خبرنکنیم. دیگران خنده‌ی زورکی و تلخ نمودند.ولی استاد، حالِ همان خنده را هم نداشت و گفت: هی شما را اطلاع ندادند؟ من به این بدبخت های رذیل گفته بودم که جاوید صاحب را اطلاع بدهید. چطور خبر ندادند؟ گفتم: خیر باشد. روز و انفسا بود و هرکس به فکرخویش. استاد ربانی بسیار خسته و متأثر به نظر می‌رسید و روحیه اش کاملاً ضعیف شده بود و حکمتیار، رنگش پریده و خون در صورتش نمانده و چشمهای گودش بیشتر به گودی فرو رفته بود و ظاهراً بیشتر از مسعود ترسیده بود که چنین در چنگش گرفتار آمده و دیگران هم حال بهتر نداشتند. اگر خود ستایی نشود باید بگویم: که روحیه‌ی من قوی بود و هیچ متألم و متأثر نبودم. غذا آوردند. حکمتیار اصلاً دهن نزد و استاد ربانی کمی تناول کرد. تلفون ستلایت خود را بالای پشت بام عیار کردم و نخستین تماس را با آیت‌الله محسنی در ایران بر قرار نموده از سقوط کابل مطلع شان ساختم و دیگران هم با خانواده‌های شان که در خارج بودند، تماس گرفته از صحت خود اطمینان دادند. در همان حال، مرحوم داکترعبدالرحمن نزد من آمده دستم را گرفته به آن طرف تر برد و گفت: ما نمی‌توانیم با استاد صحبت کنیم و مشوره کردیم که حرف ما را جاوید صاحب به استاد برساند و خودش نیز کوشش کند. زیرا استاد حرف جاوید صاحب را رد نمی‌کند. لطفاً شما با ایشان گپ بزنید. گفتم: چه بگویم. داکتر گفت: دیگر کار ما تمام شد زیرا هر قدرتی که پایتخت را در تصرف داشته باشد، دنیا هم همان را به رسمیت می‌شناسد. طالبان کابل را گرفته اند و ما دیگر به حیث حکومت افغانستان شناخته نخواهیم شد. پس بهتر است تا دیر نشده به کدام کشور همسایه یا غیر همسایه پناهنده شویم. تنها امکاناتی که فعلاً در دست ما هست، همانا یك فروند هواپیمای آریانا است که در میدان هوایی بگرام وجود دارد و به پیلوت آن نیز دسترسی داریم. ولی اگر از امشب بگذرد، یقیناً فردا طالبان فرودگاه بگرام را نیز متصرف شده همین امکان محدود را نیز از ماخواهند گرفت. پس تا دیر نشده باید پرواز نموده از کشورخارج شویم. وگرنه ممکن است همه توسط طالبان دستگیر و مجازات گردیم. به داکتر عبدالرحمن گفتم: پیام شما را به استاد می‌رسانم ولی خودم نظر خاصی ندارم. نزد استاد ربانی رفته تقاضای بزرگان را مبنی بر ترک کشور

جنرالان ایرانی مشاوران مسعود!

با ایشان صحبت کردم. استاد گفت: به این سرعت تصمیم گرفتن درست نیست و باید موضوع را با آمر صاحب مسعود و دیگران هم مطرح کرده و مشورت نموده، تصمیم دقیق و جمعی اتخاذ نمائیم. این حرف استاد، معقول بود و من هم تأئید کردم و حرف ایشان را به داکتر رساندم. که او هم قناعت کرد. چهار نفر از سرداران سپاه ایران در جبل‌السراج حضور داشتند. رئیس آنها سردار قاآنی بود و چند روز پیشتر به کابل و جبل‌السراج آمده، با استاد ربانی و مسعود سخن گفته برای ایجاد تفاهم و آشتی میان دولت اسلامی و آقای خلیلی به بامیان رفته بودند و در همان روزپنجم میزان ۱۳۷۵ از بامیان به جبل‌السراج برگشته بودند که کابل سقوط کرد و آنان در جبل‌السراج مانده بودند. سردار قاآنی از تلفون من به مرکز خود زنگ زده، شماره را داد و اعضای سپاه پاسداران، از شهرهای مختلف ایران به طور مرتب تماس می‌گرفتند و احوال و اوضاع را از سرداران سپاه جویا می‌شدند و خانواده‌ها هم بلا وقفه زنگ می‌زدند و از احوال کسان خود جویامی‌شدند. خلاصه این‌که تلفون من تا صبح به دستگا مخابرات عمومی مبدل گردیده بود.

در حوالی ساعت ۱ بعد از نصف شب بود که استاد سیاف با توپ و تانگ و نیروی خود و جنرال باز محمد احمدی بدخشانی؛ معین حالیه‌ی وزارت داخله نیز با نیرو و وسایط خویش از جبهه‌ی میدان شهر به جبل‌السراج رسیدند. روحیه‌ی سیاف قوی بود و هیچ تغییری در وی دیده نمی‌شد. همه در آن وقت جلسه گرفته مسائل را تحت غورقراردادیم و حوالی ساعت ۲ شب آمر مسعود آمد. وی بدون این‌که نظر خواهی کند و نظر خود را بگوید، ابتداءً گفت: تصمیم گرفته شده که کلان ها[1] با چهار فروند هلی کوپتر، فردا ساعت ۷ صبح به طرف چمن خوزدِه در مربوطات ولایت تخار، ولسوالی فرخار پرواز کنند. یك طیاره مربوط استاد ربانی و یکی از استاد سیاف و یکی هم از حکمتیار صاحب و یکی مربوط جاوید صاحب و برادران اهل تشیع. مسعود با روحیه‌ی بالا وآ مادگی گفت: کدام حادثه‌ی غیر منتظره اتفاق نیفتاده. سقوط کابل از قبل ها انتظار می‌رفت و امروز چنین شد. ما از پنجشیر تا تمام سمت شمال و تا بادغیس را عقبه داریم. شما بروید به چمن خوزده و بعد به شهرتالقان رفته مسکن گزین شوید. تا باعث تقویت روحی مردم گردد و من همین‌جا می مانم و مقاومت می‌کنم. طالبان همان‌گونه که به سرعت پیش‌آمدند، امکان دارد به سرعت شکست بخورند. بالای حرف مسعود، کسی حرف نزد و همه چار و ناچار آماده‌ی سفر به فرخار گشتند. شب گذشت. در حالیکه هیچ کس نخوابیده بود. صبح زود، هلیکوپترها از پنجشیر پرواز کرده در جبل‌السراج نشسته، پذیرای مهمانان شکست خورده شدند. اما حکمتیار

۱. مسعود اصطلاح کلانها را همواره برای رهبران و بزرگان استعمال می‌کرد

که شدیداً از مسعود ترسیده بود، لج کرد و گفت: من همراه استاد ربانی در یك طیاره می‌نشینم. البته حکمتیار ترسیده بود که مبادا مسعود طیاره‌ی او را در هوا بزند. او هرچیز را از عینك خویش می‌دید. زیرا اگر فرضاً حکمتیار، مسعود را در یك چنین حالتی به دست می‌آورد، بی گمان او را زنده نمی‌گذاشت. حال که حکمتیار بی‌عسکر و لشکر و بادیگارد، به چنگ مسعود افتاده بود، به نظر خود حق داشت بترسد. بعدها حکمتیار شایع ساخته بود که مسعود قصد جان او را داشته تا در تخار ترورش کند و از همین جهت وی نخست به قندوز و سپس بغلان رفت و ساکن شد. این شایعه به گوش مسعود رسید و در مجلسی در تالقان که نگارنده حاضر بود، مسعود با صراحت گفت: این تبلیغات حکمتیار ناجوانمردانه است و من در آن موقع حساس نمی‌خواستم، از خود نام بد بگذارم. وگرنه می‌توانستم، یك گلوله به فرقش بزنم وتمامش کنم. مسعود راست می‌گفت. خلاصه این‌که در حوالی ساعت ۹ صبح ٦ میزان/مهر ۱۳۷۵ به طیاره‌ها سوار شدیم و حکمتیار و دیگر بزرگان حزب اسلامی با استاد ربانی در یك هلیکوپتر و استاد سیاف در یکی دیگر و بنده و دیگر بزرگان شیعه در هلیکوپتر سوم سوارشدیم. جالب است که پیلوت طیاره‌ی ما، از بچه‌های شیعه‌ی غزنی به‌نام خلیل خان بود.

هلیکوپترهای ما از طول دره‌ی پنجشیر به طرف فرخار، راه افتاد. بیش از یکساعت در هوا بودیم و بر فراز کوه‌های بلندی از شاخه های هندوکش، پرواز می‌نمودیم. اما همه به سوی یك آینده‌ی نامعلوم می‌رفتیم. ترس و اضطراب در چهره ها نمایان بود. طیاره‌ها کهنه و دنده غر بودند و ترس از سقوط بر فراز کوه‌های هندوکش وجود داشت. بعدها خلیل خان، پیلوت هلیکوپتر ما گفت: در نزدیکی‌های فرخار، یکی از موتورهای هلی کوپتر از کار افتاده بود، ولی من خود را نباخته، آن را با یك ماشین به چمن خوزده نشاندم. حوالی ساعت ۱۰ و چند دقیقه در روز ٦ میزان ۱۳۷۵بود که در یك میدان کوچك در چمن خوزده‌ی فرخار، اندر میان رشته کوه‌های البرز[1] هلیکوپترها فرود آمدند. رنگ پریده‌ی حکمتیار اندکی به جا آمد و گودی چشمانش کمتر گردید. زیرا به صحت و سلامت تا فرخار رسیده و از گزند مسعود، خویشتن را در هوا در امان دید. حدود پانزده دقیقه پیاده روی نموده به اصل چمن خوزده رسیدیم. آن منطقه‌ی کوهستانی و خوش آب و هوا، خوزده نام دارد که دریای شفاف و زیبایی از وسط آن می‌گذرد. ظاهر شاه پادشاه سابق افغانستان، برلب رود خانه‌ی فرخار، چمنی ایجاد نموده، چنارهایی غرص و ساختمان نسبتاً شیکی در آنجا ساخته بود، که تا زمان ورود ما به آنجا احتمالاً بیش از پنجاه سال، از اعمار چمن خوزده گذشته بود. چنارهای

---

۱. هندوکش

آن بلند و قوی و چمن آن زیبا و دل انگیز شده بود. در زمان جهاد، آنجا به یکی از پایگاه‌های مرکزی احمد شاه مسعود تبدیل شده بود و مسعود، ساختمان ظاهرشاه را که برای تفریح و شکار در تابستان بدانجا می‌رفت، به طورِ زیبا و اساسی تجدید عمارت نموده، به وسعت آن افزوده و اطاق‌های متعدد و مستریح در آن اعمار کرده بود، که شامل مهمان خانه، اطاق پذیرایی و اطاق‌های خواب و غیره می‌گردید. مخصوصاً اطاق خواب شخص مسعود، بسیار عالی ساخته شده بود. سید احمد روئین والی تخارکه معروف به آمر مجاهد بود و بعدها در زمان وزارت من در ترانسپورت معین اداری من مقرر گشت، در زیر درخت‌های چنار که بر لب رودخانه قرار داشتند، به گنجایش تا یك‌صد نفر را فرش کرده بود و خود با تعدادی از بزرگان تخار به استقبال آمده بودند. گفته می‌شد: که در اکثر دوران جهاد، همسر مسعود در همین قریه‌ی خوزده زندگی می‌کرد. خوزده اندکی بالاتر از مرکز فرخار قرار دارد شاید پانزده تا بیست کیلومتر. مادر زیر درخت‌های چنار اندکی آرام گرفتیم. هرچند در آنجا هوا نسبتاً سرد شده بود و ما هم لباس گرم نداشتیم، کمی احساس سردی می‌کردیم. هنوز ناراحتی در چهرهء استاد ربانی خوانده می‌شد. آقای سیاف که انسان خوش طبع و بذله گوی است، با شوخی گفت:" استاد! ری نزن ! در افغانستان رسم است که یك نفر برای چند دوره پادشاه می‌شود. مثل دور دوم پادشاهی دوست محمد خان و امیرشیرعلی خان و غیرهم. شما هم به خیر در دور دوم به ریاست می‌رسید". همه و از جمله استاد ربانی خندیدند. بعد از ظهر آن روز استاد ربانی از من خواست: تا با رادیو بی. بی. سی مصاحبه کنم. با تلفون ستلایت خود با بی. بی. سی تماس گرفتم. از این‌که بی. بی. سی ما را بعد از دو روز یافته بود، خوشحال شده با من مصاحبه کرد و از عقب نشینی ما و سقوط کابل و محل استقرار ما پرسید. جواب دادم: که برای جلوگیری از خونریزی زیاد، از کابل عقب نشستیم و فعلاً هم از کابل خیلی دور نیستیم و مبارزه و جنگ را ادامه خواهیم داد. ولی جای اصلی را نگفتم. تا روحیه‌ی مجاهدین در دیگر مناطق تضعیف نگردد. در مصاحبه افزودم: که سقوط کابل ما را ازمبارزه باز نمی‌دارد و در برابر طالبان کوته فکر و کج اندیش و مزدوران بیگانه به مبارزه‌ی خودادامه خواهیم داد. آن مصاحبه، شب از رادیو بی. بی. سی پخش گردید و جهان از سرنوشت رهبران جهادی اطلاع یافتند. شب هفتم میزان را در همان‌جا ماندیم و استاد ربانی در اطاق مخصوص مسعود خوابید و دیگران در اطاقهای دیگر. صبح روز ۷ میزان موترها را آوردند و همه در آنها نشستند. آقای قوماندان علم خان آزادی، از ولایت بلخ، موتر سرف خود را (شاید برای حس هم ولایتی بودن) در اختیار من قرار داده بود. علم خان از سال ۱۳۷۲ و بعد از کودتای ۱۱ جدی حکمتیار، دوستم و مزاری از مزار متواری و در تالقان مسکن گزین شده

بود. ازچمن خوزده به مرکز فرخار حرکت کردیم و در مسیر راه، آقای ربانی به خانه‌ی قوماندانان معروف جمعیت از جمله ملا عبدالودود که با ۱۱تن از قوماندان مطرح جمعیت اسلامی در تنگی فرخار، توسط فرماندهان حزب اسلامی مخصوصاً سید جمال ولید و ظاهراً با هدایت شخص حکمتیار مورد حمله و ترور قرار گرفته بودند، جهت فاتحه خوانی می‌رفت و ما هم با ایشان بودیم. عجیب بود که حکمتیار هم در تمام منازل مقتولین در کنار استاد ربانی حاضر شده، به روح آنها اتحاف دعا می‌کرد و صاحبان عزا هم به حکمتیار نمی‌گفتند که خودت کشتی و اینک دعا و تسلیت می‌خوانی؟ نزدیکی‌های ظهر به روستای ختایان، واقع در حدود ۱۵ کیلومتری شهر طالقان، مرکز ولایت تخار رسیدیم. اکرم خان که از بزرگان آنجا بود، صُفه ای را در زیر چنار ولب نهر فرش کرده بود و تشریفات بزرگی راه انداخته بود. گویی از قهرمانان پیروز، استقبال می‌کند. ساعت ۱ بعد از ظهر غذایی را آورد که از بیست رقم بیشتر بود و تا آن زمان، چنان مهمانی پر خرچ و پر اِصراف را ندیده بودم. شب نیز همان‌گونه دعوت تکرار شد و همان‌جا خوابیدیم. صبح روز ۸ میزان، باز با همان موترها به سوی شهر تالقان راه افتادیم. از نقطه‌ی اول شهر، تا مسجد جامع هزاران تن[1] در دو طرف خیابان ها صف کشیده و شعار می‌دادند: رهبران خوش آمدند. ظاهراً توسط مسئولین ولایتی تخار و قوماندانان به مردم چنین دستوری داده شده بود. آقایان ربانی و سیاف و حکمتیار را بر موتر سرباز سوار کردند و من سوار نشدم. استاد ربانی و حکمتیار ایستاده شده، چون قهرمانان پیروز، بر مردمی که شعار می‌دادند، دست تکان داده به احساسات آنها پاسخ می‌دادند. اما سیاف پشت سر آنان نشسته بود و بلند نشد و دستی تکان نداد. در میان هلهله‌ی مردم و شعارهای جمعیت، تا مسجد جامع تالقان رسیدیم. مستقبلین نیز در باغ بزرگ صحن مسجد گرد آمدند. نخست استاد ربانی و سپس استاد سیاف و بعد حکمتیار و در آخر هم بنده صحبت کردیم. در واقع سوغاتی برای مردم و حرفی برای گفتن نداشتیم. جز آنکه خود را مصمم نشان داده درمبارزه علیه طالبان جدی وانمود سازیم. از تکبیرهای حاضرین معلوم بود که سخنرانی من برای آنان جذاب تر از دیگران بوده. پس از سخنرانی که در داخل مسجد نشستیم، تا جمعیت پراگنده شود، از استاد سیاف به رسم شوخی پرسیدم: که شما چرا از جای خود بلند نشده، مثل استاد ربانی و حکمتیار به مردم دست تکان ندادید؟ سیاف که سخت بذله گو و شوخ و حاضرجواب است، گفت: در همه جا مردم، پهلوان های غالب را بر سرِ دست و شانه های خود بلند می‌کنند، ولی مردم افغانستان پهلوان های خوکده را به شانه بالا می‌سازند. ما همان پهلوان های خوکده هستیم که طالب ما ره وردار کده و

۱. تخمیناً ۱۵ تا ۲۰ هزار نفر

حالی مردم ما را زنده باد می‌گویند و افزود من خجالت کشیدم و پشت سر استاد و حکمتیار پنهان شدم. اما من با این قدِ دراز و جثه‌ی کلان و آنها با آن قد کوتاه، پشت سر شان پُت نمی‌شدم. وقتی استاد ربانی و حکمتیار، به سوی مردم دست فشانی می‌کردند، موی‌های پسِ سرِ شان، مثل موی پشت سرِ مرغ‌های خَسَك که از جنگ گریخته باشد، بالا آمده بود". از گفته‌ی سیاف بسیار خندیدم. البته با نقل این شوخی هدف توهین ندارم که استاد ربانی شهید را بسیار دوست می‌داشتم و دارم و تنها به عنوان تفریح ومزاح و بیان حالت آن روز به نقل گرفتم.

بعد از صرف غذای ظهر، به طرف قندوز رفتیم. در آنجا خبر از استقبال و خوش آمدید نبود. مردم کم محبت و بعضاً گرگ موی به نظر می‌رسیدند. در جمع اندکی از مسئولین، استاد ربانی و سیاف و حکمتیارصحبت کردند. فضای قندوز سنگین و وهم انگیز به نظر می‌رسید. تو گویی تعداد بیشتر شان از پیروزی طالبان در کابل خوشحال و منتظر رسیدن آنها به قندوز بودند. با این‌که حزب اسلامی حکمتیار در قندوز، بیشتر از جمعیت اسلامی هوادار و طرفدار داشت و این به دلیل آن بود که حکمتیار، خود از ولایت قندوز بود. اما باز هم يك تعداد از مردم و حتی قوماندانان، که همیشه در پی منافع خود بودند، از رهبران شان دل کنده و به طالبان دل بسته بودند. حوالی عصر بود که رهبران محترمِ مذکور، از من تقاضا کردند که باز با رادیو بی. بی. سی مصاحبه نموده، آمریکا را به دلیل حمایت از طالبان محکوم کنم. مصاحبه را انجام دادم و دست آمریکا را در تشکیل و بسیج طالبان دخیل دانسته هشدار دادم که سرانجام، شکست آمریکایی‌ها، مثل انگلیس ها و شوروی ها از همین افغانستان آغاز خواهد شد. مصاحبه‌ی مذکور، در همان شب پخش شد. گزارش‌هایی می‌رسید که احتمال تحرك و حمله، علیه رهبران از سوی طرفداران طالبان وجود دارد. من همراه آقای ربانی به منزل عارف خان از فرماندهان پشتون جمعیت اسلامی‌رفتم و شب را در آنجا گذرانیدیم. شب کدام اتفاقی نیفتاد و صبح روز ۹ میزان پس ازصرف چای واپس به طرف تالقان راه افتادیم و از مسیرراه نیز احساس امنیت نمی‌کردیم اما به سلامت تا تالقان رسیدیم و نفسی به راحت گرفتیم. عارف خان قندوزی بعداً به طالبان پیوست. حکمتیار به قندوز ماند و برنگشت. زیرا اعتمادی به مسعود نداشت و تالقان هم که در تصرف نیروهای مسعود بود. پس از چندی حکمتیار به بغلان صنعتی منتقل گردید و در کارخانه‌ی قند بغلان مرکز و پایتخت گرفت و تورن امان الله میدانی هم پیشکار و همه‌کاره اش گردید.

استاد ربانی در يك مرکز دولتی که دارای ساختمان نسبتاً خوب و اطاق‌های متعدد بود، مسکن گرفت و استاد سیاف، به دفتر انجنیر عمر که از قوم پشتون و در تخار بود، جایگزین شد و ما را

که از شیعیان بودیم، در منزل یکی از قوماندانان حزب اسلامی، به‌نام آقایی که پس از شکست آن حزب در تخار، از ترس آمرمسعود، به جمعیت اسلامی پیوسته بود، جای دادند. آقایی منزلی نسبتاً خوبی داشت و مصرف ما نیز به عهده‌ی وی افتاده بود. شب‌ها پلو و روزها شوروا می‌کرد. در تمام غذا از تیل زغیر استفاده می‌نمود. جالب است که در شوروا هم از تیل زغیر به جای روغن کارمی‌گرفت. خوردن آن در آبگوشت برای ما مشکل بود. هرچند در برنج، بسی خوش طعم می‌آمد. زغیر یك قسم دانه های قهوه‌ای روغن دار شبیه کنجد می‌باشد که در ترکستان (شمال افغانستان) به وفور کاشته می‌شود. من در جای دیگر زغیر ندیم. یکی دو روز بعد، استاد ربانی مرا برای جلسه خواست. موتر و محافظ نداشتم. کسی را فرستادم یك گادی که اسپ لاغر و قورتی داشت، آورد. روز بازار و جمعیت مردم در خیابان های تالقان، انبوه شده بودند. من سوار بر گادی کهنه که اسپ آن از خر بدتر می‌نمود و زیاد باد صادر می‌کرد و سرگین می‌انداخت، از میان مردم عبور می‌کردم. چند روز پیش که در کابل و به عنوان وزیر پلان و معاون صدراعظم بودم، در موتر بنز سیاه که که شباهت تمام به بنز سیاه استاد ربانی داشت سوار می‌شدم. آن دو موتر آن‌قدر شباهت داشتند، که روزی درکابل، پس از اتمام جلسه‌ی شورای عالی دولت که در غار کوه اندر خیرخانه دائر می‌گردید، وقتی که جلسه ختم شد و به موتر خود نشستم، دیدم استاد ربانی پیش از من به موتر نشسته است. گفتم: استاد! عجب! خوش آمدید به ماشین من. استاد با تعجب گفت:هی این موتر شما است؟ فکر کردم موتر من است. گفتم: موتر شما آن طرف تر ایستاده است. استاد رفته به موتر خود سوار شد. در آن زمان تعقیبی و بادیگارد داشتم. ولی حالا با گادی دنده غر و اسپ مردنی، و سرگین انداز، در میان انبوهی از مردم تخار، به سوی مرکز استاد ربانی راه افتاده بودم. بدی کار این بود که عده‌ای از مردم مرا شناختند و به یك‌دیگر نشان می‌دادند و گویا با هم می‌گفتند:

نگه کن به کردار چرخ درشت   گهی پشت زین و گهی زین به پشت

و شاید بعضی‌ها هم خوشحال بودند، که ما به چنین روزی افتاده بودیم. آخر حکومت ما نه تنها برای مردم آرامش و امنیت و آسایش، تأمین نتوانست، که جنگ و کشتار و خانه خرابی و آوارگی ها به ارمغان آورد. هرچند به باور نگارنده، آن همه بدبختی، از دست مجاهدین و تقصیر دولت اسلامی نبود، بلکه دست اندازی و مصارعه‌ی کشورهای ذینفع در افغانستان و قدرت طلبی رهبرانی بود که برای ریاست و چوکی، جنگ را برضد دولت اسلامی آغاز کردند و سرانجام، هم خودشان و هم دولت، را قربانی این جنگ‌های خانمان‌سوز نمودند و هم ملت تباه شد و هم جهاد و اسلام

در سطح بین المللی بدنام و محکوم گردید. ولی تحلیل مطالب و ریشه‌یابی آن، برای عموم ملت، ممکن نبود و آنها همه‌ی مجاهدین و دولت اسلامی را عامل بدبختی‌ها می‌دانستند.

من با همان گادی، تا مقر استاد ربانی رفتم. ولی بدون کذب و ریا باید بگویم: که نه تنها احساس خفت نکردم که برایم جالب و شیرین هم بود. سوارشدن گادی کهنه با اسپ مردنی و خلق خنده، یك تفنن سیاسی و سر آغاز حرکت نوین برایم تلقی می‌گردید که چنین هم شد. پس از جلسه با استاد ربانی و دیگر مسئولین، موتر استاد ربانی مرا تا منزل آقایی رسانید. آقای اکبری با ما نبود و از همان جبل‌السراج، به دره‌ی میدان[1] نزد آقای علوی رفته بود. علوی بعداً توسط حزب وحدت آقای خلیلی کشته شد و آقای سید مصطفی کاظمی نیز نبود. بنده و آیت‌الله سیدابوالحسن فاضل،، آقای مرتضوی، هاشمی لولنجی وپسرش، قوماندان ذاکری، جان آقا قاسمی و چند تن دیگر بودند. پس از سه چهار روز آقایان قاضی محمدداود ناصری، سید محمدراشد، سیدعبدالعظیم حسینی، و چند نفر دیگر از راه زمینی به تالقان رسیدند و میرآقا حقجو هم با ما آمده بود. آقای راشد، با ظرافت وبذله‌گویی خود ما را از خنده، جگرك می‌کرد و آقای حسینی[2] مرحوم نیز همه را می‌خنداند. شب‌ها و روزهای عجیبی بود.

همه شکست خورده ولی بیش از گذشته می‌خندیدیم. خشکه خوشحال خان شده بودیم و هیچ فکر نمی‌کردیم که آینده‌ی ما چه خواهد شد؟ شوروای تیل زغیر و خربوزه می‌خوردیم و می‌خندیدیم و می‌خوابیدم و بس. بحث‌های مختلف می‌کردیم. مخصوصاً آقای سید میرآقا حقجو، از سیاست تا اقتصاد و فقه و حقوق تا علوم پیچیده‌ی روز گپ می‌زد و نظر می‌داد و دیگران قبول نمی‌کردند و غال مغال بالا می‌گرفت و همه نظر می‌دادند، ولی هیچ کس قناعت نمی‌کرد.

دلایل و عوامل سقوط کابل.

در مورد ریشه‌یابی سقوط دولت اسلامی افغانستان به رهبری و ریاست برهان الدین ربانی، آقای محمد اکرام اندیشمند، تحلیل به جا و دقیقی نوشته است که عین آن را در اینجا به نبشته می‌آوریم. وی نوشته است:"دولت اسلامی ربانی که ائتلافی از بیشترین احزاب اسلامی وجهادی بود، در اثرعوامل خارجی و داخلی سقوط کرد. در این جا هریک از این دو عامل را به اختصار و اجمال به بحث و بررسی می‌گیریم.

---

۱. قول غلامحسین

۲. معروف به داوطلب

الف : عوامل خارجی

فشار و مداخله‌ی خارجی عامل بسیار مهم و اثر گذار در سقوط دولت اسلامی مجاهدین محسوب می‌شود. نخستین عامل در دخالت خارجی برای تضعیف و سرانجام سقوط دولت اسلامی، تشکیل دولت مذکور با تحول، از داخل و دور از دسترسی و آگاهی همسایگان و کشورهای ذیعلاقه و دارای منافع بود. همسایگان افغانستان و کشورهای مختلف، شکل گیری و ظهور حاکمیت جدید را با شیوه های جداگانه و در راستای اهداف و استراتیژی خود، مورد توجه قرار می‌دادند. از دیدگاه امریکا و غرب، رسالت و دوران حضور و قدرت مجاهدین با خروج قوای شوروی پایان می‌یافت. به ویژه که شوروی طی دو سه سال بعد از این هزیمت، متلاشی شد و از میدان رقابت و مسابقه، به نفع امریکا بیرون رفت. آنها علایق و منافع آینده‌ی خود را در افغانستان در عدم حاکمیت مجاهدین و نظام اسلام گرا جستجو می‌کردند. روسیه و کشورهای تازه به استقلال رسیده‌ی آسیای میانه به صورت طبیعی مخالف ایجاد حاکمیت مجاهدین و حکومت اسلامی در افغانستان بودند. چون آنها استقرار چنین حکومتی را در ثبات و آرامش آینده‌ی خود، مضر و خطرناک می‌پنداشتند. هندوستان نیز با توجه به سیاست گذشته اش در حمایت از دولت کمونیستی افغانستان و مشکلاتش در کشمیر، استقرار حکومت اسلامی مجاهدین را مخالف منافع خود تلقی می‌کرد. جمهوری اسلامی ایران علی الرغم اختلاف و تضاد هایش با امریکا و غرب و با وجود حمایت و همبستگی گذشته اش با جهاد و مجاهدین افغانستان، آرزوی تشکیل یک حکومت غیر جهادی، مختلط و ائتلافی و بی‌طرف را در سر می‌پروراند تا از یکطرف زمینه برای مشارکت و نقش بیشتر تشیع با نبود یک حکومت بنیاد گرای سنی مذهب مساعد گردد و از طرف دیگر از تبارز و تشکیل یک حاکمیت جدید اسلامی به رهبری اهل تسنن در همسایگی آن جلوگیری شود. به خصوص که این حکومت با درهم شکستن تجاوز قوای شوروی بعد از ده سال جنگ نابرابر با قوای مذکور به میان می‌آمد و در انظار جهان اسلام و نهضت‌های اسلامی، از اعتبار و منزلت بیشتر از انقلاب اسلامی ایران و حکومت اسلامی آن کشور برخوردار می‌بود. پاکستان همسایه‌ی بسیار پراهمیت و بازیگر اساسی در قضیه‌ی افغانستان به دنبال تحقق استراتیژی خود بود. پاکستان بنا برحمایت و نقش فعال و گسترده‌اش در جهاد مسلحانه‌ی افغانستان علیه شوروی و حکومت طرفدار آن در افغانستان، نه تنها تأمین اهداف

و خواسته‌هایش را حق مسلم و ثمره‌ی تلاش و سرمایه‌گذاری اش می‌پنداشت بلکه در فرجام پیروزی جهاد افغانستان و خروج قوای شوری، خود را قهرمان و میداندار اصلی محسوب می‌کرد. استراتیژی پاکستان ایجاد یک حاکمیت متحد و مطیع در کابل؛ متشکل از افراد و گروه‌های خاص مجاهدین بود و پاکستان زمانی در تحقق این استراتیژی مطمئین می‌گردید که تحولات سیاسی و نظامی‌آینده‌ی افغانستان در کنترول و نظارتش شکل می‌گرفت. تشکیل حکومت مؤقت مجاهدین در راولپندی در سال ۱۳۶۷، و جنگ جلال آباد در حمل سال ۱۳۶۸ و بعدًا جنگ خوست و سقوط آن در سال ۱۳۶۹ وقایع سیاسی ونظامی در چهارچوب استراتیژی پاکستان محسوب می‌شد. سقوط حکومت داکتر نجیب االله توسط احمدشاه مسعود در بهار ۱۳۷۱ در واقع تحول غیر منتظره برای کشورهای فوق الذکرخاصتاً برای پاکستان بود. عدم آگاهی و نظارت آنها در تحول مزبور به تشویش و نگرانی شان افزود. چون هر کدام آن کشورها از تأمین علایق و منافع شان در حاکمیت جدید اسلامی افغانستان، تصویر تاریک و نا مشخص داشتند و ازطرفی دیگر برخی از آن کشورها به ویژه پاکستان از نا آگاهی و ناکامی خود در این تحول احساس ناراحتی و سرخوردگی می‌کردند. معهذا همسایگان و کشورهای دارای اهداف و منافع در افغانستان، با تردید و احتیاط و با حفظ و در نظرداشت همه امکانات و زمینه‌های مداخله در برابر حاکمیت جدید اسلامی افغانستان قرار گرفتند. این مداخلات در نتیجه‌ی خبط‌ها و اشتباهات حاکمان جدید در سیاست خارجی رو به گسترش گذاشت. روسیه، دولت‌های آسیای میانه، جمهوری اسلامی ایران و پاکستان از همان آغاز، به شیوه‌ها و میزان متفاوت در کمیت و کیفیت مداخله، به دخالت در افغانستان پرداختند. روسیه و حاکمان آسیای میانه از عبدالرشید دوستم حمایت کردند تا مانع نفوذ جریان اسلام‌گرایی دولت مجاهدین به آسیای میانه شود. به ویژه برنامه و توانایی احمدشاه مسعود در همکاری با مجاهدین تاجکستان تضعیف گردد. هرچند دوستم بعدها در دست پاکستان قرار گرفت واحمدشاه مسعود سیاست حمایت از مجاهدین تاجیک را به میانجگیری میان آنها و دولت تاجکستان تبدیل ساخت، اما تا آن وقت، جنگ با دوستم امکانات و توانایی حاکمیت او را در عرصه‌های مختلف تضعیف کرده بود. جمهوری اسلامی ایران که بعد از تصرف هرات و خاصتاً بعد از سقوط کابل به دست طالبان به حمایت از دولت اسلامی افغانستان و جبهه‌ی متحد مخالف طالبان پرداخت در سالهای پیشین، با حمایت ازحزب

وحدت موجب بی ثباتی دولت مزبور گردید.

نقش پاکستان در سقوط دولت اسلامی امریست بدیهی و آشکار. پاکستان که در آغاز تشکیل دولت اسلامی علی الرغم شناسایی دولت مذکور، در عقب جنگ‌های حکمتیار قرار گرفت تا کابل را از راه جنگ به دست بیاورد و دولت مورد نظر خود را مستقر بسازد. با ظهور طالبان، دوستان امریکایی و سعودی خود را در سقوط حاکمیت مجاهدین به رهبری برهان الدین ربانی قانع کرد." شاهزاده ترکی الفیصل رئیس آژانس اطلاعاتی عربستان در جون ۱۹۹۶م،(سرطان/تیر ۱۳۷۵) از اسلام آباد و قندهار دیدار کرد تا طرح جدید فتح کابل را با آی. اس. آی مورد بحث قرار بدهد. هردو کشور کمک های شان را به طالبان افزودند. در طول دو ماه پس از ملاقات ترکی الفیصل، طالبان پیشروی شان را نه به سمت کابل بلکه به سمت جلال آباد شروع کردند... [طالبان، اسلام، نفت و بازی بزرگ، ص ۸۳].

طالبان بعد از تصرف جلال آباد که کابل را پس از آن، در چند روز کوتاه به دست آوردند، بیشتر از پیش مورد حمایت کامل و همه جانبه‌ی پاکستان قرار گرفتند و این حمایت به پیمانه‌ای بود که حقوق یا معاش کارمندان دولت طالبان و کابل از سوی پاکستان پرداخته شد". در ۲۸ جون ۱۹۹۸م، (۷ سرطان/تیر ۱۳۷۷) بخش اعتبارات پولی وزارت دارایی سیصد ملیون روپیه (شش ملیون دالر) برای پرداخت حقوق کارمندان اداری طالبان در کابل اختصاص داد. این اعتبار به وزارت امورخارجه اختیار می‌داد که در طول شش ماه بعدی پرداخت حقوق زمامداران ماهانه پنجاه ملیون تخصیص دهد. وزارت امورخارجه ملزم بود این مبلغ را در بودجه‌ی خود و سایر وزارتخانه ها طوری پنهان کند که در ثبت رسمی بودجه ۱۹۹۸ - ۱۹۹۹ آشکار نشود و از چشمان کنجکاو کمک کننده گان بین المللی پاکستان که برای نجات اقتصاد بحران زده‌ی کشور خواهان قطع کامل کمک های دولتی بودند به دور بماند. درسال مالی ۱۹۹۷ - ۱۹۹۸پاکستان حدود سی ملیون دالر کمک در اختیار طالبان قرار داد. این کمک شامل اقلام زیر بود: شش صد هزارتن گندم، گازوئیل، بنزین ونفت سفید که قیمت بخشی آن را عربستان سعودی پرداخت نمود. هم‌چنین تهیه اسلحه و مهمات، تعمیر و تهیه قطعات یدکی برای تجهیزات نظامی باقی مانده از زمان حضور نظامی شوروی مثل تانک ها وتوپ های سنگین، تجهیز نیروی هوایی و ترمیم فرودگاه، جاده سازی، تأمین برق قندهار و پرداخت حقوق کارمندان از جمله‌ی همین کمک ها بود. پاکستان برای خودِ طالبان، نیز زمینه‌ی خرید

سلاح ومهمات را از اوکراین و اروپای شرقی فراهم کردند".[طالبان، اسلام، نفت، و بازی بزرگ صص ۲۸۵-۲۸۶].

ب: عوامل داخلی

۱- جنگ احزاب و مشکل مشروعیت:

جنگ گروه‌ها علیه دولت اسلامی ومشکل مشروعیتِ کامل و گسترده دو عامل در تضعیف و زوال دولت مذکور بود. در حالی که معضل گسترش و استحکام مشروعیت، به جنگ احزاب و گروه‌ها در برابر دولت می‌انجامید و بهانه‌ی سرکشی و بغاوت آنها می‌گردید، حل این معضل به زمان طولانی و زمینه‌های مشخص ومساعد نیاز داشت و چنین زمان و زمینه‌ای را موانع گوناگون از مداخله‌ی خارجی تا جنگ داخلی برای رهبران دولت اسلامی غیر قابل دسترس می‌ساخت. مشروعیت در حاکمیت و نظام سیاسی کشورها، سلطه و قدرت پنهانی و علنی است که دولت وحاکمیت موجود را برای مردم و باشندگان جامعه قابل قبول می‌سازد و جامعه بدون اکراه و فشار از آن، اطاعت و فرمانبری می‌کند. وظیفه و مکلفیت اساسی یک دولت و حاکمیت، حمایت همه جانبه از زندگی فردی، اجتماعی، مادی و معنوی کلیه اتباع به خصوص پاسداری از امنیت فرد فردِ آنان در جامعه و کشور است. مشروعیت دولت بستگی به انجام این وظایف دارد. ناتوانی و ضعف دولت در تأمین وظایف مزبور، مشروعیت دولت را زیرسوال می‌برد. مبنا و ریشه‌ی مشروعیت را در حاکمیت ها همیشه هنجارها و ضوابطی تشکیل می‌دهند که ساختار سیاسی و اجتماعی کشور در پرتو آن شکل می‌گیرد. در جوامع پیشرفته، رشد قوانین، شکل‌گیری ساختار سیاسی و اجتماعی و مشروعیت دولت‌ها وارد مرحله‌ی ثبات و پختگی گردیده است. با نهادینه شدن این جوامع، مشکل و بحران مشروعیت برای دولت‌ها ایجاد نمی‌شود. تغیر و تعویض حکومت‌ها بر مبنای ضوابط و معیارهای نسبتاً ثابت عملی می‌گردد که در این صورت، حاکمیت جدید با داشتن مشروعیت زمام اداره و رهبری کشور را به دست می‌گیرد. اما برعکس در جوامع عقب مانده به خصوص در کشورهایی که با انتساب و وابستگی به اقوام، قبایل و طوایف جای خود را به هویت ملی واحد نداده، مشکل مشروعیت، مشکل همیشگی دولت‌ها است. افغانستان مصداق عملی کشوری است که هنوز از مرحله‌ی اقوام و قبایل به مرحله‌ی ملت و هویت واحد ملی نرسیده است. در اینگونه کشورها، دولت بیشتر از طریق کودتای

نظامی و یا تغلب و جنگ و حتی مداخله و تجاوز نظامی قوت خارجی به وجود می‌آیند که طبیعتاً با بحران مشروعیت دست و گریبان می‌باشند. تفوق و قدرت نظامی حاکمیت جدید در کوتاه مدت می‌تواند به مهار ساختن بحران بیانجامد. اما ضعف و ناتوانی در اِعمال سلطه، بحران مشروعیت را به یکی از عوامل سقوط و فروپاشی حاکمیت تبدیل می‌کند.

مشکل مشروعیت برای رهبران دولت اسلامی به خصوص برای برهان الدین ربانی و احمدشاه مسعود بیش از حد معمول و طبیعی آن بود. زیرا آنها منحیث حاکمان جدید در زمان و شرایطی نیاز به مشروعیت حاکمیت خود داشتند، که تمام ساختارهای دولتی در کشور از هم پاشیده بود. در مملکت، عملاً گروه‌ها و قوماندانان با سلیقه‌های ناهمگون به صورت جدا از مرکز فرمان می‌راندند. ارتش متلاشی گردیده بود و سلاح در دست عام مردم قرار داشت. یک و نیم دهه جنگ و اشغال خارجی، ساختار سیاسی و اجتماعی گذشته را برهم زده بود. شرکت اقوام، قبایل، طوایف، و گروه‌های مختلف سیاسی و مذهبی در این یک و نیم دهه جنگ دید و باورهای تازه‌ای به آنها داده بود. هر یکی از گروه‌های قومی، سیاسی و مذهبی کشور، مطالبات جداگانه در ساختار جدید سیاسی داشتند. این مطالبات و خواست ها به دور از منطق و عدالت و در تضاد و عناد با منافع همدیگر مطرح می‌شد. مشروعیت دولت به رهبری برهان الدین ربانی از دیدگاه های مختلف قومی و گروهی مورد تردید قرار می‌گرفت. برای بسیاری از گروه‌های قوم پشتون، حاکمیت تاجیک ها غیر قابل قبول پنداشته می‌شد. عبدالعلی مزاری رهبر حزب وحدت به عنوان حقوق هزاره خواستار تصاحب بخشی معین و مهم در قدرت دولتی بود. حزب او و سایر احزاب تشیع از لزوم رسمیت یافتن فقه جعفری صحبت می‌کردند. عبدالرشید دوستم به نام حقوق شمال، حاکمیت انحصاری در شمال و رهبری وزارت دفاع را می‌خواست. گلبدین حکمتیار با هردو چهره‌ی گروهی و قومی، با بهانه‌های گوناگون در فکر رسیدن به رهبری کشور بود و هم‌چنان گروه‌ها و تنظیم های مختلف دیگر، با خواست های متعدد آواز می‌کشیدند و دسترسی به آن را حق مسلم خود می‌پنداشتند. مطالبات احزاب و گروه‌ها، توأم با اِعمال خشونت و جنگ مطرح می‌گردید و در عقب آنها کشورهای خارجی و سازمان استخبارات آن کشورها قرار داشت که منافع و اهداف خود را در وجود گروه‌های مذکور و تحقق خواسته هایشان سراغ می‌کردند. دولت اسلامی افغانستان علی الرغم دشواری ها و موانع فوق الذکر، می‌بائیست مشروعیت خود را با ایجاد ساختار جدید سیاسی و با گسترش و استحکام آن تثبیت می کرد. برای دولت مزبور دو راه

دسترسی به مشروعیت و عبور از این بحران وجود داشت: راه تغلب و راه تفاهم. اصل تغلب از طریق جنگ و با غلبه برهمه گروه‌های جنگجو و باغی می‌توانست تحقق یابد و آنگاه زمینه برای ایجاد ساختار جدید سیاسی واجتماعی میسر می‌گردید و مشروعیت دولت، در پرتو این ساختار شکل می‌گرفت و تثبیت می‌شد.

اصل تفاهم و مذاکره با احزاب و گروه‌های مختلف سیاسی، قومی و مذهبی در توافق به تشکیل ساختار جدید سیاسی می‌توانست عملی شود. این راه در صورت توافق و تعهد همه افراد و گروه‌ها به ساختار جدید سیاسی به مشروعیت حاکمیت می‌انجامید و مرحله‌ی بحران مشروعیت به صورت آرام و تدریجی بدون جنگ، کشتار و ویرانی کشور و حق تلفی و بی‌عدالتی در برابر گروه‌های مختلف قومی و مذهبی جای خود را به ثبات و آرامش می‌داد. در حالیکه رهبران دولت از هردو راه در کسب مشروعیت وگذر از این مرحله استفاده کردند اما به مؤفقیت دست نیافتند. برخی اشتباهات در شکل و چگونگی استفاده از هردو راه مزبور، جنگ و بغاوت مستمر گروه‌ها به خصوص مخاصمت گلبدین حکمتیار، فشار و دخالت خارجی به ویژه دخالت مداوم و رو به گسترش پاکستان، مشکل مشروعیت را برای دولتمداران دولت اسلامی لاینحل گردانید و آن را به یکی از عوامل سقوط حاکمیت تبدیل کرد.

۲ـ اختلاف و ناهمآهنگی در داخل حاکمیت

اختلاف و ناهمآهنگی در شکل‌های گوناگون میان احزاب مؤتلف حاکم و رهبران دست اول حاکمیت وجود داشت که به تضعیف و زوال آن انجامید. در گام نخست ناهمآهنگی میان نخستین گروه‌هایی که دولت نجیب‌الله را سرنگون کردند، به خصومت و جنگ میان آنها تبدیل شد. بروز اختلافات میان رهبر حزب وحدت و عبدالرشید دوستم با احمد شاه مسعود که تدریجاً به جنگ خونین مبدل گردید، در داخل حاکمیت بود. احزاب و تنظیم‌های شریک در دولت در مورد مسایل گوناگون از تقسیم قدرت و توزیع پست‌های دولتی تا موضوعات متعدد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، مذهبی، و روابط خارجی، آراء متفاوت و سلیقه‌های ناهمگون داشتند. حرکت انقلاب اسلام، به رهبری مولوی محمد نبی محمدی و حزب اسلامی مولوی خالص با بسیاری از سیاست و عملکرد رئیس دولت اسلامی و احمد شاه مسعود مخالفت می کردند. آنها حضور و موجودیت زنان را در ادارات دولتی مغایر با شریعت اسلامی تلقی کرده همواره عملکرد دولت را زیر سوال می‌بودند و از ظاهرشدن

زنان در تلویزیون و گویندگی شان در رادیو ناراض بودند. سیاست و عملکرد رهبران جمعیت اسلامی را در نزدیکی با احزاب تشیع نادرست می پنداشتند. به حضور نیروهای دوستم در کابل و ادامه‌ی کار اعضای حزب دمکراتیک خلق در ادارات دولتی به خصوص در قطعات مسلح اعتراض داشتند و در باطن بنا بر ملاحظات و انگیزه های قومی و سیاسی طرفدار بقای حاکمیت با رهبری برهان الدین ربانی و احمدشاه مسعود نبودند. معهذا آنها علی الرغم مشارکت در دولت، در جهت تقویت و استحکام آن کاری انجام ندادند و در جنگ های دولت با مخالفینش حتی در جنگ با دوستم که همیشه از لزوم جهاد با ملیشه های دوستم صحبت می‌کردند، سهم نگرفتند. جناح محمد اکبری در حزب وحدت و حرکت اسلامی به رهبری آیت االله محسنی با آنکه از متحدین حاکمیت بودند نارضایتی هایی از رهبران دولت داشتند. عبدرب الرسول سیاف رهبر تنظیم اتحاد اسلامی و از متحدین اصلی دولت، نیز با سیاست و عملکردهای رئیس دولت اختلاف و ناهمآهنگی داشت. او روش و سیاست دولت را در اسلامی کردن ادارات دولتی غیر مؤثر و ناکافی می‌شمرد. باری به رئیس دولت هرچند با شوخی و مطایبه گفت:" استاد! (استاد ربانی) از دولت شما هم خدا خفه است و هم شیطان. خداوند به این سبب خفه است که نام دولت اسلامی است اما کارش غیر اسلامی. شیطان از این خاطر که چرا دولتی مطابق خواسته‌ی او نام اسلامی دارد". [مطلب متذکره را از قول سیاف، عبدالعلی دانشیار به نگارنده[۱] در شهر مزار شریف در حمل ۱۳۷۶ بیان داشت. [دانشیار معاون کمیته ی تشکیلات جمعیت اسلامی افغانستان و استاد فاکولته حقوق دانشگاه کابل بود که در سانحه‌ی سقوط هواپیما در اواخر تابستان ۱۳۷۶ در بامیان جان داد].

عبدالرسول سیاف؛ رهبر اتحاد اسلامی در مورد تفاهم و نزدیکی با عبدالرشید دوستم و جنبش ملی او مخالف بود. نظریه‌ی حکومت تکنوکرات ها را که گاهی ازسوی احمدشاه مسعود مطرح می‌شد نمی‌پذیرفت. طرح سازمان ملل را در ایجاد حکومت بی‌طرف که هرچند عملی نگردید در تناقض با اهداف و آرمان جهاد تلقی می‌کرد. با موضع گیری های دولت علیه پاکستان به خصوص با سیاست احمدشاه مسعود در این مورد ناسازگاری داشت. برای بسیاری از سران احزاب اسلامی و جهادی حتی آنهایی که در داخل دولت قرار داشتند و یا در حالت بی‌طرفی به سر می‌بردند، جمعیت اسلامی و شورای نظار، گروه ها و نیروهای انحصار گری محسوب می‌شدند که مناصب و مراکز اصلی قدرت را در اختیار خود نگه

---

۱. محمد اکرام اندیشمند

داشته بودند. از دیدگاه آنها مفهوم قدرت و حاکمیت دولت اسلامی در سه محورِ تصاحب و توزیع پول، امور نظامی و امنیتی و توظیف و تقرر کارمندان عالی رتبه‌ی دولتی خلاصه می‌گردید که تمام آن را در انحصار جمعیت اسلامی و شورای نظار می‌پنداشتند. در حالیکه این ذهنیت، کینه و خصومت گروه‌های مخالف دولت را تشدید می‌کرد، در داخل دولت به ناخشنودی و عقده‌مندی گروه‌های متحد دولت می‌افزود. گروه‌هایی که همزمان با مشارکت در قدرت و بهره‌مندی از امتیازات دولت احساس بیگانگی می‌کردند و عملاً خود را از دسترسی مستقیم به منابع و مراکز اصلی قدرت محروم می‌یافتند. تفاوت برداشت‌ها و دیدگاه‌ها در پاره‌ای از مسایل میان رئیس دولت اسلامی و احمدشاه مسعود فرمانده‌ی کل نیروهای دولت بخش دیگر از ناهمسویی و ناهمآهنگی در هسته‌ی رهبری دولت بود. احمدشاه مسعود از امضای معاهده‌ی اسلام آباد در بهار ۱۳۷۲ توسط رئیس دولت ناراض بود و از توافق‌نامه‌ی ماهیپر با گلبدین حکمتیار که پای او را به حیث صدراعظم به داخل شهر کابل کشانید، دل خوش نداشت. از عدم استعفای رئیس دولت اسلامی در شورای هرات ناراحت بود. در حالی که رئیس دولت طرفدار آرام ساختن و مهار کردن عبدالرشید دوستم با دادن امتیازاتی به او بود، اما احمدشاه مسعود مطالبات دوستم را نادرست و پذیرش آن را خطرناک تلقی می‌کرد. دیدگاه‌های آنها در مورد برخورد و روابط با پاکستان همسویی و همآهنگی نداشت.

۳ـ اشتباه و تناقض در سیاست خارجی

سیاست خارجی دولتمداران در دولت اسلامی همراه با اشتباهاتی بود که روند مداخلات خارجی را در افغانستان و علیه دولت اسلامی تسریع و گسترش بخشید. افزون برآن، برخورد وعملکرد متناقض در سیاست خارجی راه را برای عمل مؤثر، به موقع و مؤفقیت آمیز در عرصه‌ی سیاست و مناسبات خارجی به روی دولت اسلامی مسدود می‌کرد. باری احمدشاه مسعود وزیر دفاع و شخصیت محوری دردولت اسلامی مجاهدین که پیروزی مجاهدین در تشکیل دولت، مدیون نقش او محسوب می‌شود گفت:" یکی از اشتباهات عمده‌ی ما این بود که قبل از دست‌یابی به پایتخت و تشکیل دولت با هیچ یک ازکشورهای خارجی وجامعه بین‌المللی به تفاهم و مذاکره‌ای نپرداخته بودیم تا حمایت آنها را از دولت نو تشکیل مجاهدین جلب می‌کردیم. باور ما این بود که جامعه‌ی بین المللی به‌خصوص

کشورهای اسلامی و جهان غرب که در دوران جهاد و مقاومت علیه تجاوز شوروی از مجاهدین حمایت کردند و آنها را مبارزین راه آزادی می خواندند، هم چنان در دوران پیروزی و تشکیل دولت مجاهدین به حمایت خود ادامه خواهند داد. به خصوص من در مورد پاکستان فکر نمی‌کردم که آن کشور بعد از تشکیل دولت اسلامی؛ متشکل از احزاب مجاهدین در عقب حکمتیار قرار بگیرد و جنگ را به دولت افغانستان تحمیل کند".[ازیاد داشت ها نگارنده(اندیشمند)، احمدشاه مسعود این مطالب را به جمعی از اعضای جمعیت اسلامی افغانستان در خزان ۱۳۷۳ در جبل السراج بیان داشت".].

بسیاری از رهبران دولتی به خصوص احمدشاه مسعود که بعد از یک و نیم دهه جهاد و مقاومت، تجاوز بزرگترین ارتش نظامی دنیا (ارتش شوروی) را درهم شکسته بودند و رژیم محصول تجاوز را از پا در آورده بودند، توقع داشتند که همسایگان افغانستان و جامعه‌ی بین المللی به صورت طبیعی پیروزی و حاکمیت جدید را بپذیرند و به آن احترام بگذارند. آنها با این توقع، به نیات و اهداف همسایگان به خصوص پاکستان و میزان اثرگذاری آن در آتیه‌ی شکل گیری حوادث و تحولات سیاسی ونظامی افغانستان با بی‌اعتنایی برخورد کردند و یا آن را دست کم گرفتند. این امر خشم و حرص پاکستان را در دخالت مداوم و گسترده مضاعف کرد و به تدریج، این دخالت با ایجاد طالبان و لشکر خون ریز و زمین سوزطالبی متشکل از هزاران جنگجوی پاکستانی و دهها کشور خارجی دیگر به یک تجاوز آشکار، اعلان ناشده و غیر رسمی مبدل گردید. علی الرغم آنکه سقوط حاکمیت حزب دمکراتیک خلق به ریاست نجیب‌الله توسط احمدشاه مسعود و تشکیل دولت مجاهدین به رهبری برهان الدین ربانی بر خلاف استراتیژی پاکستان به خصوص آی. اس. آی بود، اما دولت اسلامی افغانستان و رهبران آن، به ویژه احمدشاه مسعود از فرصت های مساعد ماه‌های نخستین عمر دولت اسلامی در مفاهمه و مذاکره‌ی جدی با اسلام آباد استفاده نکردند. هرچند برداشت ها و تحلیل هایی در داخل و بیرون دولت وجود داشت که هرگونه تماس و مفاهمه با اسلام آباد نمی‌توانست استراتیژی و اراده‌ی پاکستان را در اسقاط دولت برهان الدین ربانی و تشکیل دولتی به رهبری حکمتیار تغیر دهد. با وجود آن، یک گفتگوی دو جانبه، صریح، و جدی با اسلام آباد و خاصتاً ارتش پاکستان در ماه‌های نخستین حکومت مجاهدین مورد امتحان قرار نگرفت. احمدشاه مسعود وزیردفاع دولت اسلامی و شخصیت اصلی حاکمیت در اسد ۱۳۷۱(جولای ۱۹۹۲) در پاسخ به دعوت وزارت دفاع پاکستان غرض سفر رسمی به

آن کشور، جنرال عبدالرحیم وردک رئیس ستاد مشترک ارتش یا لوی درستیز را فرستاد. این دعوت فرصت مساعد برای مذاکرات اساسی و گسترده از سوی موصوف با مقامات نظامی پاکستان محسوب می‌شد که گردانندهٔ اصلی سیاست کشورشان در مورد افغانستان بودند. مسلم بود که جنرال رحیم وردک نه صلاحیت چنین مذاکراتی را با اسلام آباد داشت و نه مسئولیت آن را و نه تمایل و اراده‌ای که علاقه و اطمینان پاکستان را برای پذیرش دولت اسلامی به رهبری برهان الدین ربانی و احمدشاه مسعود جلب بدارد. احمدشاه مسعود در صدد آن بود تاجلو مداخلات پاکستان ازطریق کشورهای غربی به خصوص ایالات متحده امریکا گرفته شود. اما امریکا کماکان به سیاست خود در مورد افغانستان که نگاه از عینک پاکستان به افغانستان و باز گذاشتن دست اسلام آباد به مداخله بود، ادامه داد. امریکایی‌ها هیچ‌گاه حاضر نشدند تا اعتراض و مطالبات احمدشاه مسعود را در مورد مداخلهٔ پاکستان و اِعمال فشار به آن کشور در قطع این مداخله بشنوند و بپذیرند. اشتباه دیگر در سیاست خارجی دولتمردان دولت اسلامی، حمایت آنها از نهضت اسلامی تاجکستان بود. آنها با این حمایت روسیه و کشورهای آسیای میانه را در برابر حاکمیت خود قراردادند. روس‌ها در حالی که مناطق مختلفی را در ولایات تخار و بدخشان به صورت مکرر مورد بمباران هوایی قرار دادند، همراه با ازبکستان به تقویت عبدالرشید دوستم پرداختند و از سرکشی و بغاوت او به منظور تضعیف دولت مجاهدین حمایت به عمل آوردند. هرچند که بعدًا دولت اسلامی در کابل با میزبانی از رئیس جمهور تاجکستان و سیدعبداالله نوری رهبر مخالفان اسلامی آن، سیاست معقول و واقع گرایانه‌ای در پیش گرفت. اما تا آن زمان جنگ و خصومت دوستم، توان نظامی دولت را ضعیف کرده بود. در حالی که حمایت از نهضت اسلامی تاجکستان و انعطاف ناپذیری در برابر همسایگان از روحیهٔ جهاد، بیگانه ستیزی، عدالت طلبی و استقلال خواهی دولت اسلامی مجاهدین ناشی می‌شد و دولتمردان مجاهد در صدد حفظ و استحکام دولت مستقل و غیر وابسته در کشور خود بودند، اما به این واقعیت کمتر توجه کردند که تحقق چنین امری به عوامل وزمینه‌های مختلف نیاز داشت. این عوامل، مسایل متعددی را از موجودیت دولت مرکزی و مسلط تا نیرومندی آن در ابعاد مختلف نظامی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، موقعیت مناسب جغرافیایی کشور و غیره در بر می‌گرفت و دولت اسلامی از چنین عوامل و زمینه‌هایی بهره‌مند نبود. البته دسترسی به این عوامل و زمینه‌ها برای دولت‌های آیندهٔ افغانستان نیز با توجه به دخالت و اهداف همسایگان و کشورهای دیگر

خارجی آسان نخواهد بود. برداشت و سلیقه های متفاوت، ناهمسویی و نا همآهنگی و حتی تناقض و تضاد در سیاست خارجی میان رهبران دولت و احزاب متحد دولت، بخشی دیگر ازضعف و کمبودی بود که به دوام اشتباهات در این عرصه می‌انجامید. رهبران دولت و رهبران احزاب متحد دولت که افکار و سلیقه های متفاوت در مسایل مختلف داشتند، در مورد سیاست و مناسبات خارجی دولت نیز با دیدگاه های متعدد، ناهمآهنگ و گاهی متضاد ظاهر می‌شدند. برخی از دیپلوماتهای دولت اسلامی با کارنامه‌های شان در بیرون، بخشی دیگر از نارسایی وضعف سیاست خارجی دولت را بازتاب می‌داد. سفیران و کارمندان سفارتخانه ها هر کدام ممثل سیاست و سلیقه‌ی رهبران و گروه‌های مربوط به خود بودند و بسا مواقع در رقابت و منازعه میان هم به سر می‌بردند. آنها برخلاف تعامل و قانون تغییر و تعویض در هر دوره‌ی معین، دو و یا سه سال طی یک دهه عمر دولت اسلامی به وظایف خود ادامه دادند. تعدادی از این دیپلومات ها سال‌ها قبل تابعیت کشورهایی را داشتند که در آنجا منحیث دیپلومات تعین شده بودند و یا در طول دوران جهاد در همان کشورها به سر برده بودند. با چنین ویژگی در امورسیاست خارجی و در میان دیپلومات های دولت اسلامی تعدادی از این دیپلومات ها تعهد و وفاداری به دولت متبوع شان نداشتند. علاءالدین اثیر سفیر افغانستان در تاشکند بعد از اولین ورود طالبان در جوزای ۱۳۷۶ به مزارشریف، پیروزی طالبان را تبریک گفت. یکی از دیپلومات های دولت اسلامی در ریاض سفارت را به طالبان تسلیم کرد. دیپلومات دیگر در واشنگتن به نفع طالبان با اعضای سفارت وارد نزاع و کشمکش گردید و این کشمکش ظاهرًا بهانه‌ای برای انسداد سفارت افغانستان در واشنگتن شد و عده‌ای از دیپلومات های دولت، در کشورهای مختلف بعد از سقوط کابل و مزار به دست طالبان و ظایف خود را ترک کرده به ممالک غربی پناهند شدند.

٤- نا آمادگی احزاب اسلامی و جهادی برای دولتداری:

یکی از عوامل سقوط دولت اسلامی را می‌توان در نا آمادگی احزاب اسلامی و جهادی برای حاکمیت و دولتداری مورد بحث و ارزیابی قرار داد. در قدم نخست، خروج کامل قوای شوروی در سال ۱۳٦۷ از افغانستان، هم جهان و هم احزاب مجاهدین را غافلگیر کرد. سه سال بعدی سقوط سریع رژیم دست نشانده‌ی شوروی ها به رهبری نجیب االله به صورت ناگهانی، موضوع تشکیل دولت و شروع اداره ی کشور و دولتداری را در برابر احزاب اسلامی و

جهادی قرار داد. این در حالی بود که احزاب مجاهدین عملاً برای اداره ی مملکت و دولتداری آمادگی نداشتند و در واقع احزاب مجاهدین، احزاب سیاسی با معیارهای معین و مشخص محسوب نمی‌شدند. منظم ترین جبهه جنگ و جهاد در داخل کشور جبهات احمدشاه مسعود بود که دولت حزب دمکراتیک خلق با ضربت و ابتکار او سرنگونی یافت. اما نظم و سازماندهی مؤفقانه‌ی احمدشاه مسعود برای مناطق محدودی از کشور و در شرایط ویژه‌ای دوران جهاد، مؤثریت و کارآیی داشت. در حالی که برای تشکیل دولت در کابل و اداره‌ی کشور به ایجاد ساختار و نظام دولتی با موجودیت گروه کثیری مدیران متخصص درعرصه های مختلف حاکمیت و اداره ضروت بود. احزاب و تنظیم های مجاهدین در بیرون کشور، عمدتاً در پشاور پاکستان که دولت اسلامی متشکل از اعضای آنها در ۸ ثور ۱۳۷۱ قدرت را در کابل تحویل گرفتند، نیز برای اداره‌ی کشور و دولتداری شرایط و ابزار مورد نیاز را با خود نداشتند. از یکطرف آن احزاب برای اداره‌ی کشور و ایجاد ساختار و نظام دولتی، فاقد برنامه‌ی مشخص و منظم تدوین شده بودند و از طرف دیگر نیروی فنی و متخصص نداشتند تا آنها را در ادارات دولتی و به منظورمدیریت و رهبری بگمارند. احزاب اسلامی و جهادی در طول بیشتر از یک دهه، موجودیت و فعالیت خود در محیط آرام و پُر از تسهیلات عقب جبهه و جنگ در پاکستان، هیچ کار اساسی و مثمربرای تربیه وایجاد یک نیروی فنی و متخصص انجام ندادند. حتی این احزاب متناسب به هویت ظاهری و ادعای بلند بالای تعهد و وفاداری به اسلام و جهاد، در ایجاد و تربیه‌ی نیروی متعهد و عامل به احکام و قوانین اسلامی نیز ناموفق بودند. بسیاری از افراد و عناصری که کدرها و فعالین احزاب خود در هردو عرصه‌ی نظامی وملکی بودند و بعدًا در کرسی‌های دولتی قرار گرفتند، دست به سوء استفاده و خیانت مالی زدند. اگر بخشی از عوامل و زمینه‌های سوء استفاده و فساد مالی[1] در ادارات دولت اسلامی ریشه در فقر فزاینده، جنگ و بی‌ثباتی جامعه و کشور داشت، بخش دیگری آن از فقدان تعهد و مسئولیت اسلامی و وطنی آن افراد و عناصر ناشی می شد و در بررسی عوامل درونی سقوط دولت اسلامی نمی‌توان از اثر منفی و مخرب گسترش فساد مالی در ارگان‌ها و ادارات دولتی چشم پوشید. به قول ابن خلدون مؤرخ مشهور مسلمان، قدرت "عصبیه" که نیرو وانگیزه‌ی دفاع از حاکمیت محسوب می‌شود، در نتیجه‌ی فساد مالی به انحطاط و اضمحلال رفت".[عوامل سقوط دولت

۱. رشوت ستانی، اختلاس، دزدی

اسلامی از کتاب "سال‌های تجاوز و مقاومت" از صفحه ۲۱۷ تا ۲۲۷ نقل گردید].
یکی از دلایل عمده‌ای که در سرعت سقوط دولت اسلامی ربانی کمك کرد و آقای اندیشمند به آن نپرداخته است، آمدن حکمتیار در کابل به حیث صدر اعظم بود. همان‌گونه که گفته آمدیم احمدشاه مسعود توانسته بود، علی رغم حمایت های بی دریغ کشورهای پاکستان، عربستان سعودی، و امارات متحده عربی، از طالبان، به مدت یك سال و هشت ماه، آنان را به دروازه های کابل معطل نگه دارد. مسعود شدید ترین حمله ها را عقب زد. هرچند مردم کابل از موشك باران طالبان رنج وعذاب جانکاه می‌کشیدند، ولی باز هم طالبان نتواستند از نارضایتی مردم استفاده کرده اغتشاش مردمی در کابل راه بیندازند. اگر حکمتیار در کنار دولت قرار نمی‌گرفت، ممکن بود کابل زمان بیشتری در دست دولت باقی می‌ماند و مردم دیگر ولایات، از اجحاف و زورگوئی و ستم و تعصب طالبان به ستوه آمده، به حمایت از دولت تغییر جهت داده، در سقوط طالبان دولت را همکاری و یاری می‌کردند. مگر این کارصورت گرفت و دولت استاد ربانی پیش از زمانی که انتظار می‌رفت، سقوط نمود.

آقای مسعود که به مثابه‌ی ستون فقرات دولت و نگهدارنده‌ی آن بود، در تقرر حکمتیار به عنوان صدراعظم از زیر دل ناراضی بود و فقط برای آن پذیرفته بود، که نِقاش و تضادی بین وی و استاد ربانی و دیگر اعضای جمعیت اسلامی پدیدار نگردد و هم برای این‌که نگویند مسعود هیچ کسی را در کنار خود نمی‌پذیرد. به ویژه که دو حریف قدرتمند مسعود یعنی: جنبش جنرال دوستم و حزب آقای خلیلی همین اندیشه را داشته و همه جا تبلیغ می‌کردند: که مسعود شخصی خود محور و تمامیت خواه است. آمدن حکمتیار در کنار دولت، اثر منفی و نامطلوبی روی روحیات آقای مسعود گذاشت. او با مجبوریت در برابر طالبان به جنگ ادامه داد نه با شوق و شور. چون مسعود می‌دانست: که طالبان برگ بازی است که پاکستان به میدان انداخته که اگر این بازی را به پاکستان ببازد، گذشته از سرنوشت کشور، آینده‌ی خودش و نام بزرگی که در جهان کسب کرده است، هباءً منثوراً خواهد شد.

زمانی که در مناطق شرق کابل، از لغمان تا سروبی، نیروهای دولت و حزب اسلامی مختلط و یك جا شدند، شیرازه ی نظم فرماندهی از هم پاشید. نیروهای ضعیف الروحیه‌ی حزب اسلامی از کسی که از سوی آمر مسعود به حیث قوماندان جنگ و از جمعیت اسلامی مثل فهیم خان تعیین شده بود، فرمانبرداری نمی‌کردند. از سوی دیگر آقای وحیدالله سباوون که جدیداً به عنوان وزیر دفاع مقرر گشته بود، حق فرماندهی عمومی را از آن خود می‌دانست و حکمتیار هم وزارت

دفاع را برای همین منظور به دست آورده بود. لذا آشفتگی و آنار شیزم در جبهات جنگ در شرق کابل پدیدار گشت و حتی شایعه‌ای شنیده شد، که ازعقب جبهه‌ی سروبی از سوی گماشتگان حزب اسلامی با همکاری طالبان، بر نیروهای مسعود حمله صورت گرفت و آنان ناچار به سوی کابل عقب نشینی کردند. با کمی دقت، یك واقعیت فهمیده می‌شود که شکست نیروهای احمد شاه مسعود، فقط از همان نقطه‌ای آغاز گردید که با حزب اسلامی نیروی مشترك تشکیل دادند؛ یعنی: از جهه ی شرق. وگرنه جبهه‌ی غرب کابل که توسط قوماندان باز محمداحمدی بدخشی اداره می‌شد و جبهه‌ی جنوب که از جانب گل حیدر و قوماندان‌های پنجشیر فرماندهی می‌گردید، با تحمل همه‌ی فشارهای نظامی عقب نرفتند و تا آخر از پیشروی طالبان به سوی کابل جلوگیری نمودند و شمال کابل هم که در اختیار نیروهای آمر مسعود قرار داشت. تنها از حانب شرق کابل که نیروهای دولت و حزب اسلامی جبهه‌ی مشترك تشکیل دادند، شکست پیش‌آمد تا در نتیجه موجب سقوط کابل گردید. بنا براین، پیوستن حکمتیار نه تنها باعث دوام دولت اسلامی نگردید که آن را با سرعت به سراشیبی سقوط کشانید.

تلاش‌های وزیر داخله‌ی پاکستان

نصیرالله بابر؛ وزیرداخله‌ی پاکستان که آشکارا از طالبان حمایت می‌کرد، دو روز پس از سقوط شهر کابل به تاریخ ۷ یا ۸ میزان ۱۳۷۵ برای جلب حمایت جنرال دوستم همراه با ملا غوث سرپرست وزارت خارجه و ملاداد الله قوماندان معروف طالبان به مزار شریف سفر نمود. آقای سید ظاهر اکبری عمه زاده‌ی آقای سید منصور نادری که در تمام جلسات سیاسی و نظامی، به نمایندگی از سید منصورنادری شرکت می‌کرد و در جلسه‌ی نصیرالله بابر با جنرال دوستم نیز حضور داشت، برای نگارنده چنین حکایت کرد:" نصیرالله بابر در ملاقات خود با جنرال دوستم گفت: طالبان در نظر دارند که برای ولا یات شمال افغانستان، خود مختاری بدهند و پاکستان هم از آن حمایت می‌کند و شما را به رسمیت می‌شناسد. به همین زودی دره‌ی پنجشیر هم به دست طالبان خواهد افتاد و حکومت مسعود و ربانی برچیده خواهد شد. از شما می‌خواهیم: که با طالبان یك‌جا شوید. جنرال دوستم، هیئتی را به ریاست جنرال ملك موظف ساخت که در مورد پیشنهاد بابر غور و بررسی بیشتر نموده، نتیجه را به وی گزارش دهند. اعضای هیئت عبارت بودند: ازعالم رزم، فاضل سانچارکی، جنرال یوسف سخنگوی جنرال دوستم، جنرال عبدالرءوف بیگی، انجنیر احمد و چند نفر دیگر. موضوع پیشنهادی نصیرالله بابر را مورد بررسی و مداقه قرار داده به این نتیجه رسیدند که

فعلاً تصمیمی گرفته نشود و به طور مجمل گفته شود که ما از قوم خود حمایت می‌کنیم. نتیجه به دوستم گفته شد و او هم پذیرفت و جواب مثبت به نصیرالله بابر نداد و شب جنرال دوستم با بی. بی. سی مصاحبه نموده اعلان کرد که جنبش ملی اسلامی ازمردم و قوم خود فاع می‌کند. نصیرالله بابر از دوستم خواست: هیئتی را به قندهار اعزام کند تا با شخص ملا محمدعمر صحبت کند. دوستم آقایان: مولوی عبدالقدوس والی سمنگان و انجنیر احمد خان را از جانب خود و سید آقا حسین فاضل سانچارکی نماینده‌ی آقای محقق را همراه آنان با طیاره به قندهار فرستاد. آنها پس از ملاقات با ملا عمر، همان روز به مزارشریف برگشتند. فاضل گفت: از نزدیك طالبان و شکل حکومت شان را دیدم. ما و شما با آنان نمی‌توانیم گذاره کنیم. فردا دوباره نصیرالله بابر به مزار آمد. این بار توافق‌نامه‌ای را به زبان انگلیسی که دوستم نمی‌توانست آن را بخواند نیز با خود آورده می‌گفت: در این توافق‌نامه، خود مختاریی شمال نوشته شده و شما آن را امضا کنید. چون قبلاً تفاهم شده بود: که باید با استاد ربانی و مسعود همکاری شود نه با طالبانی که به محض ورود در کابل داکتر نجیب را تیر باران کرده به چهار راه آریانا آویزان نمودند. فردا اگر در شمال هم مسلط شوند، همان کار را با سران جنبش نیز انجام خواهند داد. در همان زمان از آقای مسعود تلفون آمد و وضعیت را از جنرال دوستم پرسید. دوستم به او اطمینان داده گفت: خاطر جمع باشید. ما دیگر بازی پاکستانی‌ها و طالبان را نمی‌خوریم. دوستم معاهده را امضا نکرد. نصیرالله بابر با خشم و غضب از مجلس بیرون شده با خبرنگاران و جنرالانی که پشت در ایستاده منتظر نتیجه بودند با لحن تحکم آمیز گفت: نیت این‌هاخراب است. رفت و دیگر برنگشت.دوستم هم گفت: اگر این جناب وزیر این قدر آدم اصولی و درست است، چرا بدون پاسپورت و ویزا به قندهار و مزار سفر می‌کند؟.[ختم سخنان سید ظاهر].

آقای فاضل سانچارکی به نگارنده اظهار داشت:" در همان زمان که نصیرالله بابر به مزار آمد، آقایان داکتر عبدالرحمن و قانونی، از طرف دولت به عنوان هیئت آمده بودند و گفتگوهای هیئتِ جنبش و حزب وحدت که من[1] نیز عضو هیئت بودم، روی پیوستن جنبش و حزب وحدت با دولت صحبت می‌کردیم و موضوع همکاری با طالبان در نظر نبود و در رابطه با آن، موضع دو پهلو اتخاذ می‌گردید. نصیرالله بابر پس از صحبت با جنرال دوستم و آقای محقق، تقاضا نمود که هیئتی از مزار به قندهار برود. لذا من(فاضل) و مولوی عبدالقدوس و انجنیر احمد خان، با طیاره‌ی نصیرالله بابر به قندهار رفتیم. تمام پرسونل میدان هوایی قندهار و محافظین و مخابره چی و غیرهم، همه

---

۱. فاضل سانچارکی

پاکستانی بودند. در میدان قندهار مولوی جلیل به استقبال ما آمد و راننده‌ی موتری که ما را به شهر می‌برد، فارسی و پشتو بلد نبود و از پنجاب پاکستان بود. مولوی قدوس با کنایه گفت: تشکر از این برادر که از راه دور و از پنجاب به افغانستان آمده و در اینجا خدمت می‌کند. به تعداد ۲۱ نفر از طالبان از جمله ملاحسن والی قندهار و ملاصادق و ملا جلیل بدون ملا عمر در جلسه اشتراك داشتند. اما مدیریت جلسه به دست نصیرالله بابر بود. او چوبی در دست داشت و پس از ختم صحبت هر عضو هیئت طالبان، با همان چون خود به یکی دیگر از آنها اشاره می‌کرد، که صحبت کند و کسی بدون اجازه‌ی بابر حق صحبت نداشت. یك جنرال پاکستانی هم به دَمِ در نشسته بود و طالبان نوشته‌ها و تقاضاهای خود را به وی پیش می‌کردند و او هدایت می‌داد و احکام می‌نوشت. چون نصیرالله بابر و پاکستانی‌های دیگر فارسی نمی‌فهمیدند، صحبت‌ها توسط مترجم ترجمه می‌شد و حرف‌های ما جدی شد و مترجم با ما تندی کرد و دو بار ترجمان‌ها را عوض کردند. نماز شام را در قندهار به جماعت خواندیم و غذای شب را صرف کردیم و دوباره با همان طیاره‌ی نصیرالله بابر پرواز کرده، حوالی ساعات ۱۰ یا ۱۱ شب به مزار برگشتیم و چشمدید خود را بیان کردیم.[ختم صحبت آقای سانچارکی].

سایت نوت آنلاین به تاریخ ۱۵ جوزا/خرداد ۱۳۹۱ تحت عنوان " روابط پاکستان با دولت مجاهدین و طالبان" بخش هفتم نوشته است:" پاکستان در حالی که طالبان را تا رسیدن به قصر ریاست جمهوری در کابل همراهی و حمایت کرد، اما از به رسمیت شناختن حکومت طالبان به گونه‌ی رسمی و علنی اجتناب ورزید. اسلام آباد تسلط طالبان را به کابل گامی در جهت ایجاد صلح و امنیت خواند. پاکستانی‌ها تشکیل حکومت طالبان را در کابل یک پیروزی بزرگ برای خود تلقی می‌کردند. گسترش قلمرو حاکمیت طالبان به سراسر کشور جهت کامل ساختن این پیروزی از اولویت های کار اسلام آباد در رابطه با افغانستان بود. ژنرال نصیرالله بابر وزیر داخله‌ی پاکستان همراه با معاون آی. اس. آی این ماموریت را به دوش گرفت. ژنرال بابر و ژنرالان استخبارات نظامی پاکستان تنها نیروهای عبدالرشید دوستم را مانع تحقق حاکمیت طالبان به سراسر کشور می‌پنداشتند. در حالیکه نصیرالله بابر تصرف پنجشیر و شکست قطعی احمدشاه مسعود را در ظرف سه روز پیش بینی کرد، کار خود را درجهت همآهنگی میان طالبان و دوستم متمرکز ساخت. او با سفرهای متعدد به کابل، مزار شریف و قندهار به میانجیگری میان طالبان و دوستم پرداخت. بابر در سفرهای خود به مزار شریف ملامحمد غوث سرپرست وزارت خارجه‌ی طالبان را همراه داشت، اما در مذاکرات با عبدالرشید دوستم، خود به جای ملا غوث صحبت می‌کرد و وعده‌ی

کرسی و منصب به دوستم و جنبش ملی در حکومت طالبان می‌داد. حتی او سند توافق میان طالبان و دوستم را از قبل به زبان انگلیسی تهیه کرده بود. در یکی از سفرها و مذاکرات نصیرالله بابر که خبرنگار رادیو بی. بی. سی شاهد برخورد و عملکرد وزیر داخله‌ی پاکستان در مزار شریف بود، گفت:" من با تعدادی از خبرنگاران در عقب دروازه‌ی مذاکرات منتظر نتیجه‌ی آن بودم. ژنرال بابر به امضای ژنرال دوستم در پای سندی پافشاری داشت که به زبان انگلیسی تهیه شده بود. وقتی دوستم سند را امضاء نکرد، بابر خشم آگین از اتاق بیرون شد و با نگاه های آمرانه به سوی ژنرالان دوستم که همه در عقب دروازه و دهلیز ایستاده بودند گفت: دلته شه نیت نشته.(اینجا نیت خوب نیست).

هرچند عبدالرشید دوستم در دو سال گذشته به وساطت آی. اس. آی با طالبان مفاهمه و ارتباط داشت و هنگام سقوط هرات نیروی هوایی خود را در حمایت از طالبان وارد جنگ ساخت، اما بعداً دریافت که پاکستانی‌ها و افسران آی. اس. آی او را فریب می‌دهند و از او به مثابه‌ی ابزاری در شرایط محدود استفاده می‌کنند. اعدام سریع نجیب الله آخرین رئیس دولت حزب دموکراتیک خلق در کابل بیشتر از بیش به بی‌اعتمادی و بی باوری دوستم در برابر پاکستان و طالبان افزوده بود . از همین جهت او تقاضای بابر را در امضای سند توافق با طالبان نپذیرفت و به قول ژنرال عبدالروف بیگی حین مذاکراتش با وزیر داخله‌ی پاکستان بی‌اعتمادی و بی باوری خود را در برابر پاکستان به صورت گلایه ای ابراز داشت:" ژنرال دوستم به بابر گفت شما هیچوقت از کمک های ما قدردانی نکردید. به خاطر اشغال هرات و شیندند ما به طالبان کمک هوایی کردیم. به ترمیم طیارات به قندهار تخنیکران را فرستادیم. از هیچکدام شما یاد آور نشدید". [ختم نوشته نوت آنلاین].

خبر ناراحتی نصیرالله بابر و سخن او از امواج رادیو بی. بی. سی پخش شد و پشت سر آن، مصاحبه‌ی جنرال دوستم را نیز پخش نمود که در جواب خبرنگار بی. بی. سی گفت:" اگر نصیرالله بابر آن قدر آدم اصولی و خوش نیت است، چرا بدون ویزا داخل افغانستان شده و میان قندهار و کابل و مزار در رفت و آمد است ؟ پخش این مصاحبه ها، پاکستانی‌ها و طالبان را از همکاری جنرال دوستم نا امید گردانید و دیگر به سراغ او نرفتند.

قیام عمومی درمناطق شمالی

طالبان پس از تسلط بر کابل داکتر نجیب الله رئیس جمهور حکومت حزب دموکراتیك خلق که از دیگر حاکمان کمونیستی کشور عاقل تر بود و برادر وی احمدزی که از بخت بد، همان روز

از هند به دیدن نجیب آمده بود، دستگیر و تیرباران کردند. گویا برادر نجیب به این اطمینان که چون طالبان کابل را متصرف شده اند، زمان آزادی نجیب فرا رسیده است از دهلی به کابل آمد و کشته شد و طالبان جنازه های هردو برادر را در دید عمومی در چهار راه آریانا به دار کشیدند. سپس طالبان از طریق جاده‌ی جدید به ولایت پروان رفته، فرودگاه نظامی بگرام را تصرف نموده تعداد زیادی طیاره‌های بمب افگن سوخو ۲۲ و میك و ترانسپورتی را به چنگ آوردند. مسعود دیگر جز چند فروند هلیکوپتر توپدار نیروی هوایی نداشت و نیروهای دوستم هم در سالنگ شمالی مستقربودند. دوستم با این‌که با طالبان به موافقه نرسیده بود، ولی هنوز از مسعود هم عملاً حمایت نمی‌کردند. طالبان با تصرف کامل دند شمالی و مواجه شدن به استقبال عمومی مردم شمالی و همکاری تنگاتنگ انور دنگر از قوماندان‌های پشتون تبار شمالی، به سرعت تمام سرزمین شمالی را تصرف نموده، خود را تا دهنه و تنگه‌ی دالان سنگ پنجشیر رسانیدند.

رود تند و خروشان پنجشیر از تنگه‌ی دالان سنگ عبور می‌کند. در یك نقطه، بین کوه و رودخانه تنها سرك/جاده‌ی پنجشیر فاصله دارد و دوعراده موتر، به مشکل می‌تواند از پهلوی هم، از آن عبورکنند. آمرمسعود آن قسمت از جاده را طوری منفجر کرده بود، که دریا با کوه متصل شده راه عبور و مرور را به پنجشیر بسته بود و چند گروپ ورزیده از مجاهدین خود و یك گروپ چند نفری از اسلام‌گرایان تاجکستانی را مأمور دفاع از دهانه‌ی پنجشیر نموده بود. مسعود بعداً حکایت کرد که بیشترین فداکاری را همان گروپ مجاهدین تاجیك در برابر هجوم طالبان کرده چند نفر کشته دادند. نیروهای آقای مسعود هرچند بدون تلفات از کابل عقب نشینی کرده بودند، ولی هنوز روحیه نداشتند و تنظیم نشده بودند. چند روزی فرصت می‌خواست تا دوباره به جنگ وتعرض آماده شوند. مسعود به سرعت دست به کار شد و شروع به سازماندهی و تنظیم نیرو نمود. از آن طرف طالبان و پاکستانی‌ها سقوط پنجشیر را تا کمتر از یك هفته پیش بینی می‌کردند و مقاومت جدی در برابر طالبان در دهانه‌ی پنحشیر، دور از انتظار آنان بود. طالبان که به طور مداوم دالان سنگ و کوه‌های آن را که سنگر نیروهای احمدشاه مسعود بود، به شدت بمباران می‌کردند و کوشش می‌نمودند تا فرصتی به دست آورده، سرك تخریب شده را ترمیم کنند، با دفاع شدید نیروهای مسعود رو برو شده عقب می‌نشستند. این نخستین بار در تمام مناطق شمالی بود که طالبان با مقاومت جدی مواجه شدند و طالبان تا روز ١٤ میزان ١٣٧٥ در دهان دره‌ی پنحشیرمعطل ماندند و نتوانستند جاده را ترمیم کنند. در این مدت، آقای مسعود گروپ‌های مختلف چریکی را در نقاط مختلف شمالی موظف کرد

تا به صورت همزمان و ناگهانی از چندین استقامت بر طالبان در پشت جبهه یورش کنند.

مردم شمالی هم که در روزهای نخستِ ورود طالبان به مناطق شان، با دعا و صلوات از آنان پذیرایی و استقبال نموده بودند، چنان مورد تجاوز و اجحاف طالبان قرار گرفتند که از زندگی خود بیزار شد ند. در حدود ١٤ یا ١٥ میزان بود که ناگهان گروپ های چریکی از پشت جبهه و مناطق مختلف بر نیروهای طالبان حمله کردند. مردم شمالی نیز به حمایت از گروپ های آقای مسعود، دست به قیام عمومی زدند و از داخل دره پنجشیر نیز مواضع طالبان در خط اول به شدت تمام کوبیده شد. طالبان در محاصره‌ی کامل قرار گرفتند. چند هزار نفر از نیروهای طالبان کشته، اسیر، و زخمی‌شدند. صدها پاکستانی از جمله افسران فوج پاکستان در میان کشته‌ها و اسیران به چشم می‌خوردند. مسعود موفق شد در ظرف کمتر از ٢٤ ساعت طالبان را از دالان سنگ در دهانه‌ی پنجشیر تا حسین کوت، نزدیك کوتل خیرخانه‌ی کابل تعقیب کند. این پیروزی مسعود و شکست طالبان بر خلاف انتظار طالبان، پاکستان، تحلیلگران نظامی، سیاسی، مجامع بین المللی، و افکار عمومی جهان بود. حتی از داخل کابل خبر می‌رسید که طالبان بار و بُنه‌ی خود را بسته آمادگی می‌گرفتند، تا از کابل فرارکنند. ولی نیروهای مسعود از قسمت حسین کوت واقع در بیست کیلومتری شهر کابل پیش تر نرفتند. ما هم که در تالقان تخار، آواره به سر می‌بردیم، به فکر بازگشت به کابل افتادیم. آقای سید رحمت الله مرتضوی در آن روز در تمجید مسعود گفت:" آقای مسعود در جنگ‌های داخلی در افغانستان حیف شد. او برای کشورگشایی استعداد داشت که باید یك امپراتوری تشکیل می‌داد. هرچند سخنان وی برخاسته از احساسات زود گذر همان روز بود ولی گوشه‌ای از حقیقت در حرف او از عمل مسعود دیده می‌شد.

برای نگارنده معلوم نشد که چرا نیروهای مسعود از منطقه‌ی حسین کوت پیشتر نرفتند و حتی کمی هم عقب نشستند؟ در صورتی که طالبان آماده‌ی فرار ازکابل بودند. خط قوی جنگ طالبان در شمالی بود که شکسته گردید و در محاذ شهر کابل خط دفاع محکم نداشتند. همه می‌دانیم که یك نیرو و جیش شکست خورده را تا هرجا تعقیب کنی فرار می‌کند. طالبان هم در همان وضعیت قرار گرفته بودند. آیا نیروهای مسعود توان اداره‌ی شهر کابل را نداشتند؟ آیا نیروی کافی برای جنگ در اولین خط در خیرخانه با طلبان وجود نداشت؟ یا ترس از چور و چپاول کابل به دست افراد جنگجو بود؟ یا دلیل دیگری داشت؟ متأسفانه نمی‌دانم و یادم نشد: از آقای مسعود می‌پرسیدم.

تشکیل شورای عالی دفاع ازوطن

مسعود که از پنجشیر و سالنگ تا نزدیك کوتل خیرخانه در کابل را به تصرف در آورده بود، موجبات دلگرمی عبدالرشید دوستم و محمد کریم[1] خلیلی را فراهم ساخت. از این رو هرسه نفر با حضور اسماعیل خان به تاریخ ۱۹ میزان ۱۳۷۵ در مرکز ولسوالی خنجان جلسه کرده، پیمان دفاع مشترك علیه طالبان را به‌نام "شورای عالی دفاع از وطن" امضا کردند. پس از آن نیروهای جنرال دوستم که تا اندکی پیشتر علیه مسعود در شمال سالنگ می‌جنگیدند، از تونل سالنگ عبور کرده به جنوب سالنگ و مناطق شمال کابل مستقر گشتند. هم‌چنین آقای خلیلی نیز یك تعداد نیرو از بامیان به مناطق شمالی کابل فرستاد. طالبان در خوف و وحشت افتاده سنگرهای دفاع شان را در حوالی کوتل خیرخانه و پیشتر از آن تا کاریزمیر، محکم ساختند.

در جلسه‌ی اول شورای عالی دفاع از وطن استاد ربانی ومن نبودیم. ولی در دومین جلسه حضور داشتیم. جلسه‌ی دوم، در مدخل سالنگ جنوبی در داخل یك کانتینر برگزار شد. از این جهت دهن تونل سالنگ را انتخاب کرده بودند که اگر طالبان بفهمند و قصد بمباران کنند، فوراً در داخل تونل پنهان شوند. از محل جلسه تا دهن تونل بیش از ۱۵ متر فاصله نداشت. آقای سید رحمت الله مرتضوی که با ما آمده بود تا در جلسه شرکت کند، با مخالفت جدی آقای خلیلی روبرو شد. خلیلی گفت: اگر مرتضوی شرکت می‌کند من شرکت نمی‌کنم. وساطت استاد ربانی هم به جایی نرسید. ناچار به من گفت تا با آقای مرتضوی صحبت کنم. من بیرون شده به آقای مرتضوی گفتم: متأسفانه خلیلی سرِ ناسازگاری گرفته و در صورت شرکت شما او در جلسه شرکت نکرده به بامیان بر می‌گردد و ممکن است همین کار، باعث شکست شورای عالی شود. بهتر است شما تحمل کرده تقاضای اشتراك در جلسه را نکنید. آقای مرتضوی پذیرفت و گفت: من کدام علاقه‌مندی خاصی به شرکت در جلسه ندارم. فقط می‌خواستم نقطه نظراتم را برای بهبود کارهای آینده بیان کنم. حالا که آقای خلیلی نمی‌خواهد من اصراری ندارم.

آقای مسعود یك ساعت دیرتر رسید. معلوم شد که از سنگرهای جنرال دوستم در شمال کابل دیدن کرده است. مسعود به محض ورود به کانتینر، خطاب به دوستم گفت:" جنرال صاحب! ای جبهات توره که مه دیدم بسیار غیر معیاری و سست است. اگه طالب با همو موجی که در حمله دارند به ای جبهات حمله کنند، این‌ها یك ساعت هم دفاع کده نمیتانند". دوستم سخنان مسعود را جدی نگرفت و گفت" من خودم از سنگرها دیدن کردم و درست است و اگر کدام کمبودی باشد،

---

۱. کاظم

دستور می‌دهم درست شود. بعداً که در یورش برق آسای طالبان، جبهات دوستم و خلیلی شکست خورده تلفات زیاد داده، عقب نشینی کرده بودند، دوستم در سفر مزار مسعود به وی گفت: همان روز در سالنگ من حرف شما را باور نکردم و جبهات خود را طبق نظر شما تنظیم ننمودم، بالاخره در جنگ شکست خوردم.

به سوی پل‌خمری و مزار شریف

در حدود ۲۲ یا ۲۳ میزان آقای حاجی محمد محقق رییس حزب وحدت در شمال، آقای ابوالفضل ظهره وند، سرقونسول جمهوری اسلامی ایران در مزارشریف را با یك بال هلیکوپتر به تالقان فرستاده، از ما یعنی: شیعیانی که در تالقان به سر می‌بردند، دعوت نموده بود تا به مزار شریف رفته همان‌جا ساکن گردیم.

ظهره وند، به دیدن من نیامد. ولی با آقایان فاضل و مرتضوی و دیگران دیدار نموده، همه را از سوی آقای محقق دعوت کرده بود که همراه وی به مزار بروند. آقای مرتضوی نزد من آمده گفت: آقای محقق از همه‌ی ما و شمادعوت کرده و گفته است که بودن شما به دور از مناطق شیعه به صلاح نیست. به مزار بیائید. من جا و مصارف در اختیار شما می‌گذارم. آماده شوید تا به مزار برویم. من به وی گفتم: من با طیاره‌ی آقای محقق به مزار نمی‌روم و جای و مصارف او را هم کار ندارم. خودم به مزار خواهم رفت و جا و مسکن و مصرف هم دارم.

آقایان فاضل، مرتضوی، و چند نفر دیگر همراه با ظهره وند با هلیکوپتر آقای محقق به مزار شریف رفتند. اولین کاری آقای محقق این بود که آقایان مذکور را به آرامگاه مرحوم مزاری بردند. آنها مطابق سنت بر سر قبر، دعا و فاتحه خواندند. از ایشان فیلم گرفته بودند و به مناطق مختلف افغانستان و ایران، به دفاتر حزب وحدت فرستادند و شب از تلویزیون مزار نمایش دادند. این موضوع برای آقایان فاضل و مرتضوی دردسر ساز شد. مخالفین آنان مخوصاً نصری‌های حزب وحدت علیه ایشان تبلیغات راه انداختند که این آقایان تا دیروز به رهبرشهید دشنام می‌دادند و امروز که عرصه برای شان تنگ شده، قبر او را زیارت می‌کنند. در صورتی که آنها قبر را زیارت نکرده و تنها فاتحه خوانده بودند.

فردای آن روز، آقای سید منصور نادری از استاد ربانی دعوت کرد تا به شهر پل‌خمری سفر کند. با یك کاروان بزرگ همراه با استاد ربانی وارد پل‌خمری شدیم. سید منصورنادری چند رأس گاو و گوسفند بر سر راه استاد ربانی قربانی کرد. غذاهای شاهانه درست کرده بود. در رسم مهمانداری

هیچکس به پایه‌ی سادات کیان در افغانستان نمی‌رسد. برای هرکس به قدر فراخور تحفه داد. برای من یك قاب ساعت رادو بخشید. آن ساعت از بهترین ساعت های رادو است که در صفحه‌ی آن در چهار ردیف، الماس نصب شده است که نزدیك به ۲۰ سال از عمر آن می گذرد، بدون ترمیم در دست پسرم سید محمد رضا جاوید کار می‌کند. شب جنرال دوستم تلفونی تماس گرفته از استاد ربانی دعوت کرد که به مزار شریف بیاید. صبح آن روز به سوی مزار راه افتادیم. در سه راهی حیرتان که شاید بیش از ۲۰ کیلومتر از شهرمزار فاصله دارد، جنرال دوستم و آقای محقق و جمع زیادی از جنرالان و بزرگان شهرمزار به استقبال آمده بودند. من در موتر استاد ربانی نشسته بودم و هردو از موتر پیاده شده با مستقبلین مصافحه و معانقه کردیم و به سوی شهر مزار برده شدیم. ما را به منازل رهایشی کود و برق مزار که خارج از شهر و در بخش شمال غرب مزار موقعیت دارد جای دادند. بعد از ظهر در قلعه‌ی جنگی معروف، جلسه دائر گردید و روی همکاری‌های مشترك صحبت شد. شب گذشت و فردا عزیزالله کارگر از یاران نزدیك دوستم که مهماندار من بود، به اتاقم آمده گفت: جاوید صاحب! آماده باشید که جایی می‌رویم. من لباس‌هایم را پوشیده از اتاق بیرون شدم. از عزیزالله کارگر پرسیدم کجا می‌رویم؟ جواب داد سرِ قبر استاد مزاری. من برگشتم و گفتم من نمی‌روم. عزیزالله کارگر اصرا کرد ولی من با صراحت گفتم: مزاری را قبول نداشتم و ندارم و به زیارت قبرش هم نمی‌روم. آنها رفتند و من به اتاق برگشتم و پس از چند ساعت آنان برگشتند. آقای سید ظاهر کیانی پسر عمه‌ی سید منصور نادری به اتاقم آمده با همان لحن کیانی گفت: او بچه‌ی ابغه!واقعاً که اولاد علی هستی. آبروی دیگران رفت. همین آقایان استاد ربانی، عزیزمراد، دانشیار، و دیگر همراهان را به آرامگاه آقای مزاری برده زیارت نامه خواندند که چنین نوشته بود"اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْعَبْدُ الْعَلِیْ اِبْنُ خُدَادَادِ !لَعَنَ اللهُ مَنْ قَتَلَكَ وَلَعَنَ اللهُ مَنْ ظَلَمَكَ وَلَعَنَ اللهُ مَنْ سَمِعَ بِذَالِكَ فَرَضِیَ بِهِ"یعنی: سلام بر تو ای عبدالعلی فرزند خداداد!خداوند قاتل تو را و کسی که بر تو ظلم کرده و کسی که قتل تو را شنیده و راضی شده، لعنت کند". استاد ربانی اگر قاتل مزاری نبود، راضی به قتلش که بود. خوب کردی که نرفتی. آفرین بر تصمیم و شجاعت بچه‌ی ابغه. گفتم: من در زندگی مرحوم مزاری کارها و جنگ‌هایش را درست نمی‌دانستم و پس از مرگش او را به عنوان یك رهبر قهرمان نمی‌دانم. نخواستم به دروغ ظاهر سازی کنم. بعداً که از قم به من تماس گرفتند گفتند: نرفتن شما به آرامگاه آقای مزاری، حتی بین نصری‌های حزب وحدت، انعکاس خوب داشت. آنها می‌گویند: جاوید مردانگی خود را ثابت کرد. اگر در کابل که دارای جبهه و پول و قدرت بود با استاد مزاری مخالفت کرد، حالا که هیچ چیز ندارد و در مزار در چنگال آقای محقق است بازهم موضع

مردانه گرفته از کسی نترسید و به زیارت مرقد استاد شهید نرفت. دشمن هم اگر مرد باشد ارزش دارد. از مزار به تالقان برگشتیم و در آنجا دفتر حرکت اسلامی را تأسیس کردم.

سفر به مزار شریف و توقع قوماندانان

پس از چندی توقف در تالقان، همراه با تعدادی از مسئولین حرکت اسلامی با یك فروند هلیکوپتر آقای مسعود، به مزار آمده در مهمانخانه‌ی آقای سید منصور نادری مستقر شدم. آقایان ملا دین محمد خان و سید حسین شاه مسرور از ولایت بلخ و بسیاری از فرماندهان حرکت از ولایات مختلفه به آنجا آمدند و تعداد شان بالاتر از یك‌صد نفر رسید. غذا و مصارف آنان از جانب سید منصور نادری داده می‌شد و همه در همان جا بود و باش داشتند. آنان از من با اصرار و فشار پول می‌خواستند و من با چاره سازی مقداری پول برای هر کدام شان دادم. حرکت اسلامی در مزار دفتر نداشت و فضا برای حرکتی‌ها سنگین و ترس و دلهره بر جان شان جاری بود. من توسط سید منصور نادری از جنرال دوستم که پادشاه شمال بود، وقت گرفته همراه سید منصور و تعداد زیادی از مسئولین حرکت اسلامی به شبرغان رفتم و تقاضای بازگشایی دفتر حرکت اسلامی را در مزار نموده، با دلایلی نسبتاً قوی که ارائه کردم، موافقت جنرال دوستم را به دست آوردم و پس از چند روزی دفتر حرکت اسلامی را در شهر مزار افتتاح کردیم و این برای آقای محقق خوش آیند نبود.

شکست سخت نیروهای مشترك

نیروهای مشترك مسعود، دوستم، و خلیلی از اواخر میزان تا اوائل دلو، به مدت سه ماه در اثر اختلافات درونی، نبودن فرمانده‌ی واحد، حضور سه جبهه‌ی مختلف از قومیت های تاجیك، ازبك و هزاره با خواست های متفاوت، سرمای سوزان اطراف کابل؛ مخصوصاً سالنگ ها، نرسیدن اعاشه‌ی کافی به سربازان، عدم پرداخت معاش، بی‌برنامگی و ده‌ها عامل دیگر، توان رزمی و روحیات آنان را فرسوده کرده بود و از سوی دیگر، طالبان با تکمیل و تجهیز نیروهای خود از مجاهدین افغانی،عرب، پاکستانی، ازبکستانی، چچینی، و غیرهم، در صدد حمله‌ی مجدد و قوی بر مواضع مخالفان شان در شمال کابل بر آمدند.

در روزهای اول برج دلو ۱۳۷۵طالبان با یك نیروی قوی، سریع و برق آسا، به مناطق شمال کابل تاختند و با سرعت توانستند: تمام مناطق مزبور را تصرف نموده خود را تا تنگه‌ی دالان سنگ در اول پنجشیر و "اولنگ" در عمق سالنگ جنوبی برسانند. اختلاط نیروها به جای این‌که به نفع مسعود تمام شود، کاملاً به ضررش تمام شد. سرزمین وسیعی را که با فداکاری مجاهدین و قیام

عمومی مردم آن دیار به دست آورده و طالبان را تا نزیك کوتل خیرخانه رانده بود، همه را از دست داد. اگر تنها نیروهای مسعود در خط مدافعه قرار می‌داشتند، به یقین می‌توانستند از یورش طالبان جلوگیری نمایند. این اولین جنگ نیروهای دوستم و خلیلی با طالبان بود که بسیاری از تانگ‌ها، توپ‌ها، وسائط، و آلات جنگی خود را ازدست دادند و نیروهای دوستم به سالنگ شمالی عقب نشینی کردند و نیروهای خلیلی به بامیان گریختند.

سفر استاد ربانی به ایران

در برج دلو/بهمن ۱۳۷۵ که مصادف با ماه رمضان بود، استاد ربانی از سوی آقای رفسنجانی رئیس جمهور ایران به تهران دعوت شد. من و آقایان سید منصور نادری، گلبدین حکمتیار، عزیز مراد سخنگوی آقای ربانی، غیرت بهیر از کادرهای حزب اسلامی، و تنی چند با پرو ازطیاره‌ی C. ۱۳۰ ایرانی از قندوز به تهران رفتیم. در جلسه‌ی رسمی با مسئولین جمهوری اسلامی از جمله با رئیس جمهور ایران آقای اکبرهاشمی رفسنجانی ملاقات نمودیم. در دعوتی که به افتخار هیئت رییس دولت اسلامی افغانستان، از سوی رفسنجانی ترتیب داده شده بود، در صحبت‌های خودمانی، استاد ربانی از وضع فلاکت بار، فقر، جنگ، بیکاری، مهاجرت مردم، نفاق داخلی، و جنایات طالبان به تفصیل گپ زده از آقای رفسنجانی تقاضای کمك نمود. سپس من به حرف شروع کرده گفتم: مردم ما فقیر است، نه کشور ما. بیشترین منابع طبیعی و سنگ‌های قیمتی در معادن افغانستان وجود دارد. تنها آهن خالص معدن حاجیگگ را دو ملیارد و پنجصد ملیون تن برآورد کرده‌اند که سنگ آن به طور متوسط شصت و دو درصد آهن دارد که در دنیا بی‌نظیراست. بهترین زمرد جهان در دره‌ی پنجشیراست. حتی در فرمانداری/ولسوالی خانشین هلمند، اورانیوم به مقدار فروان موجود است. معادن گاز و نفت در سراسر شمال از ولایت تخار تا غرب افغانستان در هرات کشف شده.

سنگ نیمه قیمتی لاجورد تنها در افغانستان؛ ولایت بدخشان وجود دارد که هزاران سال پیش به دیگر نقاط جهان برده می‌شده. ولی متأسفانه از آن منابع عظیم استفاده نشده و ملت افغانستان با شکم گرسنه بالای گنج خوابیده اند. آنگاه انگشتر زمردی که داشتم از انگشت خود کشیده به رفسنجانی به طور تحفه و یادگار بخشیدم که تشکر کرد. وقتی به اتاق برگشتیم، استاد ربانی به شوخی گفت: جاوید صاحب! آن قدر از افغانستان تعریف کردی که فکر کردم: الأن رفسنجانی می‌گوید: شما که این قدر کشور غنی دارید، مقداری هم به ما کمك کنید. چرا از ما کمك

می‌خواهید؟ من هم با شوخی به استاد ربانی گفتم: شما آن قدر از بدبختی افغان‌ها گفتید که من فکر می‌کردم: رفسنجانی می‌گوید: وقتی این قدر بدبخت هستید، چرا نمی‌میرید؟ مرگ شما بهتر از زندگی است. استاد ربانی و دوستان خندیدند. در همان سفر آقای رفسنجانی مبلغ پنجاه ملیون دالر را به‌نام قرضه به دولت اسلامی اعتبار داد و گفت: نام آن قرضه است و ما آن را پس نمی‌گیریم. زیرا کمك بلاعوض از صلاحیت‌های مجلس شورای اسلامی است و جنجال زیاد دارد. ایران بعداً همان مبلغ را به صورت مهمات و ضرورت های جنگی به آقای مسعود کمك کرد و ادعای پرداخت قرضه‌ی خود را نیز ننمود.

در همان هنگام جنگ‌ها در شمال کابل شدت گرفته نیروهای دولت و متحدینش تا سالنگ و مدخل پنجشیر عقب نشسته بودند. از آنجا که کنترول فضای افغانستان تقریباً در دست طالبان و پاکستانی‌ها بود، از مجاری اطلاعاتی به آقای ربانی خبر دادند که طالبان تصمیم دارند تا در وقت برگشت، طیاره‌ی شما را به قندهار فرود اجباری بیاورند و شما و همراهان تان را دستگیر کنند. زیرا طالبان قبل از سقوط کابل یك طیاره روسی را به قندهار فرود آورده بودند. در " ۳ آگوست ۱۹۹۵ م، (۱۲ اسد/مرداد ۱۳۷٤ هـ ش) خدمه یك فروند ایلیوشین-۷۶ روسیه در حال پرواز به سمت پایگاه هوائی بگرام در نزدیکی کابل بودند که هواپیمای آنها توسط یك فروند MiG-۲۱ طالبان ربوده شد. ایلیوشین روسی پر از مهمات برای نیروهای احمدشاه مسعود بود. خلبان طالبان ایلیوشین روسی را مجبور ساخت تا در فرودگاه قندهار فرود آید. تمام ۷ خدمه روسی متهم به دخالت در امور داخلی افغانستان شده و زندانی شدند.

تمامی مذاکرات بین روسیه، سازمان ملل و طالبان در مورد آزاد سازی خدمه بی‌نتیجه ماند. پس از ماه‌ها مذاکره، طالبان پذیرفت تا با ورود اولین گروه دیپلماتیك و پزشکی موافقت نماید. این فرصتی برای نیروهای طالبان نیز بود تا از خدمات پزشکی پزشکان روسی نیز بهره‌مند شوند. پس از مدت‌ها مذاکره و متقاعد کردن طالبان، طالبان راضی شد تا به ۲ نفر از خدمه اجازه دهد تا از هواپیما بازدید و تعمیرات مورد نظر را انجام دهند (زیرا ایلیوشین بدون هیچ گونه نگهداری و تعمیراتی بر روی باند رها شده بود).

این بازدید ها کم کم به صورت روتین در آمد و از حساسیت طالبان در این مورد کاسته شد. مرحله بعدی متقاعد ساختن طالبان برای استفاده از کلیه ۷ خدمه به منظور تعمیرات اساسی هواپیمائی بود که به مدت ۱ سال رها شده بود. این هدیه در تاریخ ۱۶ آگوست ۱۹۹۶ میلادی (۲۶ اسد/مرداد ۱۳۷۵ هـ ش) یعنی: ۳۷۸ روز پس از ربوده شدن آنها داده شد. ۷ خدمه روسی تنها

توسط ۳ نیروی طالبان به سمت هواپیما اسکورت شدند. خلبان اعلام کرد که نیاز دارد تا موتورها را روشن نماید و در لحظه‌ای طلائی درب‌ها بسته شد و نگهبانان خلع سلاح گردیدند و طیاره‌ی روسی پرواز کرد.

این خطری بود که باید استاد ربانی در بازگشت خود از ایران، آن را جدی می‌گرفت و کار شناسان ایرانی نیز گفتند: نباید با هواپیما داخل فضای افغانستان شوید. استاد ربانی با همه‌ی ما به مشوره نشست و چنین تصمیم گرفته شد که از طریق ترکمنستان تا بندر آقینه در اندخوی شبرغان زمینی رفته از آن جا به داخل کشور می‌رویم. حکمتیار در تهران ماند و مابقی هیئت با یك فروند طیاره‌ی ایرانی تا عشق آباد پایتخت ترکمنستان آمده با صفرمراد نیازوف رئیس جمهور وقت آن کشور ملاقات نمودیم. من و یك شیخ شیعه که همراه با سید منصور نادری آمده بود، مطابق فقه شیعه، روزه را قصر می‌کردیم و می‌خوردیم. استاد ربانی و دیگر اعضای هیئت روزه داشتند. در فقه حنفی، قصر نماز در سفر، عزیمت یعنی: حتمی است اما در قصر روزه رخصت داده شده. یعنی: مسافر می‌تواند روزه‌ی خود را بگیرد و می‌تواند قصر کند. از همین رو اکثر برادران اهل سنت در سفر هم روزه می‌گیرند. آقای ربانی با شوخی به من می‌گفت: جاوید صاحب خوب آدم است. روزه خوردنش را دیدم و نماز خواندنش را نه. من هم به شوخی گفتم: استاد ما از امام ابوحنیفه (رض) هم خود را با تقوی‌تر حساب می‌کند. او روزه خوردن را در سفر جائز می‌داند، ولی استاد ما حرام. سید منصور روزه می‌گرفت. اما غیرت بهیر داماد حکمتیار همراه ما روزه را می‌خورد. عزیز مراد از استاد ربانی ناراحت بود که چرا در این سفر پُرمشقت باز هم روزه می‌گیرد. به عزیز مراد گفتم: استاد دهن تو را که بسته نکرده. خُب تو هم بخور. او گفت: خجالت می‌کشم که استاد روزه باشد و من جلو روی اوغذا بخورم. گفتم: پس بی‌خود ناله و شکوه نکن!

صفر مراد نیازوف رئیس جمهور ترکمنستان، هلیکوپتر شخصی خود را در اختیار استاد ربانی قرار داد. ولی همه‌ی اعضای هیئت را گنجایش نداشت. لذا عزیز مراد و تعداد دیگر از راه زمین با موتر و ما همراه آقای ربانی نخست به سرخس و بعد به مرو رفتیم و روزه خواران غذای ظهر را در مرو صرف کردند و از آنجا به شهر کرکی، یکی از شهرهای مشهور و تاریخی که برلب آمودریا موقعیت دارد، آمدیم. شب را در یك هوتل محقر گذرانیدیم. جالب بود که صبحگاه از تلویزیون آنجا مدح علی(ع) باهمان آهنگ ترکمنی غلیظ خوانده می‌شد. صبح، عزیز مراد و دیگران هم رسیدند. سپس تا مرز امام نظر ترکمنستان آمده از مرز عبور کرده، به مرز آقینه نشستیم. آن وقت در آقینه اصلاً آبادی نبود و فقط دو سه تا اتاقکی دیده می‌شد که مرزبانان جنبش در آن لمیده بودند

و از موترهای تجارتی پول می‌گرفتند. بعد از ساعتی سید ظاهر از سادات اسماعیلیه کیان و داماد شاه ناصر نادری، با دو فروند هلیکوتر جنبش آمده ما را به مزار منتقل نمود. آقای حکمتیار نیامده بود و ساکن تهران شد.

کشته شدن رسول پهلوان و اختلاف در میان جنبش

رسول پهلوان در جوزای ۱۳۷۵یعنی: پیش از سقوط کابل توسط طالبان، به دست محافظ خود کشته شد. دو برادر رسول پهلوان، هريك: گل محمد؛ معروف به گلی پهلوان و جنرال عبدالملك برادر ناتنی و از مادر پشتون، عامل قتل برادر شان، جنرال دوستم را دانستند ولی هیچ اظهاری در این مورد نکردند و رابطه‌ی خود را با جنرال دوستم، علی الظاهر کما کان حفظ نمودند اما خفيةً در صدد انتقام خون برادر بر آمدند. آنان که از ولایت فاریاب و متنفذ در میان نیروهای فاریابی بودند و حتی جبهه‌ی فاریاب و بادغیسِ نیروهای جنبش تحت قوماندهٔ‌ی گلی پهلوان قرار داشت، از ترس دوستم نمی‌توانستند، علناً با وی گلاویز شوند. ولی زمانی که دوستم در کنار مسعود و علیه طالبان قرارگرفت، در زمستان سال ۱۳۷۵ دوبرادر رسول پهلوان با طالبان رابطه بر قرار کرده، منتظر فرصت مناسب نشسته بودند. از طرف دیگر اسماعیل خان که پس از سقوط هرات به دست طالبان، به ایران گریخته بود، به پنجشیر آمده، در اجلاس خنجان شرکت نمود و پس از آن، نیروهای خود را توسط طیاره‌های مسعود از مشهد به میمنه، منتقل ساخت و در جبهه‌ی فاریاب و بادغیس سنگر گرفت. اسماعیل خان خیلی می‌خواست تا از مرزهای ایران به هرات عملیه‌ی دخول نظامی اجرا کرده در ولایت هرات با طالبان بجنگد. اما مسئولین جمهوری اسلامی ایران، برای وی اجازه‌ی چنین عملیات را ندادند. آنها نمی‌خواستند در نزدیکی مرز ایران از گروهی حمایت کنند و هم جنگ را در نزدیکی مرزهای خود، خلاف منافع ایران تشخیص داده بودند. لذا اسماعیل خان با هشتصد نفر نیروی نظامی خود در جبهات فاریاب - بادغیس مستقر گردید. با استقرار اسماعیل خان در آن محاذات، خطوط جنگی به نفع نیروهای مخالف طالبان تغییر خورده، ولسوالی‌های بالامرغاب و غورماج تا نزدیك مرکز ولایت بادغیس (قلعه نو) به تصرف نیروهای مخالف طالبان در آمد.

حوادث و خاطرات سال ۱۳۷۶

جنرال ملك و گلی پهلوان، با گذشت زمستان سال ۱۳۷۵ و گرم شدن هوا، روابط خود را با طالبان و پاکستانی‌ها بیشتر نموده، آخرین مذاکره را به تاریخ ۲۴ ثور ۱۳۷۶ در خط اول جنگ در بالا مرغاب

انجام دادند. این مذاکره منجر به امضای معاهده بین طرفین گردید که به موافقت‌نامه‌ی "بوزبای" شهرت یافت و در ۵ ماده به شکل ذیل ترتیب شده بود:

۱. اداره‌ی ولایات فاریاب، بلخ، سمنگان، جوزجان، و سرپل، به دست جنرال ملک بماند.
۲. طالبان نباید افراد و مناطق تحت کنترول جنرال ملک را خلع سلاح نمایند.
۳. مقرری‌های هیئت اداری و نظامی این مناطق از صلاحیت‌های جنرال ملک می‌باشد.
۴. طالبان، جنبش ملی اسلامی را به رسمیت می‌شناسند.
۵. نیروهای جنبش در عملیات محاربوی طالبان شرکت می‌کنند.

در پای این معاهده، ملا عبدالرزاق و ملا احسان الله احسان و ملا دادالله، از سوی طالبان و عزیز خان معاون اداره آی. اس. آی پاکستان و از جانب جنبش، جنرال ملک خان و برادرش؛ گلی پهلوان و قاری محمد علم راسخ والی فاریاب و جنرال همایون فوزی امضا کردند. همان روز، جنرال ملک به یك عمل ننگین و ناجوانمردانه دست زده، اسماعیل خان را با همه‌ی نیروهایش دستگیر و تسلیم طالبان نموده، خود همراه طالبان تا میمنه و شبرغان پیش‌آمدند. چون نیروهای مستقر در خطوط فاریاب تا شبرغان از ملیشه‌های فاریابی بودند، جنرال ملك و طالبان بدون مقاومت تا نزدیك شبرغان به پیش تاختند. دوستم در قسمت اندخوی خط دفاعی انداخت. ولی مفید واقع نگردید. وی از آقای مسعود خواستار کمك گردید. مسعود در حال اعزام نیرو به شبرغان بود که دوستم فراری شده از سرِ پل حیرتان با مسعود به طور مجمل صحبت نموده، به ازبکستان و از آنجا به ترکیه رفت.

توافق فی‌مابین جنرال ملك و طالبان بر این اساس استوار بود که ملك و گلی پهلوان، دوستم راشکست دهند و در برابر این عمل، طالبان به وی مسئولیت دولتی داده و نیز تشکیلات جنبش را تحت رهبری ملك، به رسمیت شناخته اداره‌ی سمت شمال را در اختیار ملك قرار دهند. ملك پس از اقدام نظامی علیه دوستم و فرار وی، با دو زبان پشتو و فارسی مصاحبه نموده وی را کمونیست و مزدور کی. جی. بی خواند. ملك خان چند سال به حیث رییس ارتباط خارجه‌ی دوستم ایفای وظیفه می‌کرد.

سفر اتفاقی و مشکل در بازگشت

من همراه با استاد ربانی، سید منصورنادری، و چند نفر دیگر به دعوت صفر مراد نیازوف، به شهر عشق آباد، پایتخت ترکمستان رفته بودیم. پس از ختم اجلاس، من برای دیدن خانواده‌ام به مشهد

رفتم. به تاریخ ۲٤ ثور در مشهد بودم که خبر شورش ملك و سقوط ولایات شمال را کاملاً شنیده و از طریق اخبار رادیو و ارتباط تلفونی با مزارشریف آن را دنبال می‌کردم. با پخش خبر شورش در فاریاب از طریق رسانه‌های جمعی و پیشروی طالبان به سوی مزار، هنوز شهر مزار سقوط نکرده بود که اغتشاش در سراسر ولایات شمال به وجود آمد. قوماندانان پشتون تبار ولایت قندوز، هر یك: عارف خان از جمعیت اسلامی، میرزای ناصری از محاذ ملی، ارباب هاشم از حزب اسلامی، و قوماندان غلام از اتحاد اسلامی آقای سیاف علم مخالفت علیه دولت برافراشته پرچم سفید طالبان را بلند کردند. بشیر بغلانی از حزب اسلامی هم شهر پل‌خمری را از تصرف نیروهای اسماعیلیه‌ی سید منصور نادری خارج کرده، خود در آنجا تسلط یافت. نیروی های طالبان از کابل علی رغم فیرهای ثقیله از بلندی های سالنگ، از تونل گذشته خود را به پل‌خمری رسانیدند و جنوب و شمال افغانستان توسط طالبان با هم مرتبط گردید. ولایت سمنگان نیز سقوط کرد. در شهرتالقان مرکز ولایت تخارهرج و مرج پدیدار گشت و ترس آن می‌رفت، که آقای ربانی کشته یا دستگیر شود. لذا استاد ربانی و آقای سیاف و آقای انوری، و تعداد دیگر از بزرگان با هواپیمای "اَن ۳۲" به تاریخ ۷ جوزا به سوی کولاب؛ یکی از شهرهای بزرگ در ولایت ختلان تاجکستان، پرواز کردند. آقای انوری می‌گفت: استاد ربانی در بین طیاره به سختی گریسته با افغانستان وداع کرد. با حرکت و غلتیدن ملك به دامن طالبان، دیگر امید و آرزویی برای طرفدارن دولت در افغانستان نمانده بود. اکثر قوماندانان شمال کابل به طالبان پیوستند. حتی بصیر سالنگی که از فرماندهان مورد اعتماد آقای مسعود بود، نیز به طالبان پیوسته، طی مصاحبه‌ای در رادیو بی. بی. سی از آقای مسعود خواست: که خود را به طلبای کرام تسلیم کند. ولی باید اعتراف کرد که مسعود دارای عزم آهنین و اراده‌ی پولادین بود. سفیر ایران در تاجکستان از مسعود درخواست کرد: که برای حفظ جان خود به ایران برود. ولی مسعود رد کرد و احمد ولی؛ برادرش از مسعود خواست که از کشور خارج شود. اما او نپذیرفت و یکه و تنها به فکر تحرك و مقاومت جدید در پنجشیر نشسته بود. ملا عمر برای ملك خان، معاونت وزارت خارجه را بخشیده از اقدام وی قدردانی نمود. شهر مزار که در ٦ جوزای ۱۳۷٦(۲۷ می ۱۹۹۷م،) به دست طالبان و ملك خان افتاده بود و دیگر ولایات شمال نیز سقوط کرده بود، طالبان را واداشت که بسیاری از وزرای خود، قوماندانان، نیروهای زیادی متشکل از پشتونهای جنوب، پاکستانی‌ها، عرب ها، چچینی ها، و غیر هم را به سوی مزار گسیل دارند و در ظرف ۲ روز شهر مزار، پُر از نیروها و افراد عجیب وغریب گردید.

احمد شاه مسعود تلاش کرد که با ملك خان تلفونی صحبت کند، ولی ملك حاضر به صحبت

نمی‌شد. تا این‌که آقای مسعود، فرماندهان پنجشیر و قوماندانان فراری ولایات بغلان، قندز، تخار، پروان و کاپیسا را گِرد آورده طرح عملیات بالای طالبان را ریخته، به تاریخ ۸ جوزا از استقامت جبل‌السراج و سالنگ، تعرض را بالای طالبان آغاز نمود. همان لحظه از ملك خان تلفون آمد که ما با طالبان جنگ را شروع کرده‌ایم، شما چه کمك می‌توانید؟ مسعود گفت: من با آنها در جبل‌السراج و سالنگ درگیر شده‌ام و به جنگ وسعت می‌بخشم. تو باید مردانگی کرده این مزدوران اجنبی را سرکوب نمائی.

شکست بزرگ طالبان در شمال

خوشی و شادمانی طالبان و فتوحات برق آسای شان بیش از دو روز طول نکشید که یکباره قیام عمومی علیه آنان از منطقه‌ی شیعه‌نشین سیدآباد مزار آغاز گردید و در اندك زمان، تمام شهر را فراگرفت. در همان ۸ جوزای ۱۳۷۶ به تأسی از قیام مردم در مزارشریف مردم ولایات فاریاب، سرپل، جوزجان، سمنگان، شهرپل‌خمری، تخار، در شمال کشور و ولایات پروان و کاپیسا در شمال کابل از تسلط طالبان آزاد گردیدند. هزاران نفر از طالبان در شهرهای مزار، شبرغان، میمنه، ایبك، محمود راقی، و چاریکار کشته شدند. بخش بزرگی از طالبان که منطقه را آشنا نبودند، به طرف چهارکنت رفته از تنگی شادیان گذشته به دام سید اسدالله مسرور؛ فرمانده‌ی حرکت اسلامی‌افتادند. سید اسدالله مسرور، ملااحسان الله احسان، رئیس بانك مرکزی طالبان را در تنگی شادیان کشته در همان‌جا دفن کرد که پس از سلطه‌ی مجدد طالبان در سال ۱۳۷۷ بر مزار شریف، جسد او را کشیده از مزار به زادگاهش منتقل کردند. چند وزیر طالبان از جمله ملا محمدغوث وزیرخارجه، مولوی منصور وزیر هوانوردی، و ملا عبدالرزاق از بزرگان طالبان دستگیر شدند، که ظاهراً در اثر یك معامله، در ظاهر موفق به فرار گردیدند. آغاجان یکی از فرماندهان طالبان، ماه‌ها نزد سیداسدالله در چهارکنت زندانی بود که او هم ظاهراً در اثر معامله آزاد گردید. ملك خان در یك گردهمآیی عمومی از اعضای جنبش ملی اسلامی به حیث رهبرجنبش به جای دوستم انتخاب شد و از نام آن واژه‌ی ملی راحذف نموده به اسم جنبش اسلامی افغانستان نامگذاری کرد و هم‌چنین ملك خان یك گردهمآیی از سران مخالفان طالبان به تاریخ ۲۲ جوزای ۱۳۷۶ در شهرمزار دائر کرده نام "شورای عالی دفاع ازوطن" را که دوستم و خلیلی با مسعود امضا کرده بودند، به " جبهه‌ی متحد ملی و اسلامی برای نجات افغانستان" تغییرداد. زیرا ملك خان نمی‌خواست میراث دار دوستم به‌نام شورای عالی دفاع از وطن باشد. نماینده‌ی احمدشاه مسعود هم در آن اجلاس حاضر بود.

صدارت و مرگ عبدالرحیم غفورزی

جلسه‌ای در ۲۲ اسد/مرداد ۱۳۷۶(۱۳ آگست ۱۹۹۷م،) که من هنوز در ایران (شهر مشهد) بودم، در پنجشیر با حضور استاد ربانی و میزبانی احمد شاه مسعود تدویر گردید. طرح مسعود این بود که نام و عنوان دولت باید محفوظ باشد. لذا ضرورت ایجاب می‌کند تا فردی از قوم پشتون که دارای مقبولیت عامه باشد، به حیث نخست وزیر تعیین و مقرر گردد. اجلاس پنجشیر، پس از بحث‌های مفصل، با در نظرداشت ترکیب قومی، فیصله‌ای صادر نمود که طی آن آقای عبدالرحیم غفورزی از قوم محمد زایی پشتون، به حیث نخست وزیر دولت آقای ربانی انتخاب گردید. احمد شاه مسعود، وزیر دفاع و ملك خان به عنوان وزیرخارجه تعیین و مقرر شدند و بنده به عنوان معاون صدر اعظم معین گردیدم.

غفورزی که شخصیتی دانشمند، متدین، سیاست‌مدار و طرفدار حکومت اسلامی به مفهوم آزادی‌های مدنی و سیاسی؛ مبتنی بر انتخابات و دموکراسی بر اساس تعالیم دینی و اسلامی‌بود، پس از هشت روز صدارت در مزار شریف، تصمیم گرفت تا به بامیان رفته با آقای خلیلی رهبر حزب وحدت اسلامی گفتگو کرده زمینه‌ی اشتراك حزب وحدت را در کابینه‌ی خودش آماده کند. غفورزی به تاریخ ۳۰ اسد ۱۳۷۶ به بامیان رفت و در حین فرود هواپیما در میدان هوایی بامیان، طیاره از کنترل خارج گردیده از میان دو نیم شد و غفورزی و پسر جوانش کشته شدند. در این سانحه، سه نفر از کادرهای ورزیده‌ی حزب وحدت هریك: سید محمد امین سجادی، سید یزدان شناس هاشمی، و عبدالحسین مقصودی نیز کشته شدند و هم‌چنین آقایان عزیز مراد سخنگوی و فرد مورد اعتماد آقای ربانی و عبدالعلی دانشیار از کادرهای مهم جمعیت اسلامی نیز جان باختند.

بیشر بغلانی و طالبان

طالبانی که از مزار، سمنگان، پل‌خمری، قندوز، و تخار، موفق به فرار شده بودند به بشیر خان بغلانی فرمانده‌ی حزب اسلامی در بغلان پناه بردند و بشیر بغلانی که در ظاهر از مخالفت با طالبان سخن می‌گفت، با لطائف الحیل آنان را به رهبران جبهه‌ی متحد تحویل نداد. بشیرخان از فرصت استفاده نموده نیروهای طالبان را به طور کامل تنظیم نموده و در یك حمله‌ی سنگین، ولایت قندز را از چنگ نیروهای جبهه‌ی متحد بیرون کردند. طالبان با اشغال قندوز، از طریق پروازهای شبانه از فرودگاه قندز با کابل، و قندهار و هرات و دیگر ولایات متصرفه، ارتباط برقرار نموده، هزاران جنگجوی طالب را با طیاره به قندوز منتقل می‌کردند.

به تاریخ ۳۰ سنبله‌ی ۱۳۷۶ قوماندان حزب اسلامی به‌نام مجید پاچا خان، از کوتل ایرگنگ و دشت آبدان میرعلم از مسیر قندوز گذشته، ولسوالی خُلم[1] را متصرف شد و به تعقیب آن به سوی شهر مزار پیشروی کرده، با همکاریی قوماندانان پشتون حزب اسلامی فرود گاه مزار شریف، ولسوالی‌های بلخ، چمتال، چهاربولك، دهدادی و قلعه‌ی جنگی را تصرف کرده شهر مزار را در محاصره قرار دادند. قوماندانان جبهه‌ی متحد، پس از عقب نشینی به سوی منطقه چهارکنت، دوباره به شهر مزار برگشته به دفاع از شهر پرداختند. این جنگ و محاصره یك ماه به طول انجامید اما طالبان موفق به تسخیر شهر مزار نشدند. البته هنگامی که نیروهای جبهه‌ی متحد از شهر مزار به تنگی شادیان عقب نشینی کردند، طالبان می‌توانستند، مزار را متصرف شوند. اما این‌که چرا طالبان، پس از عقب نشینی نیروهای جبهه‌ی متحد، شهر مزار را تصرف نکردند، شاید از ترس تکرار حادثه‌ی هشت جوزای ۱۳۷٦ بود.

اجلاس جبهه‌ی متحد در دره‌ی کیان

من در مشهد بودم که استاد ربانی تماس گرفته گفت: جلسه‌ی رهبران جبهه‌ی متحد در تاجکستان دائر می‌گردد و شما هم باید بیائید. توریالی غیاثی که نماینده‌ی آقای مسعود در مشهد بود تماس گرفته گفت:" فردا طیاره‌ی "اَن ۳۲ " به تاجکستان پرواز دارد. شما به میدان هوایی مشهد بیائید. من رأس ساعت مقرر به میدان مشهد رفته با هواپیمای کهنه و دنده غر، عازم تاجکستان شدم. ولی پس از یك ساعت پرواز، خلبان گفت: جلسه‌ی تاجکستان کنسل شده و دستور آمد که به تالقان فرود آئیم. از فراز شهرمزار شریف گذشتیم. ستون‌های دود از نقاط مختلف شهر بلند بود. معلوم می‌شد که جنگ شدیدی در جریان است. حوالی عصر[2] به فرودگاه خاکی تالقان پیاده شدیم. فرود طیاره در آن میدانِ پُر از سنگ و جَغَل نزدیك بود که طیاره را دو نیم کند و بسیار ترسناك بود. اما سالم ماندیم. موتر آمده مرا به مرکز اپراسیون بردند و گفتند: فردا جلسه به دره‌ی کیان دائر می‌گردد. آمر صاحب مسعود دستور داده که شما را با یك بال هلیکوپتر به کیان بفرستیم. شب در اطاق مخصوص مسعود خوابیدم و صبح به میدان هلیکوپتر در جوار شاروالی (شهرداری) تالقان رفته به هلیکوپتر سوار شدم. غیر ازمن کس دیگری نبود. هلیکوپتر آن قدر کهنه و رنگ و رو رفته بود که بعضی ازقسمت‌های داخل آن را با ریسمان بسته بودند. امید نداشتم که تا دره‌ی کیان برسد.ولی خوب پرواز کرده به پل‌خمری فرود آمد و دو سه نفر دیگر را برداشت و زود به دره‌ی کیان نشست.

---

۱. تاشقرغان

۲. ظاهراً۱۴میزان ۱۳۷۶

آقایان: مسعود، ملك خان، خلیلی، ربانی، و چندین فرمانده و قوماندان دیگر نیز آمده بودند.

جلسه در کیان آغاز گردید و بحث و گفتگو روی دفاع از شهر مزار و آمدن جنرال دوستم به شمال بود. دوستم با دعوت و تلاش آقای محقق از ترکیه به شمال افغانستان آمده بود. جنرال ملك با محقق که از دوستان و معاون دوستم بود، رابطه‌ی سردی داشت و بیشتر حرکتی‌ها را در برابر محقق تقویت می‌کرد. از این رو آقای محقق از دوستم دعوت کرد که به افغانستان آمده دوباره رهبری جنبش را به دست بگیرد. دوستم آمد و در ظاهر اعلام کرد که مخالفتی با ملك ندارد و تعیین وی را به عنوان رهبر جنبش از طرف کنگره‌ی جنبش، تأئید می‌کند. اما در واقع در صدد تضعیف و بیرون کردن ملك خان از رهبری جنبش بود و ملك آن را درك کرده در اجلاس کیان اظهار ناراحتی می‌کرد. آقای مسعود، از همان جلسه، با آقای دوستم تماس گرفته از وی در مورد جنرال ملك پرسید. دوستم که آوازش بلند به گوش می‌رسید گفت: من برای رقابت با ملك خان به کشور نیامده ام. بلکه برای دفاع در برابر طالبان و حمایت از مردم خود آمده ام. من رهبریی ملك خان را قبول دارم. خاطرتان جمع باشد. به ملك خان اطمینان بدهید. ملك با گوش خود سخنان دوستم را می‌شنید و پس از ختم صحبتِ مسعود با دوستم، ملك خان گفت: دوستم را من می‌شناسم. او دروغ می‌گوید. آنگاه درباره‌ی دوستم به افشاگری پرداخته بسیار چیزها گفت که از بیان آن معذورم.

سید منصور نادری در کیان، ساختمان های زیبا برای خود ساخته بود و ما از عقاب دست ساز بزرگ بر فراز یکی از قله های کیان که به طور با شکوهی ساخته شده بود و در داخل آن بار و چوکی ها تعبیه شده، گنجایش حدود بیش از ۱۵ نفر را داشت دیدن کردیم. مردم معتقد هزاره‌ی اسماعیلی بر سرِ راه آقای سید منصور، بعضی مرغ در زیر بغل و بعضی گوسفند در دست، به انتظار سید منصور ایستاده بودند. با رسیدن ما در کنار آنها از سید منصور نادری با الحاح و التماس، تقاضای پذیرفتن تحفه ها را می‌کردند و دعا می‌خواستند. سید منصور با کشیدن دست، روی تحفه ها آنها را می‌پذیرفت و با گفتن خدا خیرت بدهد و حاجتت بر آورده گردد، به آنها دعا می‌داد. آن‌گونه عقیده به بزرگان مذهب، در هیچ یکی از مذاهب اسلامی دیگر وجود ندارد. جلسه با نوشتن قطعنامه‌ای به قلم آقای سید انور اعلا رحتمی و بنده پایان یافت.

شب را در دره‌ی کیان ماندیم و آقای سید منصور مرا به خوابگاه شخصی خود جای داد. چند جلد کتاب شعر و نثر به خط آقای سید نادر شاه؛ پدر سید منصور، آنجا بود که برایم جالب آمد. او خط زیبایی داشته و همه‌ی شب تا صبح کتاب ها را بعضاً خواندم و مسائلی

از مذهب اسماعیلیه دستگیرم گردید که قبل از آن نمی‌دانستم. صبح آن به تالقان رفتیم و من توسط تلفون ستلایت ملک خان با رادیو بی. بی. سی که در آن زمان تمام مردم افغانستان می‌شنید، مصاحبه کرده، از فیصله‌های اجلاس کیان تا آن حد که لازم بود، سخن گفتم و سپس به شهر کولاب مربوط ولایت ختلان تاجکستان رفتیم. امام علی رحمانوف رئیس جمهور تاجکستان به میدان هوایی کولاب آمده با آقایان: ربانی، مسعود، و ملک دیدار کرد[1] از من در جلسه دعوت نکردند. که شدیداً ناراحت شده، به استاد ربانی گفتم: وقتی به من اعتماد ندارید، چرا مرا از ایران خواستید؟ که خطر را به جان خریده آمدم. استاد ربانی مثل همیشه معذرت خواهی کرده عدم شرکت مرا در جلسه به گردن رییس جمهور تاجکستان انداخت که برایم قابل پذیرش نبود. لذا دوباره به افغانستان بر نگشتم و همراه با شارژدافیر سفارت افغانستان در تاجکستان به شهر دوشنبه پایتخت تاجکستان و از آنجا به مشهد برگشتم.

عقب نشینی طالبان ازاطراف مزار

زمانی که شهرمزار از سه جانبِ شرق، غرب، و شمال در محاصره‌ی طالبان قرار گرفت، احمدشاه مسعود عملیاتی را در شمال کابل و اطراف قندوز به راه انداخت که باعث پریشانی طالبان و متحد آنان؛ پاکستان گردید. آنان اهمیت قندوز را می‌دانستند که با سقوط آن، نه تنها رابطه‌ی طالبان با رهبران و سران شان قطع می‌شود و آنان را در محاصره‌ی کامل نیروهای جبهه‌ی متحد خواهد انداخت، بلکه موجب نابودی شان خواهد شد. لذا به محاصره‌ی شهرمزار پیایان داده از راه کوتل ایرگنگ دوباره به قندوز بازگشتند و از سوی دیگر، دوستم هم آهسته آهسته زمینه‌ی سقوط ملک را فراهم می‌کرد. نخست او را با همکاری آقای محقق ازمزار و سپس از شبرغان فراری داد و سرانجام با جنگ مختصری، ملک خان و گلی پهلوان؛ برادرش را تا مرز ترکمستان تعقیب کرد. آنها گریخته داخل ترکمنستان شدند و از آنجا وارد ایران گردیدند.

معاونت و سرپرستی صدارت عظمی

آقای انوری در زمان حضور من در ایران، دفتر حرکت اسلامی را از تالقان تخار به مزارشریف منتقل نموده بود و با تلاش آقای غلام رضاحدادی؛ سفیر ایران، شورایی به‌نام "شورای تفاهم ملی" با عضویت حرکت اسلامی و حزب وحدت آقای محقق و حزب وحدت شاخه‌ی اکبری تشکیل گردیده بود. برخی از آنان، مرا مانع تفاهم و همدلی تشخیص داده به آقای حدادی گفته بودند:

---

۱. یادم نیست که آقای خلیلی بود یا نه

که از آمدن من به مزار جلوگیری کند. بنده در اواخر برج قوس/آبان ۱۳۷۶ تصمیم گرفتم که به مزارشریف بروم و موضوع را با بخش پرواز سپاه پاسدارن ایران در مشهد نیز هماهنگ نمودم. روز و ساعت پرواز مشخص شد. ولی وقتی به فرودگاه مشهد رفتم، مرا آن قدر معطل کردند که هواپیما پرواز کرد و من به خانه برگشتم. تعداد زیادی از مردم که به استقبال در میدان هوایی مزار گرد آمده بودند، پس از ساعت ها انتظار، پراگنده شدند. در روزهای بعد می‌گفتند: پرواز نیست. تا این‌که آقای حدادی از مزار زنگ زده به من گفت: آمدن شما به مزار به صلاح نیست. پرسیدم: چه مشکلی وجود دارد؟ پاسخ داد: فعلاً برادران شیعه موفق شده اند: شورای تفاهم ملی تشکیل دهند. این به نفع مردم است. ممکن است با آمدن شما خراب شود. من با ناراحتی گفتم: مگر من دشمن تفاهم و هماهنگی هستم؟ بلکه از خدا می‌خواهم که چنین هماهنگی هایی به وجود آید. مطمئن باشید که با آمدن من شورای تفاهم ملی، شتاب بیشتر و رنگ بهتری می‌گیرد. باز هم آقای حدادی اصرار به نیامدن من کرد. با خشم گفتم: شما می‌توانید مرا از ورود به ایران منع کنید، ولی افغانستان خاك من و مزار زادگاه من است. کسی حق ندارد مرا از داخل شدن به کشور خودم منع کند. من می‌آیم. حدادی هم ناراحت شد و دیگر تماس نگرفت.

بنده با توریالی غیاثی، نماینده‌ی آقای مسعود در مشهد تماس گرفته، از رفتن خود به مزار گفته خواستار شدم که مرا با اولین پرواز طیاره‌های باربری افغانی به مزارشریف بفرستد. او گفت: فردا به مزار پرواز داریم. شما فلان ساعت به میدان هوایی مشهد بیائید. من به میدان رفتم و دیدم که دو سه نفر از برادران سپاه ایران که قبلاً می‌شناختم به فرودگاه آمده به من گفتند: بهتر است شما نروید. ما از حفظ جان شما در مزار هراس داریم. بگذار وضعیت بهتر شود. آنگاه با پرواز مطمئن هواپیمای سپاه، شما را می‌فرستیم. من جداً عصبانی شده گفتم: پس چرا جان محقق و انوری و شیخ باقر و هادی بلخی در خطر نیست؟ اگر اوضاع مزار خطرناك است، چرا آنها را به ایران فرا نمی‌خوانید؟ مگرنه این است که شما تحمل حضور مرا در ولایت خودم که اکثر مردم آنجا به اعتماد من به حرکت اسلامی پیوسته اند ندارید؟ من فردا ترکمنستان رفته از آن طریق به مزار می‌روم. آنان گفتند: ما از این سخن منظور بدی نداشتیم. حالا که شما مصمم هستید، یکی دو روز بعد، با یك پرواز خاص شما را به مزار می‌فرستیم.

پس از چند روز به من خبر دادند: که آماده شده به فرودگاه بیایم. من و آقایان: سید محمد طاهر مدرسی، شیخ عبدالکریم واثق سرپلی، و تنی چند از مجاهدین با یك فروند هواپیمای C۱۳۰ سپاه ایران، عصر روز ٦ جدی ۱۳۷٦ پرواز کرده هوا کمی تاریك شده بود که به فرودگاه مزار فرود آمدیم.

تعداد بسیاری از بزرگان از جمله استاد عطا محمدخان[1] و آقای انوری به استقبال آمده بودند و حین رسیدن به شهر و نیزحین ورود به مسجد سجادیه، گوسفند سر بریدند.

آقای ربانی در تشکیلات جدید کابینه در ۲۲ اسد ۱۳۷۶ مرا به عنوان معاون صدراعظم مقرر کرده بود. ولی برخی از مسئولین حرکت اسلامی می‌گفتند: باید من یك پُست داشته باشم. یا ریاست شورای مرکزی حرکت اسلامی و یا معاونت صدارت. ولی من قبول نداشتم و می‌گفتم: در تمام دنیا رؤسای احزاب، به مقام صدارت و حتی ریاست جمهوری کار می‌کنند. این پست را آقای ربانی به دلیل اعتمادی که به من دارد، به فرد من واگذار کرده و اگر کنار بروم غیر من از اعضای حرکت اسلامی کسی دیگری را نصب خواهد کرد. این مسئله در بین حرکتی‌ها در مزار جنجال آفرین شده بود. شمالی‌های حرکت اسلامی و نیز غزنی چی‌ها و بهسودی‌ها و دایزنگی‌های موجود در مزار، از من حمایت می‌کردند و اعضای شورای ولایتی کابل که از مناطق مختلف ولی تعداد شان کمتر بود با داشتن دو پُست با من مخالفت می‌کردند. در بدو ورود به مسجد سجادیه، آقای دوست محمد راغب مزاری که انانسر جلسه تعیین شده بود، از من پرسید که شما را به چه عنوان اعلام کنم؟ گفتم به همان مسئولیت‌هایی که دارم. رئیس شورای مرکزی و معاون صدراعظم. او در آغاز خیرمقدم، همان‌طور اعلام کرد و پس از او آقای مدرسی و پس از او دیگران نیز همان‌گونه سخن گفتند. آقای حاجی محمد محقق هم در مسجد حضور یافته در مراسم شرکت کرد. صبح زود، آقای انوری به غرض تداوی مزار را به سوی ایران ترك کرد و سپس برای تداوم معالجه‌ی خود به امریکا رفت و من بدون پول و امکانات در مزار ماندم و هر روز تقاضا ها و فشارهای قوماندان‌های زورگوی اوقات مرا تلخ می‌کرد. ولی تحمل کرده با قرض و قوال چاره می‌کردم.

با این‌که آقای حدادی، از حضور من در مزار احساس خطر می‌کرد که مبادا شورای تفاهم ملی را خراب کنم و ظاهراً بعضی‌ها سفیر ایران را ذهنیت داده بود که با آمدن من مخالفت کند. اما وقتی وارد مزار شدم، در نخستین گپ و سخنرانی ام که در مسجد سجادیه ایراد کردم، حمایت کامل خود را از شورای تفاهم اعلام نمودم که مایه‌ی دلگرمی آقای محقق که خود در جلسه حضور داشت گردید. آقای محقق بعداً به آقای شیخ حسین علی بیانی گفته بود: من درباره‌ی جاوید طوری دیگر فکر می‌کردم اما ایشان آدم منطقی و آرام است. شورای تفاهم ملی، گامی مثبتی در راستای تفاهم و همدلی میان احزاب تشیع مستقر در مزار به شمار می‌رفت و جلسات شورای تفاهم اکثراً در منزل حاجی سید طاهر یکی از تاجران مزار دائر می‌شد و نیز به طور نوبتی در دفتر احزاب عضو

---

۱. نور

جبهه برگزار می‌گردید. جلسات شورای تفاهم تا سقوط مزار توسط طالبان، دوام پیدا کرد و موجب آرامش در جبهات شیعیان در شمال گردید.

خاطرات سال ۱۳۷۷

حضور مسعود در مزار

آقای مسعود در بهار سال ۱۳۷۷ به مزارشریف آمد و آقای علاءالدین بروجردی معاون آسیا و اقیانوسیه‌ی وزارت خارجه‌ی ایران نیز وارد مزارشریف گردید. جلسه‌ی مشترك در قنسولگری ایران در مزار با حضور آقایان: مسعود، دوستم، محقق، و اینجانب و برخی دیگر جهت هماهنگی های بیشتر فی‌مابین اعضای جبهه‌ی متحد دائر شد و آقایان: بروجردی و سفیر ایران آقای غلام رضا حدادی روی همکاری‌های بیشتر تأکید می‌کردند و مسعود هم چنین نظری داشت و دیگران هم آمادگی خود را نشان می‌دادند. روزنامه "همشهری" چاپ تهران در شماره ۱۲۷۳ سال پنجم خود از این ملاقات نوشت.

اجلاس دیگری بین الافغانی در دفتر جنبش ملی اسلامی در مزار دائر شد که آقای سید ظاهر به نیابت از سید منصور نادری در آن شرکت داشت. سید ظاهر اعتراض کرد که برای آقای محقق وزارت داخله و دو وزارت دیگر و برای جنرال صاحب نیز وزارت خارجه و دو وزارت داده شده ولی برای سید منصورآقا هیچ امتیازی داده نشده است. لذا برای ما قابل قبول نیست. حالا که وزارت ها تقسیم شده، باید معاونت ریاست جمهوری به سید منصور آقا داده شود. آقای مسعود گفت: مرحوم غفورزی با آقای سید منصور نادری به توافق رسیده بودند که ایشان به حیث معاون اول صدارت کارکند و آقای سید منصور نادری هم قبول کرده. لذا بحثی باقی نمی‌ماند. ولی سید ظاهر و ملاقربان اصرار ورزیدند تا مسعود پذیرفت و گفت:" من نظر مخالف ندارم اما تعیین وزیر و معاون صدارت و معاون رئیس جمهور و غیره از صلاحیت استاد ربانی است. خوب است جاوید صاحب که دوست استاد است و استاد گپش را رد نمی‌کند، با ایشان صحبت کند. من همان لحظه پشت تلفون ستلایت رفته با آقای ربانی که در بدخشان رفته بود، در مورد معاونت سید منصور نادری صحبت کردم و دلایلی برای ایشان بیان کردم. آقای ربانی گفت: ممکن است آمر صاحب مسعود موافق نباشد. گفتم: ایشان و جنرال دوستم و آقای محقق همه موافقند. استاد ربانی پذیرفت و به جلسه برگشته نتیجه را گفتم. آقای سید ظاهر فوراً توسط تلفون به سید منصور نادری اطلاع داد و نقش مرا در این کار برای ایشان بیان کرد. سید منصوراز من تشکر نموده سلام خود را برایم رسانید.

چون آقای عبدالرحیم غفورزی نخست وزیر افغانستان چندی قبل در سانحه‌ی هوایی در بامیان کشته شده بود، استاد ربانی مرا که معاون نخست وزیر بودم طی حکمی به حیث سرپرست آن نهاد مقرر نمود. در مصاحبه ها با بی. بی. سی، خود را سرپست صدارت می‌گفتم. اما چندین بار به‌نام نخست وزیر دولت ربانی اعلام کرد. چندی بعد کابینه را در مزار فعال کردم که درسطور آینده خواهدآمد.

جنگ خونین بین نیروهای محقق و دوستم

پس از عقب نشینی طالبان از اطراف مزار شریف، در اواخر میزان ۱۳۷٦ قلعه‌ی بزرگ و معروف تخته پل مزار، واقع در بین ولسوالی بلخ و شهرمزار در غرب شهر که قبلاً در تصرف نیروهای جنرال دوستم بود و پس از کشته شدن زینی پهلوان، آن را به‌نام قلعه‌ی زینی نام گذاری کرده بودند، در تصرف نیروهای آقای محقق در آمد. مسئله‌ی زینی قلعه به عنوان یك مسئله‌ی پرتنش فی‌مابین دوستم و محقق در مزار ظاهر شده بود. پس از فرار دوستم به ازبکستان و ترکیه در اواخر ثور همان سال، اینك بیشترین قدرت در شهر مزار در دست محقق و استاد عطا محمد نور قرار گرفته بود. زینی قلعه که در تصرف محقق قرار داشت و در گلوگاه راه شبرغان - مزار واقع بود، از لحاظ حیثیتی ضربه ای بزرگ برای دوستم به حساب می‌رفت. از این رو، دوستم بار بار از محقق تقا ضا نمود: که قلعه را به نیروهای او تسلیم کند. ولی هربار محقق، شانه خالی کرده، به تقاضای دوستم پاسخ مثبت نمی‌داد. از این رو جنرال دوستم، شبرغان را مقر خویش قرار داده، کمتر به مزارشریف می‌آمد. میانجیگری آقای ربانی بین آنها نیز موثر نیفتاد. در روزهای آخر سال ۱۳۷٦ روز ٢٦ یا ٢٧ حوت بود که نشستی بین محقق و دوستم در شهرمزار دائر گردید و با موافقه‌ی جانبین، روی مسائل مختلف از جمله زینی قلعه خاتمه یافت. متن مصوبه در دسترس قرار نگرفت. دوستم پس از ختم جلسه با کاروان موترهای خود، راهی شهرك حیرتان گردید. در استقامت کمپ مهاجرین در کامازها، کاروان جنرال دوستم توسط یکی از قوماندانان آقای محقق توقف داده شد. بعداً جنرال دوستم به نگارنده گفت: که من به آن قوماندان گفتم: بچه جان من دوستم هستم. شاید مرا نشناختی. او گفت: می‌دانم دوستم هستی. از همین خاطر تو را دَور دادم. پس از توقف نیم ساعته، بالاخره دوستم اجازه‌ی حرکت به سوی شهرك حیرتان را یافته به آنجا رفت و چند صد نفری که از نیروهای آقای محقق در حیرتان تحت فرماندهی قوماندان نصیر(معروف به نصیر دیوانه) بودند، دوستم همه را خلع سلاح نمود و نصیر و تعدادی دیگر از نیروهای محقق در حیرتان کشته شدند

و گفته می‌شد: که دوستمی ها خیلی ها را کشته اجساد شان را به آمو دریا انداخته بودند. شنیدن این خبر، آقای محقق را سخت عصبانی نموده، به من زنگ زد و از جنایت دوستم گفت و اعلام نمود که علیه دوستمی ها در مزار اقدام کرده، تقاص خون کشتگان حیرتان را می‌گیرم. من آقای محقق را به صبر و بردباری دعوت کرده گفتم: اگر جنگ را در مزار شروع کنی، دوستم هم بی‌تفاوت نمی‌نشیند. او نیز به شهر مزار حمله می‌کند و جنگ خانه به خانه در شهر آغاز خواهد شد. اجازه بده من با دوستم صحبت کنم. شاید راه حلی پیدا شود. شاید هم گزارش‌های رسیده، مبالغه آمیز باشد. ظاهراً آقای محقق آرام شد. اما نیمه‌های شب فیر اسلحه‌ی ثقیل و مسلسل سینه‌ی شب را درید. آقای محقق بر نیروهای دوستم که تعداد شان در مزار زیاد نبودند، حمله کرده در همان ساعات اولیه، برخی از مراکز دوستم را متصرف گردید. فردای آن شب، جنگ شدت بیشتری کسب نمود. قوماندان سرور (معروف به سرور گنگس) که پس از سقوط قطعه‌ی اسکاد در کابل از حرکت اسلامی به حزب وحدت رفته بود و ظاهراً در آن سقوط داشت، به حیث قوماندان جنگ از طرف آقای محقق تعیین شده به شدت در گسترش جنگ فعالیت می‌کرد. تعمیر پنج منزله‌ی دوستم که پشت خانه‌ی نشیمن من[1] به دروازه‌ی تاشقرغان قرار داشت و مرکز مخابره و سوق و اداره‌ی نیروهای دوستم در مزار بود، مورد حمله‌ی شدید سرور گنگس قرار گرفت. اگر گلوله سر می‌کرد، احتمالاً به منزل قوماندان نجیب که من باعایله‌ام در آن زندگی می‌کردیم، می‌نشست. فرزندان کوچکم سخت ترسیده بودند و من هم همان روز آنها را به شبرغان فرستادم و با پرواز طیاره‌های دوستم به مشهد رفتند. تلاش من و علم خان آزادی و دیگران برای آتش بس به جایی نرسید و جنگ هم‌چنان ادامه یافت. جنرال عبدالرئوف بیگی در مقر خود به محاصره در آمده بود. بسیاری از مراکز دوستم چور و چپاول گردید. مردم ازبك و ترکمن به شکایت نزد من آمده چیزهای عجیب نقل می‌کردند و از دست ما هم کاری ساخته نبود. برخی از قوماندانان حرکت اسلامی از دره صوف و مزار هم به چپاولگری آغاز کردند. هرچند من شخصاً با یك تعداد نیرو که تحت قومانده آمر ذوالفقار نظری بود، نزد آنان رفته چند نفر؛ از قوماندان از جمله خواهر زاده‌ی ملادین محمد خان را پیش روی ایشان حسابی لت و کوب کردم. ولی جنایات آن قدر گسترده بود که توان جلوگیری را از آن نداشتم. خبر رسید که حسین قوماندان از نزدیکان دین محمد خان نیز چندین دفتر را تاراج نموده. من به سراغ او رفتم اما خوب بود که او پیش از رسیدن من خبر شده و پایگاه خود را ترك کرده بود. اگر حضور می‌داشت، من با عصبانیتی که داشتم او را زیر چوب و قنداق می‌گرفتم. او هم که به حسین

---

۱. منزل نجیب قوماندان

دیوانه مشهور بود، در برابر من حتماً بی حرمتی می‌کرد و شاید دین محمد خان هم از وی حمایت می‌نمود و نفاق بزرگی در بین حرکت اسلامی پیش می‌آمد.

نجات اعضای بلند پایه جنبش

در روز اول جنگ، چندین تن از مسئولین جنبش در دفتر جنبش واقع دروازه‌ی بلخ به محاصره، گیر مانده بودند. من قوماندان نجیب مشهور به نجیب کته را فرستادم که آنان را به دفتر ما واقع در ساختمان مدیریت معدن نمك بیاورد. نجیب، آنها از جمله عزیزالله کارگر را آورد. آنان بسیار از جان خود ترسیده بودند و من به آنها اطمینان دادم. قبلاً دوستم با من تماس گرفته از سلامتی افراد و مسئولین خود در مزار اظهار نگرانی می‌کرد. وقتی کارگر و رفقایش را به دفتر آوردند، همان لحظه با دوستم تماس گرفته گوشی را به عزیزالله کارگر دادم. او از سلامتی خود و همکارانش به دوستم اطمینان داده، از ما اظهار سپاس نمود. سپس دوستم با من گپ زده تشکر کرد. شب در دفتر جنبش جلسه گرفتیم و آقایان: محقق و علم خان و چند قوماندان دیگر در جلسه حاضر شدند. من از بس جنایت را شنیده بودم در وقت سخن گفتن به گریه افتادم و گفتم: به جان این مردم بی‌چاره و بدبخت رحم کنید. آقای محقق خواست: تا با جنرال رئوف بیگی صحبت کند. ولی وی در محاصره‌ی افراد آقای محقق قرار داشت. محقق یکی از افراد مورد اعتماد خود را همراه با علم خان آزادی فرستاد تا رئوف بیگی را از محاصره کشیده، با خود بیاورند. پس از اندکی بیگی را با خود آوردند. جنرال بیگی با این‌که حدود ٢٤ ساعت در محاصره بود، روحیه‌ی قوی داشت و با آقای محقق به منازعه و جر و بحث پرداخت. آقای سید مصطفی کاظمی نیز در راه اصلاح و آتش بس فعال و جدی بود.

حوالی ساعت ۲ بعد از نصف شب، آقای محقق به من زنگ زده گفت: دوستم با نیروی زیاد و توپ و تانگ به طرف مزار به جنگ ما حرکت می‌کند و نیروهایی از شبرغان نیز از طریق دشت‌های شمال مزار خود را به دوستم رسانیده اند. کاری بکنید که از جنگ جلوگیری شود. من آقای محقق را سخت ملامت کرده گفتم: از اول برایت گفتم که دوستم عکس العمل نشان می‌دهد. اما قبول نکردی و جنگ را آغاز نمودی. حالا فوراً دستورآتش بس بده! تا شاید فردا بتوانیم کاری در جلوگیری از جنگ انجام دهیم. صدای فیرها خاموش گردید و آتش بس برقرار شد. صبح با تلفون ستلایت با جنرال دوستم تماس گرفته پرسیدم: که قرار شنیدگی با نیروهای خود به طرف مزار برای جنگ حرکت می‌کنی. آیا درست است؟ در پاسخ گفت: بلی! من باید جنگ کردن را به آقای محقق نشان بدهم. من با نیروهایم به سوی مزار حرکت کرده‌ام و الحال تا گنده چشمه رسیده

ام. به دوستم گفتم: فکر نمی‌کنید که در این جنگ، مردم بی‌گناه تباه و شهر مزار مثل کابل خراب می‌شود؟ گفت: ما با مردم کاری نداریم. فقط با نیروهای محقق جنگ داریم. شما به بچه‌های حرکت اسلامی بگوئید روی مسایل قومی و مذهبی از محقق پشتبانی نکنند. من گفتم: ما به هیچ وجه در جنگ به نفع کسی شرکت نمی‌کنیم. ولی می‌دانیم که اگر جنگ در بگیرد، کنترل از دست همه خارج می‌شود. خدا می‌داند چه جنایاتی اتفاق خواهد افتاد. جناب جنرال دوستم! مردم مزار به شما احترام دارند. شما را در سختی ها یاری کردند و در بین مردم نام نیك داری. کاری نکن که نامت در تاریخ بد شود. لطفاً یك قدم هم پیشتر نیا ! دوستم گفت: از شما تشکرمی‌کنم من هم به احترام مردم مزار پیش نمی‌آیم. به شرطی که محقق دوباره حمله و تعرض نکند. اگر این دفعه حمله کرد، من دیگه گپ هیچکس را قبول نمی‌کنم. من هم خوشحال شده به دوستم اطمینان دادم.آن جنگ لعنتی ختم شد، ولی خرابی و عقده‌های زیادی از خود به جا ماند. عید نوروز سال ۱۳۷۷ فرا رسید. جهنده‌ی سخی را بالا کردند. آن روز جمعیت مردم به زحمت تا ده هزار نفر می‌رسید. در حالی که سال‌های پیش چند صد هزار نفر در مراسم نوروز شرکت می‌کردند. تنها من حدود نیم ساعت صحبت کردم و مراسم ختم گردید.

امضای موافقت‌نامه با دوستم

یك مسئله که در ارتباط من با دوستم مهم بود و تا حدی زیاد حرف مرا می‌پذیرفت، همانا توافق‌نامه‌ای بود که با کوشش شهید سید اسدالله مسرور و وکیل ظاهر میان من و جنرال دوستم به گونه‌ی سرّی امضا شده بود. چون قدرت مزار بیشتر در دست آقای محقق و تا حدی هم در اختیار استاد عطا بود و آنان با دوستم مخالفت شدید داشتند، دوستم تقریباً احساس تنهایی می‌کرد و علاقه داشت تا حرکت اسلامی را که در گذشته با آقای محقق رابطه‌ی جنگی و پر تنش داشت، در کنار خود داشته باشد و از سوی دیگر سید اسدالله مسرور به دلیل همان دشمنی های سابق مایل بود تا از حمایت دوستم برخوردار گردد. وکیل ظاهر که رفیق شب نشیبی های جنرال دوستم بود و مورد اعتماد وی قرار داشت، در اواخر جدی ۱۳۷۶ موافقت‌نامه‌ای را به من ارائه داد که قبلا یا توسط وکیل ظاهر و یا کسی دیگر اما به خط وکیل ظاهر نوشته شده و دارای حدود ۱۵ ماده در رابطه با همکاری‌های مختلف حرکت اسلامی و جنبش ملی اسلامی‌بود و از جمله این‌که هر امکاناتی که جنرال دوستم به دست می‌آورد، یك سوم آن را به حرکت اسلامی پرداخت خواهد کرد. من همکاری نظامی علیه گروه‌های جهادی اعم از شیعه و سنی را با جنبش خط زدم و نپذیرفتم

و همکاری‌های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و نظامی علیه طالبان را قبول کردم و وکیل ظاهر آن را در دو نسخه نوشته نزد جنرال دوستم برد و او نخست امضا کرد و سپس من امضا کردم و برای این‌که موجب حساسیت آقای محقق و استاد عطا محمد نگردد، آن را مخفی نگه داشتیم. اما جنرال دوستم به آن عمل نکرد و از کمک‌های زیادی که از هرطرف می‌گرفت، به حرکت اسلامی چیزی نداد. جز یکبار که آقای سید عزیز هاشمی را به شبرغان اعزام کردم و مبلغ چهل هزار دالر از نزد جنرال دوستم آورد. با آنهم احترام متقابل بین من و جنرال دوستم مدت‌ها دوام یافت.

جلسات کابینه در شهر مزار

با رسیدن بهار سال ۱۳۷۷ برای فعال کردن نهاد صدارت عظمی دست به کار شدم. نخست احمد نجیب بیضائی دروازی را که در کابل معاون اداره‌ی امور صدارت و انسان زرنگ، فعال، صادق، و باتجربه بود را به عنوان رئیس اداره امور صدارت به استاد ربانی پیشنهاد نموده، حکم تقرر وی را گرفتم. سپس تقاضای بودجه برای فعال نمودن نهاد صدارت نمودم که آقای ربانی پولی برای فعال کردن صدارت پرداخت نمود. نجیب بیضائی با آن پول، لوازم و ضروریات دفتر را خریده، اداره‌ی صدارت را در تعمیر پنج طبقه‌ی مالکیت جنرال دوستم که در جنگ حزب وحدت و جنبش در مزار، از دست نیروهای جنبش بیرون شده بود با اجازه‌ی جنرال دوستم فعال نمودم. در اولین جلسه آقای حاجی محمد محقق به حیث وزیر داخله در جلسه‌ی کابینه اشتراك ورزید.

آقای محقق، وزارت داخله را در هوتل مزار فعال ساخته بود. ولی گویا دیگر نتوانست در حاضرشدن و اشتراك در جلساتی که به ریاست من دائر می‌گردید، خود را قناعت دهد. لذا دیگر شرکت نکرد و معاون خود را که جنرال سخی ظفری نام داشت به جلسه‌ی کابینه می‌فرستاد. از حرکت اسلامی آقایان انجنیر ساعی امیدوار از کهنه خمار ولایت میدان وردك به حیث وزیر فوائدعامه و دین محمدخان رئیس از چهارکنت مزار به عنوان وزیر ترانسپورت شرکت می‌کردند. از حزب وحدت اسلامی هم غلام محمد ییلاقی به حیث وزیر تجارت در کابینه شرکت می‌کرد و از حزب وحدت آقای اکبری هم دو سه وزیر بودند. هرچند از لحاظ کاری هیچ زمینه‌ای برای وزرای کابینه در مزار مساعد نبود. ولی از نظر سیاسی، وجهه‌ی حکومت را زنده نگه می‌داشت. کابینه فیصله‌هایی می‌کرد و در تبلیغات، روی آن مانور می‌داد. استاد ربانی به تأثیر بخشی جلسات کابینه مطمئن شد و گاهی برخی از مسایل را به کابینه ارجاع می‌داد. پرچم افغانستان و تابلوی بزرگ "صدارت عظمی" بر فراز ساختمان مذکور که در مسیر جاده‌ی عمومی دروازه‌ی کابل - مزار قرار

داشت توجه‌ی هر عابری را جلب می‌نمود و از وجود دولت و حکومت در مزارشریف خبر می‌داد. اما دوام نکرد به قول حافظ:"

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.

و پس از سه ماه با تهاجم طالبان به مزار و تصرف آن شهر، بساط صدارت در مزار برچیده شد.

سقوط از فاریاب تا بلخ

در زمستان ۱۳۷٦ یك تعداد از نیروهای حزب وحدت از هر دو جناح خلیلی و اکبری و نیروهای حرکت اسلامی توسط برخی از کارشناسان سپاه پاسداران ایران، در مزارشریف آموزش نظامی‌داده می‌شدند. دوره‌ی آموزش یك ماهه بود و پس از ختم دوره، مراسم فراغت و رژه را برگزار کردند و نیروهای مزبور از جلو من و آقای محقق (به نظر که کاظمی هم بود) رژه رفتند و در ختم آن بنده و آقای محقق سخنرانی کردیم. آقای محقق در سخنرانی خود، از سیاست های غرب به شدت انتقاد کرده گفت: اینك غربی‌ها تلاش دارند که نوکران خود را به افغانستان بیاورند. صمد حامد و عبدالاحد کرزی و کورزی چه به درد ما می‌خورد؟ باید حکمتیار بیاید تا پشت غربی‌ها بلرزد. آقای محقق که رابطه اش با دوستم خراب شده بود و با حرکت اسلامی، از سابق مشکل داشت و به مسعود نیز اعتماد نمی‌کرد، تلاش ورزید تا پای حکمتیار را به مزار بکشاند. ظاهراً محقق با سفیر و سایر مسئولین ایران صحبت کرده، آنان را متقاعد به کمك به حکمتیار و اعزام وی به مزار کرده بود.

حکمتیار در اوایل برج سرطان (تیر) ۱۳۷۷ از تهران وارد مزار گردیده از سوی آقای محقق مورد استقبال گرم واقع شد. آقای حکمتیار به مسئولین ایران گفته بود: کلید فتح ولا یات بغلان و قندوزدر دست من است. اگر شما کمك کنید، من تضمین می‌کنم که هردو ولا یت را در زمان کوتاه، توسط فرمانده‌ی خود؛ بشیر بغلانی فتح کنم. حکمتیار پس از دیدار با استاد ربانی و دیگر مسئولین دولتی، در ولسوالی/فرمانداری بلخ که بیشتر پشتون نشین است و تحت کنترول نیروهای حکمتیار قرار داشت، مسکن گزین شد. سرداران سپاه در ایران تعداد چهار هزار قبضه سلاح سبك و سنگین در اختیار حکمتیار قرار دادند و سردار ناصری یکی از سرداران سپاه در مزار مستقر گردید و عملیه‌ی انتقال اسلحه به حکمتیار را نظارت می‌کرد. بعد از این‌که طالبان تا نزدیکی‌های مزار رسید، من به سردار ناصری اعتراض کرده گفتم: اگر آن چهار هزار قبضه اسلحه را در اختیار گروه‌های دیگر قرار می‌دادید، آنان جلو طالبان را می‌گرفتند. اما شما آن همه سلاح را در اختیار حکمتیار گذاشتید و نود درصد آن در دسترس طالبان قرار گرفته است. سردار ناصری گفت: این اشتباهی بود که ما

مرتکب شدیم. سردارناصری در حمله به کنسولگری ایران در مزار به قتل رسید. وقتی که حکمتیار در بلخ مستقر گردید و هر چه اسلحه با هواپیما از ایران به مزار منتقل می‌گردید، به قوماندانان خود در بلخ، چمتال، چهار بولك، و شهر مزار توزیع می‌کرد و هیچ تحرکی در محاذات بغلان و قندوز به وجود نیاورد. با ورود حکمتیار به مزار، پیشروی طالبان در جبهه‌ی شمال غرب کشور آغاز گردید. طالبان پس از نبرد یك ماهه، جبهه‌ی نیروهای طرفدار دولت را در ولسوالی غورماجِ بادغیس، در هم کوبیده به سوی فاریاب پیشروی نمودند. هنوز جبهات میمنه در حالت دفاعی سنگرهای خود را استحکام می‌بخشیدند، که طالبان به رهنمایی یکی از فرماندهان حزب اسلامی میمنه را از عقب دَور زده موجب سقوط برخی ازولایات شمال گردید.

سقوط سریع ولایات شمال

طالبان پس از تصرف ولسوالی غورماج در ولایت بادغیس، به سوی ولایت فاریاب که در تصرف نیروهای جنرال دوستم بود، حرکت نموده در مناطق ازبك نشین دست به غارت، کشتار، قتل عام و نسل کشی ازبك‌ها زدند. در ولسوالی قیصار صدها نفر ازبك غیرنظامی را از دم تیغ گذرانیدند. نیروهای دوستم به سرعت عقب نشسته راه پیشرفت طالبان را به سوی مرکز ولایت فاریاب[1] هموار می‌نمودند. طالبان با رهنمائی یکی از قوماندانان حزب اسلامی، سواد میمنه را دَور زده، خود را به ولسوالی دولت آباد[2] رسانیدند. نیرهای دوستم از ترس محاصره شدن، از شهرمینه به ارتفاعات آن شهر، در جانب شرق بالا شدند. به روز ۲۳ سرطان/تیر در اثر ضد حمله‌ی نیروهای جبهه‌ی متحد، شهر میمنه دوباره از چنگ طالبان آزادشد. ولی به تاریخ ۳۱ سرطان دو باره طالبان تعرض نموده میمنه را به تصرف خویش در آوردند و خط اول جنگ در محاذ فاریاب در منطقه‌ی جمعه بازار محکم شد. آقای انوری که رئیس نظامی حرکت اسلامی‌بود، یك گروپ از نیروهای مزار و هزاره‌جات را به جمعه بازار فرستاد. نیروهای جبهه‌ی متحد، بیش از دو سه روز نتوانستند در جمعه بازار مقاومت کنند و عقب نشستند. آقای سید اسدالله مسرور با یك گروپ صد نفری به جنگ طالبان به فاریاب رفت. ولی پس از دو روز تلفات داده، به مشکل از چنگ طالبان گریخته به مزار برگشت.

به تاریخ ۱۰ اسد من و استاد ربانی و چند نفر دیگر به امید این‌که با رفتن ما جبهات جنگ، بیشتر روحیه بگیرند به شبرغان پرواز کردیم. در میدان هوائی شبرغان ترس و وحشت کامل دیده

---

۱. میمنه
۲. شیرین تگاب

می‌شد. به مقر فرماندهی دوستم به شهر شبرغان رفتیم و می‌خواستیم در خط اول جنگ حضور یابیم. دوستم در خط اول به فرماندهی مشغول بود. از مخابره صدایش به گوش می‌رسید. از لحن سخن و قوماندەی او فهمیده می‌شد، که کنترل نیروها از دستش خارج شده. فرار نیروهای مزار با کامیون ها و سر و روی پر از خاك، به سوی مزار ادامه داشت. رئیس بخش مخابره جنرال (نامش را فراموش کرده‌ام) با جنرال دوستم تماس گرفته گفت: استاد ربانی با همراهان می‌خواهد به خط اول بیایند. دوستم گفت: استاد همان‌جا باشد. من ألاٰن می‌آیم. پس از یك ساعت دوستم آمد. درحالی که گوبچه ازبکی پوشیده و کمر را با دستمال سرخ نه گله بسته و دستمال چریکی به سر پیچیده بود گفت: جناب استاد! اوضاع در جبهات خوب نیست. دشمن در حال پیشروی و ما در حال عقب نشینی هستیم. نیرهای مزار فرار کرده‌اند. تنها نیروهای من مانده که مشکل است بتوانند مقاومت کنند. شما لطفاً همین لحظه به مزار برگردید تا کدام مشکلی برای شما پیش نیاید. ما با عجله به فرودگاه شبرغان برگشتیم. بعضی از طیاره‌های بمب افگن دوستم برای بمبارد طالبان پرواز می‌کردند و بعضی ازبمباران برگشته به زمین می‌نشستند. از پیلوت ها وضع جنگ را پرسان کردیم. گفتند: طالبان را مرتب بمباران می‌کنیم. اما هیچ تأثیری ندارد. آنها به شکل یك کاروان جانب شبرغان در حرکتند. فوراً به هلیکوپتر سوار شده به مزار برگشتیم. پس از ما شبرغان سقوط کرد و جنرال دوستم با هلیکوپتر خود به بامیان گریخت.

به تاریخ ۱۱ اسد، شهر شبرغان و کل ولایات جوزجان و سرپل به دست طالبان افتاد و مردم را قتل عام کردند. طالبان به تاریخ ۱۳ اسد با همکاری قوماندانان پشتون تبار ولایت بلخ مخصوصاً حزب اسلامی، ولسوالی‌های چمتال، چهاربولك و بلخ را متصرف شده، خود را تا نزدیك شهرمزار رسانیدند. در همان روزها یك سپاه دو هزار نفری از نیروهای زبده‌ی آقای خلیلی، تحت فرمان قوماندان علی یار یکاولنگی با لباس و یونیفورم نظامی نو و پرچشم های حزب وحدت، سوار بر موترها الله اکبر گویان وارد شهرمزار شدند. مردم مزار در اول گمان می‌کردند که آنها مثل دیوانه های کابل چون شفیع دیوانه، نصیردیوانه، و امثال آنان هستند. ولی یکی دو روزی که در مزار بودند، رفتار شان با مردم خیلی نیك و محترمانه بود. وقتی در رستورانت غذا می‌خوردند، پول غذا را می پرداختند. به مردم آزار شان نمی‌رسید. بزرگان و ریش سفیدان را احترام می‌کردند. به‌ناموس مردم نگاه نمی‌نمودند. با اطفال با محبت رفتار داشتند. مردم مزار آنان را خوش آمدید گفته دل به حمایت شان بسته بودند و اطمینان داشتند که این نیروها جلو توفان طالبان را خواهند گرفت.

حکمتیار هم از بلخ به مزار، نزد آقای ربانی آمده بود. به تاریخ ۱۴اسد استاد ربانی من و آقای

اکبری را خواسته گفت: کاری پیش‌آمده و می‌خواهم با حکمتیار صاحب به تخار برویم. اگر شما هم می‌روید، آماده شوید. ما که می‌دانستیم: آقای ربانی و حکمتیار از معرکه‌ی جنگ دور می‌روند، گفتیم: شما تشریف ببرید. ما هستیم تا چه پیش آید ؟آنان با هلیکوپتری که مسعود جهت انتقال شان فرستاده بود، نخست به تالقان و سپس به فیض آباد بدخشان رفتند. حکمتیار از آنجا به تهران رفت و همان‌جا ماندگار گردید.

فصل نهم
از سقوط مزار تا سقوط طالبان

فاجعه سقوط شهر مزار

به تاریخ ۱٤ اسد ۱۳۷۷ طالبان آمادگی حمله به مزار را گرفتند. قراری که بعداً معلوم گردید، طالبان تعداد زیادی از نیروهای پشتون تبار حزب اسلامی را از ولسوالی‌های، چمتال، چهاربولك، بلخ، و شهرمزار، در نقاط مختلف شهر، از جمله گارنیزیون (اداره‌ی پولیس) مزار جا به جا کرده منتظر فرصت بودند. در روز شنبه ۱۷ اسد (مرداد) حملات طالبان از غرب و جنوب غرب مزار آغاز گردید. آنان بیشتر از طرف توخته، پل امام بُکری، تا تأسیسات کود و برق فشار می‌آوردند، تا زود تر به قلعه‌ی جنگی که به پایگاه مستحکم نظامی دوستم بود خود را برسانند. در برابر شان کمتر مقاومت صورت می‌گرفت و تا کمتر از سه ساعت قلعه‌ی جنگی را به تصرف خود در آوردند. از استقامت غرب مزار هم به پیشروی را آغاز نمودند. قوماندان نجیب الله از فرماندهان حرکت اسلامی که در خط کارته‌ی زراعت بود، عقب نشینی نموده، به اداره‌ی معدن نمك واقع دروازه‌ی تاشقرغان برگشت. من همراه آقای هادی در منزل نشسته و توسط تلفون و مخابره، تحولات جنگ را دنبال می‌کردیم که ناگهان آواز فیرهای مسلسل از گارنیزیون مزار که کمتر از یك‌صد متر با منزل نشیمن من فاصله داشت، به گوش رسید. جبهه‌ی اصلی طالبان تازه از قلعه‌ی جنگی گذشته و با شهرمزار بیش از۱۵ کیلومتر فاصله داشت. من احساس کردم که شاید در اطراف گارنیزیون، بین دو گروپ خودی زد و خورد پیش‌آمده. چون متأسفانه گاه گاهی بین گروپ ها این‌گونه جنگ‌ها

آغاز و زود هم خاموش می‌گردید. همان لحظه یکی از بادیگارد هایم سراسیمه وارد منزل شده گفت: طالبان جنگ را از گارنیزیون شروع کرده‌اند. از آنجا بیرون شده، تصمیم دارند به سوی شما بیایند. من حرف او را نپذیرفتم و گفتم: جنگ هنوز در اطراف قلعه‌ی جنگی است. طالبان چطور از گارنیزیون حمله می‌کنند؟ مگر دیوانه شده‌ای؟

دقایقی نگذشت که دو نفر از محافظین آمده با اصرار گفتند: طالبان در گارنیزیون شورش کرده، آنجا را تصرف نموده، بیرون شده به طرف منزل شما می‌آیند اما چند نفر از بادیگاردها جلو ایشان سنگر گرفته زد و خورد را شروع کرده‌اند. طالبان می‌خواهند تو را که سرپرست صدارت و فرد دوم دولت هستی دستگیر کنند و یا به قتل برسانند. هرچه زود منزل را ترك کن ! وگرنه ما مجبوراً شما را به زور به موتر انداخته بیرون می‌کنیم. صدای فیرها شدید تر شد و بنده و آقای هادی به موتر نشسته از منزل خارج شدیم. به محض خروج، موتر ما زیر رگبار طالبان قرار گرفت و پنج نفر از محافظین من، بالای طالبان انداخت می‌کردند. از قضا که یك گلوله هم به موتر ما اصابت نکرد و با سرعت کوچه را طی کردیم. قنسولگری ایران در همان کوچه قرار داشت و دروازه‌ی آن بسته شده و محافظین آن که از افراد قومدان نجیب بودند، همه گریخته بودند. کوچه را تمام کرده به سمت راست، به طرف مدیریت معدن نمك پیچیدیم و از تیر رس طالبان رهایی یافتیم. در دفتر نظامی حرکت اسلامی واقع در منزل سید عزیز هاشمی‌رفته به آقای انوری گفتم: همراه من از شهر خارج شود. انوری گفت: شما بروید. من به دنبال تان می آیم. ما از کوچه "مارمل" به طرف یولمرب و سیلو و سپس دشت شادیان راه افتادیم. از پُسته‌های حرکت اسلا می گذشته به پسته حزب وحدت آقای محقق رسیدیم. تمام سرك دشت شادیان پر از موتر فراریان و زنان و مردان پیاده بود که به طرف کوه‌های چهارکنت راه افتاده بودند. استاد عطا گم شد و بعدها معلوم گشت که به وطن اصلی خود؛ مارمل رفته در آنجا پنهان شده بود.

فرار به جانب چهارکنت

در حین خروج از شهر مزار، یکی از بچه‌های بی‌تربیت پسته حزب وحدت، جلو ما را گرفت و اجازه‌ی رفتن نمی‌داد. من خدا خدا می‌کردم که مرا نشناسند وگرنه با آن همه دشمنی که در سابق میان سازمان نصر و بعداً حزب وحدت و حرکت اسلامی‌بود، یك گلوله برایم کافی بود و در آن عرصات، کسی هم از کسی باز خواست نمی‌کرد. تا این‌که قوماندان پسته آمد و مرا شناخت و بر خلاف توقع، برایم احترام نموده، یك سیلی جانانه به آن عسکر زد و ما را اجازه‌ی رفتن داد. موتر

لندکروزر سواری و داتسن تعقیبی من از داخل شهر مزار، تحت رگبار داشکه و زیو قرار گرفتند و گلوله‌ها در دَور و اطراف ما می‌نشست مگر بر ما اصابت نکرد. یك موتر کاماز از زخمی های هزاره‌جات پر بود و از یك قسمت بادی آن خون می چکید و زخمی‌ها ناله می‌کردند اما هیچ کاری از هیچ کسی ساخته نبود. در وسط دشت شادیان به پایگاه تانگ شهید سید اسدالله مسرور رسیده از موتر پیاده شده نزد سید اسد بر فراز قرارگاه بالا شدم. تانگ‌های حرکت اسلامی به قوماندهٔ سید اسد شهید بالای طالبان در قسمت‌های بابه یادگار تا قلعهٔ جنگی انداخت می‌کردند. سید اسد مسرور از من خواست: که هرچه زود آنجا را ترك گفته از تنگی شادیان به طرف چهارکنت بگذرم. او گفت: هرلحظه ممکن است طیاره‌های طالبان اینجا را بمباران کنند و در این دشت هیچ پناهگاهی وجود ندارد. نظامیان، غیر نظامیان، زن، مرد، کودك، پیر، جوان، سواره، پیاده، جور و مریض به سوی چهارکنت راه افتاده بودند. گویا در آن دشت، صحرای محشر بر پاشده بود.

به طرف تنگی شادیان راه افتادیم و نرسیده به آن، از موتر پیاده شده بالای تخته سنگی بلند شده با تلفون موبایل خود که از ازبکستان آنتن می‌گرفت، با آیت‌الله محسنی صحبت کرده ایشان را از سقوط شهر مزار اطلاع دادم. از همان‌جا با چشم خود می‌دیدم که از نقطه نقطه شهر، دود غلیظ انفجار به هوا بر خاسته بود. اگر کسی مرا با تیر می‌زد هیچ مشکلی نداشت و یکی از محافظین من از جان من ترسیده با صدای بلند، گریه می‌کرد. آقای علی یار فرماندهٔ دو هزار عسکر مجهز که از هزاره‌جات آمده بود، با یك موتری پر از زخمی نیز به جانب چهار کنت می‌رفت. اگر طیاره‌های طالبان در آن وقت به سراغ مان می‌آمدند و بمباران می‌کرد، بسیاری کشته می‌شدند. به هر صورت از تنگی شادیان که خیلی ضیق و تنگ است گذشته، اندکی آنطرف تر به پایگاه حرکت اسلامی که در تصرف نیروهای سید اسدالله مسرور قرار داشت رسیدیم. در آنجا چند تانگ و توپ‌های دوربُرد مستقر بود. بنده در زمستان سال ۱۳۷۶ یعنی: حدود شش ماه پیشتر از آن پایگاه دیدن کرده بودم و در آن وقت، از من به حیث یك رهبر استقبال نموده، قطعهٔ نظامی تقدیم کرده و مهمانی مفصل ترتیب داده بودند. اما حالا هیچ کس سلام مرا علیك نمی گرفت و مثل این‌که اصلاً مرا نمی‌شناختند.

به جانب سفید چشمه

در تنگی شادیان در پایگاه حرکت اسلامی، جمعیتی بسیار جمع شده بودند و هرلحظه خطر بمباران هوایی وجود داشت. آقایان انوری، اکبری، و کاظمی نیز به ما ملحق شدند. از جنبش دوستم هم مجید خان روزی، شیر عرب، ایشان کمال و از جمعیت اسلامی علم خان آزادی و چند

فرمانده‌ی دیگر و بسیاری از بزرگان آمده بودند. همه‌ی فراریان، چهارکنت را مأمن خود دانسته به حرکت اسلامی پناه برده بودند. ساعتی در همان‌جا ماندیم تا سید اسدالله مسرور آمده به ما گفت: شما بالا نزد آقایم[1] بروید. همه‌ی ما اعم از اعضای حرکت اسلامی و دیگران، به طرف سفید چشمه راه افتادیم. در بالای سفید کوتل، یك قرارگاه از سید اسد موجود بود، که در آن روز خطرناك، فراریان بدبخت را خلع سلاح نموده، سلاح شان را مصادره می‌کردند. در مسیر خود زنان و کودکان و افراد پیر و مریض را می دیدیم که بعضاً با پای برهنه در آن سنگستان، راه می‌رفتند. جنازه‌ای بر لب سرك افتاده بود که ظاهراً در اثر مریضی یا دلیل دیگر جان داده بود و ما کاری نتوانستیم و از کنار آن گذشتیم و دل من خون شد اما چاره‌ای نداشتم.

به سفید چشمه[2] نزد مرحوم سید حسین شاه مسرور رسیدیم. علاوه بر این‌که دره‌های چهارکنت از فراریان مملو شده بود و زیر هر درخت و پای هر سنگی پناه گرفته بودند، عده‌ی بسیاری هم در سفید چشمه به آقای مسرور پناه آورده بودند. آقای مسرور که به آقای قوماندان معروف بود، دیگ‌های برنج را بار کرده، از مهمانان پذیرایی می‌کرد. در مهمانخانه وی جای گرفتیم و آقای علی یار یکاولنگی فرمانده‌ی نیروهای هزاره‌جات حزب وحدت نیز با ما بود. او از سرنوشت نزدیك به دو هزار افراد خود که در خطوط جنگی مزار، مستقر بودند، خبری نداشت و بسیار پریشان به نظر می‌رسید. بعد از رسیدن ما در سفید چشمه، طیاره‌های طالبان در آسمان پدیدار شدند. اما چون دافع هوای سید اسد در ارتفاعات کوه‌های چهارکنت مستقر بودند، از هرطرف طیاره‌ها را نشانه گرفته انداخت می‌کردند. طیاره‌های بمب افگن از ترس دافع هوا در فضای بسیار بالا پرواز می‌کردند و بمب‌های خود را خالی می‌نمودند، که به هدف اصابت نمی‌کرد و به کوه و دره می‌افتاد و منفجر می‌شد. طیاره پشت طیاره می‌آمد و بمباران می‌کرد و من با مخابره با قومانداتان دافع هوا صحبت کرده اعلام نمودم که هرکس یك طیاره را سرنگون کند، مبلغ پنجاه ملیون افغانی جایزه می‌دهم. البته در آن وقت پنجاه ملیون پول زیادی نبود.

برخورد آقای سید قوماندان خوب بود اما پذیرایی از آن همه مهمان، برایش مشکل به نظر می‌رسید. در همان شب احتمالاً دو هزار نفر مهمان ایشان بود. حضور مسئولین رده بالای دولتی در چهارکنت، طالبان را حساس ساخته مرتب چهارکنت را بمباران می‌کردند. شب گذشت و صبح روز یکشنبه ۱۸ اسد/مرداد ۱۳۷۷ آقای قوماندان گفت: بودن شما اینجا مصلحت نیست. زیرا

---

۱. سید حسین شاه مسرور

۲. آق بولاق

طالبان این منطقه را بمباران می‌کنند و برای اهالی و مهاجرین خطرناك است. لذ در نزدیکی‌های "راموزا" باغی هست و شما در آنجا رفته همان‌جا پنهان شوید. او درست می‌گفت اما برخی از مسئولین حرکت اسلامی ناراحت شدند. پس از صرف صبحانه به چهارمحله رفته در مهمانخانه‌ی مولوی عثمان سالك زاده با وی ملاقات کردیم. در همان وقت هم طیاره‌های طالبان ما را بمباران کردند اما بمب ها به جاهای دیگر افتاد و تلفاتی نداشت. در آنجا تصمیم گرفتیم که چهارکنت را ترك کنیم. لذا از راه کوتل یورغیلی به ایلاق چهارکنت بالا شدیم. در سرِ کوتل، چشمه‌ای وجود داشت با آب سرد و زلال که چشمه‌ی سرخك می‌گفتند. همان‌جا توقف کردیم تا از آب آن چشمه بنوشیم. بچه‌ها رفتند تا آب بیاورند. هوا کمی ابری بود. ناگهان یك طیاره‌ی بمب افگن از ابر پایین آمد و دیدیم که بمبی بر سرِ ما انداخت. همه پروت کردیم. جز آقای هادی که نتوانست پروت کند. صدای مهیب انفجار به گوش رسید اما برای ما آسیبی نرسید. زیرا حدود پنجاه متر دورتر از ما به طرف شمال دره‌ای وجود داشت و بمب در همان دره افتاده بود که یك نفر از مهاجرین را شهید و سه تن دیگر را زخمی‌ساخته بود. از خیر آب چشمه‌ی سرخك گذشته، با سرعت بر موترها نشسته، فرار را برقرار اختیار کردیم. سرك ایلاق خوب بود و موترها تا ۸۰ کیلومتر در ساعت رفتار می‌کردند. قرار بود نان چاشت را مهمان دین محمد خان در خواجه بندی باشیم. اما مهمانی را گذاشته می‌کوشیدیم جان خود را از چهارکنت بکَشیم. آقای محقق با هلیکوپتر خود به دالان و از آنجا به دره صوف گریخته بود و هلیکوپتر را برای آقای خلیلی در بامیان فرستاده بود. از شرق چهارکنت به طرف ولسوالی "پیروز نخجیر" راه افتادیم. آمپیر تیل موتر من صفر را نشان می‌داد.

دو افتابه پترول دو صد دالر

هنگام رفتن به جانب پیروز نخجیر، در اواخر چهارکنت در یك سرك تنگ و خطری، موتر لندکروزر آقای اکبری تیل تمام کرد و موترها همه متوقف ماندند. موتر آقای اکبر پترولی بود و موتر پترولی در کاروان ما کم بود. اکبری تیل گدایی می‌کرد اما دو سه موتری که پترول داشتند نمی‌دادند. بالاخره یکی از آنها راضی شد تا به قیمت گران، قدری پترول به آقای اکبری بفروشد اما گیلن و ظرف وجود نداشت. تا این‌که آفتابه‌ای را پیدا کردند که احتمالا کمتر از سه لیتر گنجایش داشت. دو آفتابه تیل را هر یك به قیمت یك‌صد دالر و در مجموع دوصد دالر برای آقای اکبری فروخت. اگر او آفتابه‌ی پنجصد دالر هم می‌گفت، آقای اکبری از مجبوری می‌خرید. از کوه‌های چهارکنت پایین شده به ولسوالی پیروز نخجیر رسیدیم. سرك خامه از وسط زمین‌های زراعتی گذشته بود و جوی آب در

نزدیکی آن جریان داشت.
صاحبان زمین، در یك چُقُری که سرك/جاده از آنجا می‌گذشت، بند بسته بودند، تا آب را ذخیره نموده زمین‌های خود را آبیاری کنند. گذر از آن ممکن نبود و همه در آن دشت معطل ماندیم و راه دیگر وجود نداشت. هرلحظه ممکن بود طیاره‌های طالبان ما را پیدا کرده بمباران کنند و تعداد موترهای ما بیش از پنجاه عراده و تعداد افراد چند صد نفر بودند. از همان‌جا مجید خان روزی با جنرال دوستم تماس گرفته مشکل توقف در آنجا و ترس و وحشت خود را با وی گفت. دوستم در پاسخ اظهار داشت: شما در پیروز نخجیر هستید و از خطر دور شده اید. چرا می‌ترسید ؟ مجید خان گفت: فکر می‌کنم سنگ و چوب و خار و خاشاك اینجا طالب است. سرانجام با چوب و دست، همه به جان بند خاکی افتادیم و گوشه‌ای از آن را بریدیم و آب جریان یافت و کمتر شد. اما هنوز گذشتن از آن مشکل به نظر می‌رسید. نخست قوماندان نجیب موتر خود را به آب انداخت و از زیادی و موج آب، موتر او در میان آب گم شد و از آن طرف بر آمد. سپس سید ظاهر دریور من به آب انداخت و گم شدیم و بیرون آمدیم و دیگران نیز به همین رقم گذشتند. به سوی ایبك مرکز ولایت سمنگان حرکت کردیم. در وسط سرك در میان یك دره، موتر من خاموش شد. کسانی که پیش از من بودند، رفتند و کسانی که پشت سر بودند، کمك‌های موتر شان را لگانده از بالای سنگ توپ‌ها می‌کردند و می‌رفتند. من ماندم و موتر تعقیبی و ۷ نفر بادیگاردم. دریور من که تاحدی مستری هم بود، پس از نیم ساعت توانست موتر را روشن کند و حرکت کرده به سرك آسفالت سمنگان رسیدیم. آمپیر تیل موتر من روی صفر چکر می‌زد و دعا می‌خواندم که تیل تمام نکند. در سرك سمنگان هیچ تردد موتر نبود و اگر تیل خلاص می‌کردیم، همان‌جا می‌ماندیم. بالاخره تا ایبك رسیدیم و تانکی موتر را پر از دیزل نموده به جانب پل‌خمری راه افتادیم. از رفقا خبری نبود و فکر می‌کردیم به پل‌خمری رفته اند.

از ولایت سمنگان گذشته در مربوطات ولایت بغلان در اولین قرارگاه حزب وحدت رسیدیم. یك جوان که خشونت از قیافه‌اش نمودار بود، ما را متوقف ساخته پرسید: کی هستید و از کجا می‌آیید و به کجا می‌روید ؟ آقای هادی که در چوکی جلو نشسته بود، پاسخ داد هادی هستم و از مزار می‌آیم و پل‌خمری می‌روم. آن جوان گفت: هادی انوری هستی ؟ هادی گفت: بلی ! اجازه داد و حرکت کردیم و در چند پایگاه حزب وحدت نیز توقف داده شدیم و با دیدن بادیگارد های من که هزاره بودند، مزاحم ما نمی‌شدند. از آنان سوال کردیم: که پیش از ما یك قافله از اینجا گذشت یا نه ؟ گفتند: نه خیر ! آن وقت فهمیدیم که رفقای ما برای غذا خوردن به شهر ایبك رفته‌اند و ما آنها را گم کرده‌ایم.

خطر از جانب پایگاه حرکت اسلامی

تا نزدیك چشمه‌ی‌شیر بغلان رسیدیم، که ناگهان با صدای دریش یك پرخاشگر مواجه شدیم و دیدیم که در دو طرف سرك پخته حدود بیست نفر با کلاشینکوف و راکت و پیکا سنگر گرفته ما را اخطار دادند که اگر حرکت کنید، فیر خواهیم کرد. گفتم: چه خبر است ؟ ما از خود هستیم و از مزار از چنگ طالبان فرار نموده به پل‌خمری می‌رویم. گفتند: ما این گپ‌ها را نمی‌فهمیم و قوماندان دستور توقف شما را داده است. آنان از بچه‌های هزاره بودند اما در اول نفهمیدیم که مربوط کدام حزب‌اند. نزدیك بود نماز ظهر و عصر، قضا شود. به آنان گفتم: اجازه می‌دهید از موتر پیاده شده نماز بخوانیم ؟ آنها با قوماندان خود با مخابره تماس گرفته کسب اجازه نموده، ما را اجازه دادند تا نماز بخوانیم.

از موتر پیاده شده در یك جویی که از لب سرك می‌گذشت، وضو گرفته، پتوهای خود را پهن نموده، نماز خواندیم. پس از نماز متوجه شدیم که چند موتر با افراد مسلح و چراغ های روشن به جانب ما می‌آیند. معلوم بود که قوماندان شان است. وقتی نزدیك شد و از موتر پیاده شد، با دیدن من تکانی خورد و پیش‌آمده دست من و آقای هادی را بوسید. او محمد؛ فرزند ارباب سردار بود، که یکی دو ماه پیش همراه پدر خود به مزار شریف آمده، به حرکت اسلامی تعهد نموده، پول و سلاح گرفته بود. به او گفتم. او بچه ! این سنگرگیری و تهدید برای چیست ؟ او در حالیکه به شدت خجل شده بود، معذرت خواهی نموده گفت: راپور غلط آمده بود و بچه‌ها شما را نشناختند. هماندم با مخابره با ارباب سردار پدر خود تماس گرفت و از آمدن ما اطلاع داد. اندکی گذشت که ارباب سردار با چهار موتر مجهز و مسلح با اسلحه سبك و سنگین با سرعت به جانب ما آمد و از موتر پیاده شده دست های ما را بوسید و اصرار نمود که شب مهمان وی باشیم. ارباب گفت: جلو پای شما گاو می‌کشم و به مردم نشان می‌دهم که ماهم از خود چنین رهبری داریم. چون منزل ارباب سردار در خط اول جنگ با طالبان قرار داشت و هم می‌خواستیم: با قافله‌ی مزار یك‌جا شویم، دعوت ارباب را نپذیرفتم و گفتم ضرور است که به پل‌خمری برویم. ارباب گفت: در قسمت چشمه‌ی شیر گروپ هایی از حزب اسلامی پایگاه دارند که با طالبان در ارتباط هستند و این خطر وجود دارد که شما را مزاحمت کنند. من با موترهای خود جلو حرکت می‌کنم و شما از پشت سر من بیایید تا شما را به شهر برسانم و برگردم. ارباب، جلو و ما به دنبال او تا شهر پل‌خمری به مرکز ولایت رفتیم و ارباب سردار برگشت.

در پل‌خمری

آن زمان سید جعفر نادری فرزند سید منصور نادری، والی بغلان بود. ما را به سالون پذیرایی بردند و احترام کردند. سید جعفر را پرسیدم. گفتند: در خط جنگ است. در همان شب و روز، طالبان فشار شدیدی روی ولایت های سمنگان و بغلان آورده بودند و احمد خان سمگانی بسیار مردانه در برابر طالبان مقاومت می‌کرد. به سید جعفر خبر دادند و او به ولایت آمده احترام بسیار نمود و برای صرف غذای شب، ما را به منزل خود برد و برای خواب به کلوپ سمنت فرستاد. آنجا با خط اول جنگ نزدیک بود و هرلحظه خطر سقوط انتظار می‌رفت. من تا صبح نخوابیدم و آماده بودم که اگر طالبان پیشتر بیایند به طرف دوشی حرکت کنیم. شب گذشت و به روز دو شنبه تاریخ ۱۹ اسد، به دفتر حرکت اسلامی در پل‌خمری رفتم. آقای سید محمد باقر حسینی بغلانی[۱] رییس شورای ولایتی حرکت اسلامی در بغلان بود. آقای انوری دیر وقت شب از مسیر سمنگان آنجا رسیده بود. انوری گفت: قرارگاه وحدت در مسیر راه، تمام پول و سلاح مسئولین جمعیت اسلامی را گرفتند و نزدیک بود خودشان را دستگیر کنند که با تلاش دیگران نجات یافتند و افراد حرکت اسلامی را نیز خلع سلاح نمودند که با کوشش آقای انوری سلاح شان را مسترد کردند. مسئولین جمعیت اسلامی و برخی از اعضای حرکت اسلامی از پل‌خمری به جانب پنجشیر رفتند و مسئولین حرکت اسلامی و حزب وحدت آقای اکبری جلسه نموده، تصمیم گرفتیم که از راه دره‌ی کیان و تاتار به جانب دره صوف برویم. زیرا می‌خواستیم در مناطق شیعه‌نشین باشیم. لذا به جانب "دره‌ی کیان" راه افتادیم و در آنجا مهمان سید منصور نادری شدیم.

دره کیان و سرگردانی

آقای سید منصور نادری که قبلاً با من دوستی و رفاقت عمیق داشت، به گرمی از ما پذیرایی کرد و مهمانی مفصلی ترتیب داد. بسیاری از مسئولین دولتی استاد ربانی و اساتید دانشگاه و بزرگان در "دره کیان" گرد آمده بودند. شب را در کیان ماندیم و صبح روز سه شنبه تاریخ ۲۰ اسد آقای هادی و چند عسکر را با موتر داتسن خود به طرف بهسود فرستادم. شب دیگر نیز در کیان بودیم و آقای سید منصور گوسفندی را پخته و با نان و میوه، توشه ی راه مان داد و صبح زود چهارشنبه ۲۱ اسد به طرف دره صوف حرکت کردیم. کوتل صعب العبور بادقاق را که در اثر بارندگی و سیل، سرک آن به شدت خراب شده بود، بالا رفتم و در سرِ کوتل بادقاق، مخابره را عیار نموده، با آقای ناطقی

---

۱. اصلاً از بهسود

در دره صوف تماس گرفته از حرکت خود اطلاع دادیم. او گفت: به خیر بیاید و ما به استقبال شما می‌آییم. در همان هنگام یك نفر خسته و کوفته و نفس زنان از جانب منطقه‌ی تاتار سمنگان از کوتل بادقاق بالا آمد و او برادر آقای ریحانی از محافظین من از دره صوف بود، که دیروز همراه آقای هادی فرستاده بودم. او گفت: منطقه‌ی تاتار همه طالب شده و پرچم سفید بلند کرده‌اند و دیروز آقای هادی و همراهان او را دستگیر کردند و شب من فرار کرده آمدم تا شما را خبر کنم که از این را نیایید. با شنیدن خبر پیوستن تاتارها با طالبان، از آن راه صرف نظر نموده، از کوتل بادقاق دوباره به دره کیان فرود آمدیم و در جایی نشسته با هم مشورت کردیم. نظرها بر این قرار گرفت: که دوباره به ایبك سمنگان رفته با همکاری احمد خان و از طریق زیرکی گاوکش به دره صوف برویم. لذا موترها را سوار شده به طرف پایین دره در حرکت بودیم، که یك موتر صرف، بسیار وارخطا و پله کش به طرف بالا می‌آمد. چون نزدیك ما رسید، شناختیم که یکی از فرماندهان سید منصور نادری است. اوضاع جنگ را از وی پرسیدیم که در جواب گفت: برادران ما از شهر پل‌خمری عقب نشینی تاکتیکی کرده و طالبان پل‌خمری را گرفته اند. ظاهراً او معنای تاکتیکی را نمی‌فهمید. این بگفت و برفت. چون عبور از پل‌خمری و رفتن به جانب ایبك دیگر امکان نداشت، باز پیاده شده، به مشوره نشستیم. ما که می‌خواستیم به مناطق شیعه‌نشین برویم، راه ها به روی ما بسته شد و ناچار تصمیم گرفتیم که از راه اندراب و کوتل خاواك به پنجشیر نزد احمد شاه مسعود برویم. تا سرِ پل دوشی آمدیم و همان شب سیل سنگینی از سالنگ و اندراب سرازیر شده و خرابی های زیادی بار آورده و پل ها و جاده‌ها را تخریب نموده بود. از پل دوشی با مسعود تماس گرفته شهید سید مصطفی کاظمی صحبت کرد و از آمدن ما او را آگهی داد. مسعود گفت: سیل دیشب بسیاری از پل ها و چندین جا از سرك اندراب را خراب کرده و آمدن با موتر امکان ندارد و علاوه بر آن، راه اندراب هم امنیت درست ندارد.

به ترتیب فوق الذکر چهار طرف ما بسته شد و راهی جز برگشت به دره‌ی کیان نداشتیم. به دره برگشتیم و پایین‌تر از محل سید منصور نادری، آقای انوری گفت: من دیگر نزد سید منصور نمی‌روم. برای ما شرم آور است که باز رفته خود را سر ایشان تپ کنیم. در همین‌جا می‌مانیم و از قریه ها نان و غذا می‌خریم تا دیده شود چه پیش خواهد آمد. من گفتم: در این شرایط خطرناك، جای این حرف‌ها نیست و سید منصور از یك لقمه نان ما نمی‌ترسد و ما نمی‌توانیم در این دره، شب و روز بگذرانیم. خلاصه آقای انوری قبول نکرد و کاظمی هم سخن انوری را تأیید نمود. اما دیگر همراهان با نظر من موافق بودند. سرانجام بنده پیشنهاد دادم که من و آقای اکبری نزد

سید منصور رفته از طالب شدن تاتارها خبر می‌دهیم و از اوضاع پل‌خمری می پرسیم. اگر سید منصور خودش اصرار کرد که بیایید می‌رویم وگرنه همین‌جا می‌مانیم. پیشنهاد قبول شد و بنده همراه با آقای اکبری به مقر سید منصور نادری رفتیم. او در یکی از مهمانخانه‌های خود با تعدادی از مردم صحبت داشت. ساعتی نشستیم تا آمد و گفتیم: ما تا سر کوتل بادقاق رفتیم، اما خبر آمد که منطقه‌ی تارتار به طالبان پیوسته و برگشتیم و خواستیم از شما اوضاع پل‌خمری را جویا شویم. سید منصور گفت: بلی مولوی اسلام و تاتارها طالب شده اند و پل‌خمری به دست طالبان سقوط کرده و آنها در حال پیشروی به سوی دوشی هستند. سپس پرسید برادران دیگر کجا شدند ؟ گفتیم: همین پایین‌تر هستند. گفت: چرا نیامدند ؟ گفتیم: بعضی‌های شان خجالت می‌کشند که هرلحظه مزاحم شما شوند. سید منصور ناراحت شد و گفت: برای من ننگ بزرگ است که اقوام و دوستان من به دعوت من نیایند. شما حتماً آنها را بیاورید و اگر نیامدند، خودم رفته به زور می‌آورم. بنده و اکبری پیام را به دوستان رسانیدیم و مجموعاً نزد سید منصور برگشتیم. سید منصور نادری، خطاب به همه گفت: شاید در این شرایط جنگی نتوانم به درستی از شما پذیرایی کنم و احتمال هم می‌رود که طالبان اینجا را بمباران کنند. اما برنج و روغن و گوسفند، زیاد دارم و شما را در یك محل امن منتقل نموده، اگر چیزی دیگر داده نتوانستم، چاشت شوروا و شب پلو می‌دهم و از یك ماه تا یك‌سال همه مهمان من هستید و من با طالبان می جنگم و عسکر های شما راهم به جنگ نمی‌خواهم. سید منصور با روحیه‌ی قوی از مقاومت در برابر طالبان سخن می‌زد. مگر ما می‌دانستیم که او توان مقابله با موج طالبان را ندارد. همه از این جوانمردی آقای نادری تشکر کردند و شب در همان‌جا گذشت.

روز پنجشنبه ۲۲ اسد ۱۳۷۷ به فکر خروج از دره‌ی کیان افتادیم و راهی جز از طریق هوا وجود نداشت. لذا دوستان از من تقاضا کردند که با آقای مسعود صحبت کرده دو فروند هلیکوپتر بخواهم تا ما را به پنجشیر منتقل کند. با تلفون ستلایت آقای شهید کاظمی با شهید مسعود تماس گرفتم و از محاصره بودن دوستان، باوی صحبت نموده، تقاضای ارسال هلیکوپتر نمودم. آقای مسعود گفت: تنها یك هلیکوپتر در نزد من هست که آن هم عوارض یافته و تخنیکران روی آن کار می‌کنند و احتمالاً تا دو سه روز آینده درست شود و اگر صبر می‌توانید، ارسال خواهم کرد. چون از آقای مسعود نا امید شدیم، دوستان تقاضا کردند که با آقای خلیلی صحبت کنم. با خلیلی گپ زدم و او گفت: من هلیکوپتر ندارم و هلیکوپتر آقای محقق در بامیان است اما یك قطره تیل ندارد و در بامیان تیل آن پیدا نمی‌شود. آنگاه دوستان گفتند: با جنرال دوستم گپ بزنم. دوستم

پس از سقوط شبرغان با هلیکوپتر به بامیان گریخته بود. به دوستم زنگ زدم و گوشی را عالم رزم معاون دوستم برداشت. از دوستم پرسیدم. گفت: دورتر از من است و جلسه دارد. اگر فرمایشی باشد به ایشان می‌رسانم. وضعیت اضطراری دوستان را با عالم رزم صحبت کرده، تقاضای ارسال هلیکوپتر نمودم. او گفت: من با شما تماس گرفته پاسخ خواهم داد. پس از ساعتی زنگ آمد و عالم رزم پشت گوشی بود و گفت: جاوید صاحب ! تا یکساعت دیگر طیاره نزد شما می‌رسد ولی از نوع MI ۷ روسی و بسیار ضعیف است. در پرواز از فراز کوه‌های هندوکش، بیش از ۷ الی ۸ نفر را نمی‌تواند حمل کند. فقط شما چند نفر کلان ها بیایید و دیگران از راه زمین چاره کنند و طیاره تنها به مقدار همین یك پرواز تیل دارد. آقای اکبری گفت: من بامیان نمی‌روم. او از خلیلی ترس داشت و پای را به یك موزه نموده از رفتن بامیان استنکاف می‌کرد. به اکبری گفتیم: آن زمان ها گذشت و فعلاً آقای خلیلی به غم جان خود است و از خدا می‌خواهد که ما و شما بامیان برویم. او به حضور ما احتیاج دارد. خلاصه با صد دلیل و دلایل و ملّم، سلّم، اکبری را هم راضی کردیم.

به انتظار طیاره بودیم که برخی قوماندانان حرکت اسلامی جنجال کرده، می‌خواستند با هلیکوپتر پرواز کنند. سخن بالا گرفت و تنش لفظی پیش‌آمد. بالاخره گفتم: من از راه زمین و از طریق کوه‌ها حرکت می‌کنم و برادران با طیاره بروند. آقای انوری نیز همین سخن را گفت. قوماندانان مذکور حتی تعارف هم نکردند و راضی بودند که من و انوری نرویم ولی آنها بروند. حتی جناب قوماندان ... که نامش را احتراماً نمی‌گیرم، تهدید کرد که اگر مرا سوار نکنید، هلیکوپتر را با راکت می‌زنم. یك هلیکوپتر ضعیف و این همه متقاضی، واقعاً گیج کننده بود. اما فرماندهان آقای اکبری حرمت او را حفظ کرده، راضی بودند که تنها آقایان اکبری و کاظمی پرواز کنند و این باعث خجالتی ما نزد سید منصور نادری گردید. بالاخره حوصله‌ی سید منصور به سر آمده گفت: او حرکتی‌ها کمی خجالت بکشید ! جاوید صاحب و انوری صاحب را همه می‌شناسند و رفتن شان از راه زمین خطرناك است. شما را کِی می‌شناسد ؟ مثل مردم عادی از راه زمین بروید و این قدر بی غیرت نباشید! حرف‌های سید منصور کمی تأثیر کرد و آرامتر شدند .اما من و انوری اصرار داشتیم که با طیاره نمی‌رویم. تا بالاخره سید منصور و قوماندانان گفتند: باید شما هوایی بروید.

هلیکوپتر دوستم در چمن به زمین نشست. تا ما رسیدیم، تعدادی به زور خود بالا شده بودند. من و انوری نیز سوار شدیم و آقای اکبری در میان هجوم دیگران به دروازه‌ی طیاره بیرون مانده بود. تا خود را نزدیك دروازه رسانید یکی از پیلوت ها از سینه‌ی آقای اکبری پس تیله داد و گفت: بابه ! بزرگان باید شوار شوند مثل جاوید صاحب و اکبری صاحب و ... من گفتم: اکبری صاحب همین

است و بگذار داخل شود. او داخل شد به زور دروازه‌ی هلیکوپتر را بستند. اما به جای ۷ نفر ۱۷ نفر سوار شده بودند. پیلوت ها گفتند: با این تعداد نفر، امکان پرواز نیست و طیاره حتماً سقوط می‌کند و برای ما حمل ۷ نفر اجازه است و اگر بی احتیاطی کنیم، ده نفر. حداقل باید ۷ نفر پیاده شوند وگرنه پرواز نمی‌کنیم. تقریباً نیم ساعت طیاره معطل ماند و هیچ کس پیاده نشد. خلبانان ریسک کرده، آماده‌ی پرواز شدند. هلیکوپتر ریز گرفت و با مشکل شاید دو سه وجب از زمین بلند شد و پس به زمین افتاد. آنگاه در همان چمن، زمینی حرکت کرد و سرعت گرفت و از زمین بلند شد که یکی چرخ های بال به یك شاخه نازك درخت برخورد کرد و شاخه افتاد. بسیار خطرناك بود و من یك گوسفند نذر گرفتم. هلیکوپتر به نشیب دره می‌رفت و نمی‌توانست ارتفاع بگیرد و از تپه‌های آنجا بلند تر برود. باز یك گوسفند نذر گرفتم. تا کم کم ارتفاع گرفت و چون نزدیك قله های مرتفع هندوکش و بابا رسیدیم که حد اوسط آن بلندتر از چهارهزار متر از سطح دریا است و طیاره، ضعیف و نا توان و پرواز در آن ارتفاع بسیار خطری به نظر می‌رسید، باز گوسفند دیگر نذر کردم. بالاخره از کوه‌های مرتفع گذشت و ما در میدان هوایی بامیان فرود آمدیم.

آقای خلیلی و مسئولین حزب وحدت در بامیان برای استقبال به میدان هوایی آمده بودند و با گرمی استقبال نموده، در منزل نوساز ومدرن شیخ زکی برای هرکدام مان اطاق جداگانه دادند و شب مهمانی مفصلی ترتیب داد. آقای دوستم در آن مهمانی به من گفت:" اِی جاوید صاحب ! کدام دعا معا خوانده بودی که با ای طیاره هبده نفر از کوه‌های بلند تیرشده سالم رسیدند. هیچ عقل کار نمی‌کنه. حتماً یگان چیز خواندی ! گفتم: توکل به خدا کردیم و سالم رسیدیم. فردا روز جمعه۲۳ اسد ۱۳۷۷ در زیر بت بامیان با آقای خلیلی جلسه داشتیم. او می‌کوشید خود را با روحیه نشان دهد اما از طرز صحبت و وجنات وی معلوم شد که سقوط بامیان را قطعی می‌داند. من هم به همان باور بودم. پس از پنج شش روز، تصمیم گرفتم تا پروازهای شبانه میان بامیان و مشهد وجود دارد به ایران بروم. قبلاً خانواده‌ام را به مشهد فرستاده بود. شبانه یك فروند هواپیمای AN ۳۲ باربری روسی به مشهد پرواز می‌کرد و از آنجا مهمات و احتمالاً اسلحه به بامیان منتقل می‌ساخت. آقای انوری و شهید کاظمی در بامیان ماندنی شدند و آقای اکبری گفت: من به ورس رفته مردم را بسیج می‌کنم. بنده با آقای خلیلی گفتم: چون در اینجا مسئله‌ی جنگ مطرح است و من نظامی نیستم و آقای انوری رییس نظامی ما می‌ماند، اگر مشوره باشد، من به ایران رفته از نظر تبلیغاتی کار کنم. آقای خلیلی نظر مرا تأیید کرد و به باز محمد جوهری وظیفه داد که مرا با طیاره به مشهد بفرستد و من به مشهد رفتم.

جنایات طالبان در مزار

طالبان پس از تسلط بر شهر مزار، دست به قتل عام زدند و کشتار دیپلمات های ایرانی در کنسولگری افغانستان روز ۱۷ مرداد ۱۳۷۷ (۸ آگست ۱۹۹۸) در کنسولگری ایران در مزار شریف به دنبال اشغال شهر توسط نیروهای طالبان رخ داد. در ابتدا مرگ هشت دیپلمات گزارش شد. مدتی بعد مرگ دو دیپلمات و یک روزنامه نگار دیگر نیز تایید شد. این کشتار توسط نیروهای سپاه صحابه، از گروه‌های تروریستی پاکستان انجام شد. اسامی مقتولین ایرانی که در فاجعه‌ی حمله‌ی طالبان به کنسولگری ایران در مزار شریف به قتل رسیدند، به این شرح است:

۱- ناصر ریگی (سرپرست قنسولگری).

۲- مجید نوری نیارکی (مسئول امور مالی).

۳- محمدناصر ناصری (از سرداران سپاه پاسداران).

٤- کریم حیدریان (کارشناس امور کنسولی).

۵ـ محمدعلی قیاسی (کارشناس امور کنسولی).

٦ـ رشید پاریاو فلاح (کارشناس امور کنسولی).

۷- نورالله نوروزی (کارشناس امور کنسولی).

۸ـ حیدرعلی باقری (کارمند فنی).

۹- و محمود صارمی (خبرنگار خبرگزاری جمهوری اسلامی).

این کشتار وحشیانه بر خلاف تمام نورم های بین المللی صورت گرفت. مسئولین جمهوری اسلامی ایران و در رأس، آقای اکبر هاشمی رفسنجانی رییس جمهور، عکس العمل شدید تبلیغاتی نشان داده، هفتاد هزار نفر از ارتش ایران را در مرزهای ایران با افغانستان مستقر ساخته، طالبان را تهدید به حمله‌ی نظامی نمودند. اما این حمله صورت نگرفت و طالبان، جنازه های مقتولین ایرانی را تحویل مقامات ایران دادند. از میان آنان، ناصر ریگی سرپرست کنسولگری ایران و محمد ناصر ناصری از سرداران سپاه را به خوبی می‌شناختم و هر دو انسان های متدین و معتقد و نجیب بودند.

طالبان به قتل عام شیعیان در مزار شریف دست یازیدند و هر شیعه وهزاره را به رگبار می‌بستند. جان، مال و ناموس هزاره را بر خود حلال می‌دانستند و کشتن يك هزاره‌ی شیعه را موجب رفتن به جنت اعلام کرده بودند.

بعداً احمد رشید روزنامه نگار معروف پاکستانی در کتاب "طالبان، اسلام، نفت، و بازی بزرگ" ازقول یکی ازقوماندانان و فرمندهان بزرگ و معروف بلند پایه‌ی طالبان نوشت:" طی ساعات بعد، آنچه که (در مزار) روی داد یک نسل کشی وحشیانه بود. یکی از فرماندهان طالبان بعدها اظهار داشت که ملاعمر به ما اجازه داده بود دو ساعت کشتار کنیم، ولی ما دو روز مشغول این کار بودیم...طالبان دیوانه وار دست به کشتار زدند...مردم به خانه‌های شان پناه میبردند و سربازان طالبان به دنبال آن ها به زور وارد خانه‌ها میشدند و اگر معلوم میشد که اعضای خانواده هزاره هستند، در دم تمام اهل خانه را قتل عام میکردند"[طالبان، اسلام، نفت، و بازی بزرگ احمد رشید، ص ۱۲٤].

احمدرشید می‌افزاید:" طالبان تصمیم گرفته بودند شمال را از وجود شیعیان تصفیه کنند. طالبان در ساعات اولیه فتح مزار، از مساجد این شهر اعلان می‌کردند که شیعیان مزار سه راه بیشتر ندارند: یا سنی شوند، یا به کشور ایران بروند و یا کشته خواهند شد...نیازی از مسجد جامع شهر خطاب به شیعیان چنین گفت:... هزاره‌ها مسلمان نیستند و ما باید آنان را بکشیم. یا باید مسلمان شوید و یا افغانستان را ترک کنید".[همان، صص ۱۲۵-۱۲٦].

قراری که شاهدان عینی حکایت می‌کردند، طالبان پس از تسلط بر شهر مزار، بی رحمانه به هر جنبنده‌ای شلیك می‌کردند. مخصوصاً در کشتن شیعیان حریص بودند. مردم هزاره که از قیافه‌ی خود شناخته می‌شدند، بی محابا هدف رگبار مسلسل قرار می‌گرفتند. مردان هزاره را دستگیر کرده به کانتینرها می‌انداختند و دروازه‌ی آن را قفل می‌کردند و شیعیان در آنجا از فشار و گرما و نرسیدن هوا خفه شده جان می‌دادند و حتی گاو و گوسفند هزاره‌ها را به رگبار می‌بستند. اجساد کشته‌ها بدون دفن و کفن، روزها در خیابان ها و کوچه های مزار باقی مانده بودند. دو هزار نفر از نیروهای حزب وحدت که از هزاره‌جات، تحت فرمان قوماندان بابه علی یار به مزار آمده بودند، جز تنی چند که گویا از سه صد نفر تجاوز نمی‌کردند، دیگران شان یا به دست طالبان قتل عام شدند و یا در اثر نا آشنائی به اراضی مزار، در دشت‌های سوزان و ریگزارهای حیرتان و جیرتان از تشنگی و گرسنگی هلاك شدند. چندی بعد تعدادی که زنده مانده بودند، معجزه آسا خود را به بامیان و یکاولنگ رسانیدند.

طالبان از استقامت قندوز و بغلان، نخست شهر پل‌خمری را به تاریخ ۲۱ یا ۲۲ اسد با همکاری بشیر بغلانی قوماندان حزب اسلامی متصرف شده به روز ۲٤ اسد شهر دوشی و متعاقب آن ولسوالی‌های خنجان، بورکه، نهرین، دره‌ی کیان و سپس شهرایبك مرکز ولایت سمنگان را به

تصرف خود در آوردند. طالبان در "دره‌ی کیان" مردم اسماعیلیه را به اتهام غالی بودن و حمایت از سید منصورنادری قتل عام نمودند. احمد رشید در همان کتاب خود نوشته است که ملا عمر به کنیزی گرفتن زن‌های هزاره را برای لشکرش در مزار جائز دانست و از این رو ملا دوست محمد دو زن از هزاره‌های مزار را به کنیزیی خود گرفته به قندهار برد." بعدها همسر دوست محمد در قندهار از وی نزد ملاعمر شکایت برد که او (ملا دوست محمد) دو زنِ هزاره را به عنوان کنیز با خود آورده است... طالبان چهار صد زن هزاره را به کنیزی برده بودند".[همان، ص ۱۲۷].

طالبان در ۲۲ سنبله ۱۳۷۷ هـ ش، (۱۳ سپتامبر ۱۹۹۸م،) مرکز بامیان را تصرف کردند. گفته می‌شود که چهل و دو نفر از طالبان که نزد حزب وحدت اسیر بودند، قبل از عقب نشینی از بامیان، تیرباران شدند و آقایان خلیلی، انوری، کاظمی، و دیگر فرماندهان که در بهسود آواره شده بودند، توسط هلیکوپتر های مسعود به پنجشیر منتقل شدند و از آنجا به ایران آمدند. منابع موثق گفتند: یك و نیم ملیون دالر آقای خلیلی در فرودگاه مشهد گرفته شد که بعدا با تلاش برخی از مسئولین ایرانی، به خلیلی مسترد گردید.

بازهم مقاومت شدید

جز دره پنجشیر، بخشی از شمال کابل و بدخشان در تصرف نیروهای مسعود نمانده بود، که وی تعدادی از فرماندهان متواری تخار، بغلان، قندوز، کاپیسا، و پروان را در پنجشیر فرا خواند و طرح و نقشه تعرض علیه طالبان را در تخار به اجرا گذاشت. به تاریخ ۲۵ میزان (مهر) ۱۳۷۷ حمله‌ی شدید نیروهای مسعود بر تالقان عملی و آن شهر و مربوطات آن، آزاد گردید. طالبان در شکست تالقان حدود سه صد نفر اسیر دادند و چندین عراده تانگ، وسایط زرهی، و دو بال هلیکوپتر از طالبان به جامانده، از تالقان به سوی قندوز فرار کردند. طالبان که برای فتح آخرین سنگرهای مقاومت مسعود آمادگی گرفته بودند، از طرف ولسوالی فرمانداری نهرین و اندراب، برای تصرف پنجشیر تا دامنه‌ی کوتل خاواك، پیش رفتند که ناگهان از عقب مورد حمله‌ی چریکی قرار گرفته به محاصره افتادند و با تحمل تلفات سنگین خط محاصره را بر هم زده، خود را به پل‌خمری و بغلان صنعتی رساندند. نیروهای مسعود در جریان برج عقرب/آبان ۱۳۷۷ نیرهای طالبان را از ولسوالی‌های نهرین و بورکه در ولایت بغلان و اشکمش در ولایت تخار به شکست مواجه ساخته مناطق مذکور را تحت قلمرو خود قرار داد. چندی بعد آقای حاجی محمد محقق رئیس حزب وحدت در شمال کشور، حاجی عبدالقدیر رئیس شورای فرماندهان جهادی ننگرهار، سید حسین

انوری رئیس نظامی حرکت اسلامی، سید مصطفی کاظمی رئیس نظامی حزب وحدت شاخه‌ی اکبری، داکتر ابراهیم از فرماندهان ولایت غور، نزد مسعود آمده، همه تصمیم به گسترش جنگ در نقاط مختلف افغانستان گرفتند و به تعبیر مسعود، جنگ را تیت کردند. آقای ربانی در فیض آباد بدخشان و آقای سیاف در جبل‌السراج، گلبهار، و دالان سنگ پنجشیر موقعیت گرفته بودند.

جنگ بین طالبان و جبهه متحد دوام پیدا کرد و طالبان حاضر به مذاکره شدند. به تاریخ ۲۲ حوت، در سال ۱۳۷۷ مذاکراتی در عشق آباد پایتخت ترکمنستان فی‌مابین هیئت های جبهه متحد به ریاست محمد یونس قانونی و وکیل احمد متوکل؛ وزیر خارجه‌ی طالبان برگزار گردید. هیئت ها در این مذاکرات، به تفاهماتی در مورد آزاد کردن زندانیان و ایجاد حکومت مشترك دست یافتند. ولی پس از بازگشت هیئت طالبان به کابل، ملا عمر آن تفاهمات را نپذیرفته، خواهان تسلیمی بی قید و شرط جبهه‌ی متحد به طالبان گردید.

به تاریخ ۱ ثور ۱۳۷۸ مرکز بامیان در حمله مجاهدین حزب وحدت از کنترول طالبان خارج و در اختیار نیروهای حزب وحدت قرار گرفت. اما به تاریخ ۲۵ ثور ۱۳۷۸ طالبان دوباره حمله نموده، بامیان را متصرف گشتند و مردم شیعه و هزاره را قتل عام نمودند. طالبان که سال ۱۳۷۷ را آخرین سال پیروزی نهائی و تسلط کامل بر افغانستان می‌خواندند، ازشکست های شان در جبهات تالقان، بغلان، و اشکمش ناراحت بودند و در طول زمستان ۱۳۷۷ تا بهار آن سال، با جذب هزاران نفر از نیروهای پاکستانی، افسران آی. اس. آی، عرب، چچینی، ازبك، و غیرهم خود را تقویت نموده برای آخرین جنگ فیصله کن،آماده گردیدند. با فرا رسیدن بهار ۱۳۷۸ و گرم شدن هوا، طالبان از محاذات جاده‌ی کهنه و نو، کوه صافی، و دره‌ی غوربند، به استقامت پروان و چاریکار، جبل‌السراج، و پنجشیر یورش بردند. از تاریخ ۱ تا ۱۲ اسد[1] تمام سواد شمالی را اشغال کرده خود را به تنگه‌ی دالان سنگ، در دهانه‌ی پنجشیر و دره‌ی سالنگ رسانیدند. طالبان در این پیشروی خود، دست به کشتار تاجیك‌های هم دین و هم مذهب خود در مناطق مفتوحه، در شمال کابل زده، تعدادی از زنان را به اسارت گرفته مردم شمالی را از خانه‌های شان مجبور به کوچ به جاهای دیگرنمودند.

در شام روز ۱۳ اسد ۱۳۷۸، تنها یك روز پس از تسلط طالبان بر دند شمالی، آمرمسعود جلسه‌ای از فرماندهان، در پنجشیر تدویر کرده، به هریك وظیفه‌ی قیام در مناطق مختلف را سپرد. در حالی که طالبان، مست از باده پیروزی، خبرنگاران خارجی را برای نشان دادن فتوحات شان به

---

۱. تیر

شمال کابل آورده بودند، به روز ۱۴ اسد ۱۳۷۸ ناگهان از کلکان تا گلبهار، سالنگ، و جبل‌السراج، با حمله شدید افراد مسعود مواجه شده رو به فرار گذاشتند. طالبان در این شکست غیر منتظره، چند هزار نفر کشته، زخمی، و اسیر دادند و تانگ‌ها و وسایط سنگین شان در پهنه‌ی نبرد به دست نیروهای جبهه متحد افتاد.

طالبان و آی. اس. آی پاکستان که از این شکست، سخت سرخورده، عصبانی، و نا آرام شده بودند، به گرد آوری و تنظیم مجدد نیرو پرداخته چندی بعد، دوباره با لشکرگشن و گرانی بر شمالی تاختند و از کشته‌ها پشته ها ساختند. طالبان این بار از سیاست زمین سوخته کار گرفته، هر منطقه را که به چنگ می‌آوردند، می‌سوختند و تخریب می‌کردند، تاکستان آنجا را به آتش کشیده، کاریزها و قنات ها را خشك نموده، انهار و جوی ها را پُر کرده، خانه‌های مردم را با خاك یکسان می‌نمودند. طالبان با تمام توان، به سختی و تحمل تلفات بسیار، توانستند ولسوالی‌های گلدره، کلکان، میربچه کوت، استالیف، و بخشی از ولسوالی قره باغ کابل را متصرف شوند. در جنگ‌های شمالی بیش از شش صد نفر پاکستانی توسط نیروهای مسعود اسیر شدند که چندین تن از افسران نظامی پاکستان چون: کرنیل ثناءالله از سوات صوبه سرحد، کپتان ظفرالحق از مندی بهاولپور پنجاب، کرنیل علیم از کوهات، کرنیل علم شاه از ملتان پنجاب، و دیگر منصبداران پاکستانی در میان اسرا بودند.

تحرك سیاسی در تهران

پس از آمدن آقای خلیلی به ایران، جلساتی متشکل از حزب وحدت خلیلی، حزب وحدت اکبری و حرکت اسلامی تشکیل گردید و شورای ائتلاف اسلامی افغانستان که پس از تشکیل حزب وحدت در سال ۱۳۶۸ منحل گردیده بود، دوباره نام گذاری و فعال شد. این شورا که که در اوائل سال ۱۳۶۶ با کوشش آیت‌الله خامنه‌ای رئیس جمهورایران بین ۸ گروه شیعه به وجود آمده بود و با تأسیس حزب وحدت اسلامی از سوی آن حزب منحل گردیده بود، دوباره تجدید حیات کرده، به فعالیت‌های سیاسی نظامی خود آغاز کرد و مسئولین مربوطه‌ی ایران نیز از آن حمایت نمودند. جلسات شورای ائتلاف جدید در دفتر آقای خلیلی در تهران پارس دائر می‌گردید و بعضی اوقات آیت‌الله محسنی هم شرکت می‌کرد. کمیته های نظامی و فرهنگی شورای ائتلاف مجدداً فعال گردید و وزیر خارجه ایران یا معاون وی[1] در مرکز تحقیقات وزارت خارجه ایران جلسه‌ای دائر نموده تشکیل مجدد شورای ائتلاف را تأئید نمود و قول هرگونه همکاری را سپرد. چند جلسه با سردار

---

۱. تردید از فراموشی است

قاسم سلیمانی فرماندەی بزرگ نیروهای بیرون مرزی سپاه پاسدارن ایران[۱] برگذار نموده خواهان کمك و همکاری از جانب وی شدیم. سردار سلیمانی بالوضوح گفت: اگر ما به آقایان: محقق، انوری، عرفانی، و کاظمی، کمك می‌کنیم به این دلیل است که آنان در سنگر و جنگ با طالبان قرار دارند. این کمك ها برای تقویت آنها به معنای ایجاد اختلاف و شکاف بین گروه‌ها نیست. چون شما بزرگان و رهبران گروه‌های شیعی هستید، اگر به داخل افغانستان بروید، کمك ها را به شمامی سپاریم. ولی تا وقتی که به ایران هستید، هیچگونه کمکی به شما نخواهد شد. لذا ما مصمم شدیم که به افغانستان برویم.

سفر به جبل‌السراج و تالقان

در اوایل جوزای ۱۳۷۹آقایان محمد کریم خلیلی، عزیزالله شفق، سیداعلارحمتی، میرحسین صادقی پروانی، جنرال اکبرقاسمی ناهوری، و تنی چند از حزب وحدت آقای خلیلی، و آقایان: سیدحسین عالمی بلخی، سکندرقیام، شیخ عباس فاضل دره صوفی، از حزب وحدت اکبری و آقایان: عبدالغنی کاظمی، گل محمد مختاری بلخابی، و نگارنده از حرکت اسلامی، با پرواز یك فروند طیارەی ایرانی به دوشنبه پایتخت تاجکستان آمدیم. و دو روز بعد، با هلیکوپتر "می ۱۷" آقای مسعود به جبل‌السراج پرواز نمودیم. آقای مسعود خود نزدیك هلیکوپتر آمده از ما به گرمی پذیرائی کرد و فیلم گرفتند. همان فیلم، بعد از آمدن آقای کرزی به کابل در سال ۱۳۸۰ به حیث رئیس اداره موقت در اول اخبار تلویزیون افغانستان تا مدتی من و آقای مسعود را در حال بغل کشی و معانقه نشان می‌داد و تا هنوز گاه گاهی نشان داده می‌شود. بعداً خداد عرفانی دایکندی نیز به ما پیوست.

در کلوپ جبل‌السراج اتاق های مناسب در اختیار ما گذاشته شده بود. چند نفر نیز در خدمت ما قرار داشتند. پذیرائی گرم و مهمان نوازی عالی بود. آقای سیاف در گلبهار و دالان سنگ در مدخل پنجشیر مرکز گرفته بود ولی بیشتر در دفتر خود بین جبل‌السراج و گلبهار، نشست و برخاست داشت. آقایان: محقق، انوری، کاظمی، و قربانعلی عرفانی یکاولنگی در گلبهار مقر و مأوا داشتند. رابطه میان من و آقای انوری پس از تعیینات زمستان ۱۳۷۸ که من مجدداً به حیث رئیس شورای مرکزی انتخاب شدم بیشتر تیره شد و ایشان انشعاب نموده شاخەی دیگری از حرکت اسلامی تشکیل داده بود. هم‌چنین روابط آقای خلیلی و آقای عرفانی، پر تنش و غبار آلود بود. عرفانی، خلیلی را به تکروی و استبداد و عدم مقاومت در برابر طالبان در بامیان متهم می‌کرد و

---

۱. سپاه قدس

خلیلی هم عرفانی را به عدم نفوذ در حزب وحدت، حسادت در برابر خود، استفاده جویی، و زر اندوزی متهم می‌نمود. تا جایی که یك بار در تالقان در حالی که مهمان آقای سید مصطفی کاظمی بودیم، آن قدر جدال لفظی بین آقایان خلیلی و عرفانی بالا گرفت که عرفانی دست به پیاله‌ی چای برد تا بر سر خلیلی بزند و آقای خلیلی دست به تفنگچه برد تا به مغز آقای عرفانی خالی کند که با تلاش ما نزاع شان خاموش گردید. من و انوری علی رغم جنجال و کشمکش، دوستی خود را نیز داشتیم و کدام درگیری لفظی بین ما پیش نیامد.

نخست آقایان کاظمی و محقق به میانجیگیری آغازکردند. ولی آقای خلیلی و من آنها را بی‌طرف نمی‌دانستیم و محقق را حامی عرفانی و کاظمی را طرفدار انوری فکر می‌کردیم. رابطه فی‌مابین آقایان محقق و خلیلی نیز سرد و شکننده بود. پس از دو سه بار دیدار با ما و انوری و عرفانی، از میانجیگری دست کشیدند. سپس آقای سیاف ما را خواسته، به گوش هر طرف آیه و حدیث خوانده، نصیحت کرد که آخرین وساطت سیاف در ساختمان های نساجی گلبهار بود. چون وی نتوانست کاری از پیش ببرد، آقای قانونی آستین را بالا زده، به اصلاحگری دست یازید و او هم نا امیدشد. بالاخره نوبت به آقایان ربانی و مسعود رسید. در قرارگاه استاد سیاف در دالان سنگ، طرفین را خواسته تلاش کردند تا بین ما اصلاح و آشتی ایجاد کنند. ولی آنها نیز موفق نشدند.در این‌که مشکل چه بود؟و چرا آشتی صورت نمی‌گرفت؟ بحثی دارد که وارد آن نمی‌شویم. فقط همین قدر می‌گویم که من می‌گفتم: آقای انوری از حرکت اسلامی بیرون شده و حق فعالیت به‌نام این حزب را ندارد. کمك شما به وی و شناختن او به حیث بزرگ حرکت اسلامی در واقع ایجاد اختلاف بین حرکت و مداخله در امور داخلی حزب ما است. آقای انوری می‌تواند به دیگر نام فعالیت کند نه به‌نام حرکت اسلامی. کمکی که به حرکت اسلامی صورت می‌گیرد باید به من که رئیس شورای مرکزی هستم تعلق بگیرد نه به آقای انوری. آقای انوری نیز مرا و آیت‌الله محسنی را به ندادن پول و امکانات حزب به مستحقین، عدم موضع گیری صریح علیه طالبان، و امثال آن محکوم می‌کرد. آقای خلیلی مدعی بود که من رهبر حزب وحدت هستم و نباید کمك ها به حزب وحدت به آقای عرفانی داده شود. وساطت ها زیاد شد. ولی هیچ‌کدام کوتاه نمی‌آمدیم و مسئله به بن بست رسید و همان طور باقی ماند.

از آن سو هم آقایان ربانی و مسعود می‌خواستند: هردو جانب را با خود داشته باشند. زیرا هم از لحاظ سیاسی، انتخاب یکی و رد کردن دیگری را به مصلحت نمی‌دانستند و هم از لحاظ مالی در حدی نبودند که طرفین را راضی نگه دارند. تا رفتن ما به داخل، آنها کمك‌های نظامی و مالی را به‌نام

حرکت اسلامی و حزب وحدت دریافت می‌کردند. لذا آقایان مسعود و ربانی بهترین راه همان آشتی و تفاهم را در بین ما تشخیص داده در آن باره تلاش می‌کردند. آنان چندین بار گفتند: که ما همان کمک‌های قبلی را خواهیم کرد و شما بین خود جور بیائید که از جانب طرفین ما قابل قبول نبود.

خلف وعدی سردار سلیمانی

اما آقای سردار قاسم سلیمانی فرمانده‌ی سپاه قدس که به ما وعده سپرده بود: با رفتن شما به داخل افغانستان، هرچه کمک کنیم از طریق شما خواهدبود، ولی در آن ایام، آقای سردار موسوی که جدّاً از آقای انوری و آقای عرفانی حمایت می‌کرد و آقای مسعود نیز به وی محتاج بود و نمی‌خواست او را ناراحت کند، در جبل‌السراج و گلبهار و پنجشیر به سر می‌برد، کمک‌های سپاه را برای ما تأئید نکرد و آقایان انوری و عرفانی را مورد حمایت قرار داد و کمک‌های کم و بیش خود را به آنان می‌داد. نیروی بیرون مرزی سپاه قدس و رییس آن آقای سردار سلیمانی بدون تأئید سردار موسوی در افغانستان به کروهی کمك نمی‌کرد. از سوی دیگر آقای احمد شاه مسعودهم که در برابر نیروی عظیم طالبان می‌جنگید، نیاز به کمك و حمایت سپاه قدس ایران داشت و آن کمك هم وابسته به تأئید سردار موسوی از کارکرد مسعود بود. لذا مسعود نوعی خاطر خواهی موسوی را داشت و می‌کوشید او را آزرده نسازد. به همین جهت بود که سرانجام، آقای مسعود جانب آقای انوری را گرفته به من جواب روشن داد و همکاری با من را رد کرد.پس از استقرار در جبل‌السراج و صحبت‌های مقدماتی با آقای مسعود و سردار موسوی، آقای خلیلی با سردار سلیمانی تماس گرفته از رسیدن ما به وی اطلاع داده، تقاضای همکاری نمود. سردار سلیمانی گفت: من با آقای موسوی صحبت می‌کنم. زیرا او مسئول ما در افغانستان است و لازم است وی با شما هماهنگ شود. بار دیگر من و باز آقای عالمی بلخی صحبت کردیم و گفتیم: ما نیروی بسیار در اختیار داریم ولی اسلحه نداریم که آنان را مسلح کنیم و پول نداریم که اعاشه و ضروریات شان را بپردازیم. ما به وعده و اعتماد شما به داخل آمدیم وگرنه با دست خالی گریبان خود را به دست مجاهدین و قوماندان‌ها نمی‌دادیم. ولی او باز هم هماهنگی با موسوی را تکرار می‌کرد و موسوی هم که با ما همکاری نمی‌کرد.

حدود یك ماه به جبل‌السراج ماندیم. سپس به تالقان رفته دفتری برای فعالیت شورای ائتلاف اجاره نمودیم و در جلسات شورای عالی دولت که قبلاً با پیشنهاد من در کابل تأسیس شده بود، شرکت می‌کردیم. از اوائل برج اسد ۱۳۷۹ حمله طالبان از جانب ولسوالی نهرین بغلان و اشکمش

تخار آغاز گردید و تا اواسط آن برج، طالبان توانستند: ولسوالی‌های نهرین، اشکمش، چال، بنگی، و تا اطراف تالقان را گرفته در تپه‌های وُرته بُز مستقر شوند. ما به زحمت تعدادی را مسلح نموده، به جبهه‌ی جنگ فرستادیم. نیروی طالبان زیاد و متشکل از پاکستانی‌ها، چچینی ها، ازبکستانی ها، عرب ها، قیرقیزها، و بسیاری از ملیت های دیگربودند که از مکالمات مخابراتی شان فهمیده و شناخته می‌شدند. در اوائل سنبله ۱۳۷۹ اوضاع شهر تالقان متشنج شد و احتمال می‌رفت که تا چند ساعت دیگر سقوط کند. مسعود برای بیرون شدن آقایان خلیلی، عرفانی، انوری، کاظمی، بنده، و همراهان، یك فروند هلیکوپتر فرستاد و ما را به ولسوالی خواجه بهاءالدین واقع در ماورای کوکچه و لب آمو دریا منتقل نمود. چند روز در هوای گرم آنجا ماندیم. ولی تالقان سقوط نکرد. بلکه حملات مکرر طالبان توسط نیروهای آقای مسعود دفع می‌شد. دوباره با هلیکوپتر به طالقان آمده نیروهای پراگنده‌ی خود از شیعیان قندوز و تخار و مزار را جمع نموده، به جبهه گسیل نمودیم. آقای مسعود و سردار موسوی، بیشتر در تپه‌های اطراف تالقان خیمه زده، مجاهدین را قوماندە می‌دادند. دفتر شورای ائتلاف نزدیك فرقه‌ی تخار موقعیت داشت و بیشترین گلوله‌های تانگ و توپ طالبان در فرقه و بسیاری هم در اطراف ما فرود می‌آمد. روز جمعه به مسجد تالقان رفته سخنرانی کرده مردم را به مقاومت تشویق نمودم. بعد از من یك مولوی نیز، داغ و پُر حرارت درباره‌ی جنایات طالبان سخن می‌گفت که یك بار صدای جِت جنگی از فراز آسمان مسجد شنیده شد. مولوی صاحب گریخت و دیگران هم پای به گریز نهادند. همه به دروازه‌ی خروجی مسجد هجوم بردند. نزدیك بود پیرمردان و افراد ضعیف زیر پا شده بمیرند. صدای طیاره گم شد و بمباران نکرده، تنها مقداری اوراق تبلیغاتی، برای تسلیم شدن به طالبان انداخته بود. بعداً معلوم شد که پیلوت، آن طیاره جنگی را به طور باور نکردنی به میدان خاکی خواجه غار فرود آورده به مسعود تسلیم کرده است. آقای خلیلی تصمیم گرفت: به دره صوف رفته از آنجا عملیات را بر ضد طالبان در یکاولنگ آغاز کند. مسئولیت مناطق مختلف را بین خود تقسیم کردیم. مسئولیت هزاره‌جات به آقای خلیلی، شمال کشور به آقای عالمی بلخی، و شمال کابل و شهر آن به من سپرده شد. آقای خداداد عرفانی دایکندی که معاون نظامی حرکت اسلامی بود همراه خلیلی به دره صوف فرستادم. آنان با هلیکوپتر مسعود به دره صوف رفتند و آقایان قربانعلی عرفانی و مختاری قبلاً از خواجه بهاءالدین به ایران رفته بودند.

سقوط تالقان

روز ۱۵ سنبله/شهریور بمباران تالقان شدیدتر شد.غیر نظامیان زیادی به خاك و خون افتادند.

مقاومت در برابر طالبان ضعیف گردید. بعضی از بزرگان تالقان به ما گفتند: بودن شما در تالقان در شب خطرناك است. شب را به جای دیگر بروید و اگر جبهه سقوط نکرد، فردا برگردید. بنده و عالمی بلخی به روستای شیعه‌نشین ختائیان واقع در ۱۵ کیلومتری شرق تالقان رفته در مسجد نشسته بودیم، که آقای عبدالغنی کاظمی رییس نظامی حرکت اسلامی و دیگر فرماندهان جبهه‌ی ما به ما ملحق شدند. آنها گفتند: همه از تالقان بیرون می‌شدند و ما هم بیرون شدیم. من با کاظمی زیاد ناراحتی کرده، شب را گذرانیده، صبح زود به تالقان برگشتیم. بمباران و انداخت توپ‌ها شدید تر شد. هر ثانیه، گلوله‌ای در نزدیك ما منفجر می‌گردید. شیشه‌های دفتر شکست. عجب است که من به عادت همیشگی خواب چاشت کردم و در میان آن همه انفجارات، ساعتی خوابم برد. طالبان تا فرا رسیدن شب، تالقان را کوبیدند و پس از آن به پیشروی آغاز کردند. به زودی خط اول جنگ شکسته شد و نیروهای مسعود با توپ و تانگ خود رو به فرار گذاشتند. ما هم که بی‌جهت تا آن زمان خود را به دهن توپ و انفجار بمب سپرده بودیم، سوار بر یك جیپ روسی، همراه مجاهدین با یك کاماز روسی، به سوی ختائیان راه افتادیم. جاده پر از تانگ و موترهای نظامی و مجاهدین و مردم بود که از شهر فرار می‌کردند. به قریه‌ی ختائیان آمده مهمان یکی از شیعیان آنجا شدیم. او مشغول پخت و پز غذا برای ما بود، که ناگهان از قتل و کشتار طالبان در تالقان خبر رسید. ساعتی در مهمانخانه به انتظار نشستیم. خبری از صاحب خانه نشد. یکی را به جستجوی او فرستادیم. برگشت و گفت: صاحب خانه همراه خانم و فرزندانش فرار کرده و دیگ بر سر دیگدان[1] بار مانده است. ما هم با این‌که گرسنه بودیم، به فکر غذا نشده، از آنجا حرکت نموده، از تنگی فرخار گذشته ، خود را به دشت روباه رساندیم. در دشت روباه که نزدیك تنگی فرخار قرار دشت، همه‌ی قومانданان که خود را چون شیر فکر می‌کردند، گرد آمده چون روباه ترسیده و راه فرار می‌جستند. حیران بودیم کجا برویم. آنجا سرِ دو راهی بود؛ یکی به سوی کلفکان و کِشم بدخشان و دیگری به جانب مرکز فرخار و ورسج. ما به احتمال این‌که مسعود به فرخار رفته باشد، به سوی فرخار راه افتادیم. حوالی ساعت ۲ بعد از نیم شب، نفس را به چمن خوزده، رساندیم. قبلاً گفته بودم: چمن خوزده بالاتر از مرکز ولسوالی فرخار موقعیت دارد که ظاهر شاه پادشاه سابق افغانستان در ایام جوانی، آنجا را محل تفریح تابستانی خود انتخاب نموده، ساختمان زیبای تأسیس و نهال‌های چنار با دست خود غرس کرده بود. شاید چنارها نزدیك به شصت سال عمر داشتند که بسیار بلند و تنومند شده بودند. احمد شاه مسعود ساختمان شاهی را که کوچکتر بوده در دوران جهاد بیشتر

---

۱. اجاق

گسترش داده با نقشه‌ی خوب و مواد پخته و اساسی آن را اعمار مجدد کرده بود. قوماندان خوزده مرا شناخت و تعجب کرد که در آن وقت شب آنجا چه کار دارم؟ مسعود را از وی پرسیدم. گفت: چند روز است اینجا نیامده. از سقوط تالقان برایش گفتم. متأثر گردید. مرا به اتاق خاص آقای مسعود برد. شب را خوابیده، صبح تصمیم گرفتیم که راهِ آمده را برگردیم و به کشم بدخشان برویم. ولی ترس آن بود که ممکن است طالبان، تا دشت روباه پیش‌آمده، راه کلفکان و کشم را قطع کرده باشند و یا ما را بمباران کنند. اما چاره‌ی دیگری نبود. باید می‌رفتیم. به مرکز ولسوالی فرخار رسیده، از مسافرین وضعیت راه کلفکان را پرسیدیم. گفتند: هنوز طالبان در تنگی فرخار با نیروهای مسعود در حال جنگند. ما پیش‌آمده به دشت روباه رسیده، دست راست به سوی کلفکان پیچیدیم و از آنجا تا کشم رفته شب را آنجا ماندیم و صبح زود، به جانب رستاق تخار راه افتادیم. تا عصرآن روز که مصادف به ۱۸ سنبله/شهریور ۱۳۷۹ بود از رستاق گذشت، به ولسوالی خواجه بهاءالدین رسیدیم. آقایان: مسعود، انوری، سردار موسوی، و قاضی کبیر مرزبان در آنجا بودند. دفعه‌ی اول نیز مهمان قاضی کبیر بودیم. او مهمانخانه‌ی پخته و عصری داشت. از بیش از سه صد مهمان به خوبی پذیرایی می‌کرد. قاضی کبیر در عین حالی که خودش غنی و سرمایه دار بود، زکات مردم را از غلات آنها به زور می‌گرفت و مهمانان را روزی دو وعده، پلوگوشت و خربوزه می‌داد. او گفت: امسال زکات برنج زیاد نشد. تنها چهار هزار سیر برنج زکات جمع شده.به حساب فرنگی معادل ۲۸ تن برنج. مقدار گندم، کنجد، زغیر، و پول نقد را نگفت.

برخورد آقای مسعود با ما سرد و حتی تحقیر آمیز شد. ما دفتری نزدیك مقر مسعود اجاره کردیم. ولی او هیچگونه سراغی از ما نمی‌گرفت و در مجالس خود ما را نمی‌خواست و عملاً نشان می‌داد که بودن ما را در آنجا دوست ندارد. هرجا می‌رفت آقای انوری را با خود می‌برد. سردار موسوی نیز با ما سرِ سازش نداشت. آقای مسعود که در کابل مرا نزد خود نمی‌خواست و بلکه از قبل وقت گرفته، به دیدنم می‌آمد و در تالقان در سال ۱۳۷۵-۷۶ همواره به سراغم می‌آمد، اینك حتی در جلسات کوچك مرا خبر نمی‌کرد. من از آقای مسعود تقاضای ملاقات کردم. وی ۱۵ روز بعد برایم وقت تعیین نمود. ولی آقای انوری هر وقتی از شب و روز که می‌خواست بدون مانع نزد مسعود می‌رفت. بعد از ۱۵ روز به دیدنش رفتم. سخت از رفتار بد و تحقیر آمیز او ناراحتی کرده گفتم: شما به حزب ما مداخله می‌کنید. من با دوستی خودت با آقای انوری مخالفتی ندارم. ولی تحقیر خود را به هیچ وجه نمی‌پذیرم. این‌گونه برخورد، شایسته‌ی شما نیست. اگر ادعای بزرگی دارید، باید با وسعت صدر و جبین گشاده با همه یکسان باشید. من هیچ احتیاجی به شما ندارم و